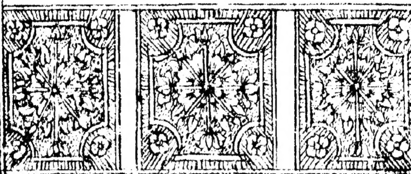
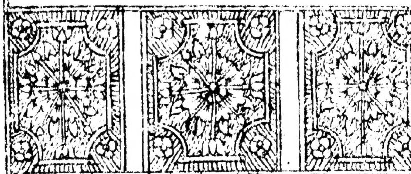
بعون خالق زمین و زمان بانی بنای آسمان

کتاب لاجواب لغت، مولفهٔ جمال الدین حسین انجو الملقب
بعضد الدوله ممدوح بدر بر چرخ بی‌نظیری المسمی به







که بسعی و هزار جانفشانی بهم رسید بتصحیح و تنقیح تمام فاضل انام
مولانا سید محمد صادق علی غالب لکهنوی که از علمای نامدار این دیار اند

در مطبع نامی ثمر هند واقع لکهنؤ لباس طبع پوشیده جهان شد



بنام ایزد | بسم الله الرحمن الرحیم | بخشاینده بخشایشگر

آنکه بر لوح زبانها حرف اول نام اوست ❊ آن همیگوید اله این ایزد و آن
تنگری ❊ ؎ دیباچهٔ فرهنگ خود از حمد تو سازم ❊ تا هر ورقی گیرد از قیمت
دیباج ❊ حمد مجید و سپاس بیقیاس مر صانعی را سزاوار است که کاخ دماغ
صدر نشینان محفل سخندانی را بنقوش خیالات زنگار رنگ رشک ارژنگ
مانی ساخت و شبستان حروف و کلمات را بدوشیزگان معانی گوناگون
چون بهار چین آراست ؎ ای حیرت صفات تو بند زبان ما ❊ انگشت
حیرت است زبان در دهان ما ❊ حکماء بلاغت کیش حلقه مثال سر عجز بر در
توصیفش نهاده اند و شعراء فصاحت اندیش بکلید زبان بکشادن قفل تعریفش
بنادانی مقر و معترف آمده ؎ حرف را چون غنچه بر لب بسته ای بس عجیب
من چگویم چون لغتها از حروف معجم است ❊ و نثار درود بیکران بر روان
خاصان شهرستان وجود که هر یک از ایشان گنجور جواهر زواهر معانی و دستور
آئین سخندانی اند علی الخصوص آن مهر سپهر هوش و رنگ سرلوحهٔ صحیفهٔ عقل و فرهنگ
محبوب حضرت صمدیت مقبول بارگاه احدیت قدوهٔ انبیا و اولیا قافله سالار اتقیا

و اصفیا و انندهٔ حقایق اشیاء کماهی علت غائی موجودات از ماه تا بماهی محرم
اسرار الهی صلعم امی لقبی کز انبیا اعلم بود * احمد نامی که سرور عالم بود * زان
سایه باو نبود همراه که بود * محرم بانیکه سایه نامحرم بود * و بر آل و اصحاب و یاد
اما بعد نگارندهٔ این کتاب و گذارندهٔ این ابواب ابن فخر الدین حسن جمال الدین
حسین انجو الملقب بعضد الدوله چنین گوید که از عنفوان شباب مرا رغبت
و میل تمام بخواندن و مطالعه اشعار قدما بود و در صحبت یاران و دوستان متبحر
صرف مذاکره و دواوین استادان باستان میکرد و چون اکثر اشعار ایشان
مشتمل بود بر لغات پارسی و پهلوی و دری و اصطلاحات و غیره و اکثر کتب
لغات فارسی که آنرا فرهنگ میخوانند رجوع می افتاد و بسا لغت و اصطلاح
در اشعار قدما یافته میشد که در هیچ فرهنگی نبود و آنچه بود اختلاف و اختلال بسیار
داشت چه صیرفیان رشتهٔ دانش و فرهنگ در تنقیح و تحقیق اصل لغات و اصطلاحات
ضبط بسیار ننموده و میان لغت پارسی و عربی تفرقه نکرده بودند بنا بر آن مقصود
بحصول نمی پیوست و مطالب ضروری مهمل میماند لهذا داعی ترتیب کتابی
درین فن شریف مرکوز خاطر فاتر گردید از کتب نظم و نثر و لغت غیر مشهور
بنظرم میرسید در جزوی چند درج مینمودم مختصر کلام آنکه قریب بقرن که مدت
سی سال باشد بعضی از اوقات و برخی از عمر را صرف تحقیق لغات پارسی و پهلوی
و دری و اصطلاحات و غیر آن کردم شعر بسی رنج بردم درین سال سی **
عجم زنده کردم بدین پارسی * زمین گشت و دست فصاحت قوی * بپرداختم
دفتر پهلوی * از بسیاری تتبع و تفحص چندان لغات و مصطلحات بهم رسید
که هیچ صاحب فرهنگ دست نداده بود و لیکن ترتیب آن بسبب موانعی
که ذکر آن موصل بر زیادت فائده نیست در حیز تاخیر افتاده بود و از غایت
تتبع مهارتم درین فن بمرتبهٔ رسید که کم لغتی و مصطلحی ماند که باستشهاد آنش در
ذکر این حقیر نبود چنانکه اکثر یاران انصاف منش مرا درینحال علم ثقه دانسته

هر مشکلی که در فن نثر و علم لغت ایشانرا پیش می آمد رجوع بمن می آوردند ؏
چو قواعد زبوری بفصاحت اندر آرم ✽ ببرم هزار دل را به نشید ترند خوانی ✽ منم
بدین فن تجمّل چون نباشم ✽ سخنی بدین لطیفی نکتی بدین روانی ✽ سر این جریده
برنه و درین قصیده بگشا ✽ که ببندد رقعه رقعه فضلا بارمغانی ✽ مجملاً سخن مهارت
این فقیر درین علم اشتهار تمام یافته در شهر ذی قعده سنه [illegible] هجری وقتیکه رایت
آفتاب اشراق بندگان حضرت عرش آشیانی یعنی خدیو اعظم جمجاه خسرو
عالم عالم پناه بادشاه درویش نهادان و درویش بادشاهزادان واقف اسرار
حقیقی و مجازی جلال الدین محمد اکبر بادشاه غازی روح الله روحه و برد الله مضجعه
در شهر هری نگر که دار الملک کشمیر است نزول اجلال داشت یکی از یاران سخن
تحقیق لغات مصطلحات پارسی که فقیر بدان موفق گشته بود در محفل بهشت آئین
مذکور ساخت بندگان حضرت عرش آستان مجرّد استماع این مقدمه کمینه مخلصان را
بحضور اشرف و اقدس طلب داشته بزبان دربار گوهر نثار فرمودند که از آن زمان
که عربان را به بلاد عجم استیلا دست داده زبان پارس با کلام عربی آمیزش یافته
اکثر لغات پارسی و دری و پهلوی متروک بل نابود گشته بنابرین شرح کتبی
که در قدیم الایام پارسی زبانان پرداخته اند و معانی اشعاری که شعرای باستانی
بزیور نظم آراسته اند در پرده خفا و ستر حجاب مخفی و محتجب مانده لهذا قبل ازین چندی
بار بنده های درگاه افاضل پناه را بترتیب کتابی مشتمل بر جمیع لغات
پارسی و باستانی و مصطلحات امر فرموده بودیم هیچکدام کما ینبغی از عهده آن
بیرون نتوانستی آمد باید که درین فن شریف کتابی بنام نامی و اسم سامی
مرتب سازی تا از نتایج دولت ابد مقرون ما بر صفحات روزگار لیل و نهار
اثری باقی بماند که ابد الدهر ارباب فهم و دانش و ارباب فضل و بینش را از آن
نصیبی اجزل و نفعی اکمل حاصل آید دعاگوی دولت ابد پیوند انگشت قبول بر دیده
نهاده بنده وار بر وی مثال امتثال جهان مطاع و عالم مطیع را از لوا [illegible] شرده همگی

ہمت تصحیح و ترتیب لغات و مصطلحات پارسیان مصروف داشته در جمع کتب و نسخه که درین فن مرتب ساخته اند بیشتر از بیشتر مبالغه نمود و از ہر جاے کتابے و نسخه بدست آورده او کتب لغات وغیره بدین تفصیل فرہنگ ابو الحفص سعدی و فرہنگ ابو المنصور علی ابن احمد بن منصور اسدی الطوسی و فرہنگ ابراہیمی و فرہنگ آداب الفضلا تصنیف قاضی فاخر خان تذر محمد دہلوی المعروف بد ہار وال و فرہنگ استاد عبد اللہ نیشاپوری و فرہنگ اسکندری و فرہنگ تحفة الاحباب تصنیف حافظ اوبهی و فرہنگ جامع اللغات منظوم نیاری حجازی و فرہنگ حسین وفائی و فرہنگ حسینی و فرہنگ حکیم قطران و فرہنگ دستور الافاضل و فرہنگ دستور الفضلا و فرہنگ رسالت النصیر و فرہنگ زفانگویا و جہان تو یا مشہور بلقب بخشی تصنیف بدر الدین و فرہنگ سروری کاشی و فرہنگ سعد بن نصیر طاہر بن تمیم تبریزی که بنام خواجه نظام الملک و آن یکهزار و دو لبست و پنج لغت ہستند و مسمے به سخن نامه نظامی فرہنگ شرفنامه احمد منیری مشہور بابراہیم القاروقی و فرہنگ شیخ زاده عاشق و فرہنگ شیخ عبد الرحیم بہاری و فرہنگ شیخ محمد بہاری و فرہنگ ضمیری و فرہنگ عاصمی و فرہنگ عجایب و فرہنگ قنیة الفتیان و فرہنگ لسان الشعرا و فرہنگ لغات دیوان خاقانی و فرہنگ عالمی و فرہنگ علی بیگی و فرہنگ فوایده تابانی و فرہنگ قاضی ظہیر و فرہنگ متین الطالبین و فرہنگ لغات شاہنامه و فرہنگ محمد بن قیس و فرہنگ محمد بن ہندوشاه نشی که بنام خواجه غیاث الدین رشید تصنیف کرده و فرہنگ مختصر و فرہنگ مرزا ابراہیم بن مرزا شاه حسین اصفہانی و فرہنگ مولانا مبارک شاه غزنوی مشہور بطبع قواس و فرہنگ معیار جمالی و فرہنگ مولانا اله داد سرہندی و فرہنگ منصور شیرازی و فرہنگ موید الفضلا تصنیف محمد لاد و فرہنگ مواید الفوا

وسوای این چهل وچهار فرهنگ نه جلد دیگر که اسم کتاب و مصنف معلوم نشد تفاسیر
وتواریخ کتاب زند ماژند ودیگر کتب که تفصیل اسامی شان موجب تطویل است
واز کتب نظم ودواوین شعرا که اشعار شان بطریق تمثیل مسطور است چون این
کتابها را در قدیم الایام تصنیف کرده اند اکثر لغات را بفرس قدیم شرح
نموده بودند مثلاً در تفسیر زاهدی دیدم که صابئین را بغوشاک تفسیر کرده ودر
تفسیر حسینی وتفسیر کبیر نگاه کردم صابئین چه معنی دارد همان را در ذیل لغت
بغوشاک مرقوم ساختم وهمچنین لغتی که بجانوران شکاری تعلق داشت
از بازنامه تصحیح کردم چنانچه در فرهنگها دیدم علی الخصوص در فرهنگ محمد بن هندوشاه
که معنی حسین را نوشته که رنگ باز باشد که نه سفید بود ونه سبز ونه سرخ
ازین عبارت خاطر را اطمینان حاصل نشد به بازنامه رجوع نمودم انچه در آنجا
مسطور بود نوشتم وهمچنین لغاتی که بکتابها ودواها وامراض متعلق بود رجوع
بذخیره خوارزمشاهی واختیارات بدیعی کردم ولغتی که تعلق بنام ملکها وولایتها
وشهرها وقصبات وقری داشت بازگشت نزهت القلوب حمد الله مستوفی
قزوینی وعجائب البلدان نمودم * بسی رنج بردم بسی نامه خواندم * ز گفتار تازی
واز پهلوی * ازین کتابها لغت بسیار که صاحب فرهنگان در تحقیق آن مسامحت
نموده بودند تصحیح یافت وبسیاری از لغات که در هیچ فرهنگ نشانی ازان نبود
بهم رسید حل آنرا چاره جز تفحص از اهل دیاری که مصنف وناظم از آنجا بوده یا الوطن
در آنجا داشته یافتم مثلاً لغاتی که از حدیقه دیوان حکیم سنائی غزنوی یافته شد
از مردمان غزنی وکابل پژوهش نمودم وانچه از دیوان حکیم ناصر خسرو وشعرنامه او
ظاهر گردید از خراسانیان وبدخشیان تفحص کردم وآنرا باستشهاد ابیات فصحای شعرا
موکد گردانیده مرتب ساختم فاما هنوز این کتاب شرف انجام تمام نپذیرفته بود
که بندگان حضرت عرش آشیانی شتافتند و بدار الخلد انتقال فرمودند
در تاریخ بیستم ماه جمادی الاول سنه ۱۰۱۴ روز چهارشنبه موافق روز خرداد از آبان ماه الهی

سریر سلطنت و مسند خلافت بوجود همایون بندگان اعلی حضرت خاقان سلیمان
پاره مهر رایت انجم سپاه خدیو اعظم عدالت دستگاه کریمی که از عفوش شفاعت
حلم جرم و افزیدین بندگان نابود انکارد قهر آنی که قهرش تجربک حرم بحرن شمنان
عالمی نیاغازدست عفوش نپی جرم شود عذر شیوشان حلمش بگهی عفو جنان عذر ندیر است
قهرش ببعزم خصم بود معرکه جویان حزمش بگهی قهر جنان کم شده گیراست آنکه
سیدان نه نقش مهپناه ان است که سمند فهم در عرصه بکیران توان تاخت و قصر
قدر بار فعتش بابند تر از انکه کمند وهم بکنگره اش توان انداخت سه نوشت است
بخت انپی کار خویش بر اوراق فرهنگ او نام خویش شهریار بن شهریار
شاهنشاه بن شاهنشاه **ابوالمظفر والمنصور نور الدین محمد جهانگیر پادشاه**
ابن جلال الدین محمد اکبر پادشاه غازی نصیر الدین محمد همایون پادشاه غازی
خلد الله ملکه و سلطانه و افاض الله علی العالمین بره و احسانه زیب و زینت گرفت
این کتاب را باسم لقب همایون مزین گردانیده به **فرهنگ جهانگیری**
موسوم ساختم پس جستجوی تاریخ آن نمودم از عالم غیب این مصرع در خاطرم
پر تو انداخت ع زهی فرهنگ نور الدین جهانگیر چون حساب کردم تاریخ
موافق آمد این دو بیت را بنظم در آوردم سه مرتب گشت این فرهنگ نامی
باسم شاه جمجاه جهانگیر چو جستم سال تاریخش خرد گفت زهی فرهنگ نور الدین
جهانگیر چون سبب تالیف این کتاب بمنصه بیان رسید ذکر ترتیبش که بر چه
شان و چند باب است بطریق اجمال درین محل مناسب نمود چه تفصیل آن در آئین چهارم
که مشتمل بر ترتیب این کتاب است انشاالله تعالی مذکور خواهد شد و بر خواطر
اصحاب درک و دانش و ارباب فهم و بینش پوشیده نماند که این کتاب را
به بست و چهار باب موافق حروف تهجی که نزد پارسیان متداول است و در
آئین سوم مشروحا مرقوم میشود حصر نمودم و مقدمه بر اولش افزودم تا ار انکار
افکاری که در حجله ضمیر جلوه گر گشته بود و پارسی زبانان و شعراء سخن سنجان و سخنفهمان

از دانستن آن چاره نبود در آئین متعدد مذکور سازم و خاتمه با خیرش ملحق
ساختم و کنایات و اصطلاحات و استعارات و لغات مرکبه از پارسی و عربی
و لغاتی که یکی از حروف هشتگانه در آن یافته شد و لغات ژند و پاژند و لغات
عربیه که دانستن آن ضروری بود و از آن گزیری نبود داخل اصل کتاب که مشتمل بر فرس قدیم است
کردن مناسب ننمود هر کدامش را در دری علیحده درج نمودم و هر دری را
بر چند جلوه مرتب گردانیدم بدانکه در خاتمه در بجای باب واقع شده و جلوه بمنزله
فصل چنانکه معلوم خواهد شد السعی منی والتوفیق من الله تعالی ۵ بدین
دلفریبی سخنهای بکر ÷ بسختی توان زادن از راه فکر ÷ سخن گفتن و بکر جان سفتن است
نه هر کس سزای سخن گفتن است ÷ **مقدمه** مشتمل است بر دوازده ۱۲ آئین
آئین اول در بیان اطلاق اسم پارس بر ملک ایران آنکه در زمان قدیم و عهد
باستان از کجا تا کجا را فارس نامیده اند و تعداد زبان پارسی را که چند است و ذکر
فصاحت و تفصیل آن بر دیگر زبانها **آئین دوم** ۲ در بیان چگونگی زبان پارسی
آئین سوم ۳ در تعداد حروف تهجی که نزد پارسی زبانان متداول است و بیان
تفرقه میان حروف دال و ذال منقوطه و تعیین جمع آن چند است **آئین چهارم** ۴
در ذکر ترتیب این کتاب که بر چه نشان و چند باب است **آئین پنجم** ۵ در ذکر تفرقه
میان حروف و علامت هر حرفی **آئین ششم** ۶ در بیان تجویز تبدیل هر یک
از حروف بیست و چهارگانه بحرف دیگر و در بعضی از لغات در بعضی از مواقع
بجهت سهولت و آسانی منشیان و شعرا **آئین هفتم** ۷ در بیان ضمائر
آئین هشتم ۸ در ذکر حروف و کلماتی که بجهت حسن و زینت کلام بیاورند
و آنرا در معنی مدخلی نباشد **آئین نهم** ۹ در بیان حروف و کلماتی که باواخر
اسما و افعال بجهت حصول معانی گوناگون در آورند و بدون ترکیب افاده
معنی نکنند **آئین دهم** ۱۰ در بیان حروف مفرده که باوایل و اواخر کلمات
بیاورند بجهت دریافت معانی مختلفه **آئین یازدهم** ۱۱ در املا **آئین دوازدهم** ۱۲ در بیان

عقدهٔ اول **آیین اول** در بیان اطلاق اسم پارس بر ملک ایران است
و آنکه در زمان قدیم و عهد باستان از کجا تا کجا را پارس می‌نامیده‌اند و تعداد
زبان پارسی که چند است و ذکر فصاحت و تفضیل آن بر دیگر زبانها بدانکه
بعضی از علماء و مورخین در پارسنامه چنین بقید بیان آورده‌اند که پارس
پسر پهلو بن سام بن نوح است و او در عهد خود مالک آن مرز و بوم بود و آن
ملک بنام او موسوم گشته و این زبان منسوب بدوست و در دهر قدیم الایام تمام
ملک ایران را پارس میگفته‌اند و آن از رود جیحون تا لب آب فرات است و از
باب الابواب تا کنار دریای عمان است بمرور ایام و الفرات ارمنیه هر ولایتی
موسوم باسمی شده و از پارس جدا گشته اول چون بفرس قدیم خراسان
مشرق را میگویند و آن ملک را در مشرق استخر واقع شده خراسان نامیدند
و در زمان ظهور اسلام بواسطه مناسبت آب و هوای اسپاهان و قراء و قصبات
آن بعراق عرب دیدهٔ آنملک را بعراق عجم موسوم گردانیده‌اند و ازین سبب که حضرت
سلمان رضی الله عنه که مولود شریفش از نواحی اسپاهان بود بپارسی منسوب
میدارند و زبانی را که درین ملکها مردمان باشند متکلم میشوند پارسی می‌نامند
و معرب آن فارس است و شیخ ابن حجر عسقلانی که شارح صحیح بخاری است
از فتح الباری در شرح باب من تکلم بالفارسیة آورده که الفارسیة
نسبة الی الفارس ابن عامور بن یافث بن نوح و منهم من قال انهم من ولد
هدرام بن ارفخشد بن سام بن نوح و انه ولد لبضعة عشر ولدا رجالا کلهم کان فارسا
شجاعا فسموا الفارس بالفروسیة و کان دینهم الصابیة ثم تمجسوا و بنوا بیت النیران
و کانوا اهل ریاسة و سیاسة و حسن مملکة و تدبیر الحرب و وضع الاشیاء مواضعها
و لهم الترسل و النظامة و تالیف الطعام و الطیب و استعمل الناس رسوم الملک
معنی این عبارت بفارسی چنین است که فارسی منسوب است بفارس پسر عامور
پسر یافث پسر نوح علی نبینا و علیه الصلواة و السلام و جمعی گفته‌اند که فارسیان

از پسران هدرام بن ارفخشد بن سام بن نوح اند و هدرام ده پسر داشته که همه
ایشان سواران و شجاعان بوده اند چون بزبان عربی سوار را فارس میگویند
ایشان باین نام موسوم گشتند و کیش ایشان صابیه بود پس ایشان از ان
انتقال کردند بدین مجوس و بنای آتشکده نهاده بودند آنجماعه از اهل ریاست
و سیاست و حسن مملکت و تدبیر جنگ و عدالت از فن انشاء و پاکیزگی و اختراع
اطعمه لذیذ و خوشبو مهیا و لباسهای نیک شبیه و نظیر نداشتند و مردمان در رسوم
ملک داری اقتدا بایشان میکردند و پوشیده نماند که زبان پارسی بر هفت
گونه باشد چهار از انجمله متروک است چنانچه بدان کتاب و نامه نتوان نوشت
و شعر نتوان گفت و آن زبان هروی و سکزی و زاولی و سغدی بود ازین زبانهای
چهارگانه در بیتی بلکه در غزلی اگر یک کلمه بیاورند روا باشد و سه زبان دیگر متداول است
و بدان کتاب و نامه توان نگاشت و شعر توان گفت اول بطریق خصوص پارسی
باشد و پارسی زبانی را گویند که در بلاد پارس که دار الملک آن استخر است
مردمان بدان سخن کنند و استخر اول شهری ست که کیومرث بنا کرده است و در
عهد شدادیان بغایت آبادانی رسیده و در تفسیر دیلمی مسطور است که سال
رسول الله صلعم عن میکائیل علیه السلام هل یقول الله تعالی شیئا بفارسی
قال نعم یقول الله تعالی جل جلاله چه کنم با این مشت ستمگار جز انکه بیامرزم
گر مطربان حریفان این پارسی بخوانند : در رقص حالت آرد پیران پارسا را : دوم
دری است گروهی دری را بفصیح تعبیر نموده اند و نیز گفته اند که هر لغتی که در ان نقصانی
نبود دری باشد مثلاً از اشکم و شکم و برو و رو و درو و بگو و گو اشکم و برو و بگو دری
باشد و دیگرها نه و بعضی گفته اند که دری لغتی که سکان چند شهر بدان نطق نمایند
و از شهرها بلخ ثابت و مرو و بجان بخارا بود و در کتابی دیده ام که دری لغت
مردم بدخشان است و فرقهٔ آورده اند که زبانی را که مردمان درگاه کیان
با آن متکلم میشدند دری نامند و قائل حدیث انا افصح العرب علیه الصلوة والسلام

فرموده اند که اذا اراد الله امرا فیه لین اوحی الی الملایکة بالفارسیة الدریة و اذا
اراد امرا فیه شدة اوحی الی الملایکة بالعربیة الجهریة و نیز میفرماید که لسان اهل الجنة
عربی و فارسی و دری و نیز بنظر در آمده که ملایکهٔ آسمان چهارم بلغت دری تکلم
میکنند و اکثر ارباب علم و تحقیق بر آنند که بهشت بر آسمان چهارم واقع است
بدین تقدیر میباید که زبان اهل بهشت دری باشد سه گر مهر تو بر قبلهٔ عبد ال
نگارند ؛ خوانند بنماز اندر شعر دری ابدال ؛ سوم پهلوی باشد و پهلو نام پدر پارسیان است
که این لغت از زبان او مستفیض گشته و فرقهٔ بیان آورده اند که پهلو منسوب
به پهله باشد و پهله ری و اسپهان و دنیور است و گروهی بر آنند که پهلو شهر را
گویند و زبانی که مردمان شهری بآن ناطق اند پهلوی خوانند چنانکه نوعی از
خوانندگی است که به پهلوی موسوم است و آنرا شهری هم میگویند ازین معلوم
میشود که پهلوی و شهری یک معنی دارد حکیم فردوسی درین بیت پهلو را بمعنی
شهر بنظم آورده سه ز پهلو برون رفت کاوس شاه ؛ بهر سو همی گشت گرد
سپاه ؛ و جمعی مرقوم ساخته اند که لغتی را که پهلوانان پای تخت کیان بدان
تکلم میکردند پهلوی می نامیدند سه قصهٔ سلمان شنیدستی و قول مصطفیٰ ؛ کو
ز اهل بیت چون شد با زبان پهلوی ؛ و در کتب احادیث صحیحه و اخبار مسطور است
که حضرت رسالتپناه محمد مصطفے صلعم بزبان فارسی تکلم فرموده اند و شیخ ابن حجر عسقلانی
در فتح الباری شرح صحیح بخاری در تفسیر آیه کریمه و ما ارسلناک من رسول الا بلسان
قومه گفته اند که امام ابو عبد الله بخاری باین آیه استدلال میکنند بآنکه آن سرور
عارف بوده اند بهمه زبانهائیکه مبعوث بوده اند بر جمیع امم باختلاف لغات
ایشان و آنحضرت بیواسطه احدے افاضهٔ حقایق و معارف با طوائف امم
میفرموده اند و آنجماعه نیز بیواسطهٔ وسیلهٔ غیری استفاده و استفاضه انوار مشکوة
هدایت ازان مهر سپهر رسالت و بدر فلک نبوّت مینموده اند و دلیل بر عموم
رسالت آنحضرت آیه کریمه یا ایها الناس انی رسول الله الیکم جمیعا بل الی الثقلین

بلکه ازین آیه چنان معلوم میشود که آنحضرت مبعوث بودند بر جن و انس و عمدة المحدثین قاضی عیاض در کتاب شفا روایت کرده که آن سرور با بو درداء فرموده اند که یا ابادرداء اسکن فردو و ابن ماجه قزوینی که یکی از مصنفین صحاح سته است این حدیث را در صحیح خود آورده و شیخ ابو اللیث سمرقندی در بستان که از مصنفات او ست آورده که آن سرور بفارسی تکلم فرموده اند و این حدیث روایت کرده که روی عن النبی صلعم انه اتی بتمر صدقة و عنده الحسن و الحسین فاخذ تمرا و ادخله فی فمه فادخل رسول الله صلعم اصبعه فی فیه فقال کخ کخ و اخرج التمر من فمه کخ کخ لغت پارسی است و هم او در کتاب مذکور روایت کرده که نظر مبارک آنحضرت بر کسی که اثر کدخدائی از و ظاهر بود افتاد پرسید که کدخدا شدی گفت بلی فرمود که ولیمه کدخدائی چرا نمیدهی اگر چنان قدرت نداری بزی را ذبح کن و اگر بر آنهم قادر نیستی کنجشکی را ولیمه کن آن مرد بموجب امر آنحضرت ولیمه را مرتب ساخت و معروض داشت در آن حال هر کس از صحابه بملازمت میرسید بفرمود فانه اتخذ لکم شوربا کلمه شوربا بتحقیق فارسی است و در صحیحین و غیره به صحت رسیده که در غزوه خندق جابر بن عبد الله انصاری رضی الله تعالی عنهما از گوشت بز غاله طعامی پخته بود و سید عالم صلعم مهمانی طلبید و آن سرور بآواز بلند با جماعتی که در کندن خندق در ملازمت بودند فرمودند ان جابر اصنع شوربا فحی هلا بکم لفظ شوربا باین معنی متعین پارسی است و آن در باب فضیلت ابنای فارس بعضی از مفسران گفته اند که حق سبحانه تعالی در قرآن مجید ذکر ابنای فارس سه جا فرموده اول قوله تعالی بعثنا علیکم عبادا لنا اولی بأس شدید چون یهود دست تعدی بر خلق دراز کردند و زکریا پیغمبر و یحیی پیغمبر معصوم را بقتل رسانیدند حق تعالی بلود رز اشکانی که از ابنای پارس بود الهام فرمود که لشکر گران از پارس برگرفت و بر آن طرف کشید و انتقام از یهود بخواست و شرح این معنی مفصل در تفاسیر و تواریخ مسطور و مذکور است دوم قوله تعالی ستدعون الی قوم اولی بأس شدید تقاتلونهم او یسلمون جمعی از مفسران گفته اند که این آیه نیز

اشارہ بآنهای پارس است سوم در تفسیر بیضاوی و تفسیر کشاف و تفسیر کبیر
و شرح آیہ کریمہ و ان تتولوا یستبدل قوما غیرکم ثم لا یکونوا امثالکم وارد گشتہ
التوافے و الزہد فی الایمان و ہم الفارس لانہ سئل علیہ السلام عنہ کان سلمان
النبی جنبہ یضرب فخذہ فقال ہذہ و قومہ و الذی نفسی بیدہ لو کان الایمان متسوطا
بالثریا لتناولہ رجال من فارس دیگر در فضیلت و فصاحت زبان پارس در کتاب
تحقیق کہ شرح حسامی است آوردہ کہ قرأت کردن در نماز بعد از عربی بپارسی
جائز است بسبب مناسبت پارسی در فصاحت عربی بہیچ زبان دیگر جائز نیست
و عبارت اینست کہ و قیل الخلاف فی الفارسیۃ لانہا قریبۃ من العربیۃ فی الفصاحۃ
فاما القراۃ لغیرہا فلا یجوز بالاتفاق و ہمچنین منقول است از حضرت نبوی صلعم کہ در
شان سلمان فرمودہ اند سلمان منی لا یخلو الایمان من الدنیا حتی یبقی مرآل
سلمان احد مولانا نور الدین محمد ظہوری این معنی را در لغت بقید نظم آوردہ
چون پارسیان بخود نسازند * از تست کہ از من است سلمان * و نیز در
فضیلت اہل پارس قال رسول اللہ صلعم لو کان العلم فی الثریا لنالہ رجل من
رجال فارس معنی اینست کہ اگر بیبود علم در ثریا ہر آئینہ میرسید بدان مردی از
مردان پارس و نیز میفرمایند ان اللہ خیر من خلقہ صفین من العرب قریش و من العجم
فارس و بنا برین در کتب انساب امام عالیمقام زین العابدین علیہ التحیۃ
و الاکرام کریم الطرفین مینویسند چہ از جانب پدر کہ حضرت سلطان الشہدا
امام حسین علیہ السلام اند ببرکاینات کہ زبدہ قریش است میرسد و از جانب
مادر کہ شہربانوی بنت یزدجرد بن شہریار ست بسلاطین کیان کہ در خلاصہ اہل فارس
می پیوندد و از نیست کہ آن امام ہمام میفرمایند خیر اللہ من الخلق ابی ثم امی فانا
ابن الخیرتین و الذی شمس و امی قمر فانا الکوکب و ابن القمرین و از حضرت
امیر المومنین علی و اکثر ائمہ معصومین علیہم التحیۃ و الثنا نیز منقولست کہ بفارسی
متکلم شدہ اند محجوب و مستور نماند کہ از آیات و احادیث و روایاتی کہ سبق

ذکر یافت چنان مستفاد میگردد که از گذشت عرب هیچ طایفه بفضیلت مردم پارس
و بعد از عربی هیچ زبانی فصیح تر و بهتر از پارسی نیست **آئین دوم** در بیان
چگونگی زبان فارسی بدان ایدک الله تعالی که کلمه مرکبی بود از حروف تهجی که گویند
و شنونده از ان معانی ادراک نمایند و اقل کلمه دو حرفی باشد نخستین متحرک
تا بدان ابتدا توان کرد دویمی ساکن تا بآن وقف توان نمود و خاصش
توان سغدچه ابتدای کلام جز بحرف متحرک امکان نه پذیرد و وقف جز بر حرف
ساکن صورت نه بندد چون سر و دل و یک حرف را کلمه نتوان گفت و از
یکحرف معنی اراده نتوان کرد مگر آنکه حرفی را بجهت حصول معانی گوناگون
در اول یا در میان آخر کلمه در آرند چنانچه شرح این در آئین نهم مذکور خواهد شد
انشاء الله تعالے و بیان کلمات را سخن گویند و سخن بر دو گونه است یکی
پراگنده که آنرا بتازی نثر گویند دیگری پیوسته که آنرا نظم و شعر نامند و شعر
در اصل لغت دانش است و ادراک معانی بحدس صائب و استدلال
راست و از روئے اصطلاح سخنی است مرتب معنوی موزون
و متکرر متساوی حروف آخر آن بیکدیگر مانده و درین حد گفته اند سخن مرتب
معنوی تا فرق باشد میان بیت و شعر هندیان کلام نامرتب بمعنی گفته اند
موزون تا فرق باشد میان نظم و نثر مرتب معنوی گفتند متکرر فرق باشد میان
بیت و مصرع و میان نیم بیت که اقل شعر بیت تمام باشد و گفتند متساوی تا فرق باشد
میان بیت تمام و میان مصاریع مختلفه هر یک بر وزن دیگر و گفتند حروف
آخرین آن بیکدیگر مانده تا فرق بود میان مقفٰے و غیر مقفٰے که سخن بی قافیه
را شعر نشمرند اگرچه موزون باشد آورده اند که حضرت رسالت پناه صلعم
مدایح شعرا شنوده اند و ایشانرا خلعتها فرموده اند و تشریف ان الله خزاین الحکمة
والسنة الشعراء مفاتیحها مشرف گردانیده اند و نیز بزبان الهام بیان
نبوی علیه الصلوٰة والسلام وارد گشته ان من البیان لسحرا و ان من الشعر لحکمة

ونیز الشعراء تیلا سید الرحمن **آیین سوم** در تعداد حروف تهجی که نزد علماء عرب
وعجم ستداول است وبیان تفرقه میان حروف دال وذال منقوطه وتعین صنیعی
که در زبان پارسی مقرر است بدانکه علماء عرب بنای علوم را بر بیست و هشت
حرف نهاده و آنرا بسه قسم منقسم ساخته اند قسم اول را مسفوری نامند و مسروری
دو حرف است واین دوازده حروف است با تا ثا حا خا را زا طا
ظا فا ها یا وقسم دوم را ملفوظی گویند وملفوظی سه حرفی بود که آخرش
از قسم اول نبود واین سیزده حرف است الف وجیم ودال وذال
وسین وشین وصاد وضاد وعین وغین وقاف وکاف ولام —
وقسم سوم را مکتوبی وملبوسی نیز خوانند وملبوسی سه حرفی باشد که آخرش
از قسم اول بود واین سه حرف است میم ونون وواو وبنای کلام فارسی
بر بیست وچهار حروف گذاشته اند بدینوجه که از جمله بیست وهشت حرفی
که بنای لغات تازی است هشت حرف را که در تلفظ ثقیل دانستند
ترک داده اند چنانکه مولانا شرف الدین علی یزدی القید نظم آورده
بیت هشت حرف است آنکه اندر فارسی ناید همی ✽ تا نیاموزی نباشی اندرین
معنی معاف ✽ بشنو از من تا کدام است آن حروف ویاد گیر ✽ ثا وحا وصاد
ضاد وطا وظا وعین وقاف ✽ فاما العبد از تتبع وتفحص بسیار معلوم شد
که این حکم کلیه نیست بلکه اکثریست واین حروف بطریق ندرت آمده
چنانچه مولانا عبد العلی برجندی در شرح مختصر وقایه آورده که ابا الغفعو
فنوع من الغراب طویل الذنب فیه سواد وبیاض یقال له بالفارسیة عکه وبعضی
از لغات پارسی که دران ازین حروف هشتگانه آمده اند در سوم از خاتمه
مرقوم خواهد شد انشاء الله تعالی باقی ماند بیست حروف وچهار حرف دیگر که خاصه
عجمیانست وآن پ وچ وژ وگ پارسی بود مجموع بیست وچهار حروف شود
واز حسن اتفاق بنائی کلام فارسی بر بیست وچهار حرف وآن تواند بود که ساعات

شبانروزی بیست و چهار است و دیگر وجوه از این ابیات حکیم سنائی مستفاد میگردد
؎ ربع مسکون چو از طریق شمار ٭ شد بفرسنگ بیست و چار هزار ٭ تو اگر واقفی
بصرف حروف ٭ بدل شش کن به بیست و چار حروف ٭ کلمهٔ حق چو در شمار آید ٭
عدد حرف بیست و چار آید ٭ نیمی از حرف آن دوازده برج ٭ نیمی از حرف آن
دوازده درج ٭ و تفرقه میان دال و ذال منقوطه برین وجه توان نمود که خواجه
نصیر الدین طوسی منظوم ساخته ؎ آنانکه بفارسی سخن میرانند ٭ در معرض
دال ذال را نشانند ٭ ماقبل وی ار ساکن جز وای بود ٭ دال است وگرنه
ذال معجم خوانند ٭ و نیز این همین گفته ؎ هرگاه دال ذال که در مفردی افتد
ز الفاظ پارسی بشنو زانکه مبهم است ٭ حرف صحیح ساکن اگر پیش ز و بود ٭ دال است
هرچه هست جز این ذال معجم است ٭ و این بیت حکیم انوری هم دلالت برین قاعده
میکند ؎ دست تو بسخاوت ید بیضا نموده ٭ از جود تو بر جهان جهانی افزوده
کس چون تو سخی نیست و نه خوانده بوده ٭ گو قافیهٔ ذال زهی عالم جوده ٭
اما بعد از تتبع و تفحص بسیار معلوم شد که این حکم کلیه نیست بل اکثری است
و تعداد صیغش آنکه از چهارده صیغه ماضی و مضارع که نزد عربیان متداول است
بشش صیغه آورده اند بدین نمط که شش صیغهٔ مونث را بالتمام ترک داده اند
و از شش صیغهٔ مذکر دو صیغهٔ تثنیه چه نزد پارسیان هرچه از مفرد زیاده است
در اعداد جمع باشد چنانچه دوازده صیغهٔ مذکر و مونث بچهار صیغه اختصار یافته و دو صیغه
متکلم واحد و متکلم مع الغیر را بحال خود گذاشته اند که مجموعه شش صیغه
باشد آوردن حروف تهجی از سی و دو به بیست و چهار اختصار یافتن بیست و چهارده
صیغه بشش دلیل است روشن بر ایجاز و اختصار این زبان همانا که خیر الکلام
ما قل و دل در شان این زبان ایراد پذیرفته **آئین چهارم** در ذکر ترتیب
این کتاب که بر چه سان و چند باب است مستور نماند که بعضی از صاحب فرهنگان
حرف اول را باب و حرف آخر را فصل قرار داده اند و گروهی بر عکس این

و فرقهٔ حرف اول را باب و ثانی را فصل معین کرده اند و شق رابع که عکس روش
ثالث است چون مختار عکس نگشته بود به مقتضای کل جدید لذیذ فقیر اختیار نموده
ترتیب کتاب من چنین است ؛ این است لغات را تو بانی ؛ از فصل بگیر حرف
اول ؛ و ز باب بگیر حرف ثانی ؛ اگر چه مدار بر حرف اول و آخر باشد و جمیع لغات
مختلفة الاوایل و الاواخر را که ماخذ اشتقاق آنها یکی باشد در ابواب و فصول
مختلفه بایست نوشت و آنصورت موجب تطویل کلام کتاب بی زیادتی
فائده میگشت اما درین ترتیب لغتی را که ماخذ اشتقاق تواند بود مرقوم نموده
بذکر مشتقاتش نیز پرداختم مثلا بال را که ماخذ اشتقاق بالش و بالیدن و بالیده
بود رقم کرده ترک بواقی گفتم و چون علماء فارس الف ممدوده را دو الف
اعتبار میکنند در فصل الف از باب الف هر لغتی که در اول او الف ممدوده بود
نوشتم و دو الف رقم کردم و چه لغتی که حرف اول و ثانی آن الف باشد مطلقاً
نیافتم و بنابر مقدمه که در آئین سوم مذکور شده که بناء زبان پارسی بر بیست و چهار
حروف است این کتاب را به بیست و چهار باب قرار دادم و چون لغتی را که
حرف اول آن ذال منقوطه باشد درین زبان مطلقاً نیامده و هر لغتی که حرف
اول آن دال بوده باید دانست که فارسی نیست در همه ابواب ترک فصل ذال
منقوطه نموده لغتی که حرف ثانیش ذال بود غیر از بذبون و پذیرفتن و پذیره و گذارنده
و گذاشتن نیافتم در باب ذال منقوطه این پنج لغات را بی قید فصول مرقوم
گردانیدم و اگر کسی گوید که در لغت آذر و دیگر لغات که لفظ آذر با اول آن
در آمده مثل آذرگون و آذربایجان چه میگوئی واضح باد که چنانچه مذکور شد که
پارسی زبانان الف ممدوده را دو الف اعتبار می کنند برین تقدیر درین
لغات ذال منقوطه حرف سوم است نه دوم بفرض که آذر بذال منقوطه باشد
و حال آنکه اکثر فارسی زبانان بدال غیر منقوطه این لغت را تصحیح کرده اند و بنابر
قاعده که در تفرقهٔ دال و ذال منقوطه در آئین سوم مذکور شد میباید که آذر بدال

نوشته شده باشد. آیین پنجم در ذکر تفرقه میان حروف. بدانکه هر حرفی
که مقید [illegible] داشته که بی نقطه را از قید با مطلق دارم و نقطه دار را از قید با نقطه مقید
میسازم مگر بعضی از حروف که در پارسی بی شبیه بود مانند خا و غین که شبیه آن
حا و عین است و این حروف در زبان پارسی نیامده چنانچه در آیین سوم
مذکور شده منقوط را بقید مقید نکردم و با را نیز مطلق گذاشتم و تا را فوقانی
و یا را تحتانی نوشتم و این چهار حرف که بای و جیم و زای و کاف باشند هر کدام که بنقطه
دار [illegible] خاصه عجمیان است بعجمی مقید گردانیدم فا و کاف و لام و میم و نون
و واو و ها را باسامی شان املا کردم و واوی که در خورد و شور و سود و یایی که
در [illegible] و پیل و شنبیل و امثال آن باشد آن واو و یا را معروف نوشتم
و واو و یایی که در روز و سوز و بوی و یایی که در شیر و [illegible] آن بود آن واو
و یا را [illegible] سیوم واوی که مکتوب میشود و بلفظ در نمی آید مانند خواجه
و خویش و خواب آنرا واو معدوله نوشتم. آیین ششم در بیان
تبدیل [illegible] از حروف بست و چهار گانه بحرف دیگر و بعضی از
[illegible] بجهت سهولت و آسانی منشیان و شعرا چنانچه تبدیل الف بدو
[illegible] یکی بدال مانند باین و بدین و بآن و بدان دوم بها چون اگدش
و هلیدش [illegible] ارمغان و یرمغان و تبدیل یا بدو حروف اول با واو همچون خواب و خورد
چنانچه مولوی معنوی قدس سره العزیز فرموده گر خرے دیوانه شد یکدم گاوه بر سرش
[illegible] کاید بخواه ٭ ذهیب نهیو تاب و تاو آب و آو اسباب و اسباد
[illegible] رنگ و وزرگ پس و وس دوم بمیم عقرب و عقرم تبدیل با بفا فارسی
[illegible] پارسی بفارسی و تبدیل تا بدال چنانکه تنبوره و دنبوره و ستایش
[illegible] شیخ فریدالدین عطار بنظم آورده سه چاو نه حجره را بیکر دو سداس ٭ از د
[illegible] بپاس ٭ و تبدیل جیم بچهار حرف اول بزا همچو رنجه و رنزه دوم
بزای فارسی چنانچه کج و کژ لجن و لژن هجیر و هژیر باج و باژ کاج و کاژ سوم

ایشان بجیم عجمی چون [illegible] و [illegible] چهارم بتاء فوقانی چون تاراج و [illegible]
حکیم خاقانی [illegible] هم بر سر کشمیر [illegible]
[illegible] است و تبدیل [illegible] عجمی بدو حرف اول بشین منقوطه [illegible]
[illegible] و کاشی دوم [illegible] عجمی مانند کاج و کاش و تبدیل [illegible] بدو حرف اول بها
مثل حجیر و هجیر دوم بغین [illegible] چه [illegible] تیغ و تبدیل دال بدو حرف اول
بتاء فوقانی چون دراج و تراج گشسپ گفت که [illegible] زردشت
و زرتشت دوم بذال منقوطه چون آذر و آدر و تبدیل [illegible] بلام چون [illegible]
سول کاچار و کاچال تبدیل زاء منقوطه بچهار حرف اول بجیم چون
سوز و سوج و بوزش و بوجش آویز و آویج دوم بجیم عجمی [illegible] رشک
و رشک سوم بغین چون گریز و گریغ چهارم بسین چون ایاز و ایاس
آغاز و آغاس و تبدیل سین بدو حرف اول بشین منقوطه مانند [illegible]
دوم بها مثل آماس و آماه سوم بجیم عجمی چون خروس و خروچ استاد
رودکی راست بیت [illegible] گالنده جنگ مانند غوچ * تبر برد بر سر چو تاج
خروج * و تبدیل شین منقوطه بسین چون شاره و ساره و شارک و سارک
و تبدیل غین بکاف عجمی چون لغام و لگام و غوچی و گوچی و تبدیل فا بواو
چون فام و وام و تبدیل کاف بدو حرف اول بخا چنانچه [illegible] و [illegible]
دوم بغین چنانچه کشکاو و کشغاو و تبدیل کاف عجمی بغین چون غلوله و گلوله و گاو و
غاو و تبدیل لام برای مهمله چون زلو و زرو و تبدیل نون بمیم مانند
بان و بام و تبدیل واو بسه حروف اول بباء چون نوشته و نبشته
دوم بیای عجمی چون وام و پام سوم بفا مانند یاوه و یافه و تبدیل ها بدو حرف
اول بحا چنانچه هیز و حیز دوم بجیم چنانچه ماه و ماج تاگاه و تاگاج *
چنانکه حکیم فردوسی گفته بیت چو نوشیروان نشست بر تخت عاج * فروغ
از او گیر و همچو ماه و ماج * و حکیم سوزنی [illegible] بیت زهی دولت که من [illegible]

چو تو ممدوح مکرم را بنا کاج ہو تبدیلات دیگر خواہد بود اما آنچہ درحاین مسودہ نظم در آمد ہمین است آئین ہفتم دربیان ضمایر بدانکہ حروف وکلمات ضمیر شش است سہ ازان مفرد ساکن و آن شش منقوطہ و تے مثناۃ فوقانی و م است و سہ مرکب است کہ اول شں ساکن بود و آن ان و ود بود و ی و د باشد و ی و م است کہ در اواخر کلمات ترکیب یابند بجہت حصول معنی مخلفہ ش در اواخر اسما فایدہ معنی ضمیر غایب واحد دہد و بمعنی او باشد چون اسپش و غلامش و آمدش و رفتنش و در اواخر افعال بمعنی اورا باشد چنانچہ مے گویندش و حکیم آن حکیم فردوسی راست ؎ عنان باعنان من ایدون بہ بست ؛ کہ گفتی بر اسپ من اسپش بہ بست ؛ و تاء مثناۃ فوقانی در اواخر اسما و افعال فائدہ ضمیر واحد حاضر دہد و بمعنی تو باشد چون اسپت و غلامت و آمدنت و رفتنت و در اواخر افعال بمعنی ترا باشد ہمچنانکہ گوئی میگویندت و مے دہندت یا مانند زوت و کوت کہ بمعنی از و ترا و کہ او ترا باشد چنانچہ شیخ نظامی علیہ الرحمۃ نظم آورد ؎ نباشد پادشاہے زوت بہتر ؛ ہم اورا بندگی کن کوت بہتر ؛ م در اسماء و افعال و صفات فائدہ ضمیر متکلم واحد دہد و بمعنی من باشد مانند رزم و گوہرم و آمدم و رفتم و عالم و فاضلم و عاقلم و چون بر افعال مقدم شود بمعنی مرا بود مانند زرم داد و اسپم بخشید حکیم فردوسی راست ؎ پیادہ ازانم کہ تنگ آمدم ؛ کہ با جو نتو مردے بجنگ آمدم ؛ احیانا موخر از فصل نیز بمعنی مرا آید شیخ سعدی شیرازی فرماید ؎ تولا مردان آن پاک بوم ؛ برانگیختم خاطر از شام و روم ؛ و گاہی این میم را محذوف سازند بقرینہ میمی دیگر و عبارت سابق مذکور شدہ باشد حکیم انوری نظم نمودہ ؎ القصہ باز گشتم و آمد بخانہ زود ؛ دربار کرد و باز بہ نیکبت از پس استوار شیخ سعدی گفتہ ؎ گفتم کہ گلی بچینم از باغ ؛ گل دیدم و مست شدم ببوئے ؛ ان در اواخر اسما و افعال و صفات فائدہ معنی ضمیر جمع غایب دہد چنانچہ مردان آمدند و آمدند و انگاہ آمدند

ی ودر اواخر اسماء وافعال وصفات معنی ضمیر جمع حاضر بخشد چنانچه الیسانید
و آمدید و توانگرید **ی** هم در اواخر اسماء وافعال وصفات فائده معنی ضمیر متکلم با جمع
دهد چنانکه مردانیم وآمدیم وعالمیم وفاضلیم وهرگاه یکی از شش کلمه را بلفظی که
آخرش ها باشد ملحق کنند وهمزه مفتوح بمیانش در آرند تا دو ساکن جمع نشود
وگویند جامه اش ونامه اش ونامه ات وکرده ام وگفته اند وشنیده اند ودانسته ایم
ورفته ایم هرگاه **ش** و **ت** را که یکی از ضمیر واحد غایب ودوم واحد حاضر است
جمع کنند والف ونون بآخر آنها لاحق گردانیده خواه آن کلمه ها داشته باشد خواه نه
مثل جامه شان واسپ شان مولانا شهیدی قدس سره العزیز گوید ؎ گدایان همه
تمکین دل کباب شان + میخوارها ند وخون شهیدی شراب شان ؛ **خواجه**
حافظ شیرازی رحمة الله علیه راست ؎ عمرتان باد ومراد ای ساقیان بزم جم +
گرچه جام ما نشد پرمی بدوران شما + مخفی نماند که بعضی گویند الف این ضمایر
سته اصلی است و بجهت کثرت استعمال محذوف گشته وقت ضرورت آن
الف را باز بیارند وجمعی گفته اند این کلمات بی الف موضوع اند ووقت ترکیب
کردن بالفظی که ها دارد بجهت جمع شدن دو ساکن الفی بمیان در آورند
اما قول اخیر راجح تر مینماید **س** و **ست** که برای ربط واتمام کلام است افاده
حکم کند چون این کلمات در اثبات همزه مفتوح باول بجهت جمع شدن ساکن
با آن شش لفظ شریک است در ذیل الفاظ مذکور مرقوم ساختن مناسب نمود پوشیده نماند
که در لغت فارسی قضیه خالی از رابطه نباشد که تعبیر از آن بکلمه هست
و بود و مانند آن میکنند مگر آنکه کلمه سابق را برابطه تمام نمایند ولاحق را بر
سابق معطوف سازند مانند آنکه منت خدای را عز وجل که طاعتش موجب
قربت است وبشکر اندرش مزید نعمت یعنی بشکر اندرش مزید نعمت است
یا گوییم که زید کاتب است ومنجم یعنی منجم هست واین لفظ رابطه بزبان
یونانی هم می کنند وگاه باشد که حرکت با نون کار رابطه کنند مثل دبیرن یعنی زید دبیر است این

گفته است بجای رابطه باشد چنانچه استاد گفته است بچهره بخوبی گل است نشسته
بدو رخ نشسته اگر آتش است این ⁂ تو گوئی که خوش است و کش است یعنی خوش است
و نیک است و این نون نیز کار رابطه میکند شیخ روزبهان راست
است شیرین نالش جام چین نام بیاد آید مش که کسی است همی بینام من ⁂
آیین هشتم در ذکر کلماتیکه بجهت حسن و زیب کلام بیاورند و آنها از
معنی خالی نباشد اول لفظ تو مولوی معنوی بنظم آورده است دل
و دست معارف بی دلدار برد ⁂ جان را البرا پرده اسرار برد ⁂ این زمینه
کسی است هر دو رخ تو او برد و خوش لعالم یار برد ⁂ یعنی بر رخ تو او کار
سعی چنانچه شیخ سعدی فرموده است مرا و را رسد کبریا و منی
کی ملکش قدیم است و ذاتش غنی ⁂ یعنی همین او را رسد کبریا و منی
کلمه تو باشد ظهیر فاریابی بنظم آورده است نگرفته دست فتد گریبان تکلیف
تا دامن است تو دامن بدانش ⁂ یعنی تا دست عشق تو دامن بدانش دیگر کلمه با
خوانده بگفته بمعنی خواند و گفت دیگر کاف شیخ سعدی بنظم آورده است وقت تا و فتنه در
گوشه دار افتند یعنی در گوشه نشیند این کلمه بگفته است یعنی که از هر درجه
چه محتاج ... قرابش ... صاحب کلمه باشد صد ... ان
... کلمه خود چنانکه ع من خود چه کسم زمین کی پسند ⁂ یعنی من چه
کسم دیگر ... باشد چون فرو ریخت و فرو برد و فرو گفت و فرو خواند
و فرو دید یعنی ریخت و برد و دید و گفت و خواند چنانکه شیخ نظامی در خسرو شیرین
بنظم آورده است یکی محرم ز نیز و لبکان درگاه ⁂ فرو گفت این
حکایت تمام با استاد ⁂ دیگر حروف با گمو چنانکه بگفت و برفت بمعنی گفت و رفت
و نگوی و نشنوی بمعنی نگوئی و نشنوی و در جائیکه ما قبل کلمه در بالف
واقع شده باشد خصوصاً شیخ سعدی منظوم ساخته است گر خود همه
عیبها بدین بنده درست ⁂ هر عیب که سلطان بپسندد هنر است ⁂ یعنی اگر

همه علیها [illegible] است شاعر گفته است گر بیاید تیر [illegible]
[illegible] آن کار گر آید به سعد یعنی بر سر دیگر الفاظ هم [illegible] سعدی
نیاید [illegible] دل دوستان که جان [illegible]
یعنی [illegible] آیین نهم در بیان کلماتی که با اسماء
و افعال بجهت حصول معانی گوناگون در آورند و بدون ترکیب [illegible]
نکنند کلماتی که افاده معنی خداوندی نماید چنانچه [illegible]
و گار مانند ستمگار و [illegible] آموزگار و سازگار [illegible]
تاجور و [illegible] گاه این [illegible] بجهت تخفیف ساکن سازند و گویند [illegible]
[illegible] کلماتی که فایده معنی بسیاری و انبوهی [illegible]
سنگلاخ و [illegible] دیولاخ و [illegible] و استعمال این کلمه بغیر سنگلاخ [illegible]
[illegible] شده [illegible] و دلاخ بغیر [illegible]
[illegible] شاخسار و [illegible] زار مانند گلزار و لاله زار [illegible]
و [illegible] بار [illegible] رودبار [illegible] بارستان چون گلستان [illegible]
و [illegible] ستان و کلماتی که معنی شبه و مانند بخشند وش [illegible]
[illegible] وش [illegible] اوستاد فرخی فرماید [illegible]
[illegible] وش که زیر قبا دارد اندام سیم وش [illegible]
[illegible] گفته [illegible] گه رزم مثل [illegible] وان [illegible]
امیر [illegible] سبکبارتر [illegible]
[illegible] هم او گوید عجب نبود گر انبار [illegible] آب و گل [illegible]
گردون گذر باشد [illegible] آسا شیر آسا و مرد آسا [illegible]
[illegible] سان همچو شیرسان و پلنگ سان سار مثل خاکسار و سنگسار
[illegible] وش چنانکه [illegible] و شاه وش و ماه وش کلماتیکه فایده
معنی فاعلیت دهد گر مانند کاسه گر و شیشه گر ان مثل خندان و گریان

وافتان وخیزان آمد چنانکه خریدار و فرختار حکیم قطران نظم نموده ع
هرگز نبود خلق فرختار چو تو حور ÷ مانا که ترا رضوان بوداست فرختار ÷ حور سرے
که فروشنده او رضوان باشد ÷ او را البنه همچو ملکزاده خریدار ÷ کلماتے
که افادهٔ معنی تصغیر نماید چه مفتوح همچون باغچه وغلامچه ک ساکن مانند
غلامک واسپک و واو ساکن چنانچه شاعر گفته ع بامانظری نمیکند ای
پسرو ÷ چشم خوش تو که آفرین باد برو ÷ وکلماتیکه فائدهٔ معنی علت و دلیل
دهد چه مکسور چنانچه اندر زش نباید گفت چه او را گوش شنوا و دل دانا نماند
و بمعنی هر چه نیز آید حکیم سوزنی بنظم آورده ع چاکری را زچاکران تو هست
دوستی با من دعاگر تو ÷ قطعهٔ گفته ام فرستادم ÷ او رسانید قطعه را بر تو ÷
هیچ توفیق خیرخواهی یافت ÷ او بدین خیر هست رهبر تو ÷ چه میسر بود بدو
برسان ÷ تا رساند بمن میسر تو ÷ که مانند تغدیرش کردم که نماز نمیکرد و بمعنی هر که نیز
آید چنانکه حکیم تراری قهستانی گفته ع کرا جراحت عشقست گو امید مدار
که التیام پذیرد بصنعت جراح ÷ کلماتیکه معنی لیاقت بخشد وار مثل
شاهوار و گوشوار بمعنی مقدار نیز آید چون جامه وار و نامه وار انه
همچو مردانه و شاهانه و بزرگانه کلماتیکه فائدهٔ معنی محافظت دهد دار مانند
پرده دار در مدار بمعنی دارنده نیز مے آید مثل زردار و مالدار و امثال
آن بان چون فیلبان و دربان و آن چون استروان و شتروان
کلماتیکه فائده معنی اتصاف بچیزے دهد ناک همچو غمناک و سهمناک
و دردناک گین همچو شرمگین و سرگین و خشمگین و این کلمه دراصل آگین
بالف ممدوده بود بمعنی پر از شرم و پر از خشم کلماتیکه مفید معنی نسبت باشد
ین مثل سیمین و زرین و آهنین ی مفرد مثل عنبری و مصری و هروی و کاشی
ها چون یکساله و یکروزه و یکشبه و یکماهه و نه و ترینه و سیمینه و زرینه
کلماتیکه مفید معنی لون و رنگ باشد بام و فام و دام چنانچه مشکبام

وعنبرفام وگلوام گون وگونه مانند گندم گون ومشرح گونه جرده وجرته این دو لغت یعنی از آخر لفظ سیاه وسیه دیده نشده چون سیاه جرته وسیاه جرده ودر بعضی از عبارات نظم ونثر جرته وجرده تنها نیز بمعنی سیاه بنظر رسیده کلماتیکه معنی حاصل مصدر دهد آر همچو دیدار ورفتار وگفتار وکردار گی همچو بخشندگی وشرمندگی کلمهٔ که فایده معنی ظرف دهد و آن مانند قلمدان وسرمه دان

آیین دهم در بیان حروف مفرده که اوایل واواسط واواخر کلمات بیاورند بجهت دریافت معانی مقصود بدانکه الفاتیکه در اوایل کلمات باشد دو گونه بود اصلی ووصلی واصلی بر دو قسم است اول آنکه بهیچ وجه حذف نشاید نمود چون بحذف الف کلمه از معنی بیفتد مانند افغ والفغده که بعد از حذف الف نفغ ونفغده شود وآن هیچ معنی ندارد قسم دوم آنکه چون آنرا حذف سازند معنی بحال خود ماند چون استخوان وافتان که بعد از انداختن الف ستخوان وفتان گردد وهمان معنی بخشد که استخوان وافتان حکیم ازرقی نظم نموده ** زبیم خامهٔ چون خیزران تو شب در روز ** چو خیزران بود اندر تن عدو ستخوان ** منوچهری راست ** انگور بکردار زن غالیه رنگست ** کو را شکمی همچو یکی غالیه دانست ** اندر شکمش هست یکی جان وستادل ** وین هر سه دل اوراز سه پاره ستخوانست ** امیر خسرو فرماید ** عصا نشان باشد اول حرف احمد مرسل عقبی ** قدم سستان کجرو چون روند آنجا فتان خیزان ** ووصلی آنست که بر اول لغاتی که بی الف موضوع باشد در آورند ودر معنی آن اختلافی راه نیابد مثل با وبر که بلی وای دادو که چون لفظ ابر بی الف ابا وابر خوانند بای دادشود وهمان معنی افاده نمایند حکیم فردوسی فرموده ** ابا خلعت خوب وبا خرمی ** برفتی همی می نوشتی زمی ** اوستاد رودکی نظم آورده ** تا خوی ابر گل رخ تو کرد شبنمی ** شبنم ستوه است سوخته چون اشک ماتمی ** حکیم اسدی گفته ** بدو گفت ابلا ربی کام تو ** بنویم بجویم بجز نام تو ** استاد عنصری منظوم ساخته ** خیال شعبدهٔ جادوان فرعونرا است ** تو گفتی آن همه هستی ابی کران مرو حکیم سوزنی گفته ** ستمگاره یار است ومن مانده عاجز ** که تا با ابیلدانر

چون کنم من ؛ چون میان الف اصلی که بحذف آن کلمه از معنی بیفتد و الف
وصلی که بمنصب آن در معنی کلمه است اختلافی روی ننماید جز متعارفات
روزمره تفرقه نتوان نمود چنانچه مشاهده میشود که همه مردمان باتفاق استخوان
و افتان میگویند و ستخوان و فتان در غیر شعر مسموع نشد و همچنین با خلعت
و ابرگل و ابی کرانه و ابی داد میگویند ابا خلعت و ابرگل و ابی کرانه و ابی داد بجز شعر در
جائی دیگر بنظر نرسیده پس معلوم شد که الف استخوان و افتان اصلیست و بسبب
ضرورت آن شعر محذوف گشته و الف آبا و آبر و ابی و ابی داد وصلیست و بواسطه
ضرورت شعر افزوده شد و بهر تقدیر هر وجه از این قبیل از شعراء عرب و عجم در مواضع
ضرورت از جنس حذف و زیادت و تبدیل حروف و قصر حرکات وقوع یافته
جایز داشته اند و هر یک را وجه درست آورده اند و شعرا در این باب یجوز للشاعر ما لا یجوز
لغیره مثالیست قوی اما لایق بحال شعراء بلاغت شعار و منشیان صاحب وقار
آنکه از استعمال این کلماتے که در محاورات فارسی گویان متداول نباشد
احتراز لازم شمرند و الفاظی که در میان کلمات بود پنج نوع باشد **نوع اول**
الف است که ما قبل حرف آخر افعال در آرند و آن دو بود اول آنست که برای
حصول معنی دعای نیک و بد باشد چنانچه **شیخ سعدی** فرماید ؎ الهی دشمنت
جائی بمیراد ؛ که هیچش دوست بر بالین نباشد ؛ دوم الفی است که افاده معنی
کند که بر اول افعال در آرند مانند کناد و بمیرآم بمعنی بکند و بمیرم چنانچه
شیخ سعدی گفته ؎ جهان آفرین بر تو رحمت کناد ؛ دگر هر چه گویم
فسانست و باد ؛ **شرف شفروه** راست ؎ گرد سر و پای تو چو پروانه
دو رانم ؛ بوسه بده ای شمع که در پای تو میرام ؛ و اگر یا را بر اول کلمه کناد و میرام
و امثال آن بحال خود بگذارند و حرف نفی ما قبل حرف آخر افعال در آرند و گویند
بکناد و بمیرام در تعداد الفی باشد که برای حصول معنی دعای نیک و بد بیاورند چنانچه
سابق بر این مذکور شد حکیم **فردوسی** بنظم آورده ؎ هزار آفرین بر چنان

زن بواو ؛ هران زن که چون او نباشد مباد ؛ و بجهت کثرت استعمال از
لفظ تو آو او را از روی تخفیف حذف نموده بدال فتحه دادند و با خواندند
نوع دوم زایده است که بجهت حسن کلام یا ضرورة شعر در آورند مانند
سبکسار و پرهیزگار و ستمگار که در اصل سبکسر و پرهیزگر و ستمگر ؛ **نوع سوم**
آنکه برای افادهٔ معنی ملابست و قربت و توالی میان دو کلمهٔ متجانس در آورند
همچو خنداخند و دوشادوش و زودازود و پیچاپیچ **حکیم انوری** فرماید ~ دفع
چشم بدجهانی را ؛ همچنان بزم بزم خنداخند ؛ **شیخ نظامی** بنظم آورده
~ تا رسیدند هر دو دوشادوش ؛ به بیابانی از بخار بجوش ؛ هم او گوید
~ شه زگرمی سیاستم فرمود ؛ در هلاکم بکوشش زودازود ؛ **امیر خسرو** گفته
~ زپیچاپیچ آن شب گرد هم شرح ؛ دو زلفش را دو رخ دادن توان
طرح ؛ و این الف در زبان هندوی نیز متعارف است چون بولابول چلاچل
نوع چهارم الفیست که میان دو کلمه بجهت افادهٔ معنی همه و تمام در آرند چون
سراسر و سراپا و معنی آنهمه و از سر تا سر و از سر تا پاست **حکیم فردوسی** فرماید ~
سراسر ببندند دست هوا ؛ هوا را بدارند فرمانروا ؛ **شیخ سعدی** فرماید ~
بخدای ولیسرا پای تو کز دوستی ات ؛ خبر از دشمن و اندیشه ز دشنامم نیست ؛ و این
الف غیر این دو کلمه دیده نشده **نوع پنجم** بمنزلهٔ واو عطف است چنانچه
تگاپوی و تگادو به معنی تگ و پوی و تگ و دو است و این الف
نیز در جز این دو کلمه بنظر نرسیده **مولوی معنوی** فرموده ~ چند انگسر
که لبت داد لب خود بگشائی ؛ جز لبی که تگت داد تگاپوی مکن ؛؛
و الفاتی که در اواخر کلماتی لاحق کنند شش بود اول الف نداست ؛
و آن دو گونه است قسمی که منادی مذکور بود چنانچه مولانا رهائی **عبد الله** گفته
~ شها شهریارا سراسر درا ؛ خداوندگارا جهان پرورا ؛ قسمی که منادی
مذکور نباشد چنانچه **شیخ سعدی** بنظم آورده ~ بسا نام نیکو پنجاه سال

به یکنام زشتش کند پایمال ✽ امیر خسرو فرماید بیت خوشا هندوستان و رونق
دین ✽ شریعت را کمال عز و تمکین ✽ دوم الفیست که افادهٔ معنی دعا کند بطریق
تاکید و مبالغه حکیم سوزنی راست بیت همه چشم بزرگان باد بجا کیانی تو
از بزرگان هیچ کس نشنیدا بر جای تو ✽ وگاه دو الف در یک کلمه آید
یکی ما قبل حرف آخر دوم بآخر هر دو افادهٔ معنی دعا کنند بطریق تاکید و مبالغه
اوستاد فرخی نظم نموده بیت سفر از دوست جدا کرد مرا ✽ گم شوادا ز جهان
نام سفر ✽ سوم الفیست که فایدهٔ معنی فاعلیت بخشد چنانچه که دانا و بینا و شنوا
و گویا و شکیبا و زیبا و فریبا محمد عصار گفته بیت هم حور بهشت ناشکیبا از تست ✽ هم جادو گر
هم پری فریبا از تست ✽ خوبان جهان بجامه زیبا گردند ✽ آن خوب توئی که جامه زیبا از تست ✽
چهارم الف اشباع است و آنرا قدماء شعرا از الف اطلاق عرب گرفته اند چه عربان در
قافیه جمال و کمال چون وزن تقاضای حروف دیگر کند لیکن لام در محل فتح بود الفی بدان الحاق کنند
و گویند جمالا و کمالا و اگر در محل ضم باشد گویند جمالو و کمالو و اگر در محل کسر بود گویند جمالے
و کمالی و این الف و واو و یا اگر در نظم واقع شود حروف اطلاق خوانند
زیرا که حروف روی را بحرکت مطلق میگرداند و قید سکون از وی بر میدارد
و اگر در نثر وقوع یابد حرف اشباع نامند چه این الف و واو و یا جز از اشباع
فتحه و ضمه و کسره نخیزد بحکم آنکه در زبان پارسی جمیع کلمات موقوفة الاواخر اند چون
وزن تقاضای حرکت کردی الفی بدان الحاق کردندے چنانچه شیخ آذری
بنظم آورده بیت خاقانیا اگر تو سخن نیک دانیا ✽ پندی بگویمت بشنو
رایگانیا ✽ همچون کسی مکن که پس مه بود ز تو ✽ شاید که او بدید بود و تو ندانیا ✽ متاخرین
این الف را جایز نداشته اند بلکه عیب شمرده اند پنجم الف نسبت است چون فراخا و درازا و پهنا
که معنی آن فراخی و درازی و پهنی است ششم الف زایده بود حکیم خاقانی راست بیت بیا
سلطانیا کو را بود رنج دل آشوبی ✽ خوشا درویشیا کو را بود گنج تن آسانی ✽ الف سلطانیا و درویشیا زایده است
چه معنی بیت اینست که بسلطانی که او را رنج دل آشوبی بود خوش و درویشی که او را گنج تن آسانی باشد [illegible]

شین مفرد ساکن افادهٔ معنی حاصل مصدر کند چنانکه دانش و خواهش و آمرزش
در بیان حرف کاف کاف مفرد ساکن در اواخر اسماء افادهٔ معنی تصغیر نماید
مانند پسرک و کنیزک و غلامک در بیان حرف نون نون مفرد ساکن افادهٔ معنی
مصدری کند مثل کردن و گفتن و این نون البته بعد از تای فوقانی یا دال
غیر منقوطه باشد و گاه نون را بیندازند و افادهٔ همان معنی نماید لیکن بدین تقدیر
اکثر تا کلمهٔ دیگر که ضد او باشد مستعمل میشود چنانچه گفت و شنید و آمد و رفت و داد
و ستد در بیان حرف واو بدانکه واوی که مکتوب شود و تلفظ در نیاید
سه باشد اول واو بیان ضمه است چون الفاظ پارسی کم از دو حرفی نبود
اول متحرک و دوم ساکن چنانچه به تفصیل و دلیل در آئین دوم سبق ذکر یافته و نیز
مذکور گشته که جمیع کلمات پارسی مسکنة الاواخراند بعد از حرف تای فوقانی و دال
غیر منقوطه و جیم عجمی مضمومات است واو بیان ضمه در آورند و گفتند و تو و دو و چو تا
کلمه را بدان وقف توان نمود ازین واو بغیر از بیان ضمه حرف ماقبل فایده یافته نشد
دوم واویست که جمع آن را معدوله نامیده اند بجهة آنکه از آن عدول نموده بحرف
دیگر متکلم میشوند و آن نیک بتلفظ در نیاید و فرقهٔ آن را واو اشمام ضمه گفته اند
باین تقریب که این واو را بعد از خای مفتوح نویسند تا معلوم و مفهوم گردد که فتحهٔ آن خا خالص نیست
بلکه بوی از ضمه دارد و اشمام در لغت عرب بمعنی بویانیدن است ازین سبب این واو را واو اشمام
ضمه گفتند آنچه از روی تتبع و تفحص معلوم شد که این بی بضاعت شده آنست که نیست معدود
که ماقبل آن حرف خای منقوطه نبوده باشد و این خای مفتوح میباشد مگر بطریق ندرت که مضموم و مکسور نیز
آمده مثل خوهل و خوهله و خویله که این خاوات مضموم بنظر نیامده و خوی خویش که مکسور دیده شد و این سلک النادر
کالمعدوم باشد لیکن این ها چنان تلفظ باید نمود که گوئی بوی ضمه دارد بنابرین بعد از خای مفتوح
واوی در آورند تا دلالت بر اشمام ضمه کند و این واو بر دو گونه است اول
قسمیکه بعد از واو الف باشد مثل خواب و خواجه و خوارزم و مانند آن دوم قسمی که
بعد از واو یکی ازین حروف هشتگانه باشد ر ز س ش ن ه ی چون

خودو خوزو خورم پارسی و خوست خوش و خوند و خویله خوبل و خوهله و دلیل بر مفتوح بودن این
خاءات اشعار شعراء پارسیان است که بعضی ازان بر سبیل تمثیل مرقوم میگردد
و شیخ سعدی شیرازی علیه الرحمه نظم آورده ~ بس پرده بیند عملهای بد * هم او پرده
پوشد ببالای خود * هم او گوید ~ دران ساعت که ما را وقت خوش بود *
ز هجرت ششصد و پنجاه و شش بود * خواجه حافظ راست ~ ماهی که
رخش روشنی خور بگرفت * گرد دمنش بنفشه یکسر بگرفت * دلها همه در چاه
زنخدان انداخت * وانگاه سر چاه بعنبر بگرفت * اوستاد عنصری گفته
~ همین تا نسوزد بآب اندر آذر * نگیرد عقاب زبان را کبوتر * جهانگیر کینه کشتر
از بدسگالان * ملک باش از نعمت ملک برخور * شیخ نظامی فرموده
~ شه عالم آن هیچ گیتی نورد * دران خاک یکماه کرد آب خورد * بدو گفت یوسف
براغ و بدبرد * منم آنکه گفتند کس نخورد * دوم معنی بچه کوچک را که سلیم او نویسند
با کلمه مضموم قافیه کرده اند چنانچه حکیم فردوسی گفته ~ برآسود زو شاه تا نش
نورد * مر این کینه را خرد نتوان شمرد * بکرد آنچه یادش بزرگ و نخرد * چنین کار
بزدل مدارید خورد * سوم واو عطف است و علامتش آنست که درمیان
دو فعل که از یک کس صادر یافته باشد در آرند مانند رفت و آمد و نشست و گفت چنانچه حکیم
گفته ~ نشست و گفت حکایات دوری از هر در * گذشت و خواند شکایات
فرقت از هر باب * یا درمیان دو اسم که در یک فعل شریک باشند در آرند چنانچه محمد و محمود
آمدند یا علی و حسن نوشتند یا خانه و باغ ساختند یا اسپ و اشتر خریدند چون در حلیه
که ماقبل این واو مضموم سازند خیره ضمه حرف ماقبل ازان مفهوم نگردد و داخل ادوات
غیر ملفوظ است و او نیز فرقه فامادر بعضی از محال چون ماقبل این واو را ساکن
گردانند این واو را فتحه دهند و بتلفظ در آرند و ازین تعداد بر آید چنانچه حکیم فردوسی
گفته ~ بیکروز جستن بزرگی رواست * دگر در میان دم اژدهاست
و دیگر که گیتی ندارد درنگ * سراسی آسنجی چه پهن و چه تنگ * و درین نوع گویند گفت

وجواب شنید ودید وگرفت این واو در نظم کلام را از فصاحت ساقط سازد
ودر نثر نه دیگر واو مفتوح سه قسم است اول واو عطف وآن دو بود اول آن که
مرقوم شد وثانی آنکه چون شخصی کلمه گوید ودیگری ابتدا بواو کرده آن کلمه را تمام
سازد چنانچه شخصی بگوید که من بپارس میروم ودیگری گوید بعراق هم بگو یعنی
بعراق هم میروم بگو تا کسی سخنی گوید یا سلام کند ودیگری ابتدا بواو کرده جواب دهد
مثلاً چون یکی سلام کند دیگری گوید وعلیک السلام چنانچه در جواب این بیت
فخر الدین سلام علیک انوری کیف حالک * مرا حال بی تو نه نیکست باری *
حکیم انوری گفته وعلیک السلام فخر الدین * افتخار زمان وفخر زمین * دوم
مختصر او باشد چنانچه در اگفت ودیرا داد ومرا آورد ادید معنی آن باشد که اورا
گفت واورا داد ومرا اورا دید سیوم زائد است که آنرا بیا متصل ساخته بگویند چنانچه حکیم
فردوسی بنظم آورده بیت به بینیم تا اسپ اسفندیار * سوی خانه آید همی با سوار
ویا باره رستم جنگجوی * بآخر نهد بی خداوند روی * یعنی یا باره رستم جنگجوی
دیگر واو ساکن بمعنی کاف تصغیر نیز آید وگاه از ان بر خشم مفهوم گردد چنانچه شاعر
گفته بیت بابا نظری نمیکند ای پسرو * چشم خوش تو که آفرین باد برو * دیگر
واویست که بخوانند الا نوشته ملشود مثل واو شاور وسیاوش وکاوس خواجه
عمید لویکی گفته بیت عاشق روی تو شد شیرین صفت دولت از انکه * حسن
خلق تو براو تمثال شادر آمده * در بیان حرف ها بدانکه حرف ها دوگونه بود
ظاهر که آنرا ملفوظ نیز خوانند ومخفی اما های ملفوظه خواه ماقبل آن مفتوح باشد
خواه مضموم خواه مکسور در جمع بحال خود ماند مانند رهها وجهها وانبهها وگرهها وزرهها
در تصغیر مفتوح گردد مثل رهک وانبهک ودر اضافه مکسور شود چنانچه زره من
وانبه تو وزره او وهای ماقبل مفتوح جز در کلمه که ماقبلش الف باشد ولیکن در
شعر محذوف گشته یافته نشد وهای ماقبل مضموم غیر از لفظی که پیش آن واو بود
وبواسطه ضرورت نظم انداخته باشند بنظر درنیامده اما های مختفی چهار است اول های نعت و

کہ چون نام چیزی بر چیزی دیگر مشابہ آن چیز باشد بنہد در آخرش در آورند مانند
دندان و دندانہ و دست و دستہ و کوہ و کوہہ و گوش و گوشہ و نشان و نشانہ
و زبان و زبانہ و امثال آن بسیار است دوم ہای باشد کہ در آخر افعال بجہت
انشاء حرکت بیاورند مثل آنکہ شاعری این بیت گفتہ و فلان ہر وارید سفتہ و غنچہ
شگفتہ و مانند آن نیز بسیار آمدہ سوم ہائیست کہ بواسطۂ تشخیص و تعیین مدت
در آخر سال و ماہ و روز و شب و ساعت بیاورند چنانکہ یک سالہ و یکماہہ و دہ روزہ
و یک شبہ و دو ساعتہ چہارم ہای بیان بر و فتحہ بود و آن ہائیست کہ جز دلالت
بر فتحہ ما قبل در معنی کلمہ ہیچ دخل ندارد مثل جامہ و خامہ و بندہ و شگوفہ و این ہای
غیر ملفوظ مختفی در جمع از کتابت ساقط گردد چون جامہا و خامہا و بندہا و شگوفہا
و در اضافہ بہمزۂ ملینہ تبدیل یابد مانند خامۂ من و خامۂ تو و در تصغیر بکاف عجمی
بدل شود مثل جامہ گک و خامہ گک در بیان حرف یاء مثناۃ تحتانی بدانکہ
ہشت نوع است اول یاء نسبت است مثل محمدی و عیسوی و موسوی۔
و خراسانی و ہندوستانی و لاری و ابراہیمی و اشراقی این یا ہیچ وجہ ساقط نشود
وگاہ از برای آنکس و آن چیز صفتے یقین کنند و گویند محمدی نیک و عیسوی
بد یا اضافہ کنند و گویند کہ خراسانی من و ہندوستانی تو و ہمچنین ابراہیمی
سرہ و اشراقی قلب و در این حین این یا در تکلم بہمزۂ ملینہ تبدیل یابد و در کتابت
بحال خود ماند دوم یای تعجب است کہ اگر مخاطب حاضر باشد این یا معروف خوانند و گویند مردی چہ دیدی
و اگر غایب بود این یا مجہول خوانند و گویند مردی چہ مردی این یاءات را اضافت
نمی باشد سوم یای خطاب است چنانکہ گفتی و آمدی و دادی این یا نیز معروف است
چہارم یاء لیاقت بود مثل نواختنی و برداشتنی و کشتنی و زدنی یعنی لایق نواختن
و برداشتن و کشتن و زدن و این یا ہمہ حال نویسند در اضافہ بہمزۂ ملینہ
تبدیل کنند پنجم یاء تنکیر است یعنی نامعلوم و این یا در آخر کلمہ در آرند کہ آن چیز
معلوم نبودہ باشد و فایدہ وحدت نیز دہد چنانچہ گوییم مردی با آن راہ می رفت

و یک اسپ نامعلوم بآن را می آمد چون اضافه کنند یا موصوف سازند درین هر دو صورت
یا را اسقاط باید کرد چنانچه در اضافها گوئی مرد رونده و اسپ رونده چه نوشتن یا در محل
بی املا باشد اما بسیاری از مردمان را که دعوی املا داشتند دیدم که درین دو صورت
خطا کردند و یا نوشتند مانند شمشیری برنده و شیری درنده در اضافه نوشته اند که یای
من و دوستی تو وجه نانوشتن این یا آنست که هرگاه اضافه و صفت متحقق شود و حال تنکیر
محال باشد چه موجب اجتماع دو متنافی گردد ششم یای تعظیم است چنانچه گویند
فلان مردیست یعنی مرد بزرگیست هفتم یای اثبات صفت است چنانچه گویند
که تو مرد فاضلی و عالمی یعنی صفت فضل و علم ثابت است مر ترا هشتم یائی است
که معنی حاصل مصدر دهد چنانچه کامبخشی و وزیری **آیین یازدهم** در بیان
توصیف آنچه کاتب را از دانستن آن گریزی نیست و تعریف املا بدانکه مکتوب
و صحیفه از روی لغت نامه را نامند و آنچه از جانب پادشاهان عظام و سلاطین ذوی الاحترام
و با صاغر و ادانی نویسند فرمان و نشان و خطاب و پروانه و به ترکی یرلیغ نامند
و آنچه از اکابر و اشراف و اهالی بمردمان فرد نویسند ملاطفه و مفاوضه و مفوضه و مشرفه
و ملطفه خوانند دیگر بباید که قلم واسطی سه سین داشته باشد سرخ و سفید و سنگین
و از سه سین منزه بود سیاه و سست و سبک دیگر بباید که بند پای قلم را بر قلم نگذارند
که آنرا شوم و مذموم داشته اند و سبب بستگی کارها ساخته اند و دیگر قلم را بر قلم قط نباید زد
که هر چه بدان قلم بنویسند بمقصد نرسد و شوم باشد باین تقریب مقط علیحده باید داشت
دیگر ؎ اگر خواهی تو ای گنج معانی ÷ که وصف کاغذ نیکو بدانی ÷ سفید و نرم باید
صاف هموار ÷ کمالش آن بود کاید پدیدار ÷ دیگر باید که تراشه و ریزگی قلم و کاغذ
که بمقراض و قلم تراش جدا شده باشد زیر دست و پا نگذارند که شوم است اما بعد در بیان
املا شروع نمود بدانکه املا در عرف ارباب کتابت عبارت است از نوشتن حروف
مفرده و مرکبه بنهجی که اصحاب این فن تعیین کرده اند و میگویند که فلان املا دارد
و مراد آن باشد که کتابتش موافق تعیین ارباب این فن است و بی املا بودن

عیب تمام است پس بر صاحبان کتابت واجب و لازم است که قواعد املا را از خطوط
معتبره که در املا نوشته اند و کتبی که درین فن پرداخته اند استنباط نمایند یا از شخصی
که معتمد علیه این فن باشد بپرسند و بعمل مقرون گردانند زیرا که بعضی از حروف هست
که نمی نویسند و خوانده میشود و بعضی می نویسند و خوانده نمیشود و در بعضی از صیغه هست
که در معنی مصدری و فعل ماضی آن جزئی باشد که چون آنرا تصریف نمایند بفعل مضارع
و امر آن حرف بحرف دیگر تبدیل یابد بنابر آن املا در کتابت معتبر است نه در تلفظ انچه
ازین وادی معلوم این حقیر شده بود از حروف مفرده و مرکبه و حروف مفرده
و مرکبه را در آئین دهم مرقوم ساخت و مرکبات را درین آئین ذکر نموده التوفیق
من الله تعالی اول آنکه ماقبل واو معروف و واو مجهول البته مضموم باشد و ماقبل
یاء معروف و یاء مجهول البته مکسور اما در املای پارسی بعد از ضمه واو نوشتن و بعد از کسره یا مرقوم گردانیدن
و در بعضی از محال و مواضع است و در املای ترکی و اکثر جاها بعد از فتحه الف و بعد از ضمه واو
و بعد از کسره یای مثناة تحتانی نویسند دیگر هرگاه موصوف بر صفت مقدم باشد
حرف آخر موصوف را مکسور خوانند مانند اسپ کبود و هرگاه صفت بر موصوف مقدم آید
حرف آخر صفت را ساکن گردانند مثل کبود اسپ دیگر هرگاه بر اول لغتی که مصدر بالف باشد
یای زایده و یای امر و میم نهی و نون نفی در آورند آن الف را بیای تحتانی بدل
کنند چنانچه بر کلمه افراز یای زایده را افزودند بیفراخت گفتند و یای امر در آوردند
بیفراز خواندند و میم نهی افزودند میفراز گفتند و نون نفی آوردند نیفراز خواندند و اگر افروز
و افراز جهت ضرورت شعر اگر الف را حذف نمایند چون یای زایده و یای امر و میم نهی
و نون نفی بر سر کلمات مذکوره آوردند بفروز بفراز گویند نه بیفراز و بیفروز چنانچه
ادیب صابر نظم آورده ؎ بهمه یاران بچهره بر همه خوبان بقد ٭ زود قد
چون سرو گل بفروز بفراز ای پسر ٭ و نیز مولانا محمد عالم گفته ؎ ما سینه بختیم و
بد سوزیم و اختر سوخته ٭ شمع مقصودی بدست خود شبی نفروخته ٭ و هرگاه بر سر کلمه
الف ممدوده باشد آنرا بموجب قاعده که در آئین چهارم مرقوم گشت دو الف اعتبار کنند

دوم چنین که یای زائده ویای امر ومیم نهی ونون نفی بر آن افزایند یک الف را بقلب
بیای تحتانی کرده الف دیگر را بحال خود مستقیم دارند چنانچه کلمهٔ آرست مثال یای زائده
بیارست موید یای امر بیارا مثل میم نهی میارا یا نون نفی نیاراست واگر کلمهٔ
دیگر را بر کلمهٔ مقید بالف ممدوده باشد بیفزایند ودر بعضی صیغ الف را بیای تحتانی
قلب کنند چنانچه کلمهٔ آس را که بر کلمهٔ آب افزوده اند یک الف آب را بیای قلب
تحتانی نموده الف دیگر را مستقیم داشته آسیاب خوانند دیگر آنست که هرگاه
دو کلمه را باهم ارتباط دهند وحرف آخر کلمهٔ اول با حرف اول کلمهٔ آخر از یک جنس باشد
یا آن حرف را باهم قرب مخرج باشد حرف آخر کلمهٔ اول را حذف کنند یا ادغام نمایند
علامت حذف آنست که آن کلمه مخفف باشد وادغام آنکه مشدد بود مثلاً نیم را که نمین
ترکیب کنیم نیمین گوئیم نه نیم من چنانچه استادی بنظم آورده ~ در ضو کن نیمین ستنجها
دار مردست وروی نیمین را ~ پس بدان نیم من که میماند ~ یای شوید چنانچه بیدانه
وار بادام مغز یک میم را حذف نموده بادامغز خوانند شرف شفروه راست ~
~ چون لب شکل خنده بگشاید نمکدان حیات ~ در میان پسته سی ودو بادامغز بین
وار سپید دیو یک دال را حذف کرده سپیدیو گفتند حکیم فردوسی فرماید ~ سپیدیو از تو هلاک
آمده است ~ مرا هم ز تو سر بخاک آمده است ~ واز کرده دهن یک دال را انداخته کردهن گفتند حکیم نزاری
قهستانی بنظم آورده ~ یارک رحمک یا لک کردهنک ~ وحکیم سوزنی در هجا گفته ~ تیره رخی
سبز مو کردهن وسیاه رو ~ وکلمهٔ شرمنده که در اصل شرم منده بود چه منده ومنده بمعنی
خداوند آمده یک میم را حذف کرده شرمنده گفتند وهمچنین غمنده که در اصل غم منده بوده است
وهمچنین تا که بمعنی محل آمده میگوییم که تیز تا یعنی محل تیزی چنانکه کمال اسمعیل گفته ~
ز وصف تیغ تو زان قاصر است اندیشه ~ بریده گشت چو بر تیز تاش کرد گذار ~
ودرازنا یا بمعنی محل درازی هم کمال اسمعیل گوید ~ درازنای جهانش
اگر شود میدان ~ کند خیال که با دست تنگنای جهات ~ واگر نه قاعده که مذکور
شده باشد برین قیاس محل پهنی را پهنانا بایست گفت وحال آنکه پهنا میگویند

تمثیل حرفی که قرب مخرج درآنها بوده باشد دو را دوگان میگویند و سه را سه‌گان و چهار را
چهارگان و پنج را پنجگان بدین روش یک را یکگان باید گفت و حال آنکه یگان میگویند
از نیم من یک میم را حذف کردند و از پهن تا یک نون را محذوف ساختند و از یک
کان بجهت قرب مخرج کاف تازی و کاف عجمی یک کاف را انداختند تمثیل ادغامات
شبو در اصل شب بو بوده بارا در با ادغام نموده شبّو خوانند و همچنین شباز که در
اصل شب باز بوده است بارا در با ادغام کرده شباز گفتند تمثیل ادغام حروفی
که باهم قرب مخرج دارند مثلاً چون درمیان بای تازی و بای عجمی قرب مخرج بود
در کلمهٔ شبپره بای تازی را که حرف آخر کلمهٔ اول است که شب باشد در بای پارسی
که کلمهٔ اول حرف دوم است که پره بود ادغام کرده شپره گفتند و همچنین در کلمهٔ بدتر
دال را که حرف آخر کلمهٔ اول است بواسطهٔ قرب مخرج تا که حرف اول کلمهٔ آخر است
حذف کرده بتر مخفف گفتند یا ادغام نموده بتّر مشدد خوانند و کلمهٔ پیروتر نیز ازین
مقوله است چنانکه **مولوی معنوی** فرماید ؎ دامن او گیر زوتر بی گمان
تا رهی در دامن آخر زمان * و **جوهری** گفته ؎ بر سکنش هر لحظه می نالم ز درد
جان و تن * یارب ز لطف خویشتن بازش بمن زوتر رسان * و کلمهٔ آبوند که ظرف
آب را گویند هم ازین جنس است چه وند ظرف باشد بواسطهٔ قرب مخرج با الواو یا را
که محذوف میشود آنست که در حرفی که باهم قرب مخرج دارند مشاهده شده که حرف
آخر کلمهٔ اول است حذف کرده اند و گفتند اکنون هر ظرف و خنور را آوند نامند و دلیل
بر آنکه حرف آخر کلمهٔ اول محذوف میشود آنست که در حرفی که باهم قرب مخرج دارند مشاهده
شده که حرف آخر کلمهٔ اول محذوف گشته **دیگر** هرگاه لغت عربی که در آخر آن تای فوقانی
باشد و آنرا در املاء عربی بصورت ها نویسند مثل ظهیر الدوله والسعادة والرفعة والشوکة
چون در پارسی نویسند آن تا را دراز باید نوشت مانند ظهیر دولت سعادت
و رفعت و شوکت و این تا ها را در عبارت فارسی گرد نوشتن بی املاست **دیگر** چون
ان شاء الله عزت تعریب در عبارت عربی نویسند منفصل باید نوشت و در عبارت پارسی

متصل بسبب آنکه پارسی زبانان این کلمات را یک لفظ دانند و قواعد عربیه را
منظور ندارند دیگر پارسی زبانان در کلمهٔ که نون و باء موحده پهلوی هم واقع شده باشد
در محل ضرورت قلب بمیم کنند مانند آنکه کنبلی را کملی گویند چنانچه رضی الدین نیشاپوری را
گفته ؎ دراز کار بود گر بسوت کملی ✤ بتاج و تخت کند میل ای پیر گدای ✤
و همچنین خنب را خم و خنبره را خمره و دنبل را دمل و انبله را آمله و دنب را دم و سنب را
سم و کنب را کم خوانند و معرب آن قم است و آن شهریست مشهور از عراق عجم که مقبر بیبی
اشتهار دارد و اگر ضرورت ندانند آن کلمه را همان طور بنون و باء موحده نویسند چنانچه
ابیات ذیل مستشهد آن مدعا است شیخ اوحدی فرماید ؎ بدکان میفروشان
گرو است هرچه دارم ✤ همه خنبها تهی گشت و هنوز در خمارم ✤ حکیم ناصر خسرو گفته
؎ در خنبره بماند دو دستت برای کوزه ✤ بگذار کوزه دست برآور ز خنبره ✤✤
ظهیر فاریابی گفته ؎ گر عدو لاف زند تا با تو همجنبی کند ✤ عاقلان دانند مور
از مار در شده آنبله ✤ مولوی معنوی بنظم آورده ؎ تو بذات خدای بنگر که صد
اعتقاد بخشد ✤ ز چه سنبی است مردی ز چه رافضیست کنبی ✤ بفرست سوی پیش همه
نطق زاو تن را ✤ که ترا یکی نظر به که همیشه می غربی ✤ دیگر در بیان الفاظی که مخصوص
انسان و ذوی الروح و غیر ذوی الروح است بدانکه لفظ او و وی اشارتست بسوی
انسان است و کلمهٔ آن اشارت بغیر انسان و چون کلمهٔ در پای بر لفظ او و وی
در آورند بسوی غیر انسان راجع سازند چنانچه ملا غزالی مشهدی گفته
؎ چرخ فانوس خیال و عالم حیران درو ✤ مردمان چون صورت فانوس سرگردان
درو ✤ ولیکن این جز در نظم استعمال نیابد ذوی روح را با الف و نون جمع نمایند چون
مردمان و اسپان و غیر ذوی روح را بهاء و الف مانند زرها و گوهرها و گاه برخلاف
قیاس برعکس آن کنند لیکن در غیر ذوی روح هاءی بیان فتحه را حذف نمایند مانند
جامها و نامها و هاءی ملفوظ را بحال خود گذارند مثل گرهها و زرهها و ذبیحها را بکاف
عجمی قلب کرده با الف و نون جمع نمایند مانند جزگان و فغرگان و بندگان و اعضای ذبیح را

هیچ غیر ذی‌روح بها و الف جمع کنند چون دستها و پایها و از سر و گردن اگر مراد عضو
باشد این نیز همین حکم دارد اما اگر مراد سردار و مهتر بود بالف و نون جمع نمایند و سران
و گردنان گویند یعنی سرداران و صاحب قدرتان دیگر گاه باشد که یک لفظ بمعنی متضاد
آید مثل سپوز که صیغه امر است از سپوختن هم بمعنی بر آوردن و هم بمعنی فرو بردن
آمده حکیم انوری بمعنی بر آوردن نظم نموده ع چون دهد باده شهوتی جانش +
بر سپوزد سر از گریبانش ÷ و بمعنی فرو بردن حکیم سوزنی گفته ع دلی را که نه
بر کاه بنشان ÷ عدو را چاه کن بر چاه بسپوز ÷ و لغت فراز هم بمعنی بستن و بمعنی
گشادن آمده خواجه حافظ شیرازی فرماید ع حضور مجلس انس است و دوستان جمع‌اند
و ان یکاد بخوانید و در فراز کنید ÷ و هم کمال اسمعیل بمعنی بستن فرموده ع جهان پناها
از امن دولتت امروز ÷ دهان عافیه باز است و چشم فتنه فراز ÷ و این لغات اضداد
گویند دیگر گاه باشد که لغتی هم بمعنی مفرد و هم بمعنی جمع آید مثل مردم امیر خسرو راست
ع نشاید هیچ مردم خفته در کار + که در پایان پشیمانی دهد بار + هم او گوید ع
اگر مردم صفات صنع او گوید بدان ماند ÷ که در دریا فتد مور و حدیث آشنا گوید +
و جمع آن مردمان است و نیز گاه باشد که شخصی واحد یا چیزی مفرد را بجهت تعظیم
یا عظم جثه بلفظ جمع آرند چون شما گفتید و کردید و رفتید و فرمودید اگرچه این الفاظ جمع است
بر شخصی واحد جهت تعظیم اطلاق نمایند و مار بزرگ را بجهت عظیم جثه اژدرها گویند
شیخ سعدی بنظم آورده ع گرچه کس بی اجل نخواهد مرد ÷ تو مرو در دهان اژدرها +
دیگر در بیان آنکه هر گاه در صیغه مصدری یا در فعل ماضی حرفی بوده باشد چون بصیغه
امر و مضارع و غیره تصرف نمایند و آن حرف بحرف دیگر تبدیل یابد مثلاً هر گاه در صیغه
او صیغه مصدری و فعل ماضی حرف خا باشد چون بصیغه مضارع و امر برند آن خا را
تبدیل بزای منقوطه یابد چنانچه از ساختن و ساخت که معنی مصدری و ماضی است مضارع
و امر یسازد بساز گویند و همچنین از آموختن و آموخت بمعنی آموزد و بیاموز و آمیختن
و آمیخت بمعنی آمیزد و بیامیز و آویختن و آویخت بمعنی آویزد و بیاویز و افراختن و افراخت

می افرازد و بیفراز و افروختن افروخت می افروزد و بیفروز و انداختن انداخت
می اندازد و بینداز و اندوختن و آندوخت می آندوزد و بیندوز و دوختن دوخت
می دوزد و بدوز و باختن و باخت می بازد و بباز و بیختن و بیخت می بیزد و ببیز و پختن و پخت می پزد و بپز
پرداختن و پرداخت می پردازد و بپرداز تاختن و تاخت می تازد و بتاز ریختن و ریخت
می ریزد و بریز سوختن سوخت می سوزد و بسوز گداختن و گداخت میگدازد و بگداز گریختن
و گریخت میگریزد و بگریز نواختن و نواخت می نوازد و بنواز تاختن و تاخت می بازد و بباز
و صیغهٔ مضارع و امر از شناختن می شناسد و بشناس آمده و این بسبب قرب مخرج
زای منقوطه و سین است چنانکه ایاز را ایاس گویند شیخ فریدالدین عطار فرماید
؎ گر تو مرد طالبی حق را شناس ٭ بندگی کردن بیاموز از ایاس ٭ و لفظ آهیختن
و انباختن و گسیختن شاذ است یعنی برخلاف قیاس یا گویم که آهیختن بمعنی آهنجیدن
و انباختن و گسیختن در اصل نشاندن و گسستن بوده پس ازین باب نباشد و چون
فروختن مشترک بود میان معنی روشن ساختن و بیع کردن و همچنین دوختن میان
دوختن جامه و دوشیدن شیر مضارع و امر آن فروختن بمعنی بیع و دوختن
بمعنی دوشیدن را میفروشد و بفروش و میدوشد و بدوش گفته اند بجهت دفع التباس
تا مانین اللغتین دیگر هرگاه در معنی مصدری و ماضی حرف فا باشد در مضارع و امر
بحرف با یا واو بدل شود چه در زبان پارسی با و واو را یک حرف شمرده اند و در کلمه که با
بوده باشد جایز داشته اند که آن را قلب بواو سازند چنانچه در آئین ششم مذکور شد
مثال تبدیل فا بحرف با کوفتن و کوفت مضارع و امر آن میکوبد بکوب آمده همچنین تافتن و تافت
میتابد بتاب خفتن و خفت میخوابد و بخواب یافتن و یافت می یابد و بیاب شتافتن و شتافت
میشتابد بشتاب رفتن و رفت می رود و برو آشوفتن و آشوفت می آشوبد بیاشوب و چون با پارسیان طالب
کلمات سبک اند واو در روفتن و آشوفتن را که در تلفظ اثقل بود حذف نموده ضمه
ما قبل او را بجال خود گذاشتند تا دلالت کند بر حذف واو آشفتن و رفتن ساختند
و اگر جای وزن شعر اقتضا کند باز آشوفتن و روفتن نظم نمایند و در سفتن و سفت

که مضارع و امر آن می سفتد و بسفت آمده و نون در برافتن افتاده است چون نون
ننگ تلفظ در نمی آید بجز تنوین معلوم نمی شود گویا درین لفظ نیز یا در مقابل فا آمده
تمثیل قلب فا بواو گفتن و گفت میگوید و بگو رفتن و رفت میرود و برو شنفتن و شنفت
می شنود و بشنو و کافتن و کافت میکاود و بکاو و تافتن و تافت می تابد و
بتاو و این کلمه در هر دو تبدیل دلیل میشود چه بتاو و بتاب هر دو درست است گرفتن
و پذیرفتن نهفتن الفتن شاذ است یعنی بر خلاف قیاس است چه مضارع و امر
از گرفتن میگیرد و بگیر و از پذیرفتن می پذیرد و بپذیر آمده نهفتن و الفتن خود صیغه مستقبل
و امر ندارد دیگر هرگاه در معنی مصدری و ماضی حرف شین باشد ما قبل آن الف بود
در مضارع امر و غیره بحرف را بدل شود چون کاشتن و کاشت میکارد و بکار گماشتن
و گماشت میگمارد و بگمار و گذاشتن و گذاشت میگذارد و بگذار انباشتن و انباشت
می انبارد و بینبار داشتن و داشت میدارد و بدار پنداشتن و پنداشت
می پندارد و بپندار برداشتن و برداشت می بردارد و بردار انگاشتن و انگاشت
می انگارد و بنگار انگاشتن و انگاشت می انگارد و بینگار افراشت در اصل افراخت
بود و آن در تبدیل خا برا مرقوم گشت دیگر درین چهار کلمه یافته شد سینی که در معنی مصدری
ماضی است در مضارع و امر و غیره بحرف ها تبدیل می یابد کاستن و کاست میکاهد و بکاه
خواستن و خواست میخواهد و بخواه جستن و جست میجهد و بجه رستن و رست میرهد و بره
دیگر درین چند کلمه یافته شد شینی که در معنی مصدری و ماضی بود در مضارع امر و غیره
بحرف یای تحتانی بدل میشود رستن و رست میروید و بروی جستن و جست میجوید و بجوی
شستن و شست میشوید و بشوی پیراستن پیراست می پیراید و بپیرای آراستن
آراست می آراید و بیارای **آیین دوازدهم** در بیان عقد انامل — در نظر ارباب
دانش جلوه گر میگردد که نوزده ۱۹ صورت از هیأت اوضاع اصابع بر بدایع انسانی یا جزو از
عقود اعداد وضع کرده شد چنانچه از یک تا ده هزار بآن ضابطه توان نمود و آنچه نسبت
که اصابع خمسه یعنی خنصر و بنصر و وسطی جهت عقود تسعه و آحاد تعیین رفته و سبابه و ابهام

از برائی عقود نهگانه عشرات مقرر شده و از اصابع خمسه یسری سبابه و ابهام
بضبط عقود تسعه هیات مخصوص گشته و خنصر و بنصر و وسطی بعقد عقود نهگانه احاد
الوف اختصاص یافته پس صور عقود یکی تا نه و عقود احاد الوف از یکهزار تا نه هزار
یکسان بود مثلا وضع راس انمله وسطی بر کف از جانب یمین پنج باشد چنانچه معلوم خواهد شد
و از جانب یسار پنجهزار و همچنین عقود عشرات و عقود هیات متفق الصور باشند و تفرقه و تمیز
یمین بر یسار کرده شود صورتیکه در دست راست کرده شود مثلاً دلالت بر نود کند و دست چپ
نهصد شمرند چون این مقدمات ممهد گشت صور نوزده گانه مذکوره مفصل کرده شود
انشاء الله تعالی از برائی واحد خنصر دست راست فرو باید گرفت و جهت اثنا بنصر را
با خنصر ضم کردن و بجهت ثلثه وسطی را نیز چنانچه در عد اشیا بین الناس معهود و متعارفست
و لیکن درین سه عقد باید روس انامل نیک نزدیک اصول اصابع باشد و بجهت اربع
خنصر را رفع باید کرد و بنصر و وسطی را بعقود گذاشتن و برای خمسه بنصر را نیز رفع کردن و بجهت
ستة وسطی را رفع کرده بنصر فقط را فرو باید گرفت چنانچه سر انمله اش بر وسط کف
باشد و از برای سبعه آنرا هم برداشته خنصر تنها را عقد باید کرد چنانچه سر انگشت نیک مایل باشد
بجانب رسغ و جهت ثمانیه با بنصر همان باید کرد و برائی تسعه با وسطی نیز و در عقود ثلثه
آخر باید که روس انامل بر طرف کف ننهد تا بعقود ثلثه اول مشتبه نگردد و از برا
عشره سر ناخن سبابه یمنی را بر مفصل اول انمله ابهامه باید نهاد و چنانچه فرجه میان دو انگشت
بحلقه مدور مشابه باشد و از برای عشرین طرف عقده زیرین سبابه که یکی و وسطی است
بر پشت ناخن ابهام باید نهاد چنانچه پنداری انمله ابهام را در میان اصول سبابه و وسطی
گرفته اما وسطی را در دلالت بعشرین مدخلی نباشد چه اوضاع او از برای عقود احاد
متغیر و متبدل گردد و اتصال ناخن ابهام بطرف عقده زیرین سبابه بحال خود دلالت
بر عشرین کند و از برای ثلثین ابهام را قائم داشته سر انمله سبابه بر طرف ناخن او
باید نهاد چنانکه وضع سبابه با ابهام شبیه باشد بهیات قوس و وتر و اگر جهت سهولت
عقد ابهام را خمی باشد هم دلالت بر مقصود کند و التباس واقع نشود و از برای اربعین

تا ناخن انمله ابهام بر ظهر عقده زیرین سبابه باید نهاد چنانچه میان ابهام طرف و کتف هیچ فرجه نماند و جهت شصت سبابه را قایم و منتصب داشته ابهام را تمام خم باید داد و بر کف باید نهاد محاذی سبابه و از برای شصت ابهام را خم داده باطن عقده دوم سبابه را بر پشت ناخن او باید نهاد و از برای هفتاد ابهام را قائم داشته باطن عقده اول یا دوم سبابه را بر طرف ناخن او باید نهاد چنانچه پشت ناخن ابهام تمام مکشوف باشد و از برای هشتاد ابهام را منتصب گذاشته طرف انمله سبابه را بر پشت متصل انمله او باید نهاد و از برای نود سر ناخن سبابه را بمفصل عقده دوم ابهام باید نهاد چنانچه در عقده عشره بر مفصل انمله اول باید نهاد و چون این صور و انواع هژده گانه که بعقد خنصر و بنصر و وسطی ذکر کرده شد و نه عقد سبابه و ابهام شرح داده آمد استحضار کرده شود و از مقدمات سابق روشن گشت که آنچه در دست راست دلالت بر عقدی از عقود احاد کند از یکی تا نه در دست چپ دلالت بر همان عقدے از عقود الوف کند از یکهزار تا نه هزار و همچنین آنچه در دست راست بر عقدی از عقود نه گانه عشرات کند از ده تا نود در دست چپ دلالت بر همان عقدی از عقود مات کند از یکصد تا نه صد و با صابع هر دو دست از یکی تا نه هزار و نهصد و نود و نه بدان صور هژده گانه ضبط توان کرد اما جهت عقده ده هزار طرف انمله ابهام را متصل باید ساخت بطرف تمام انمله سبابه بعضی از عقده دوم او چنانچه سر ناخن سبابه تا سر ناخن ابهام برابر باشد و طرفش بطرف او در پیوست نوشتن ابیاتی چند که دانستن معانی آن موقوف بدانستن عقد انامل است مناسب نمود حکیم سنائی فرماید

انچه دو صد باشد نزد شمال ٭ بیست شمارند بسوی یمین ٭ جز بکر یمین فزون نشود ٭ مائتین جز بحت نشد عشرین ٭

حکیم فردوسی گفته

کف شاه محمود عالی تبار ٭ نه اندر نه است و سه اندر چهار ٭

حکیم انوری بنظم آورده

مر مرا داشتی که خدمت تو ٭ روی بختم بآب لطف بشست ٭ داده آن عدد که بر کف راست ٭ پشت ابهام در رکوع آن جست ٭

از خنصر چپ عقد را با دست گرفته ٭ اطفال دران عهد که ابهام بکیده ٭

اول از خنصر چپ

عقدهٔ تا دیب گرفت ؛ پس لب از بهر مکیدن سر ابهام گرفت ؛ حکیم خاقانی راست
؎ هر لحظه کشتی ز دست عشاق ؛ چند انکه بدست چپ شماری ؛ اگر کرده چرخ
بستم ومی ؛ شمارش سوی دست چپ بردی ؛ رستم و بهرام را بهم چه مصافست
وین دو خلف را چه چشم و خلاف است ؛ بر بستن کنند جنگ شبا و روز ؛ در
عشر مین ز جنگ هر دو معاف است ؛ صدگانه چو ماهی آنکسی راست ؛ کاندر بود شش
هزار دریا ست ؛ الحمد لله رب العالمین وصلی الله تعالی علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین
؎ شکر که این نامه بعنوان رسید ؛ پیشتر از عمر بپایان رسید ؛ این نکات
از طبع خود من گفته ام ؛ در حقیقت دُرِّ معنی سُفته ام ؛ انچه من بر فرق خلق افشانده ام ؛
گر نمانم تا قیامت مانده ام ؛؛

باب الالف

فصل الالف ؛ اب سه معنی دارد اول معروفست دوم بمعنی رونق و رواج
و جاه و عزت و آبرو آمده مولوی معنوی فرماید در صفت بلقیس ؎ بر سر زر
تا چهل فرسنگ راند ؛ تا که زر را در نظر آبی نماند ؛ حکیم سوزنی گفته ؎ ای
همه کار تو با رونق و آب ؛ وی همه رای تو درست و صواب ؛ سوم طرز و روش را
گویند امیر خسرو نظم نموده ؎ باز ابر تیره از هر سوی سر بر میکند ؛ سبزه را
در هر چمن با آب دیگر میکند ؛ هم او گوید ؎ ز غزنین تا البرز دریا درین باب ؛
همه اسلام بینی همچو کی آب ؛ و بزبان رومی نام ماه یازدهم است از سال سیف
اسفر ملکی راست ؎ بسوز و بغبغب خرمن ماه را ؛ سموم نهیب تو در ماه آب ؛
اباد چهار معنی دارد اول معروفست دوم بمعنی آفرین آمده امیر معزی راست
؎ روز ناز در شادی و شراب است ؛ آباد بر آن که او خراب است ؛؛
نجیب الدین جرباذقانی راست ؎ دل من جای خراب است و در او
گنج غمست ؛ باد آباد برین کنج برین ویرانه ؛ و آباد اندان مصدر آنست و معنی آن

ستودن و آفرین گفتن باشد سوم نام خانهٔ کعبه است حکیم اسدی گفته ع
فرستاد بیمی کردگار از بهشت ÷ بدست سروش خجسته سرشت ÷ ز یاقوت یک پارهٔ
لعل فام ÷ درخشان بدان خانه آباد نام ÷ مر آنرا میان جهان جای کرد ÷ پرستشگه
خاطر آرای کرد ÷ چهارم بمعنی خوب و نیک و خوش آمده ÷ **مولوی معنوی**
نظم نموده ع اکنون بیا شاد آمدی خندان و آباد آمدی ÷ چون سرو آزاد آمدی
میگو بزیر لب صلا ÷ **حکیم فردوسی** فرموده ع به ابان دولت از غم آزاد باد ÷
همیشه تن و تخت آباد باد ÷ **ابان** سه معنی دارد اول نام فرشته باشد که بر آهن موکل است
و تدبیر امور مصالحی که در ماه ابان و روز آبان واقع است بدو متعلق دوم نام ماه هشتم بود
از سال شمسی و آن مدت ماندن نیر اعظم است در برج عقرب **حکیم خاقانی** فرماید
ع گرچه در غربت ز بی آبان شکسته خاطرم ÷ ز آتش خاطر بآبان ضیمران آورده ام ÷
سوم نام روز دهم است از هر ماه شمسی بموجب قاعدهٔ کلیه که نزد پارسیان مقرر است
که چون نام ماه با نام روز موافق آید آن روز عید گیرند وجه آن در ذیل لغت سروش
انشاء الله تعالی مرقوم خواهد شد و نیز بسبب آنکه زو که بادشاه ایران بود درین روز
ازین ماه با افراسیاب ترک جنگ کرده پیروزی یافت و او را از ملک خویش بر اند
و در همین روز از ماه بعد از پنج سال قحط و بعد از هفت سال بروایتی دیگر باران بارید
پارسیان این روز را ازین ماه مانند نوروز و مهرگان مبارک گیرند و عید کنند و جشن نمایند
نیک است درین روز حاجت از یزدان و سلطان و بزرگان خواستن و سلاح
ساختن **آب باران** نام موضعی است از مضافات کابل در نواحی خواجه سیاران
که آنهم سیرگاه است شاعر گفته ع اگرچه جای خوش کابل آب باران است ÷ بهشت
روی زمین خواجه سیار انست ÷ **آب باختن** بمعنی پیشاب کردن بود استاد
رودکی فرماید ع ز قلب آنچنان سوی دشمن بتاخت ÷ که از هیبتش شیر زر آب باخت ÷ آبتین با بای مکسور
و تای فوقانی و یای معروف نام پدر فریدون است حکیم سنائی نظم نموده ع دشت عرب را بلبس فر دالزن ÷
تا کسب عجم را بلبس آبتین ÷ **حکیم خاقانی** فرماید ع خاصه کسیم که نیست جز پدر ستم ÷ قاتل ضحاک کیست جز پسر آبتین ÷

ا آبجامه جامی باشد که بدان آب خورند حکیم سنائی گفته ؎ زمزمه لطف انجامهٔ اوست ٭ کعبهٔ اهل فضل خامهٔ اوست ٭ ا آبچیر با بای موقوف و جیم عجمی مفتوح غذای اندکی را گویند که پیش از رسیدن طعام بخورند تا آب توانند نوشید چرا که آب بر ناهار خوردن ممنوع است و در فرهنگ مولانا الهداد سرهندی و دیگر فرهنگها مرقوم است که خوراک آدمی و جن و پری و وحوش و طیور را گویند ا آبچین جامه باشد که بعد از غسل بدن مرده ابدان پاک کنند حکیم فردوسی فرماید ؎ به پیمان که چیزی نخواهی ز من ٭ ندارم بمرگ آبچین کفن ٭ حکیم اسدی راست ؎ بپوشیم تا مین بجامه عجم ٭ کفن وابچین ده ز کافور هم ٭ ا آبخست با بای موقوف و خای مفتوح بسین زده خربزه و هندوانه و خیار و امثال آنرا گویند که اندرون آن ترش شده باشد و آنرا آبزفت هم خوانند حکیم علی قدری راست ؎ روی ترکان، سست نازیبا و کست ٭ زرد و پرچین چون ترنج آبخست ٭ ا آبخو خشکی را گویند که در میان دریا باشد و آنرا آبخوست و جزیره نیز خوانند محقق بخاری گفته ؎ گوئی که هست مردمک دیده آبخو ٭ یا خود چه ماهی است که دارد در آبخو ٭ ا آبخور با بای موقوف و خای مضموم و واو معدوله سه معنی دارد اول نصیب باشد شاعر گفته ؎ خواست دلم تا که بمسجد شود ٭ آبخورش جانب میخانه برد ٭ حکیم قطران نظم نموده ؎ بر سیم که بر آید ز جهان آبخور من ٭ کز شهر برآورد جهان آبخور تو ٭ دوم مشربه را گویند حکیم خاقانی گوید ؎ در غمت ای زود سیر خون جگر میخورم ٭ تشنه بخون من که دید آبخورش آتشین ٭ سوم از کنار استخر و تالاب و رودخانه جائی را گویند که مردمان و جانوران از آنجا آب بخورند و بتازی آنرا مطق و بهندی گهاٹ نامند ا آبخورد با بای موقوف و خای مضموم و واو معدوله دو معنی دارد اول بمعنی بخت آبخور است که مرقوم شد حکیم خاقانی راست ؎ جان شد اینجا چه خاک بیز و تن ٭ کآبخورد شد از نیجهان برخاست ٭ دوم وقف نمودن و مقام کردن باشد شیخ نظامی فرماید ؎ شه عالم آن هیچ گیتی نورد ٭ در آنخاک یکماه کرد آبخورد ٭ ا آبخوست با بای موقوف

دخای مضموم و واو معدوله بمعنی آنچه باشد که مرقوم شد شمس فخری گوید
ز دریای تعظیم شاه کریم ❊ بود هفت گردون همین آبخوست ❊ ۱۱ آبخیز زمینی باشد
که هر جائی آنرا اندک بکنند آب برآید و در بعضی از فرهنگ‌ها طغیان آب و در بعضی
موضع موج آب و در بعضی بمعنی ناودان مرقوم است ۱۲ آبدار بایای موقوف چهار معنی
دارد اول چیزی با طراوت را گویند دوم کنایت مردم صاحب جمعیت و سامان بود
حکیم سنائی نظم نموده ثقة الملک ظاهر آنکه چو آب ❊ ایزدش آبدار خواهد کرد ❊
سوم هر چیزی را آب خوانند مانند میوه و جواهر و تیغها چون کارد و خنجر و شمشیر و مثل
آن حکیم فردوسی فرماید چو با او ندید آنچه جائی درنگ ❊ همان آبداری
که بودش بچنگ ❊ ببرد بسر تارک آن نامدار ❊ تو گفتی تنش سر نیاورد بار ❊ چهارم
نام گیاهی است که شبیه باشد بلیف خرما ۱۳ آبدان دو معنی دارد اول نشیبی را
گویند که آب باران در آنجا فراهم آید و آنرا آبگیر و اثیر نیز خوانند حکیم خاقانی گفته
آب باران چون صدف کردار گاه تشنگی ❊ ماهی آسا هیچ آب از آبدان کس
نخورد ❊ دوم مخفف آبدان است ۱۴ آبدست سه معنی دارد اول وضو باشد
مولوی معنوی فرماید خیال یار شد قبلهٔ نمازم ❊ ز اشک اشک او شد
آبدستم ❊ حکیم خاقانی گفته نعیم پاک بستاند چو گرد آلوده بسپارد ❊ نه شرم
از آبدست آید نه ننگ از آبدستانش ❊ دوم اوستادکاری را گویند که دست او
درکارها طراوت و خوبی بخشد شیخ نظامی نظم نموده بنقاشی زمانی فرده
داده ❊ بر سامی ز اقلیدس زیاده ❊ چنان در لطف بودش آبدستی ❊ که بر آب
از لطافت نقش بستی ❊ سوم زاهد پاک را گویند آبدستان و آبدستدان
و آبدسدان آفتابه بود مولوی معنوی فرماید من خمش کردم که آمد
خوان غیب ❊ تنگ تابان با آبدستان میرسند حکیم خاقانی بمعنی آفتابچی نظم نموده
آسمان آورد زرین آبدستان آفتاب ❊ پشت خم پیش سران چون آبدستان
آمده ❊ آبدندان بابای موقوف چهار معنی دارد اول حریف و گول و غذبون باشد

حکیم انوری فرماید ؎ حادثه در روز دو فتنه در شطرنج ✽ بدسگالت را طرفه آبندان مات حکیم خاقانی
گفته ؎ تو خود را از سر غیرت قفا می خاکپاشان زن ✽ که او را زین دندان حریف آبندان شطرنج گو
۲ دوم جنسی از امرود باشد ۳ سوم نوعی از انار است ۴ چهارم اسم حلوائی است آبرامیه بگذر سا
گویند آبرفت با بای موقوف و رای مضموم بفا زده سنگی را گویند که بعد از آب گردیده
شده باشد آبرو با بای موقوف و رای مضموم و واو معروف سنبل باشد و آنرا بهندی
گویند و بعضی از فرهنگها بمعنی نیلوفر مرقوم است آبریز چهار معنی دارد اول طهارت خانه را
حکیم زجاجی فرماید ؎ سپاهان بسته یکسر ابی گریز ✽ نه مطبخ بد آنجا و نه آبریز مولوی معنوی
فرماید ؎ ای بدیده لوتهای چرب خیز ✽ فضله آنرا ببین در آبریز ۲ دوم دلو را نامند حکیم سنائی
در ذکر افلاک و دانیها گوید ؎ دوستی را ز بر چرخ بر نخوانده که تهی بود گه پر ۳ سوم ظرفی باشد
که در هنگام غسل بدان آب بر سر و بدن بریزند ۴ چهارم گودالی بود بجهت ریختن آبهای
مستعمل کرده باشند و آنرا ابلاکی نیز گویند آبزرفت با بای موقوف و زای
منقوطه و رای مضموم بفا زده بمعنی آبخست است که مرقوم شد حکیم طرطری راست ؎
چون آبزرفت روی زشتش ✽ چندین عفن و ترش خراشد آبریزگان نام جشنی است که پارسیان
در سیزدهم تیرماه کنند آب و گلاب بر یکدیگر بپاشند و آنرا آبریز و آبریزکان نیز
گویند آبزن ظرفی باشد طولانی بمقدار قامت آدمی که از مس یا آهن و امثال
آن بسازند و اطبا گاهی آنرا از آب گرم پر کنند و گاه با ادویه جوشانیده در حمام و غیر حمام
بگذارند و بیمار را در آن میان نشانند یا بخوابانند و بجهت آن سرپوشی بسازند مانند
طبقی که در میانش سوراخی باشد بنوعی که چون سرپوش را بر آن نهند سر مریض
بیرون باشد و گاه آنرا از خشک نیز ملمع کنند و آنچنان بود که ادویه خشک را در میان
آن بریزند یا بخورات کنند و بیمار را در میانش بوجهی که مذکور گشت بنشانند یا بخوابانند
آبزه با بای موقوف و رای مکسور و اظهار های تراویدن آب باشد از کنار جوی و حوض و رود
و تالاب و امثال آن و آنرا از آب نیز گویند آبس با بای مفتوح نام شهری است
آبسال باغ باشد فخر گرگانی راست ؎ جهان خیمه بر چند راه نالان ✽

بسان بلبل اندر آلبالان ✤ **آلبست** با بای مفتوح بسین زده
پوست ترنج باشد و با بای مکسور آلبتن را گویند **مولوی** فرماید ؎
خیر و خیره آلبست از شاه بهار ✤ چشم شان چون درج پر در شمار ✤ مرمیان بی شوری
آلبست از سیح ✤ خامشان بی لاف و گفتار فصیح ✤ **آلبستان** آلبستن باشد
مولوی معنوی گفته ؎ در درزه گر بیخ آلبتن بود ✤ برجنین اشکستن
زندان بود ✤ **حکیم سوزنی** فرموده ؎ بهار تازه آلبستان بیاراست ✤ چو فردوس برین
و جنت و هنگام ✤ **البسته** با بای مفتوح بسین زده و تای فوقانی مفتوح و های
مختفی زمینی را گویند که بجهت زراعت آراسته باشند و با بای مکسور بهدان باشد
و آنرا ابتاتری رحم خوانند **البسکون** با بای مکسور بسین زده و کاف عجمی و واو معروف
نام جزیره ایست که در سه فرسخی استرآباد بود گویند که رودخانه که آنرا آبسکون نامیست
از جانب خوارزم آمده بدریای خزر که اسم آن اسکون است و مردم بغلط قلزم
میگویند فرو میریزد محل پیوستن رود آبگون را بدریای اسکون و آلبسکون میگفتند چون آن
جزیره در آنجا و محل واقع شده بود آنرا نیز آلبسکون نام کردند آورده اند که چون محمود
خوارزم شاه از لشکر تاتار گریخته بآن جزیره رسید روز عمرش سپری گشت و در ینوقت
آن جزیره را آب گرفته بدان جهت که رود جیحون بیشتر بدریای مشرق میریخت
نزدیک بآمدن لشکر مغل راه بگردانید و بدریای اسکون ریخت ناچار زمین
خشک بدریا افزود **استاد رودکی** فرماید ؎ گرفته روی دریا جمله کشتیهای
تو بر تو ✤ زبهر مدح خوانانت ز شروان تا بآلسکون ✤ و دریای اسکون را گاهی
بنام آن جزیره نیز خوانند آلبسکون میگویند چنانچه **استاد فرخی** نظم نموده ؎
تو داری از کنار گنگ تا دریای آلبسکون ✤ تو داری اندر کالنج تا قصدار تا مکران ✤
البشتگاه و البشتگه و البشتنگاه و البشتنگه هر چهار لغت بمعنی جای
نهفته و طهارتخانه باشد شاعر گفته ؎ نه همی باز شناسند ز عنبر سرگین ✤
نه گلستان بشناسند ز آلبشتنگاه ✤ **البشتن** با بای مفتوح بشین منقوطه زده

و تای فوقانی مفتوح نهفته و پوشیده داشتن بود **آبشخور** با بای مکسور و شین منقوطه زده
و خای مضموم و واو معدوله سه معنی دارد اول نصیب بود **خواجه حافظ شیرازی** راست
ع ما بر فتیم و تو دانی و دل غم خور ما * بخت بد تا بکجا می برد آبشخور ما * دوم از کنار نهر
و تالاب و رود خانه جائی را گویند که مردمان و جانوران از انجا آب بخورند و آنرا آبخور نیز
خوانند و بهندی گهات نامند **کمال اسمعیل** فرماید ع هر کجا باز سر رایت تو سایه فگند
کبک و شاهین بهم آیند سوی آبشخور * هم او گوید ع کی آبشخور حکمت دل تو را به بد
کز گدایی همه اندر دل یونان گردد * سوم توقف نمودن و مقام کردن باشد و آنرا آبخور
نیز گویند **حکیم اسدی** نظم نموده ع بتوران زمین زادی از مادرت * هم آنجا
آرام آبشخورت * **آبشناس** کنایت از دو چیز است اول حقیقت شناس و فایده آن ابو سعید فرخی
گفته ع پیش عنان تو اند آب شناسان مطیع * زیر رکاب تو اند کارگذاران امین * دوم شخصی را گویند
که بالای کشتی بر آمده از صلاح و فساد آب با خبر دهد **آبک** با بای مضموم سه معنی دارد اول باصطلاح کیمیاگران ارزیز
زیبق را گویند معرب آن آبق تاشی بحیثه گفته ع مس چو من شود از لسان زر * گوئی که مه چو آبک اجزای
کیمیاست * دوم آبله باشد که اطفال بر آورند * سوم هر چیز تنکی و بی آب را خوانند **آبکار** دو معنی دارد اول
سقا باشد امیر خسرو در نعت فرماید ع ز دست تقی باز گشته گل و باره * ماهیه کش عیسی خضر آبکار * هم او گوید ع
ابر الفتم که چندین در امساک چه بود * گفت کز شهر کاب دیدم در انتظار * کانزمان که شه عالم بدار الملک خویش
گوهر خود در افکنم در راه همیون نثار * تا در افشانی من شهر پر گوهر گردد * دست شسته خواند مرا بار بی زنه ابر آبکار * دوم
شرابخوار و خمار و شراب گویند **حکیم خاقانی** گوید ع بانگ آید ز فتنه کا باد بر خرابی * آن آبکار عشرت گر مرد
کار آبی * **آبکبود** با بای مکسور نام دریائی چین است گویند هر شب زنان خوبصورت
از ان دریا بر آیند و در دامن کوهی که بر لب آن دریا واقع است بازی کنند چون روز
شود باز بدریا فرو روند و آن دریا را بتازی بحر اخضر خوانند **آبکانه** بمعنی آبگانه است
که بعد ازین در همین فصل مرقوم خواهد شد **آبکون** دو معنی دارد اول نام رودیست
و شرح آن در ذیل لغت آبسکون مرقوم شده دوم نشاسته را گویند **آبگیر** دو معنی دارد
اول گوی را گویند که آب باران در آن فراهم آید و آنرا آبستخر و آبدیر و تالاب و کولاب نیز

خوانند حکیم اسدی در صفت باغ گفته ست درو آبگیری به پهنای راغ ٭ شناور درو آبِ شکّرگیر باغ ٭ دوم ازان
باشد مانند چادر و بیکه جولاهگان دارند و آنرا در آب فرو برده بر آرند و بر تانی که بجهت بافتن ترتیب دهند
بفشانند حکیم خاقانی در تسمیه جه گوید ست بدفع جد ما شورهٔ کاوهٔ چرخ ٭ آبگیر منسوت منیج کوب
طناب ٭ آبگینه با با موقوف سه معنی دارد اول شیشه باشد حکیم ازرقی
فرماید ست زان شراب خورد باید خرّم و یاقوت فام ٭ کز فروغش سیمگون
ساغر شود یاقوت سان ٭ ز آبگینه عکس آن چون نور بر دست افگند ٭ دست
بیرون کرد پنداری کلیم از بادیان ٭ دوم شراب را خوانند شیخ نظامی نظم نموده
ست چو انجام کیخسروانی نماند ٭ بجام آبگینه چه باید فشاند ٭ سوم الماس را خوانند
آبلوج قند باشد بور بهای جامی راست ست تا آبلوج همچو تبرزد نشد بلطم
تا چون نبات نیست به پیش نظر شکر ٭ با دانهاده در دهن دولت مقیم ٭ دست
نشاط و عیش بفتح وظفر شکر ٭ آب مرغان نام سیرگاه است در نواحی شیراز
که مردمان در ماه رجب هر سه شنبه در آنجا به سیر روند شاعر گفته ست دیگر بزدم
با آب مرغان ٭ دیگر بخورم کباب مرغان ٭ و نیز نام چشمه ایست در قهستان
که آب آنرا چون بردارند و بهر جانب که برند هر قدر سار که دران نواحی باشند از دنبال
برندهٔ آب روان شوند از دنبال برنده هر جا که ملخ آمده خرابی میکرده باشد آن آب را آنجا نه
برند تا سارها ملخ را بخورند و آن چشمه را سار هم گویند آلو با بای مضموم و واو معروف
گل نیلوفر را گویند خواجه عمید لویکی راست ست صنعش سر کوه بر دریانده شقایق
در باغ و ماه لطفش سوسن و آلو ٭ آبی سه معنی دارد اول رنگی باشد معروف دوم
نام میوه ایست که آنرا بهی خوانند مولانای امیدی راست ست آبی که بود
بر و غبارے ٭ تو خط و تنی بود زیارے ٭ گر در یرقان فتاده باشد ٭ لیس و به بهی
نهاده باشد سوم نام نوعی از انگور باشد ٭ آبیار شخصی را گویند که مزروعات را آب دهد
کمال اسمعیل راست ست تا کشت تخم مهر تو یکدم جدا نگشت ٭ از چشمه سار خون جگر
آبیار چشم ٭ اسیر الدین اومانی راست ست از سیل فتنه مزرعهٔ ملک را چه باک ٭ تا آبگون حسام تواش باشد آبیار ٭

اخوند میر مورخ است شعر آبیاری دولت بباغ نصرت شاه ، بسال فتح
گل خار هند شد بویا ، آبکین بباء مکسور و یای معروف نام قریه ایست در نزدیک
غاری که موسیائی از آن حاصل میشود آتش افروز و آتش فروز سه معنی دارد
اول ظرفی بود میانه تهی بهیئت کله آدمی که سوراخ تنگ داشته باشد چون آن را
گرم کرده میان آب فرو برند آب را بخود در کشد هر گاه که خواهند که آتش را بیفروزند
آن ظرف را بر آتش نهند تا گرم شود و بخار آب بر آتش بوزد تا آتش افروخته شود این
از مخترعات جالینوس حکیم است و آنرا دمه نیز گویند و بتازی حره متقبه خوانند دوم
نام ماه یازدهم بود از سال ملکی یزدگردی سوم نام مرغیست که آنرا بتازی ققنس گویند
آتش پارسی آنرا بتازی نار فارسی نامند و در کتب طب آورده اند که نار فارسی
و جمره هر دو یک مرض است یا دو مرض نزدیک بهم و آن نیز چند است بسیار سوزان
با درد شدید و از اوایل جوشکی و زرداب همراه میباشد و جوشیدن و پخته شدن آن تبثور
و جوششهای دیگر نمی ماند و لون آن بزردی مایل هست و ضد او و ندا این مرض در اکثر اوقات
با حرارت و تپ میباشد و سبب آن صفرای تند و تیز است و در نهایت حدت علاج
آن بدفع صفرا و بمداوات خنک و غذاهای خنک باید کرد و این غیر از آتشک است که بباد فرنگ مشهور است
استاد فرموده شعر دل بین که مرا غمی بهسان آورد ، وز عشق که بر سرم چه طوفان
آورد ، از آتش پارسی روان سوزتر است ، این عشق که از خاک خراسان آورد ،
و در بعضی از فرهنگ ها بمعنی بخاله مرقوم است حکیم خاقانی در خطاب بخضر گفته شعر
دیدم اگر فته لب آتش پارسی غب ، نطق من آب تازیان برده بنکته دری ، آتشخوار
و آتشخواره دو معنی دارد اول نام مرغیست که اکثر و اغلب آتش خورد مثال
شعر خسرو است از سوز دل از ذوق عالم بیخبر ، مرغ آتشخواره کی لذت شناسد دانه را
دوم کنایت از ظالم بود حکیم سوزنی فرماید شعر ببرد آب عالم ابرار ، مدحت پادشاه
آتشخواره ، آتشدان دو معنی دارد اول آتش زن چقماق را گویند خواجه
افضل الدین کاشی نظم نموده شعر آتش زنه و سوخته و سنگ بهم ، کی در گیرد

چو سوخته دارد نیم ؛ نزدیکی و دوری بلائیست عظیم ؛ دوری ز تو کافریست و نزدیکی هم ؛
منوچهر راست ؎ ایخداوندی که روز خشم تو از بیم تو ؛ در جهد آتش بسنگ
آتش و آتش زنه ؛ اَلاتشک سه معنی دارد اول برق را مانند دوم کرم شب تاب
بود سوم نام مرضیست که آنرا آبله فرنگیه گویند ؛ اَلاتشیزه با تای فوقانی مفتوح و شین
منقوطه مکسور و یای معروف و زای منقوطه مفتوح و های مختفی بمعنی دوم آتشک است ؛ اَلاتل
با تای فوقانی مکسور نام رودیست بس بزرگ که از کوه های روس آید و بلغار خیزد گویند
ازان رود سه بزرگتر در جهان نیست آورده اند که هفتاد و چند نهر از آن آب بر میدارد
که از هیچکدام اسپ بآسانی گذر نتواند حکیم خاقانی فرماید ؎ گریه کز سوی
مژه ره نیابد مژه را ؛ ره سوی گریه کز و نیست گذر بگشایند ؛ گر سوی قندز مژگان
نرسد آتل اشک ؛ ره بقندز بسوی آتل بحسر بگشایند ؛ اَلاتون با تای فوقانی
مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول کدبانوی را گویند که دختران را تعلیم خواندن
و کشیده دوختن کند دوم بچه دان باشد و آنرا بتازی مشیمه خوانند مثال اول سکاکی
؎ سلطان شاه من مادر آتون او ؛ من بر رضای تمام سنقر کنون او ؛ الاجاب
و الاجال خاک را گویند ؛ اَلاجل با جیم مضموم آروغ باشد شیخ روزبهان نظم نموده
؎ ناخوشیهائی دهر از ان اکل ؛ بایدت خوردنا تردن آجل ؛ و بکسر جیم بعربی
سه معنی دارد اول آخرت بود دوم برانگیزیده را گویند سوم چیزی با مهلت باشد
اَلاجگان با جیم مفتوح بنون زده و کاف عجمی نام قریه ایست از قرای سرخس
و معرب آن اجکان باشد ؛ اَلاجار سه معنی دارد اول معروف است امیر خسرو
فرماید ؎ درو نشی نفس چو زخلق تو از تازه ؛ لقمه نرود زیر اگر آچار نیابی ؛
دوم آمیخته و ضم کرده بود حکیم ناصر خسرو نظم نموده ؎ راست نگردد دروغ و مکر بچاره ؛
معصیت را بدین دروغ میاچار ؛ هم او گوید ؎ بر شوره هرز آب خوش این را ؛
نایدت بکار چون بیاغارد ؛ و دلو است چنانکه زهر قاتل را ؛ در نوش بکار خود بیاچارد
سوم زمین پست و بلند و سر شکسته کوی را گویند فخر گرگانی گفته ؎ زمینی نیست

در عالم سراسر * از ین پژمرده زین لبس عجب تر * چگونه جای باشد صعب دشوار * یکی
دریا دگر آجبار کهسار * و بزبان علمی اهل هند عمل نمودن باشد باحکام شریعت
آخ آفرین بود **آآخال** چیزهای افگندنی و بیکار باشد مانند پوست میوه و تراشه
چوب و خس و خاشاک و رفته جاروب و امثال آن را بتازی حشو خوانند
حکیم سنائی فرماید ــ دامن تردامنان عقل در آخال کش * ساعد سوخته کشان
عشق بر خلخال کن * حکیم ناصر خسرو نظم نموده ــ از جاه و جلالی که محالست
بود امروز * آنسوی خردمند نه جاهست نه جلال * جاهی و جلالی که بعبند و فانیست و سود آن
جاهی و جلالیست گران سنگ بر آخال * **آآختن** بمعنی برکشیدن بود شیخ سعدی
گفته ــ ایکه شمشیر جفا بر سر ما آخته * صلح کردیم که ما را سر پیکار تو نیست حکیم سوزنی
راست ــ به بوستان شرف خرمی و بیروزیست * که سر آخته قدی به بوستان شرفست
آآخر با خای مضموم دو معنی دارد اول جای علف خوردن اسپان را خوانند و آن معروف
دوم استخوانی را گویند که در زیر گردن و بالای سینه باشد و آنرا آخرک نیز نامند و بتازی
طرقوه خوانند امیر خسرو در صفت شمشیر گفته ــ بهر آن خنگ توسن دشمن *
جای سازد بآخر گردن * حکیم نزاری قهستانی راست ــ بزد بر آخر گردن
چنانش * که بگذشت از لعل آب روانش * **آآخر دست** دو معنی دارد اول
داو آخر قمار دوم صفت نعال **آآخر سالار** میر آخر را مانند **آآخرک** با خای
مضموم و رای مفتوح بمعنی دوم آخر است که مرقوم شد امیر خسرو فرماید ــ تیغ تو تند
هست که شد خنگ تو یعنی * در خور دایگر دن خصم آخرک بود * **آآخریان** با خای
موقوف و رای مکسور و یای تحتانی متاع و کالای باشد و آنرا آخربان بالف مفتوح
نیز خوانند و بتازی سلعه گویند استاد عسجدی نظم نموده ــ آخربان خرد و شرف
فرستم بدو دست * هیچ ندارم دگر چون دل و جان نزد او دست * **آآخسمه** با خای موقوف و
و سین مضموم و میم مفتوح و های مختفی شربتی باشد متخمر که از برنج یا جو یا ارزن و امثال
آن سازند و بالف مفتوح نیز خوانند و بعضی از فرهنگها با شین منقوطه هم آورده است **آآخشن** با خای

مفتوح قیمت باشد شمس فخری گفته ؎ در سلک مدحت تو بنگر چه درکشیدم ✤
درّی که هست قدرش صد ملک نیم آخش ✤ آخشیج با خای موقوف و کسر شین منقوطه و یای
مجهول بمعنی ضد است شمس فخری نظم نموده ؎ عالمی از عدل بو اسحاق
گشت است آنچنان ✤ کز جهان برداشت رسم و گفتگوی آخشیج ✤ و هر یک از عناصر
اربعه را بنا بر ضدیت با دیگر آخشیج گفتند حکیم خاقانی گفته ؎ بر روم از نزاد گیتی
یا بود اندر سه رحم ✤ گرچه از چار آخشیج پنج و شش در ششدرم ✤ اشرف الدین اخشتکی
راست ؎ ز عزم و جزم تو یابد دو آخشیج اثر ✤ هوا شتاب عجول و زمین درنگ صبور ✤
آخشیجان جمع آنست حکیم سنائی فرماید ؎ آخشیجان گنبد دوار ✤ عمر کاهند
زندگانی خوار ✤ آداک خشکی را گویند که در میان دریا باشد آنرا آبخو و آبخوست و آبخود
و خرسته و خربزه نیز گویند آدخ با دال مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی نیکو آمده
آنرا آدغ نیز گویند حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ روز تو هرگز با یمان سعد و میمون کی شود ✤
چون تو ابلیس ملعون خویشتن مفتون کنی ✤ گر ببیارستان علم اندر بگیری خانه ✤ روز
خویش امروز و فردا آدخ و میمون کنی ✤ دوم بمعنی بلندی باشد آذر با دال مفتوح
بمعنی آذر است بضم دال منقوطه که بعد این مرقوم خواهد شد و با دال مکسور نشتر رگزن باشد
آذرخش با دال موقوف و رای مفتوح بخا زده و شین منقوطه برق را نامند
حکیم اسدی فرماید ؎ خصمت بود بجنگ خف و ترب آذرخش ✤ تو همچو کوه بر بد اندیشه
تو صدا ✤ آدرم با دال موقوف و رای مفتوح دو معنی دارد اول نمد زین باشد و آنرا
درمه نیز گویند شرف شفروه گفته ؎ دو پهلوی من از خشکی بسوده ✤ چو
آن اسپی که او را آدرم نه ✤ مختاری راست ؎ مرد را آگنده از گرد سواران چشم و گوش ✤
اسپ را آغشته اندر خون مردم آدرم ✤ دوم اسلحه را گویند مانند خنجر و شمشیر و تیر و کمان اثقال
آن صاحب فرهنگ منظوم نظم آورده ؎ چیست انجام آخر کار است ✤ آدرم اسلحه که خوب خواست ✤
آدرنگ با دال موقوف و رای مفتوح بنون زده و کاف عجمی رنج و محنت بود و آنرا
درنگ بحذف الف ممدوده نیز خوانند حکیم سنائی فرماید ؎ از چشم بدی مرا چو دیده ✤

بکر و زر مباد آذرنگت ❊ امیر معزی راست ؎ مهرگان بر تو مبارک باد و از گشت سپهر
جاه تو بی عیب باد و عمر تو بی آذرنگ ❊ آآده با دال مفتوح و هاے مختفی
آنست که دو چوب بلند را به زمین فرو برند و چوب دیگر بر سر آن دو چوب ببندند
تا کبوتران و جانوران بر بالای آن بنشینند سحری گفته ؎ فلک چو برج کبوتر کواکبش چو کبوتران
چو نجوم ❊ میان برج خط استوا است چون آده ❊ آادیش با دال مکسور و یای معروف
آتش باشد چون علمای فارس تجویز و تبدیل هر یک از حروف بست و چهارگانه
بحرف دیگر جایز داشته اند و در بعضی از لغات و در بعضی از مواقع چنانچه در آیین ششم
از مقدمه این کتاب ذکر آن نموده شد تای آتش را بدال ابدال کرده آادش گفتند و آنکه
آتش بفتح تا اشتهار دارد غلط است چه در اصل این لغت بکسر تا موضوع است بنابرین
بعد از دال یای تحتانی در آورند تا دلالت بر کسرهٔ ماقبل کند و آادیش خوانند اگر بموجب
قاعده که در تفرقه بیان حرف دال و ذال در آیین سوم از مقدمه این کتاب سبق ذکر یافته
بیابد که این لغت با ذال منقوطه باشد اما انتقادیکه درین لغت وقتی منظور میشد اینم که این دال
اصلی می‌بود حال آنکه این دال اصلی نیست بلکه بدل از تای فوقانی است و وجه اینکه صاحب فرهنگان
این لغت را بذال منقوطه تصحیح نموده اند و بخاطر فاتر مستور این اوراق چنین میرسد
که چون در زمان قدیم و عهد باستان زیر دال نقطه می‌نهادند متاخرین که ازین
قاعده آگاه نیستند آنرا خیال ذال منقوطه کرده اند والعلم عند الله تعالی چنانکه اندرین بیت
مولوی معنوی گفته ؎ گفت آتش من همانم آتشم ❊ اندر آ تا تو ببینی تابشم
مصدق اینمعنی است بنابرین بعد از دال یای تحتانی در آورده اند تا دلالت بر کسر ماقبل
کند آدیش خوانند حکیم انوری فرماید ؎ گر کند چوب آستان تو حکم ❊ شحنهٔ تو نها
شود آدیش ❊ آادنید و آادنیده با دال موقوف و یای تحتانی بنون زده و دال
مفتوح و های مختفی قوس قزح باشد استاد رودکی فرماید ؎ علم ابر قند ربود کوس ام ❊ کمان آدنیده شود
ژاله تیر ❊ آادینه روز جمعه باشد کمال اسمعیل گفته ؎ کودکان همه آدینه خواهان ز دیوان ❊ ز شوق نام تو در مکتب نشسته
بطرب ❊ آآذر میان عوام بفتح ذال منقوطه اشتهار دارد و آنچه ارباب تعجیم و تنجیم مرقوم کلک تحقیق گردیده اند بضم ذال منقوطه است چنانچه

در مجالس العشاق از احوال شیخ آذری نوشته که شیخ آذری بزرگ بود و اشعار
خوب دارد و باتفاق شیخ صدرالدین رواص در مشهد مقدسه رضویه علی ساکنها الصلوٰة
والتحیة بدیدن مرزا الغ بیگ رفته اند و مرزا اول از شیخ صدرالدین پرسید که شما
رواص بسین یا رواث بثا ئید شیخ عرض نمود که ما رواص بصاد ایم میرزا گفته که شما
آنهم نبوده اید چه رواص بصاد در کلام عرب نیامده بعد ازان از شیخ آذری سوال کرد
که آذری چه نوع تخلص است شیخ در جواب گفت که بنده در آذر ماه متولد شده
آذری بجهت آن تخلص کرده ام مرزا فرمودند شما شاعری بیش نبوده اید چه آذر بضم ذال است
و بفتح نیامده آذری بدیهه گفته که ذال آذر ماه سالها در مقام ذل و خواری گذرانیده
چنانچه پشتش دوتا گردیده و نزدیک بدان شده که پست و کسرش واقع شود بمقام
شعور و ادراک رسیده قایم گشته و پشت راست کرده مرزا ازین بدیهه او خوش آمده و
صحبت داشته اند و فقیر حقیر که راقم این حروفم پیرے از پارسیان را که در دین زردشت
بود دیدم که جزوی چند از کتاب ژند و ستا داشت چون مرا رغبت و شفقت تمام بجمیع
لغات فرس بود و در فرس ژند و ستا اقرب کتابی معتبر نیست بجهت تحقیق لغات با او صحبت میداشتم و اکثر لغات
که در خاتمه این کتاب از ژند و پاژند و ستا نقل شده از تقریر آن زردشتی است و او هر گاه قرائت ژند مینمود این لغت که سید
آذر بضم ذال غیر منقوطه میخواند و میگفت که در کتاب ژند و پاژند و ستا این لغت بذال منقوطه نیامده و در لغتی
که دران لفظ آذر بود چون آذر آباد و آذر آبادگان و آذر افروز و آذر برزین و آذر خش
و آذرگون و امثالها همه را بضم دال مهمله میخواند پس معلوم شد که این لغت بضم دال
یا ذال منقوطه آمده و یا میتواند نمود که هر دو صحیح باشد و بفتح ذال منقوطه خود هیچ وجه
درست نیست لیکن اکثر شعرا مثل حکیم انوری و حکیم خاقانی و کمال اسمعیل وغیرهم
آذر بفتح ذال منقوطه را قافیه ساخته اند علی الحال این لغت چهار معنی دارد اول نام
فرشته ایست که موکل بر نیر اعظم باشد و تدبیر و مصالح که در روز آذر ماه باشد بدو متعلق است
دوم آتش را گویند حکیم انوری فرماید ؎ ساغر عکس بر بادهٔ رنگین چنان آید همی
کز میان آب روشن بر فروزی آذری ؛ حکیم خاقانی نظم نموده ؎ منم آن مرغ

کآتش افروزنده خویشتن را در آتش اندازده؛ آورده اند که بجز از هفت آتشکده بود
بر بموجب اول آذر مهر دوم آذر نوش سوم آذر بهرام چهارم آذر آئین
پنجم آذر خرین ششم آذر برزین هفتم آذر زردشت و هر یک ازین
آتشکده هائی هفتگانه را منسوب بیکی از کواکب سبعه ساخته اند و بخوری
که متعلق بدان کوکب بود در ان آتش میسوختند سوم نام ماه نهم بود از سال
شمسی و آن مدت ماندن نیر اعظم است در برج قوس مختاری گفته؛ بیت
گر نیست آب نقش پذیرنده پس چرا؛ هر بامداد نقش کند باد آذرش؛ چهارم نام روز نهم
باشد از هر ماه شمسی و بموجب رسمی که نزد پارسیان مقرر است که چون نام روز با نام
ماه برابر آید آن روز را عید گیرند و درین روز ازین ماه عید کنند و جشن نمایند و آتشها
بر و نهند و عزین سازند و آن روز را آذر جشن نامند وجه آنکه چون روز با نام ماه موافق شود عید کنند به نیروی
ایزد سبحانه تعالی در ذیل لغت سروش مرقوم خواهد شد و نیک است درین روز ناخن چیدن و موی ستردن و با آتشکده شدن
آذر اباد و آذر ابادکان و آذربادکان و آذربایگان این چهار لغت مترادف اند
بدو معنی اول نام آتشکده بود که در شهر تبریز بنا کرده بودند و معنی ترکیبی آن معموره
آتشی است چه آذر آتش را گویند و آباد معموره را خوانند دوم شهر تبریز را نامند
چون آن آتشکده دران شهر بود آن شهر بنام آن آتشکده موسوم ساختند و عربان
آذربایجان گویند حکیم فردوسی فرماید؛ بیت بیکماه در آذر آبادکان؛ ببودند شاهان
آزادگان؛ شیخ نظامی بنظم آورده؛ بیت ازانجا تبدیر آزادگان؛ بیامد
سوی آذر آبادگان؛ اسیر الدین اخسیکتی راست؛ بیت ارمغان فتح آذربایگان
شعر من است؛ در چه شعر می را بجای ارمغان نتوان گرفت؛ آذر آئین
نام آتشکده چهارم است از جمله هفت آتشکده که پارسیان را بود آذر افروز
و آذر فروز و آذر افزا و آذر آفزا این هر چهار لغت بمعنی آتش افروز است
که مرقوم شد استاد رودکی فرماید؛ بیت نفس را لبندیم چو انگیز کرده؛
چو آذر فزا آتشم تیز کرده؛ آذر برزین نام آتشکده بود در تسمیه آن دو وجه

بنظر در آمده اول آنکه کیخسرو سوار شده میرفت در آن اثنا رعد صدائی در غایت مهابت
میکند کیخسرو خود را از اسپ می اندازد و هماندم صاعقه افتاد بر زین اسپ و منجر و زین فروزان
می گردد و نمیگذارند که آتش فرو نشیند و بجهت آن آتشکده ساختند و آنرا آتش آذر برزین
خوانند دوم آنکه یکی از ائمه دین ابراهیم زردشتی که برزین نام او بود آن آتشکده را
بنا نمود بنا بر آن آنرا آتش برزین نام نهادند و این آتشکده ششم است از جمله
هفت آتشکده که پارسیان داشتند **شرف شفروه** نظم نموده ستمگارا بها
نشوئی دل من * ببین گر آذر برزین ندیدی * **مسعود سعد سلمان** گفته
در دل و در دیده من روز و شب * آذر برزین بود و رود گنگ * آذر بو
آذربویه گل آستانست و آن زرد رنگ می شود و بوته آن پرخار شود و هیچ آنرا کلیم
شوهی گویند و بتازیش قلاذ نامند **آذر بهرام** نام آتشکده سوم باشد از جمله هفت
آتشکده که پارسیان داشتند **آذر خورداد** دو معنی دارد اول آتشکده بود [illegible] بنا
در شیراز و این آتشکده پنجم بود از جمله هفت آتشکده که پارسیان داشتند و آنرا
آذر خرّین نیز نامند **استاد فرخی** فرماید پدر و مادر سخاوت و جود * هر دو
خواهند شاه را اماده * پیش رو دست از سجود کنند * چون مغان پیش آذر خورداد *
و **شرف شفروه** راست با همت تو دو سپهر بر وخه نور * با هیبت تو نکهت صبح آذر خورداد * دوم نام یکی
از موبدانست که بانی آن آتشکده بود و بعضی از پارسیان بر این عقیده اند که نام ملکیست که بمحافظت آتشکده
مامور است **استاد فرخی** فرماید بهیلان از روستائی آگه شد * چو جان ز آذر خورداد * آذر خورداد
آذرخش با ذال منقوطه مضموم به رای زده و خای مضموم و شین منقوطه زده
روز نهم از ماه آذر است که پارسیان این روز را مانند نوروز و مهرگان مبارک گیرند
و درین روز عید کنند و جشن نمایند و آتشکده را بروند و نیک است درین روز
ناخن چیدن و موی ستردن و در آتشخانه شدن **آذر خرین** اسم آتشکده ششم است
از هفت آتشکده پارسیان و آنرا آذر خورداد نیز گویند **آذر زردهشت** نام
آتشکده هفتم است از هفت آتشکده که پارسیان داشته اند **حکیم فردوسی** فرماید

ع پرستندهٔ آذر زردهشت * همیرفت با باژ و رسم نشست * چو از دور جای پرستش
ندید * شد از آب دیده رخش ناپدید * آذرشپ با ذال منقوطه مضموم براء
زده و شین منقوطه و بای عجمی آذرشسپ با شین منقوطه مفتوح و بسین زده
آذرگشسپ با کاف عجمی مضموم و بشین منقوطه زده و بای عجمی آذرگشسب با کاف
عجمی مضموم و بشین منقوطه زده این چهار لغت مترادف اند بسه معنی اول سروش است
که موکل باشد بر آتش و همیشه در میان آتش مقام دارد و از سروشهای هیچ سروش
به تندی و جلدی نیست منوچهری در صفت اسب گفته ع درشو و نی زخم
و زخم درشو دنی ترس و بیم * همچو آذرشسپ با آتش همچو مرغ آبی بجوی * حکیم سنائی
فرماید ع آب آتش نخوانده کو را اسپ * آن صدف خواند و نیش آذرشسپ *
حکیم فردوسی فرماید ع چو برساخت کار اندر آمد براسپ * بیامد بکردار آذرگشسپ
دوم نام آتشکده باشد که گشتاسپ در بلخ بنا نهاده بود و گنجهائی خود را در آن پنهان
ساخته بود آورده اند که سکندر ذوالقرنین آن بنا را منهدم ساخته آن گنجها برداشت
شیخ نظامی در اقبالنامهٔ اسکندری نظم نموده ع به بلخ آمد و آتش زردهشت +
بطوفان شمشیر چون آب گشت * بهار دل افروز در بلخ بود * کزو تازه گل را دهن تلخ بود +
زده مویدش نعل زرین براسپ * شده نام بتخانه آذرگشسپ * سوم برق را گویند
و معنی ترکیبی آن آتش جهنده بود چون آذر آتش است شپ و شسپ و گشسپ
و گشسب بمعنی جهنده آمده آذرکیش با ذال منقوطه مضموم براء زده و کاف مکسور
و یاء مجهول آتش پرست بود آذرگون با ذال منقوطه مضموم براء زده و کاف
عجمی و واو معروف نوعی از شقایق بود که کنارهای آن بغایت سرخ رنگ میشود
و میانهٔ آن سیاه باشد حکیم سنائی فرماید ع که پنهان کرد جز ایزد بسنگ خاره راز +
که رویاند همی جز وی زخاک تیره آذرگون * حکیم ازرقی گوید ع بوی خلقش
ار خواهی کنی آذر چو آذرگون * و تاب خشمش ار خواهی ز آذرگون کنی آذر * آذرماه
ماه نهم است از سال شمسی آذرنگ با ذال منقوطه موقوف و راء مفتوح و نون زده

وکاف عجمی روشن و نورانی بود حکیم فردوسی فرماید ؎ بسنگ گران آیدش سنگ خورد ❊ مر آن سنگ و این سنگ بشکست خورد ❊ فروغی پدید آمد از هر دو سنگ ❊ دل سنگ گشت از فروغ آذرنگ ❊ حکیم قطران گفته ؎ نماید از دوستان حاضری از دشمنان ❊ دشمنان را آذری و دوستان را آذرنگ ❊ **اذرنوش** آتشکدهٔ دوم بود از جملهٔ هفت آتشکده که مغان را بوده و آنرا نوش آذر نیز گویند **اذرهمایون** نام ساحره بود از نسل سام که بخدمت آتشکدهٔ اصفهان میکرد و بلیناس حکیم بحکم سکندر او را بنکاح آورده بدین تقریب بلیناس جادو میگفتند شیخ نظامی در رفتن اسکندر باصفهان نظم نموده ؎ بهاری کهن بود چینی نگار ❊ بسی خوشتر از باغ و از نوبهار ❊ بآئین زردشت و رسم مجوس ❊ بخدمت در آن خانه چندین عروس ❊ هم آشوب دیده هم آشوب دل ❊ فرو رفته دل را لبی پا بگل ❊ دررو دختر جادو از نسل سام ❊ پدر کرد آذرهمایونش نام ❊ **آذین** با ذال منقوطه و یای معروف زینت و آرایش بود حکیم سنائی فرماید ؎ از پی قدر خویش صدرش را ❊ بسته روح القدس خلد آذین ❊ حکیم خاقانی گفته ؎ بهر آذین عروس خاطرش ❊ چرخ اطلس را بدیبائی درست ❊ و در بعضی از فرهنگها بمعنی رسم و عادت نیز مرقوم است فاما مثالی که خاطر جمع شود بنظر نرسیده **آراد** دو معنی دارد اول نام فرشته ایست که موکل باشد بر دین و تدبیر امور و مصالح روز آراد بدو متعلق است دوم روز بست و پنجم باشد از هر ماه شمسی و آن را آرد نیز گویند نیک است درین روز جامهٔ نو بریدن و پوشیدن و درین روز نشاید سفر کردن و نقل تحویل نمودن **آرام** بن با بای مفتوح بنون زده باغی را گویند که درمیان شهر و قصبه و ده ساخته باشند **آرایش** سه معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی رسم و آئین آمده حکیم فردوسی راست ؎ سکوا و یکی نامه نو شته ❊ ز آرایش بندگی گشته ❊ سوم نام نوائیست از موسیقی **آرایش خورشید** نام قولیست از تصنیفات باربد مطرب شیخ نظامی در صفت باربد مطرب گوید ؎ چو زد ز آرایش خورشید راهی ❊ در آرایش بدی خورشید و ماهی ❊ **آرست** بارای مفتوح

دتای فوقانی زده آسیخ باشد **آرج** باراء مفتوح بجیم زده دو معنی دارد اول مخفف آرنج بود دوم نام پرنده ایست **آرد** باراء مفتوح بدال زده مخفف آردا است که سبق ذکر یافت و باراء موقوف دو معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی تقصیر آید **آردم** باراء موقوف و دال مفتوح بمیم زده نام گل آذرگون است **آرون** ظرفی باشد مانند طبقی که دران سوراخ بسیار باشد مثل کفگیر که طباخان حلوائیان آنرا بر سر دیگ نهند در روغن و شیره و ترشی بدان صاف کنند و آنرا ترشیر پالا نیز گویند **آردهاله** آشی باشد مانند کاچی که از آرد به پزند و بیشتر مردم فقیر بخورند و آنرا بتازی السخینه گویند **آرزه** باراء موقوف و زای منقوطه مفتوح و هاء مختفی کاه گل باشد و آرزه کر کسی را گویند که کاه گل کند **آرست** باراء مخفف مفتوح بسین زده دو معنی دارد اول بمعنی توانست باشد دوم مخفف آراست بود **آرسته** مخفف آراسته باشد **اوستاد فرخی** فرماید ؎ ایا به بزم خود آرسته تر ز صد حاتم ٭ و یا بمعرکه مردانه ز صد سهراب ٭ **آرش** باراء مفتوح بشین منقوطه زده نام پهلوان ایرانی است از لشکر منوچهر که در صفت تیراندازی نظیر نداشت و قصه تیرانداختن او معروف و مشهور است و در کتب تواریخ و شاهنامه بتفصیل مرقوم است مجملا از ان انشاالله تعالی در ذیل لغت نیز نوشته خواهد شد **خسروانی** گفته است ؎ چون کار بقفل و بند تقدیر فتد ٭ از جیب خرد کلید تدبیر فتد ٭ آرش کرم ولی چو بر گردد بخت ٭ در معرکه پیکان بر از تیر فتد ٭ **آرغده** باراء مضموم بغین زده و دال مفتوح و هاء مختفی دو معنی دارد اول خشمگین و قهر آلوده را گویند و آنرا ارغده و ارغنده نیز خوانند **اوستاد فرخی** فرماید ؎ شیر ارغنده اگر پیش تو آید بنبرد ٭ پیل آشفته اگر گرد تو آید بجدال ٭ پیل بنهیبت صمصام تو بنهد اندام ٭ شیر سر پنجه سوران تو یابد چنگال ٭ **اوستاد ابوالفرج رونی** راست ؎ اگر ارغنده بستند از من ٭ نیست جانم چو شیر آرغنده ٭ شکر اقبال چون توانم کرد ٭ که ز البستند ارغنده ٭ دوم بمعنی حریص آمده **منوچهری** گوید ؎ ارغده بر ثنای تو جان منست ازانکه ٭ ز انیر ورده مکارم اخلاق تو منم ٭

آرمان با رای موقوف آرزو وحسرت بود مولوی معنوی فرماید بیت ابر جوابرا
که بودشان آرمان * راست کردی میر شهری رایگان * خواجوی کرمانی راست
بیت از فراقت روز و شب عشاق راهست الامان * هر که دیدار تو بیند نیستش
هیچ آرمان * آرنده مخفف آرسیده بود حکیم اسدی در توحید گفته بیت گران
ساخت سنگ وسبک باد پاک * روان کرد گردون آرنده خاک * آرمش
با رای موقوف و میم مکسور شین منقوطه زده آرامش باشد حکیم آذری فرماید بیت
راه را بر کسی نمی شاید * پیر جوهر شناس می باید * تا ز خورشید پرورش یابد * در
دل خلق آرمش یابد * آرن با رای مفتوح مخفف آرنج است عاصی را
بیت زمانی دست کردی جفت رخسار * زمانی جفت کرد از زانو آرن * آرنگ
با رای مفتوح بنون زده و کاف عجمی شش معنی دارد اول رنگ را گویند ظهیر فاریابی را
بیت آرنگ زرد باد چو تاریک روی خصم * پاداش سر بریده چو سر گفته باد رنگ *
دوم آرنج باشد منصور شیرازی راست بیت گر بعهد تو ظلم یازد چنگ *
باد دستش بریده از آرنگ * سوم بمعنی همانا آمده اوستاد رودکی نظم نموده
بیت هرگز نکند سوی من خسته نگاهی * آرنگ نخواهد که شود شاد دل من *
چهارم محنت و رنج باشد کمال اسمعیل گفته بیت هرگز از تو رسیده بمویی آرنگی * نه هرگز
از تو رسیده بمور آزاری * عضایری رازی فرموده بیت گشت ترا مسلم شرق
نشاط واقبال * بوده نصیب دشمن آرنگ و رنگ ادبار * پنجم مکر وحیله بود شرف شفروه
گوید بیت بر طبل قمر همی زند رایت * کای شاه پشیه این چه آرنگ است * ششم
حاکم باشد و آنرا کنارنگ نیز گویند * آرون با رای مضموم و واو معروف صفتهای نیکو
ونیکو باشد اوستاد عنصری راست بیت بآرون نیست در لوم درست *
جهان را بآرون آورین جست * آروین با رای موقوف و واو مکسور و یای معروف
تجربه باشد * آرغ با رای مکسور و بای معروف کینه بود خسروانی گفته بیت آه از غم
آن نگار بد مهر * کارغ ز من بدل گرفته * آز با زای منقوطه موقوف حرص باشد

حکیم خاقانی گوید ع افسر عقل بادت بر سر ÷ از آن خون دل چه خوری ÷
ادیب صابر نظم نموده ع سبز گشت از سخاتش کشت امید ÷ سیر گشت
از عطاتش معدهٔ آز ÷ آزاد ششم معنی دارد اول در فرهنگها بمعنی از قید
مسطور است چنانچه اگر کسی گوید که فلان بنده را آزاد کردم اراده آن باشد
که از قید عبودیتش نجات دادم و مراد از سرو و سوسن آزاد این تواند بود که از قید
و علت و کجی و پیوستن بشاخ دیگر فارغ اند مولوی معنوی نظم نموده ع کیست
مولا آنکه او ستادت کند ÷ همچو سرو و سوسن آزادت کند ÷ صاحب اختیارات بدیعی
آورده که سوسن چهار نوع است یکی سفید و آنرا آزاد گویند و در ذخیرهٔ خوارزمشاهی
مرقوم است که آزاد درختی را گویند که میوه ندهد همانا سرو و سوسن را بدین اعتبار
آزاد خوانند چنانچه این بیت شیخ سعدی دلالت بر این معنی میکند ع بسرو گفت
کسی میوهٔ نمی آری ÷ جواب داد که آزادگان تهی دست اند ÷ و نیز در گلستان
از حکیمی پرسیدند که چندین درخت نامور که خدای عز و جل آفریده است و برومند
گردانیده هیچ یکی را آزاد نخوانده اند مگر سرو را که هیچ ثمر ندارد درین چه حکمت است
گفت هر یکی را دخلی معین است در وقتی معلوم گاهی تازه و گاهی پژمرده اند سرو را
هیچ نیست همه وقت خوب است و تازه و تر از این عیب ها فارغ پس صفت
آزادگان اینست شیخ سعدی راست ع گرت ز دست برآید چو نخل
باش کریم ÷ ورت ز دست نیاید چو سرو باش آزاد ÷ دوم نام درختیست بلند قد
که بیشتر در ولایت گیلان شود و بلندی آن بشصت گز و هفتاد گز رسد و شاخهایش
مانند درخت صنوبر در بالا بود و تنه اش راست و هموار و چوب تنه اش تا بالا بر یک منوال است
و صافی و جوهردار لیکن از جوهر چوب چنار ریزه تر باشد شرف شفروه گوید
ع من بندهٔ آن قد چو آزاد درختم ÷ من هندو آن صورت چون لعبت چینم ÷
سوم قصبه ایست کوچک از تومان نخجوان که مردمش سفید چهره باشند و شراب
آنجا را شهرت عظیم است این معنی از نزهت القلوب حمد الله مستوفی نقل نموده

چہارم نام نوعی از ماہی است کہ در گیلان بہم رسد و گوشت او بغایت لذیذ باشد پنجم نام درختی است کہ چون بہا ہم چوب و ورق او را بجوشند بمیرند این معنی از اختیارات بدیعی نوشتہ شد ششم در کامل التعبیر مرقوم است کہ درخت ارزن آزاد گویند و درخت بادام کوہی است و در کوہستان پارس بیشتر از جاہای دیگر شود آزاد میوہ نام حلوائیست کہ از قند و مغز بادام شیرینی سازند بسحاق اطعمہ راست ؎ کعب الغزال دارد از بوی مشک سنبل آزاد میوہ دار داز قند و خوردہ کردہ ؛ آزادوار دو معنی دارد اول نام صوتی از موسیقی منوچہری گفتہ ؎ صلصل باغی ہمی نالد بباغ اندر بدرد ؛ بلبل راغی براغ اندر ہمی نالد بزار ؛ این زند بر چنگہای سغدیان پالیزبان ؛ وان زند بر نالہای لوریان آزادوار ؛ دوم اسم موضعیست از قرای سبزوار کہ در آنجا اکثر میوہای خوب شود علی الخصوص انگور آزادی شکر باشد حکیم فردوسی گفتہ ؎ ہم آزادی تو بیزدان کنیم ؛ ہمی پیش آزاد مردان کنیم ؛ حکیم خاقانی راست ؎ نعمتی بہتر از آزادی نیست ؛ بر چنین مایہ کفران چکنم ؛ آزادہ بازای منقوطہ و دال ہر دو مفتوح و ہای مختفی رنگ کردہ را گویند حکیم فردوسی نظم نمودہ ؎ سوی خانہ شد دختر دل زدہ ؛ زخوان معصفر بخون آزدہ ؛ آزر بازای منقوطہ و رای زدہ امر از آزردن بود و لغزبی نام پدر حضرت ابراہیم علی نبینا علیہ السلام است حکیم سوزنی فرماید ؎ نگار و صورت آن بت بہند و چین درہم ؛ شکست خامہ مانی ز زندہ آذر ؛ نگار از روی معنی غلام صورت اوست ؛ ز من بدین کہ بگفتم گر آزری آزر ؛ از بیت اول معنی عربی و از بیت ثانی معنی فارسی مستفاد میگردد آزند بازای منقوطہ مفتوح بر وزن زدہ رنگ را گویند کہ آزار نک نیز خوانند حکیم قطران نظم نمودہ ؎ ابر پروردین بباران در چمن پروردرد ؛ گشت چیزہای با فراق ہر کش آزرد زردہ ؛ ہم او گوید ؎ بوستان از بانگ غان پرہ چرو وشن نشست ؛ گلستان از زر و گوہر چون سر پیر گشت ؛ آزرم بازای منقوطہ مفتوح و رای زدہ چہار معنی دارد اول بزرگی و عزت را گویند حکیم الوری گفتہ

؎ ای بزرگی که از بلندی قدر * آسمان را نداشتی آزرم * محمد عسکر نظم نموده ؎
آزرم وارش از چه بچشم نفس بود حقیر * ارزان شمار اگرچه بنزد دست گران بود * دوم تاب
و طاقت باشد حکیم فردوسی گفته ؎ سر پهلوانان بید گرم گشت * دل طوس
نورانی آزرم گشت * سوم نام دختر خسرو پرویز بود که چهار ماه بادشاهی کرده و اورا
آذرمیدخت نیز گفته اند حکیم فردوسی نظم نموده ؎ یکی دختری بود آزرم نام *
ز تاج بزرگان شد او شادکام * همی بود بر تخت بر چار ماه * به پنجم شکست اندر آمد بگاه *
چهارم غم و اندوه را گویند حکیم فردوسی نظم نموده ؎ که اندر زمانه مرا کو کیست *
کز آزرم او بر دلم خواب نیست * پنجم عدل و انصاف بود شیخ نظامی راست ؎
پیرزنی راستی در گرفت * دست زد و دامن سنجر گرفت * کای ملک آزرم تو کم دیده ام
در تو همه ساله ستم دیده ام * ششم راحت و سلامت را نامند شیخ نظامی فرموده ؎
دو کس را روزگار آزرم دادست * یکی کو مرد و دیگر کو نزادست * هفتم بمعنی نگاهداشتن آمده
شیخ نظامی بنظم آورده ؎ صواب آنچنان شد که آرم شتاب * که آزرم دشمن
بود ناصواب * هشتم بمعنی خشم آمده و این نیز شیخ نظامی راست ؎ دباغت
چنان دادم این چرم را * که بر تابد آسیب آزرم را * نهم شرم و حیا باشد امیر خسرو
گفته ؎ باز دو گنجینه گره کرد باز * گه سخن آزرم شد و گاه راز * دهم مسلمان شدن است
یازدهم خواری گذاشتن باشد دوازدهم گناه را گویند آذرمیدخت بمعنی سوم آزرم است
که نوشته شد آزرنگ بازای منقوطه موقوف و رای مفتوح بنون زده بلا
و محنت و غم و رنج باشد حکیم سوزنی گفته ؎ انصاف و عدل شاه به تدبیر و رای تو *
برداشت از جهان ستم و جور و آزرنگ * آزمون بازای منقوطه موقوف و میم مضموم و واو
معروف آزمایش بود امیر خسرو راست ؎ آزمون زر بخش را در بندگاه بلیاست
امتحان نقاش را در نقش اسپ لاغر است * حکیم خاقانی فرماید ؎ آیدست روز
گه آزمون سن * شمشیر کش به بغل که پاکیزه آهنم * آزور بازای منقوطه مضموم و واو
معروف صاحب حرص و آز را گویند حکیم انوری فرماید ؎ جرعه جام کفش

اگر بخورم ❊ بکنم درد منتهم مخمور ❊ مرد باش ای حمیت قانع ❊ خاک خور ای طبیعت آزور ❊
کمال اسمعیل نظم نموده ؎ دهان تیر چنین باز مانده از پی چیست ❊ اگر نشد
بجگر گوشهٔ عداوت آزور ❊ ا ارزیر بمعنی آزار باشد حکیم انوری فرماید ؎
در جهان چند آنکه خواهی میشمار ❊ نیستی و محنت و آزیر هست ❊ در فلک چند انکه
خواهی میشمار ❊ نفرت آهو و خشم و شیر هست ❊ اآیلغ با زاء منقوطه مکسور و یای
معروف نفرت بود شمس فخری گفته ؎ از جفای زمانه چند رسد ❊ بر دل خسته
نفرت آیلغ ❊ ا اشه با ثاء عجمی موقوف بمعنی آسودن و بیاسا بود حکیم ناصر خسرو فرماید
؎ از گرد سفاهت طلب چون بی سخندان ❊ جانرا لکن عقل همی شوی همین آشه ❊ آژخ با زاء عجمی
مفتوح و خای نقطه دار دانهای سخت باشند که بر اعضا مردم بر آیند و درد کنند و سخت شوند و آنرا در بعضی از
ولایت پارس و عراق و عجم گوک خوانند ثالول و بترکی گوی نک و بزبان تبریز سکیل و بهندی مسّا گویند
حکیم سنائی نظم نموده ؎ کار هانیست بهی در زنخ ❊ همچو مسون میان آژخ ❊ حکیم سوزنی نظم نموده ؎
بگرد عارض آن ماهروی چاه زنخ ❊ سیاه رنگ بر آمد لبان مورد ملخ ❊ گلی که خار نشر زمشک سیاه
خالی داشت ❊ چه جرم کرد که گل خار گشت و خال آژخ ❊ آژده با زاء عجمی مفتوح و دال
و اخفای ها سوزن زدن و آسته زدن و آژینه بر سنگ آسیا زدن باشد نزدیک یکدیگر
بنوعی که نشانهٔ آن بر ریزه و نزدیک هم واقع شود و هر چه مثل اینها باشد آنرا آژده خوانند
ظهیر فاریابی گفته ؎ رخ عدوت چو نار نگ آژده باد ❊ بسوزنی که نه آتش گذارد و
نه رنگ ❊ حکیم اسدی راست ؎ دل هر دو بیداد گرشان بسوز ❊ که بر گرز نه بینند
جز تیره روز ❊ بداغی جگرشان کنی آژده ❊ که بخشایش آنگه بر ایشان زده ❊ آرغ
با زاء عجمی مضموم و غین معجمه بالغین زده دو معنی دارد اول لیف خرما باشد دوم شاخهائی زیادتی را
گویند که از درخت تاک ببرند ❊ آژفنداک با زاء عجمی موقوف و فای مکسور و نون زده
و دال مفتوح قوس قزح باشد و آن بخاریست تر لطیف که چون پیرامون آفتاب
از ابرها خالی ماند و مر شعاع بر آن بخار افتد پس عکس آفتاب آنرا ملوّن گرداند بحسب
کیفیت و کمیت ماده هیئت آژفنداک ظاهر میگردد حکیم اسدی گفته ؎ کمان

آتش فکند آن شد ز الهٔ تیره گل غنچهٔ پیکان زر آبگیر ✤ اژند بازای عجمی مفتوح بنون زده
گلی را گویند که در عمارت بکار برند و لایق آن در آب بها بود بعضی بمعنی گلابه مرقوم ساخته‌اند
اژدهان بمعنی اژدره بود و شرح آن در ذیل لغت اژدره مرقوم شد سید ذوالفقار
شروانی گفته بیت کشف کردار هر کو در کشد از طوق امرت سر لسبان ✤ خار پشتش
گردشست چرخ تیر آژدان ✤ اژنگ بازای عجمی مفتوح بنون زده و کاف عجمی
چینی بود که بر روی و اندام افتد حکیم ناصر خسرو گفته بیت ترا چشم در دست و من
آفتابم ✤ از پیر از من رخ بر آژنگ چینی ✤ حکیم ازرقی نظم نموده بیت آن دم که بدم
جوان و موی شبرنگ ✤ صد حور بدی بدامنم در زده چنگ ✤ اکنون که شدم پیر و بر رخ
پر آژنگ ✤ از من زن و فرزند همی دارد ننگ ✤ اژوغ بازای عجمی مضموم و واو ساکن و غین
بمعنی اژغ است که مرقوم گشت اژیانه بازای عجمی مکسور فرشی را گویند که از سنگ
و خشت پخته سازند خواجه عمید لویکی راست بیت برای زینت درگاه عالیت
زهره ماه گردید آژیانه ✤ آژینج بازای عجمی مکسور و یای معروف حرکت چشم بود و آنرا
لغنیغ نیز نامند و بتازی رمص خوانند اژیر بازای عجمی مکسور و یای معروف پنج معنی
دارد اول پرهیزگاری باشد حکیم اسدی در صفت برهمنان گوید که در کوهی
دور از آبادانی بعبادت مشغول بودند بیت سراسر همه دست پیچیده بود ✤ گیا خوردن
پوشش آژیر بود ✤ دوم زیرک و هوشیار بود حکیم فردوسی گفته بیت سپه را نگهدار و
آژیر باش ✤ شب و روز با ترکش و تیر باش ✤ سوم بمعنی آماده آمده حکیم فردوسی
گفته بیت زبان در سخن گفتن آژیر کن ✤ خرد را کمان و زبان تیر کن ✤ چهارم انگبین را
گویند منوچهری در صفت بهار و درختان نظم نموده بیت شیر دهشان بیاسی
تا در آژیره کودک دیدی کجا بهای خورد شیر ✤ پنجم بانگ و فریاد باشد اژیرغ
بازای عجمی مکسور و یای معروف بانگ و فریاد کردن بود اژینه بازای عجمی مکسور و یای معروف و نون مفتوح
هائی مختفی آهنی با دسته باشد که سنگ آسیا را بدان درست سازند تا دانه بر وی آرد شود و آنرا آسیا زنه نیز گویند
آس چهار معنی دارد اول سنگی باشد بزرگ که غله را بدان آرد کنند و از غایت اشتهار

احتیاج ببیان ندارد حکیم سنائی راست ؎ عمر شد از آس آسمان سوده ؛ تو دمی وجو او بیاسوده ؛
آنچه آنرا بدست گردانند دست آس نامند وآنچه آنرا بخر وگاو گردانند آنرا خرآس وآنچه آنرا بباد گردانند
باد آس وانچه بآب گردد آسیاب نامند چنانچه حکیم خاقانی نظم نموده ؎ هست نه پیر آسیاشان
طوف کنان آسمان ؛ آری برگرد قطب چرخ زند آسیاب ؛ آسیاب در اصل آس آب بوده بر آنکه
در لغت پارسی حروف آخر مضاف مکسور میباشد سین آس را کسره داده آس آب خوانند وچون
پارسیان الف ممدوده را دو الف اعتبار کرده اند ومقرر است که هرگاه بر اول کلمهٔ که مصدر بالف ممدوده
باشد یکی ازین چهار حرف که یای زایده ویای امر ومیم نهی ونون نفی باشد درآورند البته یک الف را
قلب بیا سازند والف دیگر را بحال خود بگذارند چنانچه در آیین یازدهم از مقدمهٔ کتاب ذکر آن
بتفصیل نموده شد اگر کلمهٔ دیگر بر کلمهٔ که مصدر بالف ممدوده بود بیفزایند در بعضی از صیغ یک الف را
قلب بیا سازند وچون کلمهٔ آس را بر آب افزودند یک الف آب را قلب بیا کرده آسیاب خوانند
بهمین تقدیر آسیاب دست وآسیاب باد گفتن صحیح نباشد چه بدو ان آس آب دست آسیا
باد میشود واین عبارت هیچ وجه درست نیست لهذا آس را که بخر وگاو گردانند خرآس نامند نه خرآسیا
چون در کلام پارسی تبدیل یا بواو بسیار آمده چنانچه در آیین ششم در مقدمهٔ کتاب سبق ذکر یافته
که پارسیان یا و واو را بیکدیگر بدل میدانند آسیا گفتن وآسیاو گفتن نیز صحیح است بکثرت استعمال یا و واو را که در آسیا
وآسیاو ترتیب داده آسیا خوانند دوم غلهٔ آرد کرده را نیز آس گویند چنانچه مختاری گفته ؎ مرو پای
خود این خطا کردم ؛ تا بدست آس رنج گشتم آس ؛ وآسیابان را هم آسیا نامند حکیم طاهری قهستانی
راست ؎ هنوز این آس حرمان گردان از انست ؛ که آن در دیده آسیابست ؛ سوم شتر پیر را
گویند که موی هایش ریخته باشد وآنرا آبزه نیز گویند چهارم قریه ایست از قرای پارس ودر عربی نیز چهار معنی
دارد اول نام درخت مورد است وآنرا الفارسی سمانا نامند وبرگ آنرا حب الآس خوانند ودر نسخ در آن جا یا دیگر نیز آورده
آورده اند که عصای حضرت موسی علی نبینا علیه السلام از آس بود گویند شکوفهٔ آن خوشبوی بود هر کس که
آنرا ببوید در خواب کند محتلم گردد دوم بقیهٔ عسل را خوانند که در شان انگبین مانده باشد سوم خاکستر را
که بجائی مانده بود چهارم نشانهای عمارت باشد ودر ترکی دو معنی دارد اول نام شهریست از دشت
قبچاق دوم نام جانوریست شبیه بر وباه که از پوستش پوستین سازند رنگش سفید باشد وسر دم آن سیاه

وآنرا بتازی قائم گویند و بزبان هندی .... معنی دارد اول امید را گویند دوم کمان تیرانداز را خوانند ۞ آسا
هفت معنی دارد اول زیب و زینت بود اوستاد عسجدی گوید ع با امید قبولت بکرم همچو یوسف مصری
زلیخا ۞ بانواع نفایس حولی خویشتن را ۞ بسان نوعروسان کرد آسا ۞ دوم دهان دره باشد و آنرا فاژ و فاژه
نیز خوانند و بتازی تثاوب گویند شمس فخری راست ع از آن شش بکه کشیدم لب تب و اندوه ۞ ز فرط جواب
ملامت ز دم بسی آسا ۞ سوم شبیه و مانند را گویند مثال ع از کس ناکس نه خاقانی آسا ز جبا ۞ هیچ حصنا در در را
صاحب دوائی مجلست ۞ چهارم بمعنی وقار است ملقابادی فرماید ع پیوسته همین شتاب و تمکین ۞ ای شاه
که طاعتت بود فرض ۞ از عزم تو چرخ میکند وام ۞ ز آسائی تو میکند زمین قرض ۞ پنجم بمعنی اسوده
آمده حکیم اسدی در صفت اسب گوید ع کم آساو دمساز و هنجار جوی ۞ سبکتاز و آسان رو
تیز پوی ۞ رضی الدین نیشاپوری نظم نموده ع اسپ چه طاقت تو دارد زین بر تر نه ۞ بخت
چه در خور تو باشد پر چرخ آسائی ۞ ششم هیبت و صلابت بود مختاری فرموده ع ز رود بستانند
پیر تو از پنجه شیر ۞ کبر بیرون کند آسائی تو از طبع پلنگ ۞ هفتم روش و قاعده را خوانند این یمین راست
ع ببین که صنعت خیاط رشته کرمش ۞ چگونه دوخته با ساقباهی تربیتم ۞ آسال بنیاد را گویند
ابو شکور گفته ع ز دانا شنیدم که پیمان شکن ۞ زن جاف جافست آسال کن ۞ آسا
حساب باشد ۞ آسانی دو معنی دارد اول ضد دشواری بود و آن معروفست دوم خواب آبنایش را
گویند حکیم سنائی فرماید ع روز بیکاری و شب آسانی ۞ نرسی بر سر سلطانی ۞ حکیم ناصر خسرو راست ع
جای بیخ و دانه است این ای پسر ۞ جای آسانی و شادی دیگر است ۞ آستان سه معنی دارد اول معروفست دوم
به پشت خوابیده را گویند و آنرا آستان نیز گویند کمال اسمعیل راست ع در تنگنای بیضه تا ثیر عدل و شفقت صنع
بیکی مرغ آشیان نهاد ۞ سوم آنچ سالهای مخون ملونه که آنرا بتازی عتبه گویند و دم ... ۞ آستن و آستی
مخفف آستین باشد حکیم خاقانی فرماید ع روح الله از آستین مریم آمده است ۞ مریم را
روح ترا ... آستین ۞ اثیر الدین اخسیکتی فرماید ع کنار و آستین جان چو بحر پر در شد ۞ که درو
معنی گدای کان منست ۞ آستیمه با سین مهمله و تای فوقانی مکسور و یای معروف و نون مفتوح و ذال مختفی تخم
مرغ باشد ۞ آسر با سین مهمله موم گشت زار بود منجیک گفته ع چو ابر کف شه تقاطر نماید ۞ ز زر آسر طبع سایل
بروید ۞ و بزبان عامی مردم هندوستان آدم خوار را گویند ۞ آسرشی با سین موقوف و را مکسور و یای مجهول

میدان را گویند و آنرا اسپریس هم گویند حکیم فردوسی فرماید ے نشانه نهادند
بر آسپریس ٭ ستاده نکرد ایچ با کس مکیس ٭ آسغده با سین مضموم و غین زده
و دال مفتوح و های مختفی هیزم نیم سوخته باشد معروفی فرماید ے ایستاده میان
گرمابه ٭ همچو آسغده در میان تنور ٭ آسکون با سین موقوف و کاف عجمی
مضموم و واو معروف نام دریائی خرد است و آنرا دریای گیلان نیز گویند
و عوام بغلط قلزم را خوانند حکیم خاقانی در صفت نیر اعظم نظم نموده ے میغ ازو
بر اسپ آسکون تاخت ٭ میدان فلک پلنگ وش ساخت ٭ حکیم ازرقی
در صفت عماریے گفته ے باد اندر روز ریزد پهنای آسکون ٭ ابر اندر کله گشته
ز بالای قیروان ٭ آسمار درخت نورد باشد و آنرا بتازی آس خوانند آسمان
سه معنی دارد اول فلک را گویند بدان سبب که در گردش مانند آس است آسمان یعنی مانند
دوم نام فرشته ایست که بر مهمات موکل است و تدبیر امور و مصالح روز آسمان بدو متعلق است
حکیم فردوسی فرماید ے همه ساله ز استاد و آسمان ٭ تن و جانت باشادی و کامستان
سوم نام روز بیست و هفتم بود از هر ماه شمسی نیک است درین روز بسفر رفتن و شدن
و نشاید هیچ کار دیگر کردن ٭ آسمان دره با نون موقوف و دال و رای مفتوح
و های مختفی کهکشان را گویند منجیک گفته ے بگونه که روی با کف کهکشان
چو آسمان دره سازی ز لیس گهر باری ٭ آسمانه سقف خانه بود حکیم انوری
فرماید ے ز آسمانه ایوان کسری اندر ساک ٭ تر ارفیع تر است آستانه درگاه
کمال اسمعیل گوید ے شرار آتش غیرتش ز فرط استعداد ٭ بر آستانه گردون نشسته
اخگر گشته ٭ آسمند با سین موقوف و میم مفتوح و نون زده دو معنی دارد اول
دروغ گفتن باشد بفریب دوم سرگشته و حیران را گویند و آنرا آهمند نیز خوانند آسموغ
با سین موقوف و میم مضموم و واو مجهول نام دیویست از تابعان اهرمن که سخن چینی
و دروغ گفتن و میان دو کس بهم انداختن بدو متعلق است طیان مرغزی گفته
ے گفته اش همچو کلکی دروغ بود ٭ او سخن چین چو آسموغ بود ٭ آسته زینی بود که

زراعت مهیا ساخته باشند **آسیازنه** بمعنی آشیانه بود که بر دم شیر پوشند **آسیب** فرو گرفتن با دست و آنرا بتازی صدمه و بهندی دهکه خوانند چنانچه مثلاً دو کس بهم براهی روند کتف بر کتف یا پهلو بر پهلو محکم زنند **حکیم علی فرقدی** گفته ~ شعلهٔ قهر تو گر با کوثر آسیبی زند ❊ چو بر آید همچنان کز قعر دوزخ التهاب ❊ **امیر خسرو** راست ~ گناه من بیک آسیب باد رحمت تو ❊ بریزد آنکه مثل افزون ز برگ اشجار است ❊ و گاه بطریق استعاره آفت و کلفت را نیز گویند چنانچه **حکیم خاقانی** نظم نموده ~ چه آنادانند درویشان ز آسیب گرانباری ❊ چه محتاج اند سلطانان باسباب جهانبانی ❊ **آسیم** با همزه و یای معروف بزرگ مرتبه را گویند زر آتشت **بهرام پژدوی** گفته ~ بپرسیدم من از همراه آسیم ❊ که این مردم چه قوم اند اندرین الیم ❊ **آسیمه** و **آسیون** در هر دو لغت باسین مکسور و یای مجهول در لغت اول با میم مفتوح و های مختفی در لغت ثانی با واو مفتوح سرگشته و سرگردان بود **حکیم خاقانی** فرماید ~ تا ماه بکشتی در دمن دخطام ❊ چون کشتی از آب دیده آسیمه سرم ❊ زان باد که زو نسازی آرد خیزم ❊ چون آب نشینم و چو کشتی ببرم ❊ **شیخ فرید الدین عطار** گوید ~ چه چیزی کز همه آسون از تست ❊ که هیچ زندگانی من از تست ❊ **منجیک** گفته ~ گر نه عشقت کرد آسون مرا ❊ از چه رو سرگشته و آسیونم ❊ **آشام** دو معنی دارد اول کشیدن آب بتیر بر شیر او مانند آن باشد و مصدر آن آشامیدن بود و بتازی تجرع خوانند **حکیم خاقانی** فرماید ~ حسرت فرو خورم چو بسینه گره شود ❊ آشام خون کنم آنرا فرو برم ❊ دوم خوراک بقدر حاجت بود و آنرا بتازی قوت خوانند در صراح معنی قوت باین عبارت ادا نموده که وهو ما یقوم به بدن الانسان من الطعام استاد نظم نموده ~ بملک شاه ندهم تا مرو میت ❊ ندارم گرچه گاه شام آشام ❊ **آشترنگال** چند بید ستر باشد **یوسفی طبیب** گفته ~ چند بید ستر آشترنگال است ❊ که کند دفع علت صبیان ❊ **آشتیزاره** حلوا و نقل و طعامی را گویند که بعد از آشتی میان دو تن بپزند و صرف نمایند **آشتینه** با سین منقوطه موقوف و تای فوقانی مکسور و یای معروف

بمعنی آستینه است که مرقوم شد آشکوب باشین منقوطه موقوف وکاف مضموم
وواو مجهول هر مرتبه پوشش خانه را گویند وآنرا بتازی طبقه خوانند کمال اسمعیل در صفت
عمارت گوید ع بر آشکوب نخستین دست فطرت من * بزیر پایی فلک را چو نردبان
افگند * شرف شفروه نظم نموده ع روان صاعد ماضی چو خواجه بار دهد *
ز آشکوب نهم میکند تماشائی * آشناد و آشناد و آشناه بدو معنی دارد
اول معروف است دوم آب ورزی بود وآنرا آشناد نیز گویند حکیم سوزنی این
دو معنی را نظم نموده ع بیگانه باد با تو غم آشنا طرب * در بحر لهو باد طرب آشنا تو *
استاد رودکی آشنا را بمعنی شنا در نظم نموده چنانکه ازین مطلع نیز مستفاد میگردد
ع تا دل من در هوای نیکوان شد آشنا * در سرشک دیده گردانم چو مردم آشنا *
و آشناه آب باران را گویند سید حسن اشرفی گفته ع دل بسته روزگار
چو زورق شدن * یا شیفته لقائی چون برق شدن * چون مردم آشنا در اندر
گرداب * دست زدن است عاقبت غرق شدن * آشتو مخفف آشتوب باشین
حکیم خاقانی فرماید ع بسازم مجلس از سایه خویش * که آنجا مجلس آشتوبی ندارم *
آشوردن باشین منقوطه مضموم و واو مجهول بمعنی آمیختن و ممزوج ساختن
و خمیر کردن هر چیز باشد آشوغ باشین منقوطه مضموم و واو معروف شخص مجهول باشد
حکیم طرطری گفته ع چکنم از جفای چرخ که من * هستم آشوغ در دیار شما *
آشوفتن باشین منقوطه مضموم و واو مجهول بمعنی آشفتن است شیخ سعدی گوید
ع چو زنبور خانه بیاشوفتی * گریز از محلت که در افتی * آشیانه دو معنی دارد
اول معروف است دوم سقف را گویند عبد الواسع جبلی این دو معنی را
بنظم آورده ع بالوانش مه و سال از بلندی * نهاده بر سر طایر آشیانه *
ز فخر و قربت باشد که زیبد * سپهرش کاخ و مهرش آشیانه * آشینه بمعنی
آستینه است که مرقوم شد و آنرا آفغار و آغره نیز گویند حکیم ناصر خسرو گفته ع از بهر چه
سبو پر کنی از سر و ز پهلوش * زان چیز بر آید ز بر آن به آنکه * حکیم نزاری قهستانی گوید

بیت بنده که فرد آیم از فراق رخت * ز خون دیده جهان سر بسر بیاغارم * دوم
آغیختن و تحریک و شتر کردن باشد کمال اسمعیل راست بیت ز باد سرد کجا آب منعقد گردد *
بلطف طبعش اگر آب را بیاغارائی * سوم برانگیختن و تحریک کردن باشد و آنرا برغلانیده
نیز گویند و بتازی اغرا گویند منوچهری فرماید بیت با چنین کم دشمنی خواجه بیاغارد
بجنگ * اژدها را حرب نیاغارد که باحربا کند * حکیم سوزنی نظم نموده بیت ای حکیمی
که همیشه شعر اغازی * وازد هر معنی منحول الرشعر می * آغاز سه معنی دارد اول ابتدای
کار باشد ضیاء الدین پارسی نظم نموده بیت رستم آورد خدنگت زدهان سوفار
در دل معرکه بر خود سپر خندیدن * نطفه زنگر ز قبول تو فرو رسد * کند آغاز همه پشت به خندیدن *
دوم صدای آوند را گویند استاد رودکی فرماید بیت بدشمن به از خشم آوازه کرد * تو گفتی که رعد
آغازه کرد * سوم بمعنی قصد آمده حکیم سنائی نظم نموده بیت رو بگرد خاکبازی کرد این آن
راه نیست * کاندر آنره با براق جلد جز تازی کنی * با تو خود کی مرد آن باشی که خود را چون خلیل * در کف
محنت چو گوئی پیشه آغازی کنی * آغازه با زای منقوطه مفتوح دست افزاری
باشد مر کفشگران را و در بعضی از فرهنگها مرقوم است دوالی را گویند که کفشگران
و موزه دوزان در میان درز روی کفش و موزه و ته آن نهاده بدوزند تا آب
و خاک بدرون کفش و موزه در نیاید آغال پنج معنی دارد اول تحریک کردن
و برشورانیدن و برغلانیدن بود و آنرا اغاره نیز گویند مولانا حسن کاشی راست بیت
بگرد عارض آن زلف را بیاغارد * بروم قافله زنگبار بگشاید * حکیم اسدی راست
بیت بخندید مکار گفتا مباد * کز آغال تو سر دهم من بباد * آغالش و آغالیدن
مصدر آنست دوم ناجاونده فروبردن باشد حکیم ازرقی فرماید بیت ز روی تیغ تو
اندر دو چشم دشمن تو * زبان گشاده بماند نهنگ مرغ آغال * سوم جامی را گویند
که در صحرا و کوهها بسازند تا گوسفندان و گاوان و دیگر چهارپایان شب در آنجا
باشند و آنرا آغل نیز خوانند چهارم خانه زنبوران را گویند پنجم بمعنی نخست آغاز را
که مرقوم شد آغال پشه نام درختیست که آنرا سده نیز گویند و شرح آن در ذیل

لغت سده انشاء الله مرقوم خواهد گشت **آغز** با غین مفتوح خشک درودی را گویند
که سیلاب بران گذشته باشد و جا بجا استاده بود و آزادغز نیز گویند حکیم
عمعق بخاری در صفت اسب آن گوید فرازش چو آغز چو کوهی تبرخون * نشیبش
ز اشکم چو از غاب آبکنده * **آغرده** با غین مفتوح براء زده و فتح دال جامهٔ تنگ نازک باشد حکیم سوزنی
گفته بدرد خواست کمرگاه پشت از سردی * که پوششش ز برین تو بود آغرده * **آغشتن**
با غین مفتوح بشین زده و تای فوقانی مفتوح بمعنی تر کردن بود چیزی را بچیزی در
در جائی * **آغشته** با غین مفتوح بشین منقوطه و تاء فوقانی مفتوح و هاء مختفی بمعنی تر کرده
و آلوده و آمیخته بود شیخ نظامی فرماید زمینش بآب زر آغشته اند *
تو گوئی در آن زعفران کشته اند * مولانا شرف شفروه راست
همه پشت خسته و کشته شده * زمین سر بسر چون گل آغشته شده * **آغل** با غین
مکسور جائی را گویند که در کوهها و صحراها بسازند تا گوسپندان و گاوان و دیگر
چهارپایان هنگام شب در آنجا باشند و آنرا آغال نیز گویند مولوی معنوی فرماید
هر دو بنده که خران آمدند در غلها * خر جوان و خر پیر و خر یکساله * **آغنده**
با غین مفتوح بنون زده و دال و هاء مختفی بمعنی آغشته است که مرقوم شد و با غین
مضموم دو معنی دارد اول پنبه بهم زده را گویند که بجهت رشتن پیغوله ساختن بود
دوم نوعی از عنکبوت زهردار بود و آنرا غنده نیز گویند و بتازی رتیلا خوانند
آغوش با غین مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول بر و بالا بود شیخ نظامی
فرماید در آغوش آنچنان گیرم تنت را * که نبود آگهی پیراهنت را * دوم بغل را
گویند شیخ سعدی این هر دو معنی را بنظم آورده مگر با سانت فراموش
شد * که دستت در آغوش آغوش شد * هم او گوید بر بنده مگیر خشم بسیار *
جورش مکن و دلش میازار * او را تو بده درم خریدی * آخر نه بقدرت آفریدی *
این خشم و غرور و حکم تا چند * هست از تو بزرگتر خداوند * ای خواجه ارسلان و
آغوش * فرمانده خود مکن فراموش * **آغول** با اول مضموم و واو مجهول آغل باشد

آغیل باغین مکسور و یای معروف نگریستن بود بگوشهٔ چشم حکاک گفته ؎
زرنگ او را سلام کردم و وی ٭ کرد سوم نگه بچشم آغیل ٭ **آفتاب پرست**
این لفظ بطریق خصوص بر سه چیز اطلاق می یابد اول گل نیلوفر بود دوم نام جانور
مانند چلپاسه که آنرا بتازی حربا و بهندی گرگٹ گویند سوم گلی باشد بهر جانبی که نیر اعظم
میل نماید برگهایش رو بدان جانب کنند و بطریق عموماً اهل هند هر گل کبود را گویند
چنانچه **شیخ نظامی** نظم نموده ؎ هر سوئی کافتاب سر دارد ٭ گل ازرق در و
نظر دارد ٭ لاجرم هر گلی که ازرق هست ٭ خوانندش هند آفتاب پرست ٭٭
آفتاب گردک بمعنی دوم آفتاب پرست است که مرقوم شد **آفرازه** بافای
موقوف و زای منقوطه و هائی مختفی شعلهٔ آتش را گویند **حکیم سوزنی** فرماید ؎ خلیل وار
بتان بشکند بلند شند ٭ ز آفرازه نمرود و منجنیق انداز ٭ هم او گوید ؎ کشته و
زر نگشت آفرازه دوزخ ٭ همه تن او کباب نیمه مرو ٭ **آفروزه** بافای موقوف
و رای مضموم و واو مجهول و زای منقوطه و های مختفی فتیله باشد **حکیم سوزنی** گفته ؎
کنم ز آتش طبع تو آفرازه بلند ٭ ز آفرین تو گر باشد آفروزه من ٭ **آفروشه** بافای
موقوف و رای مضموم و واو مجهول و شین منقوطه مفتوح و هائی مختفی آنچه از فرهنگ
نوشته اند نام حلوائیست که از آرد سازند و آنچنان بود که آرد گندم و روغن را باهم مزوج
سازند و بدست بمالند تا دانه دانه شود آنگاه عسل را بزیر آن بریزند و در پاتیلی کنند بر سر آتش
کنند تا نیک بپزد و سخت شود و آنچه از مردم گیلان مسموع شده است اینست
که بالفعل در گیلان افروشه می پزند و آن نان خورشی است مشهور و معروف
و طریق اینست که زردی چند تخم مرغ در شیر خام بریزند و بهم زنند و بر آتش نهند
تا شیر ماند و لمه بسته شود بعد از آن شیرینی داخل سازند و نان تنک در میان فر پزند تا
خشکه پالاوی در ان ریزند و با قاشق بخورند و آنرا افروشه بالف مضموم و فروشه بحذف الف نیز
نامند و آنچه از بیت رضی الدین نیشاپوری که بطریق استشهاد مرقوم میگردد مستفاد آن است
که آفروشه لوزینه باشد والعلم عند الله **حکیم ناصر خسرو** فرماید ؎ این آفروشه ایست که دا

خوالکس * هر دو قرین یکدگر و نیک درخورانند * رضی الدین نیشاپوری گفته
است همه جهان شکر لطف تو گرفت و هنوز * با آفرینشه درون میدهی عدو را سیر *
آفرین سه معنی دارد اول کلمه تحسین و ستایش بود امیر خسرو در توحید گوید است
دلی بخشش از ثنای خویش معمور * زبان از آفرین دیگران دور * دوم بمعنی هستی دهنده
بود و باینمعنی بدون ترکیب اطلاق نکنند مانند جهان آفرین و سخن آفرین
سیف اسفرنگی راست است از کف پاکباز تو بال و پری کند رجا * روح مجسم
ار کشد خانه صورت آفرین * سوم نام لحن از الوست از خمسه مسترقه سالهای ملکی افسانه
با فا موقوف بمعنی افسانه آمده عمادی سلطانی گفته است آن موی که دستار الشعر
آمد * زلف است و کلهٔ موی شانه * مردم بستم ز زلفین و دستار * حکمت گفتم
نه افسانه * سیف الدین اعرجی گوید است بپیش خلق شب و روز بر مناقب تست
مدار قصهٔ تاریخ و افسانهٔ من * آفکانه با فا موقوف و کاف عجمی بچه را گویند که نارسیده
از شکم بیفتد و آنرا افکانه بالف مفتوح و نکانه بحذف الف نیز خوانند مسعود سعد
سلمان نظم نموده است شکم حادثات آبستن * از نهیب تو افکانه فکند * مثال افکانه حکیم
قاآنی گفته است مادر بجل کرد افکانه هر جنین آن عقب * خون شد زبهر آن بخراسان یا لم * آفند
با فا مفتوح و نون زده جنگ و جدل و خصومت بود حکیم سوزنی فرماید است آوردیامی که مبادا که خوری می
مشکن شوی و عربده آغازی آفند * آفنداک با فا مکسور و نون زده بمعنی آفنداک است که قوم گشت
آک دو معنی دارد اول عیب بود حکیم سوزنی گفته است بدین صفت که منم هر کجا فتم خیزم * که آک نباید خود ابله را
من آن ام آک * دوم آفت و آسیب و دهم و گوید است آکی نرسید بر تو از من * صد بار هر از تو رسد آک *
آکپ با کاف مضموم با بای عجمی زده اندرون فسوس باشد و آنرا بهندوی گاله
خوانند خسروانی گفته است کند از حسبت او همی پنهان * همچو میمون بخود در آکپ
خویش * آکج با کاف مفتوح بجیم منقوطه زده قلاب را گویند و در بعضی از فرهنگها
بجای منقوطه غیر منقوطه مرقوم ساخته اند همانا که ایشانرا غلط افتاده است چه این
لغت پارسی است و در پارسی غیر منقوطه نیامده * آکس با کاف مضموم قلم آهنی باشد

که سنگ تراشان بدان سنگ را تراشند آکیپه با کاف مفتوح و بای و خفای های
چنگ در زده و آویخته بود از چیزی حکیم سوزنی فرماید ~ هیچ اهل هوا و بدعت را
چنگ در دامن تو آکیپه نیست ؛ آکفت با کاف مفتوح بفا زده آزار
و آفت و رنج بود استاد عنصری راست ~ شاها ادبی کن فلک بدخو را
کآگفت رسانید رخ نیکو را ؛ گر گوی غلط رفت بچوگانش از آن ؛ ور اسپ خطا کرد
بمن بخش او را ؛ ابوالفرج رونی گفته ~ چون صبح برافگند ردای از برف
بنشست بصد حیله و برخاست بتفت ؛ گفتم که مرو بجز این بگفتم که برفت ؛ رفتم که دمید صبح و
آمد آگفت ؛ آکسه با کاف عجمی مفتوح سرین را گویند آگسته با کاف عجمی مفتوح بسین زده
و تای فوقانی و های مختفی آغشته و آگشته با کاف عجمی مفتوح و بشین منقوطه زده و تای فوقانی و های
مختفی بمعنی آغشته بود که مرقوم گشت و این دو لغت با کاف عجمی مکسور محکم
و بسته را گویند کمال اسمعیل نظم نموده ~ خرد مکن قصه دراز آخر نباشد کم زبان
چون طبع آکشته است از جبه و دستار تو ؛ شمس فخری گفته ~ گردن دشمن
ز تیغ تیز بیلا ؛ انتقام تو بکین آگسته است ؛ آگنج با کاف عجمی مفتوح بنون زده پر و مملو باشد
سیف اسفرنگی گفته ~ چون لنگ خر حرده آن چند بر آفت ؛ چون دره
ناشسته باروی که آگنج ؛ صاحب فرهنگها روده را گویند که بگوشت و برنج و بهارات و دیگر
پر کرده باشند چنانچه دیده ام که نام آن روده آگنج است و حال آنکه معنی آن روده پر کرده است
آگنده با کاف عجمی مفتوح بنون زده و دال مفتوح و های مختفی سه معنی دارد اول
بمعنی آغنده است که مرقوم شد دوم طویله را گویند حکیم سوزنی این هر دو معنی را
بنظم آورده ~ لولو افشان کند دو تیغ مرا ؛ عشق آن لعل لولو آگنده ؛ وان کند کان
در آنجره ؛ بر سکیزان چو خر در آگنده ؛ هم او گوید ~ خواه سر خر باش تو خواهی سم خر خواه با آگنده
باش خواه بصحرا ؛ سوم بمعنی بزرگ و به آمده حکیم فردوسی راست ~ چو آن خم بر رخ میوه اندر گزید ؛ بگه
درمیان کرم آگنده دید ؛ آگسته با کاف عجمی مفتوح چیزی را گویند مانند پنبه و پیله و ابریشم که در میان
ابره و آستر جامه نهالی و فرش و مثال آن پر کنند و آن را بتازی حشو خوانند آگره با کاف عجمی

مضموم و دال معروف خشت پخته که بتازی آجر معرب آنست حکیم سنائی فرماید خانه چند آگوشیده بیچ آگوره
نقش پوشیده آن بیچ آگور کرد خانه دین ؛ دین بیاراسته بنور یقین ؛ ابن یمین در صفت
عمارتی نظم نموده آبک کافور کش اندوده بر آگور او ؛ خشت زرین را اسطلا
کرده گوئی بسیم ؛ آگوش بمعنی آغوش است که مرقوم شد جلال الدین
فضل الله بخاری گفته در مجلس با گلی و خاری باشد ؛ آگوش مرا گوش
مرغزاری باشد ؛ سرتا سر اگر پلاس کرباسی بود ؛ این اکسون کله داری باشد ؛
آگیش با کاف عجمی و یای معروف در آویختن بود بچیزی و آنرا آکشته نیز خوانند
اوستاد رودکی گوید توشه جان خود از پای بگیش ؛ کایدت مرگ پای
آگیش ؛ آگین با کاف عجمی مکسور و یای معروف پر و مالامال باشد کمال اسمعیل
فرماید زبسکه عنبر و مشک است توده بر توده ؛ دماغ دانش از اندیشه عنبر آگینست ؛
امیر خسرو راست گشت زان نکته های مشک آگین ؛ روی کاغذ نگار خانه چین
آل سه معنی دارد اول سرخ نیم رنگ را گویند میرزا قاسم گونابادی در صفت میرزا
بین بهرام میرزا گفته در اطلس آل گرم و سرکش ؛ ابراهیمی میان آتش ؛ دوم
نوعی از ماهی فلوس دار بود و آنرا دال و دوال نیز گویند سوم مرض مهلکیست که گاهی
زنان نوزائیده را تا هفت روز واقع شود و عوام را عقیده آنست که جنیست آل
نام که مزاحم زنان نوزائیده میگردد و بزبان تازی چهار معنی دارد اول شراب را
گویند مولانا حسین کاشی نظم نموده نسبت دست تو میکردم بدریا گفت
عقل ؛ سیم دانش نیست کردن نسبت دریا با آل ؛ دوم شخصی نحر بود سوم اولاد را
گویند چهارم سراب را گویند که بامداد و شبانگاه بنظر رسد و بزبان ترکی مهر پادشاهانه
گویند و آنرا آل تمغا نامند حکیم نزاری قهستانی نظم نموده زهی خاتم الفقا
تو نهاده دستند ؛ بحکم یرلیغ از آل ایلخان یاقوت ؛ حکیم حاجی راست
بشتند فرمان نهادند آل ؛ که آنست نقش خجسته نهال ؛ و بزبان هندی نام
درختیست که از بیخ آن رنگ سرخ حاصل آید مانند رنگ روناس در هندوستان

جامه را بدان رنگ کنند و در دوا نیز بکار برند آلا سرخ و نیز رنگ بود و آنرا آل نیز
گویند منصور شیرازی نظم نموده ع چو چشم ابر شد آلا و روی گلناری ٭
در آبگون قدح افکن شراب گلناری ٭ و بعضی جمع آلی است که بمعنی نعمت باشد
شیخ سعدی فرماید ع پس پرده بیند عملهای بد ٭ همون پرده پوشد بآلای خود
آلاو آلش شعله زن را خوانند و آنرا آلاو بفتح اول نیز خوانند حکیم آذری گوید
ع بر اوج گنبد گردون ازان نماید مهر ٭ که یافت از تف قندیل مرتضی آلاو
الست بالام مفتوح و بسین زده سرین را گویند اوستاد عسجدی گفته
ع همچون رطب اندام و چو روغن کف دست ٭ همچون شبه زلفین و چو دو سر الست
آلغده بادال مضموم بغین زده و دال و بهای مختفی با آغده که مرقوم شد در هر دو معنی
مترادف است اوستاد رودکی فرماید ع شیر آلغده که بیرون جهد از خانه
بصید ٭ تا بچنگ آرد آهو را و آهو بره ٭ الغونه بالام موقوف و غین مضموم و واو
معروف و نون و بهای مختفی سرخی باشد که زنان بر روی مالند و آنرا غازه نیز خوانند
منجیک گفته ع روی کرا در نبرد گرد زرد ٭ سرخ رویش بالغونه کند ٭ الفغته
بالام مضموم بفا زده و تای فوقانی و بهای مختفی دو معنی دارد اول آشفته باشد دوم درویش نامراد را
گویند الک و آله بالام مفتوح سنبل الطیب را گویند و آنرا بهندوی بالچهر گویند
آلکانه بمعنی آلغونه است که مرقوم شد آلنج بالام مضموم بنون زده آلوچه را مانند
آلنگ حفره و گوی را گویند که در اطراف قلعه که محاصره کرده باشند بسازند
تا سپاهیان در آنجا باشند و مانع آمد و شد مردم شوند و آنرا مورچال نیز خوانند ٭
خواجه عمید لویکی راست ع جهد او بوده کاینهم نوبت آلنگ او ٭ عون حق
فتح چنین حصن قوی آسان نهاد ٭ آلو سه معنی دارد اول نام میوه ایست معروف
دوم مخفف آلود بود مولوی معنوی فرماید ع جمله اهل بیت چشم آلو شدند ٭
که همه در شیر طامع بد بدند ٭ هم او گوید ع ریسمک دار دره بالا کند ٭ چون گل آلو
گرا هنها کند ٭ سوم داس خشت پزی را گویند آلیز بالام مکسور حسن بن حصه اند ختن آ

دستور را گویند و آنرا اشکنر و اشکنیره نیز خوانند **آماج** چهار معنی دارد اول
نشانهٔ تیر باشد و آماجگاه جائی را گویند که نشانه در آنجا نهند دوم آلتی بود که برزگران
بدان زمین را شدیار کنند و آنرا اسپار و آهن جفت سم خوانند این دو معنی را نیز بیتی
اول و دوم گفته **حکیم سوزنی** نظم نموده ؎ برکند روی زمین تیر تو در آماجگاه ٭ برزگر
برکند شدیار را با آماج و کلند ٭ سوم تخت پادشاهان را گویند **حکیم فردوسی** فرماید
؎ چنان هم گذران و گویان ز شاه ٭ ز فرمان و ز فر آماجگاه ٭ چهارم حصه را گویند
از نسبت ثلث چهار حصه فرسنگ پوشیده نماند که فرسنگ سه میل است و میل مسافت
دو هزار که فرسنگی شش هزار باشد و بدان القدر چار آماج که فرسنگی بیست و چهار
آماج شود **شیخ نظامی** فرماید ؎ ستاده قیصر و خاقان و فغفور ٭ یک آماجی
از بساط پیشگه دور ٭ آماده ساخته و مهیا باشد **امیر خسرو** فرماید ؎ تو دادی
بدل گنج آماده را ٭ تو کردی بلند آدمی زاده را ٭ **آمار و آماره** سه معنی دارد
اول استسقا بود **شمس فخری** گوید ؎ حسود جاه ترا سالها آب در تموز فتن ٭
مباد جز به بیابان فتاده در آماره ٭ دوم نهایت طلبی و تفحص را گویند **حکیم سوزنی**
گفته ؎ ساختگی روی پیش از پس مباش ٭ کار من ای جان برگردد میار ٭ هم او
گوید ؎ تو از سر نغزی و لطیفی و ظریفی ٭ میدان همه افعال من هیچ میار ٭ سوم
حساب باشد و آماره گیر محاسبه گیر را گویند **آماه** بمعنی آماس است که آنرا ورم نیز
خوانند **شرف شفروه** نظم نموده ؎ شمیر کز مالش عدل تو دباغت یابد
گردنش نرم تر از نیفهٔ روباه بود ٭ خصمت از فربهی یافت ز بیچون غرور ٭ چه شود
فربهی طبل ز آماه بود ٭ **آمده** با میم مفتوح دو معنی دارد اول معروف است
دوم بدیهه و فطن بود **امیر خسرو** فرماید ؎ بارها در شدی بمجلس خاص ٭ که تو از آن
بدیهی دگه رقاص ٭ گاه گفتی بشوخی آمده ٭ که نمودی بعشوه شعبده ٭ **آمرغ**
با میم مضموم بر وزن ده سه معنی دارد اول لغت فایده بود **حکیم سنائی** فرماید ؎ یکی بود
صید گر دو مرغ ٭ صد درم مر مرا نشود آمرغ ٭ دوم قدر و مرتبه باشد **حکیم سنائی** گفته

کسی کو کشیده نباشد بناز ؛ نداند دلش هیچ آمرغ ناز ؛ ابوشکور راست ؎ نداند دل
مرغ پیوند دوست ؛ نداند که بد دوست کارش نکوست ؛ سوم چیز اندک را گویند و آنرا
ترکی چیر لیز نیز نامند شمس فخری راست ؎ سیل ستم و حادثه بنیاد مر اکنده ؛ از تاج
امید نماند است جز آمرغ ؛ آمنه با میم و نون مفتوح و های مختفی توده هیزم شکافته را
گویند حکیم سوزنی گفته ؎ از آنکه گفتم کوه خشک مرا ملکی است ؛ بخشک چوب
مالک کشیده بروارم ؛ هزار آمنه هیزم همه کوه خشک ؛ نهاده اند چو انبار دخن یا بام ؛
آمو رودخانه ایست معروف که میان ایران و توران واقع است گویند دیهی است
آمو نام که این رودخانه بنام آن دیه موسوم شده باشد سید حسن غزنوی فرماید ؎
شخصم چو سوی کشته عجب ترنگر که کرد ؛ اشکم چو چشم چشمه آموی سوی او ؛ آموت
با میم مضموم و واو معروف آشیانه جانوران شکاری را گویند مانند باز و عقاب
و شاهین منجیک گفته ؎ بر قله قاف و بخت اقبال ؛ آموت عقاب دولت است
آموده بضم میم و واو معروف و دال و های مختفی سه معنی دارد اول مروارید و لعل
و امثال آن بود که در رشته کشیده باشند شیخ نظامی فرموده ؎ بر آمود گوهر
بمشکین کمند ؛ فرو هشته بر گوهر آگین پرند ؛ دوم بمعنی پرکرده بود هم شیخ نظامی فرماید ؎
گذارنده صراف گوهر فروش ؛ سخن را بگوهر آموده گوش ؛ سوم آراسته را گویند امیر خسرو راست ؎
دگر باره در جنبش آمد نشاط ؛ بر آموده شد خسروانی بساط ؛ آمون با میم مضموم و واو معروف
بمعنی آموست که مرقوم شد شاعر گفته ؎ آنروز که خوشتر است آمون ؛ بر شبه که هست رود
سیحون ؛ آمه با میم مفتوح و های مختفی دو معنی دارد اول دوات باشد حکیم ازرقی راست ؎ ای ترا نیک نامه
بی جامه ؛ بو تعلیم تخته نرد و آمه ؛ دوم بمعنی آهنه است که مرقوم گشت آمیز و آمیغ و آمیزه
و آمیغه در همه این لغات با میم مکسور و یای مجهول و در لغت اول و ثانی با زای منقوطه مفتوح
و در لغت ثالث و رابع با غین و در ثانی و رابع باخفای ها دو معنی دارد اول آمیخته بود
حکیم سنائی فرماید ؎ گرد کرده لبی سخن ریزه ؛ نیک و بد خیره در هم آمیزه ؛
حکیم خاقانی راست ؎ بحر لیست کفش که ماهی تیغ ؛ بر ماهی بحر گوهر آمیغ ؛ حکیم سوزنی

ع سخن آرایان در وصل سر آید سخن ❊ وقت آمیز بگویند سرود اندر بزم ❊ دوم مباشرت
و مجامعت را گویند حکیم اسدی نظم نموده ع بسی گرد آمیغ خوبان مگرد ❊ که این
کند سست و رخساره زرد ❊ آان دو معنی دارد اول اشارت بچیزی دور بود و آن
معروف است دوم کیفیتی باشد در محبوب که بتقریر در نیاید و بدون ذوق آنرا
در نتوان یافت خواجه حافظ شیرازی این هر دو معنی را نظم نموده ع شاهد
آن نیست که موئی و میانی دارد ❊ بنده طلعت آن باش که آنی دارد ❊ آانج بانون
مفتوح نام داروئیست که آنرا بتازی زعرور نامند آاندون سه معنی دارد اول
آنجا باشد و ایدون بمعنی اینجا حکیم ناصر خسرو راست ع راه تو زخیر و شر هر دو
گشاد است ❊ خواهی ایدون گرای خواهی اندون استاد فرخی نظم نموده
ع خواسته چون نان دهد که گوی لیسند ❊ روی که ایدون گرای خواه اندون ❊
دوم بمعنی فی الحال آمده و صاحب فرهنگ منظومه منظوم ساخته ع مثل آندون چنین
چنین ایدون ❊ اگر آخر بودن از چه و چون ❊ سوم آنگاه و آن زمان بود آاستنه
بانون مفتوح بسین زده و تاء فوقانی و هاء مختفی گیاهیست خوشبوی که آنرا بتازی
سعد و بهندی موتهه گویند آانگندن بانون موقوف و کاف عجمی مفتوح بنون زده و دال
مفتوح بمعنی آگنده است که معنی آن در ذیل لغت آگنده مرقوم شد آانیغن بانون مکسور و یای معروف چوبی
باشد که ماست را بدان زنند تا مسکه از دوغ جدا شود و آنرا استو نیز خوانند طیان غزنوی
گفته ع سبو و ساغر و آنین و غولین ❊ حصیر و جاروب و خیمه و پالان ❊ آاو آب را
گویند شرف شفروه گوید ع دستی که جود با کف او آشنا وش است ❊ دستی که
آب در یم او آشنا و است ❊ در زبان هندی بمعنی بیا باشد آاو آواز باشد حکیم خاقانی
فرماید ع هر صبح سر ز گلشن سودا بر آوریم ❊ وز صور آه بر فلک آوا بر آوریم ❊ حکیم سوزنی
فرماید ع هر آنکو لؤلؤ لطف ز گوش خود در آویزد ❊ بدانسان حق شنو گردد که جز حق نشنود
آوا ❊ آاوخ و اوخ با واو مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی آه آمده مولوی غزنوی
فرماید ع از کنج قدم شدیم آواره او ❊ افسانه او شدیم ز افسانه او ❊ آوخ ز بیحاصلی پیمانه او کس جانش و

غدا اندر میخانهٔ اوچو دل یافت دیده که مقیم هوائی اوست • آوخ که آن هوا چو دل دیده را شکست ۲ حکیم خاقانی راست ع تهدید تیغ میدهد آوخ کجاست تیغ • تا چون حمایلش دست بگردن در آورم • دوم نصیب باشد شهیدی گفته ع از تو بیش که کجا نالم • کاو خم از تو جز غم دل نیست • آوار و آواره هفت معنی دارد اول بمعنی کم و نابود شده باشد حکیم خاقانی فرماید ع تو باد عی و من خاک تو تو آب و من خاشاک تو • باخوی آتشناک تو مهر من آوار آمده اسیر الدین اخسیکتی راست ع آنچه بر من ز دل و دلدار است • چون دهم شرح لبسکه بسیار است • گرنه از در او محروم است • در دل است از بر من آوار است • خواجه حسن دهلوی راست ع بهر رقیب خواندی از کوی خود حسن را • کردی برای دشمن آواره دوستان را • دوم پراگنده و پریشان بود حکیم فردوسی گفته ع به پیچد دلت بر چنین کار ما • بر این درد و تیمار آوار ما • حکیم خاقانی راست ع خاکره بر نافهٔ مشک است از آنکه • هموکب زلفت با آوار آمده • و آوارگی مصدر آنست خواجه حسن دهلوی راست ع یار آوارگی همی خواهد • رفتن حج بهانه افتاده است • چند گوئی ز خانه کعبه کار با خصم خانه افتاده است • سوم حساب را گویند آواره بفتح اول نیز خوانند حکیم ناصر خسرو نظم آورده ع من بچه کارم خدای را که بایست • کردن چندین هزار کار بر آورد • چهارم خراب را خوانند حکیم ناصر خسرو نظم آورده ع خشم گری جنگجو ترچون بیالی از جواب • خشم پلیسو سخن گستر که شهر آوار نیست • عضایری رازی راست ع بزلف تنگدها آواره کرده هر یک • از نعمه هزار بغیر درنده بقهر کرد شکار • پنجم بمعنی ستم آمده شمس فخری بنظم آورده ع شاه تاج کیان آسمان شاه بو الاسحاق • که از ممالک بباد کرده است آواره • ششم بمعنی یقین بود و آن را آوار نیز گویند • هفتم زره آهنی را خوانند که در هنگام سوانح گردان تمن پوشند • آوازه بمعنی اول آهنگ است دوم گفتار بلند باشد حکیم حسن شفائی فرماید ع گرد و رتری بگویم آوازه باشد که دردم نجوکشی باده • سوم بمعنی شهره شدن و مشهور گشتن باشد فخر الدین گرگانی راست ع اگر نومید از این در بار گردم • بمرشتی در جهان آوازه گردم • هم او گوید ع گهر گفتی

هم اکنون باز گردم ‌٭ بهل تا در جهان آواز گردم ٭ آور با واو مفتوح چهار معنی دارد
اول یقین باشد اوستاد رودکی سفر باید ۵ کسی را که باشد بدل مهر حیدر ٭
شود شرح او در دو گیتی باآور ٭ شیخ روزبهان باقلی راست ۵
گر مسلم جبهه عشقی بجور تریاق فقر ٭ نامسلم گردد آور چون سلیمان داشتر ٭ دوم نام فلک
هفتم است ابوشعیب گفته ۵ اگر دیه بگردون برگمارد ٭ زهمیش پایه پاره
گردد آور ٭ سوم زشت و کریه را خوانند اوستاد عنصری نظم نموده ۵
نزدیک عقل جمله درین عهد یاور است ٭ کامروز هیچ جهل و هنر زشت و آور است ٭
چهارم بمعنی خداوند و صاحب و آن بدین ترکیب اطلاق نشود مانند دلاور و جنگاور
آورد با واو مفتوح و رای زده دو معنی دارد اول ضد پرده باشد و آن معروف است دوم کارزار و جنگ را
گویند و آنرا ناورد نیز خوانند ابوالفرج رونی راست ۵ زنعل خنگش روی زمین گه ناورد ٭ پر از نشیمن بود همچو
پشت ماهی سیم حکیم اسدی گفته ۵ جهان گشت دیگر ز آورد جیش ٭ خون آمد دریا ناورد چو ٭ و آوردگاه جنگگاه را گویند
شیخ نظامی فرماید ۵ چنان رفت و آمد بآوردگاه ٭ که واماند زو هم در نیم راه ٭
آوره رهگذر آب و آنرا دره نیز گویند آون بمعنی آویخته و آن را آوند و آونگ
نیز خوانند منوچهری راست ۵ شبی چون چاه بیژن تنگ و تاریک ٭ چو بیژن من میان چاه او را
ثریا چون منیژه بر سر چاه ٭ دو چشم من بدو چون چشم بیژن ٭ آوند با واو مفتوح و نون
زده شش معنی دارد اول دلیل و برهان باشد حکیم فردوسی راست ۵ چنین
گفت با پهلوان زال زر ٭ چه آوند خواهی به تیغ نگر ٭ دوم ریسمانی را گویند که خوشه‌های
انگور بدان بیاویزند و جامه تر نیز بر آن بیندازند و آنرا آونگ نیز خوانند حکیم سوزنی
نظم نموده ۵ بر بستر غم خفت حسود تو چنان زار ٭ کش تن شود از بار قز اگند
شکسته ٭ وز دار عنا گشته حسود تو نگونسار ٭ چون خوشه انگور بر آوند شکسته ٭
سوم ظرف و آنا شود و آنرا آوند با الف مفتوح نیز خوانند خواجه عمید لویکی راست
۵ مباد اسا عرش یکلحظه از خون زران خالی ٭ فلک را تا رود خون شفق زین
نیلی آوندش ٭ چهارم تخت و مسند را گویند نجم شطرنج را خوانند ششم بمعنی اول نخست و

آمده **آونگ** با واو مفتوح و نون زده و کاف عجمی دو معنی دارد اول آونجه را
گویند مولوی معنوی نظم نموده ؎ وظیفهٔ تو رسیده نیافت راه زوره زهی
کرم که چو رزان بکرد لطفش آونگ ؛ دوم ریسمانی باشد که بران جامها و امثال آن
بیندازند و خوشهای انگور و جز آن بدان بیاویزند و آنرا آوند نیز گویند حکیم انوری
فرماید ؎ دختر رز که تو بر طارم تاکش دیدی ؛ مدتی شد که بر آونگ سرش در کنب است
آونه با اول مفتوح مخفف آونگ است **آوه** با اول مفتوح و واو و اظهار ها بمعنی
آه باشد مولوی معنوی فرماید ؎ همچو مجنون گه شنید از یکی ؛ که مرض آمد
به لیلی اندکی ؛ گفت آوه بی بهانه چون روم ؛ ور بمانم از عتاب چون شوم ؛ و بخفای
ها چهار معنی دارد اول نام شهریست نزدیک شهر ساوه دوم داشی آگویند که خشت
و آجر و سفال دران پزند و آنرا پزاوه نیز گویند سوم هر آینده صدا و ندا بود چهارم زنجیره را
گویند که نقاشان کشیده دوران بر کنار نقشهای بر تختهای خود کشند دو ذنب
آویزه گوشواره باشد شاعر گفته ؎ ای از تو مرا گوش پر و دیده تهی ؛ خوش
آنکه ز گوش یا ای در دیده نهی ؛ تو مردم دیده نه آویزهٔ گوش ؛ از گوش بدیده آ
که در دیده بهی ؛ **آویش و آویشه** با واو مکسور و یای مجهول و شین منقوطه مفتوح
بنون زده سبزه ایست که آنرا خشک کرده در دوا بکار برند و درویشان و گوشه نشینان
با زیره و نمک بنان خورش سازند در عراق آنرا کاکوتی و در گیلان کنکتو و در هندوستان
ساتل مرا خوانند حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ چکنی دنیای بی دین و خرد زاید خوش نباشد
بی نان و زیره آویش ؛ یوسفی طبیب گفته ؎ آویشه خوری چو نیم مثقال ؛
بیرون رود از تن تو بلغم ؛ نیکو بود از برائی معده ؛ قوت یابد از و جگر هم ؛ فارغ کند
ز درد سینه ؛ تشویش سپرز را کند کم ؛ **آهار** دو معنی دارد اول خورش را نامند
چون خورش باعث قوت است آشی را که بکاغذ و جامه بمالند تا سبب تقویت آن گردد
آهار گویند و نهار کسی بود که خورش نخورده باشد و معنی ترکیبی آن ناهار است
یعنی ناخورده آهار دوم پولاد جوهر دار باشد حکیم اسدی راست ؎ نهاد از یکی سر

که سالار بود ✦ عمودش ز پولاد آهار بود ✦ آهارزیده بزاء منقوطه مکسوره و یاء معروف ✦ آهشته
با هاء موقوف و تاء فوقانی مفتوح ✦ آهخته با تاء مفتوح بخاء زده بمعنی کشیده آمده اعم از آنکه قد
کشیده باشد یا شمشیر یا تنگ اسپ و مانند آن با عبارت طولانی داستان آن حکیم اسدی فرماید
سه برآهخت خرطوم پیل از زره ✦ بپیچید چون رشته بر زد گره ✦ بگرزش چنان
کوفت زخم درشت ✦ که کش اندر شکم ریخت مهره ز پشت ✦ هم او گوید سه یکی
تیز کرد از پی جنگ خنگ ✦ برآهیخت گاو رش را تنگ تنگ ✦ اهرمن و آهرمن
و آهرن و آهرمین و آهریمن راه نمای بدیهای باشد چنانچه یزدان
راه نمای نیکیهای و علامه طوسی در نقل محصل آورده که اهرمن شیطان است
چنانچه یزدان ملک است و عبارت اینست که المجوس من الثنویة یقولون ان
فاعل الخیر یزدان فاعل الشر اهرمن و یعنون بهما ملکا و شیطانا والله تعالی
منزه عن فعل الخیر والشر حکیم سنائی فرماید سه گرد بادی گر بگردی گرد کی
هم بگردد مرد یزدان گر نباشی جفت اهرمین مباش ✦ عبد الواسع جبلی گفته
سه باغ برجسته رنج گوئی که از بیم خرش ✦ از شهاب اندر هوا آتش گرفته آهرن ✦
آهمند با هاء موقوف و میم مفتوح بنون زده کسی را گویند که دروغ گوید تا مردم را
فریب دهد و آنرا آسمند نیز نامند صاحب فرهنگ منظومه منظوم ساخته سه از خرش
صاعقه بدی آسیب ✦ آهمندان دروغگو بفریب ✦ آهن دو معنی دارد اول
معروف دوم شمشیر را گویند شیخ نظامی نظم نموده سه کسی کو که جانش
بآهن گزم ✦ بسی جا جهاد رسکا هن رزم ✦ هم او گوید سه سخنهائی بدیش تعلیم
کردند ✦ بمهر و عهده بآهن نیم کردند ✦ آهنج با هاء مفتوح بنون زده بمعنی کشیدن
بود کمال اسمعیل گوید سه بدست رعد تواند حسام جان آهنج ✦ بدان
صفت که بود در میان بحر نهنگ ✦ شرف شفروه گفته سه چونکه آن
گه گه مشک افشاند این دایم گهر ✦ چونکه آن گه گه بخار آهنجد این دایم روان ✦
آهنجفت با هاء مفتوح بنون زده و جیم مضموم بفاء زده آسینه را گویند

که بر سر قلبه نصب کنند و زمین را شیار نمایند **آهنجه** با ها مفتوح بنون زده و جیم مفتوح و های مختفی پهناکش جامه را گویند که جولاهگان دارند امیر الدین اخستکی راست ؎ از تشریف صاحب بگویم که من * بفریاد م از صاحب محتشم * تو خود جامه گیر بر قدر جور * به تعداد خلد برین معدلتش * ز آغاز حبل آهنجه کار * بفرجام اورشین ماکوز کش * **آهنگ** هشت معنی دارد اول موزونی آواز ساز باشد * سیف اسفرنگی راست ؎ هر شبی زاویه ی چرخ گهربار تو بار * روشن از شمع رخ مطرب ناهید آهنگ * دوم قصد بود شیخ سعدی راست ؎ چو آهنگ رفتن کند جان پاک * چه بر تخت مردن چه بر روی خاک * سوم خمیدگی طاق و ایوان و امثال آنرا گویند و آنرا باصطلاح بنایان لنگه خوانند رفیع الدین لنبانی گفته ؎ جلالت ار فلک بر لصید نشیند * شکسته گردد طاق سپهر را آهنگ * چهارم کنار صفه و حوض و مانند آنرا خوانند کمال اسمعیل فرماید ؎ ز بنوائی جائی رسیده ام کمراه * مسافتی است ز آهنگ صفه تا پیشه پنجم بمعنی طرز و روش و صفت باشد حکاک گوید ؎ چه بد کردم ستوای شوخ بد مهر * که مجروحم بدین آهنگ داری * ششم صفت مردم و جانور را مانند حکیم ازرقی نظم نموده ؎ زمین پیکران یکدگر بگسلاند * بروز نبرد تو ز آهنگ لشکر * هفتم بمعنی کشیده بود و آهنگیدن بمعنی کشیدن بود هشتم طویله و آخر خانه را مانند **آهنگا** بفتح ها و کاف عجمی آهنی را گویند که بر سر قلبه نصب کنند و آنرا آهن جفت و شیار نامند و آهن گاو هم گویند **آهیانه** با ها مفتوح بنون زده و یای تحتانی بالف کشیده و یای مفتوح و اخفای ها دهان دره باشد و آنرا آساو فاژه نیز خوانند **آهو** پنج معنی دارد اول جانوریست معروف دوم بمعنی عیب آید حکیم خاقانی راست ؎ دیدی آن جانور که زاید مشک * نامش آهو و او همه هنر است شیخ نظامی فرماید ؎ گر اندازه ز چشم خویش گیرد * بر آهوئی صد آهو پیش گیرد * سوم فریاد و آوا باشد حکیم فردوسی نظم نموده ؎ با آهو ز بابه فتاد و بمرد * پدید از کیان آن همه دستبرد

چهارم بطریق استعاره چشم را نامند مولوی عبد الرحمن جامی راست ؎ چو بستی
نرگسش را پرده خواب * شدی با شمع همدم در تب و تاب * دوم مست آهوی خود را
تا سحرگاه * چرانیدی بباغ حسن آن ماه * سیف اسفرنگی راست ؎ وقت
شکار تو شد آهوی تو شیرگیر * گشته گریزان چو شیر زین دل آتش فشان * پنجم
نام مرضیست که عارض حال آدم و سایر حیوانات میشود و نفس تنگی کند و آنرا بتازی
ضیق النفس خوانند شیخ نظامی بنظم آورده ؎ سگ تازی که آهوگیر گردد *
بگرد آهوش چون تیر گردد * آهو پا دو معنی دارد اول خانهٔ شش پهلو را گویند
و آنرا پا آهو نیز گویند و در بعضی از فرهنگها اسطو است یکی خانه بود که هیچ بری دران
نقاشی کرده باشند و در بعضی مثبت است که خانهٔ مقرنس باشد ابو الفرج رونی در
صفت خانه گفته ؎ ای مبارک بنای آهو پائی * آهوی نانهاده در تو خدائی *
دوم کنایه از تیز دویدن باشد امیر خسرو گفته ؎ زان بساط دوان ز آهو پائی *
کرد با هم دو آتش آهو پائی * آهوری با هاء مضموم و واو مجهول و رای مکسور
دیای معروف خردل باشد و آنرا بترکی قچر و بهندی رائی نامند شهاب الدین طلحه
در صفت اسب گوید ؎ وقت برجستن چو آهو هست تند * گاه بر رفتن چو آهو
هست تیز * آهون با هاء مضموم و واو معروف نقب باشد حکیم ناصر خسرو فرماید
؎ منگر سوی حرام و حق مشنو * تا نبرد ز ر دسوی نقد تو آهون * حکیم اسدی
در صفت نقب بزبان ایران گوید ؎ بآهون زدن در زمین باشتاب * سبک
روندی چو ماهی در آب * همان پاره سرتاسر آهو رروند * نگو پاره تر روی هامون
زدند * آهیا آهو باشد * آهیانه با هاء موقوف جمجمه را خوانند یعنی کاسه سر
و گام تیز در بعضی از فرهنگها مرقوم است * آهیخت بمعنی برکشید و آنرا آهنجفت نیز
گویند کمال اسمعیل گفته ؎ چون کشف بسینه سر اندر کشد اجل * آنجا که نیزهٔ تو برآهیخت
بال را * آیازی نام یکی از امرای سلطان ابراهیم بن مسعود محمود غزنوی بوده
ابو الفرج رونی گوید ؎ نکند کار تیر آیازی * مثل هندی و نیزهٔ تازی *

آآلیسنہ و آآلیسته و آآلیشه این سه لغت بکسر یاء تحتانی دو معنی دارد اول خاموش را گویند دوم چاپلوس بود آآلیفت بیاء تحتانی مفتوح بفا زده حاجت باشد حکیم زرتشت بهرام گفته ز یزدان خواستند آن جمله آلیفت ، که تا ترسند مر او را هیچ آلفت ، هم او گوید ز حق آلیفت میخواهی بزاری ، کند شکر و سپهبد گاری ، آآئین سه معنی دارد اول بمعنی آفرین که مرقوم شد سیف اسفرنگی راست گشاد ابروی طاق فتح را ز این ، ظفر بر طاق گردون بست آئین ، دوم طرز و روش و رسم بود حکیم سنائی فرماید همه هم صورتند و هم سیرت ، همه هم شکلند و هم آئین ، سوم این مؤلف گوید که در نزدیکی آن غار که موميائی حاصل میشود دهی است نام آن دهه آئین بود بدین سبب این دارو را موم آئین نام کردند بمرور ایام و تغیر السنه مومیائی خواندند آآئین جمشید نام نوائیست از موسیقی آآئینه افروز و آآئینه فروز و آئینه زدای و آئینه آزدای صیقل را گویند و آئینه چینی آئینه را گویند که از مال سازند و آنرا بتازی سبنجل خوانند یوسفی طبیب گفته آنرا که رسد از مرض لقوه گزند باید که بیاید دار از من این پند ، آئینه چینی بنظر آورده ، در خانهٔ تاریک نشیند یکچند ، و آنرا استو خوانند آآئینه دار و آآئینه دار سر تراش را گویند ،

فصل الباء

با دو معنی دارد اول آش باشد مانند ماست با و کد ، زیره با آنرا بانیز گویند حکیم سنائی فرماید کی شود صفرا بتو ساکن بجون با که هست ، مطبخ ما را بجای زیره با تقصیر با ، دوم مخفف باد مولوی معنوی فرماید مهمان شاهم هر شبی بر خوان اخوان الصفا ، ای صاحب دولتی کش دولتش پاینده باد ، باآوش دو معنی دارد اول خیاری را گویند که بجهت تخم نگاه دارند دوم خوشهٔ انگور را گویند که کوچک باشد و آنرا باوش نیز گویند بابزن بباء موحده سیخ کباب بود و آنرا بتازی سفود خوانند حکیم سنائی فرماید شاد باش ای عندلیب کز دو صفت هی مرغ برابر طوطی گویا شود بر بابزن ، حکیم خاقانی گفته چو در بیشه ز کار آتش فتد هیچ مرغی از بابزن در نماند ، بابزن دو معنی دارد اول کفیل ضامن را گویند دوم مخفف بادبزن بود باپ

بابا را تازی عجمی پدر را گویند حکیم سنائی فرماید ع هر دو را در جهان عشق طلب * بپارسی
باب دان و تازی آب * باتر با تاء فوقانی مکسور دو معنی دارد اول کلنگ باشد
دوم نام مردی بوده باتره با تاء فوقانی مفتوح دف و دایره باشد حکیم ناصر خسرو
نظم نموده ع خواست همی نرد و من انگشت از آن دم * پیش تو بر کناره خوش بانگ
باتره * باتش با تاء فوقانی مضموم ترنج را گویند باتنگان بادنجان باشد
باتو با تاء مثناة فوقانی مضموم سه معنی دارد اول بمعنی باتشت که مرقوم شد دوم
حب السلاطین را گویند و آنرا اوند نیز نامند سوم نام یکی از بادشاهان چنگیزی بوده باتونه با تاء فوقانی مضموم
و واو مجهول کوزهٔ آب را گویند و آنرا بالاور نیز گویند باج سه معنی دارد اول مال
و اسباب و اشیاء زر و مالی را گویند که بادشاه قوی از بادشاه زیردست بگیرد حکیم فردوسی
فرماید ع سلیح و هیوبان و اسپان و باج * بایران فرستاد با تخت و تاج * دوم زری
بود که گذربانان از آینده و رونده بستانند حکیم خاقانی گوید ع عمر از لب باج نفس
بگیرد * لب لعل یاد نفس زان چه کنم * حکیم سوزنی نظم نموده ع تا بدرقهٔ دوستی
آل علی نیست * بر قافلهٔ دین ها دیو نهد باج * سوم خاموشی را نامند که مغان وقت
بدن شستن و خوردن بعد از زمزمه بکنند و شرح این اجمال در ذیل لغت پرسم فصل میم
خواهد شد ان شاء الله تعالی شیخ نظامی گوید ع بدان دقتی که خسرو دستگه داشت *
رسوم باج و پرسم نگهداشت * چو آمد وقت جانداری عالم * ز موبد خواست هم باج و پرسم
رسوم باج و پرسم آنچنان شد * که او بر چاشنی گیری نشان شد * و آنرا باژ نیز خوانند
باختر با خاء موقوف و تاء فوقانی مفتوح براء زده مغرب باشد و بمعنی مشرق نیز آمده
چنانچه استاد عنصری فرماید ع چو ... کی بودش بخاور گریغ * هم از باختر
برزند باز تیغ * هم او گوید ع چو برزد درفش از باختر * دواج سیه را سفید آستر
باخرز با خاء مفتوح براء زده و زای منقوطه دو معنی دارد اول نام قصبه ایست از ولایت
خراسان دوم اسم پرده بود از موسیقی امیر خسرو فرماید ع که نغمات پرده انده گاه
یافته در عرصهٔ باخرز راه * باخسه با خاء موقوف و سین مفتوح و هاء مختفی دو معنی دارد

اول راهی باشد بغیر از در که بخانه از آن راه نیز آمد و رفت توان نمود دوم نشستن حجام باشد
باخه لاک پشت را گویند امیر خسرو راست بیت بسا بر دل نهنگ از تیغ کینه ◊
که بر در زد دیده چون باخه لب بینه ◊ هم او گوید بیت ضربت گرز نهنگان سپاه هست درغا
خصم را چون باخه سر در سینه پنهان میکند ◊ باذه ده معنی دارد اول معروف است
دوم نام فرشته ایست که بر ترویج موکل است و تدبیر امور مصالح روز بد متعلق است
سوم روز بیست و دوم بود از هر ماه شمسی نیک است درین روز براسپان و ستوران
سوار شدن و جامه نو بریدن و پوشیدن زردشت بهرام این دو معنی ابتر تمام در نظم گفته بیت
فلک شاد مر باد و ابا داد ◊ بهنگام آبان مه روز باد ◊ چهارم بمعنی نابود آمده جوهری راست
بیت روز وصالم یاد شد بیت فراقی باد شد ◊ داد تیم بیداد شد گشته خرابم کار از آن ◊
خواجه حافظ شیرازی نظم نموده بیت پیش صاحب نظران ملک سلیمان باد است ◊ ملک آنست
سلیمان که ز ملک آزاد است ◊ پنجم کنایه از سخن باشد حکیم سنائی فرماید بیت تو داده
شعارهای بمن و یافته شعری ◊ این یافته جاویدی آن داد قبای ◊ من نفخ پر از باد از این
کوی بدان کوهی ◊ و ز خلعت تو نز دهمه شکر سرای ◊ استاد فرخی گفته بیت
خداوندی که او چون یاد کردی ◊ زمین و آسمان آید بگفتار ◊ ششم آه را گویند
حکیم سنائی فرماید بیت بره کربلا باستادی ◊ برکشیدی ز درد دل بادی ◊
هفتم کنایه از تندی و تیزی باشد حکیم اسدی نظم نموده بیت بگفت این و بس
پور کین یاد کرد ◊ بسکدست زین گرز پولاد کرد ◊ حکیم ازرقی راست بیت تو آن
کریم نهادی کجا گنه کاری ◊ ز باد خشم تو هرگز ندید باده فراخ ◊ هشتم بمعنی مدح
و ثنا و تعریف آمده حکیم قطران فرماید بیت گر کند بلبل بالحان در سرا و را یاد بیت
باد اصل او جدای هشش در فرمان کند ◊ نهم نام گنجیست از گنجهای خسرو پرویز
که آنرا باد آورد نیز گویند و شرح آن در ذیل لغت باد گنج مرقوم خواهد شد
انشاء الله تعالی دهم نخوت و تکبر بود و خودبینی تکبر باشد مولوی معنوی فرماید بیت هفت اختر
بی آب را کز خاکیان خون میخورند ◊ هم آب را آتش را زنم هم بادشان را بشکنم ◊ باذراه

و **باد افراه** دو معنی دارد اول بمعنی مکافات بدی آمده اثیر الدین اخسیکتی گفته ؏
ای کرده سعی مکرمت خوان عدل او * باداش خوار معده باد آفراه را * حکیم اسدی
بنظم آورده ؏ گه از یک گناه ار بگشتم ز راه * فتادم بباد آفره صد گناه * دوم بازیچه
باشد کودکان را و آن پوست پاره ایست مدور که ریسمان بدو گذرانیده و کشاکشش
آرند تا بگردش درآید و آنرا باد افره نیز گویند **بادامه** پنج معنی دارد اول پیله ابریشم
باشد حکیم خاقانی نظم نموده ؏ آن غنچه های تستر بادامهای باشد * زرّ قراضه
در وی چون کرم پیله مضمر * شیخ نظامی گفته ؏ گر چه ترا ابریشم جامه نیست * بحکم
ترا ابریشم بادامه نیست * دوم نگین را گویند امیر خسرو نظم نموده ؏ بخندی پیش
هر چشم ز چشم حسرت بهشتری سنده نیست آخر هر یکی خاتم دو بادامه * سوم چشم مانندی باشد
که بر کلاه کودکان دوزند و مردم بزرگ از طلا و غیره سازند و مردم فقرا از نقره و مس
و کشیده دوزی هم امیر خسرو گفته ؏ از بسکه بر کلاهش دوختم دو دیده * بادامه
نشاندم بر بسته کلاهش * چهارم خال گوشتی بود مانند آژخ که از بشره برآمده باشد
بدیع یوسفی راست ؏ میان ابرو بادامه سیاه چنانکه * بقبضه برده یکی تیر پیله
تا پیکان * پنجم بر اندازه انجیر باشد **بادان** مخفف آبادان بود **باد انجیر** نوعی از درخت
انجیر باشد که بیش از همه درختان انجیر میوه دهد و انجیر او کاواک بود و بر باد حکیم خاقانی راست
؏ گه زنا پاکی ز باد انجیر بند انگیختند * که بخود رائی ز بید انجیر ساختند * **بادان فیروز**
نام شهر اردبیل است چون فیروز آن شهر را بنا کرد لهذا بدین نام موسوم ساخت چه بادان
بمعنی آبادان است **باد انگیز** نام گلی است که هرگاه مزارعان خواهند که غله را از کاه جدا
سازند و باد نبود آن گل را بدست مالیده برگ آنرا بر هوا پاشند بفرمان ایزد تعالی
باد وزد و العلم عند الله **باد آور** و **باد اورد** چهار معنی دارد اول نام گنجیست
و شرح آن در ذیل لغت گنج باد مرقوم خواهد شد حکیم **فردوسی** فرماید ؏ دگر گنج
کش نام باد آورست * فراوان در و زیور و گوهر است * دوم نام درختی خار پشت
بود که بوته آن در زمین ریگ بوم و دامن کوه ها بیشتر روید و ساقش سطبر گشته باشد

وقد آن بمقدار یک گز بود اول که برگ بیرون کنند چون گیاهی بود و در آخر خار گردد
و خارش انبوه شود و دراز و سفید باشد و گل او نقش سرخ و سفید باشد و تخم
آن مانند خسک **منجیک** این هر دو معنی را بترتیب نظم آورده ع گر گهر در گنج باد آورد
گردد فی المثل ٭ آن سجنجم خار باد آورد گردد در زمان ٭ سوم نام موضعیست
نزدیک بواسط چهارم نام نوائیست از موسیقی **بادبان** دو معنی دارد اول پرده
باشد که بر سر کشتی بربندند و آن معروف است حکیم **انوری** فرماید ع آسمان
در کشتی عمر کند دایم دو کار ٭ گاه شادی بادبانی وقت اندُه لنگری ٭ دوم پردهٔ
قبا باشد که بر زیر سینه واقع میشود و از جانب راست بجانب چپ و از چپ بجانب راست می بندند
و دست زیر دست بالا را گویند و آن را بتازی جیب خوانند چنانچه در کلام مجید واقع است که وادخل
یدک فی جیبک تخرج بیضاء من غیر سوء حکیم **سنائی** گفته ع خوشه نو گدیی اندر خانه بین بادبان ٭
از برای مصطفی سنگ سیاه باز داشتن ٭ حکیم **ازرقی** راست ع زان اثر خورد باید خرم یاقوت فام ٭ کز
فروغش سیمگون کاغذ شود یاقوت سان ٭ زآبگینه عکس چون نور بریزد اوستاد انگند ٭ دست بیرون ز بندار کلیم
از بادبان ٭ **بادبر** و **بادبرگ** بفتح با کاغذباد شد **بادبرین** باد صبا بود ٭
شمس فخری گوید ع بزیر چرخ برین بی مثال فرمانش ٭ ز سوی غرب بیاید
وزید باد برین ٭ **بادپروا** خانه را گویند که بادگیر داشته باشد یا جائی که گذرگاه باد بود
حکیم **خاقانی** نظم نموده ع ز خط استوا و خط محور ٭ فلک را تا صلیب آمد هویدا ٭
ز تثلیثی الحی اسعد فلک راست ٭ بتیر تیغ صلبیت باد پروا ٭ نه دیگر راهبست اندر دیر
هرقل ٭ کند تسبیح این ابیات غرّا ٭ **بادخانی** نام چشمه ایست که در یکی از قرای
دامغان بود و نام آن قریه هوا باشد و اگر زن حایضه لته نجس خود را در آن چشمه افگنند
باد طوفان تند بهم رسد چندانکه اسپ و آدم را رباید **شیخ آذری** در کتاب غرایب الدنیا
و عجایب العلیا نظم نموده ع شهر قومس که دامغان نامند ٭ قریه هست کش
هوا خوانند ٭ هست مشهور زان هزار مقام ٭ چشمهٔ آب بادخانی نام ٭ از زنی
حایض از رکوی پلید ٭ اندران افگند کسی که رسید ٭ از حوالی آن برآید باد ٭ برکند

باد خاک زان بنیاد ✻ بادخن و بادخون و بادخان با دال موقوف در لغت اول بفتح خا
و در لغت ثانی نیز بفتح خا و در لغت ثالث بضم خا خانه بود که بادگیر داشته باشد حکیم سنائی فرماید ع باش تا عفنا
خود بر خود کوامانی سر حق ✻ باش تا بر کف نهند نامه سر و علن ✻ دانی آنگه کین عفونت بود خواب خوشان ✻ دانی آنگه
کین یقع بود باد ابادخن ✻ حکیم کسائی نظم نموده ع عمر چگونه جهد از دست خلق ✻ باز چگونه جهد از
بادجان ✻ اوستاد گفته ع تا بوقت سحر قطب فلک بر بنات نعش ✻ چون نافه شگفته و از گلستان خرشید
کرد آن بران مثال که از کاغذ آسیا ✻ آرند کودکان سوی بالا ز بادخن ✻ شمالی دهستانی در صفت طاوس
گوید ع چون صوفیان بخانگه و ساقیان بزم ✻ چون سفریان بباغ معاشر بباد خن ✻
بادران نام سرو نیست که باد از حرکت آرد و از جای بجای برد مولوی معنوی فرماید
ع آدمی چون کشتی است و بادبان ✻ تا کی آرد باد را آن بادبان ✻ گل ببادران بسیج باد سمان
کی جهد بیرون آن بادران ✻ بادرم با دال موقوف و را مضموم دو معنی دارد اول
بیهوده و تباه بود اوستاد عنصری گفته ع چون بایشان بازخورد آسیب
شاه شهریار ✻ جنگ ایشان بازگشت و سر ایشان بادرم ✻ دوم خیت را گویند
صاحب فرهنگ منظومه منظوم ساخته ع جلد بشکول دان خودش بدرام ✻ بادرم شد
زغبتان را خوب نام ✻ بادرنگ با دال موقوف و رای مفتوح بنون زده و کاف
عجمی پنج معنی دارد اول نوعی از خیار باشد و آن معروف است حکیم انوری نظم نموده
ع با جمل اللسان که اندرین باغ ✻ برفند همیشه بادرنگ است ✻ دوم ترنج را گویند حکیم
گفته ع بین که دنیا باف رومی در میان کارگاه ✻ دیبه دارد بکار اندر برنگ
بادرنگ ✻ مسعود سعد سلمان راست ع تا کیم از چرخ رسد آذرنگ ✻
تا کی ازین گونه چوان بادرنگ ✻ سوم اسپ تند و تیز و جلد را گویند این دو معنی را اوستاد
نظم نموده ع بادرنگ آمد بکارم باغداری بادرنگ ✻ بادرنگی زیر ران برکف گرفته
بادرنگ ✻ از بادرنگ اول که در مصرع ثانی است مراد اسپ است و از ثانی
ترنج چهارم گاهواره باشد که آنرا بیاویزند بادرنگ میگویند حکیم سوزنی نظم نموده ع
نام او را لبسیه الطفال برد ✻ تا بر کشند نقش نبندند بادرنگ ✻ هم او گوید ع ای کس فروش

بوده گهواره تا بگور ٭ دمی زن بمرد تا بجنازه ٭ بادرنگ بضم شین نیز بیماری را نامند که بسبب
غم خوردن بسیار عارض گردد و آنچنان بود که در رودی بادردی بالفتح و افراهم سد
ذباف پیچش کند و آنرا غم باده نیز گویند و بهندی باؤگوله خوانند سید سراج الدین
شکری راست ؎ وارد غم بادرنگ عشقت ٭ در بردن جان من شتابی ٭
بادرو و بادرویه با دال موقوف و رای مضموم سبزه باشد مانند ریحان که آنرا بادرنجبویه
نیز گویند شمس فخری راست ؎ کیوان برای طره سیلانت روزبار از گشت زار
اجرام آورد بادرو ٭ بادروزه بمعنی هر روزه باشد حکیم سوزنی فرماید ؎
شرف توئی شرف گوهر حمید الدین ٭ که شد مدیح تو تسبیح بادروزه من ٭ و قاضی حمیدی
در مقامات خود آورده که عروس را پیرایه همسایه کیش پیش نتوان آراست و آرایش بادروزه
بسوال و جواب دریوزه نتوان ساخت بادره سخن گفتن بی اندیشه باشد و نیز تیزی
در کار بود بادریس و بادریسه با دال موقوف و رای مکسور و یای معروف و سین مفتوح چرم یا چوبی
که در دوک کنند میگویند شمس طبیب گفته ؎ تا بروی عدل تو آیت بادریس آسمان ٭
از کرده های خویشتن خود را پشیمان ساخته ٭ حکیم سنائی فرماید ؎ نشود مرد بردل و
صعلوک ٭ پیش ما باد و بادریسه دون ٭ ابوالفرج رونی راست ؎ فلک
فصل را تو گردانی ٭ دوک را بادریسه افلاک ٭ و کلیچه خمیه را نیز بمشابهت بآن
مینهند بادزنه بادبیزن باشد امیر خسرو گفته ؎ بادزنه دست بدست همه ٭ وز
دم او باد بدست همه ٭ بادزهره نام مرضیست که گلو را ورم کند و نفس آدمی گرفته
شود و آنرا زهرباد نیز گویند و بتازی خناق خوانند باذر و باذرفام و باذرکام
و باذرنام و باذروام با دال مکسور بزای عجمی زده سرخی مفرط مایل به بنفش و کبود
و کدورت بود که عارض روی مردم شود بسبب خون سوخته که برزردی دود رو
خداوند باذر شبیه شود دبروی کسی که ابتدای خراش بود و اگرش منجر بجذام گردد باذش فام
و باذش غام و باذشنام و باذش وام با دال مکسور و شین منقوطه زده بمعنی
باذر باشد که مرقوم شد یوسفی طبیب گفته ؎ آنها که گرفتار بیاذشنام اند ٭ کرکب

نزنند در خروشی نامند ❊ مطبوخ هلیله بعد ازین گر بخورند ❊ در طور و طریق پخته کار خلق مند ❊
بادغد بادال موقوف جای بادگداز و مقامیکه دران باد از هر جای برسد و آن عمارت
مخصوص است بادغوف و بادغرد بادال موقوف و غین برانزده بادگیر باشد ❊
خسروانی فرماید ؎ که هر که تیره بگردد جهان ❊ بسوزد که دوزخ بود بادغر ❊ ابو شکور
گوید ؎ خوش الحان و کاشانه و بادغرد ❊ بدو اندرون شادی و نوش خورد ❊
بادفر باد ال موقوف و فا مفتوح سه معنی دارد اول بمعنی بادافراه است که مرقوم شد
حکیم خاقانی فرماید ؎ چرخ نارنج گون چو بازیچه ❊ در کف خرچو طفل جان شکرست
بدخشتی بلون شب و روز ❊ در کشایش لسان بادفراست ❊ دوم مکافات بدی را
گویند سوم خشت بادی بود بادفراه و بادفره بمعنی بادفراه و بادافراه است که مرقوم شد
بادفرودین باد نوروز بود شمس فخری راست ؎ بیاد خلق در هر باغ و بستان ❊
دم عیسی بود باد فرودین ❊ بادکش خشت بادی بود و بعضی از صاحب فرهنگان بمعنی
بادبیزن نوشته اند بادکانه باد ال موقوف دریچه باشد مشبک و آنرا پالکانه نیز خوانند
بادگیر بمعنی متکبر است و خویشتن بین حکیم فردوسی فرماید ؎ بدو گفت رستم کای
بادگیر ❊ چه گوئی سخنهای نادلپذیر ❊ بادنوروز نام صوتیست از موسیقی باده هم
بمعنی شراب و هم بمعنی پیاله شراب آمده حکیم سنائی بهر دو معنی نظم نموده ؎
چون شوخ بینی بسان کس ❊ یک باده دهد زبار رنگست ❊ از باده اول مراد پیاله باشد
و از ثانی شراب حکیم سنائی بمعنی پیاله گفته ؎ یکره بدو باده دست کوته کن ❊
این عقل دراز قد احمق را ❊ شیخ اوحدی بنظم آورده ؎ گاه خوردن دو باده
کمتر نوش ❊ تا نیاید بدست رفتن دوش ❊ بادهرزه افسونی را گویند
که دزدان بر صاحب کالا بدمند تا خواب گران برو مستولی شود حکیم خاقانی در قسمیه گوید
؎ بچار باده رنگی و بادهرزه دزد ❊ ببانگ زنگل مناش و کم و کم نقاب ❊ بار نوزده معنی دارد
اول معروف است دوم نامیست از نامهای حقتعالی کمال اسمعیل فرماید ؎ بزبان
همه دروغ و دغل ❊ دهدت دل که نام بار بری ❊ سوم رخصت باشد عموماً سیف الدین اخسیکی

این هر دو معنی را بنظم آورده ع تا ز بالش حجتش نگشت از قول ✣ نه بد بار لطف ایزد بار ✣ ایزد بار
دوم معنی اول و از بار اول معنی دوم مراد است رخصت در آمدن مجلس بود خصوصاً چنانچه کلیم فرخی
فرماید ع خلق ز هر سو نهاده روی ز هر سو براه ز انبوه گشت چون ره بازار ✣ هر که در آمد همی ستاند منشور
بخواهد همی در آید بار ✣ و حکیم سنائی هم بقید نظم در آورده ع ای حشمت و جاه تو همی پیش بنیاد ✣ نو قمر و شمس
نزدیک تو لی بار ✣ چهارم معنی کرت و مرتبه باشد شیخ سعدی گفته ع هزار بار بگفتم هزار بار هزار ✣
ببلبل ای دل مسکین مرو تو از بی یار ✣ پنجم بارگاه را خوانند امیر خسرو فرموده ع
کله بارت زده بر اوج میغ ✣ لنگر نصرت زده بر اوج تیغ ✣ کمال اسمعیل نظم نموده
ع بخدائی که قبهٔ گردون ✣ زیر بار جلال تو بست است ✣ ششم معنی بیخ و بن
آمده حکیم سنائی فرماید ع قفس تنگ و چرخ و طبع حواس ✣ بر دبالت بکند
زبن دبار ✣ اوستاد فرخی نظم نموده ع عمرهای نوح باید تا نشینی خیزد گر ✣
نیم از آن شاهان که تو برکنده از بیخ و بار ✣ هفتم مترادف کار است حکیم سنائی گفته
ع بر در ماتم سرای وی چندین تا هی نوش ✣ بر در رعنای دل و چندین کار و بار ✣
هشتم جای انبوهی و بسیاری چیز را گویند مانند هندبار و گنجبار و دریابار کمال اسمعیل
راست ع بخاتم تو که دریاش تا کمرگاه است ✣ بجانه ات که لبش میرود بهند و بار ✣
حکیم فردوسی فرماید ع بیارم نشانمش بر تخت بار ✣ وزان پس کشایم در گنج بار ✣
نهم بارنده را خوانند مانند زلف مشکبار و ابر بار از اوستاد گفته ع اگر باران جود او
کند بار ✣ زمین پر سیم و زر گردد چو عبهر ✣ سیف اسفرنگی راست ع
چو باد صبحدم از زلف یار برخیزد ✣ عجب نباشد اگر مشکبار برخیزد ✣ دهم حاصل نباتات را
گویند از گل و میوه حکیم ازرقی فرماید ع داغیست عارض تو که دارد بنفشه بار ✣
سرویست قامت تو که دارد بر آفتاب ✣ یازدهم غشی بود که میان زعفران و مشک
و غیر آن کنند حکیم ناصر خسرو نظم نموده ع زر چون بعبارت آمد کم بیش باشد
کم بیش شود زری که آن با غش و بار است ✣ حکیم خاقانی فرماید ع هر جا که مجمرا
خصمی هم جرزهٔ انسست ✣ آری ز گوشت گاو بود بار زعفران ✣ حکیم ازرقی گفته

؎ شنیده ام سخنها که با دوستان کنند ؛ ازان جگر که ز آتش برو رسید اثر ؛ دوازدهم
دیگدان باشد لیسحاق اطعمه راست ؎ عشق لخت دل ما برده بیغما امروز ؛
مطبخی خیز دور دیگ کلان ؛ نه بر بار ؛ سیزدهم پرده را گویند کمال اسمعیل نظم نموده
؎ کلاک تو مقنعه دار لیست که در پرده غیب ؛ هیچ بکری را ازوی نه حجابست
نه بار ؛ چهاردهم دوست را گویند و آنرا یاره نیز خوانند زن یار یعنی دوست و غلام یار
یعنی غلام دوست ابن یمین راست ؎ آن کودکی یار طفل گا هست ؛ این بس که کشند زحیر و رنجه ؛
پانزدهم حمل زنان باردار چهار پایان را گویند شیخ نظامی بلقیه نظم آورده ؎ هر آنکه که زان گنج شد بارور
بار ؛ شانزدهم غم و اندوه باشد حکیم انوری فرماید ؎ یار اندکش
که بار دیگر ؛ بر نهاد ایزد از غم بار ؛ هفدهم انبار بود که در زراعتها برینند هژدهم ساز را گویند
که مطربان نوازنده مانند چنگ و رباب و امثال آن نوزدهم بیخ دار زنی را گویند که جهت بوزه
مهیا ساخته اما هنوز صافی را از دردی جدا نکرده باشند بیستم نام دهی است از مضافات
نیشابور باراني نوعی از کلاه است که بر سر بوقت باران نهند کمال اسمعیل است
؎ چیرا باید که دامانی بپوشی و باکولی ؛ اگر مردهی بگذر ز باراني و بوراني ؛ باربد نام
مطرب خسرو پرویز است گویند که اصل وی از جهرم که از توابع شیراز بود و در
فن بربط نواختن و علم موسیقی شبیه و نظیر نداشته و سرود سیصد و شصت از مخترعات اوست
و آن سرود را خسرواني نام نهاده اند امیر خسرو فرماید ؎ گرش شیرین
بخواني باربد هست ؛ و گر جان نیست بازی کالبد هست ؛ بارج با رای مفتوح
ساکن باشد بار خدای حقتعالی را گویند و پادشاه بزرگ را نیز خوانند منوچهر
گفته ؎ شاه ملکان پیشرو بار خدایا ؛ ز ایزد ملکی یافته و بار خدائی ؛ باردان
دو معنی دارد اول خرچین را گویند دوم در صراح معنی خرج باردان نوشته حکیم آزری
گفته ؎ بار دانها تهی بار نیز و انست ؛ مدفن شرهای پنهان است ؛ باردا
که بود بالصد من ؛ گندم انداخت اندر و یکمن ؛ دوم خراجی بود بارسنگ با بای مفتوح خداوند بار
بود و آنرا اتری باربک خوانند و برای مکسور بکاف زده مخفف باریک بود ؛

خواجه عمید لوبکی راست ؎ حدیث غزل کم کنم در ثنایت ٭ لطافت کنم درج
بارک ترازمو ٭ بارگی اسپ بود امیر خسرو گوید ؎ می خور که بخشند زر و بارگی ٭
نه آن می که آرد بخون بارگی ٭ بارمان نام یکی از پهلوانان توران است حکیم فردوسی
گفته ؎ برفتند یکبارگی در زمان ٭ چو بهرام گودرز تا بارمان ٭ بارنامه سه معنی
دارد اول اسباب و تجمل و حشمت را گویند حکیم سنائی راست ؎ دین فروشی
همین که ناسازی ٭ بارگی نقره خنگ زین زرکش یا گوی از بهر حرمت علم است ٭ نه همه
طمطراق خنگ و سمند ٭ علم زین بارنامه مستغنیست ٭ تو بسر و بر بروت خویش مخند ٭
دوم منت بود مثال ؎ انوری لاف مزن قاعده بسیار منه ٭ بالغی طفل نه
جای همین شد از محاذی ٭ بارنامه نکشد بار خدای که سپهر ٭ هست از پای رکاب پدرش
گشته دو تا ای ٭ سوم غرور و تفاخر بود شیخ ابو سعید ابو الخیر فرماید ؎ عنبر لفی که
ماه در چنبر اوست ٭ شیرین سخنی که شهد در شکر اوست ٭ زان غمزهٔ بارنامه کاندر
سر اوست ٭ فرمانده روزگار فرمان بر اوست ٭ نجیب الدین جربادقانی
راست ؎ چه شک بود که به پیش تو بارنامه کند ٭ سپهر پیر که همچون پلنگ
سفر و راست ٭ بار و حصار بود منصور شیرازی گفته ؎ بود نخست قدم پایهٔ سپاس
قدر ترا ٭ فراز کنگر این هفت حصن نه باره ٭ باروزنه باول و راء مفتوح بواو زده
وزاء منقوطه و نون مفتوح و هاء مختفی نام نوائیست از موسیقی منوچهر راست ؎
ساعتی بنواز سرود و ساعتی کبک دری ٭ ساعتی سرو ستاره ساعتی باروزنه ٭
باره باراء مفتوح و هاء مختفی نه معنی دارد اول اسپ را گویند اوستاد عنصری است ؎ چو بدر
مهر کند مهر اوست للشعراء ٭ چو باره داغ کند داغ اوست للزوار ٭ دوم دیوار قلعه و شهر و امثال آن باشد
سوم معنی کرت و مرتبه بود این دو معنی را حکیم خاقانی بنظم آورده ؎ از قلهٔ قاف سنگش آرند ٭
باره ز ستاره برگذارند ٭ صد باره برآورند بهتر ٭ صد باره ز باره سکندر ٭ چهارم معنی دست داشتن
باشد و آنرا بار نیز گویند مولوی معنوی فرماید ؎ نیست صحبت طلب این خسرو شاعر یاره ٭ تا نه بیست و
غزل و شعر روان بفرستیم ٭ حکیم ناصر خسرو راست ؎ در بلخ ایمن اند ز هر شهری ٭

میخواره و دزد و لوطی و زن باره * شرف شفروه گفته ع دلی که عشق نیارد بسنگ خاره
بود * چه دولتی بود آن دل که عشق باره بود * پنجم بمعنی حق بود مولانا مؤمن حسین
یزدی گوید ع یک لطف بکرد یار در بارهٔ من * کس یاد نکرد از دل آوارهٔ من
شرمندهٔ ناصحم که دارد گاهی * حق نمکی بر جگر پارهٔ من * ششم بمعنی طرز و روش بود
حکیم فردوسی راست ع ازین باره گفتار بسیار گشت * دل مردم خفته بیدار
گشت * هفتم مستوری باشد که ازان برنج وارزن سازند آنرا بار نیز گویند مولوی معنوی فرماید
ع ز نور عقل کل عقلم چنان تنگ آمد از خیره * کزان مغز دل آمد خمره و تنگ و باره شیره * هشتم نام الف
گویند حکیم سنائی فرماید ع هر زمان مدعی راز غرور در دل خویش * تازه خوبی دهد
از خم هر بارهٔ دو دست * نهم گله و رمه گاوان و گوسپندان و امثال آنرا گویند باری
دو معنی دارد اول بمعنی بار باشد که مرقوم شد دوم نام قصبه ایست در ملک هندوستان
که چندین دیه بآن متعلق است اوستاد فرخی فرماید ع آن شاه عدو بند که
که بگرفت و بفگند * گرگی دد و دام شیری اندر ره باری * و بزبان عربی نامی است
از نامهای باری تعالی سبحانه بارده معنی دارد از اتفاقات آنکه بحساب ابجد نیز لفظ آن ده است اول
بمعنی دیگر آمده است دوم امر از بازیدن است و بازنده را نیز گویند و این معنی بدون ترکیب
گفته نمی شود مانند شطرنج باز و قمار باز و شست باز و امثال آن سوم کشاده باشد
چهارم مسافت میان هر دو دست را گویند از سر انگشت وسطی تا سر انگشت دیگر و آنرا
باره نیز نامند و بتازی باع و بترکی قلاچ را خوانند پنجم ضد فراز بود که آنرا نشیب خوانند
ششم نام جانور شکاری است که مشهور است این شش معنی را بترتیبی که مذکور شد منوچهری
بنظم آورده ع آمدت نوروز و آمد جشن نوروزی فراز * کامگارا کام گیتی تازه از
سر گیر باز * شاخ گل شطرنج سیمین و عقیقین گشته است * وقت شبگیران نطع
سبز بر شطرنج باز * ای خداوندی که تو تا از عدم پیدا شدی * بسته شد درها
بدرهای کهنگی گشت باز * آفرین مر آنکسی کو بشنود در نیم شب * بانگ پای مورچه
در زیر چاه شست باز * همچنان سنگی که او را سیل گرداند ز کوه * گاه زین سو گاه زان سو

گه فراز و گاه باز * گاه رهوار چو کبک و گاه جولان چون عقاب * گاه برگشتن چو باشد گاه برجستن چو باز * هفتم تمیز و تفرقه کردن میان دو چیز باشد هشتم جدا جدا را گویند کمال اسمعیل این دو معنی را بنظم آورده ؎ کسی که دست چپ از دست راست داند باز * باختیار ز مقصود خود نماید باز * نهم بمعنی سوی و جانب آمده حکیم سوزنی گفته ؎ آن حسام ابن حسامی که حسام نظرش * هرگز از خصم بالزام نشد باز نیام * دهم گذرگاه سیل بود **بازانو** آسنر باشد از گیاه بموجب قرارداد زرا انست و هر استر چهار مثقال بود **باز داشتن** کنایت از پنهان داشتن و منع نمودن باشد اوستاد فرخی نظم نموده ؎ زنکوی چه فتادست بگوا بتوان * من بیگانه ام اینحال زمن باز ارند **بازافگن** پارچهٔ بهنی باشد که بر گریبان جامه بدوزند و نیز پس پشت افگنند برای زیب و خوش آیندگی و آنرا بترکی الیاق خوانند و بتازی رقعه گویند حکیم خاقانی گوید ؎ دلقش هزار میخی چرخ و بجیب خاک * باز افگنش نور فرآویزش از ظلام * شرف شفروه نظم نموده ؎ از گریبان جلالش ماه نو باز افگنی است * از لام برجیب آنسه صوفی گرویده شد * **بازرنگ** بازاء منقوطه موقوف و راء مفتوح بنون زده و کاف عجمی سینه بند زنان باشد و آنرا بر بند نیز گویند و بتازی لبب خوانند و آن پارچه باشد که سه گوشه بود از بافتهٔ ریسمانی و ابریشمی بدوزند و زنان پستان خود را در میان آن نهاده بندهای آنرا بر پشت ببندند تا پستان بزرگ و دراز نشوند و بهند محرم و انگیا نامند حکیم لولوی نظم فرماید ؎ مطربا پستانت برقص * چون درآید دل ناهید برد * بازرنگ از مه و خورشید کند * بازرنگ از مه و خورشید برد * **بازنیج** بازاء منقوطه موقوف و نون یای معروف و جیم عجمی ریسمانی باشد که در ایام جشن و خوشی کودکان از بام و درخت بیاویزند و بر آن نشسته در هوا آیند و روند و آنرا درنگ و کاژ و دیلوچین و هلو نیز گویند شمس فخری راست ؎ امن و عدل استقامت در هوائی ملک تو * باد چون بازی کنان بازیگران بر بازنیج * **بازور** نام جادو است از توران که جادوی کرده لشکر ایران اشکست داد آخر بدست رهام بن گودرز کشته شد حکیم فردوسی فرماید ؎ بیامد یکی مرد پنهان پژوه * بر رهام بنمود زانگشت کوه * که بازور

بازوی نسوده بود * بافسون تنبل بر آن کوه بود * **بازه** سه معنی دارد اول گشادگی سر دو دست باشد از سر انگشتان دستی تا سر انگشتان دست دیگر و آنرا باز هم خوانند و بتازی باع و بترکی قولاج گویند **حکیم اسدی** راست

چهی ژرف دیدند صد بازه راه * یکی چرخ کردند بالای چاه *

دوم چوب گنده و الک را گویند مانند چوبی که کیان را از آن بیاویزند و چوبدستی و امثال آن باشد **خجسته** گوید

نشسته بود خشم در کازه * گرفته بچنگ اندرون بازه *

حکیم اسدی فرماید

آن غرده چیست آنکه بر آب * مر آب او * پالیزبان ببازه چوپان رسید بازه *

سوم فاصله میان دو دیوار و دو کوه را خوانند که عبارت از دره و کوچه بود **بازیار** دو معنی دارد اول کسی را گویند که نگهبانی زراعت کند و آنرا برزگر نیز گویند **خواجه سلمان ساوجی** گوید

در صناع او که هر یک بود شهری معتبر * گو امیر است مسکن شهر و رویه را فراز * باغ چون راغش خراب گشت و کشتش چون سراب * زاغ آنرا باغبان و قاز آنرا بازیار *

شاه داعی شیرازی نظم نموده

آب را میراندم دی بازیار * سایلی گفتا که هستی در چه کار * گفت انگور و انار و سیب بر * میکشیم زین جوی سوی باغ و ده * در جواب بازیار خوش ضمیر * این اشارتها بسوی عشق گیر *

دوم بازدار را گویند یعنی میرشکار باز **حکیم سوزنی** فرماید

تا بگیرد بازیاران کشش خرامیدن ز کبک * تا بیاموزد نزاران کبک بازیدن ز باز * دست در زلف چو چنگ بازیار کبک زن * و ز شکار بوسه زن بازان بسوی کبک باز *

بازیره با زای منقوطه بکسور و یای مجهول و رای مفتوح و های مختفی پاره از شب را گویند چنانچه پاره نخستین شب و پاره واپسین شب بازیره نخستین و بازیره واپسین گویند و **باژ** با زای عجمی چهار معنی دارد اول زر و مال و اسپان و اشیا را گویند که پادشاه قوی دست از پادشاه و حاکم زیردست بگیرد **حکیم فردوسی** فرماید

چنان بد که هر سال یکجرم گاو * ز کابل همی خواستی باژ و ساو *

دوم زری باشد که راهداران و گذربانان از سوداگران و تجار و دیگر آینده‌ها و رونده‌ها بستانند چنانکه **حکیم خاقانی** بنظم آورده

ز آن این رسدان مقیم راهند * کز قافله باژ عمر خواهند *

سوم خاموشی بود که مغان در وقت بدن شستن و خوردنی خوردن بعد از مضمضه اختیار کنند

و شرح این اجمال انشاء الله تعالی در ذیل همین لغت به سیم تفصیل مرقوم خواهد شد
حکیم فردوسی فرماید ؎ نشستند با بازهر دو بر اسپ * دوان با سوی خانهٔ آذرگشسپ
این لغت درین بیت بمعنی باباز که مرقوم شد مترادف است چهارم نام قریه ایست از قرای طوس و از
ناحیت طبران بزرگ گویند که تولد حکیم فردوسی دران قریه واقع شد **باژگونه** دو معنی دارد
اول واژونه را گویند و آن معروف است دوم شوم و نحس و نامبارک بود و آنرا واژون
و واژونه نیز خوانند چنانچه انشاء الله تعالی بعد ازین در فصل واو ازهمین باب مرقوم خواهد شد
استاد فرخی این دو معنی را تقیید نظم نموده ؎ باژگونه دشمنانش را زبیم کلک او * موی
گردد باژگونه بر بدن دندان مار * از مصرعهٔ ثانی معنی اول و از مصرع اول معنی ثانی مستفاد
میگردد **باسیوک و باسیوس** با سین موقوف نام ریحانی است که آنرا مرزنگوش نامند **باستار
و بیستار** لفظی است مانند فلان و بهمان و هم چنانکه فلان و بهمان را گاهی باهم نویسند
و گویند گاهی فرادا فرادا باستار و بیستار نیز گاهی باهم نویسند و گاهی فرداً افراداً از مکاتیب
قاضی عین القضات همدانی مرقوم شد علی الجمله از قدرت راه البشه مشروط یکی است
بی تفاوتی لیس هر که بپندارد که فلان حادثه را سبب وجود فلان چیز است و فلان چیز
را سبب وجود بهمان چیز است و سبب بهمان چیز وجود باستار چیز است
باطل است و بیاقبت گویند آخر این اسباب حق است **استاد رودکی**
نظم فرموده ؎ انگور اجبه انهمه که تو بر بیدهی شمار * بادام تر و سنگی و مهمان و باستار
شمس فخری راست ؎ با وجود از شهان باستان * چرخ نارد بزبان
جز باستار * **باستان** با سین موقوف دو معنی دارد اول کهنه و گذشته و دیرینه و قدیم
را گویند **حکیم خاقانی** فرماید ؎ تخته نرد پاکبازان در عدم گسترده اند * گر سرش داری
بر انداز این بساط باستان * **عبد الواسع جبلی** راست ؎ حلقه بسته اند که هرگز کس
بران قادر نشده * از سلاطین گذشته و ز ملوک باستان * دوم تاریخ باشد حافظ ابرو
در تاریخ خود آورده که بزبان پارسی و دری باستان تاریخ را گویند و دهقان مورخ
را و معرب آن دهقان است **باسرم و باسره** با سین موقوف و فتح را زمین را گویند

که بجهت کشت و زراعت آراسته باشند شمس فخری گفته ــــ پیوسته کشت زار امید تو
ز آب کام ٭ سیراب باد تا که بود نام باسره ٭ **باسک** با شین مضموم دهان دره باشد
و آنرا اشاد فاژ و خازه نیز گویند خواجه طیان مرغزی فرموده ــــ ای برادر بیار
کاسه می ٭ چند باسک زنم ز خواب و خماره ٭ **باشامه** معجری باشد که زنان بر سر
اندازند کمال کوته پا گفته ــــ باشامه بگرد آن جبین مهوش ٭ چون هاله بگرد ماه
زیبنده و خوش ٭ هر کس که بدید آن رخ چون خورشید ٭ فریاد برآورد که آتش آتش ٭
فخر گرگانی راست ــــ از آن پس داد آفرین نامه و بس ٭ همان پیراهن و باشامه و
باشت بروزن چاشت چوب بزرگی باشد که سقف خانه ایوان پوشند و آنرا
شاه تیر و شه تیر و فرسپ و شمشیر تیر خوانند نظامی عروضی بنظم آورده ــــ بی پایه تراو
سقف بی باشت ٭ با عقل نتوان نگهداشت ٭ **باشتین** با شین منقوطه موقوف
و کسر تاء فوقانی و یای معروف دو معنی دارد اول باری باشد که از میان درخت برآید
بی آنکه گل کند دوم نام ملوکی است از سبزوار **باشکونه** با شین منقوطه موقوف و بضم
کاف عجمی و واو معروف بمعنی بازگونه بود عبد الواسع جبلی راست ــــ گشته
است باشکونه همه رسمهای خلق ٭ زین عالم بی بهره و گردون بیوفا ٭ **باشگونگی**
بازگونگی باشد کمال اسمعیل راست ــــ زین باشگونگی که ترا رسم و عادت است
خود راچو باشگونه کنی رسم اولیاست ٭ **باشو** با شین منقوطه مضموم و واو مجهول چلپاسه را
گویند **باغج** با نون مفتوح و جیم عجمی انگور نیم پخته باشد **باغره** با غین موقوف و فتح راء گرهی را
گویند که در اعضای و بندگاه مردم بسبب ریشه گی پدید اشود مثلاً از پای کسی نبل
برآمده باشد بواسطه درد آن در بیغوله ران گرههائی بهم رسد یا سر به بالین کج نهاده باشد
بدانجهت در گردن گرهها پدید اشود و هر گرهی که بمثل آن بهم رسد آنرا باغره خوانند
باغ سیاوشان نام صوتیست از موسیقی چنانچه منوچهری گفته ــــ قمریان راه
گل نوش بسینه دانند ٭ صلصلان باغ سیاوشان چون سروستاه ٭ **بافدم**
با قاف موقوف و فتح دال عاقبت کار باشد حکیم اسدی گوید ــــ بر استکان

از ره راست گم ؛ قرارت بدوزخ بود با قدم ؛ و شمس فخری بضم دال بسته چنانچه پاردم
قافیه ساخته ست ع زین خران بران خور و کود ایما ؛ ده دم ایشان فند چون پاردم ؛ گر کند
دارای دوران تربیت ؛ کاردانش بیباک گردد باقدم ؛ درین ماده قول حکیم اسدی اصح است
و اعتماد را بشاید باک اندیشه و ترس و بیم بود چنانچه حکیم انوری نظم نموده ست ع من ازین
نفس که با تحفهٔ رعنائی جهان ؛ چون خسان عشق نبازم نه بسهو و نه بعمد ؛ تو ترا دنی
اگر نیست مرا باکی نیست ؛ همت ناشدن هست و لله الحمد ؛ حکیم فردوسی گوید ع
من آن پاک در خواب دیدم نخست ؛ چنین است این خواب من شد درست ؛ و در بعضی
از فرهنگها بمعنی التفات نمودن و از بیم نگریستن نیز مرقوم است باکره با کاف
عجمی موقوف بمعنی باغوسست که مرقوم شد باکند یاقوبست باشد کذا فی القنیه باکل با کاف
عجمی آب نیم گرم باشد بال چهار معنی دارد اول از آدمی و حیوانات چرنده دست بود
از کتف تا سر ناخن و هم از جانوران پرنده چنانچه حکیم فردوسی فرموده ست ع بپوشید
مادر ببال و بپرش ؛ همی آفرین خواند بر پیکرش ؛ حکیم انوری راست ع جهان
تا شمع با پروانه است ؛ این غرور انگیز و آن صاحب خیال ؛ بر نخیزد گفت و گوی و جستجوی
گر چه سوزد خویشتن را پر و بال ؛ باکو نام شهریست از ولایت شروان حکیم خاقانی راست
ع باکو که دعای خیرش امروز ؛ مانند سلام خاوران زاد ؛ دوم معنی لفظ بال که مرقوم شد
یعنی نوعی ماهی باشد که بغایت بزرگ باشد و در دریای اتک بهم رسد و فساد بسیار کند
و گوشتش خوش مزه بود حکیم فردوسی فرماید ع بیاراست خوان خورش یکسره ؛
سته دیگر ز مرغ و ببال و بره ؛ سوم بمعنی نمود کردن و ابراز نمود کردن است استاد
رودکی نظم نموده ست ع چنان ببالد آواز سایلانش جان ؛ که جان مادر زاد از کم شده
فرزند ؛ شاعر گفته ست ع یکی بر خود ببالد ای خاک گورستان بشادانی ؛ که چون من
کشته گزان دست و خنجر در لحد داری ؛ چهارم بالا را خوانند هم بمعنی قامت و هم بمعنی
فوق و در عربی دو معنی دارد اول بار اعسل را نامند بمعنی از اختیارات بدیعی
نوشته ام دوم دل را گویند بالا سه معنی دارد اول ضد یعنی زیر باشد و آن معروف است

دوم قد بود حافظ شیرازی گفته ؎ بروز واقعه تابوت ما ز سرو کنید ٭ که می رویم بداغ بلند بالائی ٭ سوم بمعنی دراز است و آنرا بتازی طول خوانند مسعود سعد سلمان بنظم آورده ؎ ای شاه بپیموده زمین را و فلک را ٭ جاه تو و قدر تو ببالا و بپهنا ٭ اوستاد گفته ؎ آن شب که مرا ز وصلت ای سیم تنگ است ٭ بالای فلک کوته و پهنا تنگ است ٭ آن شب که ترا با من مسکین جنگ است ٭ شب کور و خروس گنگ و زمین لنگ است ٭ بالاد اسپ جنیبتی باشد بالار شهتیر باشد و آنرا بتازی جایز خوانند شمس فخری راست ؎ زمین خانه و باغ از زبرجد است و عقیق ٭ عجب مدار که هست از زمرد شس بالار ٭ و در لغتی از فرهنگها بمعنی ستون نیز مرقوم است و آنچه از مردم سمرقند شنیده شده است چوبی باشد که آنرا در پوشش عمارت بر بالای شاه تیر بچسپانند و بر زبر آن تخته بگسترانند بالاکیر با کاف عجمی مفتوح ستون باشد بالال بمعنی لالا است که مرقوم شده است بالان دو معنی دارد اول دهلیز خانه باشد شمس فخری گفته ؎ مخالف ارچه که خود را چو سنگ می پنداشت ٭ ز تاب آتش تیغش چو موم شد بجبیان ٭ فگنده بالان لان بماند اندر شکل ٭ وداع کرد دنیا چار خانه و بالان ٭ دوم تله را گویند که بدان جانوران را گیرند بالانه بمعنی نخست بالان است که مرقوم شد حکیم سنائی در کتابی که بصدر اجل قوام الدین نوشته این عبارت مرقوم ساخته که قوام الدین که تخت و تاج خواص در بالای علیین منتظر قدر او است در بالانه اسفل السافلین چه کار دارد بالاور کوزهٔ پر آب را گویند باسست بالام مفتوح بسین زده و شین دیگر را گویند مولوی معنوی فرماید ؎ کیست از دمدمه سوح قدس ٭ حامله چون مریم بالست نیست ٭ بالشت و بالشتک بالام مکسور بشین منقوطه زده بالشی بود شیخ عماد الدین فرماید ؎ در چشم محققان چه زیبا و چه زشت ٭ سرمنزل عاشقان چه دوزخ چه بهشت ٭ پوشیدن بیدلان چه اطلس چه پلاس ٭ زیر سر عاشقان چه بالشت و چه خشت ٭ بالنگ بالام مفتوح بنون زده و کاف عجمی دو معنی دارد اول جنسی از خیار باشد و آنرا بادرنگ نیز گویند دوم نوعی از ترنج بود که بغایت نازک و شیرین شود و دانه ان مربا بپزند بسحاق اطعمه گوید

ع با شیخ و شیب ز غمی و رواس و خست ٭ با آنکه ماه و تر بخشش سپهر شست ٭ بالو
باواو معروف دو معنی دارد اول دانهای سخت باشد که بر اعضای آدمی بر آید و درد نکند
و پخته نشود و آنرا آژخ و ژخ نیز نامند و در بعضی از ولایت فارس و عراق و عجم کوک خوانند
و بتازی ثولول و به تبریزی سکیل و بترکی کوک و بهندی مسا گویند شمس فخری گفته است
ع بر رویت هر که روشن نیست چشمش ٭ بود شعله ز چشمش در چو بالو ٭ دوم بهار را گویند
بالواسه بالام موقوف تار ها را گویند که جهت بافتن مهیا ساخته باشند و آنرا تانه نیز
خوانند بالوایه پرستوک باشد و آنرا ابلوانه نیز خوانند بالودن و بالیدن بزرگ شدن
و بر آمدن و نمو کردن باشد مولوی معنوی فرماید ع این نسبت پیوسته او را
بوده است ٭ کز شهنشاهان همه بالوده است ٭ بالوس و بالوش بالام مضموم و واو
معروف کافور مغشوش باشد باله قسمی از جوال بود و آنرا کاله نیز گویند ادیب صابر گفته
ع چون کیر در سپوختم اندر کسش تمام ٭ دیدم کسی فراخ نماند باله ٭ و در عربی ظرفی
باشد که در و خوشبوها نهند و بزبان هندی خس و خوشبوی را گویند بالیوس
بلام موقوف و یای تحتانی مضموم و واو معروف ولایت قندهار را گویند بام سه معنی
دارد اول معروف است و آنرا بان نیز خوانند دوم صبح پگاه باشد و آنرا بامداد نیز گویند
سوم ترنم را نامند خواجوی کرمان نظم نموده ع بسوز ناله بدارم ز عشاق ٭٭
نوائی زیر و بامی بر نیاید ٭ بامشن بامیم مضموم کسی را گویند که از بودن شهری و دیاری تنگ
آمده باشد و بنا بر موانع از انجا سفر نتواند نمود حکیم سوزنی نظم نموده ع از شرف
فر و جاه بر فلک سا و شید ٭ در چمن باغ لهو یاسمن وار شید ٭ با همه شکنند و تکیه دهد
بامشین خود بخود از یکدگر راز نهان بر رسید ٭ شمس فخری گفته ع همچون
خر لنگ است حسودت بوصل در ٭ افتاده و پر بار بمانده شده بامشن ٭ بامشاد
نام مطربی بوده که در فن خنیاگری مثل باربد شبیه و نظیر نداشت منوچهری فرموده ع
بلبل باغی بباغ دوش نوائی بزد ٭ خوبتر از باربد نیکتر از بامشاد ٭ بامه پیش
بزرگ و انبوه را گویند و آنرا بلمه نیز خوانند بامی لقب شهر بلخ است حکیم فردوسی فرماید

بیت چو از بلخ بامی بجیحون کشید ؛ سپاهی که هرگس چنان کس ندید ؛ و حکیم سوزنی
نظم نموده بیت شود عالم چنان معمور از انصاف تو کانسان ؛ توان از بلخ بامی شد
ببام مسجد اقصی ؛ **بان** دو معنی دارد اول بام خانه باشد **مولوی معنوی** فرماید بیت
سر فرو کن یکدمی از بام چرخ ؛ تا زنم من چیز خمایر سان چرخ ؛ دوم دارنده و محافظ را
گویند و این معنی بدون ترکیب اطلاق نمی یابد چنانچه دربان و فیلبان **کمال اسمعیل**
بیت مراد باغ بدان غایت از غرور تباه ؛ که در سرای تو شایسته ام بدربانی ؛ ترا
عنایت در حق من چنان قاصر ؛ که از سپهر برین هم فروترم دانی ؛ و بزبان عربی نام درختیست
که بر آن خوشبوی شود و آنرا حب البان میگویند و در دواها بکار برند و بپارسی بانک
نامند **حکیم انوری** نظم نموده بیت آهو بسر سبزه مگر نافه بینداخت ؛ کز خاک چمن آب
بشد عنبر و بان را ؛ **بانک** با نون مفتوح حب البان است که مرقوم شد **بانتیا**
بفتح با و سکون را و یای معروف و تای فوقانی فیل باشد از کتاب ژند مرقوم شد **بانو**
دو معنی دارد اول خاتون خانه را گویند دوم صراحی گلاب و شراب و امثال آن باشد
بانوج با نون مضموم و واو معروف و جیم عجمی بمعنی بانج است که مرقوم شد
قمر الاوی گفته بیت طارمی از سرای تست فلک ؛ منطقه لیسیان بانوج است
بانوگشسپ نام دختر رستم است **حکیم فردوسی** فرماید بیت از آن پس
کسی کرد بانوگشسپ ؛ ابا خواسته همچو آذرگشسپ ؛ **باول** با واو مفتوح نام موضعیست که
در آن جا جامهای ابریشمی بغایت خوب بافند **حکیم خاقانی** فرماید بیت هر حلقه کز دو
تن دلی یافت ؛ چو خورشید نسیج باولی یافت ؛ **باوین** با واو مکسور و یای معروف
سبد کوچکی باشد که نیمه را که می رشته باشند در آن می نهند **باهار** دو معنی دارد
اول ظرف و آوندرا نامند دوم روش کوهندگی باشد که آن را پهلوی و رامند نیز
خوانند **باهک** با های مفتوح بکاف زده شکنجه را گویند **باهمان** با های موقوف
بمعنی بهمان بود که مترادف فلانست **استاد علی بن حسن باخرزی** گفته
بیت نه چشم حرا که شد روی ساقی ؛ نه گوشم بد زد و حدیث مغانی ؛ ز مطرب

سرود آرزو سم نخواهم * بگویم فلانی تو یا یاهانی * **پاهو** با های مضموم و واو معروف دو معنی دارد
اول چوب دستی باشد **استاد فرخی** فرماید ع من چون چنان بدیدم بستم چاره‌جوی
آهو بدست کرده باشم شدم فراز * **حکیم سوزنی** فرماید ع بشکنم کله بپاهو حیا و دشنام
زانکه آن کله شوم از در پاهوست مرا * دوم پازهر را گویند **پایا** و **پالیست** و **پالیسه**
با یای تحتانی مکسور بمعنی ضرر و ضروری باشد **حکیم سوزنی** فرماید ع از بهر تازه بودن دهان
خاص و عام * با پالیسی زنم ز پی بر نبات * **امیر خسرو** راست ع سایل عزیز تر شده ان
آب تشنه * خواهنده هم زخواسته پالیسه تر بسی * **پالیک** نام مردی بوده *

فصل البا العجمی

پا دو معنی دارد اول معروف است دوم تاب و طاقت باشد چنانچه
کمال اسمعیل گفته ع شاد باش ای شه بر دل که ندارد پایت * دشمن ار خود مثل
رستم دستان باشد * **پا آهو** باصطلاح بنایان خانه شش پهلو باشد و در بعضی از فرهنگها
مرقوم است که خانه را گویند که هیچ پری بران نقش و نگار کرده باشند و آنرا آهو پا نیز گویند
و آن سبق ذکر یافت و فرقه خانه مقرنس را گویند **حکیم ناصر خسرو** در مذمت دنیا نظم نموده
ع زین دلیو دفا چه طمع داری * هیچ من از تن بنای پا آهو * **پا افزار** کفش باشد آنرا
بحذف الف نیز گویند **پا افشار** دو تخته کوچک باشد مقدار نعلین که بافندها پا را
بر آن نهند و چون پا را بیفشارند نصفی از رشته‌های پارچه بالا آیند و چون پای دیگر بیفشارند
نصف دیگر و آنرا لوح پای نیز خوانند **شیخ آذری** نظم نموده ع نیست بافنده او
بهیست افروزه * تا کو نورد پا افشاره * **پا برنجن** و **پا رنجن** و **پا ورنجن** خلخال باشد
پاتخت تخت را گویند **پاتیمار** با تای فوقانی مکسور و یای معروف بمعنی شتاب باشد
پاتفتی با تای فوقانی مکسور و یای معروف طبقی باشد از چوب که دهقانان غله را بدان افشانند
و آنرا اپیغ و پاشتینی و غله افشان نیز گویند **پاتراس** بکسر تای فوقانی مکافات بدی
باشد و آنرا پاداش و پاداَفراه نیز گویند **پاچال** گودی را گویند که جولاهگان در وقت بافتن
پاهای خود را در آن نهند **حکیم خاقانی** در قصیده گوید ع بلوج پا دو پا چال فخر
شکوه * بنا بزه ملوک و نشار زر او دیانت * **پاچال** بمعنی پاشان ... سفید ...

حکیم ناصر خسرو راست ؎ طاعت ارکان بهین دو چرخ و انجم را الطبع ؛ تا بطاقت چیست دار انجم شان همی پاچان کنند ؛ پاچیدن مصدر آنست **پاچک** با جیم عجمی مفتوح سرگین گاو را گویند که خشک شده باشد یا بدست آنرا پهن ساخته خشک کرده شده جهت سوختن و آنرا غوشاک و غوشان نیز خوانند و بهندی اُپلی نامند و بزبان هندی پاچک دارویی را گویند که بجهت هضم طعام بخورند **پاچله** با جیم عجمی مکسور و لام مفتوح و اخفای ها چیزی باشد مانند غربال کوچک که بجهت کوفتن برف بپاهای بر پای بسته برف را بکوبند تا لشکر و قافله بر زبر آن بآسانی بگذرند مولوی معنوی فرماید ؎ در درون کعبه رسم قبله نیست ؛ چه غم ار غواص را پاچیله نیست ؛ **پاچنامه** با جیم عجمی موقوف تعب باشد و در بعضی از فرهنگها بمعنی قرین و جمال نیز مرقوم است **پاچنک** با جیم عجمی مفتوح و بنون زده و کاف عجمی دو معنی دارد اول دستینه شمس فخری گفته ؎ هزار گونه گل از شاخ چهره بنمودند ؛ چو نازکان گل اندام نازک از پاچنک ؛ دوم کفش را گویند **پاخره** با خا و را مفتوح و ها مختفی نشیمنی را گویند که پیش در خانه بسازند **پاخیره** با خا مکسور و یا معروف بنا و دیوار و خانه و امثال آنرا گویند و بتازی رمص خوانند **پاخیره** زن رقاصه را نامند **پادسته** سه معنی دارد اول پاس و پاسبانی باشد دوم بمعنی پایندگی و دارندگی آمده سوم تخت را نامند و آن در اصل پات بوده بمرور ایام و تغیر السنه یا را بدال تبدیل کردند پاد گفتند **پادارسته** سه معنی دارد اول همیشه و باقی و برقرار بود دوم نام روز سیم از ماه های فلکی سوم اسپ جلد و تند را نامند **پاداش و پاداشت** و **پاداشن** مکافات نیکی باشد حکیم انوری فرماید ؎ دست عدلی در از کردستی ؛ هم بپاداشها و هم بپادافراه ؛ استاد فرخی نظم نموده ؎ خدایگان جهان آنکه از خدای جهان جهانیان را پاداشت گشت و پادافراه ؛ لامعی جرجانی راست ؎ یگانه که در دو کف عطا بدهد ؛ هزار فایده با صد هزار پاداشن ؛ **پادشاه** نایست پارسی باستانی و بمعنی پادسته طریق بنظر رسیده اول بمعنی پاس و پاسبانی دوم پاینده و دارندگی سوم تخت چنانچه در ذیل لغت پاد سبق ذکر یافت و شاه بچهار معنی دیده آمد اول چیزی

که بصورت و سیرت از امثال بهتر و بزرگتر باشد چنانچه بیت خوب را شاه بیت و سوار خوب را شاه سوار و راه وسیع را شاه راه و تیر بزرگ را گویند که بدان خانه بوشند و شاه تیر نیز خوانند و امثال این بسیار است دوم داماد باشد سوم بمعنی اصل و خداوند بود پس معنی این اسم شریف بدین طریق از چهار وجه بیرون نتواند بود اول پاسبان بزرگ چون سلطان پاسبان خلق است اگر باین معنی اخذ کنند بغایت شایسته باشد دوم همیشه داماد چون ملک را بعروس تشبیه نموده اند اگر خداوند ملک را باین اسم نامند مناسب مینماید سوم چون بادشاه نسبت بسایر مردمان اصل و خداوند باشد پاینده و دارندگی بحال او انسب است اگر او را بدین نام بخوانند پس لایق بود چهارم خداوند تخت و این معنی از جمیع معانی انسب و اولی بود خواجه افضل الدین کاشی در رساله ساز و پیرایه آورده که پادشاه نامیست پاستانی و شاه در سخن پاستانیان اصل باشد و خداوند پاد پاینده و دارندگی یعنی اصل خداوند پاینده و دارندگی
پادنگ و **پادنگه** با دال مکسور بنون زده و کاف عجمی چوبی باشد که بدان غله را بکوبند علی الخصوص شلتوک و آنرا چنان سازند که چون پا بر یک سر آن چوب بزور نهند سر دیگرش بلند شود و همینکه پای را بر دارند آن سر بر غله بخورد و بنوعیکه سبوس از غله و پوست از شلتوک جدا شود و آنرا دنگ نیز خوانند **پاده** با دال مفتوح بها مختفی دو معنی دارد اول گله گاو و خر را گویند **فرالاوی** گفته ؎ پاده گاوان و پاده اشتر هر یک ؛ شاه پرور بود چه پر بالون ؛ دوم چوب دستی بود **حکیم سنائی** فرماید ؎ خصم در دست قهرت افتاده ؛ پا بنهاد در رکاب چون پاده ؛ **پادیز** با دال مکسور و سکون یاء معروف چوبی باشد که بر پشت دیوار شکسته بزنند تا نیفتد **اوستاد رودکی** در صفت عمارتی گوید ؎ نه پادیز باید ترا نی ستون ؛ نه دیوار خشت و نه آهن وراه **پار** چهار معنی دارد اول سال گذشته بود و آن معروفست **اثیر الدین آخستکی** در صفت اسب نظم نموده ؎ راجح نبود عزمم اگر نه کفم بدرو در دم سلک نامده بستی عنان پار ؛ دوم پاره را گویند **حکیم سنائی** فرماید ؎ دیر شد زنگ

آتشکاره شده ٭ پردهٔ رحم پاره پاره شده ٭ عماد سلطانی گفته ؎ زنیش
باغ بیشتر گردد ٭ چون گل سرخ جامه پاره کند ٭ پیش دانا زبان شدت وی ٭
قصهٔ راحت بهار کند ٭ سوم بمعنی پرس بود پاریدن بمعنی پریدن است چنانچه
مولوی معنوی فرماید ؎ پروانه‌ای و رک تف شمع بود ٭ چونکه برتافت نخواهم
بپر پاریدن ٭ هم او گوید ؎ از خوف و رجا پارد و پر داشت دل من ٭ با امسال تمامم
که بر از بار ندانم ٭ چهارم چرم گاو را گویند که دباغت کرده باشد پاردان دو معنی دارد
اول زن پیر باشد و آنرا پارد و پاردت نیز گویند دوم ملوگیست از سوغات قزوین
پارسا دو معنی دارد اول بمعنی پرهیزگار باشد خواجه حافظ شیرازی فرماید
؎ گر مطرب حریفان این پارسی بخواند ٭ در رقص و حالت آرد پیران پارسا را ٭
دوم بمعنی پارسی آمده جمع آن پارسیان باشد. پارسه گدائی باشد پارگین با رای
موقوف و کاف عجمی مکسور و یای معروف گوی را گویند که در پس مطبخ و حمام و امثال
آن باشد و آبهای کثیف در آن گوی ریخته شود حکیم سنائی [illegible] ؎ گرچه
شوی [illegible] تیان گاه شکل [illegible] است [illegible] ٭ [illegible] نسبت
که دارند خرد ٭ چشمهٔ حیوان زنم پارگین ٭ کمال اسمعیل فرماید ؎ گر بانو دشمن تو
زند لاف همسری ٭ باشد حدیث چشمهٔ حیوان و پارگین ٭ پارنج [illegible] که [illegible] اعراب
و مطربان و سازنده‌ها و امثال ایشان را دهند که در جشن و مهمانی حاضر شوند شیخ نظامی
فرماید ؎ مغنی را که پارنجی بدادی ٭ بهر دستان کم از گنجی ندادی ٭ پارو و پاروت
با رای مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول زن پیر باشد دوم مثل چوبی بود که بدان
برف را بروبند و [illegible] مستی(?) و امثال آن را بکشند پاره [illegible] معنی دارد اول
معروف است دوم رشوت را گویند مولوی معنوی فرماید ؎ [illegible]
زخور این دل آواره مکن ٭ جان بی پاره بگیر و جگرم پاره مکن ٭ سوم تحفه بود حکیم
ناصر خسرو راست ؎ بی از نیکو سخن چیزی نیابی ٭ که ای دانا سزای پیر هم پاره ٭
چهارم نوعی از حلوا باشد و آنرا اشکر پاره نیز گویند حکیم ناصر خسرو گفته ؎ از برد

حکیم در جهان نیست ؛ خوشتر بمزه چو قند حر بند ؛ پندی بمزه چو قند بشنو ؛ بی عیب چو پاره
سمرقند ؛ پنجم بمعنی پریدن بود حکیم سنائی در صفت اسب گوید ؎ گر به پر دیده پهای
بوده پاره او بدست و پای بود ؛ ششم گریزان مانند مسعود سعد سلمان فرموده
؎ پری را کوفته پاره دلی را دوخته ژوبین ؛ سری را خار خس بالین تنی را خاک و
خون بستر ؛ و بزبان رومی زری را گویند که دران ملک رایج باشد و بزبان هندی
سیماب را گویند پاریاب و پاریاو و پارو زراعتی را گویند که بآب چشمه و کاریز و رودخانه
و مانند آن مزروع شود و آنرا فاریاب و فاریاو نیز گویند پاژاچ با جیم عجمی موقوف دایه ناف
بریده را گویند و او را ماچه و مام ناف نیز نامند و بتازی قابله خوانند حکیم سوزنی نظم نموده ؎
گفته من حلال زاده لطبع ؛ نبود مر خشوک را پاژاچ ؛ و منصور شیرازی بمعنی دایه شیرده
نظم نموده که آنرا بتازی ضیعه خوانند و درین معنی همانا سهو کرده ؎ بناز داد ایام طفل بخت
ترا ؛ بزرگ میکند اندر کنار چون پاژاچ ؛ پازند تفسیر زند باشد و زند کتاب زرتشت است
حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ ای خواند کتاب زند و پازند ؛ این خواندن زند تا کی و چند ؛
حکیم انوری گفته ؎ حرف صوت از قضا نگرداند ؛ مرحبا زند و چند اپازند ؛ پاژ و پاژرومی
نام نوعی از انگور باشد پازهر تریاک باشد در اصل پادزهر بود یعنی پاک کننده و شوینده زهر
چه پاد بمعنی پاک کردن و شستن آمده بمرور ایام و تغییر السنه دال را حذف نموده پازهر خوانند
و معرب آن فادزهر است پاژخ بازاء عجمی مفتوح موقوف باش بود عماد زوزنی
گفته ؎ ای کرده دلم غم تو زخ زخ ؛ تا چند کنم ز عشق پاژخ پازنامه بازاء عجمی موقوف
بمعنی پاچنامه است که مرقوم شد پارنگ بمعنی پاچنگ است که نوشته شد پاژه
پاچه را گویند پاس چهار معنی دارد اول نگاهداشتن بود فخر گرگانی بنظم آورده ؎
کنتایم یکی راز بگشوده را ؛ سپارم یکی جنس پالوده را ؛ بشرطیکه داری ز اغیار پاس ؛ ثنیاری
دری معنوی را قیاس ؛ پاسبان نگاهبان را گویند دوم شبانه روزی را هشت بخش
کرده اند و هر بخشی را پاسی خوانده اند حکیم فردوسی فرماید ؎ یکی گفت صد ره ز یزدان
سپاس ؛ ثنا بخش کنم روز و شب در سه پاس ؛ چو یکپاس بگذشت زان تیره شب ؛ به تبیر

اندر آمد خروشش ز تاب ❊ سوم تنگدل و اندوهگین را خوانند حکیم **فردوسی** در صفت اسپ
گفته است ❊ فرشته گرفته ز لبس بیم پاس ❊ پری در شگفت اهرمن در هراس ❊
چهارم پاسبان را نامند حکیم **اسدی** فرماید است ❊ چلیپا پرستان روسی گروه ❊ چنانند دور
سیاهش ستوه ❊ که دارند روز و شب از بس هراس ❊ بهر کوه دیده بهر دره پاس ❊
پاسار و پاسپار لکد بود یکی از قدما گفته است ❊ چون شدندی چو بهیشان ز خواب
پاسپاری بپاسپانش زده ❊ **پاسخ** بجای زده جواب باشد حکیم **خاقانی** فرماید است
گر ز نعمت صدیکی شرح دهم پیش کوه ❊ آه دهد پاسخم کوه بجای الصدا ❊ **ابن یمین** گوید
است ❊ شهریارا کامگارا یک سخن ز ابن یمین ❊ بشنو و پاسخ بگو ای جان ای پاسخت
پامره با سین و را مفتوح و ها مختفی زمینی را گویند که صاحب زراعت در وجه اخراجات
جدا ساخته بمزارعان دهد **پاشنا** با شین موقوف پاشنه را گویند امیر **خسرو** فرماید
است ❊ عملهای جهان بر عکس هم نیست ❊ که بر ملکی گدای را دهد دست ❊ چنین هم دیلم
کافشرده پای ❊ به تخت راز دیده پاشنای ❊ **پاشنامه** پاچنامه و پازنامه است
که بالایش هر قوم گشته **پاشنگ و پاشنگه** با شین منقوطه مفتوح دو معنی دارد
اول خوشهٔ انگور را گویند حکیم **اسدی** فرماید است ❊ تو گوئی درخشنده پاشنگ بود ❊ و یا
در دل شب شب آهنگ بود ❊ دوم خیاری باشد که از برای تخم نگاه دارند و در فرهنگ
دیده شد که خیار و هندوانه و کدو و مانند آن هر چیزی را گویند که از برای تخم نگاه دارند
پاشنگ خوانند **پاشیب** زینه پایه را گویند **مولانای مظهری** گفته است
ساخت ایستان سرای و بام قصرش کز علو ❊ کاخ و فرواره فراز لامکان آورده اند ❊
از عمود صبح پاشیبی برین پیوسته اند ❊ و ز نبات نعش آنرا زدبان آورده اند ❊ **پاغوه**
با غین مضموم پیلپائی باشد که آنرا بتازی داء الفیل خوانند **پاغنده و باغنده**
با غین مضموم بنون زده گلوله پنبه حلاجی کرده را گویند **مولوی معنوی** فرماید است
همچو منصور تو بر دار کن ناطقه را ❊ چون زنان چند برین پنبهٔ پاغنده زنی ❊ **بدر چاچی**
گفته است ❊ تا وقت شام بیوه زنی پیچ تو بر را ❊ پاغنده بر کنار نهد چرخ اخضرش ❊

پاداپیغوره دیده خصمت سفید دل * وز تاب دل شکسته دل نیست پرورش
پاغوش باءمین مضموم و واو مجهول غوطه باشد یعنی سر بآب فرو بردن استاد
رودکی فرماید ؎ بوذر دواگه این تنک خاموش * چو مرغ آبی زنی خاک پاغوش *
پافراز بمعنی پا افراز است که مرقوم شد کمال اسمعیل نظم نموده ؎ دست انعام
پرسش میدار * ورنه ترتیب پافراز کشد * امیر خسرو راست ؎ شمع گردون
چیست باری تو دود مشعله * ربع مسکون چیست در پای تو گرد پافراز * پاک
دو معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی همه و بیباکی بود حکیم ناصر خسرو راست
؎ همه بگذاشت بر تو پاک چو باد * مال و ملک و تندرست و شتاب * پاکار
و پایکار دو معنی دارد اول شخصی را گویند که در دیهها و قریهها باشد و چون تحصیلدار زر مال
زر از رعایا گرفته به تحصیلدار رساند و محلات خانه مردم بمحصلان در باب طلب دیوانی نیز گوید باشد
حکیم سوزنی گفته ؎ بر دکان ترک بخشیدم حسابی را که ترک * نیز حق تا در شمار
خداوندیس و پایکار * دوم کناس را گویند حکیم فردوسی فرماید ؎ بدو گفت بهرام
شد پایکار بیاور که سرگین کشد بر کنار * پالاچیار بمعنی دارد اول جنیبت باشد حکیم
فردوسی راست ؎ چو خورشید بنمود پهنای خویش * ببست از بر بند بالای
خویش * حکیم اسدی گفته ؎ ز دروازه تا درگه شه دو میل * ز دو رویه بد بود
پالادپیل * دوم بمعنی صاف کننده آمده لیکن باین معنی بدون ترکیب گفته نمیشود چون
می پالا سوم آویخته را گویند چهارم در کتاب ژند بمعنی فریاد آمده پالاپال بمعنی سخت
باشد رفیعی راست ؎ لفر و هیبت شمشیر تو قرار گرفت * زمانه را که مر آشوب بود و
پالاپال * پالاو بمعنی نخست پالاست که مرقوم شد شمس فخری راست ؎ شهنشهی
که کشند بخت در مواکب او * چو لفره خنگ سمند فلک دو صد پالاو * پالاوه دو معنی دارد
اول بدگوی بود دوم بمعنی نخست پالا باشد پالانه مخارجه بود که در بالاخانه سازند
پالاوان و پالاون ظرفی باشد مانند طبقی که در آن سوراخ بسیار باشد مثل
کفگیر که طباخان و حلوائیان آنرا بر سر دیگ نهند و روغن و شیره و شیرها و امثال آنرا

بدان صاف کنند و آنرا ترشی پالاوارون نیز خوانند **پالاهنگ** کمندی را گویند
که بر گوشهٔ افسار و لگام بسته اسپ را کشند در اصل پالاهنگ بوده است بمعنی جنیبت کش
چه پالا اسپ جنیبت را خوانند و آهنگ بمعنی کشیدن آمده چنانچه مذکور شده بنا بر آنکه
در میان علماء پارس مقرر است که هرگاه دو کلمه را باهم ترکیب کنند و حروف آخر کلمهٔ اول و حرف
اول کلمهٔ دوم جزو کلمه از یک جنس باشند یکحرف را اسقاط سازند و چون حرف آخر پالا الف است
و حرف اول آهنگ هم الف یکی را حذف نموده پالاهنگ خوانند **حکیم سنائی** فرماید
بیت همه درگاه خسروان در پاست ؛ یک گهر نی و صد هزار آهنگ ؛ در پناه خرد نشین
کز خرد ؛ گردن آز را تست پالاهنگ ؛ **نجیب الدین جربادقانی** گوید بیت
کمین گشائی تهرتا بقهر ما بخشند ؛ قوای جاذبه را از برای پالاهنگ ؛ **پالدم** بمعنی پاردم
بود **مولوی معنوی** فرماید بیت ابروان چون پالدم زیر آمده ؛ چشم را نم آمده
تاری شده ؛ **پالغ** بالام مضموم پیمانهٔ شراب باشد که از شاخ کرگدن و گاو و دندان
فیل و چوب سازند **حکیم اسدی** راست بیت بدیدش همانجای بر تخت خویش ؛
یکی پالغ و کاسهٔ می به پیش ؛ **پالکانه** دریچه باشد **کمال اسمعیل** گفته بیت ترسم ز پالکانهٔ
دیده برون جهد ؛ این چند قطرهٔ خون که محل وفای تست ؛ **خواجه شمس الدین محمد**
درکاکی فرماید بیت مشبکات روان سپهر پیروزه ؛ ز پالکانهٔ ایوان تست پنجره ؛
پالنگ بالام مفتوح بنون زده پائی فراز چرمی باشد و نیز بمعنی شروع در درو کردن
غله نوشته باشند و در فرهنگ هندوشاه پالنگ با با و کاف هر دو تازی و کسر لام و بجای نون
یای معروف مرقوم است **پالو** بالام مضموم و واو معروف دانهای سخت باشند که بر اعضای
مردم بر آیند و درد کنند و پخته نشوند و آنرا آژخ و زخ نیز گویند و در بعضی از ولایات فارس
عراق و عجم کوک و تازی ثؤلول و ترکی گوتنک و بزبان تبریزی سکیل و بهندی مسا نامند
شمس فخری گفته بیت بر دیت هر که روشن نیست چشمش ؛ بود مقله بچشمش
در چو پالو ؛ **پالوانه** بمعنی پالوان است که مرقوم شد **پالوده** سه معنی دارد اول معروف
دوم صاف کرده باشد سوم پلهٔ ترازو را گویند و بمعنی جبر از فرهنگ قواس جای دیگر یافته نشد

پالونه بمعنی پالوانه است که نوشته شد و آنرا پالون و پالوانه نیز گویند حکیم خاقانی راست بیت سرمی که ریخت بخت بپالونهٔ مژه * باد خیال انس و شان تو منجوزم * هم او گوید بیت
گر نه جانم آهنی بودی ز راه آتشین * دیده چون پالونهٔ آهن فرو پالودمی * پالهنگ بمعنی پالاهنگ است که مرقوم شد حکیم انوری فرماید بیت سر کردن اختصار احرار اکنون نه رواست پالهنگ است * حکیم اسدی گفته بیت بهر جای از اسپ بگذار جنگ * همیشه عنان دار با پالهنگ * فخر گرگانی در خطاب ویس با رخش رامی نظم نموده بیت نه از زر ساختم اسپام تنگ است * در ابریشم فشار و پالهنگ است * پالیدن بمعنی دیدن و جستن و تفحص کردن باشد پالیز بالام مکسور و یای معروف باغ و بستان و کشتزار را گویند حکیم فردوسی فرماید بیت یکی دختری دارد آن نامدار * ببالا چو سرو و برخ چون بهار * شهنشاه بنید پسند آیدش * ببالیز سرو بلند آیدش * هم او گوید بیت بگسترد کافور بر جای مشک * گل ارغوان شد بپالیز خشک * بپالیز بلبل بنالد همی * گل از ناله او ببالد همی * و درین روزگار کشتزار خربزه و هندوانه و خیار را نامند پالیزبان و پالیزوان دو معنی دارد اول معروف است دوم نام صوتیست از موسیقی منوچهری گفته بیت صلصل باغی بباغ اندر همی نالد بدرد * بلبل راغی براغ اندر همی نالد بزار * این زند بر چنگهای سغدیان پالیزبان * وان زند بر پایهای لوزیان آزاد وار * پالیک بالام مکسور و یای معروف پاتابه باشد و در فرهنگ هندوشاه پاپاره تاز * بمعنی پا افزار مرقوم است پانا پناه و نگاهبان جمیع با ولایت را گویند که آن جمیع تابع او باشند یا ولایت در تصرف او باشد از آن است بهرام یزدی گفته بیت چو بشنیش مست شد انبوه دانا [illegible] گفت شاهنشاه پانا * هم او گوید بیت یکی ای پاک پانا پادشاهم * گواهم من گواهم من گواهم * پانسیدن بفتح نون و کسر سین و یای معروف پرسیدن است پانه چوبک تنگی باشد که گاهی در پس نهند تا گشوده نشود و نجاران در شگاف چوبکه آنرا پاره می شگافته باشند فرو برند تا زود بشگافد و کفشگران و موزه دوزان در فاصلهٔ قالب کفش و موزه نهند تا فراخ گردد و احیاناً در زیر ستون بگذارند تا راست بایستد و آنرا افانه و بهانه و فهانه نیز گویند

حکیم ناصر خسرو راست ؎ ترا خانه دین است و البیس درون شو ❊ بدین خانه و بنجت کز درمیانه ❊ پاتیدکن با نون مکسور و یای معروف نوعی از حلویات است مانند شکر و آن از شکر غلیظ تر باشد و معرب آن فانید بود و آنرا بتازی کعب الغزال خوانند پانی آب باشد و بزبان هندی نیز آب را پانی گویند هیچ معلوم نشد که این لغت در هندوی است یا در زبان پارسی نیز آمده حکیم سنائی راست ؎ نه دران معده خدره ❊ پیشد ❊ نه دران دیده قطره پانی ❊ پاو بمعنی شستن و پاک کردن را گویند پاوچک بمعنی پاچک است که مرقوم شد پاورنجن خلخال باشد و آنرا پابرنجن نیز خوانند پاوندبندی باشد که بر پای گنهگاران نهند پاهنگ شکنجه باشد پاچنگ و پاشنگ که مرقوم شد مترادف است پاینگه کفش باشد شیخ نظامی در مذمت دنیا گوید ؎ برون کن پا ازین پاینگه تنگ که کفش تنگ دارد پای را لنگ ❊ حکیم فردوسی گوید ؎ بدستان دستینه در راز شده ❊ باهنگ پاینگه دمساز شده ❊ و پابرنجن را هم میگویند پای دو معنی دارد اول معروف دوم بمعنی تاب و طاقت آمده و آنرا پایاب نیز گویند مولوی معنوی فرماید ؎ مادر این صف دریم پهلوان ❊ کس ندارد پای با اندر جهان ❊ استاد فرخی نظم نموده ؎ ندانداین دل غافل که عشق حادثه الیست ❊ که کوه آهن پایح او ندارد پای ❊ پایاب چهار معنی دارد اول آبی را گویند که پای به بن آن برسد و آن ضد غرقاب است ❊ حکیم سنائی راست ؎ ای زجود ت سراب بحر محیط ❊ دل زادتو بحر بی پایاب ❊ حکیم خاقانی فرماید ؎ بحر بی پایاب دارم پیش و میدانم که باز ❊ در جزیره باز مانم زاتشین پل بگذرم ❊ دوم بمعنی پاینده گی باشد حکیم فردوسی در شکایت کردن اسفندیار از پدر وقتیکه از رستم زخم خورده بهلاکت رسیده گوید ؎ امید من آنست کاندر بهشت ❊ دل پاک من بدرود هرچه کشت ❊ مرا سخت زانست کان باب من ❊ بگیتی نمیخواست پایاب من ❊ سوم تاب و طاقت بود شیخ سعدی نظم نموده ؎ با فراقت چند سازم تاب تنهائیم نیست ❊ دستگاه صبر و پایاب شکیبائیم نیست ❊ حکیم اسدی گفته ؎ ز ایران جز او نیست هم تاب من ❊ ندارد هم او نیز پایاب من ❊ چهارم چاهی را

خوانند که زینه پایه بران لبسته باشند تا بآسانی بته رفته آب از آن بردارند و آنرا آوای
نیز خوانند و بهندوی باولی نامند حکیم تراری قهستانی در طلب شراب بجهت دفع
استسقا بنظم آورده ؎ می جناب نیست و ممکن نیست ٭ زو بیسنر هیچ اسبابم ٭ ای
دریغا گر آب زر بودے ٭ واخریدی ز آب پایابم ٭ **پای اوژار و پای افزاره**
بازاء فارسی تختکی باشد که جولاهگان پایچ بالای آن نهاده بیفشارند **پای افزار**
و پای افزاره کفش باشد و آنرا پای افزار و پافزار نیز خوانند **امیر خسرو** فرماید ؎
طرب زانگونه بر شاه اشتلم کرد ٭ که پای افزار چیست و پای کم کرد ٭ **پای باف**
جولاهه باشد **اوستاد عنصری** فرماید ؎ گفتم از جود تو غنا بر کیست ٭ گفت بر پای
برخیز آب ٭ **حکیم آذری** نظم نموده ؎ داند خرد که پای نیارد دبیر و رزم ٭ با حمله گرانِ
گران حمله پای باف ٭ **پای پیل** دو معنی دارد اول حربه ایست که اکثر و اغلب نگاه
دارند **شیخ نظامی** بنظم آورده ؎ مبارز طلب کرد چون پیل مست ٭ کسی کاید از
پای پیلش نرست ٭ **حکیم خاقانی** فرموده ؎ من صید آنکه کینه‌ها شکارش
پا من به پای پیل کند چناسه عبهر شکس ٭ دوم نوعی از قدح باشد و آنرا پیل پا نیز گویند
حکیم خاقانی راست ؎ تا بپای پیل می بر کعبهٔ عقل آمده است ٭ پیل بالا
نقد جان بر پیلبان افشانده اند ٭ **پای خاسته و پای خست** چیزی را گویند
که در زیر پا لیسده و کوفته شده باشد **شمس فخری** راست ؎ بو اسحاق آن
شاه غازی که شد ٭ به پای علوش زحل پای خست ٭ **پا خوشه** زمینی را گویند و نشیب
یاران که در هنگام سیله باران بران باریده یا به سببی تر شده باشد مردم و حیوانات بر آن
آمد و شد بسیار نمایند چندانیکه محکم و خشک گردد **اوستاد فرخی** فرماید ؎ بهار
بر گشت است پای خوشه زمین ٭ بهشت خرم گشت است خشک شورستان
پایدار بمعنی پادار است که مرقوم شد **پایداره** مددگاره را گویند و آنرا پایمرد نیز خوانند
رضی الدین نیشاپوری راست ؎ زهی مودت تو پایدارهٔ اقبال ٭ زهی
عداوت تو دست موزهٔ حرمان ٭ **پای دام** نوعی از تله باشد و آن آنچنان بود که سیخی

باریک از چوب بمقدار یک وجب تراشند و بر یک سر آن دامی نصب کنند
و سر دیگرش را تیز سازند بنوعی که آسانی بزمین فرو برد و بجائیکه جانوران استاده باشند
صیادان بر یکجانب آن سیخهای را بر زمین فرو برند و از جانب دیگر خود در پناه گاوی
یا شتری که از شاخهای سبز ساخته باشند در آمده پیش روند تا جانوران رم کرده بجانب
دامهای بیایند و پایهای ایشان در میان دام بند شده گرفتار شوند و آنرا بتازی حباله
گویند حکیم سوزنی راست ع اجل تا بدامی نهاد است صعب ؛ بناکام باید همی
در فتاد ؛ مختاری فرماید ع از نخل خون ببار همی دست موزه ساخت ؛ طبع تو
هر دو را بسخا پایدام کرد ؛ پائیزه با یای تحتانی مکسور بزای منقوطه زده پائیز باشد و آن
فصلیست از فصول چهارگانه ؛ پایزه با یای تحتانی مکسور و بزای عجمی مفتوح ریسمانی باشد
که بر دامن خیمه و سراپرده تعبیه نمایند و آنرا بمیخ بسته بر زمین استوار کنند و در ترکی علم را گویند
حکیم نزاری قهستانی نظم نموده ع ایلچی آمده خلعت جان آورده ؛ یرلیغ پایزه
از حکم غزان آورده ؛ پایی سکتور نام سازیست که کمینه ترین سازها باشد ؛ پالیته
با یای تحتانی مکسور بمعنی پاینده بود شیخ نظامی فرماید ع چه تا چه برخورد پالیته ؛ اگر
چند باکس بپالیته ؛ پالیکار با بای معروف دو معنی دارد اول شخصی را گویند که چون تحصیلدار
بدیه آید او زر از رعایا گرفته بتحصیلدار رساند و آنرا پاکار نیز نامند حکیم سوزنی راست
ع بردکان ترک بخشیدم حسابی را که ترک ؛ جز فتق نادر دستان خطر گیس و پالیکار ؛
دوم کناس را گویند حکیم فردوسی فرماید ع بدو گفت بهرام شو پالیکار ؛ بیارد که سرگین
کشد بر کنار ؛ پالیگاه چهار معنی دارد اول معروف است و آنرا پاگاه نیز گویند ؛
امیر خسرو راست ع رمه گرگان ربایند از چراگاهش ؛ فرس دزدان برند از
پالیگاهش ؛ دوم قدر و مرتبه باشد حکیم انوری فرماید ع ای کرده بخدمت همایون
هفت اختر و نه فلک تولا ؛ همدست تو دستگاه روزی ؛ هم صدر تو پالیگاه والا ؛ حکیم
زجاجی نظم نموده ع بهر یک از آن مهتران گفت شاه ؛ که افزون کند جمله را پالیگاه ؛
سوم از رودخانه و تالاب و امثال این جایی را گویند که تا به بن آب برسد و آنرا پایاب نیز خوانند

حکیم فردوسی فرماید ع بدر پا همی کرد پاسی شناه ٭ بیامد بجایی که بد پایگاه ٭ چهارم نسب
و اصل بنای هر چیز بود شیخ سعدی راست ع ازان پیش حق پایگاهش قوی است
که دست ضعیفان بجاهش قوی است ٭ پای مرد مددگار را گویند حکیم خاقانی فرماید
ع ای زهر تو دستگیر تریاق ٭ وی درد تو پایمرد درمان ٭ هر کس که نیوشد این قصیده ٭
در حد عراق یا خراسان ٭ داند که تو نیک پایمردی ٭ خاقانی را بصدر خاقان ٭ پایندان
با یای تحتانی مفتوح سه معنی دارد اول صف نعال و کفش کن را خوانند منجیک گفته
ع ماه را در محفل خورشید و من ٭ جای اندر صف پایندان بود ٭ دوم ضامن و کفیل را
گویند مولوی معنوی فرماید ع وی همیگفتی که پایندان شوم ٭ گر بود با فتح و نصرت
دمبدم ٭ هر که پایندان او شد وصل یافت ٭ او چه ترسد از شکست کارزار ٭ ابن یالو
گوید ع مشتری صد سال دیگر در بقا ٭ گشته پایندان مجد الدین علیست ٭ سوم
بمعنی رهن و گرو آمده حکیم نزاری قهستانی نظم نموده ع ای ابر وام خواه روز
پسین ٭ جان ستاند بر تن و پایندان ٭ پای و سر تاب و طاقت و قدرت را گویند
حکیم فردوسی گوید ع ستودان همی سازدش زال زر ٭ ندارد همی جنگ را پای و سر
پایون با یای تحتانی مضموم و واو معروف ارمغانی و پیرایه را گویند پایه چند معنی دارد
چون اکثر معانی آن مشهور است و معروف ترقیم آن نپرداخته به بیان همین شش معنی
اختصار نمود اول قدر و مرتبه باشد حکیم انوری راست ع بر پایهٔ همپای تو وهم نپرید
بر دامن تو دست معانی نرسیده ٭ امیر خسرو نظم نموده ع سر افسر دران سلطان
آفاق ٭ بپایه با سریر عرش هم ساق ٭ دوم بمعنی فرع آمده مولوی معنوی فرماید
ع جوهر است انسان و چرخ او را عرض ٭ جمله فرع و پایه اند او غرض ٭ سوم نردبان
گیلان چوب را گویند میرزا قلی میلی در هجو یکی از بزرگان گیلان گفته ع شنیدن
از تو خوش است این عتاب با مزه را ٭ که باز پایه و زن پیله جل بلامزه را ٭ چهارم فرو ریختن باران
باشد در یکجا حکیم آذری گوید ع سنگ بسیار ریخت ز آن باران ٭ همچو ژاله ز پایهٔ
باران ٭ پنجم زینه پایه است ابن یمین فرموده ع چون نهد بر پایهٔ منبر زبهر وعظ پای ٭

آنکه چون کروبیان دارد بعصمت اشتهار ٭ ششم پنهای را گویند شیخ سعدی نظم آورده
ع اول اندیشه وانگهی گفتار ٭ پای پیش آمدست و پس دیوار ٭ و نیز پایاب را گویند
چنانچه سه دو ق آب را گویند قزل اوی گفته ع از گریه و آه آتشینم ٭ گاهی سر دست
گاه پایه ٭ **فصل تای فوقانی** ٭ **تا** شش معنی دارد اول کلمهٔ انتها باشد دوم مخفف
تاو بود یعنی تخته کاغذ **مولوی معنوی** فرماید ع گر بگویم شرح این بیحد بود ٭ مثنوی
هفتاد تا کاغذ بود ٭ سوم تار را گویند **حکیم خاقانی** فرماید ع آن هست تا بربط اگر جان را
بهشتی بهشت در ٭ هر تار زر و لولوی شمر سه میوه هر تار بخته ٭ چهارم بمعنی عدد آمده **حضرت
خواجه حافظ شیرازی** این هر دو معنی را که مذکور شد بترتیب بنظم آورده ع معنی
ملولم ز تای نیازت ٭ به یکتای او که تای نزند ٭ پنجم بمعنی زنهار باشد **شیخ سعدی** نظم
آورده ع صاحب غرض تا سخن نشنوی ٭ که گر کار بندی پشیمان شوی ٭ ششم مثل
و مانند را خوانند **مولانای کاشی** فرموده ع چون خواجه نظام نیست بزم آرائی ٭ بی
صوت خوشش مباد خالی جائی ٭ هر ساز که هست تا آن نتوان یافت ٭ تنبور و نیست
آنکه ندارد تائی ٭ **تاب** پنج معنی دارد اول فروغ و پرتو بود **مولوی معنوی** فرماید
ع جامهٔ مهتاب تاب آفتاب ٭ شب نهالینی و لحاف از ماهتاب ٭ **فلکی شروانی**
نظم نموده ع با من چو بخندید خوشش آن در خوشاب ٭ بر چهره ز شرم دست را کرد نقاب
عکس لب او ز پشت دست پرتاب ٭ پیدا افتد چو از جام بلورین می ناب ٭ دوم بمعنی پیچ
بود **کمال اسمعیل** راست ع از دیده فرو باری اگر آب شوم ٭ از زلف برون کشی
اگر تاب شوم ٭ در دست بگیری چو می ناب شوم ٭ در چشم تو در نیایم ار خواب شوم ٭ سوم
طاقت و توانائی را گویند **مثال** ع دل بیابیدت صبری که آرد تاب دیدارش ٭ فغانی گر دل
داری تو باش اینجا که من رفتم ٭ چهارم بمعنی حرارت و گرمی آمده **سیف اسفرنگی** گوید
ع زهی ز گونهٔ رخسار تو نبات انعش ٭ چو جان سوخته گیرد میان آب آتش ٭ پنجم محنت
و مشقت بود **حکیم سنائی** گوید ع داشت لقمان یکی کریچی تنگ ٭ چون گلوگاه نای و
سینهٔ چنگ ٭ روز نیمی بآفتاب شوی ٭ شب بدو در به رنج و تاب شوی ٭ **تاباز** ربا شد

و آنرا اباد ذابا نیز گویند • تبازی ذهب خوانند از کتاب زند هر قوم هشتم • تابخانه خانه بود
که در آن بخاری و تنوری بود و بعضی آورده اند که خانه را میگویند که زمین آنرا حمام مجوف
سازند و در دیواره خانها کنند و در زیر آن آتش فروزند تا از حرارت آتش زمینش گرم شود
و در ایام زمستان آنجا بسر برند **حکیم خاقانی** در ستایش نیر اعظم گفته ع سرد آیه
وحشت زمانه • از فرتو گشت تابخانه • **حکیم انوری** فرماید ع هر دو در تابخانه بر رفتیم •
که نبود آشنا جداسه تر از آن • و در قزوین و بعضی از شهرهای وقری و قصبات تابخانه
خانهٔ تابستانی را گویند • **تابسه** بتای مفتوح چراگاه پر آب و علف را گویند • **تابوک** مخارجه
عمارات بود • **قمر الاوی** راست ع هوشم ز ذوق لطف سخنهای جان فزاش •
از حجره دلم سوی تابوک گوش شد • **تاپاک** طپیدن و اضطراب کردن باشد **امیر خسرو**
فرماید ع تاپاک جان از حد گذشت افتادگان را بر درت • بر نیم بسمل کشتگان دستور نه ده
تازه را • **تاپال** تنه درخت بود • **تاتا** گرفتن زبان باشد بسخن گفتن و آنرا تبارسے
لکنت گویند • **تاتلی** بیای ثانی مکسور ستار خوان باشد **شیخ جنید خلجانی** راست ع
چو خوردم تاتلی بر داشت از پیش • دعای شکر دولت کرد درویش • **تاجوان**
با جیم مضموم شخصی را گویند که معنی لغتی بلغتی دیگر بفهماند و آنرا ترجمان نیز گویند • **تاجک**
با جیم مکسور مخفف تاجیک بود • **تاخ** نام درخت است که چوب آنرا هیزم سازند گویند
که آتش آن از هیزمهای دیگر بیشتر ماند و آنرا تاغ و سکسک نیز گویند **حکیم اسدی**
فرماید ع پر از کوه و بیشه جزیره فراخ • درختش همه بود بادام و تاخ • **صفار** گفته
ع عشق آتش تیز و هیزم تاخ منم • کز عشق نماند این چنین وای من • **تاخته** با خا
موقوف سه معنی دارد اول تافته بود دوم بمعنی دوانیده و دویده آمده سوم ریخته را گویند
تاخیره نصیب و سرنوشت بود • **تاریک** دو معنی دارد اول ضد لود لود دوم تاریک را گویند
این دو معنی را **حکیم اسدی** بترتیب نظم نموده ع ز لبس گرد چون در تار شد • بر ان
غول چهران جهان تار شد • سوم تارک سر را گویند **مولوی معنوی** فرماید ع
سخن رسید بعشق و همی جهد دل من • کجا جهد ز چنین زخم همچو تار • **حکیم سوزنی** گوید

ای شه اولاد مرتضی که ز ایزد * تاج شرف داری و کرامت برتار * چهارم تار موی
و تار ابریشم و تار آهن و امثال آن باشد پنجم نام درختیست شبیه بدرخت خرما که از آن آبی
حاصل کنند که نشاء باده در سر آورد و اکثر در ملک هندوستان شود و شرح آن در ذیل
لغت تال مرقوم خواهد شد انشاء الله تعالی **تارا** ستاره را گویند **علیشی ستری** راست
برآمد خسرو انجم فراز قلعهٔ گردون * بگیرد تیغ او یکسر جهان زیره بالا را * طلوع کوکب
سعدش کواکب را کند روشن * فروغ طلعت عدلش بسوزد بخس تارا را * **تاراب**
نام شهر نخشب است که بنسف اشتهار دارد و نیز نام قریه ایست که از آن تا بخارا راه سه فرسنگ است
تارات بمعنی تاراج آمده **حکیم خاقانی** در منقبت گفته از نافهٔ مشک صبح اذفر
سائی بصلایهٔ فلک بر * وان غالیه کنی سمائی * بر تربت بوتراب سائی * خود بر سر
خاکش از کرامات * تا تار سپرد بتارات * **تاران** بمعنی تیره و تاریک باشد نیز سیاران
که بمعنی سر و پایان که بمعنی پائین آمده و آنرا تارون و تاره و تاری و تارپین نیز گویند
از آفاق و الانفس خوش قدم مرقوم شد مردمان ببینند روز از روشنی شبهای تار
من شب روشن میان روز تاران دیده ام * **تارجوبه** نام داروئیست که در دواها بکار
برند و آنرا ابلیون نیز گویند **تارتنک** تار عنکبوت باشد **تارخ** باراء مضموم بخاء زده نام
آذر بت تراش باشد بزبان پهلوی **تاروکته** باشد که بر دهی گاو و دیگر حیوانات خسپد
تارک کله میان سر باشد **استاد رودکی** در صفت شراب گوید زان عقیقی می
که هرکه بدیدی * از عقیق گداخته نشناخت * تا بسوده دو دست رنگین کرد * ناچشیده بتارک
اندر باخت * **تارمیغ** بخاریست که در ایام زمستان بر روی هوا پدید آید و آنچنان بود که
هوای مماس باشد بر زمین دودی شود که اطراف را تیره گرداند و آنرا تمن و ماغ و میغ و شرم
نیز خوانند و بتازی ضبابات نامند **مختاری** راست سرما چنان در آتش خورشید
تعبیه بود * کز تارمیغ گفتی طشتی است اندر آب * **تار و تور** دو معنی دارد اول سخت
تیره و تاریک را گویند دوم ریزه باشد **تار و مار** بمعنی زیر و زبر باشد **خواجه حسین ثنائی**
گفته گر بود فتنه چون سر زلفت بابلهی * اکنون بستم عدل شهش تار و مار کرد * **تارون**

بمعنی تاران است که مرقوم شد از یوسف زلیخای حکیم فردوسی نوشته شد س اگر چه مرا روز تاری شود ز فرمان اولیست هر چون شود * **تاره** شش معنی دارد اول بمعنی طارم آمده حکیم ناصر خسرو فرماید س نه خواننده نه داننده به بینیم * همی بینیم ستاره چون نظاره * مگر کایشان همی بیرون کشندت ازان هموار دی در سیر تاره * دوم تارک سر بود مختاری راست س از هول کنون جان دهد بر بفوت * آنکس که همی تیغ زد و بتاره * سوم بمعنی تاریک آمده **خواجوی کرمانی** نظم نموده س شود در گردنم بند و سلاسل * خیال زلف او شبهای تاره * چهارم بمعنی تار آمده خواه تار ریسمان باشد خواه تار مو خواه تار چنگ و رباب و امثال آن **شاه قاسم انوار** گفته س چنگ غمش میزند بر دل هر تاره * کشف روان میکند معنی حبل الورید * **ابن یمین** فرموده س چون دیده موری و چو یک تاره موئی * آورد بیازار دهانی و میانی * پنجم تان جولاهان باشد ششم نقار را گویند **تاری** و **تارین** دو معنی دارد اول تاریک را گویند **مولوی معنوی** فرماید س ایخواجه من جام میم چون سینه را غمگین کنم * شمع و چراغ خانه ام چون خانه را تارین کنم * دوم آبی باشد که از درخت تار حاصل شود و آن شربتی باشد که نشاء باده در سر آورد * **تاز** دو معنی دارد اول تاختن بود و آن معروف است دوم محبوب را گویند **حکیم فردوسی** گفته س بد و گفت مادر که ای تاز مام * چه بودت که گشتی چنین از دوام * **حکیم سوزنی** راست س با اینهمه در علم فرو گفتن تازان * گه عامی حرفیم و گهی خواجه امامیم * زان روی که دام دل پیر تار مدام است * مولا ی مدامیم مدامیم و مدامیم * **تازانه** مخفف تازیانه است **حکیم اسدی** نظم نموده س بند بر سرم مرد تازانه چند * فگندن همی خواست دم سمند * **تازک** بازای منقوطه مکسور غیر ترک را گویند و آنرا تاجیک نیز خوانند **ابو نصر احمد رافعی** گفته س ز جیحون ز جیحون تا چین یکرویه تالب جیحون * ز ترک و تازک و ز ترکمان غزو خزر * **تازنک** بازای منقوطه مفتوح بنون زده و کاف عجمی پیلپایه باشد **تاش** بازای عجمی خیمه را گویند **تاسا** و **تاسه** اندوه و ملامت بود و بهای **جامی** نظم نموده س خواجه حاجی خوارزه تاشا * خورد چوب اندر آمد تاشا * **حکیم سنائی** فرماید س باز هم کاسه است بسیاری * لیک هم تاسه کم بود باری * **حکیم سوزنی** راست س درین جهان که سرای غم است تاسه و تاب * چو کاسه بر سر آئیم تیره مان

سراب ۞ حکیم انوری راست ـ تو با من انسازی که از صحبت من ۞ ملالت فزاید
شمار او تاسه ۞ تاراسه اضطراب و بیقراری بود تاشش کلفت باشد که بر روی اندام
مردم پدید آید و آنرا کلک نیز گویند یوسفی طبیب گفته ـ چو چنج سوسن آزاد از پی
آرایش ۞ بشوید روی خود را پاک سازد تاشش از رخ بیت ۞ تاشاک باشین منقوطه
مفتوح دو معنی دارد اول مسکه باشد که آنرا بتازی زبده خوانند دوم مرد چابک چالاک بود
تاشکل باشین منقوطه مفتوح موقوف بمعنی آرنج باشد که نوشته شد تاغ سه معنی دارد اول معنی
تاخ است که مرقوم گشت کمال اسمعیل نظم نموده ـ دارم اسپی کش استخوان در تن ۞ هست
هست چون در جوال هیزم تاغ ۞ حکیم قطران فرماید ـ آب است چو داود دل دوست
چون خوید ۞ چشمش چو آتش است و تن خصم هیچو تاغ ۞ دوم قلعه ایست از قلاع سیستان
سوم تخم مرغ را گویند تافته شش معنی دارد اول پرتو انداختن ماه و آفتاب و ستارگان
و چراغ و آتش باشد دوم آزرده بود و کوفت راه از دشواری و غم و اندوه و جزء آن این
دو معنی را حکیم خاقانی نظم نموده ـ ای ز فروغ رخت تافته صد آفتاب ۞ تافته ام از غمت
روی زمین بر متاب ۞ حکیم اسدی بمعنی دوم نظم نموده ـ همه خسته و مانده و تافته
ز بس تشنگی کام برتافته ۞ سوم برگشته را خوانند خواجه حسین ثنائی بنظم آورده ـ گر مثل
جاکنی در پس آئینه شخص ۞ بیند تمثال خویش تافته زو بر قفا ۞ چهارم چیزی را گویند
که از حرارت آتش و آفتاب یا غضب و تپ گرم کرده باشد حکیم ناصر خسرو فرماید ـ
در سایه دین رو که خرد تافته رنگیست ۞ با شمع خرد باش که عالم شب تار است ۞ پنجم موی زلف
و گیسو و ریسمان و امثال آنرا گویند که تاب داده باشند و تافتن مصدر این پنج معنی است
ششم نوعی از تافته ابریشمی است تافشک با فا و شین منقوطه و مفتوح دیوک باشد
و آنرا دیوچه و دیوبجو و دروبجو و لبنک نیز خوانند و بتازی ارضه نامند تاکاج بمعنی یکتاکاه
و یکتار باشد حکیم سوزنی نظم نموده ـ زهی دولت که من دارم که دیدم ۞ چو تو ممدوح
مکرم را بتاکاج ۞ هم او گوید ـ بی فکرت مداحی صد تو همه عمر ۞ خاشاک زنم بکیره را بجزه
تاکاج ۞ تاره چهار معنی دارد اول درختیست شبیه بدرخت خرما که در رود تار پیدا شود و آهنی

ازان درخت حاصل کنند که نشاء باده درسر آورد و درازی برگ آن از یکگز بیشتر باشد
و برهمنان کتاب های خود را بر برگ آن نویسند و هندوان و زنان ایشان نرمهٔ گوش
خود را پاره ساخته برگ آن درخت پیچیده دران نهند و آنرا تار نیز خوانند امیر خسرو فرماید
؎ عمیا کسی که دم زد ازین صبح کاذب است * خفاش را امت نور کجا دارد احتمال * گوش
هلال باز توان کرد ازین ورق * همچون شگاف گوش برهمن برگ تار * دوم طبق مس
و برنج و نقره و طلا و امثال آنرا گویند . امیر خسرو فرماید ؎ زسیری بسکه هندو میر جوشد
همه تال برنجش تال زر شد * سوم دو پیالهٔ کوچک کم عمق باشد که از برنج بسازند و در هنگام
سرود گفتن و رقص کردن خنیاگران و گویندهای بنهند آنرا بهم زده بصدای آن اصول
نگاهدارند هم امیر خسرو گفته ؎ دگر بسیار برنجین نام آن تال * بر انگشت پریرویان ز تال
گرفته چون پیاله بال در دست * نه ازمی از سرود خویشتن مست * چهارم آبگیر باشد و آنرا تالاب
نیز خوانند تالار عمارتی بود که چهار ستون بر چهار طرف صفه بر زمین فرو برند و بالای آنرا
بچوب و تخته بپوشند حکیم سوزنی گفته ؎ چندین رنج و بلا و جور نمودم * تا شد تالار
بخانه بردم تالار * تالار تالانه نوعی از شفتالو بود بسحاق اطعمه گوید ؎ تا رباب
شحنه و نارنج میر آتش * تالانه لشکری شد امرد میر گشت * هم او گوید ؎ زانکه در خوان
چنین میوه ضرورت باشد * مثل شفتالو و تالانه و انگور و انار * تالش بالام مکسور نام
قومی باشد از مردم گیلان ابن یمین نظم آورده ؎ خسرو خسرو نشان تالش جمشید فر *
مهر سپهر کرم سایهٔ پروردگار * تالکی بالام موقوف و کاف عجمی مکسور گشنیز صحرائی باشد تالوسه
بالام موقوف بی آرامی و بیقراری باشد تال و مال بمعنی زیر و زبر است حکیم فردوسی فرماید
؎ تهمتن بزابلستان است و زال * شود کار ایران همه تال و مال * هم او گوید ؎ شد از
بی شبانی رمه تال و مال * همه پست تن بود دل دست و بال * تالس رو باشد از کتاب زند
نوشته شد تالین سبوی آب باشد که از سفال سازند زرتشت بهرام پژدوی
گفته ؎ سرش برتن چو دیگی بر مناره * دو لبستانش دو تالین گواره * تام بمعنی
اندک آمده و آنرا اسوتام نیز نامند و بتازی بمعنی تمام است تامول برگی باشد برابر کف دست

و بزرگتر و کوچکتر از کف دست نیز شود و آنرا در دیار هند با فوفل و آهک بجوند و آنرا تنبول
و پان نیز گویند تان سه معنی دارد اول تارهای طولانی را گویند که جولاهگان بجهت بافتن
ترتیب داده باشند و آنرا تانه و فرت و فلات نیز خوانند کمال اسمعیل راست ؎ جولاههٔ صنعت
همسر او در سرای او * کو کسوت لطیف در ابود تان کند * هم او گوید ؎ من نیز هم بیافرم خاص
از برای تو * روزی که بود بیچ درازم بتان شکر * دوم دهن باشد عمادی گفته ؎ کوچک
تانی که در حکایت * ریزد همه دُرهای مکنون * سوم بمعنی شما آمده تنبول بمعنی تامول است
که مذکور شد تانست مخفف توانست تانم مخفف توانم بود مولوی معنوی فرماید ؎
دل ز حق گر برکنی هر که نهی آخر نکو * بجان کسی که دل آرد و یکلحظه بر تانست کند * هم او فرماید ؎
من نیارم ترک او شاه کرده من تانم ز و سرشته روی زرد * تانکو با نون موقوف و کاف
عجمی حجام را گویند و آنرا تونکو نیز خوانند تانول با نون مضموم و واو معروف پیرامون دهن باشد
و آنرا ابور نیز گویند اوستاد عسجدی نظم نموده ؎ من نیز م فالج شده پیدا همه بر من * تانولم
بمعنی کج و کفته شده دندانها * تاو پنج معنی تاک که مرقوم است مترادف است تاو و آتا
قوت و قدرت بود کمال اسمعیل راست ؎ هر که او را هست معنی کمترک * پیش فهم لاف
تاو تامی تو * تاوانه با نون مفتوح بمعنی تابخانه است که مرقوم شد تاوسه با واو مفتوح
بمعنی تاسه است که مذکور شد تاوک با واو مفتوح خرگاو جوانه را گویند تاول با واو مفتوح
بمعنی تاوک است که مرقوم شد شمس فخری گفته ؎ گاه بخشش بسایلان بخشد * گله‌ها
اسپ و اشتر و تاول * و با واو مکسور آبله بود که بسبب سوختن یا کار کردن بر اعضا و دست
و پا پدید آید تاه دو معنی دارد اول بمعنی عدد و دراست حکیم سوزنی چه خوش نظم ساخته است
همتائی شه شرف ز کس نشنود این تاه * ز بیرا ملک الشرق ز همتائی نهان است * دوم رنگ
که بر روی شمشیر و امثال آن نشیند تاهو با ها مضموم و واو معروف شراب عرقی باشد
امیر خسرو فرماید ؎ تکلف نیست حاجت خوبروئی خواهم و گنجی * می تاهو نه انگوری سکوره
گل نه جام جم * هم او گوید ؎ چشمهٔ خورشید را در ته نشاند * عکس ساقی گر نه تاهوی نمود * عقد
عمرت باد محکم تا بود * همچنین فانوس این دولت بپای * تاهی دو معنی دارد اول جامه را که باشد

از قماش حکیم تراری قہستانی گفته ع تا بدیوان ممالک در حساب ٭ زر بدینار آمده جامه
بنامی ٭ عقد عمرت بادیحکم تا بود ٭ همچنین فانوس این دولت بپای ٭ دوم بمعنی عدد آمده ٭ ٭
فصل الجیم ٭ جابرسیه چشمه ایست که چون آفتاب طالع شود آب دران نمانده جانور
نام شهریست از ترکستان حکیم تراری قہستانی نظم نموده ع تا چرخ تو بر نیاید از
جور ٭ اقطاع تو کند راست جابور ٭ جاتاغ کلیچه خیمه باشد و آنرا بادلیشه نیز خوانند حکیم
سوزنی فرماید ع ای خیمه تو بد سپهر برین القدر ٭ جاتاغ خیمه تو منزد از سپهر بدر ٭
جاتن بفتح تاء فوقانی نام ایزد است از کتاب ژند مرتوم شد جاتومن بضم تاء فوقانی
و واو معروف بکسر نون بفتح تاء فوقانی آمدن بود جادنک بفتح دال و سکون نون
وضم کاف عجمی کسی را گویند که زر واشیائی را که پارسیان نذر آتشخانه ها و موبدان و هیربدان
نموده باشند گرفته بمصرف رسانند از کتاب ژند نوشته شد زرتشت بهرام گفته
در آنکه زردشت خبر میدهد که چون بسیر بهشت و افلاک رفتم شخصی خوشحال دیدم پرسیدم
که این چه کس است ع سروشم گفت جادنکوی باشد ٭ که زینان خورم وخوشدل باشد ٭
جاسونتن بضم سین و واو معروف وکسر نون و تاء فوقانی بمعنی داشتن است از ژند نوشته شد
جاخسوک با خاء موقوف و سین مضموم و واو معروف داس را گویند حکیم طرطری راست
ع بجاخسوک مژه کشت زار طاعت خویش ٭ بدست نفس کرو کرده ام هزاران آه ٭
جاغ با غین مفتوح چینه دان مرغان را گویند و آنرا زاغو نیز خوانند و بتازی حوصله نامند
شمس فخری گوید ع دائم از خبسهای انعامش ٭ پر بود مرغ آز را زاغو ٭ جاف
و چاف و جاف زنی را گویند که بریک شوی آرام نگیرد و در هر چند روز شوهری کند
شمس فخری گفته ع خاک بر سر شاعران را کاشکی ٭ بودمی سر شوی بانه بانی تاف
تا مگر بودی که هم بر خوردمی ٭ زینچهان بی ثبات جاف چاف ٭ جال دو معنی دارد اول
دام را گویند و آنرا بتازی شباک نامند و بزبان هندی نیز جال خوانند عبدالرافع هیلی گو
ع ای ز انعامت گرفته طالب آمال مال ٭ بر ره خصمت نهاده صاحب آجال جال ٭
مسعود سعد سلمان نظم نموده ع گهی ز رنج بپیچم که از بلا بنیم ٭ چو شیر خسته به نیرو

چو مرغ بسته بچال ❊ دوم درخت اراک بود که از چوب او مسواک کنند و آنرا چالب نیز
گویند و بزبان هندی پیلو نامند **چالش** بالام مکسور مباشرت و جماع باشد و کسی را
که در مباشرت حریص بود و بسیار جماع کند چالش گر خوانند **چاله** بالام مفتوح و های خفی دو معنی دارد اول
آن باشد که چوب و علف بر هم بندند و چند پوست گاو را پرباد ساخته بران نصب کنند
و بر زبر آن نشسته از آبهای ژرف بگذرند **حکیم قولی** گفته ـ جز چاله فضل ای برادر
از بحر جهالت گذر نیست ❊ **چالی** نام درخت اراک است که از چوب آن مسواک سازند و آنرا چال نیز گویند
چنانچه مرقوم شد **چالیز** بالام مکسور و یای معروف کشت زار خربزه و هندوانه و خیار و امثال
آنرا نیز گویند که درین روزگار پالیز خوانند **شمس فخری** نظم نموده ـ ز خصمش ار نشود ملک
پاک نیست عجب ❊ که نیست از سر خر چاره بهره چالیز ❊ **چاموتن** بکسر میم و ضم تای فوقانی
و واو معروف و کسر نون و فتح تای فوقانی رسیدن بود **چام** چهار معنی دارد اول پیاله باشد
دوم آبگینه بود که در تابدان خانه بکار برند سوم ولایت است از خراسان چهارم نام حاکم شهر
ته باشد از ولایت سند **چامدان و چامه خانه** خانه را گویند که رخوت پوشیدنی
و غیر پوشیدنی از دوخته و نادوخته دران بگذارند **کمال اسمعیل** نظم نموده ـ حکایت
من و این کار تا بها اکنون ❊ همان کلید که در چامدان آنم داست ❊ هم او گوید ـ
گر برسد [illegible] ❊ تنگ آمد از فراخی آن چامدان شکر ❊ **شرف شفروه** راست
ـ یک سرای ز چامه خانه وصل ❊ به تن مجرمان راز رسان ❊ **چامغول** با میم موقوف
و غین مضموم و واو مجهول حرامزاده را گویند **مولوی معنوی** فرماید ـ از غرض غافل ندید
[illegible] ❊ در طلب فتنه بیردن سر بسیر ❊ همچنان کان چامغول حیله دان ❊ گفت با جوم کسی از
مصریان ❊ و آنرا اوغول و خشوک و [illegible] نیز خوانند **چامکی** دو معنی دارد اول وظیفه و راتبه
باشد و آنرا باری ارزق نامند **شیخ نظامی** فرماید ـ مرا خضر تعلیم گر بود دوش
برازی که آمد [illegible] بگوش ❊ که ای چامکی خوار تدبیر من ❊ [illegible] سخن چاشنی گیر من ❊
مولوی معنوی گفته ـ نی [illegible] زر نه مال خواهم ❊ از لطف تو [illegible] خواهم
نی چامکی نه [illegible] ❊ بر علم تو احتمال خواهم ❊ **حکیم زجاجی** راست ـ بلشکر از زر چامکی

داد شاه ✤ بیا سوز انعام خسرو سپاه ✤ دوم رشتهٔ چنین باشد که با هم تاب داده سر آن را روشن
کنند تا بند وقت را بآن در گیرانند چامه دو معنی دارد اول معروف است دوم صراحی باشد
اوستاد منجیک نظم نموده ؎ چو خون جامه بجام اندرون فرو ریزی ✤ هوای ساغر و
صهبا کند دل ابدال ✤ بدر چاچی گفته ؎ از جامهٔ سرایت یک یم هزار دریا ✤ وز خامهٔ
عطایت یکحرف هفت کشور ✤ جامهٔ غوک سبزی باشد که در میان آب بهم رسد
و شبیه باشد با بریشم و بهندوستان نامند امیر خسرو فرماید ؎ کنون مرده به اژدهای خورد
که از جامهٔ غوک سازد کفن ✤ هم او گوید ؎ بحر که در داد گهر جوشش او ✤ جامهٔ غوک است بر پوشش او
جان و جانه دو معنی دارد اول روح حیوانی باشد چنانکه شیخ بوعلی در رساله معراجیه گوید
که مراد از روان نفس ناطقه است و از جان روح حیوانی دوم سلاح را گویند امیر خسرو نظم نموده ؎
بارگیر جان جاندار آتش بد هنگام گشت ✤ کره گردون گاهی رام و گاهی توسن است ✤ و حکیم فردوسی
فرماید ؎ یکی بارهٔ گیر و برگستوان ✤ بر بید آورد جامهٔ هندوان ✤ هم او گوید ؎ ز اسبان
تازی و برگستوان ✤ ز خفتان در خانهٔ هندوان ✤ جاندار و جانه دار سه معنی دارد اول
سلاح دار باشد مولوی معنوی فرماید ؎ چون زخم تیغ نباشد بجنگ تیر و تبر ✤ چه فرق
حیز و مخنث ز رستم جاندار ✤ رفیع الدین لبنانی راست ؎ شاه هست چهره است که دو
جاندار خاص او ✤ چشم کمان کشیده و زلف زره ور است ✤ دوم روزی بود که آن را بتازی
قوت خوانند حکیم سوزنی نظم نموده ؎ چنان شده است ببازار بار روای بان ✤ که نیست نان
تر از و نمیرسد ز تنور ✤ بزور روز اگر توان یافت اندکی جاندار ✤ چه چاره داند کرد آنکه نیست جاندار و
زور ✤ سوم نگاهبان و حافظ جان را گویند شرف شفروه گفته ؎ کی تواند که جاندار
او هر جانور ✤ حافظ و جاندار او ایزد تعالی بس بود ✤ جاندارو تریاق باشد حکیم خاقانی
در صفت آفتاب گوید ؎ ای مهره دهان روزه داران ✤ جاندار و علت بهاران ✤ هم او گوید
؎ بهترین جای بدست بدترین قوم کرد ✤ مهره جاندار اندر مغز ثعبان دیده اند ✤ جمال الدین
عبدالرزاق فرماید ؎ جاندار وی عاشقان حدیثت ✤ قفل در کمر بان دعایت
جاندانه از پیش سر جای را گویند که در هنگام کودکی نرم باشد و بهندی و تازی آن را یافوخ نامند

جانفزا نام روز بیست و سوم است از ماه های فلکی چانوسپار با نون مضموم و واو معروف
و سین مکسور و بای عجمی نام یکی از دو همدانی است که نوکر دارا بود که در روز جنگ سکندر
دارا را بغدر کشت و او را جانوسپار نیز گویند حکیم فردوسی نظم نموده ع یکی موبدی
نام او ماهیار ؛ دگر مرد را نام جانوسپار ؛ یکی دشنه بگرفت جانوسپار ؛ زناگه بزد بر بر شهریار
جاوید و جاویدان و جاویدانه بمعنی همیشه و ابد باشد جاود و جاودان و جاودانه
مخفف هر سه لغت مذکور است استاد فرخی نظم نموده ع همی تا جاودان را نام در تازی
ابد باشد ؛ ملک محمود را شاهی و شادی جاودان باشد ؛ امیر خسرو میفرماید ع جاودانی
دیده باید مرا ؛ تا نگرم جاودان اندر دست دل ؛ ابوالحسن شهیدی چه خوش گفته است
ع اگر غم را چو آتش دود بودی ؛ جهان تاریک بودی جاودانه ؛ جاودان خرد نام
کتابیست که هوشنگ در حکمت عملی تصنیف نموده جاوزد با واو مفتوح و زای منقوطه زده نوعی
از خار باشد و آن سفید رنگ بود جاده دو معنی دارد اول نام جزیره ایست مشهور دوم
بمعنی مرکب است که مرقوم شد جای باش خانه را گویند فصل جیم عجمی چابکی با بای مضموم
اسب راهوار را گویند که اگر چابک بدویدن راه غلط نکند و آنرا چارگانه نیز خوانند امیر خسرو فرماید
ع داد باحسان همی مرده ؛ چابکی خاص دو ندره زرم ؛ چالوک با بای مضموم و واو
معروف بمعنی چابک و چست آمده حکیم اسدی در نکوهش دنیا نظم نموده ع چو چالوک
دستیست بازی سگال ؛ که در پرده داند نمودن خیال ؛ چاپاتی نان فطیر باشد که بدست
پهن ساخته بپزند و آنرا چاپاتی نیز گویند حکیم سوزنی راست ع غلام کنجد کالی و قیمای
تنگ ؛ زهی به چهره چاپاتی دلپسب کرده ؛ چاپلوس با بای عجمی موقوف و لام مضموم و واو مجهول
کسی را گویند که بسخنهای شیرین و چرب زبانی مردم را بفریبد مولوی معنوی فرماید ع
چاپلوس و مکر دستان در ز شیب ؛ می ستانی می نهی چون زر بجیب ؛ حکیم اسدی راست
ع منه دل بر زمانه کیتی چاپلوس ؛ که گیتی فسونست و باد و فسوس ؛ چاچ دو معنی دارد اول
نام شهریست از ولایت ترکستان که به تاشکند اشتهار دارد شیخ نظامی فرماید ع
کمانهای چاچی و چینی برنده ؛ گرانمایه شمشیر مانند چنده ؛ و منسوب بچاچ را چاچی گویند عموما

دکمان خوانند خصوصاً حکیم فردوسی نظم نموده ؎ ہر انگہ که چاچی بزه درکشم ؛ ستاره فرو
ریزد از ترکشم ؛ دوم توده غله از کاه پاک کرده را گویند چنانچه توده غله یا کاه را خرمن خوانند
مولانا حسن کاشی فرماید ؎ ای چاچ گذاشت چرخ ازرق ؛ ای شادروت
چرخ اطلس ؛ چاچله با جیم عجمی مفتوح و اخفاء ہا نوعی از پا افزار بود مسعود سعد سلمان
نظم آورده ؎ کبر کردندی ہمہ بر کیقباد شان بی کور دین ؛ صدر جستندی ہمہ در پای شان
بی چاچله ؛ ملکی شیروانی راست ؎ بسکه کند بخشش و سپرد در درگه تو بر ؛ صاحب چاچ و
کاشغر خدمت کفش و چاچله ؛ چار سه معنی دارد اول مخفف چہار باشد حکیم انوری
فرماید ؎ ز حسن یوسف رائش بمہر چرخ چارم در ؛ دل خورشید را یک خانمان دارد
زلیخائی ؛ دوم مخفف چاره بود سید ذوالفقار شیروانی فرماید ؎ رہین وصلم دارا
ہمدم و خصم را جان ؛ ز لون ور دم دو دارو ئی دلم را چار ؛ حکیم ولولی راست ؎ میان ز
بیم و امید ننگ و نبرد ؛ دو جامه پوشد نا چار چار دز آتش آب ؛ سوم داسی را گویند که کاسه
و کوزه و خشت و امثالهم در میان آن پزند و بزبان ہندی در تحلف را گویند و بزبان علمی اہل ہند
جاسوس را خوانند چارک با رای مفتوح چار بخش را گویند حکیم نزاری قہستانی گفته ؎
بیکدم ہر دو تن از جا بجستند ؛ چو چارک چوب در بیچاره بستند ؛ چارکامه اسپ راہوار تیز رو
باشد و آنرا چارکامه و چابکی نیز خوانند حکیم خاقانی راست ؎ ساقیا اسپ چارکامه
بران ؛ تا رکاب سه گانه بستانیم ؛ چار گوشی صراحی را گویند که چہار گوشه باشد
مشہدی فرماید ؎ چار گوشی و چار گوشه باغ ؛ گر بدست آیدت فرو مگذار ؛ چار و
بمعنی سارو است که انشاء الله تعالی بعد ازین مرقوم خواہد شد چار و چید این لغت
از توابع است و معنی آن علاج و چاره بود قریع الدہر نظم آورده ؎ او چاره بکار من
چو در کرد ؛ چار و چید از کسی نخواہم ؛ چاره دو معنی دارد اول حلیه باشد دوم بمعنی جدائی
آمده است چاشش بمعنی خیر چاچ است که مرقوم گشت حکیم سوزنی راست ؎
از زمین دل من چاشش بنا بر گیری ؛ ز انکه تخم کرم احسان بکشتن دانی ؛ ہم او گوید ؎
بر روی زمین ز کشت احسانت ؛ از خرمن ماه بگذرد چاشش ؛ چاشت دو معنی دارد

اول معروف است دوم طعامی را گویند که در آن وقت بخورند حکیم سنائی بنظم آورده ؎ گفت
یکروز با عجمی روزی ؛ کز علی و عمر مرا چیزی ؛ گفت با وی عجمی که اندر ده چاشت ؛ در دلم حب و
بغض کس نگذاشت ؛ **چاشدان و چاشکدان** در لغت اول با شین منقوطه
موقوف و در ثانی بفتح ظرفی را گویند که نان را در میان آن بگذارند و آنرا کرسان نیز
خوانند **چاک** پنج معنی دارد اول معروف است دوم قباله بود و آنرا چک هم گویند
حکیم سنائی فرماید ؎ گرچه بستد زمانه چاک چاکری زمان ؛ آتش بخست در شکن چاک و
چاک زنیم ؛ سوم سفیده صبح را گویند حکیم فردوسی فرماید ؎ چنان کن که چون بر دمد
چاک روز ؛ پدید آید از چرخ گیتی فروز ؛ هم او گوید ؎ شب تیره تا برکشد روز چاک ؛ خایجه
نیایش کنم پیش یزدان پاک ؛ چهارم صدای زدن شمشیر و خنجر و تبرزین و مانند آن بود
حکیم فردوسی فرماید ؎ ز چاک تبرزین و چاک کمان ؛ زمین گشت گردان تو از آسمان ؛
پنجم دریچه باشد که در میان دروازه های کلان مانند در قلعه و سرا سازند **چاکانیدن**
بمعنی چکانیدن بود اوستاد فرخی راست ؎ پیش سایل زر بچکاند بهنگام جواب ؛
پیش خوی موی بشگافد بهنگام سؤال ؛ **چاکسو** دانه ایست سیاه مانند دانه عدس
که آنرا در دواهای چشم بکار برند **چاکوچ** با کاف مضموم و واو معدوله و جیم عجمی چکش باشد
پوربهای جامی بنظم آورده ؎ بر دیده زد بچاکوچ دشنام میخ چوب ؛ اهل چوبین را
زمین ویسا نعل ؛ **چال** شش معنی دارد اول دو موی را گویند عموماً و اسپی را که موهای
آن سرخ و سفید درهم آمیخته باشد خوانند خصوصاً اثیر الدین اخسیکتی راست
؎ در سر گرفته تا بکنه کلک اخضرت ؛ گلگون آسمان هوس چال وا بری ؛ حکیم
ترابی قهستانی نظم نموده ؎ رکاب بارهٔ جنگش چو کوه کاه درنگ ؛ عنان
چال تکش چو باد وقت مسیر ؛ دوم شگافت و گودال بود و آنرا چاله نیز گویند مثال
از جامع حیدری فرماید ؎ علّه درچول و غلّه اندر چال ؛ نتوان داشت
عله اندر چال ؛ ابن یمین بنظم آورده ؎ شد دل خسته من بسته چال زنخت ؛
و اندر آن یا نشسته تا بلب آن خال بمشک ؛ و گوی را که جولاهگان پای خود را در آن نهند

یا چال نیز خوانند گویی بر پیل یا آنکه مجرمان را در آن محبوس سازند سیه چال نامند ۳ سوم رفتار و کرد قمار را گویند
جمال الدین عبد الرزاق فرماید ع شیخ میدانی ترا هیچ یا حریف مهره دزد به چال همی
بازی مصحف آنچه در چال و قمار ع ... شش و هفت شش و فلک تخته نرد و ستاره مهره
زمین جهانه چال قمار است گویی ۴ چهارم آستانه را خوانند ملک الکلام مولانا ملک قمی
در رفتن روز و آمدن شب گفته ع سیه مرغی شب در آمد بچال * از این بیضه بنهفت زر زیر بال *
۵ پنجم نام مرغی باشد و آن دو قسم است اول بزرگ دوم کوچک بزرگ آنرا گویند که در جثه مقدار غازی بود
خر چال خوانند و کوچک را که در جثه بچندان ... باشد چال و کبک و کبکک گویند و بعضی خیلی
و ترکی تونغدری شمس فخری فرموده ع یگانه خسرو صاحب قران که از عدلش * رود بسیر
شاهین بخانه بط و چال * و این ابیات که شیخ نظامی در رفتن سکندر بر سر دارا و دیدن
کبکان جنگی در اثنای راه و تفاؤل نمودن گفته چنان مستفاد میگردد که چال کبک دری باشد
والعلم عند الله تعالی ع دو کبک دری دید بر خاره سنگ * بآیین کبکان جنگی بجنگ *
یکی را نشان کرد بر نام خویش * بر او بست فال سرانجام خویش * دگر مرغ را نام دارا نهاد *
بر آن فال چشم آشکارا نهاد * همان مرغ شد عاقبت کامگار * که بر نام خود فال زد شهریار *
چو پیروز دید آنچنان چال را * دلیل ظفر یافت آن فال را * ۶ ششم نام دهی باشد از ولایت
قزوین که سیر ملک را میداشت و بزبان هندوی سه معنی دارد اول بزبان علمی اهل هند چهار
کروه را چال گویند و دو کروه یک فرسنگ باشد ۲ دوم بزبان متعارف اهل هند رفتار را خوانند
۳ سوم نام نوعی از ماهی است **چالپوس** بالام موقوف و بای عجمی مضموم و واو مجهول بمعنی
چاپلوس است که مذکور شد **چالش و چالیش** بالام مکسور و شین منقوط زده رفتار از روی
تکبر و ناز باشد کمال اسمعیل نظم آورده ع چون مهر فلک کند سواری * از چالش بالاش
خر چه خیزد * امیر خسرو گفته ع بمیدان شد و چالش آغاز کرد * به تحسین خسرو زبان باز کرد *
مولوی معنوی فرماید ع این نظر با آن نظر چالیش کرد * ناگهانی از خرد خالیش کرد *
چالیک دو پاره چوب باشد که اطفال بدان بازی کنند یکی دراز و دیگری کوتاه آن چوب
دراز را بدست گیرند و چوب کوتاه را بر زمین نهند بنوعیکه سر آن اندک از زمین بلند باشد

و آن چوب دراز را بر سر آن چوب کوتاه بزنند بعنوانیکه از زمین بلند شود و باز در هوا ضربتی برو
بزنند چنانکه دور افتد و در بعضی از بلاد آنرا الاوه و دسته چالک نیز خوانند و در هندوستان
گلی ڈنڈه خوانند **مولوی معنوی** فرماید ؎ طفلیست سخن گفتن مردیست خمش کردن ٭ تو رستم
چالاکی نی کودک چالیکی ٭ هم او گوید ؎ گه تاج سلطانان شوم گه یار شیطانان شوم ٭
گه عقل چالاکی شوم گه طفل چالیکی شوم ٭ **چام** بمعنی چم و خم آمده **منجیک** گفته ؎
گفتا مرا چه جان که بآرام بنشینم ٭ گفتم که زود خیز نمیکرد چام و چم ٭ **چامه** غزل باشد **حکیم فردوسی**
فرماید ؎ بدان چامه گو گفت کای ماه روی ٭ مرا از دل چامهٔ شاه گوی ٭ میان چامه و چنگ
برساختند ٭ یکایک دل از غم بپرداختند ٭ **حکیم سنائی** راست ؎ سرمایهٔ عشقند چو بر چامه
سرایند ٭ پیرایهٔ نازند چو در خدمت مانند ٭ **چامین** با میم مکسور و یای معروف هم بمعنی بول و هم
بمعنی غائط آمده **مولوی معنوی** فرماید ؎ بس کن که هر مرغ ای پسر کی خوش خورد آنچه
برسد طعمهٔ طوطی باشکر دان زاغ را چامین خورش ٭ **چانه** دو معنی دارد اول منه باشد
و آنرا ابور وار و فرنیز گویند **مولوی معنوی** فرموده ؎ شکر حق گوید ترا ای پیشوا ٭ آن
لب و چانه ندارم آن نوا ٭ دوم گلولهٔ آرد خمیر کرده بود که از آن نان بزند و آنرا زواله نیز گویند
چاو چاو آواز گنجشک باشد در وقتی که جانوری شکاری خواهد که او را بگیرد یا کسی اراده
برداشتن بچهٔ او کند **شمس فخری** گوید ؎ نی خانمان و نی زن و فرزند دشمنست گنجشک بحوالی
دیدهٔ پیوسته چاو چاو ٭ **چاوک** نام مرغیست خوش آواز که آنرا چکاوک و چل نیز خوانند
چاوله گلی خوشرنگ باشد **اوستاد عنصری** راست ؎ همی بوستان سازی از دشت
و راغ ٭ چمنهاش پر لاله و چاوله ٭ **چاولی** با واو موقوف غلهٔ پر افشان را گویند و آنرا
جج نیز گویند **بسحاق اطعمه** در جنگ زرد پلاو با لغز گفته ؎ فرستاد برلق بهر کاولی ٭
که بافند بهر سپر چاولی ٭ **چاه پوز و چاه جومی** با بای موقوف و بای عجمی مضموم و واو معروف
و زای منقوطه قلابی چند را گویند که بدان دلو و جز آن که بچاه افتاده باشد بکشند **کمال اسمعیل**
فرماید ؎ چاه جوئی ز سر زلف کجت راست کنم ٭ مگر آرم دل از آن چاه زنخدان برسم ٭

فصل خای منقوطه

خا گونی را گویند که آبهای گنده و کثیف دران جا فراهم آید و آنرا آبگیر هم خوانند

خاب بازپس افگنده بود ❊ خاتوله مکر و حیله و دغا باشد شاعری گفته ❊ گر تو خاتوله خواهی
آوردن ❊ اینچه مکر است تنبل و دستان ❊ خاج دو معنی دارد اول چلیپا باشد و آنرا
بتازی صلیب خوانند کمال اسمعیل نظم نموده ❊ صلیب خاج بسوزد دو گلستان نکند
بنای مدرسه بر گنبد کیان آرد ❊ دوم نرمهٔ گوش باشد حکیم سوزنی راست ❊ دو تا
از خاج گوش بندهٔ تو ❊ بنده را حلقه در کشند بخاج ❊ خاد غلیواج باشد کمال اسمعیل راست
❊ گرگ بیشه پوستین دوز نیست ❊ در دکانی که عدل تست اوستاد ❊ هم بجا آرد ار تو فرمائی
باز را دایگی بچهٔ خاد ❊ خاده با دال مفتوح و اخفاء ها چوب بلندی باشد مانند چوبی که کشتی بانان
کشتی را بدان رانند و چوبی که چار دیوار بر سر آن بسته سقف خانه بدان پاکیزه کنند و چوبی که
سازند و امثال آنرا گویند حکیم سوزنی گفته ❊ نصیب دوست تو گر نیست گل ز باغ مراد
نصیب دشمن تو هست خاده از نی وار ❊ خار پنج معنی دارد اول معروف است دوم
نام قصبه ایست از مضافات ری مولانا امیدی راست ❊ بجای جایزهٔ شعر هم
درین مجلس ❊ به بنده لطف کنی شهریاری ای خار ❊ بخواهم از خطر جان خویش میخواهم ❊ که زنده
باشم و باشم در اصفهان چو کار ❊ سوم نام ماه یار بود حکیم فردوسی نظم نموده ❊ چه خورشید
تابان نهان کرد روی ❊ همی تافت خار از پس پشت روی ❊ شیخ فریدالدین عطار فرماید
❊ در عشق تو گم شدم بیکبار ❊ سرگشته همی روم فلک وار ❊ ای ساقی آفتاب پیکر ❊ بر جانم ریز
جام چون خار ❊ چهارم ناز و کرشمه باشد مختاری گفته ❊ باده بیار ای پسر خوش که یک
باده بر دارد ز دل غمگین غبار ❊ ای می و گل بخش لب و روی تو ❊ بهرهٔ چشم تو خمار است و خار ❊
پنجم سنگ خارا را گویند امیر خسرو منظوم ساخته ❊ تیر در سنگ شیشه تا سوفار ❊ خار بشکستی
نمود بشیشهٔ خار ❊ خارا دو معنی دارد اول سنگ سخت باشد امیر خسرو فرماید ❊ خارا نیست
باز دلی کاندهش کشند ❊ آنرا تو دل مگوی که خاراء دیگر است ❊ دوم نوعی از بافتهٔ ابریشمی باشد
که مانند صوف مربع موج دار بود کمال اسمعیل راست ❊ هیچ لاله ز سوز دل بدرم ❊
ور ز خار افکند به پیرهنم ❊ خاراشتر و خارشتر نام جنسی از خار باشد که شتر آنرا برغبت تمام
چرا کند و آنرا اشترخار و اشتر خار نیز گویند خار چلپیه منقاش را گویند خارکش با کاف مضموم

سر موزه را گویند و سر موزه کفشی باشد که بر بالای موزه پوشند و آنرا بتازی جرموق خوانند
خارکش دو معنی دارد اول نام نوائیست از بیتهای ظهیر فاریابی گفته بیت نوای خارکن از
عندلیب نیست عجب ⁂ که مدتی سر و کارش بود چو با خار ⁂ دوم بوته باشد سر خار حکیم سنائی
نظم نموده بیت خارکن گرچه دست بالا کرد ⁂ سر او را سپهر والا کرد ⁂ حکیم نزاری قهستانی
نظم نموده بیت برون کن از بخور می دماغ سر بخار دی ⁂ که اقلیم گلستان را نبات خارکن دارد ⁂
خاره سه معنی دارد در دو معنی با خارا که مرقوم شد مترادف است مثال معنی نخست حکیم
انوری نظم نموده بیت اگر بکوه برند از عنایت تو نشان ⁂ دگر نه بحر برند از سیاست تو مثال
ازین بنفشه بروید از و بخاره صلب ⁂ وزان لشیمزه بریزد ز پشت پای دال ⁂ مثال معنی
دوم سیف اسفرنگی گفته بیت ازان خلعتی که هر لحظه بحاجی دهی ⁂ همت تو بر آورد از
دل سنگخاره ⁂ سوم سنگ را گویند زرتشت بهرام پژدوی راست بیت مرآن
خاره را بود رعدوی نام ⁂ که زرتشت فرخنده را بود نام ⁂ خارز سه معنی دارد اول نوعی از جامه
کتان را گویند که آنرا اسفته مانند مثقالی بیافند ابن یمین فرماید بیت زردی کسوت
گرچند امتیاز نیست ⁂ ولیک اطلس و السون توان شناخت ز خارز ⁂ دوم سنگ
پای شوی باشد حکیم نزاری قهستانی نظم آورده بیت بودم اندر شوق آنحضرت مثل
هیچو دنیا دار غرق بحر آز ⁂ آرزوی پای بوسش هر یار ⁂ داشتم بر روی ذنم چون سنگ خارز ⁂ سوم
چرک بود آنرا شوخ نیز خوانند و بتازی وسخ گویند بدیعی سیفی گفته بیت تو خار غصه و غم
از لباس عیش نهی ⁂ بآب لطف لصابون التفات بشوی ⁂ خازنه بازاء منقوطه و نون
مفتوح و اخفای ها خواهر زن باشد و آنرا خیازنه نیز نامند خازه بازاء منقوطه مفتوح و اخفای ها
بمعنی سرشته و خمیر کرده بود مثال بیت خدایا اهل دل را ذوق دل ده ⁂ ضیای نخشبی را
شوق دل ده ⁂ دلم از باد قربت تازه گردان ⁂ گلشن از آب رحمت خازه گردان ⁂ خواجه
عمید لوبکی گفته بیت یارب اگرچه پیش ازین بود مراد دل و جگر ⁂ خسته و لعبت چگل بسته
دلم بیک دو دست نشانده ام برین پای گشاده ام بر آن ⁂ جسته ز سر دو دا گر چو آن گل خازه
از لیشک ⁂ خازغان بازاء معجم بکیسه را گویند و آنرا بترکی نازان خوانند و بتازی جل نامند

خاسپ با سین مکسور و بای عجمی زده سیب را گویند **خاشش** سه معنی دارد اول
کسی را گویند که شوهر محبت مفرط داشته باشد دوم مادر زن و مادر شوی را خوانند و آن را
چشش نیز خوانند سوم ریزه چوب و علف و امثال آن بود **خاش و خش** این لغت از
توابع است و معنی آن قماش ریزه بود **خاشه** با شین منقوطه مفتوح و اخفاء های
دو معنی دارد اول خاشاک را گویند **شرف شفروه** نظم نموده ع سپهر چشم و قامت
چو خاشش هرزه روی ؛ زمانه نزد تو چون ابر باد پیمائی ؛ **محمد عسکر** فرماید ع نشسته باشد بر
چار مین سپهر مسیح ؛ بحرص پهلوی مهر کشیب بانی ؛ و نیامد او بر زمین از هوای مستی خیز کیاد
خاشه فروشد بکنج دکانی ؛ دوم رشک و حسد باشد **حکیم ناصر خسرو** گفته ع گر شان
کار همه ساخته از یکدیگر است ؛ همگنان کینه ور و خاشه بر یکدگراند ؛ **خاکشو و خاکشی**
تخمی است دوای که سرخ و میگون بود بغایت ریزه باشد طبیعت گرم و تر است و آنرا
خوب کلان و شفرک نیز خوانند و بعربی حبة و بذر الخمخم و بترکی مراشوه و بهندوی خوب کلان
نامند **خالم** با لام مضموم مار باشد **ابن یمین** نظم نموده ع همیشه تا که بر اهل هنر مجال
نماند ؛ که خارپشت بود در که مساس چو خالم ؛ بسان خالم و خر شکل خارپشت حسودت ؛ کشیده
پوست ز تن با دو سر درون شکم ؛ **خالو** با لام مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول
برادر مادر را گویند و آنرا بتازی خال گویند دوم سرنای و شهنائی را نامند **خامه** پنج معنی دارد
اول معروف است دوم قلم باشد و آنرا خامه نیز گویند **امامی هروی** گفته ع ای
خداوندی که خام و خام تا از دست تو ؛ سر بر آورد چون خورشید و تیر اندر جهان ؛
باد خامت ریخت بر خاک مذلت آب بحر ؛ تیر خامت داد بر باد سخاوت خاک کان ؛ سوم
نابیست از نامهای شراب **فلکی شروانی** نظم نموده ع گر نخچه نصیب پختگان است ؛
ما سوخته ایم جام درده ؛ **امیر خسرو** راست بیت یکی لعل روشن فشانده بجام ؛ یکی در سفال
افگنده درد جام ؛ چهارم چرم دباغت ناکرده باشد **سیف اسفرنگی** فرماید ع
چون ز کیمخت زمین ادیم شب جست برون ؛ رسد از جام خود افگند بر و زین پلنگ پنجم
کمند بود **شیخ نظامی** بنظم آورده ع الا ای سوار الیحه بنام ؛ تبرها نموده بشمشیر و خام ؛

حکیم اسدی فرموده ع که این جست کین وگه آن جست نام ÷ گه این تیغ بر کف
گه آن خمّ خام ÷ **خامالا** نام داروئیست که آنرا مازریون و هفت برگ نیز گویند و برگ
آن از برگ زیتون کوچک‌تر و از برگ مورد بزرگ‌تر بود و سبزتر و لونش بزردی گراید و طبیعت
آن گرم و خشک بود در مرتبهٔ چهارم بر برص و بهق و نمش طلا کردن نافع بود و بر خشک‌ریشها
با عسل مالیدن سودمند باشد **خامه** دو معنی دارد اوّل قلم را گویند سیف اسفرنگی
راست ع در نگارستان معنی تازه کردم جان نگار ÷ خامهٔ نقاش فکرت را بیاد وصل
یار ÷ دوم هر توده را گویند عموماً چنانچه شیخ اوحدی نظم نموده ع خود نمائی با آب و خامه مکن ÷
پوشش بر اهل شوق جامه مکن ÷ و تودهٔ ریگ را خوانند خصوصاً چنانچه حکیم سنائی بتقیید
نظم نموده ع کرده از خلق دشمنان چو سحاب ÷ خامهٔ ریگ را چو نقش سراب ÷ حکیم نزاری
قهستانی گفته ع روان شد ریگ همچون ریگ دریا ÷ سر هر خامه بگذشت از ثریا ÷
خامه زن مقلد را گویند **خامیازه** و **خامازه** و **خمیازه** خمیانه باشد مولوی معنوی
فرماید ع این نمیدانم ولی مستئ تن ÷ میگشاید بی مراد من دهن ÷ آنچنان کز عطسه و از
خامیازه ÷ آن دهن گردد بنا خواه تو بازه ÷ حکیم سوزنی راست ع پس از انجمله شادمانه
نگشت ÷ به تب گرم خامیازهٔ من ÷ **خان** چهار معنی دارد اوّل پادشاهان ترکستان را
گویند چنانچه پادشاه روم را قیصر و پادشاه چین را فغفور نامند حکیم انوری راست
ع آنخواجه که بس بپرده تدبیر صوابش ÷ در بندگی شاه کشد قیصر و خان را ÷ دوم
سرا و خانه باشد حکیم سنائی فرماید ع دشت و کهسار گیر همچو وحوش ÷ خانه و خان
بمان بگربه و موش ÷ حکیم سوزنی گفته ع قوت و غذای باب و عم و خال تو بود
مال و قمار خان و خرابات مسقفه ÷ سوم کاروان سرائی را نامند قوامی گنجه نظم نموده
ع دل پیر معرفت باید که در خان ÷ باید شش ایمان ÷ کسی را پاسبان باید که در خان باشد
کالا ÷ چهارم شان عسل و سغان زنبوران را گویند حکیم خاقانی فرماید ع بر آرم از دل
چون خان زنبور ÷ چو زنبوران خون آلوده غوغا ÷ **خانج** با نون موقوف و جیم گوی کوچکی
باشد که چون کودکان جوز بازی کنند جوز را در میان بر نهند حکیم سوزنی گفته ع بستان

چو من باز رسی ای فرزند ؛ راست غلط لسبوی خانج همه جوز بد ؛ خانجه فخوان جرگ
کاروان سرا را گویند و آنرا خان نیز نامند کمال اسمعیل راست ؎ خان جرگ
شد است همه خان و مان ما ؛ بریکدگر گسسته بر و کاروان برفت ؛ خان غرد با نون
موقوف و غین منقوطه مفتوح براء زده خانهٔ تابستانی را گویند خانگاه با نون مفتوح
خانه باشد که در آنجا درویشان باشند و معرب آن خانقاه است حکیم خاقانی راست ؎
مر اگر نیز ز خانه بخانگاه بود ؛ چو طفل کو برماد گریزد از بر باب ؛ حکیم زجاجی گفته ؎
شب و روز در خانگاهی بدی ؛ و راسوی اکسیر راهی بدو ؛ خانی سه معنی دارد اول
چشمه و حوض خانه را گویند شیخ نظامی بنظم آورده ؎ ز شرم آب آن خشنده خانی ؛
شده در ظلمت آب زندگانی ؛ نجیب الدین جرباد قانی راست ؎ عکس
سیم ساعدت کوه است چون ماهی سیم ؛ خانهٔ چشم مرا هر لحظه خانی میکند ؛ دوم نوعی از
زر باشد سوم نام همای بنت داراب است خانیچه چشمهٔ خورد و حوض و خانه کوچک را
گویند شیخ نظامی فرماید ؎ من آن خانیچه ام که آبم عیانست ؛ هر انجم در دست
آن بر زبان است ؛ خاور با واو مفتوح براء زده مشرق را گویند شیخ نظامی نظم نموده
؎ سنان سکندر دران داوری ؛ سبق برد از چشمهٔ خاوری ؛ و بعضی از شعرا بمعنی مغرب
نیز بسته اند خاوران نام ولایت است از خراسان حکیم انوری فرماید ؎ سپهر
فضل پیدا شد ز خاک خاوران ؛ تا شبانگاه آمد خار آفتاب خاوری ؛ خواجه چون بوعلی
شادان وزیر مشرق و غرب ؛ مفتی چون اسعد مهنه ز سر شرکی بری ؛ صوفی صافی چو سلطان الطریقت
بوسعید ؛ شاعر ساحر چو مشهور خراسان انوری ؛ شاد باش ای آب و خاک خاوران کز روی
لطف ؛ همچو آب بحر و خاک کان گهر می پروری ؛ خاوش با واو مضموم بشین منقوطه زده
خیاری باشد که برای تخم نگاه دارند خاول با واو مضموم مورچه را نامند ابن یمین نظم نموده
؎ از آرزوی قد چو سروت براستی ؛ بر من زمانه تنگ تر از چشم خاول است ؛ خایه
دو معنی دارد اول تخم هر جانور باشد و آنرا بتازی بیضه نامند و خصیه را بمشابهت بیضه
خایه گویند حکیم اسدی فرماید ؎ عقابیست تیرش که در مغز ترک ؛ بچه بچه شد و را خایه

دوم خایسک را مانند حکیم نزاری قهستانی نظم نموده ست باجل بر زدن چگونه بود ٭
بیضهٔ مرغ خایه سندان ٭ خایه دلیس با دال مکسور و یای معروف گیاهی باشد و آن
رستنی سفیداست که در جاهای نمناک روید بشبیه تخم مرغ باشد و آنرا مردم فقیر پخته بخورند و باهی
ترکیبی آن تخم مرغ مانند است چه خایه تخم مرغ را گویند و دلیس بمعنی مانند است خایه ریزه
خاگینه را گویند و آنرا بتازی عجه خوانند خایه گیر و خایه گیرک با کاف عجمی مکسور و یای
معروف نام جانوریست شبیه بعنکبوت و آنرا آرودملک و غنده نیز گویند و بتازی رتیله
خوانند و شرح آن در ذیل لغت دیلم مرقوم خواهد شد انشاء الله تعالی فصل دال ا داب
کر و فر باشد مولانا مظهری نظم نموده ست گر نه بینی آن همه دارات و داب و دار و گیر ٭
کر بام شاه و رسم باستان آورده اند ٭ دالشیلیم بکسر با و لام نام قومی و طایفه ایست که بادشاهی
سومنات مخصوص بدیشان بوده حکیم خاقانی فرماید ست بر سر فیلبان فرستاده ست ٭
افسر زر چو شاه دالشیلیم ٭ داپرزه با بای عجمی مفتوح و رای زده و زای منقوطه مفتوح و های مختفی
فراشتوک و فراشتروک را مانند و آنرا دالپوزه و دالپوزه نیز خوانند داچاک با جیم عجمی
مفتوح گوشواره باشد شرف شفروه در صفت اسب نظم نموده ست آن شهنشه
که مرکب تند تند همی زند ٭ بر چنگ آسمان چو نوای جکاوک است ٭ و آن نعل کهنه که بسفینه
زیبایی او ٭ در گوش اختران چو نعل داچاک است ٭ داختن با خای موقوف و تای فوقانی
مفتوح دالسنان بود داخل و داخول با خای مضموم و واو مجهول درگاه پادشاهان را گویند
امیر خسرو فرماید ست نرگس از پهلوی سنبل سوی ما چشمک زنیست ٭ تا بدان چشمک اسیر
طرهٔ سنبل شویم ٭ شاه تا داخل بساط آراست اندر بلخ او ٭ چون علم گشتیم یاری سوی
آن داخل شویم ٭ هم او گوید ست نوک رخش چرخ اطلس را دریده بارها ٭ بر سر اعلام زن اهل
بسته اطلس بارها ٭ داخم با خای مکسور و میم زده رزق و روزی باشد داخی و داخیدن
دو معنی دارد اول از هم جدا کردن بود دوم نظر بر چیزی انداختن باشد و در بعضی از فرهنگها
بمعنی دیده ور شدن نیز مرقوم است داد سه معنی دارد اول معروف است دوم نام
جوششی است که آنرا بر یون در دوا بنیز نامند این دو معنی ابشاع نظم نموده ست امان الله

آن گرگین سیداد بو که گرگین را ست میل کردن او ٭ زلبه مردم که از وی داد خواهند ٭ گرفته
داد ستا پاتن او ٭ سوم بمعنی سن سال آمده **حکیم قطران** فرماید ؎ نور وز بر تو فرخ
بد روز بامداد ٭ از بخت داد یابی و زو داد برخوری ٭ **دادا** هر کبیر را گویند عموماً و هر کبیر را
که در طفلی خدمت کسی کرده باشد و بمنزلهٔ اتابک بود خوانند خصوصاً **شاه داعی شیرازی**
گفته ؎ است بشنو صوفیان بالدرمن ٭ خواهری دارم بصورت بدر من ٭ گر ببینی حسن
مهرآرای او ٭ تو مرا خوانی بیقین دادای او ٭ **دادآفرید** دو معنی دارد اول اسمیست از اسماء
الله تعالی جل شانه دوم نام نوائیست **دادار** نام حق سبحانه تعالی است جل جلاله **حکیم**
ناصر خسرو فرماید ؎ علم اجلها بهیچ خلق ندادت ٭ ایزد دادار گستر ذوالمنن ٭
و گاه این نام بر پادشاهان عادل نیز اطلاق کنند چنانکه **مولانای مظهری** نظم نموده ؎
مادری در همه فن ناموری در همه چیز ٭ زرده و زور وری دادگر دادرسی ٭ و معنی آن دادآرنده هم
بود **داده** دو معنی دارد اول نامیست از نامهای باری عز اسمه دوم نام روز چهارم
است از ماههای ملکی **دادر** با دال مفتوح برادر را گویند **مولوی معنوی** فرماید ؎
تلخ گردیده است با ما عمر تا بدین میداردی دادر ترا ٭ **حکیم آذری** نظم نموده ؎ نسبت
بخاندان علی و آل او ٭ بزان کرده ام درست که پاکست مادرم ٭ آن را که با ولایت او نیست
نسبتی ٭ خصم منست گر همه باشد برادرم ٭ آنرا که هست با علویان ارادتی ٭ گر از نژاد ترک
بود هست دادرم ٭ **دادراست** عادل را گویند **حکیم فردوسی** نظم نموده ؎
چو بشنید جاماسپ بر پای خاست ٭ چنین گفت کای خسرو دادراست ٭ اگر شاه گفتار من
بشنود ٭ بدین گردش اختران بگرود ٭ هم او گوید ؎ گرامی بشوتن که گستو بود ٭ ز
دلش سخت رنجور بود ٭ به پیش جهاندار بر پای خاست ٭ بگفتا که ای خسرو دادراست ٭
دادستان با نون مفتوح دوم با سوشیر یک شهران راضی گشتن بود در کاری **دادک**
دو معنی دارد اول دایه را گویند **حکیم سنائی** فرماید ؎ بنهد اوش ز حاجت و ز امید ٭
اینهمه لاف زن دادک و زر و زیره ٭ دوم آنکه داله را نامند **اثیرالدین اخسیکتی** گفته ؎
تو آن نازنینی که در عهد فطرت ٭ روان دایگان بهتر از عقل دادک ٭ **داوگر** با کاف عجمی

مفتوح ۲ معنی دارد اول اسمیست از اسمای الهی دوم عادل را گویند **عبد الرفیع جبلی**
راست ؎ گرچه چون ضحاک ظالم بر جهان وی ظلم کرد ٭ داد چون نوشیروان دادگر
جز داد و داد ٭ سوم نام جشنی است از جشنهای ملکی **امیر معزی** گوید ؎ تهنیت گویند
شاهان را بجشن دادگر ٭ جشن را من تهنیت گویم بشاه دادگر ٭ **دادو** هر غلام را گویند
عموماً و نیز غلامی را که در طفلی خدمت کرده باشد و بمنزله انّا و امّه خوانند خصوصاً **مولوی
معنوی** راست ؎ بیرون تر از این طفلی ما را بران ای جان ٭ از منت هر دادو و ز
غصهٔ هر دادا ٭ **دار** دو معنی دارد اول درخت باشد و چوبی که مجرمان را بران بحلق کشند
و چوبی که خانه را بدان پوشیده نیز بمناسبت درخت دار گویند **بابا فغانی** راست ؎
هر کنگرهٔ وحدت و بر دار حقیقت ٭ غیر از سر شوریدهٔ منصور نگنجد ٭ دوم نام شهریست از مضافات
مالوه که پای تخت آن شهر مند و نام دارد **امیر خسرو** فرماید ؎ خودش در دهلی و جان
داد در داد ٭ تنش در شهر و جان در دار مندو ٭ **دارا** دو معنی دارد اول نام پسر داراب
بن بهمن است و هر پادشاه و صفت را نیز بدان خوانند در مقام مدح و توصیف دارا گویند
دوم درد دبی بود که در تهٔ خم نشیند **اوستاد عنصری** این دو معنی را نظم نموده ؎
زمی گر نباشد ز دارا کشم ٭ اگر چند سلطان دارا و شم ٭ از مصرعهٔ ثانی مراد معنی اول است
و از مصرع اول مراد معنی ثانی **دار آفرین دار افرین** با رای موقوف در هر دو لغت اول
با الف ممدوده و فا مفتوح و در ثانی با الف مفتوح بفا زده چیزی را گویند که مردم بر آن
تکیه کنند خواه آن شخصی باشد که کسی بار تکیه کنند و خواه تکیه گاهی بود مثل محجّر که بر کناره
صفّه و گرد تخت پادشاهان سازند و بدان تکیه نند و آنرا بتازی محجّر گویند **عبد الواسع
جبلی** راست ؎ آن پیمبر کو باعجاز تکین بر انس و جان ٭ بود مستولی بحکم ایزد دار آفرین
گر شود زنده کنون بر خط آنکس سر نهد ٭ کو نویسد نامش از بهر تفاخر بر تکین ٭ **حکیم سوزنی**
فرماید ؎ هست بخت ترا قدرت که تخت ترا کند ٭ پایه از یاقوت و صحن از سیم و زر دار افرین
امیر خسرو گفته ؎ چرخ دار افرین ایوانت ز چوب سدره ساخت ٭ تکیهٔ دولت بدار آفرین
ایوان تو باد ٭ **داراب** بمعنی گرداب است **مولانا مظهری** راست ؎ گر نبینی

انهمه داراب وداب دارگیر ٭ که بام شاه ورسم پاستان آورده آند ٭ **دارپا** چیزی ضروری گویند وآنرا آدرپا ودرپا ودروا ودرپالیست ودروالیست نیز خوانند حکیم سوزنی فرموده

~ هرگز مباد بی تو خدا یک شمار عمر ٭ همچون جنان و بیش تو رضوان بزندگی ٭ هست این جواب شعر بتو بانی آنکه گفت ٭ یارب چه دارپا و فریبنده کودکی ٭ **دارباز** آن باشد که چوبی بلند بر زمین فرو برند و از اطراف آن ریسمانها ببندند و شخصی آمده دست را بر ریسمانها زند و بر سر آن چوب بلند بر آید و بازیهای غریب و عجیب کند امیر خسرو راست

~ سپهر لو العجب از هفت پرده ٭ جهان را دار بازی راست کرده ٭ بگردش دار بازان را بر سر دار ٭ شود سرگشته زالیشان چرخ دوّار ٭ **داربام** شاه تیر باشد **داربز** با مضموم نام مرغیست سیاه کوچک که بمنقار درختان را سوراخ کند و آنرا بتازی تمک و سنبک نیز گویند و بزبان گیلانی دارکوب خوانند **دارافزین** و **داربزین** با رای موقوف در هر دو لغت و در لغت اول بالف مفتوح بفای زده و زای منقوطه مکسور و در لغت ثانی با بای مفتوح و زای منقوطه مکسور و یای معروف پنجره را گویند که در پیش در سازند خواجه عمید لویکی راست

~ صدر قدرم بقاییست که هر لحظه زحل ٭ چشم روشن کند هر لحظه ز دارافزینم ٭ حکیم عارفی در تسمیه گوید ~ پنجره چشمی سوراخهای داربزین ٭ بسر خردی دیوارهای آتشدان ٭ **داربوی** عود باشد اوستاد رودکی راست ~ تا صبر انباشد شیرینی چو شکر ٭ تا بید را نباشد بوی چو داربوی ٭ **دارپرنیان** بسکون را چوب بقم باشد مختاری گفته ~ در چین هند لشکر فغفور و حبش وری ٭ آثار عزم حزم تو دیدند ناگهان ٭ تا را استخوان سوخته و خون بسته شان ٭ زان دارچینی آمد و زین دارپرنیان ٭ **دارخال** درختی را گویند که آنرا پیوند کرده باشند و در بعضی از فرهنگها بمعنی درخت نونشانده مرقوم است **دارکدو** با رای مکسور چوب بلندی را گویند که سلاطین و امرا در روزهای عید و ایام جشن فرمایند که تا استاده کنند و چند کدو طلا و نقره از ان بیاویزند و تیراندازان تیر را در کمان نهاده اسب را تازند و چون محاذی آن کدوها برسند شست را گشاده دهند و تیر هر کسی که بر آن بخورد آن کدوها را با اسب و خلعت باو بخشند و آنرا بتازی پرجاش گویند و بترکی قباق خوانند

داركوش بمعنی نگهدار باشد خواجه حافظ شیراز فرماید ؎ ای مالک العرش مرادش
بده * در خط چشم بدش دارکوش * حکیم اسدی راست ؎ نخستین تن از دشمنت
دارکوش * پس آنگاه بزخم دشمن بکوش * دارمک با را موقوف و میم مفتوح نوعی از
مرواست و مرد جنسی از یاسمین باشد دارنی نام موضعیست از دیار هند مشتمل بر تبکده های
بسیار و آن معبد هندوانست و در دیگر وزه راه تهانیسر است حکیم فرخی گفته ؎ بکشت مردم
تبخانها بکند و بسوخت * چنانچه بتکده دارنی و تهانیسر * دارتهال درخت بقم باشد دار
و برد با با مفتوح بمعنی کر و فر آمده حکیم اسدی فرماید ؎ برابر کشیدند صف نبرد *
بر آمد ز جنگ آوران دار و برد * هم او گوید ؎ همی گفت در کشتن دار و برد * جز ایرانیان را
نزیبد نبرد * داره سه معنی دارد اول وظیفه و راتبه باشد حکیم سوزنی گفته ؎ بر عمل
کرد بدیوان او * خانه بود جای و داره گیر * دوم مخفف دایره بود سوم هاله را گویند گویا که به نسبت
تدویر آنرا باین نام خوانده اند داره با رای منقوطه مفتوح آنست که دو چوب بلند را بر زمین فرو برند
و چوب دیگر بر زبر آن دو چوب را ببندند تا کبوتران و دیگر جانوران بر بالای آن نشینند و آنرا
آده نیز خوانند داس پنج معنی دارد اول معروف است دوم خسبهای سر تیز را گویند
که بر سر دانهای گندم و جو بود که در خوشه باشد حکیم خاقانی گوید ؎ از سر خوشه تا کشش داس اگر
شکست در گلو * کرد رگ گلوش را به سر داس تشتری * هم او در صفت اسپ گوید ؎ جفت و
طاق سپهر در شکند * خفتگان بکاو انداز د * بشکند سنبلهای جنان * داس در چشم اختران انداز د *
سوم نوعی از دام باشد و آنرا باد دام نیز گویند فخر گرگانی راست ؎ چو گوری دیدم اندر مرغزاران
ندیدم داس و دامی دام یاران * تو بودی دام باز و داس در رم * نهادی دام و داس بر کنارم *
چهارم بوته ایست که برگ آنرا در دواها بکار برند و بتازی سلاپ خوانند پنجم استخوان ماهی را گویند
داسار و داستار دلال بود و آنرا بتازی سمسار خوانند داستان دو معنی دارد اول
حکایت بود حکیم خاقانی فرماید ؎ هر داستان که آن به ثنای محمد است * دستان
کاهنان عمران را به داستان * دوم مثل و شهرت باشد داسکاله داسی باشد که بس کوچک
که تاک و امثال آنرا بدان ببرانند ظهیر فاریابی راست ؎ در کف و دست تو برای عدو

داسکاله چو ذوالفقار بود ✤ و در بعضی از فرهنگها بمعنی عصا و سر کج مرقوم است **داس و دلوس** این هر دو کلمه از اتباع اند و معنی آن ضایع و ابتر بود **شمس فخری** گفته ع مقام دشمن او نیست جز خراب بباب ✤ صفات حاسد او نیست غیر داس دلوس ✤ **داش** دو معنی دارد اول معروف است **شیخ فرید الدین عطار** فرموده ع زاهد خام خویش بین هرگز ✤ نشود پخته گر نهی در داش ✤ دوم گلستان بود **داشا و داشن** دو معنی دارد اول عطا و بخشش بود **منوچهری** نظم نموده ع ز تیغ و ز کینت حزین شد عدو ✤ ز داشا دیو شاد گردد ولی ✤ **شمس فخری** گفته ع بود بحضرت توقیس ساعده نادان ✤ بنزد همت تو معن زایده داشاد ✤ **فخر گرگانی** راست ع نه بپذرفت آنچه داد شد ایه ارزام ✤ بدو گفت ای مرا فرخنده ترکام ✤ ترا بهتر بهر داشن خواستارم ✤ که من خود خواسته بسیار دارم ✤ تو ئی چشم مرا خورشید روشن ✤ مرا دیدار تو باید نه داشن ✤ دوم بمعنی اجر آید **فخر گرگانی** گوید ع بدین رنج و تن کردا نیکو ✤ ترا داشن دهد ایزد به مینو ✤ در شرفنامه سوم که داشن زر و اشیای را گویند که پارسیان در عیدها و جشنها برسم نذر یا صدقه بدرویشان و مستحقان بدهند **داشته** بمعنی کهنه فرسوده آمده چنانکه **حکیم ناصر خسرو** فرماید ع این کم شد از و کهنه پیرهن جانست ✤ پیراهن باشد جانرا و خرد را تن ✤ عاریت داشتم این از تو تا یکچند ✤ پیش تو فگنم ای داشته پیراهن ✤ **داشغار و داشغال** چرک آهن باشد و آنرا بتازی خشت الحدید خوانند **داغ** دو معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی نشان آمده **حکیم اسدی** چه خوش گفته ع بکشت آنهمه مرغ کند آب و نی ✤ ندیدار دوان هیچ جز داغ پی ✤ هم او گوید ع به هنجار ره چون در افتی ز راه ✤ همی کن بره داغ هر پی نگاه ✤ **داغ سر** با غین موقوف دو معنی دارد اول شخصی را گویند که پیش سر او موی ندشته باشد و آنرا آدم سر نیز نامند و بتازی اصلع خوانند دوم نام جانوریست که در میان سر آن چند پر زرد باشد و مانند بلبل و چل و سبزه خوش آواز بود **داغول** با غین مضموم و واو مجهول حرامزاده را گویند و آنرا دغول و خسوک و جا مغول و سند نیز نامند **داغینه** کهنه را گویند **دال** نام جانوریست که پر آنرا بر سر نصب کنند و آنرا بتازی عقاب خوانند **حکیم اسدی** گفته ع

سر سرج کیمخت را باز کرد ٭ در و هر چه بد مرغ پرواز کرد ٭ هوا پر ز زنبور شد دال بر ٭ خدنگ
تن و آهنین نیشتر ٭ **نجم الدین سیستانی** راست ؎ چو دال گرد شود نسر طایر از سهمت ٭
بحرم آهو وحشی چو بر نهی بر دال ٭ **دالبوز و دالبوزه** بالام موقوف و بای پارسی مضموم
و واو مجهول فراشتوک را گویند **دام** دو معنی دارد اول معروف است **حکیم انوری** فرماید
؎ گر ز جود تو گیتی مثل دام نهند ٭ طایر و واقع گردونش در آید بدام ٭ دوم وحشی غیر درنده را
گویند **حکیم سنائی** گفته ؎ تا سلیمان وار خاتم باز نستانی ز دیو ٭ کی برد فرمان ترا دام و دد و
دیو و پری ٭ **امیر خسرو** راست ؎ هر جنس مردم و دد و دام ٭ در صحبت جنس گیرد آرام ٭
دامغول بامیم موقوف و غین مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول غول را گویند و آن نوعی
از غول دیوی است و آنرا جن نیز خوانند و بتازی شعله نامند دوم گرهی باشد که در گلو و اعضا
مردمان بر آید و درد نکند و آنرا باغرو با کیره نیز خوانند و بتازی غدود نامند **دامک**
بامیم مفتوح بکاف زده دو معنی دارد اول جانوران غدل را خوانند که درنده نباشد
مانند خرگوش و روباه و این ضد دد است دوم مقنعه سر انداز عورت را نامند و این را دامنی
نیز خوانند **دامنی** سر انداز زنان باشد و آنرا باشامه نیز خوانند و بتازی مقنعه نامند
امیر خسرو فرماید ؎ خود این شه را حق آن شاه افگنی داد ٭ که بر سرهای شاهان دامنی
داد ٭ **داموغ** بامیم مضموم و واو معروف فریاد و زاری باشد **دامی و دامیار** صیاد را
گویند **حکیم تراری قهستانی** راست ؎ ببوی لقمه ماهی صید گشته ٭ بشست دامیاران
قید گشته ٭ **دامیدن** بر زیر چیزی شدن و بر بالا رفتن بود **دان** دانه باشد **حکیم
سوزنی** فرماید ؎ دانست و دام خال و خم زلف آن صنم ٭ من بسال و ماه بسته
بدان دان و دام دل ٭ **داند** بمعنی تواند و دانم بمعنی توانم آمده **حکیم تراری قهستانی**
فرموده ؎ نگر خود ابر شب یلدا به زر داند برد ٭ کدام یلدا کاین شب هزار چند الست ٭ **مولوی
معنوی** نظم نموده ؎ توئی جان من و بیجان ندانم زیستن باری ٭ توئی چشم من و بی تو
ندارم دیدهٔ بینا ٭ **دانشور و دانشی** دانشمند را گویند **حکیم فردوسی** فرماید ؎ نژند
گر بدین بوم زابلستان ٭ بهند دانشی نام غلغلستان ٭ **طیان مرغزی** راست ؎

چو دانشور این قولها بشنود ÷ پس انگه زمانی فرو سر برد ÷ **دانک** با نون مفتوح دانه را
گویند و با نون مضموم آن باشد که هرگاه که اطفال را دندان برآید از حبس غلها باهم ممزوج
ساخته و کله گوسپندی در میان آن انداخته بپزند و بخانهای دوستان بفرستند
چه عقیدهٔ عوام آنست که هرگاه آن کار کنند دندان طفل بآسانی برآید **دالکانه** آن باشد
که چون جمعی بسیر و گشت بروند هر کدام زری بدهند تا از ان سرانجام خوردنی کنند ÷
کمال اسمعیل فرماید ؎ با کف دریاش تو بردم ز تنگ ÷ ابر زند بر رخ دریا تفو ÷
گرچه مرا هست بجز وار فضل ÷ نیست ز دالکانه مرا یک تسو ÷ **دانه کانه** با کاف فارسی
اسباب و کالا و متاع بود **دانه دان** پریشان و پراگنده و دانه دانه را گویند ÷
سیف اسفرنگی راست ؎ خرمن مه را چو سوخت ز آتش شمع آفتاب ÷
خوشهٔ پروین چو اشک ریخت فرو دانه دان ÷ **حکیم سوزنی** نظم نموده ؎ بدسگال جام
تو بادا چو گندم کفته سر ÷ چون کرنج دانه دان از دیدگان بگشاد اشک ÷ **دوانوش**
نام شخصی بود که عذرا را بفروخت **اوستاد عنصری** راست ؎ گذشته بر دو بسی
کام و دام ÷ یکی تیز پای دوانوش نام ÷ **دانه زن** نوعی از جادو بود و آنچنان
باشد که زنان ساحره که در هندوستان باشند دانهٔ ارزن یا جواری یا جو یا زعفران
یا زردچوبه رنگین سازند و افسون خوانده آن دانه را بر کسی که خواهند بزنند تا مقصودی
که از و دارند بحصول رسد **حکیم خاقانی** فرماید ؎ هم زنی هند که او را دانه بر دست افگنم ÷
دانهٔ بی دانه بنیه خرمن سودای من ÷ **داو** چهار معنی دارد اول نوبت بازی شطرنج و نرد
و امثال آن بود **منوچهری** راست ؎ از لب برد باز داو گران بر سر ÷ و زرد کف
ساتکین ساتکی کش بودم ÷ **حکیم نزاری قهستانی** نظم نموده ؎ توکل بر خدا خود
از برون نه ÷ بزن دستی و داو دست خون ده ÷ دوم دعوی باشد **شیخ سعدی**
فرماید ؎ نه خصمی که با او برائی بداو ÷ بگرداندت گرد گیتی کاو ÷ سوم دشنام را گویند
چهارم هر رده دیوار پخته را خوانند و آزادی نیز گویند **داور** سه معنی دارد اول نام
حقتعالی جل جلاله باشد **حکیم خاقانی** نظم نموده ؎ زهد شما فسق ما چونکه بحکم داور است ÷

داور تا ان خدای ما انهمه چیست داوری ٭ دوم پادشاه عادل را گویند و اصل داد ور بوده و از ایام
آنرا مخفف نموده داور گفتند سوم معنی داد رود رمان آمده حکیم قطران گفته ؎ چه باید
پایه آنکس را که دارد سود بی پایه ٭ چه باید پایه آنکس را که باید در دل داور ٭ چو بنده رنج بردارد
چه باید رنج بر خسرو ٭ چو کهتر کار بگذارد چه باید شغل بر مهتر ٭ **داوری** جنگ و خصومت باشد
حکیم انوری فرماید ؎ آب و آتش را اگر در مجلسش حاضر کنند ٭ از میان هر دو بردارد
نکو هشال داوری ٭ هم او گوید ؎ گر طبیعت را بدست آدمی بودی زمام ٭ خنده بیوقت را چون خنده
کردی داوری ٭ **داه** دو معنی دارد اول معروف است دوم عدد ده را گویند **اوستاد رودکی**
راست ؎ اختر اند آسمان شان جایگاه ٭ هفت پاشند و دان در ده و داه ٭ **داهول**
وداهول با ها مضموم چوبی باشد که در میان زراعت ایستاده کنند و بر آن کاه و لته امثال
آن به بندند و از کاه صورتی نیز بسازند تا جانوران رم کرده بر زراعت در نیایند و صیادان
نیز از طرفی دام و طرفی دیگر داهل نصب نمایند تا جانوران رم کرده بطرف دام روند **شمس فخری**
گفته ؎ صید اگر حرز نام او سازد ٭ میشود شیر بیشش از داهل ٭ **مولوی معنوی** فرماید
؎ به صیدی که میگنجد بدام ٭ دام داهول را شکاری میباشم ٭ **حکیم نزاری قهستانی**
نظم نموده ؎ سلطنت گر هم بدین طبل و علم بودی بحشر ٭ دست بان و داهول خود آنروز هم
بفراشتی ٭ **داهیم** و **داهیم** تاج پادشاهانرا گویند و آنرا دیهیم نیز خوانند **حکیم قطران** نظم نموده
؎ ابا بالا هیچ دشنام داهیم داری ٭ و یا حاسد شاه داهیم داری ٭ **دای** هر رده دیوار
پخته را گویند **شیخ نظامی** فرماید ؎ آنچه بدو خانه نو آیین بود ٭ خشت پسین دای
نخستین بود ٭ **دایتی** نام رود آموست آنرا آبهی نیز خوانند **فصل را** ٭ **راخ** غم و اندوه
و آنرا راخ نیز خوانند **حکیم فردوسی** فرماید ؎ دو گوشش بخنجر چو سوراخ کرده ٭ دل او رگ
تو ران چرا از راغ کرده ٭ **راد** چهار معنی دارد اول کریم و جوانمرد باشد **اوستاد رودکی**
فرماید ؎ حاتم طائی توئی اندر سخا ٭ رستم دستان توئی اندر نبرد ٭ نی که حاتم نیست با جود
تو راد ٭ نی که رستم نیست در جنگ تو مرد ٭ دوم شجاع و دلاور را خوانند **حکیم اسدی** راست
؎ وفا جو دشمن شرع رادی بهوشش ٭ کمان از خرد ساز و خنجر ز هوشش ٭ اید بنیسان

سواهی کن از خویشتن * پس اسپت بهر جا که خواهی فگن * سوم حکیم و دانا را گویند چهارم
سخنگوی بود **رادبوی** عود را گویند **فخر زرکوب** گفته ؎ به مفلس گفت مردم را بهی
چیز یعنی عنبر و رادبوی * **رادشت** شش معنی دارد اول پوشیده و پنهان را گویند **شیخ نظامی**
فرماید ؎ رهی خواهی شدن گردیده راز است * به بی سرگی مشو کین ره دراز است *
شیخ سعدی فرماید ؎ چنان این سخن در دلت دار راز * که گر باز گویی نیابیش باز *
دوم رنگ دام از رنگ کردن بود و آنرا ازرنیز خوانند **فخر گرگانی** گفته ؎ همی رفت از زمین
بر آسمان گرد * تو گفتی خاک جامه راز می کرد * سوم خارپشت را گویند **ملک الشعرا**
حکیم وحی گفته ؎ چون کرد روز روشنت باز ترکتاز * درخش کشیده روز سر از نیم شب
چو راز * چهارم نام قریه ایست که در یک فرسنگی سبزوار واقع است پنجم اسم پادشاهزاده بود
فقیر حقیر که مسود این اوراق است در پشت کتابی بخط امام فخر الدین رازی دیده که در ایام ماضی
پادشاهزاده بود راز نام و برادری داشته موسوم به رازی هر دو باتفاق بنای شهری کردند و چون بنا
باتمام رسید میان برادران دانشمندان مناقشه شد چه هر کدام میخواستند که شهر را بنام خود
گردانند بزرگان و عقلای زمان رفع آن تنازعه بدین توجه اندیشیدند که شهر را بنام برادری
و اهل شهر را بنام برادر دیگر موسوم سازند لهذا شهر را رازی گفتند و در عربی راس البنائین بود
یعنی سردار کاران ششم بنا را گویند **حکیم سنائی** فرماید ؎ جان بدانش کن مزین
تا شوی زیبا از آنکه * زیب کی گیرد عمارت بی نظام دست راز * **خواجه عمید لوبکی** نظم آورده
؎ بنائی قصر معانی ست کاندر وی * نه عقل هیچ مهندس نه وهم راز رسد * **رازنا** رازیانه
را گویند و آنرا بادیان نیز نامند **راژ** با زای عجمی موقوف توده غله را گویند و آنرا جاش نیز
خوانند **راس** راه باشد **راستا** وظیفه و راتبه را خوانند **حکیم فردوسی** فرماید ؎
خدایا نخواهم ز تو راستا * چو جودت همه را وظیفه دهاد * **راسن** با سین مفتوح بنون
زده نام درختی است که آنرا انیلکوشش نیز نامند و آن نافع بود همه آلهاد دردها را
خصوصا دردهائی که از سردی و رطوبت باشد مفرح دل است و مقوی آن و گزندگی
جانوران سود مند بود **حکیم انوری** گفته ؎ در بوستان گفته من گرچه جا بجائی *

باسہ و یاسمین مثلاً سیر و اسن ہست * ہم او گوید ے در بوستان مجلس لہو از خارجی * چون
در میان سرو سمن اسیر و اسنم * باباد در لطافت ازین بیش فری کنم * گر خاک در گہ تو نماید
نشیمنم * راسو نام جانوریست کہ آنرا موش حرباغیز گویند حکیم ناصر خسرو فرماید ے
عمر ما بچو روشب و روز و ماه و سال * پنهان و نرم نرم چو موشان و راسوان راش
بمعنی راز بزاء عجمی است کہ مرقوم گشت راغ دامن کوه کہ بجانب صحرا باشد مولوی معنوی
فرماید ے ای نوبهار حسن بیا کان ہوای خوش * بر باغ و راغ و گلشن و صحرا مبارک است *
شیخ فرید الدین عطار نظم نموده ے بهر انگشت در گیرم چراغی * ترا میجویم از ہر
دشت و راغی * راف پر باز باشد و بتازی لبسا سہ خوانند رافہ گیاہی بود مانند سیر
کہ آنرا بریان کرده بخورند راک دو معنی دارد اول غوج جنگی باشد منصور شیرازی
نظم نموده ے نیافت بازوی حفظت بہ پنجۂ قوت * زموی گردن شیر زبان قلاده راک *
دوم کاسہ را گویند راکاره زن فاحشہ و بدکاره را گویند شرف شفروه راست ے
ای طبع تو بستہ تر ز سنگ خاره * وی گاه سخن بسر دوم و گہ خواره * وی والدۀ عزیز تو راکاره *
وی سگ بزبان بر دنت راکاره * رام ہشت معنی دارد اول ضد وحشی باشد و آن معروفست
خواجہ آصفی راست ے بسکہ استغنای لیلی با سگش تاثیر داشت * رام شد آنکه مجنون را
سگ لیلی نشد * دوم نام سروشیست کہ موکل بر افعال بندگان و تدبیر امور مصالح روز رام باو
متعلق است سوم روز بیست و یکم از ماه ہای شمسی و نشاید درین روز سفر کردن و دو دادن
حکیم فردوسی گفتہ ے ترا ار وز رام از جهان رام باد * بہمین باد را با تو آرام باد چهارم
آرام را گویند مولوی معنوی فرماید ے جلوه گری کرد بیک غمزه او * فتنہ نمود دو جهان
رام کرد * پنجم بمعنی آوان آمده حکیم فردوسی گفتہ ے بسوی ظفر کردم آن تیر رام * بدان
تا بیدوزنیم زبانش لگام * ششم نام شخصی کہ واضع ساز چنگ است و او را رامتین نیز گویند
حکیم خاقانی بنظم آورده ے گر چہ تن چنگ صفت ناقہ لیلی است * نالہ مجنون ز چنگ
رام بر آمد * ہفتم شاد و خوش باشد حکیم اسدی گفتہ ے سپهبد از ان گفتہا گشت
رام * کہ پیغام بد با بلند و خرام * ہشتم نام دره ایست در ملک ہندوستان استاد فرخی گفتہ

بیت ۝ آن کرد نکو نام که اندر ره رام ؛ با پیل پیلبان کرد که با گرگ گرازی ؛ و نیز نام منغی

نامی [illegible] استاد فرخی نظم نموده بیت ۝ گاهی بر یاد رشو ے

گاهی [illegible] نگاری [illegible] نوکه رام گر خان که میت ؛ و نیز نام عاشقی یار

باشد و او را رامین و رامنه نیز خوانند فخر گرگانی نظم نموده بیت ۝ چنین گوید فرهنگ تو

آرام [illegible] همان شمشیر شکسته دلی رام ؛ شمشیر ویسه گفت ای بنجیر [illegible] ندای

خردمندی بنجر رام ؛ رام اردشیر نام شهریست که اردشیر آنرا بنا کرده رام برزین

دو معنی دارد اول آتشکده بود حکیم فردوسی راست بیت ۝ بران نامه بر مهر آذر

نهاد ؛ سر موبدان رام برزین نهاد ؛ دوم نام پهلوانیست هم او گوید بیت ۝ سپاهی ز ریس

از دلیران برفت ؛ بشد رام برزین سوی جنگ تفت ؛ رامتین نام مخصیلیست که چنگ او وضع

کرده و او را رامی و رامین نیز خوانند عبد الواسع جبلی راست بیت ۝ بر فلک بر دو آشته خورشید

جامه و انگهی ؛ بر سما بنواخته ناهید چنگ رامتین ؛ منوچهر گفته بیت ۝ حاسدم خواهد که شعر او بود

تنها و بس ؛ باز نشناسد کسی بربط ز چنگ رامتین ؛ رامش با میم مکسور و شین منقوطه زده

بمعنی آرامش است چون ساز و نغمه باعث آرامش میشود سازنده و گوینده را رامشگر گویند

منوچهری گفته بیت ۝ بر امشگران رامشی کن طلب ؛ که رامش بود نزد رامشگران ؛ و نقش

نگین نوشیروان باین عنوان بوده راه بسیار تاریکست مرا چه علیش عمر دوباره نیست مرا چه جرات

مرگ و بقا نیست مرا چه خواهش رامشت دو معنی دارد اول بمعنی رامش است دوم

نام روز چهارم است از خمسه مسترقه سال ملکی رامش جان نام صوتیست از مصنفات

باربد مطرب شیخ نظامی در صفت باربد فرموده بیت ۝ چو کردی رامش جان را روانه ؛ ز رامش

جان فدا کردی زمانه ؛ رامش خوار نام نوائیست از نوائی موسیقی رامشک بمعنی رامشگر است

که مرقوم شد راموز با میم مضموم و واو معروف و زاء منقوطه موقوف ناخدای را گویند حکیم

آذری گفته بیت ۝ تن چو کشتی است اندرین دریا ؛ رهبر و بادبان فضل و عطا ؛ هست

راموزم شد کامل ؛ که برد مر ترا سوی ساحل ؛ رام هرمز نام شهریست از اهواز که آن را

در زمان قدیم همیکان میگفتند رامی بمعنی رامتین است که مرقوم شد و او را ام نیز گویند استاد

چه خوش گفته ؎ چه رامی که بنوازمی چنگ * بخوشی بهرای آمدی سنگ * رامیار با میم
موقوف شبانان مند و آنرا امیار نیز گویند چنانچه حکیم نزاری قهستانی
نظم نموده ؎ رسیدیم در میان مرغزاری * در و دیدیم رمگی بی رامیاری * رامتین
با میم مکسور و یاء مجهول و تای فوقانی مفتوح نام قصبه ایست بزرگ از ولایت بخارا که بر قرب
دو فرسنگ شهر واقع است و بعد بار های مشتمل است خواجه علی رامتینی که از اکمل اولیاست
و بحضرت عزیزان اشتهار دارد نظم نموده ؎ خواهی که بحق رسی بیارام ای تن * و اندر
طلب دوست بیارام ای تن * خواهی مدد از روح عزیزان یابی * پای از سر خود ساز و بیا
رامتین * رامین نام عاشق ویسه باشد * ران دو معنی دارد اول معروف است
دوم درخت انگور را گویند * رانین با نون مفتوح شلوار باشد حکیم خاقانی فرماید ؎
گر ملح درخت برآموزد زینت شاه * ران او رانین دیبا بر نیاید بیش از زین * حکیم انوری
گفته ؎ مرا که طوطی نطقی در نشیمن وصلی * چه خوزه پای لگل در بنا شد اغرشین * اگر چه
لطف همایی اند کرامت تو * بجز پرند و سیجی و زینت رامین * رانا و رانه حاکم هندوستان
بوده مختاری گفته ؎ پرورده زبهر خدمت است * فرزند نهد زرای ورانه *
رانی زن حاکم هندوان را گویند * رواچه نام نوعی از انگور باشد * راوزینی را
گویند که مشتمل باشد بر فراز و نشیب و دران آب روان و سبزه فراوان باشد حکیم
فردوسی فرماید ؎ قبیله براوزینی داشتی * شب و روز بر دشت بگذاشتی *
راوا حاشیت بود عماد الدین یوسف گفته ؎ گر سایه عمود تو افتد
بر پشت بار * سر در کشد بشیشه عدویت چو راوا * راوک با واو مفتوح بکاف
زده شراب صاف لطیف باشد و معرب آن راووق است اثیر الدین اخسیکتی فرماید
؎ چون جبین بیاید از زیر راوکش * هی تا بیفزاید از است سلسلک * دولت همی بریختی باد
دایم بدست هم بادهٔ باد در راوک * ظهیر فاریابی گوید ؎ بگذشت ماه روزه بخیزد
بیار می * پر کن قدح ز بادهٔ گلرنگ راوکی * راو باده انگوزه باشد و آنرا بتازی
حلتیت خوانند * راو نیز درخت انشترنا ده باشد * راه هشت معنی دارد اول معروف است

دوم بمعنی کرت و مرتبه باشد چنانچه یکراه بمعنی یکمرتبه و یکبار باشد سید **حسن غزنوی** فرماید
؎ شاها نعال خنگ تو بر ماه باد ❊ اقبال را به پیش تو صد بار راه باد ❊ **حکیم سوزنی**
راست ؎ مخمور دو چشم تو بیک غنج و دلال ❊ صد راه در خانهٔ خمار شکست ❊ سوم کنایت از
رسم و قاعده است **کمال اسمعیل** گفته ؎ تعصب چه باشد که این رسم و راه ❊ ندارند آنجا
زبان هم براه ❊ چهارم نغمه بود پنجم هوش بود **شیخ نظامی** این دو معنی را بترتیب تمام
نظم آورده ؎ برین راه که شه براه گردد ❊ مگر کین داوری کوتاه گردد ❊ ششم سخن بود
هم او فرماید ؎ چه مردی نوزاد بوستت کجاست ❊ سخن دیگر بگوئی مرا راه راست ❊ هفتم
پادشاه هندوستان را گویند و او را رای نیز خوانند **اوستاد فرخی** راست ؎ یک
بندهٔ تو دارد زین سوی رود شاهی ❊ یک چاکر تو دارد زانسوی گنگ راهی ❊ هشتم باطن
شخصی را گویند چنانکه اگر گویند که راه فلان فلان رو دارد مراد آن باشد که باطن فلان فلان را
زده **راه آورد** سوغات را گویند و آزاره آورد نیز خوانند **راه جامه دران** نام نوای
از نوای موسیقی نکیسا چنگی مصنف آنست و آزاره جامه دران نیز گویند شرح او و امثال
این در ذیل لغت ره جامه دران مرقوم خواهد شد انشاء الله تعالی **راه خارکش** نام نوائیست
از نوای موسیقی که آنرا نوای خارکش نیز خوانند **شیخ فریدالدین عطار** گوید ؎ تنی گر ناک
راه خارکش زد ❊ بنوک خار راه سخت خوش زد ❊ **راه خسروانی** نام سرودیست از موسیقی
امیر خسرو ؎ چه خوش فرماید نوا چون گفته شد بکشاد چو چوب ❊ ز راه خسروانی عشق خسرو ❊
راه شبدیز نام لحنیست از موسیقی از مصنفات باربد مطرب خسرو پرویز **شیخ نظامی** در صفت
باربد گوید ؎ چو راه شب کو گرفتی راه شبدیز ❊ شدندی جملهٔ آفاق شب خیز ❊ **راه گل**
نام نوائیست از موسیقی **منوچهری** گفته ؎ قمریان راه گل و نوش لبینان دانند ❊ صلصلان
باغ سیاوشان با مرو ستاه ❊ **راه افتاد** چون دزدان در راه بر سر جماعه بریزند گویند
که راه افتاد **راه نشین** گدائی را گویند که بر سر راهها نشسته گدیه کند و آزاره نشین
نیز نامند **حکیم سنائی** فرماید ؎ در چو شاهان ترا ستانکه که ماند ❊ صرافست آنکه
براه نشین ❊ **راهوی** نام مقامیست از موسیقی **شیخ نظامی** گفته ؎ نکیسا در ترانه

جادوی ساخت * پس انگه انگیزد در ابروی زد * راهی دو معنی دارد اول بمعنی راه آمد
رفیع الدین لنبانی فرموده بیت چون پیش آید آتش به بیند آنکه دو ساید نیز پروی
آفتاب بیرازی * دوم یکی از نامهای حاکم هند است **رالیکا** عیوب و مطلوب را گویند
و مردم مازندران ریکا خوانند **مولوی معنوی** فرماید بیت رالیکا ردی نمودا است و
غلط افتادی * باش تا در طلب نور جهان پیمائی * **رایگان** چیزی را گویند که در راه یابند
بی بدل و عوض و تحمل و مشقت و کسی در اصل راهگان بود حرف ها را بهمزه ملینه بدل کرده
بصورت یا نویسند **حکیم سنائی** فرماید بیت هیچ طاعت ناید از ما همچنین بی غایتی * رایگان
تان آفریدی رایگان تا در پذیر * **شیخ نجم الدین** گفته بیت دست از جهان بدار و از
پای بازکش * کان رایگان بکافر ما تا رسید هند * **رابه** نام جوششی است که بر سر و روی
اطفال برآید و بتازی آنرا نعفه گویند **رای چنپا** بالفتح جیم عجمی و سکون نون و بای عجمی
نام گلیست زرد رنگ که بدرازی گل ساهق باشد و بغایت خوشبو بود و جز در ولایت
هندوستان جائی دیگر نشود و درخت آن بدرخت کردکان بلکه از و بلندتر باشد و آنرا
چنپا نیز گویند **امیر خسرو** فرماید بیت دگر آن رای چنپا شاه گلها * که بوئیش مشکبار آمد
چو ملها * **فصل زای منقوطه** * **زالغر و زالکر** در هر دو لغت با یاد موقوف و در لغت
اول بضم نیز و در لغت ثانی بضم کاف عجمی آن باشد که کسی دهان خود را پر باد سازد
و دیگری چنان دست بران بزند که باد از دهانش بدر جهد تا صدا کند و آنرا زالغر و زالکر
خوانند **استاد رودکی** گفته بیت من دهان پیش تو کنم پر باد * تا زنی تو به زالکنم
زالکر * **زابل** بالام مضموم نام ولایت سیستان باشد و آنرا نیمروز نیز خوانند و نیز نام
شعبه ایست از موسیقی **زاچ و زاچه** زن نوزائیده را گویند و آنرا زچه نیز نامند **زاچ**
شور جشن و شادی بود که هنگام ولادت کنند **زاخل** با خاء منقوطه مکسور درخت
زقوم است **زاد** دو معنی دارد اول آزاد بود **استاد عنصری** راست بیت
گفتم که ساعتی به بر من فرو نشین * گفتا که زاد سرو زمانی فرو نشان * **استاد فرخی**
نظم نموده بیت کنون چو مست غلامان سبز پوشیده * ببوستان بود از باده زاد و سر گردان

دوم فرزند را گویند و بتازی توأم را گویند ❊ زادخو ❊ زادوشت پیر سالخورده را
گویند ❊ زادشم با دال ابجد و شین منقوطه مفتوح و میم زده نام پدر افراسیاب
زراغناک ❊ مازرین یکناک و سخت [illegible] باشد و آن را زراغن و زراغناک نیز خوانند
زراتشت ❊ و زاردشت ❊ زاردوهشت ❊ و زاردهشت ❊ این چهار
لغت نام حکیمیست که کیش آتش‌پرستی بنا نهاده و در کتابی آورده که نام آن زند بوده و گفت
این کتاب از حق تعالی بمن آمده و آن مشتمل بر احکام دین مغان بود و مغان را باو اعتقاد
نبوت بود در زمان گشتاسب بوده ❊ زارج ❊ زرشک باشد ❊ زاره ❊ دو معنی دارد اول بمعنی
زرست که مترادف جوزی بود منوچهری در صفت انگور گفته ❊ آنکه از بد کینه ایشان کند زاره ❊
همه بار از ایشان نهند زاره ❊ دوم زاری که مترادف گریه و ناله است شمس فخری گفته
❊ سوم [illegible] ز آب حیات ❊ بگشاید ز خاک و ز خاره ❊ آنکه از بیم تیغ او شب و روز
خصم را هست گریه و زاره ❊ زاریه ❊ سبب و باعث زاری بود حکیم ازرقی قهستانی
نظم نموده ❊ بشنوای باد تند زاری زار ❊ زاریّ ما و زاریانه ما ❊ زازان ❊ مگس سیاه
دست و پا کوتاه باشد چون [illegible] نشیند [illegible] ❊ زاستوک ❊ مانند ❊ زازل
با زای منقوطه مکسور طرفی باشد مانند طبق که در آن سوراخ بسیار بود و مثل کفگیر که طباخان حلوا و نان
آن را بر سر دیگ نهند و روغن و [illegible] و امثال آن را بدان صاف کنند و آن را پالا
و پالاون و پالونه و پالواند [illegible] پالا نیز خوانند ❊ زاستم ❊ با سین موقوف و تای
فوقانی مفتوح بر وزن [illegible] بمعنی آنسوتر و آنطرف‌تر بود حکیم ناصر خسرو فرماید ❊ گر جز
رضای تست غرض مر مرا ز عمر ❊ [illegible] بدو عالم ظفر مرا ❊ و اندر رضای خویش تو یارب
[illegible] جهان ❊ از خاندان حق تو مکن زاستم مرا ❊ کمال اسمعیل نظم آورده ❊ بکنه مدحت او
چون رسی که من بازی ❊ [illegible] امکان زاستر دارم ❊ زاغ ❊ سه معنی دارد اول معروف است
دوم گوشه کمان را گویند حکیم فردوسی فرماید ❊ دو زاغ کمان را بزه بر نهاد ❊ ز یزدان
فیروزه‌گر کرد یاد ❊ شمس طبسی گفته ❊ ستیر علم برات فنا زیر چه بیافت ❊ زاغ کمان
مثال اجل زه بر گرفت ❊ سوم صوتی باشد از موسیقی امیر خسرو در صفت قلم نظم نموده ❊

که بسر بر آمده چون مرغ بالغ ؛ ز نغمه بلبل زده از لول زاغ ؛ **زاغنج** با غین منقوطه مکسور زاغ را
گویند شاعر گفته **بیت** بسان این دل سرگشته دم بدم دولاب ؛ ز دست چرخ جفاجوی می‌زند
زغنج زغنج ؛ دلا منال که رفتند بلبلان چمن ؛ وطن گرفته بگلزار علکه و زاغنج ؛ **زاقه** خار پشت
باشد **زال** دو معنی دارد اول پیر فرتوت باشد دوم نام پدر رستم است **زال زر** پدر رستم
باشد حکیم **فردوسی** فرماید **بیت** دل زال زر شد چو خرم بهار ؛ ز گفتش نو آیین و چرخ سوار
زالوک گلوله باشد که از کمان گروهه اندازند و آنرا غالوک نیز گویند **زامهران** با میم مفتوح
نام داروییست که آنرا تریاک نامند **زامیاد** دو معنی دارد اول نام فرشته‌ای است که محافظت
حوران بهشتی بامر اوست و تدبیر امور مصالح روز زامیاد باو متعلق است و دوم اسم روز
بیست و هشتم است از هر ماه شمسی نیک است درین روز تخم کشتن و درخت نشاندن و عمارت کردن
زامیم نام رودخانه باشد بسبب مرگ حکیم **سوزنی** است **بیت** ز خود خون ز مردم زبای
اسمعیل ؛ پدید شد ز گفتن بحر قلزم و زامیم ؛ **زانیج** با نون مکسور و یای معروف و جیم عجمی وطن را
گویند **زرلو** پنج معنی دارد اول نیاز را گویند و آنرا ازنیز نامند **مولوی معنوی** فرماید
بیت زرلو ایوان را مناسب ساخته ؛ قطره‌های مستقل پرداخته ؛ دوم قوی و زبردست
و پرزور را خوانند **مولوی معنوی** فرماید **بیت** اشک میراند که ای هندوی زاو ؛ شیر را
کردی اسیر دم گاو ؛ سوم شکاف باشد حکیم **آذری** است **بیت** اگر مقاطع تیغ تو بر آید
زخواد ؛ ز سهم در کر کوه قاف افتد زاو ؛ چهارم دره کوه را نامند پنجم درخت شکسته و خشت شکسته بود
زاور با واو مفتوح براء زده هفت معنی دارد اول خادم را گویند حکیم **سنائی** است **بیت**
چیست چندین آب و گل را پیروی کردن ز حرص ؛ آب و گل خود مر ترا البته بیان در زاوری
دوم نام ستاره زهره است شیخ **اوحدی** نظم نموده **بیت** بیامد شاخ سرآید گل زهرا چه باغ ؛
چنانکه بر افق چرخ زادر و زاورش ؛ سوم قدرت و یاری باشد **شمس فخری** راست **بیت**
آنکه شود خلاف فرمایش ؛ انجم آفتاب و مه زاور ؛ چهارم حیوانی را خوانند که بران سوار شوند
و آنرا بتازی راحله نامند **استاد رودکی** فرماید **بیت** جگر گشته‌گان نی توشگان ؛
که بیچارگان نند و بی زاوران ؛ پنجم زنده بود ششم در بعضی از فرهنگ‌ها بمعنی رنگ سیاه هم آمده

و در بعضی بمعنی عضوی که آب سیاه آورده باشد نوشته والعلم عند الله تعالی * هشتم قرت
و بخیل را گویند **زاوش و زاووش** باواو مضموم و شین منقوطه زده ستارهٔ مشتری باشد آنرا
برجیس نیز نامند **حکیم سنائی** فرماید ع فلک سا و ثقل است زاوش را که دهنده است
دانش و بینش را * **سید ذوالفقار شروانی** فرماید ع سایهٔ خورشید تیز زاوش
آمد گز شرف * پایهٔ اجلال تو بر فرقد آورده است * **زاول** باواو مضموم بلام زده بمعنی
زابل است که مرقوم شد **سید ذوالفقار شروانی** فرماید ع زاول ز بار د الماس تیغ تیز تش * ای آنکه
زال زر را الزان کند چو زنبق * **زاویل** باواو مکسور و یاء معروف نیز را گویند و آنرا از واد
نیز نامند

فصل زاء عجمی

ژابیژ دو معنی دارد اول سه شاخ آتش باشد دوم نام
داروئیست که آنرا بوی مادران گویند **ژاژ و ژاژه** گیاهیست که بوی تلخ و بدمزه و نهایت
بی مزگی باشد و چندانکه آنرا شتر بخاید نرم نشود و سخنان بیهوده را باعتبار ژاژ خائیدن گویند
کمال اسمعیل نظم نموده ع چو شتر وجود تو از ژاژخا باده دراز * نام اگرچه ز اشتر در ا
نبود * **مولوی معنوی** فرماید ع دلربا هیچ کسی را نشناسند * پاینده او نیست کسی
ژاژ بخایند * **حکیم خاقانی** گوید ع ژاژخائی هر ابلهی مشنو * زانکه هستو در علم است
آنکه همقران نیست * **ژاژنک** با زاء ثانی مضموم و نون مفتوح لوبیا باشد و تازی
آنرا اللوبیا گویند **ژاغر** باغین مفتوح چینه دان مرغان باشد و آنرا بتازی حوصله خوانند
حکیم خاقانی فرماید ع از دل و خساستان خورند چنداران کرکسان * کز بسته قوار
از چینه ژاغ ساختند * **حکیم ازرقی** راست ع خجسته خانهٔ تو با چنین و در شین * چو ز شاد
شد است از برای نقد ثمن * کبوتر لیست کز چنگ مخلب شاهین * براه دیده ز ژاغر برافکند
ارزن * **ژاله** سه معنی دارد اول تگرگ باشد **حکیم انوری** راست ع در جهد
برق خاطرش الغمام * ژاله خورشید شعله بار داکر * دوم شبنم بود و آنچنان باشد که شدت
سرما هوای صافی را غلیظ گرداند و بخار سازد و آن از زمین بر خیزد و شود در برگهای نبات
قطره ها پدید آید **شیخ سعدی شیرازی** نظم نموده ع ژاله بر لاله فرود آمده هنگام
سحر را است چون عارض گل بوی عرق کرده ایاز * **حکیم اسدی** گفته ع بگفت

بیت کمان کی ببین الکه کرده زخون بین * سرشک آتشین لاله کرده * نی خانه ست که فرو شد
شمس فخری گفته است * تا غایه آتش بگذرد ابجر * پیکر آسمان شود زالهٔ ترا وچاه دارا
گوینده **فصل سین غیر منقوطه** * سا چهار معنی دارد اول خراج باشد و آنرا باژ
و باج نیز خوانند حکیم ناصر خسرو گوید * بادشا گشت از روی بر تو زیبا کی تو به جان ال
باید بدست داد باین بادستار ابا زرو سا * دوم شبیه و مانند را گویند سیف اسفرنگی گفته است
نیست شتر گر به یاد همین ولیک * گر به دشت کیرا شتر او چلی سا * سوم نوعی از تمامش باشد
حکیم قطران گوید قرستانی گفته است اشرفی ای تا آخره کرده روان ز هر سو شیخ و شیخ کجا
کو کوه سا مساده * چهارم ساییدان و اعز بسودن بود سا لوشه زن پیر باشد بزبان
پارسیان سابوه دو معنی دارد اول هاله را گویند دوم رشتی باشد که اطفال در عید ایام
جستن آنرا از بام یا از درخت آویخته بران نشینند و باد خورند و آنرا باد پیچ و کاژه و کاره نیز
خوانند سابوده با باء مضموم و واو معروف هیز و ننشه را گویند سا پیرک با با مسور
و واو مفتوح هر دو گیا باشد ساتلین دو معنی دارد اول معنی ساتگین است که بعد ازین
مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی دوم چوب باشد چوهری راست سر از اسب و بازو
او کران تیر بر * و زو کف ساتکین ساتگینی کش بدم * ساتگینی قدح باشد بدان شراب
خورند مثال ساتگینی را امیر خسرو در نظم فرماید بیات ساتگینی بصبح افکند * دلم الحجه
در پیچ از داشت * هم در این باب شیخ سعدی فرماید * مستی در آمد سرایان و
سر اندر سر و ساتگینی بدست * و آن قدحی باشد که بدان شراب خورند حکیم خاقانی راست
ساتگینی خورد هم خود هم * دور ها در میانه لبتانیم * حکیم ازرقی گفته شراب
لعل بده ساتگینی بدور و بده * میان دور در ساتگینی که دگاه * ساج دو معنی دارد
ماده مرغ کنجی خواره را گویند خواجه عمید لویکی راست چون زاغ شب گشاد
پر بر بسیط زبان مرغ دراج * طاوس بالایه بدر وی * کس کنک نمود کمتر از ساج * دوم
یار را مانند ساجی با جیم یکسو ریا معروف شکر سفید را گویند سیف اسفرنگی راست
لبته تنگ تو در سر ای مشکر * شکر ساجی است در گلاب سرشته * ساخت

باخای موقوف دو معنی دارد اول معروف است دوم بند و بارزین باشد حکیم خاقانی راست ؎
از جنیبت فروکشاید ساخت ؛ امنه اش بر عذار بند صبح ؛ هم او گوید ؎ بامدادان که یکسوارهٔ
چرخ ؛ ساخت بر پشت اسفر اندازد ؛ **ساخن** باخاء مکسور ساوج باشد **ساد** چهار معنی
دارد اول بمعنی ساده آمده **شمس فخری** راست ؎ برای کسوت خدام درگهش خورشید ؛
ز چرخ کاه منقش طراز دوکه ساده ؛ دوم اوستاد را گویند **حکیم سنائی** راست ؎ خلق گشت
از قدوم زاهد شاد ؛ زانکه او بد به پند دادن ساد ؛ سوم خوک نر باشد و آنرا گراز نیز خوانند
حکیم اسدی فرماید ؎ درخشان که کشته نداریم یاد ؛ بدندان بدونیم کردند ساد ؛
چهارم دشت و صحرای بود و آنرا ساده نیز گویند **ساده** چهار معنی دارد اول معروف است
دوم صحرای را گویند **حکیم سوزنی** این دو معنی را بنظم آورده ؎ ز چاه عشق بر آید دل
بساده چو او ؛ بمشک سوده بپوشید چاه ساده زنخ ؛ از مصراع اول معنی ثانی و از مصراع ثانی معنی
اول مراد است **مسعود سعد سلمان** در صفت اسپ گفته ؎ که تگش کرده ساده را
کهسار ؛ گه پیش کرده کوه را کردار ؛ سوم بمعنی ایستاده بود **حکیم اسدی** فرماید ؎ فلک
چو ایوانی شد زمین در و چو سهی ؛ بتکیه داری کان پیش ساده چاکر وار ؛ چهارم نام برگ درختیست
دوایی که از دیار هند بیاورند و معرب آن ساذج است و آنرا بهندوی تبرج گویند **سار**
هفت معنی دارد اول سر را گویند چنانچه نگونسار بمعنی نگون سر است و از کرزکاوسار مراد
کرزکاوسر باشد و از سنگسار مقصود مخلوقی است که سر او مانند سگ بود و بدن مثل آدمی ؛
حکیم ناصر خسرو در صفت قلم گوید ؎ آن زرد تن لاغر گل خوار سیه سار ؛ زرد است و
تر است چنین باشد گل خوار ؛ همواره سیه سرش ببرند از تبر اک ؛ هم صورت مار است بهر چند نه مار
دوم نام جانوریست پرنده سیاه رنگ که خالهای سفید دارد و خوش آواز بود **حکیم خاقانی** راست
؎ ساز از تو شعبده چو گشت ؛ هندوی چهار بازه زن گشت ؛ سوم محل و جای را گویند
عموما چنانچه **مختاری** بنظم آورده ؎ بلطف سار برآور ز انوار ادبار ؛ بچشم خانه تحرقته
دیده از نار ؛ و محل انبوهی چیزها را خوانند خصوصا مانند نمکسار و کوهسار و شاخسار ؛ بمعنی بر
ترکیب آخر کلمه گفته نمیشود **حکیم خاقانی** این دو معنی را بترتیب مرقوم بنظم آورده ؎ سا الشیا

زنگی چاره بازان زن ؛ خنده زنان چو زنگیان ابری زردی اغبری ؛ چهارم بمعنی شبه و مانند
وروش آمده ملقابادی گفته ع دیو با مردم بیامیزد مترس ؛ بل تبرس از مردمان دیو سار
ماران سرین سازی و حیوانی کوزنان ؛ با چشم کوزنانی تا کردن آهو ؛ پنجم شتر را مانند و ساربان
و شتربان بود استاد رودکی در صفت تاجری نظم آورده ع داشتی آن تاجری
دولت شعار ؛ صد قطار سار اندر زیر بار ؛ ششم رنج و محنت بود خسروانی گفته ع جانم بلب آمد
از غم و سار ؛ مردم ز جفا و جور بسیار ؛ هفتم کلک و نی میان تهی را گویند سارا خالص را گویند
اگرچه این لفظ باین معنی شایستگی صفت دیگر چیزها نیز دارد فاما ترکیب آن لغیر از غیر خالص اطلاق
میکند احیاناً بر مشک و زر نظر رسیده چنانچه حکیم اسدی نظم آورده ع ز خاک تیره
جان گویا کنی ؛ ز خون سیه مشک سارا کنی ؛ مولانای جامی در یوسف زلیخا نظم
آورده ع چه حاصل زانکه دانی کیمیا را ؛ مس خود را نکرده زر سارا ؛ ساران دو معنی دارد
اول سر باشد مولوی معنوی فرماید ع گفت آن رنجور کای یاران من ؛ چیست
این شمشیر بر ساران من ؛ هم او گوید ع نصیحتهای اهل دل دوای الحال را ماند ؛ مرا از حلو آکند
حالش ز فرش خانه تا ساران ؛ هم او گوید ع بگورستان بز خشت بنگر ؛ که نشناسی تو سار آن
شان ز پایان ؛ دوم نام قصبه ایست از قصبات عراق و عجم ساریج جانوریست خوش آواز
و آنرا سار نیز خوانند سارجک و سارشک باراء مفتوح بجای زده در لغت اول و در
ثانی بسین منقوطه زده پشه باشد شیخ فریدالدین عطار نظم نموده ع به پیش آفتاب
نام بر دارد ؛ چه سارچک چه پیل آید بدر بار ؛ نه خود پیل اگر خود پیل گیری ؛ چو نمرودی بسارچکی
بمیری ؛ اثیرالدین اخسیکتی گفته ع سارشک پیل بسنان بر زمین زند ؛ لیکن بمرد
پنجه بازوی صرصر است ؛ سارچکدار و سارشکدار نام درختیست و آنرا غال پشه
و کرم پشه وار دشده و رامشگر و عارتن و دار و پشه خانه و لیته غال و کنجشک نیز خوانند و تازیش
شجر البق نامند سارک باراء مفتوح نام جانوریست سیاه رنگ که نقطهای سفید
دارد و خوش آواز بود و آنرا سار نیز گویند زر الشت بهرام گفته ع خروشان
بر سر کهسار سارک ؛ که بادا جشن نوروزی مبارک ؛ سارنج باراء مفتوح بنون زده

مرغیست کوچک ضعیف سیاه رنگ دارد در آذربایجان سوران گویند شمس فخری گفته
ع چو معتقدان ورا دشمن چو صعوه ٭ چو شهباز است او در هم سارنج ٭ سارو باراء
مضموم و واو معروف ساروج باشد استاد فرخی فرماید ع از راستی چنانکه
زره او را کوبی ٭ ز دست مسطر و ساروج و سارده ٭ و با واو مجهول نام جانوریست سیاه
رنگ که در هندوستان پیدا شود مانند طوطی سخن گوید آنرا شار و شارک نیز خوانند سارو
باراء مضموم و واو معروف زر و انگور باشد استاد رودکی فرماید ع سرشک از مژه
همچو در ریخته ٭ چو خوشه ز سارو نه آویخته ٭ ساره باراء مفتوح سه معنی دارد اول نوعی
از فوطه و مزر باشد که از ملک هندوستان آورند و آنرا در ان ملک سرستان لباس سازند
و ساری خوانند حکیم اسدی راست ع فصول و سال همه خادمند زانکه بوقت ٭
لباسی آرد هر یک ترا بدیع نگار ٭ سپید ساز زمستان دو رنگ جامه تموز ٭ حریر زرد خزان
دبیه لطیف بهار ٭ حکیم ناصر خسرو فرماید ع تن همان خاک گران سیه است از خردیک
ساره زربفت کنی کرته و شلوارش را ٭ دوم پرده را نامند مولوی معنوی نظم نموده
ع ای سنگ سیه را تو کرده مدد دیده ٭ دی از لب تو میدمی ابشگفت گل از ساره ٭
سوم رشوت را گویند و آنرا پاره نیز خوانند ساری دو معنی دارد اول نام شهری بود
از مازندران قریب شهر آمل مولانا جامی در هجو گفته ع سیر کردن بلخ کابل کرده بود
تا ز استره آب سرم سلامت ماندی ٭ موی سر من تمام کاکل بودی ٭ استاد فرخی
فرماید ع شاه ملکان میر محمد که مر او راست ٭ از آمل و ساری تا راس سعی باری ٭
دوم نام جانوریست که آنرا سار نیز خوانند نجیب الدین جربادقانی راست ع
بنام صاحب عادل میان خطه باغ ٭ لبسر برهنه شب خطبه میکند ساری ٭ محمد همگر گفته
ع قمری و ساری و باغ وطن گه سازند ٭ بلبل و فاخته بر سرو نشیمن گیرند ٭ و بزبان
هندی فوطه و مبدری را گویند که زنان آنملک بپوشند یکسر آنرا بر بندند سارند و سر دیگر را
مقنعه ساریان نام شهریست از غرجستان شاعر گفته ع بس خسرو نامور شد از یزد
شدستند تری ساری و ساربان ٭ سار هفت معنی دارد اول معروفست دوم

ساسان و استعداد بود اوستاد فرخی راست ؎ بدل نیک تو داد است خداوند تو را
این همه نعمت سلطان جهان و این همه ساز ؛ حکیم قطران گفته ؎ مردم بی برگ را یک خدمتش
صد ساله برگ ؛ مردم بی ساز را یک خدمتش صد ساله ساز ؛ سوم سلاح جنگ را گویند
حکیم سوزنی نظم نموده ؎ زهیبت تو عدو نفس شاهیانه بود ؛ کز و نه مرد بکار آید و نه اسب و
نه ساز ؛ چهارم مهمانی و ضیافت را نامند حکیم فردوسی نظم نموده ؎ سرش را بها نازش تن
باز کرد ؛ دد و دام را از تنش ساز کرد ؛ پنجم مکر و حیله و فریب را خوانند اثیرالدین اخسیکتی
فرماید ؎ نرگس جادوش به نیرنگ و ساز ؛ خواب سحر برحدقه من بسبت ؛ ششم بمعنی مثل
و مانند آمده هفتم بمعنی نفع باشد **سازگری** نام پرده ایست مرکب از مقام موسیقی عراق و سپاهان
امیر خسرو فرماید ؎ زمزمه سازگری در عراق ؛ کرد بآهنگ عراق اتفاق ؛ سازگری را
همه خواهان شده ؛ نغمه او تا به سپاهان شده ؛ **سازمند** چیزی آراسته و با نظام را گویند
شیخ نظامی فرماید ؎ سازمند از تو گشته کار همه ؛ ای همه آفریدگار همه ؛ **ساز و** بازا
مضموم و واو معروف ریسمانیست در غایت استحکام که از لیف خرما بتابند و در کشتی آنرا بکار
برند و محرمان را اکثر بدان بحلق کشند و آن یکمیار موسوم و معروف است **ساز و بار** زر سیم
باز را گویند مولانا وحشی گفته ؎ السلام ای سیاه ساز و ناز ؛ بار جات که هیچ کردم باز
سازوار بمعنی سازگار است **ساس** دو معنی دارد اول لطیف و پاکیزه بود دوم نام کرمیست
از قسم کیک و سپش فاما از آن بزرگتر باشد و خون مردم بخورد و چون آنرا بگیرند دست را
بدبوی سازد و بهندوی آنرا کهتمل خوانند و بزبان هندی مادزن را گویند **ساسان** دو
معنی دارد اول نام پسر بهمن بن اسفندیار بود آورده اند که چون بهمن ملک را به هما میداد
ساسان از خوف خواهر خود با جمعی از درویشان سر از جهان گرفت و او را پسری بود هم
ساسان نام مالک والی فارس دختر خویش باو داد پس فرزندان آن ساسان بن ساسان
که نیا بر پابک بود زند ملک را فرو گرفتند و ایشان را ساسانیان خوانند دوم گدا را گویند
از جمال حسینی نقل نموده شد **ساشتا** با سین موقوف نام دیویست از توابع اهرمن
قرالاوی گفته ؎ در بدی و کدی تو ای منحوس ؛ ساشتا سا و ساسی آسائی ؛ **ساشه** با سین

مفتوح بمعنی سارنج است که مرقوم شد و با سین مضموم نی باشد که از آن قلم سازند **ساسی** گدا را
گویند **حکیم سنائی** فرموده ؎ چه خیزد در اول ملکی که در پیش دم آخر ٭ بود ساسی و بی سامان
چه سامانی چه سلمانی ٭ هم او گوید ؎ خاک پاشان دیگر اند و بادپیمایان دگر ٭ کی توان مر ساسیان را
زاهل سامان داشتن ٭ **ساغ** نام جانوریست مانند سار **مولوی معنوی** راست ؎
از تو شد شاهین باز و ساغ ما و سار ما ٭ وز تو آمد فخر نام و ننگ ما و عار ما ٭ **ساغر** دو معنی دارد
اول پیاله شراب باشد **شیخ نظامی** گفته ؎ جهان دام خویش از تو یکسر برد ٭ بجرعه فر بستن
بساغر برد ٭ اوستاد در صفت اسپ گفته ؎ بگرد ساغر باریک لب ز هشیاری ٭ چنان
رود که نجنبد نبیند در ساغر ٭ دوم نام قصبه باشد از ملک دکن **بدیعی سمرقندی** فرماید ؎
شکر خدا که هست چو در باب حرص وار ٭ گاهی به بندر و گه فکر ساغرم ٭ **ساکیر** نمد باشد و آنرا
سیاکر نیز نامند **سالار** سردار و مهتر بود **شیخ سعدی** در صفت معراج نظم نموده ؎
بد و گفت سالار بیت الحرام ٭ که ای حامل وحی برتر خرام ٭ **سالار خوان** چاشنی گیر باشد
و آنرا خوان سالار نیز خوانند و ترکی بکاول **سال امردن** نام ماه دوازدهم است از سال
ملکی **سال بر** درختی را گویند که یکسال بار آورد و یکسال نه **سال تاریخ** را گویند و آنرا روزمه نامند
مسعود سعد سلمان گفته ؎ شدش فراموش انسان و مه که آن خود بین ٭ فرو
گرفت به نیرنگ و تنبل و دستان ٭ و بمعنی علی الدوام نیز آمده **سالوس** فریبنده را گویند
حکیم سنائی فرماید ؎ تو چه مردی کناری و لوسه ٭ مرد زرقی و یار سالوسی ٭ **سالة الشکر** را
گویند که ادریس قلب بدانند و بزبان هندی برادر انرا نامند **سام** پنج معنی دارد اول اسم
پسر حضرت نوح علی نبینا علیه السلام است دوم نام پدر زال باشد که جد رستم بود **حکیم فردوسی**
فرماید ؎ چو دستان سام اندر آمد بجنگ ٭ پیاده شدندش همه بیدرنگ ٭ سوم مرضی بود
و بعضی بمعنی ورم مرقوم ساخته اند ٭ و در شرح اسباب علامات آورده السام قال الطبری
هذا الاسم فارسی و تعبیر مرض الراس فان سر هو الراس و السام عندهم المرض قال الشیخ انفسه ورم
فی الراس فان السام هو الورم و لعل ذلک فی الفارسی القدیم و قد هجر استعماله کذا اکثر
فان البرهان الصدر یسمی به لتنفس انه حقیقة و سود ورم حار چهارم آتش را نامند و از این سست

که جانوری را که در میان آتش مسکون شود سام اندر نامند یعنی آتش اندرو از درج همزه را انداخته سامندر گفتند چنانچه **مولوی معنوی** بنظم آورده ع آخر بنگر در من گفتا که نمی ترسی ٭ از آتش خسارم الگاه تو سامندر ٭ و آنرا بتخفیف کرده سمند گفتند و اکنون بسمندر اشتهار دارد پنجم نام گیاهیست در ماوراء النهر و بتازی دو معنی دارد اول زر دوم هلاک گویند و در صراح بمعنی ریگهای زر که در کان بهم رسد مرقوم است و بزبان هندی نام گیاهی است **سال** نام درختیست که آن بیشتر در هند بود در عمارت بکار برند **امیر خسرو** در صفت کشتی گوید ع ماه نوی کاصل وی از سال خواست ٭ یک مه نوگشت بده سال راست ٭ و بزبان یونانی کشتی را گویند و بزبان بربری آذر را خوانند و بزبان هندی چیزی خلیده را نامند **ساماخچه و ساماکچه** در لغت اول با خای موقوف و در ثانی با کاف و در هر دو لغت با جیم عجمی مفتوح و اخفاء ها سینه بند زنان است **سامان** هفت معنی دارد اول نظام و اندازه کار باشد دوم بمعنی میسر آمده این دو معنی را **حکیم سوزنی** بنظم آورده ع هر چه کردم تا بنعم روی او سامان نشد ٭ کار چون من عاشقی هرگز کجا سامان گرفت ٭ از مصرع ثانی معنی اول و از مصرع اول معنی ثانی مراد است سیوم قرار و آرام را گویند **کسائی** گفته ع کسی که سامانش چار آسمان شکنند ٭ چگونه باشد در روز محشرش سامان ٭ چهارم شهر و قصبه را نامند **شیخ نظامی** در رفتن شیرین از ارمن بسوی مداین و تغیر لباس کردن منظوم ساخته ع قبائی بسته بر هیکل غلامان ٭ همی شد ده بده سامان بسامان ٭ **حکیم فردوسی** فرماید ع دو سالار از هر دو سامان به تنگ ٭ فراز آوریدند لشکر بجنگ ٭ پنجم عفت و عصمت بود **امیر خسرو** ع کرد بطاز پای دامان خویش ٭ دامن پرده سامان خویش ٭ ششم قوت و قدرت را خوانند **رضی الدین نیشاپوری** فرموده ع مرا هر زمان در دیر پرده آنکه ٭ نه زروی فغانی نه سامان آهی ٭ هفتم نشان گاه مزار است **سامند** نام جانوریست گویند در میان آتش مسکون بود و بعضی بر آنند که در هیات موش باشد و از پوستش کلاه سازند و چون چرکین شود در آتش اندازند تا چرک آن بسوزد و پاکیزه گردد و گروهی آورده اند که بصورت مرغی بود و آنرا سمندر هم خوانند **سامه** با میم مفتوح و اخفاء ها چهار معنی دارد اول عهد و سوگند باشد

شاعر گفته ؎ برگی چو زده از حیات و قتی ٭ بشکست لبی دو ساعه حق ٭ حکیم کسائی فرماید
؎ کسی که سامه چهار آسمان شکند ٭ چگونه باشد از روز محشرش سامان ٭ دوم دوام بود ٭
امیر خسرو راست ؎ ز خونریزئی تو از سایهٔ زلف تو افتادم ٭ رقیب ار نخواهد گشت بار سے
اندر ان سامان ٭ سوم بمعنی سامان آمده حکیم سنائی نظم نموده ؎ حفظ ایزد سال و مه
در سامهٔ کام تو باد ٭ عقد گردون روز و شب بر کوکب بام تو باد ٭ چهارم پناه باشد خواجه
عصمت بخاری گفته ؎ روزی ببارگاه سلیمان روزگار ٭ رفتم که سامهٔ به از ان
آستان نبود ٭ سامیر با میم مکسور و یای معروف و زای منقوطه سنگی را گویند که بدان کارد
و شمشیر و امثال آن تیز کنند سان هشت معنی دارد اول رسم و عادت بود دوم سوهان را
نامند حکیم انوری این دو معنی را نظم آورده ؎ از سیرت و شان رشک ملوک ملک آمده ٭ حاصل
نتوان کرد چنین سیرت و شان را ٭ در کار با امید قبول تو کند خویش ٭ آهن الم تیک و خراشیدن
سان را ٭ سوم شبه و مانند است حکیم خاقانی فرماید ؎ آن نازنین که عیسی دلها بدان
او ست ٭ عود الصلیب من خط زنار سان او ست ٭ چهارم سلاح باشد اعم از انکه در روز جنگ
مردمان بپوشند یا اسب و فیل را بپوشانند اوستاد الرئیس ابو القاسم حسین بن احمد
عنصری راست ؎ صف بتلاش اندر سان زرین ٭ چو بر کوئی شگفته زعفران زار ٭ پنجم
پاره را گویند از هر چیزے چنانچه اگر کسی گوید که این گوشت را سان سان کنند مراد آن باشد
که پاره پاره سازند حکیم آذری گفته ؎ کرد تدبیر پس شه کشور ٭ کرد میدا مواشی لاغر ٭
گشت مجموعه چو او یکسان ٭ کرد آنگاه جمله را سان سان ٭ ششم سنگی را خوانند که بدان کارد
و شمشیر و امثال آن تیز کنند و آنرا فسان و افسان نیز نامند مختاری در صفت شمشیر نظم نموده
؎ بشبه آسمانست آن بصورت بحر پر گوهر ٭ ولیک از لعمهٔ خورشید نتوان دیدن آسانش ٭
بسا کز رنج او دشمن همی نالید جان در تن ٭ در آن ساعت که آهنگر همی نالید بر سانش ٭ هفتم
بمعنی سامان آمده حکیم نزاری قهستانی منظوم ساخته ؎ نه از لشکر کشش و لشکر نشانی ٭
نه کارم را سری پیدا نه سانی ٭ هشتم نام قصبه ایست از توابع بلخ نزدیک بخارا یک که آن قصبه نیز
باشد سانیج با نون اول مفتوح بنون زده بمعنی سانیج است که مرقوم شد ساو چهار معنی دارد

اول زر رومالی بود که بادشاه قوی از بادشاه ضعیف بگیرد حکیم سنائی فرماید ع بهرام شه محمود
آنشاه که او را ؛ شاهان جهان بازده و ساو گذارند ؛ دوم زر خالص را گویند که شکسته و ریزه ریزه
باشد و آنرا بتازی قراضه گویند حکیم تراری قهستانی راست ع صیقل کن ای رواق
ازرق ؛ آنروز زر ساو برکرانه ؛ این صحن زمردین شود راست ؛ از ریزهٔ ساوه چون دیانه ؛ ؛
حکیم سوزنی گفته ع تقریر است مراعهد تو هم قیمت زر ؛ زرچه چون ساو شکسته چه چو دینار
درست ؛ سوم بوته باشد خاردار سفید رنگ که بلندی آن قریب بیک گز شود و آنرا بجای هیمه
بسوزند و نیز در میان کرمهای پیله بگذارند تا پیله بران تنند چهارم سوده را گویند ساوه
سه معنی دارد اول نام شهریست مشهور از ملک عراق سیف اسفرنگی راست ع
خاک ساوه به پشیت از کم و بیش ؛ برد صد بار آب مار معین ؛ دوم زر خالص را گویند که شکسته
و ریزه ریزه باشد و آنرا ساو نیز خوانند چنانچه سبق ذکر یافت حکیم ازرقی فرماید ع گل و لاله
پنداری زر ساوه و زر خالص ؛ دهان لاله از سیماب روی گل ز سنگ سبز ؛ من التاج الماثر نرگس
خوشبوی دارد زر ساوه در دهن ؛ لاله خودرای دارد مشک سوده در کنار ؛ سوم نام یکی از پهلوانان
تورانست که خویش کاموس بود در جنگ رستم کشته شد حکیم فردوسی نظم نموده ع یکی خویش
کاموس بد ساوه نام ؛ سرافراز ترجای گسترده کام ؛ ساو پیر نیک خوی و خوش خلق بود حکیم
علی فرقدی نظم نموده ع خوشتر و خونریز مرد عاشق ؛ زر مشفق ساو تر دلربا شوخ ؛ ؛ ؛
ساویس با واو مکسور و یای معروف سه معنی دارد اول چیزی گرانمایه را گویند دوم
جامهٔ پنبه آگنده بود که آنرا در جنگ بپوشند سوم سبدی بود که پنبه را برای رشتن مهیا ساخته باشند
در میان آن بنهند ساوین با واو مکسور و یای معروف بمعنی سوم ساویس بود که مرقوم شد
ساهویه نام معبری بود که در علم تعبیر شبه و نظیر نداشته حکیم سوزنی نظم نموده بیت
بخواب دیدن خیر ؛ ساهویه چنین نهاده تعبیر ؛ سابوس با بای تحتانی مضموم و واو معروف
اسبغول باشد سایبان چیزی باشد مانند چتر که بر سر بادشاهان دارند تا مانع آفتاب
شود و آنرا آفتاب گیر نیز خوانند و بهندی اسوریابان گویند حکیم تراری قهستانی نظم نموده
ع چو سایبان شه نیمروز سر برزد ؛ ز تختگاه افق خور دشاه شام نهیوه ؛ سایه برگ

بابای و رای مفتوح بکاف زده گیاهی است که چون شتران آن بخورند بخواب روند **سایه گوی**
شامیانه باشد **سایه خوش** درخت نارون را گویند

فصل شین منقوطه

شایران بابای مضموم نام دهی در شروان باشد **حکیم خاقانی** فرماید ع تا نه بس
دیر از کمال عدل شاه ❊ مصر روی در شایران بینی تهی ❊ هم او گوید ع شمشیر آسمان
مدد یافت ❊ فتح در شهر شایران انتهی ۱ **شابران** و **شابورکان** و **شابوران** در سه
لغت با ثانی مضموم و رای مفتوح و در دو لغت اخیر بواو مجهول اسامی بلاد معدنی است از
اختیارات بدیعی نقل نموده شد **شابور** بابای موقوف و واو مفتوح براء زده هاله را گویند
و آنرا خرمن ماه نیز گویند **شابهار** بابای مفتوح نام بتکده بود در نواحی کابل که در اطراف
آن دشتی بزرگ واقعست **مسعود سعد سلمان** فرماید ع همه شادی شابهار کزو
شد شگفته بهار دولت و فر ❊ **اوستاد فرخی** نظم کرده ع هر چه در هندوستان پیل
مصاف آرا بود ❊ پیش در کردی و آوردی بدست شابهار ❊ **شاخ** دوازده معنی دارد
اول شاخ درخت را مانند دوم شاخ حیوانات باشد این دو معنی از غایت اشتهار محتاج
بشهد نیست سوم پاره پاره را گویند و شاخ شاخ بمعنی پاره پاره بود **منصور شیرازی**
راست ع زده بسنبل پرتاب شانه از غم آن ❊ چو شانه سینه صاحبدلان شده صد شاخ ❊
مولوی معنوی نظم نموده ع این زمین و آسمان بس فراخ ❊ کرده از تنگی دلم را شاخ شاخ چهارم
ظرفی را گویند که بدان شراب بنوشند و از مردم ثقه شنیده شد که در ولایت گرجستان شراب
در بوره بشاخ گاو و بز کوهی میان تهی میخورند ظن غالب آنست که بهمین علاقه ظرفی را که از آن
شراب بخورند شاخ گویند **شمس طبسی** راست ع برکش آن شاخ پر از باده کز آتش گه آن
مرغ جان خواهد تا طبع سمندر گردد ❊ هم او گوید ع شاخ گرازان مزن پیش دم انجمان ❊ چون
قدح خور مخور پیش غم آن سرای ❊ پنجم چوبی بود دراز که بام خانه را بدان بپوشند و آنرا شاه تیر
و درست نیز خوانند **منصور شیرازی** گفته ع زنجر فضل برتر آرد ز فضل زبر هبای شاه
فلک آستان زرین شاخ ❊ ششم پیشانی بود **حکیم فردوسی** فرماید ع چه مردی بود گفت
با من بگوی ❊ که هم شاه شاخی و هم شاه روی ❊ هفتم دست را مانند از انگشتان تا کف هم ❊

حکیم فردوسی فرموده ؎ بدین شاخ واین یال وبن دست مرد ٭ بر نجم که بد نام بر دار کرد ٭
هم او گوید ؎ بدین چهره چون ماه این فر و برز ٭ بدین یال واین شاخ وان زر و گرز ٭ هشتم
گوی کوچکی را گویند که از رودخانه وجوی بزرگ جدا سازند تا جدا شود واین نیز حکیم فردوسی فرماید
؎ یکی چشمه دیدم بدشت فراخ ٭ مر آن چشمه را هر سوی راه وشاخ ٭ نهم تیر بر جامه باشد
مولوی معنوی نظم نموده ؎ پس سوم بار افتاد از دیده شاخ ٭ کو ز حدش یافت میدان
فراخ ٭ دهم خوشبوی باشد که از حیوانی شبیه بگربه حاصل آید وآنرا بتازی زباد خوانند چون
زباد در شاخ گاو پر کرده از جانب بریادی آورند آنرا باین سبب شاخ میگویند استاد
رودکی فرماید ؎ زانشک ابر نیسانی بدینا شاخ شد معلم ٭ زبوی باد آزاری بعنبر شاخ شد
معجون ٭ یازدهم استخوان پهلو را گویند دوازدهم پا باشد از انگشتان تا بیخ ران وآنرا الکاس
نیز خوانند شاخانه جوی ورودی باشد که از رود بزرگ دریا جدا شود وآنرا بتازی خلیج خوانند
شاخسار بانغاء موقوف دو معنی دارد اول جای انبوهی درختان بسیار شاخ را گویند دوم
آهنی را گویند که آنرا آهن ساخته در وسوراخهای کوچک وبزرگ کرده باشند وسیم کشان سیم وزر
از آنجا بکشند وآنرا اشتفساهنگ وشفساهنج نیز خوانند شاخ شانه نام قسمی از گدایان است
وشرح آن در ذیل لغت کنا انشاء الله تعالی مرقوم خواهد شد شاخل بانهای مفتوح نام غله ایست که آنرا
بهندوی ارهر خوانند حکیم خاقانی فرماید ؎ میخوری تو گرچه الوان نعمت اندر خوان کس ٭
نان شاخل بهتر آید گر بود در خوان خویش ٭ شادان وشادوان خوار زنان فاحشه ومطربان را
خوانند وآنرا شادخوار وشادخواره نیز گویند مولوی معنوی راست ؎ زهره وسه دف زن
شادان ماست ٭ بلبل جان هست گلستان ماست ٭ شاد سه معنی دارد اول معروفست
دوم بمعنی بسیار وبر آمده است مانند شاداب که بسیار آب وپر بود سوم شراب را نامند وشعرا بجای آن
نیز نامند شاداب بمعنی شراب وپر آب بود حکیم ازرقی فرماید ؎ عید شاداب درخت است
که نا سال دگر ٭ از گل ومیوه او بوی همی یابی وبر ٭ حکیم ابوالحسن زلالی راست ؎
اگر گردی زکلک بحر تحریر ٭ چو جوی شعله نقش آب تحریر ٭ زبس بودیش نقش کلک شاداب ٭
شدی مستسقی از نظاره سیراب ٭ شاخی بمعنی شکوه است که انشاء الله تعالی شرح آن

در ذیل لغت شکوه مرقوم خواهد شد **شادباد** نام پرده ایست از موسیقی حکیم سوزنی فرماید
ع دو خانه نوای چکاوک زنیم * یکی شادباد و دگر نوش باد * **شادباش** نام روز
بیست و ششم است از ماههای ملکی **شادنهر** دو معنی دارد اول خوشحال باشد شیخ نظامی
گفته ع یکی روز خرم دل و شادنهر * بر آسوده بود از هوسهای دهر * دوم نام کنیزکی بود
شادخ با دال مفتوح و بخای زده نام شهریست یعنی نشاپور و آنرا شادیاخ نیز گویند حکیم انوری
فرماید ع وی زمین پرسید مغرولی زمغروران بلخ * از شما پوشیده کی داریم عز شادخی *
اوستاد فرخی نظم نموده ع ز تاج شاهان بر کن حصار شادخ را * چو شاه شرف گنج ملوک و
وکعبه کشتاهی * **شادخواب** خواب خفتن بود و آنرا شکرخواب نیز گویند حکیم فردوسی
فرماید ع چو از شادخواب اش برانگیختیم * سرش را به نیزه در آویختیم * **شادخوار و شادخواره**
با واو معدوله سه معنی دارد اول بمعنی خوشحال و فرحان آمده اوستاد فرخی بنظم آورده ع این
سر و سینه تو یکی روز آنسو خر سینه ستر * و در میان رعیت خوشنود شادخوار * حکیم اسدی گفته ع
تو ملکا هم کوه و احسانی و هم دریای جود * چه عجب گر پیش مروت باز کردم شادخوار * دوم زنان
مسطربه و فاحشه را گویند حکیم ناصرخسرو فرماید ع چنان چون شادخواری بود لیکن * نماند
آن شادخوار اکنون ز شادی * هم او گوید ع به پیری و نخواری باز گردد * باخر هر جوان شاد
خواره * سوم شراب خوار و در بعضی فرهنگها بمعنی شرابخوردن بی اعتبار و بیمزه
مرقوم است حکیم ازرقی گفته ع در بوستان بهند بهر جای مجلسی * چون طمع عاشق ورد
چون جان شادخواره * حکیم قطران راست ع آن شنبلید گفته چو رخسار دردمند * وان
ارغوان شگفته چو رخسار شادخوار * **شادران** با دال مضموم همان شادروان است که مرقوم شد
شادروان با دال مضموم چهار معنی دارد اول پرده بزرگی باشد مانند شامیانه و سراپرده
که پیش در خانه ملوک و پیش ایوان بکشند مولانا محسن کاشی بمعنی شامیانه نظم نموده
ع با همه بالانشینی عقل کل نابرده راه * زیر شادروان آیت یا امیر المومنین * شیخ
نظامی بمعنی سراپرده و شامیانه بسته ع بشادروان شیرین بود شادش * به رسم
مهتران کرسی نهادش * حکیم انوری بمعنی پرده که پیش ایوانها بیاویزند نظم آورده ع

بار بها جادوستانت سپهر چرخ را ۞ در پناه سر شادروان ایوان یافته ۞ دوم فرشی باشد بس
بزرگ و منقش و این معنی هم نزدیک معنی نخست است حکیم **خاقانی** فرماید ع بادام ساقی مست
خواب از جرعه شادروان خراب ۞ از دستها جامه سراب افتاد صهبا ریخته ۞ سوم نام نوایست
از مصنفات باربد مطرب که آنرا شادروان مروارید گویند چهارم عمارت عالی را مانند مانند
کنگرهٔ عمارت قلعه و قیصر ملوک **شادروان مروارید** نام صوتیست از مصنفات باربد
مطرب که مرقوم شد وجه تسمیه اش آنست که روزی باربد مطرب بر شادروان خسرو پرویز
نشسته بود و آن صوت گفته آنرا شادروان نام نهاده خسرو فرموده که طبقی از مروارید
بر سر باربد نثار کنند پس آنرا شادروان مروارید خوانند **امیر خسرو** راست ع نوا را نام
شادروان بره بود ۞ که پرده ز شادروان شه بود ۞ چو مروارید بر وی فشانند ۞ که شادروان
مروارید خوانند ۞ **خواجه نظامی** در صفت باربد گوید ع چو شادروان مروارید گفتی ۞ لبش
گفتی که مروارید سفتی ۞ **شادکام** نام برادر فریدون بود **شادکونه** با دال موقوف و کاف
عجمی مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول توشک باشد که بران خواب کنند و آنرا نهالی
نیز گویند **اوستاد فرخی** فرماید ع بر شادکونه خفته ملک شاد و شادکام ۞ دولت رهین تخت
مطیع و فلک غلام ۞ دوم زنان مطرب را گویند هم او گوید ع بر طارم جلالت کیوان ششه
خارش ۞ در بزم دلفروزت ناهید شادکونه ۞ **شادورد** چهار معنی دارد اول هاله باشد
که بر گرد ماه واقع شود **حکیم اسدی** راست ع چه ترکی که مه گرد او شادورد ۞ بناوردگاه
یلی در نبرد ۞ دوم تخت پادشاهان بود **حکیم فردوسی** فرماید ع جهاندار بر شادورد بزرگ ۞
نشسته همه پیکرش میش و گرگ ۞ سوم نام گنج هفتم است از جمله هفت گنج خسرو پرویز چهارم
پرده ایست از موسیقی این دو معنی را بترتیب مرقوم **حکیم فردوسی** نظم نموده ع دگر گنج بد شادورد
بزرگ ۞ که گویند رامشگران سترگ ۞ **شادباخ** با دال مکسور نام شهر نیشاپور است و آنرا شاذیاخ
نیز گویند **ابن یمین** نظم نموده ع یا سب این باغ ارم یا شادباخ خرم است ۞ یا رب
استخر است یا این چشمه سار زمزم است ۞ تا ابد عشرت کنان باد ابکا کلخ شادباخ همچنین
ابن یمین کاهلی حریف محرم است ۞ **شادبچه** بالاپوش باشد و آنرا تازی لحاف خوانند

پور بهای جامی راست ؎ چو بالش از همه کس بر سر ایم ار باشد ٭ دمی بپذیرم شادیچه چون
نهالچه ٭ سخن ز خوبی شادیچه پیش از این دارم ٭ ولیک قافیه زین بیش نیست صالچه ٭ پسند
سراج الدین شکری راست ؎ گل چو از شادیچهٔ رومی برون آمد ز باغ ٭ زندوار
همچو استفوق زند خوان آمد برون ٭ شاذنه با ذال منقوطه مفتوح سنگی باشد سرخ که بسیا
زنند و دلبشکنند و آن نوعیست عدسی و کاورسی و آنرا از طور سینا و از هندوستان آورند
و در دواها بکار برند خصوصاً در دوای چشم ٭ شاره نه معنی دارد اول شهر را گویند حکیم سنائی
نظم نموده ؎ زیرا که زبی پیرهنی از قبل شرم ٭ در خانه چو خفاش بداد ماند لبشاری ٭ و شارستان
شهرستان باشد دوم پادشاه غرجستان را نامند چنانچه پادشاه ترکستان را خان و پادشاه
چین را فغفور و پادشاه ایران را شاه و کی و پادشاه روم را قیصر و پادشاه هند را راجه و رانا
خوانند استاد عنصری این دو معنی را به ترتیب بقید نظم آورده ؎ شار غرجستان
اگر با نسیم منتش ٭ خاک آن بقعه کند چون زهشت افشار شار ٭ سوم بمعنی غش آمده چنانچه
حجت الحق ناصر خسرو فرماید ؎ کم بیش نباشد سخن حجت هرگز ٭ زیرا سخنش پاک از
زر عیار است ٭ زر چون بعیار آمد کم هیچ نگردد ٭ کم بیش شود زر سی کان با غش و شار است ٭
چهارم سفال را نامند عمادی شهریاری از برای سراج الدین قمری گفته ؎ قمری که نگاه
فرق بشناخت ٭ از پهلوی نفیر سینه شار ٭ در شعر نفیر نو بر آورده ٭ در شعلهٔ ناردانه نار ٭ پنجم چادری
باشد رنگین بغایت تنگ و نازک بود بیشتر زنان از آن لباس سازند و گرته فانوس هم کنند
و آنرا شاره نیز خوانند حکیم سنائی راست ؎ چاره و زلف او چو خارهٔ سنگ ٭ شور هم
سنگ او چو شاره تنگ ٭ ششم نام جانوریست که مانند طوطی سخنگوی شود و در دیار هندستان بسیار
از بسیار باشد و آنرا شارک و شارو نیز گویند هفتم بنائی بلند و بس عالی بود هشتم راه کشاده
و فراخ باشد و آنرا شاهراه نیز نامند نهم فرو ریختن آب و شراب و امثال آنرا گویند مانند آبشار
و سرشار و در بعض نسخ مرقوم است که سار پادشاه حبشه را گویند ٭ شارده با دال مفتوح نام
جزیره ایست از جزایر دریای روم ٭ شارسان و شارستان شهر را گویند حکیم فرخی
گوید ؎ یکی شارسانی بر آورد ماه ٭ سر از برزن و کوی و بازارگاه ٭ حکیم سوزنی گفته ؎

احمد مختار یکی بود شارستان علم ٭ چون در محکم بران بنیاد شارستان علی ٭ شارک نام
جانوریست مشهور آنرا شار نیز گویند حکیم اسدی گفته ؎ پراگنده با مشکدم سنگخوار ٭ خروش آورد
بهم شارک و کبک و شار ٭ امیر خسرو راست ؎ اگر شاهین زبون گردد ز شارک ٭ کله گل
مرغ را زیبد تبارک ٭ شاردان مخفف شادروان بود حکیم اسدی فرماید ؎
یکی خسروانه شاردان کوته کون ٭ درازیش میدان اسپی فزون ٭ شاروینه نام خسرو
پرویز است که بشیرویه و شیرویه اشتهار دارد ٭ شاره با رای مفتوح دو معنی دارد اول دستار
اهل هند باشد و آنرا هندوی چیره گویند حکیم فردوسی فرماید ؎ بسر شاره هندوی
برگرفت ٭ پیاده شد و دست بر سر گرفت ٭ هم او گوید ؎ ز گفتار او ماند شگل شگفت ٭
ز سر شاره هندوی برگرفت ٭ دوم چادری باشد رنگین که بغایت تنگ و نازک بود و زنان
بیشتر از آن لباس کنند و کرته فانوس نیز و آنرا اشار نیز خوانند ٭ شاریدن و شاشیدن
فرو ریختن آب و شراب و امثال آن باشد مولوی معنوی نظم نموده ؎ بند کن مشک
سخن شاشیت را ٭ وامکن انبان قلماشیت را ٭ شاشک و شاشنگ هر دو
لغت با شین منقوطه مفتوح در لغت اول بسکون کاف تازی و در ثانی کاف عجمی دو معنی
دارد اول تیهو را گویند دوم زبانی باشد چهار تاره استاد گفته ؎ گهی سماع رباب است
گاه بربط و چنگ ٭ گهی چغانه و تنبور عود که شاشنگ ٭ شاشو نام گیاهی است که تخم آن در
دواها بکار برند ٭ شاشوله و شاغوله با شین و غین مضموم و واو مجهول و لام مفتوح و های
مختفی شمله دستار باشد ابن یمین نظم نموده ؎ ای بخت جوان بیا و در ساغر هیچ ٭ شاغوله
دستار تو اینجا بنجر پیچ ٭ دست خرد مبر لیساغو ترنج ٭ دستار نگه دار و برو در سر هیچ ٭ شاک
سینه بند زنان باشد و آنرا شاماک و شاماخچه و شاباکچه و شماخچه نیز گویند ٭ شاگار کار فرمودن
باشد بمزد و آنرا بیگار نیز گویند استاد کسائی نظم نموده ؎ نکنی طاعت و انگه کنی
سست کنی ٭ است گوئی که همی سخره شاکار کسی ٭ شاکلول با کاف موقوف
و لام مضموم و واو معروف بسیارخوار و بسیارگو بود ٭ شاکمند با کاف موقوف و میم مفتوح
و نون زده نمد باشد ٭ شاگردی سه معنی دارد اول معروف است دوم شاگرد پیشه را گویند

اوستاد **عسجدی** فرماید ؎ تا بهند ز روم لاجرم اشاها + عالم همه زیر بار شاگردی تست +
سوم شاگردانه باشد و آنرا بر مغاره و بر مغارته نیز خوانند و آنچنان است که چون شخصی از اهل
حرفه کاری فرماید و آن کار حسب دلخواه بتقدیم رسد در حین دادن اجرت بعمده شاگردان او
برسم انعام چیزی بدهد **شالوده** بالام موقوف و دال مفتوح و اخفاء ها بنیاد دیوار باشد
شالنگ بالام مفتوح بنون زده و کاف عجمی آن باشد که یکی را در عوض دیگری بگیرند
بجهت طلب حق خود و آنرا النوا نیز گویند **شالنگی** بالام مفتوح بنون زده و کاف عجمی بیسمان آنرا
راگویند **عضایری رازی** گفته ؎ آه کز استیلای نفس با اهنگ + همچو شالنگی است
در پس رفتنم + **شالهنگ** بالام و ها مفتوح بنون زده و کاف عجمی چهار معنی دارد اول
گرد پهلوان را خوانند حکیم **انوری** فرماید ؎ با جهل پناه کاندرین باغ + هر چند همیشه
بادرنگست + وز کوی هنر مباش کان کوی + اقطاع قدیم شالهنگ است + دوم ستم و ظلم
باشد حکیم **سوزنی** نظم نموده ؎ با عیب گیر شعر من آنکو قرین شود + باری همی دهد جلی را
بشالنگ + سوم مکر و حیله را گویند حکیم **سوزنی** گفته ؎ ایمن مباش تا دم آخر ز مکر
ریو + تا دیو دین تو ببستاند بشالهنگ + چهارم بمعنی سرکش آمده **عضایری رازی** راست
؎ آه کز استیلای نفس شالهنگ + همچو شالنگ است در پس رفتنم + **شاماخچه و شاماچه**
همان شاماخچه است که در فصل شین در همین باب مرقوم گشت **شامار** نام موضعیست که آن
در آنجا متوطن میباشند **شاماک** بمعنی شاک است که مرقوم شد **شامش** با میم مکسور و شین
منقوطه زده نام جزیره ایست از یونان زمین **شامکان** با میم موقوف هوای باران باشد
که همه جاها را فرو گرفته باشد **شامه** مقنعه باشد که زنان بر سر اندازند و آنرا سر پوشه و دامنی نیز
گویند **شان** دو معنی دارد اول خانه زنبور بود که در آن عسل باشد و آنرا شانه نیز گویند و کوره
هم خوانند حکیم **خاقانی** گفته ؎ زید گر نیکوی نیاید تو عذر از آفرینش نه + که معذور است
مار از نیش چون نحل از عسل شانش + دوم جامه باشد سفید که از دیار هند آرند و در عربی چهار
معنی دارد اول کار و کار کردن بود دوم بمعنی حال سوم مرتبه را گویند چهارم باک و فکر کردن بود
از چیزی **شاندن** دو معنی دارد اول بمعنی شانه کردن بود حکیم **انوری** فرماید ؎ تا بکی

بملک شکوه تدبیرت ؛ امام گیتی تدبیر نمی زاید ؛ جهانتاب وفا روی عدل می بیند ؛ فلک
بدست ظفر عقد فتح بیشاید ؛ امیر خسرو فرماید ع ای شانه نخوابنت عمل دانی چیست ؛
زلف لیلی که باز می سانی چیست ؛ گیسوی پریشانش توکی دانی چیست ؛ مجنون داند
که این پریشانی چیست ؛ دوم مخفف نشاندن باشد هم امیر خسرو فرماید ع تا سحاب
کف تو سیم فرو ریخت چو آب ؛ شانه بندی زمین هرچه غبار محن است ؛ حکیم سوزنی راست
ع بدسگان تو دار دریچه دار جهان ؛ شاند در دل زخم نهان از تو ؛ شتاتک سنگدانه
مرغان را گویند شانه سه معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی شان است که مرقوم شد
حکیم خاقانی فرماید ع چون آینه فرق زن سرالیش ؛ چون شانه انگبین خوش آلیش ؛
زان آینه جان صفا گرفته ؛ زان شانه ملک شفا گرفته ؛ سوم جست وخیز اسپ باشد
حکیم سنائی در صفت اسپ گوید ع کرتش هیبت فلک دارد ؛ که بر اعدانش خاک می تازد ؛
دشمن و دوست را چه بخشش چه شعده ؛ سینه شانه اش چو کرد و چو رعد ؛ شانه سر شانه
سرک هدهد باشد و آنرا پوپش و پوپو و پوپه نیز خوانند حکیم ترازی قهستانی گفته ع
وصال بلبل با گل هنوز نابوده ؛ بخیره شانه آورد شانه سر پوپو ؛ و آواز هدهد را نیز پوپو گویند چنانچه
فاخته را کوکو گویند شانه کرباس دستافزاری است که جولاهگان دارند تارها از آن بگذرانند
بعد از آنکه در محل بافتن دو تار پهلوی هم واقع نشود شانی درم ده هفت باشد و آنرا شبانی نیز
گویند استاد عنصری فرماید ع بجای خیمه شانی نهاد در بستر ؛ بجای موکب گوهر نهاد
بر بستر ؛ حکیم سنائی نظم نموده ع چون برادرت داد در یک شعر ؛ بهر هشتاد بیت چل شانی ؛
شاور بمعنی شناور است امیر خسرو فرماید ع برفتن همرکاب شاه شاور ؛ همیکرد از سخن
کوته ره دور ؛ شادغر با دال موقوف و غین مفتوح براء زده دو معنی دارد اول نام ولایتیست
[illegible] ساکنان آنجا اکثر و اغلب جولاهه باشند و بیکطرف آن بیابان ریگ است شیخ فخری
گفته ع خصمش سر تشنه بخیر مانده باد ؛ در دشت ریگ کافر ازان سوی شادغر ؛ دوم نام
سدمین را گویند و آنرا شیپور نیز نامند شادونی چادر گهواره باشد و آنرا تازی مقود خوانند
شاه چهار معنی دارد اول اصل و خداوند بود چون پادشاهان بسبب بسیاری مردمان اصل خداوند

باشند و ایشان را شاه خوانند دوم داماد را گویند این دو معنی را بترتیب تمام حکیم خاقانی در نظم آورده
ع یک صفای شاه شاه آمد عروس طبع را ÷ از کرم کابین عذرا برفشاند پیش از این ÷ حکیم سنائی
فرماید ع داد کالا کش چنانکه شاه عروس ÷ از نقاب خرد تنک را نوش ÷ سوم کشت کردن
شاه شطرنج بود بهاء الدین زنجانی نظم نموده ع شاه نطع آسمان هنگام لعب امتحان ÷
مات گردد در زمان گر گوییا ورا شاه شاه ÷ رضی الدین نیشاپوری گفته ع جان
شاهان جهان یکسره شد لبیک زن ÷ چون تو از تعجیل در شطرنج گویی شاه شاه ÷ چهارم چیزی
که آن در بزرگی و خوبی بحسب صورت یا معنی از امثال ممتاز باشد اطلاق کنند مانند شاه توت
و شاهراه و شاه توت و امثال آن شاه سپرغم و شاه اسپرغم و شاه اسپرهم و شاه
اسفرهم و شاه سپرم و شاه سپرهم بپارسی ای هر شش نام ریحان باشد و آن را
بتازی ضمیران گویند و وجه پیدا شدن ریحان که آنرا بپارسی شاه سپرهم خوانند اهل فرس
گویند که شاه فرهم پیش از زمان کسری و نوشیروان نبوده و در دریای فرس که آنرا ایران
شهر خوانند کسی نشان ندادی روزی نوشیروان بدیوان مظالم نشسته بود و بار عام
در داده ناگاه ماری بس عظیم الجثه از زیر تخت او ظاهر گشت چنانکه حاضران از دیدن آن در خوف
شده قصد او کردند ملک فرمود بگذارید شاید آنرا نیز ظلامه باشد بر اثر آن برفتند بکنار چاهی
رسیدند مار بکنار آن چاه حلقه بسته آنگاه در آن چاه در آمده بالفور برآمد چون در آنجا نگاه
کردند در عین چاه ماری دیگر دیدند افتاده جان از و ساقط شده و بر پشت او عقربی عظیم
نیش بند کرده نیز ببستند از بالای چاه بر پشت عقرب فرو بردند و آنرا نزد ملک آوردند
و از حال آن مار و نیش فرو بردن عقرب خبر دادند چون یکسال از آن قصه بگذشت هم در آن روز
ملک نشسته بود دیوان مظالم می پرسید همان مار نزدیک تخت سر برآمده و از دهن قدری
تخم سیاه فرو بنیداخت کسری فرمود تا آن تخم را بکشتند از آن شاه سپرم برآمد و کسری
همیشه زکام و آسیبی و فضلات در دماغ او بسیار بودی چون از آن نبات استعمال نموده نافع
آمد شیخ الرئیس گوید ریحان نافع بود از بهر بواسیر و اگر تخم او را دو درم در شکر داخل کنند
و بغل ابدان جلا کنند دفع صبیان بکند اگرچه او را هیچ علاجی نبود از بهر رعاف نیز نافع آید

حکیم سنائی فرماید ﻉ چون شمۀ شاه اسپرم از باد شمالی ٭ شامل شده از خلق تو حاجی
شمایل ٭ حکیم ازرقی گوید ﻉ بوستان افروز نیکو رسته با شاه اسپرم ٭ گر بدیدستی
خط قوس قزح بر آسمان ٭ منوچهری راست ﻉ بنفشه شاسپرم تا بکنی لختی کم ٭ ندهد رونق
نالیده تو تا نشود ٭ شاه بالا محجوب نماند که مقرر آنست چون جوانی را که کدخدا کنند
شخصی را که هم سن و سال و هم قد داماد باشد بوضع داماد بیارایند و همراه داماد سوار کرده
بجای عروسی ببرند و آنرا شه بالا و همدوش نیز خوانند و بترکی ساق دوش خوانند
امیر خسرو راست ﻉ در شادی خضرخان والا ٭ شادی همانست شاه بالا ٭
شاه نانک بالهای موقوف و نون مفتوح گیاهیست دوائی و آنرا دالس سکند نیز خوانند
و بتازی بقبیح الکلاب خوانند و معرب آن شاه بانج است شاهیه بالهای موقوف و یای
مضموم و شین مفتوح و های مختفی اکلیل الملک بود شاهبوی عنبر را گویند استاد
عنصری گوید ﻉ چو شاهبوی دهد خلق شاه توی از آنکه ٭ عنبر سرشته باصل طینت او ٭
شمس فخری راست ﻉ شه عادل جمال دولت و دین ٭ که خاک درگه او شاهبوی بیست ٭
شاهتره نام سبزه ایست که بغایت سبز و خرم بود و طعم او تلخی باشد و در دواها بکار برند و صفرا
و سودا را نافع بود شاهجان نام ولایت مرو باشد شاه دارو جمشید شراب انگوری را
نام نهاده و حکایت آن چنانست که جمشید خواست که اکثر اوقات خلق از انگور منتفع شوند آب
انگور بگرفت و ظرفی را بدان پر کرد چون بجوش آمد و صاف شد جمشید آنرا بر روز بچشید
و عیارش بر محک زبان علیه کردی چون از جوشیدن ساکن گشت تلخ شد گمان برد
که مگر زهر قاتل گشته پس آنرا در گوشه بگذاشت جمشید را کنیزکی بود که او را دوست داشتی
قضا را بدرد شقیقه گرفتار شد و از درد بطاقت گشته بمرگ رضا داد و با خود گفت که صواب آنست
که از آن زهر مقداری بخورم تا بیکبارگی خلاص شوم پس قدحی برداشت و بخورد اثری بر آن
مترتب نگشت قدحی دیگر بخورد فرحی و اهتزازی در خود یافت پس چند قدح پی در پی بخورد
چند روز بود که خواب نکرده بود سر نهاد و یک شبانه روز بخفت چون بیدار شد از آن زحمت
اثری نمانده بود آن حال را بعرض جمشید رسانید جمشید آنرا شاهدارو نام نهاد و فرمود که در علل

ومرض بکار برند خواجه طبان مرغزی گفته ﴿ صاحبا از کرم دریغ مدار ؛ شاهد از روی
لطیف این بزمان ؛ شاعر فرموده ﴿ شاهد از دهی او دو شراب ولی ؛ ز دو چیز بر حد اعتدال خوری
لیک باز هم سهری دارد ؛ تو بافراط گر زلال خوری ؛ **شاهدانه** تخم بنگ را گویند ؛
شاه درخت درخت صنوبر باشد **شاه رس** بیخ ارش را گویند حکیم **فردوسی**
فرماید ﴿ ز دانشوران نزد او شد گروه ؛ دو دیوار کرد از دو پهنای کوه ؛ از این تا سر
تیغ بالای او ؛ چو صد شاه رش کرد پهنای او ؛ **شاه رود** چهار معنی دارد اول رود خانه
بزرگیست که منبع آن ولایت طالقان قزوین باشد دوم نام سازیست مانند نی که اکثر
و اغلب روستیان دارند و در بزم و رزم نوازند سوم تار بمی بود که بر سازها بندند و آنرا
شهرود نیز خوانند چهارم قصبه ایست مابین دامغان و نظام واقع شده **شاه کار** بمعنی
شاد کار است که مرقوم شد **شاه کال** کاج باشد و آنرا الوج نیز گویند و بتازی احول
خوانند **شاه گوهران** نام گوهریست بس گرانمایه و شیخ **آذری** آنرا بدین نهج صفت
کرده ﴿ هست دری که خسروان جویند ؛ که ورا شاه گوهران گویند ؛ آن گهر السلسله
تغواص ؛ میفرستد باذن شه بغاص ؛ هر کجا گوهریست در دریا ؛ آن گهر میکشد بخویش آنرا ؛
بر کشیدش بسان مقناطیس ؛ بسته بخویش دُرهای نفیس ؛ **شاهمنام** نام شهری بود
از ولایت شروان **شاهنامی** با ها موقوف نام سازیست که بسرنائی اشتهار دارد و آنرا
شهنائی و سرنائی و سورنای نیز خوانند **شاهندن** با ها مفتوح بنون زده صلاح القدر
و هر چیز نیکو و مبارک را گویند و آنرا شاهیدن با های مکسور و یای معروف نیز خوانند حکیم
فردوسی راست ﴿ یکی کار نو ساخت اندر جهان ؛ که شاهنده شد بر کهان و مهان ؛
شاهوار چیزی را گویند که لایق بادشاهان باشد از دُر و جواهر خانه و باغ و غیر آن ؛
حکیم فردوسی نظم نموده ﴿ بیاراست لشگرگه شاهوار ؛ بقلب اندرون تیغ زن صد هزار ؛
حکیم اسدی فرماید ﴿ یکی خانه دید نوشاهوار ؛ ز زر و گهر بام و پوشش بکار ؛ **مولانا**
کلامی راست ﴿ تا دیر هانباد چرخ زمردین ؛ در کان روزگار چو من شاهوار لعل ؛
مختاری نظم آورده ﴿ چو شعر من شرف استماع سلطان یافت ؛ شدم توانگر از انعام

شاهوار مالک * مسعود سعد سلمان گوید ؎ اگر بمیدان فضلت شاهوار است
سمند کما خلقت سنا هوار است * شاهپور بهای موقوف و واو مفتوح برادرزادهٔ شاپور
است که مرقوم شد * شاسه نام شهریست از ملک های ماذران که سودابه از آنجا بود
حکیم فردوسی فرماید ؎ یکی شهر بد شاه را شاسه نام * همان از در سوز حشن و حرام * شاپی
نام حلوائی باشد * شاهیدن بمعنی شاهیدن است که مرقوم شد * شاهین دو معنی دارد
اول نام جانور شکاری معروف دوم چوب ترازو باشد حکیم انوری هر دو معنی را بتیب
نظم نموده ؎ باشش چون دست او دراز کند * دست باید ته رو بر شاهین * بشکند مناد
انعامش * بموازین قسط بر شاهین * مولانا نظامی علیه الرحمه راست ؎ بپرواز دولت
دو شاهین بکار * یکی در خزینه یکی در شکار * شامان بمعنی لایق و سزاوار بود * شایگان
چیزی را گویند که لایق و سزاوار شاهان باشند در اصل شاهگان بوده ها را بهمزه مبدل
کردند بصورت یا نوشتند * و نیز گنجی از گنجهای خود را که بس بزرگ بود شایگان نام نهاد
و نیز هر گنجی بزرگ را که لایق پادشاهان باشد شایگان توان گفت قافیهٔ تکلمی را که بآن تکلمی
هم شایگان گویند چه بحکم مناسب پادشاهانست و آن بر دو قسم است یکی شایگان خفی
و دیگری شایگان جلی شایگان خفی الف و نونی را گویند که در آخر کلمات بمعنی فاعل آید چون
گردان و خندان و این کلمات را با زبان و کمان قافیه نتوان کرد با نون خفی نسبت باشد
مثل آتشین و سیمین و امثال آن و این کلمات را نیز با بهین و کمین قافیه نتوان کرد و شایگان
جلی الف و نونی باشد که در اواخر اسمای جهت افادهٔ معنی جمع آرند همچو یاران و دوستان و این
کلمات را با زمان و کمان قافیه نتوان کرد و این قوافی در عربی بلکه در قصیده زیاده بر یک محل جائز
نداشته اند شایگان بمعنی گنج و شایگان بمعنی قافیه را عبید زاکانی در رشید وطواط نظم نموده
؎ طبع عبید را که چو گنج است شایگان * معذور دار قافیه گر شایگان کند * و رشید
وطواط گوید ؎ اشعار تو بدایع دوشیزه نیست * بی شایگان ولیک سر گنج شایگان
و چون کار بهیز و فرمودن نیز سزاوار پادشاهان است آنرا هم شایگان گفتند شهیدی
راست ؎ اگر بنگردی تو بر ذرحساب * منم مای در رویش را شایگان * و در کتاب ند

بمعنی وسعت و فراخی آمده **فخر گرگانی** گفته ع کجا این چو بر تو مهربان گشت * همیشه تا
خاکزاده شایگان گشت * **شابورد** با بای موقوف و فتح دال در سر چهار معنی باسناد رس
مترادف است **شابه** میوه باشد حکیم **خاقانی** فرماید ع دوش چنان دیده ام آنجا
که نخلی * بر لب دریا بر انقام بر آمد * نخل موصل شده ترنج و رطب راست * شابه و شانه آخر
و ارغنی نام بر آید * **امیر خسرو** نظم نموده ع سرد که از شابه نشانی ندارد * سایه بستان بعهد [illegible]

فصل غین منقوطه

غاب سه معنی دارد اوّل بقیه خوردنی باشد که از خورش کسی فاضل آید حکیم
ناصر خسرو فرماید ع زان همه وعده نیکو که خورشید شدی * این خردمند بدین
نعمت پوشیده غاب * دوم بیهوده و لهی هرزه باشد حکیم **اسدی** راست ع
کز ایشان سخنهای غاب آوری * چو هم چشم دانش بجواب آوری * سوم چیزی
باشد خراب شده و از کار مانده و بعضی بیشه را گویند حکیم **فردوسی** فرماید ع
خروشان و جوشان چو شیران غاب * بیامد دمان تا به نزدیک آب * **غالوک** گلوله
که از کمان گروهه اندازند حکیم **فردوسی** فرماید ع که افگند نخجیر در دشت و راغ * گهی بر
بغالوک بر سیغ و بلغ * **غاتفر** با تای فوقانی موقوف و فای مفتوح برای زده سه معنی دارد
اوّل نام شهریست از ترکستان که در آنجا خوبرویان بسیار باشند و در آن سرزمین سرو خوب
میشود حکیم **ازرقی** فرماید ع بری ندارد رنگ شگفته گل سرخ * بری ندارد بالای
سرو غاتفری * دوم نام محله ایست از محلات سمرقند **مولوی معنوی** فرماید ع
گفتگوی تو کدام است از گذر * او سر پل گفتگوی غاتفر * سوم نام یکی از پهلوانان توران است
حکیم **فردوسی** فرماید ع کوی غاتفر نام سالار شان * بجنگ اندرون نام بردار
شان * چنین گفت با سرکشان غاتفر * که زار اندر آمد ز اختر بسر * **غارج** با رای مکسور
بجیم عجمی زده صاحب فرهنگان بمعنی شرابی که در وقت صبح بخورند تحریر نموده اند
غارچی بمعنی صبوحی مرقوم ساخته اند و این دو بیت را بطریق استشهاد ثبت گردانیده
بوسلیک گفته ع زین خوش نبید غارچی با دوستان یکدله * گیتی بآرام اندر [illegible]

شمس فخری راست ع بدام غارچی هنگام دولت ٭ درانداز ددلش هنگام غارچ ٭
حکیم نزاری قهستانی غارچ را بمعنی شراب و غارچی را بمعنی ساقی منظوم ساخته ع
غارچیست بد بد غارچ ٭ هم توبه کند ٭ از شرابی که حرام است برد در همه باب ٭ و در بعضی از فرهنگها
بفتح را هم مرقوم است **غاره و غوله** بمعنی هرج و مرج و فتنه و آشوب باشد **حکیم سنائی** راست
ع هر که انبار نه چون مور بود ٭ نه همانا که غار غور بود ٭ **غاره** بمعنی غارچ است که مرقوم شد
غاز بازای منقوطه پنج معنی دارد اول پنبه بود **حکیم سوزنی** راست ع زبهر بافتن تار و پود
مدحت تو ٭ برند غاز سخن شاعران ز غور بهمن ٭ دوم نوعی از مرغابی بزرگ جثه باشد سوم بمعنی
شکاف آمده این دو معنی را بترتیب هم **حکیم سوزنی** نظم نموده ع غاز گر پهلو زند بر باد عدل
پهلوان ٭ چرخ عنقا دار متواری شود از بیم غاز ٭ صعوه در ظل همای عدل دادی پهلوان ٭
مرعقاب ظلم را بر بر بر دارند غاز ٭ چهارم نیاز را گویند **مولوی معنوی** فرماید ع شود دمی
همه نماز بود شود دمی همه ناز ٭ شود دمی همه نار و شود دمی همه نور ٭ پنجم بر هم زدن لب شیم کهنه باشد
تا نیک توان رست و آنرا بتازی نکث نامند **غازه** سه معنی دارد اول سرخی باشد که زنان
بر روی مالند و آنرا گلگونه نیز خوانند **مولوی معنوی** فرماید ع بی غازه و گلگونه گل آن
رنگ کجا یافت ٭ کافروخته از پرده مستور بر آید ٭ **امیر خسرو** نظم آورده ع گلگونه مرد است
سیه روی کونین ٭ غازه بهینه لعبت فرخار بنیابی ٭ دوم بمعنی صدائی آوند آمده **حکیم آذری**
گفته ع ای لبت گفتگوی و آوازه ٭ کان چو تنبور گشته پر غازه ٭ سوم بیخ دم و بیخ پر را گویند
و آنرا غزه نیز خوانند مانند دم غازه و پر غازه و دم غزه و پر غزه باین معنی بدون ترکیب و سوای
این دو محل بنظر رسیده **غازی** دو معنی دارد اول لولی و ریسمان تاز را گویند **مولوی معنوی**
فرماید ع بر زلف شان غازی چون دلو رسن تازی ٭ آموخت که یوسف را در قعر چهی ماند ٭
محی الدین بلقانی راست ع سالک نشستنش نشود بصورت که عنکبوت ٭ غازی نگردد
ارچه بر آید بریسمان ٭ دوم چپ باز زده باشد **ابو اسحاق اطعمه** گوید ع از شوق غازی اب
آنکس که کشته گردد ٭ در دین لوت خواران باشد شهید غازی ٭ و در زبان عربی کسی را گویند
که جهت احراز مثوبات با اعدای دین حرب نماید **غاز** بازای عجمی دو معنی دارد اول مرد بان فراخ را

گویند دوم خار باشد **غاشش** سه معنی دارد اول عاشقی بود که عشق او باعلی درجه رسیده باشد **شمس فخری** نظم نموده ع چگونه دولت از درگهش کند دوری * بدین صفت که بدینا درگهست عاشق عاشق * **منصور شیرازی** راست ع بباغ حسن گل تازه عذار ترا هزار چون من بیچاره هست عاشق عاشق * دوم خوشه غوره بود سوم خیاری باشد که آنرا بجهت تخم نگاهدارند و آنرا باسنک نیز گویند **غاک** دو معنی دارد اول فتنه و آشوب باشد دوم آواز کلاغ را گویند و آنرا کلغ نیز خوانند و معرب آن غاق است **غال** سه معنی دارد اول به پهلو غلطیدن بود دوم آشیانه زنبوران را گویند سوم سوراخی باشد که جانوران صحرائی مثل کفتار و شغال و روباه بجهت خود در زیر زمین سازند یا چوپانان بجهت گوسپندان در کوه و صحرا در زیر زمین بکنند تا شب هنگام در انجا بوده باشند **غالوک** بالام مضموم و واو معروف گلوله را گویند که از کمان گروهه بنیدازند **حکیم فردوسی** نظم نموده ع که افگند نخچیر بر دشت و راغ گهی زد بغالوک بر مرغ و ماغ * **خسروانی** راست ع کمان گروهه زرین بچرخ گشته هلال * ستاره یکسره غالوکهای سیم اندود * **غاو** دو معنی دارد اول کاو را گویند دوم گوی باشد که در زمین بود **غاوشش** باواو مضموم بشین منقوطه زده خیاری باشد که بجهت تخم نگاهدارند **شمس فخری** گفته ع پالیز حشمتت را چون وقت زرع باشد * از پیکر مه و مهر آرد سپهر غاوشش * **غانه** بانون مفتوح نام شهریست در حدود یمن که خاک آن زر دارد چنانچه از خاک روی نهانها بیرون آید **غاوشنگ** باواو موقوف و شین منقوطه مفتوح بنون زده و کاف عجمی چوبی باشد که بر سر آن سیخکی از آهن نصب کنند و آنرا بر سرین گاه بخلانند تا تیز رود و معنی ترکیبی گاو تند کن است چه غاو گاو را گویند و شنگ بمعنی تیز و تند بود **شمس فخری** راست ع چه کاو یست خصمت برای ادب * نفس بیچه او را بجز غاوشنک * **غاوشو** در هر سه معنی با غاشش که مرقوم شد مترادف است *

فصل الفاء

فا دو معنی دارد اول شرکین بود **اشرف اشرفی** راست ع یک خادمش بکاسه چو فای چشم * یک سندش کمیت سبکروح و بادپای * دوم بجای کلمه با و استعمال کنند چنانچه گویند

فا او گفت پس اراده آن باشد که با او گفت **مولوی معنوی** فرماید ؎ جادوی کم پراز غصه بمرد ✽ روی خوی زشت فا مالک سپرد ✽ **کمال اسمعیل** نظم نموده ؎ سیمرغ وار گوشه نشینم نه چون مگس ✽ بنشینم از [illegible] **فاترسین** با تاء فوقانی مفتوح و راء زده و سین مکسور و یای معروف اسپندان باشد و آنرا فاشرسی نیز گویند **فاتوریدن** و **فاتولیدن** با تاء فوقانی مضموم و واو مجهول دور تر شدن و یکسو شدن و رمیدن بود **فاراب** در بعضی از کتب ارباب الباب مرقوم نموده شد که اسم ولایت است در دیار ترکستان و بقول صاحب لباب نام شهریست که ما بین چاچ و بلاغوشان واقع است مولد ابو نصر بوده آنرا بترکی بیرام گویند **فاژ** و **فاژه** دهان دره باشد و آنرا باسک نیز خوانند **امیر خسرو** راست ؎ هر که دهن باز کند عاقل است ✽ فاژه ز خواب است ملال دل است ✽ هم او گوید ؎ خواب اگر عنبر کند بسیار چه معنی غنچه را ✽ فاژه مے آید مگر خاصیت عنبر گرفت ✽ **فاشرسی** با شین منقوطه موقوف و راء مفتوح بنون زده بمعنی فاترسین است که مرقوم شد **فاغو** و **فاغیه** در لغت اول با غین مکسور بر او زده و در لغت ثانی با غین مکسور و یاء تحتانی مفتوح گلی باشد بزردی مایل و خوشبوی مانند گل زنبق دراز و اکثر و اغلب در دیار هندوستان و آنرا بهندوی رای چنپا گویند و رای چنپا در جلوه بغایت غریبه مرقوم خواهد شد انشاء الله تعالی **فام** چهار معنی دارد اول رنگ و لون باشد دوم شبه و مانند بود سوم قرض را گویند و این لغت بهر سه معنی با دام مترادف است **حکیم سنائی** فرماید ؎ زند فام لبش هزاران خان ✽ از پی عارض سمن فامش ✽ چون تقاضا گر او ست باکی نیست ✽ گردن ما و منت فامش ✽ **حکیم سوزنی** راست ؎ فام داران تو باشند همه شهر درست ✽ نیست گیتی تهی از فام ده و فام گذار ✽ چهارم نام قصبه باشد از قصبات خراسان و مولد و منشاء مولانای شهاب الدین که در علم انشا و شعر و تاریخ مهارت تمام داشته از آنجاست **فامره** نام شهریست نزدیک فرخار که آنجا مشک خوب شود **فانه** سه معنی دارد اول بمعنی پایه است که در فصل باء عجمی از همین باب مرقوم شد **مولوی معنوی** فرماید ؎ در بیشه شیران شو و از زخم میندیش ✽ کاندیشه ترس اندهمه اشکال زنان است ✽ کانجا نبود زخم همه راحت قهر است ✽ لیکن پس در وهم تو مانند فانه هست ✽

شمس فخری گفته ع دشمنت گرچه آدمی شکل است * هست کته لبسی به بهتان * سیوم
او را نهند نجاران * در میانهای چوب چون فانه * دوم حوض خانه بود لیس گوچک **خواجه
عبید لوبکی** نظم نموده ع به پیش زینت تو چرخ منکوب * به نزد همت تو بحر فانه *
سوم مخفف زفانه بود **حکیم سوزنی** راست ع پیش تو نبد دیفر خودز فرمالک * بر
دی درگنگاک دفانه آتش * **فاو** اشرمنده و رسوا باشد **عمعق بخاری** گفته ع بسکه
بخشد کف تو دُر و گهر * بحر شرمنده گردد و فاوا * **فاید** بایای تحتانی مفتوح کلمه انتهاست
یعنی تا و تبازی حتی گویند **حکیم قطران** نظم نموده ع خداوند است میر و میرزاد است
زعهد عصر آدم فاید اکنون * *

فصل کاف عجمی *

گاباک وگابوک بابای مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول آشیانه مرغ را
گویند عموماً و خانه کبوتران را خوانند خصوصاً **سیف اسفرنگی** گفته ع آنکه المعشر در
کبوترخانه روحانیان * از بروج رفعت افلاک گاباک میکند * **حکیم انوری** در مرثیه گوید
ع تو پریده گابوک آسمان بودی * از آن فراز نکردی در آشیانه نسبت * دوم لته چند
باشد که بر هم دوخته مانند گرد بالش بسازند و نان را بر زبر آن بهن ساخته به تنور به بندند
و آنرا رفیده و گابوک نیز خوانند **گابلچ وگابلیچ** انگشت کهین را گویند و آنرا بتازی خنصر خوانند
شمس فخری راست گفته است ع چون باستحقاق شاهی ممالک زان او است *
خاتم ملک سلیمان دارد اندر گابلچ * **گابیدن** بمعنی گاویدن آمده **شیخ کمال خجندی**
در هجا گفته ع خدای که کوه شهد آفریده * ترا دادبنی چو کوه شراب * پی کو هن چند
گابانیش * نگهدار ادب با بزرگان مکاب * **گابیله** بابای عجمی بکسور و بایای عجمی مجهول دارو
و گوهر را گویند **گات** دو معنی دارد اول نام شهریست از ولایت خراسان که نزدیک خوارزم
واقع است **حکیم انوری** فرماید ع مرحبا ملک خراسان داد بزدانت نجات * از بلای
غزت خاکره کرگانج وگات * دوم نوعی از برنج باشد که در ولایت شوستر بهم رسد گویند که آنرا
بکارند تا هفت سال بار آورد **گاتوره** بتای فوقانی مضموم و واو معروف سه گشته و حیران را گویند

منوچهری گفته ع آن مثل کاتوره بر جسته ز طنبوره ÷ چون دسته طنبوره کرده ز تخوان چنگال ÷
کاتوزی با تاء فوقانی مضموم و واو معروف و زاء منقوطه مکسور زاهد و عابد را گویند آورده اند
که جمشید طوایف انام را بر چهار قسم کرد اوّل کاتوزی نامید و گفت که در کوه ها و غارها جا گرفته
به عبادت حق تعالی و کسب علوم مشغول باشند و گروه دوم را انتبازی خواند و گفت ایشان لشکری
نمایند و طبقه سوم را نام نسودی نهاده و فرمود که بکشت و کار مشغول باشند و جماعه چهارم را
اهنوخشی لقب داد و حکم کرد که بانواع حرفها پردازند چنانچه حکیم فردوسی این چهار لفظ بترتیب
در نظم فرماید ع گروهی که کاتوزیان خوانیش ÷ برسم پرستندگان دانیش ÷ جدا کردشان
از میان گروه ÷ پرستنده را جایگه کرد کوه ÷ صفی بر دگر دست بنشاندند ÷ همی نام نیساریان
خواندند ÷ کجا شیر مردان جنگ آورند ÷ فروزنده لشکر و کشورند ÷ نسودی سه دیگر گروه را
شناس ÷ کجا هست هر کس از ایشان سپاس ÷ بکارند و ورزند و خود بدروند ÷ بگاه خورش
سرزنش نشنوند ÷ چهارم که خوانند آهوخوشی ÷ همان دست ورزان با سرکشی ÷ کجا کارشان
همگنان پیشه بود ÷ روان شان همیشه پر اندیشه بود ÷ کاج شش معنی دارد اوّل لوچ
که بیند و آنرا اتبازی احول خوانند چنانکه مولوی معنوی گفته ع رخ رخی بر داشتی
ای کیج کاج ÷ تا که کالائی بدت یابد رواج ÷ دوم بمعنی کاشکی بود خواجه حافظ شیرازی
است ع چه شکستی جام من ز سنگدلی ÷ دلی ضعیف که هست او ز نازکی چو زجاج ÷ ندا
در دل حافظ هوای چون تو شهی ÷ کمینه بنده خاک در تو بودی کاج ÷ سوم نام درختیست که
آنرا ناژ و ناز و نوژ نیز گویند. از سمط ابن یمین است ع رونق و زیب دگر دارد کنون طرف چمن ÷
این گل خیری و ریحانی و شاخ یاسمن ÷ سرو شمشاد و صنوبر بید و کاج و نارون ÷ در نمی یابد کنون چیزی بجز درد و
دردن ÷ می بده ساقی که ما را نیست بر عمر اعتماد ÷ تا شود ما را فراموش این همه رنج و محن ÷ چهارم سیلی باشد
مولوی معنوی فرماید ع کسی کو گردن تسلیم دارد ÷ گر تمنای ما دارد دو صد تاج ÷
اگر هستی نمی دانی عقل سرکش ÷ بزن بر گردنش بی دم دو صد کاج ÷ حکیم انوری
فرماید ع خصم در مجلس تو مسخره وار ÷ گردن از کاج در ته زر دیده ÷ پنجم آبگینه را گویند و خشت
و ظروف گلی که بر زبر آن آبگینه ریخته باشند کاجی نامند و چون در زبان پارسی به تبدیل

جیم عجمی لسبین مقیله جایز داشته اند کاشی اشتهار یافته تا آنکه بعبارت یافته کاشی گفتند ازین
هیچ لغت که مرقوم شد لغت اول که بمعنی احول است بجیم فارسی است و آن لغت پنجم که بمعنی آبگینه باشد
بجیم عجمی است و سه لغت دیگر که در وسط مرقوم شد بجیم تازی و هم بجیم عجمی هر دو راست است ششم
نام رباطیست شبیه فرم وری که آنرا زیرکاخ گویند **کاپیشه** بابای عجمی مکسور گلی باشد سرخ که از آن
رنگ زرد و سرخ حاصل کنند و جامهای بدان رزند و آنرا خیک و کفاله نیز گویند و بتازی قرطم و معصفر
نامند و تخم آنرا تخم کابیشه و تخم کالیان گویند **کاچار و کاچال** با جیم عجمی اسباب خانه را گویند
حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ در طلبت آنچه بناید بدست * زیر و زبر کردی کاچار خویش *
خیره ندادی به پشیزی جهان * زرگرانمایه دینار خویش * هم او گوید ؎ نگه کن شگفتی بستان
بستان * که هر یک چه بازار و کاچار دارد * **شمس فخری** راست ؎ خدایگانا داند
خرد و بزرگ تیت * کلام داعی شعر است و شعر دیگر سال * ز ترک و تاز حوادث درین فتن ما را
نه خان بماند و نه مال و نه رخت و نی کاچال * **کاشغر** نام شهر چاچ است که بکاشغر اشتهار دارد
حکیم ازرقی راست ؎ اگر بباغ نهان شد بهر کران گل سرخ * سرای باغ گل از گلرخان
کاشغری * **کاچک** با جیم عجمی مفتوح تارک سر را گویند **عزیز مشتملی** گفته ؎ زخم خوردن
بکاچک اندر رزم * خوشتر از طعنهٔ عدو صد بار * **کاچه** با جیم عجمی مفتوح دو معنی دارد اول رنج باشد
و نیز زیان که چه خوانند **حکیم سنائی** فرماید ؎ غلط شاعران بخامهٔ ریش * در درون شو
هزار ویرانی * کاچک در لیشک تناجوئی * کرک و بحیک و سخندانی * دوم بمعنی خوشی و طرب
آمده **زراتشت بهرام یزدوی** گفته ؎ چو نامه نزد چنگز خان چو آمد * دلش
در شادی و در کاچه آمد * **کاخ** سه معنی دارد اول قصر باشد دوم باران را گویند سوم
نام قصبه ایست از مضافات تون **کالچه** با خای مفتوح یرقان باشد و زردی را که در زرد اعت
افتد نیز گویند **کاخه** با خای مفتوح دو معنی دارد اول باران بود دوم یرقان را گویند
کاو بمعنی حرص و تیره باشد **مولوی معنوی** راست ؎ زهر بی اصل که نان و لقمه
خورد * زانکه آن لقمه بکاوش برد * هم او گوید ؎ نان دهان با او حریفی کم کند * چونکه
کاو آرد گره محکم کند * **کار** سه معنی دارد اول معروف است دوم جنگ باشد و آنرا کارزار

بیکار نیز گویند. اوستاد فرخی فرماید ؎ ای ز کار آمده و روی نهاده بشکار ⁂ تیغ تیز
همی سیر نگردید از کار ⁂ اوستاد فرخی فرماید ؎ که اندر جنگ با شمشیر همدست ⁂ گه اندر
بیشها با شیر همکار ⁂ سوم سخن را گویند حکیم اسدی نظم نموده ؎ بدو گفت ملاح مقری کار
که اینجا بود کردن بیشمار ⁂ کار آب شراب خوردن باشد خاقانی فرماید ؎ بس بس
ای دل ز کار آب عقل ⁂ هست از آن کار او بیزار ⁂ هم او گوید ؎ من نکنم کار آب کو برد آب کار
صبح خرد کو دمید باد تو در کار آب ⁂ یعنی وقت صبح که وقت نیک بود کار آب کردن
نباید که آب کار خواهد برد کاراسی نام جانوریست که آواز بغایت حزین
دارد حکیم خاقانی فرماید ؎ قمری ز تو پارسی زبان گشت ⁂ کاراسی کارنامه خوان گشت
کاربان قطار شتر و خر و امثال آن را گویند حکیم فردوسی نظم آورده ؎ بیاورد لشکر
بکوه و بدشت ⁂ همی گوسپندان عدو برگذشت ⁂ شتر بود بر کوه صد کاربان ⁂ بهر کاربانی
یکی ساربان ⁂ و درین روزگار قافله را خوانند کارتن با رای موقوف و تای فوقانی مفتوح
عنکبوت را خوانند کارتنه با رای مفتوح و تای فوقانی زده مشتمایل بشد و آنرا اشلیت نیز خوانند
و بتازی جلبه و بهندوی پیتهی خوانند کاردار و کاردان وزیر باشد بهرام زرتشت
گفته ؎ درین خرجیت زمال کارداران ⁂ بگشتی سیکی عرف از هزاران حکیم اسدی
نظم نموده ؎ بدان بی بها کرده دهشت بهر ⁂ بهر کارداری سراندیب شهر ⁂ اوستاد فرخی
گوید ؎ چون اختیار کرد خداوند با وزیر ⁂ این اختیار کرد جهان سربسر منیر ⁂ کار جهان بدست
یکی کاردان سپرد ⁂ بازد همه جهان چو خورنق شد و سدیر ⁂ کارزار جنگ و جدل باشد حکیم سوزنی
فرماید ؎ بنفشه و سمن آمیغ تیغ تو ملکا ⁂ بلاله کاستن دست کارزار تو باد ⁂ کاریسان
ظرفی باشد مانند صندوق مدور که از چوب یا گل سازند و بآن حلوا و امثال آن نهند و آنرا
کرکسان و جاشدان و چاشکدان هم خوانند کارکیا دو معنی دارد اول بادشاه را گویند حکیم سنائی
فرماید ؎ سر فرو بردیم تا بر سروران سرور شویم ⁂ چاکری کردیم تا کارکیائی یافتیم ⁂ مولوی
معنوی نظم نموده ؎ عشق آن بگزین که جمله انبیا ⁂ یافتند از عشق آن کارکیا ⁂ دوم هر یکی
از عناصر اربعه بود هم مولوی معنوی قدس سره الشریف فرماید ؎ ای معدن نور و صفای شمس تبریزی

بیا ٭ کاین روح بی کارکیا در تابش جان دادنست ٭ هم او حضرت فرماید ؎ گفت اطفال منند این اولیا ٭ در غریبی مرد بی کارکیا ٭ **کارنک** صاحب طرب و چرب زبان باشد **کاروان** بمعنی کاریان است که مذکور شد حکیم **فردوسی** فرماید ؎ بدستور فرمود تا ساروان ٭ هیون آرد از پیش صد کاروان ٭ حکیم **سوزنی** راست ؎ یک خر نخوانمت که یکی کاروان خرید ٭ کرد آخرت پر از علف و کفر زندقه ٭ **کاروانک** نام جانوریست پرنده که در کنارهای آب نشیند **کاره** پشتواره را گویند **کاری** مبارز جنگی را گویند **اوستاد فرخی** فرماید ؎ سالار سپاه ملک ایران محمود ٭ یوسف پسر ناصر دین آنشه کاری ٭ **کاز و کازه** بازاء منقوطه مفتوح و اخفاء ها دو معنی دارد اول خانه باشد خرگاهی که از چوب و نی و علف سازند چنانچه پالیزبانان و مزارعان برکنار پالیز کشت زار ترتیب دهند **اوستاد فرخی** نظم نموده ؎ شهریاری که خلافش طلبد زود افتد از سمن زار بهارستان از کاخ بکاز ٭ **مولوی معنوی** فرماید ؎ گرچه از میری ورا آوازه است ٭ همچو درویشان مر او را کازه است ٭ هم او گوید ؎ امید وصل تو نیست در وهم من که آخر ٭ در کازهٔ گدایان سلطان چگونه باشد ٭ دوم شاخهائی درخت باشد که میان از آن لبها و چنبرها آویخته بر یکطرف دام بر زمین فرو برند تا جانوران از آن رم کرده بطرف دام آیند و آنرا داهول نیز خوانند **شمس فخری** فرماید ؎ بپای خود بدام آیند نخچیر ٭ اگر بر بام او سازند کازه ٭ **کاژ** بازاء عجمی دو معنی دارد اول احول را گویند **ناصر خسرو** راست ؎ این تیغ زبان مر قافله راز ٭ چشمت بطمع مانده سوی ناکسان کاژ ٭ **حکیم سنائی** نظم کرده ؎ از فصیحان و ظریفان پاک شد روی زمین ٭ در جهان مشتی بخیل و کوز و کاژ و لال ماند ٭ دوم درختیست که آنرا کاج و ناژ و ماژو و زنوبر و ناجو نیز خوانند و آنرا بتازی صنوبر خوانند **اثیرالدین آخستگی** گفته ؎ غرض خمیدن حمل است گرنه تیر اشد ٭ ز کاژ و نوربک روزده سر نجار ٭ **کازغ** بمعنی کاجغر است که مرقوم شد **کازیره** بازاء عجمی مکسور گلی باشد سرخ که از آن رنگ زرد و سرخ حاصل کنند و جامهای بدان رزند و آنرا خسکه نیز گویند و بتازی معصفر خوانند **کمال اسمعیل** فرماید ؎ اشکم که ز خون برنگ کازیره شده است ٭

در رمتن آن دو چشم کاریزه شده است ÷ از دیدهٔ بیچاره نمی باید دید ÷ کاین آب ز چشمهٔ دل
تیره شده است ÷ **کاس** دو معنی دارد اول کوس باشد و آن نقارهٔ بزرگ بود امیر خسرو راست
ع هم او ریخت در طاس ظلمت زلال ÷ همون کوفت بر کاس نوبت دوال ÷ هم او گوید ع
دمدمهٔ کاس بآواز خوش ÷ کوس زده با فلک کاسه وش ÷ دوم خوک نر را گویند عزیز الدین طبسی
گفته ع اندر کف آن تیغ درخشنده شب داج ÷ گفتی تو که برلشته افر کاس بر آمد ÷
کاسان نام دهی است از نواحی سمرقند که بر شمال اخسیکت واقع است عزیز الدین
گفته ع کرده کلش انهر کاسان ÷ خورده روش از ظفر کاسات ÷ **کاشانه** مرغکی باشد
سبز رنگ که در ولایت خوزستان بسیار بود عمعق بخاری راست ع چندبوی بگرد عالم
چنبه ÷ پند گوئی طریق یونانی ÷ ایکه از مهر قوت شهوت ÷ همچو کاشانهٔ نیاسانی ÷ **کاست**
یعنی کم شده باشد امیر معزی نظم نموده ع گر نور مه و روشنی شمع تراست ÷ بس کاهش
سوزش من از بهر چراست ÷ گر شمع توئی چرا مرا باید سوخت ÷ ور ماه توئی چرا مرا باید کاست ÷
کاسج و کاسجوک با سین مضموم در لغت اول و با سین موقوف در لغت ثانی خارپشت
باشد و آنرا اشغول و در کاشه و ر لیکاشه نیز خوانند حکیم تراری قهستانی گفته ع بروی
صف شده از رخم ناسج ÷ همه اعضاش همچون پشت کاسج ÷ مولوی معنوی نظم نموده ع
از ان پیچید دل من همچو مارے ÷ که هجر الشن بسر وچون کاسجوکیست ÷ **کاسکینه** با سین موقوف
و کاف عجمی مکسور و یای معروف و نون مفتوح نام مرغیست سبز رنگ و آنرا سبزک نیز گویند
و ترکی سقراق گویند **کاسمو کاسموی** موی خوک باشد چه کاس خوک را گویند و کفشگران
و موزه دوزان رشته را بکاسموی به بندند و چرم کفش و موزه را بدرفش سوراخ کرده کاسموی
با رشته ازان بگذرانند تا دوخته شود و بتازی حلب خوانند استاد فرخی در صفت بیابانی
نظم نموده ع چو کاسموی گیاهای او همه بی برگ ÷ چو شاخ رنگ درختان او همه بی بار ÷
حکیم سوزنی راست ع آب تو از نقاره و گشت و ز کاسموی ÷ کم بیس تو ز بیشم همه
رنگ تو زرنگ ÷ **کاسه** دو معنی دارد اول معروف است دوم طبق و نقاره بود استاد
فرخی در مرثیه آورده ع دهل و کاسه همانا که همی زان بر بند ÷ بخشید خوش و کمتر بود شمن دهل بار

کاسه پشت لاک پشت باشد **سیف اسفرنگی** گفته ؎ لقمهٔ خور حریب گرد زره فلک کاسه پشت * ورنه شدی خشک سر از اطفال کان * **کاسه درویشان** کاسهٔ اهل شمالی را گویند و آن هشت ستاره ایست نگران باهم و کواکبش در میزان عقرب اند —

کاسه رود نام رودخانه باشد **حکیم فردوسی** گفته ؎ بنجی گذشت از در کاسه رود * جهان رایج و برف سر کاسه بود * **کاسه گاه** نقارخانه را گویند **امیر خسرو** گفته ؎ شاه نظارهٔ آن کاسه گاه * نرم ترک راند فرس را براه * **کاسه گر** چهار معنی دارد اول معروف است دوم نام نوائیست از موسیقی **نجیب الدین جربادفانی** گوید ؎ حالت سرو چنان که ذوقی دارد * نفس بلبل و آن دبدبهٔ کاسه گری * **سیف اسفرنگی** راست ؎ نوبت که بازی چوان نبشاط سور او * همچو دمامه دمدمه بر رهٔ کاسه گرینی * سوم نام خطی است از جمله هفت خط که در جام جم بود و آنرا خط کاسه گر گویند چهارم نقاره نواز باشد **کاسه گردان** گدا را گویند **حکیم خاقانی** فرموده ؎ در طریق لعبهٔ جان چرخ زرین کاسه را * از پی دریوزهٔ جان کاسه گردان دیده اند * **کاسه یتیمان** بمعنی کاسهٔ درویشان است که مرقوم شد

کاش دو معنی دارد اول کلمه ایست که در محل طلب چیزی بطریق آرزو گویند و آنرا کاج نیز خوانند **خواجه حافظ شیرازی** فرماید ؎ کاش حافظ البسر احمد لنگر بودی * تا ز دینار درم کیسهٔ او پر بودی * دوم نام شهر کاشان است **مولوی معنوی** فرماید ؎ گر عجم نامی تو اندر شهر کاش * کس نفروشد بصد انگشت بواش * **کاشانه** خانهٔ مختصر را گویند **شیخ سعدی** نظم نموده ؎ چو خلوت در میان آمد نخواهم شمع کاشانه * تمنای بهشتم نیست چون دیدار می بینم * و این لفظ بر آشیانهٔ مرغان نیز اطلاق میکنند چنانچه **حکیم خاقانی** گفته ؎ از مزاج اهل عالم مردمی کم کن از آنکه * مرغ از کاشانهٔ کرکس همائی بر نخاست * **کاشمر** نام قریه ایست از ولایت ترشیز و آنرا کشمیر نیز گویند آورده اند که زردشت دو درخت سرو بطالع سعد نشانده بود یکی را در همین قریه و دیگری در قریه مرند و هو سرو عقیدهٔ مجوسیان آن است که زردشت شاخ سروی از بهشت آورده و در این قریه کشته متوکل عباسی هنگام عمارت جعفریه بیری که بسامری اشتهار دارد حکمی بطاهر بن عبد الله بن طاهر ذو المنن که در آن وقت حاکم

خراسان بود نوشت که آنرا قطع نموده بگردون نهند و شاخهای آن در نمد گرفته بر شتران بار کرده به بغداد فرستند جماعهٔ مجوسان پنجاه هزار دینار میدادند که آنرا نبرند طاهر ابن عبد الله قبول نکرده بقول مؤلف تاریخ جهانمای از عمر آن درخت تا سنه اثنی و ثلثین و مایتین یکهزار چهار صد و پنجاه سال گذشته بود که قطع کردند و دور آن درخت بیست و هفت تازیانه و هر تازیانه اشبی و ربع اشبی بود که در سایهٔ آن زیاده از ده هزار گاو و گوسفند و بز قرار میگرفتند و جانوران مختلف النوع خارج از حد شمار بر زبر آن درخت آشیان داشتند چون آن درخت بیفتاد دران حدود زمین بلرزید و ابکاریزهای و بناهای بسیار خلل فاحش راه یافت و اصناف مرغان از حد حصر بیرون آمدند چندانکه هوا پوشیده گشت و بانواع اصوات خویش نوحه و زاری میکردند و گوسفندان و گاوانیکه در سایهٔ آن می آرمیدند همه ناله و زاری آغاز نهادند خرج تنهٔ آن تا بغداد نقل نمودن پانصد هزار درم شد و شاخهای آن بر هزار و سیصد شتر حمل نموده بودند و آن درخت چون بیک منزلی جعفریه رسید متوکل عباسی را در همان شب غلامان او را پاره پاره کردند **امیر معزی** فرماید ؎ ترک بر آمد چو تو کاج غم اندر ✤ سرو ننالد چو تو بکاشم اندر ✤ **کاشه** دو معنی دارد یخ را گویند و لالا **استاد رودکی** راست ؎ گرفت آب کاسه زسرمای سخت ✤ چو زرین ورق گشت برگ درخت ✤ دوم بمعنی کارست که مرقوم گشت **کاشی** بابا معروف نوعی از جسبت بود که بر روی آن آبگینه بریزند و نقاشی کنند چنانچه بخیبی شود شرح آن در ذیل لغت کاج مرقوم شد **شیخ اوحدی** فرماید ؎ کاشی و آخرت بهم خورده ✤ مال قارون بدم فرو برده ✤ هم او گوید ؎ گرچه کاشی است خانه با چینی ✤ دل بگیرد چو پیش بنشینی ✤ و بیای مجهول مخفف کاشکی بود **حکیم نزاری قهستانی** نظم نموده ؎ کنون در دست ماند از دوست ماری ✤ که کاشی آرم امادی در نزادی ✤ هم او گوید ؎ ز خط گوهر افشان توباری ✤ مرا کاشی که بودی یادگاری ✤ **کاغ** سه معنی دارد اول آتش را گویند **حکیم قطران** گوید ؎ از ابر تیره برق نماید بر ذرتاک ✤ چون سرخ داغ تابان از تیره دود کاغ ✤ دوم فسخاره باشد **حکیم سنائی** فرماید ؎ عیسی فسین تو گرسنه چون زاغ ✤ خیر او سکندر کنجد کاغ ✤ **مولوی** فرماید

چندان شرف بر بخت کنون ساقی ربیع ؛ مستسقیان مغاک ازین فیض گرد و کاغ ؛ ششم
ناله و فریاد بود عموماً چنانچه **مولوی معنوی** منظوم ساخته‌اند ع آنکه آتشهای عالم زآتش او
کاغ کرد ؛ بافسون خواند عشق و بر دل آدم دمید ؛ **ابوالفرج رونی** گوید ع
چه شخصست آن براق خواجه یارب ؛ کز وسر حیتی برقی است مایل ؛ بتن زرد گوش خورده کوه
کوساکن ؛ بیک رو کاغ کرده تا دعا عاجل ؛ و فریاد و کلاغ را خوانند خصوصاً **مولانا**
عبدالرحمن جامی نظم نموده ع جامی از نطق لبت چون نشناسد کس ؛ نکته طوطی
شناسد کس از کاغ کلاغ ؛ **کاغاب** با غین مفتوح بکاف زده بمعنی نشاط و خرمی باشد
کاغ کاغ بانگ کلاغ و زاغ باشد **برهان الدین نزار** گفته ع شد ز لون
مختلف چون خانه صباغ باغ زاغ ؛ زاغ بیرون شد زباغ و ماند اندر کاغ کاغ ؛ **کاغنه** باغین
مضموم و نون مفتوح و اخفای ها جانوریست سرخ زهره دار و بر و نقطه های سیاه باشد گویند
که شیر در میان فالیزها پیدا شود و آنرا تباه سازد و بتازی آنرا روح خوانند **کاف** مخفف
شکاف بود **حکیم فردوسی** گوید ع همی موی کافی به پیکان تیر ؛ همی آب گردد ز داد تو شیر ؛
حکیم اسدی راست ع بدان گونه زد نقره کوه و کاف ؛ که سیمرغ لرزید در کوه قاف ؛
و کافتن و کافیدن مصدر آنست **کافورچودانه** نوعی از کافور است و شرح آن در ذیل
لغت چودان مرقوم خواهد شد انشاء الله تعالی **کافوری** نوعی از گل بابونه بود که آنرا بابونه
گاو گویند و گاو چشم نیز خوانند و بتازی اقحوان خوانند **کاک** شش معنی دارد اول مرد را
گویند **شمس فخری** راست ع گر نه برمن زدند دشمن دوست ؛ سوخت بر حال من دل
زن و کاک ؛ دوم مردمک چشم را گویند **ابوالمثال** فرموده ع جهان همیشه بد و چشم شاد و
روشن باد ؛ از آن که کند ز چشم بد حوادث کاک ؛ سوم چیزی خشک را گویند و گوشت را
که خشک کرده قدید سازند کاک خوانند و مردمان بغلط آنرا قاق گویند چه یقین این لفظ پارسی است
نه عربی و نه ترکی و در کلام پارسی باتفاق جمهور قاف نیامده پس معلوم شد که گوشت خشک کرده را
کاک خوانند و آدمی و دیگر حیوانات را بسبب خشکی بدن نیز کاک خوانند چنانچه **حکیم انوری**
در هجو رنگ لاغ گفته ع دوش چون اختفان خانه خویش ؛ سوی گوهشی کاک شدم ؛ چه

القصه تا بگردن ز ریش ✽ همچو جولاهه در مغاک شدم ✽ غرضکه حکیم انوری کاک بمعنی لاغری و خشکی را
با مغاک قافیه ساخته چهارم نانی بود که از آرد خشکه پخته باشند و آن کنگ است و گویا این معنی هم
از روی معنی که پیش از این مرقوم شده خاسته امیر خسرو در قسمیه فرماید ؎ بحق لوزینه سبز رکنباره
کاک ✽ چو کرده قرص خور از سبزی سپهر نشان ✽ ابو اسحاق اطعمه گوید ؎ بپیش زخم نخود آب
از سبز کاک پری ✽ همچو نان تنکش جان سپری نتوان کرد ✽ پنجم ماهتاب را گویند چنانکه آفتاب را
کلیچه نامند رضی الدین نیشاپوری نظم نموده ؎ نداشت بهره ز علمی کلاه مه شهرست ✽ بیز دوری
مه چو مه زان قبیل شد کاک ✽ ششم نام قلعه ایست از قلاع آذربایجان کاکا سه معنی دارد اول
تنقلات باشد حکیم سنائی در روش مکتب دادن اطفال گوید ؎ گر نخواند بخواه زود دوال
گوشمالیش بگیر و سخت بمال ✽ ور کنند شان آن زمان کاکا ✽ تا شود سرخ چهره اش چو لکا ✽
دوم برادر کلان را گویند سوم غلام بود که در خانه پیر شده باشد کاکاو نام بازیست و آنچنان بود
که یکی کس به سرپا نشسته دستها بر زمین نهد و فریاد کند که کاو کاو و حریفان از اطراف در آمده او را
دنبال او که بد گویند که کاوکاو و بالطور دست بر زمین نهاده از دنبال حریفان دود و بهر کس
که پای خود را رساند بجای او نشیند و آنکس با حریفان و حریفان با آنکس همان سلوک نمایند
اینچه مرقوم شد حکیم آذری نظم نموده ؎ بکاو چشمه دل را ز غیر صافی کن ✽ نه از لهو و لعب چه بازی
چو کاکیان کاکاو ✽ کاکیان کاریزه باشد و آنرا بتازی قرطم خوانند و معصفر و تخم آن را تخم
کاجیره و تخم کالیان گویند کاگره با کاف مکسور و رای مفتوح عاقرقرحا باشد و آنرا اکل کرا
نیز خوانند کاگل با کاف ثانی عجمی مفتوح نوعی از گندم است و آنرا بتازی حنطه رومی گویند
و در بعضی از فرهنگها بمعنی شوره گیاه مرقوم است کاکو و کاکویه دو معنی دارد اول برادر را
گویند و آنرا کاکا نیز خوانند دوم نام پهلوانیست از نبایر مسلم بن فریدون که نبیره دختر ضحاک بود
حکیم فردوسی فرماید ؎ نبیره سپهدار ضحاک بود ✽ شنیدم که کاکوی ناپاک بود ✽ کاکوی
[illegible] باشد که نوشته شد کاکوش بنفشه را گویند کال هفت معنی دارد اول خم را گویند
امیر خسرو راست ؎ ببین مدح تا بیمنی آن گزیرای دین ✽ ز درد قلب شکسته
نیست ماه کال ✽ دوم بمعنی جای بود میان کال و میانه کال یعنی میانه جای هم امیر خسرو فرماید

ع این وصفت آن حیاست که از رشک رای اوست ✤ نسبت هلال را که خم است از میانه کال
سوم بمعنی ژولیده و درهم بود شیخ سعدی راست ع از این حرفی موئی کالیده ✤
بدی سر که بر روی مالیده ✤ چهارم چیز خام را گویند پنجم کدو باشد ششم نام نوعی از گل بود
هفتم بمعنی کندنا آمده و آنرا کالوخ و کالو نیز نامند کالا دو معنی دارد اول رخت و متاع باشد
حکیم سنائی فرماید ع چو علم آموختی از حرص آنگه ترس کاندر شب ✤ چو دزدی با چراغ آمد
گزیده تر بود کالا ✤ امیر خسرو راست ع راضی نمیشود بدل و دیده عشق او ✤ این دزد
در تفحص کالای دیگر است ✤ دوم بمعنی فریاد و بانگ آمده از کتاب زند مرقوم شد کالار دو معنی دارد
اول آب کندی باشد که بسیار عمیق باشد و کنارهای آن یک تیر انداز بود بمثابه که اسب و آدم
از آن گذر نتوانند چنانچه در میان مردم خراسان مثل است که جائیکه کالار است هیزم نیست
و جائیکه هیزم است کالار نیست و این مثل بدان گویند که هرجا که کالار باشد هیزم زود تر کنده
میشود دوم سنگ نمک را گویند کالب با لام مضموم کالبد باشد و آنرا کالوب نیز
گویند شیخ نظامی فرماید ع این من و این تن که درین کالب است ✤ هیچ مگو چند بش این
قالب است ✤ کالجار با لام و جیم موقوف دو معنی دارد اول بزبان گیلان کارزار باشد
دوم مزرعه برنج را خوانند کالجوش با لام و جیم مضموم و واو مجهول نوعی از ماحضری باشد
که درویشان بپزند و آنچنانست که نان را ریزه سازند بنوعی که بهیئت اشکنه ریزه میکنند و در دیگ
اندازند و کشک را با آب گرم کرده با روغن و اندک زیره و فلفل نیز زیر آن بریزند و سر دیگ دستار
فرو گیرند و بخورند کمال اسمعیل راست فرماید ع خواجگان نانوا اکنون خورند ✤ کاچی و تتماج و
لوت و معدنی ✤ بینوایان نیز هم بر جو دکنند ✤ کاسهای کالجوش یک منی ✤ کالفته کالفه
با لام مضموم بفا زده و تاء فوقانی مفتوح و اخفاء ها آشفته و شیدا باشد حکیم ناصر خسرو فرماید ع
یک خیل خرک دارد افتاده ✤ بر یکدیگر چو دیوان کالفته ✤ کالک با لام مفتوح دو معنی دارد
اول کدو را گویند و آنرا کال و کاله نیز خوانند امیر خسرو فرماید ع لابد آنکس که مثل بیضه او
جاهست هسازد او ستره کالک و نشتر باشد دوم خربزه نارسیده را گویند و بهمان آنرا بمشابهت
کدو باین نام خوانند کالنج با لام مفتوح نام میوه ایست مانند کنار در رنگ سرخ قدر بود

کالنجه بالام مکسور بنون زده وجیم مفتوح واخفاء ها فاخته بود هر چند که قاف در زبان پارسی نیامده
وعوام شیراز آنرا قالیجه خوانند وبتازی صلصل گویند **کالوج** دو معنی دارد اول کالیج است
که مرقوم شد دوم کبوتر را گویند **کالوخ** گیاهی باشد در غایت بدبوی حکیم سوزنی راست
بیت گنده دماغی بنفشه بوی نه کالوخ ؛ گنده دهانی شرفش جای نه کناره ؛ **کالوش** نادان
وابله باشد شمس فخری راست بیت بزرگی از کیهٔ خصم شاه داند عقل ؛ که سروری نبزرگی
نیاید از کالوش ؛ **کالوشه** بالام مضموم وواو مجهول وشین منقوطه مفتوح واخفای ها دو معنی
دارد اول دیگ را گویند حکیم فردوسی در صفت مهمان شدن بهرام گور مرکسک سقا را گوید
بیت بشد لنبک و مشک چندین کشید ؛ خریدار آتش نیامد پدید ؛ غمین گشت پیر اندیشش کشید
یکی آبکش را ببر در کشید ؛ که دستار بودش در زیر سنگ ؛ ببازار شد گوشت آورد ولنگ ؛ بیاورد
دیگر گوشه بر نهاد ؛ در آن دیگ پنهان همی کرد یاد ؛ به پختند و بخوردند و می خواستند ؛ یکی مجلس دیگر
آراستند ؛ دوم آشی باشد که از برنج وچغندر ونخود وسرکه بپزند چون پخته شود کشنیز و نعناع ترا
باهم کوفته در روغن بریان کنند وبرزبر آن پخته بخورند واین آش خاصه مردم دیلمان است
کاله چهار معنی دارد اول متاع باشد وآنرا کالا نیز خوانند مولوی معنوی فرماید بیت
نوخریدی کی رسید تا ببازار کهن ؛ کالهٔ کاسد ایشان به بهائی نرسید ؛ هم او فرماید بیت ای
روترش که کالهٔ گرانست چون خرم ؛ بگذر مخر که ماز خریدار فارغم ؛ دوم کدو را گویند عموما وکدوئی را
که در آن شراب کنند خصوصا حکیم انوری راست بیت کند قرابهٔ گردون تهی ز درد شقیق ؛
شبی که زهره ببادش نشاط کاله کند ؛ سوم خربزه نارسیده را گویند وآنرا کالک نیز نامند
شمس فخری گفته بیت آنکه با لیز اصطناعش را ؛ نبود مهر ومه بجز کاله ؛ چهارم زمینی را
گویند که جهت زراعت مهیا وآراسته ساخته باشند **کالیو کالیوه** دو معنی دارد اول سرگشته
وگیج شده بود حکیم سنائی فرماید بیت آنکه زو نقش گل بود کالیو ؛ چه کند نقش نقش مایهٔ دیو ؛
منوچهری راست بیت نالهٔ بلبل سحرگاهان وباد مشکبوی ؛ مردم سرمست را کالیوه وشیدا
میکند ؛ دوم بمعنی کر آمده شیخ سعدی نظم نموده بیت تبسم کنان گفت کای تیز هوش ؛
اصم به که گفتار باطل نیوش ؛ چو کالیوه دانندم اهل نشست ؛ بگویند نیکو بدم هرچه هست ؛

اگر بد شنیدن نیاید خوشم ÷ ز گفتار بد دامن اندر کشم ÷ **کالبوس** بمعنی کالبوش است که در قوم گذشت
کامه با میم مفتوح سه معنی دارد اول بمعنی کام آمده و آنرا بتازی مراد گویند **شیخ نظامی** فرموده
ع کامه دل گرچه ز جان خوشتر است ÷ عاقبت اندیشی ز جان خوشتر است ÷ دوم چیزی باشد
که زنان آنرا البسازند بجهت نانخورش سوم نوائیست از مضافات کابل که نزدیک بهنود واقع است
کان دو معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی کندن آمده **استاد فرخی** این هر دو
معنی را بترتیب بنظم آورده ع تا زدی کف راد او در کان گهر ÷ گهر بر دیده ز کوه و کان و تیر
حکیم قطران گفته ع اگر بگنج حواس اندرون توئی گنجور ÷ وگر بکان وفا شد اندرون تو
که کان ÷ بگنج امثل اندر بود همیشه سنج ÷ بکار دانش اندر بود همیشه مکان ÷ **کانا** بمعنی عقل و ابله
و احمق و نادان بود **حکیم سنائی** فرماید ع مر ترا خصم دشمنی انا ÷ بهتر از دوستان همه
کانا ÷ **حکیم قطران** راست ع اگرچه مهترین معطی وگرچه بهترین دانا ÷ ز جود شر کمترین
سایل ز فضلش کمترین کانا ÷ **کاناز** بن خوشه خرما را گویند **استاد رودکی** نظم فرموده
ع من بدان آمدم بخدمت تو ÷ تا برآید رطب ز کانازم ÷ **شمس فخری** گفته ع عجب
نباشد اگر از نحوست طالع ÷ مخالفان ورا زهر رویدا ز کاناز ÷ **کانون** آتشدان باشد ÷
حکیم خاقانی راست ع هست من واحدی و موبد ÷ هر سه دو حدیث رانده یکدم ÷
کانون شده قبله من از راست ÷ قانون بند تکیه گاه جیب هم ÷ در کان تو واصل ابلیس ÷
از قانون علم شخص آدم ÷ **کانیرو** با نون مکسور و یای معروف و را مضموم بازیون بود و آن
دارو ئیست که بجهت دفع استسقا بکار برند **کاواک و کاوک** پوچ و میانه تهی را
گویند **حکیم سوزنی** راست ع چو کشته پدیدی خانه کرد هر کاواک ÷ چو بار سفیدی ره یافته
بهر کاواک ÷ **ابوالفرج رونی** راست ع صدقه دهم در اصابت رای آفتاب یقین
کند کاواک ÷ **کاوانی درفش و کاویانی درفش** نام علم فریدون بوده چه درفش
علم را گویند و کاویان منسوب بکاوه آهنگر است تفصیل این باجمال آنکه چون ضحاک بسلطنت
نشست بعد از مدتی دو فضله بر دوش او از ریح شیطان پیدا شد و آن بصورت دو مار نظیر
مردمان در می آمد و درد میکرد و تسکین آن از مغز سر آدمی بود بدین واسطه خلق بسیار بحکم او کشته شدند

و کاوه نام آهنگری بود در صفاهان و چند پسر او را نیز کشته بودند دو پسر او مانده بود قباد و قارن دراز
مدتی نوبت باین دو پسر نزدیک رسیده کاوه از ینحال بیطاقت شده دران حکیمی در صفاهان بود بغایت
دانا و انواع طلسمات ماهر و کاوه با او آشنائی داشت بخدمت او رفت و از ظلم ضحاک و کشتن
فرزندان خود شکایت کرد حکیم گفت که اگر تو اندک شجاعت داشته باشی من دفع این ظلم از تو
میکنم کاوه گفت که من در خود اینقدر جرأت می یابم در انوقت کاوه چرمی از پوست ببر یا پلنگ
که آهنگران در وقت کار بر میان می بندند در کمر بسته بود و آن حکیم از و گرفت و صد صد در
ساعت سعد بران کشید و با کاوه گفت می باید که چون کسان ضحاک بگرفتن پسران تو بیایند
این چرم را بر سر چوب کرده بگوی که داد از ظلم ضحاک چندان خلق بر تو جمع شوند که هیچکس با تو مقاومت
نتواند کرد و بعد از مدتی کسان ضحاک بگرفتن پسران کاوه آمدند او بانچه حکیم وصیت کرده عمل
نموده مردم بر او جمع گشتند و او را بسرداری پذیرفته با مردمان ضحاک جنگ کرده بعضی را کشتند
و بعضی را گریزانیدند و همچنین بر سر داروغه صفاهان رفته او را بقتل آوردند چون این خبر بضحاک
رسید لشکر بجنگ کاوه فرستاد کاوه با ایشان جنگ کرده همه را منهزم گردانید القصه هر لشکر که بجنگ
او می آمد چون چشم ایشان بران چرم علم چرمی می افتاد همه منهزم میگردیدند تا آنکه آخر کاوه فریدون را
از بادشاهی بر داشت و با ضحاک جنگ کرده او را بگرفت چنانچه در تواریخ مرقوم است و فریدون
چرم را بزر اندود تا وضع ساختند و آنرا کاویانی درفش نام نهادند و درفش کاویانی نیز میگویند بعد از
سلاطین فریدون هر کس جواهر نفیس بران می افزود چنانچه تمام مقومان از بها کردن آن عاجز
آمدند و همچنین سلاطین عجم آنرا عزیز میداشتند و در هر جنگی که آن علم میبود البته فتح از ان لشکر بود
تا زمانی که لشکر اسلام متوجه فتح ملک عجم گشت و در چند جنگ لشکر عجم غالب آمدند و ابو عبیده ثقفی
که سردار لشکر عرب بود کشته شد چون این خبر بمدینه معظمه رسید سلمان فارسی گفت که شکست شما
بجهت درفش کاویانی بوده گویند اهل اسلام [illegible] دفع آن عاجز آمده آخر استغاثه بحضرت امیر المومنین
علی المرتضی علیه السلام بردند آنحضرت فرمود که من علاج این بکنم صد و یک درهم در ساعت سعید
کشیدند و آنرا بر علم نصب کردند درین نوبت که لشکر بجنگ عجم آمدند ایشان درفش کاویانی را همراه
رستم فرخزاد بجنگ فرستادند بعد از آنکه [illegible] جنگ کردند لشکر عرب غالب آمد درفش کاویانی گرفتند

درستم کشته شد وآن چرم درفش را پاره پاره کرده بمسلمانان قسمت نمودند **کاورک** بالواو مفتوح
سرایرده آشیانهٔ مرغان را گویند وآنرا کابک وکالوک نیز خوانند با واو مفتوح موقوف در او
مفتوح بکسر باشد وآن شبیه است بخیار کوچک وآنرا خالبر وکورک نیز نامند در سرایه اند
آچار کنند **کاو ونچک** خیار بادرنگی را گویند که سبز وتازه باشد **کاوه** بمعنی کاه است
که مرقوم شد وبعضی کرم شب تاب را گویند وآنرا عروسک هم خوانند **کاوه** دو معنی دارد اول
نام آهنگری است مشهور وشرح احوال او در لغت کاویانی درفش مرقوم شد **حکیم خاقانی** فرماید
کاوه ام نیک ز نم بر سر بوته * در دکان کورهٔ سندان چکنم * دوم نامه امسک را خوانند
کاهش کم شدن بود **کاهکان** بهای مفتوح بنون زده کاهکشان را گویند **حکیم حاجی**
نظم نموده جمال العل وش خواجه در عماری سیم * چنانچه ماه رود در طریق کاهکشان * **کاهو**
دو معنی دارد اول نام تره است که آنرا کوک هم گویند وبتازی خس نامند دوم خیازه باشد وآنرا
کاهوکپ نیز خوانند **حکیم فردوسی** در صفت آمدن فرامرز بدشت نخچیرگاهی که شغاد چاه ها کنده
ورستم را با توابع دران چاه افگنده هلاک ساخته وآوردن تابوتها وبردن مرده ها را بدخمه گوید
بیامد بدان دشت نخچیرگاه * بجای کجا کنده بودند چاه * ببردند بسیار کاهو وتخت * نهادند
بر تخت زیبا درخت * وبزبان سریانی ملکی از ملوک بنی اسرائیل **کاهوکپ** بمعنی اخیر کاهو است
حکیم فردوسی گفته وزان پس بکافد بوید ترش * میان تهی گاه مغز سرش * بیاکند
اگر کافور مشک * بدیباتنش را ببستند خشک * بکاهوکپ زر ودر مهد عاج * بسوی پارس
رفت آن خداوند تاج * **کابوک** بضم بای وواو معروف چیزی باشد که از پارچه های کهنه مانند
گرد بالشی سازند ونان را بران پهن ساخته بتنوره ببندند وآنرا رفیده وکمالوک نیز گویند
فصل کاف عجمی **گاپاره** دو معنی دارد اول غار باشد دوم گله گاو بود **گاری** چیزی
بیدار ونا پایدار را گویند چنانچه شاعر گفته دنیا گذرانست اگر بنداری * در خواب مباش اگر تو
دنیا داری * دنیا همه در غرور دارد باری * بس غره مشو بروز گاری * **گاز** دو معنی دارد اول
دندان باشد **خواجه عمید لویکی** گوید عجب نبود گر از تاثیر عدلش * همه تریاک نازند از
ارقم * دوم دندان گرفتن را گویند **شیخ نظامی** فرماید حکم ترا در خم این نه دره * ... ازرا

گره برگره ٭ اینهمه دندان کواکب لگاز ٭ یک گره هش را بگشاد دندباز ٭ حکیم خاقانی گوید ع
بنده دندان خویشتم کو لگاز ٭ نقش یاسمین کرد بر بازوی او ٭ دوم نوعی از مقراض بود مانند مقراض
جامه و کاغذ بریدن و سر شمع گرفتن و طلا و نقره قطع کردن حکیم انوری راست ع پایم
از خطهٔ فرمان تو بیرون نفشرد ٭ سرم از پیش تو چون شمع نبرّد بگاز ٭ حکیم سنائی نظم نموده
ع تو که در بند حرص و آز شدی ٭ همچو زر در دهان گاز شدی ٭ سوم علف را نامند و بزبان
هندی کاس خوانند کاژه و کاژ ریسمان را گویند که از بام یا شاخ درخت بیاویزند و کودکان
بر زیر آن نشسته و ایستاده در هوا درآیند و روند و ریسمانی که بر دو تو شکلی نهند و اطفال را بر آن
خوابانیده بجنبانند تا بخواب روند و آنرا بازپیچ و بهندوی جهوله نامند و بتازی ارجوحه گویند
کاشت یعنی گردانید و کاشتن که مصدر آن است بمعنی گردانیدن باشد حکیم فردوسی
فرماید ع ترا تا که یزدان بران برگماشت ٭ نداده ز ایران و توران بکاشت ٭ حکیم اسدی
راست ع گرفتش دم اسب بر جای داشت ٭ ز بالا سر چون فلاخن بکاشت ٭ گکال
هشت معنی دارد اول بمعنی دور و امر از دور شدن باشد و مکال بمعنی دور مشو بود حکیم سنائی
در تعبیر خواب گوید ع طبیب باشد دو گونه اندر خواب ٭ آن یکی راحت آن دیگر همه تاب ٭ راحت
آن نوع را که بر بالند ٭ محنت آن جنس را که بر کالند ٭ مولوی معنوی فرماید ع هر او که اسب
دواند بسوی گمراهی ٭ کند آن اسب لگدکوب مکال از لگدش ٭ دوم نام غله ایست که دانهٔ این
بغایت ریزه باشد و آنرا کاورس و کاورسه نیز خوانند امیر خسرو فرموده ع برگرد هر دقیقهٔ این
شعر بر ملک ٭ تو زان نگر چو پیچهٔ گنجشک بهر کال ٭ هم او گوید ع ماییم و آن چمن تو روای مرغ
دانه چین ٭ ملادس صحن جنت و گنجشک و کشت و کال ٭ سوم شغال را خوانند و آنرا اسکال نیز
نامند سیف اسفرنگی فرماید ع شد عدو غرّه بحکم ولیکن نشود ٭ پنجهٔ شیر فلک نیست
زنجه کالی ٭ چهارم فریاد باشد بود پنجم به پهلو غلطیدن آمده ششم نوعی از عنکبوت زهردار باشد
و آنرا غنده نیز نامند و بتازی رتیلا خوانند هفتم غوزهٔ پنبه را گویند که سبز و ناشگفته باشد
هشتم خروس را نامند گکاله سه معنی دارد اول بمعنی نخستین کال است که مرقوم شد
حکیم سنائی گفته ع دوستی گر پی پیاله کنند ٭ از پی دنبه پوست کاله کنند ٭ دوم گلولهٔ

پنبه بر زده بود که برای رستن و جز آن ساخته باشند سوم جوال باشد و آنرا باله نیز خوانند
گام سه معنی دارد اول قدم باشد و آن معروف است دوم لگام اسپ را گویند چنانچه
حکیم سوزنی فرماید ؎ ز خاک شمس فلک زر کند که تا گردد ٭ سنام گام رکاب و
براق تو زر کند ٭ سوم ده ور دستار را خوانند مولوی معنوی راست ؎ لطف روش
سوی مصدر میکند ٭ او مفر در لشیت مادر میکند ٭ که اگر بیرون فتم زین شهر گام ٭ زین عجب
بینم بدیده انتقام ٭ گاواب جامهٔ نخوک باشد که مرقوم شد گاوره دو معنی دارد اول
کلهٔ گاو را که آنرا گواره نیز خوانند ابن یمین گفته ؎ چو شیر شرزه یکتنه مباش در
جهان ٭ مانند گاو چشم ز گاواره برمدار ٭ دوم مخفف گاهواره بود استاد فرخی نظم نموده
؎ ز گاواره چون پای بیرون نهادی ٭ کمان برگرفتی و تروبین و خنجر ٭ گاو آهن آهنی را
که بر سر قلبه نصب کنند و زمین را بدان شدیار نمایند و آنرا آهنجفت و شیار هم خوانند
گاو پیکر و گاو چهر نام گرز فریدون است گویند فریدون هیأت آن گرز بصورت سر گاو دوشیر
ساخته باهنگران داد تا مانند آن بجهت او ساختند گاودی بیعقل و احمق را گویند
گاو زهره سنگی باشد که درمیان زهرهٔ گاو پیدا میشود و گویند که درمیان سر وان آتگون
گردد و آن از گاوان هندوستانست بهم رسد و مانند پازهر بود در لون و خاصیت آنچه درمیان
زهره گاو و گوسپند باشد مثل زردهٔ تخم مرغ سست و لشیرازی اندرز خوانند و بتازی حجر البقر
گویند و معرب آن جاذ زهج است گاوسار و گاوسر بمعنی گاو چهره است که بالا مرقوم شد
و لشیرازی اندرز خوانند حکیم سوزنی راست ؎ چو گاوسار فریدون ز تازیانهٔ تو ٭
ز میح تو علم کاویان شود پیدا ٭ گاه شش معنی دارد اول تخت پادشاهان باشد و آنرا
رماح نیز گویند غزال الدین طبیبی راست ؎ آن قصه خوانده که مسیحا چون فقره از آن فرا بر
افسر وار ز چرخ گاه باخت ٭ دوم وقت بود و این هر دو معنی را بترتیب مولانا نظامی نظم نموده
؎ بآئین جمشید هر روز شاه ٭ شدی بر سر گاه هر صبحگاه ٭ سوم بوته باشد که زر و نقره
و امثال آن در و بگدازند حکیم ازرقی راست ؎ ایا ستوده شهی کز خیال خنجر تو ٭ بدو
بگدازد چو نقره اندر گاه ٭ چهارم صبح را گویند چنانچه بنگاه و بیگه شام را خوانند حکیم انوری فرماید

بیت بنده از شوق با خاک درگه تو * بر سر آتش است بیگه و گاه * پنجم جای بعد و آنمعنی بدون
ترکیب اطلاق نمی یابد مانند بارگاه و لشکرگاه و جلوگاه * ششم نام ستاره جوی باشد *
گاوچشم گلی باشد که بر ورقش سفید باشد و اندرون زرد و آنرا بهار و بابونه گاو نیز گویند
و بتازی عین البقر و احداق المرضی و اقحوان و در مصر کرکاش و در موصل شجر الکافور و بیونانی
فراتیون خوانند و طبیعت آن گرم و خشک است اگر آب آنرا گرفته بر اعضای حوالی انثیین بمالند
قوت مجامعت تمام دهد و ادمان بوییدن آن شباب آورد و درد دل را بکار آید شیخ نظامی فرماید
بیت شمال انگیخته هر سو رشتی * زده بر گاوچشم میل کوشی * هم او گوید بیت ز لب گشتن گاوچشم
نیل و کوشش است * چمن چون کلبه گوهر فروشش است * گاودو با واو مکسور گاو کوهی بود گاودم
با واو موقوف و دال مضموم نفیر باشد و آنرا نفیر نیز خوانند حکیم اسدی راست بیت برآمد
مهره گاودم بشد از گرد گردون خور و ماه گم * گاودوش و گاودوشه بمعنی ظرفی باشد
مرکب از ده که در آن آنرا تنگ سازند و شیر گاو میش در میان آن بدوشند و آنرا بتازی علبه
و محلب خوانند چنانچه ملا کمال گفته بیت وی گفت بنجاره اجرت خر را زن * ای لاک دهانت
گاودوشک من * بسیار لگاه خنده مکشای دهن * بی تیغ مباد اسرت افتد زبدن *
ملک الشعرا حکیم نوحی فرماید بیت خصم چو توجه گاودوشه * از فاقه دو دست بر سر آید *
گاورنگ بمعنی گاو پیکار است که مرقوم شد حکیم زجاجی راست بیت چو سلطان جهان
شد سوی جنگ * بجنگ اندرون گرز گاورنگ * گاوسنگ بمعنی گاوسنگ است
که گذشته شد گاوسیر صمغ الیست که ساق کوتاه دارد و برگ آن به برگ انجیر ماند و از برگ
انجیر بزرگ و گردتر و کوچکتر باشد و گویند که برگ آن مثل برگ زیتون است فاما برگ زیتون
از آن درازتر بود و ساق او چون خیار زه کشیده بود و گل آن زرد باشد و تخمش خوشبوی و تیز
بود و صمغ آن چنان بگیرند که ساق بشگافند صمغ بیرون آید بهترین آن بود که بلون زعفران باشد
و در آب زود حل کنند مانند شیر نماید و طبیعت آن گرم و خشک بود و معرب آن جاوشیر بود
گاوکاره و گاوزره با واو مکسور گاوی را گویند که بدان زمین را شدیار کنند زردشت بهرام
گفته بیت نکاهد تنگ اسب ورزی سوار * نماند هنر در تن گاوکاره * حکیم سنائی راست بیت

گوشت بر گاو در زده نیکوتر شود زیت سیر و آتش است و سبزه و ریاما و موقوف مزارعه را گویند ❊

کاویزه زهره گاو را گویند **کاوس** ظرف شیر و دوغ باشد و در بعضی از فرهنگها با شین منقوطه
نیز مرقوم است **کاهنبار ها** و **کاهنبار ها** پارسیان را گویند که حق سبحانه تعالی عالم را
به شش گاه آفریده و آنرا کاهنبار ها و کاهنبار ها خوانند و گویند که واضع آن زردشت است و این
شش گاه را بنا بر آن شش روز نهاده که در کتب سماوی مذکورست که خدای تعالی عالم را شش روز
آفریده و هر اول گاهی نام دارد و به تعظیم هر اول گاه پنج روز جشن نمایند و مهمانی ها سازند و به عیش و طرب
مشغول میشوند انوری که در زند مرقوم است کاهنبار اول که نام آن میدیوزرم است خور روز باشد
از اردی بهشت ماه قدیم گویند که حضرت یزدان ازین روز تا چهل روز آفرینش آسمانها با تمام
رسانند و گاه کاهنبار دوم که نام آن میدیوشم باشد خور روز بود از تیر ماه قدیم آورده اند که ایزد تعالی
ازین روز تا شصت روز آفرینش آب را اتمام کرد و گاه کاهنبار سوم که آنرا پتی شهیم نامند در روز
از شهریور ماه قدیم گفته اند که باری عز اسمه درین روز تا هفتاد روز آفرینش زمین با خر رسانند و گاه
کاهنبار چهارم که آنرا ایاسرم خوانند هشتاد روز باشد از مهر ماه قدیم مذکور است که ایزد جل شانه
ازین روز تا سی روز آفرینش نباتات و رستنیها با تمام رسانند و گاه کاهنبار پنجم که موسوم است
به میدیاریم پنجم روز بود از اردی بهشت ماه قدیم مسطورست که واجب تعالی این روز با هشتاد روز
حیوانات را بیافریده مرقوم است که مجموعه حیوانات چرنده و پرنده و درنده دویست و هشتاد و دو ستره اند
و ستره یعنی نوعیست و گویند که از انجمله یکصد و هشتاد و دو ستره خزنده باشند و یکصد و دو ستره
پرنده و گاه کاهنبار ششم که نام آن همسپتمدم آمده که حق تعالی باشد اهو روز است که روز نخستین
بود از انچه در دیده های ماه های قدیم منقولست حق تعالی ازین روز تا هفتاد و پنج روز آفرینش
آدم علیه السلام را اتمام کرده **زراتشت بهرام** گفته ❊ همه از خوان بندگانش شادگشتند ❊ مر آنرا
جمله کاهنبار بستند ❊ و در تاریخ ایلخانی مرقوم است که اول کاهنبار دهم دی ماه بود و اول گاه دوم
یازدهم اسفندار ماه است و اول گاه سوم اردی بهشت ماه نو بود و اول گاه چهارم بیست و ششم
خورداد ماه باشد و اول گاه پنجم شانزدهم شهریور ماه است و اول گاه ششم بیست و ششم روز اول
پنجه دزدیده بود که عبارت از خمسه مسترقه باشد و آنرا اهنود خوانند و مبادی این ایام مهر تقدیر نیست

که نیچه دزدیده که در آخر آبان ماه افزایند و کوشیار حکیم در زیج جامع آورده است که اوّل گاه اوّل بیست و ششم اردی بهشت است و اوّل گاه دوم بیست و ششم تیر ماه است و اوّل گاه سوم شانزدهم شهریور ماه و اوّل گاه چهارم پانزدهم مهر ماه اوّل گاه پنجم یازدهم دیماه و اوّل گاه ششم اوّل نیچه دزدیده که در آخر اسفندارمذ ماه بود در خلقت اشیای مذکوره در هر اوّل گاهی همه متفق اند لیکن در آنکه هر اوّل گاهی در کدام روز بیست چون اختلاف کرده بودند آن اختلاف باز نموده شد **کاهنکان** با ہای مفتوح بنون زده ہاله را گویند **حکیم زجاجی** منظوم ساخته ؎ جمال لعل وشش خوجه در عماری سیم ٭ چنانکه ماه رود در طریق کاهنکان ٭ **کاهواره** گهواره را مانند **مولوی معنوی** فرماید ؎ وقت طفلی ام که بودم شیر جو ٭ کاهوارم را که جنبانید او ٭

فصل لام مہملہ

لابه سه معنی دارد اوّل تملق و چرب زبانی باشد **حکیم خاقانی** فرماید ؎ بس لابه که نمودم دلدار نه پذیرفت ٭ صد بار فغان کردم یکبار نه پذیرفت ٭ دوم سخن بود و آنرا لاده نیز گویند **کمال اسمعیل** راست ؎ من بودم دوش و آن بت بنده نواز ٭ از من همه لاده بود و از وی همه ناز ٭ شب رفت حدیث من به پایان نرسید ٭ شب را چه گنه قصه من بود دراز ٭ سوم بازی را گویند **لاتو** با تای فوقانی مضموم و واو معروف سه معنی دارد اوّل نردبان باشد ٭ **اوستاد فرخی** فرماید ؎ دست و زبان نرسد کس را ٭ آری بماه بر نرسد لاتو ٭ دوم چوبکی باشد که یکجانب آن بلند سازند و میان میخی نصب کنند و ریسمانی بر گردن پیچیده اطفال بگردانند سوم تابه را مانند **لاج لاد** دو معنی دارد اوّل برهنه بود **مولوی معنوی** فرماید ؎ نیم زدشمن در حیاتش ٭ که باشد شمنش همچون سنگ لاج ٭ و باجیم عجمی بازی را گویند و آنرا لاغ نیز خوانند **لاچی** قافله باشد و آنرا لال و بیل نیز خوانند و بهندوی الاچی گویند **لاخ** بمعنی جای باشد و این لفظ بدون ترکیب گفته نمیشود چنانکه سنگلاخ و دیولاخ و رودلاخ یعنی جای دیو و جای سنگ و جای رود و غیر ازین سه محل استعمال این کلمه دیده نشده و معنی سنگلاخ و دیولاخ در بسیار شعر و غیر شعر بنظر در آمده فاما رودلاخ بغیر از جاسپ نامه جای دیگر بنظر نرسیده **خواجه نظامی** فرماید ؎ بچشمی کامده در سنگلاخش ٭ شگوفه دار کرده شاخ شاخش ٭

لاخشته و لاخشه با خای مکسور و شین منقوطه تتماج باشد لاد هشت معنی دارد اول صاحب
فرهنگان بمعنی دیوار نوشته اند باوجود آنکه لا هم بمعنی بنای دیوار نظم نموده و اکثر از شعرا الشعر بمعنی
بنای دیوار آورده چنانچه حکیم سوزنی گفته ؎ شود بنیهٔ ما خراب و نبات ❊ گر از چاه دایم
پولاد لاد ❊ محمد بهکر بقید نظم آورده ؎ دلا مجوی سلامت ز آستان وجود ❊ که بر ندامت و
غیرت نهاده اند ششس لاده ❊ و مختاری درین بیت که در هیچا گفته سر لاد را سر دیوار و نیلاد و تا بنی
دیوار نظم نموده ؎ همت همی از سایل بگذاری سندان ❊ بر لاد چنان زد که بر دار د نیلاد ❊ بدین تقدیر
باید که لاد دیوار باشد تا سر لاد و نیلاد بر سر دیوار و بنای دیوار صادق آمد چنانچه شمس فخری
گفته ؎ لاد را بر بنای محکم نه ❊ که نگهدار لاد و نیلاد است ❊ دوم هر رده از دیوار گل و چینه را
گویند و آنرا در شیراز نسته با نون مکسور با سین زده و بای عجمی مضموم نامند او ستاد فرخی راست
؎ بتان شکسته و بتخانها فگنده ز پای ❊ حصارهای قوی برگشاده لاد از لاد ❊ هم او گوید ؎
چاو دان دار همین سیم و همین عادت دار ❊ خانهٔ مطبان را بفگن لاد ز لاد ❊ سوم بنای سنگ بود
شرف شفروه فرماید ؎ اینک ز کار روان بهار ❊ از مه پرنیان لاد آمد ❊ حکیم
قطران بنظم آورده ؎ باد همچون لاد نیل تیغ تو فولاد نرم ❊ پیش تیغ دشمنانت بخت چون
پولاد لاد ❊ چهارم خاک را گویند منوچهر فرموده ؎ در همه کاری صبور و در همه علمی نفور ❊
کالبد تو ز نور و کالبد با ز لاد ❊ هم او گوید ؎ بریزد از درخت ارش کافور ❊ بخیزد از میان
لاد لادن ❊ پنجم لادن را نامند و شرح آن بعد ازین مرقوم خواهد شد حکیم کسائی منظوم ساخته
؎ از عبیر و عنبر و از مشک لاد و دار بوی ❊ در سر البستان خویش اندر خزان میدار بوی ❊
ششم نام شهر لار است حکیم فردوسی فرماید ؎ سپاهان بگودرز و کشواد داد ❊ بگرگین میلاد
هم لاو داد ❊ هفتم گل شگوفه بود شرف شفروه راست ؎ هر لاله که اندر دامن کهسار بر آید
از لطف تو بو دار نخارا بد ملاد ❊ هشتم بمعنی آبادانی آمده لادن با دال مفتوح نوعی
از مثوبات باشد که آنرا در دواها بکار برند و گویند که از زمین ریگستان حاصل شود بدین وجه
گیاهی که آن بر زمین نروید بلادن آغشته باشد و هر آن گیاه را دوست دارد هنگام چرا از تغیر
و موی بدنش را آلوده باشد بعد ازان جدا سازند و آنچه بر بدنش آلوده باشد بهتر ازان است

که بران او باشند حکیم خاقانی فرماید ع آن بوی مشک نیست چه چاره ز کادتره گر زمرد و برگ
عنبر و لادن برآورم ✦ لاکوشه با دال مکسور گیاهی باشد که از پوست ساق او ریسمان سازند
و آن را در هندوستان سن گویند ✦ لاده بی عقل و احمق را گویند شیخ اوحدی فرماید ع نه که ایران
دغا لاده بود ✦ اشتر نر هست شتر ماده بود ✦ لاز با زای عجمی موقوف نام دیهی است از مضافات
جام بور بهای جامی راست ع بود در دیه لار حیدر ره ✦ پخته و پاک رو قلندر ره ✦ بود زاهد
بلا زده شد فاسق ✦ امردی دیده شد برو عاشق ✦ لاس دو معنی دارد اول ابریشم فرومایه بود
حکیم انوری نظم نموده ع اگرچه خیزد در سخن حشو از خطامینی طبع ✦ ورچه خیزد بر تو زه لاجبل لاس
اثیر الدین اخسیکتی گوید ع هیچ هیچ است بد درون دو دغل ✦ راس گویی کلابهٔ لاس است
دوم سگ ماده را گویند و آن را لاج نیز گویند ✦ لاشکوی با شین و کاف مفتوح و واو مکسور و یای
معروف نام جانوریست کوچک و خوش آواز منوچهری راست گفته ع حول تنوره تو گوئی
لاسکوی ✦ اندر درخت بدرخت شود گوید آه ✦ لاش سه معنی دارد اول تاراج و غارت بود
حکیم سنائی راست ع رنج کاران رنج لاسایند ✦ از نگهدار ازار باشایند ✦ حکیم خاقانی راست
ع ناکش کند تیغ تو قاعدهٔ انتقام ✦ لاش کند رمح تو مایهٔ روزگار ✦ دوم زبون و ضایع
و فرومایه را گویند چنانکه شاه داعی شیرازی گفته ع ای اسرار خدا فاش نمی باید کرد ✦ اینچنین کار
سخن لاش نمی باید کرد ✦ سیوم بمعنی هیچ و چیز اندک بود شیخ سعدی فرموده ع بدین زمین
که تو بینی ملوک طبع مانند ✦ که ملک روی زمین پیش شان نیرزد لاش ✦ لاشه دو معنی دارد
اول گوشت ضایع و لاغر باشد شیخ سعدی نظم نموده ع آن پیر لاشه را که سپردند زیر خاک ✦
خاکش چنان بخورد کز و استخوان نماند ✦ دوم بمعنی مرکب زبون آمده حکیم خاقانی نظم آورده
ع لاشه چون سم فگند کس نبرد ✦ منت نعلبندی سطار ✦ لاغ دو معنی دارد اول بازی باشد
چنانچه مولوی معنوی فرماید ع امروز روز شادی و امسال سال لاغ ✦ نیکوست حالها که نکو باد
حال باغ ✦ امیر خسرو راست ع منم که بی تو لب صد درد و داغ میسوزم ✦ تو لابه دانی و من
لاغ و لاغ میسوزم ✦ دوم هزل و ظرافت را گویند حکیم نزاری قهستانی نظم آورده ع گر نام علوم
مغربا اگر ✦ که گدای میر و در رجد و لاغ ✦ لاک چهار معنی دارد اول نقاره و کاسه چوبین باشد

حکیم سوزنی راست ؎ همه ملاک زر کناک در دهد سنگی ÷ بلب تند حرف گوی و خوشگوار بنوش
حکیم نزاری قهستانی فرماید ؎ شیوهٔ مستان چالاکیست و شش ÷ بر کف نه لبالب
لاک می ÷ دوم لاک نسبت که آنرا بتازی کشف نامند حکیم سنائی نظم نموده ؎ لاک کردم
به پشت خویش گرفت ÷ بعد از آن راه خویش پیش گرفت ÷ سوم چیزی
باشد که بسبب برودت هوا بر شاخ تنه درخت کنار و دیگر درختهای که مخصوص ملک هندوستانست
منجمد گردد و آنرا کوفته بر نند در آن رنگ سرخی حاصل شود که جامهها را بدان رنگ کنند و رنگ
آن قدری باشد که بشستن زایل نشود و مصوران و نقاشان در تصویر و نقاشی بکار برند
و پنجاله و سفاله آن خنجر و شمشیر و کارد و امثال آنرا در دست محکم کنند و چیزهای بسیار جا بجا بکار آید
چنانچه از غایت اشتهار زیاده ترین محتاج بشرح نیست و آنرا لاک ذاکا نیز خوانند چنانچه
حکیم سنائی گفته ؎ زین سپس عکس خون ز کرهٔ خاک ÷ آسمان را کند بسرخی لاک ÷ سرخ
زاهد شهد امن تو موم ÷ زرد رو بندگان خوف تو لاک ÷ چهارم چیز زبون ضایع را گویند
و آنرا لکاسب نیز خوانند حکیم سوزنی گفته ؎ هر یکی همچو سگ لاک دوان از پس لوسی ÷
آفت نقل و هالکی قدح و مرگ سبوی ÷ و در عربی بمعنی خاویدن و خائیدن آمده لال با ها دو معنی
دارد اول گنگ باشد حکیم انوری راست ؎ بجنب قدر رفیعش مدار انجم لنبیست ÷ بپیش
رای مهیبش زبان حجت لال ÷ دوم رنگ سرخ را گویند استاد فرخی نظم نموده ؎
آن تازه گل لعل که در باغ بخندد ÷ در باغ نکوتر نگری چشم شود لال ÷ سوم نام جوهریست گرانبها
که رنگ آن سرخ باشد و بهترین اجناس آن از کوه بدخشان حاصل شود و معرب آن لعل است
لالا دو معنی دارد اول بنده و خادم را گویند مولوی معنوی فرماید ؎ هین بزن دستی
که آن شاهد رسید ÷ هان مکن رقصی که لالا میرود ÷ دوم گیاهیست که از طرف مکه معظمه آرند بجهت
بواسیر بخور کردن بغایت نافع باشد لالا سرا خواجه سرا باشد و آنرا لالهٔ سرای نیز گویند لالا لیس
با لام مفتوح نوعی از بافته ابریشمی باشد که سرخ رنگ شود و بغایت نازک و لطیف بود و آنرا
لاه نیز گویند بدر چاچی راست ؎ در کارگه صنع قدیمی تو بنسیان ÷ از کرم بر آید اثر طلس و لاه
که در قدم باغ کشت فصل تو دیبا ÷ گه بر به کهسار شعر حکم تو الیس ÷ و بزبان علمی اهل هند اول ردی

که بران او باشد حکیم خاقانی فرماید ؎ آن بوی مشک نیست چه چاره زکاو تر ÷ گر هر دو برگ
عنبر و لادن برآورم ÷ لاگونه با دال مکسور گیاهی باشد که از پوست ساق او ریسمان سازند
و آن را در هندوستان سَن گویند ÷ لاده بی عقل و احمق را گویند شیخ اوحدی فرماید ؎ نه که بران
دغا لاده بود ÷ اشتر نر هست شتر ماده بود ÷ لاز با زای عجمی موقوف نام دیهی است از مضافات
جام بود بهای جامی راست ؎ بود در دیهه لاز حیدره ÷ پخته و پاک ز قلندره ÷ بود زاهد
بلازه شد فاسق ÷ امردی دیده شد بر و عاشق ÷ لاس دو معنی دارد اوّل ابریشم فرومایه بود
حکیم انوری نظم نموده ؎ اگرچه خیزد در سخن جستن از خطا بینی طبع ÷ ور چه خیزد بر تو زه لا خلل لاس ÷
اثیر الدین آخسیکتی گوید ؎ هیچ هیچ است بد درون دغل ÷ راس گویی کلابهٔ لاس است
دوم سگ ماده را گویند و آن را لاج نیز گویند ÷ لاشکوی با شین و کاف مفتوح و واو مکسور و یای
معروف نام جانوریست کوچک و خوش آواز منوچهری راست گفته ؎ چون تبوره گوکوی
لاشکوی ÷ و اندر درخت بد رخت شود گوید آه ÷ لاش سه معنی دارد اوّل تاراج و غارت بود
حکیم سنائی راست ؎ رنج کاران رنج لاسایند ÷ از نگهد از زار باشایند ÷ حکیم خاقانی راست
؎ نا لاش کند تیغ تو قاعدهٔ انتقام ÷ لاش کند مهر تو مایدهٔ روزگار ÷ دوم زبون و ضایع
و فرومایه را گویند چنانکه شاه داعی شیرازی گفته ؎ ایکار خدا فاش نمی باید کرد ÷ این چنین کار
سخن لاش نمی باید کرد ÷ سوم بمعنی هیچ و چیز اندک بود شیخ سعدی فرموده ؎ بدین زمین
که تو بینی ملوک طبعانند ÷ که ملک روی زمین پیش شان نیرزد لاش ÷ لاشه دو معنی دارد
اوّل گوشت ضایع و لاغر باشد شیخ سعدی نظم نموده ؎ آن پیر لاشه را که سپردند زیر خاک ÷
خاکش چنان بخورد کز و استخوان نماند ÷ دوم بمعنی مرکب زبون آمده حکیم خاقانی نظم آورده
؎ لاشه چون سُم فگند کس نبرد ÷ منت نعل‌بندی سیطار ÷ لاغ دو معنی دارد اوّل بازی باشد
چنانچه مولوی معنوی فرماید ؎ امروز روز شادی و امسال سال لاغ ÷ نیکوست حالها که نکوباد
حال باغ ÷ امیر خسرو راست ؎ منم که بی تو بصد درد و داغ میسوزم ÷ تو لابه دانی و من
لاغ و لاغ میسوزم ÷ دوم هزل و ظرافت را گویند حکیم نزاری قهستانی نظم آورده ؎ گر با علوم
مفر ما اگر ÷ که گدای میرود در جلد و لاغ ÷ لاک چهار معنی دارد اوّل نقاره و کاسه چوبین باشد

حکیم سوزنی راست ؎ همه ملاک زرگناک در دهد سنگی ٭ بلب نه حرف گوئی و خوشگوار نه نوش
حکیم نزاری قهستانی فرماید ؎ شیوهٔ مستان حالاگیست و بس ٭ نه بر کف نه لبالب
لاک می ٭ دوم لاک پشت است که آنرا بتازی کشف نامند حکیم سنائی نظم نموده ؎ لاک کردم
به پشت خویش گرفت ٭ بعد از آن راه بحر پیش گرفت ٭ سوم چیزی
باشد که بسبب برودت هوا بر شاخ نه درخت کنار و دیگر درختهای که مخصوص ملک هندوستان است
منجمد گردد و آنرا کوفته بپزند در آن رنگ سرخی حاصل شود که جامه‌ها را بدان رنگ کنند و رنگ
آن قرارسی باشد و بشستن زایل نشود و مصوران و نقاشان در تصویر و نقاشی بکار برند
و تبخاله و سفال و آن خنجر و شمشیر و کارد و امثال آنرا در دسته محکم کنند و بسیار جایگاه بکار آید
چنانچه از غایت اشتهار زیاده ترین محتاج بشرح نیست و آنرا لاک و لکا نیز خوانند چنانچه
حکیم سنائی گفته ؎ زین مبیس عکس خون زکرهٔ خاک ٭ آسمان را کند لبیرخی لاک ٭ سرخ
زاهد زشهد امن لوم ٭ زرد رو بندگان خوف تو لاک ٭ چهارم چیز زبون و ضایع را گویند
و آنرا الکاسب نیز خوانند حکیم سوزنی گفته ؎ هر یکی همچو سگ لاک دوان از پس لوسی ٭
آفت نقل و هلاکی قدح و مرگ سبوی ٭ و در عربی بمعنی خاویدن و خائیدن آمده لال ٭ سه معنی
دارد اول گنگ باشد حکیم انوری راست ؎ بجنب قدر نعتش مدار انجم لیست ٭ بپیش
رای بعیبش زبان حجت لال ٭ دوم رنگ سرخ را گویند استاد فرخی نظم نموده ؎
آن تازه گل لعل که در باغ بخندد ٭ در باغ نکوتر نگری چشم شود لال ٭ سوم نام جوهریست گرانمایه
که رنگ آن سرخ باشد و بهترین اجناس آن از کوه بدخشان حاصل شود و معرب آن لعل است
لالا دو معنی دارد اول بنده و خادم را گویند مولوی معنوی فرماید ؎ هین بزن دستی
که آن شاه رسید ٭ هان مکن رقصی که لالا میرود ٭ دوم گیاهیست که از طرف مکهٔ معظمه آرند بجهت
بواسیر بخور کردن بغایت نافع باشد لالا اسر اخواجه سرا باشد و آنرا لالا سرای نیز گویند لا ابسر
بالام مفتوح نوعی از بافتهٔ ابریشمی باشد که سرخ رنگ شود و بغایت نازک و لطیف بود و آنرا
لاه نیز گویند بدر چاچی راست ؎ در کارگه صنع قدیمی تو به نیسان ٭ از کرم برآرد اثر اطلس
گه در قدم باغ گشته فصل تو دیبا ٭ گه پهلو کسا شد حکم تو اللبن ٭ و بزبان عالمی اهل هند اول دو معنی

گویند و آنرا بتازی ریحه خوانند دوم محبت و دوستی بود لالک و لالکا دو معنی دارد اول کفش باشد حکیم سوزنی فرماید ؎ دریغ زان شرف و حشمتی و فضائل تو * که عاشق است بران لاله روی لالک دوز * حکیم سنائی راست ؎ بل تا کفت پای تو نبوسیم * پندار که مهر لاله گانیم * هم او گوید ؎ آخر از چه عقل ما گم شد و لیک * سر زبالیس باز سیدانیم و پا از لالکا * دوم تاج خروس را گویند اوستاد رودکی نظم نموده ؎ تیر از بسکه روید من کوس سرخ شد بهچو لالکای خروس * لالنک بالام مفتوح بنون زده و کاف عجمی زاله را گویند مولوی معنوی فرماید ؎ مرتبه سازم که مرد شاعرم * تا از پنجاب رگ لالنگی برم * هم او گوید ؎ پاره های نان و لالنگی طعام * در بیان گوی باید خاص و عام * لاله وخیری نوعی از لاله ایست که کنارهای آن بغایت سرخ باشد و میانه اش سیاه بود و آنرا دل کون نیز گویند و بتازی شقائق النعمان خوانند لام چهار معنی دارد اول زنده در ویشان را گویند * حکیم خاقانی راست ؎ فروکن لمع آزادی بر افگن لام درویشی * که با لام سیه بوشان نماند لاف لامانی * شمس طبسی راست ؎ خلق خوشبوی تو با شاه ریاحین میگفت * کای گل کهنه قبا از چه لام آوردی * دوم عنبر و مشک و سپند سوخته و نیل لاجوردی را گویند که بجهت دفع چشم زخم بر پیشانی و چهره اطفال کشند و آنرا چشم ازده نیز خوانند شیخ فریدالدین عطار فرماید ؎ سبزی از وخواه سناز نان و آب * مستی از وجونه به بنگ و شراب * مر ترا خود عقل گو با هوش گو * تا نخوری می ای تو دالش را علو * روت بس زیباست لامی هم بکش * نمک باشد لام بر روی حبش * حکیم انوری بنظم آورده ؎ ای کمال آفرینش از وجود تو الف * وانگهش از لاجوردی سرمدی بر چهره لام * سوم بمعنی لاف و گزاف آمده حکیم سنائی در هجا گوید ؎ باز زان خواجه زادهٔ بی برگ * آنهمه لاف و لام لامانی * چهارم زیور بود * ابوالفرح رونی گوید ؎ بعون جود تو سهم تبر ببار اید * تن توانگر در وشش بی تکلف لام * لامانی بمعنی گزاف و گذر بازی آمده مولانا روم فرماید ؎ مستی و بیدی باز سست که رفتی * چه تقصیر آمد از قرآن که گشتی گرد لامانی * کمال اسمعیل راست ؎ والله که میارکم در خدمت دانی * توکه هستی لاف و لامانی * لامچه آنرا گویند که از نیل و غالیه بر خسار اطفال خط و خال کشند بجهت

دفع چشم زخم و آنرا چشم‌ارو نیز خوانند خواجه عمید لویکی گفته تا بود لاله چو شهر و مشک ⁂ خور را بر عذار
تو بر تو ⁂ بعد شوق محبت دانم ⁂ در دلم تابدار تو بر تو ⁂ لامک و لامه با میم مفتوح دو معنی دارد
اول جهالرے باشد که بر بالای علم سوزنی راست کرده پیچند و سربند و دستار
نیز گویند که بکمر بندند دوم نام پدر حضرت نوح است علی نبینا و علیهم السلام و او را ملک المکان نیز گویند
لان چهار معنی دارد اول بمعنی بیوفائی و بی حقیقتی باشد مولوی معنوی فرماید می آید هم
ز رنگ تو ای یار بوی لان ⁂ برکنده بچشم و دل از یار و مهربان ⁂ دوم امر از جنبانیدن باشد
ملان بمعنی مجنبان بود هم مولوی معنوی فرماید اینچنین کن نماز و شرح بدان ⁂ در ره
بنغز و دانش ملان ⁂ سوم گو و مغاک را گویند چهارم محل انبوهی و بسیاری هر چیزی را خوانند مانند
شاخسار و نمکسار مولوی معنوی فرماید در نمک لان چون خر مرده فتاد ⁂ آن خری و
مردگی یکسو نهاد ⁂ لامشکر با میم مفتوح بشین منقوطه زده و کاف مفتوح برا زده نام درختیست
که آنرا کرم و پشه دار و شار شک دار و شده و اغال لیشه نیز خوانند لانه سه معنی دارد اول آشیانه
و خانه جانوران پرنده و چرنده بود مولوی معنوی فرماید تو چون کبوتر بچه زاده ازین لانه
که طوطیا بخودمات زین سبو گشتم ⁂ هم او گوید صیاد بگو که چه دام است و چه دانه ⁂ که خوش
بسته بهجبد بست ز لانه ⁂ دوم بمعنی صدا و ندا و نغمه پردازی باشد هم مولوی معنوی نظم فرموده
خود گلشن و قفست این یارب چه درختست این ⁂ صد بلبل مست اینجا هر لحظه کند لانه ⁂ سوم
کاهل و بیکار بود حکیم ناصر خسرو فرماید کنون پارسائی همی کرد خواهی ⁂ چه ماندی بسان
خر پیر لانه ⁂ لاد دو معنی دارد اول خاک سفیدی بود که آنرا کلابه سازند و بعد از مستان خانه را
که بدو سیاه شده باشد سفید کنند شیخ آذری فرماید شود اوراق سپهر از ظلام دود
چه کلبه‌های عجم شسته در بهار از لاد ⁂ دوم لابه است که مرقوم شد و آنرا لاده نیز گویند
حکیم سوزنی گفته گر بود سمگار گردد خون زر ⁂ ور نه بود سیم لاد نوش فراهم ⁂
لانده دو معنی دارد اول بمعنی جنبانیدن و افشاندن باشد حکیم سنائی راست فرموده کسی
هر قصیده دو لبست جا خوانده ⁂ پیش هر سفله ریش لانده ⁂ دوم آلت تناسل باشد و آلت را
لنڈ نیز گویند همانا که این لغت هندیست لاوک با واو مفتوح دو معنی دارد اول تغاری باشد

کناره بلند که آرد را در میان آن خمیر سازند دوم نانی بود تنک که آنرا الواش تنیز خوانند **لاوه** چهار معنی دارد دو معنی مترادف است با لایه که نوشته شد چهارم نام ناری است که آنرا چالیک نیز خوانند و شرح آن در ذیل لغت چالیک مرقوم یافت **لاهوره** با ها مضموم و واو مجهول کرخ خربوزه و هندوانه را گویند و آنرا بترکی قاش خوانند **مولوی معنوی** فرماید ؎ چشم کرخ چون پرده حسبت تا بتری چون خورم ؛ بشکنی و پیدا شود قیمت لاهوره ؛ **لای** پنج معنی دارد اول گفتن باشد چنانچه هر لای بمعنی هرزه گوئی بود **نجیب الدین جرباذقانی** گوید ؎ جائیکه از سخاوت طبعت سخن رود ؛ هم مهر سفله باشد هم ابر هرزه لای ؛ و می لاند بمعنی میگوید **مولوی معنوی** فرماید ؎ ملامتم کنید او را از میل ایم ؛ بود که کشف شود حال بنده پیش شما ؛ **کمال اسمعیل** نظم نموده ؎ حقوق خدمت اینجا از نظایر انیست ؛ که شرح قاعده آن زبان فرساید ؛ شروع میکنم اندران که بالطف ؛ بگو بیم که فلانی دراز می لاید ؛ دوم نوعی از بافته ابریشمی بود که از چین آورند و در ملک گجرات نیز شود و آن الوان باشد و ساده نیز سازند **سیف اسفرنگی** راست ؎ اکنون زردکار سفلکس دار چو آستر ؛ بر اهم معتبر است لای ساده بتن ؛ **استاد** گفته ؎ پیراهنی که داشت زمانه ز لای شب ؛ آنرا بچنگ حادثه گرگ سحر درید ؛ سوم گل تیره را گویند تا به گلی که در بن حوضها و جویها در آب باشد و درد می شراب و امثال آن بود چهارم پایی از جامه و ریسمان مانند آن بود چنانچه گویند این جامه یا این ریسمان یک لای است یعنی یک بالشت پنجم دره کوه را گویند

لائی جامه کوتاهی باشد که فقیران پوشند ؛

فصل میم ؛ **ماپیروین** نام بیخ گیاهی است که دفع سموم کند و نقش آن معتبر باشد و آنرا پیروین و ماه پروین نیز گویند و بتازی جدوار خوانند **یوسفی طبیب** گفته ؎ نیست جدوار غیر ماپیروین ؛ که تلطف بود چو تو رندان ؛ **ماترنک** با تای فوقانی و رای مکسور و نون زده و کاف عجمی چلیپا سیاسنده بود **بهای جاجی** راست ؎ سرفگندی به پشت کنکی را ؛ ابرو بالات ماترنگی را ؛ **ماج** دو معنی دارد اول ماه را گویند **حکیم فردوسی** فرماید ؎ چو نوشاه بنشست بر تخت عاج ؛ فروغ از تو گیرد همی مهر و ماج ؛ دوم نام راوی رودکی است و او را ماجی نیز نامند و در بعضی از فرهنگها ماجا و ماج بمعنی راوی مطلق نیز نوشته اند **ماچ** با جیم عجمی بوسه را گویند

ماچوچه باهر دو جیم عجمی اول مضموم وثانی مفتوح ظرفی باشد که بدان دارو در گلوی اطفال ریزند
ماخ دو معنی دارد اول زرنا سره بود دوم منافق و دون همت را گویند شمس فخری
بترتیب نظم نموده بصاع و دامن بخشد زر تمام عیاره * بسیم ماخ دهد سر مثال مردم باخ *
اوستادی منصور شیرازی فرماید زهی بجود بر دست تو بخیل محیط * نعم
تعالم بر طبع تو عطارد ماخ * ماخان دو معنی دارد اول قریه ایست از مضافات مرو دوم
نام پهلوانی بوده از پهلوانان چین ماخچی باخای موقوف و جیم پارسی مکسور اسپی را گویند
که از یک جانب تازی باشد و از جانب دیگر ترکی و آنرا اکدش هم نامند و در بعضی از فرهنگها
بمعنی اسپ رهوار نوشته اند مختاری راست یکی ز صد طویله ترکی و ماخچی * باسار
سپرده بمردان کارزار * مار هفت معنی دارد اول معروف است دوم مخفف مادر باشد
مولوی معنوی فرماید گذار سر عشق اگر در یتیمی * مانده این عشق ترا مار در یتیم نیست *
سوم بیمار و مریض بود و بیمارستان را که دار الشفا باشد مارستان خوانند عبدالرحمن جامی راست
نزدش از قصر چین نگارستان * همچو دیوانگان بمارستان * چهارم مخفف میار است
حکیم ناصر خسرو گفته انچه بخواهی که من به پیش تو آرم * پیش من از قول و فعل خویش میار *
هم او گوید مرد را نبود چون جفا پیشه * بارش الکار نه مردم سوی ما * پنجم امرا و حکام غرجستان را
گویند چنانچه پادشاه غرجستان را شار می نامند حکیم خاقانی نظم نموده شور و مور حسودان اند
ولیکن گه لاف * شار و مار اند لفر یا لفر آمیخته اند * اوستاد فرخی راست در ین دیار
بهنگام شار چندین مار * پلنگ دار نمودند غرچگان عصیان * ششم بمعنی زدن باشد و این
لفظ را بزبان هندوی نیز بهمین معنی استعمال کنند هیچ معلوم نشود که در پارسی هم آمده یا نه اوستاد
عسجدی راست اگر ماری و گزدم هست طبعش * بصحراش چون مار و گزدم بمازی *
هفتم حساب بود و آنرا امار و اماره نیز گویند ماد مخفف مادر بود مادر بکسر دال آدمی بود که در خساست
و بخل مشهور بود ماذندر زن پدر را گویند اوستاد فرخی راست مهر فرزندی بر خواجه
فگنده است جهان * راست چون مادندر بر اندر اوست * دشمن از مهر طمع دارد و بیهوده گسست
کین جهان مادر او نیست که مادندر اوست * مار اسپند و مار اسفند و مار اسپندان و مار اسفندان

باراء موقوف وهمزهٔ مکسور بسین زده و بای عجمی مفتوح در لغت اول و در لغت ثانی بافا و مفتوح سه معنی دارد اول روز بیست ونهم است از ماه‌های شمسی ونیک است درین روز نکاح کردن و باد و ستان نشستن دوم نام ملکی است که موکّل باشد بر آب و تدبیر امور مصالح که در روز مار اسپند اتفاق افتد بدو متعلق است سوم نام پدر آذرباد است که یکی از موبدان بود **ماربین** ناحیتی است که مشتمل بر پنجاه و هشت پاره ده از مضافات اصفهان گویند آن ناحیت مانند یک باغ است بجهت آنکه باغستان اکثر مواضع بهم پیوسته است شاعر در معنی گفته است ــه ماربینی که نسخهٔ ارم است ✤ آفتاب اندر و درم درم است ✤ **مار افسای و مار افسا و مار افسان** افسونگر مار را گویند حکیم **انوری** نظم نموده ــه گر حسود دت بسی ست عاجز نیست ✤ اژدهای بود که مار افسای ✤ **مارچوبه** مارگیاه است و آنرا بتازی هلیون خوانند و گویند که دفع سموم جانوران گزنده میکند و شرح آن در اختیارات بدیعی به تفصیل آورده است مثال **حکیم خاقانی** آورده ــه گیرم که مارچوبه کند تن بشکل مار ✤ کو زهر بهر دشمن کو مهره بهر دوست ✤ **مارگیا** بمعنی مارچوبه که مرقوم شد **مارستان** بیمارستان را گویند و آنرا بتازی دارالشفا خوانند و مثال این لغت در ذیل مار مرقوم شده **مار** مادر را گویند در زبان خراسان **مارهٔ** دو معنی دارد اول دفتر حساب باشد و آنرا آماره و اواره نیز خوانند حکیم **اسدی** فرماید ــه ز در وای ما هر چه بالیست نیز ✤ نوشت است بر مارهٔ گنج و خیز ✤ دوم مهره را گویند **مختاری** نظم نموده ــه بخشش عدو از گنج قسمت تو تا گنج بود یار باد و مارهٔ ✤ **ماریره** مادندر را گویند و در بعضی از نسخه بمعنی پدر اندر قوم است **مولوی معنوی** فرماید ــه چو آمد کوس سلطانی چه باشد کاس شیطانی ✤ چو آمد مادر مشفق چه باشد مهر ماریزه ✤ **مازه** سه معنی دارد اول چین و شکنج باشد **منوچهر** است ــه بدتنش در خم دنباله شیر در عطف ✤ نه بپشتش در پیچ و نه به پهلو در باز ✤ دوم بمعنی شگاف آمده سوم مخفف مازو بود ✤ **مازل** نام کوهیست در هندوستان **مازن و مازو و مازه** بازاء منقوطه مفتوح استخوان میان پشت باشد و آنرا بتازی صلیب خوانند **مازند** بزاء منقوطه مفتوح ولایت مازندران گویند که داخل دارالمرض است **مازو** سه معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی مازن است که نوشته شد سوم چوبی باشد که بر زیر زمین شیار کرده بکشند تا کلوخها بشکنند و نرم و هموار شوند

و آنرا مازن و مازو نیز گویند حکیم سوزنی راست ؎ بپشت مازه گاو زمین رسید آسیب ٭ چو در کشیدم خرخمخانه را بزیر بیجا ٭ مازیاره نام نوعی از طعام باشد مازه و درد پشت باشد مارخوار گاو کوهی را گویند بتقریب آنکه مار را میخورد ماردی باراء موقوف و دال مفتوح بکسور سرخ رنگ را گویند اوستاد دقیقی گفته ؎ خروشان کشف افگنان وسلاحش ٭ همه ماردی کشته جنگلش وسقر ا مارسار و مارفش از نامهای دهاک است که اورا ع بیان ضحاک خوانند حکیم سوزنی نظم نموده ؎ چو گاو سار فریدون بمارسار چه کرد ٭ نیاز نامه همیکرد شاه دهیجا ٭ هم او گوید ؎ چو گاو سار فریدون بدید کرد سر او ٭ بخاک شد سر دهاک مارسار نهان ٭ حکیم اسدی راست ؎ دگر گفت ضحاک شاه جهان ٭ سپیند است گفتار ت آمد نهان ٭ دران مارفش خواندی ای بت پرست ٭ مرا نام بردی بگفتار زشت ٭ ماس مخفف آماس باشد و بهندوی ماه را گویند و بزبان مردم ایران جغرات باشد ماهو گلیم باشد ماسوچه نام جانوریست مانند قمری و فاخته و آنرا موسیچه نیز خوانند مختاری گفته ؎ مار چون دید که ماسوچه سخن خواهد کرد ٭ روی خود کرده ز اندیشه سوی قعر بهیر ماشر با شین منقوطه مفتوح دست افزاری باشد مر آهنگران را و آنرا اسر نیز گویند ماشاد جامهٔ پشمینه را گویند ماشر با شین منقوطه مفتوح دست افزاری باشد آهنگران را که آنرا نیز گویند ماشو ما با شین منقوطه مضمومه سه معنی دارد اول غربال باشد دوم طبق مانند بود دران سوراخ بسیار کنند و طباخان و حلوائیان بدان روغن و ترشی و امثال آنرا صاف کنند و آنرا ترشی پالا و دارون نیز گویند سوم نوعی از بافته پشمینه بود که مردم فقیر و فرومایه آنرا پوشند ماشوره با شین منقوطه مضموم و واو مجهول نی کوچک و میان تهی باشد که جولاهگان ریسمان را بر و پیچیده در میان ماکو نهاده جامه بیافند و آنرا بتازی اسیخ گویند و بهندوی بلی نامند اثیر الدین اخسیکتی راست ؎ خلیلی است که آنرا اسبکدست ماشوره کن ٭ مسیحا سخن باف مستوربس ٭ ماشه سه معنی دارد اول ماهچه باشد که دوازده و یک تولچه بود دوم عنبر را گویند سوم آهنی باشد که فتیلهٔ تفنگ را در میان آن نهاده آتش بگیرد ماغ سه معنی دارد اول مرغابی را گویند و آنرا بتازی ماکون و بترکی قشقلداغ خوانند اثیر الدین اخسیکتی راست ؎ ز چنگ و مخلب خود شرم باد شاهین را ٭ که ماغ سینه پر بر دزد دریا باز ٭ محمد عسکر گفته ؎ گر در آتش شدی ز حرز نیاب ٭ یافتی خلعت از سمندر ماغ ٭

دوم ترم ابد و آنرا غن نیز گویند و بعربی ضباب و فرمان هند کهتر نامند و آن تیرگی بخاری باشد
که در ایام زمستان در هوا با یکدگر پدیدار گردد و فرود آید **مولوی معنوی** فرماید ع در آفتاب
فضل کشا پر و بال تره گر پیش آفتاب تر تیست میغ و ماغ ؛ هم او گوید ع چونکه خورشید سوی
مغرب شود ؛ شد جهان تیره روز میغ و ز ماغ ؛ سوم قسمی از رنگ کبوتر باشد که پر و بال و سینه
و گردن او سبز یا سرخ شود و آنرا سبز ماغ و سرخ را سرخ ماغ میگویند **ماکان** دو معنی دارد
اول نام یکی از حکام بود که پدر او کاکی نام داشت دوم نام ولایتی است **ماکو** دست افزار باشد
جولاهگان را که بدان جامه بیافند **مالیخش** بالام موقوف و یاء مفتوح بجاء زده نام روز نهم
از ماههای ملکی **مالکانه** دو معنی دارد اول بمعنی مالکا بود که بعد ازین مرقوم میشود دوم قصب باشد
مالکا بالام و میم موقوف نام حلوائیست که از برنج بپزند و بیشتر در ملک گیلان باشد **مالول**
بالام مضموم و واو معروف غلامی را گویند که مرتبهٔ بزرگ یافته باشد و شرح آنرا صاحب فرهنگان
قدیمی کلو بنده نوشته اند بمعنی بزرگ شده چه کلو بزرگ را گویند و هندوشاه و حافظ اوبهی
چنان آورده اند که از کلو بنده مراد کلو بند است و آنرا برین شرح کرده اند و حال آنکه غلط عظیم از ایشان
افتاده **ماله** پنج معنی دارد اول چوبی را گویند که بر زیر زمین شیار کرده باشند بکشند تا کلوخها نرم
و هموار گردد **حکیم سنائی** فرماید ع برزگر رفت نام دوغ ببرد ؛ ماله جفت و این نوع ببرد ؛
ابوالفرج رونی گفته ع تا ماله زند بیخ زمین بیخ کش ادر ؛ تا سجده برد بیخ سمن جهم را ؛
انگیخته از و خانه او خواهم شادی ؛ او بخته با دشمن او خواهم غم را ؛ دوم افزاری جولاهگان که از
خس سازند و بدان ناته اهار دهند **اثیر الدین آخستگی** در صفت شیر گفته ع
چون عنکبوت چوله چاک و تیر پای ؛ بس بر مثال ماله کف هیچ ریسمان ؛ سوم بمعنی بر ماله مالیده بود
چهارم مالش باشد پنجم افزاریست که بنایان بدان کاهگل و آهک بر دیوار بمالند **مام** و **ماما**
مادر را گویند **مام ناف** **ماما** چه آن باشد که آنرا با شرح نیز گویند و بتازی قابله و بهندی
دائی جنائی نامند **مان** پنج معنی دارد اول خانه باشد و بعضی از صاحب فرهنگان بمعنی
اسباب خانه نوشته اند **حکیم اسدی** بمعنی خانه نظم نموده ع یکی مایه ور بود بازارگان ؛
شد از کاروان دوست با بیلوا گان ؛ چو آمد بر بیمین مان خویش ؛ ببردش له [illegible] مهمان خویش

مولوی معنوی بمعنی اسباب خانه بقید نظم آورده ع درچشم من جان دگر در جان من
مان دگر ÷ با این من و آن دگر زیرا مان بی پرده ام ÷ دوم بمعنی ما را باشد مولوی معنوی
فرماید ع چون خدا خواهد که پرده کس درد ÷ میلش اندر طعنهٔ پاکان برد ÷ چون خدا
خواهد که مان یاری کند ÷ میل ما در گریه و زاری کند ÷ سوم امر از گذاشتن بود نیز یادت
باصح است چنانچه گویند بمان چهارم شبه و مانند را خوانند پنجم بیلی باشد که بآن زمین بکنند
و بزبان هندی دو معنی دارد اول عزت را گویند دوم بمعنی قبول آمده مانا بمعنی همانا سه معنی دارد
اول نام خدا تعالی است از زند نوشته شد دوم مانند پنداری باشد سوم بمعنی همانا آمده مانک
با نون موقوف و با کاف عجمی ماه را گویند مثال حکیم خاقانی راست ع تخت کیان مانک است
سعد فلک مانگی ÷ بمن زنی فال سعد مانگی ام مانگی ÷ اوستاد عنصری فرموده ع بگری
بران کوکبه مانک زده ÷ کز آن مانک تبلزه بر مانک زده ÷ مولوی معنوی راست ع
خورشید شرق خاوری در بندگی بسته کمر ÷ مانکت غلام نیک پی البته مولانا علی ÷ مانورک
بانون مضموم و واو معروف و رای مفتوح چکاوک را نامند ماور مخفف میاور باشد حکیم قطران
فرماید ع باده گلگون خور و فریاد یا وریاد هیچ ÷ تا کند بلبل نوا از شاخ گل فریاد یاد ÷ ماه پنج معنی دارد
اول نام قمر است دوم از دیدن هلالی تا هلال دیگر را گویند و آن گاه بیست و نه روز و گاهی
سی روز بود سید حسن غزنوی ایر هر دو معنی را بنظم آورده ع کرد هر سال ماه را دو لد ÷ مهر را
سال داد و مه را ماه ÷ هم او گوید ع شاها نعال جنگ تو هر ماه ماه باد ÷ اقبال را به پیش تو صد
راه باد ÷ درین بیت از ماه اول مراد ثانی باشد و ماه ثانی مراد معنی اول سوم اسم فرشته باشد
که بر جرم قمر موکل است و تدبیر امور مصالحی که در روز ماه واقع شود بدو متعلق است چهارم روز دوازدهم
باشد از هر ماه شمسی پنجم بمعنی شهر و مملکت آمده مایار مهار شتر را خوانند اوستاد رودکی فرماید
ع که بر آبگل نفس ما یاد کرد ÷ که بی مار در بینی یاد کرد ÷ ماه آفرید نام مزینای ایرج بود که بعد از
کشته شدن ایرج معلوم شد که حامله است که دختری آورد نور نام که مادر منوچهر است حکیم فردوسی
فرماید ع یکی خوب چهر پرستنده دید ÷ کجا نام او بود ماه آفرید ÷ که ایرج بر آن مهر بسیار داشت ÷
قضا را کنیزک از او بار داشت ÷ چو هنگامهٔ زاد آمد پدید ÷ یکی دختر آمد ز ماه آفرید ÷ مابان نام مقصبه

از توابع کرمان شاعری در مدح شاه نعمت الله ولی گفته در دکن دست خرقه در ماهان ؛ تاج بخشند
اینچنین شاهان ؛ **ماه برکوهان** نام لحنی است از مصنفات باربد مطرب **شیخ نظامی** در صفت
باربد گوید چو لحنی ماه برکوهان نهادی ؛ زبانش ماه برکوهان نهادی ؛ **مانگی** بمعنی مشتری
آمده مثال مانگی مترادف است **ماهچه** سه معنی دارد اول دوازده و یک تولچه باشد و آنرا
ماشه و ماسه نیز خوانند دوم سر علم بود که بصورت ماه سازند سوم سوزنی را گویند که بر سر آن گلوله زر
و نقره و امثال آن سازند و زنان در گریبان خود فرو برند **ماه رمه** با هاء موقوف و راء مفتوح و میم
مفتوح آلتی باشد مر رودگران را که بدو چوب را سوراخ کنند و آنرا برماه نیز خوانند **ماه روزه**
تاریخ را گویند و آنرا اسال مه نیز خوانند **ماه سیام** و **ماه کس** و **ماه نخشب** ماهی بود که مقنع
بسحر و شعبده تا مدت دو ماه هر شب از چاهی که بر بالای کوه سیام بوده که در چهار فرسخی نخشب که آنرا
کس و سحر سبز نیز گویند واقع است بر می آوردی آورده اند که آن ماه را از سیماب ساخته بود ؛
اوستاد رودکی نظم نموده نه ماه سیامی نه ماه فلک ؛ که اینست غلامست و آن پیشکار ؛
سیف اسفرنگی راست عشق ماست نظر یوسف آفتاب را ؛ چون مه چاه کش کند
چاه عاشقان ؛ **شیخ نظامی** فرماید چو ماه آینهٔ سیماب داده ؛ چو ماه نخشب از سیماب زاده ؛
مختاری گفته طلسم ماه نخشب گشت در بغداد بغلطانش ؛ و گرنه چون بر آمد ماه چندین
از گریبانش ؛ **ماه نو** نام ماه نخستین است از سال ملکی **ماهو** با هاء مضموم و واو معروف دو معنی دارد
اول زیب و زینت باشد **شیخ آذری** در عجائب الدنیا پیش آمدن از حیوانات و سکون آن نظم نموده
ور نجست اندر آمدت آهو ؛ چو بر ورا چه حاجت ماهو ؛ دوم نام حاکم سیستان بوده و او را
ماهویه گفته اند و شرح آن در ذیل ماهویه گفته خواهد شد انشاء الله تعالی **ماهواره** ماهیانه
باشد که بنوکران دهند **ماهوب دانه** و **ماهودانه** با های مضموم و واو معروف حب الملوک باشد
و این امر حب السلاطین است **ماهویه** نام شخصی است از جانب یزدجرد حاکم و سپه سالار خراسان
بود بعد از آنکه یزدجرد از لشکر اسلام گریخته بمرو رفت ماهویه بخاقان ترکستان ساخته کسان
خود را فرستاد تا یزدجرد را بقتل رسانیدند و او را ماهو نیز خوانند **ماهه** دو معنی دارد اول دوازده
و یک تولچه باشد **مولانا هفت هانسوی** گفته اگر ندید ز زنبق ز صفر هم عملی ؛

زمین دوازده ماهه عیار بکشاید * دوم دست افزاری باشد درودگران را وحکاکان را که بدان چوب وجواهر را سوراخ کنند وآنرا کاه وبرمه نیز خوانند وبتازی مثقب گویند ماهی دان چون فرخار را گویند چنانچه استاد فرخی نظم نموده ؎ همیدون کوثر اندر ژرف ماهی دان تو بودی * بخلوت هر شبی حور دگر مهمان تو بودی * ماهی زرین نام نوعی از ماهی است که درمیان ریگ پیدا شود چنان پیر توت باشد که درمیان ریگ ذره گزیا هر ذره گز بدود وآن در نواحی بغداد وسند بهم رسد وآنرا عوض ماهی شقنقور بکار برند شرف شفروه راست ؎ ای منم ماهی زرین ده عشق تو ریگ * وی منم تهوی خونین وغمت باب زنے * موران مامیران هنجی است که گره بسیار داشته باشد ودر دواهای چشم بکار برند مامیثا نباتی است بشکل خشخاش وگلش بشبه شقایق النعمان بود وآنرا در دواهای چشم بکار برند ویونانی ارموغانی خوانند ماے سه معنی دارد اول مخفف میناے باشد حکیم خسرو راست ؎ زبر بان حجت سیر سازد خوش بمیدان مردان برون مای عریان * دوم جانوران خزنده را گویند مار ومور وملخ حکیم فردوسی گفته ؎ بدو گفت خسرو درست آمدی * همیشه زتو در درست آمدی * تو ئی پهلوان جهان کدخدای * بفرمان تو مرغ وماهی ومای * سوم نام یکی از آبهای هندوستان است ماینده بمعنی مادر ندر است که مرقوم شد حکیم ناصر خسرو گفته ؎ فاطمه را عالیشه مانند راست * وایس تعو مرا شیعه ماینده ری * مایون نام گاویست که فریدون را شیر داده وآنرا برمایه وبرمایون نیز گویند مایه سه معنی دارد اول مقداری باشد رضی الدین نیشاپوری راست ؎ چه مایه رنج کشیدم زیار تا انیکاره * بآب دیده خون جگر گرفته قرار * دوم ماده هر چیز را گویند سوم بمعنی دستگاه وسرمایه باشد که بهندوی پونجی نامند *

فصل نون

* نا دو معنی دارد اول آب باشد منوچهر راست ؎ ناماغ بدیده آرد برگ گل بنشانی * ناابر فرو بارد نا وهم بداری * برخوان تو بار باشد از دولت ونعمت * از مجلس شاهانه ونعمت فرخاری * دوم نی را گویند وآنرا نای نیز خوانند شرف شفروه نظم نموده * ؎ نه چنگی که نا سازد تمامی * تو هم نائی زن وسار ب تمام است * امیر خسرو فرماید ؎ سماع عاشقان تسبیح وان زیرا که خوش باشد * سر آن تو حه که صاحب ماتم درد جنگ خود گوید

نان انبان سازیست معروف و آنرا نای انبان نیز گویند **خواجه افضل الدین کاشی** گفته ـ آنها که مقیم حضرت جانان اند * یادش مکنید پریشان کم مارانند * انها که مثال نای انبان اند دور انداز و ازان نانکش خوانند * **ناوس** با الف مضموم و واو معروف آتشکده باشد *

ناب اول خالص را گویند **شیخ نظامی** فرماید ـ می ناب ناخورده مستی کنی * اگر می خوری بت بیستی کنی * **ادیب صابر** گفته ـ خستهٔ عشقم و در دل غم عشق * عاشق با غم درد در دل می ناب * دوم بمعنی دندان آمده **ناب سوده** چیزی را گویند که دست زده نسوده باشد **حکیم فردوسی** فرماید ـ بسوی واوان دگر هرچه بود * ز دیبا و از جامهٔ ناب سوده * هم او گوید ـ مر او را یکی گاو با سیچه بود * شهورش بچه خرد چند ناب سوده * **نابهره** سه معنی دارد اول بزرگ و عظیم را گویند **مولانا عبدالرحمن جامی** فرماید ـ که وا ویلا عجب کاریم افتاد * بسر نابهره دیوارم افتاد * دوم دون و فرومایه بود سوم قلب و ناسره آمده و آنرا بهره نیز گویند

ناجیرمک با جیم براء زده و میم مفتوح بکاف زده در تکدهٔ نشستن بود و در بعضی فرهنگها نوشته اند نام مردیست از زهاد ترسایان **حکیم خاقانی** گفته ـ من و ناجیرمکی و حریر مخراق * در الفراطنام حار صلیبا * **ناجو** با جیم مضموم و واو معروف درخت گل را گویند و آنرا ناز و ناژو و نوز نیز خوانند و بتازی صنوبر نامند **شیخ نظامی** فرماید ـ ناجوی این باغ بجوش و خروش * لوده جوسگان فلک سبزپوش * **ناچخ** با جیم عجمی مفتوح بخاء زده تبرزین بود **شیخ نظامی** گفته ـ زبولاد چینی ناچخ ده منی * بگردن برآورد گردن زنی * **منوچهر** فرماید ـ مهرهٔ ناچخ بگوید مهره های گردنان * نشتر ناوک بکاود غرفهای سهمگین * **ناخن** برامقراض باشد **حکیم خاقانی** در قصیده گوید ـ بهترین خلف و الیعین صباح ید ر * لصبح محشر خمیس الف روز حسالک * بتاب یکسر ناخن قواره مه را * دو شاخ چون سر ناخن بر امنود و را * **ناخن بال** و **ناخن خواره** دردی و مرضی و ورمی است مایل بسرخی و کبودی که بر اطراف ناخن پدید آید و درد عظیم کند و آنرا کرورم نیز خوانند و بعضی ناخس گویند **ناخن پریان** و **ناخن دیو** نوعی از صدف باشد که شبیه بناخن بود و بوی خوش دارد و آنرا بتازی اظفار الطیب و بهندی نگ گویند و در دواها و عطریات بکار برند **حکیم ردامی** راست ـ این کرم بین که از دلت خفقان

بُرد ایزد ز ناخن بریان ٭ یوسفی طبیب گفته ؎ ناخن دیو را بریدیان ٭ چونکه در زیر خویش
دود کنند ٭ مرغ را نافع آید و ناید ٭ حیض از وی کشاده سود کند ٭ ناخدا خداوند کشتی و
در خداوند و آنرا تخفیف نموده ناخدا گفتند ناخن پیرای دست افزاری باشد که حجامان
از آن ناخن ببرند و آن را بهندوی نهرنی گویند ناخنه مرضی باشد از امراض چشم و آن عروقست
که آن بدیدن سهیل برطرف شود و آنچه در چشم آدمی پیدا شود اگر علاج نکنند زیاده شود و مانع
دیدن گردد و آنچه در چشم اسپ شود اگر در زمان نبرند هلاک سازد یوسفی طبیب فرماید
؎ در چشم تو ناخنه چو پیدا باشد ٭ از بهر تو تشویش مهیا باشد ٭ چیزی که درین مرض تو را فایده‌مند
نزدیک روشنا یا باشد ٭ حکیم خاقانی گفته ؎ ابرش خورشید را ناخنه آید ز رشک ٭
تا تو شبرنگ حسن تاختهٔ در جهان ٭ ناداشت دو معنی اول بیشرم و بیحیا شیخ نظامی راست
؎ چنین آمدست از بزرگان پیر ٭ که با هیچ ناداشت کشتی مگیر ٭ هم او گوید ؎ چون بود
این صلح بناداشتی ٭ چشم خدا باد بر آن راستی ٭ دوم نوعی باشد که بدر خانها و دوکانها روند
و خواهش کنند هرگاه کسی بآنها چیزی ندهد بکارد گوشت اعضای خود را ببرند و آن جماعه را
کنکر و شاخسانه نیز گویند و بهندی منگچره نامند نارخو با رای موقوف و خای مضموم و واو مجهول
گل انار باشد نارد با رای مفتوح دو معنی دارد اول نام جانوریست که بحیوانات حسد و آنرا
کنه نیز خوانند و بهندش کلنی دوم مخفف نیارد بود و بزبان هندوی نام یکی از حکمای مرتاضان
هندوستانست ناردین با رای موقوف و با دال مفتوح مکسور سنبل رومی باشد نارست
مخفف نیارست بود یعنی نتوانست نارشیرین با رای مکسور و شین منقوطه نام نوائیست از
موسیقی نارمشک اول نار هندیست و آن مانند تخمی است که اندک شیرینی در میانش
باشد و آن داروئیست که در خاصیت نزدیک سنبل باشد و شرح آن در کتب طبی خصوصاً
اختیارات بدیعی مشروحاً مرقوم است دوم کوزه آهنگران را نامند نارنگ با رای مفتوح
بنون زده و کاف عجمی نارنج باشد حکیم خاقانی فرماید ؎ رنگ بازیچه هست کار گنبد نارنگ
رنگ ٭ چند جوشم تا که بروی بگذرد صفرائی من ٭ نارو دو معنی دارد اول جانوریست
بس خوش آواز مانند بلبل و چل حکیم سنائی گفته ؎ تا زدین نارد و نواهای سرتیچه ٭

ناطق کند آنمرد کی نطق بیان را* منوچهر است ـــه پرده راست زند ناروبر شاخ چنار* پرده ماده زند قمری بر نار دباز* دوم رشته را گویند که از اعضای مردم بر آید ناروان و ناران و نارون درختی باشد لبس خوش اندام حکیم ازرقی نظم نموده ـــه ناروان کرد ار قد است آن بلب چون ناروان* نارون دارد بشکم در قران ناروان* کمال اسمعیل راست ـــه آنچنان راستی که قدترا است* بدعا شاخ نارون خواهد* دوم گلنار پارسی را گویند ناره دو معنی دارد اول بمعنی نار داست که مذکور شد دوم زبانه ترازو ناره سه معنی دارد اول صاحب فرهنگان نوشته اند که زبانه کیان باشد فاما ازین ابیات کمال اسمعیل که باستشهاد مرقوم شد چنان معلوم میشود که سنگی را گویند که از کیان آویزند بسبب وزن کردن اقتباس والعلم عند الله ـــه یارسی بهر حساب که خواهی سر عدوت* آویخته است سنگ چون ناره از کیان* هم او گوید ـــه این بارکش دل من گرانست کوهی* تا چند در حسابت درد اچو ناره باشد* دوم ریسمان کنده بود سوم بمعنی ناله آمده حکیم سنائی راست ـــه که بتمثیل لغت نار دشد* ناری بارای بی نقطه دریا معروف جامه پوشیدنی را گویند و بزبان هندی زن را گویند نازک بارای منقوطه مضموم دو معنی دارد اول معروف است دوم محبوب را گویند و آنرا بت وصنم نگار وجانانه نیز خوانند امیر خسرو فرماید ـــه رسیده نازک من ای نظاره کی زنهار* ببوس دیده گریت جان بکار می آید* نازک بدن نوعی از رستنی باشد شبیه به لستان افروز لیکن ساقش سرخ و خوشبوی شود و آنرا سرخ فروز گویند ناز نور و ز نام نوائیست از علم موسیقی ناز و ناز و نام درختیست کاج را ناری بکسر را جامه پوشیدنیست که مرقوم شد ناسیال با سین موقوف و با عجمی پوست انار را گویند ناخشک باشین منقوطه مکسور قرض دار را گویند و آنرا فشک نیز خوانند ناغول بانون مضموم و دواو مجهول نردبان سقف بود و آنرا لغول با نون مکسور نردبان سقف را خوانند ناک پنج معنی دارد اول عنبر و مشک و عبیر و امثال آن بود که مغشوش باشد و بعضی خطر در مشک مغشوش کرده اند و گروهی گفته اند که عینی را گویند و در مشک و دیگر خوشبو بها بیداز ند و فرقه بر انند که این لفظ بر هر چه مغشوش باشد اطلاق نموده مانند زر و سیم و جز آن حکیم سنائی راست ـــه علم دین در دست امشب جاه جوی مال دوست* چون بدست مست دیوانه است

اندر ذوالفقار ❊ گر برای دام دارد مرد دنیا علم دین ❊ وز برای نام دارد ناک را مشک تتار ❊
چنانکه شیخ فریدالدین عطار فرماید ع چون مشک جگر دیده درد ناک دهی ❊ ناک ار چه دهد آخر خاکست
چو عطارش ❊ دوم لفظیست که بجهت بیان اتصاف موصوف بصفتی در اواخر کلمات بیاورند
و این لغت بامعنی بدون ترکیب در اواخر کلمات معنی بخشد مانند طربناک و غمناک و بمعنی نا
سوم قسمی از امرود باشد که لذیذتر و شاداب تر و شیرین تر از آن نباشد چهارم کام و ملازه بود
پنجم خانه بود و آنرا بتازی فک اعلی را ناک بالا و فک اسفل را زیرین خوانند و در زبان هندی
دو معنی دارد اول بینی را گویند دوم نام جانوریست آبی که شبیه باشد به نهنگ **ناگرفت**
بمعنی ناگاه و بیک ناگاه آمده **ناگوار** تخمه و امتلاء را گویند و بمعنی بدهضم نیز آمده لبیبی گوید
ع از سخای تو ناگوار گرفت ❊ خلق را بکبر و منهم ناهار ❊ **ناگور** با کاف عجمی و واو معروف ناخوش
و ناگوارنده باشد حکیم ناصرخسرو فرماید ع بمجلس تو رهی را شکایتی است شگرف ❊ که سال
سفله پدید آمده زمین ناگور ❊ **نال ناله** پنج معنی دارد اول بمعنی فغان باشد و آن معروفست
مولوی معنوی نظم نموده ع نالم و ترسم که او باور کند ❊ در ترحم جور را کمتر کند ❊ حکیم فردوسی
در یوسف زلیخا گفته ع همی در بزندان درون هفت سال ❊ همی بود نالان و با رنج نال ❊
دوم نی را گویند کمال اسمعیل فرماید ع یتیم مانده جگر گوشهٔ صدف ز سحاب ❊ دلیل گشت
ز الفاظ تو سلالهٔ نال ❊ حکیم سوزنی راست ع نال زرین تن بسیمین دل مشکین سر گسسته
آنکه هست از سر او زایر و سایل را تل ❊ شیخ روزبهان نقلی فرموده ع چو نال نالم
بنوازم شود بلبل چو مستان مست ❊ چو ریزد بهم کشم در هم شود خامش هزار آوا ❊ سوم رشته های
باریکی را گویند که در میان قلم بهم رسد حکیم انوری گوید ع حملهٔ تو تنگ کرد عرصه توقف
چنانکه ❊ پهلوی کرد آن چو نال بیکدگر درشکست ❊ چهارم جوی در رود خانهٔ کوچک را نامند
و در هند نیز آنرا بهمین نام خوانند استاد فرخی منظوم ساخته ع چو منبر که در مند هیر
حوضی بود ❊ چنانکه خیره کی اندر رود و چشم نگرد ❊ چگونه حوض چو با آینه هر که اندیشم ❊ همی ندانم گفتن
صفاتش اندر خور ❊ ز دست برد حکیمان برون دید نشان ❊ ز ناله های فراوان در و رسید
اثر ❊ پنجم نام مرغیست که بغایت خوش آواز باشد **نام پرده** بمعنی نام و راست حکیم فردوسی

در فرستادن گشتاسپ اسفندیار را بجنگ رستم نظم نموده ؎ اگر او بگفتی باسفندیار ✽ که رو

سوی کابلی کارزار ✽ سر لشکر نام برده بجنگ ✽ میان جهان دیده را نیز جنگ ✽ بکشتی

بنه کر اسفندیار ✽ وگرچه بود مرضی کردگار ✽ **ناهیجی** نام روزیست از ماههای ملکی **ناموی**

با دال مجهول زنی را گویند که زیب شوهر نزد دیگر رسیده باشد میان او و شوهر او نهایت محبت

شود و آنرا بهندوی سهاگن گویند **حکیم سنائی** فرماید ؎ صولت او در آن صف ناورد

زن ناموی برکند از مرد ✽ **نامه** سه معنی دارد اول کتاب و مکتوب باشد مانند شاهنامه دوم سیاب

بود سوم خط تعلیق را گویند از برای آنکه مکتوب و نامجات بیشتر باین خط نویسند **نان کلاغ**

رستنی باشد که از زمین نمناک بر دمد **مولانا عبد الرحمن جامی** میفرماید ؎ یا غبان

گر نزند بانگ بباغ ✽ ترس از آنچه شود نان کلاغ ✽ **نان مش** بالفون موقوف و میم مفتوح

دو معنی دارد اول چیزی نادیده بود دوم بیراهی کردن باشد **نانو** بانون مضموم دو معنی دارد

اول ذکری را گویند که زنان در وقت جنبانیدن گهواره بگویند تا اطفال بخواب روند **حکیم ازرقی**

؎ تا خواب رود خصم تو بر بستر جاوید ✽ در مهد سفر مینزندش مادر نانو ✽ هم او گوید ؎ آن بخت که طفل از نانو ببرد

در بزم عیش بخواب ✽ دوم مخفف نانوا باشد **ناو** دو معنی دارد اول جوی آب باشد **ابن یمین** گفته

؎ گذشتم ناکام از بحر جود ✽ روان بر در زرخ زرد چشم ناو ✽ دوم کشتی بود بطریق استعاره

هر چیز طولانی را که درمیان آن گو باشد ناو گویند **ناورد** جنگ و پیکار بود **حکیم خاقانی** فرماید

؎ با بند چه کینهٔ فلک را ✽ با پشه عقاب را چه ناورد ✽ **جمال الدین اشتهری** گوید

؎ عالم پر از مردی تو ستم بناوردی تو ✽ با دعوی فردی تو آثار تیغ تو گوا ✽ **ناوس** نام آتشکده

باشد **ناوک** از غایت اشتهار مستغنی از بیان است **امیر خسرو** است ؎ ناوک ز

جو غمزهٔ او در زمانه نیست ✽ جز جان من خدنگ بلا را نشانه نیست ✽ هم او گوید ؎ بارنده بر تو

ناوک آه من است زره ✽ با قم ز آب دیده زیاد دعای خویش ✽ **ناوه** با واو مفتوح چوب میانه تهی

مانند کشتی کوچک چنانچه **منوچهر** در صفت اسپ گفته ؎ کوساق و سبز زهره بوزباد خرم کمان

پیل گام و گرگ سینه رنگ نار و گرگ پوی ✽ تیر چشم آهن جگر پولاد دل کیمخت لب ✽ پیل دندان

چاه بینی ناوه کام و لوچ روی و چونکه میانه آن تهی ساخته باشند و گلکاران ابن [illegible] گشته

وامثال آنرا گویند **کمال اسمعیل** فرماید ع زحل بساز بهر شرف ناده بشکل هلال + بسا تا که
به وکمال خریبان آرد + **ابن یمین** در صفت شهر و عمارت بنظم آورده ع قهر ... وی اگر
فلک حکمی کند + از پی کسب شرف هیکل فرمانش + در زوان ترک ناب پای نهد اندکی + چو
هندو بکشند ناره بسر کیوانش + **ناویدن** چهار معنی دارد اول بلبلی و دوم آب کردن باشد
مولوی معنوی فرماید ع چو مست هر طرف می فتی و می بازی + که شب گذشت کنون نوبت
دعاست مختسب + دوم نالیدن سوم خرامیدن را گویند چهارم بمعنی نمیدن آمده **ناهار** کسی را
که خورش نخورده باشد و شرح آن در ذیل لغت ناهار مرقوم شد و چون آن شخص اندک چیزی
بخورد گویند که ناهار شکسته شد **ناهید و ناهیده** سه معنی دارد اول دختر تا پستان را گویند
دوم نام ستارهٔ زهره است چنانکه **حکیم فردوسی** گفته ع خداوند کیوان و گردان سپهر + فروزنده
ماه و ناهید و مهر + سوم نام مادر اسکندر ذوالقرنین بوده **نای** دو معنی دارد اول نی باشد که مطربان
نوازند دوم نام قلعه ایست این هر دو معنی را **مسعود سعد سلمان** بنظم آورده ع نالم ز دل
چو نای من اندر حصار نای + پستی گرفت دولت من این بلند جای + **نای انبان** نی انبان باشد
و آن سازیست معروف **اثیر الدین آخسیکتی** راست ع به پیش باربد طبعی که راه ارغنون سازد + ز
زیادت رونقی نبود نوای نای انبان را + **نایج** بایای مکسور بجیم عجمی زده نی باشد که مطربان نوازند
شاعر گفته ع هزار ناله زدم بی رخت در باغ + بدرد دل که شنیدم فغان از نایج + **نایزه** نی
میانه تهی باشد چنانچه جولاهگان دارند **حکیم خاقانی** در قسمیه گوید ع بلوخ نای هما جال
عرش اشکوه + بنایزه مکوک تبار و پود تباب + نیز بطریق استعاره نایزه گویند **کمال اسمعیل** راست
ع تنم ز خون جگر گشته است مالامال + اگر نه نایزه خونی زدیده بگشائی + **نای مشکک**
با میم مفتوح انبان را گویند و آنرا نای انبان نیز خوانند **امیر خسرو** فرماید ع باد تندی هر دو
نای مشکک بین که چون + هر زبان آن باد تندی را ز سر گیرد همی + **پای موس** نام سازیست
که خنیاگران نوازند و آنرا موسیقار نیز گویند +

فصل واو

واره پنج معنی دارد اول آتش را گویند دوم بمعنی باز است چنانچه وابگوی
و باز بگوی و باز بگو و اگفت یعنی باز گفت سوم در محل یا و استعمال کنند چنانکه اگر گویند که واره گفته

اراده آن باشد که باو گفت **شاه داعی شیرازی** نظم نموده ؎ گرچه باد اسوی ما وا میرویم + با دل آشفته زینجا میرویم ✽ چهارم که مردم مریض در زبان شدت مرض با آن ندا کنند پنجم کشودن بود چنانکه گویند وا کن یعنی بکشا **وات** دو معنی دارد اول بهجت دوم پوستین بود **وات** که دو معنی دارد اول پوستین دوزرا گویند **شمس الدین فخری** گفته ؎ منت خدای را که ببازار عدل او + بازاست جفت صعوه و گرگ است واتگر ✽ دوم رودخانه بود **واج** یعنی نگوی واجار بازار را گویند **واخ** دو معنی دارد اول یقین باشد چنانچه **شمس فخری** راست ؎ گمان برم که بد و ملک تا ابد باقیست ✽ بصد دلیل مبرهن گمان من واخ است ✽ دوم کلمهٔ تحسین از انتعاش طبیعت گویند **واخیده** با خای مکسوره و یای معروف لشیمی پنبه برزده را گویند **وادیان** بادیان را گویند **واو** دو معنی دارد اول پسر را گویند چنانچه از مضمون این ابیات **حکیم فردوسی** در صفت شخصی که هفت پسر داشت و بنا برین او را هفت واو گفته اند یعنی هفت پسر ؎ دران شهر زنان جهی باتهاده یکی مرد بد نام او هفت واو ✽ برینگونه بر نامش آوازه رفت ✽ از یرا که او را پسر بود هفت ✽ و دوم بمعنی باده نیز آمده **وادیامی** بادیان باشد **واونج** حفتی باشد که تاک انگور بر بالای آن انداز ند و در نسخه سروری جائی از تاک که خوشهٔ انگور از آن روید نوشته چنانچه **شمس فخری** گوید ؎ بنام خسرو گرطاق زر نهد دهقان ✽ بجای خوشه همه لعل روید از واونج ✽ **واره** شش معنی دارد اول شبه و مانند بود **حکیم سنائی** فرماید ؎ از پی آنکه ما تمام شویم ✽ پای بر نهیم واره وار ✽ دوم نوبت را گویند **اوستاد رودکی** فرماید ؎ گل دگر ره بگلستان آمد ✽ وارهٔ باغ و بوستان آمد ✽ وار واره گذشت شعله او ✽ شعله لاله را زبان آمد ✽ سوم رسم و عادت بود **مولانای عبدالرحمن جامی** نظم نموده ؎ فرخ آنکس که وار خود بشناخت ✽ کار خود را بوار خود پرداخت ✽ چهارم بمعنی کرت و مرتبه بود چنانچه از یک وار دو وار یک کرت و دو مرتبه بود پنجم صاحب و خداوند را مانند ششم بسیار را گویند و وارها بمعنی بسیارها باشد **وارخد** بارای مفتوح و خای زده مرد لوند را گویند **واروغ** با رای مکسور بندی باشد که در پیش آب از چوب و گل به بندند و آنرا اوروغ نیز گویند **وارون** با رای مفتوح آرنج باشد **واشون** و **واشونه** و **واشگون** و **واشگونه** دو معنی دارد اول معروف است دوم شوم را گویند **حکیم قطران**

نظم نمودہ ؎ ترا عدو نبود مرد طالع مسعود ❊ ترا ولی نبود مرد اختر واژون ❊ حکیم زجاجی گفتہ
؎ چو از سپهری دگرگونہ گردش جہان در کف دیو واژونہ بود ❊ میر مغیث مجوی راست
؎ مدعقل ای یک جنون در کار ست ❊ واژونہ و واژگونہ میر دو برکاست ❊ وانیخ بازاء منقوطہ مو
ونون مکسور بمعنی بانیخ است کہ مرقوم است وار بمعنی باز دباخ آمده کہ نوشتہ شد واستام معجر باداودا
باستامہ ودامنی نیز گویند واشکرده باشین موقوف وکاف مفتوح جست وساختہ بود ❊
واشنک باشین منقوطہ مکسور ونون مفتوح چو یک زن باشد واق بلبل بود وآنرا
زندواف نیز گویند وامک دو معنی دارد اول نام جانور لیست کبود رنگ کہ اکثر واغلب بر
کنارہای آب نشینند وانرا عوام وان گویند محمد عسکر گفتہ ؎ نرفت ست زیران دریای
گلبن ❊ زرغبت بازان برجای بلبل ❊ در جلوه نخچیر است زنجیر ❊ در گردن ورگ لوح است
چون غل ❊ دوم سخن باشد واق وال نوعی از ماہی فلوس دار وآنرا بال نیز گویند ❊
کمال اسمعیل نظم نمودہ ؎ دین زدرویشان طلب نہ از خواجگان باشکوه ❊ زانکہ گوہر از صدف
یابی نہ از ماہی وال ❊ وحکیم قطران ہم باین معنی منظوم ساختہ ؎ زنوک نیزہ فرو آورد زکوه
پلنگ ❊ بنوک تیرہ بران آورد ز دریا وال ❊ والا دو معنی دارد اول بلند را گویند بجہت قدر
ومرتبہ منوچہر راست ؎ از کرم نعمت والای او ❊ کس نشنید از لب او لای او ❊ دوم نوعی
از پارچہ ابریشمی است وآن معروف است مرزا قاسم گونابادی گفتہ ؎ ز والای گلگون
ستان بهرمند ❊ سقی از زمین نیز واری بلند ❊ والاد دو معنی دارد اول سقف ولپوشش خانہ
گویند حکیم تراری قہستانی راست ؎ بفال خجستہ بعزم مصمم ❊ بہ بنیاد صاحب بوالاد محکم
بوبہای جامی گفتہ ؎ زسمک بر کشید بنیادش ❊ بفلک بر کشید والادش ❊ دوم قالب گنبد وقالب طاق
گویند کمال اسمعیل نظم نمودہ ؎ ہمچنین ہیچ نین ہمی فرمای ❊ ای فلک رفعت فرشتہ نہاد ❊
تا باقبال تو تمام شود ❊ این بهارا کہ کرده والاد ❊ ودر بعضی از فرہنگہا بمعنی عمارت رنگین ودر
بعضی عمارت گلین ودر بعضی گلی کہ در عمارت بکار برند ودر بعضی بمعنی دیوار خشتی نوشتہ اند اما ہیچ
از یک ابیات مستشہد افاده معنی مذکور نمیکنند والان را زیادہ باشد لیکن اصح آنست
کہ والان دو قسمیست والان بزرگ راز یان ووالان خورد سپند وچون مطلق گویند بارنت

از بادیان باشد و مثالش در لغت فروگذشت **واله** بالام مفتوح و اخفای ها سه معنی دارد اول بمعنی
دوم والا است که مرقوم شد **مولوی معنوی** فرماید ؎ مرا ز مفخر سر بر وفق کهنه لبستن است ٭
برو برو که بقدر زمان بود واله ٭ دوم شراب را گویند **سیف الدین اعرج** گفته ؎ از شوق
روت جانب خور سکینم نگاه ٭ چون تشنه گر عطش لشوی واله میرود ٭ سوم زاری نمودن و مبالغه
کردن باشد در کاری **شیخ نظامی** راست ؎ آورد سبک طعام در پیش ٭ حلوا و کلیچه
از عدد بیش ٭ چندانکه درو نمود والاه ٭ زان سفره بخورد یک نواله ٭ و بالام مکسور و اظهار ها در
عربی بیخود و حیران و سرگشته بود از افراط عشق و محبت **وام** در سه معنی با خام که مرقوم گشت
موافق است **والی** درمانده بود **وان** دو معنی دارد اول نام ولایتیست از ملک آذربیجان دوم
بمعنی شبه و مانند آمده و آنرا آون نیز گویند **وانج** با نون موقوف عدس باشد و آنرا اشک نیز گو
وایا و **وایه** حاجت و مراد باشد **امیر خسرو** فرماید ؎ رشته زان نمط که وایا بود ٭ خود بخانه درش
مهیا بود ٭ **ملکی شروانی** راست ؎ از بوسه بوسه که دهد راحتی بروح ٭ وز غمزه غمزه که خرد را کند
خراب ٭ زان بوسه بوسه بوسه او وایه روان ٭ زین غمزه غمزه غمزه او مایه عتاب ٭ **واج** و **واچ**
بمعنی رشنج است که مرقوم شد شاعر گفته ؎ خوش آمدی ای آشنای قران ٭ بسحر گلشن وصل البشاشه ابهج ٭

فصل ها ٭ **هادرولیش** نام دشتی است که مابین خجند و کند بادام واقع شده و نهایت چند
که در مغرب این دشت است وجه تسمیه اش به هادرولیش آنست که جمعی از درویشان در آن بادیه
واقع میشوند درین اثنا باد تندی در اهتزاز می آمد بمیانه که آن درویشان سراسیمه شده همدیگر را
گم کنند و فریاد برزنند که هادرویش ها درویش چند ایشان هم هلاک میشوند لهذا آن دشت موسوم بهادرویش
گشته **هادروی** با دال مضموم نوعی از گدا را گویند که در بدر گردد و گدائی با ابرام تمام نماید **حکیم** فرماید
؎ دعوی ده کنند ولیکن چو بنگری ٭ هادرویان کوی گدایان برزنند ٭ **اثیر الدین اخسیکتی**
گفته ؎ معیشتی با عزت و قناعت آن ٭ بهر دری نروم چون هادروی ٭ **هار** پنج معنی دارد
اول چیزی را گویند که از می هم بترتیب و برولی پیوسته کشیده باشند خوانند **فخر گرگانی**
؎ ز درد دیده مادر و هم برادر ٭ گسسته سلک مروارید بر بر ٭ **امیر خسرو** نظم نموده ؎ قطره های چند
زآب چشم او باکان چرخ ٭ از پی تسبیح خود زان آبگینه کرد هار ٭ دوم گردن بود **حکیم فردوسی** فرماید

گزید از سواران برون از شمار ٭ بران هار باتان آهنجه کار ٭ سوم افگندگی آدمی و سرگرانی سایر حیوانات باشد حکیم سنائی راست صورت نحل اکر ز دست آراست ٭ سر نا هار کون خرا مختاری گفته ترس بر چهره چون تراشیده نار ٭ که بروی و یا ش بر کروهه هار ٭ چهارم لوش را پنجم گوشت گندیده باشد هاری کناس گویند هار و هار و و هازه دو معنی دارد اول کسی را گویند که از خیرت هیچجای فرو ماند و واله شده باشد دوم چیزی حقیر را گویند ها سن معنی گم باشد که آنرا بتازی ایلفر گویند هاکره و هاکله بکاف موقوف و رای مفتوح و اخفای ها کسی را گویند که در سخن گفتن زبانش میگرفته و آنرا بتازی الکن میخوانند مولف تاریخ معجم نظم نموده بدو رمند تشتر رهزنان و دزدایم ٭ شدند هاکره از کاف کاروان گفتن ٭ هال سه معنی دارد اول آن باشد که بر هر طرف میدان دو میل نصب کنند تا چوگان بازان گوی را از میان آن بگذرانند ٭ مولوی معنوی فرماید شاد باش ای مقبل فرخنده فال ٭ گوی معنی را همی بر سوی هال ٭ دوم قرار و آرام بود استاد عنصری نظم نموده اگر زلفش ببرد آرام و حالم ٭ که بردار زلف او آرام و هاله ٭ حکیم سوزنی گفته نهال خواب مرا سیل دیده بر و بنیان ٭ که خواب ماند فرزند نه هوش ماند و نه هال ٭ سوم هیل باشد و آنرا الاچی نیز گویند و بتازی قاقله خوانند هاله با لام مفتوح و اخفای ها پنج معنی دارد اول حلقه و دایره باشد که بر گرد ماه بسبب بخارات ارضی پدید آید ٭ حکیم انوری نظم نموده بیاد بزم تو هر ماه اسمان دو سه نیست ٭ ز آفتاب شراب ذره پیاله کند ٭ پس انطراق باشد چو شکل خوان دهد ٭ ز عکس تابش مهتاب خوان چو هاله کند ٭ دوم منفتن و مفسد را گویند ادیب صابر راست انجم همیشه هست بر دست و لاله ٭ و لاله که هست بهر خانه هاله ٭ سوم رنگ بود آنرا بتازی لون خوانند هم ادیب صابر گفته بر دست آن عروس بر آور دبیش آن ٭ و انگیخت در بریم زیکی زرد هاله ٭ چهارم قرار گرفته و آرام یافته بود پنجم نوعی از هیزم باشد که در کوه های پیدا شود و چوبی آن هیزم باشد و آنرا در مشعلها و چراغها بسوزند هامال قرین و همتا بود و آنرا همال نیز گویند خسروانی فرموده این آتش این باد دم آب ز بس خاک ٭ هر چهار موافق به یکجا و نه هامال ٭ هاماوران یمن را گویند حکیم فردوسی از بلاد یمن تعبیر نموده جهانی پر آشوب لشکر شده ٭ به هاماوران جمله یکسر شده ٭

هانزر با میم مفتوح برادرزاده وزای منقوطه موقوف این لغت پهلویست و آن بمعنی برخیز باشد
و از تاریخ طبری نقل نموده شد هاموار و هامواره با میم موقوف سه معنی دارد اول بمعنی برابر
و یک طریق آمده حکیم زجاجی راست ع برفتند گردنکشان هاموار ٭ نزدیک مستظهر
کامگار دوم همیشگی باشد و آنرا همواره و همار نیز گویند فخر گرگانی راست ع پریدیان
گیتی هامواره ٭ شده بر نگار و دو الحماره ٭ سوم چیزے همواره که پستی و بلندی نداشته باشد
گویند حکیم ناصر خسرو در صفت عالم نظم نموده ع طولش دو و اعراض سه و جوهر یک ٭٭
ده و دو قسم است ارکانش هفت و اصلی ز روز هم قسم محدب میکوبد و لطیف و کثیف خطر و بخیل
دیگر هاموار و ناهموار هامون دشت و زمین هموار بود و آنرا بتازی قاع گویند هامین سرگشته
و سرگردان را گویند هامیان همیان باشد لامعی جرجانی فرماید ع بازرچو باز کرده
از بیم آن بود ٭ زابر و شب که بگسلد در هامیان ٭ و هان کلمه ایست که در محل تاکید گویند خواه
در امر از کردنی خواه یا ناکردنی هانی با نون مکسور و یای معروف این لغت پهلوی است و معنی آن
نوشتن بود از تاریخ طبری نقل نموده شد هانه و هانیه مخفف هر آنه و هر آینه بود ٭ ٭ ٭ ٭ ٭

فصل یای تحتانی ٭

یاپ دو معنی دارد اول نابود و هرزه و بمعنی باشد حکیم ناصر خسرو فرماید ع
دنیا خود چیست و بختی تو ٭ دین چیست بدست تو چه از باد و یاپ ٭ حکیم قطران نظم نموده ٭
ع جز بمدح او سخن گفتن همه یاد است ٭ جز بمهر او هنر جستن همه باد است یاپ ٭ دوم
یابنده و امر از یافتن بود حکیم ناصر خسرو گفته ع چشمت ز خواب بهشتی بگشا ٭ خویشتن را
بجوی اندر یاپ ٭ یایر با یای مکسور و بهمی و زمینی را گویند که در وجه مدد معیشت ارباب استحقاق
دهند و آنرا بترکی سیورغال گویند علی شطرنجی گفته ع کمترین یایری ز احسانت ٭ ملک فغفور و
قیصر روم است ٭ یاختن بمعنی آختن است که مرقوم شد یافته چهار معنی دارد اول معروف و یافت
دوم بیدادی باشد حکیم فردوسی نظم نموده ع که افراسیابش بسر بر نهاده ٭ نبودی جدا
ز و بخواب و بیاده ٭ سوم نقش و نگار باشد اوستاد رودکی فرماید ع که بر باد آب و نقش نا
یاد کرد ٭ که با مار در بینی یاد کرده ٭ چهارم دو برادر که خدا باشند زنان را دو برادر یکدیگر را یافته خوانند

یاخته چهار معنی دارد اوّل حجره را گویند دوّم خمره سوّم بمعنی مانند آمده چهارم برکشیده را گویند **یادر**
با اوّل مفتوح دوازدهم تیرماه باشد و از روز جشن است **یاره** دو معنی دارد اوّل معروف است دوّم
دستهٔ هاون و آنرا یاور نیز خوانند **حکیم تراری قهستانی** گفته ؎ زبرق تیغ رخشن در شب تار
سر دشمن چو هاون جون یاره ❊ **یارا** توانائی و قدرت باشد **امامی هروی** گفته ؎ چنان
در کنه اوصاف تو عاجز گشت ادراکم ❊ که از بس هیبت چیزی ندارم دم زدن یارا ❊ **یاراسپند**
و یاراسفند نام اسفندیار بن گشتاسپ است **حکیم انوری** فرماید ؎ تا که بر نطع دهر در
بازیست ❊ رخ بهرام و اسپ یاراسپند ❊ باد فرزین عمر عمرت را ❊ از پیاده دوام فرزین بند ❊
یاررس بمعنی مددگاری و یاری باشد **حکیم فردوسی** فرماید ؎ اگر تخم کیخسرو و کیقباد ❊ فریدون
و اسکندر کی نژاد ❊ برآرند با تاج سر از خاک ❊ کنند این جهان را ز بیداد پاک ❊ بهر حال خواهند زد
یاررس ❊ که او را جهاندار یارست و بس ❊ **یارک** دو معنی دارد اول بچه دان باشد و آنرا
بتازی مشیمه خوانند دوّم نوعی از گونیسگی بود که علمهای بدخشان کنند **یارمند** یاور و یاری کننده را
گویند **حکیم فردوسی** نظم نموده ؎ تو با او برو بر بستو تفند ❊ اهش راه بر باش و هم یارمند ❊
شیخ اوحدی فرماید ؎ دیگرش بخت یارمند بود ❊ نام پرداز ارجمند بود ❊ **یارنامه** شکنامی
باشد **حکیم سنائی** راست ؎ چند از این لاف یارنامه بود ❊ در چنین منزل کسیف بر تدبیر
یارنامه کرنیکه برگذرد ❊ همه زین یارنامه روزی چند ❊ **عمید لویکی** راست ؎ روان حاتم طی
گویدش لگاد سخا ❊ که یارنامه من بشکن نجیبان بشکن ❊ **یاره** با رای مفتوح سه معنی دارد
اوّل دست برنجن باشد معرّب آن یارق بود **حکیم خاقانی** گوید ؎ گه بمثل روز رزم اسپ تو
نعل افگند ❊ یاره کند در زمان دست شهور و سنین ❊ دوّم مرکبست از ادویه ملینه که اطبا بجهت
مسهل سازند و آن اسلم از مطبوخات و حبوب باشد و معرّب یارج است **شهریاری** نظم نموده
؎ تا تیغ جفا بر جگرم پاره کند ❊ ناچاره آن بر سنگ بیچاره کند ❊ از اشک چو یاقوت برارخ خواهیم
آن خسته نگر مصرع یاره کند ❊ سوّم بمعنی یارست که مرقوم شد اوستاد گفته ؎ لطفت بکرم
چارهٔ بیچاره کند ❊ عدلت ستم از زمانه آواره کند ❊ در موسم عدل تو صبا نبود ه آن یاره که تیز
گل پاره کند ❊ چهار باش با تاج اصفیا نشدند ❊ نداشت ساعدین یاره دا شتر بلیه ❊ **خواجه نظامی**

گنجوی علیه الرحمة فرموده ؎ گر ایاره کو از گفتگو ٭ ز من جای آیا کند جستجو ٭
یارسی چون دو زن در خانهٔ یک مرد باشند آن زنان مر یکدیگر را یاری خوانند
و آن را انبتی نیز گویند و نتایج و اناغ نیز گویند و بتازی جرّه و بهندوی سوت و سوکن نامند استاد
رودکی نظم نموده ؎ چه نیکو سخن گفت یاری بیاری ٭ که تا کی کشم از جهاز دل و خواری ٭
شمس فخری گفته ؎ اگرچه خصم بود دند از وفاتش ٭ دم یاری زند یاری بیارد ٭ یازیدن
بمعنی کشیدن و آهنگ کردن بود شیخ سعدی شیرازی فرماید ؎ درخت میوهٔ مقصود
از آن بلند ترست ٭ که دست قدرت کوتاه تا بد و یازد ٭ حکیم انوری در صفت بهار گوید ؎
گر ابر در دایگی طفل شگوفه ست ٭ باران سوی کشاد ست دهان را ٭ حکیم تراری قهستانی
نظم نموده ؎ بمیدان بر فلک گر یاز کردی ٭ مگر شمشیر خور را باز کردی ٭ یاسن مخفف یاسمن است
مولانای فرید الدین احول جوی گفته ؎ چهار افروخته شمع لیکن شان لگن همه ٭
کز ایشان است روشن یاسن چمن و ریحان ٭ یکی خندان گل سوری دوم خندان گل خیری
سوم خرّم گل نسرین چهارم لاله نعمان ٭ و در عربی دو معنی دارد اول ناامیدی دوم دانستن باشد
یاسج و یاسیج باسین بکسور تیر را گویند حکیم خاقانی فرماید ؎ ای یاسج نرگس مایانت کم شکاف
دل را شکافت یاسج او در میان طلب ٭ فخر الدین سلطانی راست ؎ یاسیجی کز غمزهٔ چشمی
یک اندازش برون ست ٭ گرچه از دل بگذرد پیکانش در بر بشکند ٭ منوچهری گفته ؎ عجب دل
تنگ منحوارم ز بکندشت تو بیمارم ٭ تو گوئی در جگر دارم دو صد یاسیج گرگانی ٭ اکثر شعرا بمعنی تیر منظوم
ساخته اند مگر سیف اسفرنگی که بمعنی پیکان نظم نموده ؎ یاسج آه دل آلوده خود را هر شب ٭
راست کرده لبسر تیر سحر بر بندم ٭ یاسمین و یاسمون و یاسمن نام گلی است خوشبوی
که سفید و زرد و کبود شود کمال اسمعیل است ؎ تن و اندام و یاسمین و سمن ٭ لبس الطیف است
در علاله آباد ٭ یاشه باشین منقوطه مفتوح و اخفای ها دو معنی دارد اول رسم و قاعده باشد مولوی معنوی
فرماید ؎ آن اسیران را بجز دوری نبود ٭ دیدن فرعون دستوری نبود ٭ گر فتادندی بره در شهر او
سهر آن تا شه بخفتندی بر و ٭ تا سر آن بد که می بینند اسیر ٭ در که تا شه لقای آن امیر ٭ حکیم تراری
قهستانی نظم نموده ؎ تا شه شد در جهان مرایج خان ٭ که کنند از قتال کوته جنگ ٭ دوم آزور ا

گویند و آنرا تاسه نیز خوانند مولوی بهای جامی گفته ع ز خصمت وام منصب ساختند احکام شرعی را
مقدم کرده بر چار قرآن تاسه خانرا ه وهم پایمر پاسین مفتوح و اخفای ها دو معنی دارد اول هم و قاعده باشد
دوم آرزو را گویند یافته بقبض وصول باشد خواجه سلمان ساوجی فرماید ع دست ارزاق
خلایق بطریق تقدمه + داد لبت تا بروز حشر از ایشان یافته + یافه با فای مفتوح دو معنی دارد اول
پریشان باشد مثال خاقانی گوید ع نافه را کیمخت رنگین سر زلفت تا کرد و گفت + نیک و بد رنگی
نداری صورت زیبای من + یافه گفتش یافه کم گو کایت معنی تراست + اینک اینک حجت گویا دم
بویای من + یالکند با کاف مفتوح یاقوت باشد شاکر بخاری گفته ع کجا تو باشی کرد از خطر
جویان + همت راچه هر کجا بود یالکند + حکیم طرطری قهستانی هست ع مدح همت که باشد آن نبد
خوشتر ز نهر از لعل و یالکند + یال سه معنی دارد اول گردن بود حکیم اسدی گفته ع کمند کیانی
فگنده بیال + یکی گرزه بر نهاده به بال + حکیم سوزنی فرماید ع هر که روی از طوع شاهنشاه
برتابد القصه + تیغ قهر شاه شان چون طوق گرد یال باد + و درین زمان موی گردن اسپ و استر
و خر را گویند حکیم سوزنی گفته ع ضعیفم پای بندم تنگ دستم + چه خوانم داستان از یال بس هم
هم او فرموده ع بودم حکیم سوزنی از چند سال یاره + تا یال مند گشتم گشتم بکلمتی + دوم بمعنی عیال باشد
چنانچه گویند یال مند و عیالمند سوم بمعنی مست آمده یاله شاخ گاو باشد یان دو معنی دارد اول
هزیان باشد استاد فرخی فرماید ع با سخن تو همه سخنها یان ست + با هنر تو همه هنر بیکار
دوم مرکب و راحله باشد یانه با نون مفتوح دو معنی دارد اول هاون باشد دوم دسته و آنرا یانه
یاره و یاوز نیز گویند مولانای فیاضی نیشاپوری گفته ع هیچو یاور شده سر گرزت + تا چو یانه
کند سر دشمن + دوم تخمی را گویند که از ان روغن کشند و آنرا بزرک نیز خوانند یاو بمعنی ناپدید باشد
حکیم تراری قهستانی گفته ع بیک غمزه رگ جانش بکاود + شود گم در وی و خود را نیاود
یاور دو معنی دارد اول یاری ده و مددگار بود ابن یمین راست ع رای پیرت کرده باشد
یاور اندر کارها + لیک چون بخت جوانت در جهان یاری نخاست + دوم دسته هاون باشد
و آنرا یارند نیز گویند حکیم تراری قهستانی نظم نموده ع قدر از سر گرز او ساخت یاور + قضا از سر
خصم او کرد یانه + هم او گوید ع گرچه بار الیم لبسر میزنند + یاور اند الیشان و من هاونم + یاوند با واو مفتوح

دو معنی دارد اول پادشاه را گویند دوم پاینده آمده درین لغت یا بواو بدل شد یاوه با یاء که گم شده مترادف است مولوی معنوی فرماید ؎ خوش خبران غلام تو طبل گران سلام تو ❊ چون شنوند نام تو یاوه کنند یاد سر ❊ یای مار را گویند منوچهر راست ؎ سالار سیاهان چو ملک شد بسیاهان بر شد بهوا همچو یکی مرغ هوائی ❊ اگرچه بهوا بر شده چون مرغ همیدون + در چه بزمین در شده چون مردم یائی ❊ فرزند بدرگاه فرستاد همیداد ❊ بربندگی خویش بیکباره گوائی ❊ ✢ ✢ ✢ ✢ ✢ ✢

باب بای موحده

فصل الالف ❊ ابا باول مفتوح بمعنی با بود حکیم سنائی گوید ؎ عنان گیر تو گر روزی جمال دردودین باشد ❊ عجب نبود که تا اورا اباخود همعنان بینی ❊ حکیم فردوسی فرماید ؎ زروم خیمه بر طرف جیحون زنم ❊ ابا دشمنان دست بر خون زنم ❊ و باول مکسور آس را گویند حکیم خاقانی گفته ؎ زان طبخها که دیگ سلامت همی پزد ❊ خوشخوارتر ز فقر ابائی نیافتم ❊ شرف الدین شفروه نظم نموده ؎ مدح تو خوش صد ابای خوش دارم ❊ افسوس که معده لشکم تنگ است ونیز بمعنی خوردنی آمده ایاس و ایاسه باول مضموم مجبی را گویند که از هر جنس مردمان در آنجا باشند شیخ سعدی شیرازی فرماید ؎ اگر تو بر دل مسکین من بخشائی ❊ چه لازم است که چندین روز خفائی چندین ❊ بصد حاجت دیوان الخان نالم ❊ که در ایاسه او جو نیست بر مسکین ❊ واین لغت با ضافت واو بعد از الف نیز درست است ابدان باول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول دودمان بود دوم سزاوار ابرکوه باول وثانی مفتوح نام شهریست از عراق عجم چون آن شهر بر بنی که در ته آن کوه است آبادان شده باین نام موسوم ساختند و آنرا برکوه و درکوه و وارکوه نیز خوانند و معرب آن ابرقوه است لربالفعل بتقریب اشتهار دارد ابرنجن و ابرنجین میلی باشد از طلا و نقره وجز آن که زنان در دست و کنند و آنرا ورنجن و اورنجین نیز گویند هرچه در دست کنند آنرا ابرنجن و آنچه در پا کنند پا برنجن نامند ابره و اوره باول مفتوح وثانی معروف است و باول مضموم نام جانوریست که گوشت آن بغایت لذیذ و نازک باشد و آنرا حرز حال و آهوبره نیز خوانند و بتازی حباری و بترکی توغانی نامند ظهیر فاریابی راست ؎ روزیکه باز قهر تو پرواز میکند ❊ در چنگ او عقاب فلک همچو ابره است ❊ البستا باول مفتوح وثانی مکسور تفسیر زند است و زند کتاب زردشت است خسروانی گفته ؎ چو گلبن از گل آتش

که او در عکس افکنده بشاخ او بروراح شد آبستان خوان ✤ **آلشتن** با اول مفتوح وثانی مکسور
بشین منقوطه زده پوشیده داشتن بود الکار زراعت را گویند چنانچه حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ چو دزنده
ز الکار بیرون شود ✤ یکی نان بگیر دبزیر بغل ✤ **ابلک** دو رنگ را گویند عموماً و سیاه و سپید را
خصوصاً و آنرا ابلقه نیز نامند **سیف اسفرنگی** راست ؎ تا سوی او بکشد دو لسط و بیشتر
کمان ✤ خصم شاه است بدلجوئی تیر ناوک ✤ گر بداند که بد ورِ تو دو رنگی عیب است ✤ صبح صادق
نکند او هم شب را ابلک ✤ و معرب آن ابلق **ابلوج** قند باشد **مولوی معنوی** فرماید ؎
امروز زکندهای ابلوج ✤ پهلوی چو آبها دریده ✤ **ابلوک** با اول مفتوح وثانی زده ولام
مضموم و واو معروف فصول و منافق و دورنگ را گویند **شاه داعی شیرازی** نظم نموده ؎
بود زان چو ق قلندر الہی ✤ مرد ابلوکی رقیب بلی رهی ✤ **ابنان خون** با اول مفتوح و ثانی مضموم
و واو معروف حصار و قلعه را گویند **شمس فخری** گفته ؎ حصار دولت آن پادشاه جم قدرت
که هست پارهٔ چرخش بکنه ابنان خون ✤ **آبی** با اول مفتوح وثانی مکسور بمعنی می آید چنانچه استاد
عنصری فرماید ؎ خیال شعبدهٔ جادوان فرعون است ✤ تو گفتی آن سیه آبی کرانه دم را
آبیاری با اول مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد اول نوعی از جامه باشد که آن الیس نازک و لطیف
باشد دوم جنسی از کبوتر بود **آبیداد** با اول مفتوح وثانی مکسور بمعنی بیداد و ظلم باشد **حکیم سوزنی** گفته
؎ ستمگار عیار است و من ماندهٔ عاجز ✤ که تا با ابیداد او خون کنم خون ✤ **ابیر** با اول مفتوح وثانی
زده مکسور شیراز که آتش بود **منجیک** گفته ؎ هست زاهم آتش دوزخ ابیر ✤ ناله از من ز تندر
صدا زیبد ✤ **آبیو** با اول مفتوح وثانی مکسور و یای مجهول رنگ آبی را گویند **حکیم آذری** فرماید ؎
لبای سالم السن پیرده های چرخ شدند ✤ لوای روز چو برزد سر از قضا آهو ✤ **ابجوار** با اول مکسور و
ثانی زده نام ولایتی است از ترکستان که اکثر ساکنان آن مغان و ترسایان باشند **حکیم خاقانی**
فرماید ؎ در ابجواریان اینک گشاده ✤ حریم رومیان اینک نهاده ✤ ✤ ✤ ✤ ✤ ✤ ✤

فصل بای عجمی ✤ **پتیک** با اول مکسور و ثانی زده و تاء فوقانی مفتوح پارهٔ از خوشهٔ انگور و خرما
بود که چند دانه مانند خوشهٔ کوچک یکجا جمع آمده باشند و آن بزبان قزوینی ارع گویند **پر**
با اول مفتوح دو معنی دارد یکی نام جانوری باشد صحرائی شبیه بگربه که دم ندارد ✤ بیعتش

او پستین سازند و آنرا ویر نیز گویند دوم نانی باشد که درمیان روغن بریان کنند و با اول ثانی
زده دو معنی دارد اول نام درنده ایست معروف دوم جبه جامه باشد از پوست درنده که رستم
آنرا بهنگام جنگ پوشیدی و بعضی گفته اند که پوست اکوان دیو بوده و آنرا ببر نیز نامیده اند چنانچه
حکیم فردوسی راست ؎ یکی ورع خواهم ز ببر بیان ٭ گر آتش در آتش نیایدزیان ٭ به تیر و به نیزه
گذار آیدش ٭ نه از تیغ زخمی بکار آیدش ٭ ز خفتان و جوشن فزون راندش ٭ همی نام ببر بیان خواندش ٭
بیرستان بمعنی خیرست که مرقوم شد ٭

فصل تا، فوقانی ٭ **تبار** با اول مفتوح جوانان و خویشاوندان را گویند و در زبان تازی بمعنی
هلاک آمده و هر دو معنی پارسی و تازی را حکیم **سوزنی** به ترتیب منظوم ساخته ؎ فخر دین احمد که تا
با مصطفی خیر و بخشش خویشتن را ساخت باد او را خویش و تبار ٭ هر که او خویش و تبار آل پیغمبر بود ٭ در
دو گیتی باد دور از خسار و از تبار ٭ حکیم **قطران** هیچ نظم نموده این هر دو معنی را ؎ خزینه بخش ولایت ستان
ملک حسان ٭ تبار جان بد اندیش آفتاب تبار ٭ در اینجا از تبار ثانی معنی فارسی و از تبار اول معنی عربی
مراد است **تباشیر** با اول مفتوح چیزی باشد سفید که از میان نی هندی که آنرا بانس و تیسو گویند
و آنرا در دوا بکار برند **شیخ نظامی** فرماید ؎ نی با شیر چون شکر سرشته ٭ تباشیرش برابر
شیر سرشته ٭ **تباه** با اول مفتوح دو معنی دارد اول اسپ دوم قسام را گویند **تباهجه** و **تباهه**
و **تبهره** با اول مفتوح گوشت نرم و نازک را گویند و معرب آن طباهجه باشد **مولانا مظهری** راست
؎ نه نزد مفتی و قاضی شدم که دارم هست ٭ همین تباهجه با لطیف حلوائی ٭ **حکیم انوری** نظم نموده
؎ پیر اگفت بر شیخ همدان همیزن ٭ زکون ریب روزنکی دو تباهه ٭ **اوستاد فرخی** فرموده ؎
با من چو گل شگفته باشی گه گه ٭ گاهی باشی چو کارد گوشت تبه ٭ روزی همه روزه ای کنی و روزی نه ٭
یکره صنما نه مرا بر بکره ٭ **تب** **باده** تب لرزه باشد **عصاری رازی** راست ؎ چنان ز دشمن
از بیم تیغ تو لرزد ٭ که گوئی گرفته تب باده او را ٭ **تبت** و **تبد** و **تبخاله** جوششی باشد که بسبب
حرارت و سوز تب بر اطراف لب پیدا آید چنانچه در مرآة الآثار نوشته شده ؎ تریخ است چون زرد رخسار ازرد
که تبخاله پیدا شود بیکرانش ٭ **تبرخون** با اول و ثانی مفتوح سه معنی دارد اول عناب باشد چنانچه حکیم
ناصر خسرو فرماید ؎ فصل تبرخون نیافت سنجد هرگز ٭ گرچه بدیدن چو سنجد است تبرخون

هم او گوید ـه زرد چو زیر عارض نهی سیب * سرخ چو مریخ نار تبرخون * دوم بعضی از فرهنگها نوشته اند
که چون بسبب تیر خدنگ و بغایت گران و سخت و املس که شاطران از آن چوب دستی سازند و
بعضی شرح بید و در بعضی معنی لقم رقم کرده اند چنانچه خواجه نظامی نظم آورده ـه از بسکه تو در ملک
ایران زده تیغ * و از بسکه درین هر دو زمین ریخته خون * زین هر دو زمین هر چه گیا روید تا حشر
همیشه همه روئین بود و شاخ تبرخون * تبرزد و تبرزده با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد
اول نبات باشد شیخ سعدی فرماید ـه از دست دوست هر چه ستانی شکر بود * وز دست غیر دوست
تبرزد تبر بود * ابن یمین گفته ـه تلخش از رده فرمان بهر تسلیم و رضا * که شرنگ از کف محبوب
تبرزد باشد * و در بعضی از فرهنگها بمعنی شکر سفید نوشته اند و آنرا معرب ساخته طبرزد گفتند
دوم نوعی از نمک باشد که از کوه نیشاپور و دیگر جبال بهم رسد چون آنرا مشابهت تمام بنبات است
تبرزد خوانند و نیز قسمی از انگور است در غایت شیرینی لهذا آنرا هم تبرزد نامند دوم نام رستنی است
در غایت تلخی که آنرا الوا نیز گویند و بتازی صبر خوانند شیخ سعدی راست ـه تبرزد همان
قدر دارد که هست * وگر در میان شقایق نشست * تبرزین دو معنی دارد اول تبری را گویند
که سپاهیان در پهلوی زین بندند حکیم نزاری قهستانی نظم نموده ـه گروهی گشته محکم بسته
برزین * گروهی خسته بر تیغ و تبرزین * مولانا عبد الله هاتفی فرماید ـه تبرزین بخون یلان
گشته غرق * چو تاج خروسان جنگی بفرق * دوم نمک کوهی باشد و آنرا بسبب مشابهت به نبات
تبرزد و تبرزین گویند حکیم ناصر خسرو فرماید ـه بر قد شنا مباش فتنه * بر سخت این سنج لشاهی
مشک تبتی بمشک مفروش * مشتاق بدل شکر تبرزین * تبو با اول مفتوح و ثانی معروف و ما قبل ملسوس
و ثانی زده نام مرغیست و در عربی زر را گویند تبرک با اول مفتوح بثانی زده و رای مفتوح حصار را
گویند عموماً و قلعه اصفهان را گویند خصوصاً شرف شفروه نظم نموده ـه یکروزه وجه حاشیه
درگه تو نیست * چندین ذخیره ها که درین سنگ تبرک است * هم او گوید ـه آن زمان سلجوقیان
ملک میراندند * که نه این مه بود نه این قلعه نه تبرک * تبست با اول و ثانی مفتوح چیزی
تباه شده و از افتاده بود حکیم سوزنی نظم نموده ـه اگر نه عدل شهنشاه ز رشک رای او * شدی
سراسر کار جهان تبست * تبستع با اول و ثانی مفتوح بسین زده و تای مضموم فصیح و تیز زبان گویند

منجیک گفته ـــ گشتم از ثمین مدحت شه دین * در سخن لبس تبسّع سیوا * تبش باول مفتوح وثانی مکسور شین منقوطه زده دو معنی دارد اول گرمی بود حکیم سوزنی فرماید ـــ تو آفتابی و مهتاب دیگران و تبش * ز آفتاب توان خواستن نه از مهتاب * دوم مخفف تابش بود که نور باشد شیخ نظامی نظم نموده ـــ حرفش ز تبش چنان فروزد * کانگشت برو نهی بسوزد * تبشی با اول مفتوح وثانی زده وشین منقوطه مکسور ویای معروف طبقی باشد که از زر و نقره وامثال ان بسازند ولب آن باریک وبرگشته بکنند ابن یمین فرماید ـــ بازد در بزم چمن نرگس سرمست بهار * بر سر تبشی سیمین قدح زر عیار * هم او گوید ـــ نرگس سرمست او عربده آغاز کرد * نرگس مخمور او تبشی سیلو شکست * تبل با اول وثانی مفتوح چین وشکنجی بود مانند چین وشکنجی که پوست بادام امد مختاری راست ـــ دیده دشمنت ز کینه تو * همچو بادام در گرفت تبل * هر که بیند بخواب تیر ترا * طالع بگشایدش بدیده سبل * ویا اول مفتوح بثانی زده کیسه اگویند تبند با اول مفتوح وثانی زده مکر وحیله وغل گویند وآنرا تر دید نیز گویند بود بهای جامی راست ـــ چو سلاک لولوی نوبال بند * بدبرید بخت لولی تبند * تبندر با اول وثانی مفتوح بانون زده ودال مفتوح چوبی باشد بزرگ که در پس در اندازند تا غیر نگشاید وآنرا قدر یک و پراوند نیز خوانند تبنک با اول مضموم بثانی زده ونون مفتوح قالبی را گویند که زرگران زر وسیم گداخته در ان بریزند استاد فرخی گفته ـــ بتنگ ز رکه نهد کسی تبنک * ریخته کجا آید از تبنک * ویا اول وثانی مفتوح بنون زده وکاف عجمی سه معنی دارد اول طبقی بود چوبین که حلوائیان ونبایان دارند مولانا کاشی نظم نموده ـــ نان ریزه های سفره خوانش فلک بهم دریوزه گر در روز وشب دیجیت در تبنک * ابن یمین فرماید ـــ برای بزم غلامان روز نالهٔ ماه * نهاده کاسهٔ شربت تقضامیان تبنک * دوم دف را گویند خواجه عمید لویکی گوید ـــ در صغر سنایم لیکن لگاه هزلی * من گوشش خسروانم ولیشان دف وتبنگ * خواجه عمید لویکی گوید ـــ دهی گران تو در مستی فزون شود * آواز گوش بیار بد اندیش از تبنک * سوم آوازی باشد بلند ونیز مانند آواز زنگ وصدای ناقوس تبنکو با اول وثانی مفتوح بنون زده وکاف عجمی مضموم وواو مجهول صندوق وکیسهٔ عطاران وحجامانرا گویند

و آنرا تبانی نیز خوانند شمس فخری گفته ؎ زر و یاقوت و لعل اندر خزینه * نه بنید ردی کیسه
با تبنکو * تبنکه با اول و ثانی مفتوح بنون زده طبله زنان باشد تبورک با اول مفتوح و ثانی
مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول طبلی باشد که مزارعان از جهت رمانیدن جانوران
از کشت زارها زنند و در بعضی از فرهنگها بمعنی دف مرقوم است مولوی معنوی فرماید ؎ عاشقم
من کشتهٔ قربان او * جان من تو طبلک طبل بلا * خود تبوراک است این تهدیدها * پیش آنچه دیده ست آن
این دیدهها * پیش او چه بود تبوراک طفل * کی کشد او طبل سلطانی بکل * دوم عیار را گویند
سوم بمعنی اول تبنک با اول و ثانی مفتوح آمده که مرقوم شده تبوک با اول و ثانی مضموم
و واو معروف آخر تنبورک است که مرقوم شد شمس فخری گفته ؎ خاک بر تارک دوات و
قلم * چند رویه و جوال و تنبورک * تبیره و تبیز دو معنی دارد اول طبل و دهل باشد امیر معزی فرماید
؎ سوی کیوان رفته از ایوان * و ز میدان نعره کوس و رباب * ز آن تبیره و ناله چنگ و رباب *
انیمه ناله باد ره و تاب * منوچهری گفته ؎ تبیز زن بزد تبیز طبل تحسیر * شتربانان همی بندند محمل * دوم خانه را گویند که در آن
سرگین و پلید بها اندازند *

فصل جیم * جبان با اول مکسور باج و خراج باشد جمال الدین عبد الرزاق فرماید
؎ جود تش بکفاف عمر بخور روز بزرگ بوده * عدلش جهان تازه بخاص و بعام باد * حسنش جهان خطه
چین و خطا ستد * حکمش منوّر ممالک مصر و شام داد * جح با اول مفتوح در عربی سه معنی دارد اول نهان
شدن است دوم بدلی کردن ست سوم وا پس ایستادن بود و با فتح و قصر هم در عربی ببدل
گویند و با اول مکسور نیز در عربی آب گردیده بود بجهت اشتر جبایت با اول مکسور خراج گرفتن
بود جبیاج با اول مفتوح ثانی زده جامه باشد که بادشاهان در نوروز بپوشند جبر و قربالی
مفتوح ثانی زده خار پشت باشد و آنرا قنفذ نیز گویند جبلاج با اول مکسور ثانی زده ترک درهمت را
گویند جبلک با اول مفتوح و ثانی زده و لام مفتوح شمس فخری گفته ؎ جبلک گفته پادشاهان جبل بخشش تو * گشت
دیوار دولت جبلک * جبه با اول و ثانی مفتوح ترب و ترنج و امثال آن باشد *

فصل جیم عجمی * چبن با اول مفتوح ثانی زده تباخچه را گویند چغبت و چغوت با اول
مفتوح ثانی زده و غین مضموم و تاء فوقانی زده نهالی و نمالف و سوزنی و جامه و چیز پنبه گویند

که لبس کهنه و فرسوده گشته و از هم ریخته و ضایع شده باشد و آنچه از مردم خوب سمرقند و بخارا تحقیق نموده شد اینست که مرقوم شد و صاحب فرهنگها تقدیم عین بر با مرقوم ساخته اند چنانچه در فصل جیم عجمی از باب عین مرقوم خواهد شد انشاء الله تعالی **جبیره** باول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف و را مفتوح و اخفاء ها جمع باشد **حکیم فردوسی** فرماید ؎ بفرمود تا شان جبیره شوند ٭ تقریر زبان را پذیره شوند ٭ **حکیم قطران** نظم نموده ؎ سحرگاهان زنند ترمیره ٭ در و لشکر کنند سراجبیره ٭ **چبین** باول مضموم طبقی بود که از چوب بید بافته باشند **حکیم فردوسی** راست ؎ بگسترد کرپاس چبین نهاد ٭ بچبین بران نان کشکین نهاد ٭

فصل خاء ٭ **خباره** باول مفتوح کسی را گویند که چست و چالاک و هوشیار در کار باشد **حکیم ناصر خسرو** گفته ؎ فلک روغنگری گشت است بر ما ٭ لیکار خویش در جلد و خباره ٭ **خبیره** باول مفتوح و ثانی زده و رای مفتوح و اخفاء ها محکم و استوار بود **خبزدوک** و **خبزدوک** باول و ثانی مفتوح بزای منقوطه زده و دال مضموم و واو معروف جانور سیاه که بطرف سرگین و نجاست راغب بود و آنرا غلوله کرده بغلطاند و بتازی جعل خوانند **امیر خسرو** فرماید ؎ عزیز عنکبوت و خانه غوک ٭ نزیبد جز باندام خبزدوک ٭ **خبکال** باول مکسور ثانی زده لثانه بود مانند سوراخ **اوستاد عنصری** گوید ؎ چسان بلان زره پوش شاه ترکانش ٭ به تیر دوز به پیش منهل ساخته خبکال ٭ **خبوک** و **خبوه** باول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول محکم و استوار بود آنرا خبیره نیز گویند **خبیره** و **خبیوه** باول مفتوح و یای مجهول دو معنی دارد اول جمع حساب باشد دوم توده ریگ را گویند ٭ ٭ ٭ ٭ ٭

فصل دال ٭ **دب** باول مفتوح نگاهداشت بود **مولوی معنوی** راست ؎ مکر زنان پایان ندارد رفت شب ٭ قاضی زیرک پی زن بهر دب ٭ **دباله** باول مفتوح ترنج را گویند و بعضی نقاره باشد و آنرا دمدمه نیز گویند **خواجه نظامی** نظم نموده ؎ با فلک آنشب که بستی نگران ٭ پیش من افکنده قدری استخوان ٭ کاخر اسنگیت نیز نم ٭ **دبدبه** بنیاد گیت سیز نم ٭ **حکیم ترابی قهستانی** راست ؎ دیده تا کی زنی بر سر بازار عشق ٭ حمله زبان خموش چند در جن واو رکمی ٭ **دبستان** باول مفتوح ثانی مکسور بسین زده مکتب خانه باشد و آنرا

دبیرستان نیز گویند حکیم خاقانی گوید ؎ چو دیدم این لبستان راست کلی علم نادانی * برانجم
حفظ جزوی بود شستم زان لسانت * دلبستانیان طفل مکتب را گویند کلاهی اصفهانی
گفته ؎ ز هفت سال دلبستانیان دعا اینست * که باد عمر تو صد بار برتر از هفتاد * دبوس سه معنی
دارد اوّل گرز باشد منوچهر راست ؎ چون زند بر چهرهٔ شیران دبوس هفت من * چون زند
بر گردن گردان عمود کارزار * آن کند بر گردن بر دوش گردن گردان چو گرد * آن کند
بر لبشت شیران مهرهٔ شیران شمار * اوستاد فرخی فرماید ؎ سعد وتبن اند فرود برد
بد بوس * چنانکه بتاک زن اندر زمین بر دستدان * دوّم نام منزلیست که در جهاز و کشتی
باشد و آنرا دبوسه نیز گویند سوم نام قلعه ایست که در وسط بالکان و ولایتیست که از ماورا النهر است و
و فاصله از قلعه دبوس و سمرقند و بخاری مساوی است گویند بانی آن شخص دبوس نام بوده
العلم عند الله دبیب باوّل مفتوح و ثانی مکسور برم گفته را گویند و بیر باوّل مفتوح مثنی نیز
را گویند اوستاد فرماید ؎ تیغ تو خصم را چو دبیر تو کلک را * اندر همی شکافد و گردن همی نهد
و در عرف رشته را نامند که در علین تابیدن آن دست بطرف بالا برده شود * آنکه بطرف رشته آید

دبیرستان مکتبخانه باشد از آن دبستان نیز گویند *

فصل را * زلوچه باوّل مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول جوشش و خشونتی که گیند هنگام مباشرت
دست دهد خصوصاً حکیم سوزنی گوید ؎ گرچه بدم مرد مبسره در انحال * همچو زن غیر شدم
زلوچه و رعنا * زبون بفتح اوّل و ضم ثانی زری را گویند که پیشکار خدمت ارباب صنعت
و حرفت و اصحاب جاگیری و خدمت بدهند و آنرا بتازی لقده خوانند حکیم قطران نظم نموده
؎ نبرد در رائین در ادای ایوان دوست * بنزد رکوشش فرمانت را زمانه زبون * زبون نکرد
کسی نعمت ترا خدمت * نکرد خدمت نعمت تو داده بر زبون * — * * * * * * * * * *

فصل زای منقوطه * زرف باوّل مفتوح دو معنی دارد اوّل رایگان را گویند دوم معنی
آسان آمده زبر و زبرم و زبیر در هر سه لغت باوّل مکسور و در لغت ثالث ثانی مکسور و یائی
معروف یاد گرفتن باشد و آنرا از زبر و از زبرم و از زبیر هم گویند و بتازی حفظه خوانند اوستاد فرخی
نظم نموده ؎ مجلسی باید آراسته چون باغ بهشت * مطرابی امیر الامرا کرد و زیر حکیم قطران است

ع نیکخواهان را رسانی همچو یوسف سوی تخت ٭ بدسگالان را فرستی همچو قارون سوی قیر ٭ باز آمد نامه
آنکو یافت نزدیک تو بار ٭ بر غم لسانت آنکو کرد قدح تو زبیر ٭ زبرپوش با اول و ثانی مفتوح برازده
لحاف باشد و آنرا بالاپوش نیز گویند شرف شفروه نظم نموده ع فلک گرچه زیرپوش تو جدا ست
بچشمش سخت خلقان مینماید ٭ زربوف با اول و ثانی مفتوح برا ازده و فاء مضموم و واو معروف
دشنام باشد اوحدی گفته ع یکسر زربوف ازامانت نزد من ٭ از دعای دیگران خوشتر بود
زنغبر و زنگبر با اول مفتوح و ثانی زده در هر دو لغت و در لغت اول بضم غین و در لغت ثانی بضم
کاف عجمی بمعنی زنابر است که در فصل زاء منقوطه از باب الف مرقوم شد پور بهای جامی راست
ع باز لغزت زنبر از باد کن نخست ٭ ورنه تبانچه باز خوری بوزنه تنگ ٭ بدیعی سیفی در تسمیه
جامی راست خوش گوید ع بذر دی و لغمار و سبیلی و زنگبر ٭ بمکر و وسوسه و جور و غیبت و بهتان ٭
زبوده با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول بمعنی تامل و پلی ترقب بود
حکیم تراری قهستانی نظم نموده ع بسیست که تا بردیت نظری زبوده کردم ٭ ز دیده چشم منتظرم
نگرفت روشنائی ٭ دوم نام سنبو الیست که آنرا کندنا گویند و بتازی کراث خوانند زبور با اول
مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف و زاء منقوطه گرداب را گویند زبون با اول مفتوح و ثانی
مضموم و واو معروف است و با اول و ثانی مضموم خریداری بود که بخریدن بغایت راغب بود
زهبر با اول مکسور و ثانی مفتوح بهاء زده بمعنی عاشق باشد زهبر کردن یعنی عاشق شدن
فرزند و نبیراسی ازو بود زهبیده با اول مفتوح پیشانی زده و بهای مکسور و یای معروف و دال مفتوح
داخصاء ها فرو افتاده بوده ٭

فصل سین مهمله

٭ سباده با اول مضموم سنگی باشد که ازان نشان سازند و حکاکان
نگین را بدان تراشند و جلا دهند و آنرا اسنباده نیز خوانند و خواص آن در اختیارات بدیعی بتفصیل
مرقوم است سبنج بنگ را گویند حکیم سوزنی در ریش آوردن جوان گفته ع سحر رفت
ولیکن بشور بختی من ٭ بغنکر سبنج زمشکل بود جلاب سبنج ٭ خواجه عمید لوبکی فرماید ع
چگویم مشتری را بر نحوست ٭ سعادت بر دل سپهر و سبنج کرده ٭ سبد چین بقایای میوه را گویند
که آخر فصل در باغ جابجا مانده باشد شمس فخری راست ع حسود شاه را در باغ امید ٭

نماند از ثمر غیر از سر بد چنین * سبز زند اندر و سبزه و سبز در سبز و سبزه در سبزه نام لحنیست
از مصنفات باربد شیخ امیر خسرو راست ؎ طوطی سبز از بیان سبزه میخواند نوا * سبزه اندر سبزه
میخواند نوای خویش را مولانا نظامی همین صفت فرموده ؎ چو بانگ سبزه در سبز شش رسیدی *
زاغ سبزه سبزه بردمیدی * شیخ فریدالدین عطار در صفت غلامی فرموده ؎ چو سبز از نکهت پیدا است
آواز * ز بویش کرد مرغ آهنگ پرواز * چه خود او از سبزه رنگ گلزار * شد آخر سبز در سبزه پدیدار *
سبز سری با اول مفتوح بثانی زده و زای منقوطه موقوف و یای مفتوح فصل ربیع را گویند
سبز بهار و سبزه بهار نام لحنیست از موسیقی مسعود سعد سلمان نظم نموده ؎
چو باده بودی بر دست من بیاوردی * نوای باربد گنج گاو سبزه بهار * منوچهر راست ؎ بر سبزه
بهار بستی مطرب * بر سبزه بهار زند سبزه بهار * سبزک و سبزی با اول و ثانی زده در
هر دو لغت و زاء منقوطه مفتوح بکاف زده در لغت اول صراحی شراب با مولوی معنوی
نظم نموده ؎ ز اندیشه و خیال فرو روب سینه را * سبزک منه ز دست نظر کن بسبزه زار *
شرف شفروه گفته ؎ نوروز بین که نومه ما چون تباه کرد * سبزی نگر که نامه ما چون سیاه کرد *
شهیدی راست ؎ بسبزی سبزکی و سبزه کشت * چون پیالی کشتی نشین * این جو ز آن
عیش هوش بکن * و ز لب آب سبزه گل می چین * سبزبال و سبز بامی نام نوعی از انگور
باشد سبغانه با اول مفتوح بثانی زده بیعانه بود و با اول مضموم دراز قد کشیده بالا را گویند
و با اول مفتوح و ثانی مضموم دو معنی دارد اول معروف دوم بمعنی چست و چالاک باشد *
حکیم فردوسی راست ؎ سبکها است سبغانه آمد ز راه * بد الست و یر اسبک نوشاه *
و با اول مضموم و ثانی مکسور سست و سستی را گویند عنصری فرماید ؎ بر آمد چو غاز بمید الملک مد
بود دست و شمن ز بیمش سبک * و با اول مکسور و ثانی مفتوح نام جانوریست پرنده که بخلاف
سبزه ملالب و عاشق نور آفتاب است منجیک گفته ؎ پیش خورشید چون سبک
سبزم به بلشب همچو سبزک نبرم * سبلت با اول مکسور و ثانی زده و لام مکسور سبز بش را گویند
و در لغتی از فرهنگها با اول مکسور و لام زده نیز مرقوم است و بفتح لام در عربی بمعنی بردن است
سبنج با اول مکسور و ثانی مفتوح بنون زده چوب تلد باشد و آن چوبیست دراز که بر یک

تر آن آماج بود و بر سر دیگرش نوع بسته بر گردن گاو نهد حکیم سوزنی گفته ع چو بگی گاو
سر وزان شده بجسته و زنوع و زلاج و سپنج * سنبوره با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف
هنیز و مخنث را گویند و آنرا سابوره نیز خوانند سبوسه با اول مفتوح و یای مضموم و واو مجهول خشکی
باشد مانند سبوس که بسبب یبوست مزاج در سر آدمی پیدا میشود و آنرا بتازی حزاره خوانند و آنرا
هردم هندی ... تانی لبغانامند سبیوس با اول مکسور و ثانی زده و یای تحتانی مضموم و واو معروف
و شین ... تولد تخم اسبغول باشد آنرا بتازی بذر قطونا گویند یوسفی طبیب گفته ع هر کس
لشفق زبانش باشد * تشویشش ز سخن ارانش باشد * باید که کتیره در لعاب سبیوس *
حل کرده مدام در دهانش باشد *

فصل شین منقوطه

* شباب نام پرده ایست از موسیقی و در عربی بمعنی
جوانی آمده شباره دو معنی دارد اول شخصی را گویند که درست بازی کند و سور تماشی
منحاف باشد دوم کسی را گویند که شب بیدار باشد و آنرا بتازی قائم اللیل گویند سبزه را بابن اعتبار
که شب بیدار میباشد نیز مرغ شبانه گویند شب افروز دو معنی دارد اول کرم شب تاب
دوم ... ماه است از سال ملکی شبلانک با اول مفتوح و لام مفتوح بنون زده و کاف عجمی ...
باشد شبان و شبانی و شبان فرلو و شبان فرلوک نام مرغیست کوچک
که شبیه باشد بیاغه و چنان بر روی زمین نشیند که هر کس او را ببیند تصور نماید که قوت پرواز ندارد
و همینکه پیش آورد پرواز نموده اندک دورتر نشیند و هر چند پیشتر روند او پس تر رفته نشیند
و او را ... شکار کنند شب انگیز بیخ درخت بذر البنج باشد و برگ آنرا مرتخم آنرا بنگ
و بتازی بذر البنج گویند شبانور با اول مفتوح سبزه باشد شبانه چهار معنی دارد اول چیزی را
گویند که شب بر آن گذشته باشد حکیم انوری فرماید ع مست شبانه بودم افتاده بیخبر وی
در رو ناق خویش که دلبر نگرفت * دوم شرابی بود که در شب بنوشند خواجه حافظ شیرازی راست
ع می شبانه خور و خواب صبحگاهی کن * مباش در پی آزار هر چه خواهی کن * سوم مخمور باشد
امیر خسرو فرماید ع تو شبانه می نمائی بیری که بوده امشب * که هنوز چشم مستت اثر خمار دارد *
چهارم ... حافظ و نگهبان را گویند عموما و نگاهبان گله گوسپندان را گویند خصوصا خواجه نظامی گوید

نظم نموده ؎ من بد وداد حرز خانهٔ خویش ٭ خواهد او را سبک نشانهٔ خویش ٭ هم او فرماید ؎
گفت با خود کزین شبانه پیر ٭ شاهی آموختم زهی تدبیر ٭ **شب آویز** نام مرغیست که شبها
خود را بپای از شاخ درخت آویزد و فریاد میکند که از ان حق حق مفهوم گردد و در میان مردم
چنان مشهورست که مادام از گلوی او قطرهٔ خونی نچکد خاموش نشود **خواجه نظامی** نظم نموده ؎
منم در راحت مرغان شب خیز ٭ همه دم مونس مرغ شب آویز ٭ **شب آهنگ** دو معنی دارد
اول نام ستاره ایست که پیش صبح طلوع کند و آنرا کاروان کش نیز گویند **حسن متکلم** فرماید ؎
شه صبح برگل کشیده سرادق ٭ دمیده شب آهنگ از صبح صادق ٭ **سیف اسفرنگی** راست
؎ در غم شب تاریک حیرت کاروان صبح را ٭ صد شباهنگ در یک آه آتش بار من ٭ دوم سینه را
گویند چنانچه **خواجه نظامی** فرماید ؎ شب آهنگ چون بر زد از کوه دود ٭ بر آهنگ شب مرغ
دستان نمود ٭ **شبپور و شبپوش** کلاه و طاقیه را گویند **حکیم سنائی** فرماید ؎ ای روز
دو عالم را پوشیده کلاه تو ٭ نامش بچه معنی شب پوش نهادستی ٭ هم او گوید ؎ بجهتی باز کرده
بند گرته ٭ ز شوخی کج نهاده طرف شب پوش ٭ **شب تاب** بفتح اول و سکون ثانی
نام جانوریست کوچک که دنبالهٔ آن در شب مانند آتش بدرخشد **شمس فخری** راست ؎
ببین چگونه بود نیز چشم دشمن تو ٭ که روشنائی او باشد از دم شب تاب ٭ **شبتاک** بکسر اول
و سکون با و فتح تای فوقانی الکدزن باشد **شب چراغ** گوهر را گویند که در شب مانند چراغ روشنی دهد
آورده اند که گاوی در دریا می باشد شبها جهت چرا بیرون می آید و این گوهر را که در دهن داشت
برآورده بر زمین نهد و بروشنی آن چرا میکند **امیر خسرو** در صفت چینی گفته ؎ از پی امروز او
چندین شب چراغ ٭ سالها کرد شمع آتش خورشید اندر کان گرفت ٭ **شبچراغک** کرم شب تاب را
گویند **شبچره** بفتح اول و سکون ثانی و فتح جیم عجمی و رای مهمله چرا کردن حیوانات باشد در شب **حکیم
ناصر خسرو** فرماید ؎ گرگ آمدست شب کرشمه در شب بر بره ٭ افتاد در رمه رمه رفته بشبچرا
و بدین مناسبت نقلی را گویند که یاران هنگام شب نشینی بخورند مولانا **حکیم زودی** راست
؎ نی بر سر خوان مردان چون غزه ایم ٭ نی نقل مجالس از پی شبچره ایم ٭ امروز که ناکسان
درین بازارند ٭ ما جنس کساد یم زر ناسره ایم ٭ **شبخوش** کنایت از وداع باشد **کمال اسمعیل**

نظم نموده ع طمع خوشدلی ندارم زانکه * روز خوش کرده است شب خوش من * خواجه فرزدق گفته
ع اگر از بهر ایشان است حرمان بنده را حاصل * شب خوش باد من رفتم تو باری باش با ایشان +
شبچک باجیم عجمی مفتوح بکاف زده شب پانزدهم شعبان را گویند و آنرا شب برات نیز نامند
اوستاد رودکی گوید ع چراغان در شب چک آنچنان شد * که گیتی رشک هفتم آسمان شد +
شب خرک تره تیزک بود و آنرا بتازی رشاد خوانند **شبدیز** بفتح اول و ثانی زده و کسر دال
غیر منقوطه و یای معروف نامیست از نامهای باریتعالی عز اسمه و بعضی گویند که نام اسپ باشد **شبگون**
دو معنی دارد اول لحن باشد از موسیقی مصنفات باربد بطریقه حنایی الانام نظامی در صفت باربد گوید ع چو آن شبگون گرفتی راه در پیش
شدندی جمله آفاق شب خیز * دوم نام اسپ خسرو پرویز باشد گویند رنگ آن اسپ مشکی بوده
و در تاریخ طبری مسطور است که از همه اسپان جهان چهار بدست بلندتر بود و از دم بدست آورده بود
چون نعل بستندی هشت میخ بر دست و پایش محکم کردندی و هر طعام که خسرو خوردی شبدیز را نیز میداد
چون شبدیز بمرد خسرو فرمود که بسنگ اندر نقش کردند و هر وقت که پرویز را آرزوی شبدیز خاستی
بدان نقش اندر نگریستی و بگریستی و تا امروز صورت شبدیز را بران نقش کرده اند بکرمان اندر است
شبر بفتح اول و ثانی شعله آتش بود **حکیم سوزنی** راست ع آتش کرم مشعل
عشق شهری نفروزد * باز گرمی سرمهانت بزانو بازد + و بکسر اول و سکون ثانی نام بام است +
حکیم خاقانی فرماید ع ریش بند و بروت برند شبر آب + شبر بفتح غنه در ریش مسیلمه کذاب +
در زبان تازی دست را گویند و آنرا وجب نیز خوانند **سبرغان** بفتح اول و سکون ثانی و ضم را
نام شهر بلخ باشد **حکیم اسدی** راست ع سوی سبرغان شد بشادی و کام * که خوانی ورا
بلخ بامی بنام * **شبرم** بفتح اول و ثانی زده و رای مفتوح بمیم زده نام گیاهیست که در بوستان و کناره
جو و صحرا روید و آنرا بزبان شیرازی گاوبند و گاوبند وسک گویند بدان سبب که چون گاو
بخورد بمیرد و گوسپند از آن هر چند که بخورد صحت یابد و بهترین شبرم که سبک باشد و لونش بسرخی
گراید در غرایب الدنیا **شیخ آذری** گوید ع هر که بیمار گردد بعجم * طلبد از گیاه او شبرم +
شبرنگ سه معنی دارد اول نام اسپ سیاوش بوده دوم گلی است خورد که سیاه رنگ باشد
و در اندک زردی نیز بود سوم نام سنگی است سیاه که در جرخ مانند کهربا باشد و آن دو نوع است

یکی را دست خفچاق می آرند و آن انیست که بمرور ایام منجمد گردد بتاثیر شدن هوا و نوع دیگر کانی بود
و از گیلان بیاورند و آنرا شیه و شیوه نیز خوانند طبیعت آن سرد و خشک بود در خواص شبر
نوشته اند هر که آنرا با خود دارد از چشم زخم و آزارش ایمن باشد و اکثر بر سر بچه آویزند در دو
ساکن گرداند و اگر چشم مردم از سن ضعیف باشد مانند حبابی یا ابری از پیش چشمان پدید آید
و خیرگی کند آئینه بسازند و پیش بدارند آن مرض زایل شود و منع نزول آب نماید و میل آن
بچشم کشیدن روشنائی بیفزاید و قوت باصره دهد و چون بآتش نهند مانند هیزم بسوزد
و مثل بوی نفط بوی ازان آید **شبستان** خرم سرای پادشاهان باشد و بعضی گفته اند
که خانه بود که شب درانجا بسر برند **حکیم خاقانی** فرماید ؎ ازانکه طالع شد آن آفتابش ٭
عروس ظلمت در شبستان نماند ٭ **شبشب** بکسر اول و نیز بکسر ثانی چیزی را گویند که گران و ناخوش
بطبیعت آید **عرفی** گفته ؎ حاکم آمد یکی بقبض و شبشب ٭ رشکی کند و بلند کرشست ٭
شنباره بفتح اول و سکون ثانی جایگاه گوسپندان و دیگر چارپایان بود و بعضی آن را
برای غیر منقوطه نیز خوانده اند **شب غریب** نان و حلوی را گویند که در شب اول مرده
بجهت ترویح روح او بمردم قسمت نمایند **بسحاق اطعمه** گوید ؎ از شمیم نان و حلواهای
گرم شب غریب ٭ بس نخواهد رفت بر بالای خاک ما بسیم ٭ **شب فرخ** نام لحنیست
از موسیقی **رفیقی** در صفت اهل طرب گوید ؎ شب فرخ چو شب آغاز کردی ٭ عروس روز
پرده باز کردی ٭ **شبشک** بکسر اول و سکون دوم باد ریشه را گویند **شبکوک**
و شبکوکه و شبکوکا بفتح اول و سکون ثانی گدای را گویند که شبها ر بسته با هر درختی
که درمیان محل واقع باشد بر آید و باواز بلند نام مردم محله را برده دعا بکنند و صدقه بدهند
شیخ سعدی گفته ؎ نه چون جو فروشان گندم نمای ٭ جهان گرد شبکوک خرمن
گدای ٭ **عصابری راضی** راست ؎ بشاخ گلبن آن شوریده بلبل ٭ چو شبکوکا
کند تا صبح فریاد ٭ **مولوی معنوی** فرماید ؎ همچو شبکوکه کنم شب ذکر و بانگ ٭ تا رسد
از ناله هایم نیم دانگ ٭ **شبگون** بمعنی شب چراغ است که مرقوم شد **حکیم سوزنی** فرماید
؎ چراغ مدیح برادر کشادم ٭ نهادم بصحرا لبی در شبگون ٭ **شبنهه** بانون مکسور و های ملفوظ

بیخی را گویند مولوی معنوی فرماید ؎ ای دل سرگشته شده در طلب باده روی ÷ چند کنم صبح
بکسی نی گروی ÷ جذب کن ای باد صفت وجود همه را ÷ برکش خورشید شبنم
را زگیا ÷ **شبگو و شبگوی** باول مفتوح بثانی زده وکاف عجمی مضموم وواو مجهول دو
معنی دارد اول مهتر پاسبانان بود وآنرا چوبک زن نیز گویند منصور شیرازی گفته ؎
بر آستان تو پیر زحل بود دربان ÷ بحضرت تو بود برگ آسمان شبگو ÷ دوم گوینده را گویند جمله
مولانا نظامی در صفت باربد گوید ؎ چو آن شبگون گرفتی راه شبدیز ÷ شدندی
آن آفاق شبخیز ÷ **شبگیر** دو معنی دارد اول آنرا گویند که از جائی بجائی در شب کوچ واقع شود
و صبح و سحر را نیز گویند حکیم قطران گوید ؎ همه مردم را شب شبگیر بوی روی تو هر روز را
شب دان مداح ورد روی را شبگیر ÷ عبد الواسع جبلی است ؎ باده چون آفتاب از
ساقیان ماه روی ÷ بر سماع مطربی چون زهره در شبگیر ÷ و درین روزگار راه یافتن شب را
شبگیر گویند و اکثر شعراء متاخرین باین معنی نظم نموده اند چنانچه قاضی حسینی گفته ؎ جستیم چون
آهوان وحشی ز کمند ÷ دیگر نشویم یا مدادت در بند ÷ از منزل هستی بهوای زلفش ÷ با هوی
قوی بلند زدیم شبگیر اندر ÷ دوم نام مرغیست که در وقت صبح آواز حزین کند **شبگوی** نام گلی است
زرد رنگ که در شب بو دهد وآن را گاو چشم نیز خوانند و بتازی اقحوان نامند **شبه** بالفتح اول وثانی
و انتفای ها سنگی باشد نرم که در غایت سیاهی بود حکیم ازرقی فرماید ؎ خیال آن لب
گوهر نمایت ای شبه گون ÷ پدید کرد مرا از دو دیده کان گهر ÷ **شبی** بکسر اول وثانی نوعی از جامها
باشد و بعضی گفته اند که پوستین بود **شبیار** بالفتح اول وثانی زده نام رستنی است ملخ که آنرا
لوا نیز خوانند و بتازی صرو بهترین آن در صفوطره بهم رسد و صفوطره جزیره ایست نزدیک
سواحل یمن و آن جزیره چهل فرسنگ است و ساکنان آن جزیره مقید بهیچ دین و مذهب
نیستند و در سحر نهایت مهارت دارند و اصل آن مردمان از یونان است بدان جزیره
فرستاده بجهت ساختن شبیار گویند که زنان ایشان چنانچه ساحره اند که اگر با کسی
خصومتی داشته باشند هر چند که حاضر نباشد شکلش را در خاطر گذرانیده اختیار سحر نمایند
در قدحی پر آب پیش خود نهند باز مانند قطره خون در قدح پدید آید و علی التحقیق بزرگتر شود

تا بحدیکه آن قدح بر جگر و دل دستش گیرد آن شخص در زمان بمیرد چون شکمش بشگافند جگرش بنفشان بود
و طبیعت شبیار گرم و خشک بود و مسهل صفرا و رطوبت و بلغم از سر و مفاصل جذب کند و اطبا حب
سازند که حب و اطلمش شبیار باشد لهذا بحب شبیار اشتهار دارد و خواص شبیار در ذیل صبر صاحب
اختیارات بدیعی بتفصیل بیان نموده هر کرا معاینه کردن باشد او را مطالعه نماید شبیاره سبزه را گویند
شبیم بفتح اول و کسر ثانی و یای معروف بمعنی گریز بود اوستاد عنصری فرماید

ع چون بپیچید چو مار نیزهٔ او ✤ جای دشمن گزد کریغ و شبیم ✤

فصل غین منقوطه ✤ غبار بفتح اول چوبدستی بود حکیم ناصر خسرو راست ع
آنکه بر فسق ترا رخصت داد و دست چو آزد ✤ سوی من شاید اگر ش بگوئی لغبار ✤ غبغب بفتح اول و
ثانی گوشت زیر زنخ را گویند و آنرا غبغب نیز خوانند حکیم خاقانی گوید ع غبغب بسم خضر و
در کات باده باده ✤ چون دمش از سطوی و چون غبغبش از اجمیری ✤ — ✤ ✤ ✤

فصل کاف ✤ کباره ی باول مفتوح شخصی را گویند که چوب و علف از صحرا بجهت فروختن
آورده باشد کبال رسنی را گویند که از لیف خرما سازند و در بعضی فرهنگها بجای لام کاف
مرقوم است کبت بکسر اول و سکون ثانی و تاء فوقانی زنبور عسل باشد حکیم سوزنی در هجو ملا رشید
گفته ع ای سبد کبت خانه برآشفتی ✤ باگلهی بیخردی خفتی ✤ آرام کی پذیرد تا حشر ✤ این کبت خانه را
که برآشفتی ✤ سهلست کبت خانه برآشفتن ✤ کس بخانه تر ز جوش خوش خفتی ✤ و بفتحها اول در تازی
بمعنی هلاک آمده مولوی معنوی فرماید ع شیخ طاهر بود این اهل سمت را ✤ به بدیشه خلق
طاهر کبت او ✤ و هم در تازی بمعنی خوردن و بر روی افگندن نیز آمده از کنز اللغات مرقوم شد کبتر بفتح اول
و سکون ثانی و فتح تاء فوقانی و سکون رای کبوتر باشد حکیم فردوسی فرماید ع چو شمشیم تدرو
یکی چشمه دید ✤ یکی جام چون خلق کبتر کشید ✤ حکیم سوزنی گفته ع چو کبتر پی خانه کرده هر کالک
چو مار سفیدی ره یافته بهر کاواک ✤ کسبج بضم اول و سکون ثانی و جیم خردم بریده بود کبد بفتح و سکون
ثانی زده کفیر باشد و آنرا البید نیز گویند و بتازی لجام و بهندی کوسر دوال ✤ را گویند کبر با و کبر وا
نام آشی است که آنرا باریک ببرند و آنرا کور با و کور وا نیز نامند کشبیت و کشبو و کشتیت بفتح اول
و سکون ثانی و زیر منقبله تای فوقانی حنظل باشد گیاه تلخ حکیم خاقانی فرماید ع خاییدهٔ دهان جهانم

چو نیشکر ؛ ای کاش نیشکر همه کشتنی ؛ شمس فخری راست سه بباغ آرزوی دشمنانت
سراسر نمیوه بماد اگر نشو ؛ مثال شیخ سعدی سه شکر سعدی که ذوق عشق ندارد ؛ نیشکر
در دهان تلخ کیست ؛ کبک دو معنی دارد اول مفتوح و ثانی زده دست راست را گویند
دوم نام جانوریست معروف کیل بفتح اول و ثانی پوستین باشد که از پوست گوسپند بزرگ
که موی آن درست بود سازند و آنرا کول نیز خوانند کبودان بفتح اول و ضم ثانی و واو مجهول
دو معنی دارد اول نام قریه است از مضافات نیشاپور مولانا عبد الرحمن جامی راست
سه بود آن قریه را کبودان نام ؛ پیر زالی در آن گرفته مقام ؛ دوم سیاه دانه بود کبودر
بفتح اول و ضم ثانی و واو معروف و فتح دال و سکون را کرکین باشد که آنرا هما هم گویند کوچک بخورند
چنانچه شمس فخری گفته سه تو همچون همائی براوج سعادت ؛ حسودت تو در آب غم چون کبودر ؛
کبوذه بفتح اول و ضم ثانی و واو نام چوپان افراسیاب بود کبوس بضم اول و واو مجهول بفتح دست
ملقابادی گفته سه سر و دوش و قد و دستانت راست ؛ چون کمان با قامت عدوت کبوس ؛
کبیته کمیشه بضم اول و فتح ثانی مشدد شیشه یا کدوی باشد که حجامان آنرا بر محل حجامت نهند
تا خون کشیده گردد و معرب آن قبه است شمس فخری گفته سه شهنشاهی که تدبیر ضمیرش ؛ نهد
بر پشت چرخ از ماه کبیه ؛ کبستا و کلبسته و کبسا بضم اول و فتح ثانی و سکون یای تحتانی زده حلوائی
باشد که از مغز گردکان و بادام و پسته و کنجد و امثال آن سازند و آنرا حلوای مغزی نیز گویند
شمس فخری گوید سه دوش آب چشم دشمن با تو ده کرده معیت ؛ گر کور کنجد غم سازد
در کبسا ؛ بسحاق اطعمه گوید سه بره لب شکست بالش دست گردون از قضا ؛ نخان
کز در دشد اوراست آن با جها ؛ گرم کرده تخته خندشش از گیسته کنجدی ؛ در لجام و تخم غشش بر قلم
بسته طلا ؛ امیر خسرو در صفت هلال گوید سه کناره بست سپید از کیستهای نبات ؛ فراز این
طبق و زر نگار سیم آگین ؛ کشتک بضم اول و فتح ثانی و سکون یای تحتانی و فتح یای فوقانی آسیا
باشد کبید با اول مفتوح بمعنی کبد باشد له مرقوم شد کبنیچه دو معنی دارد اول چادر وای را گویند
که زیر دهان آن ورم کرده باشد دوم پشت خاره بود کبیده بضم اول و کسر ثانی و یای معروف
آرد گندم و برنج بود که بریان کرده باشند و آنرا ترکی ملقان گویند

فصل کاف عجمی ❊ کبیر بفتح اول و ثانی سه معنی دارد اول نام سنگیست که ازان ظروف
و اوانی مانند دیگ و کاسه و صحن سازند حکیم **سنائی** فرماید ؎ زین بیابان مرا بسی بهتر
آب سرد و دیگ کبیر ❊ دوم نام شهری بود از ولایت بجور و بجور ولایتی است که مابین هند و کابل
واقع است گویند که میر سید علی همدانی چندگاه در انجا بوده و نقد حیات در انجا سپرده و نعش شریف او را
ازانجا نقل نمودند **استاد عنصری** فرماید ؎ نه یک سوار است او بلکه صد هزار سوار ❊
برین گواه بسست آنکه دید حیرت کبیر ❊ سوم خیمه را گویند که آنرا به یک ستون برپا کنند **رواق**
اطعمه گفته ؎ شاه جلوه گر کند املا ز صحرای خویش ❊ خرگهش کاه است ملیو خیمه کلیا کبیر ❊
و لبسکون ثانی هم دو معنی دارد اول منع را گویند **امیر خسرو** راست ؎ بگورستان مگر آیم
شمار ندارد پس مردان ❊ مسلمانی مبادا ز پهلوی من در عذاب افتد ❊ **بابا طاهر همدانی** راست
؎ تا کبیر لبسی بینی بتو یار نهی ❊ دیکبیر نه بینی از بهوتی عار لبسی ❊ آنرا که میان لبسته زنار لبسی ❊
او را بمیان عاشقی کاتیی ❊ دوم سلاحی باشد که آنرا خفتان نیز نامند حکیم **فردوسی** فرماید
؎ یکی کبر پوشید زال دلیر ❊ بجنگ اندر آمد بکردار شیر ❊ **کبرکی** بفتح اول و سکون ثانی ظرفی
باشد که شراب دران کنند **ابن یمین** فرماید ؎ دار شهاب دولت و دین آنکه از کرم
مانند معن زایده دل بر ملکی ❊ دارم طمع ز جود تو یک کبرکی شراب ❊ بفرست و بنده را مکن از لطف خود
خستگی ❊ گر مست کبرکی بفرست آنچه هست زانکه ❊ هرچه آید از تو خود نبود غیر کبرکی ❊ **کنبر** بفتح
اول و سکون ثانی چیزی گنده و سطبر را گویند **مولوی معنوی** فرماید ؎ بکرمان چون
خاک سیرت میکند ❊ بر کرمان بر باد و کبرت میکند ❊ هم او گوید ؎ در فلان بیشه درختی

هست سبز ❊ بس بلند و پهن و هر شاخش کبیر ❊

فصل لام ❊ **لب** دو معنی دارد اول معروف است دوم کاج و سیلی باشد
لباجه بفتح اول فرجی را گویند حکیم **انوری** گوید ؎ یکی ز آتش جو سپهر پارم خیسنده ❊
که ازانجا سران همچو دیگ میجوشم ❊ عجب مدار که امروز مراد دیاست ❊ دران که تشریف
داده دو شم ❊ ز بهر خسرو سیارگان همیخواهد ❊ که عشوه بخرم و آن لباجه بفروشم حکیم
خاقانی فرماید ؎ گرد آفتاب صبح کلاه و لباجه ام ❊ این زر کش فرح و آن زرنگار کرده ❊

وانگه زماه زهره کلاه لباچه ام ﴿ هم فوق و هم زلنگه شاهوار کرده ﴿ **لباد و لباده** بفتح اول
جای بارانی باشد و بالضم چوبی باشد که بر گردن گاو نهند تا لباد و قلبه را بکشد و آن را
بهندوی جوا خوانند **مولانا نظامی** راست ﴿ کشاورز برگاو بند د لباد ﴿ زگاو
زآهن بجوید مراد ﴿ **لباشن و لباشه و لبیش و لبیشه** بکلهم ریسمانی را گویند که بر سر چوبی
بندند و لب بالای اسپان بدنعل را در آن نهاده تاب دهند تا عاجز گشته حرکات
ناپسندیده نکند **حکیم سوزنی** راست ﴿ لبش از بهر خود در لباشه کنم ﴿ تا نخندند زر
اولو الالباب ﴿ هم او گوید ﴿ لبت از بهر خود در لبیشه کنم ﴿ که بد لیسان تو بد تبسم خیز ﴿ مثال لاالا
شیخ سعدی فرماید ﴿ مرا کمند میفگن که خود گرفتارم ﴿ لبیشه بر لب اسپان بد لجام
کنند ﴿ **لب چرا** آن باشد که چون یاران باهم صحبت داشته میوه ها و نقلها در میان
آرند و آنرا خورده باهم سخن گویند **لباب** بکسر اول و سکون ثانی و تای مثنات تحتانی با الف
کشیده و بای موحده موقوف زده خانه را گویند **لبینا** با اول مفتوح و ثانی زده و یای تحتانی
و بای معروف نام نواییست از نواهای موسیقی ﴿

فصل میم ﴿ **مباد** با اول مضموم زده گوسفند بازبا باشد که با برنج و قیمه غنده پزند و آنرا اباری
عقب خوانند **اسحاق اطعمه** گفته ﴿ در مقابل چه بود پنبه کبیر و فربه ﴿ در عقب ذکر مبارا است
تو خاطر خوش دار ﴿ هم او گوید ﴿ اگرچه دنبه بدنک مقلیا شد خوار ﴿ مبار عنبرین محرم
نخواهد ماند ﴿ **مبیدن** با اول مفتوح و ثانی مکسور سخنان لاف و گزاف باشد **مبنک** با اول
و ثانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی دلوک بود و آنرا تازی ازمنه خوانند **منیژه** بفتح اول
و کسر ثانی و فتح رای عجمی نام دختر افراسیاب است که معشوقهٔ بیژن بن گیوه بوده **امیر جانی**
راست ﴿ خروش رعد پس از نور برق پنداری ﴿ همی ز عشق منیژه فغان کند بیژن ﴿

فصل نون ﴿ **نبارش** بفتح اول و فتح را چوبی را گویند که در زیر چوب سقف
که شکسته باشد بپا کنند و زیر دیوار شکسته نهند که نیفتد **نباع** چون دو زن در نکاح یکمرد باشند
زنان یکدیگر را نباع خوانند و آنرا انباع نیز گویند **نبرد** دو معنی دارد اول جنگ باشد
شیخ سعدی راست ﴿ صلح است میان کفر و اسلام ﴿ با ما تو هنوز در نبردی ﴿

حکیم سوزنی فرماید ؎ بالشکر هجر تو همه سال ؛ زامید وصال در نبردم ؛ دوم شجاع و دلیر
را گویند چنانچه حکیم فردوسی فرماید ؎ نخستین یکی نامدار اردشیر ؛ سر شهریاران نبرد دلیر ؛
نبرده بفتح اول و ثانی دلاور و مبارز بود استاد معزی فرماید ؎ شادمان روی
سوی خیمه نهاد ؛ آن شه خوب روی نیک سیر ؛ راست گفتی نبرده حیدر بود ؛ باز گشته
بضرب از خیبر ؛ نبیشن و نبیش بفتح اول و سکون ثانی و فتح شین و اخفاء ها پسرزاده را
گویند نبک نبش و نبشه باول و ثانی مفتوح بمعنی دخترزاده باشد امیر خسرو در نعت
نور دیدگان رسول الثقلین حضرت امام حسین علیه التحیة والثنا گفته ؎ صفت ذات او همی کبر است
که رسول خدای انبس است ؛ نبک بفتح اول و سکون ثانی زده تر او یدن آب بود کنایه
رود خانه و آنرا نهاب نیز گویند و باول و ثانی مفتوح بتازی پشته و یکتا خورد را نامند نبهره باول
و ثانی مفتوح چهار معنی دارد اول قلب ناسره بود دوم دون و فرومایه بود کمال اسمعیل راست
؎ گر خاطر تو تیره و طبعت نبهره است ؛ هم آب بست روشن و هم سیم نبهره ؛ حکیم خاقانی فرماید
؎ بساکه از پی سنت جهان چون بیکار ؛ چو دائره همه تن گشته بود زنارم ؛ کنون که از این
عالم نبهره فریب ؛ برسم طالع خود واپس است رفتارم ؛ سوم بمعنی نبرگ آمده و آنرا نابهره
نیز خوانند چهارم پوشیده و پنهان باشد بجهت تمثیل بر دلیل پوشیده و پنهان در تاریخ بیهقی
از احوال سلطان محمود ابن محمود سبکتگین چنین معائنه نموده شد که از بیداری و حزم و احاطه
این پادشاهان محتشم که بروزگار جوانی که شراب میبود پنهان از پدر شراب میخورد پوشیده از
ریحان خادم فرود سرای خلوتها میکرد و مطربان میداشت بر دو زن که روبیکه اللیلزا از راهها
نبهره نزدیک وی بردندی نبیذ دو معنی دارد اول مضموم و ثانی مکسور و یای معروف شراب را
گویند دوم باول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول بمعنی خبر خوش است و آنرا نوید نیز خوانند
مثال شیخ سعدی فرماید ؎ بخورم گر ز دست تست نبید ؛ بکنم گر خلاف تست نماز ؛
نبیره باول مفتوح و ثانی مکسور و یائی معروف و رای مفتوح پسرزاده را خوانند ؛؛

فصل واو ؛ وبر بفتح اول و سکون ثانی نام جانوریست که شبیه بگربه باشد
لیکن دم ندارد از پوستش پوستین سازند

فصل ها ❊ بهید بفتح اول و سکون ثانی آلتی باشد که زمین را بدان هموار سازند و بعضی بهای بهی و دال منقوطه هم خوانده اند بهیر بفتح اول و ثانی چرک و ریم بود و بدین معنی بهای **جامی** راست ؏ کسر چو جاهست بزر خون و بهیر ❊ مردم ازوی چه یابد و قیر ❊ بهیک بفتح اول و ثانی کف دست باشد

فصل یای تحتانی ❊ بیابات بفتح اول و ثانی خرابات را گویند و آنرا بتازی بیابات و خرابات خوانند ❊ **مولوی معنوی** فرماید ؏ کی ام صبح که عشقت پیاله ارد ❊ ز خواب برجید این خفته بخت گوید طرب که از تو نباشد بیابات میگذرد ❊ بیار جان که بجان آمدم ز عشق بیابات ❊ بیبست تر باشد بیلبست بفتح اول و ثانی و فتح سین گیاهیست مانند اسفاناخ ❊

باب بای عجمی

فصل الف ❊ اپرخ و اپرنداخ و اپرندخ با اول مفتوح و ثانی ساکن نام سبحان بن دائل را آنرا انداخ و برنداخ نیز گویند اپرو بر با اول و ثانی مفتوح برانده و واو مفتوح یا مجهول و رای منقوطه بمعنی برابر است درین فصل عجمی از باب ابراهیم قوم خواهد شد انشاء الله تعالی اپرر بفتح اول و سکون ثانی خاک باشد اپراهام نامیست پارسی پاستانی و آنرا ابراهام بحذف همزه نیز خوانند و معرب آن ابراهیم است اپرناک بفتح اول و ضم ثانی جوان را گویند اپیون افیون باشد حکیم **ناصر خسرو** فرماید ؏ چه حالست اینکه مدهوش اند یکسر ❊ که بیدار کسی خوردند اپیون

فصل بای ❊ بپاویدن و ویدن بمعنی سودن باشد بپسودان و بپسودن بمعنی سودن بود یعنی دست یا دیگر عضوی را بچیزی مالیدن و آنرا پاس نیز خوانند و بتازی لمس گویند حکیم **سوزنی** در مرثیه گفته ؏ بخاک وادی آن چهره که آبله کرد ❊ باستین حریر از چه نرم پیسودی ❊ **ابوالفرج رونی** راست ؏ کوه نپیود و زخم نیزش گفت ❊ صاعقه است این نه تیر آغوتا ❊ — ❊

فصل بای عجمی ❊ بپلس بفتح اول و سکون ثانی و ضم لام ترشی باشد که از آن چاشنی کنند **نسحاق اطعمه** راست ؏ ترا و رسته همین نوالی هست در دل اوست ❊ دل حسود که هست او چو بپلس از دل دور ❊ — ❊

فصل تای فوقانی ❊ تپاک و تپیدن تپ اضطراب بود **یوسفی طبیب** گفته ؏

از چون چو تو اتابک گردد تبغیر * شیرین معنی طلب نما سوز انگیز * خوش خوش ترش و ترش و سردم گیری
در حصه زدو شاخ مرجان میریز * مولانا وحشت یافتی است ؎ زتپیدن دل خود
شب هجر و عذابم * که درو نمیتواند که غمت قرار گیرد * تپنکو با اول و ثانی مفتوح و نون زده
و کاف فارسی مضموم صندوقی باشد که حلوائیان و بقالان و دیگر محترفه زرهی را که از فروخت
اشیاء بهم رسانند در آنجا نهند استاد رودکی فرماید ؎ تپنکو کاندرو تیار بوده *
ببستند راند که هوشیار بود * * *

فصل جیم پارسی * چباح با اول نوعی از ماهی است * چپار با اول مفتوح هر چیز
دو رنگ را گویند عموماً و کبوتر سبز که بالهای سیاه داشته باشد خلاف اول بدان لغزش
بود خصوصاً * چاچاب بفتح اول و سکون دوم و ثانی زده توشه بود * چپچلم بالفتح هر دو جیم عجمی و لام و سکون
یای عجمی زمینی را گویند که آب و گل باشد چنانچه پای در آن بلغزد و آنرا غداب و خلاب نیز گویند و مردم
عام چپانا مند * چپ واون کنایت از دغا و فریب دادن بود و طلب کردن بود * مولانا معنی
فرماید ؎ گریبان گیر و اینجا کشش مرا اگر نخواهی خویش * تو صیادی که زین سینه کشش چگونه بپذیری
مارا * نظامی عروضی راست ؎ بسیار مگر دکر چپ و راست ولم * چپ داد تهان را وترا
خواست دلم * چپیاز و چپیدان بکسر اول و سکون ثانی سوموزه باشد و آنرا خارکش نیز
خوانند و بتازی جیرموق * چپر بفتح اول و ثانی مشدد و مخفف هر دو آمده شش معنی دارد اول حلقه
و دائره باشد مولانا جامی فرماید ؎ چپر زده میدیدم گرد تو رقیبان را * آهی زدم و گفتم
تخم چپری سوزد * دوم خانه دیواری را گویند که از علف و نی سازند بر بهائم جامی راست
؎ آب چون مردان جنگی در زده * باغ چون دیوار صحرا بود چپر * شاخ شگفته ست کنار جوی
از سبزه چپر بست * میان کوه از لاله کمر بست * سوم پوست نارها بود که بند باغان انار ها را
تارها را از میان برکشند و هر مرتبه که بود را بگذارند آنرا اگر دانند و این قسم بند دیوار را چپر بافت
گویند * چپان با اول مفتوح لباس کهنه را گویند و از نیست که مردم یا سبز * ازه که ز خشت کهنه
بپوشند چپاتی نامند * چپسدن بفتح اول بمعنی چسپیدن باشد و آنرا چفسیدن نیز گویند *
چپش بفتح اول و ضم ثانی بزیکساله را گویند حکیم سوزنی راست ؎ میش و بره و تخته و

شاک و چشش تو ؛ بگرفت بیابان ز دراز و ز پهنا ؛ پور بهای جامی راست ے لائی گستر است
چون شمساک ؛ سر باید برید نش چو چشش چپل بفتح اول و ثانی کسی را گویند که خود را بچیزهای
ناشایسته آلوده دارد و کارهای چرکسی غثیان آرد بکند چپوس بفتح اول و سکون ثانی
و ضم لام و واو مجهول بمعنی چاپلوس است که در فصل جیم عجمی از باب الف مرقوم شد ؛ ؛

فصل خا خپ بفتح اول خاموش و امر از خاموشی بود مولوی معنوی فرماید
ے ابجنین قلمدی هزار زهر عدو ؛ تا بپوشد خپ جسد آید بره ؛ ابن یمین راست ے
فلک را دوش میگفتم که ما را ؛ بجز آسایشی از تو طمع نی ؛ فلک چون این سخن بشنید گفتا ؛ برو ای خیره
خپ باش ایمنی ؛ خپاک بفتح اول چهار دیوار سر گشاده بود مانند چهار دیوار مسجد و مراد
چهار دیواری که هنگام شام چارپایان را در آنجا کنند حکیم سوزنی فرماید ے هزار کس را چو بیش
بر ده ام ز افزان ؛ هزار کس را گوساله رانده ام بخپاک ؛ شمس فخری راست ے بلیشه هر که در
قفس ؛ دشت را بهر گوزن ساخت خپاک ؛ خپک بفتح اول و ثانی دو معنی دارد اول
نان بزرگ را گویند خواجه عمید لویکی راست ے از جگر نور شرق امر تو می بر آورد ؛ قرصه
زر مغربی از پس سیمگون خپک ؛ دوم نشتر دان گلو باشد و آن را خپه و خفه نیز گویند خپه بمعنی دوم خپک
که مرقوم گشت حکیم اسدی گوید ے پی پیل شد خپه در دام او ؛ سواران خپه در خم خام او ؛

فصل را ؛ رپد و رپود باول مفتوح نام گیاهیست که چرنده را مست کند ؛ ؛ ؛ ؛

فصل زا منقوطه ؛ زپ بفتح اول بمعنی درست آمده مولوی معنوی فرماید ے
چشم گردان سوی راست و سوی چپ ؛ زانکه سود نامه نامه راست و زپ ؛ — ؛ ؛ ؛

فصل سین ؛ سپاره بضم اول آهنی باشد سر تیز که زمین باو شدیار کنند و آن را آهن جفت
نیز نامند حکیم ناصر خسرو فرماید ے مردمی های بصورت جسم و بدن مستور ؛ هر گردن تو نوع
نیست سپاره مکن ؛ و بکسر اول دو معنی دارد اول شکر با مولانا نظامی راست ے چو چو پای
گهر گوهر شناس است ؛ اگر سیم پی بها گیر و سپاس است و هم بمعنی قبولیست چنانچه سپاس دارم یعنی
قبول دارم باشد و در فرهنگ هند و شاه بمعنی لطیف نیز مرقوم است سپاخ بکسر اول و غا
از سنبری باشد که در آستها اندازند و آن را شناخ نیز گویند مولوی معنوی فرماید ے

من سیا نامج توام هر چه بپزی ؛ ما ترش بابا که شیرین می پزی ٭ **سیاروک** بفتح اول و کاف عجمی کبوتر را گویند حکیم **قطران** راست ؎ سیاروک از چه اوج چرغ گیرد ؛ کجا گردد ز بال از مخلب باز ٭ **سیاره** بکسر اول جزوی باشد از سی جزو کلام الله و آنرا سیپاره نیز خوانند **سیف اسفرنگی** راست ؎ هر سقطی بعهد تو لاف سری زند ولی ؛ شد مغان کجا رسد دُردی سیپاره ٭ **سباوه** بکسر اول و فتح واو و اخفاء ها فروشکوه را گویند **سبتاک** بکسر اول و سکون ثانی سپیده باشد و با اول مفتوح سنگیست که از ان فسان سازند که زنان با جگونه بر روی جهت زیبائی بروی باشد **منصور شیرازی** گفته ؎ ز عکس خون عدو بیاض دولت تو ؛ بر درخ شفق و صبح سرخی و سبتاک ٭ **سپید** و **سفد** بکسر اول و فتح ثانی نام ماه دوازدهم است از سال و آنمدت ماندن نیر اعظم بود در برج ماهی **اوستاد فرخی** نظم نموده ؎ آری بدر مقدمه شاه شرق بود ؛ همچون سپید مقدمه ماه فروردی ٭ و در جمیع معنی با سپند که بعد ازین مذکور میشود موافقت دارد و در بعضی از فرهنگها بمعنی سپند سوختنی نیز مرقوم است **سپر افگندن** و **سپر انداختن** کنایت از عاجز شدن و فروتنی کردن بود حکیم **خاقانی** گفته ؎ در عرصه که عشقش اسپه سپاه انگیزد ؛ در رزمگه زلفش گردون سپر اندازد ٭ **سپردن** بکسر اول و ضم ثانی طی کردن باشد **کمال اسمعیل** راست ؎ در راه تو نهاد فلک صد هزار چشم ؛ تا خبر از دیده او گام نسپری ٭ **سپاه** پایست از نامهای نیر اعظم **نجیب الدین جربادقانی** راست ؎ سپاه چو شد نام نیر اعظم ؛ که شاه ثابت و سیاره هست اهل کرم ٭ **سپرغم** بکسر اول و سکون را ریحان باشد **کمال اسمعیل** نظم نموده ؎ دماغی آن سپید آن غمهای خوشبو بیت ؛ بسی گوش افگند حالی حدیث غم چو سپرغم ٭ **سپک** بکسر اول و فتح ثانی و ثالث دو معنی دارد اول نام علتی از قسم جوشش که بر روی کودکان پدید آید دوم گیاهی باشد که بدان جامها را رنگ زرد کنند و آنرا سپرک دار نیز نامند **سپرلوشش** بکسر اول و فتح ثانی و سکون را و ضم لام دولتخانه پادشاهان و سلاطین را نامند **خسروانی** راست ؎ یقین از خلق باید جست گوش ؛ کسی کو کرد او گیرد سپرلوشش ٭ **سپرهم** بکسر اول و سکون ثانی بمعنی سپرغم است که مرقوم شد و آنرا سپرغم و سپرهم نیز گویند **زرالشت بهرام پژدوی** گفته ؎ در کوه و بیابان تر سپرم ؛ که و خسرو روشن خرم

هم او گوید ؎ دران جمعی نشسته شاد و خرّم ٭ بر بسته نزد شان صد گونه سپرم ٭ سپرنگن
بکسر اول و فتح ثانی و کسر را با آخر رسیده بود نجیب الدین جرباذقانی گفته ؎ جاودا
بادتهای تو که اندیشه نبرد ٭ لبس مدح تو پی کرخیه سخن شد سپری ٭ سپیرم بکسر اول و سکون
ثانی و کسر را و یای مجهول میدان باشد سپیرغ بضم اول و فتح ثانی دو معنی دارد اول
خوشه انگور و خرما و امثال آن باشد که پربار بود شمس فخری گفته ؎ نیستم همچو تاک
پشت دوتا ٭ از پی چند دانه سپیرغ ٭ دوم راد راست بود سپنگی بکسر اول و ثانی و سکون
راء منقوطه و کسر کاف عجمی سیخ و سختی باشد خواجه عسجدی گفته ؎ سپنگی کشیدن ز رقیب ٭
گر بدی یار مهربان با من ٭ سپس بکسر اول و فتح ثانی بمعنی پس و بعد از این باشد حکیم خاقانی
فرماید ؎ با این پلنگ گوهری از سنگ تیزتوم ٭ که زین سپس چو سگ دم سپست از قفای نان
سپست بفتح اول و کسر ثانی نام گیاهیست بغایت سبز و املس بود چارپایان را فربه سازد و بتازی
قصقصه و رطبه و بترکی ونوسمه و یونجه خوانند و بضم اول و ثانی بوی نا خوش باشد مانند
بوی ماهی نم گرفته و قیر و ظروف برنجی و امثال آن حکیم مختاری در هجو غلامی گوید ؎ یک غلامک
هندو خریدیم از بازار ٭ بیدانهای که گفتار ایشم آید عار ٭ تر زند روی چو کون ضعیف حال چون
سپست روی چو قیر و سیاه چرده چو قار ٭ سپکست بکسر اول و سکون ثانی زردی کشت زار
بود سپچاد بکسر اول و سکون ثانی میان سر و سر کوه را گویند و آنرا اکاد نیز خوانند سپل بفتح
اول و ثانی سم شتر و امثال آن باشد سپنج با اول مکسور و ثانی مفتوح چهار معنی دارد اول
مهمان باشد حکیم فردوسی راست ؎ گر امشب در ینخانه باشم سپنج ٭ نباشد کسی از من
بهیچ سنج ٭ حکیم ناصرخسرو فرماید ؎ نه بینی همی خویشتن را نشسته ٭ غریب و سپنجی بخانه
اسپانه ٭ دوم عاریه بود زر الشت بهرام گفته ؎ سپنج است این جهان فسوسیه جاوید ٭
برین دل نمی بود از امید ٭ و چون دنیا خانه عاریتی و مهمانخانه است از الطریق استعاره سرای
سپنجی و سپنجی سرای گویند شیخ نظامی انظم نموده ؎ نماند کس درین دیر سپنجی ٭ تو تیز
آری همانی یا برنجی ٭ سوم خانه علفی را گویند که مزارعان بر کنار مزرعه سازند و در آنجا
نشسته محافظت کشت زار نمایند صاحب فرهنگ منظومه نظم آورده ؎ خانه و شنبه بانی

سینج بود + کز پی گشت روز پنج بود + چہارم بمعنی چراگاه جانوران است که در انجا آب و علف بسیار بود اوستاد فرخی نظم نموده ازین آسایش الفقدان روزی بجهد + چالاک سوی سینج خویش لوپایان ودوان + سیندار بکسر اول وفتح ثانی وسکون نون ودال مفتوح والف کشیده وراء موقوف سمع راگویند ابو المعانی رازی در خطاب به نیر اعظم گوید ای سیندر خیمه گردون + وی سیندار خانه اسرار + ودر بعضی از فرہنگها بمعنی چراگاه چارپایان که در انجا آب و علف بسیار بود نیز مرقوم است سپند باول مکسور وثانی مفتوح بنون زده دو معنی دارد اول معروف است دوم نام کوهیست حکیم فردوسی نظم نموده بکوه سپند آمد چون بهان میان را به بند + بمون تازیان تا بکوه سپند + سپندارمد بکسر اول وفتح ثانی بنون زده چهار معنی دارد اول زمین را گویند زراتشت بهرام پژدوی در صفت قیامت وظاهر شدن گنجها که در زمین است گفته سپندارمد چون گشاید دهان + برون افگند گنجهای روان + دوم سروشیست که موکل بر زمین ودرختان وجنگلهاست و تدبیر امور ومصالح که در ماه سپندارمد وروز سپندارمد واقع شود بدو متعلق است سوم ماه دوازدهم بود از سال واو وآن مدت ماندن آفتاب است در برج ماهی حکیم انوری فرماید نماز دیگر یکشنبه بد اول که ماهی ودال ماست سفندارمد بود اورا تقدیم چهارم روز پنجم است از ماه های شمسی بنابر قاعده کلیه که نزد پارسیان معتبر است که چون نام روز با نام ماه موافق آید آنروز عید کنند و جشن نمایند سپندان وسپندین خردل پارسی باشد وهندی رائی نامند حکیم سنائی فرماید هر کجا شیر است خود را چون شکر گداختن + هر کجا سرکه است خود را چون سپندان داشتن + سپوختن بکسر اول وضم ثانی وواو مجهول چیزی از چیزی برآوردن وچیزی بزور وعنف فرو بردن وآن لغت ضد است ادا حکیم فردوسی فرماید همه زخم کاهش فزود وخفند + بد ارو همه درد بسپوختند + سپوز بکسر اول وضم ثانی وواو مجهول امر از سپوختن بود بمعنی برآوردن حکیم انوری نظم نموده چون وهم یار شهوتی جانش + بر سپوزد سر از گریبانش + وبمعنی فرو بردن حکیم سوزنی نظم نموده دلی را کاه تیر کان بنشان + عدو را چاه کن در بچاه بسپوز + سپند سوز

بای اول مکسور و ثانی مفتوح بنون زده و واو معروف و زای منقوطه کماخ خیمه باشد و آنرا بتازی باد ریشه
گویند مثال این بیتی است که در ذیل لغت سپندار نوشته شد سپهبد بکسر اول و فتح ثانی و سکون ها و
بضم با خداوند لشکر را گویند چه سپه لشکر باشد و بد صاحب و خداوند حکیم اسدی راست ع
سپهبد خبر یافت هم در زمان ÷ بتاختن ز پیش همچو باد دمان ÷ سپهدان بکسر اول و فتح ثانی
و سکون ها و ضم یا نام پرده ایست از نواهای موسیقی انتساب منوچهری راست ع قمری همیشه اشعار چون پرده صلصل
همی نوازد یکجا بهم زیر ÷ چون مطربان زنند نوا پیش اردشیر ÷ که مهرکان چو زد لب دگاهی سپهدان ÷
سپهر بکسر اول و فتح ثانی و سکون ها آسمان باشد حکیم انوری فرماید ع ترازوئی که بدان
سر دیار را بسنجید ÷ سپهر گفته او ز بید و زمین سفال ÷ سپهرم بکسر اول و فتح ثانی و سکون ها و فتح را
نام یکی از پهلوانان تورانیست از خویشان افراسیاب یکی نامور بود با جاه و آب که در جنگ دوازده رخ
بدست بیژن گودرز کشته شد حکیم فردوسی فرماید ع سپهرم ز خویشان افراسیاب ÷ شد از دست گودرز خسته دو حرب
سپید روی قلعه را گویند سپیناک بفتح اول و کسر ثانی و یای مجهول بمعنی کیسلت است که مرقوم شد
سپیچه بکسر اول و ثانی و یای مجهول و فتح جیم چیزی باشد که بر روی شراب و سرکه مثل پانی بسته میشود
مولانا فرید الدین احول گفته ع آتش همه سایسته گلاب است ÷ نانش ز سپیچه شراب است
سپیدبا نام آشی است که از ماست بپزند چه با دنبا آش را گویند و آنرا ماست با نیز گویند
سپیدپا کنایت از پیک قدم بود سپیدکار کنایت از نیکوکار بود چنانچه سیه کار کنایت از
بدکار باشد حکیم خاقانی راست ع گرچه کار نیست از همه روی کار تو ÷ لیک قیامت است هم
خصم تو در سینه گری ÷ سپیدبا نباتیست مانند نبات بوستان افروز خوش نظر که نشان آن
سپید بود و برگ آن سبز باشد سپیدنامه صالح و رستگار را گویند چنانچه سیه نامه فاسق و بدکردار
سپیل بفتح اول و کسر ثانی و یای معروف نوای مرغان باشد و آنرا بتازی صفیر گویند

فصل شین منقوطه ÷ شیاشاب و شیشاپ بفتح اول آواز پیکان تیر باشد
که از بیم بر جای زنند مولانا عبدالله هاتفی گفته ع بر آمد ز ناورد بر باد تیر ÷ شیاشاپ
تیغ و قسلاش تیر ÷ شپشپ بفتح هر دو شین منقوطه و سکون هر دو بای عجمی دو معنی دارد اول
تند و شتاب و مضطرب را گویند مولوی روم فرماید ع عاشقا از وقت سوز سر آمد شپشپ جو

کوه جودی عاشق آید پیش الشان از ثبات ٭ هم او فرماید ؎ مرا گوئی بره شبشب که حرمت را زیان
دارد ٭ ز حرمت عار میدارم از آن بر غار میکردم ٭ ۲ دوم آواز انداختن تیر باشد حکیم فردوسی راست
؎ ز بس شبشب تیر خنر کمان ٭ زمین گشت لرزان تر از آسمان ٭ شپشه بکسر اول و ثانی
کرمکی باشد که در پوستین و نمد و سقرلاط و صوف و دیگر پشمینه بیفتد و آنرا تباه و ضایع سازد
شپل و شپلت بکسر اول و سکون ثانی دو معنی دارد ۱ اول صدای بلند کردن بود مانند
صدائی که هنگام پرانیدن کبوتران آید و آنرا شپلک نیز گویند ۲ دوم پایه و مرتبه باشد ٭
حکیم سنائی فرماید ؎ شپلت خویست کردی دولت مستی زدی ٭ مستی و پستی نباید
مستی پستی گزین ٭ هم او گوید ؎ چون سرای شپلت تو دولت شد پست کرد ٭ شاه را دولت
چنین باید ترا شپلت چنین ٭ شپلیدن و شپیدن بکسر اول و سکون ثانی بمعنی افشردن بود
حکیم خسرو فرماید ؎ گلابی صفت بر جفا بگذرند ٭ که گلرا بشپلند و آبش برند ٭ شپیل با اول
و ثانی مکسور و یاء مجهول دو معنی دارد ۱ اول بمعنی شپلیدن است که مرقوم شد امیر خسرو فرماید ؎
گلابی صفت بر جفا بگذرند ٭ که گلرا بشپلند و آبش برند ٭ ۲ دوم صفیرا را گویند که کبوتر بازان در حین
کبوتر پرانیدن نیز خواجه عمید لویکی راست ؎ چو بشپلید آمدی آن نقش در قفس ٭ مست دلکه
در آمدی قمری با دبیرش ٭ شپنک با اول مکسور و ثانی زده و تای فوقانی مفتوح بکاف
عجمی زده لکد زن باشد شپپ با اول مفتوح و ثانی زده بمعنی جهنده آمده و آنرا شپشب و کشپ
و کشتشپ نیز خوانند شپوختن با اول مکسور و ثانی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد ۱ اول آسیب
و صدمه زدن بود ۲ دوم افشانیدن باشد و آنرا سپختن نیز خوانند شپور سبزه باشد شپوشق
کلاه و طاقیه را گویند حکیم سنائی فرماید ؎ ای ز روز دو عالم را پوشیده کلاه تو ٭ نامش بچه معنی
تو شپوشش نهادستی ٭ شپیدن با اول و ثانی مکسور و یای مجهول بمعنی پاشیدن بود و آنرا
سپختن و سپوختن نیز گویند شپیر با اول مکسور و ثانی مفتوح و یای معروف نام کوهیست بس بزرگ
و بلند رضی الدین نیشاپوری راست ؎ چو در سواد ثناهای تو گذارم کلک ٭ ز جا در رقص
در آید ز استماع صریر ٭ یکی ز منقبتت زعلش هزار از بحر محیط ٭ یکی دقیقه ز حلمش هزار کوه شپیر ٭ و بزبان عربی
شبیر مشدد بمعنی امام حسین بن علی رضی الله عنه آمده

فصل غین ❖ غیبک بفتح اوّل و ثانی گیاهی باشد که ازان بوریا بافند و آنرا لخ و لوخ نیز گویند خواجه عمید لویکی گفته ؎ باده که در سر دهد خاک بهشت منظر است ❖ مفرش

کرده بر شده سنونست چون غیبک ❖

فصل کاف عربی ❖ کب بفتح اول بمعنی الکب است که در فصل الف از باب الف مرقوم شد شمس فخری راست ؎ کند دعا شه کامران بواسحاق ❖ دل خلایق در سینه و زبان در کب ❖ کپان بفتح اوّل ترازو بود بزرگ که یک پله داشته باشد و بر جانب دیگر سنگ از شاهین بیاویزند حکیم سنائی راست ؎ چون بسوی راه دانی چیست علم آموختن ❖ چون بجوئی عمل دانی چیست کپان داشتن ❖ پور بهای جامی راست ؎ جهان جمعین ترازوش بر سنگ باد ❖ فرو پایدار آویختن چون کپان ❖ کپچه بفتح اوّل و سکون ثانی کفچه بود و آنرا چمچه نیز خوانند کپوک بفتح اوّل و ضم ثانی و واو معروف نام جانوریست پرنده که با غیر همجنس خود نیز جفت شود و اکثر احیاناً کپوک نر جانور دیگر به بیند در زمان ماده شود و بآن جفت گردد گویند که استخوان کپوک را شاهد بازان جهت تقویت باه با خود دارند حکیم سوزنی گفته ؎ کپی کپوئی مصف خر اسپ نر ❖ سنج چو کپی و چو کپوک عمر ❖ مرغ زهر جنس که بیند کپوک ❖ ماده شود بسپرد از ان عضو کپی بفتح اوّل و کسر ثانی دیای معروف میمون را گویند و بزبان علمی اهل هند نیز میمون را کپی گویند حکیم سنائی فرماید ؎ صورت طبع کافت بشر است ❖ کپی و سگ مست گربه شیر است

کپیدن بمعنی ربودن بود ❖

فصل کاف عجمی ❖ گپ بفتح اوّل و ثانی زده دو معنی دارد اوّل سخنان لاف و گزاف بود حکیم سنائی راست ؎ هر کجا را اعتباری دید خواهی در جهان ❖ عشق مجرود بینی گپ زدن بر عنصری ❖ دوم بمعنی بزرگ و گنده آمده گپتن بضم اول بمعنی گفتن است ❖

فصل لام ❖ لپ باوّل مفتوح لقمه کلان باشد لپاچه باوّل مفتوح دو معنی دارد اوّل فرجی را گویند دوم بمعنی شگافتن و دریدن و پاره کردن آمده اثیرالدین اخسیکتی گفته ؎ بر غنچه ها شکفتش را کند لپاچه قبا ❖ هر اتیغ فزون کرده تیز چون گلبن ❖

فصل نون ❖ نیوب بفتح اوّل و ضم ثانی و واو معروف نفیر باشد میر اهل ازین گفته

؎ نبا با و نه با خواجه نیو راست * دراز و خشک و لاغر چون نبو ربست * نبی بکسر اول و ثانی و یای مجهول مصحف بود حکیم سنائی فرماید ؎ نرم دار آواز بر ایشان چو ایشان زانکه حق * انکر الاصوات خواند اندر نبی صوت الحمیر * چون ترا زید و عمر باشد ساز کار نیک و بد * در نبی پس چیست نعم المولی و نعم النصیر * مولوی معنوی فرماید ؎ مر ضعیفان تو ملی خصمی مدان * از نبی اذا جاء نصر الله بخوان *

فصل ها * نهباک بضم اول نارک را گویند یعنی میانه سر حکیم فردوسی فرماید ؎ یکی تیغ زد ترک را بر نهباک * که راسیب اندر آمد همانا بخاک * شمس فخری نظم نموده ؎ یکسر مو نکردم ار رهرت * ور چه بشگافتم به تیغ نهباک * نهپون با فیون باشد *

فصل یای تحتانی * نیپویا با اول و ثانی مفتوح بنون زده قافله باشد و بعضی بمعنی کالای قافله نوشته اند *

فصل با از باب تای فوقانی * بتا با اول مفتوح نوعی از طعام باشد و با اول مکسور بمعنی بگذار آمده عنصری راست ؎ بتا روزگاری برآمد برین * کنم پیش هر کس ترا آفرین * بتاوار با اول مفتوح بمعنی عافیت آمده بت فریب نام روز بیست و چهارم است از ماههای ملکی تبغوز با اول مفتوح بثانی زده و واو مجهول پیرامون دهن باشد و آنرا الو و پریو و بربوس نیز خوانند تبک خط و کتابت و نامه را گویند تبکن با اول مکسور و بثانی زده و کاف مضموم دو معنی دارد اول تخته باشد که زرگران آنرا بر زمین استوار کرده بکشند تا کلوخ ها شکسته گردد و آنرا باله نیز گویند دوم سر بر زدن باشد از خوردن بسبب سیری تبکوب با اول مفتوح بثانی زده و کاف مضموم و واو مجهول ریحانی باشد که از مغز ماست دست سازند تبلاب با اول مکسور بثانی زده غلاف گل خرما را گویند و آنرا کوزه مخ نیز گویند تبو با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول مشرق را گویند و این لغت با تیغ مترادف خراسانست دوم جایی را گویند که همیشه آفتاب در انجا نیاید و آن ضد لینا باشد و بثانی مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول پیاله باشد که در ته آن توله نصب کنند و آنرا بر دهن شیشه نهاده گلاب و روغن و امثال آن بریزند و آنرا بتازی قمع خوانند دوم قبه بود که بر سر عصا و قمچی و مانند آن تعبیه نمایند سوم سنگی بود دراز که بدان دار و بار بسایند تبوارک جایی باشد که غله را در ان مدفون سازند تبه با اول و ثانی مفتوح

دو معنی دارد اول بمعنی آخیر منوا است که مرقوم شد دوم خشکهٔ پلاو را خوانند و آنرا بده نیز گویند

فصل بای عجمی

پت با اول مفتوح دو معنی دارد اول انار باشد دوم پشم نرمی باشد که از بن موی بز برند و آنرا الشبانه بر آرند و از ان مثال بیافند و تکیه و نمد و کنپک و امثال آن بیافند و آنرا پشم و کرک و کلک نیز خوانند پتخ با اول مفتوح ثانی زده سهوت و کالیوه را خوانند پتیر با اول و ثانی مفتوح تنگهٔ زر و نقره و امثال آن بود پتگیر با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مکسور و یای معروف پرویزن باشد پتنی با اول و ثانی مفتوح طبقی باشد که بدان غله را بیفشانند و آنرا پاتنی نیز گویند اثیر الدین اومانی راست ؎ برسر از سگهٔ زر پاره کشند بر کش * بر تنی برده سر ش چون دو سر میزان است * پتو با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف نوعی از بافته پشمینه را گویند پتوازه با اول مفتوح ثانی زده آنست که دو چوب بلند را بزمین فرو برده و چوب دیگر را بر ان نهند تا کبوتران و جانوران دیگر بر بالای آن بنشینند و آنرا اڈه نیز خوانند پتیاره با اول مفتوح هفت معنی دارد اول آفت و بلا باشد دوم زشت و مهیب را گویند سوم مکنون و مخزون را مانند چهارم خجلت بود پنجم سختی و شدت و نقاد بود ششم مکر و حیله بود هفتم شور و غوغا بود پتیر با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف چیزی را گویند که مکروه طبیعت باشد حکیم رجاجی راست ؎ ببین میر و مرزبین پتیره سرای * نماند جهان نام ماند بجای

فصل تای فوقانی

تاتار و تتره با اول و ثانی مفتوح بمعنی تاتار است و تاتاری و تتری منسوب بدان است تترلو و تترلوه با اول مفتوح ثانی زده و رای مفتوح و یای مضموم و واو مجهول بمعنی ظرافت و سرولاغ بود تتری با اول مفتوح ثانی زده سماق باشد * * * * * *

فصل جیم عجمی

چتو با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف پرده باشد چتوک با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف کنجشک باشد و آنرا چغوک و چلوک نیز خوانند * * *

فصل خا

ختار با اول مفتوح پاک کردن باغ و کشت زار بود از گیاه خودرو ختفرح با اول و ثانی مفتوح بفا زده و رای مفتوح خرفه را گویند و آنرا بتازی بقلة الحمقا خوانند ختلان با اول مفتوح ثانی زده نام ولایتی است از مضافات بدخشان که بکولاب اشتهار دارد که مردم آنجا نیکو صورت باشند و در آنجا اسب خوب پیدا شود و ختلانی و ختلی منسوب بآن است

مولانا نظامی فرماید ؎ سکندر بر آن خنگ ختلی نشست ٭ که چون گرد بنشست و چون بر نشست ٭
خنبر با اول و ثانی مفتوح بنون زده و بای مفتوح مفلسی را گویند که لاف توانگری زند ٭ ٭

فصل را و پارسی رت با اول مفتوح سرمه را گویند. و با اول مضموم تهی دست بود رتک
با اول مضموم و ثانی مفتوح بودنه بربری را گویند و از خواص دل است که چون گوسفند و بز را چرا کنند بجای
شیر خون از پستانش برآید و آنرا اشک طرا شیع طرا شیر نیز خوانند رته با اول و ثانی مفتوح بار
درخت هندی است شبیه بفندق اما کوچک تر از فندق باشد و سیاه رنگ بود خسته آن اهل هند
که چون رته را با آب تر کنند و با آب بمالند مانند صابون کف کند و جامها خصوص پشمینه را بآن بشویند
بغایت پاکیزه سازد و طبیعت آن گرم و خشک است در درجهٔ اول و چون با سرکه بر خنازیر طلا کنند
تحلیل دهد و چون با آب در گوش ریزند کرم گوش سقوط کند شبکوری را ببرد و آنرا بتازی فندق گویند

فصل سین مهمله ٭ ستا با اول مکسور پنج معنی دارد اول ستودن و امر از ستودن بود و این بمعنی
بدون ترکیب گفته نشود مانند خود ستا امیر خسرو راست ؎ یا رب سخنی ده که بتوحید تو شاید ٭
کاین فکرت مخلوق ستا ناشناسم ٭ دوم نوعی از چادر باشد که آنرا شامیانه نیز خوانند سوم نام نسبتی
از موسیقی چهارم طنبوره را مانند که سه تار داشته باشد این دو معنی را حکیم خاقانی نظم نموده ؎
مرغ از گلو الحان ستا ساخته که صبح ٭ نور ستا چاک زد این سیر ستائی ٭ پنجم سرپایه شراب را خوانند
که بموجب قرارداد کما ابرناهار بنوشند تا معده را از اخلاط ردیه بشوید و غسل دهد آنرا بتازی غساله ملایه
گویند ستا بمعنی تنبوره و ملایه غساله منفصل نیز توان داشت بلکه منفصل اولیست ستاخ
با اول مکسور شاخ درخت لوجه را گویند که بس نازک و لطیف رسته باشد ستاد با اول مکسور
دو معنی دارد اول مخفف ستانه دوم مخفف ایستاد بود ستار با اول مکسور چهار معنی دارد اول امر از رفست
دوم نوعی از چادر باشد که آنرا استار و شامیانه و سایبان نیز خوانند سوم جدول مسطر باشد چهارم
تنبور را گویند که سه تار داشته باشد مولانا نظامی راست ؎ ستاره بالنوای چنگ بم دار ٭
بریشم زهره هم آهنگ برداشت ٭ ستاغ با اول مکسور دو معنی دارد اول کرهٔ اسپی بود که هنوز بر
زین نکرده باشند و آنرا انجاره نیز خوانند دوم بازآینده باشد و آنرا استرون نیز خوانند و بتازی
عقیم گویند و در بعضی فرهنگها بمعنی شتران نوشته اند ستاک با اول مکسور بمعنی شاخ است که از فرو شد

ستام با اول مکسور دو معنی دارد اول ساخت زین بود دوم آشیانه بود ستان با اول
مکسور چهار معنی دارد اول پشت خوابیده را گویند دوم جای انبوهی چیزها بود چنانکه گلستان
و سنبلستان و این معنی بدون ترکیب گفته نشود سوم مخفف آستان است چهارم بی ضبط وقت را
دانند ستاوند با اول مضموم و واو مفتوح بالاخانه را گویند که پیش آن گشوده باشد مانند
ایوان ستاده با اول مفتوح گرد چاه بود ستاه با اول مکسور دو معنی دارد اول ستاره را مانند
دوم سیم قلب را گویند ستبر با اول مکسور و ثانی مفتوح بباء زده دبیک و گنده و غلیظ را گویند
ستخر با اول مکسور و ثانی مفتوح بخاء زده دو معنی دارد اول آبگیر و تالاب باشد دوم نام قلعه
مشهور از فارس و آنرا استخر نیز گویند ستخوان با اول و ثانی مضموم استخوان باشد ستر با اول
و ثانی مفتوح استر باشد و آنرا بتازی بغل و بترکی قچر خوانند ستردن با اول مکسور و ثانی
مضموم براء زده بمعنی پاک کردن و تراشیدن بود خواجه نظامی راست شعر استره هر چند
دمی تیز یافت * موسترد مو نتواند شکافت * سترگ با اول مفتوح و ثانی مضموم براء زده و کاف
عجمی بغایت درشت و بزرگ و لوح بی آزرم را گویند سترنگ با اول مفتوح و ثانی زده راء
مفتوح بنون زده و کاف عجمی نام گیاهیست شبیه بآدمی که در زمین روید اما در چین گویند که نگونسار
بود چنانکه ریشه اش بمنزله موی سر باشد نر و ماده دستها در گردن هم آورده و پایها درهم محکم ساخته
باشد نر را پای راست بر پای چپ ماده افتاده باشد و ماده را بر عکس آن و هر که آنرا بکند در زمان
بمیرد و بعضی گویند که بعد از سالی بمیرد و حاصل کردن آن بدین نوع است که از اطراف بوته آن خاک
خالی کنند چنانکه باندک قوتی کنده شود پس ریسمان بر گاو یا سگ یا غیر حیوان دیگر که بغایت گرسنه
باشد بر بیخ آن ببندند بعد از آن دستاله یا پارچه گوشت بدان گاو یا سگ بنمایند تا بجانب
طعمه بدود و آن از بیخ برآید و آنرا استرنگ و مردم گیا و سگ کن نیز گویند و بتازی یبروح الصنم
خوانند و بادی را که مشهور است بدین اعتبار که صورت ایشانرا از چوب ساخته اند شطرنگ خوانند
و معرب آن شطرنج و اکنون بتغییر اشتهار دارد ستروک بر وزن متروک مردم بهانه جو و بیکار
و بدخو و خشمناک و دزد پیشه و یاوه گو بود سترون با اول و ثانی مفتوح براء زده و واو مفتوح
نازاینده را مانند و معنی ترکیبی آن استر مانند است چه ستر استر است و ون مانند بود و آنرا

نیز خوانند و بتازی عقیم گویند ملا محسن کاشی در منقبت فرموده ع گر نبودی ذات پاکت
آفرینش را سبب * تا ابد خواستر بودی آدم عرب * ستل با اول و ثانی مفتوح معروفست
و با اول مکسور برکه و آبگیر را نیز گویند و آنرا استخر و نیز خوانند ستم با اول مکسور و ثانی مفتوح دو معنی دارد
اول معروفست دوم بمعنی دیده و دانسته آمده و آنرا بتازی عمداً خوانند ستناوند با اول و ثانی
مضموم بنون زده و واو مفتوح صفه را گویند که بیک ستون بر پای داشته باشند ستنبه با اول مکسور
و ثانی مضموم بنون زده و بای مفتوح صورتی بود که از غایت کراهت و درشتی طبع از دیدنش مردمان
هراسان بود امیر خسرو راست ع ستنبه صورتی آهرمن آسا * مرا زاهرمن از رویش بیچاره و در
بعضی فرهنگها نوشته اند که دیوی بود در خواب مردم را فرو گیرد و آنرا بتازی کابوس خوانند و بمعنی
ستیهنده نیز و در بعضی از نسخ مرقوم است ستنج با اول مکسور و ثانی مفتوح بنون زده جیم دو معنی
دارد اول چوبی باشد که در زیر آن غلطها نصب کنند و بر گردن گاو بندند و بر بالای غله که از کاه
جدا نشده باشد بگردانند تا غله از کاه جدا شود و آنرا ازده و جون هم خوانند دوم ذخیره باشد ستنخیز
با اول مکسور و ثانی مفتوح بنون زده و خای مکسور و یای مجهول ستخیز بود یعنی رستخیز ستغو
با اول مکسور و ثانی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول تنبوره تار را گویند دوم درست قلبی را
گویند که درون آن مس یا آهن یا امثال آن باشد و روی آنرا زر اندوده باشند و معرب
ستوقه بود ستو و ستوان با اول مکسور و ثانی مضموم بمعنی صفت کردن و ستایش نمودن آمده
ستور با اول و ثانی مضموم بطریق عموم مر چارپایی را گویند بطریق خصوص اسپ و استر را مانند استور
بمعنی ستردن است که مرقوم شد ستونه با اول مکسور و ثانی مضموم و واو معروف و نون مفتوح دو معنی دارد
اول حمله نمودن و مانند آهنگ کردن بچیزی و شاهین و امثال آن باشد بجانب بلبل و جانور دوم گریز و فرار بود
سوم موجه آب را خوانند ستوه با اول و ثانی مضموم بمعنی ملول و تنگ آمده بود ستبه با اول مفتوح
و ثانی مشدد مخفف و اخفای ها دو معنی دارد اول انگور باشد دوم چیزی را گویند که شب بر آن نشسته
باشند و با اول مکسور و ثانی مفتوح و اخفای ها ستنه رنجور و ضعیف بود و با اول و ثانی مضموم و اظهار ها بمعنی
ستوه است که مرقوم شد و با اول و ثانی مکسور و اظهار ها بمعنی لجاج و ستیزه بود ستی با اول مفتوح
و ثانی مکسور و یای معروف پولاد باشد و بزبان هندی زنی بود که با مرده شوهر خود با آتش بسوزد

ستیخ [illegible] با اول و ثانی مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول بمعنی بلند راست و بلندی درستی
دوم [illegible] که [illegible] ستیغ [illegible] و ثانی مکسور و یای مجهول زنی باشد که آنرا ستیر گویند حکیم فردوسی راست
[illegible] ستیزه [illegible] بر آورد کرده دلیر **ستنه و ستیره** با اول و ثانی مکسور
دو معنی دارد اول [illegible] دوم لجاج و سرکشی بود مولانا نظامی راست
ستیه [illegible] کند خاندان [illegible] سوم خشم و کین است و بمعنی ظلم و تعدی
نیز و بمعنی [illegible] **ستیهم** با اول و ثانی مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول چرک
و ریم بود [illegible] بهم آید تا آنرا نیشتر زنند به نگردد دوم جراحت سر باز ده
و آنرا گر [illegible] **ستیمه** با اول و ثانی مکسور و یای مجهول بی فرمان و ستیزه کننده را گویند

فصل شین منقوطه **شست** با اول مفتوح مخفف شستل باشد که در بازی قمار
بحاضران دهند و معرب آن سطل است **شتا** با اول مکسور بمعنی ناهار است و آنرا اشتا نیز
گویند **شتاء** با اول مکسور عربی دم حیوانی را گویند که شیر بسیار دهد **شتالنگ** با اول
مکسور و لام مفتوح بنون زده و کاف عجمی استخوانی را گویند که در میان بندگاه پا و ساق واقع است
و آنرا خول نیز خوانند و بتازیش کعب گویند و گاه پایه گردون حبلی را هم بطریق استعاره شتالنگ
خوانند و شتش [illegible] بازترا نیز شتالنگ تازی خوانند **شتربه** با اول و ثانی مضموم برای زده نام
گاو میست که تهرو بیر شغالی که بدمنه موسوم است فرانفیه شده با شیر جنگ کرده خود را در دلهٔ هلاک
انداخت **شتر** با اول مفتوح و ثانی زده بمعنی کنار آمده و در عربی بمعنی قطع است اعم از آنکه
ببریدن یا شکستن آید و بزبان هندی دشمن را خوانند **شترخار** نام نوعی از خار باشد که شتر
آنرا برغبت تمام چرا کند و آنرا خار شتر و اشترخار نیز گویند **شتردندان** نوعی از زاج باشد
و آن زاج مصریست که معتدل ترین زاجها باشد **شترغار** نیم درخت انگدان است و آن را
اشترغار نیز گویند **شترک** بفتح اول و ثانی مضموم و رای مفتوح موج باشد و آنرا اشترک نیز گویند
شترگاو زرافه بود در صفتش آورده اند که سر آن بسر شتر و گروهی گفته اند که بسر گاو کوهی مانند
و سینه و سم و شاخ بسینه و سم و شاخ گاو شبیه باشد لیکن شاخش از شاخ گاو کوچکتر
و دنباله کوتاه است و پوست آن مثل پوست پلنک پر خال بود و برنگی که طبع را از دیدنش خوش آید

ودمش بدم آهو و دندان بدندان خر ماند و گردن و دستها بسیار دراز و پایها کوتاه و فرق مرقوم
ساخته اند که زانو ندارد و کاری از وی نیاید و ترکیبش بغایت عجیب و غریب باشد گویند چون
اتفاق جفتی با گاو کوهی جمع شود شتر گاو تولد یابد و بیشتر در ولایت نوبه رسد **شترنج** با اول مفتوح و
ثانی زده و رای مفتوح و جیم نام بازی که انواع غله را گویند که بهم آمیخته باشند و اگر از آن آشی پزند
شترنجی خوانند و اگر نان پزند نان شترنجی نامند **شتقت** با اول مکسور و ثانی مفتوح
بقاف زده دو معنی دارد اول بلندی باشد دوم پوشش هر چیز را خوانند عموماً و پوشش خانه را
نامند خصوصاً **شتلم** با اول و ثانی و ثالث مضموم تعدی و درشتی کردن بغیر موقع را گویند
و آنرا اشتلم نیز خوانند **شسته** با اول و ثانی مفتوح در هر دو معنی باشد که در فصل سین بی نقطه مرقوم شد
فصل غین ❊ **غست** و **غتفره** با اول مضموم ابله و گول و احمق و نادان را گویند
فصل فا ❊ **فتاریدن** و **فتالیدن** و **فتریدن** و **فتلیدن** با اول مکسور این
چهار لغت به سه معنی آمده اول دریدن و شگافتن بود دوم پراگنده و پریشان باشد سوم بمعنی
برکنده آمده **فتراک** با اول مکسور و ثانی زده دوالی را گویند که از پس زین بیاویزند **فتو**
با اول و ثانی مفتوح بمعنی غره بود **فتوده** با اول و ثانی مضموم فریفته و مغرور را گویند
فصل کاف ❊ **کست** با اول مفتوح دو معنی دارد اول تخت پادشاهان هندوستان را
گویند دوم کاریز آب را گویند که کن کاریز کن باشد **کتایون** با یای مضموم و واو معروف نام
زن گشتاسپ است که دختر قیصر روم بود **کتام** با اول مفتوح بالا را گویند **کتنج** و **کتنغ** با اول
و ثانی مفتوح کشمش را نامند و آنرا بترکی قورت خوانند و با اول مفتوح و ثانی مکسور چاشنی باشد
ممزوج از ترشی و شیرینی که در آشها بریزند و آنرا بترکی فایق خوانند **کتران** با اول مفتوح و ثانی
مکسور دارویست سیاه که از درخت و چند درخت دیگر بگیرند فاما بهتر آن بود که از درخت
سدر حاصل کنند و اولی تر آنکه از درخت ثالث بهم رسد و طبیعت وی گرم و خشک باشد
در درجه چهارم رشک و سبوس را بکشد تا بجدیکه از آن مواشی سر بکشد و مقوی گوشت سست
بود و جرب را نافع بود حتی جرب دواب اربع که آن پیک و شتر و گاو و اسب است معرب آن
قطران بود **کتک** با اول و ثانی نوعی از گوسفندان بود که دست و پا کوتاه داشته باشد و زبان

هندی حبه الیست که چون آنرا سایند در میان آبی که بلای آمیخته باشد بریزند آب را صاف سازد کتکار و کتکر با اول مفتوح و ثانی زده و کاف عجمی در دکر باشد کتو با اول مفتوح و ثانی مضموم این لغت نام پرنده الیست که سنگ ریزهٔ خورد دارد آنرا اسفرود نیز گویند و با اول و ثانی مکسور غورهٔ پنبه بود کت وست با اول مفتوح و میم مضموم این لغت از توابع است بمعنی تعلیه حکیم فرزدق راست سه روی زشت آن بد آهنگ بخش شوم + راست گویم کت وست ماند بوم + کتیر با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف معرب بود کتیم با اول مفتوح و یای معروف مشک و خبکی باشد که آب دران تراوش کند کت و کته با اول مضموم نزرگ را گویند کثرم با اول مضموم و ثانی زده و رای مضموم سخنی باشد که از جا گویند و منتهی و ناسزا بود و آنرا الات و گزاف نیز خوانند

فصل لام لت با اول مفتوح شش معنی دارد اول زدن باشد و آن معروف نیست دوم گرز را گویند سوم پاره بود چهارم کتاب را گویند پنجم طوب درست بود از محل و امثال آن ششم نام رودخانه الیست از ملک دیلمان که بلت رود اشتهار دارد لتانیان و لتبار و لتبان و لتنبر با اول مفتوح و ثانی زده و الف مفتوح نبون زده در لغت اول و در سه لغت دیگر با اول و ثانی مفتوح نبون زده و یای مفتوح حریص و بسیار خوار باشد لتر با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول همین تبر بود دوم ظرفی باشد که دران شراب کنند و معرب آن رطل است لته با اول مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد اول پاره پاره و دریده دریده بود دوم مردم فربه را گویند و با اول مضموم دو معنی دارد اول زبان قرارداد بود میان دو کس که چون تکلم کنند دیگران نفهمند و آنرا توتر و توتره نیز گویند دوم زبان نداشته باشد و هر چه بشنود همه جا گوید لیک با اول و ثانی مفتوح نام بازیست

فصل میم متاره آفتابه بود متراک با اول مفتوح و ثانی زده نام منزلیست از منازل قمر و آنرا ابتار نیز خوانند مترس با اول مفتوح و ثانی برا زده دو معنی دارد اول چوب کنده را گویند مانند چوبکی بسی در نهند که تا کشوده نشود تا بر سر کنگرهٔ قلعه بگذارند از بهر آنکه چون غنیم بپای قلعه آید بر سر او اندازند دوم صورتی را گویند که در میان کشت زارها تعبیه کنند تا جانوران از ان رم کرده بکشت زارها در نیایند و آنرا داهول نیز نامند

متہ با اوّل مفتوح سرپاه باشد و آنرا ماهینه نیز خوانند متیل با اوّل و ثانی مکسور و یای مجهول سپیور را گویند

فصل واو ✦ **وت** با اوّل مفتوح بمعنی دوم وات است که مرقوم شد و تکرر بمعنی اول وات کرا است که مرقوم نشد ✦

فصل ها ✦ **هتشم** با اوّل مفتوح بثانی زده و شین منقوطه مفتوح یخ را گویند ✦ ✦

فصل الف از باب جیم ✦ **اج** با اوّل مضموم کدو باشد **اجماج** با اوّل مضموم و ثانی زده بهشت بود **اجمود** با اوّل مفتوح بثانی زده و میم مضموم و واو معروف کرفس را گویند **اجهوه** با اوّل مفتوح و ثانی زده بوته پرخاری باشد که چون جامه بدو رسد بجامه چسپد و بدشواری از جامه جدا شود و آنرا بهندی جهجره خوانند ✦

فصل با ✦ **بخ** با اوّل مفتوح بالایش آب و امثال آنرا گویند و با اوّل مضموم بز را گویند و با اوّل مکسور بخلیست **بخال** با اوّل مضموم اخگر بود ✦

فصل بای عجمی ✦ **پچ** با اوّل مفتوح کوه باشد و آن را پشه نیز خوانند ✦

فصل تای فوقانی ✦ **تجار و تجاره** با اوّل مفتوح در کتاب نصاب بمعنی ومده است مثل نوند و در فرهنگها نوشته اند که کره اسپی را گویند که زین نکرده باشند و آنرا استاع نیز خوانند **تجر** با اوّل و ثانی مفتوح خانهٔ زمستان را گویند که بخاری و تنور داشته باشد و آنرا تاخنه نیز گویند و مردم دوین گنجینه را گویند

فصل جیم عجمی ✦ **چج** با اوّل مضموم چیزی باشد پهن که آنرا از نی بوریا و امثال آن بافند و غله را در میان آن انداخته بیفشانند تا پاک شود

فصل خا ✦ **خجاره** با اوّل مضموم بمعنی اندک بود **خجسته** با اوّل مضموم و ثانی مفتوح دو معنی دارد اوّل مبارک و میمون بود دوم نام گلیست زرد رنگ که میان آن سیاه باشد **خجک** با اوّل و ثانی مفتوح نکته را گویند و آنرا بتازی نقط خوانند و در صراح بمعنی نکته و معنی کنه از خجک نوشته **خجوله** با اوّل مکسور و ثانی مفتوح آبله بود که بسبب سوختن یا کار کردن در دست یا پا یا دیگر اعضا پدید آید و آنرا آبادل نیز گویند **خجیر** با اوّل مضموم و ثانی مکسور و یای معروف خوب و زیبا بود

فصل را ✦ **رجاف** با اوّل مفتوح آواز کوس باشد **رجفک** با اوّل مفتوح و ثانی زده

و عین مفتوح و رجاگان نیز گویند رجاک با اول ثانی مفتوح آروغ باشد و بعضی با جیم عجمی خوانده اند و آنرا

اسل نیز گویند رچله با اول مفتوح ثانی زده آروغ باشد

فصل زای منقوطه رژ با اول مضموم دو معنی دارد اول تیر پرتاب باشد که پیکان

آنرا از دندان فیل و شاخ گاو و غوچ و امثال آن سازند دوم فراقروت را گویند

فصل سین سنج با اول مفتوح خساره بود و با اول مضموم سرین را گویند و با اول مفتوح

و ثانی مشدد در عربی دو معنی دارد اول گلکاری کردن دیوار بود دوم سنگ و نرم شدن گل باشد

و با جیم عجمی بتشدید بهندی سخن راست را گویند و ترکی کاکل را گویند سچاکنده با اول مفتوح

مفتوح کسی را گویند که کمال مسلط شده باشد سچاهو با اول مفتوح بمعنی فرزین و شبیه باشد

سچک با اول مفتوح و ثانی مضموم دو معنی دارد اول نوالی بود و آنرا دو راجه غیره نیز خوانند

و هلک و هسنیز گویند دوم شیر و دوغ بود که باهم برابر بجوشانند و برابر ریزه کرده در میان آن

بریزند و آنرا ماغ و شیر ازنیز خوانند

فصل شین منقوطه شجام و شجد و شجن با اول و ثانی مفتوح سرمای سخت بود و شجار

کسی را گویند که بسبب سرمای سخت از حال خود گذشته باشد و بعضی از صاحب فرهنگان

بسین نیز رقم ساخته اند شجلیر با اول مفتوح ثانی زده و لام مکسور و یا معروف بمعنی شنیده آید

فصل فاء فیج با اول مضموم فرشته را گویند

فصل کاف کج با اول مفتوح سه معنی دارد اول معروف است دوم ابریشم فرد مایه بود و آنرا

کج نیز گویند سوم بمعنی ایج آمده که در فصل الف از باب الف مرقوم شد کجا با اول مضموم چهار معنی

دارد اول بمعنی نه آمده حکیم فردوسی راست ه سر نامه کرد آفرین خدای که کجی هست و باشد همیشه

بجای بود دوم بمعنی هر جا باشد سوم بمعنی جا بود چنانکه کجا بمعنی هر جا باشد چهارم بمعنی کی هست کجا بود

کیج آهسته و کیج آگند جامه را گویند که میانش را کج تر کرده باشند و آنرا در روز جنگ بپوشند

کجید مخفف کجانه بود کجاک با اول و ثانی مفتوح هفت معنی دارد اول آهنی باشد سر کج

که بر دو سر سه تعبیه کنند و فیلبانان فیل را بدان نگاه دارند و به هر طرف که خواهند بگردانند

و آنرا انکس نیز خوانند و بهندی کجباک گویند دوم چوب کجی باشد که بر سر چوب نصب نهند و گوی بلا

طلا ونقره انان بیاویزند که به تیر زنند و هر که آنرا بزند گوی یا اسپی خلعت او بی بخشند و آنرا
بتازی برجاس خوانند سوم چوب سرکجی را گویند که بدان کوس ونقاره ودهل منوازند و آن را
الکنک نیز گویند چهارم پری باشد کج که بر پشت دم لعبتها بهم بندند پنجم توزه باشد گلی که درون آنرا
پر از خبر باکنند ششم قلاب باشد هفتم نام دارویست شیرازیان آنرا عقعقب گویند و بتازی سنیخ
خوانند و آنرا در دواهای چشم بکار برند **کجله** بااول مفتوح بثانی زده ولام مفتوح و بهای مختفی نام
جانوریست که آنرا کلاره و عکه نیز خوانند **کجک** بااول وثانی مضموم نام رضیست که آن را
کسکو خوانند و بتازی عرق النساء و بترکی قورین و بهندی رنگین باو گویند **کجو** مخفف کجاو جاود
کجین بااول مفتوح وثانی مکسور و یای معروف برگستوان که در روان آنرا پنبه آغنده باشند
و آنرا کجم هم خوانند

فصل کاف عجمی * **گچیل** بااول مفتوح وثانی مکسور و یای معروف [illegible]
فصل لام * **لج** بااول مفتوح لکد باشد **لجلاج** بااول مفتوح دو معنی دارد اول نام
شاعریست مشهور که بلیلاج اشتهار دارد دوم باصطلاح اکثر زنان یعنی صاف و پاک را
گویند و در عربی کسی را گویند که سخن ناصواب و غیر فصیح گوید **لخم** بااول مفتوح بثانی زده [illegible] بااول
وثانی مفتوح گل بره بود مانند گلی که در بن حوضها و کولابها بود

فصل میم * **مج** بااول مفتوح بمعنی ملج است که در همین فصل از باب الف مرقوم شد
مجرک بااول وثانی مفتوح و راء زده و کاف عجمی بیگار باشد یعنی کار بمزد و مزدور آنرا مسخره نیز خوانند
فصل نون * **نجار** بااول مفتوح گلگونه باشد که زنان بر روی مالند **نجک** بااول
وثانی مفتوح نوعی تبرزین باشد و بترکی بخق گویند **نخبند** بااول وثانی مفتوح اندوهگین و افسرده را
گویند و آنرا شرمیده نیز خوانند **نخوان** بااول مفتوح بثانی زده زعفران را گویند * * *

فصل ها * **هج** بااول مفتوح راست کردن چیزی باشد مانند علم و نیزه و امثال این ها
هجاور بااول مفتوح دو معنی دارد اول نام شهریست از ملک ختا که مردم آنجا بخوشروی
معروف و مشهور اند دوم گروه و جمعی از مردم را گویند **هچینه** بااول وثانی مفتوح بنون زده
سبزه ایست که آنرا ابر غیث نیز گویند **هچیر** بااول مفتوح وثانی مکسور و یای معروف نام گیاهیست که در زرا

وبا اوّل مضموم دو معنی دارد اوّل اندرون لب بینی است و آنرا کب و کب نیز خوانند دوم موی پیش سر آید

بچس با اول و ثانی مفتوح سه معنی دارد اول نرم بینی بود دوم نیستی بعد سوم بمعنی رنج و مشقت

بچشک با اول و ثانی مکسور طبیب را گویند و آنرا برسنک نیز خوانند بچناک با اول و ثانی

مفتوح نام یکی از اسلحه است ❊

فصل های عجمی ❊ پچ پچ با هر دو بای عجمی مضموم دو معنی دارد اول سخنی باشد که دو کس

باهم آهسته بگویند دوم کلمه بود که بز را بدان بخوانند و آنرا پچ پچ نیز خوانند پچکم با اوّل مکسور

بثانی زده کاف عجمی مکسور ایوان و بارگاه باشد و آنرا البسکم نیز خوانند و بعضی گفته اند که خانه بود

که اطراف آنرا سبکه کرده باشند پچواک با اوّل مفتوح بثانی زده کسی را گویند که زبانی

بزبانی ترجمه کند و آنرا بتازی ترجمان خوانند پچوه ترجمه باشد ❊

فصل جیم عجمی ❊ چچو با هر دو جیم عجمی مضموم بعربی ثدی و بفارسی پستان و آنرا بهندی چوچی خوانند ❊

فصل خا ❊ خجکول با اوّل مفتوح بثانی زده و کاف مضموم و واو معروف گدا را مانند

و کاسه خجکول کاسه گدا را مانند و آنرا کچکول و کشکول نیز خوانند

فصل زای منقوطه ❊ زچه عورت نوزائیده را گویند تا چهل روز ❊ ❊ ❊

فصل سین ❊ سچک با اوّل مفتوح و ثانی مضموم دو معنی دارد اوّل فواق بود

دوم ناخورشی باشد که از ماست و سپست بسازند و آنرا درباغ نیز خوانند و بعضی سچکش نیز خوانند بشین منقوطه

فصل غین ❊ غچک با اوّل مکسور و ثانی مفتوح نام سازیست مشهور و آنرا غژک نیز گویند

و کمانچه هم خوانند ❊

فصل فا ❊ فچخچه با اوّل مضموم بثانی زده و فای مضموم و جیم عجمی مفتوح سخنی را گویند که در افواه

و السنه افتد بطریق خفیه آنرا پچپچه نیز گویند با هر دو جیم عجمی

فصل کاف ❊ کچ با اول مضموم فلوس ماهی را گویند کچک با اوّل و ثانی مفتوح

نام جانوریست که مشک بدرد و آنرا مشک در نیز گویند کچول با اول مفتوح و ثانی مضموم

و واو مجهول جنبانیدن سر بود باشد در هنگام رقص کچه با اوّل و ثانی مفتوح دو معنی دارد

اوّل انگشتری بی نگین و آنرا بتازی فتخه و بهندی چهله و بدان انگشتر بازی کنند و آنرا کچه بازی

گویند میم پسبهی راست سه رو دست انجهان و آنجهان پوچ ❖ کچه پشیز ملست این پوچ آن پوچ دوم ریخ باشد و آنرا اکاچه نیز گویند کچر و کچره با اوّل و ثانی مکسور و یای معروف بپیشوار را گویند

فصل کاف عجمی ❖ گچاک با اوّل مکسور و ثانی مفتوح گچک باشد و آن سازیست مشهور یکمانچه گچه با اوّل و ثانی مفتوح کسی را گویند که زبان او لفصاحت جاری نباشد خواهند

فصل لام ❖ لچ با اوّل مفتوح خساره باشد و آنرا اسیج نیز گویند و با اوّل مضموم برهنه بود و آنرا لخت نیز

فصل میم ❖ محاچنگ آلتی باشد که بعضی زنان بد سیرت از چرم و جز آن سازند و فعم حله بدان نمایند مچک با اوّل و ثانی مفتوح عدس را گویند و آنرا بهندی مسور خوانند

مچیدان با اوّل مفتوح و ثانی مکسور خرابید بود و آنرا خمیدست نیز خوانند

فصل واو ❖ وچکر با اوّل و ثانی مضموم و کاف عجمی مفتوح برادر زن را گویند

فصل الف از باب خا ❖ اخ با اوّل مفتوح بمعنی اخ است که در همین فصل از باب الف مرقوم شد اخ اخ با هر دو الف مفتوح بمعنی خوش خوش است که بتازی طولی و بخ بخ گویند و نیز کلمه بود که در مقام حیرت و تاسف بر زبان رانند و با اوّل مضموم کلمه ایست که در وقت نهایت حظ بگویند اختر با اوّل مفتوح و ثانی زده و تای فوقانی مفتوح و را چهار معنی دارد اوّل معروفست دوم علم را گویند و آنرا درفش و اختر کاویان اختر کاران نیز گویند و از اختر کاویان مراد علم کاوه آهنگرست و شرح آن در ذیل لغت اختر کاویان مرقوم خواهد شد انشاء الله العزیز العلام میر خیره راست سه سر طرفی کاختر او رو نهاده ❖ فتح و دید و در دولت گشاده سوم طالع را مانند چهارم در فرهنگ هندو شاه محمد شاه بمعنی حالی مرقوم است اختر کاویان و اختر کاویان درفش کاویانی را گویند و شرح آن در ذیل لغت کاوه مرقوم شد اخ تف بمعنی اخ و تف باشد اخرمان با اوّل مفتوح و ثانی زده و را مکسور مطاع و کالا را گویند و آنرا آخرمان با الف ممدوده و خای موقوف نیز خوانند و آن در همین فصل از باب الف مرقوم شد بتازی سلعه خوانند اخمه اخیه با اوّل مفتوح بمعنی اچینه و اچینه است که در همین فصل از باب الف مرقوم شد اخسی اخسیک نام قصبه ایست از ما وراء النهر از مضافات فرغانه که مولد اثیر است اخکل با اوّل مفتوح و ثانی زده و کاف

مضموم خسها ی سر تیز را گویند که بسر دانهای گندم و جو بود که در خوشه باشد و آنرا داس و داسه نیز نامند
اخکوزنه با اوّل مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مضموم و واو مجهول در ای عجمی مفتوح تکمه کلاه و جامه امثال
آنرا نامند اخلکمند با اول مفتوح بثانی زده و لام مفتوح بازیچه باشد مر کودکان را و آنچنان بود
که چیزی ایسا نند مدور از مس یا چوب بمقدار لیموی و اندک از لیمو بزرگتر که میانه اش مجوف
باشد در نقش رنگ آمیزی نمود دسته برو تعبیه کنند و بدست اطفال دهند و آنرا بجنبانند تا از آن
صدائی ظاهر گردد و بدان مشغول شوند ❊

فصل با

بخارا با اول مضموم و علم باشد فرخی راست ❊ فخر کند روزگار تو به تو زیرا
کا صل بزرگی توئی اصل بخاری ❊ و بخارا ازین لفظ مشتق است معنی آن بسیار علمست چون
دران شهر علما و فضلا بسیار بوده اند بسبب بخارا موسوم ساخته اند بخست با اول مفتوح سه معنی دارد
دارد اوّل معروف است سوم سیاهی گویند که در خواب بروی مردم افتد و تبازیش بختک
نامند سوم نام جانوریست که شبیه بملخ باشد بخنو و بخنور و بخنوه با اول مضموم و ثانی زده و تای
فوقانی مضموم هر چیزی غرنده را گویند عموما و رعد را خوانند خصوصا بخته با اول مفتوح بثانی زده
و تای فوقانی دو معنی دارد اوّل گوسپند سه ساله را گویند دوم چیزی را گویند که پوست آنرا باز
کرده باشند بخش با اول مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد اوّل بمعنی پژمرده و فراهم آمده مانند
پوستی که از آتش بآن رسیده باشد دوم زمینی را گویند که بی آب دادن یا آب باران زراعت شود
و آنرا اللم نیز خوانند و در عربی زر قلب ناسره را خوانند یا اوّل مکسور دو معنی دارد اوّل تیز بینی بود دوم
سستی باشد بخسم با اول مفتوح بثانی زده و سین مضموم شیرینی باشد که از مغز گندم بسازند بخشودن
با اوّل مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اوّل بمعنی بخشیدن بود دوم بمعنی رحم کردن آمده بخل با اول
مضموم خرقه باشد و آنرا بهمین نیز گویند بخم با اوّل و ثانی مفتوح نام دوائیست که در آنجا مشک
بهم رسد بخور با اوّل و ثانی مضموم و واو معروف عسل اللبنی باشد و آنرا بتازی میعه سایله
خوانند و بیونانی اصطفی و بهندی سلارس خوانند و آن از درخت روم حاصل شود و بخور بدانه
عنبر هی باشد بخیک با اوّل مفتوح و ثانی مضموم نام ستاره ایست که بمریخ اشتهار دارد
بخیده بنده در شعر برزده را گویند بخیله بمعنی نخلیست که مرقوم شد ❊ ❊ ❊ ❊

فصل بای عجمی پخ با اول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی خوش چنانکه گویند پخ پخ یعنی خوش خوش آمده
گاه بمعنی پچوپه نیز گویند دوم کله باشد که گربه و سگ را بدان شناسند پخنجو و پخلوچه و پخلیچه با اول مکسور
ثانی زده در هر سه لغت و در لغت اول ببای عجمی مکسور و خای مضموم و واو معروف و در لغت
ثانی بلام مضموم و واو معروف و در لغت ثالث بلام مکسور و یای معروف و جیم عجمی و های مختفی آن
باشد که انگشتانه او زیر بغل شخصی متحرک سازند تا آن شخص بخنده درافتد و آنرا غلغلچ و غلیچ و غلیچه
نیز خوانند پخته با اول مفتوح بثانی زده و تای فوقانی پنبه باشد پخته خوش با اول مضموم ثانی
زده نوعی از شراب باشد که جهت ضعف معده و کند باه و درد پشت و مفاصل و مفالج و لقوه و کسر
ریاح و ادرار بول بسازند و طریق ساختنش آنست که شیره انگور مثقال و گوشت بره فربه در دیگ
کنند و دیگر ادویه هم کوفته در کیسه بریزند و دران دیگ اندازند و بجوشانند تا مهرا شود و صفت پخته
آن در کتب طبی شرح تمام مرقوم است هرکرا دیدن منظور باشد در کتب مبسوطه طب معاینه نماید پخته کاه آن ادویه را گویند که در آب
بجوشانند و بدان بدن مریض را بشویند و آنرا بسیرم آب نیز خوانند و بتازی نطول گویند پخنج با اول مفتوح ثانی
زده بهمن را گویند و آنرا پخپش نیز خوانند پخشی با اول مفتوح ثانی زده گداختگی که مثل دل و تن
باشد از شدت غم و اندوه و گداختن پیه در روغن و امثال آن از تاب آفتاب تا آتش و در فرهنگ
پخ پخشی بمعنی عشق نیز مرقوم است پخچش بمعنی تیغ است که مرقوم شد حکیم فردوسی راست ع

بسوی طلایه برانگیخت رخش ؛ بگرز سواری همی کرد پخش ؛

فصل تای فوقانی • تخت ارشیر نام نواییست از نواهای موسیقی تخت دار با اول مفتوح ثانی زده
دو معنی دارد اول جامه سفید باشد و سیاه را هم گویند دوم جامه خواب باشد که بر بالای تخت گسترانند
و معرب آن دخدار است تخج با اول مفتوح ثانی زده و جیم مضموم بمعنی حریص و خداوند نیزه باشد
تخشا با اول مفتوح کوشنده و ساعی بود تخله با اول مفتوح ثانی زده و لام مفتوح دو معنی دارد
اول عصا و نعلین را گویند دوم نیزه هر چیز باشد تخم با اول مضموم و ثانی مفتوح چادری را گویند که تابه
چیزها بر روی خود ببندند و بدان نثار از هوا بگیرند تخمه با اول مضموم ثانی زده دو معنی دارد اول
اصل و نژاد بود دوم نوعی از بیماری بود که انواع مرغان را هم رسد و بتازی ناگواریدن طعام
باشد و آنرا هیضه نیز خوانند تخمن با اول مفتوح و ثانی مکسور بمیم زده دانه باشد سیاه و براق که از مصر

اندکی بزرگتر باشد و آنرا دیو سرگین اسپ نیز نامند و بیک صلابه کرده در چشمی که درد کند بکشند و آنرا چشمک و چشم خام و چاکسو نیز گویند **چخچ و چخچش** با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول نام جانوریست مانند سره که بکلانی غلیواز باشد خود سرنگون از درخت بیاویزد گویند که سرگین نخورد و آنرا خرسولی نیز گویند دوم نام علقبس که از بادنجان بزرگتر شود و از زیر گلو مردم آویزان شود ❊ ❊ ❊ ❊

فصل جیم عجمی با ثخ

چخ با اول مفتوح بثانی زده چهار معنی دارد اول غلاف کارد و شمشیر و خنجر و امثال آن بود دوم ستیزه بود سوم بمعنی کوشش آمده چهارم کلمه بود که سنگ ربایان نهیب دادن مر اینند **چخاچخ** با هر دو جیم مفتوح آواز ضرب شمشیر بود که از پی هم زنند **چخماخ** با اول مفتوح بثانی زده آتش زنه را گویند و در بعضی فرهنگها مثل فرهنگ هندوشاه و فرهنگ حافظ اوبهی و فرهنگ شمس فخری بمعنی کیسه که در آن شانه و سوزن و امثال آن نیز آمده نهند مرقوم است **چخین** با اول و ثانی مکسور و یای معروف بمعنی رنگین آمده

فصل دال

دخ با اول مفتوح چهار معنی دارد اول نیکو را گویند دوم فوج باشد ❊ حکیم ترازی نظم نموده ؎ همه افواج بجرلشکرسان ❊ متعاقب همیرسد دخ دخ ❊ سوم بمعنی ستیزه آمده و با اول مضموم دو معنی دارد اول مخفف دختر بود و آنرا دخت نیز گویند مولانا شهاب الدین عبدالله قادری راست ؎ در چمن دلبری سرو قدی ماه رخ ❊ چون تو ندیده کسی ماه پری خیره دخ ❊ چهارم گیاهی باشد که از میان آب بروید و از آن حصیر بافند و آنرا دوخ و توخ نیز گویند و با اول مضموم مخفف دختر بود خواجه افضل کاشی فرماید ؎ آنی که بروز گار بند دگیخت ❊ تو که گاهی لبیشش نام نهی گاهی دخت ❊ خالی شد و بند امر در درخت نیاد ❊ دیگی لشد و امید و از سود انجت ❊ حکیم فردوسی راست ؎ نیاید بران دشت جشنگزین ❊ ستاره زند بر گل یاسمین ❊ **دخشندر** دختر شوی شوی از زن دیگر یا دختر زن باشد از شوی دیگر حکیم ناصر خسرو نظم نموده ؎ سیه مانندی ای بد نشان ❊ شاید اگر دشمن دخشندری ❊ **دخش** با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول ابتدا و آغاز بود شمس فخری نظم نموده ؎ بنام شهنشاه اعظم کند ❊ سعود کواکب بهر کار دخش ❊ دوم تیره و تاریک را گویند ❊ **دخم و دخنه** با اول مفتوح بثانی زده سردابه را گویند که مرده گان را در آنجا نهند و آنرا زمین نیز خوانند

و بزبان هندی بهونرو نامند مثال حکیم خاقانی فرموده ؎ بر مرده دیان بصور آهی * این رخنه با آستان شکستم * ایضاً در مرثیه فرماید مثال ؎ خاکین رخ چه گاه بچونا به گل * کشید دیوار رخنه را بگل که برآورد * رخته با اول مضموم بثانی زده و تاء فوقانی مفتوح و بهای مختفی بمعنی دوخته بود و هم بمعنی دوشیزه و هم خیاطت کرده حکیم فردوسی بمعنی دوشیزه نظم نموده ؎ سرانجام چون شیر رو دخته شد * زن و مرد زان کار پردخته شد *

فصل راء با خاء رخ با اول مفتوح دو معنی دارد اول شگاف بود حکیم سوزنی گفته ؎ تو شاد بادی و آزاد باشی از غم دهر * عدوت مانده ز بادِ عناد غم رخ رخ * دوم غصه و اندوه باشد و آنرا زخ نیز گویند و با اول مضموم شش معنی دارد اول خساره بود دوم جانوریست مشهور که مانند عنقا وجود خارجی ندارد و مهره را از مهرهٔ شطرنج بنام او موسوم ساخته اند سوم عنان اسپ را گویند چهارم تاجی باشد که بادشاهان بر سر نهند پنجم بمعنی سوی و جانب آمده ششم نام گیاهیست که آنرا روخ و لخ نیز خوانند خبین با اول مضموم بثانی زده و بای عجمی مکسور و یای معروف دوغ باشد حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ آن کودکی چو انگبین شد * آمد سر جو بهرش زخبین * حکیم سوزنی گفته ؎ از یکسمیان ابروان افگند * رو کرده ترش بسان زخبین * رخت با اول مفتوح بثانی زده پنج معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی راست و درست آمده مولانا نظامی فرموده ؎ کریوه بلند است و سیلاب سخت * مپیچان عنان من از راه رخت * سوم اسپ را نامند مولانا نظامی راست ؎ گره بر دوال کمر کرد سخت * بجنگ دوال از آن کرد رخت * چهارم غم و غصه و اندوه را گویند مولانا شهابی راست ؎ دلم گشته با فکر و اندیشه باز * ز دستم برون برد رخت اختیار * پنجم طعام یکسغره باشد * هم مولانا شهابی فرماید ؎ ز اندوه آتش بجان در زده * لب مهرش ز خامشی زده زده بر در نطق من قفل سخت * ولی بنتوا از غم داد رخت * رخج با اول مضموم بثانی زده نام نیست از ولایت تشیب رخش با اول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول رنگ سرخ و سپید را گویند حکیم فردوسی فرماید ؎ بخشای بر من تو ای دادگر * که از خون دل گشته رخسار رخش دوم ولو سانیرش با عتبار آنکه رنگ او سرخ و سپید در هم است نیز رخش خوانند سوم رنگ را هم گویند

عموماً اسپ رستم را هم بدین سبب رخش گفتندی و مداحان در مقام توصیف اسپ ممدوح بطریق سبیل
استعاره از رخش تعبیر فرمایند چنانکه حکیم خاقانی در منقبت مکهٔ معظمه گفته است آن رخش که روح
زرشت سنه ببر آخر نطویله بسته ٭ سحری گوید ست تیغ چون ترکش او تیر انداز ٭ برق را تیرا
در رخش کمان ٭ السست رسید و طواط نظم نموده ست ز بستان طبعش نشانیست خلد ٭
ز ایوان عدلش مثالیست رخش ٭ دوم قوس قزح را گویند سوم فرخ و فرخنده و میمون آمده
و با اول مضموم دو معنی دارد اول پرتو و شعاع و عکس بود استاد عنصری گفته ست
ز خون دشمن او شد به بحر مغرب جوش ٭ فگند تیغ بماهیش رخش در عمان ٭ دوم نامیست از نامهای
نیر اعظم ٭ رخشا با اول مضموم و ثانی زده بمعنی درخشنده باشد حکیم خاقانی فرماید ست
چند بارش دیده ام در خواب لیک ٭ خلعتش این بار زیبا دیده ام ٭ لوح پیشانیش را از لوح
نور ٭ چون منارهٔ صبح رخشان دیده ام ٭ رخ افروز با اول مضموم و فای مکسور نام روز ششم باشد
از نامهای ملکی ٭ رخشه با اول مفتوح معروفست و با اول مضموم کاغذ باشد ٭ رخیدن با اول
مفتوح و ثانی مکسور نفس زدن بود بسبب بردن بار گران و مشقت ٭ ٭ ٭ ٭

فصل زای منقوطه ٭ زخ با اول مفتوح چهار معنی دارد اول آواز ناله حزین باشد ٭
مولوی معنوی فرماید ست جانب تیر دو تیر از جهت شمس دین ٭ چند درین تیرگی همچو کسان در زخی ٭
منجیک گفته ست بوی بر انگیخت گل چو عنبر اشهب ٭ بانگ بر انگیخت مرغ بارخ طنبور ٭
دوم فرو بردن و سپوختن بود در مغاک سوم علتی که در آدم و اسپ را پیدا شود چهارم مخفف زخم است
زخار و زختاره شاخ درختی بود ٭ زخمه چوبکی باشد که بدان سازها را بنوازند و آن را
بتازی مضراب خوانند امیر خسرو فرماید ست ره زدن مطربش آواره کرده ٭ زخمهٔ او پردهٔ جان
پاره کرده ست ٭ زباب باربد شد سحر پرداز ٭ بزخمه چون

فصل زای عجمی ٭ ژخ با اول مفتوح بمعنی آژخ است که در فصل الف از باب الف
مرقوم شد حکیم سنائی فرماید ست ایمن بود از چشم بد آنکس که سری ٭ در چشم کسان چون شه
شطرنج بود ژخ ٭ ٭

فصل سین ٭ سخ با اول مضموم خوش بود امیر خسرو در مدح شیخ المشایخ شیخ

نظام الدین اولیا علیہ الرحمۃ گفتہ ع خواجہ ما نظام سنج است ÷ کافتاب جمال شد رخ او ÷ ذره جنید و
زشبلی معروف ÷ یادگار لیست ذات فرخ او ÷ شیخ الیشان گر اینچنین بودند ÷ در نبودند
اینچنین سنخ او ÷ **اوستاد فرخی** فرماید ع هر کسی کو خدمت محمود را شایست گشت
عاقبت محمود خواهد کردن او را کردگار ÷ هر کرا توفیق یار است او بدان خدمت رسد ÷ سنخ
خوش باشد سر آنکس را بود توفیق یار ÷ **سنخاخ** باول مفتوح و هر دو خای زمین نرم باشد
شیخ نجم الدین دایہ گفتہ ع تیر غمزه چو کند داد دلبست ÷ تا بر آید سنخاخ سینہ من
سنخت باول مفتوح بثانی زده چهار معنی دارد اول معروف است دوم سنجیده بود و سنجیه
سنجیده را گویند **حکیم انوری** نظم آورده ع کره عهد اسمان شست است کرہ گیسه عناصر
سخت ÷ در ترازوی همتش هرگز ÷ حاصل روزگار سنخ لسخت ÷ **مولانا نظامی** نظم نموده ع
سخن بر که با صاحب تاج و تخت ÷ بگو نید سخته نگو نید سخت ÷ سوم بخیل و رذیل و بی همت و لیم باشد
شیخ اوحدی راست ع باده سخته ده نه سخت که باده مست ÷ کند سخت راه کلید خزانه
چهارم یعنی بسیار آمده **منوچهره** گفته ع سخنم عجب آید که چگونه بر دشش خواب ÷ آنرا که بخاک
اند یکقطره شراب هست ÷ دین تیره تیره دان که خورده باده بر چنگ ÷ بی نعمه زیرش نباشد شبانب
اسپی که صفرش تبی خوش خورد آب ÷ بی مرد کم از اسپ و لی کمتر از آلبست ÷ **سختابه** سخن
گفتن باشد **حکیم تراری** گفتہ ع چه مست آمد بدین بر گویم آخر ÷ مگر سختابه رو باره یکم آخر
سختو باول مضموم بثانی زده و تای مضموم و واو معروف چرب زده را گویند که پوست در پیچ
کرده باشند **لسحاق اطعمه** گوید ع بسطلاک خنده شرابی چه موقع باشد ÷ بپیچیم در پیچ
در زلیسار ÷ یا رسختو که چو حلقه زند در بن دیگ ÷ من به پیچم بخود از لیشن ههچو مار ÷ هم او گوید ع
بر سر نان زبان تنگ نیست اعتماد ÷ سختو مگر بباطن پاک ریشار رود ÷ **سنخ** باول مکسور و ثانی
مفتوح تنگی نفس را گویند **سنخره** باول مفتوح بثانی زده و را مفتوح و های مختفی دو معنی دارد
اول بیگار بود یعنی کار بمزد **حکیم ناصر خسرو** نظم آورده ع چو بر دند اسپ عزت را غوانان
فلک سخره ÷ چه جوی زین علف خانه که قحط افتاد در خوالش ÷ هم او گوید ع چون لاشه
سخره گرفتند لاجرم ÷ مست نزل یک تن تنها مرا افگند ÷ دوم زبون و زیر دست را گویند

مولوی معنوی نظم نموده ؎ نشان که کار سغر نسبت سغره دستم * که تا همه بدرم حجله تار و پود سغر *
و در عربی بمعنی استهزا و افسوس است حکیم سوزنی فرماید ؎ ز آسمان بزمین انجم بد شتمن نرسد *
چو سیل سنگ که آید به پستی از سر غ * حکیم منوچهری نظم نموده ؎ شاخ مرصع شد از جواهر الوان *
سنج تل یاقوت شد ز لاله نعمان * دوم زمین محکمی را گویند که در دامن کوه باشد حکیم سعدی در صفت
اژدهای گفته ؎ نه مشتی ز اهرش زمین گشته بوده که سنج سیاه و هم گه کبود * سوم هر چیز محکم را خوانند
چهارم مخفف شاخ است و با اول مضموم مخفف شوخ است بمعنی چرک هم آمده * *

فصل شین منقوطه

* شخار و شخال و شخش با اول مفتوح خراشیدن بود حکیم
قطران گوید ؎ تا ز بوی نسترن گیرد دل مردم قرار * تا ز شخ خاربن یابد تن مردم شخن *
نسترن بر دشمنانت باد همچون خاربن * خاربن بر دوستانت باد همچون نسترن * شخالیدن
و شخائیدن مصدر است شخار با اول مفتوح دو معنی دارد اول نمکی سخت حکیم گویند که در اشنان
کوه بود و آنرا شخ نیز گویند منوچهری راست ؎ بگرد آشیانهای ماهی * همه پیداست از شخار اهل طینت است *
دوم مخفف شاخسار آمده است مولوی معنوی فرماید ؎ جبرئیل کرمی سدره مقام و *
همچو مرغان دگر بر شاخسار * شخش با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول فروخزیدن و لغزیدن
بود دوم جامه و پوستین و امثال آنها گویند که کهنه بود شمس فخری این دو معنی را بترتیب نظم نموده *
؎ سمندش چنان بسپرد قلها * که یکذره نبود در آن جنبش شخش * بجای رسید است سال عدوش *
که پیشش به از هر سبعر پیت شخش * و با اول مضموم و ثانی مفتوح نام مرغیست که کوچک
و خوش آواز باشد استاد رودکی فرماید ؎ گرگ را کی رسد صلابت شیر * باز را کی رسد
نهیب شخش * شخکاسه با اول مفتوح زال باشد استاد رودکی فرماید ؎ گر شود
بحر کف همت تو موج زنان * ور شود ابر رایت تو طوفان باد * بر موالیت بیارد همه در و گوهر *
بر اعادیت بباشد همه شخکاسه و خار * شخلی با اول مفتوح بثانی زده خار گیاه باشد شخودن
با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف ریش کردن بناخن کندن بود جمال الدین عبد الرزاق
راست ؎ چو خارپشتی کردم ز تیر باران اش * که موی بر تن صبرم زند خم آن بشخوده کمال اسمعیل
فرموده ؎ بشخوده اند چهره و جبر بیده اند طره * زان حور کهیر گل شمشاد میکند * شخول با اول مفتوح

بثانی مضموم و بتقدیم تخیل با اول مفتوح و ثانی مکسور بمعنی تخیل است که مرقوم شد مولوی معنوی فرماید ؎
گفت حق کز فاسقم و اهل صنم ٭ چون مرا خوانی اجابتها کنم ٭ این الهها سخت گیر و لی مشغول ٭ عاقبت
بر ماندت از دست عقول ٭ هم او فرماید در مثل زدن رمیدن کره اسپ از آب خوردن بسبب
شخولیدن سائیسان ؎ آنکه افسرانست او اندر خطاب ٭ کره مادر نمیخوردند آب ٭ می شخولند
بهردم آن نفر ٭ بهر اسپان کا بتلا زین آب خور ٭ آن شخولیدن بکره میرسید ٭ سر همی برداشت
وز خوردن می رمید ٭ ٭

فصل فا ٭ فخفره با اول مفتوح ثانی زده و خا مفتوح و اخفای ها سبوس باشد ٭
مولوی معنوی فرماید ؎ آن یکی میخورد نان فخفره ٭ وان دگر مرغ مثمن بابنیره ٭ حکیم ناصر
خسرو گفته ؎ فخری یکی که تو بره و دیده میخوری ٭ ما هم بآب فرزده یک نان فخفره ٭
فخم با اول و ثانی مفتوح چادری باشد که تا تار چینان سر چوب به بندند تا به آن زهوا بگیرند
و در بعضی نسخ بجای فا با تای فوقانی نوشته اند و لهذا در فصل تا از همین باب مرقوم شد الناتخ
که به فاست شمس فخری راست ؎ بکه اینکه شاه زرین چرخ ٭ سازد و خط همچو ابر فخم ٭
فخرجا با اول مکسور تبازی زبان کلیم را گویند فخیده با اول مفتوح ثانی زده بینه باشد که دانه
از وی دور کرده باشند فخیره بفتح اول و کسر ثانی و یای مجهول بیمار باشد حکیم فردوسی راست ؎
چو رستم و را دید زانگونه پیر ٭ برآشفت زیشان که بود از فخیر ٭ فخن اول مفتوح ثانی زده میان بام باشد

فصل کاف ٭ کنج با اول مضموم گیاهی باشد که از میان آب بروید و از ان حصیر بافند
و آنرا سوخ و دوخ و لوخ و کوخ و لوح و کنج نیز نامند و چون از ان گیاه صورت رستمی
بجهت ترسانیدن اطفال بسازند آنرا کنج گویند مولانا نظامی در خسرو شیرین گفته
؎ نمایم جز عروسی را درین سنگ ٭ که از کنج کرده باشندش به نیرنگ ٭ عروس کنج شبستان ترا
نشاید ٭ ترنج از موم ریحان را نشاید ٭ دوم کرم را گویند حکیم سنائی فرماید ؎ زان ز
ازجستن هر کس که بگویند ٭ اندر مثال عامه کنج را نبرد کنج ٭ کلج با اول مضموم ثانی زده گیاهی
باشد که از ان جاروب بسازند و آتش نیز از ان روشن کنند طیان یمینی گفته ؎
؎ دست و پای خوبرویان کلنج ٭ ریش بر ان انزوا زلیس دو دکنج ٭ کلنج با مردر کاف مفتوح

کلمه باشد که در محل نفرت گویند فقیه ابو اللیث سمرقندی در بستانی که از مصنفات است او
در باب تفضیل لغت عجم بر غیر آن آورده که آن سرور بفارسی تکلم فرموده و این حدیث را روایت کرده
که روی عن النبی صلی الله علیه وسلم انه اتی بصدقة تمر وعنده الحسن والحسین فاخذه تمرا وادخله فی فمه فادخل
رسول صلی الله علیه وسلم اصبعه فی فمه وقال کخ کخ لغت فارسی است و با هر دو کاف مضموم آواز سر فیلبان
بود شیخ اوحدی نظم نموده ـ میوهٔ بیشه چو بر داشت دل ؛ وان همه دانه را لمیده اشت دل ؛
خورش خرس یا شغال بود ؛ یا دران بیشه پایمال بود ؛ خرس نیز ار خورد بناچارش ؛ زود در
کخ کخ او فتد کارش ؛ و با هر دو کاف مکسور آواز خنده باشد حکیم سنائی فرماید ـ از پی
مصلحت برو خندد ؛ کخ کخ بر بروت او بندد ؛ کخ کخ اندر نفیر مسیت خری ؛ کخ کخ اندر چراغ چیست تری ؛

فصل لام ؛ لخ با اول مضموم بمعنی کخ است که مرقوم شد حکیم سنائی فرماید ـ آن ستیف
بر رستی نه تر سد نه زمردی ؛ ور نه بخود تیره خلقی شمرد لخ ؛ لخا با اول مفتوح کفش باشد وانرا
بکا نیز گویند لخت با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول گرز را نامند دوم پاره بود
چنانچه گویند لخت لخت یعنی پاره پاره حکیم انوری این دو معنی را بترتیب بنظم آورده ـ
یا دو دستش قوی ولا دستش ؛ دشمن لخت لخت گشته ز لخت ؛ کمال اسمعیل راست ـ
بلخت در شکند آرزو بکاسه ؛ که هر لختی ز نان خورد سیر گشت از جان ؛ لخچه با اول مفتوح بثانی زده
انگر را گویند بدر چاچی گفته ـ مه بکند آورد سنبل تو هر نفس ؛ لخچه پدید آورد آتش تو
دمبدم ؛ هم او گوید ـ آن پستهٔ خندان نگر وان چشمهٔ حیوان نگر ؛ وان لخچه پنهان نگر
در آتش جان پرورش ؛ لیخج با اول مفتوح بثانی زده و جیم عجمی زاک سیاه باشد ؛
لخشه با اول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول بمعنی لخچه است که مرقوم شد استادی
ـ آتش عشق از لبس تو آب ؛ آه و شعله است و غم بود لخشه ؛ دوم نوعی از آس آرد باشد
سوم بمعنی لغزیده آمده لخشیدن با اول مفتوح بثانی زده بمعنی لغزیدن باشد چنانچه
مثل است که از خردان لخشیدن و از بزرگان بخشیدن لخلخ با هر دو لام مفتوح و هر دو خای
منقوطه ضمیمه دل لاغر را گویند مولوی معنوی فرماید ـ مسخرهٔ تبریزیان شاه جهان
شمس دین ؛ فربه کند قنت گرچه که تو لخلخی ؛

فصل میم * مسخ با اول مفتوح و ثانی زده آتش را نامند مولانا عبد الرحمن جامی بنظم آورده الله
ع در خلوت انیک یافت آن مسخ کرخ * بس گرم تنور کِ شب از سوزش مخ * گویی که گشاده
اندر رخ * در بعد شقی دریچه از دوزخ * مخنت با اول مضموم بثانی زده امید باشد شهاب الدین
عبد الرحمن گوید ع هر که دارد در جهان یک ذره مخنت * دیگ سودا لیش نماند نیم پخت * دوم
بنود باشد و با اول مضموم سه معنی دارد اول لجام گرانی بود که بر سر اسپان سرکش کنند و بتازی
مغزر را خوانند حکیم قطران بمعنی لجام گران گفته ع اگر خواهی که بر غیران نهی مخ * ز خدمت
شان تمامی داد لبتان * دوم نام جانوریست که آنرا بتازی سوس نامند حکیم سنائی این معنی
بترتیب نظم آورده ع بر روی عزیزیست که چون مرکب شاهان * را لیف نکند بیسر کرده می مخ
گویی که تبر سیم زهر عالم دیوار * از مخ چه ترسد چو مرا در انبود مخ * سوم درخت خرما را گویند و بلخ حوالی
مخستان خوانند مخلخ با اول مفتوح بثانی زده و لام مفتوح و جیم عجمی نام گیاهیست که چون چاروپایان
بخورند مست شوند مخیند با اول مفتوح و ثانی مکسور خزنده و چسپنده را گویند عموماً و خزنده که در جامه
هندی حجری ۱۲
افتد خوانند خصوصاً ابوشکور گفته ع سگ پیرزن ستوهی خانه دویده * برهنه بر اندام ز رو بخلیده *
مخیز با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول و زای منقوطه آهنی باشد سر تیز که بنا سر کفش و موزه نصب
کنند و به پهلوی اسپ بخلانند تا اسپ جلد و تند شود و آنرا مهمیز و مهماز نیز خوانند حکیم فردوسی
فرماید ع چو رستم ورا دید زانگونه پیر * برآشفت زانسانکه بود از مخیز * ——— * * * *

فصل نون * نخ با اول مفتوح پنج معنی دارد اول تار ابریشم و ریسمان و امثال آنرا گویند
مولوی معنوی فرماید ع چون من همه دوزخ شدم افسرده تر از نخ شدم * یا خانه نخ نخ شدم
بر خاک راهم مبتلا * حکیم فردوسی گوید ع جهان شد که گوی ستا از نخ است * دیا پیش آتش
نهاده نخ است * دوم صفت لشکر و خران باشد حکیم فردوسی بنظم آورده ع نه بد کوه پیدا
نه هامون و نه شخ * ز دریا بدریا کشیدند نخ * حکیم اسدی نظم نموده ع کشیدند بر هفت فرسنگ
نخ * فردان گشت مردم ز مور و ملخ * سوم زیلوی ردمی بود و آن فرشی است لیس لطیف
و منقش شیخ فرید الدین عطار گوید ع آن یکی بر بستر کمخاب و
نخ * وان دگر بر خاک خواری خورد نخ * چهارم نام دیو باشد شب تیرگی غم

پنجم آهنی باشد که بر زمین گران زمین را بدان شدیار کنند و آنرا آهن جفت و گاوآهن نیز خوانند و با اول مضموم قدم بر قدم رفتن باشد بدنبال کسی **عین القضات همدانی** فرموده

چون ذره بخورشید نور رخ تو ⁂ روزان و شبان همیدوم بر نخ تو ⁂ گر مرد شوم از رخ فرخ تو
آواز دهی عدم دهد پاسخ تو ⁂ **نخاره** با اول مفتوح بمعنی نهار است **نخنج** با اول مفتوح و ثانی
زده و جیم عجمی گیاهی باشد که زمین را بدان بروبند مانند جاروب **شمس فخری** گفته ما نند
بارگاه او جاروب ⁂ مهره خویشش مهر نخ کند ⁂ **نخجد** با اول مفتوح و ثانی زده و جیم عجمی مفتوح نیم
آهن باشد **شمس فخری** راست گر آهنگران شکر خود گویند ⁂ بکوره در دل از سر حمله
نخجد ⁂ **نخچل** با اول مفتوح و ثانی زده و جیم عجمی مفتوح گرفتن اندام باشد بدو ناخن تا بدرد آید و آنرا
نشکنج و نیچ نیز گویند و با اول مکسور نیز آمده **شرف شفروه** نظم نموده انگشت زنف
نخچل حبشی ⁂ دهن تنگ غنچه خندان کن ⁂ **شمس فخری** در صفت اسب گوید از فلک
بگذرد ولیس تندی ⁂ اگرش گیری از سر نخچل ⁂ **نخچند** بمعنی نخجد است که مرقوم شد **نخچیر** دو معنی دارد
اول شکار باشد **امیر خسرو** فرماید باز آن سوار مست به نخچیر می رود ⁂ دستم نگار و کار ندیم میرود
دوم بانو شکاری را گویند عموماً و بز کوهی را خوانند خصوصاً **مختاری** راست بیندازلیس
بت نخچیر دیناگوش تدرو ⁂ دستها پر نرگس و گه پایها پر نارون ⁂ **نخچیرکان** نام نوایست از سی نواهای
که باربد مطرب مصنف آنست **مولانا نظامی** در صفت باربد گوید چو بر نخچیرکان تدبیر کردی
بسی چون زهره را نخچیر کردی ⁂ **نخچیروال** مرد شکاری و شکار انداز را گویند **اوستاد فرخی** فرماید
نخچیروالان این ملک را ⁂ شاگرد باشد فزون ز بهرام ⁂ **نخچیر** با اول مفتوح و ثانی زده و جیم عجمی مکسور و یای
معروف و زای منقوطه بمعنی پیچیده آمده **نخراند** با اول مفتوح و ثانی زده بزی را گویند که پیشرو رمه
و گله گوسپندان باشد و آنرا نهاز نیز گویند **اوستاد فرخی** نظم نموده سپه دشمن او در میان
دان که در دو ⁂ نه چرانیده و شبانست همانش نخراز ⁂ **ابو الفرج رونی** میفرماید شیر سهم تو
بر فگنده مگر ⁂ گرگ قصاب را نخراز ⁂ **نخسر** با اول مضموم و ثانی زده نخست باشد و نخره
نخستین را هم گویند **نخشب** با اول مفتوح و ثانی زده و شین منقوطه مفتوح نام شهریست از توران
زمین که آنرا ترکی قرشی خوانند و از نخشب تا شهر کس که شهر سبز است چهار فرسنگ راه است

و تا سمرقند سه روزه و تا بخارا نیز سه روزه راه باشد و چنان اشتهار دارد که حکیم بن عطا که بمقنع مشهور و معروف است مدت دو ماهی از چاهی که در نواحی نخشب بوده بسحر و سفیده ماهی بر آورد که دو فرسنگ در دو فرسنگ پرتو می انداخت و در آنچاه ماتحت ربع فرسنگ است و از مردم معتبر مسموع شد که آنچاه در میدان واقعست مولانا نظامی نظم نموده

نه ماه آینه سیماب داده ❊ چو ماه نخشب از سیماب زاده ❊

مختاری راست

طلسم چاه نخشب گشت بغدادی ابغا طالش ❊ و گر نه چون بر آید ماه چندین از گریبانش ❊

و فرقه بر آنند که ماه مذکور را مقنع بشرحیکه مرقوم شد از کش که شهریست مشهور بر می آورد و بر طبق این معنی سیف اسفرنگی القید نظم در آورده

بیت

عشق انظر بوسهت آفتاب را ❊ چون مه چاه کش کند تشنه جان عاشقان ❊

و از شهر کش تا سمرقند دو روزه راه است ❊ و گروهی آورده که محل بر آوردن ماه مذکور کوه سیام بود که مابین ماشکند و سمرقند واقع است چنانچه از استاد رودکی گوید

بیت

نه ماه سیامی نه ماه فلک ❊ که آیینت غلام است و آن پیشکار ❊

والله اعلم بحقایق الامور ❊ **نخکله** با اول مفتوح بثانی زده و کاف و لام مفتوح گرد گالی را گویند که سخت باشد و در رودخانه پیدا شود و مغزش بدشواری بر آید ❊ **نخیره** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول و رای منقوطه سه معنی دارد اول فرومایه و کمینه باشد حکیم ناصر خسرو فرماید

جان فرومایه همی حیوان لغو و حشی ❊ نخیره خیره مایه جهان به که بازان ندهی ❊

دوم کمین باشد و کمینگاه را نخیرگاه گویند مسعود سعد سلمان بنظم آورده

تو ایدل در مرنج ای باش دشوار باش ❊ تو ای دیده خونریز و پیوسته ریز ❊ نبینید به پیری که جان مرا ❊ بسینه است چون شیر اندر نخیر ❊

شمس فخری راست

سپهر برخ اعدای او کشید کمان ❊ زمانه در ره اعدای او گشاده نخیر ❊

سوم زمینی را گویند که شاخهای درختان را در وی فرو برند تا سبز شود و از آنجا بجای دیگر نقل کنند و آنرا تخمدان و دار دلی نیز گویند

فصل واو

❊ **وخش** با اول و ثانی مفتوح مرضی باشد مر اسب و شتر و خر را که بدان سبب آن حیوان لنگی کند و آنرا دقه نیز خوانند کافی ظفر همدانی در عیوب اسب بنظم آورده

وخش و ست و بد لگام و چموش ❊ خیز دلنگ و کند و نابینا ❊

و با اول مفتوح بثانی زده نام شهریست از ولایت ختلان حکیم انوری فرماید

ای ماه رکاب خسرو گردون ❊ در خشش

دهی همچو سکندر ملک گیتی بخش ✽ در ملک خدائی ملک چون گنج تو نیست ✽ بر گرد و به بنده بخش پروانهٔ بخشش ✽ وخشور با اوّل مضموم و ثانی زده و شین منقوطه مضموم و واو معروف پیغمبر را گویند حکیم فردوسی فرماید ؎ بگفتار وخشور خود راه جوی ✽ دل از تیرگیها بدین آب شوی ✽ هم او در یوسف زلیخا گوید ؎ بگوای خردمند زین در سخن ✽ قیاسی ز وخشور دادار کن ✽ وخشیشه با اوّل مفتوح بثانی زده و شین منقوطه مکسور دو معنی دارد اوّل نام جانوریست دوم چیز سفید را گویند وخ وخ این کلمه از توابع است و این را در محلی که چیزی مشاهده نمایند و از دیدنش طبع را خوش آید بگویند و گاه از روی طعن و طنز نیز گویند و واخ واخ و وه وه نیز بهمین معنی است حکیم تراری گفته ؎ گندم و جو مباش گو امثال ✽ نان کا درش خوش بود وخ وخ ✽

فصل یاء تحتانی ✽ ویچه تگرگ باشد و آنرا ژاله و سنگچه نیز گویند مثال حکیم خاقانی گفته ؎ گر چه در چشم عوام سنگچه چون لولو است ✽ لیک تف آفتاب فرق کند زاین و آن ✽ ویخنی دو معنی دارد اوّل معروف است دوم چیزی را گویند که از زر و مال و اسباب و سیم و غله و حبوبات و غیر هم که آنرا نگاه دارند تا در وقت حاجت بکار برند و آنرا بتازی ذخیره خوانند و این ضرب المثل است که نخورده یخنی است مولانا نظامی فرماید ؎ مخور غم بصیدی که ناکرده ✽ که یخنی بود هر چه ناخورده ✽

باب الدال ✽

فصل الالف ✽ اداک با اوّل مفتوح خشکی بود که میان دریا باشد و آن ابجو ست و جزیره و جزیره هم گویند و آداک بالف ممدوده نیز نامند ادرام با اوّل مفتوح بثانی زده ادرم کش بود و آن درشتی است که خوی گیرد و درمه را بدان بدوزند ادرفن با اوّل مفتوح و ثانی زده نام علتی است که سبب آن دو چیز بود یکی خلط اندر تن دوم قوت طبیعت و خلط نیز دو گونه بود یکی خلط بود تیز و رقیق یا خلطی بود غلیظ و سوداوی که با خون آمیخته و قوت طبیعت چه اخلاط بد را از اندامهائی شریف باز میدارد و بظاهر پوست دفع میکند و آنرا برلون و اکرلون نیز و بهندی و بتازی قوبا و بهندی داد گویند ادرم با اوّل مفتوح بثانی زده نمد زین باشد و آنرا آدرم و ادرمه نیز گویند حکیم تراری نظم نموده ؎ میان زین و یالان کرده در ردم ✽

بیک ضربت دو نیمه کرد ادرم ٭ **ادرنگ** با اوّل مفتوح و ثانی زده و رای مفتوح رنج و محنت باشد
و آن را ادرنگ و درنگ نیز خوانند **ادغر** با اوّل مفتوح و ثانی زده و غین منقوطه مفتوح بمعنی اغرا
که مرقوم شد **ادوس** با اوّل مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف کسی را گویند که چشم او تاریکی
کند بواسطهٔ علتی **ادهیجا** با اوّل مفتوح و ثانی زده و های مکسور بمعنی اجهره است که مرقوم شد
ادیان و **ادیون** با اوّل مفتوح و ثانی زده چارپایه درنده را گویند که فربه باشد **ادیم**
با اوّل مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف روز را نامند و آنرا ادیم نیز خوانند و در عربی دو معنی دارد
اوّل نوعیست از پوست دوم روی میز گویند

فصل با ٭ **بداکه** با اوّل مفتوح بداندیش و خشم آلوده را گویند **بد بدک** با هر دو بای
مضموم و دال اول ساکن و ثانی مفتوح هدهد باشد **بدسپند** بمعنی شکل سپند آمد **بدپوز**
و **بدفوز** با اوّل مفتوح و ثانی زده و در لغت اوّل با بای عجمی مضموم و در ثانی با فای
مضموم بمعنی پوزست و آنرا بتپوز و تپوز نیز خوانند مولوی معنوی فرماید
؎ دایه کو طفل شیر آموز را ٭ تا به نعمت خوش کند بدفوز را ٭ گر ببندد
راه آن پستان برو ٭ بر کشاید راه صد پستان بدو ٭ **بدخشش** با اوّل و ثانی
مفتوح نام ولایت بدخشان بود و چون لعل از آن جا حاصل شود
پس بایین سبب لعل را نیز بدخش گویند چنانچه حکیم خاقانی نظم نموده ؎ صبح ستاره نمای
خنجر لست اندرو ٭ گاه درخش جهان گاه بدخش مذاب ٭ **بدرام** با اوّل مفتوح جانوران
وحشی را گویند عموماً و اسپ و اشتر سرکش و توسن را گویند خصوصاً مولوی معنوی فرماید
؎ تا که نور شوق شمس الدین بمن راحت نموده ٭ نفس بدرام کنون در عشق او شد رام
شرف شفروه نظم نموده ؎ زهی خواجه صدر چهارم غلام است ٭ زهی ابلق دهر بدرام
رام است ٭ **بدران** رستنی باشد که بوی آن ناخوش بود بسحاق اطعمه گوید ؎
عیب بدران مکن و هرچه بود نیکی کن ٭ که بصحرای جهان هیچ نروید بیکار ٭ **بدرزه** با اوّل
مکسور و ثانی زده و رای مضموم و زای منقوطه مفتوح و های مختفی طعامی را گویند که در دستمال یا در
پارچه به بندند و از جای بجای برند و آنرا زله نیز گویند **بدرود** با اوّل مکسور و ثانی زده و رای

بضم میم و واو معروف دو معنی دارد اول بمعنی سلامت بود مولانا نظامی فرماید ع اگر قطره شبنم
چشم بد برود باد؛ شکسته سبو بر لب رود باد؛ دوم وداع را گویند خواجه حافظ شیرازی فرماید ع
ماه کنعانی من مسند مصر آن تو شد؛ وقت آنست که بدرود کنی زندان را؛ بدره و بدر
و بدله با اول مفتوح ثانی زده خریطه باشد مربع که طولش از عرضش اندکی بیشتر باشد و آنرا
از ادیم و گلیم و شال کنند بر وزن فرو دل دران زر کرده از جائی بجای برند و آنرا بهندی
بوری گویند؛ بدست و بدست با اول و ثانی مکسور وجب را گویند و آنرا بتازی شبر خوانند
منوچهری در صفت اسب گوید ع برتر از آخته پویه کند چون عنکبوت؛ بر بدست جای
جولان کند چون باب زن؛ حکیم سوزنی گفته ع نبود از تصرف تو بیرون؛ بیک بدست
از زمین نه ملک؛ و بدسفان و بدسکان و بدشفان و بدشکان نام
گیاهیست که آنرا کشت برشت گویند و در فصل کاف از باب شین مرقوم خواهد شد انشاء الله تعالی
بدرک بمعنی بدبرک است که مرقوم گشت؛ بدکشه با اول مفتوح ثانی زده و کاف مفتوح
رشوت باشد شمس فخری راست ع تا نه بیند بیک نظر دیدارشان؛ روح قدسی طلب
بدکشه آرید؛ بده با اول و ثانی مفتوح و های مختفی خشکه اولاد را گویند و آنرا نیز خوانند
حکیم فردوسی راست ع پرستیده باشم بآتش کده؛ نسازم خورش جز بشیر بده؛؛

بدیج با اول و ثانی مکسور ثقیل باشد؛

فصل بای عجمی؛ پدرام با اول مکسور و ثانی زده آراسته و خوش خرام بود حکیم انوری
فرماید ع ای ز طبع تو طبعها خرم؛ وی ز عیش تو عیشها پدرام؛ مختاری راست ع
یک قصیده بگوی و بجو النفس برخوان؛ چو رفو عید نزدیک آوری السلام؛ وز آن بگوی که زین عید
صد هزار نبات؛ روزگار وفادار دولت پدرام؛ و در بعضی از فرهنگها بمعنی همیشه نیز مرقوم است
پدرخته با اول مفتوح ثانی زده و رای مفتوح غمگین اندوهناک بود حکیم فردوسی فرماید
ع شنیدم چو دستان ز مادر بزاد؛ بر آمد همه کار ایران بباد؛ که چون او جدا شد ز مادر ز فال
جهان سر بسر گشت پر قیل و قال؛ ز زادن چو مادرش پدرخته شد؛ روانش از آن
دیو پدرخته شد؛ پدمه با اول مفتوح ثانی زده حصه و بهره باشد؛ پداندر با اول مکسور

وثانی مفتوح پدر صبیی را گویند که از آن دیگر باشد و آنرا پدر اندر نیز خوانند پدواز با اوّل
مفتوح وثانی زده بمعنی پیتواز است که در فصل بای عجمی از باب تاء فوقانی مرقوم شد
شمس فخری راست ؎ ملاذ و سیف و قلم جیر دستار چشم ؛ که نیست خلق جهان را
جناب او پدواز ؛ پده با اوّل وثانی مفتوح نام درختی است که بر بند هد و عرب آنرا
غرب گویند شاعر گفته ؎ این بیخ درختیست که می نارد بار ؛ بید و پده و سرو و سفیدار
چنار ؛ حکیم زراری قهستانی نظم نموده ؎ سهم تو او فگند به پیکان بید برگ ؛ بر پیکر معاند تو
لرزه چون پده ؛ و با اوّل مضموم رکوی سوخته و چوب بوسیده باشد که بر سر سنگ
چقماق نهند و چقماق بزنند تا آتش درگیرد و آنرا خف و بود و زک نیز خوانند و در
ولایت عراق و عجم پد و پود با سیم ترکیب کرده خف را پد پود گویند شمس فخری
؎ خسرو اعظم جمال دینی و دنیا که هست ؛ آتش تیغ ورا جان و تن اعدا پد
فصل تای فوقانی ؛ تدو با اوّل مفتوح وثانی مضموم جانوری باشد سرخ رنگ
و بیشتر در حمامها پیدا شود تده با اوّل وثانی مفتوح بمعنی تنیده باشد حکیم زراری قهستانی
نظم نموده ؎ وسواس بدسگال تو گشته کفن برد ؛ چون باز کرم پیله که بر خود زند تده
فصل جیم ؛ جدارک با اوّل مضموم نام بازی است که آنرا کوره کردان نیز
گویند جداوی با اوّل مفتوح و دال مکسور علوفه مرسوم نوکران را خوانند
جدتین با اوّل مفتوح وثانی زده انباچه باشد که آنرا فرمن کرده باشند
جدکاره با اوّل مفتوح وثانی زده و کاف عجمی راههائی مختلف را گویند
ابو الحسن شهید گفته ؎ جهانیان را دیدم لببی هر مذهب ؛ لببی ندیدم
الکدینه گونه جدکاره ؛ استاد راست ؎ ز راهی نکو کار گردد نماه ؛
ز جدکاره گردد سراسر تباه ؛
فصل خاء ؛ خدالگان بادشاه و صاحب باشد حکیم انوری راست ؎
خدایگانا سال نوت همایون باد ؛ همیشه روز تو چون روز عید میمون باد ؛ مثال میرزا قلی میلی راست
خدایگانا میر انه دیر بر گاه ؛ خدایا از قصور فانه بنداری ؛ خدره با اوّل مضموم وثانی زده فتحه را بزیره خره گویند حکیم سنائی فرماید

نه دران معده خدده آید ٭ نه دران دیده قطرهٔ آبی ٭ مولوی معنوی راست ع
ای امیرخان بقرآخان روحانی چه شد ٭ گر جسن خوانی بجبینی خدرهٔ نتاج را ٭ خدک
با اول وثانی مفتوح پل باشد حکیم تراری گفته ع زاهیف آنکه بحلم است در عرب مشهور
منبقری شلی دیده ام نگویم جون ٭ برین مثال مراهم حکایتی بوده است ٭ ازین مثل خدکے
ساختم براین جیحون ٭ خدنگ نام درختیست که از چوب آن حنای زین و تیر واستال آن
سازند وچون پیشتر ازان چوب تیری تراشند لهذا تیر را خدنگ میگویند مولوی معنوی فرماید
ع حمله اورا نکات برخرهای لنگ ٭ او سواری بادیران چون خدنگ ٭ امیر خسرو راست
ع بدست هجر تو بیجان بیقرارم زده ٭ بران خدنگ که ایام در کمان آورد ٭ خدو با اول
وثانی مضموم آب دهن باشد حکیم سوزنی گفته ع سرزند چرخ آسیا گردان ٭ خشک شد
در دهان بنده خدو ٭ خدوک با اول وثانی مضموم پراگنده وپریشان شدن طبیعت باشد
از امور نا ملایم ودر فرهنگها مرقوم است که رشک وحسد وتجات وخشم وغیره بود حکیم انوری
فرماید ع از حسد فتح خصم تو توبی کرده است ٭ هیچ چی گرخدوک چیرهٔ ما در شکست ٭ مولوی
معنوی بنظم آورده ع نفس ضعیف معده را من نکنم حریف خود ٭ زانکه خدوک میشود خوان
فراز میں مکس ٭ خدلیش با اول وثانی مکسور ویای مجهول کدبانو را گویند ابو مسلم السیاری
راست ع در ظاهر اگر بہت نمایم در ولیش ٭ چه زنی البلنه هردم صدنیش ٭ دارد هرکس بانداز هٔ
خویش ٭ در خانه خود هیچ آزاد وخدلیش ٭ خدیو ٭ خدیور با اول وثانی مکسور ویای مجهول
بادشاه وصاحب بود مولانا نظامی گوید ع خدیو جهان در جهان باختن ٭ برآرا
عزم سفر ساختن ٭ حکیم تراری گفته ع بر مسند مراد نشسته جهان خدیو آن کس
فلک سپطوع کند عبدهٔ خطاب ٭

فصل ذال ٭ دو ودده جانوران درنده را گویند چون شیر وببر وگرگ
وامثال آن حکیم سنائی نظم نموده ع چه بوی چون ستور ودیو دده ٭ چار میخ
اندرین گدای کده ٭

فصل رای ٭ رد با اول مفتوح دو معنی دارد اول حکیم ودانا بود حکیم فردوسی فرماید ع

چه برده درست این سخن راز جوی ✤ به پیش روان آشکارا مگوی ✤ دوم دلاور و پهلوان
بود و آنرا گویند چنانچه حکیم فردوسی فرماید ؎ سیاوش رد را برادر تویی ✤ که همی نیسالار و برتر
تویی ✤ ردانجو با اول و ثانی مفتوح بنون زده و جیم مضموم و واو معروف نام کرم است
که آنرا بهندی دلوک نیز گویند و بتازی ارضه خوانند رده با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد
اول رشته و صف بود حکیم فردوسی گوید ؎ سواران ایران همه هر گروه ✤ رده بر کشیدند
در پیش کوه ✤ دوم چوبی باشد که در زیر آن غلطکی نصب کنند و بر گردن گاو ببندند و بر بالای
علم که از کاه جدا نشده باشد بگردانند تا غله از کاه جدا شود و آنرا شنج و خون هم خوانند
و بزبان علمی از اهل هند دندانرا گویند چنانچه ریسمانی که بر بوزینه شتر گزنده برای دفع دندان گرفتن
می بندند آنرا نیز رده خوانند یعنی دندان بند

فصل زای منقوطه ✤ زوره با اول مکسور و ثانی مفتوح برای زر و معنی لایق
و سزاوار آمده و آنرا ازدر نیز خوانند **اوستاد عنصری** فرماید ؎ دوستان تو سر بسر
زسر خنده و ناز ✤ دشمنان تو لیکا یک زدر خنده ریش ✤ **زدودن** با اول مکسور
پاک کردن بود چنانکه دل را از غم و آئینه و شمشیر امثال آنرا از زنگ و اعضا را از چرک
و ملک را از فتنه و مانند آن **رشید وطواط** نظم نموده ؎ ای بهر سر لطف تو زنگ
از دل تو ✤ بزدود وفا و مهر زنگ از دل تو ✤ تا کم نشود که بر پلنگ از دل تو ✤ موم از دل
بربند و سنگ از دل تو ✤ **منوچهر** است ؎ چندانکه تو دانستی رحمت بنمودی ✤ چندانکه تو
دانستی ملکت بزدودی ✤ **زده** با اول و ثانی مفتوح چهار معنی دارد اول آراسته گویند
حکیم فردوسی گوید ؎ کشیدند گردان زده بر زده ✤ بطوق و بزنجیر آهن زده ✤ **مولانا**
نظامی نظم نموده ؎ اندران نزهت پرند زده ✤ کبک و دراج دست بند زده ✤ دوم
بمعنی خورده آمده ؎ وزدن بمعنی خوردن باشد **ابو الفاخر رازی** در منقبت امام الجن
و الانس علی بن موسی رضا علیه التحیة بنظم آورده ؎ ای زده چون عقل و سدح لقمه
انوار علم ✤ دی شده چون خرد یاب طعمه ارباب ظن ✤ **اوستاد** راست ؎ نان جو
یا نیزه و دوغ زنی ✤ به که از خوان شه آرد غزنی ✤ سوم برنده بود **شیخ سعدی** گوید ؎

نماند حاتم طائی ولیک تا باید ❊ بماند نام بلندش بنیکوی مشهور ❊ زکوة مال بدر کن
که فضلهٔ رز را ❊ چو باغبان ببرد بیشتر دهد انگور ❊ چهارم چیزی کهنه و فرسوده بود

فصل زای عجمی ❊ **ژدن** بمعنی واژدن بود که مرقوم شد **حکیم فردوسی** فرماید
؎ نزدیک آن گرگ باید شدن ❊ همه جرم او را بپیکان ژدن ❊

فصل سین ❊ **سداب** با اول مضموم دو معنی دارد اول قسمی از گیاهی باشد معروف که در
طعامها بکار آید و آنرا العزلی نیز سداب گویند خوردن آن دفع قوت باه کند دوم بمعنی قوت
و قدرت آمده **استاد رودکی** این دو معنی را بنظم آورده ؎ اگر سداب بکار برند
از تو یاد کنند ❊ سداب مردی و زن فزون شود ز سداب ❊ **سدیایه** نام جزنده ایست
که در گوش رود و آنرا هزارپا نیز خوانند **سد کام** با اول مفتوح بثانی زده از کسی
چیزی طلب کردن بود از روی ضرورت **سدگاه** با اول مفتوح و ثانی زده و کاف
عجمی بمعنی درگاه باشد **صیفی عالی** گفته ؎ سدگاه تو صدر راه ز سدکیس بلند است
بل سدره ات از سدره و از سد سکندر ❊ **سدکیش** با اول مفتوح ثانی زده و کاف
مکسور و یای مجهول قوس قزح باشد **عمادی** نظم نموده ؎ ندارد درگه شاه جهان دلیس
بگیتی دریچه تمثال بدکیش ❊ **سده** با اول و ثانی مفتوح سه معنی دارد اول نام جشنی است
که پارسیان در دهم ماه بهمن باه کنند و آتش بسیار افروزند و ملوک و سلاطین مرغان و جانوران
صحرائی گرفته دستهای گیاه بر پای شان بسته آتش در آن بزنند و رها کنند تا در هوا و صحرا پرند
و بدوند و شعلهای آتش در کوه و بیابان بزنند و بعضی گویند که واضع این جشن کیومرث است و باعث
برین وجه تسمیه ایشان بسده آنست که چون کیومرث شد فرزند از ذکور و اناث بوجود آمدند و بحد رشد و تمیز
رسیدند درین شب جشن نموده آنها را کدخدا ساخت و فرمود که آتش بسیار افروختند بدان سبب
آنرا سده نام نهاده و سده که عدد معین است بسین است نه بصاد چه صاد در کلام عجم نیامده است و فرقه
برانند که این جشن را هوشنگ بن سیامک اختراع نموده آورده اند که هوشنگ در روزی
نزد کوهی با گروهی بطرف کوه رفته بود ناگاه اژدهائی بنظرش درآمد سنگی برداشت
بجانب اژدها انداخت آن سنگ خطا شده بر سنگ دیگر خورد و آتش از آن سنگ بجست و چون انسان

هنوز آتش از سنگ ظاهر نشده بود هوشنگ با همراهان از پیدا شدن آتش شادمان
گشت و آنرا نور الهی دانست و شکر ایزدی بجا آورده قبلهٔ خود ساخت و وجه تسمیهٔ آتش
بدین اسم گفته اند که چون از ین روز روز پنجاه روز و پنجاه شب است که مجموع سد باشد آنرا
بسده نام موسوم ساختند و معرب آن سدق است حکیم ازرقی فرماید ع از جور ستیز تو
بهر بهیده ٭ در هر نفس از سینه بر آرم سده ٭ ای عشق تو در دل من آتش زده ٭ مردی
نبود ستیزه بادی شده ٭ حکیم خاقانی راست ع مگذار که آتش سده از جان ما زند +
این هجر کافر تو که آفت رسان ماست ٭ دوم نام قریه ایست از قرای اصفهان حکیم
ترازی راست ع چار نعمت در سده دارم بحمد الله معه ٭ کبک شوم و باد سخت و
آب شور و نان جو ٭ سوم نام درختی هست که در دار الملک ماوراء النهر از دیگر بلاد ایران
و توران بیشتر شود و مشابه بزرگ باشد که تنهٔ آن بدشواری در بغل سه چهار کس در آید
و برگهایش بمرتبهٔ انبوه که باران از آن نگذرد تا دو بیست سوار در سایهٔ آن درخت
آرام توانند گرفت و بحدی مدور که برگی از دیگر برگهای آن بلندتر نباشد و ساقش بغایت
موزون و لطیف بود و بر آن درخت چیزی گرد مانند خریطه که از چرم ساخته باشند بهم رسد
و بسیار از ریشه باشد و در ایام بهار در میان آن خریطه آبی بهم رسد و در تیرماه منجمد گردد و مانند
صمغی که آنرا العوض صمغ در سیاهی کنند سیاهی را رنگین و شفاف سازد و آنرا [illegible]
و شبه غال [illegible] بازین نام ملا مشکر و اغال [illegible] در و انیر می خوانند و بتازی شجر [illegible]

فصل شین منقوطه ٭ شدکار و شدیار با اول مضموم ثانی زده زمینی را گویند که شخم [illegible]
شگافته باشند حکیم ناصر خسرو فرماید ع گل خوشبوی پاکیزه است اگر چند ٭ نروید جز که در [illegible] شدیار
هنجاری در مذمت فلک گوید ع برزه گاو سیت گو خورد ناچار ٭ بر تخمی که خود کند شدیار

فصل غین منقوطه ٭ غداره با اول مفتوح پیکان بزرگ را گویند غدر با اول و ثانی مفتوح [illegible]
و آنرا کدر نیز گویند غدنک با اول و ثانی مفتوح و نون زده و کاف عجمی ابله و نادان و بی اندام بود شمس فخری
گفته ع مخالفان ترا چون شترنگ باد نهند ٭ گرفته خلق جهان شان لسخره همچو غدنک +

فصل فا ٭ فدرنجلب با اول مفتوح ثانی زده و را مفتوح بنون زده و جیم مفتوح

دو معنی دارد اول دیویست که در خواب با مردم را فرا گیرد و بزبان سریانی خورخجیون گویند **افضل الدین**
حکیم خاقانی اینمضمون را در قید نظم آورده است **مثال** ۵ ز نخجیر وارشان بگرفته
آن دیو که سرپاییست بامش خورخجیون + دوم تازی کابوس خوانند و مردم عام سیاهی نامند چنانکه
[illegible] شب اسپاهی زیر گرد بود و آنچه حکما قرار داده اند اینکه بادیست سوداویست زیر گرد
[illegible] خواب چنان نماید دوم میراسون دهان باشد و آنرا تفوز و لوز نیز خوانند +

فصل قاف و نون ـ **قدرنک** با اول مفتوح و ثانی زده و رای مفتوح و نون زده و کاف
[illegible] چیلی باشد چوبی [illegible] که در پس در اندازند تا گشوده نشود و آنرا کلند نیز خوانند **مولانا شمس فخری**
۵ [illegible] سبب اشتیاق دوال ـ چوب دراز ارشکنجه [illegible] **قداونک**
با اول مفتوح و ثانی زده و رای مضموم و واو معروف و نون مفتوح سنگی را گویند که بر سر حصار نهند
که چون دشمن سپاهی قلعه آید بر سرش اندازند **قدره** با اول مفتوح و ثانی زده بوریا باشد که از
برگ خرما بسازند و بر بالای چوبهای سقف خانه بگسترند تا خاک ریخته نشود + + + +

فصل کاف و دال ـ **کد** با اول مفتوح دو معنی دارد اول خانه باشد **استاد فرخی** فرماید
۵ بتکده اند عجب را خزانه کردند و زان خزانه بعینه و تهای تیل گهر ـ دوم بمعنی نخست آمده
کدبانو دو معنی دارد اول بی بی و خاتون خانه را گویند کدخدا زن بی بی و بانو و خاتون بود
و در عرف زنی را گویند که موقر و معتبر باشد و ترتیب خانه و سامان سرای و سرانجام آمد و رفت
بوجه لایق کند دوم منجمان [illegible] را گویند چنانچه کدخدا دلیل روح را گویند و کیفیت و کمیت
عمر و دلایل آنرا ازین دو اصل که کدبانو و کدخدا باشد قیاس نمایند چه کدبانو بمثابه جسم است
و کدخدا بمنزله روح و کدبانو بی کدخدا و کدخدا بی کدبانو بکار نیاید همچنانکه جسم بی روح و روح بی
جسم و هر کدام ازین دو اصل که بی دیگر باشد عمر مولود در انقا نبود و کدبانو را بیونانی هیلاج خوانند
و بمعنی آن چشمه زندگانی است **کدخدا** سه معنی دارد اول صاحب خانه را گویند چه کد خانه
باشد و خدا صاحب و مالک بود و در عرف کسی را گویند که معتبر و موقر و کارساز مردم گذار بود
یا مردی که زن خواسته باشد دوم پادشاه را نامند **حکیم فردوسی** در شاهنامه سروده ۵ کیومرث شد
بر جهان کدخدای نخستین بکوه اندرون داشت جای که تا آب اندر آمد جهان کدخدای +

بجنبید چون کوه لشکر زجای ٭ این یکین نظم نموده ع شهریار انوری که جهان را بسزا ٭
کدخدائی تو زمود خدای سخال و سوم باصطلاح منجمان دلیل ز روح خواهند و شرح این
اجمال در ذیل لغت کدبانو مرقوم شد حکیم سنائی فرماید ع صاحب الساعت دلیل نهار و
طالع و کدخدا و خانه چهار ٭ شیخ اوحدی گفته ع بدر روز اسیر این اجرام ٭ سیر سیلاج و کدخدا و
سهام ٭ کدرهه با دال مهمله مضموم بثانی زده در ای مضموم علتی باشد مانند ازرن که اکثر و اغلب در ذات
بهم رسد حکیم سوزنی راست ع گرسنه نیز تا الفرماید ٭ کدرم وجو بنج و از زن خویشتن ٭
کدفت با اول مفتوح بثانی مضموم بفا زده کاسه سر را گویند حکیم تراری نظم نموده ع
بجان دوست که گرینده ارسال بر آید ٭ ممکن است که سودا مردن روز کدفت ٭ کدک با دال مهمله و
کاف مفتوح آواز و صدای خایسک باشد دندان و امثال آن باشد کدن با اول و ثانی مکسور
دو معنی دارد اول نام روستائی است که مردم آنجا در عاشوره گریه و زاری بسیار کنند و قریب
ده هزار مرد در آنجا گرد آید دوم هیزم نخست باشد و آنرا کون بکاف مضموم و واو مکسور نیز خوانند
کدنک و کدنکه با اول مضموم و ثانی مفتوح و کاف عجمی چوبی را گویند که دقاقان گازران
بدان جامه را دقاقی کنند حکیم سوزنی بجهت گازر پسری گفته ع بیا زیای مرا تا چگونه ام
لنگ ٭ بدار چوب تو بر سر نهم کدنک بزن ٭ ز عشق روی تو بیزارم ار نگویم آه ٭ بسینه ام
فکند کار عیار مچو تنگ ٭ کدواده با اول مفتوح بثانی زده بنای خانه و عمارت بود سیف اسفرنگی
گفته ع بیاد گل الگار گشته دیوار بهار خانه جان ٭ در عهد تو استوار مانده ٭ کدواده عمر
سست بنیان ٭ کدوخ با اول مفتوح بثانی زده مضموم و خای معجمه تمام را گویند استاد
رودکی نظم نموده ع پشیم آمد بامدادان آن نگاری از کدوخ ٭ با دو رخ از باده لعل با دو
چشم از سحر شوخ ٭ کده با اول و ثانی مضموم دو معنی دارد اول خراش و خراشیدن بود دوم
بمعنی گرفتن آمده کده با اول و ثانی مفتوح بمعنی کد است که مرقوم شد مولوی معنوی
فرموده ع زین باده نوش افزون کنم تا جمله را مجنون کنم ٭ تا تو نیابی غافلی در حلقه آدم کده ٭
اثیرالدین اخسیکتی در صفت عمارتی گفته ع از دست نهاد تو انگشت گران حیف ٭
خاصه که شدی اکنون خورالده دیگر ٭ کدیا با اول مضموم سه معنی دارد اول ملازه بود دوم کلیدان

خانه باشد این هر دو معنی را شمس فخری بترتیب نظم آورده ع ایکه طفلان امل را
دایهٔ کام و مراد ✽ حیز لبشیر و شکر تا شاید کده ✽ گشته ایمن ساحت ملکش ز دندان انجای کده
خانها ایمن شده از زحمت قفل و کده ✽ سوم بمعنی خراشش و خراشیدن آمده
و آنرا کدره نیز گویند کدین و کدینه با اول مکسور و یای معروف و نون مفتوح
و اخفا بها بمعنی کدنک است که مرقوم گشت حکیم ناصر خسرو فرماید ع توای حجت
مؤمنان خراسان ✽ امام زمان را امین و امینی ✽ دل مؤمنان را ز وسواس مانی ✽ بهر
رافعی را بحجت کوبینی ✽ خواجه نظامی فرماید ع بر هر که زدی کدینهٔ گرز ✽ بشکستی اگر چه
بودی البرز ✽ حکیم تراری بمعنی نیک گفته ع اگر پیشانی داری چو سندان ✽ بپیچی
از کدین رمز باروی ✽ هم او گوید ع بپنداشتم که زیر کدین مجاهده ✽ سندان زر روزگار
بپوشش و توان سنم ✽ کدیور با اول و ثانی مکسور و یای مجهول و واو مفتوح برای زده مزارع را
گویند حکیم خاقانی فرماید ع ماه بماه میکند شاه فلک کدیوری ✽ عالم فاقه برده را توشه ده
توانگری ✽ مایده سازد از بره بر صفت توانگران ✽ بذرگری کند بگاو از قبل کدیوری ✽

فصل کاف عجمی

✽ گد با اول مفتوح گیاهی باشد و گدا نیز گویند مولوی معنوی
فرماید ع شکر چو آرزو شد ز لب شکر فروشش ✽ چو عیاس دوس رو تر ز شکر فروش گد گر ✽
و گدیه گدائی را گویند حکیم آذری نظم نموده ع نیست حاجت مرا با فسانه ✽ گدیه خویش نیست
گنج در خانه ✽ گداره با اول مضموم بالاخانه تابستانی باشد آنرا پرواره و فرواره و فراره نیز
گویند و در بعضی از فرهنگها بمعنی تختهای که بام خانه را بدان بپوشند هم مرقوم است گداغاری
لولی ریسمان باز را گویند چون بفرس قدیم غاری ریسمان باز را گویند چنانچه مرقوم شد متاخرین خواسته
که در میان غاری عربی که غژ اگنده بود و غازی پارسی فرقی بود این را گداغازی نامیدند چنانچه مولوی معنوی
نظم نموده ع جنبش جان کی کند صورت گرمابه ✽ صف شکنی کی کند اسپ گداغازی ✽ مولانا مظهر راست
ع دهی مال از ابری ملوک السپاه ✽ کنون چنان پست که گر بال آن کثیر و قلیل ✽ شود بر آب گداغازان آمیده ✽
ز نو لباس کنیز کمین کند تحصیل ✽ مثال حکیم خاقانی فرماید ع ای پیر عاشقان که در خیبر همی کرد ✽
چون عقل غازیانت ز خیبر گذشتنی است ✽ گدرک و گدر با اول مفتوح و ثانی زده

و رای مفتوح سلاح جنگ را گویند استاد فرخی فرماید ؎ روز و شب در بر تو کدرگ
بالنده چو سرو و سال و مه بر کف تو باده آسوده چو رنگ * کدست با اول مکسور و ثانی مکسور
بمعنی بدبست است که نوشته شد کدک با اول و ثانی مفتوح پارهای کیپا باشد که در میان شیر
برنج و گوشت و روغنی تر کرده بپزند بسحاق اطعمه گوید ؎ بامدادان که ترنت کدک تا چه زند
بسبر بند از پی آن کله و کیپا در کار * کمد کدی با هر دو کاف عجمی مضموم کلمه باشد که بدان بزر الطلبند
و نوازند و گاه بر شی نیز گویند ابن یمین فرموده ؎ زانکه دیر است ما مثل زده اند * نشود
بزر بکدکدی فربه * و بزبان هندی جنبانیدن سر انگشتان را گویند در زیر بغل کسی تا بخنده افتد و آنرا
بفارسی غلغلیچ خوانند *

فصل میم * مدنک با اول و ثانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی کلید چوبی باشد که کلید انرا
بدان بگشایند مولوی معنوی فرماید ؎ کون خری دم خری گیر و رو * زانکه کلیدان نبود بی مدنگ
خواجه سلمان ساوجی گفته ؎ نیزه شاه بهر جا که رسد بگشاید * سر آن نیزه مگر بر سر بر در
فتح است مدنک * در فرهنگ علیبیگی بمعنی دندانه کلیدان و پره قفل نیز بنظر رسیده آمده * مدهون پوست
دباغت کرده را گویند حکیم اسدی راست ؎ صد و بیست گردان همه تیغ و ترگ * دو چندین
سپر تر ز مدهون گرگ * * *

فصل نون * نل با اول مفتوح بمعنی رشد و افزونی و نمو باشد ابو الفرج رونی گفته
؎ گو بخت را و جاهست و اقبال را ندست * از خدمت محمد بهروز با محمد گشت * و در عربی دو معنی دارد
اول نوعی از خوشبوی باشد حکیم سوزنی راست ؎ هوای او بد و شاهین دل از برم
بر بود * که چنگ شاهین از مشک بود و عنبر و ند * دوم بمعنی نتن در میدان آمده و با اول مکسور
هم در عربی مانند و همتا را گویند ندب با اول و ثانی مفتوح و داو هر هفت باشد و آنرا اثنا
عدر خوانند اثیر الدین آخستکی راست ؎ ندب دولت ما باخته بر چند لبساط * منزل عالم
نادیده برون تاخت براه * و چون از هفت بگذرد و بیازده برسد آنرا تمادی مدت گویند
و داو فره نیز خوانند و شرح آن در ذیل لغت دست خون مرقوم است و اگر از دست خون
بگذرد حکم اول پیدا کنند چنانکه در دکنند آن داو هیچ به هم نمی شود بلکه داو اول میگویند و عربی معنی دارد

اول گردو قمار بود دوم نشانه جراحت را گویند سوم تهلکه را خوانند

فصل ها ❊ هدنج و هدنگ با اول و ثانی مفتوح اسپ خنگ را گویند هده با اول و ثانی مفتوح بمعنی حق آمده حکیم قطران فرماید ✽ مهر خواهی ز من مهر بهری ❊ هده خواهی من و بیهده ❊ و آنرا هوده نیز گویند ❊ و بیهده و بیهوده بمعنی ناحق آمده

باب ذال منقوطه

چون درین باب غیر از چند لغت معدوده یافته نشده آنرا منقسم بفصول نساختیم و اگر کسی گوید که در لغت آذر و دیگر لغات که لفظ آذر با اول آن در آمده مثل آذرگون و آذربایجان چه میگوئی مخفی نماند که چون در زبان پارسی الف ممدوده را دو الف اعتبار میکنند درین لغات ذال حرف سوم واقع شده ❊ دوم بذله خواندن شعر باشد با آهنگ و لطیفه سخن مرغوب بود شیخ فیضی فیاضی فرماید ✽ شاه بر تخت سعادت بذله گوی و نکته سنج ❊ از ادای اشعار خاطر حکمت نیوش ❊ و حکیم آذری نظم نموده ✽ بذله گوی سیان جمع بود ❊ سحر و کارش چه بدر و لیثی ❊ بذیون با با مفتوح ثانی زده و یای تحتانی مضموم و واو معروف اقمشه خوب و نفیس را گویند صاحب فرهنگ منظومه نظم آورده ✽ برز بالا بود بلند برین ❊ هست بذیون قماشهای گزین ❊ بذیرفتن و بذیرفتن با اول و ثانی مکسور و یای معروف قبول کردن بود حکیم اسدی فرماید ✽ دولت بذیر خدا از زمانه راهبر ست ❊ کفت بروزی خلق خدای بذیرفتار ❊ بذیره با اول مفتوح ثانی مکسور و یای معروف استقبال را گویند حکیم سنائی نظم نموده ✽ منزل عفو او بدست گناه ❊ لشکر لطف او بذیره آه ❊ و استاد عنصری فرماید ✽ سوال روی تو پیش عطا پذیره کنون ❊ همه عطای تو آمد پذیره پیش سوال ❊ بذره با اول و ثانی مفتوح نام مرغ دشتی باشد گذاردن و گذاشتن با اول مضموم دو معنی دارد اول معروف دوم بمعنی گذرانیدن حکیم قطران گفته ✽ وا بدولت روزگار از چرخ بگذارد سرم ❊ خادم آن درگهم جاوید و خاک این درگهم ❊ و استاد ناصری نظم نموده ✽ در اخواندی کوه گردگیر ❊ که از کوه بگذاشتی تیغ و تیر ❊ گذشت براه را گویند

باب الراء المهمله

فصل الالف

ار با اوّل مفتوح سه معنی دارد اوّل بمعنی اگر باشد و آن معروف است دوم آرد را گویند اثیر الدین آخستکی راست ۔ کلک معنی طبعش آن اوستاد چابک صورتست ؛ کار زر اندر دستگاه صنعتش ار حی کشد ؛ سوم سفل دانه را گویند که روغن از آن کشیده باشند و آنرا هرهد و کنجاره نیز خوانند اران نام ملکیست از ولایت آذربایجان حکیم خاقانی گفته ۔ فتح اران نام را از نو بر زده ایام را ؛ فتح عراق و شام را وقتی مسمّا داشته ؛ اراوند با اوّل مفتوح اروندست که ان شاء اللّه تعالی بعد ازین در همین فصل مرقوم خواهد شد اربو با اوّل مفتوح ثانی زده و یای مضموم و واو معروف امرود باشد و اربو و ارد درخت امرود را گویند شاعر گفته ۔ بر سر چشمه پای اربو وار ؛ لیس فی الدار غیر و دیّار ؛ اربیان با اوّل مفتوح ثانی زده و یای مفتوح ملخ آبی باشد و آنرا میگ تیز خوانند و بتازی جراد البحر و بهندی جهینگه گویند ارتجک با اوّل مکسور ثانی زده و تای فوقانی بسبق باشد فرید الدین احول گفته ۔ شد نشسته به پشت پیل چو ابر ؛ انکه زر چو ارتجک در دست ؛ حکیم انوری راست ۔ اسپ باد و زین شفق در لشکر شاه بهار ؛ ابر فیل و کوس تندر ارتجک زرین کجک ؛ ارتنگ با اوّل مفتوح ثانی زده و تای فوقانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی نام نگارنامهٔ مانی نقاش باشد سیف اسفرنگی راست ۔ اگر مانی شود زنده چو بیند نقش تو صفحه ؛ بمیرد باز از شرم نگارستان ارتنگش ؛ رفیع الدین لنبانی گفته ۔ صبا نگاشته آن نقشها که مر تری ؛ بآب لطف فرو شسته تختهٔ ارتنگ ؛ و گاه ارتنگ بزبانی اطلاق کنند چنانچه غنرف شفرده نظم نموده ۔ با کلک تو چون قلم زند ارتنگ ؛ چه ساده نگار گر که ارتنگ است ؛ و در فرهنگ هندوشاه نوشته که تاریخ باشد ارتشیدار با اوّل مفتوح ثانی زده و تای فوقانی مکسور و یای مجهول و شین منقوطه موقوف دو معنی دارد اوّل سپاهی و لشکری را گویند ؛ زرتشت بهرام گوید ۔ هنرور زند شاد ارتشیداران ؛ سلیح پرور پیاده یا سواران ؛ دوم نام رودیست بس بزرگ سرحد دشت قبچاق ارج اوّل مفتوح ثانی زده پنج معنی دارد اوّل قدر و مرتبه باشد و خداوند مرتبه را گویند چه مند بمعنی صاحب و خداوند آمده ؛ شیخ عطار فرماید ۔ بجای او فتد کانجا خدائی ؛ سزا باشد حقیقت بی ریائی ؛ دوم جملهٔ فارغ

در جملگی درج * دریغا گر ندانی خویشتن را ارج * این دو معنی را حکیم سوزنی بترتیب نظم نموده ست

بمدح و ثنا ارجمندی خود را * بمدح و ثنای تو با ارج کردم * بظل همای همایون جاهت * دو بازوی زاغ و زنخ ارج کردم * دوم بمعنی کندن آمده سوم کرگدن را نامند مولوی معنوی راست

ست یکجهان بنتوا ببیل و ارج * بی طلسمی که بماندی سبز مرج * چهارم نام مرغیست که پر آن در غایت نرمی باشد و بالشت را بدان پر سازند و آنرا ترکی تو خوانند پنجم بمعنی قیمت آمده و ازرا ارز نیز نامند ارجاسپ با اول مفتوح بثانی زده نام نبیرهٔ افراسیاب است که بتوران

پادشاه بود و در رویین در مسکن داشت و بیست و چند پسر گشتاسپ را در جنگ کشته بود و لهراسپ

پدر گشتاسپ که ترک پادشاهی کرده در بلخ بعبادت مشغول بود بقتل آورده و با فرین و همای را

که دختران گشتاسپ بودند گرفته در رویین در محبوس داشت آخر الامر اسفندیار بن گشتاسپ

بفرمودهٔ پدر برویین در رفته فتح نموده ارجاسپ را کشته خواهران خود را اخلاص کرده *

ارجیک با اول مفتوح و ثانی زده و جیم عجمی مفتوح بمعنی ارتیک است که بالام و قوم گذشت

ارد با اول مفتوح بثانی زده قهر و خشم باشد و با اول مضموم بمعنی شبیه و مانند آن آمده و با اول

بکسور دو معنی دارد اول اسم فرشته است که موکل است بر دین و تدبیر امور و مصالح روز ارد بدو

متعلق است دوم نام روز بیست و پنجم است از هر ماه شمسی نیک است درین روز جامه نو بریدن

و پوشیدن و نشاید سفر کردن و نقل و تحویل نمودن حکیم فردوسی فرماید ست سر آمد کنون قصهٔ

یزدگرد * بماه سفندارمذ روز ارد * اردشیر با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول نام

بهمن بن اسفندیار چون جدش گشتاسپ او را بس دلیر و شجاع دید بدان نام خواند چه ارد

بمعنی قهر و خشم آمده چنانکه مذکور شد حکیم فردوسی گفته ست چو دیدش بدان گونه او را دلیر *

همی خواند زان پس ورا اردشیر * دوم نام اول از ملوک ساسیانست دارا اردشیر بابکان میگفتند

و ایشانرا اکاسره نیز گویند حکیم فردوسی راست ست همان اردشیرش پدر کرده نام * پیاشد

بدیدار او شاد کام * مرا او را کنون گر مردم یاد گیر * همی خواندش بابکان اردشیر * اردشیر

و اردشیر دارو نام نوعی از مرو است که تلخ باشد اردکان با اول مفتوح بثانی زده و اول

مفتوح دو معنی دارد اول نوعی از اشکال اسرار نجوم باشد و معرب آن اردجان است دوم ..

موضعیست از مضافات شهر شیراز و نیز نام دهیست از نواحی یزد اردن با اول مفتوح و ثانی زده
بمعنی اردان است که مرقوم شد و در عربی نام شهریست بس بزرگ از نواحی شام گویند
که قبر حضرت یعقوب و چاه یوسف در آنجاست و آورده اند که مسکن حضرت یعقوب بر دیده و از دی
اردن است اردوان نام آخرین از ملوک طوایف است که اردشیر بابکان نوکر او بود و آخر
او را کشته خود قایم مقام او شده با و بهشت دیگر هم مینمود چنانچه حکیم فردوسی در شاهنامه نظم نموده سه در اخواننده اردوان
بزرگ به که از پیش بشکست چنگال گرگ ؛ اردی با اول مضموم و ثانی زده اردی بهشت باشد
حکیم فردوسی گفته سه دی و بهمن و اردی و فروردین ؛ همیشه پر از لاله بینی زمین ؛ ✤
اردی بهشت با اول مضموم و ثانی زده و دال مکسور و یای مجهول چهار معنی دارد اول نام
فرشته ایست که محافظت کوه ها و تدبیر امور و مصالحی که در ماه اردی بهشت در روز اردی بهشت
واقع شود بدو متعلق است حکیم فردوسی فرماید سه همه سال اردی بهشتی بزید ؛ نگهبان
تو بر بهش و رای دیر ؛ دوم نام آتش است زرتشت بهرام پژدوی گفته سه بسوزد تنش نا بلردی بهشت
روانش نیابد خوشی در بهشت ؛ سوم اسم ماه دوم است از سال شمسی و آن مدتیست که
نیر اعظم است در برج گاو که آنرا بتازی ثور خوانند وجه تسمیه اش آنکه ارد با اول مضموم بمعنی مانند
بود چنانچه مرقوم گشت چون این ماه وسط فصل بهار است و هوا در نهایت اعتدال و نباتات در نهایت
نشو و نما و گلها و ریاحین آنرا اردی بهشت خوانند یعنی شبیه و مانند بهشت مولانا نظامی
نظم نموده سه دران بزم آراسته چون بهشت ؛ گل افشان بر ماه اردی بهشت شیخ سعدی شیرازی
راست سه هزار سال جلالی بقای عمر تو باد ؛ شهور آن همه اردی بهشت و فروردین ؛ چهارم نام
روز سوم است از هر ماه شمسی و بنا بر قاعده کلیه که نزد پارسیان مقرر است که چون نام روز با نام ماه
موافق آید آن روز را عید گیرند و درین روز از این ماه عید کنند و جشن نمایند و آنرا جشن اردی بهشت
خوانند نیکوست درین روز بمعبد و آتشکده رفتن و حاجت خواستن و نزد پادشاهان در آمدن
و بجنگ و کارزار شدن ارز با اول مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد اول قیمت باشد و آن بمعنی قیمت
مختاری راست سه مروت تو مرا گر بار زمن نخرد ؛ بگر بروی زمین زر دمد بجای گیاه ؛ دوم قدر
و مرتبه بود شیخ اوحدی فرماید سه بردباری کن و قناعت ورز ؛ تا ابد لها قبول یابی و ارز ؛

حکیم حاجی گفته ؎ شهنشاه برگشت از راه عزم ٭ بهمدان بیامد بفیروز دارزم ٭ ارزانی با اول
مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول ضد گرانی باشد و آن معروفست دوم بمعنی مسلم آمده فتوحی
در مدح انوری فرماید ؎ انوری ای سخن تو لسخا ارزانی ٭ گوهر جانت بخرند اهل سخن ارزانی ٭٭
سوم مستحق و درویش بود حکیم فردوسی گفته ؎ بارزانیان ده همه هرچه هست ٭ سپاه ار که آید
بما بر شکست ٭ هم او گوید ؎ بارزانیان بخش هرچه هواست ٭ که گنج تو ارزانیان را سزاست ٭
ارزه با اول مفتوح بثانی زده و رای بنقوطه مفتوح سه معنی دارد اول رستنی بود و آن چیزی
باشد شبیه بقطران که از درخت صنوبر که آنرا ارز گویند حاصل شود و صنوبر آنست که بار بر نهد حکیم
سوزنی نظم نموده ؎ پنبه بگوش اندر آگند ز تو ممدوح ٭ پنبه چکوم که ارزه ریزه ارز نیز ٭ دوم
کاهل را گویند و ارزه گر کسی را نامند که کاهل کند سوم نام کشور نخستین است از هفت کشور ارزنیو
با اول مفتوح بثانی زده و رای منقوطه مفتوح نام دختر پادشاه مغرب است که در حباله بهرام گور بود
ارژن نام قسمی از درخت بادام کوهیست که در غایت تلخی باشد و آنرا ارجن هم خوانند و در دوا ها
بکار برند و پوست آنرا بر کمان و تلوی سر پیچند و آنرا انوز گویند و از چوب آن عصا نیز سازند اوستاد
گفته ؎ دی محتسبی براه بگذشت ٭ بر دست گرفته چوب ارژن ٭ ارژنگ چهار معنی دارد
اول بمعنی ارتنگ است که مرقوم شد چنانچه مولانا نظامی فرماید ؎ عجب ماند زان کار نظارگی ٭
بغیرت فرو ماند یکبارگی ٭ که چون کرده اند این دو صورت نگار ٭ دو ارژنگ را در یکی سان نگار ٭
دوم نام مصوری بوده مانند مانی و ارژنگ امیر خسرو نظم آورده ؎ بقصد دولتم مانی و ارژنگ ٭ طرازی
می بستند بر سنگ ٭ سوم نام دیوی از دیوان مازندران باشد که رستم او را کشته مختاری راست
؎ از غبار سم فلکی ساز طبع ٭ ملکی گرد دبالطف تو دلوار ارژنگ ٭ چهارم پسر زره باشد که یکی
از پهلوانان توران است و بر دست طوس بن نوذر کشته شد حکیم فردوسی گفته ؎ بپور زره
گفته نام تو چیست ٭ ز گردان جنگی ترا نام کیست ٭ بدو گفت ارژنگ جنگی منم ٭ سرافراز شیر دلی
جنگی منم ٭ ارژنه با اول مفتوح بثانی زده و رای عجمی مفتوح نام دشتیست از ملک پارس که بشیراز
قریب سی فرسنگ است و آنرا ارجنه نیز گویند و واقعه ظهور حضرت امیر المومنین علی علیه التحیة والثنا
در آن دشت و خلاصی کردن سلمان پارسی علیه الرحمة از جنگ شیر معروف و مشهور است

استاد گفته ع سوار ازینه را مدح گوی و از دشمن مجوی ✤ مترس اگر پنجه زن چو شیر نر است ✤
ارس با اول و ثانی مفتوح نام رودیست مشهور خواجه حافظ شیرازی فرماید ع ای صبا
گر بگذری بر ساحل رود ارس ✤ بوسه زن بر خاک آن وادی و مشکین کن نفس ✤ و با اول
مفتوح بثانی زده اخک باشد و با اول مضموم نام سرو کوهی باشد منوچهری نظم نموده ع بریزد
از درخت ارس کافور ✤ بخیزد از میان لاله دُن ✤ ابن یمین راست ع از برای قوت دل
گر بخوری بادم ✤ صندل و مندل نیابم غیر چوب ارس تلخ ✤ ارستن دو معنی دارد اول توانستن
باشد دوم مخفف آراستن است ارسن با اول مفتوح بثانی زده و سین مفتوح بنون زده
بمعنی انجمن است یعنی مجلس و محفل ارسنگ بمعنی ارتنگ است که مرقوم شد و آنرا ارجنگ
و ارژنگ نیز گویند استاد فرخی فرماید ع همی تافت از پرنیان روی خویش ✤ نگاریست
کو بُد پر از سنگ سامانی ✤ ارش با اول مفتوح بثانی زده و ارش با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد
اول ارنج باشد تا سر انگشتان و آنرا بتازی ساعد خوانند صاحب فرهنگ منظومه بنظم آورده
ع دیو اهرمن آذر است آتش ✤ ساعدین ان هر دو ارش دارش ✤ حکیم اسدی فرماید ع
نهاسنجا یکی سهمگین چاه بود ✤ که از قعر بس نهصد ارش راه بود ✤ دوم شهریست از ولایت شروان و با اول
مفتوح بثانی زده در عربی دو معنی دارد اول دیت جراحت باشد دوم بدی افگندن میان قوم
و برافروختن آتش و برانگیختن جنگ بود ارشک با اول مفتوح و ثانی مکسور بشین منقوطه زده
رشک و حسد باشد ارغ با اول مضموم و بثانی زده بادام و پسته و گردگان و فندق و نارجیل مثال
آنرا گویند که اندرون آن تیز و تلخ و بدبوی شده باشد و آنرا کلغ نیز گویند ارغا و ارغاب
و ارغاو با اول مفتوح جوی باشد داعی شیرازی نظم نموده ع بر دو رخسارش دو ارغا
از دو چشم ✤ رفته از تنش خیالش خواب چشم ✤ حکیم عمعق بخاری گفته ع فرازش پر از خون
چو کوه تیر خون ✤ نشیبش ز اشکم چو ارغاب و آغر ✤ حکیم سوزنی راست ع عشق دو رخ
خون ارغوانت بر دو رخم ✤ ز هر دو دیده دو ارغار خون شده است روان ✤ هم او گوید ع روان
سوی کاسان دو دیده چو ارغا ✤ دا گر ثنای ای ارغوان رخ از کاسان ✤ ارنج با اول مفتوح
بثانی زده و نون مکسور بجیم عجمی زده بپاره الیست که بر سر درختی که بپیچد او را خشک سازد و آنرا نشرو بیخ

نیز گویند و بتازی عشقیه خوانند شاعر گفته ؎ نهال قد من از عشق زرد شد آری ؛ درخت
خشک شود چون بر و تند ارغنج ؛ ارغد و ارغنده با اول مفتوح بثانی زده و غین مضموم و دال زده
در لغت اول بنون زده و هم در لغت ثانی دو معنی دارد اول خشمگین و غضبناک باشد چنانچه حکیم فردوسی
فرماید ؎ یکی نامه بنوشت نزدیک کید ؛ چو شیری که ارغنده گردد ز صید ؛ حکیم اسدی گفته
؎ زره وار کردی هم انگه ز دست ؛ برون آمد آن گرد راهم نبرد ؛ بکشتند باهم دو گرگ سترگ ؛
که ارغنده بودند بر سان گرگ ؛ دوم حریص و خداوند شره را نامند ارغن با اول مفتوح بثانی
زده و غین مفتوح نام سازیست که افلاطون واضع آنست که اکثر اغلب و میان و نصارا
دارند آنرا ارغون و ارغنون نیز گویند حکیم خاقانی فرماید ؎ از جنگ غم خلاص تمنا کنم ز دهر ؛
کافغان بنای خلق چو ارغن در آورم ؛ هم او گوید ؎ اگر ناهید در عشرتگه چرخ ؛ سراید شعر من
در ساز ارغن ؛ ببخشد مشتری دستار و مصحف ؛ دهد مریخ خالی تیغ و جوشن ؛ ارغنداب
با اول مفتوح بثانی زده و غین مضموم بنون زده نام رودخانه ایست که مابین عراق و آذربایجان
واقع شده است و نیز رودخانه باشد که از نواحی قندهار بگذرد معنی ترکیبی آن خشمگین بود
چه ارغنده بمعنی خشمگین آمده چنانچه سبق ذکر یافت ارغون با اول مفتوح دو معنی دارد اول
بمعنی ارغن است که مرقوم شد دوم اسپ تند و تیز را گویند حکیم قطران نظم نموده ؎ ترا چه
ناله کوس و چه ناله ارغن ؛ بروز جنگ چه باشی نشسته چون ارغون ؛ حکیم اسدی فرماید
؎ چنان تاخت ارغون پولاد سم ؛ که در گنبد از گرد شد ماه گم ؛ و بزبان ترکی نام قومی
از ازبکانست که نسبت شان بجغتای درست میشود ارک با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد
اول قلعه درون قلعه را نامند دوم نام قلعه ایست از ولایت سیستان اوستاد فرخی نظم نموده
؎ جنگها کرده چو جنگ دشت بلخ ؛ قلعها کنده چو ارک سیستان ؛ هم او گوید ؎ شاهی که
فتحهاست مر او را چو فتح ارک ؛ شاهی که جنگهاست مر او را چو جنگ خان ؛ و بزبان علمی ارک نیز
اسمیست از اسامی نیر اعظم ارکاک با اول مکسور بثانی زده یعنی باران خرد و قطره بود
شهاب الدین خطاط راست ؎ یکقطره ز ارکاک زاد تو شاها ؛ تشویر زده
قلزم و عمان و محیط است ؛ ارکنج با اول مکسور بثانی زده و کاف مفتوح نام شهریست از خراسان

که در سرحد ماوراء النهر واقع است **ارم** با اول مکسور و ثانی مفتوح بمیم زده نام شخصی است که واضع
ساز چنگ او ست و ادرا ارم و رامی و رامتین نیز گویند و در عربی دو معنی دارد اول بهشت شداد
باشد دوم نشانه را گویند **ارمان** با اول مفتوح بثانی زده حسرت و آرزو بود **ارمائیل** با اول
مکسور بثانی زده نام پادشاهزاده بود آورده اند که دو پادشاهزاده بوده اند یکی ارمائیل و دیگری
مائیل که بواسطه خبر خلوص مطبخی ضحاک شده بودند و از هر دو نفر آدمی که ضحاک میفرموده که بکشند و مغز
سر ایشان را بجهت ماری که از کتف او بر آمده بودند حاضر سازند یکنفر را آزاد میکرده اند و هر گاه چند
جمع میشدند بهر کدام چند گوسفند داده میگفته اند بروید و در دشت و جاهای خراب ساکن شوید
گویند که کردان از اولاد آنجماعه اند **ارمزدار** و **ارمزد** با اول مضموم بثانی زده و میم برای منقوطه زده
چهار معنی دارد اول نام فرشته ایست که امور و مصالحی که در روز ارمزد واقع شود بدو متعلق است دوم نام
روز اول است از هر ماه شمسی سوم نام ستاره برجیس است که آنرا بتازی مشتری خوانند چهارم نام پسر زاده
اسفندیار باشد **ارمغان** با اول مفتوح بثانی زده و میم مضموم تحفه باشد که چون از جایی آیند که بجهت
دوستان بیارند و آنرا سوغات و راه آورد نیز گویند **ارمکان** با اول مکسور بثانی زده و میم مفتوح
و کاف عجمی بمعنی منزل و تربیت و سعد و سعادت باشد **ارمنده** و **ارمیده** با اول مکسور بثانی
زده و میم مفتوح بنون زده مخفف ارمیده بود **ارمنین** با اول مفتوح بثانی زده و میم و نون مکسور
و یای معروف انار ترش را گویند **ارمود** با اول مضموم بثانی زده و میم مضموم و واو معروف زری
گویند که پیش از کار بهر دوران بدهند و آنرا بتازی زرلوب و اربون خوانند **ارمین** نام پسر کوچک
کیقباد و برادر کیکاوس است **ارندان** با اول و ثانی مفتوح بنون زده بمعنی انکار آمده
ارنواز با اول مفتوح بثانی زده نام خواهر جمشید است که با شهرناز که خواهر دیگرش بود ضحاک
در خانه داشت و فریدون این هر دو خواهر را گرفت ضحاک را کشت **ارونداسب** با اول مفتوح
بثانی زده و نون و دال مفتوح بنون زده نام پدر ضحاک است و ضحاک معرب الفارسی ده آک
و بیوراسب نیز خوانند **ارنشیر** با اول و ثانی مفتوح بنون زده و یای تحتانی مفتوح و رای عجمی مکسور
برای عجمی زده لقم باشد و آنرا ترحون و تیرخون نیز گویند و معرب آن طرخون باشد
اروانه با اول مفتوح دو معنی دارد اول نوعی از باده سفید باشد دوم گلی است که آنرا خیری صحرائی

گویند چون آنرا بخور کنند بوی گنده باشد او را زایل گرداند ارواس با اول مفتوح و ثانی مضموم
و واو مجهول متاع و کالا را گویند اروند با اول مفتوح بثانی زده چهار معنی دارد اول دجله بغداد
باشد و آنرا بعربی شط گویند دوم حسرت و آرزو بود سوم نام کوهیست در نواحی همدان که به الوند
مشهور است چهارم بمعنی فر و شکوه آمده و آنرا اورند نیز خوانند اردین با اول مفتوح بثانی زده
و واو مکسور و یای معروف تجربه بود ارهنک با اول مفتوح بثانی زده و کاف فارسی نام قصبه
از بدخشان اریب با اول مضموم و ثانی مکسور و یای مجهول بمعنی منحرف است و آنرا اوریب
و وریب نیز گویند اریس با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول زیرک و هوشیار را گویند
و در عربی بمعنی متاع آمده و با اول مکسور و ثانی مشدد هم در عربی مزارع را نامند
فصل با و بای فارسی بر با اول مفتوح ده معنی دارد اول زبر بود دوم بار درخت را گویند سوم سینه باشد
چهارم کنار و آغوش را نامند پنجم مخفف برگ است ششم بمعنی پهنا آمده هفتم زنخ بازیان را نامند
هشتم یاد و حفظ را گویند و آنرا از بر هم گویند نهم بمعنی ظرف بود چنانچه گویند که بشمر ادان باشد
که بیک ظرافت رود دهم در خانه و سرالیست براتی دو معنی دارد اول جامه و چیزها را گویند
که کهنه و فرسوده شده و ضایع گشته باشد بسبب آنکه امثال این چیزها در وجه برات بمردم دهند
براتی نامند دوم جمعی را خوانند که بمیزبانی کدخدائی همراه داماد بخانه عروس بروند براده با اول
مضموم سونش آهن و فولاد و هر چیز را گویند براز با اول مفتوح زیبائی باشد براش با اول
مفتوح بمعنی خراش آمده و آنرا غراش نیز خوانند براغالیدن بمعنی برانگیختن و برغلانیدن
نیز گویند و آنرا بتازی تحریص و اغوا خوانند براکوه با اول مفتوح نام کوهیست مابین مشرق
و جنوب قصبه اوش واقع است و اوش از ولایت فرغانه باشد در چهار فرسنگی اندجان
براندفت با اول مضموم و ثانی مفتوح رودبار را گویند برآورده با اول مفتوح دو معنی دارد
اول بنا را گویند و در بعضی فرهنگها بمعنی قلعه و حصار مرقوم است دوم شخصی را نامند که پادشاهان
و ملوک و بزرگان او را نواخته و مرتبه او را بلند ساخته باشند براه بمعنی خوب و خوبی و آرا
و آراستگی آمده برآهیختن و برهیچیدن و براهختن بمعنی برکشیدن بود بربارہ
و بربارہ با اول مفتوح بثانی زده حجره را گویند که بر بالای حجره دیگر ساخته باشند

برمیله با اول مفتوح بثانی زده و بای مفتوح دو معنی دارد اول ولایت نهم روز است که به طیلسان اشتهار دارد دوم مخفف باربد است که مرقوم شد بربر باهر دو بای مفتوح بهر دو رای زده در بعضی از فرهنگها مرقوم گشته که نام صنفی از مردمانست و در عرف ولایتی است بمغرب که مردم آنجا نیز جرده باشند و درنده بسیار میرسد چنانچه حکیم انوری میفرماید ؎ دشمنان را مایه دادن هیچ میدانی که چیست جمع کردن موش دشتی با پلنگ بربری ٭ بربسته با اول مفتوح بثانی زده جمادی دهی که بفزاید منجمد باشد بربند با اول مفتوح بثانی زده سینه بند زنان باشد و آن را بارزنک نیز خوانند و بتازی لبس گویند بر پور و بر پوش بمعنی پوز است یعنی بر اطراف دهن و آنرا تبغوز نیز خوانند برتاشک با اول مفتوح بثانی زده و شین منقوطه مفتوح گیاهی باشد دوائی که آنرا برنجاسپ نیز گویند برنجاسپ بعد ازین مرقوم خواهد گشت انشاء الله تعالی برجاسپ با اول مضموم نام مبارزیست از توران که بهمراهی آن دلیر بجنگ گودرز آمده بود برجیس با اول مکسور بثانی زده و جیم مکسور و یای معروف نام ستاره مشتری است ٭ برجاقت با اول مضموم بثانی زده و جیم عجمی مفتوح بجای زده و جیم عجمی نام غله ایست و آنرا بتازی جلسان و ملک خوانند برخچ با اول مفتوح بثانی زده و جیم عجمی مفتوح بجای زده و جیم عجمی زده کوچک باشد که اکثر و اغلب مردم هندوستان دارند و آنرا برچه گویند برچدن مخفف برچیدنست برخ با اول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول پاره از جمع باشد دوم برق را گویند سوم زمین پستی باشد که آب باران در و جمع شود و آنرا تالاب نیز خوانند برخفچ با اول مفتوح بثانی زده و خای مفتوح بفای زده و جیم عجمی گران باشد که در خواب بمردم افتد و آنرا فرنجک نیز خوانند و بتازی کابوس و سریانی خرخیون نامند برخور بمعنی شریک دانباز آمده برخه با اول مفتوح بثانی زده بمعنی تجسس برج است که مرقوم شد برخی با اول مفتوح بثانی زده و خای مفتوح فدا و قربان باشد بردی با اول مفتوح برای زده دو معنی دارد اول نوعی از خرمای لطیف بود و آنرا اسناسف و اسنک نیز گویند دوم ظروف سنگی را نامند برراه و بیره بمعنی براه است که مرقوم شد بررس با اول مفتوح بثانی زده و رای مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی بپرس آمده دوم امر از رسیدن بود بررسته با اول مفتوح

ثانی زده و رای مضموم بسین زده نباتات را گویند برز با اول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد
اول زراعت را گویند و آنرا ورز نیز خوانند و مزارع را برزگر و برزنگر هم نامند دوم ماله بود که
بدان کاه گل کنند سوم زیبائی بود با اول مضموم سه معنی دارد اول قد و قامت بود دوم بمعنی بلند
آمده برزگر برزهگر و برزگیر بمعنی مزارع آمده است برزهم با اول مفتوح بثانی زده و زای منقوطه
کرشمه باشد برزن با اول مفتوح بثانی زده کوچه را گویند مثال ظهیر فاریابی فرماید

ای همت تو ساکن آن بقعه کز علو * بالای هفت منظر خضراست برزنی

برزنش با اول مکسور چیزی
باشد مانند تابه که از گل سازند و بر زیر آن نان پزند برزه کاو با اول مفتوح و کاف عجمی گاو است
که جفت نموده بآن قلبه رانند برزین با اول مفتوح بثانی زده و زای منقوطه مکسور و یای معروف
دو معنی دارد اول آتش و آتشکده را گویند دوم نام یکی از ائمه دین ابراهیم زردشتی است که آتشکده
ساخته و آنرا آذر برزین نام نهاده برسان با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول نوع
از دوشاب خوشبوی باشد دوم اسب است را گویند و آنرا با شین منقوطه نیز خوانند و نزد شانی یادت
راد نیز آمده برسوله با اول مفتوح بثانی زده و شین مضموم و واو مجهول قرص باشد که در آن جوز
و بزباد و دیگر ادویه گرم انداخته سازند برشان با اول مفتوح بثانی زده اسب را گویند و آنرا
برسان با سین غیر منقوطه نیز خوانند برغ با اول مفتوح بثانی زده بمعنی بندی باشد که از چوب
و خشت و گل پیش آب ببندند و آن را ورغ نیز خوانند و با اول مکسور نیز درست است
برغست با اول مفتوح بثانی زده و غین مفتوح بسین زده دو معنی دارد اول گیاهی باشد
سبز که مانند اسفناج داخل آش ساخته بپزند لیکن آن خودروی باشد بخلاف اسفناج که آنرا
در باغات بکارند بیشتر در میان زراعت گندم و دیگر غلات و کنارهای جوی آب بروید دوم
جوی آب باشد که برزیگران از منبع بجانب زراعت خود ببرند برغمان با اول مفتوح بثانی
زده و غین مفتوح انده را گویند برغندان با اول مفتوح بثانی زده و غین مفتوح بنون زده
جشن و نشاطی را گویند که در ماه شعبان بسبب نزدیک آمدن رمضان کنند و اسپرگاه ها
روند برغول با اول مفتوح بثانی زده و غین مضموم و واو مجهول آش باشد که از جو یا
گندم دمیده بپزند و آنرا ابلغور نیز نامند برفنجک با اول مفتوح بثانی زده و فای مفتوح

سیاهی باشد که در خواب مردم را بگیرد و آنرا خفنج و فرنجک نیز گویند و بتازی کابوس و بسریانی خرجیون
خوانند **برفور** و **برفوس** با اوّل مفتوح بثانی زده و فای مضموم و واو معروف و **برکالوز** و **برکالوس**
در هر دو لغت بابای عجمی مضموم و **برکافور** و **برکافوس** در سین دو لغت بفای مضموم این هر شش لغت
بمعنی برفوز است که مرقوم گشت **برک** با اوّل و ثانی مفتوح دو معنی دارد اوّل بافته باشد
از پشم شتر که درویشان از آن قبا و کلاه و دستار سازند دوم جامه بود کوتاه که تا کمر باشد و مشتبه
مردم دار المرز آنرا پوشند و در بعضی از جاها آنرا عجابی نیز خوانند و با اوّل مفتوح بثانی زده و کاف عجمی
چهار معنی دارد اوّل معروف است دوم ساز و نوا را گویند از آنکه بمعنی نغمه و آهنگ باشد یا بمعنی
ساز و سامان و سر انجام باشد سوم قصد و عزم بود چهارم بمعنی برو آمده **برکوه** با اوّل مفتوح بثانی زده نام شهری است
از عراق عجم و آنرا ورکوه و درکوه نیز خوانند و معرب آن ابرقوه باشد بالفعل بتقریب اشتهار دارد
برک بید نوعی از پیکان تیر باشد که آنرا بهیأت برگ بید بسازند و آنرا بید برگ نیز نامند **برگریز**
فصل خزان باشد **برکست** با اوّل مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مفتوح بسین زده بمعنی معاذ الله
بود که در محل انکار گویند **برگستوان** و **برگستان** با اوّل مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مضموم
بسین زده و تای فوقانی مضموم پوششی باشد که در روز جنگ مردم بر اسب اندازند تا از زخم ایمن
باشد و آنرا کجیم و کیم نیز خوانند **برکسه** با اوّل مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مفتوح و سین زده کنایه از خفا
یا بمعنی پوشیده و پنهان آمده **برم** با اوّل و ثانی مفتوح چفتی را گویند که تاک انگور و خیار و کدو
و مانند آن بر بالایش اندازند و در عربی سه معنی دارد اوّل ملول شدن و بستوه آمدن دوم
کسی را گویند که در مجلس قمار نشیند و داخل قمار بازان نشود سوم میوه درخت عضاه را خوانند
و عضاه درختان خاردار را نامند **برن** با اوّل مفتوح بثانی زده چهار معنی دارد اوّل بمعنی حفظ است
و آنرا از بسند نیز خوانند دوم چشمه آب را خوانند و در بعضی از فرهنگها مرقوم است که گودیه باشد بزرگ
که آب باران در آن جمع شود و آنرا تالاب و برخ نیز گویند سوم انتظار باشد و آنرا برموز نیز خوانند
چهارم نام سبزه ایست که بیشتر بر کنار جویهای آب روید و آنرا مرغ و فریزه و فریز نیز نامند **برمایون**
و **برمایه** با اوّل مکسور بثانی زده در هر دو لغت بابای تحتانی مضموم و واو معروف در لغت اوّل
نام ماده گاوی بود که فریدون را شیر داده **برهو** و **برمو** با اوّل مفتوح بثانی زده در هر دو لغت

ومیم مفتوح در لغت اول ومیم مضموم وواو معروف در لغت ثانی سه معنی دارد اول انتظار باشد
وآنرا بباء عجمی نیز خوانند دوم امید بود سوم مگس عسل را نامند باصطلاح مگس داران برمغار وبرمغاره
با اول مفتوح بثانی زده ومیم مفتوح شاگردانه بود وآن زری باشد که اوستاد بشاگرد دهد برموست
با اول مفتوح بثانی زده ومیم مضموم وواو معروف دو معنی دارد اول علف باشد دوم بمعنی برمزا
که مرقوم گشت ودر بعضی از فرهنگها بباء عجمی نیز مرقوم است برنا وبرناک وبرناه با اول مفتوح
دو معنی دارد اول جوان را گویند دوم حنا باشد برنجاسپ با اول وثانی مکسور گیاهی است که گل
زرد کند وآنرا البوی مادران نیز گویند ودر دوا بکار برند وبیونانی ارطمیسیا خوانند وبرنجاسف هم گویند برنجن وبرنجین با اول
وثانی مفتوح بنون زده وجیم مفتوح بنون زده حلقه بود از طلا ونقره وغیر آن که زنان در دست وپا
کنند وآنرا ادرنجن ودرنجین نیز خوانند آنچه در دست کنند دست برنجن ودست برنجین وآنچه
در پا کنند پا برنجن وپا برنجین گویند برانداف با اول وثانی مفتوح بنون زده ودال را
گویند برندکام با اول مکسور داروئی است که آنرا بابونه گاو گویند برنک با اول وثانی
مفتوح دراهی باشد وآنرا جرس نیز گویند وبا اول وثانی مضموم دو معنی دارد اول بمعنی ذخیره
آمده دوم نام ولایتی است که قطب جنوبی آنجا نموده میشود وبا اول وثانی مکسور نام حبه دوائی است
که اکثر واغلب از جانب کابل آورند وآنرا برنک کابلی خوانند برنبش با اول مضموم وثانی زده
وبای مجهول وشین منقوطه شکم روباه پیش بود وآنرا بتازی رخیر خوانند برو با اول مفتوح وثانی
مضموم وواو معروف ابرو باشد وبزبان هندی نوعی از نی قلم را گویند با اول مفتوح وثانی زده
نام ستاره سرسری است با اول وثانی مضموم مخفف بروت بروار با اول مفتوح بثانی زده
بمعنی برباره است که مرقوم شد ودر بعضی از فرهنگها مرقوم است که دری را گویند که غیر از در متعارف
که از انهم بخانه آمد وشد توان نمود برواز با اول مفتوح بثانی زده جای قرار وآرام بود
بروسان وبروشان با اول مفتوح وثانی مضموم وواو مجهول بمعنی امت است وآنرا
برسان وبرشان نیز خوانند بروشک با اول وثانی مضموم وواو مجهول خاک بود
برومند با اول مفتوح وثانی مضموم ومیم مفتوح بنون زده بمعنی باردار باشد برون سیر
زر سیرا گویند که در غیر دار الضرب سکه کرده باشند وآنرا برون سرا نیز گویند وبهندی نیرال

خوانند بره با اول و ثانی مفتوح و اظهار ها بمعنی بره است که مرقوم شد و با خفاء ها دو معنی دارد اول
بچهٔ گوسفند و بز باشد و آن معروفست دوم بمعنی ابره آمده یعنی روی جامه بر سخلتین و بر سخلتن
که مرقوم شد برهوه با اول مفتوح بثانی زده و ها مضموم و واو مجهول و بهای موقوف صابون باشد
بریزن با اول و ثانی مکسور و یای مجهول و زای منقوطه مفتوح تابه باشد که از گل سازند و بر زیر او
نان بپزند و آنرا برزن نیز خوانند بریزه با اول و ثانی مکسور و یای مجهول و زای منقوطه مفتوح
صمغی باشد دوائی که برزین نیز خوانند و آن شبیه باشد بمسطکی و صاف و تیزبو باشد معرب
آن بارزد و برزد است برین با اول مفتوح و رای مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول بمعنی بالا
آمده یعنی از همه بالاتر و بلندتر و از نیست که فلک الافلاک را چرخ برین و سپهر برین گویند
دوم بادصابیت و آنرا باد برین نیز خوانند و با اول مکسور سوراخ را گویند و آنرا برینه نیز خوانند
بریولن با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول و واو مفتوح نام علتی است که سبب آن
اختلاط بدنی است و بتازی قوباء و بهندی داد گویند ❊ ❊ ❊

فصل بای عجمی

❊ پر با اول مفتوح هفت معنی دارد اول معروف است دوم
پر تو باشد سوم دست بود از کتف تا سر انگشتان و آنرا بال نیز خوانند چهارم برگ را نامند
پنجم ترک کلاه را گویند ششم بمعنی دامن و کنار هر چیز آمده و آنرا پره نیز گویند هفتم آسیا و پره
چرخ دولاب و امثال آنرا گویند پرازده با اول مفتوح و زای موقوف آرد خمیر کرده بود که آنرا
بجهت نان کردن غند ساخته باشند و آنرا زواله نیز گویند و بهندی پره نامند پراشن با اول
مفتوح بمعنی پریشان کردن و پریشیدن بود پرالک نوعی از پولاد جوهردار را گویند
عموماً و میغ را خوانند خصوصاً پراهام با اول مکسور نامی است پارسی باستانی و آنرا برهام نیز
خوانند و معرب آن براهیم است در زمان بهرام گور جهودی بود در غایت بخل و امساک این نام
داشته چنانچه مجملی از شرح آن در ذیل لغت لنبک مرقوم خواهد شد انشاء الله تعالی
پرپار و پرپاره و پرپال و پرپاله با اول مفتوح بثانی زده خانهٔ تابستانی را گویند و آنرا
پردار و پرداره و فردار و فرداره نیز نامند پرپره با اول مکسور بثانی زده و بای عجمی مکسور
و رای مفتوح و هاء مختفی لشبیز را گویند پرپهن با اول و سوم و چهارم مفتوح همرفه را گویند

دتبازی آنرا فرنج در جله خوانند و هندی لونیه و کهول نامند پرچم با اوّل مفتوح بثانی زده وجیم
مفتوح دو معنی دارد اوّل دم نوعی از گاوان کوهی باشد که در کوههائیکه مابین ملک خطا
وهندوستان واقع است بهم رسد و آنرا بر سر چوب و علم و گردن اسپ بندند دوم کاکل را
نیز خوانند چنانچه در شرح مثنوی مولوی معنوی مرقوم گشته است که حضرت قطب الاقطاب ابو الجناب شیخ نجم الدین
کبری که در هنگام شهادت پرچم کافری را گرفته بود بعد از شهید شدن ده کس از دست شیخ نتوانستند
گرفتن پرچین با اوّل مفتوح بثانی زده وجیم عجمی مکسور و یای معروف دو معنی دارد اوّل حصاری را
گویند که بر گرد باغها و کشت زارها و پالیزها از خار و چوب و شاخ درختان بسازند و چوبهای
سیر تیز را خوانند که بر سر دیوارها برای محافظت خانه نصب کنند از ملاحظه دزد و حرامی دوم محکم کردن
ساختن چیزی بود در چیزی مانند دوختن میخ در تخت یا بر دیواری و امثال آن پرچاس با اوّل
مفتوح بثانی زده جنگ و جدل بود پرچج و پرخش با اوّل و ثانی مفتوح کفل و ساغری اسپ
و استر و خر و گاو و امثال آنرا خوانند و آنرا فرنج و فرخش نیز گویند پرخو با اوّل مفتوح بثانی زده
و خای مفتوح دو معنی دارد اوّل آن باشد که در گوشه خانه دیواری کشند و آنرا پر از غله سازند
دوم هیمه شاخهای زیاده بیکار باشد پرداختن و پردختن هفت معنی دارد اوّل توجه
نمودن و مقید شدن بود دوم نواختن ساز و گفتن نغمه است سوم بمعنی فارغ شدن آمده
چهارم واشتن و رفع نمودن را گویند پنجم خالی ساختن باشد ششم بمعنی آخر رسیدن هفتم گرفتار
در بودن را خوانند پردال با اوّل مفتوح بثانی زده پرگار باشد پردک با اوّل مفتوح
بثانی زده و دال مفتوح بکاف زده چیستان باشد و آنرا بتازی لغز و هندی پهیلی گویند
پردگی هر چیز پوشیده را نامند عموماً و زنان مستوره را خوانند خصوصاً پرده چغانه نام
پرده ایست از پردهای موسیقی پرده خرم پرده ایست از موسیقی پرده دیرسال پرده از موسیقی پرده
زنبور پرده ایست از موسیقی پرزل با اوّل مفتوح بثانی زده و زای عجمی مفتوح گریه وگریستن
باشد پرس با اوّل مفتوح بثانی زده برده پرستار با اوّل و ثانی مفتوح غلام و کنیز خادم
و فرمانبردار را گویند پرسنک و پرستو و پرستوک با اوّل و ثانی مکسور بسین زده
و تای فوقانی مضموم نام جانور است که پشت و دم آن سیاه و سینه اش سفید و منقارش سرخ

در سقف خانه‌ها آشیانه سازند و آنرا فراشترک نیز خوانند پرستة با اول و ثانی مکسور زده
و تای فوقانی مفتوح زن خدمتگار را گویند پرسهم با اول مفتوح ثانی زده و سین مضموم آردی را
گویند که بر خمیر بپاشند تا نچسبد پرسم با اول مفتوح ثانی زده و سین مفتوح گدای باشد و آنرا
پارسه نیز گویند پرسیاوش و پرسیاوشان دو معنی دارد اول نام گیاهی است که خوشهٔ
آن سیاه فام باشد و برگش سبز رنگ و بیشتر در کنارهای جوی آب و در فاصلهٔ دو سنگ روید
و آنرا بتازی شعر الجنه نامند دوم شکلی بود از اشکال فلکی مشتمل بر بیست و نه ستاره بصورت
مردی بپای ایستاده و سر غولی در غایت زشتی از دست آویخته و کواکبش در برج ثور نشست باتفاق
ارباب رصد پرغوته با اول مفتوح ثانی زده و غین مضموم و واو معروف و نون مفتوح و هاء مختفی
بمعنی زشت و نازیباست و آنرا فرغنج نیز گویند پرک با اول مفتوح نام ستارهٔ سهیل باشد والله اعلم
پرکاس با اول مفتوح ثانی زده تلاش کردن و درهم آویختن بود و بزبان علمی اهل هند بمعنی
طلوع نیر اعظم باشد پرکاله با اول مفتوح بهای زده دو معنی دارد اول پاره بود از هر چیز دوم
جنسی از بافتهٔ ریسمانی باشد که مانند مثقالی بود پرکام با اول مفتوح ثانی زده بچه‌دان را گویند
آنرا زهدان دیوکان نیز خوانند پرکاوس با اول مفتوح ثانی زده بریدن و پیراستن شاخهای
باشد از تاک انگور و دیگر درختان پرکم با اول مفتوح ثانی زده و کاف مفتوح ناچیز شده
و از کار باز افتاده و بیکار گشته را گویند پرکلوک با اول و ثانی زده عمارت عالی را گویند
پرگار و پرگاره با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی چهار معنی دارد اول معروف است
دوم هشیار را گویند از غرایب الدنیا سوم سامان و اسباب خانه را نامند چهارم بمعنی دوم
پرگر طوق مرصعی را گویند که ملوک کهستان در گردن خود انداختندی و گاه در گردن اسب خود
نیز کردندی و این مشتق از پرگار است پرگنده مخفف پراگنده است پرگنه با اول مفتوح
ثانی زده و کاف عجمی مفتوح دو معنی دارد اول مرکبی باشد از بومهای خوش دوم زمینی را گویند
که از آن خراج بستانند پرپاس و پرداس با اول مفتوح ثانی زده پنج معنی دارد اول
دلستن بود دوم دست سودن باشد و آنرا بتازی لمس گویند چنانچه در شرح لغت
ترجمه این کلمات را که قال ابو عبدالله النباجی روح جسم لطف عن الحس و کبر عن اللمس عبارت

ادا نموده گفت که ابوعبدالله لنبانی که روح حسینی است لطیفتر از آنکه در احسن ... یابد بنه گذراز لم
و برای هیچ چیزی پاسد سوم بازبیدن بود یعنی دراز گردن چهارم خلاصی و نجات را گویند پنجم پرداختن
آمده پرماه و پرمه دست افزاری باشد مر حکاکان و درودگران را که بدان مروارید و دیگر
جواهر و چوب را سوراخ کنند و آنرا بتازی مثقب خوانند پرچخیده با اول مفتوح بثانی زده و جیم مفتوح
و خای مکسور و یای معروف فرزند عاق را گویند پرمکس با اول مفتوح و ثانی مکسور نام نوعیست
از بافته ابریشمی که در غایت نزاکت و لطافت باشد و گاه بطریق استعاره تیغ گوهردار را گویند
پرمون با اول مفتوح بثانی زده و میم مضموم و واو معروف آرایش باشد پرمیو با اول مفتوح
بثانی زده و میم مکسور و یای مجهول نام مرضیست که چرک از مجری احلیل روان شود و آنرا سوزاک
نیز گویند پرن با اول و ثانی مفتوح پروین را خوانند و آنرا پرو و پروه نیز نامند پرنیا با اول
مفتوح بثانی زده نوعی از دیبای منقش بود که در غایت لطافت و نزاکت باشد و آنرا پرنو
و پرنیان نیز گویند پرند با اول و ثانی مفتوح پنج معنی دارد اول بافته ابریشمی بود دوم پرنیان
باشد سوم تیغ و شمشیر را گویند چهارم گوهر شمشیر و خنجر و امثال آنرا خوانند پنجم خیار صحرائی را نامند
پرنداخ با اول و ثانی مفتوح بنون زده سختیان را گویند و آنرا پرنداخ نیز خوانند پرندآور
با اول و ثانی مفتوح بنون زده تیغ و شمشیر گوهردار بود پرندک با اول و ثانی مفتوح پشته کوه
کوچک بود که در میان دشت واقع شود پرندوار رو پرندوش با اول و ثانی مفتوح بنون
زده و سین در لغت مضموم و واو مجهول در لغت ثانی شب در گذشته بود که عبارت از پرینه
و پریدشب باشد پرنک با اول مکسور و ثانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی شمشیر گوهردار بود
و با اول و ثانی مکسور بنون زده نوعی از فلزات بود که آنرا برنج خوانند و بهندی پیتل گویند
پرنو و پرنون و پرنیان دیبای منقش بود در غایت نزاکت و آنرا پرنیا نیز نامند پرنج
با اول مفتوح بثانی زده و نون مکسور و یای معروف تختهٔ سنگ بود پرویزده با اول و ثانی
زده پرویزن باشد پرواسش شش معنی دارد اول بمعنی طاقت و آرام باشد دوم دانستن بود
سوم بمعنی سهو و برگ آمده چهارم توجه و التفات و میل و رغبت هم خوانند پنجم بمعنی ترس و باک را
گویند ششم فراغت را نامند پروار و پرواره با اول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول خانه

تابستانی را گویند و در بعضی از فرهنگها مرقوم است که خانه بود که بر بالاخانه سازند و اطراف آن بی پرده
گذاشته باشند تا از هر جانب که باد در اهتزاز آید در آن خانه بود و آنرا پرپاره و پرپره و پربال و پرواله
و فرپال و فرواله نیز خوانند و جانوری را که در خانه خنک ببندند که فربه شود به تجنیس پرواری خوانند
و مردم بغلط خیال نموده اند که پرواری بمعنی پرورش و پرورده است نه پرواری حکیم خاقانی گفته
ـه روزه پروار بود فربه از آن شد چنین ؛ شب تن بیمار داشت لاغر از آن شد چنان ؛ حکیم ناصر خسرو گفته
ـه ناگاه یاد دنیا مردوین را در چه فگند از سر پرواره ؛ دوم گنجینه بود بعضی از فرهنگها آنرا بمعنی خانه تابستانی نیز گفته
بدان پوشند پروار چهار معنی دارد اول معروف است دوم بسیار را گویند شیخ سعدی
شیرازی در بوستان پیش از آن نظم نموده ـه هزار پروری پیش یا بیند اندرونی ؛ که کعبه پیرایه الیشان
هیکند پروار ؛ سوم بمعنی پرتو و نور بود خواجه نظامی فرماید ـه محمد که از اول تا ابد هست
بآرایش نام او نقش بست ؛ چراغی که پرواز بینش بدست ؛ فروغ همه آفرینش بدست ؛ چهارم نشیمن
ولت گاه مرغان باشد و این معنی از فرهنگ حسین وفائی مرقوم شد پروانه باول مفتوح ثانی زده
و زاء منقوطه مفتوح سه معنی دارد اول نوشته بود که جهت حاجتی بباغ برند مردم بسازند پرواره دارند چه
گفته ـه جانان چه توان کرد که اندازه شفقت ؛ الا جگر سوخته پرواره انیست ؛ حکیم خاقانی
فرماید ـه آنانکه چو من بی پر و پرواره عشق اند ؛ جز در حرم جانان پرواز نخواهند ؛ دوم آتشی بود
که پارسیان در زمانیکه عروس را بداماد سپردندی بغیر حسینی و داماد عروس را بهم بسته گرد آن
گردانیدندی سوم ورق را گویند که ریزه ریزه سازند و در شب زفاف بر داماد و عروس نثار کنند و نیز
در شیراز کسی را که زر صدق میسازد پرواز گر میگویند پروان باول مفتوح دو معنی دارد اول نام شهریست
نزدیک غزنین دوم چرخ ابریشم تابی بود که آنرا ابهای بگردانند پرواناک باول مفتوح ثانی زده
نام جانوریست که پیش پیش شتر آواز کنان میرود تا جانوران دیگر آواز او شنیده بدانند که شیر آمد
و خود را بر کنار کشند و بطریق استعاره پیشرو لشکر را نیز باین نام میخوانند و معرب آن فرانق است
پروانه باول مفتوح ثانی زده ده معنی دارد اول معروف است دوم فرمان پادشاه باشد پروردن
و پرورش دو معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی سپیدن در بر کشیدن آمده حکیم سنائی نظم نموده
ـه مدار امید پرورش از بنایید نعیم تو بانی ؛ بجهد جهت بار دیگر بیاید گذرگاهی ؛ مولانا نظامی فرماید

ع شه از خواب دوشینه سر بر گرفت * بیالشگری کردن از سر گرفت * به نیکی زمینی دهش یاد کرد * بدان
پرورش عالم آباد کرد * پروزه با اول مفتوح بثانی زده و واو و رای مفتوح جانوری را گویند که در پروار
بسته فربه کرده باشند شهاب الدین مؤید سمرقندی گفته ع چو مرغ پروزه مغرور
خصمت آگه نیست * از آنکه سیخ غلامان تست بابزنش * پروز با اول مفتوح بثانی زده و واو و رای مفتوح
بر اسقوله سه معنی دارد اول آن در معنی نسب باشد چنانچه حکیم فردوسی فرماید ع بدو گفت من خویش اگر سوی برم
بشاه آفریدن کشد پروزم * هم او گوید ع همان نادرت خویش گر شیونوست * از این سوی وان سوی
ناپروز است دوم فراویز جامه باشد و آنرا بتازی سجاف خوانند جمال الدین عبدالرزاق گفته ع
تنی که مرکز مه لعل آبدار بهند * مهی که پروز گل مشک تابدار کند حکیم خاقانی فرماید ع گوی گریبان تو
چون بنماید فروغ * از مه پروز شود دامن روح الامین * سوم نوعی از سبزه باشد در غایت سبزی و طراوت داران
نقش زند و فروز و مرغ نیز گویند حکیم خاقانی نظم نموده ع بروز سبزه دمید بر نمط آبگیر * زلفت
خمید بر چیب جویبار * پروزن هر چیز سوراخ و شبکه دار را گویند عموماً حکیم ناصر خسرو فرماید ع
چرخ بیداری نخواهد شنفتن * زان همی پوشد لباس پرویزان * آنرا پرویز خوانند خصوصاً و آنرا پرویزن و پرویزه نیز
نامند پروس با اول مفتوح بثانی مضموم و واو معروف جوششی را گویند که از اعضای مردم برآید
و آنرا بتازی بثور خوانند پروان با اول مفتوح بمعنی پروانست که مرقوم شد ابوالفرج رونی راست
ع از اتفاق چو کرم پیله شهر * تا ز مهرش کشید پرویزان * پروند با اول مفتوح بثانی زده و واو معروف
امرود را گویند پرونده با اول مفتوح بثانی زده و واو مفتوح بنون زده و دال مفتوح بسته جامه باشد
و آنرا البونده نیز گویند و بتازی رزمه خوانند غضایری گفته ع کیسه ام ز زر پر است از بدره * خانه ام ز وست پر
ز پرونده * پروه با اول مفتوح بثانی زده و واو مفتوح و های مختفی سه معنی دارد اول چنبری را گویند که در جنگ
و تاخت و ترکتاز سخون اندازند دشمن و غنیم بگیرند آنرا بترکی اولی خوانند شرف شفروه نظم نموده ع
آن جگر گوشه یاقوت که از کان خرد * رسخون سخا پروه بیغمای تو باد * دوم چیلد سوم پرورین آید *
پردهان با اول مفتوح بثانی زده و واو مفتوح بمعنی ظاهر و آشکار آمده امیر الدین اخسیکتی راست
ع زمانه پشت رونکار قوی گشت و تن سخن * در روی روزگار بگویم پردهان * هم او گوید ع
پردهان ملک با خبر منظفر دین * که زیر گردش خاور ملک ندارد یاد * پرویز با اول مفتوح بثانی زده

دو واو مکسور و یای مجهول و زای منقوطه هفت معنی دارد اول صاحب کامل التواریخ این لفظ را بمظفر تعبیر
کرده دوم مصنف مفاتیح العلوم کلمهٔ خسرو پرویز را بملک عبد الغیر تفسیر نموده هرگاه خسرو را ملک باشد
پرویز بمعنی عزیز تواند بود سوم جامع تاریخ مجموع الانساب آورده که خسرو را بدان سبب پرویزی نقلبندی
که ماهی دوست داشتی چه بلغت پهلوی ماهی را پرویز گویند چهارم **خواجه نظامی** آورده
که پرویز آلتی است که بدان شکر ریزند چنانچه ازین بیت که نظم نموده مستفاد میگردد ه از آن برنام
آن شهزاده پرویز ۰ که بودی در سخن گفتن شکرریز ۰ پنجم بمعنی سخن آمده **حکیم نزاری قهستانی** راست
ه تو خسروی و من از صدق دل از ابلی زر ۰ بر آستانهٔ قصر تو خاک پرویزم ۰ ششم پرویز را گویند
هم او گوید ه زمانه خاک تو هم عاقبت نه پرویزان ۰ فرو گذارد اگر ما ورای پرویزی ۰ هفتم جلوه کردن نمود
چنانچه **مولوی معنوی** فرماید ه شمس الحق تبریزی آنجا که تو پرویزی ۰ از تابش خورشیدت بر کرده خطا
از وی نی ۰ **پرویزن** با اول مفتوح ثانی زده آلتی باشد که بدان شکر و آرد و دارو کوفته و امثال آن
بیزند **حکیم سنائی** فرماید ه کرده از گرز و نیزه از دشمن ۰ استخوان آرد و پوست پرویزن ۰ **پرویشک**
با اول مفتوح ثانی زده و واو مکسور و یای مجهول تقصیر کاهلی باشد در کارها و آنرا فرویشک نیز گویند اخسیکتی
نظم نموده ه ای ز هالش تست و تیغ اندر عنف ایام تند ۰ ره بده ای دست سوی خویشتن پرویش را ۰
پیره با اول مفتوح و ثانی مشدد پنج معنی دارد اول حلقه زدن لشکر باشد از سوار و پیاده **حکیم انوری**
فرماید ه گر باره کشد راعی حرمت نبود راه ۰ جز خارج آن نیز نزول خدمتان را ۰ ور پیره زند لشکر نومت
نبود تنگ ۰ جز داخل آن نیز ردیف سلطان را ۰ دوم بمعنی دامن و کنار بود مثل پرهٔ بیابان و پرهٔ بینی
و پرهٔ کوه و امثال آن **حکیم سوزنی** نظم آورده ه چون بوم بام چشم بپره بر دو چشم ۰ از کینه گشته
پرهٔ بینیش بیلوار ۰ **مولوی معنوی** راست ه پریشان پای آن سرگشته ماند ۰ گزوار ز دریا بات
بر نشاند ۰ **فخر گرگانی** راست ه همیدون از برای کوه قارن ۰ به پیشش آنچنان آمد که گلشن
سوم چوبی از قفل را نامند که قفل بدان محکم و مضبوط گردد **سیف اسفرنگی** نظم نموده ه ناطقه
بی اختیار مدح تو سا ۰ پرهٔ قفل سخن کلید زبان را ۰ چهارم برگ کاهست چنانچه **حکیم خاقانی** فرماید
ه سر نتوانم گرفت پرهٔ کاهی ز ضعف ۰ گرچه بصورت یکی است ندی من و کهربا ۰ **ظهیر فاریابی** فرماید
ه از بهر حرب خنجر بیچاره رنگ اوست ۰ در ساغر مجره اگر پره کهست ۰ پنجم پرهٔ آسیا و دولاب و امثال آن بود

حکیم خاقانی در قسمیه خود آورده ست ◦ باره بلد و نقب و کمانه و مقل ❊ بحر و طامهره گردیدن ویره دو آیه
پرتاله کرده با اول مفتوح و ثانی زده و زای منقوطه مفتوح و اخفای ها کوی سوخته و چوب پوسیده که زیر
چقماق نهند و چقماق را بزنند تا آتش در گیرد آنرا ایده و خف و بود نیز خوانند پرانجیدن با ... معنی
ادب کردن آمده شمس فخری راست ◦ ابواسحاق سلطانی که در رزم ❊ چو کینش تیغ بیا کی
برانگیخت میان هندوان ترک فلک را ادب کردن بالید و به پرهیخت ❊ صاحب فرهنگ منظوم
آورده ◦ هست یاقوت بهرمان پرهیخت ❊ ادب آمد که دیو زد بگریخت ❊ پریچه با اول مفتوح
و ثانی مکسور و یای معروف لیف خرما باشد پریز با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول
فریاد و ناله باشد چنانچه حکیم علی فرقدی راست ◦ از پریز حیان بلرزد کوه ❊ که زمین بو همین پریز ازان
دوم سنبور اگویند که در کنار رودخانه و جویبار و جائی که آب بسیار باشد بروید و بعضی از فرهنگها معنی
راز و تنبیه در آمده پرنیان با اول مفتوح مخفف پرونیان است پری سوز نام دیرکی بوده
در زمان خسرو پرویز چنانچه مولانا نظامی فرماید ◦ از انجا تا در دیر پری سوز ❊ پرید چون پری در باغ
و روز ❊ پریشش با اول و ثانی مکسور و یای مجهول پریشان و امر از پریشان کردن و پریشان کننده باشد
حکیم سنائی گفته ◦ در خموشی نبود لهو اندیشش ❊ گاه گفتی نبوده لغو پریشش ❊ استاد فرخی
نظم نموده ◦ برون آمد از خیمه واز دو زلف ❊ بنفشه پریشیده بر ستان ❊ — ❊ ❊ ❊ ❊

فصل تاء فوقانی ❊ ترا با اول مفتوح دیوار سبز فیع و بلند را گویند مانند دیوار خانه یا باغ
و دیوار کاروان سرای و حصار و قلعه و امثال آن رضی الدین نیشاپوری راست ◦ سپهر
تیغ جهانگیر چو خورشیدش ❊ همیشه باد ترا لسته باشد از خرمن ❊ شمس فخری گفته ◦ سپهر
دولت جمال دنیی و دین ❊ که رفت عدلش با چرخ فتنه را است ترا ❊ شهید گفته ◦ صف دشمن ترا
نه الیسته پیشش ❊ کریمه آهن ترا باشد ترابیب با اول مفتوح ترشح و چکیدن آب و شراب و روغن
باشد از مشک و سبو و مانند آن مولوی معنوی فرماید ◦ خوش آب نگه دار همچو مشک در دست بد
در از شکاف بریزی تراب سبیلی ❊ خسروانی گفته ◦ نخل همه جهان تراید از آن زر ❊ کاسه
جهان از سفال تو نیز آید ❊ ترب با اول مضموم در عربی خاک را گویند امیر معزی این هر دو معنی پارسی و عربی
بنظم آورده ◦ اگر تراب بدست تو آمدی زرین ❊ بجای سبزه زبرجد بروید از ترابب ❊ از مصنع ...

معنی پارسی و از ثانی عربی مستفاد میگردد و ترابیدن مصدر است تراز با اول مفتوح دو معنی دارد
اول رشته ریسمان خلم باشد چنانچه حکیم ناصر خسرو فرماید بیت بجیب راست در و راست برد [illegible]
راه دین راست بر راست ای پسر از ناز تراز ۴ منوچهری در صفت اسب گفته بیت [illegible]
[illegible] بکوه [illegible] دیگر بدوانی زیر [illegible] تراز ۴ دوم نام شهریست از ترکستان که خوبان منسوب بآن
تراز باشد استاد رودکی نظم نموده بیت از غم یار تراز همه خوبان ۴ زرد [illegible]
تراک با اول مفتوح دو معنی دارد اول شکافت را گویند حکیم انوری فرماید بیت بر دل شیر [illegible]
افتد آنگاه ۴ که ببست تیر آید ز کمان تو ترنگ ۴ دوم آواز [illegible] باشد که شکستن [illegible]
[illegible] استاد فرخی گفته بیت ترک دل شود خصم تو ز سهم [illegible] خویش ۴ چو کمان تو آید [illegible]
خصم ترنگ ۴ حکیم خسروانی نظم نموده بیت آن شب تیره که آن ستاره [illegible] آمد از آسمان [illegible]
تراک [illegible] با اول مفتوح دو معنی دارد اول جوان خوش صورت و صاحب جمال را گویند دوم [illegible]
این دو معنی خواجه نظامی بنظم آورده بیت [illegible]
تراویدن چکیدن و نشو کردن بود تراهی با اول مفتوح نو باوه باشد چنانچه شیخ
سعدی شیرازی نظم نموده بیت [illegible] تراهی [illegible]
شاه ۴ ترایمان با اول مفتوح نام مرض اسهال است ترائیدن بمعنی تراویدن بود
ترب با اول مفتوح ثانی زده بمعنی مکر و حیله و کثافت [illegible] آمده تربالی با اول مفتوح ثانی زده
نام عمارتیست بس عالی از بنا [illegible] شهر کوت که از شهرهای پارس است
واقع شده و معرب آن [illegible] است گویند که بر سر این بنا آتشکده بود و در برابر شهر [illegible] است که
از آن [illegible] آید بر سر تربالی میگذرد ترپره با اول مفتوح ثانی زده [illegible] نوعی از انگور [illegible]
مفتوح ثانی زده و با کسر هر دو مفتوح و بای مختفی قوس قزح باشد ترین با اول مفتوح ثانی زده
زمین سخت را گویند تربو با اول مفتوح ثانی زده و بای مضموم [illegible]
ترب و تربک و تربه با اول مفتوح ثانی زده و بای عجمی موقوف در لغت ثانی و ثالث [illegible]
باشد [illegible] معرب آن [illegible] است [illegible] مولوی معنوی [illegible]
بیت شبی عشقی [illegible] بیاید جانب بنده که بسم الله [illegible]

چهار معنی دارد اوّل خندق بود که بر گرد قلعه و حصار و امثال آن سازند چنانچه خواجه عمید لویکی نظم نموده

بیت قدرت تست پاسبان یقین * حیثیت تو ... ساخته ترک * دوم نام رودخانه

که نزدیک ... واقع است چنانچه حکیم فردوسی فرماید بیت ستاره برآرم ز شمشیر گنج * بتابد ز ...

تا کس ... پیش ترک ... ترکان ستانند چک * سوم حلوائی باشد

که آنرا ... آمد یعنی دختر بکر * با اول مفتوح بثانی زده

سه معنی دارد اول کلاه خود باشد چنانچه حکیم فردوسی گفته بیت یکی تیغ زد بر سر ترک او * که او ترک جان

... جان ترک او * حکیم ازرقی راست بیت بروز جنگ ز ... ترک دشمن تو * دوم گرده

باز او ... بصورت دال * دوم سوزه و کلاه و خیمه و امثال آن باشد و آن نیز معروفست حکیم فرخی

فرماید بیت ... که از شرف * کلاه گوشه ... است ترک ... * کلامی اصفهانی

بیت خیمه ترک ... سایبان جاه تست * قطبها بر سر ... چون میخ و محور چون طناب * سوم نام

قصبه ایست از مضافات آذربیجان * ترکانی با اول مضموم بثانی زده بالاپوشی باشد از جنس فرجی که ترک

زنان می پوشند * شرف شفروه نظم نموده بیت چون رفت بر سولی ملکشاه * حالی ز طرب کفن

... ترکان ... ترکانی ... * ترکتاز با اول مضموم تاختن آوردن بود

بیخبر ناگاه ... حکیم سنائی فرماید بیت ... بنشانیم * با دین ... بوده

غدار * ترکتازی ... نقش ... سپه سالار میرزا جان ... مخاطب

بخانخانان نظم نموده بیت ... وصال ... بود * یاد تو شبانه

ترکتازی ... * ترکند و ترکنده با اول مفتوح بثانی زده و کاف مفتوح

بمعنی ترکنده است ... حکیم سوزنی نظم نموده بیت ... تو ترکنده بوده ... کردم قلم

از زمانه ... شکسته * ترستون با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مضموم و دال ... باشد

منجیک گفته بیت ... پادشاه عادل رفتند * ببسته سر ... فضول خطار * ترمشیر

با اول مفتوح بثانی زده و میم مفتوح و سین مکسور ... یای معروف گویند دارویست از اجزای اکسیر * ترمه

با اول مضموم بثانی زده و میم مفتوح ... باشد که در زیر زمین ... و آنرا آدم ... نیز گویند شاعر گفته

... چو خواهی گشت سوار * تا نیفتی چو شوی حمله بر و حمله پذیر * ترن با اول و ثانی مفتوح

اسمر را گویند و بعضی از فرهنگ‌ها بمعنی دشت و بیابان نیز مرقوم است **ترناس** با اول مفتوح و ثانی زده
صدای را گویند که هنگام تیر انداختن از چلهٔ کمان بر آید **حکیم فردوسی** راست ؎ دل کشتن پر ز سوسن بود
همه دشت پر بانگ ترناس بود ❊ **حکیم اسدی** فرماید ؎ کمان ابروش پر ز وسواس بود ❊ کمان ابروی پر ز
ابرو ترناس بود ❊ **ترنانه** با اول مفتوح و ثانی زده تان خورش را گویند و آنرا تبازی آدم خوانند ❊
مولوی معنوی فرماید ؎ سالی آمد سوی خانه خشک نانی خواست با ترنانه هم او گوید ؎
چون رونق بگردد مید و دار بهر کسب و بهر کد ❊ با خشک نانه او شود از مشتری ترنانه ❊ **ترنج** با اول و ثانی
مضموم و نون زده و جیم دو معنی دارد اول بمعنی چین و شکن آمده و آنرا آژنگ و آجوج نیز خوانند دوم میوهٔ است
معروف مشهور و همانا بواسطهٔ کثرت چین و شکن که در پوست است باین اسم موسوم گشت **ترنجیده** با اول
و ثانی مضموم و نون زده و جیم مکسور و یاء معروف دو معنی دارد اول چین و آژنگ و آجوج گرفته را گویند چنانچه
مولوی معنوی فرماید ؎ سیب بگفت ای ترنج از چه ترنجیده ❊ گفت من از چشم بد می‌نشوم خود
دوم بمعنی کشیده آمده است **استاد عنصری** گفته ؎ بیار است خود را چو مردان جنگ ❊ ترنجیده
بازو کمان تنگ تنگ ❊ **ترنبک** با اول و ثانی مفتوح نام جانوری است که آنرا ترکنه نیز گویند و در ما و رای النهر
دشت بسیار است **ترنگ** با اول و ثانی مفتوح و نون زده و کاف عجمی چهار معنی دارد اول تار کشیده چنانچه
شمشیر از هم گذرد ؎ تیغ خصم عدو ترا گذرد گلو ❊ زنگ‌ها ته خصم ترا شکست ترنگ ❊
دوم آواز کمان باشد در هنگام تیر انداختن و صدای رسیدن پیکان و گرز و شمشیر و شکستن شمشیر و لواز
که در وقت آواز آن سازند چنانچه **مولانا نظامی** نظم نموده ؎ ترنگ کمان رفت در مغز کوه ❊ فتاد فتنه در
آن گروه ❊ سیم **اسفرنگی** راست ؎ برداشت زخم گرز گرانش بهای ترنگ ❊ از بانگ
در نگ در گوهر خواب ❊ **اثیر الدین امانی** فرماید ؎ ز کوب گرز و ترنگیدن حسام بود ❊ فضای
معرکه همچون دکان آهنگر ❊ چهارم بمعنی انگیز و جست و خیز آمده **شیخ اوحدی** فرماید ؎ شب کی
روز در کار شش روز نویسی همه حلوا خوارش ❊ بار شعر شمع ترنگانی ❊ تقاضا قدم پیکانی ❊ ترنگاک
مصدر آنست چهارم گرداب را مانند و بزبان هندی موج آب را خوانند و با آن اول مضموم دو معنی دارد
اول مرغ دشتی را گویند و آنرا تورنگ با واو معدوله نیز نویسند دوم زندان را مانند و با اول و ثانی مکسور
خوب و خوش و زیبا و طرز را گویند **مسعود سعد سلمان** گوید ؎ لاجرم چون چنین گران جانند

تا خوش و تا ترنگ و ناداند ❊ پور بهای **جامی** فرموده ~ بر گنده چو پشت کبکی را بنه زین آلات
تا ترنگی را ❊ و بزبان علمی مردم هند نام اسپی باشد **ترنگبین** با اول و ثانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی
مضموم دارو ئیست که طعم آن شیرین باشد و آنچنان بود که شبنم بر خار سبز نشیند و ترنگبین شود و آنرا
بتازی من خوانند و معرب آن ترنجبین است **مولوی معنوی** نظم نموده ~ اندر بلا خوش شکر
اندر جانیاب ❊ تلخی برای تست چو خار ترنگبین ❊ **شیخ سعدی** فرماید ~ ترنگبین و صالم بده
که شربت هجر ❊ نمیکند خفقان نوادر السکین ❊ **تریان** طبقی باشد که از شاخهای بید بافند
و آنرا چنین نیز نامند **تروال** با اول مفتوح بثانی زده برگ گیاه باشد و در فرهنگ زفانگویا بجای را
زای منقوطه مرقوم است **تروشه** با اول و ثانی مضموم نام میوه ایست **ترمیده** با اول مفتوح
و ثانی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول بمعنی آمیخته باشد دوم اندوخته را گویند **ترونده و ترونده**
با اول مفتوح بثانی زده و واو مفتوح بنون زده دو معنی دارد اول میوه را گویند که نخست رسیده باشد
و آنرا نوباوه نیز خوانند **مولوی معنوی** فرماید ~ ترونده یا الیزجان هر کاو خبر ا کی رسد ❊ زین میوهای
تازه تر بکمیل گر بر خورده **ابن یمین** نظم نموده ~ میوهٔ شیرین الکلام دوستان ز ان تازه شاخ ❊
اندی تلخی عیشی دشمنان آمد پدید ❊ زان چنان آزاد شاخی انچنین ترونده ❊ هم زبخت خسرو
خسروان شان آمد پدید دوم بمعنی ترفند و ترخنده است که مرقوم شد **ترو و تروه** با اول مفتوح
بثانی زده و واو مضموم جفت را گویند که ضد طاق است **ترویده** در هر دو معنی تا ترویده که مرقوم شد
مترادف است مثال معنی اول **بدر چاچی** گفته ~ هر گرا بانزد هی تو و دشمن گیری ❊ گر بگیتی بهم
خاین تن با نقصان هست ❊ **تره** با اول و ثانی مفتوح سبزی باشد که آنرا با خورد نی ما بخورند
کمال اسمعیل است ~ اگر چه در خدمت زهر تو بهر میدانند ❊ دین رهی یار دل و حرمت خاطر باشد
لیک رسم است که بی خون ملوک از پی رسم ❊ تره اول بود و حلوای آخر باشد ❊ **ابن یمین** نظم نموده
~ بهای تره یکی زونه خوان همت اوست ❊ هر آن ذخیره که در بحر و کان بود مخزون ❊ **تره کشیز** بود
بغایت تلخ **تره کبریه** بادرنجبویه را گویند و آن تره باشد که گربه را بآن محبت بسیار است **تره میر** نام
سبزی و تره ایست که آنرا بتازی اهقان خوانند **ترهنده** با اول مفتوح بثانی زده و های مفتوح بنون زده
چیزی آراسته و با طراوت را گویند **خواجه عمید لویکی** راست ~ شد زمین مقدمت آراسته ترهنده

چون رحیل خسرو سیارگان روی فلک ❊ **ترمی** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول بمعنی تر آمد
که مرقوم گشت **تریاک** با اول مفتوح بثانی زده بمعنی پازهر است که مرقوم شد **حکیم سنائی** فرماید
ے یک جهان زیر گنبد افلاک ❊ کام پر زهر خانه پر تریاک ❊ هم او گوید ے ای بلبل و طوطی طربناک
وی غمزه ات زهر و بوسه تریاک ❊ و درین روزگار افیون را گویند و افیونی را تریاکی خوانند **تریان**
بمعنی ترنیان باشد که سبق تحریر یافت **ترمیت** و **ترید** با اول مضموم و ثانی مکسور و یای معروف
ریزه کردن نان باشد در میان شیره و ترمیت آتش و آبگوشت و امثال آن و آنرا اسکنه نیز خوانند
و بتازی ترید خوانند **لیسحاق اطعمه** راست ے رفتی گر با جیر جمع آورده پیر کله بز ❊ کفچه کفچه
تریت شیروان خواهم فشاند ❊ هم او گوید ے اگرچه مطبخیت انتظار میهمان دارد تو از تریت دیگ
عذر خواهی کن ❊ **مولوی معنوی** فرماید ے بس کن این سنتر تنور ریزه ❊ تا که نانهات را ترید کنند
تریدن با اول و ثانی مکسور بمعنی کشیدن باشد و با اول رسیدن بود **تریر** با اول مفتوح ثانی
مکسور و یای معروف و رای موقوف ترسانیده باشد و آنرا بتازی نذیر خوانند **ترینه** با اول مکسور
و یای معروف دو معنی دارد اول نوعی از قاتق باشد که مردم فقیر و نامرادان آنرا در زمستانهای آرد و خزان
پخته خورند و طریق ساختنش آنکه نان تنوری نیم پخته را ریزه سازند و با دویه حاره چون فلفل و قرنفل
و زنجبیل و زیره و سیاه دانه و مانند آن نیم کوفته و سبزیهای ریزه کرده مثل شلغم و چغندر و کلم و پودنه
و گندنا و پیاز و سیر در تغاری اندازند و سرکه و دوشاب در زیر آن بریزند و مشت زده خمیر کنند و در
آفتاب بنهند تا چهل روز بهمین دستور هر روز سرکه و دوشاب در زیر آن ریخته بر هم زنند و بگذارند تا نیک
بقوام آید و بعد از چهل روز از آن قرصها ساخته خشک کنند و در وقت احتیاج از آن قرصی در آب
اندازند تا نرم شود و قاتق آش سازند **حکیم سنائی** فرماید ے ترینه گر نخورد مرد سفله پیش از مرگ
پس از وفات چه لذت ز تره و حلواش ❊ دوم انواع سبزیها را مانند تره بادام و تره تیزک و بادرنجبویه
و ترب و گندنا و امثال آن **حکیم ناصر خسرو** نظم نموده ے شکر چه نهی بخوان اندر ❊ منداز همچنان
اندر سرکه ترینه ❊ **ترلوه** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول راه بسته بود **شهیدی** در صفت
اسپ گفته ے هر که دالا جوجه همچون عقاب اندر هوا ❊ بر ترلوه راه چون جه همچو بر صحرا اشتال ❊❊❊

فصل جیم ❊

چر با اول مفتوح هر شکاف را گویند عموماً و زمین شکافته را خوانند خصوصاً حکیم ناصر خسرو فرماید

ای برادر چشم من زنهار درین عالم مبین * بسکه انبوه دره در هر سوی چر * با اول مضموم زین اسپ

چرد با اول و ثانی مفتوح زخم دار را گویند کافی ظفر همدانی فرماید حبشی و هست لنگ و خموش * چرد و کند و لنگ و نابینا * حکیم زجاجی گفته چرد و بود لیکن قوی هست و بای ذبیش بدی هیچو پر همای * و با اول مفتوح بثانی زده تخت پادشاهان را گویند اوستاد فرخی در فتح سومنات نظم نموده زر ریخته یکی چتر ساختند درا * چو کوه آتش و گوهر بجای شرر * بال مملکت تاج و افسر شه بود است * و کمینه چتری آن تاج بود و آن افسر * چرمین با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول رنگ باشد و آن معروفست چنانچه خواجه حافظ شیرازی فرماید مرا در منزل جانان چه امن عیش چون هر دم * جرس فریاد میدارد که بر بندید محملها * دوم زندان بود زرتشت بهرام گفته همه آن سوی خویشتن چنگ کس * مکن پیش خویش گیتی چرس * هم او گوید ... تا خواند جهان کس بطفیلی بود دایم اندر چرس * و با اول مفتوح بثانی زده سبزی باشد که از ... حاصل شود منجیک ترمذی گرگانی است ... شده از چرس ... اگاه * شنید آواز گفتار ... چرست با اول مفتوح و ثانی مشدد آواز بهم زدن دندان باشد چرشفه با اول ... بثانی زده و شین منقوطه مفتوح لفافه زده هجو باشد چرک با اول و ثانی ... باشد چرنک با اول و ثانی مفتوح آواز تک و صدای زدن ... و امثال آنرا گویند خواجه عمید لویکی گفته زبان چرنک ... سخن اجل * بجز با قضا برگ نه بند و جناب تیغ * چرواسک با اول مضموم بثانی نام جانوریست شبیه بملخ اما کوچکتر از ملخ باشد و بشب آواز کند و از آن تازی ... و بهندی جهینگر نامند چره با اول و ثانی مفتوح مشدد سبوران مند و عرب آن ... باشد مولوی رومی نظم نموده خمار بجد من بحرام طلبد * که نیست مست تر از ظلها و چرم کفاف * عمر خیام راست مهپور که تست بخاک در ذره شود * خاکت لیس انان پیاله و چره شود * از دوزخ و بهشت فارغ غافل کنیت صفت چراغ شود * و با اول مضموم بسه معنی است اول ... را گویند از چرنده و پرنده عموماً و ... ر بار خوانند خصوصاً مختاری گفته ... بر باد گریز و تیغ تو محکم کنند و تیز * بیلان مست لیشکسا

پلنگان چهره تاب ‡ هم او گوید ؎ دران که جنبد چو کیک دشمن تو ‡ عقاب چهره بر آید ز بیضه ها فوج
دوم شجاع و دلاور بود چنانچه سیف اسفرنگی فرماید ؎ در بزم خوبتر ز تدرو بلوئی ‡ اندر مصاف چیره تر از بیژن
ارزنی ‡ پور بهای جامی بقید نظم آورده ؎ بر چنین درگهی که مرغ علوش ‡ می نهد
بر سپهر هفتم نخش ‡ چاوش خوبروی می باید ‡ چهره و چست و چابک و چالاکش ‡ سوم نام سازی باشد
که شبیه به بستر غو بود فاما از ستر غو کوچک باشد خواجه نظامی فرماید ؎ مغنی بآن چیره جان نواز
بآهنگ سر ناله نو ساز ‡ امیر خسرو منظوم ساخته ؎ بیاورد آن چیره طفل شرشت ‡ چو طفلان گهی دلنواز و درشت
فصل جیم عجمی ‡ چپر با اول مضموم آلت تناسل باشد و آنرا کیر هم گویند حکیم ناصر خسرو گفته ؎
خورشید شدی بخورد گیتی ‡ زیرا تو خری جهان چراخور ‡ حکیم سنائی فرماید ؎ آنکه دهی آن لبهر
کرک چرخ بود کرده ‡ من ندیدم که در آفاق یکی لیر ‡ چراخورد چرام و چرامین بمعنی اگاه آمده
حکیم ناصر خسرو گفته ؎ خورشید شدی بخورد گیتی ‡ زیرا تو خری جهان چراخور ‡ حکیم نزاری
نظم آورده ؎ فزون از صد هزار اسپش بود ‡ چراخورها گنج و مال تیر بود ‡ حکیم سنائی فرماید
؎ آن شنیدی که در ولایت شام ‡ مرده بودند اشتران بچرام ‡ شمس فخری راست ؎
خسرو شاه ادریاغ امید ‡ نماند است از سبزه چرامین ‡ چو جهان نیست مانده در پایان ‡ تر نخست بدید آسیا
نی چنین ‡ چراخواره و چراغواره بر لغت اول با خاء موقوف و در لغت ثانی با غین موقوف
قندیل بود که در میان آن چراغ روشن کنند سیف اسفرنگی راست ؎ در شب قندیل چراغ
روح امین بیادره کرده ‡ این چرخ شش سه قرابه را دید چراغواره ‡ حکیم انوری فرماید ؎ این آبگینه خانه
گردون که روز و شب ‡ از شعله های آتش الوان مزین است ‡ چراغ ‡ سه معنی دارد اول معروف است
دوم چرا باشد حکیم اسدی فرماید ؎ سپهدار پهلوانی سترگ ‡ بگفتش که گاو است آن یا
همی رفت گوهر شب چراغ ‡ بدان روشنائی که شب چراغ ‡ سوم برداشتن هر دو پا بود از دست را
و ایستادن بهر دو پا و آنرا چراغ پا نیز گویند چراغیانه ‡ دو معنی دارد اول معروف است دوم هر چه گویند
که دستها بر داشته بر پا ایستد و آنرا چراغ پا نیز گویند امیر خسرو فرماید ؎ بر اسپ همت الا
چراغیانه کنان ‡ سپهر چست بتانه ‡ چراغ سه سپهر چیزی باشد که در زیر چراغ اندازند تا چراغ ازو روشن
نشود ‡ چراغلم ‡ کرم شب تاب را گویند استاد رودکی گفته ؎ شب چراغها ‡ چراغلم شب تاب

کرمکی کو بود شب افروزان ❊ چراگر حیوانات چرنده را گویند از همای همایون نقل نموده شده ع
گهی با چراگر چرا گر شدی ❊ گهی با پرنده برابر شدی ❊ چربش با اوّل مفتوح بثانی زده و بای مکسور
چیزی چربی را گویند چنانچه مولوی معنوی فرماید ع چربش انجا دان که جان فربه شود ❊ کار ناامید اینجا شود
پور بهای جامی راست ع شد ز غصه دلم چو گوشت کباب ❊ میگدازم ز قهر چون چربش ❊ چربک
با اول مفتوح بثانی زده و بای مفتوح سه معنی دارد اوّل چربه باشد و آنچنان بود که کاغذ حریری تنک چرب کرده
بر صفحه تصویر یا نقاشی یا خط نهند و بقلم موی نقش آنرا بر دارند چنانچه سید ذوالفقار شروانی گفته ع
تا انستان از خانهٔ مانی دهد فصل بهار ❊ وز زر افشان چربک قاردان شود باد خزان ❊ باز از اشک جلاست
باردی زر سیمای او بیجاست رشک بهار و رشک گنج شایگان ❊ دوم نان پیکی را گویند که در روغن
بریان کنند و آنرا با حلوا خورند و بیشتر آن باشد که بروح اموات تصدّق نمایند و آنرا چلپک نیز گویند
بسحاق اطعمه گوید ع بسیم چربک حلوا بمردگان چو رسد ❊ بروی هر دو برآرند دست و سر ز قبور ❊
سوم سر شیر بود و آنرا چیه نیز گویند و بترکی قیماغ و بهندوی ملائی و بالائی نامند و با اوّل مضموم چهار معنی دارد
اوّل گفتن دروغ راست مانند باشد در حق کسی کمال اسمعیل نظم نموده ع تبارک الله چندین الوقت
شود بچربک تضریب مفسدی برباد ❊ دوم بمعنی طنز و سخر آمده حکیم علی فرقدی فرموده ع بیگمان مونس
درم را چربک آید بر پلنگ ❊ بی سخن کبک دری را خنده آید بر عقاب ❊ سوم خجلت و انفعال را خوانند
سید ذوالفقار شروانی نظم نموده ع هر دم بدولت شرف خاکپای تو ❊ در سپهر چربک تاج کیان دهد
چهارم چیستان باشد و آنرا بتازی لغز نامند امیر خسرو راست ع زر ماده بهم چون دوست با دوست
بسی مرموز چربک گفت در پوست ❊ چربو چربی باشد و آنرا چربش نیز خوانند ❊ چربیدن بمعنی
غالب شدن و افزون آمدن باشد چنانچه مولانا نظامی فرماید ع من از بر تو چربم هنگام کین ❊ بود قائم اندر
روی زمین ❊ بابا نسیمی گیلانی راست ع بر همه آن روز بر یخ و قتلش سمه چربید ❊ که ز بازیچ بیاتیج
ترازو میساخت ❊ چرته با اوّل مفتوح بثانی زده بمعنی لون و رنگ آمده و آنرا چرده چه پارسی زبانان
با و دال را بیکدیگر بدل میدانند ❊ چرخ هفت معنی دارد اوّل فلک بود دوم گریبان باشد سوم کمان را گویند
این سه معنی را امیر خسرو درین دو بیت نظم نموده ع کسی کش بر جبین زخم از چرخ روز لیست ❊ رسد
کرخش جهان بر چرخ روز لیست ❊ چو زخم از تیر بی تدبیر چرخ است ❊ نه کمتر تیر چرخ از تیر چرخ است ❊❊

مثال معنی دوم شمس فخری گفته ع گردنی دولت و اقبال ترا ؛ باد از فتح و ظفر دامن چرخ ؛ مثال
معنی سوم شمس طبسی راست ع ای ز چرخ چتت پرند برگردون ؛ طائران چهار سر سام ؛ چهارم
پیراهن باشد و آنرا گریبانی و گرته نیز خوانند امیر خسرو فرماید ع قبا و چرخ زد لعبت و مرصع ؛
ستام و زین و زرین لگامش ؛ هم او در صفت حبشی گوید ع بسکه هر سو شد قبا و چرخ در عالم فراخ ؛
همچو چرخ اطلس اطراف همه گیهان گرفت ؛ پنجم نام دیهی است از مضافات غزنین مهستی فرماید ع
با چرخ بد اوری بود قاضی چرخ ؛ هنوز علم و عمل بری بود قاضی چرخ ؛ ششم طاق و ایوان طاق درگاه
سلاطین و امثال آنرا گویند حکیم فردوسی منظوم ساخته ع بدو داد دیوان عرض و سپاه ؛ بفرمود
تا پیش درگاه شاه ؛ بپا راست جای بلند و فراخ ؛ بهرش برتر از چرخ درگاه کاخ ؛ هفتم حرکت دوری
مانند چرخ زدن درویشان در هنگام سماع و گشتن چرخ ابریشم تابی و چرخ دولاب و چرخ عصاری و چرخ
بدان پنبه ریسند و امثال آن و این چرخها که مذکور گشت همانا بمناسبت دوران چرخ فلک باین نام خوانند
شیخ سعدی نظم آورده ع بچرخ اندر آیند دولاب وار ؛ چو دولاب بر خود بگریند زار ؛ چرخ انداز
کمان دار را گویند نجیب الدین جرباذقانی راست ع شهاب وار چو تیر از کمان خود رانی ؛ بشناکشت
شست تو گوید سپهر چرخ انداز ؛ چرخشت با اول مفتوح ثانی زده و خای مضموم و شین منقوطه زده
چرخی باشد که بدان شیره انگور بگیرند استاد عسجدی فرموده ع بر خیز و برافروز هلا قبله زردشت
بنشین و برافگن شکم قاقم بر پشت ؛ بس کس که ز زردشت بگردید کنون باز ؛ ناکام کند روی سوی
قبله زردشت ؛ من سرد نیابم که از آتش بهجران ؛ آتشکده گشتست مرا دل و دو دیده چو چرخشت بدگرا
ببال بر سهم از سوختن دل با انگشت ؛ شود بشبک بدست تو انگشت ؛ و در بعضی از فرهنگها بمعنی حوضی که
انگور را در آن بریزند و بپای بمالند تا شیره آن فشرده گردد مرقوم است و آنرا چرس نیز نامند چنانچه از این
بیت استاد فرخی دلالت بر این معنی میکند ع دو چشم من چو دو چرخشت کرد فرقت او ؛ دو دیده
همچو چرخشت زیر پا انگور ؛ چرده با اول و ثانی مفتوح رنگی باشد بسرخی که مخصوص باشد باسپ و اشتر و خر را
چرز با اول مفتوح ثانی زده آشیانه و ربا شد حکیم زجاجی گفته ع اما میل درخشد مردان مرد ؛ که جویند
مرگنج را زیر چرد ؛ چرده با اول مفتوح ثانی زده رنگ و لون را گویند سراجی راست ع ز صنع تو
که شب چون سیاه چرده شود ؛ سپهر سبز قبا چرخ رو شود ز شفق ؛ اثیر الدین اخسیکتی فرماید ع

سواد طرهٔ توقیع تو بر آتش شکست ¤ سیاه چرده کند مشک را ز مجروری ¤ و در بعضی از فرهنگها بمعنی رنگ سیاه
مرقوم است چنانچه این مضمون را حضرت **خواجه حافظ شیراز** علیه الرحمة چه خوش گفته ع آن سیه
چرده که شیرینی عالم با اوست ¤ و در بعضی بمعنی پوست و سیاه چرده را بسیاه پوست تعبیر کرده اند
چرز با اول مفتوح و ثانی زده جانوریست پرنده که آنرا چرغ و باز و امثال آن شکار کنند و گوشت آن
در غایت نزاکت و لذت باشد گویند که هیچ چرغ یا باز بان نزدیک شود که چرز را بگیرد چنان بچال
بر روئیش اندازد که مانع گرفتن باشد و بدر رود و آنرا چال نیز گویند **مسعود سعد سلمان** نظم نموده
ع در آمدم پس دشمن چو چرغ وقت شکار ¤ چو چرز با که بریزد بروئیش من بچال ¤ **چرس** با اول و ثانی
مفتوح سه معنی دارد اول حوضی باشد که انگور را دران انداخته بپای بمالند تا شیرهٔ آن فشرده شود
مولوی معنوی فرماید ع اندر چرس جان اگر پای نمی کوبی ¤ تا غوطه خوری یکدم در شیره لبسابیم
هم او گوید ع من خفته سو شیم اما لبس آگه و بیدارم ¤ هر چند که بیهوشم در کار تو هوشیارم ¤ با سبزه فشانم
اندر چرس عشقم ¤ یا از پی آن گویم کانگور تو افشارم ¤ دوم چراگاه را نامند **حکیم سنائی** راست ع
همره جان و خرد باشد درین عالم قدس ¤ به ستوری که ترا عالم حسنی است چرس ¤ سوم بند و زندان بود
حکیم سوزنی گفته ع کی بنا شد شاعر منحول کار شعر دزد ¤ کی گذارد عاقبت را بگناهی در چرس
و در بعضی از فرهنگها بمعنی شکنجه نیز مرقوم است **حکیم نزاری** نظم نموده ع گر سرش ز مغز نبودی
تهی ¤ آنهمه فریاد نکردی چرس ¤ بسر که بقید تو گرفتار شد ¤ تا نه هجان نه رهد از چرس ¤ **چرسدان**
با اول و ثانی مفتوح ردای چهار گوشه باشد که هر چهار گوشهٔ آنرا جمع کرده با هم به بندند و درویشان قلندران
بر کتف اندازند تا بعضی اشیا را از ماکول و ملبوس و غیره در میان آن نهند که **خجند خلخالی** گفته
ع برون رفتم چو درویشان نمد پوش ¤ چرسدان را حمایل کرده بر دوش ¤ **چرغ** نام جانور پرندهٔ
شکاریست معروف و مشهور **چرغان** با اول مفتوح و ثانی زده مهری باشد که بر طغرا نهند **چرغند**
و **چرغنده** با اول مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد اول چراغپایه باشد دوم رودهٔ گوسپند بود که آنرا
بگوشت پر کرده باشند **چرغول** با اول مفتوح و ثانی زده داروئیست که آنرا بزبان نیز گویند و بتازی
لسان الحمل خوانند **چرک** با اول و ثانی مفتوح زخم باشد **امیر خسرو** فرماید ع چرک زد چشم زخمی را
زنیک حس ¤ ز مهر چشم او را زخم شد لیس ¤ و با اول مفتوح و ثانی زده نام غیست که خود را از درخت بیاویزد

چرکر با اول مفتوح ثانی زده وکاف عجمی مفتوح برای زده دو معنی دارد اول مغیر را نامند و در بعضی از کتب معنی اول مرقوم است حکیم ناصر خسرو فرماید؎ پیری شیر درین یزدان بشنو که بس چرکر است بدینی دوم مغنی و خنیاگر را گویند شهاب الدین مهمیره است؎ زآدای مطرب ز دستان چرکر ٭ دل تپان همچو ماهیست در بر ٭ چرمدان با اول وثانی مفتوح کیسه باشد که از پوست سازند و آنرا دو لبان نیز گویند مولوی معنوی فرماید؎ ایمنم از مکر و رود آهزن ٭ زانکه چون زند در چرمدان توام ٭٭ هم او گوید؎ کاسهٔ از زاق بیابان پر است ٭ کیسهٔ اقبال چرمدان ماست ٭ چرمه با اول مفتوح ثانی زده و میم مفتوح اسب خنک را گویند مثال حکیم خاقانی میفرماید؎ دو اسبه درای ورکابی در آورد ٭ کز چرمهٔ صبح یکران نماند ٭ هم او گفته؎ سلطان یکسواره گردون بجنگ می ٭ بر چرمه تنگ بندد و بلیه انگند ٭ حکیم اسدی راست؎ برانگیخت بس چرمهٔ گرم خیز ٭ در انگند در هندوان تیغ تیز ٭ چرانداب با اول وثانی مفتوح بنون زده نام محله ایست از محلات تبریز شیخ کمال خجند نظم نموده؎ تبریز مرا راحت جان خواهد بود ٭ پیوسته مرا در ورد زبان خواهد بود ٭ تا در نکشم آب چرانداب و گجیل ٭ سرخاب ز چشم من روان خواهد بود ٭ چردک با اول مفتوح وثانی مضموم و واو معروف در بعضی فرهنگها نوشته اند کنان باشد و در بعضی چنان مرقوم است که نانیست که طباخان از آن ترتیب کنند که مانند شکنه و فرود کله و پاچه بگذرانند و در تنور نهند تا نیک پخته شود چرونده با اول مفتوح ثانی زده و واو مفتوح بنون زده چیزی باشد که چراغ را در آنجا نهند و از جای بجای برند تا باد آنرا فرو نشاند چرویدن بمعنی چاره جستن باشد چنانچه مولانا حکیم شمس فخری راست؎ دولت و نصرت و سعادت را ٭ نیست کاری ورا چرویدن ٭٭٭

فصل خا ٭ خر با اول مفتوح چهار معنی دارد اول معروف است دوم لای شراب و گل تیره و چسبنده را گویند که در بن حوضها و ته سبوها بهم رسد و آنرا خرد و خروه نیز گویند حکیم سنائی فرماید؎ پای در خر زده چو مردم مست ٭ چیست این مست موزهٔ دل گست ٭ هم او گوید؎ زر در پای جانی در ته خر جای ساخت ٭ از پی دعوای برد آبها آخال ماند ٭ سوم چوبکی باشد که بر کاسهٔ عود و رباب و کمانچه و طنبوره و امثال آن نهند و پاره ها را بر زیر آن بکشند و آن را خرک نیز نامند کمال اسمعیل فرماید؎ بچار میخ بلا چون صریر یا هم اسیر ٭ ز زخمها که ازین چرخ پرده در دیدم ٭ هم او گوید؎ نشاند عدل او بر گاو زهره را چون دید ٭ که می نشاند نفسی از خر رباب جدا ٭ چهارم چیزی را گویند که در بدی زشتی بنهایت

رسیده باشد چون خرسنگ و خرامرود و خرسوار و خرنوب امثال آن **خراب** ۲ معنی دارد اول مردم سست
دوم مست و طافح بود **مولوی معنوی** فرماید ؎ اگرچه مست بود گل خراب نیست چو من ٭ که راز نرگس
مخمور تا شمار رنج ٭ **امیر خسرو** راست ؎ شبان چون شد خراب از بادهٔ ناب ٭ رمه در معدهٔ
گرگان کند خواب ٭ و از این است که خرابات شرابخانه را گویند **شرف شفروه** گوید ؎ بمال دست ترک
بران خرمانی ٭ که سخت طرفه بود روزه دار و میخواره ٭ **خراتکین** با اول مفتوح و تای فوقانی موقوف
و کاف عجمی مکسور نام نوعی است از سلاح باشد و آنرا خرانشته نیز نامند **خراخر** با سر دو خا مفتوح آوازی را
گویند که از گلوی مردم خفته و گلوی کسی که فشرده باشند بر آید و آنرا خراک نیز گویند **خراد** با اول مفتوح و رای
مشدد نام پادشاهی بوده بد آلشن معروف و مشهور و نیز نام پهلوانی از پهلوانان ایران بوده و بتشدید
غلیواز را گویند **خراره** با اول مفتوح آوازی را گویند که بسبب آب بازی گریه از گلو بر آید و آواز آبی را نیز خوانند
که از بلندی فرو ریزد **مولوی معنوی** فرماید ؎ شد صبر و خرد نماند سود ٭ میگرید و میزند خراره ٭
خرانه با اول مفتوح آلت تناسل باشد و آنرا خرنه بحذف الف نیز خوانند **حکیم سوزنی** فرماید ؎
هیزان زده بودند صفت از بهر خرانه ٭ استاد یکی هیز از ایشان بطرف سر ٭ **خراس** آسیا را گویند
که بچارپای گردانند **حکیم خاقانی** فرماید ؎ یک خروش خروس صبح کریم ٭ زین خراس خران شنیدم ٭
خراسان با اول مضموم ۲ معنی دارد اول مشرق را گویند **فخر گرگانی** راست ؎ بلفظ پهلوی هر کو
سخن گوید ٭ خراسان آن بود کزوی خور آید ٭ خراسد پهلوی یعنی خرامد ٭ عراق پارس را یعنی خرامد ٭
استاد رودکی در کتاب دوران آفتاب گفته ؎ از خراسان بر دمد طاوس وش ٭ سوی خاور
میخرامد ساده کش ٭ مهر دیدم بامدادان چون بتافت ٭ از خراسان سوی خاور میشتافت ٭ دوم نام ولایتی است
مشهور و معروف و چون آن ولایت در شرق عراق و فارس واقع است باین نام خوانند والله اعلم
اتم و علیه ٭ **خراش** با اول مفتوح ۲ معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی سقط و از کار افتاده آمده ٭
خراک با اول مفتوح بمعنی خراخر است که مرقوم شد **خرام** با اول مکسور ۵ معنی دارد اول رفتاری باشد
از روی ناز و رعنائی **امیر خسرو** فرماید ؎ بهر زمین که چو آب صاف بخرامی ٭ دهان پرده بزیر زمین تر آب
شود ٭ دوم خوشنود و خوشدل را گویند و آنرا خجیر و بهجیر نیز گویند **استاد فرخی** این دو معنی را بترتیب نظم نموده است
؎ کاخ او سر خرام جاوید وش ٭ باغ او پریان کبک خرام ٭ از مصرع اول معنی دوم و از مصرع دوم معنی اول مراد است

شمس فخری منظوم ساخته ؎ تا نباشد لئیم همچو کریم ÷ تا نباشد که همچو خرام ÷ رخ احباب سرخ باد بهجت
ردی اعدای او همیشه تغام ÷ سوم خبر خوش بود که آنرا مژده نیز خوانند حکیم فردوسی گفته ؎
سپهداران گفتنی گشت رام ÷ که پیغام بُد با نوید و خرام ÷ مختاری راست ؎ ز شمشیر زهر آب
دار را نوید ÷ ز پیکان پولاد جان را خرام ÷ چهارم شادمانی را گویند حکیم فردوسی فرماید ؎ بود نه
یکی فته با نای و رود ÷ ابا سوز جشن و خرام و سرود ÷ هم او گوید ؎ یکی شهر بد شاه را شاهانه نام ÷ همالوی
از دستور و جشن و خرام ÷ پنجم مهمانی بود حکیم فردوسی گفته ؎ خرام از ز رامشگران انجوان ÷ یکی لخت
آمد ز بالای خوان ÷ هم او گوید ؎ چو طوس سپهبد بزرگ خرام ÷ بیاشیم روشن دل و شادکام ÷
خران با اول مکسور و ثانی مخفف و مشدد ام مطبخ را گویند حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ بیچاره
نبات را نبینی ÷ همواره خران این دو گوهر ÷ حکیم سوزنی گفته ؎ تندی و تیز و آغازی خران
نشوی ÷ تند و نوش هر زید آخر و خران آرند ÷ خران با رسه معنی دارد اول هجوم عام را گویند
شمس فخری راست ؎ بمدح او و قصد دشمنانش ÷ همی سازند انس و جان خرانها ÷ دوم آلت
که چند مرد با یک زن مجامعت کنند حکیم سوزنی راست ؎ سرت او چو از آن کیر بفریاد آمد ÷ بخران
کنی دعوت چون یاد آمد ÷ استاد لبیبی نظم نموده ؎ یکی مواجر بی شرم با خوشی که ترا ÷ هزار بار
خرانها پیش گر دعیش ÷ سوم بمعنی خر خفته و فتنه و آشوب بود ابن یمین فرماید ؎ ره مسیح انفسا
زین خرکان روی بتاب ÷ هم طویله نشد عیسی مریم با خر ÷ ابلق چرخ شد مرکب تو همچو مسیح ÷ خر خری
رالی تو نیست خرانبار مخر ÷ خراهن با اول مفتوح بثانی زده نام نوعی از علف است و آنرا هندی
سوهاگه گویند خراهن کرمی باشد دراز که در میان گل منکولن می شود و آنرا بتازی خراطین گویند و بهندی
کچوه خربت و خربته بت بزرگ را مانند و آنرا غاز نیز خوانند و چون غاز ببلاهت و احمقی معروف
و مشهور است مردم مرد احمق و ابله را خربت و خربته خوانند و آنکه عوام خربطه خوانند غلط است چون
این لغت عربی نیست در فارسی طا نیامده خربز خربزه را گویند مولوی معنوی فرماید ؎ جامی
سوی پالیز جان آمد که تا خربز خورد ÷ دیدی تو خود با دید کس کاندر جهان خربز خورد ÷ خربله با اول
مفتوح بثانی زده و بیا و لام مفتوح دولا سید را گویند ظهیر فاریابی گوید ؎ تا کی ماه دولت و الا شد
از چرخ بقا نیست کریان در دیار ÷ هیچکس جز خربله ÷ خربنده کسی را گویند که خر را کرایه دهد

امیر خسرو فرماید ؎ همیزد با خری خربنده لافت * که پالان گر یست از پنیان بافت * خراند گویند
جان داد و جان برده و لی خربنده زیر بار خر مرده * خربه با اوّل مفتوح بثانی زده مخفف خرابه باشد
حکیم خاقانی فرماید ؎ بودم بسواد ناسپاسان * بر دست خر و زناشناسان * چون باده که نار
گرفته ماوا * در خربه جهل و خیل سودا * خربواز با اوّل مفتوح بثانی زده و بای مکسور و بای مجهول غبیری باشد
بس بزرگ که بمقدار غلیوازی شود و خود را سرنگون اندر خنها بیاویزد استاد عسجدی فرماید ؎
اگر گشتم ز جفا مت به نیمروز آهی * که دود آتش و زرخ سرزد ور آنباز * چنان شود که ز بس تیرگی بر و هوا
ز آشیان بپرد هر کجاست خربواز * خرپشته دو معنی دارد اوّل پشته درازی را گویند که بنا لش بلند
و اطرافش نشیب بود و خیمه و قبر و طاق و ایوان و هر چه مثل آنها باشد آن بمشابهت پشته بسبب بلندی
میان و نشیبی اطراف خرپشته خوانند حکیم سنائی بمعنی خیمه نظم نموده ؎ ما در مقام امنی خرپشته
آفرون * چون وقت کوچ آمد تمامی دمیده اند * کمال اسمعیل نیز بمعنی خیمه گفته ؎ ستون خیمه قالب
کنیم و دو دست ضعیف * چو من نه بستی خرپشته را برم بفراز * مولوی معنوی بمعنی قبر بقید نظم آورده
؎ بر به خرپشته من بانگ زن ای کشته من * ز آنکه من در چمنم و صورت من در لحدی * مولانا نظامی
بمعنی طاق ایوان فرماید ؎ ز خرپشته آسمان درگذشت * زمین زیر بار اورق در نوشت * دوم نام
نوعی از جوشن است منوچهر راست ؎ آن روز که از جوشن خرپشته بپوشد * از جوشن او موی تنش
بیرون شد * استاد فرخی فرموده ؎ با جهانگیر شبان تو جهان ایمن نیست * پوست ران دارد
چون جوشن خرپشته نهنگ * خربوز با اوّل مفتوح بثانی و بای عجمی مضموم و واو معروف بمعنی خربوزه است
کم قوم شد حکیم ترازی در نکوهش اسپ خود منظوم نموده ؎ اسپی دارم که نعره وا ری * خالی نکند
بیک شبانروز * گر بهر اندرش پلنگ باشد * بیرون نشود ز جا چو خربوز * خرتک با اوّل مفتوح بثانی
زده و تاء فوقانی مضموم مهره باشد که از برای دفع چشم زخم بگردن کودکان بیاویزند و آن مهره ملون باشد
بد و سه لون خرتوت جنسی از توت باشد در نهایت زبونی و بیمزگی عبدالقادر نائی راست
؎ کمال قدرت او را بچشم عبرت بین * بیاور شکر از نی ابریشم از خرتوت * خرچال با اوّل مفتوح
بثانی زده نام مرغیست بزرگ جثه که گوشت آن لذیذ باشد و آنرا بازوی شاهین و امثال آن شکار کنند
شمس فخری گفته ؎ با اهتمام کند هر زمان عقاب عتاب * بعهد معدلت او کبوتر و خرچال *

خرچکول با اول مفتوح ثانی زده و جیم عجمی مفتوح و کاف مضموم و واو معروف خیاری باشد کوچک و نمک و خوشبو شود و آنرا شنتو نیز خوانند **خرخر** با هر دو خای مفتوح سه معنی دارد اول بمعنی خرخرا است که مرقوم شد دوم در دوشیدن بود سوم طاق و ایوان را خوانند **خرخسه** با هر دو خاء و سین مفتوح جانوری را گویند که بر دام نبندند تا جانور دیگران را دیده فریب خورده در دام افتد و آنرا بتازی ملواح خوانند **خرخشه** و خرخشه با هر دو خاء مفتوح و شین منقوطه مفتوح خصومت و مجادله بیجا و بموقع بود **خواجوی کرمانی** بنظم آورده

ای مسلمانان اگر چشمش کند قصد دلم ٭ چون توان کردن بآن دو ترک کافر خرخشه ٭ **پور بهای جامی** راست

قصد فرزند مردمان کردی ٭ خرخشه بر سر من آوردی ٭ **خرخیز** با اول مفتوح ثانی زده و خای مکسور و یای معروف و زای منقوطه نام شهریست از ملک ختا قریب بشهر ختن واقع است و مشک و جامه ابریشمی بسیار خوب شود **حکیم سنائی** گوید

کی شناسد قیمت و مقدار دین بی معرفت ٭ کی شناسد قدر مشک آهوی خرخیز و ختن ٭ **حکیم ازرقی** راست

جو نافه آهوی خرخیز باد آن تا شود بوصف خلق از مشک پر دو افواه ٭ **خرد** با اول مفتوح ثانی زده گل تیره حسینه باشد آنرا شور خره نیز گویند **استاد فرخی** گفته

پس کسان کاندر سرو اندر گهر دعوی کنند ٭ همچو خرد و خر باشد چون گهر برهان بود و با اول مکسور و ثانی مفتوح عقل بود **حکیم سنائی** فرماید

بر بست نیز عقل از همه بر بست ٭ خرد اندر سر است بر سر نیست ٭ **خرداد** با اول مضموم ثانی زده چهار معنی دارد اول نام ملکی است که موکل بر آبهای روان و درختان و امور مصالحی که در ماه خرداد واقع شود بدو متعلق است **زرتشت بهرام** گفته

چو زرتشت زنجای بر گاشت روی ٭ هم آنگاه خرداد شد پیش اوی ٭ بزرتشت گفتا که ای پاک جان ٭ سپردم بتو آبهای روان ٭ دوم نام ماه سوم بود از سال شمسی و آن ماندن نیر اعظم است در برج دو پیکر و آنرا بتازی جوزا نامند **سیف اسفرنگی** راست

بردی نامیه نقش بهار می بندد ٭ نسیم خلق تو در کارنامه خرداد ٭ سوم روز ششم را گویند از هر ماه شمسی و بنا بر قاعده کلیه که نزد پارسیان مقرر است که چون نام روز با نام ماه موافق آید آن روز را عید گیرند در این روز از این ماه عید کنند و جشن نمایند و آنرا جشن خردادگان گویند آورده اند که نیکست در این روز طلب حاجات از درگاه او تعالی نمودن و زن خواستن چهارم نام آتشکده بود پس عالی بنا **امیر معزی** فرماید

آهن پولاد با غیرت ندارد محکمی ٭ آتش خرداد با حشمت ندارد التهاب ٭ **خرد غلیواج** را گویند

خردسوز نام آتشکده ایست که در آذربایجان بود مولانا نظامی فرماید ؎ از آنجا بتدبیر آزادگان * در آمد
سوی آذرآبادگان * در آن خطه بد آتش سنگ بست * که خواندی خردسوز آتش پرست *
خردما با اول مضموم و ثانی زده و دال مفتوح نام جانوریست خوش آواز و خوش رنگ حکیم ناصرخسرو گفته
؎ خجسته را بجز از خردما نداز گوش * بنفشه را بجز از کرگ ندارد پاس * خرده با اول مضموم و ثانی زده
شش معنی دارد اول ریزه هر چیز را گویند و آن معروفست شاعر گفته ؎ ما بدین خرده سر فرو نیاریم *
ما ز تو بیش ازین طمع داریم * دوم نکته بود سیف اسفرنگی راست ؎ بیرون پرده عقل است
جان خرده بینان را * بغمزه سوی یکدیگر اشارتهای پنهانی * عمادی فرماید ؎ تشویر میدهد خرد
خرده بین مرا * نقش خرد سیاده زلوح دلم بشوی * سوم عیب و گناه باشد چهارم خس و خاشاک بود
شیخ سعدی شیرازی این معنی را بنظم آورده ؎ بد اندیش بر خرده چون دست یافت *
درون بزرگان بآتش بتافت * بخرده توان آتش افروختن * پس آنگه درخت کهن سوختن * پنجم
نام نسکیست از جمله بیست و یک نسک ژند استاد قدحی گوید ؎ بنیم آخر روزی بکام دل
خود را * گهی ایازده خوانم بهاگهی خورده * ششم بمعنی تراره آمده خرده گاه با اول مضموم بندگاه
سر دست و پای است و اشتر و خر و امثال آن باشد ابوالفرج رونی راست ؎ برون کنند
خرد از خردگاه آهو شکیل * فراکند طرب از طره جای عیش لگام * خرزدان با اول و ثالث مفتوح
زای منقوطه زده نام مبارزیست از مبارزان توران و در بعضی از فرهنگها بثانی مکسور مرقوم است
خرزهره درختی باشد که برگ آن مانند برگ بید دراز باشد لیکن از برگ بید تر بود و سبزتر و گل سرخ
و سفید کند و بهندی آنرا کنیل خوانند و چون برگ آنرا حیوانات بخورند بمیرند امیر خسرو فرماید ؎
منه دل برین باغ مردم فریب * که خرزهره را نام برداشت سیب * خرزین با اول مفتوح و ثانی زده
و زای منقوطه مکسور و یای معروف سه معنی دارد اول چوبی باشد دراز که در طویلها و ارضه خانها نصب کنند
و زین بارا بران نهند حکیم انوری گفته ؎ از پی احیاء دین خران بهاری * بر سر خرزین ندیده
جنگ نوری را * امیر معزی راست ؎ خیمه ها از تیغ فرماید ز رمح و رمیان * زینهار از صلیب
کافران خرزین کند * دوم تکیه گاهی را گویند که بر گوشهای صفه از سنگ یا خشت یا چوب سازند
سوم نوعی از پالان بود خرست با اول و ثانی مفتوح سیاه مست را گویند و آنرا

بتازی طامح گویند مولوی معنوی گفته ؎ مست خرست هر دم از بی عشق او السلام ؛ نیم ارم
از بلا تن تلا تلا تلا ؛ خرسته با اول و ثانی مکسور بسین زده و تاء فوقانی مفتوح نام کرمیست دراز و سیاه رنگ
و چون آنرا العضوی بچسپاند خون بمکد و آنرا شلوک و زلو و زلو و لوچه و دستی نیز خوانند خرس گیاه
با اول مکسور و ثانی زده نام گیاهی باشد که بیخ آن شقاقل است و آنرا خرک بسیار دوست دارد و بعضی گفته‌اند
که کرفس بریست و درین خلاف هست و بیونانی دوقس و فوقالیس خوانند و فرقه برانند که دوقس غیر آنست
و آنرا زادو و اباد و اغربا نیز گویند خرسلاک خرسنبه را گویند حکیم سوزنی نظم نموده ؎ آنچه پروی
خر مکانی او همی دارد نبت ؛ گر بگویم زود گیرد بر تن خود لعنت ؛ پور بهای جامی گفته ؎ خری
خر بطی خر سری خرسلاک ؛ بدی بد دلی بد تنی بد سیر ؛ خرسل با اول مفتوح و ثانی زده و سین و لام مفتوح
نام داروئیست خرسند با اول مفتوح و ثانی زده و سین مفتوح بنون زده کسی را گویند که بهر چه او را پیش آید
بدان راضی و شادمان باشد امیر خسرو در تعریف نظم آورده ؎ خرسند بعافیت نمودیم ؛ اینک ساقی آن
گرفت ما را ؛ امید چه ریزی که از بیرون آب ؛ کین شعله بجان گرفت ما را ؛ شرف شفروه
؎ عشقی که نه آلوده هجران و وصالست ؛ گنجیست نداند دل خرسند که داند ؛ خرسنگ سنگ بزرگ
ناتراشیده ناهموار را گویند مولانا نظامی فرماید ؎ بخرسنگ غضبان خراش کنند ؛ بسیلاب خون
غرق آتش کنند ؛ این یمین نظم نموده ؎ هر ره که آن گرفتم اندیشه ؛ گشته خرسنگ و سنگلاخ ستم
خرغش با اول مفتوح و ثانی مکسور خنده باشد که بر کسی زند و هزل و مسخره کند و آنرا خرغشی و خنده خرغش نیز گویند
خرشاد با اول مضموم براء زده یکی از نامهای آفتاب است و آنرا خورشید نیز گویند حکیم وحالی گفته
؎ گشته از فیض مالش خرشاد ؛ کوه در سیم و بوم زر آباد ؛ خرشه و خرشین با اول و ثانی مفتوح بسین منقوطه
زده و یاء و نون و تاء فوقانی و های مختفی در لغت اول بمعنی خرامیده آمده و در لغت ثانی با اول مفتوح
و ثانی زده و سین منقوطه مکسور و یاء معروف خرامیدنی باشد حکیم علی مرقدی راست ؎ بمیدان
چو آغاز خرشین نهاده ؛ در فتنه بر روی اعدا گشاده ؛ خرغول و خرغوله با اول مفتوح و ثانی زده و غین
مضموم و واو مجهول گیاهیست که آنرا الشیرازی بارشنگ خوانند و در دواها بکار برند و تخم آنهم بدوا بکار آید
علی الخصوص در پاکیزه ساختن جراحات بی‌نظیر است و بعد از پاک کردن گوشت را برویاند و این خاصیت
برگ آنست و تخم آنرا چون سائیده با گلاب گرم کرده ضماد کرده بگذارند جراحت امعا را نافع است و بیخ آن

فوائد. امّا عمده آنست که ریم را پاک کند لهذا آنرا بفارسی ریم آهنج گویند و بزبان سغدی سمرقندی زدف نامند و بعربی لسان الحمل و بهندی خوب کلان و چوب کلان **یوسفی طبیب** گفته ؎ باشد چو ز ضعف معده ات بول الدم ❊ ضعف تو ازان زیاده گردد هردم ❊ گر شربت ز رک آب خرغوله خوری ❊ قوت شود ت فزون مرض گردد کم ❊ **خرغون** با اوّل مفتوح ثانی زده و غین مضموم و واو معروف نام شهریست **خرک** با اوّل و ثانی مفتوح هفت معنی دارد اول مخفف خارکست و آن خرمای خشک بود لیلحق اطعمه گوید ؎ نخود و کشمش و پسته خرک میده بیره ❊ قصب الخز تر و مرش اسپند بیار ❊ دوم چوبکی بود که بر کاسه عود و رباب و تنبوره و امثال آن نهند و تارها بر زیر آن کشند چنانچه **حکیم سوزنی** فرماید ؎ بچشم من خرخمخانه خرکیست ❊ که بر رباب نهند از پی سرود و نوا ❊ **خواجه عمید لویکی** راست ؎ کاش رباب را چه نقص گر گسلد بچشم ور ❊ باز بریشمی بر دیا بسر آیدش خرک ❊ سوم نام دهیست از بلوک و اعمال سیاح و ماسرم که از مضافات شیراز بوده و با شیراز هفت فرسنگ است چهارم تخته را گویند که گنهگاران و مجرمان را بر سر آن بخوابانند و دره بزنند پنجم سه چوب باشد که بر پای هر کدام غلطلکی تعبیه کنند تا اطفال آنرا بدست گرفته راه رفتن بیاموزند ششم سه پله را گویند که هر دو سر کارگاه را بر زیر آن نهند و نقش دوزی کنند هفتم چخلکی باشد که پنبه را که پنبه دانه از وجدا نکرده باشند بر بالائی آن بگذارند و میل آهنی را چنانکه رسم است بر بالای پنبه نهاده بدست حرکت دهند تا پنبه دانه از پنبه جدا شود **خرکش** با اول مفتوح ثانی زده و کاف مضموم شین منقوط زده کفشی باشد که بالای موزه بپوشند و آنرا خارکش و سرموزه نیز گویند و بتازی جرموق خوانند **خرکمان** سه معنی دارد اوّل چوب پاره خم دار بود بدرازی خانه کمان هرگاه که خواهند که کمان حلقه را چاپه کنند آنرا البتکاری کرده آهسته آهسته بر زیر آن دو چوب پاره بکشند تا درست نشیند بعد ازان به تسمه به بندند و یکروز همانطور بگذارند و روز دیگر حلیه کنند **مولانا نظامی** فرماید ؎ تی چنان خرکمان از کوزه پشتی ❊ برو دوشی چو کیمخت از درشتی ❊ دوم کمان باشد که از چوب سازند جهت سازند جهت دفع سباع و حیوانات ضاره مانند روباه و شغال که بباغات جهت خوردن انگور و جز آن آیند تیری در کمان تعبیه کنند و بر سر راه جانور در زیر خاک پنهان سازند بعنوانیکه چون پا بر زیر آن نهند تیر از کمان بجهد و بر او خورده هلاک سازد **حکیم خاقانی** راست ؎ را امتحان طبع مردم زادیه نبخ دوم ❊ تیر هندسی بطلبن را لوح کمان آدر دم ❊ سوم کنایت از کار دشوار و بی نفع بود **خرکوف**

جنسی از نیم است که بغایت بزرگ باشد شاه قاسم انوار نظم نموده ع عاشق که سمند نبود خرکوفست
صوفی که قلندر نبود موقوف است ٭ زاهد که نیارسا بود نامردست ٭ زهدی که نه لساهشن باشد لعنت است
خرگاه ماه و خرگاه مه و خرگه ماه و خرگه مه هاله را گویند خرکواز با اول مفتوح بثانی زده
و کاف عجمی مفتوح چوبی باشد که چارپایان را بدان برانند خصوصاً خر را منوچهری گوید ع هست
با خط تو خط چینیان چون خط آب هست ٭ با اقلام شمشیر شیران خرکواره ٭ خرگوشک نام گیاهی است
دوائی که بجهت دفع اسهال نافع باشد خُرَّم با اول مضموم و ثانی مشدد مفتوح سه معنی دارد اول معروف است
دوم ماه دی را گویند سوم روز و یا در بود و آنرا خرم نیز گویند آورده اند درین روز ملوک عجم از تخت فرود
آمدندی و جامه سفید پوشیدندی و بر فرش سفید نشستندی و حجاب و پرده داران را برطرف کردندی
و خلق و وضیع را بار دادندی و با مور رعیت مشغول شدندی و مزارعان و دهاقین با ملوک بر خوان نشستندی
و مدعائی که داشتندی بی واسطه غیر بعرض ملک رسانیدندی و ملک بر عایا گفتی که من یکی از شمایانیم
و قوام بر زراعت و عمارتست و زراعت و عمارت با شما بود و ما را از شما گریز نیست چنانکه شما را از ما و شما
چون دو برادر موافقیم و با اول مضموم بثانی زده نام مرغزاری بوده آورده اند که چون سکندر ذو القرنین
فوت میشود در رومیان و فارسیان بر سر مدفن او گفتگو میکنند و فارسیان میگویند که هر جا که فوت شده
دفن کنند و رومیان میگویند که هر جا که مولد اوست دفن باید کرد چون یکی از پارسیان مشاهده مینماید
که نزاع بلند میشود میگوید مرغزاریست درین نواحی که آنرا خرم نامیده اند و کوه بلند نیست در انجا باید رفت
و سوال نمود و هرچه جواب آید بان عمل کنید حکیم فردوسی فرماید ع برفتند تومان بکردار غرم ٭ بدان
بیشه کش نام خوانند خرم ٭ بگفتند پاسخ چنین داد باز ٭ که تابوت شاهان چه داری دراز ٭ که خاک سکندر
با سکندریست ٭ که او کرده بد روزگاری که زیست ٭ خُرمک با اول مضموم و ثانی مفتوح مشدد و میم مفتوح
مهره نیز باشد که بجهت دفع چشم زخم از گردن کودکان بیاویزند و آنرا خورمک بواو معدوله نیز نویسند خُرمگاه
و خرمگه با اول مضموم و ثانی مفتوح مشدد میم زده خرگاه را گویند شمس فخری راست ع از علو همت
فراشش خرمگاه قدرش ٭ خیمه قدر ترا بر اوج ادنی زده خرمن با اول مکسور خوشهای غله را گویند که بعد از درو
کردن توده سازند و هنوز از آن کاه جدا نکرده باشند مولوی معنوی فرماید ع گه بخرمن رفته گندم
بکاه آمیخته ٭ هین از نسیم باد جان که ای که گندم جدا ٭ و بطریق استعاره توده هر چیز را گویند ٭

حکیم انوری نظم نموده ــه خالی مباد از خرمن زر دود و عود ÷ تا در چنین بقیه کافور خرمن است ÷ خرمنج
با اول مفتوح بثانی زده و میم مضموم بنون زده و جیم دو معنی دارد اول خرمگس را گویند چه منج مگس باشد
حکیم ازرقی نظم نموده ــه ای بتی مشک سود دست زرنج ÷ با پور نور خش لعل دستان خرمنج ÷
با دار ترنج حاسدت ترنجیده و زرنعه سر طبقی نهاده پیشت چه ترنج ÷ دوم بمعنی مفتوح آمده خرموش
نوعی از موش است که اندکی از خرگوش کوچکتر باشد و گربه آنرا نتواند گرفت ملک بسیار باشد
که گربه خبناک کند و غالب آید و آنرا بهندی ایوس گویند مولانا بابای مظهری در صفت بانوی خود
گوید ــه بانوی هست مرا خر خر دوک صفت ÷ کش ز خرگوش نمونه است و ز خرموش نژاد ÷ خرنای
کرنای باشد چنانچه سیف اسفرنگی گفته ــه پاپی کو بد سر بر خم خورنده راه لقا ÷ چنگ سیر و علم و کرن
سرود خرنای ÷ رضی الدین نیشاپوری راست ــه اندران روز که مشاطه بلند طفر ÷
شود از خون چنان پیکر شمشیر ازی ÷ مرد بیرهم جهد از غایت فرط کینه ÷ اسپ بی رهم فتد از هیبت بانگ
خرنای ÷ خرنید با اول و ثانی مکسور گیاهی باشد مانند آسمان خرو با اول مکسور و رای مضموم و واو معروف
نام گلیست سرخ رنگ که چون نیر اعظم بسمت الرأس رسین باشد بشگفد و آنرا خیرو نیز نامند معرب آن
خروع است و بتازی خبازی گویند خروج با اول و ثانی مضموم و واو مجهول و جیم عجمی خروس باشد
اوستاد رودکی راست ــه سگالید خشک باشد عوج ÷ تبر برده بر سر چو تاج خروج ÷ +
خروسک و خروسه با اول و ثانی مضموم و واو مجهول و سین مفتوح بکاف زده دو معنی دارد
اول نام جانوریست سرخ رنگ که در حمامها پیدا شود و آنرا اند و نیز خوانند دوم گوشت پاره بلند که بر
فرج زنان باشد خروک با اول و ثانی مضموم و واو معروف نام گیاهی باشد که زنان جهت
زیاده شدن شیر بخورند خروه با اول و ثانی مضموم و واو مجهول خروس باشد خواجه نظامی فرماید
ــه خروه غنوده فرو کوفت بال ÷ دهل زن بزد بر تبیره دوال ÷ اوستاد عنصری راست ــه
شب از حمله ور گشته ستوه ÷ شده تیره زاغش چو تیره خروه ÷ خروهک با اول و ثانی مضموم و های
مفتوح مرجان را گویند خروسه با اول و ثانی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول بمعنی دوم خروسک است
که مرقوم شد دوم جانوری باشد که صیادان بر دام ببندند تا جانوران دیگر فریب خورده در دام افتند
و آنرا خرسه نیز خوانند و بتازی ملواح گویند خرویله با اول مفتوح و ثانی ساکن زده و واو مکسور و یای مجهول

آواز گریه بس بلند باشد خره با اول و ثانی مفتوح و اخفای ها سه معنی دارد اول تراب و امثال گل تیره چسپنده باشد و آنرا خرد و خز نیز خوانند حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ گر تو بخواب خوابدهی عمر هیچ خیره بجان ـ وبال چو بر خور شود خره ❊ دوم پهلوی بهم چسپیده را گویند حکیم ناصر خسرو نظم نموده ؎ بازیچهٔ تو از تو خیره کرده است ❊ ای شده چوگانت لیشب در سرو دبار ❊ کمال اسمعیل راست ؎ گر تو خزی ترا ز خزی هیچ نقص نیست ❊ نام تراست نسیم بحر دار در خره ❊ سوم ثفل ترنجبی را گویند که روغن از آن کشیده باشند و آنرا کنجال و کنجاره نیز خوانند و بهندوی کهل نامند و مردم خره بادام و کنجد و امثال آنرا با خرما میخورند ابو اسحاق اطعمه گوید ؎ لوزینه بماندم که نه پیچید سر از ما ❊ در عرض او خره خرما بسر ستم ❊ با و او مفتوح و ثانی مضموم و اظهار ها نور باشد زرتشت بهرام فرموده ؎ خره از روی شان از یزدان تو گوئی آفتاب انجا بر آمد ❊ هم او گوید ؎ سخنان برخشیو ایزد پاک ❊ که از دستاد زرتشت خره و با اول مضموم و ثانی مفتوح و اخفای ها دو معنی دارد اول علامة الدوانی در شرح هیاکل آورده که خره نوریست از الله تعالی جل جلاله که فائز میشود بر خلق و خلایق بدان ریاست کنند و بعضی بر دیگران بوسیلهٔ نور قادر شوند بر صنعتها و حرفتها و آنرا خوره یا داد و سعد و له نیز گویند و ازین نور آنچه خاص باشد پادشاه بزرگ عالم و عادل آنرا کیا خره و کیان خره و کیا خوره و کیان خوره خوانند دوم حصه باشد از پنج حصه ملک پارس حکمای فارس ملک فارس را به پنج حصه قسمت کرده اند و هر حصه را خره نام نهاده اند بدین ترتیب اول خرهٔ اردشیر دوم خرهٔ استخر سوم خره داراب چهارم خرهٔ شاپور پنجم خره قباد و آنرا خوره باد او نیز گویند و نولیسند و کوره هم گویند حکیم فردوسی بقید نظم آورده ؎ ز هر پایه بر هر چه در دل پذیر ❊ ببر بند تا خرهٔ اردشیر ❊ و با اول و ثانی مضموم و اظهار ها خروس باشد و آنرا خرده نیز خوانند حکیم ناصر خسرو منظوم ساخته ؎ خود ستد بس از روی تن مردمان ❊ چون خره بذر سپے ماکیان ❊ هم او گوید ؎ سر در نیاک نعید اند نوستیده دم دین ❊ خرهٔ عرش هم اکنون نکند بانگ نماز ❊ خری با اول و ثانی مکسور معنی دارد اول نام گلی است زرد رنگ که میان سیاه باشد و آنرا اخیری و همیشه بهار نیز گویند ابن یمین راست ؎ رونق و زیب دگر دارد کنون طرف چمن ❊ از خری و خطمی و ریحان و شاخ یاسمن ❊ دوم نحس و شوم و نامبارک بود حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ باز همایون چو چند بست خری ❊ چند شوم و کم همایون باشد ❊ سوم ایوان را نامند خرش با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف بمعنی خراش است که گذشت

فصل دال ❊

در با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف است دوم درهٔ کوه را گویند عبدالواسع جبلی فرماید
ای امیری که با اثر تیغ و سنان و گرز و پیکان تست ❊ بود پیوسته اندر کوه و در دریا و در بیشه ❊ هزبر از نزا
شکسته تن نهنگان را کفیده دل ❊ پلنگان را گسسته دم گوزنان را دریده بر ❊ سوم بمعنی کرت
و مرتبه بود هم او گوید ❊ اگر گیتی بگرداند رخ از احکام او یکره ❊ وگر گردن به پیچاند سر از فرمان او یکدر ❊
زده هم او بیک ساعت در بنیاد باطل شود ارکان ❊ ز ترس او بیک لحظه از آن زایل شود محور ❊ چهارم بمعنی
باب باشد که در کتابها می‌نویسند چنانچه کتابی در احکام زرتشت که مشتمل است بر صد باب یکی از موبدان
نموده و آنرا صددر نام نهاده و آن بنظر فقیر رسیده زرتشت بهرام نظم نموده ❊ همانا یکی در ز بستا و زند
بخور دو بر آورد بانگ سربلند ❊ پنجم بمعنی نوع و جنس آمده از یوسف زلیخا حکیم فردوسی فرموده ❊
من از هر دری گفت دارم بسی ❊ شنیدید گفتار من هر کسی ❊ ششم بمعنی درون باشد چنانچه خواند در
رفت یعنی درون خانه رفت هفتم دریدن و امر از دریدن بود دراره با اول مفتوح ولایت را گویند
و آنرا کشتخان و علقبان نیز خوانند و بهندوی مهره کمال اسمعیل نظم نموده ❊ بهیچ نامه و رقعه سلام
ننوشت ❊ زهی دراره زن روسپی و لوطی کار ❊ درازخوان دستارخوان باشد و آنرا کندوری
نیز خوانند لیسی قاطع راست ❊ درازخوان پر از نان کنندمی باید ❊ که در مقابله راه کهکشان آری ❊
درازدم سگ را گویند حکیم خاقانی در تسمیه گوید ❊ سر زرگی جدا من که بودی ستان ❊ دراز
ندیم و درازدم تو است ❊ دراز نامحل درازی را گویند شیخ سعدی راست ❊ تو چه غم خوری که دوری
ز وصال یار ای دل ❊ که شبی ندیده باشی بدرازنای سالی ❊ قاضی نور اصفهانی گفته ❊ درازنای
زمانه نپیشگاه قدر ❊ بلارک تو اگر بر سر زبان آید ❊ دراناک با اول مفتوح نام دریائیست که آنرا
بیونانی زبان عالاتمارطیقون خوانند آورده اند که مقام فرشتگان است درای چهار معنی دارد
اول جرس باشد دوم بمعنی گفت و امر از گفتن در آید بمعنی گوید بود استاد فرخی نظم نموده ❊
کسی که زار درآید بر گهی نشنود ❊ که چرب گویان آنجا شوند گنگ زبان ❊ سوم امر از درآمدن باشد چنانچه
حکیم آذری فرماید ❊ گفتا باجمله ز آواز صریر در او ❊ مرحبا هم بگذر خواجه فرود آی درای ❊ چهارم
تکستهٔ آهنگران باشد حکیم فردوسی فرماید ❊ از آن پوست کاهنگران پشت پای ❊ بپوشند

هنگام زخم درای ؛ دریا چیزی را گویند که بآن احتیاج باشد و آنرا دریابست نیز گویند دربند قلعه را
گویند عموماً و قلعه نزدیک شروان باشد خصوصاً و آنرا باب الباب و باب الابواب نیز گویند حکیم ازرقی
فرماید ؎ بدربند بدخشان هرچه اوکرد ؛ مثالی کرده بد چند بخیبر ؛ حکیم زجاجی فرماید ؎ بهرجای
دربند تا کرد شاه ؛ برآورد جیشش بخورشید و ماه ؛ دریه با اول مفتوح بثانی زده و یای عجمی مکسور بهاء زده
سه معنی دارد اول پارچه را گویند که بر جامه پاره پیوند نمایند و آنرا بنبه نیز نامند و بتازی رقعه خوانند اوحدی
در مدح یکی از اهل الله گفته ؎ ای بهاریکه امر زنده تست ؛ شمع عرفان بمهرت افروزم ؛ گر بدید ز برق آن
رنده ؛ دریه از مهر و مه بردوزم ؛ دوم عضو بود سوم بمعنی ناپیدا باشد ؛ دریی و دریین با اول مفتوح
ثانی زده و یای عجمی مکسور و یای مجهول بمعنی سخت دریه است که مرقوم شد سیف اسفرنگی راست
؎ ببلاد هر که باشد در سایهٔ خلافت ؛ سر ماش را ببند دار فیض روح مجری ؛ از اولیاء دیده حد تو
در طریقت ؛ از جامه خضر دیر جامه تو دریی ؛ حکیم سوزنی فرماید ؎ در سر آنها قصب ستم تا بسیار
جهد ؛ نامدی شان باد دریی سختیش برآرد ؛ هم او گوید ؎ سینه گلیم خرنده چیل لشیما کنند ؛ که زند گیش
نه دریی پذیرد نه رفو ؛ درخست سینه و درسینه جانوریست که درخت را سوراخ کند و سبز رنگ باشد
و آنرا استرک نیز خوانند و بهندوی کتانش گویند ؛ درخست دانا نام درختیست بهر جانب که آفتاب
بگردد برگهای او بجانب آفتاب گردند و در بعضی از فرهنگها نوشته اند که درخست و فواق باشد ؛
حکیم خاقانی فرماید ؎ که پرورش در جنگ اناشدم چه باک ؛ کاقبال از درخست کد اختیار کرد
اثیر الدین اخسیکتی راست ؎ با صطباغ تو ممکن بود بباغ زمانه ؛ که تخم لقلقه حمقا شود درخت ولینا
درخنش با اول و ثانی مضموم و بعضی با اول و ثانی مفتوح نیز تصحیح نموده اند که چهار معنی دارد اول برق باشد
مثال حضرت مولانای خواجه نظامی علیه الرحمة فرماید ؎ گشاده دو دستش چو روشن درخش ؛
یکی تیغ زن شد یکی گنج بخش ؛ حکیم منوچهر فرماید ؎ اگر درخش جهد از تیغ تو جهدی ؛ ز خاک گوهر
الماس رویدی نه گیاه ؛ عبد الواسع جبلی فرماید ؎ از خروش و فروغ و رعد و درخش ؛ ساخته
گوش آخته خنجر ؛ دوم فروغ هر چیزی را گویند حکیم فردوسی گفته ؎ درخشان درخشان چو شمس و قمر
دو لبشان درفشان چو شهد و شکر ؛ حکیم اسدی نظم نموده ؎ درخشان شده تیغها نیم شب
چو زنگی که بگشاید از تیغ لب ؛ سوم نام آتشکده ایست که در شهر اربیته بوده و مالی در آتشکده اربیته

درخش و شهر شیراز از اس مجوسی است که او را اس النعل نیز نامند و درهم لغتی باو منسوب است؛ چهارم نام مهری است از قانی و قهستانی که در انجا گلیم خوب بافند **درخف** با اول مضموم بثانی زده و خاء منقوطه مضموم زنبور سیاه باشد **درداریا** با اول مفتوح بثانی زده نام درختیست مشهور **درشت** با اول مفتوح بثانی مکسور نام محله‌ایست از محلات سپاهان **جمال الدین عبد الرزاق** فرماید ؎ دمی بگذشتم چو پنهان اندر درشت ؛ از بوی گلاب و گل دماغم برگشت ؛ گفتند که حالتست گفتند اینده‌ام ؛ آن گل‌رخ سرو قامت اینجا بگذشت ؛ **دردمن** با اول مفتوح بثانی زده و دال موقوف دردمند باشد پیر هرو خواجه عبد الله انصاری در طبقات خویش از ابو محمد حریری نقل نموده که در مناجات گفت ؎ الهی از شمار تو بد دمن راست ؛ آید من نیستم در حساب تو مایه ؛ داران است من درویشم در کار که من دردمن بندی من را بدست خویشم ؛ **دردون** با اول مضموم بثانی زده و دال مضموم آب عرق کننده باشد **ابو الفرح رونی** گفته ؎ کرد باد در تن انگیختر دراهم بفلک بازگونه دردون است ؛ **درده** با اول مضموم بثانی زده و دال مفتوح بهاء زده بمعنی دردی شراب و آب و روغن و امثال آن باشد **مولوی معنوی** فرماید ؎ گر ز جست تو جرده ام بنهاد کشتی من پر درده ام ؛ تو صافی و من درده ام لی صاف و دردی خواه شد ؛ **درزن** با اول مفتوح بثانی زده و زاء منقوطه مفتوح بنون زده سوزن بود **حکیم خاقانی** فرماید ؎ چون موی خوک دیده درزن ترسا بود چرا ؛ تا ردای سعی بدو سفلن درآورم ؛ هم او گوید ؎ توئی خاقانیا سیمرغ اشعار ؛ بر این کرکس مقاران بال بشکن ؛ دهان ابلهان دارند بر دوزه ؛ به روپیه رو دهان کز و بر کن ؛ برای آنکه خبر آن نی خبر اینه کنند از سبلت رعیاه درزن ؛ **درزه** با اول مفتوح بثانی زده و زاء منقوطه بهاء زده دو معنی دارد اول توده خار و خاشاک را گویند چنانچه توده و پشته ریگ را خامه خوانند **حکیم انوری** در صعوبت راه گوید ؎ یکو سهار و بیابان اندر آوردیم ؛ خارکان بیابان نوردد که گوهران ؛ چو پشته تشنه در رود درزهای خار خسک ؛ چو پاره پاره درد جامهای ریگ روان ؛ **مولانا صفی الدین** کی رباعی گفته ؎ شعری خوبتر ز گلدسته گل ؛ کاغذی رشته تر ز درزه خار ؛ دوم بمعنی دراز باشد **حکیم سنائی** راست ؎ عمری گر خمیره لرزه بود ؛ کیسه فراخ درزه بود ؛ **درسار و درساره** با اول مفتوح بثانی زده و سین مهمله و راء مفتوح دیواری را گویند که در پیش قلعه حویلی محوط نهند تا در نمودار نباشد و آنرا بهندی ڈیوڑهی نامند و پرده را نیز خوانند که از پیش در بیاویزند و این مرکب از در و ساره است که بمعنی ترکیبی

درساره دربرپده باشد حکیم سوزنی نظم نموده ع بخت دولت چو بدر ساز درسرای تو رسید؛ آن دهر بوسه بر غبیه واین بر حلقه؛ هم او گوید ع بر کند باب او درخیبر ز در درست؛ درسار قلم او زلف ازیار او برفگند؛ مولوی معنوی فرماید ع مانند موران در جهان گشته در طاسی نهان؛ آن رخنه خوبان را جهان واشد در دو درساره؛ درست با اول وثانی مضموم بسین زده سه معنی دارد اول معروفست دوم تنگه زر را گویند که باشرفی اشتهار دارد کمال اسمعیل فرماید ع چون صبح باز کرد زبان را مدح تو؛ چرخش درشت مغربی اندو زبان نهاد؛ رفیع الدین لبنانی راست ع ز بیحسابی جودش از زمین سیمش موج؛ درشت مغربی آفتاب در میزان؛ سوم صحت وتندرستی را خوانند حکیم ناصر خسرو راست ع سود مند اند همه خلق جهان را چو لشکر؛ جان من باد فدا ایشان که بطبع شکر اند؛ آن شکر لقیعه همیکرد به بیمار درست؛ دشمن درد و دست از ایشان همه نفع برند هم او گوید ع باید بسال هی زیستم بحبت و رنج؛ نه شادیی دترم و بی درشتی بماید درسته با اول ثانی مفتوح عفو باشد رضی الدین لالای فروتهی است ع هر آنکو کند جرم مجرم درسته؛ کند فضل حق از دم مند آتش رسته؛ درشش با اول وثانی مفتوح نوعی از خیار باشد که آنرا کلونده و درشتی تیز نامند و با اول مفتوح بثانی زده نالیکاه اسپان را گویند حکیم خاقانی در صفت براق گوید ع جای حلقش نه زمین کمین درشش؛ از خوشه چرخ و گوشه عرش؛ درغال با اول مفتوح بثانی زده امنیت و آسایش باشد اوستاد رودکی فرماید ع ای شاه نبی سیر ایمان ستو بحکم؛ ای میر علی حکمت عالم بتو درغال؛ درغاله با اول مفتوح بثانی زده ولام مفتوح و بها مختفی راهی را گویند که درمیان کوه بگذرد درغان با اول مفتوح بثانی زده نام شهریست در نواحی سمرقند درغلیکن با اول مفتوح بثانی زده و غین منقوطه بلام زده و یای عجمی بکسور و کاف مفتوح بنون زده دراکی را گویند که پیش آن پنجره باشد چه غلیکن پنجره را گویند درغم با اول مفتوح بثانی زده وعین مفتوح دو معنی دارد اول نام موضعیست که آنجا شراب خوب شود حکیم سوزنی گفته ع شراب درغمی کز جام شادی؛ زدر غم نور گیرد نادرشام؛ شمس فخری راست ع کس را که درغم است دو زجام درغم است تا؛ دل هر که دهم است کشادش ز درهم است؛ دوم نام پرده ایست از موسیقی که هر چند کسی را غم والم گرفته باشد بمجرد شنیدن آن بشادی میلان گردد لو سلیک نظم نموده ع

چنان مستغرقم در غم که مطرب ؛ اگر در غم سراید غم فزاید ؛ و **درفش** با اوّل مفتوح بفا زده پنج معنی دارد اوّل معروف است دوم علم را گویند که در روز جنگ دارند مثال **حکیم خاقانی** فرماید ؎ ای بتو صاحب درفش چتر فریدون ملک ؛ وی بتو طالب نگین دست سلیمان دین ؛ وهم اوستاد **معزّی** این دو معنی را بنظم آورده ؎ شاهی که بر زمِ کاویان داشت درفش ؛ گر زنده شود پیش تو بر دارد کفش ؛ ای کرد دل خصم خلاف تو نقش ؛ مست است و دل خصم خلاف تو درفش سوم برق بود چهارم بمعنی درخشنده و چیزی را که درخشنده باشد درفشان گویند و این دو معنی را حکیم سنائی بنظم آورده ؎ درفشا درفشان هم از تیغ و میغ ؛ چنان شعله میزد که در جنگ تیغ ؛ پنجم فوطه را مانند که در زیر دستار دخود که آنرا ترکان دولغه میگویند بهیچند **حکیم فردوسی** گوید ؎ همه روی آهن گرفته نبرد ؛ درفشی سیه بسته بر روی زرد ؛ **درفشه** با اوّل وثانی مضموم بفا زده و شین منقوطه تیغ بود **درفشی** با اوّل مکسور مشهور ساختن علم کردن بود **حکیم فردوسی** گوید ؎ بگفتار گرد شهر بدنهان ؛ درفشی مکن عیب شاه را درجهان ؛ **درفنجک** با اوّل مفتوح ثانی زده و فا مفتوح بنون زده و جیم مفتوح بکاف زده حکما گویند مادهٔ سوداویست که در خواب بسبب آن ماده چنان نماید که شخصی مهیب یا جانوری مهیب قصد او دارد دلوان قدرت بر دفع آن نیست و نه قوت قرار از پیش آن و عوام گویند که دیویست مردم را در خواب فرا گیرد و آنرا فرنجک نیز خوانند و بتازی کابوس و عبدالجنه نامند و بسریانی خرجیون خوانند **درک** با اوّل وثانی مفتوح بکاف زده دستار باشد و در بعضی از فرهنگها بمعنی دستارچه مرقوم است اوستاد **رودکی** فرماید ؎ ای طرفه خوبان من شهره ری ؛ لب را لبسی درک مکن پاک از می ؛ **شمس فخری** راست ؎ بوی حقیقت مقصود خلق بعد رسل ؛ نه آن شهان که ندانند خود کله از درده **درکاله** و **درکلاله** با اوّل مفتوح ثانی زده و در هر دو لغت بکاف مضموم و در لغت ثانی واوّل با کاف عجمی الف کشیده و در لغت اول بکاف مضموم یخ باشد و در بعضی از فرهنگها مرقوم است که آبی را گویند که از ناودان یخ بسته باشد **درگر** با اوّل مضموم ثانی زده و کاف عجمی مفتوح برا زده درودگر باشد **حکیم فردوسی** فرماید ؎ بفرمود تا درگران آورند ؛ سزاوار چوبی گران آورند ؛ یکی نغز گردون چوبی بساخت ؛ بگردانه نخس چو بهادر بساخت ؛ **درلک** و **درلیک** با اوّل مکسور وثانی زده جامهٔ پیشواز کوته آستین و کوته بالا را گویند و آنرا ترک و ترلیک نیز خوانند **نجیب الدین**

جرباد قانی راست ؎ تا بر نهاد عالم بر قدر روزگار ❊ دوزد فلک قباچه دوران ز جامگی
باد اقبای ملک بالای قدّ تو ❊ وانگه ز زیر دامن جاه تو دامگی ❊ درم سرای دار الضرب را گویند
خواجه عمید لویکی راست ؎ ز بود صبح درشت ستاره خالی ماند ❊ درم سرای فلک هیچو
کلبهٔ قلاب ❊ درم گزین صرّاف را گویند درنده با اوّل و ثانی مفتوح بنون زده شکل و صورت و شمایل را
گویند درنگ با اوّل مکسور و ثانی مفتوح بنون زده پنج معنی دارد اوّل وقت و ساعت بود حکیم
سوزنی فرماید ؎ از زیر پنج پرده نشاید نظر کنی ❊ چون صوفیان برقص درائی همان درنگ
هم او گوید ؎ گر لطف و مردمیت بمردم کنار شد ❊ مردم گیای مردم گردد همان درنگ ❊ دوم بمعنی
ثبات و آرام و ناچیز آمده سوم آخرت را گویند حکیم فردوسی نظم نموده ؎ چو سازی درنگ اندرین
جای تنگ ❊ شود تنگ بر تو سرای درنگ ❊ چهارم رنج و محنت باشد و آنرا درنگ و ادرنگ نیز
خوانند اوستاد فرخی گفته ؎ فلک چو غلبهٔ جوشن ستاره زان دارد ❊ که بیدرنگ بود چون
بر فرزنی بشتاب ❊ پنجم صدای را گویند که از نواختن تار و ساز و زنگ و ناقوس و شکستن چینی و آبگینه
و امثال آن برآید شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس سره راست ؎ از باده رخ شیخ بزنگ
آوردن ❊ ناقوس بکعبه در درنگ آوردن ❊ اسلام بجانب فرنگ آوردن ❊ بتوان نتوان
ترا بچنگ آوردن ❊ مولوی معنوی فرماید ؎ تا که آن دیوانه سوزش در رسید ❊ بر در دوکان
شیشه گر رسید ❊ یک بیک بر سنگ میزد بیدرنگ ❊ گر دشمن وی دریک شیشه رنگ ❊ درنه
با اوّل مکسور و ثانی زده و بنون مفتوح تیغ را گویند درواه و دروا و درواره با اوّل مفتوح و ثانی
این هر سه لغت مترادف اند بمعنی اوّل سرگشته و سرگردان را گویند چنانچه حکیم خاقانی فرماید ؎
رهروان چون آفتاب آزاد و خندان رفته اند ❊ من چرا چون ذره سرگردان و دروا مانده اند ❊ دوم
سرنگون بود هم حکیم خاقانی گوید ؎ چو اخگر ماند زان آتش که وقتی ❊ خلیل الله در آن افتاده
دروا ❊ حکیم ناصر خسرو نظم نموده ؎ از ابر نبینی که همی مرد بکوشش ❊ پرنده فرود آید و بسته شود بچوت
امیر معزی راست ؎ همی چو کوه نماید سمند بادکشش ❊ ز باده کوه نمایش مخالفان کاه اند ❊
کنند ز آتش شمشیر جان ز ایشان فرد ❊ ز هول آبر او جفت ناله و آه اند ❊ ز بیم آتش تیغش که بر شود
بفلک ❊ ستارگان همه در برج خویش درواه اند ❊ سوم چیزی ضرور باشد و آنرا دربایا و دربایست

نیز گویند حکیم اسدی فرموده ؎ تن در دای ماهرچه بالیست نیز ؛ نوشتست بر باره گنج و نیز
مولوی معنوی این هر دو معنی را منظوم ساخته ؎ گر سران را بی سری درد استی ؛ سر نگونان را
سری درد اشتی ٭ دویم با اول مضموم پادشاه هندوان است درواخ با اول مفتوح ثانی زده پنج معنی دارد
اول حالتی را گویند که وی کسی از بیماری بر آمده بصحت کامل نرسیده باشد
و آنرا بتازی نقاهت خوانند حکیم سنائی فرماید ؎ کرد خصمان را
جهان فراخ ؛ تنگ تراز در دنگه درواخ ٭ دوم شجاع و دلیر و شجاعت را
نامند و نیز بمعنی دلیری آمده از لغات فارسیه نوشته شده منصور شیرازی راست ؎
فلک جناب عطارد بیان مهر ضمیر ٭ زحل مراتب بهرام تب اسد درواخ ؛ سوم بمعنی محکم و مضبوط آمده
چنانکه پیر هرات خواجه عبد الله انصاری قدس سره العزیز در طبقات خود آورده که شنودن
سخن نیکان و حکایات بیرون و احوال ایشان دل مریدان را ترتیب باشد و قوت عزم فزاید
و دران ارادت الهیات باد و در استلاء امتحان آرد و بدرویشی و ناکامی قدم فشارد تا عزم مردان
باو درست در ولایت و رکن درواخ زید و ارادت و سیرت ایشان ادب گیرد و درهمین کتاب
از ذوالنون نقل نموده که گفت وقتی که کس با وی بضاعت تو بدست او بود و درد تو با او می او
موافق آمد و امن هی درواخ دار چهارم درشتی و غلطی بود پنجم بمعنی یقین ضد گمان باشد آمده
چنانچه اکثر گویند که گمان بفلان درواخ است مراد آن باشد که گمانم بفلان درست است
درود با اول و ثانی مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول بمعنی صلوة آمده و از حق تعالی رحمت
و از ملایکه استغفار و از انسان و از بهایم و طیور تسبیح بود شیخ سعدی فرماید ؎ هزاران درود
هزاران سلام ؛ زما بر محمد علیه السلام ؛ ابن یمین راست ؎ بیان خاطر او را غبار بر سر کرد
درود در الم بیان دست شد فشان ترباد ؛ دوم بمعنی درود کردن آمده ؎ اجل تیغ الماس آسا سوده را
درود نزا اطاش پرورده است ؛ سوم نام روز پنجم باشد از خمسه مسترقه سالهای ملکی درودشم
با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول نیشتر باشد که حجامان بدان رگ بگشایند و آنرا نشتر
و شمست و کلک نیز خوانند و بتازی مبضع نامند و با واو معروف در زبان تازی داغ و نشان را
گویند و با اول مکسور و رای مفتوح در جمیع معانی با درفش مترادف است درک با اول و ثانی مضموم

و واو معروف هیزم باریک باشد درودگر مخفف درودگر باشد حکیم خاقانی در مدح پدر گوید ؎
نوح درودگر نبود گر پدر من بدی ٭ قطرهٔ بستی ز چوب بر سر طوفان او ٭ درون با اول مفتوح نام شهریست
از ملک خراسان که مابین ورد و نسا باورد واقع است و با اول و ثانی مضموم پیمانهٔ غله را گویند
درونْد با اول مفتوح بثانی زده و واو مفتوح بنون زده دو معنی دارد اول نام پهلوانان ایرانست
دوم اسم دارو ئیست و با اول مضموم بد مذهب و فاسق بود بمعنی از کتاب ژند مرقوم شد
زرتشت بهرام گفته ؎ درود از مایهٔ بهدین خردمند ٭ که دور است از ره آیین درونْد ٭
درونه با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول بیخ گیاهی باشد دوائیکه شبیه
بکژدم باشد و آنرا معرب ساخته درونج عقربی خوانند و با اول و ثانی مضموم
کمان ندافی بود و آنرا کودک نیز گویند کمال اسمعیل راست ؎ برسد
ز شرف قدر تو بر شاعر کو ٭ خاطرے دارد و نظام و زبانی صافی ٭ لفظ قوس را
ارچه بود دو سایل ٭ نام هر دو شیوه قوس قزح هست و نداف ٭ فخر گرگانی راست
؎ سر و قدش شد باژگونه ٭ دو تا شد پشت او همچون درونه ٭ درویزه با اول مفتوح
بثانی زده و واو مکسور و یای مجهول و زای عجمی مفتوح بهاء زده گدای باشد و آنرا دریوزه خوانند
خواجه نظامی فرماید ؎ پنبه مراکنده چو گل گوش تو ٭ برکش چشم آبله پوش تو ٭ وعده
بدروازهٔ گوش آمده ٭ خنده بدریوزهٔ نوش آمده ٭ امیر خسرو فرماید ؎ ز دولت درکرامی
دره پیوست ٭ که بر دریوزهٔ خورشید و مه رست ٭ دره با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول
بی تشدید در آمد و اندر ری کوه باشد چنانچه بدره کوه رسیدم و با تشدید سکنه دوم حکیم ناصر خسرو
فرماید ؎ گرگ از رمه خواران و رمه در کیا خران ٭ هر یک بسر فن خویش همی سر کند دره
حکیم سوزنی نظم نموده ؎ دو مرغ شمن تو تنها نخوردی ٭ اده کادی بده انبار نباید ٭ و گشتاسپیان
کوه را السکنه بتشبیه نموده اند دره گفته اند و با اول مضموم پوست جنبیدن باشد که بریشم بدوزند
و گناهکاران را اید و بزنند و گاه نقاره دهل بنوازند ملک الشعرا حکیم روحی گفته ؎ همی زنند
مرا خواجگان سنگین دل ٭ چو دره بر دهل عید و تیک بر سندان ٭ درم با اول مفتوح
و ثانی زده بمعنی درهم باشد و آن زریست رایج درشته با اول مفتوح و ثانی زده و با مکسور

بشین منقوطه زده جود و عطا بود شاعر گفته ع بسکه دارد عطا و درشته ٭ بزمانه از نه درشته +
دری با اول مفتوح و ثانی مکسور دو معنی دارد اول لغتی باشد از پارس باستانی و در تسمیهٔ آن
سه وجه بنظر رسیده گروهی بفصیح تعبیر نموده اند و نیز گفته اند که در هر لغتی که نقصانی نبود دری باشد
مثلاً از اشکم و شکم و برو دو درود بگوئی دری باشد و دیگر یانه و بعضی بیان کرده اند که دری
لغت باشد که سکّان چند شهر بدان منطق نمایند و آن شهرها و بامی مرو و شهجان و شنجا بود
و فرقهٔ آورده اند که زبانی را که مردمان درگاه کیان بدان متکلم میشده اند دری نامند خواجه
نظامی نظم نموده ع مغنی در خروش باز کرده ٭ غزلهای دری آغاز کرده ٭ دوم نوعی از
کبک باشد که آنرا کبک دری گویند و چه آن بعضی گفته اند که منسوب بدره باشد و گروهی
مرقوم نموده اند که بسبب خوش خوانی دری گویند چه بهترین لغات پارسی دری است چنانچه در
مقدمهٔ کتاب ذکر نموده شد حکیم سوزنی گوید ع پری دیدار حور و نار دن قد ٭ دری گفتار
طوسی یاسمین خد ٭ دریاب دو معنی دارد اوّل دریا باشد شیخ فرید الدین عطار فرماید
ع تو حل خواهی شدن در آب معنی ٭ اگر هستی یقین دریاب معنی ٭ فخر گرگانی راست ع
عدیل ماهیان باشم بدریاب ٭ که همچون ماهیم همواره در آب ٭ دوم امر از دریافتن بود حکیم قطران
نظم نموده ع به پیشگاه بزرگان کرسانه بگذارند ٭ فقیه باش و زمین بوس و آستان دریاب +
دریغ با اول و ثانی مکسور و یای مجهول کلمه باشد که در محل تاسف گویند دریکان با اول مفتوح
و ثانی مکسور و یای معروف نوعی از اعمال و اشکال نجوم باشد و معرب آن کریحان است
دریالواس با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول چار چوب در را گویند و بهندوی چوکهٹ
نامند استاد رودکی گفته ع زر واز دریالواس فرو گفت بر آمد ٭ همت که بیکباره
فرود آمد دیوار ٭ دریوز و دریوزه بمعنی درویزه است که مرقوم شد حکیم سوزنی فرماید
ع کنون ای قلتبان زان در بدین در + همی و چون گدایان رو بدریوزه ٭ مولانا
عبدالرحمن جامی نظم نموده ع ای خدا کمترین گدای توام ٭ میرسم بر در تو هر روزه +
چشم بر خوان کبریای توام ٭ نیی الله زبان بدریوزه ٭ درپوش درویش را گویند حکیم
سوزنی فرماید ع ای بخلق البشر بخلق سروش ٭ مهتری جود و زر و دانش و کوشش +

بتونگر دلی و کف جواد ۞ بجوی نماند در جهان درویش ۞

فصل زای منقوطه

زر دو معنی دارد اوّل معروف است دوم پیر کهن سال را گویند و زال پدر رستم را بدین اعتبار
میگفته اند که باموی سفید از مادر متولد شد شمس فخری گفته ؎ تا که گیتی ز گردش خورشید
گاه باشد جوان و گاهی زر ۞ اوستاد فرماید ؎ یکی به تیر فگندن لبسان ارس بتو ۞
یکی لغنبه دریدن لبسان رستم زر ۞ زراب دو معنی دارد اوّل نام کوهی است در نواحی بغداد دوم
کنایت از شراب زرد بود زراتشت و زرادشت و زرادهشت و زرتشت و زرتشت
و زردهشت و زره تشت و زره دشت اینهمه نام زراتشت است که در فصل زای
منقوطه از باب الف مرقوم شد زراتشت بهرام گفته ؎ یکی تازه کن قصهٔ زره تشت ۞
بنظم دری و بخط درست ۞ زراج با اوّل مفتوح زرشک را گویند زراچه با اوّل مفتوح نام یکی
از پهلوانان زنگیان است که همراهی پلنگ پادشاه زادهٔ زنگیان بجنگ سکندر ذوالقرنین آمده
و در روز اوّل از لشکر سکندر هفتاد رومی را بقتل رسانید آخر الامر سکندر خود بمیدان او در آمده
بیک گرز دمار او برآورد زراسپ با اوّل مفتوح و ثانی زده نام پسر طوس بن نوذر است که خواهر
کیو در حبالهٔ او بوده زراغن با اوّل مفتوح دو معنی دارد اوّل غواق را گویند بوسلیک راست
؎ زمینی بسنجی زراغن چو سنگ ۞ نه آرام گاه و نه آب و گیاه ۞ دوم زمین ریگ ناک باشد ۞
زراغنک با اوّل مفتوح و غین مفتوح بنون زده و کاف عجمی بمعنی دوم زراغن است که مرقوم شد
شمس فخری راست ؎ ز فیض ابر دست تو بجوان ۞ برآمد از زمینهای زراغنک ۞
زرافین با اوّل مضموم حلقه باشد که بر چارچوب در نصب کنند و زنجیر را بر آن اندازند تا در
کشاده نشود و آنرا زرفین و زرورفین و زوفرین نیز گویند زراوه با اوّل مفتوح نام پهلوان
از پهلوانان ایرانست زرالو بالف مکسور و بای مجهول نقاب باشد حکیم آذری فرماید ؎
نقاب بهشام برافگند نو عروس ختن ۞ چه ترک من که ز تو زدن برافگند زرالو ۞ از زبان و زبان زرت
و زرفان با اوّل مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اوّل پیر فرتوت را گویند دوم یکی از نامهای
حضرت ابراهیم علی نبینا علیهم الصلوة والسلام است زرتلی زر را گویند و بتازی نیز ذهب خوانند

اثیر الدین اخسیکتی راست ؎ نرگس فشن ونده نخت تاجی بهر سر نهاد ٭ قبهٔ زرتلی بمدرستم هلاب ٭
زرجامی نام نوعی از انگور است زرج بااول مفتوح وثانی بکسور کبک را گویند زردخو با خای مفتوح
نام گیاهی که در باغات هم ویدگلی بود که زرد و خوشبو بود حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ از زهٔ سپوری
مینگران زر بوستان ٭ ای برادر تا بدانی زرد خوار سنبلید ٭ زرد هشت بزرگ وزردان بزرگ
وزرهون بزرگ این سه نام از نامهای حضرت ابراهیم علی نبینا علیه السلام باشد زرد رنگی
شقایق باشد زرده بااول مفتوح بثانی زده چهار معنی دارد اول اسپی را گویند که رنگ آن زرد باشد
شاعر گفته ؎ زردهٔ شام نقره جنگ سحر ٭ چرخ را زیر ران بیا لیستی ٭ دوم نام کوهی است که کان
نقره دران است سوم خلطی باشد از اخلاط اربعه که آنرا بتازی صفرا خوانند چهارم زردی میان تخم
مرغان را نامند زرده تهی وزرده دهی وزرده هشتی وزرده هفتی وزرده شبستی
وزرده سبحی شرح این شش لغت انشاء الله تعالی در ذیل لغت ده دهی مرقوم خواهد شد زر شش سری
زر خالص را گویند زرشک بااول وثانی مکسور دو معنی دارد اول معروف است و آنرا بتازی امیر باریس گویند
دوم گلی است خوشبوی و در بعضی از فرهنگها مسطور است که از گلهای هندوستان است حکیم سعدی
نظم نموده ؎ هم از ضرر گاو چشیم زرشک ٭ لشستن رخ هر یکی از سرشک ٭ زرغنج بااول مفتوح ثانی
زده نام گیاهی باشد بغایت بدبو که از چین دسته بسته بیاورند و آنرا حلبهٔ چینی خوانند برگش بر گ سداب
میماند و خاصیت وی آنست که دفع خشکی بوی مشک کند وطبیعت آن سرد و تر است حکیم سوزنی
نظم نموده ؎ ای بوبه مشک حسود دست زرغنج ٭ مایور تو رخش لوز دستان خرمنج ٭ یا دار رخ حاسدت
مسیحیده وزرد همسر طبقت نهاده پیست جو تریخ ٭ زرفشان نام روز نهم است از ماههای ملکی
زرفین بااول مضموم وثانی زده بمعنی زرانبین است که مرقوم شده و آنرا زولفین وزلفین نیز خوانند
حکیم انوری در نظم آورده ؎ هر کجا امن او کشد باره ٭ بکشد باد قفلها زرفین ٭ زرک
وزرنک زرشک باشد و آنرا بتازی امیر باریس خوانند زرکنج بااول مفتوح بثانی زده وکاف عجمی
مضموم بنون زده دو معنی دارد اول بمعنی زرغنج باشد که مرقوم شد دوم کاسهٔ زرد سفالی را گویند
زرکوه بااول مفتوح بثانی زده نام کوهیست که در میان دریا واقع است چون کشتی در آنجا رسد
اکثر واغلب آنست که بشکند و غرق شود زرمشت افشار گویند قدری زر بوده در خزانهٔ خسرو پرویز

مانند موم نرم که هر صورتیکه از ان خواستندی بی آتش ساختندی حکیم سوزنی گفته ❊ زرمشت اینست
بودی بوسه او ابهار سلبت آورده سزای سیر پشت انشار شده زریخ با اول و ثانی مکسور بنون زده
صمغ باشد حکیم اسدی راست ❊ بکوه دگر بود کاخ فراخ ❊ فرازش که سخت بین دیولاخ ❊
زبالاد چیز ازین سنگ سخت ❊ بردن تاختی چون زریخ از درخت ❊ زرنگ با اول و ثانی مفتوح
بنون زده و کاف عجمی هشت معنی دارد اول درختی را مانند که در کوه و دشتها شود و چوب آن غایت
سختی باشد بنابرین از ان تیره و تیر دستهای این امثال آن سازند گویند که چون چوب زرنگ را
درگیرانند آتش قریب به روز بماند حکیم فردوسی فرماید ❊ زدیبا و اسپان و زرین پلنگ ❊
ز زرین سیام دستهای زرنگ ❊ منوچهر راست ❊ آفرین زان مرکب بر رنگ و روی خسروانه
روز جنگ سر پشتیش نهند زین زرنگ ❊ دوم نام شهریست که حاکم نشین سیستان باشد حکیم اسدی راست
❊ بیک چشم رو آزمون را درنگ ❊ بشد تا بر و تنگ شهر زرنگ ❊ سوم زر شک را گویند و آنرا
ازراج و زرک نیز خوانند و بتازی امبار بیس خوانند سیف اسفرنگی گفته ❊ تا در خیال خانه صدر
آرزو ❊ خرمای تر ندادکسی از زرنگ چشم ❊ چهارم سر کوه بود ابوشکور فرموده ❊ چنان نگر
کرد دست کام من ندهد ❊ که خاره خون شود اندر سیه وا ز زرنگ و شکال ❊ پنجم گله اسپان را
گویند حکیم اسدی منظوم ساخته ❊ زمین از تگ و بوی کام زرنگ ❊ چو ماهی فرو شد
بکام نهنگ ❊ ششم زر چوبه است رضی الدین نیشاپوری گوید ❊ از خون کشته زهی
شجاعت شود زرنگ ❊ ور تابتیغ یار عزیزی شود مذاب ❊ هفتم خردل باشد هشتم زرد آب
کل کارتر بود زرنیا با اول مفتوح و ثانی زده و نون مکسور و یا معروف ریواس را گویند و معرب آن
زرنیخ است زرو با اول مفتوح و ثانی مضموم دو معنی دارد اول نام جانوریست که چون آنرا بر عضو
بچسپانند خون را بمکد و آنرا زلو و سلوک و دلوچه نیز خوانند ابن یمین نظم نموده ❊ آمد بجوش خون
عدو بشش بسر رفت آنگفتی که موی او چو زرو خویش بر مکید ❊ دوم داروئی را گویند که مانند سرمه سوده باشد
و جوهر دار باشد و بجهت روشنی در چشم بکشند خواجه سلمان ساوجی گفته ❊ زهی نفوذ کلام
تر انبار گر ❊ خهی غبار سمند تر اخواص زرو ❊ زروغ با اول و ثانی مضموم و واو مجهول آروغ باشد
پور بهای جامی راست ❊ ببر و کند اجوا شتر است ❊ خود گرفتم حمله اسپ و اشترش ❊ زره

با اوّل و ثانی مکسور بهاء زده سه معنی دارد اوّل معروف دوم نام یکی از خویشاوندان افراسیاب که سعی
در کشتن سیاوش نموده بود و اورا گروی زره نیز میگفتند فوشنگ خطیب گفته بیت ای جان خونت
جان فره درمن مگر کین بزنه ÷ بی جرم می ریزد زره خون سیاوش در لگن ÷ سوم نام ولایتی است
زریر بازاء منقوطه و رای مکسور و یای معروف سه معنی دارد اوّل نام برادر گشتاسپ بود فردوسی فرماید
بیت بگفت و بر اندیشه جیو دو بر ÷ بفرمود تا پیش او شد زریر ÷ دوم گیاهی باشد که بدان رنگ زرد کنند و بعربی قت دارند
بیدالشعرا آنرا اسپرک نیز خوانند حکیم اسدی راست بیت که از تابش تیغ لرزان شده ÷ از
از تیغ داغ جم ارزان شده ÷ حکیم انوری در صفت قلم گفته بیت اشک خندان هیئت اورنگ تعلیم کرد
هرچند بیرنخ زند تر از رنگ زریر است ÷ سوم نام خلطی است که آنرا زرداب و زرده نیز گویند و بتازی
صفرا نامند زریون با اوّل مفتوح و ثانی زده و یای تحتانی مضموم و واو معروف دو معنی دارد اوّل
سبز و خرم باشد حکیم قطران گفته بیت همیشه یار خدایا سر تو زریون باد ÷ که هست جان همه مردان
زریون ÷ هم او گوید بیت آن درختی کش تو باری زریون جاودان ÷ گو بدالش باغ دولت را همی
زریون کند ÷ دوم نام گل شقایق باشد و آنرا دریون نیز نامند حکیم ناصر خسرو فرماید بیت گشت
طبایع پدید از آن دو زان شد زحل ÷ زحل مرّیخ روی زهره چون زریون ÷ زریوند با اوّل مفتوح
و ثانی مکسور و یای مجهول نام مبارزی بود از مبارزان مازندران امیر خسرو گفته بیت سوی میمنه
در صف رومیان ÷ زریوند گیلی کمر بر میان ÷ خواجه نظامی فرماید بیت زریوند مازندرانی منم ÷
که بازی بود جنگ آهرمنم ÷ ÷

فصل زاء عجمی ÷ ÷

ژرف با اوّل مفتوح در جمیع معانی بالقول مترادف است و همچنانچه القول عمیق بمعنی ژرف آمده است
لقوله تعالی من کل فج عمیق آژرف نیز بمعنی دوم از آمده منصوری سمرقندی راست بیت چه جادو
عنان آزمای مرکب او ÷ که آژرفی سواران همی کند اندیشه لکا در همی که بیک شترب آب اندر است ÷
بدستش اندر دریای ژرف چون بهار در ÷ امیر خسرو راست بیت هر آنچه آژرفی درین جوی ژرف نهفتی
کسی از ژرفی شگرفت ÷ و ژرفا عمق باشد و ژرف نگاه کردن نیز فی احتیاط کردن و بتعمق نظر نمودن در کارها
حکیم فردوسی فرماید بیت سپه را باز پس سالار خویش ÷ بزرگی نگهدار بسیار خویش ÷

فصل السین

سر با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف است دوم سردار و مقدم لشکر را گویند و جمع سر که بمعنی
سر است لیسر ما میکنند و جمع سر بمعنی سردار و مقدم لشکر است و لیسر آن میکنند و با اول مضموم هفت معنی دارد
اول شراب باشد که آنرا اسیج سازند حکیم سنائی فرماید ع تن خویش از سر کهان بردزد * جان خود از شیر
بی همان ببرد * گرچه فسق است هر دو زاصل و لیک * نه بجائی خود آخر او لقیه * خواجه عمید لویکی راست ع
دو زآنکه خدمت او طوق بندگی * بر دشمنان بگردن آزاد خر کنند * با کفش بد بسخت از سر نشاط * آنها که قصد
بادهٔ دو آهنگ می کنند * دوم کفش بود و سر کفش گر را گویند حکیم سنائی گفته ع
آنکه دی آن لیسر سر کرسی چو خور کرده * من ندیدم که در آفاق یکی کمتر کرد * گفتمش لوطی بوتی کنی امروز
مرا * دست بیر بر زه و لنش پای سبک بر سر کرد * سوم نام جوششی است که بر اعضای بهم شود و شره را
سرخ گرداند و سببش خونی بود یا صفرا آمیخته که خارش و ناسور بود و آنرا دلم نیز گویند و بتازی شری خوانند
چهارم نام نوعی از ماهی است که طول آن یک گز است و خار طولی داشته باشد نیز کمانند پیکان
تیر و اکثر حیوانات بدان گزند رسانند پنجم رنگ سرخ باشد ششم نادان را نامند هفتم نوعی از
رقاصی بود شبیه بارغشتک سر یلی با اول مفتوح و یای مکسور و یای مجهول نیز مخنث بود
حکیم خاقانی فرماید ع اگر ناهید در بخشر تگه چرخ * سر یلی شو من بر ساز ارغن * به بخشند مشتی
دستار مصحف * بدهد مریخ خال تیغ و جوشن * از این نو راند غافل چند اعمی * ز زرین خیلی سر یلی
برزن * سرانجیه با اول مکسور و جیم مفتوح دو معنی دارد اول نام موضعیست از مضافات قسم که آنجا
خربزه خوب میشود دوم مرضی بود مخصوص باسپ و اشتر و خر که آنرا ابدیلم نیز گویند و بهندوی بیل
بیل خوانند سراچه با اول مفتوح و جیم عجمی مفتوح دو معنی دارد اول معروف است دوم چیزی بود
مانند قفسی که ته نداشته باشد و مرغ خانگی را در زیر آن نگاه دارند سراخراسی را گویند که مقدم بر جمیع
اسپان ببندند و آنرا سر طویله نیز خوانند مولوی معنوی بقید نظم نموده ع شود یوسف سگی
گر سگی شود موسی چو فرعونی * چو بیرون شد نکانی او سر خر گشت پالانی * خواجه نظامی فرماید
ع طویله زده بر اختر انگیختند * بسر آخران بر الف ریختند * سراوار کسی را گویند که خدمت
جمعی که در دار الشفا باشند بکند و آنرا اردار نیز گویند حکیم تراری قهستانی گفته ع از آن دو لیه

تا کرده زنجیره سزاوار آن لیسی کردند تشویه سراروی نام رگیست که چون آنرا بگشایند خون از
سر و روی کشیده شود و آن رگ را بتازی قیفال خوانند **سراغج** و **سراغوج** و **سراکوس**
با سین مفتوح و غین مضموم گیسو پوشش زنان باشد و آن کیسه بود همیان بدرازی سر که بر یک سر آن
کلاهی باشد آن کلاه را بر فرق نهند و گیسو را در میان کیسه بنهند یعنی بگذرانند و بر سر دیگرش
سلسلی بود و آنرا از زیر بغل راست گذرانیده بر زیر کتف چپ اندازند و در آن تکلفات کنند
مثل کشیده و زردوزی و آنرا بتازی غفار و صقاع نیز گویند شاعر گفته ؎ در پای کسان
کشتان سراغج ؛ بر دوش فگنده دوش چادر سه هم او گوید ؎ گفتی یکی عروس بدیع آمد از حبش ؛ از عنبر سر
سراغج و از مشک پیرهن ؛ **خواجه نظامی** فرماید ؎ سراغوجی برآموده بگوهر ؛ برسم چینیان
افگنده بر سر ؛ **سراکوفت** طعنه و سرزنش را گویند **سرال** با اول مفتوح و ثانی زده کسی و چیزی را
گویند که مانند فلک آسیا و گردون چوبی و آدمی سرگردان در گشتن باشد و آنرا سرسال نیز گویند
حکیم نزاری قهستانی نظم نموده ؎ شدم بر سر انجمن سرزده ؛ که سرم برون شد ز سرال من ؛
سراماج چوبی باشد که شیار را بآن بسته در گردن گاو نهند **سرانجام** دو معنی دارد اول
عاقبت کار و آخر کار باشد **حکیم نزاری قهستانی** راست ؎ نه او با کسی نه کسی با او ست ابنای
نه ملکش سرانجام و نه آغاز ؛ دوم سامان کار بود **سرانداز** با اول مفتوح سه معنی دارد اول مقنعه
که زنان بر سر اندازند دوم کسی گویند که از روی ناز و نخوت و کیفیت مستی سر خود را بهر جانب حرکت داده
بجنباند **مولوی معنوی** فرموده ؎ زاهد بویی تست امروز دماغ ؛ درختان جمله رقاص و سرانداز
شاعر گفته ؎ چو سلطان سرانداز باشد زمی ؛ فتد تخیر از سرش تاج کی ؛ سوم خوبی و زیبایی بود
که مردم را باشد **سراندیب** و **سراندیل** نام کوهیست از ملک هندوستان گویند که حضرت آدم
علیه السلام بحکم رب جلیل از بهشت بیرون کردند بآنجا افتادند و بعضی گویند که قدم آدم آنجاست **سرآهنگ** چهار معنی دارد اول سرلوای
خوانندگی را گویند **سیف اسفرنگی** راست ؎ نشست و در زمان بگرفت در عشاق آهنگی
که خیک زهره را بگرفت از غیرت سرآهنگش ؛ دوم مهتر و لشکر باشد و آنرا بتازی مقدمة الجیش
و سرکی سراول گویند **حکیم سنائی** فرماید ؎ سر سرهنگان سرهنگ محمد مردی ؛ که سرآهنگان
خوانند مر او را سرآهنگ ؛ **مولانا عبدالله هاتفی** نظم نموده ؎ سرآهنگ با ساقیان تیغ و تیر ؛

سر آورد کوهی ز آهن بمیغ ❊ سوم عیش بود حکیم نزاری قهستانی فرماید ؎ ز صد رخاص ده عارض بدر کرد ❊
سراستگان شب بیدار تر کرد ❊ چهارم تارکنده باشد که بر سازها بکشند اوستاد گوید ؎ عدوت
گر نبود گو مباش کان بد یک ❊ بر تو بیست مر از اعوان سراهنگی ❊ بقاء جان تو بادا که ام آتار را
که گریبان خزد تاری قفا خورد چنگی ❊ سرالیش و سرائیدن با سین مفتوح دو معنی دارد اول نغمه دراز
کردن باشد چنانچه امیر خسرو فرماید ؎ سراینده مرغی ازین بوستان ❊ سرالیش چنین کرد با دوستان ❊
دوم سخن گفتن باشد حکیم فردوسی گفته ؎ چو مهتر سراید سخن سخته به ❊ ز گفتار بدکام پردخته به ❊
سرای شمرده خانه را گویند که رعایا مال واجبی خود را بیاورند و در آنجا تسلیم خازن نمایند و این نام را
نوشیروان نهاده و پیش از آن نبوده ❊ سرب با اول مفتوح و ثانی مکسور بمعنی پوشیده و پژمرده
و از هم رفته سراج الدین قمری نظم نموده ؎ زین بوته سرب زخبث گوشش گر زانکه خموش
در پلاس و سر سپاهانگیا ❊ سرپاری دو معنی دارد اول باز اندکی را گویند که بالای بار بزرگی نهند
محمد بیگ گفته ؎ باز هجران بر دلم خود بود و غم ❊ بر سرش تا کی سرپاری نهی ❊ دوم یاری را گویند
که ... سرپاک با اول مفتوح ثانی زده حافظ با سیاست را گویند ابوالفرج رونی
نظم نموده ؎ دین حق را اختر یکسر تیر ❊ ملک شه را نه چو تو کیسه پاک ❊ سرپاس دو معنی دارد اول
سردار پاسبان را گویند ابن یمین نظم نموده ؎ بجز خیال کسی سروی نیارد کرد ❊ در آن دیار که سرپاس
عدل تو عسس است ❊ دوم گرز باشد مسعود سعد سلمان نظم نموده ؎ گرزه بر ملکم
گر شود پیکان ❊ موی بر تن قلم ار شود سرپاش ❊ باک نه همی چو امین کرد ❊ تن و جان مرا نصیب
هراس ❊ منصور شیرازی راست ؎ در آن زمین که رود تا الغل تجاره فرو ❊ رسیل عون
دلیران خوانیم افراس ❊ دلاوران دغا را و صاحبدل ❊ سران معرکه را سرزنش کند سرپاش ❊
سربال دستار باشد شمس فخری فرماید ؎ من آن شهم که دهم آبرو به خود سرباد ❊ بهمی دراز
دستار و طاق سرابال ❊ و در بعضی از فرهنگ ها بمعنی شمله و دستار و در بعضی خود آهنی که در روز جنگ
بر سر نهند نیز بنظر آمده و با لکسر بمعنی پیراهن باشد حکیم ازرقی فرماید ؎ ز نور قبه زرین دائره
تمثال ❊ زمین تفته فرو شد با تشین سربال ❊ سرپایان دستار باشد سخن جهیل لیست باشد
خواجه نظامی فرماید ؎ بسی ارمغانی و تاراج رنگ ❊ بهر سو فرستاد پیل و زر و سنگ ❊

زبیمی که او را فرستاد دهر ✤ بهر گنجدانی فرستاد دهر ✤ چو نوبت بسر بخشش دار رسید ✤ شتر بار رز تا بخار رسید
سر بهادیت را گویند حکیم خاقانی فرماید ؎ تن شمع را روشنی سر بهالیش ✤ که از طینت زر بهای
بی ✤ سرریست خاو کم باشد و بمعنی سیربان نیز آمده حکیم فردوسی گفته ؎ بدستوری سرستان
سه سد زر ده سجوردن مراد را منم دلفروز ✤ سرپوشته و سرپوشه با اول مفتوح بثانی زده و بای عجمی مضموم
و واو مجهول در هر دو لغت با شین منقوطه مفتوح و در لغت ثانی بمعنی سرپوش است اعم از آنکه از زنان
که عبارت از مقنعه باشد و سرپوش دیگ و طبق و امثال آن سرتماج بمعنی سراغچ و سراغوج است
که در همین فصل مرقوم شده و آنرا بتازی رصفاع گویند سرتبر با اول مفتوح بثانی زده مرد زیرک
و فاضل را گویند مثال این در ذیل لغت سرماک مرقوم گشت سرتیز تند و تیز را گویند چنانچه حضرت
شیخ سعدی در گلستان آورده که نه گرفتار آمدی بدست جوانی متعجب خیره رای سرتیز سبک پای
که هر دم هوسی پزد و هر لحظه رائی زند و هر شب جای خسپد و هر دم یاری گیرد سرچپ با اول مضموم
بثانی زده و جیم عجمی مفتوح و ببای زده سفیدپای باشد که بر پوست آدمی پدید آید و آنرا بتازی بهق
و بهندوی سهنه گویند سرخاب با اول مضموم بثانی زده پنج معنی دارد اول از مرغابی باشد
سرخ رنگ که ماده آن حیض کند و آن مشهور است حکیم سنائی فرماید ؎ آن نباشد دلی که چون
سرخاب ✤ زرد دارد بهر آبروی پر آب ✤ دوم سرخی بود که زنان با سفیداب بجهت خوش آیندگی
بر رخسار مالند شیخ اوحدی فرماید ؎ چون زر خلب رنگ شاهد شنگ ✤ داد سرخاب را
جمال و رنگ ✤ سوم نام پهلوانیست از پهلوانان پرویز و یزدگرد حکیم فردوسی فرماید ؎
یکی پارسی بود بیننا مدار ✤ که سرخاب خواندی ورا شهریار ✤ خواجه شمس الدین محمد رکانی
گفته ؎ به پیش صولت سرپنجه مقاومتست ✤ چه جای قوت سرخاب و شکوه رستم ✤ چهارم خرابات را
گویند منصور شیرازی گفته ؎ رسید موسم سرخاب ساقیا برخیز ✤ می چو خون سیاوش در پیاله فکن
پنجم نام کوهی است در نواحی تبریز که مقبره مردم آنجا در دامن آن کوه واقع است و سید جلال
عضدالدین بمعنی خراب و بمعنی کوهی که مرقوم گشت نظم نموده ؎ تا زیر آید شام راز دل سرخاب
پوشش و هر سر خاب و تا بنگری تبریز را ✤ ششم در نواحی کابل رودخانه کوچکیست بسبب آنکه خاک آن
سرخ است آب آن رودخانه بسرخی گراید لهذا آنرا سرخاب گویند و چنان مسموع شده که چند جا

هم سرخاب هست والعلم عند الله * سرخاره سوزن زرین بود که زنان مغنیه و رقاصه بر زنند
تا از سر نفتد کمال اسمعیل راست ؎ دختران خاطرم را در تجلی گاه عرض * سرسیخ انگشت مینا
بر زرق بر سرخاب نیست * سرخ بت و خنگ بت آن بت است که در هنگام جاهلیت
ترکان در موضع بامیان که از مضافات کابل در سر حد بدخشان واقع است از سنگ تراشیده
و از کوه انگیخته و آنرا می پرستیده اند و بتازی آنرا الیعوق و یغوث خوانند و بعضی منات و لات گفته اند
و قریب این دو صورت صورتی دیگر است بشکل پیرزنی از آن دو صورت خوردتر که نام آن نسر باشد
و بعضی نسوی و این صورت از غرایب و عجایب روزگار اند گویند که بلندی هر یکی از آن پنجاه دو گز بود
و میان آن صورت مجوف است چنانچه از کف پای شان راه است و نردبان کرده از پا تا
که بجمیع جوفهای آن توان گشت حتی تا سر انگشتان دستها و پایها حکیم سوزنی فرماید ؎
گر صنع سرخ گردون چون خنگ بتی سازد * تو سرخ بتی از پیکار صنع اندر * هم او گوید ؎ کردی بیان
صنع بتی بامیان پنج * باشی بر آنکه خنگ بتی را کنی بجنگ * و در فرهنگها مرقوم است که سرخ بت
عاشق خنگ بت بوده * سرخ پای سبزه ایست بغایت نازک طعم آن ترش باشد و بتازی
حماض خوانند * سرخجه و سرخده و سرخره نوعی از حصبه و آن جوششی باشد سرخ رنگ و علامتش
تب دایمی و بد بویی نفس و اندوه و اضطراب و بیخوابی و تشنگی بود یوسفی طبیب گفته ؎ در سرخجه
بعد روز ثالث ترشی * زنهار مده و گرنه بیمار کشی * و تعبیه کن بزور اول از زن خود دم بعد
اگر ترا هستی * سرخس با اول و ثانی مفتوح بخای زده و سین دو معنی دارد اول نام شهریست دوم رستنی
آنرا کسیل دارو و کسیلکان نیز گویند و آن چوبیست سیاه رنگ که بر ساحل دریای خزر باشند و آن
دو قسم است نر و ماده بجهت دفع کدو دانه و دیگر امراض مفید باشد * سرخ شبان نام پهودار
نام حضرت موسی است علی نبینا علیه السلام بزبان پهلوی * سرخ مرد سرخ مرز رستنی باشد که برگ آن
برگ لبستان افروز شبیه باشد و ساق آن سرخ و خوش رنگ شود و بغایت خوش آینده
نازک بدن نیز گویند امیر خسرو راست ؎ چه شکستگی انجا که آن سرخوار شد سیبت * و ندر گر سر
از خاک پیوست * سرخوار با اول مکسور و ثانی زده و خای مفتوح و واو معدوله سرود و دعا و صباح
سر را گویند * سرخوان با اول مفتوح و ثانی زده خواننده را گویند و سرخوانی و سرخانی خوانند کی

مولوی معنوی فرماید ای مطرب داود دم آتش بزن در رخت غم * بردار بانگ زیر و بم کرد وقت
سرخابست این * ابوالفرج رونی گفته سرخابی سرکشان قضا خواند * چون تو گفت
بشعر خوانی * سرخر با اول مضموم سه معنی دارد اول نام لشکر افراسیاب بود که فرامرز او را زنده گرفت
و دستگیر کرده سیاوش او را بکشت دوم نام موضعی است از مضافات سمنان سیوم نوعی از کبوتر باشد
که سرخ رنگ بود سرداب جامه را گویند که در زیر زمین سازند و آنرا زیر زمین نیز خوانند سرده
با اول مفتوح و ثانی زده و دال مکسور بهاء زده دو معنی دارد اول حلقه و پیشوای میخوارگان و ساقی
گویند مولوی معنوی فرماید چون از بستم ره اندیشه بستم * بله ای سرده مستم بیا که مستم تمام
کمال اسمعیل نظم آورده سرده بزم شراب است امروز * آنکه دی بود امام اصحاب * دوم
قدحی بود که بدان شراب خورند سیف اسفرنگی راست زخمار جام عشق از دل تو گرا
نگردد * ز شراب راح ریحان دو سه سرده گران کش * سرز با اول و ثانی مفتوح بزای منقوطه ماله را
گویند که بنایان بدان گچ و آهک و کاهگل بر دیوار مالند سرزدن سه معنی دارد اول سرزنش
کردن بود حکیم نزاری قهستانی نظم نموده شدم بر سر انجمن سرزده * که سرزنش شد
زبیر آل من * دوم کنایت از گردن زدن باشد سیوم بغیر و بی اجازت و بی طلب در مجلس کسی
در آمدن را گویند سرزیره نام گیاهیست خوشبوی سرسر با هر دو سین مضموم آواز گریه باشد که در
گلو پیچد سرساخ با اول مفتوح ثانی زده ابریشم باریک و هموار باشد سرسانه با اول و ثانی
مکسور سین زده و نون مفتوح ابریشم باریک هموار باشد چنانچه اوستاد نظم نموده سرسانه یکدم
بگیر هر روز * مقراض کن و سه چند شد شش هنوزش پس سرشاخ با اول مفتوح و ثانی مکسور شین قرشی را
گویند که هر دو جانب پیشانی باشد و با اول و ثانی زده چوبی باشد دراز که بام خانه را بدان پوشند
و سرهای آن از عمارت بیرون باشد ابوالمنصور شیرازی راست بیام چرخ و قاری
گو پای گر نهد * شکسته گردد سقف سپهر را سرشاخ * سرشت نام علم الیست شبیه بخجر دله
که روغن ملح از آن بگشند و گل زرد بود و سرخ نیز بود سرشک با اول و ثانی مکسور شین منقوطه
زده سه معنی دارد اول قطره را خوانند عموماً اوستاد رودکی فرماید زان می که اگر سکی زرد
چکد بر نیل * صد سال مست باشد از بوی آن مهک * دوم گریه را نامند و قطره های باران خشک

و ستاره را گویند خصوصاً مختاری بمعنی قطرهٔ باران گفته ؎ خبر رسید که اندر نواحی شام چهار سر
گرز است با ستاره قران ۞ هزار سال ز باران بدو زیان نرسد ۞ اگر بجای سرشک از سما چکد سندان
اثیر الدین آخسیکتی بمعنی قطرهٔ اشک بنظم آورده ؎ سرشک غم دیدهٔ دردمندان
تراوشد کف سفلهٔ سارگان ۞ دوم ستارهٔ آتش را گویند خواجه عمید لوبکی راست ؎
بخصم نیم سرشکی ز آتش قهرت ۞ همان کند که بدیوان شهاب آتش زن ۞ سوم نام درختی است
که گلهای سفید مایل بسرخی باشد سرشکوان و سرشکودین با اول و ثانی مکسور بشین منقوطه زده
در لغت ثانی پرده باشد که در شب زفاف به پیش عروس بیاویزند و آنرا اسپارکله نیز خوانند سرسقوی
دو معنی دارد اول حجام و سرتراش را گویند شمس فخری راست ؎ فلک بر سر شاعری را که گاه
بود می سرسقوی با نه پای باف ۞ دوم گلی باشد که بدان سر بشویند سرغج با اول مفتوح و ثانی زده
و غین زده بجیم عجمی زده کاسهٔ چوبین باشد در رشیدی سقا گوید ؎ بگیرم جام می از دست ما
ای سفا چو خور میان عرب ۞ دوغ اشتر از سرغج ۞ سرغوغا با اول مفتوح دو معنی دارد اول کسی را گویند
که باعث وبالی و بلادی و فتنه و آشوب باشد و او را سر فتنه نیز خوانند مولوی معنوی فرماید ؎
ز رشک آن دو دست چون از دوست ریزد ۞ بدین حد سنگ سرغوغا چرائی ۞ هم او گوید ؎ خون
دل من همی بمن دهم غزن ۞ در لگار سنگ سرغوغا مپرس ۞ دوم طلایهٔ لشکر را گویند و آنرا ابتر سک
قرادل خوانند خواجه شهاب الدین مویدی قندی بنظم آورده ؎ عدل را و سیاست
همه الشمس بر گشته ۞ سپاه فتح و نصرت را سنانگشت سرغوغا ۞ سرغین با اول مفتوح و ثانی زده
و عین مکسور و یای معروف سرنای باشد و آنرا نای ترکی نیز گویند حکیم فردوسی گوید ؎ خروش
آورد نالهٔ کرنای ۞ دم نای سرغین و هندی درای ۞ هم او گوید ؎ بر زد نای سرغین و رویینه خم ۞ برآمد
ز نی نالهٔ گاودم ۞ سرفرار نام سوم روز باشد از ماههای ملکی سرک با اول مضموم و ثانی زده
جوششی باشد که بر سر و روی و اندام اطفال برآید و آنرا حصبه نیز خوانند و با اول مکسور و ثانی زده
و سرخی بود که زنان بر روی مالند و با اول و ثانی مفتوح پسر را گویند و بزبان مردم قزوین چنانکه زبان
اهل آن شهر است حافظ صابو میغروشی گفته ؎ سرک سرک لوزه با من چه جنگ می را سی
دو نمد و شغوم تو دیوانه و سرنای ۞ سرکا با اول مفتوح سرکه باشد مولوی معنوی فرماید ؎

کسی کو در شکر خانه شکر نوشد به پیمانه ۞ بدین سرکاسه سالی انبنازاید کرد خرسندی ۞ حکیم سوزنی
نظم نموده ع تو شهر شناسی درکام نیاری اوکاسه ۞ سرکاو سرکاو شترغاو نیار ۞ سرکب
و سرکش نام دو مطرب که در عهد خود در خنیاگری شبیه و نظیر نداشتند اوستاد فرخی فرماید
ع دائم از مطربان خویش به بزم ۞ غزل از شاعران خویش طلب ۞ شاعرانت چو رودکی و شهید
مطربانت چو سرکش و سرکب ۞ سرکوبه گرز باشد حکیم خاقانی فرماید ع گوش چون پاره شد
حلقه گوشش سزا نکشاید ۞ آن کوفتن از کوفته بلبعان اشنوند ۞ بجنت سرکوفته دارند شش و اوناله زار
تا لمرو زیر کوبش اعدا شنونده ۞ سرکه دو معنی دارد اول کفشگر و کفش دوز ع ای شبان کسی
بسجده و جهد ۞ سرکری را سخن میرای کند ۞ کی سر صحبت سران دارد ۞ سرکه پیوسته کار پای کند ۞ دوم
توبه کرنار انامند سرکره با اول مفتوح ثانی زده دانه باشد که به تسبیح تعبیه نماید حکیم خاقانی
راست ع ای سرکره از تو عقد جان را ۞ بل واسطه عقد آن جهان را ۞ سرگزیت و سرگزید
با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مفتوح و زای منقوطه مکسور و یای معروف زر را گویند که سرشمار
کفار نموده بطور جزیه از ایشان بگیرند چه گزیت و گزید بمعنی جزیه آمده اوستاد انصاری
رازی گفته ع خراج قیصر روم است سرگزیت حکیم ۞ بهای بندگی و الدالا حیال ۞ سرگزین
با اول و ثانی مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مفهوم آن باشد که کسان حاکم از هر گله
دگوسپند و گاو را انتخاب و گزین کرده بگیرند سید ذوالفقار شروانی فرماید ع
اندران میدان که دشمن را برآید چون کله ۞ تیغ او را از کله بدخواه خواهد سرگزین ۞ سرگیجه نام صنعت
که سر آدمی سیگر دیده باشد و آنرا بتازی دوار خوانند سرگین گردان جعل باشد و آنرا کساک
نیز خوانند سرلاد دیوار را مانند مختاری در هجا گفته ع همت همی از طاقت بگذاری سندان
سرلاد چنان بید که بر نابد بیداد ۞ سرمازیرکی آن باشد که هوای متصل و قماش زمین است از غایت
سرما فسرده کرده مانند برف و بغایت تنگ بر زمین بلند و اکثر این در شبهای خنک پیدا شود
و باد را اول و آخر ند سرما شیتیز شود سرما فرای نام ماه نهم است از ماههای ملکی سرمامک
نام بازیست که کودکان بازند و آنچنان باشد که شخصی را مامک نام کنند و یکی از کودکان سر در کنار او
نهند و دیگر کودکان گریخته هر کدام بگوشه پنهان شوند و بعد از ان طفلی که در کنار مامک داشته باشد

برخیزد و در جست و جوی اطفال شود و آن اطفال چون مشاهده نمایند که او بجای دیگر برای جستجو
رفته بر آمده خود را بماماک سازند و دست بر سر ماماک نهند و اگر نه پیش از آنکه طفلی دست بر سر ماماک سازند
دیگر و آن طفلی بجای سر در کنار ماماک نهند و الاهمان کودک اوّل سر در کنار ماماک بنهد و اطفال
بدستوری که مرقوم شد عمل نمایند حکیم خاقانی فرماید ؎ زانکه در پیش ماماک غفلت بیارمیم چو طفل +
زانکه هم ماماک قسیم بود هم بابای من ؛ هم او گوید ؎ چون طفل دگر بیرون بیارم ؛ سر ماماک آرزو
بیارم ؛ سرمه خاک بین گویند که سرمه بود خسرو پرویز را که هر کس آنرا در چشم کشیدی یک گز
عمق را بدیدی تا یکسال سمک با اوّل مفتوح و ثانی زده نام شهریست که آنرا اسفلناخ رومی
گویند و معرب آن سرق است سموزه کفشی باشد که بر بالای موزه بپوشند حکیم نزاری
قهستانی نظم نموده ؎ بشست و شوی نیامد شیده موزه خس + که هیچ زر ندهندش بر نعال سموزه +
سه ماهی با اوّل مفتوح و ثانی زده سفری بود که هر ماه بنوکران بدهند و آنرا ماهیانه نیز خوانند و بتازی
آنرا مشاهره گویند مولانا نظری گفته ؎ هزار تنگه دینار سرخ سه ماهیست ؛ هزار تنگه سیم سپید
انعام است ؛ سمرتا نای رومی باشد که در روز رزم بنوازند مولوی معنوی فرماید ؎ بحق
آن لب شیرین که می دمی برمن + که اختیار ندارد دنباله این سرنا ؛ سنج با اوّل و ثانی مکسور دو معنی دارد
اوّل دو پاره روی باشد که مانند طبق بیکباره سازند و بر پشت آن قبضه کنند و آنرا بدست گرفته
بهم زنند تا بصدا در آید و بیشتر در نقارخانها بنوازند و دهل و نفیر و امثال آن و آنرا سنج نیز گویند
لیسی اقا طغمه گوید ؎ قلم اعلم داشت قلبه سنج ؛ که میزد گبینی بهم چون سنج ؛ دوم سفید آب
سوخته باشد و آنرا بهندوی سیندر نامند سرند با اوّل و ثانی مکسور سه معنی دارد اوّل رسنی باشد
که اطفال در روزهای عید و ایام جشن و بر ساط در از بام یا درخت آویخته بران نشینند و باد خورند
و آنرا استاپو و بادپیچ و گازه هم گویند دوم سبزی بود که بر آب پیدا شود و آنرا جامه غوک نیز خوانند
سرو با اوّل مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف شاخ گوزن و غیره را گویند حکیم ازرقی در صفت تابستان
گوید ؎ ز تف تابش خورشید لعل فام شود ؛ سروی آتش دشتی چو آتشین خلخال ؛ دبا اوّل مفتوح
و ثانی زده نام درختیست مشهور سرواو با اوّل مفتوح و ثانی زده حکایت و حدیث و شعر باشد حکیم
خاقانی فرماید ؎ چند ز من دهی وعده دروغ همه ؛ چند فروشی بمن تو این سرواو ؛ سرواره با اوّل

مفتوح ثانی زده قافیه را گویند شاعر گفته ؎ دگر نخواهم گفتن چو گرشنا د غزل * که رفت یکره مقدار
قیمت سراده سروال با اول مضموم ثانی زده علفی باشد که بر سر آن خارهای تیز باشد همچنانکه
بجامه چسپد در جامه فرو رود و زود جدا نشود سروتک با اول مفتوح ثانی زده و واو مجهول
و تاء فوقانی ستورش بود سروج با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول و جیم عجمی نام ولایتیست در نواحی
کرمان حکیم فردوسی فرماید ؎ هم از پهلوی پارس کوچ و بلوچ * ز گیلان جنگی و دشت سروچ
سرود با اول و ثانی مضموم نغمه باشد سروستان سه معنی دارد اول معروفست دوم نام نوای
از موسیقی که باربد مطرب تصنیف نموده خواجه نظامی در صفت باربد گوید ؎ چو بانگ
رود سروستان گذشتی * صبا سالی بسروستان گذشتی * سیم نام قصبه ایست از ملک فارس
سروستاه نام نوائیست از موسیقی حکیم ازرقی فرماید ؎ نبید نوش کن از دست سرو بالا نوش * چهارم
نیوشن بانگ سماع از نوای سروستاه * سروسهی دو معنی دارد اول سروی را گویند که راست رسته باشد
دوم لحنی است از مصنفات باربد مطرب خواجه نظامی در صفت باربد گوید ؎ اگر سرو سهی را
ساز دادی * سهی سروش بخون خط باز دادی * سروسیاه درخت ناژ را گویند و آنرا بتازی
صنوبر صغار خوانند حکیم ازرقی گفته ؎ ز لاله برگی و سهی بنگس لاله سرخ * ز شاخ سرو سهی
هستی لقد سرو سیاه * سروش با اول مضموم و ثانی نیز و واو مجهول چهار معنی دارد اول
نامند و آنرا سروش با ثانی مضموم نیز خوانند و امشاسپند و اهوسپند نیز گویند و بتازی ملک
دوم بمعنی تنبیه خواجه نظامی فرماید ؎ نهان از سگالان هاتف سروش * که خواند سراینده آنرا
سروش * حکمای فارس گویند که حقتعالی سی و پنج سروش آفریده از انجمله سی نفر اند که روزهای
سه گانه هر ماهی از ماه های شمسی بنام آن سروشها موسوم گشته و پنج نفر دیگر آنکه خمسه مسترقه
باشند بنام آنهاست و از جمله آن سی سروش دوازده نفر اند که ماه های دوازده گانه شمسی بنام ایشان
نام نهاده شده و هر یکی ازین دوازده سروش تدبیر امور مصالح ماهی که بنام اوست متعلق است و همچنین
تدبیر امور مصالحی که در تدبیر امور هر یک از روزهای سی گانه واقع میشود حواله بسروشیست که آن روز بنام آن
موسوم است و آن سروشها که بتدبیر روز قیام دارند کارکنان سروشها اند که بتدبیرهای اقدام نمایند
پس هر روزیکه بنام آن ماه موسوم باشد سروشی که آن ماه بنام او نهاده شده بتدبیر مصالح آن روز با همراهی

خود تدبیر امور و مصالح آن روز می پردازند و بنا بر آن بجهت شرف آن روز را عید گیرند و جشن نمایند
و نیز هر کدام از سروشهای بمحافظت جوهری یا عرضی مقرر است خرداد بر آب و گل است و اردی بهشت
بر آتش و مرداد بر اشجار و باقی سروشها بمحافظت آنچه مقرر اند و در ذیل نام آن سروشها مرقوم می شود
دوم نام ملکیست که ریاست بندگان بدست اوست و تدبیر امور و مصالحی که در روز سروش واقع شود
بدو متعلق است سوم نام روز هفدهم است از هر ماه شمسی نیک است درین روز دعا کردن و بآتشکده
شدن و دیگر هیچ کار نشاید کردن حکیم فردوسی نظم نموده ؎ همیشه سرشت بروز سروش نگهبان
و افزودن تربت رای هوش، چهارم بمعنی آواز خوش و نغمه آمده حکیم ناصر خسرو راست ؎ خوش
بخندی بپیش سروش و مطرب و آواز رود ؛ وز نوای دانش بر لولو مکنون کنی ؛ سرین و سرین با اول
مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف شاخ باشد و آنرا سرون نیز خوانند حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ گر بیاد ری
ز گرسیان همین حق ؛ با ناکسان کله زن و با پاسبان سرون ؛ و با اول مضموم نشستگاه مردم و کفل
چارپایان را گویند و آنرا سرین هم گویند استاد عنصری فرماید ؎ کز یقین هر گزند می از کمان
آویخته ؛ پیکان فربه سرین و مکران لاغر میان ؛ سرو ناز سرو را گویند که نورسته باشد سرده
با اول مفتوح ثانی زده و دال مکسور و یای مجهول تو فرح باشد خسروی در صفت شراب گفته ؎
چون که ساقی بر داشت بر سر دست ؛ تیز زهر و لیسه گشت بام و سرای ؛ سره با اول و ثانی مفتوح
پنج معنی دارد اول زر رایج باشد و آن ضد قلب است دوم آب عمق را گویند که از سر آدمی
بگذرد حکیم سنائی نظم نموده ؎ پل بود هر دو سوی آب سره ؛ چون گذشتی از و چه پل چه
دره ؛ سوم چیزی نیکو و اعلی را گویند چنانچه چیزی زبون و ادنی مایه را خوانند امیر خسرو راست ؎
ز چندان سره دانه های سره ؛ نهیل تن بیرون آمد از دره ؛ چهارم شقه علم باشد و هم بمعنی اصل
آمده چنانچه پایه فرع را گویند سرمال با اول مفتوح و ثانی زده چیزی را گویند که درشتی باشد مانند
تلکسا و گرده و ان چپلی و آدمی سرگردان و آنرا سرال نیز خوانند سری با اول مفتوح و ثانی مکسور
و یای معروف چهار معنی دارد اول سرداری بود دوم بمعنی سرای آمده حکیم سنائی فرماید ؎
آن گل از خواهی که یابی رستگاری آن سری ؛ چون نسازی قطره را لعل کلاه ؛ سوم چیزی باشد
که از آهن لباس سازند و در روز جنگ از پیشت ببندند تا از زخم ایمن باشد و آن را سرکی نشقه گویند

چهارم نام یکی از اولیاست سِرِیچه با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف نام جانوریست کوچک جثه
دراز دم که بیشتر بر کنارهای آب نشیند و دم بجنباند و بعضی آنرا مرغ فاطمه گویند و بهندوی مموله خوانند چنانچه
حکیم سنائی فرماید: نالیدن ناز و نواهای سریچه ٭ ناطق کند آن مردهٔ بی وزبان را ٭
خواجه عمید لویکی راست: بموضعی که رسید است ذکر انصاف است ٭ سریچه باز شکار است
و شیر گور افگن ٭ سِرِسَر قوس قزح باشد و آنرا سدکیس و سرولیسه نیز خوانند و در تاریخ تاج المآثر در صفت
اژدهای مرقوم است: نماینده دم چون کمان سرسر ٭ همان نوک دندان چو پیکان تیر ٭
و بلندی تخت شاهان را گویند سرافراز نام شهریست که غار کنجیر در اینجاست سرسری نام پادشاه زاده
سرافراز زاده. سِرِشک با اول مکسور و یای مجهول سه معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی ناله
و افغان آمده چنانچه حکیم سنائی نظم نموده: زیر فهمش ستاره کرده خروش ٭ پیش سهمش سرشک کرده
سروش ٭ سوم زبون را گویند حکیم سوزنی راست: سروش دادم تلقین که خواهم از تو عطا ٭
سروش اگر نبودی کار بنده بود سرشک ٭ سُرِین با اول مضموم و ثانی مکسور و یای معروف نشستگاه
آدمی و شاعری و جمیع حیوانات را گویند حکیم انوری نظم نموده: فاتحه در غشش که از زمانه همی جوست سست
سیر فلک از برای لوح سرینش را داغست قضا گر نه پی سماع تو سیست ٭ کاتب تقدیر دو از خیال دو امیر
سرنگاه نشستگاه را گویند عموماً و تخت پادشاهان را گویند خصوصاً خواجه نظامی نظم نموده:
سری کو سزاوار باشد بتاج ٭ سرنگاه او تخت باید ز عاج ٭

فصل شین منقوطه

شِر با اول مکسور و ثانی زده جنسی باشد که از کتان قیق که اکثر و اغلب در مصر بافند و بزرگان
و اکابر پیرهن نیند و آن لباس لطیف و گرانمایه بود حکیم سوزنی نظم نموده: چون گر بزان
شوم زنان کرم ٭ در قطیب الایام باس خویش ٭ خواجه حافظ شیرازی راست:
دامن کشان همیرفت در شرب زرکشیده ٭ صد ماه رو ز رشکش جیب قصب دریده ٭
شربتی نوعی از نسیج ریسمان باشد که بغایت نازک و لطیف بود مولانا نظیری راست:
بر سر پرشیهای پرشه عمامه ٭ در بر شربتیش شکر رنگ پیرهن ٭ شرنگ با اول و ثانی
مکسور برای منقوطه زده و دال مفتوح بکاف زده الوی کوهی را گویند و آن زرد رنگ باشد

و بتازی غَور نامند **شَرزه** با اوّل مفتوح ثانی زده خشمگین و پرقوت و بسیار تیز بود اطلاق این لفظ
بغیر از شیر و پلنگ و سبع و دد دیگر واقع نشده **حکیم فردوسی** نظم نموده ع بر آمد بالا چو شرزه پلنگ ❊
خروشان یکی تیغ هندی بچنگ ❊ **شرفاک و شرفانگ و شرفانک و شرفنگ**
و شرفه با اوّل مفتوح و بعضی بکسر نیز گفته اند هر آواز را گویند عموماً و آواز پای را خوانند خصوصاً
ادیب صابر نظم نموده ع تا مهره دل گرفت ناپاک ❊ در طاس فلک فتاد شرفاک ❊ شمس فخری
ع تا که هنگام رفتن اندر راه ❊ نبود مور و مار را شرفاک ❊ پادشه در نعیم و دولت ❊ دشمنش خوار و
خسته و مغلاک ❊ **مولوی معنوی** فرماید ع کاروان شکر ز مصر رسید ❊ شرفه و بانگ درا می آید ❊
حکیم سوزنی گفته ع از شرفه جلال تو شاهین عدل تو ❊ عنقای ظلم گشت پس قاف در نهان ❊
و شُرفه با اوّل مضموم در عربی کنگره را گویند اعم از آنکه کنگره قلعه یا دیوار یا بام خانه باشد استاد
فرخی گوید ع از پی آن یار خورشید قرون باشد شرف ❊ مشتری خواهد که او را شرفه ایوان بود ❊
شَرَک با اوّل و ثانی مفتوح جوششی بود که بسبب خون یا صفرا آمیخته بهم رسد و آنرا شرا نیز خوانند
و در عربی سه معنی دارد اوّل آن باشد که در سر ریسمان آن حلقه تنگ شود چنانچه سوراخها مثل آن
بسازند و آنرا بتازی بلغه خوانند دوم راه های بزرگ را خوانند سوم میانه راه بود و با اوّل مفتوح
ثانی زده جامه را گویند که بدان دارو بندند و بکسر اوّل نوعی از دمیدگی باشد که بشتر گردگان را از آن کار آید
و آنرا بتازی جدری خوانند و در عربی کافر شدن باشد بسبب انباز گرفتن الله تعالی علم **شرم** با اوّل
مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اوّل ترجمان حیا و شرم باشد و آن معروف است دوم آلت تناسل را
گویند **حکیم فردوسی** در باب سپردن اردشیر دختر اردوان را که آنرا بوزیر او برای کشتن تا آنکه گفته بود بهمن
برادر خود زهر در کاسه اردشیر کرده بود و نگاه داشتن وزیر او را بواسطه آن تعیین که از اردشیر داشت
و بریدن آلت مردی خود را بسبب زبان بدگویان نظم نموده ع ... که این خون گرم منست ❊
بریده ز تن باز شرم منست ❊ سپردی بمن دختر اردوان ❊ که تا باز خواهی تن بی روان ❊ بکشتم
که فرزند بد در نهان ❊ بپرسیدم از کردگار جهان ❊ بجستم ز فرمانت آزرم خویش ❊ بریدم هم اندر
شرم خویش ❊ **شَرَنگ** با اوّل و ثانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی زهر و چیزی تلخ باشد
که در صحرا پیدا شود و آنرا بتازی حنظل خوانند **حکیم خاقانی** گفته ع [illegible] باد تو شرنگ خورده

همچنان دان که نیشکر خود است ؛ حکیم انوری راست ؏ تیر هشتم فلک خدنگ است ؛
شهد و شکر جهان شرنگ است ؛ و این مضمون را عمید لوبکی در مناظره بنگ و شراب بسته ؏
بنگ سبک از سر وحشت زبان گشاد ؛ کای مرد اهل عقل یکی شکر و شرنگ ؛ و آنرا گیتی نیز
نامند شرده با اول مفتوح و ثانی زده و دال مفتوح نوعی از خوانندگی باشد که آنرا سهری نیز گویند
و بزبان رومی نام مبارزی بود ارمنی شروین با اول مفتوح و ثانی زده و واو مکسور و یای معروف
نام قلعهٔ شروانست حکیم خاقانی فرماید ؏ ضامن ارزاق و دست سبا که من ؛ مست شروین
بزم و انده شروان ؛ حکیم ناصر خسرو راست ؏ نوشته کهن شود علی الحال ؛ و آن هیاکل که

فصل غین معجمه

غر با اول مفتوح و ثانی زده زن فاحشه باشد و آنرا بتازی قحبه و بهندوی چهنال گویند ابن یمین نظم کرده
؏ طمع چون بریدیم من از مال خواجه ؛ زنش غر که خود را کم از خواجه داند ؛ از زر زالست بگردان غر
گیر خود را تمام در کش زن ؛ و با اول مضموم هم دو معنی دارد اول دبه خانه را گویند حکیم سنائی
غر با اول مفتوح بمعنی قحبه و با اول مضموم بمعنی دبه خانه در این بیت منظوم ساخته ؏
گشتست برباد هفت خانهٔ غر ؛ مانده پای شکست آلت غر ؛ از مصرع اول معنی ثانی و از مصرع ثانی
معنی اول مراد است پور بهای جامی نیز این دو معنی را بنظم آورده ؏ سیاحی و فواد
و غر فضولی و تمام و معزور و غر ؛ در این بیت از مصراع اول معنی اول و از مصراع ثانی معنی ثانی مراد است
دوم بر آمدگی را گویند که در اعضا بهم رسد مثل گلو و پیشانی و آنرا بهندی نیز خوانند ملا رحامی تاشکندی
گفته ؏ ای غر پیشانیت غرهٔ ماه صفر ؛ غره بآن غر مشو در ازین درد سر ؛ و در عربی با اول مفتوح
و مشدد و ثانی دو معنی دارد اول چینه دان مرغ بود که بالمنقار دوم شکن جامه و اندام باشد و با اول
مضموم هم در عربی دو معنی دارد اول هر چیز سفید را گویند عموماً و پیشانی سفید را خوانند خصوصاً دوم مرد بزرگ
بود و با اول مکسور مرد ناقابل و کار نا آزموده باشد غراره با اول مفتوح آب در دهن کردن و جنبانیدن
برای پاک شدن دهن آنرا بتازی مضمضه و بهندوی کلی خوانند خواجه حافظ شیرازی نظم نموده
؏ گر آگهی از ماتم حدیث تو برد ؛ نبلی طهارتی آنرا هی غراره کنم ؛ و در عربی غافل شدن
و نا سوده گشتن از روزگار بود و با اول مکسور هم بعربی چیزی را گویند که از ریسمان بیافند

جوالی که گاه پنبه و پشم و سرگین و امثال آن پر کرده از جایی بجایی برند سیف اسفرنگی نظم نموده
درشت قدر جاه تو روح امین نظاره کرده این شش و سه قرابه را دبیر اغاره ۞ غراشش با اول
مفتوح سه معنی دارد اول معنی حواس آمده امیر خسرو راست بساگیرا که پیش بت
تسلیم ۞ بزیر اره شد خرس بد و بیلم دوم خشم باشد سوم غم بود ۞ غراورنگ با اول مفتوح بثانی زده و الف
مفتوح بواو زده و رای مفتوح بنون زده و کاف عجمی بسیار بزرگ بود و آنرا بتازی اعظم گویند
عماد زوزن نظم نموده گر او گر بد او داد اورنگ گر گز ۞ زغرشش و زکرسی غراورنگ بر بزید
غرچه با اول مفتوح بثانی زده و جیم عجمی مفتوح سه معنی دارد اول مخنث و نامرد بود حکیم سنائی
نظم نموده بیگنه زین سرای غرچه فریب ۞ درگذر زین سرای مردم خوار ۞ دوم مردم غرجستان را
خوانند حکیم سوزنی گفته چون ماه رخی حور وشی غرچه نژادی ۞ عاشق دو صد شش بیش
بر وی چو قمر ۞ سوم احمق و نادان بود حکیم خاقانی فرماید من غرچه یم مصر رحمت راو این
نامحرمان ۞ غر زبان برند و غرچگان ستاخ ۞ الی طبیب مصنفی است چراغم طاوس و
دروغ گویند چیر امار و کرکس پدید درازی ۞ صد و اند ساله یکی مرد غرچه ۞ چرا شصت بیش نیست انگرد
تاسی ۞ غره با اول مفتوح بثانی زده خانهٔ تابستان باشد و در عربی با اول مفتوح و ثانی مکسور
نوعیست از گیاه که آنرا کاه گویند غردل با اول مفتوح بثانی زده نامرد و ترسیده بود و معنی ترکیبی آن
تحفهٔ دل باشد چنانچه غرچه را گویند غرده با اول مفتوح و ثانی زده و دال مفتوح اداسه باشد یعنی گرد فلان
حکیم سوزنی گفته از خواب حبشی و گفتی ماهی مبارک زرد ۞ که حمزه حمزه اند و میکشند بر غرده ۞ غرغره
و غرغره در هر دو لغت با اول مفتوح بثانی زده غلبتگی را گویند که ریسمان را بر میان آن نهاده باشند مانند
غلبتگی که ریسمان دلو بر بالای آن گذاشته دلو را از چاه بکشند حکیم خاقانی فرماید بلوغ چو
بیحال غرغر دلشکو ۞ بنازه بملک و بتار دلو و ثبات ۞ و با هر دو غین مضموم دو معنی دارد اول ویه خانه باشد
و آنرا غر نیز گویند دوم شخصی بود که کسی را بدعای خشم در زیر لب گوید و بهر دو غین مکسور نام نوعی از مرغ است
و بعضی گفته اند که آنرا غرغانگی است و گروهی بر آنند که صحرا مکیست و در عربی بهر دو غین مفتوح گردیدن
جان باشد در گلو بهنگام نزع غرشته با اول مضموم و ثانی مکسور بشین منقوطه زده و نون مفتوح
گیاهی باشد که آنرا خمره رند و دست نیز بدان بشویند غرم با اول مضموم بثانی زده میش کوهی باشد

حکیم ازرقی راست ؎ شهریاری که ز ثبات عدل و در بیشهٔ عزم ؛ چون بجنبد سر نهد بر پنجهٔ شیر ژیان +
مجد همگر گفته ؎ پلنگ را اثر عدل تو بران بگذاشت ؛ که شیر در دهن غرم مرغزاری کرد ؛ +
و در عربی نادان را گویند مولوی معنوی فرماید ؎ چند مرعون تا کشی بجرم را ؛ می نوازی
مرتن بی غرم را ؛ غرمانوس با اول مفتوح ثانی زده و نون مضموم و واو معروف دختر خون باشد
و بیخ جنس کوهی باشد و آن عاقرقرحا بود ؛ غرمج با اول مفتوح ثانی زده و میم مکسور بجیم عجمی زده سیاه دانه باشد
و آنرا اسپر نیز خوانند شاعر گفته ؎ جوی ز خرمن تو مه کیست خرمن عمر ؛ گدای دانه خال توام ز غرمج +
غرن با اول و ثانی مفتوح بانگ مدمه و گریستن بود که در گلو پیچد شمس فخری راست ؎
اگر نه تربیت اصطباغ شاه بدی ؛ ملوک فضل همیشه بودند جفت غرن ؛ غرنبه با اول ثانی مضموم
و نون زده و های مفتوح بانگ مشغله بود و آنرا غرنبز گویند شمس فخری راست ؎ ز فضل
بخشش و از کوشش او ؛ ممالک سر بسر دارد غرنبه ؛ غرنک با اول و ثانی مفتوح بنون زده
و کاف عجمی خرخره باشد که در گلو افتد بسبب گریه بسیار یا فشردن گلو حکیم سوزنی گفته ؎ از خرکه
غرنویر آمد خصم را ؛ از حلقه کنند بخلق افگنی غرنک ؛ سراج الدین شکرلی گفته ؎ باز شش
رهانت ز عالم خاکی که روز و شب ؛ جسمی پر آب دارد و خالی پر از غرنک ؛ غرو با اول مفتوح ثانی زده
نی باشد حکیم سوزنی فرماید ؎ طوطی سبز بندار قفس تلخ بمرو ؛ چون دید بجای نیشکر تره غرو +
چون بلبل بر گل و گل و سرو بسرو ؛ اکنون بخش آورد سر چو تدرو ؛ حکیم سعدی فرماید ؎
یکی گفت مرغی بر نگین تذرو ؛ همی خاست در بیشهٔ بید و غرو ؛ غرواشه و غرواش با اول مفتوح
ثانی زده دو معنی دارد اول دست افزاری باشد جولاهگان را مانند جاروب که بدان آب
بر جامه که بافند بپاشند حکیم سوزنی راست ؎ جولاهه کار مانده کوهی ؛ غرواش نهاده بر تغاره +
هم او گوید ؎ یاقوتی جولاهه بمرد و دو پسر ماند ؛ یک پاچه بر ماند و دگر پاچه برماند ؛ تا پاچه با زلشتن چو
غرواش بد ماند ؛ با گون چو سغاکی بد بر آن پاچه بر رفت ؛ دوم زنجبیل شامی باشد و آنرا اشتان
رامس خوانند و با اول و ثانی مفتوح با غراش از روی معنی مترادف ؛ غرود با اول مفتوح ثانی مضموم
و واو معروف و غرنده با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف زنی را گویند که شوهر دو شیر نسگے
عروس کنند و دوشیزه نباشد ابوالعباس گفته ؎ بزم هر رنگ چو عروسی که غرود آمده بود ؛ +

بازآنسوی بر بندش که ازین سو بازآی • شمس فخری راست ؎ دختر افکار من در مدح شاه
هست عذرا نیست بی شهب غرید • غزونیه با اول وثانی مضموم وواو معروف ونون موقوف
بمعنی غزنیه است که مرقوم شد غزویزن با اول مفتوح بثانی زده بمعنی پرویزن باشد غژیاک
با اول مفتوح بثانی زده نان تنگی باشد که آنرا در روغن بریان کنند غژیچی با اول مفتوح وثانی مکسور
ویای معروف وجیم عجمی مکسور سرمار اگویند غژنین با اول مفتوح وثانی مکسور ویای مجهول عجمی بمعنی غژیدن است
که مرقوم شد غلیفج وغلفیر با اول مفتوح وثانی مکسور بیای مجهول وفا سیم مفتوح گل ولای باشد

فصل فا •

فر با اول مفتوح وثانی مکسور چهار معنی دارد اول شکوه باشد ابن یمین راست ؎ دو تای نان
اگر از گندم است یا از جو • دو تای جامه اگر کهنه است یا از نو • بچار گوشه دیوار خود بخاطر جمع • که کس نگوید
زینجا بخیز و آنجا رو • هزار بار فزون تر بنزد ابن یمین • که فر مملکت کیقباد و کیخسرو • دوم بمعنی بر آمده
حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ تا زنده بدوستان و یاران • فر نیست غم است مر غمامش • سوم نور که
مردم نورانی را فرمند و فرمند خوانند این معنی از فرهنگ محمد بن قیس مرقوم شد چهارم سیلاب را نامند
و در غزلی بر او مشدد بمعنی گریز آمده فراب نام پهلوانیست ایرانی فراخا بمعنی فراخی را گویند حکیم نزاری
قهستانی فرماید ؎ تو سیم متن است دختر این الناک • فراخای جهان بر خود مکن تنگ • فرا با اول
مفتوح سه معنی دارد اول بمعنی سوی دوم فریب سوم بمعنی بیشتر و بلند باشد و بمعنی بر و در نیز آمده
فراختن بمعنی بلند کردن و آنرا افراختن نیز گویند حکیم سوزنی فرماید ؎ ای افتخار من تو ای
افتخار من • وز تو فراخت مر افتخار و فر مرا • فراخیدن موی بر تن خاستن باشد فراز با اول مفتوح
دوازده معنی دارد اول کشاده و پهن را گویند خواجه حافظ شیرازی فرموده ؎ حضور مجلس
انس است و دوستان جمع اند • و ان یکاد بخوانند و در فراز کنند • کمال اسمعیل فرموده ؎
چو مطرح ارچه افکنده ایم پس سر هم • به پشتی تو چو مسند ستوریم سینه فراز دوم بمعنی بسته آمده خواجه
حافظ شیرازی راست ؎ صنعت مکن که هر که محبت نه راست باخت • عشقش بروی دل
در معنی فراز کرد • کمال اسمعیل نظم نموده ؎ جهان پناها از امن دولت امروز • دهان عافیه باز است
چشم فتنه فراز • سوم بمعنی ترتیب و نزدیک آمده و آنچنان حکیم سنائی فرماید ؎ چون بر اهل سپهر شد نداز

برتان و دیگر فراز شده نه کمال اسمعیل گوید ؎ رسول مرگ بناگه بمن رسید فراز ۞ که کوس کوچ
فرو کوفتند کار بساز ۞ چهارم بمعنی جمع باشد چنانچه حکیم فردوسی نظم نموده ؎ بازیان آوردند مرد هنر ۞
فرا آورد گونه گون سیم و زر ۞ پنجم بمعنی پیش آمده چنانچه حکیم فردوسی فرماید ؎ دو سالار این هر دو شاهان
به جنگ ۞ فراز آوریدند لشکر بجنگ ۞ ششم بمعنی ازین باز بود و استاد فرخی بمعنی وابسته ؎
بر او دل خود بودم تن ندی دیر بیرند ۞ بر او دل خود باشم امروز فراز ۞ هفتم بمعنی فیروز باشد و فرازان بمعنی
فیروزان بود حکیم قطران گفته ؎ نزادی بر دلی چون آب باران ۞ نمردی بر عدو آتش فرازان ۞
هشتم زیر و بالا بود کمال اسمعیل در نعت فرموده ؎ گردون نهاده بر ره تو صد هزار چشم ۞ تا بر فراز دو
گام بسپری ۞ نهم بلندی باشد حکیم سوزنی راست ؎ کار جهان خدایگان آنچنین نهاد
نفع ازین گزند نشیب ازین فراز ۞ حمیدی اختیاری گفته ؎ آنکس که دست کینه سوی تو فراز کرد
خشکش کند بقدرت خود کردگار دست ۞ دهم سرکش را خوانند یازدهم خربزه را گویند دوازدهم نشیب را
نامند و ازانکه نیز آید فراسوده با اول مفتوح بمعنی بسیار کهنه و فرسوده بود فراسیاب با اول
مفتوح و شین مکسور دو معنی دارد اول حبابی را گویند که بر روی آب بسبب باران بهم رسد دوم
نام پادشاه ترکستان بود و آنرا افراسیاب نیز گفته اند سراج الدین شکری راست ؎ کیخسرو ثانی آنکه
آمده بهر شیوه او فراسیابی ۞ فراشتن با اول مفتوح بمعنی بلند کردن بود و آنرا افراشتن نیز گویند
فراشتو با اول مفتوح و شین منقوطه موقوف فراشترک باشد فراغ با اول مضموم بمعنی روشنی
و تابش بود آنرا فروغ نیز خوانند حکیم قطران فرماید ؎ از مهر خود نیست بهیچ دگرش میل ۞ وز شغل ملک
نیست بچیزی دگر فراغ ۞ از فیض او بهر بند گل نسترن نسیم ۞ وز روی او گیرند مه و مهر فروغ عربی
آسمانی گویند فراک با اول مضموم پشت بود فرامرز با اول مضموم و میم مفتوح برادرزاده زال و
نام پسر رستم بن زال بود فراموش و فراموشت بمعنی فراموشی باشد حکیم فردوسی نظم نموده
؎ فرامش ترا مهتران چون کنند ۞ مگر مغز دل تاک بیرون کنند ۞ حکیم سنائی راست ؎
همه بر بده گه فرامشتی ۞ هم از روی معرفت بستی ۞ مولوی معنوی فرماید ؎ آن گرگ برات
رشتی با جهل فراموشی ۞ یک یوسف کنعانی با او ختن بادا ۞ فرامک با اول مفتوح نام
پدر فریدون است فراوند با اول مفتوح چوبی بگنده را گویند که در پس در نهند تا در گشوده نشود

فراهست با اوّل مفتوح و هاء مفتوح شکوه و زیبائی بود و آنرا فرهست نیز گویند از اخلاق ناصری
حکایتیست که یکی از روستاء یونان بر غلام حکیمی افتخار نمود غلام گفت اگر موجب مفاخرت تو بر من این
جامهای نیکو است که خویشتن را بدان بیاراستی حسن و زینت در جامه است نه در تو و اگر موجب
فضل بدان اسپ است صاحب ایشان بوده اند نه تو و اگر موجب آنست که بر نشسته چابکی فراهست
در اسپ است در تو چون فضایل هیچ کدام حق تو نیست اگر صاحب هر یکی حظ خویش استرداد کند
بلکه خود فضیلت هیچ اند تو انتقال نکرده تا بر صاحب بر دهند نیز که باشی فراهیختن و فراهختن
دو معنی دارد اوّل بمعنی برآهیختن بود که مرقوم شد حکیم ناصر خسرو فرماید ـ فراهیخت از بهر من جعفری
تیغ از سر کشان آشتلم ÷ دوم بمعنی تربیت نمودن و ادب کردن باشد فرالیسته با یای تحتانی
مکسور بسین زده و تای فوقانی بمعنی زیاده آمده فرب با اوّل مفتوح بثانی زده نام رودی باشد
بس عظیم فربودی با اوّل مفتوح بثانی زده و بای مضموم و واو معروف کسی را گویند که بره راست باشد
در دین فربود و کیش و فربود دین و آنرا فربودی نیز خوانند فاما اصح فربود است فربی با اوّل مفتوح
بثانی زده و بای مکسور و یای مجهول فربه باشد حکیم ناصر خسرو فرماید ـ بدل بیت گر زدن
همین بچشم بود ÷ بدست بیند قصاب لاغر و فربی ÷ حکیم انوری راست ـ حرارت سخطت
بگدازد رکابی کوه ÷ زبعل کاه دهد کوههای فربی را ÷ فرت با اوّل مفتوح تارها بود که جولاهگان
بجهت بافتن آراسته و مرتب ساخته باشند و آنرا از لولات تان و تانه نیز گویند فرتوت و فرتود
با اوّل مفتوح بثانی زده و تای فوقانی مفتوح و واو معروف پیر سالخورده را گویند حکیم اسدی راست
ـ ز بوی گل و سنبل و ارغوان ÷ همی گشت فرتوت از سر جوان ÷ فرتوز با اوّل مفتوح بثانی زده
و تای فوقانی مفتوح و واو مجهول بمعنی عکس آمده شرف الدین رومی فرماید ـ بود مزدور زر بیست
ماه جاویده چو فرتوز کمال است خورشید ÷ فرتوک با اوّل مفتوح بثانی زده و تای فوقانی مضموم
و واو معروف پرستوک را گویند منوچهری راست ـ ز فرتوکی بصحرا فرود آگنده با آتشها ÷ ز تلقلو
بوادیها فرود افگنده بسیرا ÷ فرجام با اوّل مفتوح بثانی زده بمعنی آخر بود فرجند با اوّل مفتوح
بثانی زده و جیم مضموم چند آمده بیانی بو نصر بخاری راست ـ تا جهان از زینت آمد فرو بند
بادشاه ÷ ارجمند و فرخمند و فرجسته بادشاه ÷ فرخ با اوّل مفتوح بثانی زده و رای مضموم مشدد

دو معنی دارد اول بمعنی مبارک و میمون باشد چنانکه امیر خسرو فرماید ؎ مرا اسم طائر میمون زد این فال
کت از فرخی فرخ شود حال ٭ دوم نام روز دوم است از پنجه دزدیده سالهای ملکی و با اول
مفتوح بثانی زده در عربی دو معنی دارد اول جوجه مرغ باشد و فراخ و با اول مکسور هم آمده است
دوم شاخ نازک را گویند که از دانه برآمده نزدیک بآن شده باشد که شاخ شود ٭ فرخا با اول مفتوح
بثانی زده فراخی را گویند که آنرا فرخاو و فراخنا نیز خوانند شمس فخری گفته ؎ بود چو چشمه سوزن (بچشم)
اعدایت ٭ ز بس بلا و محن عالم مدین فرخا ٭ فرخار با اول مفتوح بثانی زده نام شهریست منسوب بخوبرویان
و بعضی گفته اند که نام بتکده ایست حکیم سوزنی گفته ؎ و تنت خوش و چهره کشایان نوبهار
دارند بر لعبت فرخار آستین ٭ فرخاش با اول مفتوح بثانی زده جنگ و خصومت بود و آنرا
پرخاش نیز گویند ٭ فرخاک و فرخال با اول مفتوح بثانی زده موی فروهشته را گویند یعنی [illegible]
سهم باشد ٭ فرختار با اول مکسور و ثانی مضموم فروشنده باشد حکیم قطران نظم نموده ؎ هرگز
ننهد خلق فرختار چو تو حور شد ماها که ترا رضوان بود است فرختار ٭ فرخج با اول و ثانی مفتوح بخا
زده سه معنی دارد اول کفل اسپ و دیگر چهارپایان را گویند و آنرا برخج و فرخش نیز گویند ابن علی
کلانعه با شعر است در صفت براق گوید ؎ فرخجش چو پیلی و گردن فرشتان ٭ دمش بد
نماینده گاو کشاورز ٭ دوم بمعنی زشت و زیبا آمده حکیم سنائی در نکوهش شعرا نظم نموده ؎
بلبهان با جهاد و نابینا ٭ در عبارت فرخج هم زیبا ٭ حکیم سوزنی فرماید ؎ دریغ در ذکر اشعار
ناخوش کردم ٭ که بذمتیه بطبع فرخج مردارم ٭ سوم آشوب باشد لبیبی راست ؎ گر نبیرا دلم ترا
فرخج ٭ بدهم بهر تنگ انگاره رخش ٭ فرخجسته با اول مفتوح بثانی زده مبارک را گویند و آنرا خجسته نیز خوانند
امیر معزی فرماید ؎ لطافت سخن فرخجسته طلعت تو ٭ بمهر تو همه ساله دهم رهین دارد ٭ حکیم
ارزقی فرماید ؎ مبارکی و سعادت نمود روی بشاه ٭ ازان مبارک مسعود تحفه زاله [illegible]
یکی فرخجسته فرزند است ٭ موافقان چو شادی فزای اندوه گاه ٭ فرخ دوز نام پرده ایست موسیقی
که باربد مطرب مصنف آن است خواجه نظامی در صفت باربد گفته ؎ چو تارش پرده فرخ
دوز گشتی ٭ زمانه فرخ و فیروز گشتی ٭ فرخسته با اول مفتوح بثانی زده بمعنی خجسته بود ٭ فرخش
با اول و ثانی مفتوح بمعنی تحسین و فرخ است که مرقوم شد حکیم سوزنی فرماید ؎ روزیها از کسید

چابک سوار بر دری :: از فرخش و ران اسپ و چشم بیجهت و لفیده :: فرخشند و فرخشه
نانی باشد کوچک که از خمیر بپزند و بر روی تابه بنهند چنانکه نیم پخته شود و در میان آن مغز بادام و لوز و جوز
نهاده به پیچند و بر زبر آن شیر و قند بریزند و آنرا بتازی قطائف خوانند و در بعضی فرهنگها با سین غیر منقوط نیز
بنظر رسیده اوستاد رودکی فرماید ؏ لیسا کسان که چو من نان هم نیابد سیر :: لیسا کسان
که زه است فرخشنده بر خوانش :: فرخنج با اول مفتوح بثانی زده و خای مفتوح بنون زده چهار معنی دارد
اول سود و نفع باشد حکیم اسدی گفته ؏ مرا از تو فرخنج جز درد نیست :: چو من سوخته در جهان مرد نیست
دوم ناز بود سوم طرب چهارم بمعنی باطل آمده فرخنده با اول مفتوح بثانی زده و خای مضموم بنون زده
بمعنی خجسته بود که مرقوم شد فراخوک با اول مفتوح بثانی زده و خای مفتوحه و واو معدوله و کاف عجمی
قلیه را گویند که بر بالای آن تخم مرغ بریزند چه فر بمعنی بالاست و خواک تخم مرغ باشد حکیم سوزنی
فرماید ؏ روز عید است دو فرمائی فربه فرمای :: در خور قلیه فراخواک و کباب و هریسه :: فرخور با اول مفتوح
بثانی زده و خای مضموم و واو معدوله جای گذر آب را گویند فرخو و فرخویدن با اول مفتوح بثانی زده
و خای مفتوح بواو زده پیراستن درخت و بریدن شاخ درخت زیادتی بود و آنرا برخونیز خوانند
اوستاد عنصری نظم نموده ؏ ز فرخویدنش چون بپرداختی :: چو گل جامی از قم ساختی :: فرور
و فروره و فرارند و فرارنده با اول مفتوح بثانی زده چوب بزرگ گنده باشد که در پس در نهند
تا گشوده نشود حکیم سوزنی راست ؏ چندان بچه فگند زن تو زنیکبخت :: گر کشمری نیابدش از بس
رنگ :: هم او گوید ؏ گیری که آن زفرونه کم بود لبنگ :: آن گیر کو حکایت کجا تو بدی کند
فروردین با اول مفتوح بثانی زده نام ماه نخستین بود از سال و آن مدت ماندن نیر اعظم در برج حمل
فروردین نیز خوانند عبد الواسع جبلی راست ؏ تا باد بران سرد در مه آذر :: تا برگ بران
زرد بود در مه فروردین :: بدخواه ترا باد نفس مسرشتی آن :: بدگوی ترا باد رخان بر صفت این ::
فرزام با اول مفتوح بثانی زده و زای منقوطه بالف کشیده بمعنی لایق و سزاوار باشد آنرا فرزاز نیز خوانند
دقیقی راست ؏ مکن ای نکو رشتی با عاشق خویش :: که نکو رویان را زشتی نشود فرزام
فرزان با اول مفتوح بثانی زده علم و حکمت بود شمس فخری راست ؏ ندید چشم فلک چون تو
شاه فرزانه :: سراج یافت از آن در زبان تو فرزان :: و با اول مکسور فرزین شطرنج بود فرزانه با اول

مفتوح بثانی زده حکیم و فاضل و عاقل و دانا را گویند **فرزود** و **فرزه** با اول و ثانی مضموم در لغت اول با اول مفتوح بثانی زده در لغت ثانی سبزه الیست در غایت سبزی و آنرا فرسیدمرغ نیز خوانند **حکیم فردوسی** فرماید ؎ ز پشت من است این نام اورمزد ٭ درخشنده چون لاله اندر فرزد ٭ هم او گوید ؎ ورا گرد شاید نام اورمزد ٭ که سروی بود اندر میان فرزد ٭ **خواجه نظامی** نظم نموده ؎ از خانه چو رفت تا سر کوی ٭ چون فرزه نشست بر لب جوی ٭ **فرز** با اول و ثانی مضموم و زای عجمی نام گیاهیست در غایت تلخی که دفع مرز کناک و درد شکم و بهترین آن در ملک چین شود و بعضی گفته اند که آن زندوخ است و آنرا تبرکی آگیر خوانند و گروهی برانند که نام ریوند است **حکیم ناصر خسرو** فرماید ؎ که دانست کاین تلخ ناخوش بلیله ٭ حرارت برآمد ز ترکیب ایشان ٭ که فرمود اول که درد شکم را ٭ فرز باید از چین و آرام والان ٭ **فرسان** با اول مکسور نام جانوریست که از پوستش پوستین سازند و آنرا فنک نیز گویند **فرسانید** با اول مفتوح بثانی زده چیزی را گویند که بسببی از اسباب مانند آسیبی و مکروهی یا دست زده یا پامال گشتن و با شدت و اندوه و غم و مفرط یا مرور ایام و طول زمان نقصانی و خرابی تمام بآن راه یافته باشد **کمال اسمعیل** راست ؎ به تیغ گوهر دار از نیام فرسانید ٭ مرا ز تیغ زبان این بام تن فرسوده ٭ **حکیم نزاری قهستانی** گفته ؎ هیچ نقصان نکند مملکت حسن ترا ٭ گر دمی شاد کند خاطر فرسائی ترا ٭ **فرسپ** با اول و ثانی مفتوح بسین زده و بای عجمی چوب بزرگ باشد که بام خانه را بدان بپوشند و آنرا شاه تیر و شه تیر نیز خوانند **حکیم فردوسی** در صفت اژدهای فرماید ؎ سر و یال ش چون آبنوسی فرسپ ٭ چو چشم آورد بگذراند ز اسپ ٭ **فرستو** و **فرستوک** با اول و ثانی مکسور بسین زده و تای فوقانی مضموم فراشترک باشد و آنرا پرستوک نیز خوانند و آنرا بتازی خطاف و در طواط گویند **حکیم سوزنی** راست ؎ فرستو نیم غنچه چون کنم ٭ سوی بربن غنچه نیست شاد ٭ **فرشتوده** با اول مضموم و ثانی مکسور نام پادشاه شهر فغنشور باشد **حکیم اسدی** فرماید ؎ فرشتوده آن شاه فغنشور بود ٭ که اختر بشاهیش منشور بود ٭ **فرسته** با اول و ثانی مفتوح بسین زده فرستاده بود یعنی رسول **حکیم اسدی** فرماید ؎ فرسته برون کرد گرد گزین ٭ بداد اش نوید عزال برین ٭ **فرسک** با اول و ثانی مفتوح شفتالو را گویند **فرستاف** و **فرستاو** با اول و ثانی مکسور نوروز را گویند **حکیم فردوسی** فرماید ؎ فرستاف بخت تو نوروز باد ٭ شبان تو شبهای نوروز باد ٭

فرسنگسار با اول مفتوح و ثانی زده علامتی را گویند که در راهها بجهت دانستن مقدار فرسنگ بسازند
فرسوده با اول مفتوح و ثانی زده و سین مضموم و واو معروف بنهایت الغایت کهنه و از هم ریخته را گویند
فرشنگ با اول و ثانی مکسور و شین منقوط زده خوشهای کوچک انگور باشد که بر خوشهٔ بزرگ چسبیده باشد
نشنگ نیز گویند و بتازی عُصله خوانند نظامی عروضی در چهار مقالهٔ خود در ذیل حکایت رفتن نصر
بن احمد سامانی بعشلاق باد غیس صفت میوه های هری نموده در صفت انگور چنین آورده که انگور
کلنجری نیک پوست و بسیار آب و خورد دانه گویی در و اجزای ارضی نیست از کلنجری خوشهٔ پنج من
و فرسنگی یکدرم است سیاه چون قیر و شیرین چون شکر بود فرشه با اول و ثانی مکسور زده شیر
نو زائیده را گویند که چون بر آتش نهند لبسته شود مانند پنیر و آنرا فله نیز گویند فرشید با اول مفتوح و ثانی
زده و شین منقوط مکسور و یای مجهول نام برادر پیران ابن ویسه است فرغار با اول مفتوح و ثانی زده مینی
جنبا نیدن باشد چنانکه رضی الدین نیشاپوری نظم نموده ؎ دل تو سخت مرا نرم و دل از عیب حبیب
نرم باشد چو همه سال بجنبد فرغار است ❊ فرغانه با اول مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد اول نام ولایتست
از ملک ما وراء النهر چنانکه سیف اسفرنگی گفته ؎ فرغانه بر سیم او زر یوه زر بشد ❊ در دیدهٔ زنبور عسل
خر مگس افتاد ❊ دوم نام شعبه بود از نهاوند امیر خسرو فرماید ؎ گاه فروغ دم ماهی زکام و داد
بفرغانه فروغ تمام ❊ فرغر با اول مفتوح و ثانی زده و غین مفتوح زمین سنگ را گویند که سیلاب بران
گذشته و جا بجا آب ایستاده باشد حکیم خاقانی گفته ؎ سالی سیان بادیه دیدند فرغری ❊
زان قصه بر که گفت نکردند یاورش ❊ یا در کنی چنانکه ندیدم بچشم خویش ❊ اشکال چین فراست
روان چند فرغرش ❊ جبر یادقانی گفته ؎ عرش مجید پیش دلکش کم ز خردلیست ❊ بحر محیط
پیش کفش کم ز فرغریست ❊ فرغند و فرغنده با اول مفتوح و ثانی زده و غین مفتوح گیاهی باشد
که هیچ ندارد و بر هر درخت که بپیچد آنرا خشک سازد و آنرا عشقه نیز گویند و بتازی عشق پیچان خوانند عمر فخر
نظم نموده ؎ باغ عمر ترا سیاد خزان ❊ شاخ عمر تو فارغ از فرغند ❊ و در بعضی از فرهنگها بمعنی خبر و لند
و ناخوش و بدبوی نوشته اند بخاطر مسود این اوراق میرسد که از فرغند که بازا عجمی است آنها را
اشتباه افتاده والعلم عند الله فرغور جهل باشد حکیم سنائی فرماید ؎ سخت بیهوده گوی
چون فرغور ❊ تنگ بسیار خوار چون ثعبان ❊ و تهور انیز گویند فرغوک با اول مفتوح و ثانی زده

وغین مضموم و واو مجهول خاموشی و تن زدن بود فرغول با اول مفتوح بثانی زده و غین مضموم و واو مجهول
بمعنی تاخیر و درنگ و غفلت بود حکیم اسدی فرماید ؎ بهر کار بیدار و بسکول باشد : بدل دشمن
خواب فرغول باشد ؛ فرغیش با اول مکسور و یای معروف پوستینی را گویند که از غایت
کهنگی موهای آن از گریبان و دامن و سر آستین برآمده باشد شمس فخری نظم آورده ؎
ز دست باد کرمش ز برلاف خود نه بین : ز پوستینش که در خاک می‌کشد فرغیش ؛ فرفر و فرفره
با هر دو فای مفتوح و سکون هر دو را سه معنی دارد اول بمعنی زود زود آمده چنانچه
حکیم سنائی گفته ؎ نور دان گرد از هوا فرفر : که فلان ملحد است و آن کافر
دوم بمعنی سبکی آمده که اشتاب و تعجیل گویند حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ با این بی‌قرار
دهر مجو ای پسر قرار : عمرت مده بباد بافسون فرفره ؛ سوم چرمی باشد مدور که اطفال از آن
ریسمان گذرانیده بکشاکش در آورند و آن چرم بازه گردیدن در آید و صدای فرفر از و ظاهر شود
و آنرا بادفر نیز خوانند فرفور و فرفیر با اول مفتوح بثانی زده در هر دو لغت و فای مضموم و واو معروف
در لغت اول و فای مکسور و یای معروف در لغت ثانی دو معنی دارد اول نام مرغیست که آنرا [illegible] گویند
و بعضی گفته‌اند که تیهو باشد دوم گوسفند فربه را گویند و فرفور با هر دو فای مضموم بمعنی کنجشک باشد که تیهو نیز
گویند و ترکان فرا فرتوت گویند فرکامخ با اول مفتوح بثانی زده و میم مفتوح بخای زده شیر زر را گویند
که از مخرجی راه نبرده باشد فرکن و فرکنده با اول مفتوح بثانی زده و کاف مفتوح بنون زده
دو معنی دارد اول زمینی را گویند که بصدمهٔ سنگ کنده شده باشد و جا بجا آب ایستاده باشد و آنرا غر
نیز گویند و فرکن را بعضی صاحب فرهنگان بمعنی جوی نو مرقوم ساخته‌اند همانا که ایشان را غلط افتاده
شمس فخری در صفت اسپ نظم نموده ؎ وقت سیرش چه شیخ چه دریا : پیش گامش چه کوه
چه فرکند ؛ دوم چیزی را گویند که بواسطهٔ طول مدت پوسیده و از هم ریخته باشد فرهم با اول مفتوح
غم و اندوه و دلتنگی بود شمس فخری گفته ؎ دشمن درگه ترا باشد : بچه دائم یتیم و زن کالم
باد از حادثات گوناگون : مانده محروم ذو الفقار فرم ؛ [illegible] با اول مفتوح بثانی زده در عربی داروی را
گویند که زنان بجهت تنگی فرج استعمال کنند فرمش و فرموش بمعنی فراموش است خواجه نظامی
فرماید ؎ شراب بیخودی‌ها نوش کردی : ز من یکبارگی فراموش کردی ؛ کمال اسمعیل راست

ے چاکر از دوری درگاه صدر ÷ دی بجانت که بجان بخروشید ÷ تا نگویی که از و تقصیر هست ÷
باز از دل خدمت تو فرموشید ÷ فرمکن و فرمکین بمعنی غمگین آمده چه فرم بمعنی غم و اندوه آمده چنانچه سبق
ذکر یافت فرموک با اول مفتوح بثانی زده و میم مضموم و واو معروف نزد گروهی ریسمان رشته بود که بر دوک
پیچیده شود اثیر الدین آخسیکتی فرماید ے مشغول پنبه چرخ پنبه ند الست آفتاب ÷
فرموک اختر انش بز دود دوکدان ÷ فرموند و فروند نام قریه ایست از قرای طوس آورده اند
که زردشت دو درخت سرو بطالع سعد نشانده بود یکی در همین قریه یکی در کاشمر که آنرا کشمیر نیز گویند
و شرح آن در ذیل لغت کاشمر مرقوم گشت ابن یمین نظم نموده ے خط فرموند کنون گشته
ز نزهت آنچنانکه ÷ کز خجالت کرد پنهان روی از خلد برین ÷ فرماد با اول مفتوح نایاب را گویند
استاد فرخی فرماید ے گذار کرده بیابانهای بی انجام ÷ سپه گذاشته از آبهای بی فرماد ÷
فرماس با اول مفتوح بثانی زده غافل و نادان باشد مسعود سعد سلمان گفته ے
بشنوم نیک و بدیه ببینم راست ÷ منم امروز مانده در فرماس ÷ سید حسن غزنوی گفته ے
بدانا که تخسپید درین زمانه ولیک ÷ ز عدل تست که باری شد است در فرماس ÷ و در بعضی از فرهنگها
بمعنی نیم خفته مرقوم است همانا که مردم نیم خفته را نیز بسبب غفلت فرماس گفته باشند
و با اول مکسور در عربی سیر کردن در مانده بود فرنج با اول و ثانی مضموم دو معنی دارد اول پیرامون
دهن باشد و آنرا لوز و پرپوین و تفوز نیز گویند شمس فخری نظم نموده ے آنچنان مولعند در هیجا
دوستانش بخون دشمن فنج ÷ گرچه تشنه بروز گرم در آب ÷ همه در خون نهند لنج و فرنج ÷
دوم شاخ بزرگی را گویند که ببرند تا شاخهائی دیگر بر آید و آنرا فراتیج با اول مکسور نیز
نامند فرنجاب با اول مفتوح بنون زده و جیم مفتوح دیوی باشد که در خواب مردمان را فرو گیرد
حکما گفته اند که آن ماده سوداویست که در خواب چنان نماید و آنرا بتازی کابوس عبد الجنه خوانند
و لیبر پانی خرخیون گویند فخاری در ماجرای خویش با غلام خود گوید ے چو نیم شب شده بیدار گشتم و
دیدم ÷ غلام را لبسر و یه در نهاد خیار ÷ چنان بسان فرنجک فرو گرفته که کو دم زدم آسان فتادم
ز دل سپوار ÷ فرنجه با اول مفتوح و ثانی مکسور و نون زده نام شهریست که بر ساحل دریا باشد امیر خسرو نظم نموده
ے از و یار فرنجه شش سه ماه ÷ هست ماهی و مرد ماش چو ماه ÷ فرند با اول مفتوح

وثانی بنون زده گوهر تیغ آبدار را گویند و آنرا فرند نیز نامند **فرهنگ** با اول مکسور و ثانی زده و نون مفتوح
بکاف زده چوبکی باشد بهمین مدوّر که مابین آن سر بسازند و بر بالای آن آنقدر بلند کنند که بدو انگشت
گرفته توان گردانیدن و آن بازیچه ایست مر اطفال را **فرنگیس** با اول و ثانی مفتوح و کاف عجمی
مکسور و یای معروف نام دختر افراسیاب است که در حبالهٔ سیاوش بن کیکاوس بود کیخسرو پسر اوست
حکیم خاقانی فرماید ۔ بودی بدرگهی تو سیاوش چاوشی * بودی بحضرت تو فرنگیس کدخدا *
فروار و فرواره با اول مفتوح و ثانی زده خانهٔ خیک تابستانی را گویند عموماً و خانه را که بر بالای خانه
ساخته باشند و چهار در داشته تا از هر طرف که باد بوزد در آن خانه در آید خوانند خصوصاً استاد
عنصری در صفت عمارتی گوید ۔ قرار دل شدگانست کنج منزبان * نجات نیجان است
داروی بیماره * وگر بکنند فروار جا کنم در دل * سخن منتقل گردد ز فراز فروار * **مختاری** نظم نموده ۔
شاد باش و همیشه شادی را * همچو شادی نشسته بر فروار * **مولوی معنوی** فرموده ۔ گر غول
بیابانی سوی تو همی نیمدانی * که فرق قصر گردون ترا قصر است فرواره * **فروت** با اول و ثانی مضموم
بواو زده بمعنی بسیار بود **فرود** با اول و ثانی مضموم و واو مجهول نام پسر سیاوش بوده **حکیم فردوسی**
فرماید ۔ بس آگاهی آمد نزد فرود * که شد روی خورشید تابان کبود * و با اول مضموم برشته
و بریان کرده را خوانند **حکیم سوزنی** گفته ۔ عیان درینج دل تو نهفته نتوان داشت * بجبانکه نتوان
خورشید را بگل اندود * اگرچه زرین غم درینج زرد نا گذران * بدلش بآتش حسرت کباب گشت فرود
و با اول مکسور چهار معنی دارد اول نشیب و زبون باشد **مولوی معنوی** فرماید ۔ سر فرود در تو
زانسو کشاده میگردد * که آن ز روح مقلاست و نی ز چشم فرود * دوم فریبنده را گویند سوم بمعنی
غرّه آمده چهارم چوب زرین یا چهارچوب زرین در دست و آنرا فرودین نیز گویند و بهندوی چوکهنه خوانند
فرودست با اول مکسور و ثانی مضموم دو معنی دارد اول گوشنگی را گویند که چند کس باهم آواز بلند
کوک کنند و بدایرهٔ اصول نگاهدارند دوم ولایت بنگاله را نامند و مردم هندوستان گوشنگی را
که در ملک بنگاله کنند فرودستی خوانند **میر بلقانی** نظم نموده ۔ چون نوای سخن اینجا الفرود بسته
هر چه خواهی که بود آن تو و این تو باد * **فرموده** با اول مکسور و ثانی مضموم بمعنی برشته و بریان کرده بود
فرودین با اول مفتوح و ثانی زده و ضم و او مفتوح و دال مکسور و یای معروف سه معنی دارد و هر سه معنی

با فروردین که بعد ازین مرقوم خواهد شد مترادف است حکیم فردوسی بمعنی بعد و ماه نظم نموده ٭
جوان باد بخت تو در فرودین ٭ چو در فره دین ماه روی زمین ٭ فرودین با اول و ثانی مضموم و واو مجهول
سه معنی دارد اول بمعنی زیرین باشد و آن معروفست دوم چوب زیرین چهار چوب در است
و آنرا آستان نیز خوانند چنانچه چوب بالا را ابلندین نامند حکیم سوزنی راست ٭ پیش ما عید
رسید خبر فتح رساند ٭ ما ز خیالی که فرودنیش بود چرخ برین ٭ سوم یاد و بود باشد فروردین
با اول مفتوح و ثانی زده و واو مفتوح براء زده سه معنی دارد اول اسم فرشته باشد که خازن بهشت است
و تدبیر امور و مصالح در ماه فروردین و روز فروردین واقع شود بدو متعلق است دوم ماه نخستین است
از سال شمسی و آن مدت ماندن نیر اعظم است در برج حمل که آنرا بتازی حمل خوانند سوم نام روز نوزدهم
از هر ماه شمسی و بنا بر قاعدهٔ کلیه که نزد پارسیان مقرر است که چون نام روز با نام ماه موافق آید آن روز را
عید گیرند و جشن نمایند آورده اند که نیکست درین روز جامهٔ نو بریدن و پوشیدن و بمیدان رفتن و
گوسفندان و گلهٔ گاوان شدن فروردیان و فروردگان با اول مفتوح و ثانی زده و واو مفتوح
بیای زده خمسهٔ مسترقه را گویند و این پنج روز را پارسیان بغایت معتبر دارند و جامهای پاکیزه بپوشند
و میوه های لطیف بکار برند و جشن نمایند و عید کنند و نیز درین پنج روز دعاها بخوانند
و معرب آن فروردجان بود زرتشت بهرام گفته ٭ نوروز بنید و نیز مهرگان ٭ جشن و
نواختن فروردگان ٭ فروز و فروغ با اول و ثانی مضموم تابش و روشنی آمده مولوی معنوی
فرماید ٭ اندک اندک خوی کن با نیم فروز ٭ ورنه خفاشی بمانی بی فروز ٭ کمال اسمعیل در صفت عماری
گفته ٭ شب سیاه فروغ بیاض دیوارش ٭ موذنان را از صبح در گمان افگند ٭ فروزینه با اول
مضموم آتش زنه را گویند و آنرا آتش گیره و چخماخ نیز گویند و در بعضی از فرهنگها نوشته اند که خس و
خاشاک را نامند که بدان آتش بفروزند فروشه بمعنی افروشه است که مرقوم شد و با اول
و ثانی مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول فرنجک است که مرقوم شد دوم سر اسهال را گویند
فروهده با اول و ثانی مضموم و واو مجهول و بای کشیده بود فروهیده با اول مکسور و ثانی مضموم
و های مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول ظاهر و آشکار بود عنصری فرماید ٭ که فرهنگ
فروهیده است و تیز مغزی ازو نکوهیده است ٭ دوم مرقوم باشکوه و آهسته را خوانند

فرولیش با اول مفتوح بثانی زده و واو مکسور و یای مجهول هشت معنی دارد اول تقصیر و فروگذاشت را
گویند و آن را فرولش نیز خوانند **میر حسینی شاداب** بنظم آورده ؎
راه دل بود عین فرولیشی است این ٭ تا نه پنداری که درویشی است این ٭ دوم کاهلی باشد
امیر خسرو راست ؎ هشیاریت باید پیش رفتن ٭ نه غافل وار با فرولیش رفتن ٭ سوم
فراموشی را گویند **مسعود سعد سلمان** نظم نموده ؎ هر گه که فلک دل مرا ریش کند ٭ تنها
نگذارد مرا و فرولیش کند ٭ در سنج کند مرا و دل ریش کند ٭ پس هر ساعت عذاب من بیش کند ٭ چهارم درنگ
در کارها بود پنجم بیکاری را گویند ششم درشتی و خشونت باشد هفتم بربایزا گویند و آن را افرلش نیز نامند
هشتم نام زنی بود **فره** با اول و ثانی مفتوح مشدد بمعنی شکوه است **استاد فرخی** نظم نموده
؎ فرهٔ شاهی جدای جمله بتو داده ٭ وانکه بر چهرهٔ تو هست پدیدار ٭ **حکیم نزاری قهستانی** فرماید
؎ زیبشا نیست فرهٔ ایزدی ٭ معین ندید است بی اشتباه ٭ و با اول مکسور مخفف بها زده
دو معنی دارد اول بمعنی افزونی بسیار باشد چنانچه **حکیم سنائی** گفته ؎ هر یکی شاخ میوه دار فره ٭ نام
آن میوه هاست فندق و [illegible] سپید **ذوالفقار** راست ؎ از رایت رایت رسد تا سپید ایوان
فرفره ٭ با پایهٔ حرمت بود آفاق را حصن حصین ٭ دوم بمعنی خوش منش آمده **مولوی معنوی**
فرماید ؎ آدمی را جلد نامد نوع دان ٭ کز بلندی باشد سهل و گران ٭ تلخ سوز و ماش بسیار دو ٭
تا شود خوب و لطیف و با فره ٭ **فرهالنج** با اول مکسور بثانی زده و نون موقوف شاخ بزرگ را
گویند که از درخت ببرند تا شاخهای دیگر بر آید و آن را فرنج نیز خوانند **فرهب** شکوهمندی بود
فرهختن و فرهیختن با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول ترتیب کردن ادب آموختن بود
رفیع الدین لنبانی راست ؎ ریاضت تو بداغ ادب فلک فرهخت ٭ عنایت تو بشیر کرم
جهان پرورد ٭ **کمال اسمعیل** نظم نموده ؎ جرم من عفو کن جوان مردا ٭ که عنا بیست پیر را
فرهیخت ٭ دوم بمعنی فراهختن باشد که مرقوم گشت **فرهت** با اول مفتوح بثانی زده
و های مفتوح جادوی را گویند **ابو نصر مرغزی** فرماید ؎ چه غم ار کند دشمن چاه او را پیمایه
چه از نیرنگ فرهست ٭ **فرهمند** با اول مفتوح بثانی زده و ها و میم مفتوح بنون زده
فرهیب و نزدیکی را گویند **فرهنج و فرهنگ** با اول مفتوح بثانی زده و های مفتوح بنون زده

شش معنی دارد اول آستن باشد کمال اسمعیل فرماید فلک ز قدر تو اندوخته نسبی رفعت + خرد ز رای تو آموخته نسبی فرهنگ + دوم ادب بود حکیم سنائی فرماید مرد را در هنر نفرهنجد + توسنی را سرش بنا هنجد + کمال اسمعیل راست بدست حلم بکی باشش سپهر بده + اگرچه صعب توان کرد بی‌افرهنگ + سوم عقل را نامند خواجه نظامی فرماید نه دانش شد آنکس را نه فرهنگ + که وقت آشتی پیش آورد جنگ + چهارم کتابی را خوانند که مشتمل باشد لغات پارسی وغیره حکیم سوزنی راست نوشت است بخت ازلی کام خویش + بر اوراق فرهنگ انام و خویش + پنجم نام مادر کیکاوس است ششم شاخ درختی را گویند که آنرا بخوابانند و خاک بر زبر آن بریزند تا بیخ گیرد و باز آنرا کنده بجای دیگر نهال نشانند **فرهودی** با اول مفتوح بثانی زده و بهای مضموم و واو معروف بمعنی فرتود است که در همین باب و فصل ذکر یافت **فرهومند** با اول مفتوح بثانی زده و بهای و واو مجهول مرد روحانی را خوانند و آنرا فرمند نیز گویند **فرهی** با اول مفتوح و ثانی مشدد مکسور بمعنی فر و شکوه داشتن است مسجد همگر گوید فرخ همای دولت سعد سپهر ملکت ای آنکه سایه ات بجهان فرهی دهد + **فری** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول خوش و خوشا باشد امیر معزی فرماید فری عید مسلمانان فرخ جشن پیغمبر + همایون و مبارکباد بر سلطان نیک اختر + حکیم ازرقی راست بریست در نه بری چاکر دل است + بنجش فری کنی که بری چاکر دل است + دوم بمعنی آفرین آمده حکیم قطران نظم آورده کیست کورائی تو دید ست نماند است شگفت + کیست کوروی تو دید است نگفت است فری + هم او گوید بران هوا که چو تو پرورد هزار فری + بران زمین که چو تو آورد هزار آباد + **فریبا** بمعنی فریفته و فریبنده آمده مسجد همگر گفته هم چو بهشت تا شکیبا از لست + هم جادوی هم پری فریبا از لست + **فریبرز** با اول مفتوح بثانی مکسور و یای معروف و بای مضموم نام پسر کیکاوس است که در جنگ دوازده رخ کلباده بن ولید القبل رسانیده حکیم فردوسی راست فریبرز با لشکری کرد نیو + بپیوست با طوس و گودرز و گیو + و در بعضی از فرهنگها بنظر رسیده و نام عورتی نیز هست **فریز** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول چهار معنی دارد اول بمعنی فرزند که مرده شد چنانچه حکیم سوزنی گفته نزاد و نماند چو زاسید آتش اهنم + تو بار چو بکه بلشیم هم هیچ فرزند و نیز یا معنی

حکیم قراری قهستانی نظم نموده ﴿ آنکه در بستان خاتم شاخ مهره دست بر هم داد چون
بیخ فرزینه ❊ دوم فلوزین جامه را گویند و آنرا پرند نیز گویند حکیم قطران فرماید ﴿ جاودان تاکه دور
زمی که باشد بتیغ ملک ❊ همچو تن بیجان بعقل بی جامه بی فرزینه ❊ سوم گوشت قدید را گویند
چهارم ستردن موی و پشم باشد چنانچه اگر گویند که فلانی سر را فرزین کرد مراد آن باشد که سر را
تراشیده و سترده فرزیش با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول سه معنی دارد اول تاخت
و تاراج باشد خواجه نظامی فرماید ﴿ که از بهر گنج آرم ایجا فرزیش ❊ بمغرب ز زنگی بهست
بیش ❊ دوم بمعنی آفرین آمده مختاری بنظم آورده ﴿ فرزیش آن بال و آن بازو که پشت
پیل خم گردد ❊ اگر پیکستوان سازند پیلی را ز خفتانکش ❊ منوچهری گفته ﴿ فرزیش از منظر میمون
آن فرخنده تر بخیز ❊ که منظرها از و خوارند و دیدارند تحیرها ❊ سوم گوشت بریان را گویند چنانچه
حکیم سوزنی نظم نموده ﴿ نمک ندیدی همه اسباب فضل را که کسی ❊ نکرده بره طبع ترا فرزیش
درویش ❊ ز فربهی بکمالی که گر فرزیش کنی ❊ ز رود رود تا بره روغن انار دو لخت فرزیش ❊ دبابای
موقوف در عربی اسب و خری را گویند که هفت روزه بود که زاییده باشد کره نوزاییده را خوانند
و فرالیش جمع آنست فرشته فرشته را مانند حکیم سوزنی راست ﴿ اندر میان آدمیان
چون فرشته است ❊ اندر دل فرشتگان همچو آدم است ❊ فرلوز با اول و ثانی مکسور و یای مجهول
و واو مفتوح دو معنی دارد اول راست و درست آمده چنانچه اگر گویند که فلان فرلوز دین است یا فرلوز
کیش است مراد آن باشد که راست دین است درست کیش است در کتابی از کتب فرهنگ قدیم نوشته دیدیم
که فرلودی بهمین معنی نوشته اند چنانچه سبق ذکر یافت دوم نام گیاهی است خوشبو فرلوک
با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول و واو مفتوح خربزه را گویند فرنه با اول مکسور و ثانی زده
نفرین باشد مختاری راست ﴿ خواهی بمکه باشی خواهی بفلسطین ❊ تا دامن فرنه گره کردم و میوند
حکیم سوزنی نظم نموده ﴿ بازار آن نهل سرکشایم از آن بازی تا فرنه کنم بر عدو جاه ترا ما ❊
و در عربی بمعنی دروغ آمده ❊ ❊

فصل الکاف

کر با اول مضموم دو رود خانه باین نام موسوم است یکی در شروان و دیگر در فارسی که امیر عضد الدوله

سوم بمعنی مقصود و مراد آمده حکیم سنائی راست ؎ کار تعلیم و کلاگر نشود ❊ تخم تمیز بار و بند هد
عبدالواسع جبلی راست ؎ ماهیان را گر دیگر باره جدا از کام گلو ❊ باز جان را گرد سیماره
پدید از آب زبان ❊ چهارم قدر و قدرت بود استاد فرخی نظم نموده ؎ ملک آن باشد که گوراست سخن
باشد درست ❊ فلک آن باشد که گور ابتر باشد ❊ پنجم کننده و سازنده را نامند مانند آهنگر و کاسه گر
و کوزه گر و این کلمه بدون ترکیب در آخر کلمات معنی نه بخشد گرار با اول مفتوح حجام باشد
مولوی معنوی فرماید ؎ اینچنین خاین یکی گرار بود ❊ تا گمان مبر ده که هست او معتمد ❊
گرازبان با اول مفتوح نام حشیشی است که آنرا بربوین و گربوین نیز خوانند و بتازی قوبا و بهندی
داد نامند و شرح آن در ذیل لغت بربون مرقوم شد گراز چهار معنی دارد اول حرکت را نامند در رفتار
از روی ناز و تکبر و تفخر باشد اثیر الدین اخسیکتی در صفت اسپ این معنی را
بترتیب نظم نموده ؎ پیری ز سینه و ابری گرار گام ❊ بحری نهنگ فتنه و کوهی صبا گراز ❊ سوم
بیلی بود که بدان زمین را کنند حکیم فردوسی فرماید ؎ بفرمود تا کارگر با گراز ❊ بیایند چندین
ز راه دراز ❊ بیاید یکی مرد یزدان پرست ❊ بگفتا که دونان گرازی بدست ❊ چهارم شجاع و دلاور را
گویند خواجه عمید لویکی راست ؎ دو در سپهر مثل تو هرگز نیاورد ❊ از صفت پشت پهلو شیر افگن
گرار ❊ گرازه با اول مضموم نام یکی از پهلوانان ایران است که در جنگ دوازده رخ سیامک
پهلوان تورانی او را بقتل رسانید گراس با اول مفتوح نکته و نواله باشد و کرا بتازی لقمه خوانند
استاد عنصری راست ؎ جمله نعمتهای الوان بهشت ❊ یک گراس از خوان الوان تو هست
گرامی بمعنی عزیز و مکرم بود گران با اول مضموم دسته جو و گندم درو کرده را گویند استاد
عنصری فرماید ؎ یک گران از کشت زار خویشتن ❊ بهتر از صد خرمن مال کسان ❊
گران خوار با اول مکسور بمعنی بسیار خوار باشد گرای با اول مفتوح پنج معنی دارد اول
میل و رغبت باشد حکیم فردوسی فرماید ؎ بیک سو گرایی میان دو صف ❊ خود آری چنین
بر لب آورد کف ❊ حکیم اسدی راست ؎ بسوگند و پیمان ابا کن گرای ❊ فرستادم اینک
خط من گوای ❊ دوم گرفتن بود حکیم انوری گفته ؎ بمهر تیغ بگویند که بر هر ظفر ترا ❊ آسمان پای
سپر گشت زمین گشت گرای ❊ سوم گران ثقیل آمده چهارم حمله بود صاحب فرهنگ [illegible] نظم آورده

ع حمله بردن بود کرائیدن * کارزار است جنگ کوشیدن * پنجم بادشاهان تاتار را نامند
چنانچه بادشاهان عجم را کی گویند و بادشاهان روم را قیصر و بادشاهان ترکستان را خان خوانند
ابن یمین نظم نموده ع ای صبا گر بگذری یک صبحگاه * بر جناب خسرو خسرو کرای * گربال
با اول مفتوح غربال باشد * گرمنیر با اول مضموم و ثانی زده سکاره دیگر را گویند گفته اند که حکمت را
طرفه لغز است و تقریظ است طرف افراز گرمنیر باشد یعنی دانای بسیار دو طرف تقریظ جمعه معنیاست
و معرب آن خبیره بود * گرمکو گربه بید با اول مضموم و ثانی زده بید مشک باشد ابن یمین فرماید
ع سر برآورد از کمین گربه بید از بهر صید * چون همی بیند که پاچی ابلق لید از چهار * گرزمان
بفتح اول بلند بهای بهشت را گویند که بتازی اعلی علیین خوانند زرتشت بهرام
پژدوی گفته ع طلب کن انچه باشد سود یابان * درین گیتی بیابی زان گرزمان * و زبان
هندی جانوریست از بهشت که آنرا گرزه خوانند * گرج با اول مضموم و ثانی زده نام ولایتی است
که آنرا گرجستان گویند مولوی معنوی فرماید ع در هوا میگرد چون بالائی برج * گه ز ره میشد گهی
از روی روم و گرج * دویم با اول مکسور و ثانی مفتوح بجیم عجمی زده گچ باشد که در عمارت بکار آید ابن یمین
نظم نموده ع ناید از خاک گچ و سنگ ایجنین طاق دگر * خاکش از مشک و گرچ کافور سنگش
گوهر است * حکیم زجاجی در صفت بنائی گفته ع بهم در پیوست فرزانه سنگ * در انجا
نبود از گرچ لوبی و رنگ * گرد با اول مفتوح و ثانی زده یازده معنی دارد اول خاک را گویند عموما
شیخ اوحدی گفته ع تن بی روح چیست مشتی گرد * روح بی علم چیست بادی سرد *
دوم خاک تود و بر گرد انگیخته را گویند خصوصا خواجه نظامی بنظم آورده ع گرد بود خاک برانگیخته
خاک تهی به که در آمیخته * سوم گردیدن یعنی دویم بمعنی از گردیدن گشتن آید زنده پیل احمد جام قدس سره
فرماید ع اسب بخراش این که گرد صد گرد * تو نیز زیر دست گردی در گرد * حکیم فردوسی راست
ع چو من نیز لشکر برون برد گرد * بکام دل ماهی گشت سرد * چهارم اسمی است از اسمهای نظم
خواجه نظامی در صفت چشمه حیوان فرموده ع اگر چشمه با سایه بودی صواب * کجا سایه
با چشمه آفتاب * چه چشمه بخورشید شد خوشگوار * چه از سایه شد چشمه ساره بلی چشمه را سایه
خوشتر زگرد * که آن هست سود زنده وان هست سرد * پنجم کوبی خوش بود و استادرست ع

گل را چو کرد خیر و از ده گلاب زان همه را چو داغ بندد از صد چراغ دان ‡ ششم بمعنی نفع و فایده
آمده شیخ اوحدی منظوم ساخته ؎ سفر این کسان چه کرد کنند ‡ سحر از باد سر و دود کنند
هفتم عکس را نامند حکیم انوری فرماید ؎ گر ظلم نه بسته است صبا رنگ ریاحین چه
از عکس چراغ رنگ هوا بست روان را ‡ هشتم شادی و خوشی باشد مولوی معنوی نظم نموده ؎
آن یکی مردیست نوش حمله کرد ‡ زان دگر مردی میان حمله کرد ‡ نهم غم و اندوه است خواجه نظامی
؎ جوالی که در گوش کرد آورد ‡ نیوشنده را دل بدرد آورد ‡ خوارزمی گفته ؎ بصحرا
راهی خلوت نشین بود ‡ که در کیش مسیحائی قرین بود ‡ ز تنهائی مگر دی بدل داشت ‡ ز سودای
جنون در دی بدل داشت ‡ و این لغت در معنی هشتم و نهم از اضداد است دهم بمعنی ترق آمده
حکیم فردوسی فرماید ؎ چو شد شیر بر اسب پیل آن چو گرد ‡ بیاید سبان چشمه لاجورد ‡ بیامد بدان
چشمه لاجورد ‡ یازدهم جنسی از ابریشم چیده سره را خوانند ‡ با اول مضموم شجاع و دلیر و بهادر باشد
حکیم فردوسی راست ؎ ز شیران نزاید چنین مرد گرد ‡ چه گرد از نهنگان نشان بپشمرد ‡ دوم با اول
مکسور چهار معنی وارد اول معروفست است ‡ دوم شهر را گویند و آنرا بتازی مصر و مدینه و بلده نامند
چون سیاوش گرد و ویسه گرد مراد از آن شهر سیاوش و شهر ویسه باشد حکیم فردوسی فرماید
؎ همه قصد سوی سیاوش گرد ‡ براه سپهدار بار روز اید ‡ هم او گوید ؎ کجا خوارشان
نیز گرد همه آمد اندران شهر گرد ‡ سوم بمعنی جمع است گرد آمده همه حکیم فردوسی در
هر دو معنی را نظم آورده ؎ ز ختلان و ترمذ و هم ویسه گرد ‡ ز هر سو سپاه اندر آورد گرد ‡ چهارم
خرگاه را گویند و آنرا کرد نیز خوانند ؎ ز تاک آمد و خاک شد یک دو چه گوئی تو زین نامور شد
سفت گرد ‡ گرداب با اول مفتوح ثانی زده بمعنی گرداب است استاد عسجدی نظم نموده ؎
کسی کو خدمتی در وی کند هیچ ‡ بسعد دشمن شود گردون گرداب ‡ گرداس با اول مفتوح ثانی
ستمگر ظالم را گویند حکیم نزاری قهستانی نظم نموده ؎ اگر حال چنین است همین آیین شود نرمان
زجمع زادگانش پیش شود بازار نخاسان ‡ خدایا این لسان نگذاشتی این بی زبانی را ‡ مگر تو هم از ایشان
یا زداری نیز گرداسان ‡ گردان و گردانیده نوعی از کباب را گویند و آنچنان بود که گوشت
مرغ یا حیوان دیگر را در آب جوشانند بعد از آن تر انه و ادویهای گرم کرده کباب کنند و آنرا گرد نیز گویند

و معرب آن کرد است مسعود سعد سلمان گفته ؎ گرد شمنت ز ترس بر آرد چو چرخ پر
آخر چو مرغ گردد گردان بگرد ناه * گردباد گردباد را گویند سیف اسفرنگی راست ؎
تدبیر کار سازت بیدست برد حیلت * اندر غبار سهمت مانده چو گردباده * گردنیز دست افزاری باشد
که چهار دو زینهای خیمه را بدان سوراخ کنند تا طناب از آن بگذرد گرد در با اول مفتوح و ثانی زده
و دال مفتوح دو معنی دارد اول زمین سختی را گویند که در دامن کوه الوند باشد و در بعضی از فرهنگها بمعنی
زمین پشته و لشته کوه و دره مرقوم است حکیم ناصر خسرو راست ؎ هوا چون ضمیر ستمگاره تیره
ستاره چو رخسار مومن بحشر * شمال اندر گرنجبد ندانند * فراز و نشیب در کوه و ز گردر **
دوم عبارت از شهر و قصبه باشد استاد فرخی فرماید ؎ دراز ترسقری او بر آن رهی بود است
که ره زنده انگیسست است گردراز گردر * گردران با اول مکسور استخوان ران بود که بر آن بسیار
گوشت بوده باشد حکیم سوزنی راست ؎ دست بر آتش نهادم مشت زد بر گردنم
این مثل دریاد آمد کردران یا کردنست * سیف اسفرنگی راست ؎ بشکند گردن گردران
مرکب باد * شیر الوان تو به پنجه باد * گردک با اول مکسور چهار معنی دارد اول خرگاه را گویند
خواجه نظامی فرماید ؎ دو گردک داشتی خسرو مهیا * بر آسوده یکی مهر چون ثریا * یکی طاهر
زهر باد خوردن * دگر پنهان زهر خواب کردن * پری رخ زان ایشان پاره نور * بسوی آن خورشید
آورد شاپور * گرفتش دست بنشاندش بر آن دست * برون آمد نگردک در ببست * در این
گردک نشسته خسرو چین * وزان گردک نهاده شور شیرین * دوم حجله را گویند که بجهت عروس
بیارایند مولوی معنوی نظم نموده ؎ بخر بانگ درست بود نصیبی * چو هستی چون خصی در روز
گردک * سوم چیستان باشد و آنرا بردک نیز خوانند و بتازی لغز گویند و بهندوی پهیلی خوانند
چهارم تالی بود که در اندرون آن قند و انواع مغزها مثل بادام و گردگان وغیره نهاده بپزند و آنرا
کالیه نیز نامند گرد گریبان پیراهن باشد و آنرا گریبان و گرنه خوانند و بتازی سرمال نامند مولانا
غزالی مشهدی گفته ؎ ما باده ایم گرد بیابان ما خم است * داریم نشاه که عالم درو گم است
گردگیر با اول مضموم ثانی زده و دال بواو رسیده و کاف عجمی بکسور بیاء رسیده از اسباب است حکیم فرد [illegible]
نظم نموده ؎ در اغاندی کو گردگیر * که از کوه بگذاشتی تیغ و تیر * گردن با اول مفتوح دو معنی دارد

اوّل معروفست و جمع آن کردها باشد دوّم قوی و با قدرت را گویند و جمع آن کردان بود حاجی
گفته ؎ حلقه بگوش درگهش باد هر جا سروریست ❊ خاک ره پای سلطان باد هر جا کردیست ❊
شمس طبسی نظم نموده ؎ تا پیچ کرد تیز زلاف سروری ❊ گیسو کمند رزمگه کارزار کرد ❊
کردنا با اوّل مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اوّل سیخی باشد که بدان کباب کنند امیر معزی
در صفت بیابانی گوید ؎ گرماش چون حرارت محرور در تموز ❊ سرماش چون برودت مرطوب
در شتا ❊ رنگ اندرو چو آتش کرد اندرو چو دود ❊ مردم چو مرغ باد مخالف چو کردنا ❊ حکیم سوزنی
فرماید ؎ دشمن شکن شهی که چو عزم شکار کرد ❊ از هر کجا که روی نهد تا بهر کجا ❊ آتش سنان نیزه
چون کردنا او ست ❊ دشمن چو مرغ گردان در گرد کردنا ❊ دوّم نوعی از کباب باشد و آنچنان بود
که مرغ یا گوشت گوسفند و دیگر حیوانات را در آب بجوشانند بعد از آن میان آنرا با دو پاره
چیز کرده کباب کنند و آنرا گردان و گردانیده نیز گویند و معرّب آن کردناج است حکیم قطران
فرماید ؎ گر قوی تر مهتری گردن کشد بر کهتران ❊ جانش را گردان کند بر آتش غم کردنا ❊
سوّم گوشهٔ عود و تنبوره و رباب و امثال آن باشد و آن تارها بدان بسته بگردانند و امثال آن
باشد تا ساز آهنگ شود حکیم سنائی فرماید ؎ حربهٔ بهرام را بشکسته لطفش قبضه گاه ❊
بربط ناهید را بگسسته مهرش کردنا ❊ ابوالفرج رونی گفته ؎ شاخ امرود کوهی و
امرود به دسته کردنای تنبورست ❊ و با اوّل مکسور کاسهٔ زانو باشد و آنرا بتازی رضفه خوانند
کردنامه دعائی باشد که بر اطراف پارهٔ کاغذ نویسند و نام ظالم و کنیزک گریخته در میان
رقم کنند و آن کاغذ را گاه بر سنگ پاره بندند و گاه در میان سورهٔ یوسف علی نبینا و علیه السلام
بگذارند و گاه پیچ کرده بر ستون خانه بدوزند و گاه در زمین مدفون سازند تا گریخته بجای نتواند رفت
و باز مهمان شهر ورده بیاید و معنی ترکیبی آن لغت شهرنامه است چه بزبان پهلوی کرد شهر را
گویند مولوی معنوی فرماید ؎ بکردنامه لطف تو شهر ناز آورده ❊ خیال دوست باکراه
اختیار آمیز ❊ امیر خسرو بنظم آورده ؎ کردنامه است که شه اهل هنر را کردست ❊ مشکل تر دیر
که پروانه بیار است مرا ❊ کردنگ و کردنکل با اوّل مفتوح بثانی زده و دال مفتوح بنون زده
و کاف عجمی دیوث و احمق باشد کردنه با اوّل مفتوح بثانی زده و دال مفتوح تختهٔ چوبی باشد

کنان بدان پهن سازند و آنرا چه چه نیز گویند کرده با اول مکسور و ثانی زده چهار معنی دارد اول
نوعی از نان باشد و آن معروف است دوم پارچهٔ مدور زرد یا کبود که یهودان بفرمودهٔ حکام بر کتف
خود میدوزند تا از مسلمانان تمیز کرده شوند و آنرا بتازی غیار خوانند حکیم نزاری قهستانی
نظم نموده سه کرده بر دوش است دیرم ٭ حلقه در گوش ساحد انم ٭ سوم گرد بالشت را مانند
چهارم هر چیز مدور را خوانند کرزش با اول مفتوح و ثانی زده و زای نقطه دار مکسور یعنی نظم و دلو خواهی
باشد شمس فخری است سه لشکر ایرانی کرزش [illegible] اند ٭ که بپا دارد از مملکت بزم کرزی
کردبان با اول مکسور و ثانی زده نگاهبان باشد کرزم با اول مضموم و ثانی مفتوح و زای نقطه دار
زده نام یکی برادر اعیانی اسفندیار است حکیم فردوسی فرماید سه همه جا بود دم کرزم و بزم
پر از درد و نفرین [illegible] بر کرزم ٭ کرزبان با اول مفتوح و ثانی زده عرش را گویند و در بعضی از نسخ
با اول و ثانی مفتوح بنظر رسیده چنانچه دقیقی گفته سه مه خورشید بار چین تا به زحل
با تیر و زهره بر کرزمان [illegible] که یزدان هر اداد است فرمان ٭ شمس فخری
نظم نموده سه تا بود خورشید و مه بر کرزمان ٭ تا بود در کان عقیق و مهر [illegible] ٭ بیش [illegible] خسرو
آفاق باد شکوه و خار [illegible] ٭ کرزیت با اول مفتوح و ثانی زده [illegible] بود
مرکبان را از طلا [illegible] است [illegible] بزرگ [illegible] بر بالای تخت [illegible] زنجیر زر
آذرنخیته سه در تاریخ [illegible] است که [illegible] بود [illegible]
کنجشک و آنرا بتازی قبض گویند مولوی معنوی فرماید سه مرداران [illegible]
غافل شود باری ٭ [illegible] ٭ کرزه با اول مفتوح و ثانی زده
و بعضی فرهنگها مرقوم است که جنسی از مار بزرگ باشد که زهر او زیاده از ماران دیگر بود و در بعضی از
فرهنگها نوشته اند که ماری بود رنگین و سیاه خط و خال که هیچ تریاقی زهر آنرا مقاومت نکند
حکیم ناصر خسرو گفته سه بدی مار کرزه است زد و دور باش ٭ که بد بدتر از مار کرزه بود ٭
حکیم سنائی راست سه هست چون مار کرزه دولت دهر ٭ نرم و رنگین از درون پر زهر ٭
و از بن بیت امیر خسرو چنان مستفاد میگردد که کفچه مار را نامند سه نی زلبی صهبا ستانی
کاسه که دارد آسمان بنه زلی حلو است آن کفچه که دارد کرزه مار ٭ و در ولایت دار المرز موش را نامند

گرز گاوپیکر و گرز گاوچهر و گرز گاوساره و گرزه گاوسر و گرزه گاومیش نام گرز
افریدون است که بهیأت سر گاومیش ساخته بودند حکیم فردوسی فرماید ــ بتندی بغرید
چون پیل مست ؛ یلی گرزه گاوپیکر بدست ؛ سیف اسفرنگی راست ــ شود
شیران میدان را ز گرز گاوچهر او ؛ سواد چشم در کله چو سنگ سرمه در بلاون ؛ حکیم فردوسی
گفته ــ بهر یک بیابود پنجاه بیش ؛ سرافراز با گرزه گاومیش ؛ گرزین با اول مکسور ثانی
زده و زای منقوطه مکسور و یای معروف سه معنی دارد اول بمعنی گرزن است که مرقوم شد
دوم تیر را گویند سوم زنبیل باشد گرس با اول مضموم ثانی زده گرسنگی باشد بسحاق اطعمه گوید
ــ گرس از دلم ببرد غم خط و خال دوست ؛ جان با خیال رشته فتاد از خیال دوست ؛
گرست با اول مفتوح مست و طامح را گویند مولوی معنوی فرماید ــ یار رسید مست ما
داد قدح بدست ما ؛ گر بدهی بدست تو شاد خوشی و گرستی ؛ و بزبان علمی از اهل هند بمعنی
لقمه و مانند آن باشد گرستودن کرستون با اول و ثانی مفتوح کنیان باشد و معرب آن
قسطون بود زرین کتاب راست ــ خواهی کعبتانش و خواهی یکی افزا ؛ خواهی ترازو ده
خواهی یک ستان ؛ گرشیوز با اول مفتوح ثانی زده و سین مکسور و یای مجهول و واو مفتوح
و زای منقوطه نام برادر افراسیاب است گرشاسپ دو معنی دارد اول نام یکی از اجداد
رستم است دوم نام پسر لهراسپ که در حیات پدر پادشاه بود و در حیات پدر در جنگ افراسیاب
کشته شده و آنرا گرشسپ و گرشاسف نیز گویند گرشال با اول مفتوح نام جانوریست که از خر
و شغال متولد شده و از بهر و بغی بی وفاستی داشته باشد گرغست بمعنی زغست است
که در فصل با از زبین با سه مرقوم گشت گرفت و گرفته با اول و ثانی مکسور دو معنی دارد
اول بمعنی طعنه بود و آن زدن نیزه او بود و سخنی را گویند که بطور سرزنش گویند باستعاره طعنه
و گرفته خوانند مولوی معنوی راست ــ فرخ استرلایق حلقه زر است ؛ زر عاشق
روی زرد و صفرا ست ؛ از گرفته من زجان استه کنند ؛ گرچه آلوده ام اغیار بمنند ؛
حکیم سنائی فرماید ــ هست فلک الطبیع بر اهل هنر ؛ سهم گرفته زدن خوی با
خواجه نظامی فرماید ــ زهر شش بکش سوی پیکار خویش ؛ گرفته مزن با گرفتار خویش ؛

دوم بمعنی غرامت و نادان آمده عبید زرگانی نظم نموده ؎ بیچاره آدمی که ندارد بهیچ حال * زین
دست نه بر آسمان گرفت * کرب با اول مفتوح بثانی زده کسی را و چارپای را گویند که بر آورده باشد
کرکان با اول مضموم نام شهریست که دار الملک استر آباد است معرب آن جرجان باشد حکیم ناصر خسرو فرماید
؎ بمسجد خواندت موذن چو کرکس زان فرو انگی * روی چون کرک یونان گر بکرکان خواندت
سلطان * کرکانج دار الملک ولایت خوارزم است و آنرا معرب ساخته جرجانیه گفتند و ترکان او را
کنج نامند حکیم انوری فرماید ؎ مرحبا ملک خراسان را دیر داشت نجات * از بلای غیرت خاک در
کرکانج کات * کرکاو با اول مضموم بثانی زده نوعی از بازی انداز باشد که شاطران و پیاده روان نشنوند
شیخ آذری گفته ؎ بجست دهی تو گردون چو عزم راه کنند * ز جام نور کنند پای ماه را کرکاو
مولانا عبد الرحمن جامی نظم آورده ؎ کهنه کرکاو در بر ابر داشت * بکرد دریا دو کرک
دو بر داشت * کرکیج با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مفتوح سرکوبی باشد از سنگ چوب و گلها
بجهت گرفتن قلعه بسازند کرکر با هر دو کاف عجمی مفتوح و هر دو را مزده سه معنی دارد اول نامیست
از نامهای باریتعالی عز اسمه و معنی آن صانع الصانع حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ بر آمد ز کوه انگه
آرام و عیش * بید داد در دهر یزدان کرکر * مسعود سعد سلمان راست ؎ بی رنج بکام دل
رسیده * از یاری بخت و عون کرکر * دوم تخت پادشاهان را گویند حکیم خاقانی نظم نموده ؎
از پی تعظیم سکه شهر او بهایی نهد * شاه چین و چینیان دیهیم و کرکر ساختند * سوم نام قصبه ایست از ولایت
آذربایجان حکیم قطران گفته ؎ بخش گردون با بداندیش تو زان پیوسته شد * تا شده
پیوست با تو شهریاری کرکری * و با هر دو کاف مضموم سخنی را گویند که کسی از روی خشم در زیر لب
گوید و آنرا دندانه نیز گویند و با هر دو کاف مکسور غله بود که هنوز چوب نرسیده باشد و آنرا دزل
و دلمل نیز گویند کرکند بضم هر دو کاف عجمی دو معنی دارد اول ضابطه ملک و ولایت را گویند
دوم نام پهلوانی بود که افراسیاب وی را بیاری پیران ویسه برای جنگ بدر رستم فرستاده بود
کرکین با اول مضموم نام یکی از پهلوانان ایران است کرکینه با اول مضموم پوستین را گویند
خواجه نظامی فرماید ؎ دمه دم فرو گیر چون چشم گرگ * شده کار کرکینه دوزان بزرگ
هم او گوید ؎ ز باران کجا ترسد آن گرگ پیر * که کرکینه پوشد بجای حریر * کرم با اول مضموم

بثانی زده غم واندوه سخت باشد حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ زانچه داری نصیب نیست ترا؛ جز
شب وروز رنج وکرم گداز ؛ حکیم اسدی فرماید ؎ گرانیش سنجد بزرگی وناز ؛ فزون تر دلش
رنج کرم وگداز ؛ گرمابان وگرمابه وگرماوه حمام باشد نقی سیفی در تسمیه خویش گوید ؎
بانگ ماهی بریان در نشین نزغاله ؛ بحر مستدس بی دلو وچاه گرمابان ؛ گرمافزای نام ماه سوم است
از ماههای ملکی گرمایل با اول مفتوح نام بادشاهزاده بود وشرح آن در ذیل لغت ارمائیل
مرقوم شد گرمک باقلی بود که در آش وجوشنده بکار برند اطعمه گوید ؎ آن برنگ در کرم گرمک فروش
این درند ؛ این سخن برمک نمیگویم که هست این مشتهر ؛ کبیر میخ با اول مفتوح میخ بزرگ باشد
با چوبی آهنی که هر دو سوی طویله در زمین فرو برند واسپان را به بندند گریج با اول مضموم وثانی
مکسور بمعنی زده سنج باشد اوستاد فرخی فرماید ؎ ای بگومال گران کوفته سیلاب ازو پشت
چون گریجی که فرو کوفته باشد بجوار ؛ رضی الدین نیشاپوری راست ؎ تا چنان گریج
جود تو نامد برون از پوست ؛ با عیش خویشتن سخت مرا هیچگونه باش ؛ گریجار با اول مفتوح وثانی
مکسور بر سنج زده وسنج وار باشد وآنرا بنجار وشالی پایه نیز خوانند گرنده با اول مضموم وثانی مکسور
بمعنی عرض داشت آینده که مرقوم شد وآنرا بتازی سوکته الحامل خوانند وبهندوی کونجه نامند
گرنک با اول وثانی مضموم لشکرگاه وجنگ گاه باشد وبا اول مکسور درهم شکسته را گویند
گرنه با اول مضموم نام گیاهیست گروزه با اول وثانی مضموم وواو مجهول وزای منقوطه
مفتوح وهای مختفی بمعنی جمع وگروه مردم باشد گروغ با اول وثانی مضموم بمعنی دروغ باشد حکیم
فردوسی فرماید ؎ یکی دیگری زن بدین هم نشان ؛ گروغ از گیاه است بر سرکشان ؛ ؛
گردکان با اول مضموم آلت تناسل بود وآنرا کیر ولند نیز گویند حکیم سوزنی گفته ؎ ای لسبر
تا میان پای تو در نگرستم ؛ جز بیک چشم گردکان بتو ننگرستم ؛ وبا اول مکسور وثانی مفتوح
مرهون باشد امیر خسرو فرماید ؎ شهر گم گشته هوشی یافته جان ؛ بچندین حسن شان گردکان
کردگر با اول مفتوح وثانی مضموم وواو مجهول وکاف عجمی مفتوح اسمیست از اسم باریتعالی جل شانه
ومعنی آن مرادبخش باشد حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ فرزند تو امروز تو بود جاهل وعاصی ؛ فردات چه فریاد
رسد پیش کردگر ؛ حکیم خاقانی در مدح مقتفی عباسی گفته ؎ ختم کمال گوهر عباس مقتفی +

کانوازیافت آدم وحوا از جوهر شرف ذات مصطفی خلیفه وچون آدم صفی :: از خود خلیفه کرد خدای

گرو گرش :: **گروهه** با اول وثانی مضموم وواو مجهول وبا اول مفتوح وثانی مختفی بمعنی گلوله باشد
مانند گلوله ریسمان که عوام آنرا پیند و آنرا فرهنگ دستکی نیز گویند وگلوله توپ وتفنگ ومنجنیق
وگلوله که از کمان گروهه می‌اندازند مثال **حکیم خاقانی** فرماید :: کمان گروهه گیران ندارد
آن مهره :: که چار مرغ خلیل اندر آورد ز هوا :: وگلوله خمیر که آنرا زواله نیز نامند وحلوای که کعب الغزال
هم میگویند وآن بشکل گلوله باشد وآنرا کبیجه نیز نامند **حکیم سوزنی** بمعنی گلوله ریسمان نظم نموده
:: به بخارا جنبید بسوی شهرت او :: که منبر وختی آنجا گروهه مادر خود :: **حکیم نزاری قهستانی**
بمعنی گلوله ریسمان آورده :: بخود بازین بخواجه که گر هیچ گروهه :: تا آخر سر رشته خود باز دوید
شرف شفروه بمعنی گلوله کمان گروهه گفته :: فرزکان تو چون دساق مشرق :: شمشیر زنان
ناوک سوارند :: صد مهره به یک کمان گروهه :: در دامن آسمان شمارند :: **شرف شفروه**
بمعنی زوالهٔ خمیر آورده :: چون تو ترتیب نان وخوان سازی :: هر گروهه سپهر لاوک او :: **کره**
با اول وثانی مفتوح وها ساکن باشد معرب آن خندق است **کره گردان** نام بازی است
که گروهه مشخص گردیده باشد که عرقدم مست **مولانا نظامی** نظم آورده :: چنان زد بر دگر گروهه
منجنیق :: که شد لعل در آب دریا غریق :: **کری** با اول مفتوح وثانی مکسور ویای معروف
پیمانه را گویند خواه آن جریب باشد که پیمانهٔ زمین است خواه گز که زمین وجامه وامثال آن
بدان توان پیمود وخواه کیل که پیمانهٔ غله خواه مکانی که پیمانهٔ هر ساعت بود وآن چنان باشد که جای
از سفال بسازند ودر بن آن سوراخی کنند بعنوانی که چون آنرا بر زبر آب بگذارند بعد از منقضی شدن
یکساعت تمام آن پر آب شود ودر بن آب نشیند **حکیم انوری** بمعنی جریب نظم آورده ::
گو زمین ترا [illegible] انکار رفت ده سال :: شنیده [illegible] وبگفت اینک دلیل مهتری :: تا بغداد ری
که باعث [illegible] وبر آن [illegible] ولیکی چون زان بری چیزی کزان باشد بری :: زانکه اول مشتاق
مرا انی شاعری [illegible] باغهای دل گری :: **حکیم سنائی** بمعنی گز
[illegible] گر دیده گور تو :: گر چه بود [illegible] درمسافت ده گری
حکیم خاقانی بمعنی کیل [illegible] وخوشه ارکانش [illegible] کان [illegible] کو ده کری

یاب وفقیر نیست * گیلران بمعنی کمبل بسته و با دو سیم بقنطار و لوا قیست بگنج * ده آواز
باشد از و لالای بکری * گمتیل معنی مکان بعد ازین در ذیل لغت گریال مرقوم خواهد شد و با اول و ثانی
مکسور و یای معروف گریه کردن بود امر گرییدن نیز حکیم سنائی فرماید * چرا زو کس ندید پیشتری
ز علبگاه خنده گاه گری * حکیم انوری فرماید * گر بخندم وان لب از عمر نیست گو ندر خنده
ور بگریم وان [illegible] روز نیست گوید خون گری * و بیای مجهول دو معنی دارد اول کره را گویند *
منوچهری گوید * چون بازگری من بگشایم تو نه بندی * در بازگری پیچ زنم تا بگشائی *
دوم گردن باشد و ازین سبب بخیه جامه را گریبان خوانند و بخته باشد و در صفت شبهی [illegible] چون
از زمان ساعتی بگذرد گری که پیمانه باشد در آب نشیند چوبی بران تخته بزنند تا معلوم کنند و بدانند
که ساعت از روز تا شست گذشته * امیر معزی نظم نموده * دانی چراست ناله گریال بر گری
یعنی که این سوال مقام درنگ نیست * حکیم محمد رضا بکلی تخلص راست * گریال که چه میکند
آگاه کری * دانی غرض [illegible] ازین توجه کری * یعنی که گری است عوض توکم * پیمانه عمر پر شود
تا نگری * گریبانی گریبان را گویند و آنرا گریه نیز خوانند امیر خسرو ناصر راست * امروز ملک را
همی بخش بند لو [illegible] معطوی دست گر گالی * در دست جو سنگ ترهی باید * موزون بمثل بگی گریبانی
گریان با اول مضموم بمعنی قدر آمد و گریغ با اول مضموم بمعنی گریز باشد حکیم سنائی فرماید *
مراد رگاشن است سایه تیغ * در بگیرد چو خیره راه گریغ * حکیم فردوسی راست * که کس اندر
یزدان نیابد گریغ * اگرچه شود [illegible] * گریه لوازه با اول و ثانی مکسور و یای مجهول و دال بالف
کشیده و زای منقوطه مفتوح با بات اثیر الدین آخستگی راست * بر سر یم صفه یافت
شاخ گل منظوم * چو یاد کرد گرلوازه [illegible] * گریدن با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول
پیداست که مرقوم شد * گرلوه کوچه و راه بشته بلند را گویند و بمعنی گیاهی باشد شیخ اوحدی
فرماید * دیده [illegible] انسیر که پیره غیب * رهت خو هدابد یده لاریب * امیر خسرو راست *
رهاز [illegible] * گرلوه لیست [illegible] سیلاب آسمان کرد *

فصل لام

نر با اول مفتوح [illegible] دارد اول چوبی را گویند [illegible] از انکه سیلاب [illegible] باشد [illegible]

امیر خسرو فرماید ه سری کردند ناهموار درویشی * که باد از خنجر آید در کشنخولیشی * دوم بغل بود
ابوالفرج رونی راست ه در پیش رعات قلمت عرض سالست * آن دست بکرده و آن
پشت خمیده است * سوم لاغر و ضعیف بود و با اول مضموم نام طایفه ایست از مردم صحرانشین
هم امیر خسرو راست ه ملک کز لشکر آفت سگالش * چو موی سر پریشان دید حالش
سرش ز وگشته چون افغان جنگی * دلی همچون کلاه سر تنگی * پنجم و با اول مفتوح بثانی زده بسیار از
گویند یکی از قدما بنظم آورده ه با خنجر تو گشت جگر کادر نبرد * گلگون ز خون خصم دعا شد
فضای سرد * رمیدانی در شعر موده است که شهرت اشتهار دارد *

فصل میم *

م با اول مفتوح دو معنی دارد اول عدد پنجاه را گویند که نزد محاسبان فارس مقرر است که چون عدد
به پنجاه رسد گویند که یک م شد و چون بصد رسد گویند دو م شد و قس علی هذا حکیم خاقانی
فرماید ه مرا مرمن حساب العمر * چون به پنجه رسد حساب م راست * مولانا عبدالرحمن جامی
راست ه م بود پنجاه و چون آمد دو م اثبات آن * در صفا و محکمی شاید که گویم م م راست * دوم
از کلمات زایده باشد که از برای حسن کلام گویند مانند آنکه مر او را دیدم و مر او را گفتم مراد آن باشد
که با او گفتم و او را دیدم و در عربی بمعنی شمار آمده استاد فرخی این هر دو معنی پارسی و عربی را بنظم آورده
ه بلشکری که مر او را کسی نداند حد * نه لشکری که مر او را کسی نداند مر * دگاه افاده معنی حصر
نیز گویند چنانچه شیخ سعدی فرموده ه مراد ارسد کبریا و منی * که ملکش قدیم است و
ذاتش غنی * یعنی همین مراد ارسد کبریا و منی مراغه با اول مفتوح نام شهریست از ولایت
آذربایجان و در عربی بمعنی غلطیدن آمده امیر خسرو فرماید ه نظاره کن ز وزنی این شعر هم
ورق * گوئی مراغه بر گل تر میکند شمال * مرج مرز باشد شمس فخری گوید ه بو اسحاق
دارای دوران که مخرج * سعادت در احوال او کرد درج * ز مهرش مبادا تهی هیچ دل * ز فرمانش
جانی مبادا مرج * شاعر گفته ه هوا بسیر مشک سارا گرفت * زمین مرج نام ز دیبا گرفت
و در عربی بمعنی از هم کشادن چراگاه و مرغزار آمده و با اول مضموم هم در عربی نام شهریست
در کوهستان و با اول و ثانی مفتوح هم جنبیدن خاتم در انگشت و جنبیده شدن و تباه شدن

و آشفته شدن باشد **مرجمک** با اوّل مفتوح ثانی زده و جیم مضموم و واو مفتوح بکاف زده
نام غله ایست که آنرا بتازی عدس و بهندوی مسور خوانند **مرخشه** با اول مفتوح ثانی زده سخن باشد
مرداب با اوّل مفتوح ثانی زده برکه و آبگیر بزرگ و عمیق پر طول و عرض را گویند **مرداد**
با اوّل مضموم ثانی زده سه معنی دارد اوّل نام فرشته ایست که موکل است بر فصل تابستان
و تدبیر امور و مصالح که در ماه مرداد واقع شود بدو متعلق است حکیم **فردوسی** فرماید ؎ ز هر چت بکام
ایزد دهاد ❊ ز مرداد باش از بر و بوم شاد ❊ و هم ازین بیت چنان مستفاد میگردد که مرداد بر چارپایان
موکل است ؎ ز خورداد باش از بر و بوم شاد ❊ تن چارپایان مرداد باد ❊ دوم نام پنجم ماه
از سال شمسی و آن ماندن نیر اعظم است در برج شیر که آنرا بتازی اسد خوانند **خواجه نظامی**
فرماید ؎ سواد دیده نزهتگاه خورشید ❊ درختش ارغوان و سبزه اش بید ❊ همه فصلش چو مرداد
جلالی ❊ سیاد صحن او از سبزه خالی ❊ **اوستاد فرخی** راست ؎ تا بمرداد گرم گردد آب ❊
روزگارش خجسته باد برو ❊ سوم نام روز هفتم است از هر ماه شمسی و بنابر قاعده کلیه که نزد پارسیان
مقرر است که چون نام روز با نام ماه موافق آید آنروز را عید گیرند و درین روز ازین ماه عید کنند
و جشن نمایند و آنرا جشن نیلوفر خوانند و گویند که هر کس درین روز حاجت از پیران و بزرگان خواهد البته
بزودی روا گردد **حکیم قطران** گفته ؎ در هفتم مرداد بفیروزی میخور ❊ بگذار بفیروزی سیصد
سه مرداد ❊ **مردارخانه** خانه از نرد باشد که در آنخانه مهره ششدر افتد **مردگیران** نام جشنی است
که در میان پنجروز آخر اسفندیارمذ ماه کنند و درین پنجروز زنان از مردان آرزوی که دارند بخواهند
و بر مردان تسلط نمایند لهذا آنرا مردگیران نام خواهند و درین روز از طلوع آفتاب تا طلوع ماهتاب
از برای دفع هوام رفع کژدم بنویسند و شرح آن در ذیل لغت کژدم در لغات مرکبه از خاتمه مرقوم خواهد شد
ان شاء الله تعالی **مردم** با اول مفتوح ثانی زده و دال مضموم آدمی را گویند و مردمان جمع آنست
و گاه این کلمه بر جمع نیز اطلاق کنند چنانچه مردم گویند و مردمان خواهند **امیر خسرو** راست ؎
نشاید هیچ مردم خفته در کار ❊ که در پایان پشیمانی دهد بار ❊ هم او فرماید ؎ اگر مردم صفات صنع او
گوید ندانم ماند ❊ که در در یافتند موزون حدیث آشنا گوید ❊ **مردم زاد** آدمی زاد باشد **مولوی**
معنوی فرماید ؎ فرشته بست بعلم و بهیمه بست بجهل ❊ میان هر دو بنازع بماند مردم زاد ❊

مردم گیا و مردم گیاه بمعنی تمنّا است و مردم شد حکیم سنائی گفته ؎ بیش بیش
بر فزونیک سر دید ٭ همچو مردم گیا نمودی مرده حکیم انوری فرماید ؎ باد صبا کز نسیم او شد نبات بوده
مردم گیا شده آنکه مرد است و نه زنست ٭ مردمه مردمک چشم باشد و آنرا بتازی انسان العین
گویند حکیم خاقانی فرماید ؎ مردم مجوی یار مخواه از جهان که هست ٭ ماری و مردمی همه یار [illegible]
گزدمی ٭ چون هر دو نیم مردمه در چشم کا بیناست ٭ کور است هر دو مردمه چشم مردمی ٭ مرده ریس
با اول مفتوح و ثانی زده کند تا ی سامی را گویند مرده ریگ مرده ریک چیزی را گویند
که از مرده باز ماند و آنرا بتازی میراث خوانند حکیم فردوسی راست ؎ بگیتی درش گر نشود
که از جام کارش ندانند که چیست ٭ بمرده خیال و ریگی ماند زو شد آن ریگ باشاهی و ریگ [illegible]
حکیم زجاجی نظم نموده ؎ بمانده همه سال او مرده ریگ ٭ اگر ناصری بود اگر تازیی ٭ مولوی
معنوی فرماید ؎ از خراج ار جمع آری زر چو ریگ ٭ آخر آن از تو بماند مرده ریگ ٭ [illegible]
گلی ز بهشت بیست ٭ کز نسیمش در تو همه گلزار بیست ٭ مثل تو [illegible] خیال است [illegible]
گل چینی سجاک مرده ریک ٭ و آن بیت المال باشد شیخ سعدی شیرازی [illegible] ساخته ؎ فراز
شنیده که بود داغ سیم و زرش ٭ خود وقت مرگ [illegible] مرده ریگ داغ ٭ مرز با اول مفتوح و ثانی
زده سه معنی دارد اول زمین بود چنانچه امیر خسرو راست ؎ زانچه [illegible] مرز [illegible]
چو در یاد آمد بلا [illegible] حکیم اسدی فرماید ؎ [illegible] است آن کوه و مرز [illegible] کشور [illegible]
کشت و درست ٭ دوم زمینی را گویند که مربع ساخته [illegible] آنرا کنند و در میانش چیزی
بکارند آنرا گرد [illegible] استاد فرخی [illegible] بهار نظم نموده ؎ [illegible]
زو بپالاید [illegible] بستان ٭ مرزهای باغ از [illegible] ٭ شهریار [illegible] گفته ؎
از مرزهای سنبل و [illegible] کناره را [illegible] امروز [illegible] یادگار ٭ سوم بمعنی مجامعت
و مباشرت آمده [illegible] چیزی الجنگال گرفتن [illegible] خراشیدن باشد
و با اول مضموم دو معنی دارد اول مقعد را گویند [illegible] مولوی معنوی منظوم ساخته ؎ چند گوئی
زخمهای گرزشان ٭ [illegible] فرزندان ٭ حکیم سوزنی گوید ؎ [illegible] مرز جوانان نو
هنگام جماع ٭ [illegible] ٭ مرزنگوش را گویند [illegible] گیاهیست خوشبوی

انگوش موش شنیده است و آنرا مرزنگوش گویند یعنی گوش موش ❊ مرزبان با اول مفتوح و
ثانی زده و زاء منقوطه حاکم و سرحد را گویند حکیم فردوسی فرماید ع چو در کابل این داستان
فاش گشت ❊ سر مرزبان پر ز تیمار گشت ❊ مرزغن با اول مفتوح و ثانی زده و زاء منقوطه
آتش باشد و در بعضی از فرهنگها بمعنی گورستان نیز مرقوم است و آنرا مرغزن هم گویند حکیم سنائی
فرماید ع ای همیشه دل بحرص آز کرده مرتهن ❊ داده یکباره عنان خود بدست اهرمن ❊ هیچ بیندیشی
که تا خود چون بود انجام کار ❊ فردا آید جزای فعل تو تا مرغزن ❊ مرزنگوش با اول مفتوح نوعی
از ریحان باشد که در غایت سبزی و خوشبوئی شود و شعرا بنابرین آنرا بزلف و خط تشبیه کنند
مولانا نظامی گفته ع چو مرزنگوش خطش بر دمیده ❊ بسی دل را چو طره سر بریده ❊ و معرب آن
مرزنجوش است و آنرا بتازی اذان الفار و بیونانی مرقوس و بهندوی دونه نامند ❊ مرزد و مرزه
زمینی را گویند که زراعت کرده باشند و آنرا مرز نیز خوانند اوستاد فرخی فرماید ع در کوه و دره
همه مرا از دی غزده خوشتر بود از باغ و بهار لب مرز دی ❊ مرزه با اول مفتوح و ثانی زده و زاء
منقوطه رای مفتوح سه معنی دارد اول چراغدان باشد و در بعضی از فرهنگها [illegible] مرقوم
مرقوم است دوم نام آله کلکار است و آنرا الگار نیز گویند که بدان دیوار را کاهگل کنند سوم نام
نوعی از سبزیست و آن بستانی بود و ورق آن دراز باشد و آنرا بتازی [illegible]
مرس با اول مفتوح و ثانی زده نام یکی از آتش پرستان [illegible] چهار معنی دارد اول [illegible]
مالیدن است چیزی را دوم مالیدن کودک بود انگشت را سوم [illegible]
[illegible] آن چهارم پاک کردن دست [illegible] و با اول و ثانی مفتوح [illegible]
اول ریسمان باشد دوم کار از کردن [illegible] بغایت شست و با اول [illegible]
گویند که در بیان چیزها نیکو کند مرست با اول و ثانی مفتوح بمعنی [illegible] اوستاد
فرخی نظم نموده ع مرا باغ چوبی کند [illegible] خواهد ماند گل [illegible] مرست [illegible]
مرغ با اول مفتوح و ثانی زده [illegible] دارد اول نوعی از سبزه باشد که حیوانات آنرا [illegible] کنند
و آنرا فرزد و فرزده و فرز نیز گویند و بهندوی دوب خوانند مولوی معنوی راست ع ای بلال
مرغ یا [illegible] ای شمع افلاک و زمین ❊ ای مستغاث العاشقین ای شمس و ابرار اتی ❊ [illegible]

گویند که دم مرغ بسیار رسته باشد حکیم انوری فرماید ؎ صبا به سبزه بیاراست باغ
دنیا را ٭ نمونه گشت زمین مرغزار عقبی را ٭ دوم نام شهریست و در عربی غلطیدن ستور در علف
و تمام گیاه را چریدن بود و با اول و ثانی مفتوح هم در عربی آب دهن را گویند و با اول مضموم سیم معنی
ولد و اول معروف است دوم آفتاب را گویند مولانا نظامی این معنی را مقید نظم آورده ؎
تو دهی صبح را شب افروزی ٭ بر دهد امرغ و مرغ را روزی ٭ اوستاد راست ؎ بود طعمه نازی تو
مرغ روز ٭ نه منه هیچ را لیت بود شب فروز ٭ سوم بچه زنجبیل را گویند مرغاب با اول مضموم ثانی
زده نام رودخانه ایست که از پهلوی شهر مرو میگذرد و آنرا مرو رود نیز خوانند مرغز با اول مفتوح ثانی
زده و غین منقوطه و زا منقوطه زده نام موضعیست مرغ بانک با غین موقوف درختی است
که برگش بشکل زبان گنجشک شود و آنرا بتازی لسان العصافیر خوانند و بهندوی اندرجو مرغزن
با اول مفتوح ثانی زده و غین و زا منقوطه گورستان را گویند و آنرا مرغن نیز خوانند چنانچه
مرقوم شد امامی هروی فرماید ؎ آن جهانداری که گشت اندر نبرد ٭ مرغزار از زخم تیغش
مرغزن ٭ مرغ زندخوان و مرغ شب آهنگ و مرغ شبخوان و مرغ شبخیز
بلبل را گویند حکیم خاقانی گوید ؎ گر فغان راز مرغان دیدمی ٭ دل مرغ زندخوان
بر لبستمی ٭ امیر خسرو فرماید ؎ دوش زیاد رخت آه جگر سوز من ٭ شد بهوا بر بسوخت مرغ
شب آهنگ را ٭ خواجه حافظ شیرازی راست ؎ مرغ شبخوان را بشارت باد کاندر
راه عشق ٭ دوست را با نالهٔ شبهای بیداران خوشست ٭ خواجه نظامی فرماید ؎
منم در او چه مرغان شبخیز ٭ همه شب مونس مرغ شب آویز ٭ مرغ زیرکسار مرغی را گویند
که مانند طوطی سخنگوی و سیاه رنگ بود و آنرا شار و شارک نیز خوانند حکیم اسدی فرماید ؎
چون شناسد جای خود را مرغ زیرکسار ما ٭ بعد ما پیدا کند اندر زمین آثار ما ٭ مرغ شب آویز
نام مرغیست که همه شب خود را بپای درختی بیاویزد و حق حق گوید تا زمانیکه قطرهٔ خون از گلوی او
بچکد خواجه نظامی نظم نموده ؎ نهاده نام آن شبرنگ شبدیز ٭ برو عاشق تر از مرغ
شب آویز ٭ مرغک دانا طوطی باشد کمال اسمعیل فرماید ؎ کنایت از قلم بسته
مرغک داناست ٭ عبارت از سخن لست گنج باد آورد ٭ هم او گوید ؎ تعالی الله چه گلشست این

کہ ہمچون مرغک داناتو ہمیگوید تفرق سر عاشق عالی دارم ✽ مرغوا با اول مضموم بثانی زدہ فال بد و نفرین باشد حکیم قطران بمعنی فال بد نظم نمودہ ؎ گرد از مہر تو نفرین موالی از دین ✽ گرد از تسکین تو فر ای معادی مرغوا ✽ حکیم سنائی ہم بمعنی نفرین گفتہ ؎ شاہ را گفت مفسدی احوال ✽ کہ کند مرغوا بجان تو زال ✽ مرغول و مرغولہ دو معنی دارد اول پیچ و تاب موی زلف و خط خوبان و آواز مطربان و مرغان را گویند بسبب پیچیانی کہ در انست نیز مرغول و مرغولہ خوانند تمثیل پیچ و تاب حکیم سنائی فرماید ؎ جعد مفتول جان گسل باشد ✽ زلف مرغول غول دل باشد ✽ مولوی معنوی راست ؎ شانہ کین مرغول زلفش باکلاہ گرد تفسان از رخ چون آفتاب ✽ تمثیل موی زلف خواجہ نظامی نظم نمودہ ؎ بتی یکی آسمان گون زرہ ✽ چو مرغول زنگی گرہ بر گرہ ✽ خواجہ کرمانی گفتہ ؎ کج نہادہ کلہ از مستی و بگشودہ قبا ✽ جام می بر کف مرغول مسلسل بر دوش ✽ تمثیل خط کمال اسمعیل فرمودہ ؎ تا کہ مرغول خطت دیدم دو معنی لطیف ✽ پس از ان یاد نیاید گل و شمشاد مرا ✽ تمثیل او حکیم خاقانی نظم نمودہ ؎ تو دو دست دستان مرغول مرغان ✽ کہ از غول صد دست دستان نماید ✽ امیدی گفتہ ؎ کنون کز سری سر و پای صنوبر ✽ کشد مرغ مرغولہ دلالہ ساغر ✽ دوم بمعنی نشاط و خورمی باشد سیف اسفرنگی فرماید ؎ آن دمی کو سخن از سکرہ مرغول کند ✽ از خجالت زتن سکرہ بکشاید جوی ✽ مرگ با اول مضموم بثانی زدہ و کاف عجمی موقوف آب بینی را گویند کہ غلیظ و سطبر باشد و آنرا خلم نیز خوانند مرگ موش سم الفار باشد مرکو با اول مضموم بثانی زدہ و کاف عجمی مضموم و واو مجہول کنجشک باشد مرنج و مرناک نام قلعہ ایست از ملک ہندوستان مرو سہ معنی دارد اول گیاہی باشد خوشبو کہ آن را مرو خوش نیز خوانند دوم نام سنگ آتش زنہ بود سوم اسم شہر یست مشہور از خراسان کہ بمرو شہجان اشتہار دارد مروا با اول مضموم بثانی زدہ فال نیک و عاجزی باشد حکیم خاقانی فرماید ؎ از خاک صفا صفا اندری عمر مروا ز جمال ستیرہ کبری ✽ امیر معزی راست ؎ آرگ بی چو پیش آید قضا مرد اشود چون مرغوا ✽ جای سخن گیرد گیا جای طرب گیرد حزن ✽ مروای نیک ✽ دو معنی است از مصنفات بار بد مطرب خواجہ نظامی در صفت بار بد گوید

ع چو بر مرداى نیک افراختی بال ؛ همه نیکو شدی بر وای این فال ؛ مرود با اول وثانی مضموم و واو مجهول امرود باشد مولوی معنوی فرماید ع یقین که بوی گل فقر از گلستان نیست ؛ مرود هیچکس و مدتی درخت مرود ؛ مرو رود نام رودخانه ایست که شهر مرو بر لب آن واقع است و آنرا مرغاب نیز گویند حکیم زجاجی راست ع زناگاه در مرد رودش بکشت ؛ از آن پس که شد روزگارش درشت ؛ مروسیدن با اول مکسور و ثانی زده و واو مجهول وسین مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول عادت کردن بچیزی دوم رنج بردن بود بکاری ؛ هنگام بچیزی مری با اول و ثانی مکسور و یای مجهول کوشیدن و مری کردن ابود باکسی در قدر و مرتبه حکیم ناصر خسرو راست ع خط فرستیگان راهی نخواهی خواند چنین بی ادبی کردن و لجاج مری ؛ سیف اسفرنگی فرماید ع صد ابد آن خدای کز آثار عدل او ؛ با آفتاب ذره خاکی مری کند ؛ و در عربی بار امشد دراهی گویند که راه گذر آب و نان باشد مرزیابانک با اول مضموم و ثانی مکسور و یای مجهول و زاء منقوطه نام داروییست و آن را خوب کلان نیز گویند مرلشیم با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول و شین منقوطه مفتوح خسته بندر اگویند و آن چیزی باشد که بر جراحت به بندند ؛

فصل نون ؛

نریزه با اول مفتوح شش معنی دارد اول معروف است دوم زشت و کریه و ناهموار باشد مانند نرکدو و نز لو نیز گویند حکیم سنائی فرماید ع علم دان خاصه خدای بود ؛ علم خوان لوح نرکدای بود مولوی معنوی گفته ع جست خود الاحق ترکان ؛ پیش پای نره پیلان جهان ؛ حکیم سوزنی نظم نموده ع دانی که بنده نره گدا نیست شاعر است ؛ مرکوب اوست هر چه گدائی و ذره ؛ سوم نام پدر سام است که جد رستم بوده و آنرا نریم و نریمان نیز خوانند حکیم ازرقی گفته ع تو آن بادشاهی که گر زنده بودی ؛ ترا بوسه دادی زمین سام بن نر ؛ چهارم آلت رجولیت بود مولوی معنوی در صفت کنیزکی که خر را برای جماع خود آموخته و ساخته بود فرماید ع یک کنیزک یک خری بر خود فگند ؛ از وفور شهوت و فرط گزند ؛ آن خری را رایگان خر کرده بود ؛ جز جماع آدمی بی بهره بود ؛ یک کدوئی بود حیلت سازرا ؛ در نرش کردی پی اندازرا ؛ در نرش

کدو بی کدو را آن عجوزه تا رود نیمی دگر وقت سپوز * کر همه نره خر بند روی رود * ان زخم وان نره باد روی رود * **حکیم سوزنی** راست ــ من در تو بنگرم که تو امثال نرشدی * من آن ننگ کنم که بدی یار تو نره * من گفتم این حدیث میان دوران این * مانند ترب غاتفری سخت شد نره * پنجم موج آب را گویند **خواجه عمید لویکی** راست ــ ازدر یاده بین که چون سینهٔ روی تیغ او * تیغ صفت شگافته کند آب را نره * ششم شاخ میانه درخت را گویند **نراک** بااول مفتوح یعنی همیشه در دوام بود **حکیم نزاری قهستانی** راست ــ کی بود بار خدایا که ببینم خراب * خان دمان در کوشش که سیه تا در نراک * **نرد** بااول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول بازی باشد معروف دوم تنه درخت را گویند **حکیم سوزنی** فرماید ــ بو تو از شجر جود تو باید هر روز * در دو نیا ردو دم میوه تر د آفته * **مختاری** راست ــ ای خداوندی که فضل و فخر و جاه و عز تو * آن چو بیخ است آن چو نرد است آن چو شاخ است این چو بار مایه دار * **نرسنک** بااول و ثانی مفتوح بسین زده نام غله ایست که آنرا اشک و فرجمک نیز خوانند و بتازی عدس خوانند **نرسی** بفتح اول و سکون ثانی نام لیسر گودرز است که از ملوک اسکانیان بوده اند **نرک** و **نرکه** بااول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی دائره باشد که مردان سوار و پیاده بزنند چنانچه در شکارها متعارف است و آنرا تره نیز گویند **نرموزه** بااول مفتوح و ثانی زده و میم مضموم دو او معروف چیزی سے لک و گنده را گویند **نرم** و **نریمان** بااول مفتوح بثانی مکسور نام پدر سام باشد و آنرا نیرم نیز خوانند **حکیم فردوسی** نظم نموده ــ بدو گفت من پور سام سوار * ز تخم نریم از جهان یادگار *

فصل واو *

ور بااول مفتوح سه معنی دارد در جمیع معنی بابر که مرقوم شد مترادف است دوم گرمی را گویند سوم معنی خداوند آمده مانند دلاور و جنگ آور و این معنی بدون ترکیب گفته نمی شود * **ورارود** و **ورازرود** و **وررود** بااول مفتوح و ثانی بالف کشیده و را مضموم و واو مجهول و دال موقوف و لغت ثانی بااول مفتوح و ثانی زده و الف مفتوح بزاء منقوطه مکسور و را مضموم نام ماوراء النهر است **حکیم فردوسی** راست ــ اگر پهلوانی ندانی زبان * ورارود را ماوراء النهر خوان *

شمس فخری گفته ؎ یکی مباد ز سر اکرم که جهان را • آن بہار جملهٔ سمرقند و درارو •
دراز با اول مضموم خوک نر باشد و آنرا کراز نیز گویند و دراغ با اول مفتوح دو معنی دارد اول
شعلهٔ آتش را گویند حکیم علی مرقدی راست ؎ آتش عشق چون کنم پنهان • کز دلم
کشد زبانه دراغ • دوم روشنی و تابش باشد و آنرا فراغ نیز گویند ابن یمین راست ؎
بپیش زمین روزگاری شدم الحق چنانکه • بود حال و نالم از دی با دراغ و با فراغ • و درام با اول
مفتوح دو معنی دارد اول چیزهای سهل و سبک بود حکیم ناصر خسرو نظم نموده ؎ جهان
پر از خس و پر خار و پر درام شده است • دگر کلام همی بی درام باید کرد • استاد فرخی فرماید
؎ عطاهای او بودام است زائر الشعر را • گمان مبر که جزا و کس عطا دهد بدرام • دوم صاحب معجم
گفته که نام جائیست از ملک ری و اهالی آنجا شیعه مذهب بوده و آن بدرامین اشتهار دارد
ورانیز با اول مفتوح ثانی زده و الف مفتوح بنون زده و یای مفتوح بمعنی الطرف باشد
مولوی معنوی راست ؎ تا که شبی و رانیز گردون بر آمدم • در خلوت وجود تو بوسن در آمدم
وریپشه و ریوشته با اول مفتوح ثانی زده و بای عجمی مضموم و واو مجهول مقنعه باشد ورت
با اول مفتوح برهنه باشد و آنرا ارت نیز خوانند و رتاج با اول مفتوح ثانی زده گلی باشد سرخ رنگ
که چون آفتاب بسمت الراس رسد بشگفد و آنرا ترک ولوله نان کلاغ و آفتاب پرست نیز
خوانند مولوی معنوی فرماید ؎ بر چپ و راست میفگند نرگس از خمار • ورتاج بر یسارش و
ریحان بر یمین • حکیم سوزنی راست ؎ تو با خور ملک مشرق بادی و اعدات بر آتش
غم سوخته باد و چو ورتاج • و در بعضی از فرهنگ ها بمعنی نیلوفر هم آمده است و از این بیت منصور شیرازی
بر معنی دلالت میکند ؎ شگفت از چمن آسمان بهر گوشه • هزار لالهٔ سیراب غنچهٔ غناج •
گشاده دیدهٔ بینا ستاره چون نرگس • در آب رفت گل آفتاب چون ورتاج • ورنیج
با اول مفتوح ثانی زده و یای فوقانی و راء مکسور و یای معروف نام جانوریست که شبیه
به تیهو باشد و از تیهو کوچک باشد و آنرا لودنه نیز گویند و بتازی سلوا نامند حکیم طرطری
فرماید ؎ گشته در سلک عشق تو گرفتار دلم • همچو ورنیج که در چنگل باز است اسیر • ورج با اول
مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول قدر و رتبه باشد و آنرا ارج نیز گویند خاصه میر معزی فرماید

ع ای بورخ کامگاری ثانی اسفندیار * وی بعدل نامداری نائب نوشیروان * سید
ذوالفقار شروانی گفته ع قطب دین اعظم آتابک شه آل سلجوق * آنکه چاکر است زو
ورج خرد را فرهنگ * دوم بمعنی کندن آمده آنرا ارج نیز گویند ابونصر احمد رافعی گوید ع
سرافرازان دولت را بفر ایزدی باور * ستمگاران ملت را بورخ حیدر ناهر * ورخج با اول
و ثانی مفتوح بخا زده و جیم موقوف زشت و کریه را خوانند حکیم سوزنی گفته ع سر دادار
ورزد ورخجی این شعر * کز بختن شعر در ورآفتابم * وردنه با اول و ثانی مفتوح و دال مکسور چوبی باشد
که هر دو سرش بود و میانش باکنده و بدان نان را نیک سازند و همین سازند و آنرا چوبه و شوله
و کردیه نیز خوانند و بهندوی بیلن گویند * وردوک و وردوکه با اول مفتوح و ثانی زده و دال
مضموم و واو معروف خانه را گویند که بعلف پوشیده باشند و آن برج کبوتر بود * وردیج
با اول مفتوح و ثانی زده و دال مکسور و یای معروف معنی وریج است که مرقوم شد ع هلاک
ساختم این مرغ نیم بسمل خویش * بسحر که مرغ حمالت شنیدم اندر دیج * ورز و ورزه
با اول مفتوح و ثانی زده سه معنی دارد اول حاصل کردن باشد حکیم سوزنی گفته ع زند گهر دادم
زر بخیلی است * این شیم خوب کز نیست شیم به * زند کف راد نوازیدن صد باره بخشیدن
در و گهر و زند و درم به * دوم کشت زراعت بود گویا که این معنی نیز از معنی نخست خواسته چه
زراعت هم حاصل کردنی باشد ضیاء الدین شیرازی فرماید ع همی ورز ید بر باد
رخ و چشم و سرو قدش * بزمین نرگس زبان سوسن چمن * حکیم فردوسی راست ع
فریدند هم خون گاوان ورز * که نیکی بود گاه کشتن بمرز * حکیم سنائی نظم نموده ع گو
نز گاو ورزه نیکوتر * زینت دانش است زیب هنر * سوم عمل و حرفت را گویند حکیم فردوسی
نظم نموده ع شما دیر مانند و خرم شوید * برامش سوی ورزش خود دوید * ورزش عمل کردن
بود از جام جم شیخ اوحدی لسته ع هر چه بر چیم در دماغ آمد * روح برار و غن چراغ آمد *
با بلاهای دوست ورزش کن * خویشتن را بلند ورزش کن * تا ترا از شیشه در بار است
از تو کی دوست راه بسیار است * ورزی مزارع را گویند حکیم فردوسی گوید ع کمان
تن ورزدی و تخم کار * دران تخم پیکان و دل کشت زار * ازان تخم برگشت کا مد درست

زخون خورد آب و برش رگ رستن ❊ **ورزکن** با اول مکسور و ثانی زده و زای منقوطه مفتوح
کوزهٔ پر آب را گویند **ورزم** با اول و ثانی مفتوح و زای منقوطه زده آتش باشد حکیم سوزنی
فرماید ؎ تیر پرتاب تو در دیدهٔ بدخواه تو باد ❊ تا بود راستی تیر کج از باب ورزم ❊ **ورس** با اول
مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد اول ریسمانی را گویند دوم چوبی باشد که در بینی شتر کنند و در عربی
گیاهی باشد زرد که در ولایت یمن بیشتر از جاهای دیگر بهم رسد **ورساز** دو معنی دارد اول
نام مقامی باشد دوم مرد ظریف و آراسته را گویند از مرد و زن **ورستاد** با اول و ثانی مفتوح
مقرری را گویند که بدان اوقات گذر کنند و آنرا بتازی وظیفه خوانند استاد عسجدی
فرماید ؎ خدایا تویی جمله را دستگیر ❊ ورستاد جودت ز ما در مگیر ❊ **ورسن** با اول مفتوح
و ثانی زده و سین مفتوح مندرس باشد **ورسیج** با اول مفتوح و ثانی زده و سین مکسور و یای معروف
و جیم موقوف سقف خانه باشد و آنرا آسمان نیز خوانند شمس فخری نظم نموده ؎ ببین
که قبلهٔ تعظیم او کجا باشد ❊ چو هست کیوان صدبار زیرش از ورسیج ❊ **ورشتن** با اول و ثانی
مفتوح و شین منقوطه زده و تاء فوقانی مفتوح بمعنی شستن بود **ورشاک** با اول مفتوح
و ثانی زده بهر دو صحیح است و دو معنی دارد اول بندی را گویند که از چوب و علف و گل در پیش رودخانه
بندند استاد فرخی نظم نموده ؎ دل بمرد مرا نیز بمردم بشمرد ❊ گفتا که چه سود است
ورغ آب ببرد ❊ حکیم اسدی راست ؎ بدان سان که بشنید پیش بند ❊ که از چوب در خار
ورغی بر بند ❊ نگه کرد زان سو که بد آب ورغ ❊ ببست از سوی ریگ یکباره ورغ ❊ دوم نور و روشنی
باشد استاد گفته ؎ گل را چه کرد خیز دازده گلاب زن ❊ مه را چو مرغ بند از صد چراغ ورغ
ورغست با اول مفتوح و ثانی زده و عین مفتوح و سین زده بمعنی داغ است که مرقوم شد
حکیم سوزنی فرماید ؎ خر بزر اکنون در کردم این کیر ❊ ببسان ماده خر خاسته و ورغست +
ورقان با اول و ثانی مشدد بمعنی شفیع باشد **لبیبک** سکاک گفته ؎ دو دستی چون
ماکنه از شوق آمرزش شما ❊ دو دست را پیش تو من ورقان آورده‌ام ❊ **ورک** با اول
و ثانی مفتوح خاریست که آتش آن بغایت تیز باشد و نانبایان آنرا به تنور بسوزند حکیم سوزنی
فرماید ؎ بی عطای ورک نفرماید ❊ که عطای کلیچه پرورگشت ❊ پخته باید کلیچه پیش از عید ❊ کاندرین

یکروز روزه روز شکست ٭ و در عربی سرین را گویند و با اول مفتوح بثانی زده هم در عربی تکیه کردن بود
ورکاک با اول مفتوح بثانی زده مردارخوار را گویند **اوستاد فرخی** گوید ؎ گر بگیرد
بطفش اندر جای ٭ کمتر آید همای از ورکاک ٭ **ورکوه** با اول مفتوح بثانی زده نام شهریست
از عراق و عجم که با ترقوه اشتهار دارد و آنرا برکوه و درکوه نیز خوانند **ورل** با اول و ثانی مفتوح
نام جانوریست شبیه بسقنقور است که ورل دریا با نهنگ باشد و سقنقور در رود نیل و نزدیک آن ورل
پهن باشد و سر سقنقور باریک و کشیده و رنگ ورل زردی بود بسرخی مائل و پوستش درشت
خشن و رنگ سقنقور ابلقی بود از سبز و زرد و سیاه و سفید و پوستش املس و لشوی **ورنج** با اول
و ثانی مفتوح بنون زده بمعنی حریص و خداوند سبزه آمده **حکیم سوزنی** گفته ؎ نطل همای
همایون جاهست ٭ دو بازوی زاغ ورنج ارج کردم ٭ **ورنجن ورنجین** با اول و ثانی
مفتوح بنون زده و جیم مفتوح بنون زده میلی باشد از طلا و نقره و غیره که عورات در دست و پا
کنند و آنرا برنجن نیز گویند آنچه در دست کنند دست ورنجن و دست ورنجین گویند و آنچه
در پا کنند پا ورنجن و پا ورنجین گویند **ورنجه** با اول و ثانی مفتوح بنون زده و جیم مفتوح نام مرد
والاتیست که مبارز لشکر روس بوده **درواره** با اول مفتوح بثانی زده حجره را گویند که بالای
حجره بسازند و آنرا بابه نیز خوانند **دروغ** با اول و ثانی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول
بمعنی تیرگی و کدورت باشد و آنرا دروغ نیز خوانند **فخر گرگانی** نظم نموده ؎ بیا ساقی آن آب
صافی فروغ ٭ که از دل برد زنگ و زجان دروغ ٭ دوم بمعنی آروغ آمده **وریب** با اول
مضموم و ثانی مکسور و یای مجهول بمعنی منحرف باشد **حکیم اسدی** فرماید ؎ بر دامن کوه
اندر وریب ٭ یکی دشت دیدند با فر و زیب ٭

فصل الهاء ٭

هر با اول مفتوح دو معنی دارد اول کلمه ایست که افاده معنی عموم دهد و چون هر جا و هر کس
و آن معروف است دوم دانه باشد که در میان گندم بهم رسد و او را خوردن مضر است بنا بر این
از میان گندم جدا کنند و بهندی بنهره گویند و بعربی ناخوش و مکروه شمردن و با اول مضموم ترسیدن
و از جای رفتن دل بود و با اول مکسور کلمه ایست که بدان گوسپندان را بسوی خود بخوانند

و در عربی آن دو معنی دارد اول نام زنی بوده دوم گربه را نامند و آنرا هره نیز گویند هرا با اول مفتوح ثانی مشدد هلیله بود دو گلولهای زرین و سیمین و امثال آنرا که در ساخت زین تعبیه کنند بنا بر مشابهت هلیله هرا خوانند حکیم خاقانی فرماید ؎ هراء زرچو اختر و بر گستوان چو چرخ ؛ انگند بخت زیور عید ترا سفرش ؛ اثیر الدین اخسیکتی راست ؎ هراء نجوم بر فگنده ؛ در بارگه تو شام ادهم ؛ بعضی شعرا از متقدمین و متاخرین بمعنی ساخت زین نظم نموده اند چنانچه افضل الدین حکیم خاقانی فرماید ؎ مردان دین چه عذر نهندم که طفل وار ؛ از نی کنم سوار هرا در آدرم ؛ و هیچ معلوم نیست که بآن معنی رسیده اند یا آنکه بدین معنی نیز آمده چنانچه کمال اسمعیل نظم نموده ؎ همی سازد فلک هرای خیل بندگانش را ؛ ز ماه چارده طاسک ز زلف تیره شب پرچم ؛ و باواو مضموم سه معنی دارد اول ترس و بیم بود دوم درخشیدن بود خواجه نظامی این دو معنی را بترتیب نظم نموده ؎ ز هرای حمله زهرای تیغ ؛ شده آب خون در دل تند میغ ؛ سوم آواز مهیب باشد مانند آواز سباع و دد و خروش حکیم فردوسی در صفت شب گفته ؎ نه آوای مرغ و نه هرای دد ؛ زمانه زبان بسته از نیک و بد ؛ حکیم اسدی راست ؎ ز هرای درندگان چنگ دل و هوش شده سست بر جنگ گیهان خدیو ؛ هری با اول مکسور دو معنی دارد اول بمعنی فرزند یختن بود دوم نام شهریست مشهور که آنرا هری و هرات نیز نامند این دو معنی را نیز خواجه نظامی بترتیب که رقم شده نظم آورده ؎ ز هرای گنجش چو پدرام کرد ؛ به پهلو زبانش هری نام کرد ؛ او ستاد فرخی فرموده ؎ از فراوان دیدن هرای زرامروز گشت ؛ دیده اندر چشم بر بیننده ریشه خار هراس با اول مفتوح نام درختیست بسیار خار و با اول مکسور ترس و بیم بود هراسه با اول مکسور چوبی را خوانند که میان کشت زار ایستاده کنند و گاه بر و لته به نهند و گاه صورتی بر و لبسازند تا جانوران نیز بسند و رم کرده بکشت زار در نیایند هراش و هراشه با اول مفتوح قی و شکوفه باشد شهید بلخی راست ؎ ار چه تو به نکند خواجه بهر جا که رود ؛ قدحی می نخورد راست کند زود هراش ؛ شمس فخری راست ؎ حدیث حاتم و کسری ز مانه در پیچید ؛ چنین که در کرم و عدل شد شهنشه فاش ؛ ز رشک او بنماند ز شخص هیچ بجا ؛ نساده است زبس امتلاء بانه هراش ؛ و در عربی جنگ انداختن سگان را گویند هرانه و هرائینه و هرالیسه با اول مفتوح ثانی زده بمعنی ناچار و بیشک بود هریاسپ با اول مفتوح

بثانی زده وسین موقوف یا عجمی بمعنی ستاره وسیاره بود وجمع آن هاسیان باشد هیربد با اول مکسور بثانی زده ویای مفتوح خادم آتشکده وقاضی آتش پرستان را گویند وآنرا هیربذ نیز خوانند

هیرشه با اول مفتوح بثانی زده وشین منقوط لبلاب را گویند از اختیارات بدیعی نوشته شد

هیر کاره با اول مفتوح وثانی زده دیگ سنگی را گویند حکیم فردوسی فرماید ؎ بیامد زن از خانه باشوی گفت ٭ که هیرکاره دانش آراد نهفت ٭ بدو گفت تا بد و شم من از کار ٭ که دستغیر بتوانی کار هیرکاره آسان بگیر ٭

هیرک با اول مضموم بثانی زده وکاف عجمی موقوف بمعنی مبهوت واحمق را گویند

هرمزد و هیرمزد و هرمس و هیرمست با اول مضموم بثانی زده ومیم مضموم بزای منقوطه زده چهار معنی دارد اول نام فرشته ایست که تدبیر امور ومصالحی که در روز هرمز واقع میشود بدو متعلق است حکیم فردوسی فرماید ؎ برآورد سر آفرین کرد وگفت ٭ مباد اختر از مهر چو بیت جفت ٭ بگاه هرمزد اندرین بارگاه ٭ چو بهمن نگهدار فرخ کلاه ٭ دوم اسم روز اول بود از هر ماه شمسی استاد عنصری فرماید ؎ بگیر ای شاه شهزاده ملک طبع وملک زاده ٭ بدست دلبران باده درین هرمزد شهر نوی زرادشت بهرام یزدوی گفته ؎ بشنو گفت فردا هرمزد روزیست ٭ چو پیدا شود شمع گیتی فروز بفرمای با مهتران سپاه ٭ بیایند یکسر برین بارگاه ٭ ونیک است درین روز سفر کردن وجامه نو بریدن وپوشیدن ومهر بر کاغذ وحجت آن نهادن ونشاید درین روز دادم دادن سوم نام ستاره برجیس است وآنرا بتازی مشتری خوانند حکیم سنائی راست ؎ قوس وحوت است خانه هرمزد ٭ جدی ودلو از حمل بخواهی مزد ٭ چهارم اسم پسر بهمن بن اسفندیار باشد هرمس با اول مضموم بسین زده نام حکیمی باشد که در عهد سکندر بود واهل هفت حکیم مقرری هرماس با اول مضموم بثانی زده بمعنی اهرمن آمده حکیم ناصر خسرو نظم نموده ؎ از هرمزد نام بهر بکید گراند ٭ سوی عقیل هرمس وهرماس ٭

هیرند با اول مکسور وثانی مفتوح بنون زده دو معنی دارد اول رودی است در نواحی جرجان که منبع آن از کوههای وبنیاوری منفجر میشود واز جوانب چشمه‌ها بدان می ریزد وبدو راه بدان میپیوندد وچند آنکه آتش از بسیاری غلبه سنگهای گران را بگرداند ودرختان بزرگ را از بیخ برکند وهیچ آفریده را قدرت وقوت آن نباشد که از آن عبور نماید مگر بسیاحت ودشناوری ابن یمین نظم نموده ؎ سخن چشمه چشم که هیرند نیست بروان ٭ چون هیرند شد روانی سوی عرق کاهکه

دوم نام قصبه ایست از نواحی اسفراین هرو با اول مفتوح بثانی زده دلیر را گویند و در عربی زدن باشد
هروانه با اول مفتوح بثانی زده بیمارستان است و آنرا مارستان نیز نامند و آنرا بتازی دار الشفا
گویند حکیم فردوسی فرماید بفرمود کین را بهروانه که ببرند و کندش پس انگه بنه شمس فخری راست
دشمنش گرچه آدمی شکل است هست کمتر بسی ز بهتانه هست دیوانه حکم کن شاها تا برندش
بسوی هروانه هردتوم با اول مفتوح بثانی مضموم و هر دو واو مجهول تخم اسبغول را نامند و بتازی
آنرا بذر قطونا خوانند هروک با اول مفتوح بثانی زده و واو مفتوح بکاف زده نام خسرو پرویز است
این لغت از جاماسب نامه نوشته شد هردم با اول مفتوح و ثانی مضموم دو معنی دارد اول نام پهلوانیست
دوم نام شهر آبان است خواجه نظامی فرموده هردس لقب بود انجام کار کنون در عشق
خواند آموزگار حکیم فردوسی راست بفرمود با فیلسوفی ز روم بر دانه نزدیک شهر هروم
هتره با اول و ثانی مضموم مشدد مفتوح دو معنی دارد اول مقعد را گویند و آنرا هتر بضم اول نیز خوانند
اوستاد روحی سمرقندی در صعوبت راه گوید ده روزه راه پیش گرفتم چو مردمان با هفت و
هشت گرده و ده پانزده پیاز کونش لبان هتره در آورد سر بهم دستش لبان شلّه نهاده ز بار بار
اوستاد رودکی در صفت زشتی و تنگی کاغذ رقعه گفته تنگ و تاریک چون در هتره پر شست و
بدرنگ همچو یام زبار دوم نام گیاهیست که در ایام بهار میان زراعت جو و گندم بردید و غوزه کند
کنگره دار مانند غوزه لاله و در اندرون آن چند دانه معدود باشد و خوردنش مستی و دیوانگی و بیهوشی آورد
بمشابه که آدمی را بی شعور سازد و آنرا کالنیک و هرنیک نیز گویند و بزبان هندی خوشه و دلمل خوار را
نامند هرین با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف آواز مهیب و دهشت انگیز را گویند مانند آواز سباع و حوش
و آنرا هراک نیز گویند و بزبان هندی خوشه و دلمل خوار را نامند هریوه با اول مفتوح و ثانی مکسور
و یای مجهول و واو مفتوح سه معنی دارد اول منسوب بشهر هری است دوم زر خالص را گویند منوچهری راست
بدان خانه پاسبانی شدم بهنجار چون آزمایش گری بیکی خانه دیدم چو سنگی سیاه گذرگاه این
تنگ چون چنبری گشادم در آن نامه افسونگری برافراختم در در آذری چراغی گرفتم چنان چون پری
بود زر زر هریوه سر خنجری سوم نام زن فاحشه باشد ابو الحسن شهیدی نظم نموده چند بر دارد
آن هریوه خروش نشود باده بر سر دشن لوش غر است گویی که در گلوش کسی همو شکی راهمی الد گوش

فصل یای تحتانی ؛ **یرا** با اول مفتوح شکنج بود که در اندام افتد و آنرا اشربهید گی و کنجلکی نیز گویند **یرمغان** با اول مفتوح بمعنی ارمغان باشد که مرقوم شد **یریان** با اول مفتوح بثانی زده نام شهر سمرقند است والله اعلم بالصواب

باب زاء منقوطه

فصل الالف ؛ **ازار** با اول لین بکسور بن دیگ آب باشد **حکیم انوری** فرماید

اندیشه در سواحل دریای جاه تو ÷ بسیار غوطه خورد ولی کم ازار یافت ؛ و در عربی دو معنی دارد اول زن را گویند دوم شلوار بود **ازارده** با اول مفتوح و زاء منقوطه اول بالف کشیده و زاء منقوطه ثانی موقوف و دال مفتوح نام علتیست که آنرا لوبیا گویند **ازبر** و **ازبرم** و **ازبیر** با اول مفتوح بثانی زده یای مفتوح در لغت اول و در لغت ثانی بابای مکسور و بابای بکسور در لغت ثالث بمعنی یاد گرفتن باشد و آنرا بتازی حفظ خوانند **حکیم خاقانی** فرماید

روزی هزار بار بخوانم کتاب صبر ÷ چشمم یه لاجرم از بر نمیشود ؛ **شیخ سعدی** فرموده

اگر خود هفت سبع از بر بخوانی ÷ چو آشفتی الف با تا ندانی ؛ **اوستاد فرخی** نظم نموده

با عطارد لبش خامه سخن داند گفت ÷ هر دبیری که بدیوان کند آنرا التقریر ؛ از پی رسم در آموختن نامه کند ÷ نامه خواجه بزرگان و دبیران ازبیر ؛ **ازدر** با اول مفتوح بثانی زده و دال مفتوح براء زده بمعنی لایق و سزاوار آمده **حکیم خاقانی** فرماید

صورت مردان طلب کرد رسیدان بود ÷ نقش بر ایوان چه شود رستم و اسفندیار ؛ سور ازدر بزم است شراب از خوردن ÷ هر چند چمین نیست کنون ازدر دیدار ؛ **ازدست** بمعنی مطیع و محکم و زیردست باشد **حکیم سنائی** فرماید

می که ازدست آنم دادم ÷ من کنون دست راست سلطانم ؛ **ازدست نیز** و **ازدست فزا** در لغت اول بابای عجمی مفتوح در لغت ثانی بای مفتوح بای قطعا را گویند **ازدشنت** با اول مکسور و ثانی زده نام میوه ایست سرخ رنگ که نهال آن از زمین شوره بروید و آنرا کوره نیز گویند **ازرنگ** با اول مفتوح بثانی زده و زاء مفتوح بنون زده و کاف عجمی خیار باشد **ازم** با اول مفتوح فرزند را گویند **ازمل** با اول مفتوح سه معنی دارد اول آواز باشد دوم لبسیار بود سوم بمعنی همه آمده **ازیب** با اول مفتوح بثانی زده و نون مفتوح بخشش باشد و در عربی بمعنی فرج آمده **ازیرا** با اول مفتوح و ثانی مکسور و بای معروف بمعنی باشد یا نا

مولوی معنوی فرماید ؎ کرد با او یک بهانه دلپذیر ؛ کای شده تسلیم زین کنگرک من نفیر ؛ زین سبب
کز غرت در رشک کبیر ؛ مادر فرزند را دارد از بیر ؛ مادر فرزند البس جفا است ؛ او شده در خورد
چنین جور و جفا است ؛

فصل باء ؛ بز با اول مفتوح سه معنی دارد اول آئین و روش و رسم باشد دوم لعل از بزبدین بود
حکیم سوزنی راست ؎ حجره زیستان دیبا زین کردار ؛ شغل زین طرز حرفتی زلان بز ؛
امیر خسرو در جلدی اسپان گفته ؎ بسکه بر از باد بزان گشت دشت ؛ مرکز خاکی کره باد گشت ؛
از تگ شان گر بنویسم سخن ؛ باد رباید قلم اندر دست من ؛ سوم مخفف بزم باشد و در عربی با ثانی مشدد
جامه ریسمان را گویند و با اول مکسور زنبور باشد حکیم خاقانی فرماید ؎ شاید اگر در حرم سگ نهد
آبدست ؛ زیبد اگر در ارم بز نبود میوه چین ؛ بزان و بزانه و بزین با اول مفتوح بمعنی
وزنده باشد مسعود سعد سلمان راست ؎ نه ابر بهارم که چندین بگریم ؛ نه باد بزانم
که چندین بپویم ؛ امیر خسرو بنظم آورده ؎ ولایت دارم و گنج و خزانه ؛ سپاهی نیز چون باد
بزانه ؛ حکیم سنائی فرموده ؎ بار بار آن زمان چنین فرمود ؛ که سخن بیش ازین بد ارد سود ؛ زین
غلامان مایلی بگزین ؛ که رود زین نسا چو باد بزین ؛ بزداغ با اول مکسور دست افزاری باشد
که بدان رنگ آئینه و تیغ بزدایند و آنرا بتازی مصقله خوانند منصور شیرازی نظم نموده ؎
دهد صبا همه آئینه رخست کانرا ؛ بود ز خاطر شاه فلک محل بزداغ ؛ بزودن با اول مکسور بمعنی
پاک کردن بود بزمشک با اول و ثانی مکسور بشین منقوط زده حکیم و طبیب و جراح را گویند
چنانچه ابیات مستشهد دلالت بر این معنی میکنند و آنرا بعضی صاحب فرهنگان بپای عجمی نیز تصحیح نموده اند و
بجیم عجمی نیز درست است حکیم ناصر خسرو بمعنی حکیم بنظم آورده ؎ بر ره شاه دارد
سواری ؛ بزشکی گزیده مردان یونان ؛ حکیم اسدی بمعنی طبیب گفته ؎ خورش باید از میزبان
گونه گون ؛ نه گفتن کزین کم خور و یا فزون ؛ اگر چه بود میزبان خوش زبان ؛ بزشکی نه خوب آید
از میزبان ؛ حکیم ازرقی بمعنی خراج فرموده ؎ باده خوار ز می چو سنگین دل بزشکی و ستکار
چیست بر خمیازه دارد استینش بر سر ؛ بزشم با اول مضموم و ثانی مفتوح پشم نرم را گویند که از زیر موی
بز بیند و آنرا الشبانه بر آورده بتابند و از آن شال بیافند و آنرا کلغز نیز خوانند شیخ سعدی شیرازی

بنظم آورده ع یارم ز سفر آمد و دیدم که بر چشم آورد * چون نیک نگه کردم پیش آمد و چشم آورد * بزغ
با اول و ثانی مفتوح نام جانوریست که آنرا وزغ و مکل و مک نیز گویند خواجه نظامی فرماید ع اگر
خود شود غرقه در زهر بار * نخواهد نهنگ از بزغ زینهار * شرف شفروه نظم نموده ع ماهی
از یافه درای و بزغ کم سخن است * کوه از جست آواز شده خاموش است * بزغمه با اول
و ثانی مفتوح بغین زده و میم مفتوح و های مختفی چیزی باشد مانند ابریشم که در میان آب بهم
آمیزد و آنرا بزبان چلبک گویند فیروز کاتب گفته ع مختفی گشته نیز در حوضش * چون بزغ در بزغمه سنبالو *
بزغنج با اول مضموم و ثانی زده و غین منقوطه مضموم گویند که درخت پسته یکسال میوه با مغز بار آورد و یکسال بی‌مغز
و آن مغز را پسته گویند و بی‌مغز را نیز بزغنج مانند بزغه با اول و ثانی مفتوح چلپاسه را گویند و با اول مضموم و ثانی زده و غین مفتوح
و های مختفی دست افزاری باشد که شاخ درخت را بآن برند و آنرا دهره نیز نامند بزک با اول مضموم
و ثانی مفتوح نام جانوریست سیاه رنگ و دول دراز داشته بیشتر بر کنارهای آب و بر سر درخت باشد
بزم با اول مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد اول مجلس شراب و عیش و مهمانی و خوشحالی را گویند حکیم نزاری
قهستانی فرماید ع اسباب طرب جمع کن و بزم بیارای * اطباق سموات چه گسترده چه طلبی *
دوم نام ولایتیست از لوانات گویند که یکی از امامزادها در آنجا مدفونست و در عربی دو معنی دارد اول
گزیدن بود بدندان پیشین دوم شیر دوشیدن بود با انگشت سبابه و وسطی بزموه با اول مفتوح
نام روز دهم است از ماههای ملکی بزمه با اول مفتوح گوشه و طرفی از بزم بود از سهای همایون مرکوشم
ع ارم نقشی از بزمه بزم او * قیامست نمودار از رزم او * بزن با اول و ثانی مفتوح چوبی باشد
که میدان زمین را شدیار کنند بزه با اول و ثانی مفتوح و اخفای ها دو معنی دارد اول گناه باشد
حکیم سنائی فرماید ع یک گره را خانها پر عیب و رو زرد بزه * یک گره را گنجها بر طاعت اعمال اندر *
حکیم فردوسی راست ع ز هر گوشه نظم آراستم * بگفتم دره هر چه خود خواستم * اگر چه دلم بود
از آن با مزه * همی کاستم تخم وار بزه * دوم نام شطی مسکین و مظلوم بود بزبچه با اول مضموم و ثانی ساکن
و بای عجمی معروفست بچه بز را گویند و آنرا بتازی علوان خوانند و بعضی بمعنی برج جدی مرقوم نموده اند
مختاری راست ع این بزبچه که لوکری نخورد * بدل شیر خورده شیر خورد * عمید لویکی راست
ع مخالفان ترا چون بزبچه سلاخ * سه بار از علمت تا دو چاه سو مسلخ * بزلیشه با اول مضموم

و ثانی مکسور و یای مجهول ارده کنجه باشد ❊

فصل بای عجمی ❊ پز بااول مضموم برف ریزها که از هوا ریزد در چنین شدت سرما پزاختن بااول مفتوح بمعنی گداختن آمده پزاوه بااول مفتوح ثانی زده گویند که در آن ظروف سفالین و خشت و آهک و امثال آن بپزند امیر خسرو بنظم آورده ❊ زین پزاوه لباس سفالیه که بجوی ❊ کاندر پزاوه دیگ تهی میبرد کلال ❊ پزد بااول مفتوح بثانی زده خون را گویند و در بعضی از فرهنگها بمعنی جان مرقوم است پزرمی بااول مفتوح بثانی زده و رای مفتوح احتیاط تمام را گویند پزم بااول مفتوح بثانی زده شبنم را گویند و آنرا کشک نیز خوانند پزمان بااول مضموم بثانی زده آنست که چوبی در دیگری بیند برای خود خواهد بی آنکه از وی زایل شود بخلاف که و زیدن زوال مطلوب است و آنرا بتازی غبطه خوانند ❊

فصل تای فوقانی ❊ تز بااول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول سرگشتن بود حکیم سوزنی نظم نموده ❊ نخواهم مغز کور از بهر آنرا ❊ که مغز کور خوردن سر کند تز ❊ دوم نام مرغیست که بیشتر در بوستانها بود تیهو اندر پرید و آواز حزین داشته باشد و در جثه و قول مانند حسینه بود و استاد رودکی گفته ❊ بس لطیف آید بوقت نوبهار ❊ بانگ رود و بانگ نای و بانگ تز ❊ سوم برگ نو بر آمده را گویند تزنگ بااول مضموم و ثانی زده و تای مثنات فوقانی مفتوح بکاف زده لعاب دهن را گویند ترزده بااول مفتوح مرد باشد و در بعضی از فرهنگها مرقوم است که مرد است کردن اشیا بود ترلب بااول مفتوح بثانی زده و لام مفتوح دنبه برشته بود که بر نغاو آشهای دیگر ریزند فخرالدین منوچهر در صفت الاحشه که نوعی از آش آرد است گوید ❊ از ختته ماهتاب کن صحن ❊ وز قرصهٔ آفتاب کن خوان ❊ دوغش خوش و روغنش مروق ❊ شیر اندک و ترلبش فراوان ❊ ❊ ❊ ❊

فصل جیم ❊ جز بااول مفتوح بثانی زده جزیره را گویند حکیم فردوسی فرماید ❊ بیازارگانی برفتم ز جز ❊ یکی کاروان دارم از جز و تز ❊ و بااول مکسور دنبه برشته بود که بر زیر آشهای آرد بریزند و آنرا ترلب و جبروز و جزور و خرج نیز خوانند جزدر بااول مکسور بثانی زده و دال مفتوح دنبه را گویند که بر بالای آش آرد بریزند و آنرا ترلب نیز خوانند جزغ بااول و ثانی مکسور جزدر است که مرقوم شد جزوره بااول و ثانی مفتوح نام مرضی است که مرغان را پیدا شود و آنچنان باشد که تیر بر شود و ناخن شود و گوشت تمام

فصل جیم عجمی ❊ **چخرد** با اول مفتوح بثانی زده جانوری باشد مانند ملخ که در تابستان بسیار پیدا شود
و هوا تیز شود و چند بر زمین بیشتر فریاد کند و نیز بعضی از ولایت مردم فقیر بی بضاعت آنرا بریان کرده بخورند
حکیم انوری گوید ❊ اندرین شدت سرما که ز تاثیر تموز ❊ بانگ چرد از تف خورشید چو لفظ صورت است
شمالی دهستانی راست ❊ خردش چرد میان شراب وقت زوال ❊ چنانکه نالهٔ عاصی شود
میان شعر ❊ **حکیم کسائی** راست ❊ آن بانگ چرد بشنو در باغ نیمروز ❊ همچون سفال نو که با [illegible]
فرو برند ❊ **چرغ و چرک** با اول مکسور بثانی زده لغت اول با غین و در لغت ثانی با کاف عجمی نام [illegible]

فصل خاء منقوطه ❊ **خرزان** با اول مفتوح سه معنی دارد اول هشتم از شهریور ماه و آن روز
جشن مغان است دوم نام فصلی است از فصول اربعه و آن مشهور و معروف است آنرا
مهرگان و برگ ریز نیز نامند سوم نام ماه هشتم باشد از سال ملکی ❊ **خزر** با اول و ثانی مفتوح نام
ولایتیست که دریای **کلان** که مردم بغلط قلزم گویند منسوب بدوست چه قلزم نام موضعی است
از ولایت یمن که آن دریا بنام آن موضع موسوم گشته ❊ **خزروان** با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد
اول بمعنی خزر است که مرقوم شد دوم نام یکی از مبارزان توران است ❊ **خرند** با اول و ثانی مفتوح
گیاهی باشد مانند استان **اوستاد** نظم نموده ❊ هر کجا تیغ تو بود در قفا ❊ بنود حاجتی شیجار و خرند
و بعضی گویند که تیر کبک دری باشد و الله اعلم بحقیقة الحال ❊ **خرنده** با اول و ثانی مفتوح حشرات الارض را
گویند ❊ **خروک** با اول مفتوح ثانی مضموم و واو معروف سرگین گردان باشد و آنرا جعل خوانند

فصل دال ❊ **دز** با اول مفتوح کوشک را گویند **حکیم فردوسی** گفته ❊ بفرمود رستم که از شاخ گز
بیامد دریا بایوان دز ❊ دزبو با اول مکسور واقع باشد و بعضی بزای عجمی نیز خوانده اند **حکیم فردوسی** گفته
❊ بدان خرمی روز هرگز نبود ❊ بلی مردمی راه بی دز نبود ❊ دزدار کوتوال را گویند ❊ **دزدمه**
با اول مفتوح و ثانی زده و دال مفتوح کواکب سیاره را گویند **ابو سلیک** فرماید ❊ بر درات
چون نگردد تا قیامت دور چرخ ❊ گر تو در سیر اندر ایم مهر و ماه و دزدمه ❊ **دزک** با اول و ثانی مفتوح
بکاف زده دستار باشد و در بعضی از فرهنگها بمعنی دستارچه مرقوم است **اوستاد رودکی** فرماید
❊ ای طرفه خوبان من ذی شهره ری ❊ لب را لبیسر دزک من پاک از می ❊ **شمس فخری** راست
❊ بوی حقیقت مقصود خلق بعد رسل ❊ نه زان سفیهان که ندانند خود دزک زکله ❊ آنجه بیت

استاد رودکی هر دو معنی اخذ میتوان نمود فامّا از بیت شمس فخری نیز دستار مستفاد میگردد ❊❊

درزندلیس با اوّل مکسور و ثانی مفتوح بنون زده ودال کسور و یای مجهول بمعنی همانا بود استاد رودکی فرماید ؎ اگرچه در وفای شبهی الیس ؛ نمیدانی تو قدر من درزندلیس ❊ ❊ ❊ ❊

فصل را با زا ❊ رز با اوّل مفتوح چهار معنی دارد اوّل بیاره انگور را گویند چنانکه این بیت مشهد دلالت بر این معنی میکند استاد فرخی بمعنی بیاره انگور آورده ؎ اگر مخالف تو رزنشاند اندر باغ ؛ بوقت بار عنا بر دهد بجای عنب ❊ حکیم سوزنی بمعنی انگور گفته ؎ بپیش لفظ او شکر چنانست ؛ که اندر پیش شکر غوره رز ❊ دوم باغ باشد مولوی معنوی فرموده ؎ از رخنه چو دزدان برزِ خود رفتم ؛ همچو دزدان شکر از گلشن خود میچیدم ❊ رزبان باغبان را مانند ابوشکور در صفت شراب گفته ؎ بیارز انچه بکردار دیده بود نخست ؛ رزان رزش ببستند بقهر تندبان ؛ از انچه قطره او گر فرو چکد بدهن ؛ ضرر ترا گوید چشم نیست دمرده روان ❊ سوم رنگ باشد خواجه نظامی راست ؎ کسی را که جانش باهن گرم ؛ بسی جامها در سکاهن رزم ❊ حکیم خاقانی منظوم ساخته ؎ سر انگشت میزدنی نی ؛ بربن انگشت میگزدنی نی ؛ از پی یک تبان دو جامه ؛ لاجوردی سمی رزندنی نی ❊ چهارم زهر را گویند حکیم فردوسی نظم فرماید ؎ کمانرا بتیر کرد آن تیر گز ؛ که پیکانش را دیده بد آب رز ❊ رز با اوّل مکسور مخفف رز باشد مولوی معنوی فرماید ؎ چون سحرگاه زگلشن بهت عیار آمد ؛ چه بسی نعره مستان که بیکبار آمد ؛ که درین خشک بیابان توز آن چشمه حیوان ؛ دو هزاران گل خندان ز دل خار آمد ❊ رزم با اوّل مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد اوّل جنگ و جدل باشد ظهیر فاریابی گفته ؎ چاکرانت بگه رزم چو خیاط اند ؛ گرچه خیاط نیند ای ملک کشورگیر ؛ بگز نیزه بر خصم لوی ماننده ؛ تا ببرند بشمشیر و بدوزند به تیر ❊ رزمگاه و رزمگه جنگ گاه باشد استاد فرخی راست ؎ آن دشت را که رزمگه تو بود بران ؛ دریای خون روان شود و کوه استخوان ❊ دوم هیزم بود و آنرا ایمه نیز گویند و شرح آن در زیر لغت مرقوم خواهد شد انشاء الله تعالی رزم گیر نام روز پانزدهم است از ماههای ملکی ❊ رزه با اوّل و ثانی مفتوح دو معنی دارد اوّل طناب باشد و آنرا ارجه نیز گویند دوم تاک انگور است و آنرا رده ریک نیز خوانند و در عربی عنب الثعلب گویند و هم در عربی باشد

سه معنی دارد اول بمعنی حلقه در آمده که بر آستانهٔ در باشد دوم قفل باشد سوم بمعنی زدن است ٭
رزین با اول مفتوح و ثانی مکسور بمعنی استوار باشد شاعر گفته ع بکند گفتم از رزینت بهای ٭ عقل راسخت شد
سرابر و چین ٭ گفت خامش چه جای این سخن است ٭ وصف آن رای این بود رزین ٭ و در عربی
دو معنی دارد اول آرمیده بود دوم چیزی گران بوزن و گرانمایه را گویند ٭ ٭ ٭ ٭ ٭

فصل السین ٭ سزا با اول مفتوح سه معنی دارد اول بمعنی سزاوار و لایق باشد حکیم
ناصر خسرو فرماید ع گر تو گوئی چون نهان کرد ایزد از بازار خویش ٭ من چه گویم گویم از خلق نهفت
سزند ٭ دوم موافق را نامند سوم پاداش نیکی و بدی را گویند سزگی با اول مکسور بثانی زده بمعنی سختی
آمده سزی تیتین با اول مفتوح و کسر ثانی و یای معروف و ضم یای فوقانی و واو معروف و کسر نون
و فتح یای فوقانی بمعنی رقص باشد لکن کتابت نوشته شد ٭

فصل الغین ٭ غاره با اول مفتوح بثانی زده پوست خمیر کمیخت را گویند و آنرا غنده
و غنبد نیز خوانند غنبد با اول مفتوح بثانی زده و غین منقوطه دو معنی دارد اول دیگ را گویند
حکیم سوزنی از زبان فرزندی که در شکم زنش بود گفته ع آورد بیاسمی که زنا با تو بر فتی ٭
در خانهٔ ما پیش تو دو ماست نه غنبده ٭ دوم بمعنی غوغن است که مرقوم شد غرلو لا و غرلو بر
با اول مضموم و بثانی زده دیه بر بخیتن بود غزنه نام غزنین باشد کمال اسمعیل فرماید ع عالم آسوده
از نهیب فتن ٭ غزنه در عدل راشده مسکن ٭ و آنرا غازه نیز خوانند غژه با اول و ثانی مفتوح صدا باشد

فصل الفا ٭ فر با اول مفتوح بثانی زده الست مردی را گویند و آنرا ابر و بزه نیز خوانند

فصل الکاف ٭ کرا با اول مفتوح جامهٔ کهنه را گویند کزاغ با اول مضموم گیاهی است
که چوب آن بر بازوی فرو آمده ببندند و بتازی اشق خوانند کزبا با اول مفتوح بثانی زده
نوعی باشد از نواس شمس فخری راست ع اگر بسحن کفت شه بدی در ابر باشدی زبرجد
فیروزه و پیکر کرمایه کز دشلی شبنا که از خدمت رفتستی ساستن دور کنند کزره با اول مضموم بثانی زده
و زای منقوطه مفتوح دو معنی دارد اول گیاهی باشد دوم کشتی را گویند که شراب باشد کزغ با اول
مضموم کزاغ باشد که مرقوم شد کزف با اول و ثانی مفتوح قیر باشد و آن ماده ایست
سیاه بدبوی که کشتی بمالند شمس فخری راست ع همی بنامهٔ تصحیف خواندن توان ٭

شرف رالشرف حرف بحرف ٭ رخ دوستان تو باد اسفید ٭ دل دوستان تو همچون کرفس ٭ و در بعضی از فرهنگها بمعنی سیم سوخته مرقوم است کزوغ با اول مفتوح بثانی زده مهره کردن سره باشد اوستاد عسجدی فرماید ؎ بزخمی کرونی در اخر دکرده چنین حریسا زندمردان مرد ٭
کزم با اول مفتوح سبزه باشد که بر کنار جوی و جوی بروید ٭

فصل کاف عجمی

٭ گز پنج معنی دارد اول معروفست دوم گزنده وامر از گزیدن بود سوم درختی بود که بیشتر در رودخانها و جویبار روید حکیم سوزنی این هر سه معنی را نظم آورده ؎ سکران بهر بزم من که با او ٭ سوم از طاس و لوزینه شکر کن ٭ گر بهنایی طاس از بر طاس ٭ شکر بالا گرفته می از گز ٭ هم عود سوز دا زبر خوان ٭ چو اندرش حرکت بر کمان گز ٭ از بیت ثانی معنی اول و از بیت اول معنی ثانی مراد هست چهارم نوعی از تیر باشد و آنرا گزنه تیر گویند حکیم فردوسی فرماید ؎ به گفت کای بدتر از مار گز ٭ نمیدان که پوشد زره زیر خز ٭ حکیم قراری قهستانی نظم نموده ؎ نکردی مشورت با ادر شکار ٭ نهادی پای بر دنبال گز مار ٭ پنجم نوعی از تیر باشد بی پر و پیکان و هر دو سرش باریک و میانش گنده بود و آن مشهور است ٭ با اول مکسور دندان را گویند و آنرا کار نیز گویند گزا با اول مفتوح گزنده و گزند رساننده را گویند اوستاد عنصری نظم نموده ؎ چنانکه شکر تلخ گردد ز هر گزا مان ٭ گر نام خلافش بکاری بشکر تر ٭ شیخ سعدی فرماید ؎ تریاک در دهان رسول آفرید حق ٭ صدیق را چه غم بود از زهر جان گزا ٭
گزاردن با اول مضموم دو معنی دارد اول ادا کردن بود چنانچه گویند قرض خود را گذارد یعنی ادا نمود شیخ سعدی فرماید ؎ خدا ترس باید امانت گذار ٭ امین کز تو ترسد امینش مدار ٭ دوم بمعنی نقش کردن آمده گزرش و گزارش و گزاره با اول مضموم سه معنی دارد اول بمعنی جواب بود حکیم فردوسی نظم نموده ؎ مر این خوابها را بخر بیش او ٭ بگو در ز نادان گزارش مجو ٭ زراتشت بهرام گفته ؎ چو بشنید رعد و گزارش جواب ٭ سوی خانه بگرفت رفتن شتاب ٭ دوم شرح و تفسیر باشد حکیم سنائی راست ؎ چار گوهر سبع هفت اختر ٭ شده نیرنگ را گزارشگر ٭ خواجه نظامی فرماید ؎ گزارش چنین سکند جوهری ٭ سخن را بیاقوت اسکندری ٭ حکیم ناصر خسرو نظم نموده ؎ سخت محنت گزار و سخت زیبا ٭ که لفظ اوست منطق را گزاره ٭

سوم بمعنی گفتن آمده حکیم قطران بنظم آورده ؎ گر گزارد لفظ باید لفظ او در نظم ؛ در بود
تیر بارد کلک او در مشتری ؛ گزافه با اول مکسور دو معنی دارد اول بمعنی هرزه و بیهوده
است گفته ؎ زهی جنون که بشوق او بخانه وا و ؛ بسوی خانه نیاید گزافه می پوید ؛ حکیم ناصر خسرو
؎ به پیش جاهلان منگن گزافه ؛ نیکو را که دهقان تخم هرگز ؛ نیفگند در ریگ شورستان
دوم بسیار و بیشمار و بحساب و بیحد را گویند حکیم ازرقی گفته ؎ آن کسی که ز بحر گزافه
بخشیدن ؛ ز رسم خلق همی کم کند رسوم حساب ؛ مولوی معنوی بنظم آورده ؎ می ده
گزافه ساقیا تا کم شود خوف و رجا ؛ گردن بزن اندیشه را ما از کجا او از کجا ؛ گزاوکان
با اول مفتوح بمعنی شتاب باشد اوحدی مراغی گفته ؎ باد زان میرود گزاوکان
که کند گرد خانه تو طواف ؛ گزبان با اول مفتوح گزند رسانند را گویند استاد عنصری
فرماید ؎ چنانکه شکر تلخ شود ز تلخ گزبان ؛ ز گزبان ز خلافش بگذاری بشکر ؛ گزر و گزرو
با اول مفتوح و ثانی مضموم بمعنی چاره باشد حکیم انوری نظم نموده ؎ تا نباشد آسمان
از دور دور بید تا نگردد آفتاب از نور فرد ؛ باد همچون آفتاب و آسمان ؛ در نظام کل وجودت ناگزرد
گزنامه با اول مضموم کتاب تفسیر را گویند گزشالیکان گزی باشد بمقدار یک ارش
و نیم آدمی مستوی الخلقه و بعضی گفته اند که از یک ارش و نیم چیزکی کمتر است و این گز در ولایت
رواج دارد و آن گز را ملک نیز گویند گزنک با اول مفتوح بثانی زده و لام مکسور نوعی از جامه ابریشم
باشد که سر آنرا برگشته و دنباله ارش باریک سازند بیشتر از ولایت مصر آرند حکیم خاقانی گفته
؎ گزلک شاه سعد و ذابح دان ؛ که بمریخ ماند از گهر او ؛ گزم با اول مفتوح درخت گز را
گویند با اول مضموم آفت و آسیب باشد گزیت و گزید با اول مفتوح و ثانی مکسور سه معنی دارد
اول زری را گویند که از رعایا بگیرند و آنرا بتازی خراج خوانند حکیم فردوسی فرماید ؎ همه
بادشاهان شده انجمن ؛ زمین را ببخشید بر ورسن ؛ گزیت نهادند بر یکدرم ؛ گزاید که دهقان
نگردد دژم ؛ نهادیم روی زمین را خراج ؛ درختی گزیت از پی تخت و تاج ؛ خواجه نظامی
گفته ؎ گزید با خوارگان چون دهم ؛ بجود چنین خواری چون نهم ؛ امیر خسرو راست
؎ گر دهن از لقمه نخواهد مزید ؛ معده ز دندان لب تاند گزید ؛ دوم رای را گویند سوم چیز را

ناسند که از میان بسیار خوش کرده و پسندیده نموده بگیرند خواه مال و اسباب باشد خواه جاندار
ار بکار دمی بگیرند و معرب آن حزینه باشد حکیم سوزنی فرماید ؎ کتاب خویش نخواهم درو
عمل نکنم * که تا گزیدستانند نان خور اهل کتاب * و با اول مضموم بمعنی پسندیده
و لایق بود چنانچه مسعود شاه گفته ؎ تا دید دیده روی تو ببیل شوق راند * تا دل
گزیده مهرت از جان طمع بمیدم * گزیرم با اول مضموم و ثانی مکسور چاره باشد و ناگزیر ناچار
بود حکیم سنائی در نظم آورده ؎ هستم از دست هر چه جمله گریز * ناگزیرم تو لی مرا آینه **
او هم گوید ؎ از همه خرم گزیر است از همه جان و دل است * آن تو لی کز عالم ناگزیری
ناگزیر * گزینه با اول مفتوح و ثانی مکسور سه معنی دارد اول نوعی از کونت باشد و آن آلت
آهنگ و آن دو قسمی است قسمی را که مدور بود دیهک گویند و قسمی را که دراز سازند چنانکه ظرف
عمیق را توان گفت کزانه باشند دوم گنجینه بود سوم کرپاس که چادر گویند که ازان خیمه و سراپرده
و شامیانه و امثال آن بسازند و مردم فقیر لباس کنند و با اول مضموم پسندیده آمده مجیر بیلقانی راست

؎ در دست بر دنظم ردد زان گزینه ام * گر دولت بعد قران بنماید فرزینه ام **

فصل لام * لزوم با اول مفتوح و ثانی مضموم کمان نرمی باشد که کمانداران بدان
مشق کشیدن کمان کنند و آنرا لیزم نیز خوانند حکیم سوزنی راست ؎ ای بیازدی
همت تو شده * مر فلک را کمان کمان لزوم * و در عربی بمعنی لازم شدن باشد ***

فصل میم * مرزدندان زری باشد که چون نقرا کسی را بمهمانی آرند هر قدر که خرج طعام
و شراب ایشان شده باشد و بعد از خوردن طعام بایشان بدهند حکیم خاقانی نظم نموده
؎ از تن دندان بدندان مرز تو * جان دهم جای دگر مهمان مشو * و آنرا دندان مرز نیز گویند
مرزه با اول مفتوح ثانی زده و را مفتوح چراغدان باشد و در بعضی از نسخ بتقدیم رای بر زای منقوطه
مرقوم است مرزک با اول مکسور ثانی زده و کاف عجمی مکسور مسجد را گویند شیخ روزبهان
فرماید ؎ ای برادر می ندانم تا خست است * کت وطن گه دیر گاهی مرزگاست * حکیم سوزنی
نظم نموده ؎ سرو باغ کفایتی بهتر * دیگران در مقابل تو شبست * تو مشرف تری ز هر مردم *
همچو بیت الحرام زهر مرگست * مرزکه با اول مکسور هوای تیره بود مرزغل با اول مضموم و ثانی مفتوح

و میم مشدد و مکسور لوله باشد که از مس یا از برنج و امثال آن سازند که چون بجانب راست بپیچانند آب از آن لوله روان شود و چون بجانب چپ باز گردانند آب بایستد حکیم ازرقی راست ه آن گردش مزمل زرین شگفت را ÷ آبی بروشنی چو روان اندر روان ÷ هم او گوید ه پیروزه همچو سیم کشیده درون رود ÷ از گوشه مزمل زرین آبدان ÷ و با اوّل مضموم و تشدید ثانی لعل درجامه پیچیدن بود مزیدن با اوّل مفتوح و ثانی مکسور بمعنی مکیدن آمده حکیم سوزنی گفته ه مزدخ چون جنبش کردم در زبان ÷ از لب چون گوهرش بوسه مزیدم چون شکر ÷ و بسکون ثانی ترانه باشد از زند مرقوم شد

فصل نون ÷ نزار با اوّل مکسور ضعیف و لاغر را گویند خواجه نظامی فرماید ه هر که ضعیفی تو درین مرغزار ÷ کاهوی فربه بر دیا مزار ÷ ابن یمین گفته ه زهی بسلسلهٔ زلف مشکبار جعد ÷ دل شکسته چون من نزار کرده بقید ÷ نرج با اوّل و ثانی مفتوح نام شهریست که بارشیه مشهور است نرم با اوّل مکسور و ثانی زده بخاری باشد که در ایام زمستان بر روی هوا پدید آید و آنچنان بود که هوای مماس باشد بر زمین دودی شود که اطراف را تیره گرداند و آنرا تم و ماغ نیز خوانند و در بعضی از فرهنگهای عجمی مرقوم است حکیم آذری نظم نموده ه نرم با زندگی و ابر سیاه ÷ کر زمستان بود به بندد راه ÷ پس بخاری ز چشمه بر خیزد ÷ در هوای نرم بر انگیزد ÷ نرم با ابرهای زنگ سیاه ÷ بر همه کاروان بگیرد راه ÷÷

فصل واو ÷ وزرک با اوّل و ثانی مضموم برای زده و کاف عجمی بزرگ باشد و زرک با اوّل و ثانی مفتوح نام ختنیست که آنرا ابیه نیز نامند و شرح آن در ذیل لغت پذ مرقوم شد و آنرا بتازی بغوسیه خوانند وزغ غوک باشد ÷

فصل ها ÷ هزار و هزاران دو معنی دارد اوّل عدد است معروف دوم بلبل را گویند خواجه حافظ شیرازی راست ه صد هزاران گل شگفت و بانگ مرغی بر نخواست عندلیبانرا چه پیش آمد هزاران را چه شد ÷ و تعریب آن هزار با اوّل مضموم آمده هزار اسب نام قلعه ایست از مضافات خراسان جنان چه حکیم انوری گفته ه حصن هزار است اگرچه بر در آنملک ÷ شد قدیم است حصنهای حصین را ÷ کعبه دلپذیر شد چو دید تنعّملش ÷ سجده کنان همه

نهاده جبین را ؛ اوستاد فرخی نظم نموده سه هزار اسب بماند و هزار اسپ گرفت ؛ همه از شده
از خون عدو دندان تنگ ؛ هزار بیز با بای معلوم نام قلعه ایست از ولایت خراسان هزار تابه اسمیست
از اسامی شیر نظم سیف اسفرنگی گفته سه تا می تابد هزار تابه داز گنبد این کهن طارم ؛ هزار چشمه
دنبلی باشد که بتبیر بر پشت آدمی برآید و آن را بتازی سرطان و بهندوی ادبهته خوانند هزار خامه
شلغم باشد هزار دستان و هزار داستان بلبل بود کمال اسمعیل نظم نموده سه ازان
همی نزند سر دست اندر باغ ؛ هزار دستان بر گل هزیز ند دستان ؛ هزار خشان گیاهی است
که میوه آن مانند خوشه انگور باشد و پوست آن سبز و گنده بود و در دباغت بکار آید هزارک
با اول مضموم و لبه نادان باشد که بسخن غیر واقع رود و فریفته شود هزروناء حیوانیست آبی که هم در آب
و هم در خشکی زندگانی تواند کرد و آن را اسکلابی و سکابی و بیدستر نیز خوانند هزرکی قندز را مانند هزوکند
با اول مفتوح و دال زده و کاف عجمی مضموم چند بیستر باشد آن را قندز قیری ترکی بانی تیری هم گویند
و سکابی نیز خوانند هزبان با اول مفتوح و ثانی زده مخفف هرزبان باشد حکیم خاقانی فرماید سه
نوشتیم ز فتر تجرید همچون نشتر و طشدان ؛ نگاریدیم بسرخ و زرد انشا و چهره هزبانش ؛ هزینه با اول
و ثانی مکسور دو معنی دارد اول خرج بود حکیم سنائی در جواب کتابت ناجری که کمان دزدی بشاگرد
حکیم برده مرقوم ساخته که درخت همی که عندلیب آن روح الامین است آشیانه غراب البین سازد
خزینه دولتی که هزینه خواهش روح القدس است که بر کلبه کلاب دین قیاس مکن حکیم خاقانی نظم نموده
سه بجز و خرج حکم همین ببان درست که هست ؛ خراب هر دو جهان یکشبه هزینه من ؛ کمال اسمعیل ایراد
کرده سه هزینه در ره مدح تو نقد عمر ؛ در اندکی بماند ازان هم برای تست ؛ و احیاناً بمعنی خزینه نیز آمده
چنانچه مولانا حسین واعظ در ذیل تفسیر آیه کریمه والذین یکنزون الذهب الی آخره از امام ظهیر الدین
خوارزمی نقل نموده که اگر دیگران هزینه مال کنند تو خزینه اعمال کن و اگر دیگران کنوز اعراض فانیه جویند
تو رموز اسرار باقیه جوی حکیم فردوسی گفته سه بچاره ه باز گردانش ؛ سخن با هزینه افتاده کم
دوم لقمه بود که لعبیال بدو بسند ابوالفرج رونی فرماید سه همه عالم خیال خود بینید ؛ او در هزینه هزار کاینه
وصل یا بتحتانی ؛ هیز با اول مفتوح گیاهی باشد پر خار که بر اطراف خیمه نهند تا غیری در نیاید
هیزدانی با اول مفتوح قلیه را گویند که بر زیر آن تخم مرغ ریخته باشند هیزدان با اول و ثانی اکرام است

از اسامی باریتعالی عزّ اسمه علامی طوسی در نقد محصل آورده که ملکیست که او فاعل خیر است و شرح آن
در ذیل لغت اهرمن مرقوم شد نیز دگر د نام پدر بهرام گور است و معرب آن یزدجرد باشد نیزک
جمع جیلی را گویند که در مقدمهٔ لشکر روند تا از سپاه خصم باخبر باشند حکیم انوری راست ؎ ای
سپاه بت را ظفر کش فی نصرت نیزک ولی الیقین بر طول عرض و لشکرت واقف نشک ❊ نیزنه با اول
مفتوح ثانی زده شوهر خواهر را گویند ❊

باب زای عجمی ❊

فصل الف ❊ آژخ با اول و ثانی مفتوح بمعنی ازخ است که در فصل الف از باب
الف مرقوم شد خواجه عمید لویکی راست ؎ رخ سپهر آژخ داشت از قریب کوهی ❊ بلال قاف
مقوس نمود کرد آژخ ❊ هم او گوید ؎ زحل چون سهمش چون چشم رخ کرده ❊ ز اشک خون رخ
چون آژخ کرده ❊ اژدها و اژدر با اول مفتوح ثانی زده چهار معنی دارد اول ماری باشد بس بزرگ
عظیم جثه و آنرا الثعبان عظیم جثه بصیغهٔ جمع آورده اند کمال اسمعیل راست ؎ گنج را بر سر اگر رستم بود
اژدر باد گنج حسن تو آن زلف پریشان بر سر ❊ دوم شجاع دلاور و خشمگین بود استاد این دو معنی را
بترتیب نظم ده ؎ شه چو در رگنبد بلا را دید ❊ اژدها شد چو اژدها را دید ❊ سوم پادشاهان ظالم را
عموماً گویند و بمعنی ضحاک خصوصاً چنانچه حکیم فردوسی در شاهنامه آورده ؎ نه ایستان کاین
سایهٔ اژدهاست ❊ که جای بزرگی و جای بلاست ❊ چهارم علم اژدها پیکر را نامند سیف اسفرنگی
فرماید ؎ در سایهٔ اژدهای رایت ❊ روید بدل گیاه از نم ❊ اژدهاک ضحاک را گویند اژکان
و اژکهان و اژهان و اژهین با اول مفتوح کاهل را گویند و آنرا ارجمند نیز خوانند
زرتشت بهرام گفته ؎ اشو گفت آنکه می بینی بدانش ❊ بدی اندر جهان کار اژکهانش
تن از کین اند در دوزخ درونست ❊ ولی یکباره اش دوزخ درونست منوچهر راست ؎
زحشش باد او لاغر و شیدزیباد کند روه ❊ در رفتا و از حل و نجوم باد او اژکهن ❊ اژه با اول و ثانی
آهنگ باشد و آنرا بتازی کلبتین لوره نیز خوانند ❊

فصل باء ❊ بژ با اول مفتوح و ثانی زده شبنم را گویند و آنرا البشک نیز گویند بژهم با اول
مضموم ثانی زده و میم مفتوح و زای عجمی نام جانوریست شبیه بجلپاسه لیکن از جلپاسه بزرگتر باشد

دلو چه به نیّر اعظم دارد و آنرا آفتاب‌پرست گویند و بتازی حربا خوانند و بهندوی گرگٹ **شیخ سودانی** نظم آمده ؎ ازرق دلو چهره بژمژه رنگ ❊ ازبدی هست در عجبی ازرنگ
بژن با اول و ثانی مفتوح گل تیور را گویند که در بن حوضها و سنگ بهاو جویها بهم رسد و آنرا بژن و لجن و لجم نیز خوانند **بژدل** با اول و ثانی مضموم استخوان پشتالنگ باشد و آنرا الخول نیز خوانند

فصل بای عجمی ❊ **پژ** با اول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول کوه بود و بعضی گفته اند که کیل باشد که آنرا بتازی عقبه خوانند و بهندی گهاٹی نامند **ابوالفرح رونی** بمعنی کوه آورده ؎ در ترازوی همت اعلاکش ❊ دانکه سنگ آمده پژ بهمن ❊ **خواجه عمید لوبکی** بمعنی عقبه نظم نموده ؎ در خباب تو وهم خاطر کرد ❊ راست چون لاشه بر کریوه پژ ❊ صاحب فرهنگ بمعنی غصه نظم نموده ؎ پژ چه عقبه است و بوم و بر چه زمین ❊ چون زمین لرزه بوبهمن بین ❊ دوم کهنه را گویند سوم چرک را مانند **پژاکن** با اول مفتوح و کاف مکسور و نون زده چرکین و پلید باشد **پژاوند** با اول مفتوح چوبی باشد که در پس در اگکنند تا غیر کسی باز نتوان کردن **پژپژ** با هر دو بای عجمی کلی باشد که بدان بزر البوری خود خوانند و نوازش نمایند **حکیم سنائی** فرماید ؎ به بشود دل بحرمت پژ آن به ❊ نشود بهبه پژپژی فربه ❊ **پژم** با اول مفتوح بثانی زده بمعنی نخست نرم است که سبق ذکر یافت **پژمان** و **پژمرده** با اول مکسور و ثانی زده بمعنی افسرده و بی رونق باشد **سیف اسفرنگی** راست ؎ در انتظار عید شب قدر زلف تو ❊ پژمان ترا ز چراغ سحر و نیم رمان ❊ و با اول و ثانی مفتوح زغن را گویند و آنرا غلیواج نیز خوانند **پژند** با اول مفتوح گیاهی باشد که آنرا غبست نیز گویند و در فصل بهار بروید و شرح آن در ذیل لغت غبست مرقوم شد
پژواک با اول مفتوح آن باشد که چون در گنبد و کوه و دشت بآواز بلند چیزی بگویند همانطور بشنوند و آنرا بتازی صدا خوانند **پژولش** و **پژولیدن** با اول مفتوح بمعنی درهم شدن و پریشان گردانیدن باشد **مولوی معنوی** فرماید ؎ چونکه این دلوانه زاهمان این شب گیر ❊ در پژولاند سر زلفت ترا ژولیده گیر ❊ هم او گوید ؎ زان کنیزک رای ژولیده ندید ❊ درهم آشفته و تغافل مرید ❊ **پژوم** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف درویش و مرد بی اسباب را گویند **پژوهش** و **پژوهیدن** با اول و ثانی مضموم بازجست و تفحص باشد **پژوین** با اول مفتوح

ثانی زده ودال مکسور ویائی معروف چرکین وکثیف باشد جامی بنظم آورده صاحب الصالحین
بستان ازو ؛ کو نگاهی بر من مسکین نکرد ؛ از جفاها در حق من هیچ نیست ؛ کان پلیدی بد تر و
تیزدین نکرد ؛ پژه با اوّل وثانی مفتوح واخفاء ها دو معنی دارد اوّل کنش باشد وآنرا کلوه نیز
خوانند وبتازی آنرا عقبه خوانند دوم استر جامه بود وبا اوّل مضموم واظهار ها بمعنی پژده است
یعنی باز خواست وتفحص پژمان با اوّل مضموم آنست که خوبی در دیگری ببیند برای خود خواهد
بی آنکه از وی زایل شود بخلاف آنکه در روز وال مطلوب است وآنرا بتازی غبطه خوانند

فصل تاء فوقانی ؛ تز با اوّل مفتوح وثانی زده دو معنی دارد اوّل گیاه برگ نو بر آمده باشد
دوم مرغکی باشد کوچک جمته تزاد با اوّل مفتوح نام یکی از پهلوانان تورانی است که داماد افراسیاب
بوده وبرید وگرده بادشاهی برداشته وگیو او را زنده بکمند گرفت وانتقام برادر خویش بهرام بقتل سانید
حکیم فردوسی فرماید ؎ چنین گفت با دیو جنگی تزاد ؛ که تو چون عقابی و من چون چکاد ؛
تزدک با اوّل مفتوح وثانی زده ودال مفتوح کرم گندم خوار باشد تزه با اوّل وثانی
مفتوح گل غنچه باشد والله اعلم

فصل دال ؛ دژ با اوّل مکسور وثانی زده دو معنی دارد اوّل بد وزشت وخشم آگین
شمس فخری نظم نموده ؎ برفق ورای متین کرد خلق را تسخیر ؛ بکین ولطف نکرد دژ بنی آدم
دژ ؛ دوم قلعه باشد دژ آباد ودژ آگاه ودژ آگه ؛ دژ شرار ؛ دژ پژده با اوّل مکسور خشم آلوده
وسهمگین را گویند استاد فرخی گفته ؎ نگذرد شیر دژ آگاه بصد تیر از بیم ؛ اندر ان بیشه
که یک بار گذار او گذرد ؛ عبد الواسع جبلی راست ؎ ز آسیب تیغ تو باشند دائم
چو سیماب لرزان چو سیمرغ پنهان ؛ پلنگ دژ آباد در کوه بربر ؛ نهنگ دژ آگاه در بحر عمان ؛
حکیم اسدی فرماید ؎ دژ آگه دلی سهمگین منکر است ؛ بنزد دل از هر دو بی بهتر است ؛
اوستاد بمعنی خشم وبد گوئی منظوم ساخته ؎ از وی تو دژ بر دو کین می بارد ؛ در قد تو فتنه
سر زمین می بارد جبر گاه که قامت تو آید بخرام ؛ بر روی سپهر آفرین می بارد ؛ دژکامه ودژکام
با اوّل مکسور زاهد وپرهیزگار ومتقی باشد دژ آهنج ودژ آهنگ با اوّل مکسور وثانی زده دو معنی دارد
اوّل بدخوی وبدکردار وسهمگین گویند حکیم اسدی در صفت اژدها گفته ؎ بد کالبد گرسنجه دژ

تیز نیست ☼ در ابیچ کو اسست تیغ نیست ☼ دوم تیز و تیز رو و زود بین و برق کردار باشد
اوستاد عنصری فرماید ؎ بیک خدنگ ژ آهنگ تنگ داری تنگ ☼ تو بر پلنگ شیخ و
بر پلنگ دریا بار ☼ ژ همه عدد و باشد ژخم و ژخیم با اول مکسور بثانی زده کلمه ایست مرکب
از ژ که بمعنی زشت مرقوم شد خم و خیم بمعنی خوی بد از طبیعت باشد فخر گرگانی نظم نموده ؎
اگر دشمنت نیز آید فراز ☼ تو اسپی بگیر و برو بر متاز ☼ چنان شو تو اقع کنان سوی او ☼ که باز آید
از ژخیمی خوی او ☼ و این نام بر جلاد خونی نیز اطلاق کنند حکیم فردوسی فرماید ؎ بدژخیم
فرمود تا گردنش ☼ زند پس بآتش بسوزد تنش ☼ حکیم سنائی راست ؎ حرف ژخیم عر درا
باشند ☼ بر دواندر زبان سرش ببرند ☼ ژخی با اول مکسور و ثانی زده و خای مفتوح بدیوان
ژرک با اول مکسور و ثانی مفتوح گرمی باشد که در وقت تافتن در ریسمان افتد ژکام
و ژکامه با اول مکسور بمعنی ژکاه است که مرقوم شد فخر گرگانی راست ؎ مکن ژکاملی
با آن جوانمرد ☼ بپرورد مهر آنرا کو بپرورد ☼ ژم با اول مکسور و ثانی مفتوح بمعنی افسرده داند و بکلمین
آمده یکی از استادان نظم نموده ؎ چون روزی عمر بیش و کم نتوان کرد ☼ خود را به بد و نیک
دژم نتوان کرد ☼ کار من و تو چنانکه کام من و تست ☼ از موم بدست خویش هم نتوان کرد ☼
ژن با اول مکسور و ثانی مفتوح بمعنی درشت است که مرقوم شد ژهیت و ژهخت و ژکنک
و ژهج و ژهوخت و ژهوخست کنک با اول مکسور بثانی زده و های مضموم
بیت المقدس باشد حکیم اسدی راست ؎ چو نوح آمد و یافت آمد بر کنگ ☼ کشیدستی خوانشتر
بر ژهوخت گنگ ☼ والله اعلم بالصواب

فصل را ☼ **رزد** با اول مفتوح بثانی زده بسیار خوار و حریص باشد داور البشر نیز گویند

فصل غین ☼ **غر** نشسته رفتن بود چنانکه اطفال و مردم مس و لنگ روند و آنرا غیز نیز
گویند **غریدن** بمعنی خریدن است مولوی معنوی راست ؎ چون ابر دی گریان
شدم در برگ و بر غیبان شدم ☼ خواهم که تا که در غم خوش قبای آتشی ☼ هم او فرماید ؎
چشم کز هرگز نه بیند غیر گرشه ☼ خواه گر غرش او بار است غر ☼ و در فرهنگ هندوشاه غر بمعنی همان
او بسته یعنی برهم نشست و برهم پیچیده مرقوم است **غرب** با اول مضموم بثانی زده دانه انگور و

که شیره و گوشت در میان آن نباشد و گشش تخم انگور را گویند ابوالعلا شوشتری نظم فرموده
بیا از آنکه گواهی دهد ز جام که من ؛ چهار گوهرم اندر چهار جای تمام ؛ زمرد اندر تاکم عقیقم اندر رز
سهیلم اندر خم آفتابم اندر جام ؛ غزغا و غبزغا و غزکاو و غزگاو با اول مفتوح بثانی زده نام گاو
صحرائی را گویند که ما بین خطا و هندوستان پیدا شود و آنرا برجم نیز خوانند و بترکی قطاس خوانند
و در اصل کرگاو بوده یعنی ابریشم گاو و چون در زبان پارسی تبدیل کاف بغین جایز داشته اند چنانچه
لگام و لغام و گلوله و غلوله و در این کلمه نیز کاف کرگاو و کاف کاو را بغین مبدل ساخته غزغاو گفته
و آنرا بهندوی کچگاو چنور نامند حکیم انوری در صفت اسب گفته پلنگ هیبت و غزغاو دم
گوزن سرین ؛ عقاب طلعت و عنقا شکوه طوطی پر ؛ اثیر الدین اخسیکتی نظم آورده
می طراز د چرخ غزگاو دو رنگ صبح و شام ؛ تیغ قهرت مگر رحم ندارد بر قفات ؛ غژغک با اول
مکسور و ثانی مفتوح سازی باشد که آنرا غژک و کمانچه نیز گویند حکیم نزاری قهستانی گفته
بس کنند زهره ساز نوا برسازد ؛ از پی جشن این مبارک سور ؛ دف و چنگ و رباب و تنبوره ؛ غژک و نای و
بربط و تنبور ؛ غژم با اول مضموم بثانی زده بمعنی غژب است که مرقوم شد حکیم سوزنی راست
دیده حاسد تو چون غژم انگور است سرخ ؛ وز لگدکوب غنا با دا جدا از آب گشش ؛ مسعود سعد
سلمان نظم آورده باغ را بین بچشم و دیده همه ؛ مغز بادام غژم انگوری است ؛ ؛

فصل فا ؛ فژ با اول مفتوح چرک باشد فژاک و فژاکن و فژاکین بمعنی چرکین است
فژغده با اول مفتوح بثانی زده و غین منقوطه براو زده و دال مفتوح و اخفاء ها چیزی پیچیده و آغشته
و تر کرده باشد و آنرا آغازه گرده نیز گویند مولوی معنوی فرماید علم اندر نور چون فژغده شد
پس ز علت نور باید قوم لد ؛ فژغند فژغنده و فژاکند و فژاکنده با اول مفتوح بثانی زده و غین منقوطه
مفتوح بنون زده و دال مفتوح و اخفاء ها چیزی پلید و چرکین را گویند پور بهای جامی گفته
بجز کند غژغندش افزون نشد ؛ اگر هدهدی یافتی تاج زرین ؛ حکیم سوزنی راست
که بجز او دست پیش دلم ؛ گنده و شوخ پاک و فژغنده ؛ شمس فخری نظم نموده ملک داری
ز دشمنت ناید ؛ بوی عنبر نیاید از فژکند ؛ فژولیدن بمعنی ژولیدن است که مرقوم شد
فژه با اول و ثانی مفتوح کسی را گویند که همیشه خود را پلید و با آغشته دارد فژلغون با اول و ثانی

بکسور دیای مجهول و غین مضموم و واو معروف نام حکیمی بوده از عجم حکیم ناصر خسرو نظم نموده ست
کند مبطل محقق را القبول ؛ روایت کرده حماد از ذوالنون ؛

فصل کاف ؛ کژ با اول مفتوح دو معنی دارد اول ضد راست بود که آنرا کنج نیز خوانند
حکیم سنائی فرماید ست خلق سایه است و شاه برمایه ؛ مایه کژ گر افکند سایه ؛ دوم بمعنی ابریشم
فرومایه بود و آنرا کنج نیز خوانند و معرب آن قز باشد کژابه و کژاوه با اول مفتوح کجاوه را گویند
کژابه با اول مفتوح پیله ابریشم را گویند کژاغند و کژاغندش و کژاکند و کژاکندش
جامه بود که درون آن بکژ پر کرده باشند و آنرا در روز جنگ بالای و مابین زره و جبه بپوشند
حکیم ناصر خسرو فرماید ست تدبیر بکن مباش عاجز ؛ سر خیره پیچ در کژاکند شیخ سعدی راست
ست اندر آن لحظه ز بیم تو چو کرم پیله ؛ بکفن خصم کژاغندش خفتان باشد ؛ کژخون با اول مفتوح
ثانی زده و تاء مثنات فوقانی مفتوح برای زده نام دارو ئیست که آنرا کاکره و اکلکره نیز خوانند
و بتازی عاقر قرحا خوانند کژدم خوار نام جانوریست که در دیار خورستان باشد و چون براه رود
دُم خود بر زمین کشد و بر سر که زخم کند هلاک کند کژدمه با اول مفتوح ثانی زده و دال مضموم و میم مفتوح
دها مختفی مرضی است که اطراف ناخن سخته شود و آنرا بتازی داحس و بهندوی انگلیره گویند یوسفی
طبیب گفته ست در کژدمه بیان کنم قاعده ؛ کژخون شفا ترا بود فایده ؛ یکبار کژ و مسهل خورد
می ساز طلا ؛ از سرکه و افیون که بری فایده ؛ کژوف با اول مفتوح ثانی زده و دال مفتوح
گیاهی باشد بغایت بدبوی که چون بدست گیرند تا بوی از آن زایل نشود حکیم ناصر خسرو فرماید
ست چون تو بشوی سلب خرس خولیش ؛ گر تو چنین لخت سره کازری ؛ من بس سنبل و خون حون
جرم ؛ گر تو همی کژوف کنده خری ؛ کژکاو و کژغاو و کژغا بمعنی غژغاو است که مرقوم شد کرگ
با اول و ثانی مفتوح شش معنی دارد اول تالاب دوم چوب سرکجی را گویند که کوس و نقاره و دهل بدان
بنوازند امیر خسرو فرماید ست دنب بابی کو اکب راسنده خوار ؛ کرگ دست دهل زن ها شده مار ؛
مولانا شهابی راست ست چنان کرگ زخم مهدی حیرم ؛ که برداده شد پوست را روی
نرم ؛ سوم آهنی بود سرکج که دسته هم داشته باشد و بدان فیلبانان فیل را بهر جانب که خواهند
بگردانند و آنرا انکژه و کژه نیز خوانند امیر خسرو نظم نموده ست وان کرگ تبارک پیل از شکوه ؛

بود تیغ کوه بر بالای کوه ❊ چهارم چوب کجی که بر سر چوب بر بندند و گوی از طلا و نقره از آن بیاویزند و تیر
زنند هر که بزند آن گوی را با اسپ و خلعت باو بخشند و آنرا بتازی برجاس خوانند پنجم بیشه ها شد
که بر پشت دوم لط بهم رسد آن را غزات نیز گویند و شاطران بر سر زنند ششم کوزهٔ گلی باشد
که درون آن را پر از خرما کنند کژنه با اول مفتوح پاره پاره باشد که بر جامهٔ دریده بدوزند و آنرا
پینه و پیوند نیز خوانند و بتازی رقعه گویند کژور با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف هیچ
گیاهی باشد تلخ مزه که در دارها بکار برند و آنرا زرباد نیز خوانند و بهندوی بجور گویند حکیم ناصر
خسرو فرماید ❊ بر کهن کردن همه تو بها ❊ ای برادر دو کل است هوا ❊ مسلش را انجظل است و نسب
شکرش را برادر است کژور ❊ کژه با اول و ثانی مفتوح پنج معنی دارد اول آهنی که سر کج باشد و بر
دسته نصب کنند و فیلبانان فیل را بدان نگاه دارند و آن بمنزلهٔ عنان فیل باشد و آنرا الحجاس
و انکس نیز گویند و بهندوی انکس خوانند امیر خسرو فرماید ❊ با ظلمت شب شکل مه چون ناخن
شیر سیه ❊ و آن پیل را زرین کژه بر سر نگونسار آمده ❊ دوم چوبی است که سر آن کج باشد بدان
دهل و نقاره و کوس نوازند و آنرا کژهم گویند امیر خسرو فرماید ❊ چون کژه بر گوش مسین داد
بوس ❊ داد مس از دورو بنه کوس ❊ سوم هر قلاب را گویند عموماً و قلابی که قصابان گوشت از آن
بیاویزند خصوصاً امیر خسرو در صفت هلال نظم نموده ❊ یکی کژه زدگان سپهر بر قصابست
که بهر سلخ ببالا کشیده اند چنین ❊ چهارم گوشت پاره بود که درون حلق محاذی بن زبان آویخته باشد
و آنرا ملازه نیز خوانند و بتازی لهات ❊ پنجم چوبی را گویند که بکلید از درون فرو افتد و بدان سبب گشوده شود

فصل کاف عجمی

❊ کژراژ با اول مضموم چینه دان مرغان را گویند و آنرا ژاغر نیز خوانند
و بتازی حوصله نامند شمس فخری گفته ❊ چه طاهر است همایون همای همت تو ❊ که هفت چرخ
در او دانه بود و دیگر ژاژ ❊ کژدمه با اول مفتوح و ثانی زده و دال و های هر دو مفتوح نام یکی از پهلوانان
ایران است کژم با اول مضموم و ثانی زده نام درختیست که آنرا در دارو منسکر و کنجاب و سند و بریه
و بتازی شکدار نیز گویند و بتازی شجر البق خوانند العلم عند الله

فصل لام

❊ لژم و لژن با اول و ثانی مفتوح گل تیره را گویند که در بن حوضها و نشیبها
بهم رسد و آنرا الحم و الجن نیز خوانند اثیر الدین آخستگی راست ❊ آب نا خورده جاز بر که گندیده...

همچو نیلوفر با خلق چرا در لشرم ❊ هم او گوید ─ خصمانش اگر بزور چو شیران نر شوند ❊ چون
خوک وحشت خورده بمیرند در لشر فی الله اعلم

فصل میم ❊ **مزدک** با اول مفتوح بثانی زده و دال مفتوح نام مردیست از شهر
نیشاپور که در زمان قباد دعوی پیغمبری کرده و شریعت را برقرار داشت و تصرفی که بر آن بود
که نکاح از زن برطرف ساخت و تصرف از مال دور کرد و گفت می باید که خلق باهم مساوات
منظور دارند و در مال و زن هر کس متحد بوده است که اگر غیری آمدی بتوانستی که با او گوید هم زن او را
گرفتی و بایدتی که خواستی نگاه داشتی چون سیر شدی او را رها کردی و اگر کسی مالی داشتی بمفلسی
نتوانستی گفت که ندانم یا نمیدهم گفت این زن مر آنرا حلال است و زن آن مر این را چنانکه
و سفیهان را این مذهب از خوش آمد مطیع و فرمانبردار او شدند چون قباد را از زبان رعیت تمام بود او را نیز این
مذهب خوش آمد به وی گرویدند و دست او را با اعانتش قوی کرد و این مذهب را آشکارا
ساخت **اثیر الدین اخسیکتی** راست ─ بلفظم حسد می برد باد عیسی ❊ ز طبعم عرق میکند
باز مزدک ❊ **مژدگانی** با اول مضموم بثانی زده و دال مفتوح هم مژده را گویند چنانچه حضرت
خواجه حافظ شیرازی راست ─ مژدگانی بده ای خلوتی نافه گشای ❊ که ز صحرای ختن
آهوی مشکین آمد ❊ و هم چیزی را خوانند که با آورنده مژده دهند ❊ **مژده** با اول مضموم بثانی زده
خبر خوش باشد **کمال اسمعیل** در نعت گوید ─ عیسی ز مقدم تو بایام مژده داد ❊ در سین آن سخن
نفسش جان بمرده داد ❊ **استاد** گفته ─ مدار روی تعصب ساندی فرموده بدر زردی
چه معنی نداشته روح الله ❊ جواب داد بگفتم که زو بشیر بود ❊ احمد قرشی جمیع خلق را از الله ❊ بشیر
ازلی آنرا که مژده زود می آرد ❊ و رو البود که دو منزل یکی کند در راه ❊ **مژمژ** با میم مکسور و سکون هر دو زای عجمی
مگسی باشد سبز رنگ که چون بر گوشت نشیند گوشت را گنده کند و کرم در آن افتد و آنرا کولکادان (?)
نیز خوانند **مژنگ** با اول و ثانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی بمعنی ناخوشی و زشتی آمده **استاد**
فرخی فرماید ─ هزار اسپ خنک و فراز و کمین رفتی بکار ❊ بنحوشی ناخوشی خورده ناخورده نگ (?)
فصل نون ❊ **نژ** با اول مفتوح دو معنی دارد اول بیرون کشیده چیزی بود دوم دندانه
کلید آنرا گویند **نژاد** بژاده (?) دو معنی دارد اول اصل و نژاد و نسب گوید **حکیم فردوسی** راست

ع تو تا باشی ای خسرو پاک زاد ٭ مرنجان کسی را که باشد نژاد ٭ خواجه نظامی فرماید ع نژاده
سپه دیگران زیر دست ٭ نژاد کیان را که آرد شکست ٭ دوم اصل و نسب بود استاد فرخی
نظم نموده ع مکان دولت از و مرتبت گرفته مکان ٭ ملک نژاده و اندر مکان ملک مکین ٭
نژند با اول و ثانی مفتوح و بعضی با اول مکسور نیز خوانند چهار معنی دارد اول اندوهگین و حیران بود
مولوی معنوی فرماید ع چو ترکان نیائید ترش روی چرائید ٭ در آب حیات اندر چرا خشک
نژندید ٭ کمال اسمعیل راست ع حسود جاه تو حیران و مستمند و نژند ٭ بران مثال که در فصل
مهرگان نرگس ٭ دوم بمعنی پست و نشیب بود کمال اسمعیل نظم نموده ع تو آفتاب بلندی و
من چو سایه نژند ٭ همی کنند بآن یکدگر خدا ایرده ٭ هم او گوید ع نژاد وج شرفش چرخ نژند
پیش فیض کفش پیل سراب ٭ سوم بمعنی خشمگین آمده استاد فرخی نظم نموده ع پیاده
سپه آرای او دو لبست هزار ٭ چو پیل مست و پلنگی نژند و شیر ژیان ٭ چهارم چوب تیر را خوانند که سقف
بدان بپوشند نژنک با اول مفتوح بثانی زده هم دام و هم تله را گویند نژه با اول و ثانی مفتوح
چهار معنی دارد اول شاخ درخت بود که بسی نازک و لطیف بر آمده باشد دوم ورق زر و نقره را گویند
که بر سیاست گل بریده بر سر پادشاهان و نو داماد ان نثار کنند سیف اسفرنگی این هر دو معنی را
ترتیب نظم نموده ع پنجه سرو از طرف بر دست گیر و جام مل ٭ طره بید از نژه بر طره افشاند نژه ٭
سوم نام ستاره ایست چهارم تیره را خوانند که سقف بدان بپوشند نژیدن با اول مفتوح بمعنی
بیرون کشیدن باشد والله اعلم بالصواب ٭

فصل واو ٭ وزن با اول و ثانی مفتوح نجاست و کثافت باشد رضی الدین
نیشاپوری راست ع از آن زرق در بالیست ظاهر تا طاهر که از انقلاب ذرت و زن ...
وژنگ با اول مضموم و ثانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی سوری رنگ باشد که بر موی سر بچیند
منصور شیرازی نظم نموده ع پی کمان تر اچون دشمنت سر شیب ٭ بنی سهام تر از دل عدو ...
درنگ ٭ وژول با اول و ثانی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول طعم ستور بود دوم استخوان
شتالنگ و آنرا بجول و شرول نیز خوانند و ببازی کعب گویند وژوه با اول مفتوح و ثانی
مضموم و واو مجهول چکیدن باران باشد از سقف وژه با اول و ثانی مفتوح و حب را گویند

فصل ها ⁂ هژیر با اول و ثانی مکسور خوب و نیکو را گویند و آنرا هجیر و هژیر نیز خوانند منوچهری راست
ع دست بمی شاه را و دیده بهژیران ⁂ دیده بروی نکو و گوش بقوال ⁂ حکیم قطران نظم نموده
ع همیشه وعده او نادرست و باز درست ⁂ همیشه عادت او با هژیر در روی بدرست

باب السین ⁂

فصل الالف ⁂ **اسا** با اول مفتوح گشوده شدن دهان باشد بسبب خواب و یا بکاهلی و آنرا فازه و فاز و دهان دره نیز گویند و بتازی تثاوب خوانند و با الف ممدوده هم آمده و آن در فصل الف از باب الف مرقوم شد **اسا سه** با اول مکسور نگونسار چشم نگریستن بود والله اعلم بالصواب و عنده ام الکتاب **اسب** با اول مکسور موی زهار و دبر را گویند و آنرا ارم و درم نیز نامند **اسب افگن** مرد دلاور و بهادر را گویند که تنها در میان فوج غنیم بتازد حکیم فردوسی گوید ع بر آشفت زان پور اسفندیار ⁂ جوانی بد اسب افگن نامدار ⁂ **اسالق** بفتح اول و سکون ثانی و فتح ثالث و کسر لام مشدد و لام مفتوح نیز بلقا زده نام اسپیست **اسپ گیر** آهنی باشد که بر پاشنه کفش و موزه نصب کنند و هنگام سواری به پهلوی اسپ زنند تا تیزتر رود و آنرا مهمیز نیز گویند **اسپ باز** نام روز نهم است از ماههای ملکی **اسپخول** با اول مکسور و ثانی زده و خای مضموم و واو معروف افگندگی مرغان را گویند و آنرا اسپخال نیز گویند بهرامی راست ع هیچ گاه نیارم بخانه کرد مقام ⁂ از آنکه خانه پر از اسپخول جانور است هنوز شاه و حافظ او بهر ظاهر امعنی اسپخول نرسیده اند از آن اسپخول بمعنی نبت قطونا نوشته اند و همین بیت بهرامی مستشهد آورده **اسپرز و اسپرز و اسپری و اسپریس و اسپرسف و اسپریز** با اول مکسور و ثانی زده میدان باشد شمس فخری راست ع زهی پادشاهی که سطح فلک ⁂ بود بندگان ترا اسپریس ⁂ **اسپرغم و اسپرهم و اسپرم** با اول مکسور و ثانی زده و بای عجمی مفتوح گلهای ریاحین را گویند مختاری گفته ع از بدیع اسپرغم صحرا ⁂ همچو دیبا همه منقش گشت ⁂ زراتشت بهرام نظم نموده ع چنان بند شستی آن مرد لخواه ⁂ که اندر اسپرم رفتی همه راه ⁂ **اسپرلویس** با اول مکسور و ثانی و بای عجمی مفتوح و لام مضموم خانه سرای بادشاهان و سلاطین و حکام را گویند عمیدی راست ع چه نقصان دیدی از کعبه تو سید بن ⁂ که کردی قبله اسپرلویس شاهان ⁂ **اسپرهم** با اول مکسور و ثانی زده و بای عجمی و رای مفتوح و میم زده ادویه باشد که در آب بجوشانند و بدن بیمار را بدان بشویند و آنرا بخته کار نیز

گوسفند و بتازی لسان الطول نامند **اسپرز** با اول مکسور و ثانی زده و بای عجمی مفتوح و رای مضموم و واو مجهول نام کوهیست **حکیم فردوسی** راست ؎ بپذرفت این شاه لشکر فروز ٭ ببرد کاه در پیش کوه اسپرز **اسپری** با اول مکسور و ثانی زده و بای عجمی مفتوح آخر شده و بنهایت رسیده را گویند **حکیم انوری** در قصیده گفته ؎ آنکه توم نوح را از تند باد لا تذر ٭ در دو دم کرد از زمین آسیب مهرش اسپری ٭ **اسپست** با اول مفتوح و ثانی زده و بای عجمی مکسور و بسین زده بمعنی نیل است که مرقوم شد و آنرا بتازی قت و قضب و رطبه و بترکی یونجه و دلو و یخنه نیز نامند **اسپلیج** نام گیاهی است که در دواها بکار برند و مهر گیاه را گویند و بعضی گویند اسپلیج کیسی را که طبیعتش گرم و خشک باشد و زود نفع بخشد چون بنیخ جمیع اعضا انبدود و اشتهای کهن را نافع بود و در سه اسهال گویند **آسوده داروه** و آنرا بتازی ارباب الجبل خوانند و لحیة التیس نیز نامند **اسپندارمذ و اسفندارمذ** با اول مکسور و ثانی زده و بای عجمی مفتوح در لغت اول و فای مفتوح در لغت ثانی چهار معنی دارد اول زمین را گویند دوم فرشته باشد که موکل است بر درختان و بیشهها و تدبیر امور و مصالح که در ماه اسفندارمذ واقع شود متعلق بدو است سوم ماه دوازدهم بود از سال شمسی و آمدن آفتاب نیر اعظم است در برج ماهی که آنرا بتازی حوت خوانند **مختاری** گفته ؎ یاد عمر و ملک او چون مهر و آبان همنشین ٭ باز اسفندارمذ سر النفیر و بردین ببرند ٭ چهارم نام روز پنجم باشد از هر ماه شمسی بنابر قاعده کلیه که نزد پارسیان مقرر است که چون نام روز با نام ماه موافق آید آن روز را عید گیرند و جشن نمایند و گویند که نیک است درین روز جامه نو پوشیدن و درخت نشاندن **اسپندیار** با اول مکسور و ثانی زده نام پسر گشتاسپ است که بروئین تن اشتهار دارد **اسپسوی** نام کنیزک افراسیاب که آن کنیزک بغایت فهمیده بود و چون تو او گر سخت آن کنیزک شد افتاد **اسپهبد** با اول مکسور و ثانی زده و بای عجمی مفتوح بدال زده سردار لشکر را گویند **حکیم فردوسی** گفته ؎ باستاد در پیش نیزه بدست ٭ تو گوئی مگر طوس اسپهبد است ٭ **اسپهبد خور و اسفهبد خور** با اول مکسور اشراقیان پارس نفس ناطقه را گویند **اسپجات و اسفجات** با اول مکسور و ثانی زده و بای عجمی مکسور و یای مجهول و جیم عجمی نام شهریست از ولایت ماوراء النهر که آنرا ترکی لیسران نامند **سید سراج الدین سیکری** راست ؎ چشم مملکت ابروی روم قسطنطین نهاده چشم جا را سوی خاج و اسپجات روی ٭ هم او گوید ؎ مسند جودش فلک در روم قسطنطین نهاده بقصد شکرش

جهان در تاج اسپیجات یافت ؛ **اسپول** با اول مفتوح ثانی زده اسپ را گویند **اسپوس**
نام تخمیست که آنرا اسبغول هم گویند و بذر قطونا و بیونانی قبلیون نامند **اسست** با اول مفتوح
ثانی زده سه معنی دارد اول بتفسیر ژند را نامند و آنرا استا و ستا نیز خوانند دوم افگندن و انداختن
آمده و باستی بمعنی افگندن است **شرف شفروه** فرماید ؎ بر نطع زمین طرح شهی چون
باستی ؛ لعبتست ز تو تا فلک سر زده تنها ؛ سوم شتیرین باشد **شمس فخری** راست ؎ چرخ
در مهر شیخ بو اسحاق ؛ چون میان را ببست چابک و چست ؛ از پی افتخار حشمت خویش ؛
شیر را داغ شه نهاده براست ؛ و آسیر را نیز گویند طیان **ژاژخا** گفته ؎ آن خسیس حرامزاده
خواست ؛ همچو خر عز و غر کند پیوست ؛ و با اول مکسور دو معنی دارد اول امر از استادن بود **مولوی معنوی**
فرماید ؎ بهشتر لیست رخت های شه نیکبخت ما ؛ هست ملکی چو تو یانه روی بدین طرف کند ؛ دوم
ستایش را خوانند و بعضی از فرهنگها بمعنی حلقه نیز آمده و در عربی سوراخ مقعد باشد **حکیم سنائی**
فرماید ؎ گفتی بنزد خواجه که آن غزنوی غراست ؛ تا زان سبب عزیزی نزد خواجه آب ؛ چون تو
دروغ گفتی داد از طریق است و هم لفظ غزنوی است مصحف تر اجواب ؛ **استا** با اول مفتوح ثانی
زده نام قلعه ایست که از ولایت استرآباد که بحصانت تمام اشتهار دارد و با اول مضموم دو معنی دارد
اول بتفسیر ژند است و آنرا است نیز خوانند چنانچه مرقوم شد **حکیم فردوسی** فرماید ؎ ادر نبشتی اندر
استا و ژند ؛ دستاده را نهیار از گزند ؛ از خواب بیدار نا کردنی ؛ بهتی زنده بر دار نا کردمی ؛
دوم مرحم استاد بود و با اول مکسور دو معنی دارد اول ستایش کننده را گویند دوم نام قریه بود از قرای
سمرقند و منسوب بآن که قریه را استائی گویند **استاخ** با اول مضموم ثانی زده بمعنی گستاخ است
حکیم سنائی راست ؎ با کسی علم دین بگفت استاخ ؛ زانکه دل تنگ بود و علم فراخ ؛ **سیف اسفرنگی**
گفته ؎ تیر از کشاد چشم تو استاخ میرود ؛ شاید که در حریم دل خصم محرم است ؛ **استارباد** با اول
مکسور ثانی زده استرآباد باشد و آن شهریست مشهور **منوچهری** راست ؎ تا طرب و مطربست
تا شرق و مغرب است ؛ تا یمن و لیمر سیاست آمل ؛ استارباد ؛ بنشین خورشید وار منیجو جمشید وار ؛
فرخ و امیدوار چون پسر کیقباد ؛ **استاره** با اول مکسور چهار معنی دارد اول معروفست دوم نوعی
از چادر باشد که آنرا استا میانه و ستائیان نیز گویند سوم جدول سطر را گویند چهارم ملکی است از مضافات

از جبال گیلان و نیز نام قلعه ایست از ملک دیلم **ستام** با اول مضموم ثانی زده دو معنی دارد
اول بمعنی ستام باشد که مرقوم شد **حکیم ناصر خسرو** گوید ؎ گوزن و گور که استام زر همی خواهند ٭ زبند
بند نعل بار بسبب خود رستند ٭ هم او گوید ؎ ایدون شب و روز بر ستم کردن ٭ استاده زبهر
اسپ استامی را ٭ دوم معتمد را گویند و آنرا دستام نیز خوانند **استانه** با اول مفتوح جای آرام
و خواب را گویند **مولوی معنوی** فرماید ؎ گوئی از تو به لب بازم خانه ٭ در زمستان با شدم
استانه ٭ **استخر** با اول مکسور ثانی زده بمعنی ستخر است که در فصل سین از باب تای فوقانی مرقوم شد
حکیم زجاجی راست ؎ مقامش در اول به استخر بود ٭ شهان را بدان بوم و بر فخر بود ٭
استخوان ربا و استخوان زبد و استخوان رنگ بیماری را گویند که غذای او استخوان
جانوران باشد **استرار** با اول مکسور ثانی زده و تای فوقانی مفتوح نام غله ایست که آنرا مرجمک
نیز گویند و بتازی عدس و بهندوی مسور خوانند **استردن** با اول مضموم ثانی زده و تای فوقانی
مضموم بمعنی ستردن باشد یعنی محو کردن و تراشیدن و پاک ساختن **مولوی معنوی** فرماید
؎ از جانبر جبری آنرا که تو جا دادی ٭ غم بستردن دل را کو را غم استردی ٭ **استرس** با اول
مضموم ثانی زده و تای فوقانی مضموم آسنی را گویند که زمین را بدان شدیار کنند و آنرا اسپار و آزن
نیز خوانند **استرنگ** با اول مضموم مفتوح ثانی زده و تای فوقانی و رای مهمله مفتوح بمعنی سترنگ است
که در فصل سین از باب یا مرقوم شد و آنرا مردم گیا نیز خوانند و بتازی یبروح الصنم خوانند **حکیم اسدی**
فرماید ؎ همان از گیاهان تا بوی و رنگ ٭ شناسنده خواهد در استرنگ ٭ از آن هر که کندی
فتادی ز پای ٭ چو ایشان شدی بی روان هم بجای ٭ بگاوان زمین چند گه ندبرد ٭ بران گاو
کان کند بر جای مرد ٭ **حکیم سوزنی** راست ؎ در استرنگ هیأت مردم نهاد حق ٭ مردم گیاه اسم
علم یافت استرنگ ٭ **استردن** با اول مفتوح ثانی زده و تای فوقانی مفتوح برادر زده بمعنی سترون است
که مرقوم شد **مولوی معنوی** فرماید ؎ نگاهی میکند با دل بهر دم صورت چنین را ٭ بد گرچه
جمع آیند صد عیسی و استرون ٭ **امیر خسرو** راست ؎ خورشید نیست داروی استرون مر ظفر
کان بیار و بچه همین تو امان کند ٭ **استکسا** با اول مکسور ثانی زده و بای مفتوح برگ انگبیر را مانند
و آنرا استخر و استخر نیز نامند **استم** با اول مکسور بمعنی ستم باشد **منوچهر** نظم نموده ؎ آخر وی نماند

اسم ستمگران ✤ زانکه جهان آفرین دوست ندارد ستم ✤ **اسین و اسیون** با اوّل مضموم
وثانی زده ستون باشد **مولوی معنوی** فرماید ع آستین خانه از هجر رسول ✤ ناله میزد
همچو ارباب عقول ✤ معجزهٔ موسی و احمد نگر ✤ چون عصا شد مار استین با خبر ✤ **اسینه** با اول مکسور
وثانی زده بمعنی سینه است که مرقوم شد **حکیم سنائی** گفته ع صحبت عام آتش دمنه است و
رشت نام بناه آسینه است ✤ **استوار و استوال** سه معنی دارد اوّل محکم و مضبوط را گویند
والمیمعنی معروف و مشهور است **مسعود سعد سلمان** راست ع پایدار و استوار است
از تو دین و مملکت ✤ پایدار و استوار است استوار است استوار ✤ **زرتشت بهرام** گفته ع
پذیرفتیم و بر دل استوانیم ✤ بجز پیغمبری با کس نخواهیم ✤ دوم معتمد و امین بود ✤ **حکیم سنائی** فرماید
ع مالداری نیک رو بیست دریا اندرینه ✤ کشت کردی نیک خو لست ملح در کشت زار ✤
حق همیگو بیبده تا ده مکافات دهم ✤ آن حق ندهی و لیس آسان نباشی در شمار ✤ انچه تشرط مومنی
باشد که در ایمان تو ✤ حق همی خاین نماید خاک سرگین استوار ✤ سوم بمعنی باور آمده استوار باور
داشتن بود خلاق المعانی **کمال اسمعیل** فرماید ع هر آن ذمی که در عشوه لبست در بازم ✤ هزار ساده دلی
استوار می باید ✤ **استوه** با اول مکسور و ثانی زده و تاء فوقانی مضموم و اظهار ها بمعنی ستوه آمده
که مرقوم شد **خواجه نظامی** فرماید ع ازان خوبان چو استوه آمدندی ✤ بتابستان ازان
کوه آمدندی ✤ **استوی** با اول مضموم ثانی زده مهره کلپشت باشد **استه** با اول مفتوح و اخفاء ها
تخم بعضی از میوه ها را گویند مانند تخم شفتالو و خرما و امثال آن و آنرا خسته نیز گویند **کمال اسمعیل**
نظم نموده ع آنکه اندر لحاف چادر دشت ✤ بنمود شب چو استهٔ خرما ✤ زود بینی لبسان جوز برد
کهنه کمبخت خشک از خرما ✤ د با اول مکسور و ثانی زده و تاء مثناة فوقانی مضموم و اظهار ها موقوف
ستوه است که مرقوم شد **استیم** با اوّل مفتوح ثانی زده آستین جامه را گویند و با اول مکسور
بمعنی ستم است **استرنج** با اوّل مکسور ثانی زده و رای مفتوح و نون زده در هر دو ماسترنج که مرقوم شد
مترادف است **اسروش** با اول مضموم ثانی زده و واو مجهول بمعنی سروش است که مرقوم شد
اسروسته با اول مضموم ثانی زده و رای مفتوح و واو زده نام شهری است از ولایت ما وراء النهر
که ترکان سنه خوانند **اسغده** با اوّل و ثانی مفتوح بغین زده و دال مفتوح بمعنی آماده و مهیا بود

و آنرا اسغده نیز خوانند و اسغدیدن مصدر آنست **اسغر و اسغرنه** با اوّل مضموم بثانی زده و غین مفتوح مضموم جانوریست که خارهای ابلق مانند سیخها بر بدن داشته باشد چون کسی قصد گرفتن آن کند بدن خود را چنان جنبشی دهد که آن سیخها از اندام او جسته بران کس بخورد و گویند هر چند آنرا بزنند فربه‌تر شود و آنرا اشغر با شین منقوط هم گویند و سکر و سکرنه و سغر و سغرنه و سیخول نیز نامند **مولوی معنوی** گفته ؎ هست حیوانی که نامش اسغر است ÷ او بزخم چوب زفت و لمتر است ÷

اسغود با اوّل مکسور بثانی زده و فای مفتوح و رای مضموم و واو مجهول نام علفیست کوچک مانند گنجشک و بر سر آن چند پر بلند باشد مثل شاخ و آنرا اقطاده خوانند که در خواص این حکیم آورده است استخوان قطاه را چون بسوزانند و خاکستر آن با زیت بجوشانند و بر سر کل و بر داء الثعلب بمالند موی برویاند ÷

اسغنوس بمعنی اسپادس است که مرقوم شد **اسکدار** با اوّل مکسور بثانی زده آن باشد چون قاصدی را خواهند که بتعجیل جای بفرستند در هر منزل منزل پیاده‌ها را تعیین نمایند تا پیاده اول خط را به پیاده دوم برساند دوم بسوم و سوم بچهارم تا بمقصد برسد القصه قاصدان را الیچی گویند و بهندوی ڈاکچوکی نامند **منوچهری** فرماید ؎ این جشن شده را چون طلالیگان ÷ از پیش خویشتن بفرستاد کردگار ÷ گفتا برو بروز میان نیاختن ÷ صحرا همی نورد و بیابان میگذار ÷ چون اندرو رهی بشب تیره و سیاه ÷ این آتش بلند برافروز روز دار ÷ در غم جنبش و شب من اگر کرده‌ام ÷ نزد شهنشه ملکان با اسکدار ÷ از من خدایگان همه شرق و غرب را ÷ در ساعت این خبر بگذار ای خبرگذار ÷

اسکره با اوّل مضموم کاسه گلی را گویند **مولوی معنوی** فرماید ؎ چون قلم در وصف آن حالت رسید ÷ هم قلم بشکست و هم کاغذ درید ÷ میخوره نبود همچون اسکره ÷ شیر را بر داشت مرد گزیره ÷

اسکدان با اوّل مفتوح بثانی زده و کاف مفتوح بنون زده کلیدان باشد **اسکندروس** با اوّل مکسور نام پسر اسکندر ذو القرنین بوده **خواجه نظامی** گفته ؎ همان پور اسکندر اسکندروس ÷ همی آمد بخاک در داد بوس ÷

اسکنه با اوّل مکسور بثانی زده دست افزار درودگران ایدان چوب را بشکنند و سوراخ کنند و آنرا اسکنه نیز گویند **مولوی معنوی** فرماید ؎ جور و جفا دور کنی که بکار سکنه ÷ بر دل و جان ما همی تیر اسکنه کار میکند ÷

اسکیزه با اوّل مکسور بر جستن و الیز زدن و جفته انداختن ستور را گویند و آنرا اسکیزه نیز گویند **مولوی معنوی** فرماید ؎ چونکه مستغنی شود

باغی شود * خرچو بار انداخت اسکیزه زند * اسلوب با اول مضموم دو معنی دارد اول نام حکیمی بود
دوم جنسی از طعام باشد در عزلی طرز و روش را گویند * اسمند با اول مفتوح نام قریه ایست از
قرای سمرقند و آنرا اسمن بحذف الف نیز خوانند * اسمندر با اول مفتوح نام جانوریست که آنرا
اسامند و اسامندل و سمندر و سمندل نیز گویند و شرح آن در ذیل لغت سامندر مرقوم شد
شیخ فریدالدین عطار نظم نموده * آتشی بر دست دشمن برگرفت * تا خیالش طبع
اسمندر گرفت * اسن با اول مفتوح دو معنی دارد اول جامه را گویند که بازگونه پوشیده باشند دوم
خربزه نورسیده را مانند * اسو با اول مفتوح و ثانی مضموم بمعنی سوی و جانب بود حکیم سوزنی
* خریکه کاه و خوری زیرک ناک و تلسک * مراغه کردن غلطیدنش اسوناسو * اسوار
با اول مفتوح و ثانی زده سه معنی دارد اول نام شهریست از ولایت سعید که راه ولایت نوبه بر چهار فرسخی
آن شهر واقع است که کوهی است بر جنوب آن رود نیل از دامنش بیرون می آمد از سفرنامه
حکیم ناصر خسرو مرقوم شد دوم بمعنی سوار آمده سوم بزبان گیلان جمعی اند از لشکریان که اول حرب به
چقماقی و تیراندازی و اسپه باشد چون حرب کنند حرب تیر و چقماق بر خود همه گیر [?] و آنرا
اسواری نامند و اگر خود لبسان تیر و چاق نباشند و نوعی دیگر حرب عظیم کرده باشند آنرا
شجاعت و مردانگی بدانند * اسپرک با اول مفتوح و ثانی مکسور خربزه را گویند * اسپرم
با اول مفتوح و ثانی مکسور ریاحی معروف و را مفتوح بمیم زده ادویه را گویند که در آب بجوشانند
و بدان مریض را بشویند و آنرا شجن گاو نیز گویند و بتازی نطول نامند * * *

فصل با * بس با اول مضموم سخن را گویند که بر آن کتاب کنند * بسا با اول مفتوح
بسیار بود شیخ سعدی فرماید * بسا تن دو سیاه و از درشت * نباید که با خاک [?] خشت
بسار با اول مکسور بمعنی دست سوز باشد و آنرا بتازی لسن خوانند استاد فرخی فرماید
نه ویشن از دستان الطبع نکرد * رکاب او را نکو بدست خویش بسار * بسارده با اول مکسور
نام صحیفه باشد که در بعضی از فرهنگها نامهای صحیفه نیز مرقوم است * بساک با اول مفتوح
تاجی باشد که از گلهای ریاحین و اسپرغمهای دیگر مورد سازند پادشاهان و بزرگان
بروزهای عید و جشن و روز دامادی بر سر نهند ابوالفرج رونی فرماید * همه ایشان آنکه

خدمت تو ؛ فرشش پر پر نهند بخت و بساک ؛ بساخج با اول مفتوح گیاهیست که بر هیئت هزاریا
باشد و بر پوست آن گره باشد و رنگش بر دباش مانند چون او را بشکنند ملس و ریشش زرد برآید
بسباس با اول مفتوح بمعنی بزره بود مختاری گفته ؎ پسر من که چون بخواند شعر ؛ این
بدل بر نویس دان قرطاس ؛ کزکران جام قلتبان بس بس ؛ این فضولی و حکمت و بسباس ؛؛
بست و بستان و بسد با اول مضموم گلزار و جایی را گویند که میوه های خوشبوی در انجا
بسیار باشد بستاخ با اول مکسور بمعنی گستاخ است و آنرا استاخ نیز گویند امیر خسرو فرماید
؎ بزرگی کردن از چه نازد اینست ؛ نه کبر است اینکه فریاد شناهیست ؛ اگر نمود کشتیم خاصکان نازش
بستاخی که دارد عام را باز ؛ کلامی اسفهانی راست ؎ بعهد عدل تو بستاخ بنگرد بلبل ؛
بسوی عارض گلبرگ و طره شمشاد ؛ بستار با اول مکسور بثانی زده سست و نااستوار را
گویند حکیم ناصر خسرو راست ؎ عروة الوثقی حقیقت فرزندان اوست ؛ بشفقت نگسل
که اندر عهد او بستار نیست ؛ بستام با اول مکسور بثانی زده لیسه باشد و آنرا مرجان نیز گویند
امیر خسرو فرماید ؎ جهان که نزد خردمند و فرضحاک است ؛ به نیم خنده نیرزد از آن لب بستام ؛
بستان افروز نام گلی است سرخ رنگ که بتاج خروس اشتهار دارد بستان سرا باغ باشد
گویند حکیم انوری نظم نموده ؎ برده رضوان بهشت از پی پیوندگری ؛ از تو هر قصه که می انداخته
بستان سرای ؛ بستر آسنگ لحاف باشد بستردن با اول مکسور بمعنی ستردن است یعنی
پاک ساختن و محو کردن بستو با اول مفتوح بثانی زده و تای فوقانی مضموم و واو معروف دو معنی دارد
اول مرطبان کوچک را گویند خواجه نظامی فرماید ؎ چو گردون با دلم تا کی خری ؛ به بستوی
تهی مسکین سر چوب ؛ دوم چوبی باشد که بدان ماست را لب بزنند و برهم زنند تا مسکه و دوغ
از هم جدا شود و آنرا انین نیز گویند بسته و بستو با اول مفتوح بمعنی سبو و سبله است که مردم
بسغده با اول و ثانی مفتوح بغین زده بمعنی ساخته و آماده باشد و آنرا اسغده نیز گویند بسغدن بمعنی
مصدر آنست استاد فرخی فرماید ؎ بعضی و بستاخی و شادی ایران شاه ؛ بمهرگانی
نشست بامداد پگاه ؛ بدانکه چون نکند مهرگان تفرج رز ؛ بجنگ دشمن او زود کشد بسغده سپاه
خجسته بادت و فرخنده جشن و فرخ باد ؛ بسغده رفتن و بیرون شدن از خانه براه ؛ بسک با اول

مفتوح وثانی نیز نام دارویست که آنرا السنه نیز گویند وبتازی اکلیل الملک خوانند وبا اول مفتوح
ثانی زده ۲ دو معنی دارد اول دسته جو وگندم را گویند که درو کرده باشند دوم بمعنی ناز آمده وآنرا باسکن
خوانند بسبل با اول مفتوح وثانی زده کاورس بود ودر عربی دیوان را گویند جمع آن بسیل است
وبا اول مفتوح ثانی زده هم در عربی حلال وحرام را گویند واین لغت از اضداد است بسلانیدن
بمعنی بگسلانیدن باشد مولوی معنوی فرماید ﴿ هرکس فرنماید مرا است ÷ کز عشق بگسلاند
مرا ÷ انکه دهد فهم وگیا ÷ گویا که پیش من بیا ÷ بستوبه با اول مفتوح ثانی مضموم وواو مجهول وتای
فوقانی مفتوح وهای مختفی الف را گویند بسور وبسول با اول وثانی مضموم دعا ربد باشد
وآنرا آفرین نیز گویند ودر بعضی از فرهنگها بافارسی وبسین منقوطه نیز مرقوم است بسیچ با اول مفتوح وثانی
ویای مجهول بمعنی ساختگی وآماده شدن وقصد باشد حکیم فردوسی فرماید ﴿ نیاید درین [illegible] نیز
رنج کار ÷ کجا آمد آسانی اندر بسیج ÷ شرف شفروه نظم نموده ﴿ گر کند عزم جهانگیریش بسیج تاختن
هفتمین چرخ بلندش اول منزل بود ÷

فصل باء عجمی ÷ پس با اول مضموم پسر را گویند حکیم فردوسی فرماید ﴿ بیامد نخست از سوار
هزبر ÷ پس وشهریار جهان اردشیر ÷ باستاد در پیش نیزه بدست ÷ تو گفتی مگر طوس اسپهبد است
هم او گوید ﴿ پس آگاه کردند از ان کارگاه ÷ به پس شاه را فرخ اسفندیار ÷ پسا با اول مفتوح شهریست
از ملک فارس ومعرب آن فسا باشد پسانیدن با اول مفتوح بمعنی آب دادن باشد مولوی
معنوی راست ﴿ ای روزی دلها رسان از خوان کسان ناکسان ÷ برکاری باغ دلستان
همواره ما همواره ÷ پساوند با اول مفتوح قافیه شعر باشد لبیبی گفته ﴿ همه پوچ وهمه خام وهمه سست
معانی از حکایت تا پساوند ÷ پست با اول مکسور ثانی زده سهرآرد را گویند عموماً وبریان کرده را
گویند خصوصاً وآنرا ترکی ملکان گویند خواجه نظامی فرماید ﴿ منم در جهان در گوشه کرده
کف پست جوین را توشه کرده ÷ حکیم خاقانی راست ﴿ اشک چشم در دهان افتد که دینار
زانکه ÷ چشمه تاب گرم پستی نگذرد از پای من ÷ پستریچه با اول مکسور ثانی زده ورای مکسور ویای مجهول
پسر بدکاره را گویند پسندر با اول مکسور ثانی زده پسر شوی که از زن دیگر شود اوستاد عنصری
نظم نموده ﴿ چه پایندر نماید این جهان کینه جوی ÷ تا پسندر کینه دارد هم چو با دختندر را ÷

اسکلاب با اول و ثانی مفتوح بنون زده کات عجمی ثالث راگویند

فصل تاء فوقانی + **تس** با اول مفتوح طپانچه باشد **استاد رودکی** فرماید

روی اعدات از تس گینت + هیچو قیر سیه سیاه آمد + یکی از پارسیان گفته **اگر تو بارگیری**

بکلکی کس + اگر باور کنی یارب بینی تس + اگر تا شکستی بی بارگیری + اگر افزون کنی بر زنی تس

و با اول مضموم بادی را گویند که از طریق اسفل بی صدا رها شود و بعربی آن بیان انداختن بود

بسوی کسی **تس سک** با اول مضموم ثانی زده گیاهیست دوائی که آنرا شاه بابک نیز

گویند و بتازی عنب الکلاب خوانند **تسو** با اول مفتوح ثانی مضموم دو او معروف جزو از

و چهار حصه کردن شبانه روز و شب وغیره نامند اند از بیست و چهار حصه که یک حصه تسو باشد

و آنکه یکتولد التسو گویند از روز و آنکه از شبانه روز چهار ساعت بیکساعت و دو یکساعت را التسو خوانند و معرب آن [illegible]

کمال اسمعیل فرماید بالف دریاش تو بر دم ز رنگ + ابر ز ند بر رخ دریا تفور + گرچه بر

سحر دار تفضل نیست روا لنگاه مرا یک تسو +

فصل جیم + **جسبتن** با اول مفتوح دو معنی دارد اول خبر کردن باشد و آن معروفست

دوم بمعنی گریختن آمده **حکیم فردوسی** فرموده چنین گفت با بامدادان براز + که گر کار گردد

بما بر دراز + چو دو فرزند کان بر بیوتان مست + بتازیم با خستگی راه جست + **فخر گرگانی**

گر نتوانی ز بند چرخ رستن + ز تقدیری که نتوان کرد جستن + **جسبک** با اول مفتوح

رنج و بلا باشد **حکیم سنائی** فرماید از در گرجسبک [illegible] + [illegible]

مولوی معنوی فرماید از روی پرده یکی دیو زشت سر بر کرد + بگفتم شکر [illegible] جسبک گفت [illegible]

فصل جیم عجمی + **چست** با اول مضموم دو معنی دارد اول چلد و چابک باشد دوم

تنگ را گویند **امیر خسرو** فرماید اگر خانه فراخ و دگر [illegible] تنگ است + [illegible]

هم او گوید زنهار که آن [illegible] چست مبندید + کز نازکیش [illegible] برآید + **چست**

با اول مفتوح ثانی زده و تاء فوقانی مفتوح دو معنی دارد اول لقمه را گویند **امیر خسرو** فرماید

بلبل از شاخ دهی ناله مضطرب زاندازه + خواست [illegible] کان خسته او از گرسنه است +

عبد الواسع جبلی [illegible] ز قول مطرب دلکش [illegible] بهای خوش + ز دست

ساقی مهوشش شراب ناب بستانی ؛ دوم ساغری را گویند امیر خسرو فرماید ؎ تیر آهو کشش زدی
سر بر نغمهٔ آهوان آهوگیر ؛ از پی تیر مژه دشش سر سو ؛ کلهٔ گورچه بچهٔ آهو ؛ و با اوّل مضموم شیر دان
آهو و بز و گوسپند و شتر باشد و در بعضی از فرهنگها بمعنی داغ پیشانی آمده **جسک** آدمی کل را
گویند و کچل را نیز خوانند **حکیم سوزنی** راست ؎ پرست و گون فراخ چو در آب غرق شد ؛
خاشاک دار بر سر آب آمد آن جسک ؛

فصل خا با خس چهار معنی دارد اوّل معروف است **امیر خسرو** در مرثیهٔ پسر خویش که در جنگ
کشته شد گوید ؎ چون حملهٔ خس کوه تو گویا ؛ طوفان آتش است که رود گیا نهاد ؛ هم او
؎ گردون اگر نه هر دم از نیستان فنی کند ؛ کی رخنه بسینهٔ دشمن تنی کند ؛ دوم مردم دون و دسی
و فرومایه را گویند **حکیم سنائی** فرماید ؎ هرزه دان هم شریف و هم خس را ؛ کو کسی کو کسی بود
کس را ؛ سوم ارزل و بخیل را آنرا زفت نیز خوانند **خواجه نظامی** فرماید ؎ جلد از بخشنده
باید نه خس ؛ نصال جهانداری نیست و بس ؛ چهارم نام جانوری است که پایهای باریک
دارد و بر روی آب بدود و جثهٔ او شبیه بدانهٔ جو باشد و از جو کوچکتر است چنانچه
خواجه عبد الله انصاری فرموده ؎ اگر بر آب روی مثل خسی باشی ؛ دلی
بدست بکن تا کسی باشی ؛ و در فرهنگ میرزا ابراهیم و در فرهنگ دیگر بمعنی مرغ سپیدی که بزرگتر از کلنگ
باشد نیز مرقوم است و در زبان عربی کاهواره را گویند **حکیم سوزنی** فرماید ؎ خس بود در لفظ
تازی کو ... بر شاعری ؛ کوک زن بر سوزنی گر خوش برآید لفظ خس ؛ و بهندوی نام قوم
از کفار که در کوهها که مابین هندوستان و ملک خطا واقع است ساکن اند **خسیبی** با اوّل مفتوح
ثانی زده و بای عجمی و یاء معروف نام ستارهٔ مشتری باشد **استاد سیفی** در صفت شمشیر نظم نموده
؎ درنده چو شیران دمنده چو ثعبان ؛ درفشان چو خسیبی درخشان چو آذر ؛ **خست و خسته و**
با اوّل مفتوح ثانی زده سه معنی دارد اوّل بمعنی آزرده آمده و خسته آزرده را گویند دوم رنگ را
خوانند و آنرا بتازی لون نامند **حکیم فردوسی** بنظم آورده ؎ نویسنده بر خامه بنهاد دست ؛
بعنبر سر نامه را کرد خست ؛ **شرف شفروه** راست ؎ گویا با تو من نشست کنم ؛ قصد
آن طرهٔ چو شست کنم ؛ بادهٔ رادی بجان بجرم ؛ پس بخوناب دیده خست کنم ؛ سوم

نفع باشد حکیم سنائی فرماید ؎ با تقاضای عقل و نفس و حواس * کی توان بود کردگار شناس *
بلبلِ عقل را ز گلبن خست * از ترنم نوائیش همه پست * و با اوّل مضموم قرار و آرام باشد و آنرا
هال نیز خوانند فخر گرگانی راست ؎ هوا را درد از چهره فرو شست * جهان چون دلبر را
از جان و دل خست * خستو با اوّل مفتوح ثانی زده و تاء فوقانی مضموم و واو معروف تخم میوه‌ها
و آنرا خسته نیز خوانند اوستاد فرخی راست ؎ بدهد جای را بکس دیگر * ننهد چوب را خطر
خستو * و با اوّل مضموم دو معنی دارد اوّل معترف و مقر بود حکیم فردوسی فرماید ؎ بدین الت و
رای و هوش و توان * ستوده آفریننده را چون توان * بهشتیش باید که خستو شوی * ز گفتار بیکار
یکسو شوی * عبد القادر جیلی راست ؎ روان جاهل و عالم بشکر او خستو * زبان ناطق
کامل بحمد او گویا * دوم نام یکی از بزرگان چین بود حکیم فردوسی نظم نموده ؎ بچین مهتری
بود خستوی نام * دگر سرکشی بود زنگوی نام * خستونه و خستوانه با اوّل مضموم و ثانی زده
لباسی باشد مر درویشان را گروهی گویند که پشمینه است که از آن موهائی را آویخته باشند
و فرقه گویند که از کرباس دوخته باشند ابو الفرج رونی راست ؎ خستونهٔ حسن
اهتمامش * پر خستگی قباست مرهم * خسته با اوّل مفتوح چهار معنی دارد اوّل تخم میوه‌ها را گویند
مانند شفتالو و تخم خرما دوم بمعنی بیمار و آزرده بود حکیم خسرو اینمعنی را در کور کردن پسران
سلطان السلاطین رقاب الامم ملوک الشرق والعجم علاء الدین والدنیا گفته ؎ کسی کو
برکشید این دیدهٔ سر * لبان خستهٔ شفتالوی تر * دو چشم ما چو دو عناب خسته * همیشه
خسته و در خون نشسته * و بمعنی مغز خرما یکی از فضلا گفته ؎ شیرین کاخیست حجره رفته درو
یکدانه مستطیل نا سفته درو * یا که دل لیست اندرو کرده سفید * یا که مثل سینه چاک خسته خفته درو
سوم زمینی را گویند که آنرا شدیار کرده باشند و با مردم و حیوانات بر زیر آن آمد و شد بسیار
نموده و خاک آن در زیر پائی آدم و اسپ و دیگر حیوانات نرم شده باشد حکیم انوری
در صفت اسپ خود گوید ؎ نی از غبار خاسته بیرون شدی بروز * نه از زمین خسته
برانگیختی غبار * چهارم بمعنی خاسته آمده شرف شفروه نظم نموده ؎ نه چو خسته در خور آن
دیده است مثلثه * نه خبر خسته بیدار دیده است ماست * خسمر با اوّل و ثانی مضموم پدر زن

وپدر شوهر را گویند حکیم سنائی در لغت گفته: مفتخر جمله انبیا او بوده خسر میر مرتضی او بوده *
حکیم تراری قهستانی راست: خسر آز زن به طبع آزاد بر خاست * نگار آمد الشن داله
بر خاست * خسرو با اول مضموم ثانی زده نام پادشاهی بود از کیان صاحب شوکت و عظمت
و نیز پادشاه ذو شوکت را خوانند خسروانی دو معنی دارد اول لحنی است از مصنفات باربد
مطرب که آن نثر مسجع بوده مشتمل بر مدح و آفرین خسرو پرویز و هیچ کلام منظوم در آن بکار نداشته
سیف اسفرنگی راست: از نوای کلک من سازند * مطربان راه خسروانی خوش نیز
هم او گوید: سفید دم که خروسان خسروانی سازند * نوازند بر آهنگ خسروانی بازه * دوم نوعی
از زر باشد اوستاد فرخی فرماید: همیشه تا چو درمهای خسروانی کرد * ستاره باید بر شب
ز گنبد دوار * دو چیز باید بر دو تن نهاده مقیم * ز بهر با صبح بخست و بهر جا شد دار * و هر چیز
گویند که لبس سبک و نیکو و لطیف باشد منسوب بخسرو ساخته خسروانی توان گفت لهذا جم زر
هم خسروانی گویند خسرو دار و خولنجان باشد و آنرا بهندی کولنجن نامند خسروی نام نوعی
از شراب عزیست که این شراب در عهد خسرو رسید و اوایل بود و شرح بهم رسیدن آن در مقدمه
کتاب مرقوم ساخته خسک با اول و ثانی مفتوح خار سه گوشه و معرب آن حسک باشد
اوستاد فرخی در صفت صعوبت راه جنگل گوید: گهی گیاهی پیش آمدی چو نوک خسک *
گهی زمینی پیش آمدی چو روی تبر * و با اول مضموم دوقت باشد و در بعضی از نسخ بمعنی تاخیر
و درنگ نیز آمده زراتشت بهرام گفته: بسا کردا نگهی گفتار بی خسک * بخون ریزد
کنون گفتار بی خسک * و با اول مکسور ثانی زده گل معصفر را گویند و آنرا کاریره نیز خوانند
خسکامان با اول مفتوح ثانی زده بمعنی تفتیش و تفحص طمع باشد و آنرا بتازی استغفار خوانند
خجم با اول مکسور ثانی زده جراحت باشد اوستاد عنصری فرماید: لبی پشیما کرده بود
درست * مراین چشمهای مرا تازه خست * خسور با اول و ثانی مضموم و واو معروف و را
دو معنی دارد اول پدر زن و پدر شوهر را گویند و آنرا خسر نیز گویند حکیم سنائی فرماید
[illegible] بی خردی چو تو * از خسور و خسور نیک توئی * دوم بمعنی در و آمده خسودن
خستن [illegible] باشد خسوردن با اول و ثانی مضموم بمعنی دوم خسور است

کهر قوم شد و آنرا خسودن نیز گویند **خسیدن** با اول و ثانی مکسور خائیدن باشد +

فصل دال ¤ **دس** با اول مفتوح شبیه و مانند بود و آنرا دلش نیز گویند **اوستاد عنصری** راست ~ ندید و نه بیند ترا هیچکس ¤ گهی رزم شل و گهی بزم وش ¤ **اوستاد فرخی** گفته ~ یکی خانه کرد است فرخار وش ¤ که لعبت زدار دیدن او روان + و معنی آن تیره آمده و اینمعنی از کتاب ژند مرقوم شده و بزبان هندوی ده عدد را گویند با اول مضموم گل نخیه باشد **دست** با اول مفتوح بثانی زده نه معنی دارد اول معروف است دوم فایده و نفع باشد **حکیم سنائی** فرماید ~ ترک ایرانی و اعرابی کرد ¤ هر که عادل ترا ست دست او برد سوم نصرت و ظفر بود **مولوی معنوی** فرماید ~ شاد شد حالش که بر شیر ارت یافت آسان نصرت و دست ظفر ¤ چهارم صدور و اکابر و وزرا را گویند و آنرا اجابر باشد و چابک تیز مانند **حکیم انوری** نظم نموده ~ زهی دست وزارت از تو مشهور جهان کرتا به سوسی مایه طوریه **حکیم فردوسی** گفته ~ نشسته بر دست دستان سام ¤ کمر بسته بر در گهش خاص و عام ¤ پنجم بمعنی قدرت و قوت آمده **حکیم خاقانی** فرماید ~ دست دسته پشت جان ماوای تو ¤ پای صورت درمیان نتوان نهاد ¤ **امیر خسرو** گفته ~ شه بحیات خود م این نقش بست ¤ ملک نست آن دگری را چه دست ¤ ششم طرز و روش باشد **حکیم خاقانی** فرماید ~ کس را سخن بلند زین دست ¤ سوگند بمصطفی اگر هست ¤ **پور بهای جامی** راست ایه آزردن هفتم گریبانی آمد و رفت ¤ اندر دل من غم چو مقیم غم نشست ¤ ور نه غم ازین دست بسی آمد و رفت ¤ یکی از [illegible] خواهد رفت ¤ هفتم یکجا و تمام بود چون یکدست جامه از دستار تا پایجامه و یکدست سلاح تمام از خود تا موزه آهنی یکدست جامه تمام از نشیمن و جای خواب تا مطبخ و پایگاه **حکیم فردوسی** فرماید ~ گرانمایه دستی بپوشید رخت ¤ بدرگاه کسری خرامید وگفت ¤ **حکیم اسدی طوسی** نظم نموده ~ ز دیبای رومی شتر وار هست ¤ ز پوشیدنی جامه چند دست ¤ **خواجه نظامی** فرماید ~ نوازندگان می و رود و جام ¤ بر آراسته دست مجلس تمام ¤ هشتم کرت و مرتبه را خوانند چون یک دست سفر یعنی کرت بازی دیگر مرتبه سفر **اثیر الدین آخستگی** راست ~ این مار خصل منقلب دست دو کرد سپهر ¤ لب تاج داده خواه تمامی بدست باد ¤ **امیر خسرو** گفته ~ هنگامیکه الشان دست زنند میانه

از بازی ٭ ز لعب دست ایشان کعبتین از دست می غلطد ٭ پنجم بمعنی دستور آمده اثیر الدین
اخسیکتی راست ــه دلی اصل اصل تیغ تو و دیگران نیام ٭ ای دلت دست فرع تو دیگران
بیان ٭ دستاران با اول مفتوح بثانی زده شاگردانه باشد اوستاد عسجدی گفته ــه
ای بمنصب اندر ز شاه دوست بستی ٭ بیکبوسه مده مال ای دوست بدستان را ٭ و آنرا دستینان نیز
گویند و در بعضی از فرهنگها بمعنی مزدی که پیش از کار بمزدوران دهند مرقوم است و در بعضی جا بمعنی
مزد کافی نوشته اند دستارچه دستمال را گویند حکیم انوری در منقبت امیر المومنین علی
علیه التحیة والسلام نظم نموده ــه آن دست که جود در سجود آمد زو ٭ دیباچهٔ ز مست وجود آید برو ٭
دستارچه که بلکه مشتی همت کرد ٭ نا بست بکشت توی خود آید زو ٭ خواجه حافظ
شیرازی راست ــه ماهی که قدش بسرو میماند راست ٭ آیینه بدست و روی خود می آراست ٭
دستارچه پیشکش کردم گفت ٭ وصلم طلبی زهی خیالی که تراست ٭ و خم دستار باشد
کمال اسمعیل راست ــه بسکه بشویم و بسگویم ٭ جبههٔ خویشتن و دستار را ٭ ریزه ریزه شدی
زخم کزین ٭ پوششم گر نه بد از خارا ٭ دستاس آسی باشد که بدست گردانند ٭
دستاسنگ فلاخن باشد دستان چهار معنی دارد اول نام پدر رستم که زال اشتهار داشت
دوم مکر و حیله باشد ابن یمین راست ــه سرفرازی بیع آنکه با مرد انگیش ٭ دستان پی دستان حیله
دستان بافتند ٭ حکیم خاقانی فرماید ــه هر داستان که آن به ثنای محمد است ٭ دستان
کاهنان شعران رانده داستان ٭ سیوم نغمه و سرود باشد چهارم حکایت و افسانه را گویند ٭
دست اورنجن و دست برنجن و دست ورنجن و دست ورنجین دستینه بود
که زنان در دست کنند شیخ فریدالدین عطار فرماید ــه مرا نه دست دل بر شیون
خویش ٭ همی پیچم چو دست اورنجن خویش ٭ منوچهری راست ــه پدید آمد بلال از جانب کوه ٭
لبان زعفران آلوده پیچیده ٭ چنان خود سر از هم باز کردن ٭ چو بر روی سرخ یکتا دست برنجن ٭
دست بند دو معنی دارد اول لعل و مروارید و امثال آنرا گویند که در رشته کنند و زنان
در دست بندند دوم حلقه زدن و بر پهلوی هم نشستن و بر پا ایستادن مردمان و جانوران را
گویند و آنرا دبرکه و چنبر نیز نامند خواجه نظامی فرماید ــه اندرون نرمه پرنده زده ٭ کبک دراج

دست بند زده ؛ حکیم اسدی راست ؎ بهر بزن ادای رامشگران ؛ بهر گوشه دست بند
سران ؛ دوم بمعنی دست یکدیگر گرفتن و کشیدن نیز آمده **دست پیمان** مهر موجل را گویند
و معرب آن دست قیمان باشد **دستخوان** پیش انداز باشد و آنرا دستارخوان و کندوری
نیز خوانند **کمال اسمعیل** راست ؎ در سرائی ملوک دست نیاز ؛ سنت خوان دستخوان برداشت ؛
دستخون آخر بازی نرد را گویند که کسی همه چیز را باخته باشد و گرد بر جان خود بسته و حریف او را
ششدر ساخته و دو او بر هفتده کشیده باشد **حکیم خاقانی** راست ؎ دستخون است هفده
فصل خریف ؛ آه در ششدر خطرهائیم ؛ این بیت را بدان سبب نوشتم تا معلوم گردد که فصل
هفتده هم ششدر کردن خریف از شروط معنی بازی دستخونیست که روح در گرو است
و خریف لبس طراز هم او فرماید ؎ باز این دل خاکی را بند دستخون ؛ امثال همان خواهد
از ما نشنید بشنید ؛ **دستره و دوستره** اره کوچکی باشد که بیک دست کار فرمایند **مولوی معنوی**
فرماید ؎ از شگرفی که هست مهر بجائید کش لب ؛ همه دندان شد و بریل دستره و دو دستره ؛ **حکیم لولی**
فرماید ؎ خواندن مدح تو آن بر دل دشمنت کند ؛ آن که دستره نتواند بر چوب زرنگ کند
دست سنگ بمعنی دستاسنگ است که مرقوم شد **دستشره** با تاء فوقانی
موقوف و واو معروف دختر یا زنی را گویند که خواستگاری نموده باشند اما هنوز بنکاح نکرده
و ابسوی ایشان سپرده یکجا نشوند آنرا اکتعاله نیز خوانند **دستکله** با اول مفتوح دو معنی دارد اول حبلی
باشد که از ریسمان و چرم بسازند و دستهای اسپان و شتران را به بندند دوم شبه و نظیر باشند
بود **دستگاه و دستگه** دو معنی دارد اول قدرت و دست رسی **حکیم فردوسی** فرماید ؎
به نیکو بداد آن دستگاه ؛ خداوند کیوان و خورشید و ماه ؛ وگرنه مرا برفشاندی لگاه ؛
بداش ننهدی شاه را دستگاه ؛ دوم کثرت اسپان و اموال و سامان را گویند **دست گزین**
اسپ جنیبت بود **خواجه نظامی** فرماید ؎ این دو سه مرکب که گزین کرده اند ؛ از پی ما
دست گزین کرده اند ؛ و در بعضی از فرهنگها بمعنی منتخب مرقوم است **دستلاف**
سودائی اول را گویند که از آن شگون گیرند و آنرا سفته دوش نیز گویند و بهندوی بهنی
خوانند **مولانا ظهوری** راست ؎ زین لب حکایتی گرانی نکنم ؛ هرگز خود را سخره لافی نکنم ؛

تا شب در ...دای طرب بسته شود؛ با غم روز یک دست لافی نکنم؛ **دست موزه** دست آویز را گویند حکیم **سنائی** راست ؎ ساخته دست موزه سالوس؛ بهر یک خود کاسه چو خروس؛ امیر **فخر الدین ربیع الملکی** راست ؎ ای تیغ او که فتح ز تو موزه ساخته؛ یارب بدست او چه درخشنده گوهری؛ **دستنبو و دستنبویه** گلوله باشد که از عنبر و مشک و دیگر خوشبوها مثل عطر و غیره میسازند و آنرا بدست کرده می بویند و هر میوهٔ خوشبوی که بدست گرفته ببویند نیز دستنبو توان گفت خصوصاً خیار را گویند که خوشبو باشد حکیم **خاقانی** فرماید ؎ سرخ جامی چون شفق در دست انگه چون صبوح؛ دلخلخه از صبح دستنبو ز اختر ساختند؛ **شمس طبیبی** راست ؎ ز دستنبویه خلقش جهان ز انسان معطر ساخته؛ که هر دم میکند سجده نسیم باغ رضوانش؛ **دستوار** چهار معنی دارد اول عصا را گویند **کمال اسمعیل** راست ؎ وقت قیام هست عصا دستگیر من؛ بیچاره آنکه او کند از دستوار پای؛ **حکیم قطران** نظم نموده ؎ فلک پیر شد زان همی راست بوید؛ که دارد ز شمشیر او دستواری؛ دوم بمعنی همدست و دستیار بود **حکیم فردوسی** راست ؎ با یران لبی در دستوارش لعل؛ چو خاقان یکی دستوارش بود؛ سوم یاره و دست برنجن را گویند **ابو الفرح رونی** راست ؎ بر پای ظلم هیبت او پای بند گشت؛ بر دست عدل دولت او دستوار شد؛ چهارم چوب دستی سطبر و گنده بود که شبانان دارند و آنرا با هو نیز گویند **دستوانه** سه معنی دارد اول دست برنجن بود و آنرا دستیانه و دستینه نیز خوانند دوم صدر مجلس باشد و آنرا دست نیز گویند حکیم **زراری قهستانی** نظم نموده ؎ پادشاهی که پاسبه کند؛ باز آید بدستوانه ما؛ سوم سا... را گویند که در وقت جنگ در دست کنند و آنرا بترکی الق و قلچیان نیز نامند **دستور** با... ثانی زده تا ... مضموم دو ... معروف پنج معنی دارد اول وزیر را گویند حکیم ... راست ؎ آفرین بر آفرینش بر حضرت دستور باد؛ هر جا بود آن چشم بد از جاه و جلالش دور باد؛ دوم بمعنی رخصت و اجازت بود و آنرا دستوری نیز گویند چنانچه ملا ... نیز نظم نموده؛ دستوری گریه دادم چشم گهر فشان را؛ وزد در اشک برهم ناموس بیدکان را؛ سوم ... مینه و دراز را گویند که در بالای کشتی لنگر ... مند و نیز آن را کشتی ... لنگابدار نامند چهارم ... و ... پنجم پیشوای آتش زردشت باشد

هیربد و موبد دستوری باول مفتوح بمعنی رخصت آمده **خواجه نظامی** راست بیت سخنی
گزاوش در بیت ؛ دست برد بال کد دستوری است ؛ دسته باول مفتوح بثانی زده
پنج معنی دارد اول قبضه شمشیر و کارد و تیر و تیشه و اره و امثال آن باشد دوم گلها و ریاحین
و سبزیها و گیاهها که یک جا بسته باشند **حکیم فردوسی** فرماید بیت یکی دسته دادی کتایون
بدوی ؛ از دلبستگی دسته رنگ و بوی ؛ **کمال اسمعیل** گفته بیت چهره شان در قیاس سبزه و خط
همچو گل با غنچه در یک دسته اند ؛ سوم جاروب بود **مولوی معنوی** راست بیت دمی چو فکرت
نقاش نقشها سازی ؛ گهی چو دسته فراش فرش ها روبی ؛ چهارم یاور و مددگار را گویند پنجم بمعنی
گستاخ آمده و باول مضموم سنگ را گویند دستینه سه معنی دارد اول طغری بود که بدست
نویسند و صاحب فرهنگان نیز مرقوم ساخته اند که توقیع بادشاهان باشد **منجیک** گفته بیت
مرا باغ تو دستینه نیست دبان ؛ که خیره گردد از رنگ بابوی از دبی ؛ دوم دست برنجن بود ؛
خواجه نظامی فرماید بیت میسی کرد مراد دستینه سازند ؛ نه از سیمی که از دستم گدازند ؛ سیوم
دسته کارد و شمشیر و عود و رباب و امثال آنرا گویند **حکیم خاقانی** راست بیت دل یکی سوی
جنگ در بندد ؛ جان بدستینه رباب دهند ؛ دسکره باول مفتوح بثانی زده و کاف و راء
هر دو مفتوح دو معنی دارد اول هر شهر را گویند عموماً چنانچه مدینه و مصر **حکیم ترازی قهستانی**
گفته بیت نگهدارم ز بهر یکی دسکره ؛ که بر دستکارش باد آفرین ؛ دوم بطریق خصوص نام شهری است
از عراق عجم و در تاریخ طبری آورده که هرقل ملک اصفهانی کرد و فرحان از روم بهزیمت شد
هرقل شاه ما زپس فرحان تا ملک عجم حرب کرد و ملک عجم بگریخت و بدسکره آمد و آنجا حصار بود
بزرگ و دستوار بسواد عراق آمد از آن شهری بزرگتر نبود **حکیم لبیبی** گفته بیت کاروانی همی از ری
بسوی دسکره شد ؛ آب بپیش آمد و مردم همه بر قنطره شد ؛ دسموله باول مضموم
و واو معروف بمیم بار یک زده بود و در بعضی از فرهنگها بدال منقوط و واو مجهول نیز مرقوم است
و آنرا در دک سم خوانند دستین ؛ دستینه باول مضموم و ثانی مکسور بیای معروف خم را گویند
و آنرا خنب نیز خوانند بیت **اسفرنگی** راست بیت تازه بعهد تو باد گلشن دولت ؛
تا دل تازه از زهاب دستین است ؛

فصل راء با سین رس با اول مفتوح پنج معنی دارد اول رسیدن و امر از رسیدن بود و این
معروف است دوم رس تکنند را گویند استاد نظم نموده س از روی رنج دشمن شه افلاک
آمد دو هنگام حقه خفا کردن او بخشش رس؛ سوم طلا و نقره و مس و آهن و سیماب و دیگر فلزات
کشته را نامند و این را بزبان هندی نیز رس گویند چهارم رودخانه ایست که آن بارس
اشتهار دارد پنجم گلوبند زنان را خوانند؛ و با اول مضموم دو معنی دارد اول بمعنی حریص آمده
حکیم سنائی فرماید س هر که در دام آن بیفتاد است؛ عقل شاگرد او چو استاد است؛ حکیم
فرخی فرماید س زادمردان همه بادر گهش آموخته اند؛ چون برس که بیاموزد با سبزه گیاه؛
دوم سخت و محکم را گویند؛ و با اول مکسور امر از رسیدن و رستن بود و در عربی با اول مفتوح
و ثانی مشدد پنج معنی دارد اول اصلاح کردن میان مردم باشد دوم فساد کردن میان مردم
این لغت اضداد است سوم چیزی از خبر و حکایت شنیدن باشد چهارم ابتدای تب را گویند پنجم نام کوهی
رسین بفتح اول و کسر ثانی و یائی معروف نیزه را گویند از کتاب نذر قوم شد و بفتح نون نام مردی بود
رسانه با اول مفتوح حسرت و افسوس بود حکیم ناصر خسرو فرماید س پدرت و برادر و فرزند رنا
شد ستمند تا چیز گشته فسانه؛ تو پنجاه سال از پس مرگ ایشان؛ فسانه شنیدی و گشتی رسانه؛
رست با اول مفتوح سه معنی دارد اول بمعنی خلاص یافت بود و این معروف است
دوم زمین را گویند حکیم فردوسی فرماید س طلایه برون بر طلایه بخست؛ بکردن عرق
شد آن مرز و بوم رست؛ پدر بر پسر بر همی راه بست؛ نکردند یاد از بر و بوم رست؛ سوم
صفه و ایوان باشد؛ و با اول مضموم سه معنی دارد اول امر از روئیدن و روییدن باشد
شیخ اوحدی فرماید س این چهار آخشیج را بدیست؛ چون پدید آمد امتزاجی رست؛
گشت روئیده گونه گونه درخت؛ بی بر و میوه دار نازک سخت؛ حکیم فردوسی گفته
س صفه بیسره هم بیاراست چست؛ یکی کوه گوئی ز پولاد رست؛ دوم محکم و مضبوط را
گویند حکیم نزاری قهستانی نظم نموده س تو میباید که باشی در وفا رست؛ که من
در حرب سر بالینه ام چست؛ هم او فرموده س شب آمد بر شتر بستند سختش؛ نهم بر بست
صفت انداز شسته ... سوم دلیر و خیره بود هم او فرموده س خویشتن دار باش

رست آمین ÷ که بسازی تو با طرب و یمین ÷ قدم اندر زمین منه جز رست ÷ کاسمان را نظر
بجانب تست ÷ **رستخیز** و **رستاخیز** با اول مفتوح و ثانی زده و تای فوقانی مفتوح قیامت
باشد **حکیم آذری** فرماید ؎ رستخیز آن بود ای خواجه چو جانانهٔ ما ÷ با چنین روی ببازار
قیامت گذرد ÷ هم او گوید ؎ دل بسوزد بر تنش دائم بروز رستخیز ÷ گر بداند آتش دوزخ که یارا
سوز کیست ÷ **رستاد** با اول مضموم و ثانی زده بمعنی راتبه و وظیفه آمده و آنرا رستاد نیز گویند
رسته با اول مفتوح چهار معنی دارد اول بمعنی خلاص یافته بود و آن معروفست دوم
بازار باشد **حکیم انوری** نظم نموده ؎ ای نفس برستهٔ قناعت شو ÷ کانجا همه چیز ارزانست ÷
حکیم سیف اسفرنگی راست ؎ رخت برچین از در دوکان هستی تا ترا ÷ اندرین رسته
که هستی کس خریداری نماند ÷ سوم شارع عام را گویند **حکیم ناصر خسرو** گفته ؎ چو بی راه
بی رسته کشتی مراد ÷ چگوئی که بیراه و بی رسته ÷ چهارم صف زده باشد چون رستهٔ مردم و رستهٔ
دندان و با اول مضموم روئیده بود **رستار** با اول مفتوح و ثانی زده مخفف رستگار باشد
حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ که همی گوید که یک بدر آمدی هم یک و هم ÷ یار چون گوید که هرگز
بدکیش رستار نیست ÷ **رستی** با اول مضموم و ثانی زده سه معنی دارد اول نعمت و روزی را
گویند و در بعضی از فرهنگها بمعنی ماحضری مرقوم است **خواجه نظامی** فرماید ؎ چو نو
کریمان که تماشا کنند ÷ رستی تنها به تنها خورند ÷ و کنایت از وظیفه باشد شاعری گفته ؎
از لب اخوان رطب خورده ÷ از پی ما وله چه آورده ÷ **حکیم خاقانی** راست ؎ رستی
ز کاسهٔ زرین آسمان ÷ دروازهٔ صلا بسپیدا در آورم ÷ دوم بمعنی دلیری و خیرگی آمده چنانچه
دلیر و خیره را رشت گویند و در لغت رشت مرقوم شد **کمال اسمعیل** نظم نموده ؎ گردون
که دایم آرد هر سختی بر دیم ÷ آورد از طرفها در کار بنده رستی ÷ از ردی الاف گفتم آرم بجا
پستمش ÷ هر چند اینحکایت خود بود محض رستی ÷ سوم بمعنی فراغت آمده **زراتشت بهرام**
گفته ؎ ای رحمت میان بند رستی ÷ ای محنت نه بینی هیچ رستی ÷

فصل شین منقوط ÷ **شسپ** با اول مفتوح و ثانی زده و بای عجمی جهنده را گویند
و آنرا اشسپ و کشسپ نیز خوانند **شست** با اول مفتوح و ثانی زده هشت معنی دارد اول قل

عدلست معروف دوم زنار باشد که کنیزان بر میان خود بربندند و آنرا کشتی هم خوانند حکیم سنائی
گفته ؎ گفت شست مغانه بربندند ❊ تب بمعشوق خویش بربندند ❊ سوم نیش گزندرا
گویند و آنرا کلک و نشتر خوانند و بتازی شفع خوانند حکیم سنائی فرماید ؎ آمد آن گرزن
مسیح پرست ❊ شست الماس گون گرفته بدست ❊ چهارم انگشت نر باشد و آنرا ابهام
خوانند و بعضی آهنگر را نیز شست گویند شیخ سعدی شیرازی نظم آورده ؎ دولت از دست
بیرون رفت سعدی ❊ نیاید باز تیر رفته از شست ❊ پنجم قلابی بود که بدان ماهی بگیرند اوستاد
عنصری راست ؎ طرهٔ او بدست من چون شست ❊ من چو صیاد و چو ماهی سیم ❊
شیخ سعدی شیرازی فرماید ؎ ما بتو یکباره مقید شدیم ❊ مرغ بدام آمد و ماهی بشست ❊
و احیانا بمعنی دام نیز آمده چنانچه شرف شفروه منظوم ساخته ؎ شاید از برخور دار ملک
دیرین پانصد سال ❊ کاه از شوق وی این مرغ چهل ساله بشست ❊ ششم بمعنی مضراب آمده
که سازها بدان نوازند هفتم تار رود و تار ابریشم که بر سازها بکشند و این دو معنی را اوستاد
رودکی بنظم آورده ؎ بگرفت بچنگ چنگ را شست ❊ بنواخت بچنگ چنگ بر شست ❊
هشتم حلقهٔ رسن و کمند و زلف و امثال آنرا گویند سید ذوالفقار شروانی گوید ؎
دلبر من آمده زلف و پنجه شست و بار ❊ قصد دلها کرفته در شب تار کمین ❊ سید سراج الدین
سیکزی راست ؎ گرچه جیم و میم دارد آن سهی قامت رواست ❊ کان دهان همچو میمش
دیدم و زلفش چو جیم ❊ درمیان میم پنجه دارد و جان شکار ❊ درمیان میم و الف سی و دو در یتیم ❊
و با اول مکسور بمعنی شصت آمده امیر خسرو فرموده ؎ سواد شام در پیش مه تو ❊ چو لیلی
شست در پهلوی مجنون ❊ هم او گوید ؎ یکشبی در کوی آن مه رو برو آهسته اک ❊ گر بگوید
کیستی گو خیز اینجا شسته ایم ❊ شستکانی با اول مکسور ثانی زده عمارتی باشد و آنرا
بتازی اساس گویند ابوالفرج رونی راست ؎ زگرد درگه او ساز شستکانی عمر ❊
که قلب کعبه بود شستکانی محراب ❊❊

فصل غین ❊ غسک با اول و ثانی مفتوح کرمیست که در مفرش و نهالی جای کند
مانند کیک و سپش و خون آدمی بمکد و آن از کیک و سپش بزرگتر باشد و آنرا در دار المرز سار گویند

فصل فا: **فسان** دو معنی دارد اول سنگی باشد که کارد و شمشیر و خنجر و امثال آن بدان
تیز کنند و بهندوی سان گویند **حکیم خاقانی** فرماید بیت خنجر فتنه چو گشت کند در ایام تو: خنجر خصم تو
گشت خنجر او را فسان: دوم افسانه بود شاعر گفته بیت ای دل سیاه کش غم نسان و فسوس را:
بر گنبدان تو مهر گیاه اصل سوس را: **فسانه** با زای دو معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی مشهور
آمده **فسرده** با اول مضموم و بعضی با اول مکسور خوانند و فسرده نیز گویند و بفتح اول دو معنی دارد
اول بربسته و منجمد گشته بود **مولوی معنوی** فرماید بیت کرد لولی دست خون در خون من:
خون من در دست آن لولی فسرد: **کمال اسمعیل** راست بیت در دهان فسرده آب دهن
از دم سرد همچو یخ دانس: **میر قلی بیگ انیسی** در صفت سرما نظم نموده بیت منور چو چشم
پاک بینان: مصفا چون دل خلوت نشینان: بنوعی سرد تر از مهر فسردن: نیارد عکس
در وی غوطه خوردن: دوم مکاری باشد **فسفسه** با هر دو فا مفتوح و سین اول ساکن و ثانی
مفتوح اسپیست باشد و معرب آن فسفسه است و بتازی بطیه و بترکی تخته گویند **فس** بمعنی تخت
تختست که مرقوم شد **اثیر الدین اخسیکتی** راست بیت قصه زرین خور فیل حسودش را زند:
تیغهای آتشین بر آبگون سنگ فس: **فسوس** با اول مکسور و ثانی مضموم و واو مجهول
سه معنی دارد اول تمسخر و لاغ باشد و آنرا افسوس نیز گویند **استاد عنصری** فرماید بیت اگر تو خویشتن
اندر قبای من آری: همی فسوس تو بر خویشتن کنی آذر: و فسوسیدن مصدر است **حکیم فردوسی**
فرماید بیت ز خشمش مه و خور فسوسد همی: پری خاک پایش ببوسد همی: دوم از راه برده شدن را گویند
سوم دریغ و حسرت بود و باد او معروف در عربی نام شهر قبالوس است **فسون** افسون باشد
مولوی معنوی نظم نموده بیت روان شود ز ره شیشه صد هزار پری: چو بر قنینه بخواند فسون
احیا را: **فسیله** با اول مفتوح و ثانی مکسور گله اسب و شتر و خر را گویند **حکیم فردوسی** راست بیت
بود اسب شان در یکی مرغزار: ز هر رنگی افزون تر از صد هزار: چو روزی بود روز جنگ دستبرد
همه دیده فسیله ستانند نیز: **استاد فرخی** گفته بیت مرغزاری که از فسیله اسپان تو گشت سبز
کانجا نرسد سبزه بجا ماند چنگال:

فصل کاف: **کس** با اول مفتوح مردم را گویند و کسی که بمعنی مردم باشد یا کس نامردم را

نامند حکیم خاقانی فرماید ؎ از کس و ناکس بهر خاقانی آسا کر جهان * هیچ صاحب درد را صاحب
دوائی برنخاست ست * حکیم سنائی راست ؎ از زمین خسی بارض کسی * شب و شبگیر کن بکرسی *
و با اول مضموم دو معنی دارد اول معروف است دوم نقارهٔ بزرگ باشد که آنرا کوس گویند لبیبی گفته
؎ پیوسته تو بوسه می نهی بر بس من * کیری چو دوال میزنی بر کس من * گر عادت کیر او چنین
خواهد بود * زود آکه شوی بجای چو در کس من * کسته با اول مضموم و ثانی زده کنجاره باشد و آنرا
بهندوی کهل نامند کسپرج با اول مفتوح و ثانی زده و بای عجمی بجیم زده مروارید را گویند *
رضی الدین لالای غزنوی فرموده ؎ حقه آگنده بین تو از کسپرج * گر ندیدی
لب و دندانش ببین * کستن با اول مفتوح بمعنی کوفتن آمده کستی با اول مضموم دو معنی دارد
اول بمعنی کشتی باشد و در اصل کشتی بوده است چه کشتن بمعنی کوفتن آمده است چون دو کس
با هم تلاش کنند تا دیگری را بزمین بکوبند آنرا کشتی گفتند و رفته رفته بتغیر السنه و مرور از منه کشتی شد
کمال اسمعیل راست ؎ گردون که دایم آرد سختی بر ویم * آورد در طرفها در کار بند سستی *
از روی لاف گفتم آرم بخاک پشتش * هر چند این حکایت خود بود محض ستی * دستم گرفت تا که
افکند زیر پایم * پس گفت خیز و بنما این چابکی و چستی * فریادرس من اکنون کز دستهای گیتی *
با چون فلک حریفی باید گرفت کستی * حکیم قطران نظم نموده ؎ غم و تیمار گوئی هست با جانم
بکستی در * بزور درد غم شوم بزبان بدین هت بر کستی در * دوم زنار باشد و آن در اصل کشتی بود
برخلاف کشتی حکیم خاقانی فرموده ؎ ریسمانی هیچه بگسستند کستی یافتند * گوهر قندیل
بشکستند و ساغر ساختند * کستیم اشترخوار باشد کسری با اول مکسور نام نوشیروان است و دیگر
از پادشاهان عجم را کسری میخواندند کسک با اول و ثانی مفتوح نام مرغیست که آنرا اعکه نیز خوانند
کسمه با اول مفتوح دو معنی دارد اول موی جعد باشد از زلف که آنرا مقراض کنند و خم داده بر پیشانی
گذارند و آنرا پیچه نیز گویند خواجه حافظ شیرازی نظم نموده ؎ سروش تخت و لاچره باز
نازش * شکسته کسمه بر برگ گل گلاب زده * شاعر فرموده ؎ روزی گل از پیچه برون آمده ست
باد سحر از جیب هوا بر زده دست * از سبزه برابروی چمن وسمه کشید * در غالیه بر فرق چمن کسمه
شکست * و در ولایت فارس و عراق آن موی را گویند که زنانی که موی سر دارند بجای موی صبا

بواسطهٔ زینت وزیب بر سر خود می‌بندند آنرا نیز لچک میگویند دوم نان کلیچه را نامند گسندر
با اول وثانی مفتوح و دال مضموم ناکس وناهل را گویند اوستاد عنصری فرماید ؎ سزد مرد را
گر تکبر کند * چو شه نیکوی با گسندر کند * گسنک با اول مکسور وثانی زده ونون مفتوح بکاف
زده نام غله ایست که میان ماش وعدس بود چون آنرا مقشر کرده بگاو دهند گاو بغایت
فربه شود چنانکه هیچ چیز بالطور فربه نکند وآنرا گرسنه نیز خوانند بیونانی ارویس و بهندی کراو
و کلاو گویند گسیدا با اول مفتوح وثانی مکسور بیای زده دارو ئیست که بهندی کهسلا نامند

فصل کاف عجمی * گسار وگساردن با اول مضموم بمعنی گذاشتن آمده حکیم خاقانی
فرماید ؎ اند گسار من شده اند بمن گذاشت * وامق چه کرد از عذرا چنانکه آن کنم *
ابوشکور گفته ؎ ساقیا می مرا از آن می ده * که غم از من ازو گسار شده * آرزوینه برفت
چون مه نو * در پیاله مهر چهار شده * گستست با اول مفتوح بمعنی زشت است ابن یمین راست
؎ آن آرد چو بینی کلیمش که بدست * کز این دو فزون بمطلبد از شب بست * گنجی و کتابی چو بیتی
و کلیمی است * ابن یمین را خوش گر نزید نو گستست * مسعود سعد سلمان نظم آورده ؎
عشق بلند صبر من ببست چرا * پیش تو نهم بوس تو بر دست چرا * گسنه با اول مفتوح وثانی
زده وتاء فوقانی مفتوح واخفاء ها سرگین باشد گستهم نام پسر نوذر بن منوچهر پسر گردهم بوده
گسله با اول مضموم وثانی مکسور بمعنی گسیخته شده گستامار با اول مضموم وثانی زده ونون
با الف کشیده بغایت گرسنه بود چه گستن گرسنگی باشد و آمار بمعنی نهایت طلبی آمده در طبقات
خواجه عبد الله انصاری از احوال قطب الاقطاب ابوبکر دقاق مصری چنین مرقوم است که ابوبکر
دقاق کهین بغدادیست شاگرد ابوبکر مهین نا امید اولست درس حدیث داشت علم حدیث از ابوبکر باقست
پس با طریقت اهل حقیقت گشت و یکچشم بود ابوبکر رازی گوید ؎ ویرا گفتم سبب چشم
بستدن چه بود * گفت در بادیه شدم بتوکل * گفتم از آن اهل منازل هیچ نخورم * از درع
یک چشم من فرو نشست گستامد * گسنه با اول مضموم وثانی زده گرسنه را گویند کمال اسمعیل اصفهانی
نظم نموده ؎ آن سرکه گسنه اگر نبود آب دو جگر * آرد بوغ استلا زند اکنون ز خوان شاه * بسحاق
گوید ؎ صبا بگلشن کیپاگریت گذار افتد * بجق بیاچه که بوی بکشتگان برسان گسیل و گسیل

با اوّل مفتوح بمعنی وداع آمده حکیم فردوسی گفته ؎ کسی کردمش باد اشمنان ؛ کزو دور
باد ابد بدگمان ؛ حکیم اسدی راست ؎ سزاوار او هرچه بد سربسر ؛ همه را کرد شرکسی ی بدر

فصل لام ؛ **لست** با اوّل مفتوح دو معنی دارد اوّل خوب و نیکو بود مولوی معنوی فرماید
؎ لقتی پر سماع و لقتی پر نزاع ؛ لقتی لست و امالی لقتی لفع و خریم ؛ دوم جز نیو را گویند

فصل میم ؛ **مس** با اوّل مفتوح دو معنی دارد اوّل سندی باشد که بر پای مجرمان نهند
حکیم فردوسی فرماید ؎ هزاران ز ایرانیان است و بس ؛ در آرند شیر ژیان را بمس
دوم بزرگ و مهتر را گویند و در عربی دو معنی دارد اوّل دست سودن باشد دوم دیوانگی مانند
و با اوّل مضموم مانعی بود که بدان سبب کسی بجای نتواند رفت **مست** با اوّل مضموم سه معنی
دارد اوّل شکایت باشد صاحب فرهنگ منظومه نظم آورده ؎ هست دندانه کلید مسک
مست اینی شکایت است چنگ ؛ دوم بیخ گیاه خوشبوی بود و آنرا بتازی سعد و بهندی
موتهه خوانند و بعضی آنرا بشین منقوطه نیز خوانده اند سوم غم و اندوه بود از نیست که غمگین را
مستمند گویند **مستار** با اوّل مفتوح بثانی زده نام گیاهیست دوای که بوی خوش دارد
در غایت تلخی باشد و آنرا مرده نیز گویند خواجه محمود تهاتیری راست ؎ اگر خواهی زبت
زنهار زنهار کی بی از داروی مستار مستاره مستاره و یکنوع از دو نوع مارزیون باشد آنرا
سفت ترک و عنبه بالا نیز گویند و شرح آن در ذیل لغت خا الام مرقوم شد **مستمند** با اوّل مضموم بثانی زده
غمگین اندوهناک را گویند و در فرهنگ هندوشاه بمعنی نیازمند و محتاج مرقوم است **مسبا** بفتح
اوّل و سکون ثانی زعفران بود از کتاب شرزند مرقوم شد **مشته** با اوّل مضموم بثانی زده سه معنی دارد
اوّل چوب و ستم را گویند دوم بمعنی غم و اندوه بود سوم نام داروئیست و آن بیخ گیاه باشد دوای دکیان
رود خانه و تالاب بهم رسد آنرا بسنگ بتازی سعد و بهندی موتهه خوانند و در عربی طعمه جانوران
شکاری را گویند مخوج نیز گویند **مسکل** با اوّل مکسور بثانی زده و کاف مفتوح نام سازی باشد که بدین شکل موسیقار باشد

فصل نون ؛ **نس** با اوّل مضموم بثانی زده دو معنی دارد اوّل گرداگرد دهان را گویند
و آنرا لور نیز خوانند حکیم سنائی فرماید ؎ بی تو از ترّ ابرهای تموز ؛ ... تر ز باد های خزان
حکیم سوزنی راست ؎ خرخره بد بیچ نس را بتاری گری ادستاد کردم ؛ دوم بمعنی

هوشش د عقل آمده مولوی معنوی فرماید ـــ یک سیه دیوی و کابوسی زنی ؛ گشت بر شهزاده ناگه
رهزنی ؛ آن نود ساله عجوز گنده پیس ؛ نی خرد هشت آن ملک را و نه نس ؛ و با اول مفتوح و ثانی
مشدد در عربی دو معنی دارد اول خشک شدن باشد دوم شتر راندن بود نسا با اول مفتوح
موضعی را گویند از کوه و جنزان که در آنجا آفتاب هرگز نیاید یا کمتر تابد و آنرا النسیر نیز نامند و نسا
با این معنی ضد پیشواست و با اول مکسور دو معنی دارد اول نام شهریست از خراسان و آن مشهور
و معروف است دوم گوشت استخوان مرده باشد از آدمی و سایر حیوانات و بمعنی از ژند
نوشته شد زراتشت بهرام گفته ـــ سیلابی آنرا بخون نسا ؛ که تا از تو خوشنود باشد
خدا ؛ سیم او گوید ـــ نسا و بلندی همه جا زنند ؛ که مردم بدان راه می بگذرند ؛ نسار با اول
مفتوح بمعنی نسا است که مرقوم شد نسیه با اول مکسور ثانی زده و یای عجمی مضموم بهای زده
هر دو دیوار گل و خشت را گویند و آنرا الدای نیز گویند نستاک با اول مکسور و ثانی زده پیچاک
شده شکم باشد نستر و نسترن و نسترون با اول مفتوح ثانی زده و بای مفتوح نام گلیست
سفید که در غایت خوشبو باشد و آنرا بهندی سیوتی گویند حکیم خاقانی فرماید ـــ عیسی
خلال کرده از خارهای گلبن ؛ و آنگه بسیجه کرده از غنچه های نستر ؛ نستوه با اول مضموم ثانی
زده و تای فوقانی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول جنگی و ستیزنده و بفعل درشت را گویند
حکیم فردوسی فرماید ـــ بتازند چون شیر و نوشند جنگ ؛ جهانگرد بر دل نستوه تنگ ؛
حکیم نزاری قهستانی راست ـــ نخواهم رفت با یاران نخواهم مشورت کردن ؛ که نستوه
از خرد هرگز نخواهد خواست دستوری ؛ دوم نام یکی پهلوانان ایرانیست حکیم فردوسی
فرماید ـــ جهاندیده نستوه سالارشان ؛ که سیده دلاور نگهدارشان ؛ نستهن و نستیهن
نام برادر مهتران و ویسه بود حکیم فردوسی فرماید ـــ چه نستهن آن شیر شرزه بجنگ ؛ که روباه
بودی به پیشش پلنگ ؛ نسر با اول و ثانی مفتوح جای را گویند که نه در کوهستان و جنزان بود که هرگز
آفتاب در آنجا نیاید و آنرا النسا و نسار و نسیه نیز نامند و صاحب فرهنگ آورده آنکه سایبانی
باشد بر سر کوه از چوب و خس و خاشاک ترتیب دهند شمس فخری راست ـــ ملک دریا
آفتاب ستم ؛ سازد از عدل تو همیشه نسر ؛ شاعر گفته ـــ دور ماند از قرین خویش نیاز ؛

نسری ساخت بر سر کهسار ✤ و با اوّل مفتوح بثانی زده در عربی کرکس را نامند نیز و دو ستاره اند
بر فلک که بدین نام موسوم گشته اند یکی را النسر طایر و دیگری را النسر واقع خوانند نسرد با اول مفتوح بثانی زده
و رای مضموم زر آشکاری را گویند نسرم با اوّل مفتوح بثانی زده و رای مفتوح نام بتی است
در بت کده نامیان قریب بشرح بیت و جنگ بت ساخته اند و شرح آن در ذیل لغت شرح
بت مرقوم است نسرین با اوّل مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اوّل نام گلی است معروف
دوم نام جزیره باشد که عنبر از انجا بیاورند فخر گرگانی راست ؎ صر نام بد بزار بشیم چین
چو مشک از تبت و عنبر ز نسرین ✤ نسرین نوش نام دختر پادشاه سقلاب است که در حبالهٔ
بهرام گور بوده نسک با اوّل مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اوّل نام غله ایست که آنرا بتازی عدس خوانند
و بهندی مسور گویند مولوی معنوی فرماید ؎ گر نخواهم از کسی یکمشت نسک ✤ مر مرا گویند خمش کن
مرگ و خسک ✤ دوم خار خسک را گویند و آنرا بهندی گوکهرو نامند بدر چاچی راست ؎
بیشک در چشم آنکه نشناسد ✤ از مسبح خته زبر جد را ✤ و با اوّل و ثانی مفتوح شستن و پاک کردن
باشد و با اوّل مضموم بثانی زده قسمی باشد از بستا و یک قسم زند گویند که زردشت زند را به بیست و یک
قسم منقسم ساخته و هر قسم را نسکی نام نهاده یا از هر نسکی را باسمی موسوم ساخته و اسامی آن نسکها هر کدام
در مجلس گفته خواهد شد شمس فخری گفته ؎ ز جود تو همه خلق و جهان بیاسودند ✤ چه اهل پهلو و زند و چه اهل سوره و نسک ✤ و در عربی دو معنی دارد اوّل عبادت کردن تقرب جستن از خدا تعالی باشد
جل جلاله دوم قربان کردن باشد و با اوّل و ثانی مضموم هم در عربی جمع نسیکه است و نسیکه
قربانی را گویند نسکیا و نسکب با اوّل مفتوح آس علس را نامند نسو و نسو با اوّل مفتوح و ثانی
مضموم بمعنی تحبتان است یعنی چیزی بی خشونت و درشتی که در غایت لغزیدگی باشد آنرا
الثس نیز گویند حکیم ناصر خسرو گفته ؎ ز خاک و آتش و آبی بر سیم ایشان رد ✤ که خاک مسک
درست است آب نرم و نسو ✤ نسودی با اوّل مفتوح بثانی مضموم مزارع و برزگر را گویند
و آن قسم سوم است از چهار قسم طوایف انسان که جمشید قرار داده بود و مثال این در ذیل لغت
کاتوزی مرقوم شده نسیم با اوّل و ثانی مکسور بیای معروف دو معنی دارد اوّل جائی را گویند
که آفتاب در آنجا نتابد دوم دشمنان باشد و آنرا ناپدان نیز گویند ✤ ✤

فصل واو ؛ **وس** با اوّل مفتوح بمعنی پس است **وستا** با اوّل مفتوح وثانی زده
بمعنی استا باشد و آنرا است نیز خوانند که مرقوم شد **وستی** با اوّل مکسور وثانی زده وتای
فوقانی مکسور ویای معروف بمعنی شرح وترجمه باشد استاد **شهاب الدین خطاط** گفته
؎ اگر داند وگرنه من بگویم چون دلم را برد ؛ کتاب ناز را هرگز که کرده در جهان وستی ؛ **وسمه**
برگ نیل را گویند **وسن** با اوّل وثانی مفتوح بنون زده آلوده را گویند امامی **هروی** گفته
؎ حضرتی که قدر رسید گرچه او ؛ دامن همّت بگرداند وسن ؛ خارپشت کیمیان و ریشتن
آفتابش شمع گردونش لگن ؛ و در عربی مقدم خواب را گویند هم او گوید ؎ از در دولت
در آمد مست و گفت ؛ سخت بنداری مرا این الوسن ؛ **وستاد** با اوّل مفتوح وثانی زده
ونون با الف کشیده بمعنی بسیار آمده است اوستاد **رودکی** فرماید ؎ امروز زاقبال تو
ای میر خراسان ؛ هم نعمه وهم رودی نکو دارم وستاد ؛ **شمس فخری** راست ؎ چو نعمت
ازلی باد ملک تو بیحد ؛ چو لطف لم یزلی باد عمر تو وستاد ؛ **وستی** با اوّل مفتوح وثانی زده ونون
مکسور ویای معروف آنرا گویند که چون دو زن یک شوهر داشته باشند آن زنان مریکدیگر را وسنی شوند
اوستاد **عسجدی** فرماید ؎ دوستانم همه با من وسنی زن شده اند ؛ هم ازان است که با من
نه درم ماند ونه زر ؛ **شمس فخری** راست ؎ از مراعات عدل تو بر جاست ؛ دشمنی از میانه
وسنی ؛ **وسمه** با اوّل وثانی مفتوح دو معنی دارد اوّل چوبدستی را گویند دوم قدرت وقوت باشد
واین دو معنی را حکیم **سوزنی** ترتیب نظم آورده ؎ بوسمه سر بکوب دشمن را ؛ من
نگویم اگر بزاو سه هست والله اعلم

فصل ها ؛ **هستو** با اوّل مفتوح وثانی زده وتای فوقانی مضموم وواو معروف دو معنی دارد
اوّل بمعنی خسته باشد که مرقوم شد دوم حقیقت آشنا را گویند حکیم **فردوسی** فرماید ؎ نگر
که هستوی در دست کیست ؛ ز مردم شمار اچه دیو و پریست ؛ **هستودان** با اوّل مفتوح
وثانی زده نام پادشاهی است از پادشاهان ملک آذربایجان که نام پدر او امیر مملان بوده ؛
حکیم **قطران** از مداحان اوست واین در مدح او گوید ؎ هر کرا ایزد ان دو گیتی داد
خواهد جاودان ؛ خدمت درگاه شاهنشاه هستودان کند ؛ واین قصیده ایست که در مدح او گفته

هسیر با اول مفتوح رنج باشد بشاعر گفته ع بیتش من بار یک شعر یکی دو بیت بخواند * زان زبان
باز هنوز این دل پر هسیر است * شمس فخری راست ع گرد از مردی دم اعدا شد * آب
در تیر هر ملک هسیر * حکیم سنائی فرماید ع امروز در خجالت دو سینه بنده را * جا نیست
پر ز آتش و طلعت پر هسیر * هسک با اول و ثانی مفتوح نگاه افشان را گویند والله اعلم

باب شین منقوطه

فصل الالف * آشام با اول مفتوح خوراک بقدر حاجت باشد و آن را بتازی
قوت گویند و در صراح معنی قوت را باین عبارت مرقوم ساخته که هو ما یقوم بدن الانسان
من الطعام کمال اسمعیل راست ع بیاد صبوحی قیامت همی برم ز القوم * که اهل خانه
خود را اشام می بدهند * اشتو با اول مفتوح بثانی زده و تای مضموم و واو معروف انگشت دان باشد
اشپیشه با اول مکسور بثانی زده و بای عجمی مکسور و شین منقوطه مفتوح کرمکی باشد که اکثر در
در فصل تابستان و هوای گرم در نمد و پوستین و سقرلاط و صوف و دیگر پشمینها و گندم و دیگر
غلها بیفتد و آن را تباه و ضایع سازد و آن را اسپوش و اپشته نیز گویند مولوی معنوی فرماید ع آنکه در
انبار ماند و صرفه کرد * اسپیشه موش و حوادث پاک خورد * اشپیخته با اول مکسور بثانی زده و بای
عجمی مکسور و یای مجهول بمعنی پاشیده و شیخ است و آن را اسپیخته نیز گویند شیخ الاسلام خواجه
عبد القادر میفرماید که در ولیتی حلبیت ناکیست پخته دالی ترس اسپخته نکف یار از دی
در دی نه پشت یار از وی گردی در دم تولیط چنین خوانند که آبکی ریخته درین آب عبارت
آب بر و پاشیده مناسب است نه بر و ریخته لطف الله تبریزی در هجو غیاث گه گفته ع
عیادت تو بدین ناخوشی که در سر تو * به پیش چشم اشپیخته نشد دامن * اشتاب با اول
مضموم بثانی زده بمعنی شتاب باشد و آن را استاو نیز گویند مولوی معنوی فرماید ع
جهد باید کرد ایشان را که ایشان * چو باد و برق سخت اسباب رفتند * اشتاو نام ملکیست
که موکل است بر آبها و امور مصالح که در روز استاد واقع شود بدو متعلق است زرتشت بهرام
گفته ع روانت باد و نیزه جان و دل شاد * نگهدارش سروش و رسن و استاد * دوم نام روز
بست و ششم است از هر ماه شمسی نیکیست درین روز حاجت خواستن و صدقه دادن و جامه نو بریدن

و پوشیدن سوم نام پشنگ است از جمله نسبت دیگر پشنگ ژند **اشتالنگ** با اول مکسور استخوان
باشد که در میان بند پا یا ساق واقعست و آنرا اشتالنگ نیز خوانند و بتازی کعب و بترکی سجول
گویند و قمار یکی از هشت و یا شش عدد بیارند آنرا کعب بازی و بجول بازی گویند **شاه داعی شیرازی**
نظم نموده ؎ رضیت خوبی ایشان ز ترک لهو و لعب * رضیت زشتی اینها ز نرد و اشتالنگ *
اشتر خار نام علفیست از خار باشد که اشتر برغبت تمام آنرا چرا کند و آنرا خار اشتر و شتر خار نیز گویند
اشترغار بیخ درخت انگدان باشد و صمغ آن انگوزه است **ظهیر فاریابی** گوید ؎ ز خاکسدان
شتر دل مدام مردمی چشم * که نیشکر نبروید ز بیخ اشترغار * **اشتر کاو** نام جانوریست که آنرا زرافه
گویند و شتر کاو نیز نامند **اشتر گیا** بمعنی اشتر خار است که مرقوم شد و در بعضی از فرهنگها بمعنی
سیلیچه مرقوم است **اشتک** با اول مکسور ثانی زده و تاء فوقانی جامه کهنه را گویند که کودکان
نوزائیده را در میان آن بپیچند **اشتلم** با اول مضموم تندی و غلبه کردن بود **امیر خسرو** فرماید
؎ اندیشه متاع صبر کم کرد * غم بر دل و دیده اشتلم کرد * **خواجه حسین ثنائی** راست ؎
ز لبس هول شب اشتلم کرده بود * ره دیده در خواب گم کرده بود * و در بعضی جا بجیم سعد هم میشود *
اشتو و اشتوا با اول مفتوح انگشتوانه را گویند و با اول مضموم دو معنی دارد اول سبزه باشد
منصور شیرازی فرماید ؎ اگر ز قلزم لطف تو قطره بچکد * درون کوزه دوزخ بهشت شود اشتوا *
دوم انگشت را گویند و آنرا ازغال نیز گویند **اشغر** با اول مضموم بمعنی اسفر است که مرقوم شد
اشغند با اول مفتوح ثانی زده و دال مفتوح نون زده نام ملوکیست که از ملوکان نیشاپور که مشتمل است
بر شتا و سه قریه و بشتیر ملوک بفریاد کرد مرقوم است **اشک** قطره را گویند عموما **شیخ فریدالدین عطار**
فرماید ؎ چنان شد ظلم در ایام ادهم * که اشکی در میان بحر قلزم * و قطرات چشم را خوانند خصوصا
بمعنی معروف و مشهور است و این لغت با لغت سرشک مترادف است **اشکبوس** با اول
مفتوح ثانی زده و کاف مفتوح و بای مضموم و واو مجهول نام مبارز کاشانیست که بمدد افراسیاب
آمده بود و افراسیاب او را با پیران ویسه سرلشکر خویش که با طوس بجا نود سرلشکر ایرانیان بجنگ بوم
فرستاد اشکبوس بمیدان آمده رهام بن گودرز بجنگ او رفت چون با او مقاومت نتوانست کرد
و از پیش او گریخت رستم پیاده از راه کوفته و مانده رسیده بمیدان به زخم تیر اشکبوس را کشته

حکیم فردوسی فرماید ع پیاده ازانم فرستاد طوس ؛ که تا اسپ بستانم از اشکبوس ؛ اشکسر
با اوّل مفتوح ثانی زده و کاف مفتوح پهلوانی بوده **اشگفت** با اوّل مکسور ثانی زده و کاف
مفتوح بفا زده غار باشد و آنرا اشگفت نیز خوانند و بکاف مضموم شگفتن گل را گویند و با کاف
مکسور بمعنی عجب آمده **اشکنش** با اوّل مکسور ثانی زده و کاف عجمی مفتوح و نون مکسور بشین منقوطه
زده بر آوردن دیوار و عمارت باشد **اشکنه** با اوّل مکسور سه معنی دارد اوّل چین و شکن بود
امیر خسرو فرماید ع مطربان ساعت بساعت از نوای زیر و بم ؛ گاه سر دستان زنند امروز و گاهی
اشکنه ؛ دوم نام نوائیست از نواهای موسیقی منوچهر فرماید ع فتنه خفتن نرگس بیمار بیم ؛ اشکنه
زلف سحر دار بیم ؛ سوم نام نانی بود که در آب گوشت ریزه کنند و بخورند بسحاق اطعمه گوید ع
ترمیست نبود اشکنه و تو ازلی ؛ بر نسشا است چه بود نان و پنیر و انجا ؛ و بزبان مردم عام آن را
بلبیتگ گویند **اشکو** با اوّل مفتوح ثانی زده و کاف مضموم بمعنی اشکبوسیست که در فصل الف از باب
الف مرقوم شد حکیم سنائی فرماید ع ای قبله بیت الحرم علم تو تشنه در ره دین شده خاک
در ایوان نه اشکو ؛ **اشکوخیدن** با اوّل مکسور ثانی زده و کاف مضموم و واو مجهول و خای
مکسور بمعنی لغزیدن و بسر در آمدن بود مثلاً چون کسی تند و تیز میرفته باشد و پایش بکلوخ یا بسنگی
میخورد و یا بسوراخی در رود و یا آب ریخته باشد و پایش در رود و بیفتد گویند که اشکوخید و بحذف
همزه خواندن آن نیز درست است **اشکوه** با اوّل مکسور ثانی زده و کاف مضموم و واو مجهول عظمت و حشمت
باشد و آنرا اشکوه خوانند مولوی معنوی فرماید ع صدق موسی بر عصا و کوه زد ؛ ملک دریا و
بر اشکوه زد ؛ **اشن** با اوّل و ثانی مضموم بنون زده دو معنی دارد اوّل خانه باسکونه را گویند
دوم خربزه که نارسیده باشد و آنرا کالک نیز گویند **اشنا** با اوّل مفتوح ثانی زده گوهر گرانبها را
گویند **اشناب** با اوّل مکسور شناور باشد شیخ فرید الدین عطار فرماید ع
دو اشناور سیاهانی یا شناب ؛ برون بردند جان از دست غرقاب ؛ **اشنان** با اوّل
مضموم نام گیاهیست که بدان دست می شویند و آنرا بتازی غسول خوانند چون آنرا بسوزانند
سنجار شود اثیر الدین اخسیکتی در صفت تابستان گوید ع اشنان که بزیر کرده سر
از بادبان خاک ؛ گز تابش سموم شده در زبان سنجار ؛ **اشنتور** با اوّل مفتوح ثانی زده

و نون و واو هر دو مفتوح نام روز دوم است از پنجه دزدیده که بتازی خمسه مسترقه خوانند و با اول مضموم
و واو معروف بمعنی شنیده باشد شیخ فخرالدین عراقی فرماید ؎ پروانه چو ذوق سوختن یافت
نشنود بشعاع شمع خوشنود ؛ اینحال اگر عجب نماند بشنو ز من ار توانی اشنود ؛ اشنه با اول
مضموم و ثانی زده و نون مفتوح نام سبزه ایست که بر روی سنگ بسته شود و خوشبوی باشد
اشو با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول بهشتی را گویند زرتشت بهرام گفته
؎ هزاران درود و هزاران دعا ؛ بدان ارجمند اشو پاک رای ؛ هم او گوید ؎ نظر چند مسکردم
در روش بچشم بود تورانی از اشو بیش ؛ دوم پهلو بود اشهه با اول مفتوح و ثانی مکسور بهشت را گویند

فصل الباء ؛ ابش با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول بهندی گویند عموماً و بند آهن و بر
دامثال آنرا که بر تختهای صندوق بر بندند خوانند خصوصاً حکیم فردوسی گفته ؎ مر آن گنج بر تشتر
زر کش ؛ همی بر کمر ساختم پنجه ابش ؛ شمس فخری راست ؎ از غایت سخاوت هرگز خدایگان
نی منع دید و نی رونی قفل دید و نی ابش ؛ دوم زراعتی را گویند که آب باران حاصل دهد و آنرا
بخش نیز گویند و بالتشدید در عربی حرم دکت ده ابروی و شاد کام بود ابشار با اول مکسور بمعنی
دارد اول بمعنی نثار آمده تاج الدین بخاری گفته ؎ صاحبا هر گنه تو بر زگنج سیم و زر و لعل و
مروارید بالعل گهر بارت ابشار ؛ دوم پایند و گرفتار و درمانده بود امیر خسرو راست ؎ هر ضعیفی
کی جدا از پای بلند آت گل ؛ بیل بیچاره شود چون در وحل گرد ابشار ؛ هم او گوید ؎ ابشر مبلو
که گردد بست حرص اسیر ؛ مگس مباد که ماند میان شهد ابشار ؛ سوم بمعنی لمس آمده یعنی دست
سودن چیزی استاد فرخی نظم نموده ؎ هنوز بیشتر در ریسمان بطوع نکرد ؛ رکاب ای را دائم ید
خویش ابشار ؛ چهارم زرکوب و سیم کوب را گویند ابشاشب با اول مضموم خواب بود و آنرا
شاشب نیز گویند و بتازی نوم خوانند حکیم اسدی فرماید ؎ چو گفتی شد از شب ابشاد ابشا
بگو شاشب آمدش دخت گشتاسپ ؛ ابشلیو و ابشیون با اول مفتوح بثانی زده و بای مفتوح
و یای تحتانی مضموم و واو معروف در هر دو لغت بمعنی فریه آمده ابشپول با اول مکسور بثانی زده
و بای عجمی و واو مجهول پریشان و پراگنده کن آمده شرف شهرده نظم نموده ؎ آن گیسوی
مشکبار خویش ابشول ؛ وان چرخ گهرفشان چو دید یکن ؛ ابشتام و ابشتالم با اول مکسور بمعنی

طفلی آمده **بشتر** با اول مفتوح بثانی زده و تاء فوقانی مفتوح دو معنی دارد اول میکائیل است علیه السلام
گویند که رسانیدن روزی خلق بدو حوالت و حکیم اثیر الدین اخسیکتی و شمس فخری راست ؎ میرساند بخلق دست تو
رزق * بی تقاضای منت بشتر * دوم نام فرشته ایست که باران و نبات حواله بدوست و با اول معنی موم
جوششی باشد که بواسطه حرارت و فساد خون چون کنجد بر اندام آید استعمال کنند و آنرا اسنبر نیز خوانند و بتازی
شری خوانند **بشترم** با اول مضموم بثانی زده و تاء فوقانی مضموم و راء مفتوح جوششی باشد که بعضی
بهمن گرد هم بشره را سرخ سازد با خارش و ناسور بود و سبب آن خونیست با صفرا آمیخته و آنرا
سرو دلم نیز خوانند و بتازی شری گویند **بشنک** با اول مفتوح بثانی زده و تای مثناة فوقانی مضموم
بکاف زده مرطبان کوچک باشد و آنرا خنبره نیز خوانند **بشخائیدن و بشخودن** با اول مکسور
بثانی زده بمعنی خراشیدن باشد و آنرا شخودن نیز گویند حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ سوران
خفته وا وست بر سرشان همی تازد * کی کس را بگوید سرکس را روی اشخاید * کمال اسمعیل گفته
؎ بشخوده اند چهره و ببریده طره با * زان چو رها که بر گل و شمشاد میکند حکیم خاقانی راست ؎
دیده زار سیل چون انگند می در زاخته * بس چو ناخن رخ چو از ناخنی بشخودمی * **بشخشتم** با اول
مکسور و ثانی مفتوح بمعنی لغزیدن آمده حکیم سنائی در مذمت دنیا گوید ؎ آن خوش از نفس و
شهوت و سره است * ورنه این جای بشخشتم است * **بشغره** با اول مفتوح بثانی زده و غین
و راء هر دو مفتوح ساخته شده بود **بشک** با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول عشوه و غمزه با
حکیم نزاری قهستانی نظم نموده ؎ کرشمه کردن و بشک زدن چه باشد اگر * بگوشه لب بیحون شکر فرو خندی
هم او گوید ؎ بارک با ملکه بر همک بی سر کسبه و شست * بهانک محکم اک بشک زتلک * دوم شبنم را
گویند و آنرا تم نیز گویند و با اول مضموم موی پیش سر را گویند و آنرا بتازی ناصیه گویند و در بعضی نسخه‌ها
بمعنی زلف مرقوم است استاد عنصری فرماید ؎ بشک معشوق چون سفید بود * دل
عاشق از و سود بشتوه * **بشکاری** بمعنی کشت کار باشد شیخ آذری نظم نموده ؎ چون
شود وقت گشت بشکاری * آب آن چشمه میشود جاری * **بشکل و بشکاله و بشکنه** با اول
مکسور بثانی زده و کاف مفتوح کنیزک کلیدان را گویند **بشکلیدن** با اول مکسور بثانی زده و
مفتوح زخنه کردن بود بناخن یا بسر کارد و خنه شدن بسر نیزه و مانند آن چنانچه اگر در خانه کسی خار در آویزد

گویند بشکلید شمس فخری راست ے خسرو رستم جلال آمده محمود شاه ؛ آنکه به پیکان تیر دے
قفل بشکلید ؛ اوستاد کسائی فرماید ے با سمن گوش گشت سوسن گوهر فروش ؛ بر زنخ نیلگون نقطه
قفل بشکلید ؛ و بمعنی چیزی پهن کرده نیز آمده بشکوفه با اول مکسور و ثانی زده و کاف مضموم و واو
مجهول دو معنی دارد اول شکوفه را گویند حکیم فردوسی فرماید ے بهنگام بشکوفهٔ گلستان
برون برد لشکر ز ابلستان ؛ دوم استفراغ نمودن و قی کردن بود و آنرا اشکوفه نیز خوانند
بشکول با اول مکسور و ثانی زده چابک و باشتاب و چست و قوی و حریف در کارها را گویند
حکیم اسدی راست ے بهر کار دنیا بشکول باش ؛ بدل دشمن خواب مرغول باش ؛
بشکرد با اول مکسور و ثانی زده و کاف عجمی مفتوح در اصل بشکرد بود که مشتق از بشکار باشد چون
ابن زاید است معنی این در ذیل لغت بشکار مرقوم خواهد شد ان شاء الله تعالی حکیم اسدی گفته
ے رمه شتر و بز بگذرد ؛ به یک زخم هر پیل را بشکرد ؛ بشم با اول مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد
اول ملول شدن و ماندگی را گویند دوم پشم گواراند و با اول مکسور و ثانی زده سه معنی دارد اول شبنم ریزه باشد
که سحرگاهان بر سبزه زار و درختان نشیند و سفید نماید قمر الادبی راست ے چون موی
سنبر کهن موی من همه ؛ دردا که برف نشست بر این موی سنبر بشم ؛ دوم ملحد و بد دین را گویند حکیم
سوزنی فرموده ے بشم که بر رسول خدا افترا کنند ؛ با آل او بدم سگ سامری کنند ؛ سوم
نام موضعیست از ولایت سرد و سیر که مابین تبرستان و ری واقع شده بشمه با اول مفتوح و ثانی
زده دو معنی دارد اول توسنی باشد که دباغت نکرده باشند دوم دانه بود در نباتات عدس مانند
رنگ و براق باشد در دوای چشم بکار برند آنرا چشمک و چاکسو نیز گویند بشن با اول مفتوح
و ثانی زده بمعنی قد و بالا آمده حکیم آذری گفته ے بشن بالا چون صنوبر ادا ؛ ده که بر جی
زیبایی تا سر اد ؛ بشنج با اول و ثانی مفتوح و نون زده طراوت رخسار و ابرو را گویند بشنجه با اول
و ثانی مکسور دست افزاری باشد مر جولاهگان را که بدان تار بر تابان بکشند و بعضی گفته
که ابزاری باشد که بزبان بمالند خواجه نظامی فرماید ے بشنجه زد ی ازرق چشم ابر ؛ سفید ابر
سزاوار خم گل ز نم زد ؛ قریع الدهر گفته ے تار و بر بود مرا دمی نشود ؛ بافته بی بشنجه
لطفت ؛ بشنزه با اول مضموم و ثانی زده و نون مکسور و زای منقوطه مفتوح چنگال گربه

که از نان تنک و خرما در روغن سازند و آنرا مالیده نیز گویند لیسحاق اطعمه راست ع نعم العالم
بپای لبشتره روی ۞ گویم از دست زخم بریان داد ۞ لبشتر با اول مفتوح ثانی زده گیاهی باشد
که در دواها بکار برند و آن را بوی مادران و برنجاسف نیز گویند لبشول با اول مکسور ثانی
مضموم بمعنی بر برید آن آمده چنانچه حکیم انوری در هجو قاضی کریک گوید ع زرد گشته از لقمه لبشول
بگرد خاطرم بزم طرب ۞ ۞

فصل باء عجمی ۞ **پیش** با اول مفتوح ثانی زده کلمه معنی دارد اول کاکل اسپ را گویند
پوربهای جامی راست ع کفلهاش گرد پس و دم دراز ۞ بر و بال فربه و لاغر میان ۞
اوستاد گفته ع ظفر چو تیغ بدست تو دید با خود گفت ۞ همه سعادت چون زلف چون نگار تو
باد ۞ چو فتح دید پس اسپ تو به اسپ بگفت ۞ همه سلامت ابروی چون نگار تو باد ۞ دوم طره را
گویند که بر سر دستار بگذارند و آنرا فش نیز گویند سوم تا فتح فرومایه بود **پشام** با اول مفتوح
تیره فام باشد **پشتوار** با اول مضموم ثانی زده بمعنی پشتیبان باشد مولوی معنوی
فرماید ع نه بار زر آمد و پشتوار موی ساخت ۞ نه لحظه لحظه زعین جفا وفا سازد ۞ **پشتک** با اول
مضموم ثانی زده و تاء فوقانی مفتوح بکاف زده سه معنی دارد اول جامه کوتاهی را گویند که تا کمر
باشد و بیشتر معرکه داران در دار المرز آن را پوشند و در بعضی از جاها آنرا پشتینی و عجایبی نیز نامند و استاد گفته
اگر چه جار را ستخم ز پشتک بهم پشتکی زند بجز ۞ دوم مرض باشد که عارض اسپ و اشتر شود و آنچنان باشد
که دانهای بر دست و پای حیوانات مذکور بر آید و نیکو نشود بسبب آنکه ایشانرا از رفتار باز مانند
و آنرا اختشام نیز خوانند سوم نوعی از تاری باشد و آنچنان بود که هر دو دست را
بر زمین زنند و پاهای خود را هوا کرده براه روند و آنرا سکندر و کژدم نیز خوانند
و بهندی کتاب را مانند **پشتلنگ** با اول مضموم ثانی زده و تاء فوقانی موقوف و لام مفتوح
بنون زده و کاف عجمی ناقص و معیوب و هرزه بمعنی را گویند حکیم سوزنی راست ع
در ملک تو پسند نکردند بندگی ۞ نمرود پشه خورده و فرعون پشتلنگ ۞ **پشت مازه** و **پشت**
مهره استخوان میان پشت باشد و آنرا بتازی صلب خوانند حکیم ازرقی گفته ع بدانگهی
که بر زخم سنان و ضربت تیر ز پشت مازه گردان گریزد چو بید باد ۞ به آسمان زپری کرد چون

ستاره کوبست ز سیم تیغ بدریا در او فتد پشناه ٭ حکیم سوزنی راست ـ بپشت داده‌ام
گاو زمین ار رسد آسیب ٭ چو دل پخیم خرم خمخانه زیر باهجا ٭ پشتو با اول مفتوح و ثانی زده و تای فوقانی
مضموم و واو مجهول زبان افغانی را گویند و با اول مضموم و واو معروف طلبان سفالین را گویند
و معرب آن بشتوقه باشد و آنرا بتازی بسین غیر منقوط خوانند ٭ پشتواره مقداری بار باشد
که از هر چیز که برپشت توان برداشت و از جای بجای برد و آنرا پشتاره نیز گویند خواجه نظامی
فرماید ـ هر که از روی چون گلش خواهد ٭ تا خار پشتواره کند ٭ پشتوان با اول مضموم
ثانی زده و تای فوقانی موقوف پشت پناه را گویند حکیم کمال اسمعیل فرماید ـ چنین خلل که
بنیاد دین در آمده بود ٭ که اعتماد برین پشتوان نبود بجای ٭ مولانا مظهری کشمیری
فرماید ـ پناه مملکت سلام پشتوان سپاه ٭ صفی حضرت سلطان ولی دولت شاه ٭ پشتک
با اول مضموم و ثانی مفتوح ستم باشد و آنرا البتک نیز خوانند و اشکنک نامند و با اول مفتوح و ثانی
زده شش معنی دارد اول برابر و برابر کردن بود حکیم نزاری قهستانی گوید ـ بخشک قیام
تا خورشید پشتک ٭ بقامت سرو را افگند در رشک ٭ دوم عشق را گویند سوم آویختن چهارم
جبل باشد پنجم علتی است که اسپان را شود ششم ... را نامند و با اول مضموم و ثانی مفتوح و کاف
زده گربه را نامند و آنرا پوشک نیز گویند حکیم سنائی فرماید ـ دل مجروح را اشتهای قرآن
گر درد داد و اقران ٭ تو کلام خدای را بی شک ٭ کر نیز طوطی و حمار و پشک ٭ اصل ایمان و رکوه
تقوی دان ٭ کان یاقوت گنج معنی دان ٭ کمال غیاث راست ـ از هجو تا کبوتر
از مرغ تا بشتر ٭ از گرگ تا به بره و از موش تا به پشک ٭ روزی خوران خوان ترا نعمت تو انعام گو
که می نگرم صد هزار لک ٭ و با اول مضموم و ثانی زده سه معنی دارد اول سرگین آهو و گوسفند
و شتر و امثال آن باشد و با اول مکسور نیز خوانند دوم ... است و آنرا اشکره و پشکره و اخشکل نیز نامند
مولوی معنوی فرماید ـ گفت جاشش را ببرد از آن پشک ٭ در لوی بر زیر ... خاک خشک ٭ دوم خیره بود سوم نام درختیست و با اول مکسور ثانی زده ... را گویند که شریک
در میان خود بجهت تقسیم اشیا بیندازند و بهندوی چهیتها نامند ٭ پشکال در هندوستان فصل
باران را گویند حکیم خاقانی راست ـ هم خنده و هم سرشک باره ٭ گوئی پشکال هند دارد

پشکم با اول مکسور بثانی زده وکاف مفتوح ایوان و بارگاه بود و آنرا پشکم نیز گویند حکیم ناصر خسرو
فرماید ؎ این جنبش مقرر یکسا حال ٭ افتاد برین بلند پشکم ٭ هم او گوید ؎ پدیدار از سنجود در خلق
عالم پستی و کمی ٭ چو فرد این سخن گویان برون آیند زین پشکم ٭ پشل با اول مکسور دو چیز را
گویند که بر یکدیگر بندند **پشلنک** با اول مضموم بثانی زده و لام مفتوح بمعنی پشتلنک است
که مرقوم شد **اثیر الدین اخسیکتی** فرماید ؎ بروز غدر پشلنگی در هوای من هر دم ٭ گیاه نو
بروئیدم برای غدر پشلنگی ٭ دوم نام قلعه باشد که بر قله کوهی واقع شده باشد **استاد فرخی**
فرماید ؎ آنکه زبیم سپاه سیه خزر و تموز ٭ بر دبان در و دیوار حصار پشلنک ٭ **پشماکند** با اول
مفتوح بثانی زده پالان باشد **حکیم سنائی** فرماید ؎ کفش عیسی بدوز از اطلس ٭ خر او را
بساز پشماکند ٭ **پشن** با اول مضموم بثانی زده و نون مفتوح نام جائیست که در آنجا میان
طوس سر لشکر کیخسرو و پیران ویسه سر لشکر افراسیاب جنگ واقع شده آخر الامر تورانیان را
فتح میسر گشت و اکثر ایران نوازادگان گودرز کشته شدند و این جنگ را جنگ لادن و جنگ پشن نیز گویند
استاد گفته ؎ چون عارض تو ماه نباشد بروشن ٭ هر رنگ رخت گل ننمود در گلشن ٭ مژگانت
همی کارکند در جوشن ٭ مانند سنان گیو در جنگ پشن ٭ **پشنگ** با اول و ثانی مفتوح و نون زده
چهار معنی دارد اول دست افزاری باشد از آهن دراز و تیز که نقبزنان دیوار را بدان سوراخ کنند
دوم نام پدر افراسیاب باشد سوم زنبیر را گویند **حکیم سوزنی** در صفت زنبیر خویش این سه معنی را
بترتیب نظم نموده ؎ همچون پشنگ گیری اندر کنار شوخ ٭ گوئی که گرز توئی در قبضه پشنگ ٭
آنرا که از تو خورد بیا جایگه فتاده ٭ برداشت از زمین نتواندش بی پشنگ ٭ چهارم جور و جفا و ستم را
خوانند درویش **عبد العلی** در منقبت گفته ؎ بی تیغ از آن اجل بریده ساز عدوت را ٭ گر خون
فاسدش نبود بر کسی پشنگ ٭ **پشولیده** با اول مکسور و شین مضموم و واو مجهول بمعنی پراگنده
و پریشان و ژولیده باشد **مشرف شفروه** راست ؎ دل درویش سراسیمه بر آشفته طره دوست
پشولیده بهم است ٭ **ابن یمین** نظم نموده ؎ بسان طره نو کردمی بسان دلم ٭ ز بس
پشول که دارد دلم آن زرسنه ٭ پشه خانه و پشه وار و پشه **غال** بمعنی کرم است که گذشت
پشه خورده پشیست که در بلخ بهم رسد و دیر شود و گمان مردم آنکه این پشه از گنند

وآنرا بتازی قرحهٔ ملخی خوانند واین لغت از رسالک ممالک منقول است که مرقوم شد ٭ پشی ولپشیره
و پشیره دو معنی دارد اول بول ریزه باشد بغایت تنگ کوچک حکیم سوزنی راست
نرخ جماع از پشی رسید بند بازکار ٭ فروشنده را نیست وای برخریدار ٭ امیر خسرو گفته
کانرا که بکف پشیه نیست چیزی ٭ خواری نکشد از پی پشیزی ٭ حکیم ناصر خسرو فرماید
سخن تا نگوئی بهمیار یابی ٭ ولیکن چو گفتی پشیزه مبینی ٭ کمال اسمعیل منظوم ساخته حبابک
زسر حوزان پشیزهٔ نسیم ٭ حباب دایرهٔ آب و قطرهٔ باران ٭ دوم فلوس ماهی را گویند وآنرا پولک
نیز نامند حکیم انوری نظم نموده نسیم لطف تو با خاک اگر سخن گوید ٭ حیات نطق پذیرد
از و عظام رمیم ٭ سموم قهر تو با آب اگر عتاب کند ٭ پشیزه داغ شود بر مشام ماهی شیم ٭ پشین
با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول نام پسر کیقباد است و اورا کی پشین نیز گویند ٭٭

فصل تاء فوقانی ٭ تش با اول مفتوح دو معنی دارد اول آتش را گویند مولوی معنوی
فرماید موسی اندر درخت نیم تش دید ٭ سبزتر میشد از درخت آن نار ٭ حکیم فردوسی راست
از آن پس نبید و نوند کاسه خوش ٭ ز تیمار زد بر دل خویش تش ٭ دوم تیشه باشد
حکیم سوزنی فرماید ای سوزنی بسوزن توحید جیب کن ٭ آن سوزنی که از تو ثریا کنند و تش
و با اول مضموم حرارت و قلق و اضطرابی بود که بسبب اندوه عظیم در دل پدید آید نورالدین جامی
راست سوزها شد که بنده می آید ٭ هر در روزه نمی دهد جا در تش ٭ امین از عدل تو زمانه چنان
که نسازد بهم ز آتش ترش ٭ و با اول مکسور دو معنی دارد اول تشنگی را گویند دوم پوشش باشد
تشتخانه با اول مفتوح دو معنی دارد اول جامهٔ خواب باشد از لحاف و نهالی وغیره وآنرا توشک نیز
گویند و گاه این اسم را بر توشکخانه نیز اطلاق کنند اثیر الدین اخسیکتی گفته آنجا که تسلیخ
قدرت بنا کنند ٭ من در دهر و طلاق بالا یک عرش بسبت ٭ دوم آفتابچی خانه را گویند شرف
شفروه نظم نموده شاید که تشت دار سر الیشن بود خضر ٭ زیرا که تشتخانهٔ او چرخ سبز اخضرا
دار روی ادب آب خانه را گویند وآنرا نشستگاه نیز نامند و بتازی میز خوانند امیر خسرو
فرماید ورجمع هرزه گویان بدهان چه عیب دارد ٭ شرمندگی نیز زند در تشتخانه تیز هم او گوید
دهلی همه چون چاد میز زبانی چون سفال تشتخانه ٭ تشلیخ با اول مفتوح و ثانی زده

و لام مکسور زیاد معروف سجاده باشد و جای نماز بود **نشست دار** آفتابچی باشد و آن را
زیستان دار نیز گویند و مثال این لغت در زیر لغت تشتخانه مرقوم شد **شمس فخری** راست ؎
زهی تسبب قهر تو نهند زهره ؛ بجای چنگ و دف و جای مصحف و تسبیح ؛ **تشک** با اول مفتوح و
بثانی زده ابریشم خامی را گویند که هنگام کودکی نرم باشد و بعد آنرا جان و اند نیز گویند و بتازی قز خوانند

فصل جیم ؛ **جبش** با اول مفتوح مهره باشد کبود که آنرا از آبگینه بسازند و رنگش بغایت شبیه
برنگ فیروزه بود مردم فقیر و کم بضاعت در بار گشتند نگین انگشتری سازند و بر گردن کان بجهت آسیب
چشم در گردن طفل بیاویزند و بر تکمه و بانی و کلاه شان باز و زنند **حکیم سوزنی** راست ؎
جبش اگر چه برنگ فیروزه است ؛ قدر فیروزه بود اندر جبش ؛ هم او گوید ؎ ملک چشم بد زنانه مالک
اثر کند ؛ گر بر جبین ملک به بیند در جبش ؛ **جمبش** با اول و ثانی مفتوح بت و بتخانه باشد شاعر گفته
؎ چه دیدند زو شهریار بنقش ؛ در افتاد در سهم از دی بجبش ؛ و با اول مفتوح بثانی زده
دو معنی دارد اول مجلس شادی و مهمانی باشد **حکیم انوری** فرماید ؎ در جشن آسمان وش تو
بخیته نیاز ؛ ساقی ماه روی تو در ساغر آفتاب ؛ دوم عید را مانند **جشن نرگس** ششم روز فروردین
ماه باشد و آنرا نوروز خاصه نیز گویند **جشن سماز** نام روز اول باشد از سالهای ملکی **جشته**
با اول و ثانی مفتوح و مکسور و یای معروف پیمانه روغن بود و با اول مضموم و ثانی مفتوح آستین جامه
و پیراهن باشد **جبشیر** و **جبشیه** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف جولاهه باشد و آنرا
جوشیر و جوشیره نیز خوانند و بتازی حایک گویند ؛

فصل جیم عجمی ؛ **چیشام** و **چیشخام** و **چیشم** با اول مفتوح و شین منقوطه بالف کشیده
در لغت اول و دوم و با اول مفتوح بثانی زده دانه سیاه باشد بمقدار عدس و چون آنرا بر سنگ بزند
و بجای عملایه کرده در چشمی که درد می کرده باشد بکشند بغایت مفید است چون جراحت
مادر زاد باشد نیک شود و این از مجربات است و آنرا چاکسو و چشمک نیز گویند **یوسفی طبیب**
گفته ؎ چون از مدهی تو بگذرد روزی چند ؛ تا آهوی صحت در آید بکمند ؛ چیشخام و نبات
مصری و ماميران ؛ باید که غبار کرده در چشم افکند ؛ **چیشان** با اول مفتوح گرز را گویند
و آنرا پشتان و فشان نیز گویند **چیشیر** و **چیشفر** با اول مفتوح بثانی زده در هر دو لغت و در اول

با بای عجمی مفتوح و در ثانی با فای مفتوح بر او زده نشان پای را گویند عموماً و نشان پای شتر را
خوانند خصوصاً شاعر گفته: تا قیامت ندید گل چشم * بشکفت آنجا که چشم فر انداز ده * چشم زخم
و چشم زخم در هر دو لغت با اول مفتوح و ثانی زده … چشم زخم است پور بهای جامی
فرماید: بیدار شد رسید به میدان که با تیست * از چشم زخم حوادث تطلب جهان خفقا *
کمال اسمعیل راست: گردون آن لگام می خواند و دل … از بهر چشم زخم که هست نام
من نشان * خواجه عمید لوبکی راست: عطارد با بدو رسم دیده بد * که جادو خانه را
چشم زخم کرده * چشمک با اول مکسور و ثانی زده افزون و غالب را گویند حکیم فردوسی
فرماید: خرد چون شود کمتر و کام بیش * چنان دان که دیوانه خواهد چشمک * چشم آرد
با الف ممدوده و رای مضموم و واو مجهول چیزی را گویند که بجهت دفع چشم زخم بعمل آرند اعم
از آنکه برای آدمی یا حیوان یا کشت و باغ و خانه و سرای باشد شیخ حسن غزنوی نظم نموده
ای سر تا پا نیاز کی سر و سهی * از جمله نیکوان خوبی تو بهی * بر حسن و جمال خویش می افزاید *
چشم آرد را چه خال بر رخ نهی * حکیم ازرقی فرماید: اولیا را که هست حسن نکو * از بلا مصونت
کنند چشم زد و * چشم اغل و چشم اغیل و چشم اپیش بگوشه چشم نگریستن بود مسعود سعد فرخی
فرماید: گر گمت شه ما بچشم شکار … گردون نظر بچشم اغیل * اختران بر زمین … انیسیم
از پی بندگی شما تو … * چشم آویز چیزی باشد که از موی مشبک ببافند و بالای آنرا
در پیش چشم بیاویزند تا مردم ایشان را نه بینند و آنرا ابادی ایاسی نیز نامند شیخ اوحدی
راست: ای چشم آویز … چشم آویز مست هر چند بپوشند نباشد مستور * چشم نام
هیکلی باشد که بجهت دفع چشم زخم نویسند ابوالحسن زلالی گفته: تا نگار را ز چشم بد بتر … ترسد
چراندازی با خویشتن چشم نام * چشم فشان کسی را گویند که افسون چشم زخم کند بدیهی
فرماید: چشمش گوئی ز بهر چشم بد افسون * چشم فشان است دل پر خون جان است *
چشمک کلمه معنی دارد اول عینک را گویند دوم بمعنی چشم نام است که مرقوم شد سوم گفته باشد
چشم گاو و چشم گاومیش نام گلی است که آنرا گاو چشم نیز خوانند خواجه نظامی فرماید
غنچه با چشم گاو میش بیار * مرغ با گوش پیلگوش بیار * چشمینه و چشپینه با اول مکسور

رنگی باشد مر اسپ و اشتر را که آنرا خنگ گویند *

فصل خاء منقوطه * **خشش** با اول مفتوح سه معنی دارد اول مادر زن و مادر شوی باشد
شمس فخری راست بیت دست خشش زمانه برکنده و شخوده * او از تبانچهٔ زن ریش اگشند
خشش * لیکن با واو نوشتن واضح است دوم تیر دو پیکان بود **شمس فخری** راست بیت در راه
مدح ذات تو کلکم همین که دائم * از فرق پای سازد در وقت رفتن خشش * سوم لعل باشد آنرا
کتش نیز خوانند **حکیم سوزنی** نظم نموده بیت دست شاه بخشش بر وصله را * سوزن شاه لیست ز دست
بخشش * **خشاده** با اول مشهور پاک کردن باغ و کشت زار بود از خس علف خودرو و بریدن
و شاخهای زیادتی از درخت **شمس فخری** راست بیت بهر تو می که خواهی اهتمامش نباشد
صاحب زرع و خشاده * **خشای** با اول مضموم بمعنی خوش کننده بود **حکیم ترابی** نظم نموده
شهریار شرق شمس الدین علی * خسرو ظالم کشی صاحب خشای * **خشست** با اول مکسور سه معنی دارد
اول حدت است دوم پیشانی دوازدهم از حمل است و یک پیشانی بود **حکیم سوزنی** گفته بیت
خشست از زبان بر دی سر سری خم زدی * چشم چی بگشادی گوئی بنی استوار * سوم تیر باشد
کوچک و در میان آن حلقه از ابریشم تافته به بندند و انگشت سبابه را در میان آن حلقه کرده
بجانب دشمن بیندازند **حکیم فردوسی** فرماید بیت ز بالای سر دیو بر سر دیو پیل * بانگشت خشست افگنید
هر دو پیل * **حکیم اسدی** فرماید بیت پیاده ز تیر و کمان و بگیان * بشمشیر زن هر به خشست گران *
خشتک با اول مکسور ثانی زده و تاء فوقانی مفتوح اول پارچه چهار گوشه را گویند که در زیر بغل جامه
و میان تنبان بدوزند **کمال اسمعیل** اصفهانی گفته بیت آورده قدرش چو کشد دامن نعمت بر قدر
همچو خشتک را نوی او بر افگنده باد * دوم اسپ زانو را گویند * **خشته** با اول مفتوح مفلس باشد یا کج
خشیجان با اول مفتوح اخشیجان است که در فصل الف از باب الف مرقوم شد **اثیر الدین**
اخسیکتی فرماید بیت چهار آنه فراهم بسته بنای مهندس ازل * که زو معمور گردد در دو لیوار خشیجان *
خشکاب با اول مفتوح ثانی زده مانع را گویند **آذر هروی** راست بیت آنکه در قبلهٔ عالمی
نبود * هیچگه مانعی و خشکابی * **خشکار** با اول مضموم دو معنی دارد اول آرد می را گویند که نخاله
آنرا جدا نکرده باشند و آنرا خشکه نیز گویند **حکیم خاقانی** گفته بیت بدین نان زنیره با منگر که دارد سست

بدین سفره ٭ که از دریوزه عیسی است خشکاری در انبانیش ٭ خشکک آماز مرضیست که هر چند
مریض آب خورد تشنگی بر طرف نشود و آنرا بتازی استسقا خوانند خشک پشت لاک پشت را
گویند و آنرا سنگ پشت نیز خوانند حکیم سوزنی راست ؎ خیک بازو خشک پشت آغاز
رسوه یک گروه ٭ باز این را خشک پشت و آن همی خاریده سر ٭ خشکسار زمینی را گویند که دور
از آب بود و باران نیز در آن زمین نباریده باشد خواجه نظامی فرماید ٭ بهر خشکساری که خسرو
رسید ٭ بهار به باران گیا بر دمید ٭ خشک نان نانی را گویند که بی نان خورش باشد مولوی
معنوی فرماید ؎ چون روزگرد دمید ورد از بهر کشت از بهر کد ٭ تا خشک نان او شود از نسبت
بر مایه تر ٭ خشک ریش و خشک ریشه دو معنی دارد اول خشکی بود که بروی جراحت
بسته شود سیف اسفرنگی گفته ؎ با خشک ریش پیر فلک سر نهاده ٭ بر زخم گاه جاده مرهم
کشاده ٭ ضیاء الدین نظم نموده ؎ نه دشمنت ز حوادث ز مرگ باز رهد ٭ نه خشک
ریش اجل به شود ز لیشه کند ٭ خشتی با اول مضموم زن فاحشه را گویند بیدار رازی گفته ؎
دشمن آل علی دانی که کیست ٭ آن پدر کشتگان مادر خشتیست ٭ خشتو با اول مضموم و ثانی
زده مادر شوهر و مادر زن را گویند اوستاد فرخی گوید ؎ بد سگال تو و مخالف تو ٭ خشتوی
جنگجوی با داماد ٭ مختاری در هجا گوید ؎ ابشر یک که در هجا بیک ٭ بوی خشونت کردم تو بر
فرستاد ٭ و با اول مفتوح در عربی حرمای زبون باشد خشتودن با اول و ثانی مضموم در اداء
معروف پیراستن درخت را گویند خشتوک با اول و ثانی مضموم حرامزاده بود مولوی معنوی
فرماید ؎ بیشتر آمد خود آدمی ٭ بر غدر سوداان وجود آدمی ٭ در وجود ما هزاران گرگ و خوک
صالح و ناصالح و خوب و خشتوک ٭ خشتی با اول مضموم و ثانی مکسور خیری را گویند که سفیدی آن
تا بعضی غایت رسد و در بعضی خشک را گویند خشیشش با اول مفتوح و شین منقوطه مکسور و یا
معروف بمعنی غلط آمده ٭ خشتیمج خشیمنه رنگ سیاه را گویند عموما چنانچه کسائی گفته ؎
گو بسا خشیمنه ز اطلس از زین ٭ که فرستد لباس حور العین ٭ و در زنادیانه آورده که بطریق خصوص
بازی را گویند که چشم و پشت آن سیاه باشد و در شکار سخت دلیر بود و بهر جای از مرغ بجگی
بر آید گر نخورد و خشیمش مرغ بود حکیم سنائی فرماید ؎ در بهار چین دو بالی در بهار در تکمینه

حمله و بازی خشین خنده کبک دری ؛ سید ذوالفقار شروانی راست ؎ اندران موضع
که فرمان ترا باشد نهیب ؛ وندران کشور که تهدید ترا باشد عتاب ؛ کرگدن بی شاخ و بی چنگل
بود باز خشین ؛ باز بی دندان و بی چنگل برآید شیر غاب ؛ شمس فخری راست ؎ نیارد کرد
در ایام عدلت ؛ جفا بر تیهوان باز خشینه ؛ **خشنبار** با اول مفتوح ثانی زده و شین منقوطه مکسور
و بای معروف و نون موقوف نوعی از مرغان باشد که پشت آن مانند باز خشین سیاه و در میان
سینه‌اش سفید بود حکیم فردوسی فرماید ؎ پیاده همی شد برای شکار ؛ خشنبار دید اندران چشمه‌سار

فصل دال ؛ **دشش** با اول مفتوح بمعنی خود آراستن و پرساختن بود مولوی معنوی
فرماید ؎ ادفش خود و زدش خود بازره ؛ که سوی شه تافت آن شه بازره ؛ **دشبیل**
با اول مضموم ثانی زده و بای عجمی مکسور غدود باشد و معنی ترکیبی آن تذکره چه در اصل دشت بیل
بوده و دشت بمعنی بد و درشت است بیل و بیله گره را نامند و در ایام تاء فوقانی
بجهت تخفیف حذف نموده دشبیل خوانند **دشت** با اول مفتوح ثانی زده سه معنی دارد
اول صحرا و بیابان را گویند حکیم انوری فرماید ؎ محنت زده که کلبه داشت بدشت ؛ یا لعبت
نازدیده‌اش خوش میگذشت ؛ بگفتمش که گنج یافتی گفتا نی ؛ بوطالب بن نعمه برین دشت گذشت ؎
دوم شهریست از خراسان که بدشت بیاض اشتهار دارد مولوی معنوی فرماید ؎ در بخارا
بندهٔ صدر جهان ؛ متهم شد گشت از صدرش نهان ؛ مدت ده سال سرگردان بگشت ؛
گه خراسان گه کهستان گاه دشت ؛ سوم صحرائیست از ترکستان زمین که بدشت
قبچاق مشهور است و با اول مضموم بمعنی بد و زشت باشد و بنام بد و زشت کسی را خواندن
و دشنام گویند و در ایام و لتغیر السنه تای فوقانی را انداخته دشنام گفتند دشمن نیز در اصل
دشت بوده چنانچه دشت بمعنی بد و زشت است چنانچه سبق ذکر یافت و من دل را گویند پس
معنی ترکیبی بد دل و زشت دل باشد و درین کلمه نیز تای فوقانی انداخته دشمن خوانند دشخوار
و دشخواره و دشبیل نیز ازین مقوله است و با اول مکسور در زبان هندوی بمعنی تنهائی آمده
دشتی با اول مضموم و ثانی زده و تای فوقانی مکسور کرمی باشد سیاه و دراز که بیشتر از میان
گل و لای تیره پیدا می شود و بر عضوی بچسپانند خون را بمکد و آنرا زلو و سکوک و دیوچه نیز

گویند مولوی معنوی فرماید ؎ مرد زین خانه مجنون که گردی چون زنجیران چون ٭ چو دشتی را
فرو بردی عجایب نیست خون رفتن ٭ دشخوار با اول مضموم دشواره باشد حکیم ناصرخسرو فرماید
؎ گر آسانی همی بایدت فردا ٭ بگیر از نهی دنیا کار دشخوار ٭ مولوی معنوی نظم نموده ؎
جام جفا باشد و دشخوار خوار ٭ خون ز کفت دوست بود خوش بود ٭ دشم با اول مفتوح بثانی زده
نام غله ایست شبیه بماش در حبشه نه در رنگ که آنرا اشاخل نیز گویند و بتازی ورجع و بهندی
ارهر و در بعضی از فرهنگها دسم بسین غیر منقوط تصحیح نموده اند دشمه با اول مفتوح بثانی زده نام یکی
از مبارزان ایران بود دشتک با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول نام شهریست از ملک خطا
حکیم فردوسی فرماید ؎ خطائی و چینی و دشتکی و رهبر ٭ ز خون سیاوش ندارد بهر ٭ دوم خوشه
خرما باشد و آنرا ذلیک و تبلار نیز گویند دشتکی با اول و ثانی مفتوح روزگار را گویند
آغاجی گفته ؎ دشتکی بشوخی دشتگی خویش ٭ ربود آن صبت سنگ را از برم ٭ دشته
با اول مفتوح بثانی زده نوعی از خنجره است که بیشتر مردم لار دارند خواجه نظامی فرماید ؎
من آن روم سالار تا تیغ کشم ٭ که چون دشنه صبح زنگی کشم ٭ دشوارگر با اول مضموم بثانی
زده و کاف عجمی کوهسار را گویند زراتشت بهرام گوید ؎ همه اوان راه دشوارگیر ٭ برند
اندران روزگار تیره ٭ هم او گوید ؎ بدشواری از جایگه برگزید ٭ مر آن راه دشوارگر آفرید ٭

دشتک با اول مفتوح و شین منقوطه مکسور و یای معروف هشت را گویند ٭

فصل الراء ٭ رشن با اول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول نام فرشته ایست که عدل
بدست اوست دوم نام روز هژدهم است از هر ماه شمسی درین روز پادشاهان صحبت داشتن و سفر کردن
ممنوع است حکیم فردوسی نظم نموده ؎ چو هور سپهر آید در روز رشن ٭ ترا زندگی باد پدرام و
خوش ٭ اوستاد عنصری فرماید ؎ درآمد دران خانه چون بهشت ٭ بروز رشن از ماه
اردی بهشت ٭ سوم قسمی از جامه ابریشمی بود بس لطیف و گرانمایه چهارم ارش را گویند و آن
سر انگشتان دست باشد تا آرنج این دو معنی را کمال اسمعیل نظم آورده ؎ چه شاه خلق تو لطف
عرض سیاه لطف دهد ٭ سیاه ارش سوسن گلش سر رشن باد ٭ اگرچه دامن کوه است جای پرورش رشن
بساط کوه که خار است اطلس رشن باد ٭ به پای همت عالی اگر بپیمایی ٭ چهار طاق فلک جمله

کم‌بها یک رشش باد: پنجم زمین لشته لبته را خوانند ششم قسمی از خرما باشد بالیده و سیاه رنگ شود
هفتم سیماب را نامند هشتم نوعی از زنجبیل است و بتازی با تشدید باران اندک و ریزه ریزه را گویند
و رشاش جمیع آنست و با اول مضموم گردانیدن چشم بود از روی غضب حکیم سنائی فرماید
ــه چلچلی او نتاد در مسجد: زل و زل طنحکه از پی جبه: که فقیر از کرو از رشش کرده: بار بر
چشم رشش کرده: **رشت** با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول نام شهری است
از ولایت گیلان که دختران آنجا بند تنبان خوب میبافند شاعری گفته ــه دختر انکه ساکن
رشت اند: همچو طاوس مست میگردند: از پی مشتری بهر بازار: بند تنبان بدست میگیرند
و آن داخل سر شیل است ملک فلک دو رشش است سه لبین در که هشش و انچه سه لبین ایالت
و حاکم نشین آن رشت باشد و آنچه سه شیل است حاکم لبین آنست شهر لاهیجان است دوم خاک را
گویند **قمر الادی** راست ــه چون نباشد بنای خانه درست: بی گمانم که زیر سیت الی
حکیم زجاجی فرماید ــه کس از روی مدح چون تواند گریخت: خصوصا که بر سر فلک خاک ریخت
رشته با اول مکسور چهار معنی دارد اول معروف است دوم نام موضعیست که از اعضای
مردم بر آید مثل تار ریسمان آنرا تار ذیز گویند حکیم **سوزنی** این دو معنی را بترتیب نظم آورده
ــه بدر در رشته‌ مهوای او برنج: بچرخ دیده آرد رشته رشته: دم عیسی کشادن رشته نیست
اگر آن رشته را مردم برشته: از مصراع ثانی معنی اول و از مصراع اول معنی ثانی مراد است سوم
نوعی از حلوا باشد چهارم نام اسپی است **رشته تب** با اول مکسور ریسمان خامی باشد
که بجهت رفع تب افسون گرهی چند بران رشته زنند و بر گردن شخص تپ دار به بندند تا شفا
یابد امیر خسرو فرماید ــه پیچیده بود سخن بر نجی: چون رشته تب بود گره گیر: **رشتی** دو معنی دارد
اول بمعنی خاکساری باشد چنانچه حکیم **سنائی** در تعبیر خواب گوید ــه رقص کردن بخواب رشتی
بیم غرق است و مایه رشتی: دوم خاکروب را نامند و با اول مضموم دو معنی دارد اول
روشش را گویند دوم نام کیمیاگر است بدین سبب رشتی زر خالص را گویند و با اول مکسور دو معنی دارد
اول معروف است دوم سرشت باشد اوستاد فرموده ــه طبع لقا شش به کلک رشت در
خانه مانی و آذر سوخته: **رشک** با اول مفتوح معروفست **مولوی معنوی** فرماید ــه

یک دهان خواهیم به پهنای فلک ؛ تا بگوییم وصف آن رشک ملک ؛ و با اوّل مکسور شیخ معنی دارد اوّل تخم سپش را گویند مختاری در هجو غلام خود گوید سر ش زرشک چو پشم ریخته خشخاش نقل زکنده چو در گور سوخته مردار ؛ پور بهای جامی راست پوستین دنی استان سپش ؛ خانه رشک و خانمان سپش ؛ دوم نام کژدم است و آنرا بتازی عقرب نامند سوم راست ایستاده باشد چهارم شخص بزرگ رئیس را خوانند پنجم بمعنی عبور آمده آنرا رشک نیز گویند رشکن یا اوّل مکسور بثانی زده و کاف عجمی مکسور بمعنی غیور آمده رشن با اوّل مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اوّل نام ملکیست دوم بمعنی گزیدن و در عربی دو معنی دارد اوّل ناخوانده رفتن بخوردن طعام عروسی دوم سر بردن سنگ لبه در کاسه و دیگ و مثل آن رشم با اوّل مفتوح بثانی زده نجار را گویند رشتواد با اوّل مفتوح بثانی زده و نون مفتوح نام یکی از سپهدان همای است مشهور به بهمن است آورده اند که سپاهی از رومیان آمده ولایت همای را تاختند و مرزبان دیار بامیان جنگ کرده کشته شد همای رشتواد را که هم سپهبد و اسپهبد نژاد بود بجنگ رومیان تعیین نمود داراب نوکر او شد چون رشتواد لشکر خود را نظر همای میگذرانید همین که نظر همای بر داراب می افتاد شیر بپستانش میجوشید تفصیل این اجمال در شاهنامه و دیگر تواریخ بشرح و البسط مرقوم است حکیم فردوسی نظم نموده بیت یکی مرد بد نام او رشتواد ؛ سپهدی بد و هم سپهدی نژاد ؛ بفرمود تا بر کشد سوی روم ؛ بشمشیر ویران کند مرز بوم ؛

فصل زاء منقوطه

زرشت با اوّل مکسور دو معنی دارد اوّل معروف است دوم بمعنی ددیدن آمده رستیاد با اوّل مکسور غیبت را گویند ؛

فصل شین منقوطه

ششش انداز کسی را گویند که ششش طول بازی میکرده باشد ششتا منبوره ششتار را گویند حکیم ترابی قهستانی نظم نموده بیت می خورد ششش تا زند غیبت کند لوطی بود ؛ او مسلمان دمن ملحد از بهر خدای ؛ ششخان و ششخانه با اوّل مفتوح بثانی زده خیمه را گویند و آنرا کیدی نیز نامند و معرب آن ششخانج باشد سید سراج الدین سیکری راست بیت مشتری بر طالع ایام تو موقوف نکرد ؛ هر سعادت کاندرین ششخانه اصطرلاب یافت ؛ و در بعضی از فرهنگها

بمعنی پرده نیز مرقوم است **ششش سری** زر خالص را گویند حکیم **خاقانی** فرماید شعر سر
آنکه خلق خوانند خر ❊ هفت سر اژدها ندارد دگر ❊ **ششش سو** جهات سته را گویند **ششستان**
ششش و بعد از رمضان را گویند و درین شش روز روزه داشتن سنت است و با اول مفتوح
بوی گنده و ناخوش بود که از دهان آید طباق اطعمه نظم نموده ع از دهان تو همی اندغساک
ریخت شوربیت از مهابک ❊

فصل غین منقوطه ❊ **غشته** با اول مفتوح بثانی زده یعنی آغشته بود بمعنی آمیخته
بدر چاچی راست ع صرصر صور فلک را هفت دامن بر درد ❊ رشته را آغشته نه بد گوشه دامن

فصل فا ❊ **فش و فشان** با اول مفتوح چهار معنی دارد اول کاکل اسپ را گویند
و آنرا بش نیز خوانند حکیم **خاقانی** فرماید ع از خون مردان رزم روی بشوید چون بدرود
اسپان ثبات جعد نهند بر عذار ❊ دوم شبه و مانند بود حکیم **فردوسی** راست ع یکی بچه بد
چون گوی شیرفش ❊ ببالا بلند و بدیدار کش ❊ حکیم **ازرقی** در صفت قلم گوید ع آب سبزه
خاک جنبش مرغ ماهی و تار فش ❊ زر بهای و سیم شکل و زرفشان و مشکبار ❊ سوم ستار بود
مقدار یک وجب بیشتر و کمتر بطریق طره بگذارند حکیم **فردوسی** فرماید ع همی بود ششفش
پرستارفش ❊ پر اندیشه دل دست کرده بکش ❊ **شاه داعی شیرازی** است ع
فراخ آستین کرده و فش دراز ❊ که من کار خود کرده ام خوش دراز ❊ چهارم آواز کشودن
ازار بند و امثال آن باشد **شیخ سعدی** نظم آورده ع بپرسیدم از حکیمی هوشمند ❊ کاندرین عالم
نکو آواز چند ❊ گفت در عالم بسی آوازهاست ❊ زان چهار است ای برادر سودمند ❊
قلقل قرابه و چچاب نوش ❊ چرچر قلیه فش شلوار بند ❊ **فنشار** با اول مفتوح بثانی زده
دو معنی دارد اول معروف است **نجیب الدین کلیابقائی** راست ع بحکایات
که آب حیات زو بچکید ❊ اگر مسوده شعر من بفنشاری ❊ دوم بمعنی پاشیدن و ریختن باشد
کمال اسمعیل در قصیده گوید ع بحر لو العجب آئین و کوه راه نشین ❊ ببرق آتش بار و
بباد فنشار ❊ **فنشافاش و فنشافش** با اول مفتوح آواز تیر باشد که در پی هم
اندازند **مولانا عبد الله هاتفی** راست ع برآمد بناورد برنا و پیر ❊ چکاچاک خنجر

فشافاش نیز ❊ فشتان با اول مفتوح بمعنی چیستانست که مرقوم شد

فصل کاف ❊ **کش** با اول مفتوح سه معنی دارد اول نام شهریست از ولایت ماوراءالنهر قریب
بشهر سمرقند و آنرا شهر سبز نیز خوانند آورده اند که حکیم بن عطا که بمقنع اشتهار دارد در مدت دو ماه هر شب ماهی
از چاهی بر زیر کوه سیام که در نواحی شهر کش واقع است بر می آورد و پرتو آن ماه چهار فرسخ
در چهار سوی افتاد **سیف اسفرنگی** فرموده ❊ عشق بتهمت نظر آفتاب را ❊ چون
مه چاه کش کند لب چاه عاشقان ❊ **حکیم سوزنی** بنظم آورده ❊ خیره نتاد خیره سری را
چو از خری ❊ تا آفتاب ماه برآرد ز چاه کش ❊ دعوی کند خدائی و هیچ خلق را ❊ نتوان که دست گیرد
از جوع در عطش ❊ دوم هر گوشه و پیغوله را گویند عموماً و پیغوله ران و بغل را خوانند خصوصاً خواجه
حافظ شیرازی راست ❊ می ریز و کش و سجاده زهد ببر دوش ❊ وای گر خلق شود واقف
از این تزویرم ❊ سوم سینه را گویند **حکیم فردوسی** فرماید ❊ جوانی بگیرد ز ایرانیان ❊ گشاده
کش و تنگ بسته میان ❊ **شیخ سعدی** فرماید ❊ بینداخت شمشیر و ترکش نهاد ❊ چو بیچارگان
دست بر کش نهاد ❊ و با اول مکسور خطی را گویند که جهت ابطال بر نوشته بکشند و آنرا کشته نیز گویند
مولانا کاشی نظم نموده ❊ دفتر لوح و قلم را کاتبی ❊ کش و عفو کش بجرم کاتبی ❊ **کشاخل**
با اول مفتوح و خای مضموم خسی باشد از غله و آنرا شاغل و شاخول نیز گویند و بهندوی آنرا [illegible] خوانند
کشان با اول مفتوح دو معنی دارد اول خیمه بود که بیک تیر استاده کنند و آنرا تازی
کنبدی نیز خوانند دوم نام ولایتیست مشهور ❊ **کشاورز** با اول مفتوح دو معنی دارد اول مزارع را
گویند **حکیم فردوسی** فرماید ❊ کشاورز با مرد دهقان نژاد ❊ یکی شد سر با هنگام داد ❊
کشاورز شغل سپه باز کرد ❊ سپاهی کشاورزی آغاز کرد ❊ دوم زمین زراعت را گویند
حکیم ناصر خسرو فرماید ❊ در کشاورز دین پیغمبر ❊ این فرومایگان خس و خارانند ❊ هم او گوید
❊ چون کشاورز خوک و خار گرفت ❊ تخم گر بفگنی بود تاوان ❊ **کشتار** با اول مضموم
ثانی زده جانور بسمل کرده را گویند و آنرا تازی مذبوح خوانند **حکیم ناصر خسرو** فرماید ❊
به بین خویشتن را چو خود کرده ❊ ببلید جو جو در دهن ز کشتار خویش ❊ **اثیر الدین اخسیکتی** راست
❊ من آب با کرم و آن نظم نیز مردار است ❊ چه آب آب توان کرد غره از کشتار ❊ کشتمند

زمین مزروع را گویند حکیم اسدی راست ◦ دو منزل زمین تا سر سبز بیند ؛ بر آب خوش و میوه کُشتمند ؛ اوستاد فرخی فرماید ◦ بدخل بنک و ترتیب ہمش آب تمام ؛ بکشتمند باغ و بتوستان برو زد ؛ کشتو با اول مفتوح انگور نیم پخته را گویند و آنرا کستو نیز خوانند کشتوک با اول مفتوح و ثانی زده و تاء فوقانی مضموم و واو معروف الاک لیشت را گویند کشته با اول مکسور سه معنی دارد اول بمعنی کاشته بود و آن معروف است اوستاد گفته ◦ ندانم کشتن از کل خلایق ؛ که در دل تخم مهر تو نکشته ؛ دوم شفتالو و آلو زرد و آلو و امرود و امثال آنرا گویند که تخم بر آورده خشک کرده باشند ؛ حکیم سوزنی فرماید ◦ ثنا گوئی ترا دل میتوان گم ؛ بدو نیم است چون امرود کشته ؛ سیم او گوید ◦ قدم چه سه و پیاده سری چو کنده گور ؛ لبی چو کشته آلو اخی چو دیده نیا سوم نوعی از عطریات را گویند کشتی بمعنی دوم کشتی است که در فصل کاف از باب سین مرقوم شد حکیم سوزنی فرماید ◦ ازمیان کشتی گشتی در سر افکندی کلاه ؛ وز منی گشتی بری السلام کرده اختیار ؛ کشنج با اول و ثانی مفتوح ریسمان باشد که خوشهای انگور را بر زیر آن بگذارند تا بهوا بخوبرند کشمش شود و این برخلاف آونگ است چه قسم انگوره که خواهند نگاهدارند از ریسمان ها بیزند و شرح آن در ذیل لغت آونگ مرقوم است حکیم ترازی (?) قهستانی راست ◦ دختر رز بر ریسه آونگان ؛ مانده چون کشمش از فراز کشنج ؛ کشتخان و کشتیخان با اول مفتوح بثانی زده دیوت را گویند کمال اسمعیل راست ◦ من گرچه نیم سزای استیفا ؛ دانم نه پسندیم بدربانی نی نی بخدا اگر عمل جویم ؛ از نیمه ابلهی و کشتخانی ؛ حکیم سوزنی فرماید ◦ بهشت گل بهین رخ بهی ملا زنان کوزه بدنظر نیست گل دکوزه را کشتخانی ؛ حکیم خاقانی نظم نموده ◦ شاعر زر گر تو لی شاعر دیگر منم ؛ کیست که بادبرت زین دو کشتخانه بره ؛ کششمش با اول مفتوح بثانی مکسور دو معنی دارد اول ناز و کرشمه را گویند دوم بمعنی میل و رغبت باشد اوستاد فرماید ◦ اگر از جانب معشوق نباشد کششی ؛ کوشش عاشق بیچاره بجائی نرسد ؛ کشف با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول لاک پشت باشد دوم برج سرطان را گویند حکیم فردوسی فرماید ◦ چو کرد اختر فرخ ایرج نگاه ؛ کشف دید طالع خداوند ماه ؛ کشفته با اول و ثانی مضموم تپیا (?) معنی دارد اول کشوده شگافته بود کمال اسمعیل نظم نموده ◦ دل بر گرفته ام ز بد و نیک روزگار ؛ تا پرده هائی را فلک بشکفته ام

دوم پراگنده و پریشان شدن را گویند اثیر الدین اخسیکتی فرماید ؎ ملکت بر و قیصر و فغفور
تماشاگه تست ٭ حل برائی که روزی تماشا نشود ٭ دولت انبها فرتوت شد و کار کشفت ٭ هر که فرتوت
شود بر تا هرگز نشود ٭ سوم پژمرده گشتن را گویند عبد الواسع جبلی راست ؎ شگفته بدم
چون به تنها درخت ٭ کشفته شدم چون بابان گیاه ٭ چهارم بمعنی نابود و معدوم شدن آمده ٭
حکیم سوزنی راست ؎ چو زر بسایل بخشی بدست خویش ٭ که از نهیب تو گردد بر کشفته کان ٭
کشکاب و کشکاه با اول مفتوح ثانی زده آش جو را گویند کشکرک با اول مفتوح ثانی
زده و کاف و را هر دو مفتوح نام جانوریست که رنگش سیاه و سفید درهم باشد و دم دراز دارد
و آنرا عکه نیز گویند و بتازی عقعق خوانند خواجه حافظ صابونی بزبان قزوینی گفته ؎ چند
کوتر و قمری و کشکرک ٭ با تو دهم که سرخ کس او می برشتی ٭ کشکستان یعنی کشتن باشد مولوی
معنوی فرماید ؎ من نگر که مرا یار امتحانها کرد ٭ بچه باید که مرا لکشکستان بگذاری ٭ کشکله
با اول مفتوح ثانی زده و کاف و لام هر دو مفتوح نوعی از پای افزار باشد که شاطران و پیادگان
در پای کنند حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ پای پاکیزه برهنه بر سبب ٭ چون بیاندازد دندان کشکله
کشکنجیر با اول مفتوح ثانی زده و کاف مفتوح زده و جیم مشهور و یای معروف آن باشد که چوب
کنده یابند ستونی بر زمین فرو برند و آن چوب را شکافته عاقبکی در آن تعبیه کنند و سنگیان را
بر زبر آن انداخته از آن شکاف بگذرانند و از یک سر آن توبره بر یک سنگ ...
آن ستون نصب نمایند تا کسی که پیش کشیدن کمالها کند بیست چوب آن ...
سر دیگر ریسمان انگشتاکشتی را آورد و بتازی آنرا منجنیق خوانند منوچهر گفته ؎ ...
مهرگان اسپهبد عادل دید ٭ آن کجا تنها بکشکنجیر اندازد صد سنگ ٭ حکیم سوزنی ...
گر گشد در روش شعر کمان جو منی ٭ منکه با قوت بهرامم و با خاطر تیر ٭ من کمان را و خداوند کمان را
که خداوند کمان از دکمان کشکنجیر با اول مضموم توپ کلان را گویند که بدان دیوار قلعه بشکنند و منجنیق
بمعنی ترکیبی آن کوشک سوراخ کن است چه کشک مخفف کوشک بود و انجیر سوراخ را گویند
حکیم انوری فرماید ؎ نه منجنیق رسد بر سرش نه کشکنجیر ٭ نه تیر چرخ نه سامان سر سدان تو ٭
شمالی دهستانی راست ؎ چنان شود سوی دشمن شهاب کینه او ٭ که تیر پاب ...

کشکنجیر: کشکبه با اول مفتوح بثانی زده و کاف مکسور نان جو را گویند و آنرا کشکین نیز نامند کشکو با اول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی کشکاب است که مرقوم شد دوم نام مرغی است که بکشکرک موسوم شد و آنرا عکه نیز نامند کشکول بمعنی خچکول است یعنی کچکول که در فصل خا از باب جیم مرقوم شد کشکین و کشکینه بمعنی کشک است که مرقوم شد حکیم تراری قهستانی نظم نموده
اگر نان میده بید ستم نداد: بدنان کشکین کین جانم نداد: کشمان با اول مکسور بثانی زده زمین زراعت را گویند و آنرا کشمند نیز خوانند حکیم تراری قهستانی راست
از حبوبات در همه کشمان نیست چیزی که در کشته هیچ: هم او گوید
کشمان تیر حنا بمعین بهشت هست: گوئی فزای خاطر پاکیزه من هست: کشمیر با اول مکسور بمعنی کاشمیر است که مرقوم شد حکیم فردوسی فرماید
یکی شاخ سرو ار بد از بهشت: به پیش در شهر کشمر بکشت: نجیب الدین جرباد قانی راست
دماغ دیده من سالهای وافر شد: که از خیال تو آن کشمر است واین کشمیر: کشمور با اول مفتوح نام دشتی باشد کشمه با اول مفتوح نوعی از سمارو غ باشد و معرب آن کشنج است که مرقوم گشت کشو کشف باشد و آنرا باخه و لاک لپشت نیز خوانند کشواد نام پهلوانی پای تخت کیکاوس بوده کشور با اول مکسور بثانی زده و واو مفتوح اقلیم را گویند حکیم انوری فرماید
صیت تو هفتاد کشور زان سوی عالم گرفت: تو بدان منگر که عالم هفت تا شش کشور است: حکیم خاقانی فرماید
گوئی اندر کشور ما بر خیز د وفا: با خود اندر هفت کشور هیچ جای بر نخاست: کشنه با اول مکسور و ثانی مفتوح حطی را گویند که بر نوشته بجهت ابطال بکشند و آنرا کش هم خوانند کشیش پیشوای نصاری باشد در علم و زیارت و معرب آن قسیس است خواجه نظامی گفته
ترسا بود دیری ساز کرده: کشیشان اندرو بس سال خورده: این هر دو معنی را حکیم خاقانی به قید نظم آورده و معنی فارسی از مصراع اول و معنی عربی از مصراع ثانی بر می آید
کشیشان را کشش بنی و لوش: به تعلیم جو من قسیس داما: :

فصل کاف عجمی: گش با اول مفتوح بمعنی خوب و خوش باشد حکیم سنائی آورده
در شهد چه خوش است که در کام تو نیست: با لنگ چه کسی است که در گام تو نیست: در شهر کدام دل که در دام تو نیست: بی بال بآن مرغ که در دام تو نیست: حکیم فردوسی فرماید

هم آنکه برآمد یکی باد خوش ؛ ببرد آبروی هوا گرد کش ؛ و با اول مکسور دل را گویند
پور بهای جامی راست ازدهان وی و بلندی وی ؛ هر که بر هست بر بسوزد کش
کشاد با اول مضموم چهار معنی دارد اول معروف است دوم فتح را گویند **قاسم انوار** فرماید
نغمهٔ مطرب خوش گو همه پنداشت کلام ؛ ساغر ساقی همه رد همه فتح است و کشاد ؛ سوم بمعنی خوشی
و خوشی آمده **مولوی معنوی** فرماید چندین حلاوت و مزه و مستی و کشاد ؛ چون چشمهای
مست تو نقاش چون کشاد ؛ هم او فرماید زین نسق میگفت با لطف و کشاد ؛ در میان
گریه بار و اوفتاد ؛ چهارم رها کردن تیر بود از شست امیر خسرو نظم نموده گردون
کشاد شست تو و چون و غا شیند ؛ [illegible] **کشاد نامه** فرمان
پادشاهان را گویند و آنرا بتازی منشور خوانند **حکیم خاقانی** فرماید داری کشاد نامهٔ جان
در ره فلک ؛ کوده گیاه نزل تو اینجا برافکند ؛ **اثیر الدین اخسیکتی** راست کشاد نامهٔ منشور تو
بدبیر باز عراق نورد واقعه کوتاه کرد چون طومار ؛ و بعضی از [illegible] عنوان [illegible] زبان [illegible]
هست **حکیم خاقانی** راست خواهی که نزل جان دهدت ده گیای دهر ؛ بستان کشاد نامهٔ
عنوان صبحگاه ؛ **کشتاسپ** و کشتاسب گشتاسپ را گویند **حکیم اسدی** راست
چو لختی شد از شب بشد گشتاسب ؛ بگو گشتاسب آمدش رخت گشتاسپ ؛ هم او گوید
تو این تاج زد [illegible] گشتاسپ اسفندیار ؛ **کشسپ** با اول مضموم و ثانی
زده و بای عجمی [illegible] را گویند و آنرا شب و شسپ نیز گویند **گشتست** با اول مفتوح معنی
دارد اول معروفست دوم بمعنی حک کردن و محو ساختن بود **شیخ اوحد الدین** این دو معنی را
منظم آورده گوهر که در جهان تماشا رونده گشت ؛ مار البل نفقیسکه بماد دشت برگذشت ؛ تا او
ز نقش چهرهٔ او پرده برگرفت ؛ بالنقش دیگران زورق مینکهم گشت ؛ **حکیم سوزنی** فرماید
بسی گناه صغیره کبیره کردم گشت ؛ نه از کبیره خطر بد نه از صغیره مرا ؛ سوم جزیره باشد ؛
کشت برکشت نام نباتیست که بریسم پیچیده باشد مانند ریسمان بافته و آنرا پنج عدد بود
و آنرا انجکی نیز گویند قاطع شهوت و باه باشد و مقلل منی و از خواص وی آنست که اگر کودک شیرخواره
گهواره بسیار گریه میکند اگر در زیر سر وی یک عدد از آن بنهند آرام گیرد و گریه نکند **کشنک** جول باشد

وآنرا سرگین گردان نیز گویند **کشسپ** با اول مضموم وثانی مفتوح وسین زده دو معنی دارد
اول کشسپ باشد و آنرا زدراک کشسپ و کشتسپ نیز خوانند حکیم **فردوسی** فرماید ۵ مرا گر
همی دادخواهی بکس ÷ همانم کشسپ سوار است وبس ÷ دوم بمعنی جهنده و خیز کننده و گستاخ را
نیز نامند **کشن وکشتن** نام ماه چهارم از ماههای ملکی باشد **کشنه** با اول مضموم وثانی زده و نون مفتوح
دیاهی مختفی بمعنی کرشنه آمده و کشنه با شین غیر منقوطه نیز در بعضی فرهنگها مرقوم است **اسحاق اطعمه**
گوید ۵ صبا بگلشن کیاکرست گذار افتد ÷ بحق ما که چه بوی بکشتگان آری ÷ ÷ ÷ ÷

فصل لام لش با اول مضموم گل تیره باشد که در بن حوضها رسته باشد و حوضها بهم رسد
وآنرا لوش نیز خوانند پور بهای **جامی** است ۵ صافی باشد زلال دولت تو ÷ تیره باشد گل
دشمنان لش رلتیس ÷ **لشین** با اول مکسور بمعنی لیسیدن بود حکیم **سوزنی** فرماید ۵ لشنه است
بزرگان و مهتران ÷ چون لیع کشته بلب کاسه بنید ÷ **لشاک و لشکه** با اول مفتوح وثانی زده
دو معنی دارد اول بمعنی پاره پاره آمده دوم شبنم را گویند لشاک و لشاکه و لشکه و لشکه
بمعنی پاره پاره بود حکیم **اسدی** نظم نموده ۵ پر شد از پیری کنارم و دیده باریدن اشک ÷ بر در دریا
ششی باخود جگر شد لشک لشاک ÷ **لشن** با اول مفتوح وثانی مکسور چیزی لرزنده و سست و گویند

فصل میم مشت با اول مفتوح وثانی زده دو معنی دارد اول بمعنی بروانه بود دوم کاه بمعنی
سنبر و غلیظ نیز آمده **شیخ سودان** گفته ۵ ازرق دیو چهره تیره رنگ ÷ از بدی مشت و بجهری
دنگ ÷ سوم بمعنی قریه است از ملوکات غزنین قریب بموضع سکانه که آنهم از مواضع غزنین است
و با اول مضموم سه معنی دارد اول معروفست دوم گروه و اندک و جمع قلیل باشد چنانچه در تفسیر ثعلبی
مسطور است که سال رسول الله صلی الله علیه وسلم عن میکائیل علیه السلام بم تقول الله تعالی شانه بالفارسی قال
نعم بقول الله تعالی جل جلاله چون کنم با این مشت ستمگار جز اینکه با مرزم سوم بمعنی مالیده بود
مشتین بمعنی مالیدن است **اسحاق اطعمه** راست ۵ افسوس ازان دنبه پر واز که یکبار بگداخت
در روغن آلات باد و پنجه چنگال مشتم ÷ سوم بمعنی بیخ گیاه است که خوشبوی باشد و آنرا بتازی سعد
هندی و موتهه گویند و بعضی آنرا بالسین تصحیح نموده اند و با اول مکسور جوی آب را نامند **منوچهری**
نظم نموده ۵ بازجهان گشت چو خرم بهشت ÷ خود مبراز هر دو بهار و بشش مشت ÷ زیر آسیبر مرده

رده‌ی کشت و گل بل بکل اندر سرشت ÷ گرد گل گوهر ربا شاره باد سحرگاهی ارده‌ی بهشت +

مشناسنگ با اول مضموم بثانی زده فلاخن گویند علی شطرنجی راست ‌ تیغ خونریز ز طعنهٔ دشمن ÷ هست بهتر ز سنگ مشناسنگ ÷ **مشت افشار** بمعنی زرمشت افشار است و شرح آن در ذیل لغت زرمشت افشار مرقوم شد اوستاد **فرخی** نظم نموده ‌ بیام جود بِهش غواص اگر بحر شود ÷ نخست دست رساند بلولوی شهوار ÷ چو کودکان که کمان شد بنام دولت تو ÷ نخست مشتن دارد بزرمشت افشار ÷ **مشت رند** و **مشت رنده** دستی افزاری باشد مر درودگران را که بدان چوب را هموار سازند آنرا رنده نیز گویند حکیم **انوری** فرماید ‌ بجز دکردگان را مشت رندی ده جهان خوش ÷ تا که از قومی که هم ایشان و هم یارنده‌اند ÷

مشتک با اول مفتوح بثانی زده و تای فوقانی مفتوح دزد راهزن را گویند **مشتو** با اول مضموم بثانی زده و تای فوقانی مضموم و واو معروف نام گلی است سرخ رنگ **مشتواره** با اول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی مشت رند است که مرقوم شد دوم نکهت را گویند از هر چیز **مشته** با اول مضموم دستهٔ هر چیز را گویند مثلا دستهٔ کارد و خنجر و امثال آن عموما دستهٔ نداف را خوانند خصوصا اثیر الدین **آخسکی** راست ‌ هر دم ز بهر پنبه زدن بر دواج چرخ ÷ صبح از عمود مشته کند و زنافوق کمان ÷ **مشتی** با اول مکسور بثانی زده نوعی از حریر خام باشد که آنرا بغایت نازک و لطیف بافند اوستاد **دقیقی** راست ‌ بر افگندی صنم ابر بهشتی ÷ زمین خلعتی ارده‌بهشتی ÷ زمین برسان خود آلوده دیبا ÷ هوا ساز بر نیل اندوده مشتی ÷ حکیم **عسجدی** فرماید ‌ مشتی قصب اندر سرای دوست ببینی بر ÷ یک بوسه بده ما را امروز بدین ستان ران ÷ **مشخنه** با اول مضموم و ثانی مفتوح بجا زده و نون مفتوح نام نوعی از حلوا باشد **مشکدانه** با اول مضموم دو معنی دارد اول دانه باشد خوشبوی که آنرا سوراخ کرده در هار کشند دوم نام نوائیست از موسیقی تصنیف باربد مطرب **خواجه نظامی** در صفت باربد گوید مثال ‌ چو بر گفتی نوای مشکدانه ÷ ختن گشتی ز بویش مشکخانه ÷ **مشکدم** نام جانوریست سیاه رنگ بغایت خوش آواز باشد حکیم **اسدی** فرماید ‌ پراگنده با مشکدم سنگ خواره ÷ خروسان هم شارک و کبک ساره ÷ **مشکمشک** بیخ گیاهی است خوشبوی که در دواها بکار برند بتازی آنرا سعد و بهندی موتهه خوانند

لادری قاآلمه گوید ؎ اگرچه مشک بود بس خوشبوی ؛ فرق نازو مشک بسیارست

مشک مالی نام لحنی است از مصنفات باربد مطرب **خواجه نظامی** در صفت باربد مطرب نظم نموده ؎

چو از مشکو بگفتی مشک مالی ؛ همه مشکو شدی پر مشک خالی ؛ **مشکنک** با اول مضموم نام

جانوریست کوچک جثه که شبیه بود بکنک بیشتر در کنارهای آب نشیند **مشکو** با اول مضموم ثانی

زده و کاف مضموم و واو مجهول بتخانه را گویند بطریق استعاره و نیز محل خانه ملوک و سلاطین را نامند

منوچهر است ؎ یکی بتخانه آذر یکی بتخانه مشکو ؛ سه دیگر جنت المعدن چهارم جنت المأوا

حکیم خاقانی فرماید ؎ رفت شیرین بسیحون فنا ؛ نقش مشکو و شبستان چکنم ؛ **مشکوله**

با اول مفتوح ثانی زده مشک کوچک را گویند و آنرا مشکیزه نیز خوانند و با اول مضموم دو معنی دارد

اول آن معنی مشکو است که مرقوم شد دوم نام نوائیست از موسیقی **مشکنیک** با اول مضموم قسمی از حلوا است

مشنج با اول مضموم و ثانی مفتوح بنون زده نام غالیه است که آنرا بهندوی کلاوه گویند و با اول

مکسور ثانی زده و نون مکسور مگسی باشد سبز رنگ که چون بر گوشت نشیند و پراگنده کند و کرم در آن

افتد و آنرا خره نیز گویند **مشنک** و **مشنگ** بمعنی مشنج است که مرقوم گشت ؛

فصل نون ؛ **نشاپور** دو معنی دارد اول نام شهریست مشهور از خراسان و نشاپور

در اصل شاپور بود یعنی شهر شاپور چه نو بمعنی قدیم شهر را نامند و بمرور ایام و تغیر السنه آنرا نشاپور

گفتند **حکیم ناصر خسرو** فرماید ؎ شهر گرگان نماند بی گرگین ؛ نه نشاپور ماند بی شاپور

دوم مقامی باشد از موسیقی و آنرا نیشاپور نیز گویند **نشاختن** و **نشاستن** بمعنی نشاندن

بود **حکیم قطران** نظم نموده ؎ چنگ و بربط ساخته آورد و غم پرداخته ؛ اندر میان نشاخته

یار لطیف و غمگسار ؛ **حکیم سوزنی** راست ؎ ز دوستی بدل و دیده زان نشاختمت ؛ بدانکه

زین دو پسندیده تر نبود وطن ؛ **حکیم ناصر خسرو** فرماید ؎ گر نشایستی که دین از گستریدی بر حسب

کردگار اندر جهان پیغمبری نشاستی ؛ **نشان** با اول مکسور چهار معنی دارد اول علامت باشد

و آن معروفست دوم حصه و نصیب را گویند و این دو معنی را **شرف** شفروه بترتیب نظم نموده ؎

گر دید کسی نشان این خوان ؛ با خورد نشان دوستان کو ؛ سوم اقرار نشاندن بود و آن

بمعنی نشانیده نیز آمده و بمعنی جز ترکیب در آخر کلمات مستفاد میگردد مانند سانجهین و انسان

و مثل آن چهارم بمعنی نشان آمده **نشپیل** با اول مکسور ثانی زده و یای فارسی و بای معروف
قلاب باشد عموماً و شست ماهی گیر را گویند خصوصاً حکیم ناصر خسرو فرماید ع کرده بهر
ستم و جور چنگ * چنگ چو نشپیل و چو شمشیر ناب * عبد الواسع جبلی راست ع از تیر و
نیزهٔ او دشمنان هراسانند * چو اهرمن ز شهاب و چو ماهی از نشپیل * **نشست** با اول مفتوح
خراب و ضایع و سست و زبون را گویند و با اول مکسور بمعنی خوش آمده **نشتو** نام مردی بوده
نشخار و نشخور با اول مضموم دو معنی دارد اول آن باشد که شتر و گاو و بز و گوسپند و امثال آن
چیزی را که خورده باشند از معده باز بدهن آورند و نیک خاییده فرو برند مولوی معنوی فرماید
ع نشخوار غمست کنم چو اشتر * چون اشتر مست کف بر آرم * امیر خسرو فرماید ع ز نشخوار
بخفا لب بذکر حق جنبان * بصدق دل شیر الشان که نز نشخوار است * کمال اسمعیل گفته
ع دو سال شد که بحرمان همی زند نشخور * ز نعمتی که ازین پیش در جهان خورده ست * دوم تفالهٔ چیزی
بود که بعد از خوردن اسپ و دیگر ستور بماند **نشک** با اول مفتوح ثانی زده درخت ناژ را
گویند حکیم سوزنی راست ع میر عادل زین دین ای آفتاب از تو برشک * ای مرا خاک
کف تو کل خاک تو از مال نشک * **نشکرده** با اول مفتوح ثانی زده و کاف مکسور دستی افزار
باشد مر سحاقان و کفشگران و موزه دوزان و سراجان و امثال آنکه بدان پوست برند
و تراشند و تبرانند و آنرا بتازی ازمیل خوانند ابو شکور نظم نموده ع نشکرده برند و سر اگلو *
تفو بر چنین ناشکیبا تفو * **نشکنج** با اول مکسور ثانی زده و کاف مفتوح گرفتن بدن او دلیر دو سر ناخن
بنوعی که درد کند و آنرا ایشلک با اول مکسور و کاف عجمی نیز گویند و بتازی قرص و بهندی چنگی خوانند
استاد عنصری راست ع این جسم راست کار در نشکنج * تن بنفشه شده و دو لب نارنج
نشل با اول و ثانی مفتوح چنگ در زدن و در آویختن بود بچیزی و آنرا بتازی نهشت گویند
استاد فرخی نظم نموده ع گر تو خواهش و گرنه بتوانند نشل * زن او چون سبد خانهٔ او در اندری
نشوار با اول مضموم بمعنی نشخوار بود که مرقوم شد **نشیم** با اول و ثانی مکسور و یای مجهول آشیانهٔ مرغ
باشد حکیم فردوسی فرماید ع چنین گفت سیمرغ با پور سام * که ای رنج دیده نشیم و کنام *
همه از تو گوید ع بفرمود تا پیش هنگام خواب * بر فتند سوی نشیم عقاب * نشیم نشیمن است کام

پیراسته را گویند **وشمین** بکسر اول و سکون ثانی و کسر میم بمعنی خویش و تبار بود از کتاب زند مرقوم شد

فصل واو **وش** با اول مفتوح پنج معنی دارد اول خواب خوش باشد حکیم سنائی فرماید

؎ با دگر چه خوش آمد و دلکش ✤ بهر جدت بگذر زنبات وش ✤ دوم بمعنی سره آمده شاه داعی

شیرازی راست ؎ عشق تو از گنج نهان فی المثل ✤ نقد خود راست کرده از ازل ✤ سوم

شبه و مانند را گویند چنانچه شاه وش و شیر وش ✤ چهارم شمله دستار را گویند و آنرا فش نیز خوانند

پنجم نام شهریست از شهر ترکستان که مردم آنجا بخوبصورتی معروف اند ✤ ابریشمی در آنجا بغایت

زیبا و لطیف می شود منسوب بوش را وشیر نیز نامند **وشانی** با اول مفتوح در مردم دهقفت را گویند

آنرا اشیانی نیز گویند حکیم **ناصر خسرو** فرماید ؎ هر کو ننش گشت چو من بنده از آن پس ✤

از علم و هنر باشد و شاید سانیس ✤ **وشت** با اول مفتوح دو معنی دارد اول خوش

و خوب بود و آنرا وش نیز گویند **مولوی معنوی** فرماید ؎ گفت لشیت شد سفید از حال گشت

خوی زشت تو نگر دید است وشت ✤ دوم رقص بود وشتن بمعنی رقصیدن است **شاه قاسم انوار**

فرماید ؎ یار مردر در آید وشتن کنند وشتن ✤ این خانه را زوشتن گلشن کنند هم گلشن ✤ **وشکه**

با اول مفتوح دانه انگور است که تخم و شیره آن را غرب میخوانند **وشکنه** با اول مفتوح

ثانی زده و کاف عجمی مفتوح آلت تناسل بود **وشکول** با اول مکسور بمعنی نشکول است

که مرقوم شد **وشم** با اول مفتوح ثانی زده بخار را گویند عموما حکیم **فردوسی** صفت اژدها نظم نموده

؎ دو چشم از بر سر چو دو چشمه خون ✤ ز وشم دهانش جهان تیره گون ✤ و بخار سفید را که در هنگام

زمستان در هوا پیدا آید خوانند خصوصا و آنرا هیم نیز گویند چنانچه حکیم **سنائی** نظم نموده ؎

گشت جهان پیر ز ابر و وشم جهانی از آنکه ✤ خرمن مهر است و ماه قند شب پوش او ✤ و با دال

مضموم ثانی زده نام جانوریست که شبیه به تیهو باشد و آنرا لود نیز گویند **بوسلیک** راست

؎ در جنب علو همت حیرخ ✤ مانند وشم بدهن چرغ است ✤ یکی از اولاد شاه دیالمه که فانوس

نام داشت چنان لبشکار وشم میل تمام داشت به وشم گیر ملقب شد حکیم **سنائی** فرماید ؎

نفقه خوان لبیک در جهنم جاه ✤ همچو فانوس وشم گیر مباش ✤ **وشمک** با اول مفتوح ثانی زده

و میم مفتوح بکاف زده پا افزار چرمی باشد **وشن** با اول و ثانی مفتوح بمعنی آلوده آمده

امامی هروی راست ؎ خضرتی کز قدر زیبد گرچه او ٭ دامن همت نگرداند وشن بمخازنش
کیوان دبر حبیش ندیم ٭ آفتابش شمع گردونش لگن ٭ **وشتاد** بااول مفتوح بسیاری
هر چیز را گویند و اصح باسین غیر منقوط است و آن در فصل واو از باب سین مرقوم شد ٭
وشنک بااول وثانی مفتوح دو معنی دارد اول مثل انهی باشد که بدان پنبه دانه از پنبه
برآرند یکی از شعرا گفته ؎ گر بری دست سوی نانی است ٭ در فراخی دگاه نعمت تنگ
نگنی هر دو چشم خود در نخل ٭ همچو حلاج دانه را بوشنگ ٭ دوم خرمن خربزه و هندوانه و خیار
و امثال آن باشد **وشنگه** بااول مفتوح بمعنی اسکنه است که مرقوم شد **وشینه** بااول مفتوح وثانی
مکسور نوعی از سلاح است که آنرا جوشن نیز گویند و وشتی پارچه حریر استاد عمر زبان پارسی
فرماید ؎ تیر از وشینه بگذاری ٭ همچو خیاط سوزن از وشتی ٭

فصل هاء ٭ **هشتن** بااول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی رفتن بود سید عزیز الدین فرماید
؎ کمر ببستن هشتی بمصاف ٭ از سپر کردن گشتی بسلاح ٭ دوم گل لاله را گویند و بااول مضموم
دو معنی دارد اول نیزک باشد دوم جان را گویند و آنرا هوش نیز گویند استاد **فرخی**
نظم نموده ؎ مرد بیدین اگر از هیبت تیغ هشت نبود ٭ در میان تو و او باد نه باشد هشناد ٭ ٭
هشپلک بااول مضموم وثانی زده و بای عجمی مضموم و لام مفتوح بکاف زده ساقوت را
گویند و آنچنان باشد که سر دو انگشت در دهان خود نهند و بتندی تف زنند تا صدای بلند
از آن پدید آید و اکثر و اغلب کبوتربازان در حین پرانیدن کبوتران چنین کنند و هندوی سیٹی
نامند **هشت دهان** گیاهی باشد لیکن در فرهنگها بمعنی گل خیرو مرقوم شده است و در اختیارات
بدیعی نوشته که عود هندی است والعلم عند الله **هشتن** بااول مکسور بمعنی رها کردن است و گذاشتن
بود مولانا **نظامی** فرماید ؎ همه بر تیغ فرو هشتند براه ٭ روان گشتند سوی حضرت شاه ٭
هشتوشیش بااول مفتوح وثانی زده وتای مثناة فوقانی و واو مکسور و یای مجهول و شین منقوط
نام روز پنجم است از پنجه روز دزدیده که آنرا ایام خمسه مسترقه خوانند **هشنگ** بااول مفتوح
بنون زده و کاف عجمی بالیسر بیلد گویند و آنرا النگ نیز نامند **هشوار** و **هشتوار** بمعنی هشیار است
حکیم **فردوسی** فرماید ؎ خرد یافت لختی و بسیار گران ٭ هشیوار با هنگ و بسیار دان ٭

فصل الیاء ؛ **لیشنگ** دندان پیشین را گویند و آنرا بتازی ناب خوانند **لیشم** سنگی باشد که سبز و سفید هم شود و آنرا بتازی لیشب خوانند و نگاهداشتن آن بجهت دفع آفت برق بغایت مفید است

باب الغین

فصل الف ؛ **اغاز** بمعنی آغاز است که در فصل الف از باب الف مرقوم شد **اغاش** با اول مفتوح بمعنی آغالش است که در فصل الف از باب الف نوشته شد **آغل و اغول** بمعنی آغل بود که در فصل الف از باب الف مرقوم شد **مولوی معنوی** فرماید ؎ غم مخور زیرا که بر سر ره بز دو زین اغل ؛ زانکه بی پستی اند با بر سر کوه سر شرف ؛ **اغلیسون** بفتح اول و سکون ثانی و کسر لام دریای معروف و ضم سین توس و قسطرح را گویند والله اعلم

فصل با ؛ **بغا** با اول مفتوح هیز و مخنث و پشت پایی بود و آنرا بتازی مخنث گویند **کمال اسمعیل** گوید ؎ هر که در هر دو کون بغا باشد ؛ در مزکی بشهر ما باشد ؛ **حکیم سوزنی** راست ؎ زن گفت ای مسلمان در کون همی بود ؛ این کیر بر ده رنگ ندانم بغا کند ؛ **بغامه** با اول مفتوح غول بیابانی را گویند **بغرا** با اول مفتوح و ثانی زده خوک نر را خوانند و آنرا گراز نیز نامند و با اول مضموم ترکی نام آشی است مشهور چون واضع آن بغراخان است که یکی از پادشاهان بود آنرا بنام او موسوم ساختند و از جهت بغراخانی گفتندی و بجهت تخفیف خانی را انداخته بغرا خوانند **بغلک** گرهی باشد که در زیر بغل مردم بهم رسد و بمرور ریخته شود و چرک کند **بغند** با اول مفتوح و ثانی الف زده ضد تنگ بخیت را گویند و آنرا غوق و غرص و غرغند و غرقند نیز خوانند **حکیم سوزنی** گفته ؎ در حمله از نگار بشمشیر جدا کند ؛ کنبخت را بناچخ ششش مهره از بغند ؛ هم او گوید ؎ کز زهار بر سر چابک سواری بر زهی ؛ از دخشش بر ان سپاه خصم و کنبخت بغند ؛ **بغبار** با اول مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد اول زری باشد که استاد در عوض کار بشاگرد دهد و آنرا شاگردانه نیز گویند **شمس فخری** راست ؎ بهر طریق که خواهی همیشه مال دهد ؛ ببخشش و بقبله خیر و صدق بغبار ؛ دوم مزد را گویند و بغبار رنجی و کالی نامند

فصل بای عجمی ؛ **پغار** با اول مکسور چوبکی باشد که در دو کران در میان شکاف چوبی که آنرا بشکافند نهند تا زود شکافته شود و کفشدوزان در قاصله کفش و کالبد فرو برند تا کفش گشاده شود و آنرا بهانه و پانه و فانه و دهانه نیز خوانند **اوستاد** گفته ؎ تراز میخانیم چون از شیم

خشک ٭ خارها داریم چون نوک لغار ٭ شمس فخری راست ؎ عدو شکاری کز دست سیاست عدو
خصمش ٭ کند به تیشه سنجار و حادثات لغار ٭ و بعضی صاحب فرهنگان بیای تازی مفتوح و فا و
و را و غیر منقوطه تصحیح نموده اند همانا که ایشان را سهو افتاده لغنه با اول مفتوح بثانی زده پله گردبان را
گویند شهاب مهمیز راست ؎ لغنه بام دولت باشد ٭ این چهارم خشیج بام فلک ٭

فصل تاء فوقانی ٭ تغار با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف است ناصر خسرو فرماید
؎ ناید سر مکر در کنارم ٭ نه دوغ دروغ در تغارم ٭ دوم خوردنی و راتبه باشد مولانا سعید گوید
فرماید ؎ از برای مطبخ ایوان او کیوان چرخ ٭ ز ارتفاع سنبله هر سال بفرستد تغار ٭ تغتغ با هر دو
تاء فوقانی مضموم بغین زده چیزی باشد مانند کیل که غله را بدان پیمایند شمس فخری نظم نموده
؎ خاتم عهد شیخ بو اسحاق ٭ که دهد زر بدامن تغتغ ٭

فصل جیم ٭ جغ با اول مضموم چوبی بود که بر گردن گاو و قلبه کش نهند جغاره با اول
مفتوح پنج معنی دارد اول بیخ جنبش بود حکیم سوزنی فرماید ؎ در چرغ هم چو چرغ نخیکالان
مسکا و دو جغاره نمی باید ٭ دوم نام ارزن باشد سوم سرخی را گویند که زنان بر روی مالند
و آنرا غازه نیز گویند چهارم مقام گاو و شتر و گوسپند و دیگر حیوانات را خوانند پنجم قریه ایست از ملوکات
هردی جغرات با اول مضموم ماست باشد بسحاق اطعمه راست ؎ در دو رهنگ از طلب
لبر جغرات ماست ٭ چربه شیر و زبده مسکه و دوغ کردی تا چیز ٭ جغنش و جغنشت با اول و ثانی
مفتوح بشین منقوطه زده سبزی و تره را گویند که در ابتدای بهار بشیر از جمیع سبزها بروید
و از آن نان خورش سازند و مثال مردم شیراز است که جای جغنشت کشیدیم مراد ازین مثل آنست
که عمر خود را از عسرت و تنگی بفراخی و بهار رسانیدیم و الله اعلم

فصل جیم عجمی ٭ چغ با اول مفتوح دو معنی دارد اول چوبی باشد که بدان جغرات را بشورانند
تا کره از دوغ جدا شود و دوم چیزی باشد که زنان بدان رشته ریسند و با اول مضموم چوب انبوه را
گویند حکیم اسدی فرماید ؎ یکی تخت عاج و یکی تخت چغ ٭ یکی جای شاه و دگر جای فغ
چغار با اول مفتوح دشنام ده بیحیا تسلیطه را گویند حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ چون گشتی
بنا گوش خوشتر تو چند تا تری کی این بر زن زشت چغاره ٭ چغانه قصیده باشد و آنرا چکانه نیز گویند

چغان و چغانه سه معنی دارد اوّل چوبی باشد مانند مشتهٔ حلاجان که آنرا شکافته حلاجی
چند دران تعبیه نموده بدان اصول نگاه دارند **حمید قلندر** گفته ـــــ ارشتر اوکنند اگر شعر
دلبران ❊ هر تار آن ترانهٔ چنگ و چغان دهد ❊ **مولوی معنوی** فرماید ـــــ این خانه که پیوسته
دران چنگ و چغانه است ❊ از خواجه بپرسید که این خانه چه خانه است ❊ دوم نام پرده ایست
از موسیقی **فخر الدین بلقانی** گفته ـــــ مطرب عشق میزند هر دم ❊ چنگ در پردهٔ چغانهٔ دل ❊
سوم مرد کوشیده را گویند **چغانیان** با اوّل مفتوح بثانی زده پنبه و امثال آنرا گویند و نام محله ایست
از شهر سمرقند **حکیم سوزنی** گفته ـــــ شغل چغانیان زابلی پاره ❊ یک پاره دو پاره همی باید ❊
چغبت و چغبوت با اوّل مفتوح بثانی زده پنبه و امثال آنرا گویند که درمیان ابره و آستر جامه
و بالشت و نهالی و مانند آن نهند و آنرا بتازی حشو خوانند **طیان مرغزی** راست ـــــ آن
ریشن نیست چغبت دلاله خانها ست ❊ وقتی جماع زیر حریفان نگند نیست ❊ **شمس فخری** راست
ـــــ در خرابات ریش حصبانش ❊ گشته در زیر قحبه کان چغبوت ❊ **چغیلغ** با اوّل مفتوح ثانی
زده و تا و لام نوره و فریادی باشد که از روی اضطراب و بی آرامی کنند چنانچه شاعرے
استرای را بیان نظم نموده ـــــ آن شد که ز انعام تو دغها زدمی ❊ بر سفرهٔ خوان تو نیها زدمی ❊
امروز بندی که من کرک را یا رب ❊ از گرسنگی چه چغیلغها زدمی ❊ **چغند** با اوّل مضموم دو معنی دارد
اوّل نام پرنده که منحوس ست و شوم اشمار او بوده آنرا کلنگر گویند و آنرا بوم خوانند **حکیم انوری** راست ـــــ گر زمین را همه
در سایهٔ انصاف کشد ❊ چغند جاوید نبرد طمع از ویرانی ❊ دوم کنگرهٔ حصار باشد و در بعضی از فرهنگها
مرقوم است که بمعنی موی سر که در قفا گره کنند و بهندوی جوده نامند و لی شعر در بیاض
در شان حضرت مرتضی علی میگوید بمعنی اوّل ـــــ بانی عدل تو گر نوشانند ❊ در جهان خلعت
آبادانی ❊ لیهم از بین انبی آسایش خویش ❊ چغند برد طمع از ویرانی ❊ **چغرشته** با اوّل
مفتوح بثانی زده و را مکسور سین منقوطه زده گره ریسمان خام باشد که بر روی پیچیده شود
و آنرا عوته و گینه و متاع و فرموک نیز گویند **چغر** با اوّل و ثانی مفتوح بوته گیاهی باشد
که بنهایت سفید شود و مانند پنبه بود و درشاخهاست تمام بچاروب داده باشد و آنرا چغز و زانه
نیز خوانند و مثال آن در ذیل چغند مرقوم شد و با اوّل مفتوح بثانی زده چغند معنی دارد اوّل

جراحتی را گویند که دنبش فراهم آمده باشد و در درون آن چرک جمع شده باشد مولوی معنوی فرماید
ه کی بود بستان و برگ و کشت و بر ٭ تا نگردد نظم او زیر و زبر ٭ تا به پشگافی به نشتر ریش چغز ٭
کی شود نیکو و کی گردد نغز ٭ دوم جانوریست آبی که آنرا غوک و مکل و بک نیز خوانند و هندوی
مینڈک نامند هم مولوی معنوی گفته ه همچو نغزان روز جلوه میکند ٭ همچو چغزان شب تنک آرا آمده سوم بمعنی ناله آمده و چغزیدن مصدر آنست نیز مولوی معنوی فرماید ه
در فنا جلوه شود دیده استیها ٭ لبس نیاید ز بلا گریه و چغزیدن ٭ چهارم ترس باشد و چغزنده بمعنی ترسنده
بود هم مولوی معنوی راست ه چند گردید چو دولاب درین بحر عذاب ٭ سر فرو برده چغزنده
همچون بوتیمار ٭ چغواره با اول و ثانی مفتوح سبزی باشد که در میان آب بهم رسد مانند
پشم و آنرا غشه نیز گویند و در شیراز جل بکسر و در سپهسوار گویند چغنک با اول و ثانی مفتوح
گنجشک را گویند چغل با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول چین و شکنج باشد و آنرا آژنگ
نیز گویند دوم ظرفی باشد که از چرم گاو و غیره دباغت داده بدوزند و بران گوله هم نصب کرده
از ان آب بخورند اکثر و اغلب مسافران دارند و با اول مضموم و ثانی مفتوح نوعی از سلاح است
که در روز جنگ بپوشند و آنرا جوشن هم گویند امیر خسرو فرماید ه همچون دیگران را هم
چغل پوش ٭ سلاح عظمت نیز دانش پوش ٭ حکیم نزاری قهستانی نظم نموده ه چغل بپیش خدنگش چو
شهاب زره بپیش سنانش چو سوزن است حریر ٭ و با اول و ثانی مضموم بدبختی را گویند که چون شخصی لکنتی
یا فعلی مشاهده نماید که از افشای آن بلو آزاری و آسیبی اظهار کنند و او سخن چین نیز گویند و بتازی نمام باشد با اول
و ثانی مکسور گل لای باشد و آنرا نکل هم گویند چغموستن بفتح اول و سکون ثانی و ضم میم و واو معروف و کسر نون و سکون سین و فتح تای
فوقانی بمعنی استادن است که در بحث زند نوشته شد چغند با اول مضموم ثانی مفتوح موی سر را گویند
که بر قفای گره کرده باشد چغنه با اول مفتوح نام سازیست امیر خسرو نظم نموده ه بیا مطرب
از چغنه گیر یک فغان ٭ کشد زاهدان را بکوی مغان ٭ و با اول مضموم گنجشک باشد بو المعانی
فرموده ه شوم چون بوم گرسنه چون زاغ ٭ دلیر چون چغنه سست چون کبتر ٭ چغوک
با اول و ثانی مضموم بمعنی چکاک است که مرقوم شد و آنرا چغنه نیز خوانند حکیم نظام الملک
در بیان اجزای ترکیبی که جهت قوت باه نیک باشد گفته ه زر زعفران و قیقفور و گو ... طیع زنه

بمشک و عنبر و مغز حنوک آمیزد ٭

فصل دال ٭ **دغ** با اوّل مفتوح دو معنی دارد اوّل زمین بی گیاه دوم سر بی موی را گویند و مخفف داغ باشد **دغد** با اوّل مضموم عروس را خوانند **دغد غه** با هر دو دال مفتوح و غین اول ساکن و ثانی مفتوح دو معنی دارد اوّل معروف است دوم جنبانیدن انگشتان بود در زیر بغل و پهلوی کسی بجهت خندانیدن و آنرا غلغلیچ و پخچو نیز گویند **دغدو** با اول مضموم و ثانی زده نام مادر زرادشت است گویند که از نسل فریدون بود در زرادشت بهرام گفته ؎ روایت کند موبد روزگار ٭ که بگرفت دغدو نیز زرتشت بار ٭ **دغل** با اول و ثانی مفتوح مکر و حیله و ناراستی بود و کسی را که دغلی کند سره دغل گویند و زر و سیم ناسره را نیز دغل نامند **شیخ سعدی** فرماید ؎ تا چه خواهی خریدن ای مغرور ٭ روز درماندگی بسیم دغل ٭ و در بعضی از نسخ بمعنی حرامزاده نیز مرقوم است **مولانا عبدالرحمن جامی** نظم نموده ؎ در جهان شاه هنر ور چو علی ٭ گر کسی سر کشد نهی دغلی ٭ **دغوی** با اول و ثانی زده واو مفتوح نام شخصی است آورده اند که طوس بن نوذر و رستم و گیو در آن دشت بشکار رفته بودند خبر یافتند که کاؤس را بخانه برد از و سیاوش متولد شد و کشتن بن نوذر و فرشید رود لیاک برادران دلیران در آن دشت کشته گشته اند والله اعلم

فصل را ٭ **رغ** با اول مضموم آروغ باشد **رغنت** با اول مفتوح و ثانی زده و زای منقوطه مفتوح آنرا گویند که از پشم گوسپند بافند و اکثر مردم بدخشان از آن لباس سازند و آنرا در کشمیر پتو خوانند ٭

فصل زای منقوطه ٭ **زغار** و **زغر** با اول مفتوح چهار معنی دارد اوّل سختی و محنت باشد و دوم طعام را گویند سوم زمین نمناک را خوانند چهارم چیزی را گویند که زنگ گرفته باشد **زغاک** با اوّل مفتوح شاخ درخت انگور بود **زغاد** با اوّل مفتوح زن ناخسته را گویند و آنرا غر و روسپی و قحبه و خشی و ساده خوار نیز خوانند **زغلک** با اول و ثانی مفتوح چیستان گلو باشد و آنرا کلیچه و کاک نیز نامند و بتازی فواق و بهندی هچکی گویند **زغم** با زای منقوطه مضموم بمعنی زور و تعدی بود **ابوشکور** نظم نموده ؎ رغم بکال حریفان مستمند مکن ٭ چنانکه کز خوری غم زغم نباشد سود ٭ **زغن** علیواج بود و بعضی گویند که زغن شش ماه ماده و شش ماه نر باشد **حکیم انوری** فرماید ؎ عنقا که ز تارک فنتی جای نگهداشت ٭ هرگز طرف دامنش از زغار نیآید ٭ در هر زه گردی سر چو هر جایی

فرو کرده یکسان زغن ماده یکسان برآمده ۵ زغنید از جای بر جستن بود زغنگ بمعنی زغنگ است
که مرقوم شد زغونه گروهی از لیمان ظالم را گویند که بر دو لب پیچیده شود و آنرا زغیره و زکیسه نیز خوانند
زغیده بمعنی افسرده بود زغیر کتان بود و آنرا بهندی السی گویند والله اعلم بالصواب

فصل زای عجمی ۵ ژغار آواز بلند را گویند و آنرا کالوله نیز خوانند ژغاره و ژغاله
سه معنی دارد اوّل نان ارزن بود دوم سرخی بود که در زنان پیر و بالند و آنرا اغاره نیز خوانند
سیوم ماده گاو و سایر حیوانات را گویند ژغاو تجدید خانه باشد ژغژغ آوازی را گویند که در محل خوردن
بر آید و بعادیان و بمحل قهر و غضب با کثرت سرما از دندانها بر آید و تا از کردگان امثال آن که پوشیده باشد
در جوال اندازند بر میخ خورده صدا دهد ژغند آواز بلند و مهیب بود که در دکنند و آنرا ژنبر گویند ۵

فصل سین ۵ سغ پرستش کنند سغت را گویند سغانه سراچه بود سغد دو معنی دارد اوّل
زمین نشیب را گویند که آب باران در آن فراهم آید دوم نام شهریست بسمرقند مشهور سغدو بمعنی سغد است
که مرقوم شد سغده آماده و مهیا را گویند و آنرا اسغده نیز خوانند سغدیانه پیاله شراب را گویند سغر
و سغره نام جانوریست که میخ های ابلق بر پشت بالای او باشد چون کسی قصد گرفتن او کند
خود را چنان جنبشی دهد که از آن سیخها بر آنکس بخورد و آنرا اسکر و سکرنه نیز نامند سغری کفل اسب
و دیگر حیوانات بود و آنرا اساغری نیز خوانند سغو آواز طاوس و در امثال آن بود سغوسه ... را گویند

فصل الشین ۵ شغ شاخ درخت و گاو و دیگر حیوانات بود شغواتر گشن را گویند ۵
شغالی نوعی از انگور است شغر توسنی را گویند که از کثرت کار کردن سخت شده باشد و آنرا اشتوا نیز
گویند در عربی دو معنی دارد اوّل خالی شدن شهر بود از مردم دوم یکپا برداشتن سگ بود و بوا
شاشیدن شغر بغر کلمه ایست از توابع و معنی آن پراگنده و پریشان بود دقیقی راست ۵
هرکرا کار در جهان سفر است ۵ کار او از سفر شغر بغر است ۵ شغنک نادان و ابله و احمق را گویند
و آنرا اشنک نیز خوانند شغر دو معنی دارد اوّل بمعنی شغ است که مرقوم شد دوم بمعنی شغر است که مرقوم شد

فصل فا ۵ فغ بت باشد جوان خوش صورت را بر سبیل استعاره باین نام خوانند
و فغستان بتخانه بود و حرم سرای بادشاهان را بطریق استعاره فغستان توان گفت و دکان آراسته
خوبصورت را فغستان گویند بدان قصد که او مجمع خوبهاست فغاک دو معنی دارد اوّل

ابله و نادان را گویند دوم حرامزاده را نامند فغند بمعنی زغند است که مرقوم شد فغفسور با واو مجهول نام
شهریست از ملک چین که مردم آنجا بغایت جمیل شوند و پادشاه آنجا فرشتوه نام داشته فغیاز
در هر دو معنی بالغیاز که ساکردانه و مردگانی باشد مترادف است ❊

فصل میم ❊ **مغ** دو معنی دارد اول ظرف را گویند و آنرا بتازی عمق خوانند دوم رودخانه را
نامند و با اول مضموم آتش پرست بود و با اول مکسور مخفف میغ است **مغاک** گودال باشد
عنصری راست ﮫ ای دریغا کزین منور جائی ❊ زیر تیره مغاک باید شد **معلاج**
و مغلاج گوی را گویند که جوزبازان جوز در آن اندازند و این دو کلمه مرکب اند از مغ که بمعنی
گو است و از لاخ که بمعنی بادلیست **مغنده** کرمی باشد کنده که در زیر پوست بهم رسد
و درد کند و چون بجنبانند حرکت کند و آنرا بتازی عندود خوانند

فصل نون ❊ **نغام** پستوماهوس را گویند **نغروج** با واو معروف چوبی را گویند
که نان را بدان پهن سازند و آنرا بتازی مدملک و بهندی بیلن خوانند **نغرک** نام میوه باشد
در غایت لذت که مخصوص هند است و آنرا امنیه نیز گویند و در هندات خوانند **نغل** بمعنی اغل است
که مرقوم شد و در عربی یک معنی دارد اول مدبیست را گویند دوم بمعنی کینه ورشدن آمده و با اول و ثانی
مفتوح هم در عربی تباه شدن پوست بود **نغم** سوراخ کردن بود **نغنواد** **و نغنوالان** نخجی باشد
که آنرا بروی نان ریخته بپزند و دفع سردرد و نفخ بغایت مفید است و آنرا خوانی و نان جواده
نیز خوانند و بهندی جوائن گویند **نغوسه** **و نغوشه** با واو مجهول این مضاد است چه هم بمعنی
تسکین دل شکسته دادن آمده و هم بمعنی شکستن دل از بیم **نغوشاک** **و نغوساک**
و نغوک با واو مجهول در اکثر فرهنگها بمعنی آتش پرست مرقوم است که آنرا گبر و مغ نیز خوانند
و بعضی گفته اند از دینی بدینی نقل کردن را لغوساک خوانند اما در تفسیر زاهدی نغوساک ترجمه صابئین
نوشته و در تفسیر حسینی صابئین را نوشته که از دینی بدینی نقل گرایند و گاه شده یعنی بر دینی هر سر اخذ کرده
و ملایکه می پرستند و زبور میخوانند و بکعبه نماز میگذارند و گفته اند که صابئیان از زنادقه اند بلسان پارسی
نغوک جایی را گویند که در کوهها و صحراها بجهة گوسفند و دیگر چارپایان بسازند تا شب هنگام
در آنجا بسر برند و آنرا اغال و اغل و نغل نیز خوانند و با اول مضموم عمق ظرف را خوانند چنانکه عمق

بمعنی دور و دراز آمده نغول هم بمعنی دور و دراز آمده و گاه بمعنی تمام آمده چنانکه اگر گویند
که فلان در فلان هنر نغول است مراد آن باشد که بغور و غایت آن رسیده و در آن تمام است و اگر گویند
فلان نغولی میکند مراد آن باشد که در کارها تعمق میکند و اگر کسی گوید که سخن آیا تو از نغول میگوییم مراد آن باشد
که از روی قصد فهمیدگی و دانستگی و تعمق میگوییم و با اول مکسور پوشش نردبان را نامند و آنچنانست
که گاهی نردبان را سقف سازند و آن سقف را النغول نامند **نغوله** با واو مجهول زلف باشد

فصل واو **وغستن** بمعنی ظاهر و آشکارا باشد **وغیس** با غین مکسور و یای مجهول السیاه
انبوه را گویند مولوی راست
چو خط دست عطابخش تو زیبائی ❊ کدام جعد مسلسل الفش نزد تو وغیس

فصل یای تحتانی **یغ** بفتح و **یغنج** بفتح ماری باشد زرد رنگ که اکثر در باغها و سبزه زارها سر بر آورد اگرچه گزند
اما زهر ندارد **یغلاو** و **یغلوظ** ظرفی بود که دنبه را در آن بریان سازند **یغما** دو معنی دارد اول نام اسم گروهی
دوم نام شهریست از ترکستان که منسوب بخوبرویان باشد والله اعلم

باب الفاء

فصل الف **افتالیدن** دو معنی دارد اول پاشیدن و پراگنده کردن افشاندن باشد
دوم شگافتن و دریدن بود و آنرا افتالیدن نیز خوانند چنانچه مرقوم شد **افند** و **افد** بمعنی
شگفت است و آنرا بتازی عجب گویند **افندستا** و **افدستا** دو کلمه ایست مرکب از افند
و افد و ستا که بمعنی ستایش است و افد با اول مفتوح و ثانی مکسور در عربی شتابنده گویند افدر
برادر پدر را گویند و او را اودر نیز گویند و بتازی عم نامند **افر** و **افری** آفرین باشد **افراختن**
و **افراشتن** بلند ساختن است **افراز** ده معنی دارد اول بمعنی منبر بود دوم جمع را گویند سوم
بمعنی بسته آمده چهارم قریب و نزدیک بود پنجم گشاده و پهن را خوانند ششم بمعنی پشتی و بلندی هفتم بمعنی از بر
باز آمده هشتم پشت نهم سرکش را گویند دهم حرزه را خوانند **افرنجه** نام شهریست آبادان کرده
نوشیروان **افرنگ** سه معنی دارد اول فرنگ را گویند و آنرا بتازی نصاری خوانند دوم فر و زیبائی باشد
سوم تخت پادشاهان را گویند و آنرا اورنگ نیز خوانند **افروشه** بمعنی افروسه است که مرقوم شد **افروغ** تابش
و روشنی بود و آنرا فروغ نیز خوانند **افرازه** چهار معنی دارد اول آلات پیشه وران را گویند دوم کفش باشد
و آنرا پافراز نیز گویند چهارم ادویهٔ حاره بود که در دیگ اندازند **افرولیدن**

پریشان کردن بود **افسا** افسونگر را گویند **افسان** دو معنی دارد اول بمعنی فسان که مرقوم شد دوم
بمعنی افسانه آمده است **افسانه** دو معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی مشهور آمده **افسر** ٥
تاج پادشاهان را گویند **افسر سکری** دو معنی دارد اول نام ساز است مثال **منوچهر** راست ٥ بگیر باده نوشین و
نوش کن بصواب ٭ ببانگ شیشه و هم بانگ افسر سکری ٭ دوم نام قولیست از مصنفات باربد
افسوس با واو مجهول سه معنی دارد اول دریغ و حسرت بود دوم سخره و لاغ باشد و آنرا افسوس
نیز گویند سوم ظلم و ستم و سرای باشد و با اول و واو معروف در عربی نام شهر دقیانوس بود **افشار** دو معنی
دارد اول بمعنی نثار است که مرقوم شد دوم مدد و معاون و رفتن و شریک را گویند و در غیر کلمه در افشار
جای دیگر بنظر نرسیده **افشر** که عصار باشد **افشک** و **افشنگ** شبنم باشد **افشنه** نام دهیست
از دهیهای بخاری گویند که ولادت **شیخ ابو علی سینا** در اینجا بوده **افشه** غله را گویند که با آسیا
بشکنند چنانکه آرد شود و آنرا املغور نیز خوانند **افکانه** بچه را گویند که نارسیده از شکم بیفتد و آنرا
فکانه نیز گویند و آفکانه بالف ممدوده هم خوانند والله اعلم

فصل الباء **افبنزی** باول مفتوح چوبی باشد که جولاهگان و نساجان چون جامه را ببافند
و آنرا حرکت دهند تا تارهای پهلوی واقع شوند و آنرا دفنه و دفین نیز خوانند **افبج** آب دهن باشد
که هنگام سخن کردن از دهن بیرون افتد **افبخج** با خای مفتوح دو معنی دارد اول بسیار بود دوم پارچه
جامه بود که بر سر چوب دراز بندند و هرگاه که باشد تار چینان بجنبانند که اول بدان تار را از متواتر بیابند
افبش بمعنی شکوه و عظمت و کر و فر بود و آنرا الوبس نیز خوانند **افبم** دلتنگ را گویند و آنرا قوم نیز خوانند

فصل تای فوقانی **تفت** دو معنی دارد اول بخار و گرمی بود دوم پرتو و روشنی را خوانند **تفت** سه معنی
دارد اول گرم مطلق را خوانند و گرم شدن از خشم و گرم گرفتن را امثال آن بود و تفته بمعنی گرم شده است
دوم گیاهیست دوای که از خوردن بیخ او مانند ناوله خون آید و آنرا اسوکران نیز خوانند سوم نام
موضعیست از مضافات یزد **تفیک** با یای معروف پشمی باشد نرم که از زیر موی بز پدید آید و از آن
شال و غیره ببافند و آنرا بزدکلغو و کرک و کلک نیز گویند **تفته** سیاهی بود که بسبب زیادتی سودا
بر بشره پدید آید و آنرا اتاش گویند و بتازی کلف و بهندی جهائین خوانند **تفیده** گرم شده را
گویند **ملک قمی** راست ٥ تفیده بود ریگ بیابان دلم ٭ ز رسم قدم ناله شود آبله دار ٭

تفیله خبیص از پاینده ابریشمی بود که ازان لباس سازند **تفشله** و **تفشیله** قلیه بود که از گوشت و تخم
مرغ و انگبین بپزند و در کتابی دیده ام که عدس سیر را گویند که پخته باشد **تفشه** طعنه بود **تفک** چوبی بود
میانه تهی که بدرازی نیزه گلوله از گل ساخته در ان نهند و تف کنند بزور نفس گلوله بر جانور کوچک
اگر خورد اندازد و بندق را بشباهت آن تفک خوانند **تفته** پرده عنکبوت باشد **تفو** آب
دهن باشد **تفور** گل باشد و آنرا بتازی طین خوانند والله اعلم

فصل جیم ⁂

جفت بفتح اول نوعی از فنون سازندگی بود و آن بر سه قسم است یکی
جفت ساز دویم دیگر را یک و سم ساز و سوم را ساز راست خوانند **جفنک** نام مرغیست که بر او
یک بال دارد در جانب دیگر قلابی و ماده آن نیز یکبال دارد در جانب دیگر حلقه هرگاه فرود آیند از یکدیگر
جدا شده بچرا مشغول شوند و چون میل پرواز کنند نر آن قلاب در حلقه آن ماده اندازند و باهم
پرواز کنند و آنرا بتازی لا ینفک خوانند **جفت گاو** گاوکش و برزگر را گویند و آنرا بتازی قدان خوانند

فصل جیم عجمی ⁂

چفاله جوق و خیل مرغان را گویند **چفت** تالار باشد
و باول مضموم دو معنی دارد اول جامه تنگ و چسپان را گویند و آنرا چست نیز خوانند
دوم چوبی بود که در زیر عمارت شکسته نهند تا نیفتد و باول مکسور زنجیر در را گویند
چفک جانوریست که گوشت آن خالی از لذتی نباشد و آنرا کاروانک نیز گویند
چفته پنج معنی دارد اول سر گوسفند باشد دوم بمعنی خمیده بود سوم بمعنی سمت آمده
چهارم بمعنی برابر و قرین آمده پنجم چفت انگور را نامند و آنرا بتازی تعریش
گویند **چفده** باول مفتوح و ثانی زده بمعنی چفته است که مرقوم شد **چفرسته** باول مفتوح
ثانی زده جهنده و بزای مضموم و سین زده و تای فوقانی بمعنی چفرسته است که در فصل
جیم از باب غین مرقوم شد **چفسیدن** بمعنی چسپیدن باشد مولوی معنوی
فرماید ع تورانی و سیم بر آسی چفتش ⁂ چونکه داری ز آب و آتش منقش ⁂
ابن یمین راست ع سعی در تنقیص قدر خویش کرد ⁂ هرکه کرد اهمال در تکمیل نفس ⁂
تا رهائی نفس ناقربان ستوم ⁂ گفتمت از حرص دنیا بیچفس ⁂ ⁂

فصل خا ⁂

خفت باول مفتوح گیاهی باشد سنگ نرم که زود آتش درگیرد و آنرا بزیر

آتش زنہ نہادہ چقماق زنند تا آتش بگیرد و آنرا بہ نیز خوانند و بتازی فرخ گویند مختاری
فرماید ؎ نازک پر نرم تو خفت است و دم آتش ٭ دارند نگہ ز آتش افروختہ خف را ٭ منوچہری راست
؎ لالہ مسکین دل عقیق طرف است ٭ چون آتش اندر و افتاد خفت است ٭ گل نازک ز نار ضعفت است
از نیکہ چو معشوق خواجہ خاف است ٭ خفتان با اول مفتوح نوعی از جبہ باشد و آنرا بترکی قلماغی گویند
حکیم خاقانی فرماید ؎ جوشن داری اندر چہ مخنسب افراسیاب آسا ٭ کہ رستم در کمین است و
نہنگی زیر خفتانش ٭ خفج و خفجا با اول مفتوح بمعنی فرنجاب است کہ مرقوم شد با اول مفتوح ثانی
زدہ در معنی لرزیدن پای شتر و کج شدن و لرزیدن ہر چیزے را گویند خفجہ با اول مکسور ثانی
زدہ و جیم عجمی مفتوح سہ معنی دارد اول زر و نقرہ بود کہ گداختہ در ماوجہ آہن ریختہ باشند و آنرا سیوچہ
وسبوشہ وسفینہ نیز خوانند عنصری فرماید ؎ خدایگانا امشب نشاط سازند آنکہ ٭ پدرش
ز آہن بود است و مادرش حجر است ٭ بصورت پدری زر خفجہ او را ترک ٭ کہ از عقیق و زیاقوت
بار آن شجر است ٭ استاد فرخی در صفت پدری نظم نمودہ ؎ چو زر خفجہ ہمہ پشت و برش
آتش رنگ ٭ چو مخمل ہمہ سینہ دائرہ اشکال ٭ دوم چند موی از سر و کاکل باشد کہ یکجا شدہ
بر روی جوان افتد استاد لبیبی گفتہ ؎ آن خفجہ مشکرنیز دلبر ٭ کردست مرا بغم گرفتار ٭
سوم شاخ درخت بود کہ بس نازک و راست باشد و آنرا جیجہ نیز گویند خفتیدن با اول مضموم
ثانی زدہ دو معنی دارد اول بمعنی خوابیدن باشد دوم حجرات و ماست شدن شیر را گویند
خفرنج با اول مضموم ثانی زدہ و رای مفتوح نام سبزہ ایست کہ آنرا خرفہ نیز خوانند حکیم سوزنی
در صفت ابر گوید ؎ بدکنی خفرنج کاری بای من زین سر زنی ٭ بلغم اندازی کلی ہر کین کشتی رہ خوارہ ٭
خفنج با اول ثانی مفتوح ثانی زدہ ناز و طرب و نغم باشد واللہ اعلم

فصل دال ٭ دفر با اول مفتوح ثانی زدہ و زای منقوطہ فربہ و سطبر را گویند دفک
با اول و ثانی مفتوح نشانہ تیر باشد و آنرا ہدف نیز گویند حکیم سنائی نظم نمودہ ؎ ہر گز زدی
دفر و دہشت [illegible] عشق ٭ تیر امیدے کہ چو یقین بر دفک زنیم ٭ دفنوک با اول مفتوح ثانی
و ثالث مضموم و واو معروف غاشیہ باشد یعنی زین پوش ٭

فصل را ٭ دروش با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجہول سہ معنی دارد اول گناہ باشد

دوم سنجر و لاغ سوم پرخیدن **رفیده** با اول مکسور و یای معروف لته چند باشد که مانند گردی باشد بهم دوزند و نان را بر زیر آن گسترده در تنور بچسپانند و آنرا کاباک و کالوک نیز خوانند **حکیم ترازی قهستانی** نظم نموده
تنور هوس مکند جا چاراه * سر پای گم کرده همچون رفیده

فصل زای منقوطه

زفت با اول مفتوح دو معنی دارد اول گنده و سطبر را گویند **مولوی معنوی** فرماید
چون لبشد درد و رشدت آن حرص زفت * همچو سگ سودای خانه از تو رفت
هم او گوید
ای جا من تا کی گله یکیو فیم گواز گله * در زفتی فارس نگزنی یار کبیر لا غرم * زفتی عاشق را بدان از زفتی معشوق او * زیرا که کبیر عاشقان خیزد از آنکه مر دوم بمعنی بیره و مالامال بود **مولوی معنوی** نظم آورده
اول این سوختگان را به الفتح باز دهند * آخر الامر بدان خواجه هشیار دهند * در کمینست خرد می نگرد از چپ و راست * زفت بدل تا ببرک طرار دهند * و با اول مضموم چهار معنی دارد اول بخیل و ممسک بود **اوستاد فرخی** مود
کشیده خنجر جود ش زروی زفتی پوست * زدوده بخشش دستش زروی راد زنگ *
نجیب الدین جربادقانی گفته
بنزد طبع کریم تو سعی زائده زفت * بپیش لفظ فصیح تو قیس ساعده لال * دوم خشونت و سطبر بود **حکیم فردوسی** نظم نموده
بگیتی همه تخم زفتی بکار * ستیزه نه خوب آمد از شهریار * سوم طعم ولذتی است مانند هلیله و لذت بهی خام و آنرا از مخت نیز گویند و بتازی عفص خوانند **امیر خسرو** فرماید
هلیله کو سر قلبی چون دل زفت * شود خرمای تر با عسل هم جفت * چهارم زاروئی باشد چسپنده تر که از صنوبر تر حاصل شود و صنوبر تر آن است که بار ندهد **زفان** با اول مضموم زبان را گویند **منوچهر** راست
مرغان زبان گرفته کیستن بگشاده زفان ردی غیری *
حکیم سوزنی گفته
بادی نور دین رسید مرا * کز دهان سر چون زفانه آتش *
جمال الدین شهیدی فرماید
همچون زبانه آتش خصم تو ای خصم کز سپین خصم تو نشود عفو تو سپر *
زفر با اول و ثانی مفتوح دهان باشد **اوستاد فرخی** راست
خدای خواند آن سنگ را همی سخنان * چه بیهوده سخن است اینکه خاکشان بر زفر *
حکیم ازرقی فرماید
میلکی شاه برون کرد و بپیوست بزه * در بن گوشش برجای بیفگند سنان * جانستد از شخص شجاعش زنه زفر بیرون شد * چون در آمد بزره گوشه مغفرش پیکان * و با اول مفتوح

ثانی زده در عربی بمعنی باز داشتن است و با اول مضموم و ثانی مفتوح هم در عربی بزرگ و مهتر را گویند و با اول مکسور ثانی زده نیز در عربی خیک و بار و رخت مسافر باشد **زفو** با اول مضموم زبان را گویند **حکیم فردوسی** در عرضه داشت نمودن سام منوچهر و خدمتهای خود را الیکایک شمردن خصوصاً کشتن اژدها را البسه تیر گفته ؎ چو شد دوخته یک گره از دهانش ❊ بماند از شگفتی برون زفانش ❊ هم اندر زمان دیگرے همچنان ❊ زدم بر دهان و بپیچید ازان ❊ بر آید سه یکچوششی خون از زفوش ❊ سه دیگر زدم بر میان گلوش ❊

فصل زای عجمی ❊ **ژفوک** با اول مفتوح و ها چرک چشمی باشد اعم از آنکه تر باشد یا خشک و در عربی رمص چرک تر و غمص چرک خشک را گویند **ژفیده** با اول مفتوح ثانی مکسور و یای معروف تر شده و چسپیده بود **روحی شیارستانی** راست ؎ ازان دم که دیده ز خجلت ژفیده شده جمله گیتی بسا شکم ژفید

فصل سین ❊ **سفال** با اول مکسور دو معنی دارد اول معروفست دوم پوست گردگان و بادام و پسته و فندق و پوست انار خشک شده و امثال آنرا گویند **حکیم انوری** فرماید ؎ عدو حرارت مهر تو دارد اندر دل ❊ نه دست مردمک دیده زان زند قیفال ❊ نهان ازان بنماید ضمیر او که دلش ❊ ز تف هیبت تو تیر کرد چو لشته سفال ❊ **سفاله** با اول مکسور و لام مفتوح و هاء مختفی دو معنی دارد اول بمعنی خشت سفال بود و آن معروف است **حکیم انوری** فرماید ؎ چو روی یاس تو بر حادثه ترش افتد ❊ بخاصیت همه دندانش چون سفاله کند ❊ دوم داس را گویند که بدان گیاه را ابدروزند **سفاهن** با اول مفتوح شانه را گویند چنانچه **خواجه نظامی** فرماید ؎ سفاهن ز دهن پر شکر از آن شد ❊ که فراش ره هندوستان شد ❊ **سُفت** با اول مضموم دو معنی دارد اول کتف را گویند چنانچه **شرف شفروه** نظم نموده ؎ خلعت مدح تو گرچه دراز است و تمام ❊ لیک بر قامت تو ناقص و کوتاه بود ❊ گرچه از کعب فلک یک دو وجب افزون است ❊ چو نتو بر سُفت کشی تا بکم کاه بود **کمال اسمعیل** فرماید ؎ گر آفتاب کله گوشهٔ تو بنماید ❊ سپهر بر کشد از سفت او علاله نور ❊ دوم هر سوراخ کوچک را گویند عموماً و سوراخ سوزن را خوانند خصوصاً و با اول مکسور بمعنی سطبر و غلیظ و محکم باشد **حکیم فردوسی** راست ؎ نگه کرد رستم بدان سرفراز ❊ بدان جنگ سفت و رکاب دراز ❊ **سفته** با اول مضموم ثانی زده و تاء فوقانی مفتوح و اخفای ها سه معنی دارد اول بمعنی سوراخ کرده باشد

مانند مروارید سفته و لعل سفته دوم چیزی را گویند که دوستی بجهت دوست خود بشهر دیگر بفرستد و آنرا
بتازی تحفه خوانند کمال اسمعیل این هر دو معنی را نظم آورده شعر شام تا الصبح بالماس طبع تیز
این کرده ام که گوهر مدح تو سفته ام ✤ هم او گوید شعر خجلم از سر کلکش که ز دریای کرم ✤ در نا سفته
بسی سفته فرستاد مرا ✤ صاحب فرهنگان مرقوم نموده اند که سفته با اول مفتوح آنرا گویند
که کسی چیزی از کسی بعاریت یا بالقرض بستانند تا در شهر دیگر باز دهد سوم پیکان تیر و سنان نیزه
و امثال آنرا گویند که سر آنرا بسوهان تیز کرده باشند خواجه نظامی فرماید شعر تیر از جعبه سفته
پیکان جست ✤ درزه آورد در کشید درست ✤ و با اول مکسور هر چیز غلیظ و سطبر و محکم و مضبوط را
خوانند عموماً اوستاد گفته شعر اگر ز آهن پولاد سفته حصن کنی ✤ ملک یقین چو در آید اجل بکوبد در
و جامه سطبر را گویند خصوصاً و آنرا آهنگفت نیز گویند سفج و سفجه با اول مفتوح ثانی زده و جیم عجمی
خربزه نارسیده را گویند شمس فخری گفته شعر ستمکش از زرش میکرد عدلش ✤ که خورد دست
از فلان فالیز یک سفج ✤ اوستاد گفته شعر نقل ما خوشه انگور بود ساغر سفج ✤ بلبل و صلصل مشکل
هر دشت جمعیت ✤ خواجه عبدالله انصاری فرموده که هر دست که در جود نیست کفچه ایست
و هر سر که در سجود نیست سفچه ایست سفندارمذ با اول و ثانی مکسور و نون زده چهار معنی دارد اول
زمین را گویند و آنرا اسپندار و اسپندارمذ و اسفندارمذ نیز گویند دوم نام فرشته باشد که موکل است
بر زمین و درختان و بیشه‌ها و جنگلها و تدبیر امور مصالحی که در ماه اسفندارمذ و روز اسفندارمذ واقع شود
بدو متعلق است حکیم فردوسی فرماید شعر سفندارمذ پاسبان تو باد ✤ خرد و جان روشن روان تو باد ✤
سوم ماه دوازدهم از ماه شمسی آن مدت ماندن نیر اعظم است در برج ماهی که آنرا بتازی حوت
خوانند مختاری راست شعر همیشه تا رود اندر پس اسقاط آوازها چنانکه پیش سفندارمذ و بهمن ✤
رفیق و همسرائی تو گنبد اخضر ✤ معین و مرشد جان تو ایزد و بهمن ✤ چهارم نام روز پنجم است
از هر ماه شمسی و بنا بر قاعده کلیه که نزد فارسیان معتبر است چون نام روز با نام ماه موافق آید آنروز را
عید گیرند و جشن نمایند و درین روز از این ماه عید کنند و جشن سازند و گویند که نیکست درین روز
جامه نو پوشیدن و درخت نشاندن سفر با اول و ثانی مضموم آنرا گویند که سپهار پشتش باشد و آنرا اسفر و سفرنه
و سکر و سکرنه و شنجول نیز گویند سفرود با اول مفتوح ثانی زده و رای مضموم و دال مجهول نام مرغیست

که سنگ ریزه غذای ایشان باشد و آنرا سنگخواره و کنو نیز گویند **سفار** با اول مکسور بثانی زده آنرا اسپیار نیز گویند و بتازی سمسار نامند **سفلی** دیگ آهنی را گویند که سر آن کشاده باشد و بتازی ضد علوی بود **سفیدی بری** با اول مفتوح فصل خریف را گویند والله اعلم

فصل شین منقوطه

شف با اول مفتوح بمعنی شب است و در عربی سه معنی دارد اول جامه باریک و نازک و پرده تنگ باریک را گویند که از پس آن چیزے توان دید دوم لاغر کردن بود سوم اندوهگین باشد و با اول مکسور هم در عربی بمعنی کمی و افزونی و کم کردن و نقصان کشیدن بود و این از لغات اضداد است **شفادار** و پازهر باشد حکیم ترابی قهستانی نظم نموده ؎ منه بر یخ دندانی تغابین ٭ سیم در سر شفادار وی نوشین ٭ **شفانه** با اول مفتوح مرغیست که پر و بال و اندام او چند رنگ دارد حکیم اسدی راست ؎ لب چشمها بر خشنشاو ماغ ٭ زده صف شفانه همه دشت و راغ ٭ **شفته** با اول مفتوح چهار معنی دارد اول چیزی را گویند که کم بها و مفت باشد دوم بمعنی کج و ناهموار آمده سوم چیزی فربه و گنده باشد چهارم نام قریه باشد از قرای دشت گیلان گویند که در آنجا کوزه و مرطبان دحقه و دیگر اوانی کاسی خوب سازند و با اول مکسور تراویدن خون و ریم بود و زرداب از جراحت **شفترنگ** با اول مفتوح ثانی زده و تای فوقانی بنون زده و کاف عجمی میوه باشد شبیه به شفتالو بود و آنرا استبل و سبلیر نیز خوانند خواجه عمید لویکی در مناظره شراب و بنگ نظم نموده ؎ نقل تو خشک میوه نقل منست تر ٭ چون سیب و آبی و شکار امرود و شفترنگ ٭ **سفش** با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول نی باشد که ندافان بدان را اگردآورند و آنرا سنش نیز گویند دوم شاخ درخت بود **سفتاهنج** و **شفتاهنگ** تخته بود آهنی که در آن سوراخهای بزرگ و کوچک متفاوت کرده سیم کشان سیم را از آن کشیده تار سازند حکیم خاقانی فرماید ؎ کوه مخروق است همچون زر شفتاهنج زر ٭ دیو را زر در شکنجه حبس خذلان دیده اند ٭ مجیب الدین جرباد قانی گفته ؎ تر زخم ناوک کمان او ٭ بود هر شب ٭ بسیط چرخ مشبک بسان شفتاهنگ ٭ **شفشه** با اول مکسور ثانی زده و شین منقوطه مفتوح در هر سه معنی با خفچه مترادف است **شفک** با اول و ثانی مفتوح نادان و ابله باشد و آنرا سفک نیز خوانند اوستاد رودکی راست ؎ شنید ستی که حاسد کو بازنیابد ٭ باز آید با ترسکلی باز بجاید ٭

فصل الفا مع النون ... با ثانی مفتوح ناخن تیز باشد **شفوره** با اول و ثانی مضموم و واو معروف شغنه را گویند **حکیم علی**
مرقدی بقید نظم نموده ـه بود و ردحه زبر وصف خلقت ؛ بماه و بسال برد زد شفوره ؛

فصل الغین ؛ غفج با اول مفتوح و ثانی زده و جیم عجمی دو معنی دارد اول کودال باشد **استاد عنصری** فرماید ـه
بهر تلی بر گشته گردی بهر غفجی ترا این خسته پنجاه ؛ دوم شمشیر آبدار بود **شمس فخری** گوید ـه ابو اسحاق بهر دفع دشمن
همی تا بر کشید است انگه از غفج ؛ چنان در خواب شد ظالم ز هیبش که بیداری نیابد تا به نفخ صور ؛ **غفه** با اول مضموم و ثانی مفتوح مشدد و مخفف

فصل الفا ؛ فوفو بضم اول و سکون ثانی گیاهیست که برگ نبات آن مانند برگ کرفس باشد و گل آن به نرگس ماند و ساق آن یک
نیسو ... **فوزه** بر وزن کوزه پیرامون دهان را خوانند از جانب بیرون **فولاد** پولاد است که کارد و شمشیر از آن
بسازند **فول** شیر باشد که از آن باروت بسازند و آب اهل هند از آن نیز سر دکنند والله اعلم بالصواب ؛؛؛

فصل القاف ؛ قاو انداز تیرانداز و کمانداری را گویند که تیر او خطا نکند **قاق** قدید خشک باشد دوم ضعیف
و دراز را نیز گویند **قالوس** نام نوائیست از موسیقی **قاورد** نام نوعی از حلواست **قدح لاجوردی** یعنی
آسمان **قدرخان** نام پادشاه چین و پادشاه سمرقند بود **قرابه زرین** مراد از آفتابست ؛

فصل الکاف ؛ کفا با اول مفتوح دو معنی دارد اول محنت و رنج و تنگی را گویند **شمس فخری** راست ـه
جهان العدل گشت آنچنان که ممکن نیست ؛ که بر دلی رسد از جور روزگار کفا ؛ دوم افشردن گلو بود و در عربی دو معنی دارد
اول بمعنی در افگندن است دوم باز گردانیدن جامه باشد و با اول مکسور در عربی چهار معنی دارد اول نهادن بود دوم مانند
یکدیگر شدن باشد سوم بمعنی توانائی است چهارم دامن خیمه را گویند **کفت** با اول مفتوح و ثانی زده بمعنی شگاف بود **حکیم سنائی**
فرماید ـه چو سوی البحر اسپ تو بشتافت ؛ وانکه از دل بجست و زهره بکفت ؛ و کفته و کفیده بمعنی شگافته بود **حکیم اسدی** گفته
... شنگرف گون ؛ بران زخم تیغ و برین رنگ خون ؛ یکی خون دل مهربان گفته است ؛ دگر خون شخو ...
دوست ؛ با اول مضموم دو معنی دارد اول مخفف شگفت و شگفته بود دوم مخفف کوفت و کوفته باشد
با اول مکسور کفت را نامند **حکیم فردوسی** نظم نموده ـه بیاورد گرز گران را بکفت ؛ سپه ماند از کار او در شگفت
کفتر با اول مفتوح و ثانی زده کبوتر را گویند **حکیم فردوسی** در صفت یاجوج و ماجوج گفته ـه چو سرما رسد سخت لاغر
شوند ؛ بآواز بیسان کفتر شوند ؛ **کفچ** با اول مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد اول کفچه را گویند **مولانا عبدالرحمن جامی** گوید
ای شده ... کفچ مکن ؛ بهر گردان آن دست طمع سوی کسی ؛ هم او گوید ـه تا شود بیگانه از برده تو ؛
خانه چون ... کفچ گدد ؛ دوم کف شیر و کف شیره و کف صابون و کف آب و امثال آن باشد و آن را

کفک نیز گویند و بتازی رغوه خوانند حکیم فردوسی بنظم آورده ؎ فرو رشته از لفج و برآورده کفج ؛ همه
لفج و کفج و همه کفج و لفج ؛ کفجاک با اول مفتوح بثانی زده و جیم عجمی مفتوح بکاف عجمی زده دامن زیر را
گویند میر سراج الدین سگزی بنظم آورده ؎ از پی کفجاک زرین زرشت صاحب خسلده
گر بخواهی دید از چادر چو اطلس ؛ کفجچل با اول مفتوح بثانی زده و جیم عجمی مفتوح و لام مکسور و بیای مجهول
دو معنی دارد اول کفچه را گویند که در سوراخ بسیار باشند و طباخان و حلوائیان بدان کف از روی
آب گوشت و شیره و امثال آن بگیرند و بدان طعام و حلوا و چیزی آن از دیگ برآرند و آنرا کفگیر
و کفلیز نیز خوانند مولوی معنوی فرماید ؎ چو حلواهای بی آتش رسد از دیگ حس ؛ سر شاخ
پر از حلوا لبان کفچلیز اند ؛ فخر گرگانی بنظم آورده ؎ بکفچلیز بشتر را کسی که آب دهد بود
بهر آینه از احمقی و شیدائی ؛ دوم جانوریست آبی که سر و تن او مدور و بعد و دست مکی باریک دراز باشد
و بر روی آب افتد و بعضی گویند که آن جانور مدور و فزع شود و آنرا بتازی و غموض خوانند و غایر
جمع آنست اثیر الدین اخسیکتی راست ؎ نهنگ بود عدو کفچلیز گشت از بیم ؛ چو زین
نهادی تو بر خودی محیط آسا ؛ کفچه با اول مفتوح بثانی زده و جیم عجمی معروف و آنرا کفگیر و کفچلیز نیز
گویند حکیم خاقانی نظم نموده ؎ دست کفچه مکن به پیش فلک ؛ که فلک کاسه ایست خاک
انباز ؛ و آنرا کمچه نیز گویند دوم چیتاب موی و سر زلف را خوانند سوم نوعی از مار است که سران شنیده
بکفچه باشد لهذا آنرا کفچه مار گویند کفشیر با اول مفتوح بثانی زده و شین منقوط مکسور و بیای معروف
دارو‌ئی باشد که زر و نقره و دیگر فلزات را بدان باهم پیوند کنند امیر خسرو فرماید ؎ بسا اندک
جدائی کان به امید ؛ رساند مژده پیوند جاوید ؛ از آن زر میبر د استاد زرساز ؛ که با کفشیر
پیوند دهم باز ؛ حکیم سوزنی فرماید ؎ تو شیر بیشهٔ نظمی و من چو شیر علم ؛ میان تهی و مزور و مزلق و
کفشیر ؛ کفک با اول مفتوح بثانی زده بمعنی دوم کفچ است که مرقوم شد و بتازی رغوه گویند
مختاری در صفت اسپ گفته ؎ بدریا بر د آب و باد و کفک ؛ دگر داد گوئی یک اندر نهشت
حکیم قطران نظم نموده ؎ شگفته لام و چو جام شراب و لاله ورد ؛ چو کفک رخشان اندر میان
جام شراب ؛ کفلیز و کفلگیر با اول مفتوح بثانی زده و لام مکسور و بیای مجهول بمعنی نخست کفچلیز است
که مرقوم گشت مولوی معنوی فرماید ؎ اندر خور شترین سوار شیر نبود ؛ اندر خور دیگ کاسه کفلیز نبود

آنجا که دلاله حفص سپر بود ❊ آنجا چه جبیر چه شکرریز بود ❊ حکیم نزاری قهستانی نظم نموده — ساقیا کفگیر سازی ز مژه ❊ از پی برچیدن خاشاک می ❊ کفنیج با اول و ثانی مفتوح بنون زده دوائی باشد از ادویه که مانند سقنقور تقویت باه کند و آنرا ابازی سمکه صدا گویند حکیم سوزنی راست — تا شود معده خم آتش قوی ❊ خورد کلکر دو سقنقور کفنج ❊ کفه با اول و ثانی مفتوح دست و دائره بود عبدالواسع جبلی فرماید — از نوایت حاسدت پیوسته باشد در عنا ❊ در حوادث دشمنت همواره باشد در عذاب ❊ گه بگوید فرق این پای حوادث چون کفه ❊ گه بمالد گوش آن دست نوایت چون رباب ❊ و با ثانی مشدد نام شهریست پور بهای جامی گفته — اگر بصره کفه نه بیند بخواب ❊ شود منهزم موصل و شوشتر ❊ و در عربی پله ترازو را گویند کفیده با اول مفتوح و ثانی مکسور بمعنی کفته بفتح اول است که مرقوم شد حکیم ازرقی فرماید — شکل سرو نیست یا تار کفیده بر درخت ❊ زنگ گردیست یا آب دلی در جویبار ❊ جمال الدین عبدالرزاق گفته — طالعی دارم اگر تشنه لب بکفد ❊ در سمه غوطه دهد دجله بغداد اوغرا

فصل کاف عجمی ❊ گف با اول مضموم بثانی زده دو معنی دارد اول معروف است دوم سطبر و گنده را گویند عموماً و جامه سطبر سفته را خوانند خصوصاً و آنرا آهنکفت نیز نامند عبدالواسع جبلی راست — تا بلاغ و راغ را سلب و گفت زرد ❊ ابر بهار یاد ز باد خزان دهد ❊ بگذار صد هزار بهار و خزان بکام ❊ تا هر چه کام تست از ایزد ترا دهد ❊

فصل اللام ❊ لفتره با اول مفتوح بثانی زده و تاء فوقانی و راء مفتوح و هاء مختفی بمعنی سفله و دون فرومایه بود و آنرا لتره نیز خوانند چنانچه خواجه نظامی فرماید — جام زر بر دست نرگس می نهی ❊ لفتره را میر مجلس میکنی ❊ لفج و لفجن با اول مفتوح بثانی زده و جیم عجمی سه معنی دارد اول لب باشد حکیم فردوسی فرماید — خروشان ز کابل همه زابل ❊ ز دو دشته لفج و آورده مال ❊ حکیم ناصر خسرو راست — از اول من بهشتی وار بودم ❊ بر خ من بود چون بر ایشان ندیم ❊ زنانی روی کردست ❊ سیاه و لفجن و تاریک و رنجور ❊ امیر خسرو نظم نموده — دهان لفجها از شاخ شاخی ❊ بگور کنده از فراخی ❊ دوم گوشت بی استخوان را گویند هم امیر خسرو گفته — سر زنگیان را چو آرد به بند ❊ خورد همچو لفج سر گوسفند ❊ خواجه نظامی فرماید — بیاورد خوان زیرک هوشمند ❊ بسی دو لفجهای سر گوسفند ❊ سوم زن فاحشه را نامند

فصل نون ❊ نفاغ با اول مکسور قدح بزرگی باشد که بدان شراب خورند حکیم قطران نظم نموده — چو بزم خسرو ایران گردد ز بوی و رنگ باغ اکنون ❊ در و خسرو به پیروزی کند بزم نفاغ اکنون ❊ هم او گوید — چو یار من شود خندان بخندد بلاغ و راغ از دیگر ❊ نفاغ از روی لبش داری شود بزم نفاغ از دیگر ❊ نفام و نفایه با اول مفتوح سیاه رنگ و تیره فام را گویند

اوستاد فرخی گفته ـ تا بود چون روی رومی روز تابان و سپید ٭ تا بود چون زنگی زنگی شب
شب دژم گون و نغام ٭ عهد راشادان گذار و ناطلب کرده بیاب ٭ زایردیت پاداش ده
بادنعمی ماه صیام ٭ منوچهری فرماید ـ یاد از شمنستان بهیک آمد لطلایه ٭ تا حرب کند با سیه ابر نغانه ٭
و در بعضی از فرهنگها انغام بغین بجای نغام و نغانه بیک معنی نوشته اند همانا که مصنفان را سهوی واقع شده
چه نغام بمعنی سیاه رنگ و تیره فام است و نغام بغین بمعنی زشت و ناخوش و نغام در عربی ناسیم سحر
را گویند حکیم انوری نظم نموده ـ اینکه زشب کم کنم نوعی ز تشویر است ٭ از آنکه نقدهای بس نغانه است
با قدیم بس نفیر ٭ حکیم سوزنی فرماید ـ مباد دین بدی را چو تو نغانه امام ٭ به تیر حیدریان را چو تو نبهره قدیم
نفت روغنی باشد که در ولایت شروان پیدا شود و آن دو گونه است سیاه و سفید و سفید
بهتر از سیاه بود و در دواها بکار برند و در ولایت شروان زمین است و چون آنرا بکنند نفت از آنجا
برآید مانند آبیکه از چشمه بجوشد و معرب آن نفط باشد مولوی معنوی فرماید ـ از بلیله قبض شد
اطلاق رفت ٭ آب و آتش را مدد شد همچو نفت ٭ **نفج** با اول مفتوح بثانی زده و جیم عجمی کاغذ باشد
حکیم سوزنی گفته ـ گر نیست کلک مصری و نفج سمرقند را ٭ خط مکون بدر چشم سرنها از کلک و دار همی خط
مسلسل نویس ٭ و در جلد دویم در جهان زبر و در غزلی بلند بر دهشت لپستان بن نو بر پستان بود **نفس آباد** با اول
و ثانی مفتوح اسبی شش را گویند **نفیر نامه** فرمان حکمی را گویند که سلاطین و حکام بجهة گردانیدن سپاه و چریک نویسند

فصل الهاء ٭ **هف هف** با هر دو ها مفتوح و هر دو فا زده بانگ سگ را گویند **هفت** با اول مفتوح عدد است
و با اول مضموم سردی را گویند که آب و شراب و شربت و آش و دوغ فرو کشند و آنرا بترکی قرت خوانند مولانا جامی فرماید
بابرداری که بار میوه گل ٭ در دکان تقاضای سیل بهرفت ٭ و سیاهی چو تو ریم ٭ هر یکی هفت هفت می خورد دیم ٭ و با اول
مکسور اندک خشکی بود که بعد از تری پدید آید **هفت اندام** نام رگیست که چون آنرا بزنند از جمیع اندام خون کشیده شود و آنرا
بتازی نهر البدن خوانند **هفت برادران** **هفت دادران** **هفت اورنگ** و با اول مفتوح بثانی زده بنات النعش را گویند ملک الشعرا
علی فرقدی راست ـ بگرد دگر دختر دهرش از هفت اقلیم همچو گرد قطب شمالی مدار هفت اورنگ ٭ **هفت برگ** نام دارویست
که آنرا زربون گویند **هفت رزده** بهترین نرگسهاست و آنرا صد برگ نیز نامند و با اول مفتوح بتازی

عبهر مضاعف خوانند منفعت گمک پارسی زبانان بکر بیع کلام الله را نامند فقط

تمت

فہرست کتاب فرہنگ جہانگیری جلد ۱



بکرم خالق سخن آفرین و تازگی دہ مضامین دینی

کتاب لاجواب لغت مؤلفہ جمال الدین حسین انجو الملقب بعضد الدولہ المسمّی بہ



حسب فرمایش سرو دفتر منشیان روزگار تاجر عالی قدر محمود خلایق پایہ فاضل سرور منشی نولکشور مالک اودھ اخبار
در مطبع نامی گرامی منشی نولکشور لکھنؤ زیب افزای جہان شد



باب الکاف

فصل الالف • **اک** با اول مفتوح بمعنی آفت و آسیب و هلاک باشد و آنرا آک
بمد الف نیز خوانند حکیم **سنائی** فرماید ؎ آن نگمدن بجاه بهر اک ام • وان بهاکرده نیم شهره
درم • قیمت مرد طلب بی کم و بیش • او ز شهره هزار عالم بیش • **اکارشش** با اول مفتوح
و رای مکسور و شین زده رستنی است که در زمینهای نمناک و منغص روید مانند شیب سرگین و زیر
خم شراب روید چون پوست باز کرده خشک سازند مقدار نیم درم کسی بخورد بیهوش آید و گویند
هر که نباتی از اکارشش بخورد نسل منقطع گردد و دیگر از و فرزند حاصل نشود و غلط غلیظ از ان پدید آید
و هر که از ان ده درم بخورد صدر و سکینه آرد و گاه باشد که بکشد و اگر بکشد سفینه و عسر البول احداث کند
و آنرا اسمار و غ و هیکل نیز گویند و بتازی کمات و بیونانی فقط خوانند **الکدش** با اول مفتوح و ثانی زده و دال
مکسور و شین منقوطه زده سه معنی دارد اول امتزاج و اتصال دو چیز را گویند با یکدیگر مثال خواجه نظامی فرماید
؎ نظامی الکدشش خلوت نشین است • که نیمی سرکه نیمی انگبین است • هم او گوید ؎
دل که بر وحیطهٔ سلطانی است • الکدشش روحانی و جسمانی است • دوم آشتی را خوانند که پدر آن
از جنسی و مادر ان از جنسی دیگر و آنرا بتازی مخنث نامند **استاد** نظم آورده ؎ گشته گرسنه
اندر برک سپوک ناچخ و ترهین • شکسته جوشش اندر تن مغلی الکدشش دیگران • **ظهیر فاریابی** راست
؎ نعل می بستند روزی الکدشش هست را بر دم • حلقه گم شد از ان در گوشش شهیر یافتند • سوم
محبوب و مطلوب باشد حکیم **نزاری قهستانی** نظم آورده ؎ تنها نشین ندارد از عمر خویش لذت •
در باز هر دو عالم ترتیب الکدشش کن • و آنرا الکیدش بیای تحتانی نیز گویند **اکسون** با اول مکسور

ثانی زده نوعی از دیبا سیاه رنگ بود که بغایت نفیس و لبس قیمتی باشد مولوی معنوی فرماید ع
اطلس و اکسون لیلی پوست است ÷ پوست توسن هر که لیلی دوست است ÷ اکرا و اکلکرا
عاقرقرحا باشد و آنرا در دمشق عود القرح و بیونانی لوزایون خوانند اکمال با اول مفتوح ثانی
زده قی و استفراغ بود و آنرا اشکوفه نیز گویند و ترکی نان را خوانند و در بعضی از فرهنگ ها اکمال با لام
مرقوم است اکوان با اول مفتوح ثانی زده نام دیویست که رستم را بدریا انداخته و هم بدست رستم
کشته گشته حکیم فردوسی فرماید ع بخسپیده بد رستم پهلوان ÷ که اکوان دیو اندر آمد دمان
زمین گرد ببرید و برداشتش ÷ ز هامون بگردون برافراشتش ÷

فصل الباء ÷ بک با اول مفتوح داغ باشد و آنرا حیز و کل نامند کمال غیاث
نظم نموده ع از ماه تا بماهی از مور تا ملخ ÷ از تازیانه عقرب از عکه تا به بک ÷ بسحاق اطعمه
در کاشتن شالی و بودن آن در میان آب و گل و صحبت با ورغ و لاک پشت میگوید ع بسر باز بسر
بلای درشت ÷ ندیمی بک و صحبت لاک پشت ÷ و با اول مضموم دو معنی دارد اول خساره باشد چنانچه
پور بهای جامی راست ع تا لفت ایم بیرا ز بادکن مخنست ÷ کرسه با تخته بار خوری بور بابک ÷
دویم نوعی از کوزه را گویند که دهنش تنگ و گردن کوتاه باشد و آنرا تنگ نیز گویند بکراهی بکردهی
با اول مفتوح ثانی زده نام میوه ایست مثال نارنج و لیمون که از نارنج کوچکتر و بغایت شیرین بود
حکیم فردوسی گفته ع بخانه درون بود با بکردهی ÷ نهاده بسر بر چو ناردیست ÷ بکسمات
با اول مفتوح ثانی زده و شین مفتوح نوعی از نان باشد که آنرا مربع بریده بپزند و در بسیاها خشک گردانند
بر و بحر بجهت توشه دارند بسحاق اطعمه گفته ع تو نیز بکسمات و حلوه بجمازه بند محمل ÷ که بدین جمازه
توان سفر حجاز کردن ÷ بکسه با اول مضموم ثانی زده پارچه گوشت باشد بکم با اول و ثانی
مفتوح چوبی باشد که رنگرزان بدان ابریشم و امثال آنرا سرخ کنند و معرب آن بقم بود
بکوتک و بکوته با اول و ثانی مضموم و واو مجهول و نون مفتوح شمشیر چوبین باشد و آنرا
بکونک نیز خوانند بکهوجان با اول مفتوح ثانی زده و های مضموم و واو مجهول و جیم [illegible] رشته را
گویند بکیماسا با اول مکسور ثانی [illegible] و یاء تحتانی بالف کشیده رشته کوچکی بود که بر بالای بابزنگ
نهند و آنرا الک نیز گویند و سازهی هم خوانند

فصل باء عجمی ** **پک** با اول مفتوح بیهوده و سخن خودآرائی را خوانند باشد. و آنرا الک نیز گویند چنانچه
الک و پک مشهور است **شمس فخری** راست ؎ جهان چو خاک در تست مملکت ** چرا الکو
دوانا تهمت الک پک ** و با اول مضموم پنج معنی دارد اول تیر گنده ناهموار تراشیده را گویند و ترکی قول
خوانند دوم بی‌مغز و میانه تهی باشد و آن مخفف پوک است سوم تیک آهنگران باشد و این معنی را
پور بهای جامی(?) ترتیب نظم نموده ؎ ای شوربخت مدبر معلول شوم بی‌دری ** ترشروی ناخوش مکروه لک پک **
تیری بی‌طعام لقمه چون پنیر دوغ ** بی‌ذوق و خشک مغز تهی همچو پک ** با من مشو چو آهن و پولاد
سخت خشم ** تا بشکنم سر تو چو سندان بزخم پک ** چهارم نام یا طرف مجهول است که آنرا
عاشق نیز گویند شاعر گفته ؎ با فرومایگان قمار مکن ** گنج خود بمن وان مار مکن ** دست در نشین مجمل
سک نزنی ** بخور از لوخار خود نزنی ** پنجم برجستن را خوانند **پکند** با اول مفتوح و ثانی بنون زده
تربان صوق نان را گویند و سوب آب باشد **حکیم انوری** نظم نموده ؎ مخنث سوب بکنند و
که در پنجم بکند ** طبع موزونم همی زاندیشه ناموزون کند ** **پکنه** با اول مفتوح بثانی زده کوتاه و فربه را
گویند **حکیم انوری** فرماید ؎ دختر پکنه عصمت الدین ** سرمایهٔ زهد و ننگ و نامی است **
پکوک با اول مفتوح و ثانی مضموم دو معنی دارد اول تیک آهنگران باشد دوم دریچهٔ بالاخانه را
گویند غرفه و منظره و بالاخانه را نیز گویند و در بعضی از نسخ بمعنی تکیه‌گاه چوبین که بر کنار صفه و کنار بام
نصب کنند مرقوم است و آنرا بتازی مجنون(?) خوانند

فصل تاء فوقانی ** **تک** با اول مفتوح چهار معنی دارد اول اندک و قلیل باشد **حکیم**
نزاری قهستانی(?) گفته ؎ صفت نزار با ابهات چون ** نکنم مشتبه بگوشهٔ رنج ** همچو پشت
کسی تبان تتار ** مانده هر جای پک پک و نج نج ** دوم گیاهی باشد که در میان گندم زار
بروید و آن سخت‌تر از گیاه گندم باشد سوم نام گیاهیست که میان آب بروید و در مصر از آن کاغذ
سازند و آنرا بتازی خفاة گویند چهارم بمعنی زدن آمده عموما **حکیم فردوسی** فرماید ؎ ز رستم بپرسید
هرمانه طوس ** که چون یافت پیل از تک گرز کوس ** و زدن دست و یا مهره باشد بر کنار
طاس تا کعبین بنشیند **تکه** با اول مضموم دو معنی دارد اول منقار جانوران و نوک نیزه و خنجر و امثال آن
باشد دوم چراغی را مانند که نور اندک دهد و با اول مکسور دو معنی دارد اول تکه طعام باشد و آنرا اکراس(?) نیز گویند

و بتازی لقمه خوانند دوم بمعنی بُنش باشد تکبند با اول مفتوح و ثانی زده کمری باشد که از پشم
شتر و یا ابریشم بافند و بر یک سر آن مهره نصب کنند و بر سر دیگر آن حلقه سازند و آن مهره را
در آن حلقه انداخته بر کمر ببندند تا میان بند شود مولانا جامی راست بیت سبک تنگ بند
قلندر کشتی تجرید را ❊ از پی تسکین به بحر بینوائی لنگر است ❊ تکره و تکلس و تکتاک با اول و ثانی
مفتوح تخم انگور باشد که در میان غوره بود لبیبی گفته بیت گر ببارند و نگویند و ندهند تریاد به تو سنگ
تکری نان ندهی تاب تراه ❊ بهرامی راست بیت آن خوشه بین چنانکه خنک بر ببید ❊ سر بسته بر زده
بدو دست تکچس ❊ هر گونه سیاهی چشم است عرب او ❊ هم بر مثال مردمک چشم اندر تکس ❊ حکیم سوزنی
فرماید بیت کاله سرش از دو لوس منکر شکست ❊ همچو تکتک مویز دانه خرما ❊ تکل با اول مفتوح و ثانی
مکسور نوخاسته بود که خطش تمام دمیده نبود شمس فخری راست بیت بدر والی حیرا شب
خسوف ❊ زانکه تمام بود و کو تکل ❊ تکله با اول مضموم و ثانی زده و لام مفتوح دو معنی دارد اول
یکی از ملوک اتابکان است که در شیراز پادشاهی کرده اند شیخ سعدی فرماید بیت مظفر الدین
سلجوق شاه کز عدلش ❊ روان تکله و بونصر و سعدی بازنده ❊ دوم دیوانه را گویند تکتکه با اول
و ثانی مفتوح سوراخ آشیانه مرغان باشد و در بعضی از فرهنگها با اول مکسور نیز مرقوم است
تکوک با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول صراحی باشد که از زر و سیم و گل بسازند بصورت جانوری
استاد رودکی فرماید بیت میگسار اندر تکوک شاهوار ❊ خور بشادی روزگار نوبهار ❊ و عزلی و دگر
احمق و نادان را گویند و با اول و ثانی مکسور غوزه بزرگ بود تکو و تکوی با اول مفتوح و ثانی مضموم دو معنی دارد
اول موی مجعد باشد خسروی گفته بیت ای نگار حبشی مکوی ❊ سرو قد نکو ردی تکوگوی ❊ ❊
اثیر الدین اخسیکتی فرماید بیت در تکوی تست جان من اسیر ❊ چون غریبی کو نطلبت خو گرفته ❊
دوم نان تنکی را گویند که روغن در خمیر آن کرده بپزند تکه با اول و ثانی مفتوح سه معنی دارد اول
بز نر را گویند دوم یک جلد دفتر را نامند سوم سرگین گاو و گاومیش باشد که بدست پهن ساخته
بجهت سوختن خشک کنند و آن را پاچک نیز خوانند و با اول مضموم دو معنی دارد اول نوعی از زینه باشد
و آن معروف است دوم پشته بلندی را خوانند و با اول مکسور هم دو معنی دارد اول لقمه بود دوم پاره بود
از هر چیز مثلا اگر که فلان چیز را تکه کردند مراد آن باشد که پاره پاره ساختند والله اعلم

فصل جیم عجمی: **چاک** با اول مفتوح هشت معنی دارد اول قباله باشد و معرب آن صک بود دوم مخلص را گویند سوم چلید نیست **حکیم سوزنی** این معنی را بترتیب نظم داده است بیت تا یاران اصحاب را بحق ۞ اندر کتاب خانهٔ اسلاف نیست چاک ۞ آید صواب هرچه تو گویی و خصم را ۞ باره بی که کند هیچ چون چاک ۞ تو در چکان ز لفظ بر اصحاب خویش باش ۞ گو بر رخ اعادی تو خون دیده چک ۞ چهارم شنه صلاحان را گویند **مولانا کاشی** گفته بیت بشاهد خود تو خورشید را بحلاجه ۞ ز چرخ قوس و را عصان سدره اش چاک ساخت ۞ پنجم فاک اسفل و انجدان باشد ششم جولی را خوانند که آن را شاخه و چهار شاخه ساخته خوشه های کوفته را که در خرمن باشند بران حرکت دهند تا باکو زده دانه را از کاه پاک کرده و آنرا اسکوبز نامند این دو معنی را **افر الاولی** نظم کرده بیت تا یکی بوسه بر چاک جبیسی ۞ بشمری هیچو تنگه صراف ۞ بر کشتی چون کمان ندانی ۞ بر بلی خوک حاک چنان بیله اف ۞ یا بفر هیچو بر نگیر ۞ دانه از که بساز داز چاک صاف ۞ هفتم بمعنی معدوم و نابود آمده **اثیر الدین اخسیکتی** منظوم ساخته بیت مبادین اوهام در عرض ا وکم ۞ بساتین فردوس بر صحن او چاک ۞ هشتم بریدن شاخ درخت انگور و غیره بود تا بار آورد و ترکی بمعنی کشیدن و اقرار کردن بود و با اول مضموم آلت تناسل را گویند و آنرا جوک و لند و تمو نیز نامند **پور بهای جامی** راست بیت از غیب ور دهان تو افسرده چون چوکس ۞ در غصه آب گشته زچشمت روان چو چاک ۞ و با اول مکسور سه معنی دارد اول یک جانب از جمله چهار جانب بجول بود که آنرا درد نیز خوانند دوم مهرک کالی باشد که مغز آن یا سالی بر نیاید سوم نیم ربع بود **چکاچاک** و **چلچلک** با اول مفتوح دو معنی دارد اول آواز ضربت گرز و شمشیر بود که بهم رسد **حکیم اسدی** فرماید بیت سل و تیر پیوسته چون تار و پود ۞ چکاچاک اینست که در قوم شد دوم آواز برهم خوردن دندان باشد و با هر دو جیم عجمی مضموم چیزی را گویند که در دهان افواه افتد **حکیم زجاجی** فرماید بیت چکاچاک شد این راز اندر میان ۞ که گردیده بد شاه بار و میان ۞ **چکاد** و **چکاده** با اول مفتوح دو معنی دارد اول تارک سر را گویند عموماً **منوچهری** راست بیت سیم توزی من رسید جامه نیا بدید ۞ جام بیا یک شید جامه نیابدت داده ۞ هست در ان پس خوشی جامه ز سر بر کشی ۞ تیر فلک کیسی بنده ات را بر چکاد ۞ **شیخ فریدالدین عطار** فرماید بیت پیش سر سبزی نخلت چو قلم ۞ عقل کل بر چکاد می آید ۞ هم او گوید بیت نخستین پیش میدان شد پیاده ۞ قدم غرقه در آهن تا چکاده ۞

و سر کوه را خوانند خصوصاً حکیم فردوسی نظم کرده ـ بیاید برید دوان از چکاد ٭ که آید سپاهی ز ایران
چو باد ٭ **چکاسه** با اول مفتوح خارپشت را گویند و آنرا ازلکاشه و شیحول نیز نامند و بتازی نشتی
و بهندی ساهی و بزبان گیلان چوزه خوانند و آن جانوریست که بر پشتش خارهای ابلق باشد مانند
دوک و چون کسی قصد گرفتن آن کند چنان بدن خود را درهم فشارد که خارها از بدنش بر آنکس بخورد
چکاد و چکاوک و چکاوه و چکوک با اول مفتوح سه معنی دارد اول نام جانوریست پرنده
که از گنجشک پاره بزرگتر باشد خوش آواز بود و آنرا چل نیز خوانند و بتازی قنبره و ابوالملیح خوانند
و در عراق آنرا آهوره نامند حکیم فردوسی نظم نموده ـ بد انسان که شاهین رباید چکاو ٭ ربود آن
گرانمایه تاج نژاو ٭ مجد همگر گفته ـ شاها ز فر سایهٔ معمار عدل تو ٭ همسایهٔ عقاب گرفت آشیان
چکاو ٭ امیر معزی نظم نموده ـ تا چکاو راست موسیقار بر منقار خویش ٭ ارغنون گشتست
بلبل بر درخت ارغوان ٭ منوچهری راست ـ بر دل آر دلا لهٔ یک داغ سیاه ٭ دارد شمن اندر بست
ز شحت سیمین جاه ٭ بر فرق سر نرگس بربست کلاه ٭ بر فرق سر چکاو بگیشت گیاه ٭ شمس فخری
ـ آنکه شهباز همتش گه صید ٭ کرکس چرخ لشکر دو چو چکاوک ٭ سوم نام نوائیست از موسیقی و آنرا نوای
چکاوک نیز گویند خواجه نظامی فرماید ـ نوا گر نوای چکاوک بود ٭ چو دشمن نه تیر ناوک بود
سیف اسفرنگی نظم نموده ـ از نوای چکاوک اندر کوه ٭ کبک در رقص کردن آمد باز
پوشیده نماند که کبک نوعی از مرغابی میباشد که آنرا سرخاب نام است و بزبان هندی نر آنرا چکوا و ماده آنرا
چکوی نامند و عادت آنها چنانست که روز نر و ماده آنها هر دو یکجا باشند و شب از هم جدا شوند و
خواب نکنند و اکثر مردم هند بواسطهٔ مناسبت لفظیه که در میان چکاوک و چکوه است لفظ اتفاده تصور
نموده اند که این هر دو بیک معنی است چنانچه امیر خسرو نظم نموده ـ جفت چکاوک ز قضای
خدا ٭ روز بیکجا و شب از هم جدا ٭ هم او فرماید ـ در ان خون کامد از پیکان ناوک ٭ تو اندر
آشیان کردن چکاوک ٭ **چکچاک** با هر دو جیم عجمی مفتوح سه معنی دارد اول آواز زدن شمشیر
و گرز و چوب و مشت و مانند آن بود که بر روی هم زنند و آنرا چکاچاک و چکچاک نیز خوانند حکیم
سوزنی نظم نموده ـ تا آب در فگنم ملیح وزان بکف چکچاک ٭ چو کف کف آبله خیزانم از قفای
ملیح ٭ دوم صدای چکیدن آب باشد قطره قطره سوم صورت بر هم زدن دندان باشد از سرمای سخت

با وقت طعام خوردن و با جیم عجمی مضموم معنی را گویند که در زبان افواه افتد و آنرا چکاچاک نیز گویند
حکیم سنائی فرماید ؎ چکچکی او فتاده در مسجد ؛ هزل ضحک از لبی بجد ؛ و با هردو جیم عجمی مکسور
آواز سوختن فتیلهٔ تر شده را گویند حکیم سنائی فرماید ؎ چکچک اندر فقیر حسب خسی ؛ چکچک اندر
چراغ چیست تری ؛ چکره با اول مفتوح ثانی زده و رای مفتوح و اخفاء ها قطره ریزه را گویند
که ریختن آب بچکد و آنرا ابا زنی رشحه خوانند مولوی معنوی فرماید ؎ هفت دریا اندرو یکقطره
جمله هستی ز موجش چکره ؛ هم او فرماید ؎ پای هستی بنه که تا بچکد ؛ چکره خون دل بهر دیوار ؛
چکری با اول مضموم ثانی زده و را بکشور رسیده یای معروف نام نوعی از ریواس باشد شمس فخری
فرموده ؎ در گلستان به نام دولت تو ؛ سبز از شاخ زر شود چکری ؛ حکیم سنائی نظم نموده
؎ بهای یاسمن چکری هم نیست ؛ مروز شکند دستیم ز تلخی شراب دادالوار ؛ چکس با اول و ثانی مفتوح
دو معنی دارد اول نشیمن باز و چرغ و شاهین و امثال آن باشد عبد الواسع جبلی نظم نموده ؎ چون
بمانند سرکشان را در مصاف کینه صبر ؛ تیغ و برق و تیر آلکوس و رعد و گرد ابر ؛ بر هوا پرنده باز دیر زمین
غرنده شیر ؛ بر چکشان باشند تهرو در قفس باشند زجر ؛ خواجه عمید لویکی راست ؎ فریاد قمری
از قفس افغان بازان از چکس ؛ دز بانگ طاوس و مگس آواز گریاست و طنین ؛ دوم بمعنی خجلت
و شرمندگی آید و چکستن مصدر آنست مولوی معنوی فرماید ؎ صور زاول شده حادث چو عنی
صوت کاذب ؛ ز خوبان نیست عقیق را چه چسپیدن و چکس ؛ چکسه با اول مفتوح ثانی زده
و سین مفتوح و اخفاء ها دو معنی دارد اول پارچهٔ کاغذ را گویند که درمیان آن مشک و عنبر
و زر و دارو و سفوف و معجون و امثال آن نهاده بپیچند آنرا بهندی پری خوانند حکیم انوری
فرماید ؎ هست یکی کاغذی چکسه برون کرد ؛ حاصل شده از کدیه بجو حبه مثقال ؛ دوم انشیم باز را
گویند و آنرا چکشن نیز خوانند حکیم نزاری قهستانی نظم نموده ؎ عنان بمکسه او بشن نگرنجا
بچکسه باز نیاید چو اوج گیر دباز ؛ هم او گوید ؎ بزاری اگر دیده باشی کسی ؛ که عمّاز را محرم راز کرد
حیان دان که از قوم لصر انیان ؛ چیا کسی چکسه باز کرد ؛ چکک با اول و ثانی مضموم بکاف
دو معنی دارد اول انگشتری را گویند دوم گنجشک را نامند و آنرا چغوک نیز گویند شمس فخری راست
؎ اگر کند طیران در هوای دولت تو ؛ ز جنگ شاهین باز آورد شکار چکک ؛ چکل با ضمی باشد

کرد ازان بول قطره قطره بچکید و آنرا بتازی تقطیر البول گویند چکن و چکین با اوّل و ثانی مکسور نوعی از کشیده بود
کمال اسمعیل فرماید ؎ خروس وار سحرخیز باش تا سرو تن ؛ بتاج لعل و قبای چکن بیارائی ؛
شمس طبسی نظم نموده ؎ دوش اگر دون درکشیده کلاه گفت ؛ تاچه کنم صفت بر زچکین را ؛
خواجه عمید لوبکی راست ؎ چون حبشی و رومی برده ز آستان تو ؛ روز قبای در چکین شب
سلب کلاک کلاک ؛ چکوک با اوّل مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف دو معنی دارد اوّل دستی از آهن دراز
بود که سر تیز داشته باشد و بدان روی آسیا را درست سازند تا غله بزودی آرد شود دوم چکش باشد
و آنرا چاکوج با واو معدوله نیز گویند چکوچ با اوّل مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد
اوّل نام گیاهی ست که آنرا خرفه نیز گویند دوم کنجشک باشد و آنرا چغوک و چلک نیز خوانند چکیده
با اوّل مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف دو معنی دارد اوّل معروفست دوم گرز را گویند و آنرا بتازی
عمود خوانند شمس دہستانی گفته ؎ چکیدهٔ تو ز مغز یلان کند اعلام ؛ حسام تو ز سر دشمنان
دهد پیغام ؛ و با اوّل مضموم بمعنی مکیده آمده است و آنرا چشیده و جوشیده نیز گویند و مصدر آن
چکیدن بود مولوی معنوی راست ؎ پستان آب میچکد او را که دایه ارست ؛ طفل
نبات را طلبد دایه جابجا ؛

فصل دال ؛ دک

دک با اوّل مفتوح شش معنی دارد اوّل بمعنی تقدیر آمده حکیم انوری نظم نموده
؎ گر ترا یزدان بزرگی داد و راضی ہست خصم ؛ خصم را گو دفتر تقدیر باید کرد حک ؛ عالم و آدم
شود مستمند کاندر بد و کار ؛ زنند ز اہل ورج کشت و عمل ز اہل دک ؛ کر یزدان افتد اگر دست
سلطان واجب است ؛ شاه والا تر نهد چون حی نکو کر دست دک ؛ دوم گدا را گویند و دک زدن
و گدائی کردن است سیف اسفرنگی راست ؎ بر سر خوان سخن لله ز من خواه که نیست ؛
درابای سخن هیچ سیه کاسه دک ؛ سوم محکم و مضبوط بود اثیر الدین اخستگی بنظم آورده ؎
زنبش طراز نده معماره دوران ؛ اساس بناهای آن بقعه را دک ؛ چهارم صدمه است و آنرا آسیب
و دکه نیز خوانند کمال غیاث گفته ؎ زانرو ز باد کن که کند همچو خاک پشت ؛ کوه متین ز بادِ
آتش بضرب دک ؛ پنجم سر باشد طیان مروزی منظوم ساخته ؎ کسی اکه نا تش تماشا بود ؛ دک و کلم درا
تماشا کند ؛ ششم کوه و صحرا را نامند که از سبزه درختان و نوتها پاک و ساده باشد چنانچه کسی که سر از بیش

و بروت و ابرو تراشیده باشند گویند که دک زده و کاه لک هم مترادف آنست به آن همراه کرده بگویند که دک و لک زده و عوام بغلط دق و لق خوانند چه این لغت پارسی است و قاف در زبان پارسی نیامده **دکل** با اول و ثانی مفتوح مردی را گویند که دست و پای او لک کنده بود و خطش تمام ندمیده باشد و آنرا الکل نیز گویند امیر خسرو در خدمت مغلان چنگیزی نظم نموده

دکله بر شک بر پشت دکل ۔ گندگی را جای کرده در بغل ۔ هم او گوید

مشت دکلان دگله پوشان ۔ ز تور قربوریان جوشان ۔ **دکلان** با اول مضموم چوبی باشد گرد که سیخ چوبی در آن بگذرانند و ابریشم و ریسمان را بدان تاب دهند سیف اسفرنگی گفته

زلف کان از رعشه جنبد بازی تندول بگردد ۔ باد کرد دکلان جهد تخت سلیمان بر نیاید ۔ و با اول و ثانی مضموم و جیم عجمی ریسمان رشته که بر دوک پیچیده شود آنرا کرده و فرموک نیز گویند **دکسنه** بفتح اول و سکون ثانی و کسر نون نخل خرما بود

دکن با اول و ثانی مفتوح قلعه کوه را گویند حکیم ناصر خسرو نظم آورده

از نهیب تبر این بهشت زمین ۔ زابر تیره پیش سعی ارد غن ۔ لرزنده لرزنده غضنفر در زمین ۔ ترسنده عقاب اندر دکن ۔

بزبان غزنی سیاه رنگ شدن است و دکن چیزی که بغایت سیاه را گویند و بزبان هندی دو معنی دارد اول جنوب را مانند دوم نام ولایتی است چون آن ولایت بر جنوب حضرت دهلی واقع است بآن نام خوانند ملک الکلام مولانا ملک قمی فرماید

گفت سوگند میخورم کسنوه ۔ که زترکم بحث گیر دکن ۔

فصل را

رک بفتح اول یعنی نو باشد از کتاب تحفه نوشته شد **رکاب** با اول مکسور سه معنی دارد اول معروف است دوم پیاله باشد حکیم خاقانی فرماید

زهد کم کن رکاب باده بگیر ۔ که بگیر صلاح جای صبوح ۔ هم او فرماید

عنان عمر شد از کف رکاب می بکف آر ۔ که دل شکسته تو به بهانه باز آورد ۔ سوم اسپ سواری را مانند مولوی معنوی نظم نموده

شود یوسف بگرگی شود موسی بفرعونی ۔ چو بیرون شد رکاب تو سر آخر گشت پالانی ۔ شاعر گفته

به رجا نیک سواری بتقدیر ۔ رکابت را بود دولت عنان گیر ۔ **رکابدار** دو معنی دارد اول پیاده را گویند که همراه سوار باشد و در بیت روزگار جلودار را مانند حکیم خاقانی فرماید

جعفر کرم و نظام بخشش ۔ پیل بر در رکابدار بخششش ۔ دوم شخصی را گویند که پیاله تعلبکی را نگاه دارد **رکابی** دو معنی دارد اول طبقچه باشد و آنرا تعلبکی نیز گویند و آن معروف است دوم اسپ چست را مانند خواجه انوری فرموده

بیت بر سم رکابی روان کرد رخش ❊ هم اورنگ میرای دیهیم تاج بخش ❊ سوم بمعنی شمشیر بود که بر پهلوی اسپ
ببندند و آنرا زیر رکابی هم نامند کاسه ور کاشه خارپشت است و آنرا شغول نیز گویند رکوتا بفتح اول
و ضم ثانی و واو معروف بمعنی هوشیار باشد رکوم بفتح اول ضم ثانی و واو معروف بمعنی تماشا باشد

از کتاب زند مرقوم شد والله اعلم ❊

فصل زای منقوطه

❊ زک بفتح اول دو معنی دارد اول زاک باشد که آنرا زمهریر خوانند
دوم بمعنی آن باشد این معنی از کتاب زند مرقوم شد زکاب با اول مفتوح سیاهی باشد که در دوات
کنند و آنرا بتازی مرکب و حبر خوانند بهرامی در خدمت راهی گفته بیت چه تلخ دیده آب ندیم در این زمین
حقا که هیچ بارند استم از زکاب ❊ شمس فخری فرماید بیت جهات در ظلمات این زمان محقق شد که نوک
خامهٔ او جان نهید بهرزه زکاب ❊ زکیش با اول مفتوح و ثانی مکسور مخنث را گویند پور بهای
جامی فرماید بیت او ست بزغاله چون سگ ده ❊ کرم در من فتاده سر دو زکیش ❊ زلیا

بفتح اول و کسر ثانی حباب بود از کتاب زند مرقوم شد

فصل زای عجمی

❊ ژک با اول مفتوح سخنی بود که از روی خشم و اعراض در زیر لب گویند
و آنرا دندنه نیز خوانند و زبان شخصی باشد که سخن از روی خشم و اعراض در زیر لب گوید و ژکیدن مصدر
آنست حکیم فردوسی فرماید بیت همی رفت رنجیده زو پهلوان ❊ بره بر ژکان و خروشان توان ❊
بیامد ژکان از بر شاه او ❊ همه تیره دید اختر گاه او ❊ هم او گوید بیت کنون روز باد افره ایزدیست
مکافات بد را ز ایزد بدیست ❊ بگفت این و تیغ از میان بر کشید ❊ ز خون سیاوش زوان ژکید
بشمشیر هندی بزد گردنش ❊ بخاک اندر افگند نازک تنش ❊ ژکاره با اول مفتوح لجوج و ستیهنده را
گویند از دلنشینان فخر گرگانی نظم نموده بیت مگر پروین بدلم شد ژکاره ❊ که گرد آمد همه چندین
ستاره ❊ خسروی گفته بیت تا روز پیدا آید آسایش با هم ❊ زین علت مکروه ستمکاره ژکاره
ژکفه با اول مفتوح بمعنی شکیبا بود و آنرا بتازی صبور خوانند ژکور با اول مکسور بعلت بخیل و دره
تنیده بود حکیم سوزنی فرماید بیت بهمه هیچ حکیمی نبود این حکمت ❊ که سال مفلس زیست و بخت
سخت ژکور نه لامع جرجانی گفته بیت نه آنکه مدح ترا جاودان همی دارد ❊ از آنکه سخت عزیز است

او ست سخت ژکور ❊ ❊

فصل السین ٭ **سک** با اوّل مضموم نکبت و فلاکت را گویند و در عربی نوعی از عطریات است
و با اوّل مکسور سرکه باشد و آن را سرکا نیز گویند اعز الدین آخستگی فرماید ؎ کند تا بر سک جام او
سک خوان ٭ بهر خورید اجل آراسته خوان ٭ فخر گرگانی راست ؎ چرا نگذاشتی جام می شهر
نهادی پیش خود خوان سک و شیر ٭ **سکاچه** با اوّل مضموم و جیم عجمی مفتوح دو معنی دارد اوّل
ستیهنده را گویند دوم بمعنی فرنخاب است که مرقوم شد **سکاسه** و **سکاشه** با اوّل مضموم بمعنی
زکاشه است که مرقوم شد **سکاهن** با اوّل مکسور و های مفتوح رنگ سیاهی را گویند که از سرکه
و آهن بسازند و بدان جامه و چرم را رنگ کنند حکیم خاقانی راست ؎ این خم آهن گون
که بیم آهنم یالود سوخت ٭ شد سکاهن پوششش از دود دل در زای من ٭ خم آهن گوید ؎ در پرده
خم آهنی از سکاهنی ٭ رنگ خضاب برد بیار افگند ٭ **سکتا** با اوّل مکسور نام آشی است که از سرکه
و سبنج سبز پزند و سکبا را گویند و تا آهن باشد مولوی معنوی فرماید ؎ زین دست بهم آرند
داروی جهانی ٭ کو دست نگهدار لغت زهر کاسه سکتا ٭ ابن یمین بقید نظم آورده ؎ شوربای
چشم خود خور دل برین ٭ هر که باید خورد سکتای برخ هر ناکسی ٭ حکیم خاقانی فرماید ؎ گر سر از
شوربای برد النیشان شوی ٭ از لت سکتا دهندا از چهره و آنگه شوربا ٭ **سکیچ** با اوّل مفتوح و ثانی مکسور
مویز را گویند مولانا شهاب الدین عبد الله قاآنی نظم نموده ؎ در جوانی سر کشم سر از خیال
ناکسان ٭ همچو انگوری که اندر غوره گردد سکیچ ٭ **سکره** با اوّل مضموم کاسه گلی را گویند آن را اسکوره
نیز خوانند سیف اسفرنگی گفته ؎ آن دمی کو سخن از سکنه مرغول کند ٭ از خجالت زین سکره
باکشاید جوی ٭ **سکر** با اوّل مفتوح و ثانی مکسور دو معنی دارد اوّل مصطکی باشد دوم نام ولایتی است
که قریب بقندهار و سیستان واقع است **سکستن** با اوّل مضموم بمعنی گسیختن و کنده شدن [illegible]
باشد مولوی معنوی فرماید ؎ گندم از بسکست زنبیل در شکست ٭ بهر دکان آمد کیان درست ٭
حکیم فردوسی گفته ؎ غل و بند در هم شکستم همه ٭ روان آمدم نزد شاه رمه ٭ **سکلک** با اوّل و های هوز
مضموم و بهر دو کاف زده آتشی را گویند که نداشته باشد قطره بید د حکیم فردوسی گفته ؎ اسپی
چنانکه دانی زیر از میان زیره و زکاهلی که داشت نسلکش از اسوار ٭ سیف اسفرنگی راست
؎ از خفت و خیر دولت نابودیم و هم ٭ گاهی پیاده چون شه شطرنج و گه سوار ٭ چون اسپ الوریا

نشوی منزلِ مراد ؛ در موکب قبول نه سکساته راهوار ؛ سکلنجه با اول و ثانی مضموم گنده دهن بود و آنرا
بتازی سحر گویند شیخ سعدی فرماید ـ دست سلطان دگر کجا بندید ؛ چون لب گندن افسانه
ترنج ؛ تشنه را دل نخواهد آب زلال ؛ کوزه بشکست در دهان سکنج ؛ و با اول مکسور سه معنی دارد
اول سرفه باشد دوم بمعنی هراس آمده سوم گزیدن آمده و سکنجیدن مصدر آنست سکند با اول مکسور
و ثانی مفتوح جماع را گویند حکیم سوزنی گفته ـ خر کیر دار در کس آن خر سکند سلف ؛ آورد بر و بجلد
بی برهمی کنم ؛ سکندر دو معنی دارد اول نام پادشاهیست مشهور معروف دوم بیرنگون را گویند
حکیم آذری فرماید ـ از نهیب زخم تیر قوس ذو القرنین او ؛ در چه مغرب رود هر شب سکندر آفتاب
و اسپی را که ابلق آمده باشد گویند که سکندر مطهر بود و آنرا ابودی نیز گویند مولانا نورالدین محمد ظهوری گوید
ـ سکندر خوران باد پای حیات ؛ بدست تزلزل عنانِ ثبات ؛ سکنه با اول مکسور و ثانی مفتوح
دست افزاری باشد مر درودگران را که بدان چوب بشکنند و سوراخ کنند و آنرا اسکنه نیز گویند
حکیم سنائی فرماید ـ که شکستی چو چوب را سکته ؛ سر در روی خرد و فهم از سکته ؛ سکنگبین با اول
مکسور مرکبی از سرکه و عسل که دفع صفرا و بلغم نماید و معرب آن سکنجبین است سکو با اول مکسور و ثانی
مفتوح چوبی بود که سه شاخه ساخته و چهار شاخه نیز خوشه‌های کوفته که در خرمن باشد بدان باد دهند
و پاک سازند و آنرا از انشه و لواشه و چکی نیز گویند و بتازی مذری و بهندی روشانی نامند حکیم سوزنی راست
ـ بر یاران کند می بدم آنکه چو بیخ عمن ؛ و اکنون که کند سخنی نیست نان جو ؛ بر باد آنکه خرمن جو میدهم
بباد ؛ ساعی زنیجه دساعد کنم سکو ؛ سکوبا با اول و ثانی مضموم نام عابدیست که حضرت عیسی علیه السلام
بدر او رفته بجانب آسمان صعود نموده حکیم خاقانی فرماید ـ چه فرمائی مرا زین جور یهودا ؛ که گریزم
جانب دیر سکوبا ؛ حکیم فردوسی فرماید ـ وز ایشان بسی نیز ترسا شدند ؛ بزنار پیش سکوبا شدند ؛
سکوره با اول مکسور بمعنی ظرف گلی است که مراد پیاله باشد کمال اسمعیل فرماید ـ ز کعبتین شش و پنج
در سکوره چرخ ؛ چو تاج نرگس نقش مقاصد شش باد ؛ رضی الدین بابا قزوینی فرماید ـ
سکوره ایست بپیروزه چون قیاس کنی ؛ بخوان همت او صحن گنبد خضرا ؛ سکوتج با اول مضموم
و واو مجهول و با و مفتوح سبزی زده خار و خسک را گویند سکه با اول مکسور چهار معنی دارد اول بمعنی مهر نقش است
دوم سیرت را گویند سوم طرز و روش باشد این دو معنی را خواجه نظامی نظم نموده ـ که در سکه پیله …

که هم سکه نام دارا بود ؛ چهارم لباس را گویند و در عربی نیز چهار معنی دارد اوّل کوچه و بازار باشد دوم
آهن منقش است که بآن نقش بر زنند آنرا مهر دیناری هم گویند سوم آهن را مانند که بدان زمین را
شدیار کنند چهارم درخت خرمای صف زده را گویند سکیزه با اوّل و ثانی مکسور و یای معروف بر جستن
و اندیشه کردن چهارپا از انداختن ستور را گویند و آنرا اسکیز و اسکیزه نیز خوانند کمال اسمعیل فرموده
ع خواهی که بر کتف فکنی اطلس و قصب ؛ خواهی که در طویله کشی اسپ و خنگ و یوز ؛ چون
سگ درنده باش چو کرکس حرام خوار ؛ بگذار ابجو کرّه دم سکیزه چون ستور ؛ سکیله با اوّل مفتوح
و ثانی مکسور و یای مجهول نواق باشد و آنرا اکله و بهچکه نیز گویند و بهندی بهکلی خوانند

فصل شین منقوطه

شک با اوّل مفتوح مرگ موش را گویند و در عربی آنرا شک سم الفار
خوانند و هم در عربی بمعنی گمان که ضد یقین باشد آمده حکیم سوزنی این هر دو معنی فارسی و عربی را
درین دو بیت نظم نموده ع داند هر آنکه باز شناسد شک از یقین ؛ کاندر بزرگواری تو نیست
هیچ شک ؛ گر بر سرانگ مشک و در باد لطف تو ؛ در حال شهد و شکر گردد سرانگ شک ؛ از بیت اول
معنی عربی و از بیت ثانی معنی فارسی مستفاد میگردد شکاشک با هر دو شین منقوطه مفتوح
آواز پاهای باشد که هنگام رفتار بر آید و آنرا اشاشوی نیز گویند شکاف با اوّل مکسور الشیم
کلافه کرده باشد شکافه با اوّل مکسور دو معنی دارد اوّل چوبکی یا پارچه شاخکی باشد که ساز را بدان
بنوازند و آنرا خمه نیز خوانند و بتازی مضراب نامند حکیم سنائی فرماید ع درمیان نیکوان زهره
طبع و ماه روی ؛ چون شکوفه روی بودی چون شکافه تن مباش ؛ حکیم فردوسی گفته ع
بشادی همی در کف رود زن ؛ شکافه شکافیده شد از شکن ؛ و شکافه زن سازنده بود حکیم قطران
در صفت جای نظم آورده ع فراز هر زمینی هست گوئی صد نگارستان ؛ میان هر درختی هست
گوئی صد شکافه زن ؛ دوم گهواره را گویند شکال با اوّل مکسور دو معنی دارد اوّل ریسمانی که بر دست و پای
شتران و چهارپایان بجهت مصلحت بر بندند و آنرا شکیل و عبدانه نیز گویند کمال اسمعیل فرماید ع
شکال پای ستوران شده سر زلفی ؛ که زو گره بجز از دست شانه نگشوده ؛ ابوالفرج رونی
در صفت اسپ گفته ع شکال او را شکال بر خیزی ؛ ولیک مشکل بود که مجبور است ؛ دوم مکر و حیله
و دروغ باشد و آنرا اشکل و اشکیل نیز خوانند مولوی معنوی فرماید ع تا گره بندیم و بگشائیم ما

درشکال و درجوال آئین فزاید * شکانک با اول مفتوح سنگدانهٔ مرغان را گویند شکاوند
با اول مفتوح نام کوهیست و آنرا الوند نیز گویند حکیم اسدی نظم نموده ؎ نشیمن گرفت از شکاوند
کوه * همی داد از رنج گیتی ستوه * شکاونه با اول مکسور دو معنی دارد اول کسی را نامند که در زر مدور
سوراخ کنند و آنرا آهون و آهون زن و بتازی نقب گویند دوم کفن دزد بود و آنرا بتازی نباش
گویند شکربادام مسیر را گویند و آنرا خوبانی نیز خوانند شکربرگ خبیصی است از شکر با صافی که آنرا
بتازی عریره خوانند خواجه عمید لویکی راست ؎ نهال نهال من بنوا را * شکربرگ العاش
نوامیفرستند * شکرلوره و شکرلوره و شکرپزه و شکرپزه سنبوسه باشد که درون آنرا از شکر
و مغز بادام و پسته و امثال آن نیم کوفته کرده پر کنند و بپزند اسحاق اطعمه گوید ؎ چرا منعم کنی
صوفی ز محراب شکرلوره * کسی گوید مسلمان را که رو از قبله برگردان * حکیم نزاری قهستانی نظم آورده
؎ بیا که بوسه منه خوان خوردنی که بود * تفاوتی که شکرپزه یا شکرلوره * حکیم سنائی فرماید ؎
همه سگ در بدر بدر لوزه * خوانده زهر را شکرلوره * شکرفندان با اول مکسور بمعنی لغزیدن
و لب در آمدن بود شکستن با اول مکسور پنج معنی دارد اول معروف است دوم زرد
و نزند شدن بود سوم خوردن و خاویدن این دو معنی را بترتیب حکیم انوری نظم نموده ؎ مشکل
اگر جان کشم پیش سکت خدمتی * که سیر شکارش کی آید هوی الاغ شکست * شیخ فرید الدین عطار
بمعنی اول اوصاف نوشته ؎ سر دیوانه محمود بیست * نهاد چشم سرم شاه شکست * و گفت
این چه اگر دی چنین گفت * که بار و بیت نزنم شده مرا شکفت * چهارم بمعنی خجل شدن باشد
هم شیخ فرید الدین عطار فرماید ؎ چو چارس این سخن بشنید بشکست * ولیکن ساخت خود را
زان میان مست * پنجم نهومیست لشکر را گویند شکشک با هر دو شین منقوطه مفتوح بمعنی شکال است
که مرقوم شد شکفت با اول مکسور و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول غار را گویند و آنرا اشکفت و نشکفت نیز
گویند دوم کم کرد و هموار باشد و بثانی مضموم معروف است و بثانی مکسور بمعنی عجیب و غریب آمده خواجه
نظامی بنظم آورده ؎ چنان دیدم و هر چه آید شگفت * که دل راه باور شدن برگرفت *
شکشک با اول و ثانی مفتوح تنبوره را گویند حکیم سنائی فرماید ؎ دو زیم از صداع و قرهیم
با سماع * تا ما هم قدم هوای شکشک زنیم * شکن با اول مکسور و ثانی مفتوح شش معنی دارد

اول اعراض کردن و بند شدن باشد حکیم نزاری قهستانی گفته ـ ز کون و مکان شکر ناید بنی
که جمله تو ولی آنچه فی الجمله آنی ؛ دوم بمعنی خوردن خاویدن آمده حکیم ناصر خسرو فرماید ـ همه
شادی و طرب جوید و مهمانی ؛ که بیارند شش ازین برزن و از آن برزن ؛ گوید آواز غم
و شادی چه بود خوشتر ؛ مکن اندیشهٔ فردا بخور و بشکن ؛ سوم هزیمت و شکست
لشکر بود حکیم فردوسی راست ـ بدان کامگاری که بهتان بود ؛ جهان از تیغ و گوپان بود ؛ شگفتی
که آمد بر ایشان شکن ؛ سپهبد مبادا انچه بیوه زن ؛ پور بهای جامی راست ـ مهرگان
آورد ناگه بر گلستان تاختن ؛ آمد از خیل خزان بر لشکر گلشن شکن ؛ درین سه معنی با معنی دوم و سوم
و پنجم شکستن مترادف است ؛ چهارم چین و چبین را گویند مانند شکن زلف و شکن اندام و شکن خامه
کمال اسمعیل گوید ـ در شکست همانا شکستگی منش ؛ که نیک زان بشکست است زلف بر
شکنش ؛ پنجم احول را مانند خواجه نظامی فرماید ـ پای پیلوفت با هزار شکن ؛ پیچ بر پیچ بد
ز تاب رسن ؛ حکیم اسدی در صفت ققنس فرموده ـ بهم صد هزاران خروشان دهن ؛ همه خواسته
هر یک بدیگر شکن ؛ ششم مکر و حیله را گویند حکیم خاقانی بنظم آورده ـ چون ارقم از درون
سیم تیره سر از درون ؛ حرکتش رنگ رنگ اشکال شکن آن نهند ؛ شکلنج با اول مکسور و ثانی مفتوح به پنج معنی
اول چین زلف و موی خامه و ریسمان و امثال آن باشد امیر خسرو فرماید ـ گیسو شکلنج باز ماند
ز کسش کرشمه باز ماندش ؛ دوم شکلنجه بود هم امیر خسرو فرماید ـ تا بو حیات پی فشردند ؛ آخر بهمان شکلنج
مردند ؛ سوم نوعی از زار را گویند حکیم سنائی راست ـ نیست اندر مقام راحت و رنج ؛ بر سر
گنج زار شکلنج ؛ حکیم ازرقی فرماید ـ هلاک دشمن او را ز هند تا بلغار ؛ شکلنج واقعی روید بجای
رمح و خدنگ ؛ چهارم اصول باشد قوام الدین مطرزی گفته ـ نعره دردی شکلنج موسیقی ؛ ناله
دردی نوای موسیقار ؛ پنجم مکر و حیله را خوانند و آنرا شکلن نیز گویند حکیم ناصر خسرو نظم نموده ـ
از نگار خدای ازی همی هیچ نترسی ؛ زانست که پاینده سر از مکر و شکلنج است ؛ شکنج با اول مضموم گرفتن عضوی با
سر ناخن چنانچه بدرد آید و آنرا اشکنج و لشکنج نیز گویند و در شیراز ایچ با کسر اول و در دیگر خوانند
شکلند با اول و ثانی مفتوح جانوریست خزنده و آنرا بتازی خراطین مانند خواجه عمید لویکی راست
ـ در کوی این رباط ز عقبی نشان مجوی ؛ هرگز نبود مزاج شقنقور در شکلند ؛ شکوب با اول

و ثانی مضموم دستار را گویند و آنرا آشوب نیز خوانند شکوخیدن با اول مضموم بمعنی لغزیدن و بسر آمدن
بود شمالاً چنان کسی تند و تیز براهی رود و پا لشین بر کلوخی یا سنگی بخورد و یا بسوراخی در آید و بیفتد شکوخیدن
گویند چنانچه شمس فخری راست ؎ ظلم از نهیب شاه جهان تیز سگ بخیت ؛ یا در عدم فتاد شکوخید از کلوخ ؛
شگوفه با اول مکسور دو معنی دارد اول معروف است دوم استفراغ بود مولوی معنوی نظم نموده ؎
به مستی که ز آن آرزو می عقل آید ؛ که مستی که کند روح عقل را بیدار ؛ ز هر چه دارد و غیر خدا شگوفه کنند از آن
که غیر خدا نیست جز صداع و خمار ؛ شکولیدن با اول و ثانی مکسور و مضموم و واو مجهول پریشان ساختن
و سوزانیدن و پراگنده کردن بود حکیم نزاری قهستانی گوید ؎ دل بیحاصل خود را سر و کار
همی بینم ؛ مگر خود رونقی گیرد که بارش تر بشکولیدن ؛ شکوه با اول و ثانی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد
اول هیکل با قوت و مهابت و بزرگی بسیار باشد و آنرا بتازی حشمت گویند دوم ده کوچک بود و آنرا
کلاته نیز نامند و در عربی با اول مکسور پوست بره شیرخواره را خوانند که در آن شیر را کنند شکوخ با اول
مکسور و ثانی مضموم و واو مجهول و های مختفی مفتوح خار و خسک را گویند شکوهیدن با اول مکسور بمعنی
ترسیدن باشد حکیم سنائی فرماید ؎ گو گر نز بار شد مشکوه ؛ سنگ ترا کو و بیم در شکوه ؛
حکیم قطران بنظم آورده ؎ جهانداران ز خشم او شکوهند ؛ چو غمازان شکوهند از عیاران ؛
شکهیدن با اول و ثانی و ثالث مکسور بمعنی مضطرب شدن و بیقرار گشتن باشد حکیم سنائی
نظم نموده ؎ جان عاشق نترسد از شمشیر ؛ مرغ محبوس نشکهد ز اشجار ؛ مولوی معنوی نموده
؎ وارثانم را سلام من بگو ؛ این وصیت را بگویم مو بمو ؛ تا ز بسیاری آن زر نشکهید ؛ بیکرانی پیش آن
مهمان نهید ؛ شکیبیدن با اول و ثانی مکسور آرام و صبر بود مولوی معنوی فرماید ؎ آتش
نیز بگفت سهابی بگویش در دد ؛ گر من نمی شکیبد و با من خوش است عود ؛ امیر خسرو گفته ؎ هنوز
نازگر چشم خواب آلود میگردد ؛ هنوز از تو شکیب عاشقان نابود میگردد ؛ شکیبا با اول و ثانی مکسور
صابر و متحمل بود شگیفت با اول و ثانی مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول بمعنی تعجب آمده که آن را
شگفت نیز گویند حکیم فردوسی فرماید ؎ تو با تاج بر تخت اشگیفتی ؛ ضرور آمد اینگونه نفر نفتی ؛
دوم قرار و آرام و صبر بود و آنرا شکیب نیز گویند شیخ سعدی نظم نموده ؎ مرا چند روز این امید
دل بغم نغفیت ؛ ز مهرش چنانم که نتوان شگیفت ؛ شکیل با اول مکسور و مجهول دو معنی دارد اول بمعنی

عجب آید که زآن آتشکده ... دارد یعنی شمال است که نوشته شد حکیم خاقانی گفته ع از آخر مدل تو بر سر و کلیچه
ابرش کیست کیلش ... نوشته نساد ؛ شکانه با اوّل مفتوح و ثانی مکسور بیای معروف و نون مفتوح و اخفای ها
تخم درازی باشد که غله در آن کنند والله اعلم

فصل الغین ؛ غناک با اوّل مضموم کسی را گویند که فربه و کوتاه قد و بی اندام باشد پوربهای
جامی راست ع بلک حماق دولت و دین کون فراغ غناک ؛ مسوخ و شوخ و شوم و گران خاک سکنه
غلکه با اوّل مفتوح دیگچه باشد و آنرا غشک نیز گویند بتازی نواق و بهندی غلکی خوانند + + + +

فصل الفاء ؛ فکر با اوّل مفتوح و ثانی زده و زای منقوطه دود دیگ را گویند اوستاد دقیقی فرماید
ع لب کیا آتش غم ایدل برافروزی ؛ سیاه روی علیطی چو فکر آتشدان ؛

فصل الکاف ؛ کاک با اوّل مفتوح دو معنی دارد اوّل نانی باشد که از خشکه بزنند که آن را
کاک نیز گویند دوم گیاه را نامند با اوّل مضموم مالکیانی را خوانند که از تخم کردن باز مانده باشد و بهندی کهد
باشد کاکلی با اوّل مفتوح انگشتی آدمی را گویند بتازی آنرا برازو غایط خوانند حکیم سوزنی
نظم نموده ع پاکی و پلید کردی آنکه ؛ بر کون کسی که بد کند کاک ؛ کلماک با اوّل مفتوح
بثانی زده و میم مفتوح کاف زده علفت باشد که بر روی و اندام پدید آید و آنرا آماس نیز گویند ؛

فصل اللام ؛ لاک با اوّل مفتوح پنج معنی دارد اوّل همه ... چنانچه امیر خسرو فرماید ع چو لولی
... خصم ... بر دوست لاک بوده ؛ دوم ابله و نادان و احمق باشد پور بهای
جامی ... ای شوخ بخت ... تلقبان ؛ وی ترشروی و ناخوش مکروه کور لاک
سوم مخنث بی ... ع کجا ... حق شدی مالوس ؛ اگر نبودی آن کور بخت ابله و لاک ؛
سوم هذیان و هرزه باشد لبیبی نظم نموده ع گفت امین مرد خامی لاک درای ؛ بیش از آن از طوت
پیر کهتر از خامی ؛ چهارم ... کهنه پاره پاره را گویند و احیاناً بعضی از مردمان روستا خرقه پوشیده نیز خوانند
از آنکه نو یا کهنه باشد پنجم اسم طایفه باشد از کردان با اوّل مضموم معنی دارد اوّل چیزی گنده را گویند
و آن معروفست دوم دارد باشد و آن شبنمی است که بسبب برودت هوا بر شاخ درخت کنار و چند درخت
دیگر مخصوص ملک هندوستان است منجمد گردد و آنرا کوفته بتدریج رنگ سرخی حاصل شود که جامها
ابریشمی ابدان رنگ کنند و آن رنگ قراری باشد و بشستن زایل نگردد و مصوران و نقاشان استعمال کنند

ذوالفقارشی الکار بندد و قبضهٔ شمشیر و خنجر و غیره را بدان محکم کنند و جز این نیز بسیار جا بکار آید چنانچه از غایت
اشتهار زیاده برین محتاج بشرح نیست و آنرا لاک و لکا نیز خوانند **اعاجی** منظوم نموده ع پنج نیام
شدان زخانه برون ٭ گوئیم در نشانده اند ملک ٭ **شمس فخری** گوید ع هزار سال بماناد ظل تو که شود
بجاه او متمکن چو پایهٔ تیغ از لک ٭ سیوم شتالنک باشد و آنرا کله نیز گویند و تبازی کعب خوانند **حکیم ترازی**
منظوم آورده ع محیط بر لک پایم نمیرسد بمراتب ٭ غدیر دنیا و آنگه من غریق غانق ٭ و با اول
مکسور نام جانوریست که گوشت لذیذ دارد و آنرا الیک و لیلک نیز گویند **لکا** با اول مفتوح دو معنی دارد اول
کفش بود و آنرا الکا نیز گویند **حکیم ناصر خسرو** فرماید ع حسب علی رضوان بر سر نهند تاج ٭ و زپا بها
برون کنند ت مالک لکا ٭ دوم سخنان سرخ را گویند **منوچهری** ع مست کله است ع لبست زیر
کلوا زغالیه بگیته الحبکی ٭ ساخته چون لکا ز مورکگی ٭ و با اول مضموم دو معنی دارد اول مبنی دوم لک است
بالضم که سبق ذکر یافت **حکیم قطران** نظم نموده ع تا چون در حلقهٔ زرین نگینهای عقیق ٭ لبست
چون برمهرهٔ زرین نشانهای لکا ٭ هم او گوید ع آن دو رویه گل چو روی عاشقان اندرون دل
با چو زرین ورقهای ریخته آب لکا ٭ دوم زمین و بوم و ملک و ولایت را گویند و آنرا الکا خوانند **لکام**
با اول مضموم دو معنی دارد اول لگنگ و بجیار را گویند **حکیم سوزنی** فرماید ع هر چند که لکیم و کلوکیم لکام
تن داده دل بسته آن دو دل علامیم ٭ دوم نام کوهیست که ما دی شهر حماه و شیراز او قامیه واقع است و متصل آن
کشیده شده است با قصبهٔ صهیون و منتهی کاهن منتهی میشود و نیز دیک انطاکیه لکام **لکانه**
با اول مفتوح دو معنی دارد اول رودهٔ گوسفند باشد و آنرا گوشت و جگر پر کرده بپزند **حکیم ناصر خسرو** فرماید
ع چو خردلی خرد ای الکنون که انگه ٭ بمر دو به لبستان خریدی لکانه ٭ دوم آلت تناسل بود
و آنرا الند دکیر و خایه نیز خوانند **شمس فخری** نظم نموده ع بدنیا میل های تو نباشد ٭ ملکس فرح
خواهنی لکانه ٭ **لکلک** و **لکلکه** با هر دو لام مفتوح بهر دو کاف زده سخنان هرزه و یاده یاشد
مولوی معنوی فرماید ع بس کن ای لکلک بیهوده و گفتار تهی ٭ تا سخنها همه از جان مطهر گیرند
و با دو لام مکسور چوبی را گویند که بر دول آسیا العنوانی نصب کنند که چون آسیا بگردش در آید سر آن
بلنند و بدول خورده دانا از دول تیدی با سیا در رود **مولوی معنوی** نظم نموده ع چو لکلکست
لکلکت بر آسیای معنی ٭ چون تا آسیگر دریگ لکلک معین ٭ زان لکلک ای برادر گندم ز دول جهد

در آسیا در افتد بمعنی هی هین ❊ شاه داعی شیرازی گفته ؎ زبان بکلک گه نداد داد
کلام ❊ نشد محیط زبان تیز ریکان سخن ❊ لک و پک با اوّل مفتوح و ثانی زده و پای عجمی مفتوح
این لغت از توابع است و سه معنی دارد اوّل اسباب خانه باشد چون جامه پوشیدنی و رخت فرش
گستردنی و امثال آن که اندک کهنه و فرسوده باشد امیر خسرو بنظم آورده ؎ آورده لک و پک
ز برای من مسکین ❊ با آنکه لکش داده ام از مهر بضاعت ❊ دوم بی هنر را گویند سوم بمعنی لکایوی آمده
دبا اوّل و سوم مضموم خرکننده و ناتراشیده را نامند لوی بهای جامی راست ؎ ای شور بخت
مدبر جلوم سوم بی ❊ دی ترش روی ناخوش مکرده لک و پک ❊ لگن با اوّل و ثانی مفتوح سه معنی دارد
اوّل طشت آفتابه باشد که دست در ان بشویند اوستاد منوچهری راست ؎ گر آسیب شیشه کوثر جنت آ
استان ❊ بگاه شستن دست زکوثر است لگن ❊ حکیم ازرقی گفته ؎ شاخ طوبی را غذا گردد
افسر دوسر اندرون ❊ چون برون ریزند آب دست شوییت از لگن ❊ و اگر شمع را نیز در میان آن
نهند بواسطه محافظت فرش مولوی معنوی فرماید ؎ همچو پروانه مسکین که مقیم لگن است ❊
تا نسوزد پر و بالش نه بقاعش نزد ❊ دوم عود سوز را گویند و آنرا بتازی مجمر خوانند خواجه سلمان ساوجی
نظم نموده ؎ چهارپای نه نجیر حادثات کشان ❊ همیشه تشنه بر آتش لوی دلبران لگن ❊ سوم گریه افانه
باشد مولوی معنوی فرماید ؎ مست شد باد و ربود آن زلف از روی یار ❊ چون چراغ روشنی
کز روی تو برگیری لگن ❊ هم او فرماید ؎ آورد سر بیرون از زیر لگن شمع ❊ کز غیرت تو انت بر چرخ ننهد
اختر ❊ لگین با اوّل مضموم و ثانی مکسور و یائی معروف نمد را گویند لوی بهای جامی گفته ؎ همی تا بود نزد
اهل خرد ❊ سقرلاط افزون بها از لگین ❊ بمان جاودان شادمان و دو منکام ❊ خدا یت حفیظ و نصیر و معین ❊

فصل میم ❊ مک با اوّل مفتوح مکیده و امر از مکیدن بود حکیم سوزنی نظم نموده ؎ گشته
زرنجوری تن از گیاه ❊ با کتر از شیر لب و شیر مک ❊ شیر مک و بیرجوان از غمش ❊ ناله بفراشته انداز فلک ❊
دبا اوّل مضموم ثروبین را گویند لوی بهای جامی گفته ؎ با دخلیده دیده سوخت بزخم خار ❊ ز انگاه
سفته سینه تو مست بنوک مک ❊ مکامس و مکیس با اوّل مضموم در هر دو لغت و ثانی مکسور و یای مجهول
در ثانی دو معنی دارد اوّل مبالغه در معامله و نهایت طلب کردن روزگار باشد و آنرا بتازی استقصا گویند
حکیم نزاری قهستانی نظم نموده ؎ شراب تدن و بی مکاس نوشیدن ❊ نه غدر دفع قریب بهانه آوردن ❊

حکیم فردوسی فرموده ع خوش آید تراز گدایان مکیس ٭ که در بغل هستی نوشته مدلیس ٭ **حکیم سنائی** نظم نموده ع بست امشب شب عتاب و مکیس ٭ عوض ماست ماهتاب منیس ٭ دوم زری را گویند که به سیم و ستوری از مردم آیند و در وند میگرفته باشند و آن زری بود از سود اگران رومی که در میان آمد و شد میکرده باشند بگیرند و آنرا باز نیز خوانند و مکس باز زرانا منداز اسرار نامه **شیخ فریدالدین عطار** مرقوم شده گفت محمود خدا یا کامگار ٭ میخرد از مهر خود بنده هزار ٭ پس ابا نه پاک دل را زان زمان ٭ در مکامین جمله بستد رایگان ٭ و در بعضی از فرهنگها مرقوم است که شخصی را مینند که بار و ستوری از مترددین میگرفته باشد **ملکو و ملکوک** با اوّل مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول دست افزاری باشد جولاهگان را که ریسمان در میان آن نهاده جامه را بدان بافند **میر الهی** راست ع عقده بسته هستیش که نکوهست ٭ از پی کارگاه رشک ملکواست ٭ **مولوی معنوی** فرماید ع مانند ملکوک کز اندر کف جولاهه ٭ صد تار بریدی تو در تار دگر رفتی ٭ **منکافت** با اوّل و ثانی مفتوح بمعنی رنج و آفت بود و الله اعلم بالصواب ٭

فصل نون ٭ **نکات** با اوّل مفتوح زاک باشد و آنرا زک و زبان نیز خوانند **نکاب و نکافت** با اوّل مکسور بمهمله بود و **نکاف** با اوّل مضموم و در عربی آماس بناگوش شتر را گویند **نکته** با اوّل مضموم و ثانی زده دو معنی دارد اوّل نقطه باشد دوم نشانه را گویند که بسر انگشت یا سر چوب بر زمین پدید آید و در عربی بمعنی وجه و دلیل بود و نکات جمع است شاعری گفته ع نکته پرکار با علم حید راست ٭ نکته اظهار آدم حیدرست ٭ از نکته اوّل مراد معنی فارسی ست و از ثانی مراد عربی **نکوهش و نکوهیدن** با اوّل مکسور و ثانی مضموم و واو مجهول سرزنش کردن و ندامت نمودن باشد **حکیم فردوسی** فرماید ع زچیز یکه گردد نکوهیده شاه ٭ نکوهش بود نیز تاج و کلاه ٭ **حکیم اسدی** راست ع

گر ار خواسته با بخولی ملاف ٭ مده بی نکوهش بخور بگذاف ٭

فصل واو ٭ **وک و وکوک** با هر دو واو بمعنی یک بود که مرقوم شد و معرب آن وقت است و با اوّل مفتوح با هر دو کاف زده آواز سگ بود **وکد** بفتح اوّل و کسر ثانی زبان را گویند **وکیلد** نارسیب باشد **حکیم سنائی** فرماید ع نیست بر المنتهی و بر تیر پر ٭ که سوی تو بوم کیل نسری ٭

فصل هاء ٭ **هکچه و هکلک** با اوّل مضموم و ثانی زده و جیم عجمی مفتوح و را اخفا ده باشد و در لغت اوّل با اوّل مفتوح

و ثانی مفتوح در لغت ثانی فواق باشد و آنرا بهندوی هچکی خوانند یوسف طبیب راست ؎
از امتلی آنکه هچکه گردد یارش ؛ باید که کنی مفسی در کارش ؛ آنرا که بود هچکه ز استفراغی ؛ بگذر ز علاج او
آزارش ؛ امیر خسرو فرماید ؎ ز آب سنان بلیه دشمن فرو نشان ؛ چون ز امتلای خون حال در اهلاک
بود ؛ خواجه عمید لویکی راست ؎ مرگ فراز چون رسد بر تن این شکسته دل ؛ فصل نمای آنزمان
چون بتقسم هلک دهد ؛ هکوی با اول مضموم و ثانی زده کشتی را گویند که آب باران تر شود و آنرا هکمن
نیز خوانند ؛ بکوی با اول مفتوح ثانی زده و واو مکسور سرگشته و پریشان را گویند ؛ بکهک با هر دو های
مضموم بهر دو کاف زده آواز گریه بود که در گلو افتد و آنرا عربی نیز گویند امیر خسرو فرماید ؎ صوفی

تر آبه از می گریه بکهک کشاده ؛ گرید بخون نیز او در سجده جای امین ؛

فصل یا ؛ ؛ یک انداز دو معنی دارد اول تیر ز بونی که بهر چیز از جانور و غیره اندازند بیال ازان
نزنند اثیر الدین آخسیکتی فرماید ؎ ای همه رشته امید مراد ؛ ای دریغا کاتری باز نماند ؛ تا زه بر بند
سینه من ؛ چرخ را هیچ یک انداز نماند ؛ دوم از کوه و امکنه و کنار رودخانه جایی را گویند که از بالا تا پایین
برابر باشند و آنچنان بود که پنج یا هفت رشته را گیرند و در هر رشته پنج یا هفت مروارید بکشند بعد از آن
همه رشته ها را جمع ساخته از یکدانه لعل یا جوهر دیگر بپاره جمع ساخته از یکدانه لعل یا جوهر دیگر بپاره جمع ساخته
از جوهری بگذرانند و باز آن رشته های متفرق ساخته بعنوانی که مذکور شده در هر کدام مروارید
چند کشند و دیگر باره جمع ساخته از جوهری بگذرانند بهمین ترتیب تا هار تمام شود حکیم خاقانی در مرثیه
گوید ؎ مهره از بازو و مهر جبین باز کنند ؛ یاره از ساعد و یکدانه ز بر بکشاید ؛ هم او گوید ؎ در ری
دان از آن دو میکره یکدانه گردن دو پیکر ؛ دوم گوهری را گویند که مثیل و بی قرین باشد خواجه حافظ
شیرازی نظم فرموده ؎ گریه شام و سحر شکر که ضایع نگشت ؛ اشک چو باران ما گوهر یکدانه شد ؛ یکدن با اول
مفتوح ثانی زده و دال مکسور بلبیبن منقوط زده در هر سه معنی با اکس که در فصل الف از همین باب مرقوم شد
مترادفست ابن یمین نظم نموده ؎ حبذا فصلی که نرگس را همی از تاثیر آن ؛ میکند مستی
مخموری چو چشم یکدستان ؛ یکدک با اول مفتوح ثانی زده و دال مفتوح بکاف زده اسپ نیم گرم بود
یکران با اول مفتوح ثانی زده اسپ خوب و سرآمد را گویند فرزدق گفته ؎ اگر از لشکر نعمت بگریز
کرد در پیکار ؛ از سهم یکرانت بشیفته لعل در میدان ؛ کند در چشم چون سرمه جلال التا کردان لشکر ؛ کند در گوش

چون حلقه سعادت نعل آن یکران ✤ کمال اسمعیل گوید ✤ گشته آب زرشک لطافت در خاک ✤ چنانکه باد بر آتش ز نعل آن یکران ✤ یکه زخم لقب سام بن نریمان است چون او اژدها را بیک زخم کشته بود باین لقب ملقب گشت حکیم فردوسی نظم نموده ✤ ابا شاه یکزخم بنشست زال ✤ می و مجلس آراست بفرست بال ✤ هم او فرماید ✤ من آن گرز یکزخم بر داشتم ✤ سپه را همانجای بگذاشتم ✤ یکسان و یکسون دو معنی دارد اول همچو برابر دوم را گویند حکیم سوزنی نظم نموده ✤ فرق سرت سبز باد همچو سر سرو ✤ تا که سر سرو سبز باشد یکسان ✤ دوم معنی برابر آمده شمس فخری گفته بلفظ یکسو پیوسته باد تا یکسان ✤ همیشه تا که نشاید جمعیت از زمانه بود ✤ مخالف تو که کمتر ز خیبر و مالوست ✤ ز دست برد فنا باد با زمین یکسون ✤ ✤ ✤ ✤ — ✤

باب الکاف عجمی ✤ ✤

اگر با اول و ثانی مفتوح عود را گویند اگرا با اول مضموم و ثانی زده آشی باشد مثل کاچی که از آرد بیز ندپور بهائی جامی است تا چشیده بهم از بوی صالت اگرا ✤ اگر لویت با اول مفتوح و ثانی زده و را کسور و یای مجهول نام علتیست که بسبب آن دو چیز بود یکی خلط شیر و رقیق بود و غلیظ و سودا که با خون آمیخته و قوت طبیعت اخلاط بذیرا بهای شر لعیت بار سیاه اید و ظاهر پوست دفع میکند و آنرا در فرس بر لون نیز خوانند و بتازی قوبا و بهندی داد گویند اگنش با اول مفتوح و ثانی زده و لون مکسور و شین منقوط بمعنی بر آوردن و بیدار با شاه والله اعلم

فصل با ✤ بکتر نوعی از سلاح آهنی باشد که روز جنگ بپوشند بکماز با اول مکسور و ثانی زده شراب باشد و بمعنی شراب خوردن و پیاله نیز بنظر در آمده حکیم سوزنی گفته از ولب شیر تو با نیم الوس است تلخی بکماز بیابد ✤ امیر معزی گفته ✤ لبیک زند بخت چو آواز دهی ✤ تکیه کند چو بزم را ساز دهی ✤ آنرا که بدست خویشتن بکماز دهی ✤ اقبال گذشته را بدو باز دهی ✤ حکیم فردوسی که بمعنی شراب خوردن نظم نموده ✤ بکماز بنشست یکروز شاه ✤ همیدون بزرگان ایران سپاه ✤ هم او گوید ✤ تو با این سواران بنا ارجمند ✤ بیارای دل ابکماچند ✤ و بکماز کردن کنایت از مجلس شراب داشتن است حکیم فردوسی فرماید ✤ یکی بزم شاهانه کی ساز کرد ✤ سه روز اندران بزم بکماز کرد ✤ بکناک با اول و ثالث مفتوح با هر دو کاف عجمی نوعه حیوان و هم بریده را گویند بکهی شرابی باشد که از برنج و جو

و از زر و امثال آن بیارند مولوی معنوی فرماید ؎ چو ربی رطل دگونه می کو لت بکند روزه
نزانکو راست نماز شیره نه ارکنی نه انجم ❊

فصل بای عجمی ❊ پگاپگه صبح زود را گویند ابن یمین نظم نموده ؎ از چه رو سای رسد خورشید را بر اختران ❊ گذرگاه از نبیند بنده وارش هر پگاه ❊ پکین بفتح اول و کسر ثانی دهانه مرد و زن باشد

فصل تاء فوقانی ❊ **تک** با اول مفتوح بثانی زده پنج معنی دارد اول بمعنی بن و پایان آمده چون تک حوض و تک چاه امیر خسرو در صفت تالابی گفته ؎ در تک آتش نه صفا ریگ خورد ❊ گور تواند لب شب شمرد ❊ دوم بمعنی دو باشد که مشتق است از دو چنانچه گویند تک دو مولانا جامی راست ؎ پگاه چاه اگر چه تیز تگ بود ❊ بوقت کامرانی سست رگ بود ❊ سوم بوم و زمین را گویند بدر جاجی ؎ مه در نسج یک شبه برار سیمابی کله ❊ یک زر د فوطه به هنگام سودا ریخته ❊ چهارم فریاد بلند کردن و خار زدن باشد پنجم حربا بود و این معنی از کتاب ژند نوشته شد **تکاب** و تکاو با اول مفتوح بمعنی اول زمین نشیبی را گویند که آب باران بران بدود و جای بجا بماند و بر علف و سبزه باشد امیر خسرو فرماید ؎ تکابی بدیر آب و سبزه در وی ❊ بلندی با نشیبی یا بی در وی ❊ در وصفش چون فراوان آب گیر بود مغل را در میانش از دو گه بود ❊ دوم جنگ و خصومت باشد **ابوالفرج رونی** راست ؎ نه مرا با تکاب او پایاب ❊ نه مرا با کشاد او زخورش ❊ سوم نام روستائیست از ولایت گنجه **حکیم سنائی** گفته ؎ داشت زالی روستائی تکاوده ستی نام درختی سه کاوه ❊ چهارم پرده ایست از موسیقی که آن را پرده تکاو گویند **منوچهری** منظوم ساخته ؎ وقت سحر گه چکاو خوش بزند در تکاوه ❊ ساعتکی گنج گاو ساعتکی گنج باده ❊ پنجم پیاله بود که در ته آن سوراخی باشد و لوله نصب کرده باشند و آنرا بر دهن شیشه نهاده گلاب و شراب و امثال آن بریزند **حکیم سوزنی** گوید ؎ خر سنولی سر دوره گوش خم پهلوه کاه پشت کدو گردن تکاو کلو ❊ **تکتاز** بمعنی دویدن و تاختن و جستجوی کردن باشد **تکل** با اول و ثانی مفتوح فوج جنگی را گویند **حکیم خاقانی** نظم نموده ؎ با من پلنگ شکار که در دیار طبع است این خوک کردیک تکل و دمنه گوهرک ❊ **تکه** با اول و ثانی مفتوح پارچه بود که بر جامه پاره بدوزند و آنرا پینه و بتازی رقعه گویند **مولوی معنوی** فرماید ؎ چو سلیمان شده ام زانکه سوزن بجز تیه هم نهند بقبای ملمع سبز آر تکل ❊ **تکمه** با اول مضموم تیرسے بود معروف که آن را عام تکمه گویند ❊

فصل جیم ٭ چکاره با اول مضموم راه های مختلف باشد و آنرا چارگاه نیز گویند مولوی معنوی
فرماید ؎ خلقی ز خدای عصرت بر راه فتاده چو عصاره ٭ هر چند شده است چون چکپشان جستند از راه
چکاره ٭ چکرته نوعی از کلنک باشد و از کلنگهای دیگر کوچکتر باشد و بر گرد نشیمن های سیاه باشد
و آنرا اسپاهیان و جوانان خوب منظر سیگویند چکر و تین بفتح اول و سکون ثانی و ضم را و دال معروف
و کسر نون و فتح تاء فوقانی بمعنی زدن باشد از کتاب زند مرقوم شد چکاشه بفتح اول جانوری است
که بر پشتش خارهای ابلق مانند دوک باشد چون کسی قصد گرفتن کند وجود خود را چنان سفت نماید
که آن خارها بر آن کس بخورد و آنرا شغول نیز گویند چکبر با اول مکسور و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول
معروفست دوم غم و غصه باشد شیخ فریدالدین عطار فرماید ؎ گر رسانی ز نه شاهی
بجانم بی جگر ٭ هم روا باشد که بر دل بیتو چندین غم زدست ٭ خواجه نظامی فرماید ؎ بود از
ز راه عشق این سهم جگر دادن ٭ ور نه همه راست راه خون جگر گیرم ٭ سوم بمعنی استطاعت آمده حکیم
خاقانی گفته ؎ مکن هیچ تقصیر در کشتن من ٭ که کار عزیزان جگر برنتابد ٭ رضی الدین نیشاپوری
گفته ؎ جگر چه سیدهی آنرا که بر لوان چنین ٭ ز خاک رهگذر بیابد پاره جگرش ٭

فصل جیم عجمی ٭ چکال با اول مفتوح چیزی گران و کثیف باشد رضی الدین نیشاپوری
نظم نموده ؎ پیش طبعش گران هوای سبک ٭ پیش حلمش سبک زمین چکال ٭ چکاد با اول
مفتوح تقسیده باشد و آنرا چغامه نیز گویند لبیبی گفته ؎ همه لوچ و همه خام و همه سست ٭ معنی چکاد
تا بسا وند ٭ چکانی با اول مفتوح و ثانی مشدد نوعی از جزیره باشد چکگل با اول مکسور نام شهریست
از ترکستان که مردم آنجا الغایت خوش چهره باشند و در تیر اندازی بی مثل و بعدیل اند چکاغوک
با اول و ثانی هر دو مضموم گنجشک را گویند و آنرا چپک نیز خوانند شمس فخری نظم نموده ؎ اگر اینند طیران در هوای
در هوای دولت او ٭ ز چنگ شاهین باز آورد شکار چکاوک ٭ چکند با اول و ثانی مضموم چغندر باشد
حکیم سوزنی در صفت آن گوید ؎ اگر نی که چکندر نمای شد تن او ٭ ز کون گنده بود گنده چکندر او

فصل دال ٭ دگرگون سرنگون و سر را پس کرده و باژگونه را خوانند امیر خسرو گفته ؎
کافر با تا برید ز آن از هزار ٭ گرده دیگر گونه بر اشتر سوار ٭ دگل با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول
آنمردی را گویند که دست و پای او لاک و گنده بود و خلقش تمام ندیده باشد و آنرا الکل نیز خوانند

در مذمت نعمان جنگیه زی نظم نموده ست دگله بر شک دیشت دگل ٭ گندگی را جای کرده در بغل ٭ دوم دغل را خوانند هم او فرماید ست مشت دکلان دگله پوشان ٭ زنو تر نو زنان جوشان ٭٭

فصل راء ٭ رکو با اول مضموم و دا و مجهول لته و جامه کهنه را گویند حکیم تزاری قهستانی نظم نموده ست ای شاه سرفراز که در جنب رامیت ٭ بر چرخ نیست اطلس ازرق رکوست آن ٭ میر مغیث محوی گفته ست از جامه اطلست رکو مانده و لیس ٭ وز باده صاف هست سبو مانده دیس ٭ صاین تا چند چند شوی چه شود ٭ این کهنه رکو کرد و فرو مانده ریش ٭

فصل زای منقوطه ٭ زکال با اول مضموم انگشت باشد و آنرا ازغال نیز گویند و بهندوی کویله خوانند حکیم ناصر خسرو فرماید ست صفالت وی بود از پشت چرخ ٭ گشته روی پر صفالت چون زکال ٭ حکیم ازرقی گفته ست همیشه تا نشود لعل عود مرجان سنگ ٭ همیشه تا نبود عود سنگ و سنگ زکال ٭ زکالاب و زکاله با اول مضموم سیاهی باشد که بدان کتابت کنند و آنرا زکاب نیز گویند و بتازی حبر و مداد و مرکب نامند حکیم خاقانی فرموده ست آن زکالاب و سفیدی که غرض دفع نکرد ٭ هم بدان پیرزن متحرفه خبر باز دهند ٭

فصل زای عجمی ٭ ژنگه با اول مفتوح بثانی زده آفتی باشد که به غله برسد چنانچه خوشه را از دانه خالی کند و زرد سازد ٭ ژکال با اول مفتوح نیش جانوران گزیده باشد ٭

فصل سین ٭ سکال با اول مکسور سه معنی دارد اول دشمنی و خصومت باشد حکیم سنائی نظم نموده ست با سنائی همه عتاب مساز ٭ با خرابات بان سکال مکن ٭ مولوی معنوی نظم نموده ست خفاش گر سکال خورشید غم ندارد ٭ خورشید را چه نقصان کر سانه شد نکیس ٭ دوم معنی اندیشه بود امیر خسرو از زبان معشوق گوید ست در عشق ما کسی نزید آنکه میزید ٭ از کاهلی غمزه رافت سکال ماست ٭٭ رضی الدین نیشاپوری راست ست چون سخنش نعو آمد کان از برای جست ٭ عمر لیست کاین سکال همی دارد م عذاب ٭ سوم سخن گوینده را گویند و سکال بمعنی بداندیشه آمده و دشمن را سگال ایده نیز لسته اند شیخ سعدی بقید نظم آورده ست تو نیکو روش باش تا بد سکال ٭ بنقص تو گفتن نیابد مجال ٭ و سگالش و سگالیدن مصدر آنست سکاله با اول مفتوح سنگین سنگ را گویند ادیب صابر در نکوهش تنگی ترشتی گوید ست برداشتم نقاب دنگه گردم اندرد ٭ مانند بو در است سپید بو سکاله ٭

سکاوند با اوّل مفتوح نام کوهی است که نزدیک سیستان واقع است و آنرا اسکاوند نیز خوانند
و معرب آن سجاوند است حکیم اسدی نظم نموده ؎ نشیمن گرفت از سکاوند کوه * همی بود از رنج
گیتی ستوه * مسعود سعد سلمان راست ؎ در تو آن قدرت است گر خواهی بتوانی
کنی سکاوندی * سک دندان دندان پیش باشد و آنرا السک نیز خوانند و بتازی ناب گویند
سکر و سکرته با اوّل و ثانی مضموم بمعنی چکاشه است که مرقوم گشت و آنرا اسفر و سفرته نیز گویند
حکیم سوزنی فرماید ؎ زنخ چو پست سفرته لغواچون دم سگ * چو شیر گنده دهان سهمناک چون کفتار
سکز با اوّل مکسور و ثانی زده و زای منقوطه نام کوهیست بس بلند و رفیع از ولایت زابلستان که مابین
کیچ و مکران واقعست و دریای سند از پهلوی آن میگذرد و گویند تولد رستم در آنجا واقع شد لهذا رستم را
سکزی نامند حکیم ازرقی نظم نموده ؎ فرو شد روز لبس تا بازگشتی * زجنگ سکزیان دیو منظر *
توان بردن هنوز از جان اثر هست * دریده زهره سکزی بر اثر * حکیم فردوسی نظم نموده ؎ بدو گفت
کمای شرزه شیر زیان * سپاهی بجنگ آمد از سکزیان * سکزن با اوّل مفتوح و ثانی زده و زای منقوطه
مفتوح بنون زده نوعی از تیر باشد که پیکان آن بغایت تیز و باریک بود حکیم خاقانی فرماید ؎
بس دوخته سکزنیت چو سوزن * در زهره جگر متیر آنرا * شرف شفروه گفته ؎ ناوک اندازم سکزن
لیک خصمش چون سکست * هر چه من بروی زنم در حال سکزن میشود * سگپستان نام میوه ایست
که برونش الو شود و درونش سبز لعزه باشد و آنرا در دواها بکار برند و آنرا سپستان نیز گویند و بهندی
لسوڑه نامند سکک با اوّل و ثانی مفتوح بکاف زده گیاهی است که در جامه آویزند و آن را
بهندی چیچڑه نامند سکلاب و سکالی و سکامی و سکاوی حیوانی باشد شبیه بسگ که در میان
دریا بهم رسد و آنرا بید ستر و جند بید استر نیز گویند چون سکلاب بران موی نخیید یعنی بگل و خشت برآرند
بهیکند پور بهای جامی گفته ؎ گر چو سکلابی بدریا در شود * پوستینش کند خواهم چون فنک *
سکنکور میوگکی باشد بمقدار فلفلی که سرخ و سیاه رنگ نیز بود و بوته آن یک گز بلند شود و برگ آن
شبیه ببرگ توت است لیکن کوچکتر از برگ توت بود و آنرا بتازی عنب الثعلب گویند و بهندی
مکوی خوانند والله اعلم بالصواب *

فصل شین منقوطه * شکاو شکاه با اوّل مفتوح بیرون باشد و آنرا ترکش و کیش و شغا

وشهاه نیز گویند و بتازی جبه خوانند حکیم سوزنی نظم نموده ؎ همچو کمان کند ار سر کلک وی از نمود
سر [illegible] مملکت شاه در سگاه ÷ سگاو با اول مفتوح نام برادر رستم است و آنرا اسفاد نیز گویند
شگال با اول مفتوح شغال را نامند و با اول مضموم انگشت را گویند و آنرا از نمال و سکال نیز نامند
حکیم انوری فرماید ؎ بدار دست چون برفروخت آتش ظلم ÷ شکار او بجهت
[illegible] و چون ظلم ÷ و با اول مکسور بمعنی خون آمده مولوی معنوی نظم نموده ؎
هست [illegible] گویند گاه ÷ از نهیب شیر شرزه دهد طعمه شکال ÷ و با اول مضموم دو معنی دارد اول
انگشت را گویند و آنرا انگشتار و زغال نیز خوانند حکیم ازرقی نظم نموده ؎ گردد از فرشمادانه الماس
گرد [illegible] شمادانه یاقوت شکال ÷ دوم بمعنی آتشخوار آمده و با اول مکسور سوراخهای عمیق باشد
که در زمین بسبب [illegible] سیلاب بهم رسد حکیم انوری فرماید ؎ چگونه باز دید خواه با تو دست شکال
چگونه [illegible] بدگوی با تو پای جدال ÷ که شهر [illegible] چو چشم بگشاید ÷ فرو شوند هزاران بگوشهای
شکال ÷ شکالان با اول مکسور و لام مفتوح و های مختفی بمعنی بهره و تمام آمده حکیم ناصر خسرو نظم نموده ؎
گر بود خویش [illegible] شکاله ادام ÷ سیم شارت کند در شب شکاله ÷ شکالیو با اول مضموم
گوشت و [illegible] آنرا گویند که بر روی آتش انداخته بریزند ÷ شکرد با اول مکسور و ثانی مفتوح دو معنی دارد
اول بمعنی خوردن با شغار آنرا شکار نیز گویند حکیم فردوسی فرماید ؎ چنان ندانم که بدگوهری ÷
که بیهوده خواهش بی لشکری ÷ دوم شکار بود حکیم سنائی در صفت شهر [illegible] گفته ؎ اندر
[illegible] نیز ده ÷ زانکه باز ار هوا می شکرد ÷ حکیم انوری بنظم آورده ؎ چو باز او شکرد صید آن چه
لنگ و چه لنگ ÷ چه اسب او گذر در راه آن چه سهو چه بره سوم شکستن را خوانند اثیر الدین اخسیکتی
فرماید [illegible] شکست بند قضا ÷ هر کرا دست کین تو شکرد ÷ حکیم اسدی فرماید ؎ سر شیراز
[illegible] بگذرد ÷ بیاید [illegible] را بشکرد ÷ شگرف با اول مکسور و ثانی مفتوح بر آورده بزرگ و نیکو
و محتشم و قوی و سطبر و زیبا باشکوه را گویند خواجه نظامی فرماید ؎ دهر نکونی مکن ای نیکمرد
[illegible] بجای من [illegible] کرده [illegible] کرد شگرفی [illegible] ÷ تا کنند از ما تکلف کسی ÷ چون من و تو بیکسان
[illegible] بیهوده [illegible] ÷ شگن و شگون با اول و ثانی مضموم فال نیک باشد و آنرا
[illegible] نیز گویند مولوی معنوی فرماید ؎ در میان جان و دل پیدا شوده صورت [illegible]

ماه زهره چهره بین از حسن شان ٭ مشتری از روی شان گیر و شکن ٭ او ستاد فرخی [illegible]

اگر جام لاله گون باشد ٭ تمام هفته عیش و کار سیگون باشد ٭

فصل الفاء ٭ فگار و فگال با اول مکسور عضوی از تن رسیده و ریش شده را گویند [illegible]
انگار نیز خوانند حکیم انوری فرماید ؎ از تبسم لب شیرینش همی [illegible]
همی گشت فگار ٭ فگانه با اول مکسور بچه را گویند که نارسیده و ناتمام از شکم [illegible]
نیز گویند اوستاد عنصری نظم نموده ؎ بدولت تو قضا با فلک منادی کرد [illegible]
کر چنین ٭ شمس فخری است ؎ عجب کز دشمن [illegible]

فصل المیم ٭ مگس [illegible] گویند ٭

فصل نون ٭ نگار با اول مکسور معنی دارد اول [illegible]
و همچنان [illegible] بر [illegible] اطلاق میکنند [illegible]
نغمتان خوانند و نگارستان نیز [illegible] حکیم انوری [illegible]
تا عوض داده در باید ٭ نگار خانه حسن جمال لیلی [illegible] زلیخا [illegible]
رخ دوست [illegible] نگار [illegible]
؎ براز و لود سگ [illegible] معنی [illegible]
صو نگار [illegible] دلی هر آن صورت که جان [illegible] نهاد نگار [illegible] رنگی باشد [illegible]
سازند در زنان بدان ابیات و نقشها بر دست خود نقش کنند و معنی نزدیک بمعنی [illegible] است چنانچه خواجه
نظامی فرماید ؎ زهره سوعروسان [illegible] دیده شوی ٭ نخانه بیرون تاختند [illegible]
دستها در نگار ٭ بشادی دویدند از هر کنار ٭ کمال اسمعیل گوید ؎ [illegible]
بس خبر [illegible] نگار کرده ٭ و نگاشتن مصدر آنست نگریدن و نگریستن [illegible]
با اول مکسور بمعنی دیدن است ضیاء الدین فارسی فرماید ؎ [illegible] تا آخر کار [illegible]
نگریستن آرد ٭ نگرده با اول مکسور و ثانی مفتوح و اخفای ها کوزه و شیر [illegible]
بکاف تازی مرقوم هست نکنده با اول مکسور و ثانی مفتوح بنون زده [illegible]
که جامه سوزنی را کنند دوم [illegible] گویند و نکندن مصدر آنست نگیسا با اول و ثانی مکسور [illegible]

خسرو پرویز است که نظیر و قرین باربد بوده **خواجه نظامی** فرماید ؎ نکیسا نام مردی بود چنگی ؛ ندیم خاص مسری سخت سنگی ؛ کز و خوشتر کو ترنمی در لحن و آواز ؛ ندید این چنگ پشت ارغنون ساز ؛ + **سلمان ساوجی** گفته ؎ از پی خسرو گل بلبل شیرین گفتار ؛ نغمهٔ باربد و صوت نکیسا آورد +

فصل الواو ؛ وگال با اول مکسور زغال بود ؛

فصل الهاء + هگز با اول مفتوح و ثانی مکسور بمعنی هرگز است **حکیم ناصر خسرو** فرماید ؎ مردی و زر و هگز از آزاده مجوی + مردم آزادان کز و آزاده در آزار نیست ؛ هم او گوید ؎ مردم اگر از آب مرده بماندی ؛ خاق بمردی هگز بر لب جیحون + +

فصل الیاء ؛ یگانه با اول مفتوح دو معنی دارد اول بمثل و مانند و همتا بود دوم بمعنی موافق آمده و یگانه گوی موحد را گویند **امیر خسرو** گفته ؎ یگانه کوکسی باشد که او ترک کسی گیرد ؛ نه آن بیچارهٔ ناکس که از کس بیکران گردد

باب اللام ؛

فصل الالف ؛ ال با اول مضموم بمعنی او باشد و با اول مکسور شهر را گویند و **الاو** با اول مفتوح آتش بود و آنرا الاو نیز گویند **الپا** با اول مضموم بثانی زده قلبه لولی را خوانند **حکیم سوزنی** گفته ؎ رویت چو بلی کاسه گرانید ز دار یک ، وز کاخ قفا گشته برنگ شبش الپا ؛ **الیاد** با اول مکسور بثانی زده حلاج را گویند **حکیم سوزنی** گفته ؎ بروی مشته الیادی در کون کنمت + به جا گفتن از این مجلس بیرون کنمت ؛ **البرز** با اول مفتوح بثانی زده نام کوهیست مشهور و نیز نام پهلوانی باشد **خواجه نظامی** راست ؎ چنین گفت رستم فرامرز را ؛ که مشکوی دل و اشکن البرز را ؛ **الج** با اول مفتوح بثانی زده خداوند عز و ذکر بود **الجحت** با اول مفتوح بثانی زده و جیم عجمی بجا زده بمعنی طمع و امید آمده **شمس فخری** گفته ؎ یگانه **شیخ ابو اسحاق** شاهی ؛ که انس و جان بدو دارند الجحت ؛ **الجیک** نام پادشاهی بود **الزرد** با اول مفتوح و ثانی مضموم براء زده جوانی را گویند و سبزی فروشان و شلغم و چغندر و توت و زردک و اسفاناخ و دیگر برها را از دهات ترکاری و سبزی برگاو و خر بار کرده بشهر آرند **همام تبریزی** راست ؎ بساز بر شکم از زردک و چغندر نام ؛ که جای شلغم زردک بود همیشه الزرد ؛ **اللغده** با اول و ثانی مفتوح بغین زده و دال مفتوح و ها مختفی بمعنی آمیخته آمده **الغجار** با اول مفتوح بثانی زده و غین مضموم و نون زده و جیم با الف کشیده بمعنی و را دو اول خشم و اعراض را گویند که خوبرویان و محبوبان از روی عشوه و ناز کنند

چنانچه مختاری نظم آورده ع چو بر گشتی بید اگشتی ای نادان ٭ ترش الو دل بس مفتاب دلا سک النجاز ٭ دوم
نام میوه ایست شبیه بزرد آلو که رنگش الوان بود و طعم آن خوش باشد آنرا کردالو و آلو نام کرده بعضی اند

الفاختن مع **الفخنتن** و **الفخذن** و **الفخیذن** و **الفیدن** با اول مفتوح ثانی زده در فرهنگ لغت بمعنی
اندوختن و جمع کردن باشد امیر خسرو راست ع آنکه مرادش درم الفختن است ٭ بیشتر از ...
مختاری گفته ع آسایش خلق بخشنده خودی ٭ در الفغدن نام خواهنده آری ٭ حکیم سنائی
فرموده ع با قناعت کش ار کسی غم و رنج ٭ ورنه بگذر ز عقل و حشت الفنج ٭ حکیم ناصر خسرو فرموده ع
صورت علم تا خود باید الغیدن بجهد ٭ در تو ایزد آفریدست آنچه کس نافرید ٭ **الفیه** و **الفیه** با اول مفتوح
ثانی زده و فاء مکسور آلت مردی را گویند حکیم سوزنی گفته ع چشم تو رده ز علق ... ٭ ک...
الفیه کلان بنید ٭ هم او گوید ع چون از در گذری نوبت بهزاد آید ٭ آنکه با ... الفیه ...
الم با اول مفتوح ثانی مضموم میم زده ارزن را گویند و آن نوعی از کاورس باشد **الکوس** با اول
ثانی زده و کاف مضموم و واو مجهول نام یکی از پهلوانان توران است که بدست رستم کشته شد حکیم فردوسی
فرماید ع ببرسید الکوس جنگی کجاست ٭ که چندین همی جنگ شیران بجوست ٭ **الموت** با اول و ثانی
مفتوح و میم مضموم و واو معروف نام قلعه ایست مشهور از نواحی گیلان آورده اند که آن قلعه را بسبب
بسیاری ارتفاع الموت نام نهادند چه اله عقاب خوانند و آموت آشیانه بود چون عقاب در جاهای
بغایت بلند آشیانه میکند آن قلعه را بدین نام خواندند و بمرور ایام و تغیر السنه الموت شد و در زمان سلطان
ملک شاه آن قلعه را حسن صباح گرفت و مدتهای مدید در تصرف ملاحده بوده و شرح آن در تواریخ مسطور است
عبد القادر نامی راست ع کراست قدرت این کاین حصار کرد آنرا ٭ بجای خویش بدارد چو قلعه
الموت ٭ **النتی** با اول مفتوح ثانی زده و نون مکسور و یاء معروف چوب بازوی در باشد **الوا** با اول
مفتوح ثانی زده نام نیزه دار رستم بود حکیم فردوسی فرماید ع یکی کابلی بود الوا بنام ٭ سبکتیغ کین بر کشید
از نیام ٭ که او نیزه رستم او داشتی ٭ پس پشت او هیچ نگذاشتی ٭ دوم با اول مضموم ستاره باشد و آن را
بتازی کوکب گویند مسعود سعد سلمان در صفت عمارتی گوید ع زبس بدایع چون بوستان
پر از انوار ٭ زبس جواهر چون آسمان پر از انوار ٭ و با اول مکسور نام رستنی است بغایت تلخ که در دواها
بکار برند و آن مسهل بود و آنچه در سقطره شود بهتر باشد و بتازی صبر و بهندی ایلوا خوانند چنانچه حکیم سنائی فرماید

؎ چون ز دست دوست خوردی باده در خوان جان * طعمهٔ الوا و حلوا هر دو یکسان داشتن *
شمس الدین شرف شاه فرماید ؎ زکین و مهر او گردیدن نماید رنج و راحت را * ز قهر و لطف او گردد
و بد الوا و حلوا را * آله با اول و ثانی مفتوح و اخفای ها مثل ابله نادان باشد استاد فلکی شروانی گفته
؎ هست طراز یاسمین لاله لولو ترین * بکر دلبش چو انگبین لعبه در شکر آله * و با اول مفتوح و ثانی مضموم
مست و دامهار را عقاب گویند البز با اول مضموم و ثانی زده بمعنی معروف بمعنی البیز است که در فصل الف با بای مقدم مرقوم گشت
فصل الباء * بابل با اول مضموم و ثانی زده دو معنی دارد اول احمق و مغفل دوم گوی [illegible] آنها زبی الیه
خوانند مولوی معنوی فرماید ؎ من بلم خود را اگر زخمی زنم خود زدم * در نظر آیی ربودم خست طرازی
چه شد * دوم بمعنی بسیار آمده چنانچه بوالهوس و بلکامه بمعنی بسیار هوس و بسیار کام بود و با اول مکسور بمعنی بگذار است
و آن مخفف بهل است شمس الدین شرف شاه گفته ؎ خورسندم از کسی که غرض غنیمت کند * بل تا کند ترحم
زبان جامه شوی من هم او گوید ؎ مرا گویی بگو حال دل خویش * دل است خونی شود بل تا بگویم *
بلادر و بلادور با اول مفتوح و دال مضموم دو معنی دارد اول نام درختی است که صدو انا بکار برند
و آن را بیونانی انقردیا و بهندی بهلاده و بهیله خوانند و این دارو در بلاد هند شود دوم زرینه و پیرایه باشد
که زنان پوشند و در فرهنگها مرقوم است که نام پیرایه ایست مخصوص که زنان بر سر بندند بلاده
با اول و چهارم مفتوح فاسق و بدکار باشد شمس فخری گفته ؎ جهان شد امین از عدلش که برخاست
ز گیتی فتنه و درد و بلاده * بلار و بلال با اول مفتوح اذربوته و آن بیخ خاریست که آن را اشتران خورند
بلاز و بلاش با اول مکسور در هر دو لغت و رای عجمی در لغت اول و شین منقوطه در لغت ثانی بی سبب
و بی جهت و ذی ضرب بود بوریهای جامی نظم نموده ؎ بود زاهد بلاز شد فاسق * امردی دید شد
بر عاشق * بلابه با اول مفتوح بد و تباه را گویند عموماً حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ کارهای چه بلابه
مکن بنگه بدست چیست دهند کتاب * عمید لویکی فرماید ؎ دامن پاک را نه زین فرق بلابه برفگن
بنشین که این مدارسه در سفر است که با سالک * و زن فاحشه را گویند خصوصاً شمس فخری گفته ؎
بیار بید این پلید بدکیش را * بلابه کنده ببرند پیش را * هم او فرماید ؎ هزاران جفت او را میش بالی *
چه اول از آن بلابه بر نیابی * بلبیک با اول مفتوح و ثانی زده سکه را گویند بلبلی با اول مضموم سه معنی دارد
اول مانند بکار هم بمعنی پیاله و هم بمعنی شراب آمده و این هر دو معنی را حکیم فردوسی در یک بیت نظم نموده

؎ توای میگسار از می زابلی ٭ بپیمای تا سر یکی بلبلی ٭ هم او گوید ؎ یکی بلبلی سرخ در جام زرد ٭
تهمتن بروی زواره بخورد ٭ دوم نوعی از چرم باشد و آنرا لبن نازک و لطیف سازند و با الوان
و غیره یکدگر رنگ کنند سیوم جنسی از زرد آلو بود ٭ بلبنیس با اوّل مفتوح ثانی زده و تای فوقانی مکسور و یای
معروف نام داروئیست ٭ بلخ با اوّل مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اوّل نام شهریست مشهور از خراسان
ولقب آن بامی است حکیم سوزنی راست ؎ شود عالم خیابان معمور ز انصاف تو که از آسمان ٭ نوان شد
از بلخ بامی بنام مسجد اقصی ٭ دوم کدوی بزرگ باشد که در میان آن شراب کنند حکیم سوزنی راست ؎ بهائی سمرقند
جگر بیم فرست امروز که دوستم دو بلخ شراب داد الواز ٭ بلس با اوّل و ثانی مضموم مدس باشد که آنرا
فساک نیز خوانند و بهندی شور نامند ٭ باسک با اوّل و ثانی مکسور و سین زده سیخی باشد آهنی
که بکیس آنرا آهن سازند و آتش را در تنور بران حرکت دهند چون نان در تنور سوخته باشد تر بتنور چسپیده باشد
بدان بتراشند و آنرا بر تنور نهاده بر نان از آن بیاویزند استاد فتوحی گفته ؎ در تنور دل
باد اشمست ٭ از بلسک خنبور آویخته ٭ بلغاک با اوّل مضموم ثانی زده غوغا و فتنه و فساد باشد
چه غاک غوغا و بل بمعنی بسیار آمده چنانچه مذکور شد امیر خسرو گفته ؎ بگیتی گشت بلغاکی پدیدار ٭
که خسیشمت در جهان افگند بلغاک ٭ ابن یمین راست ؎ مرا چون زلف تو تشویش از آنست ٭
که مردم دشمنیم در رفت چون مار ٭ بلغد و بلغده و بلغند و بلغنده با اوّل مضموم ثانی زده
و غین مضموم بمعنی فراهم آورده برهم نهاده بود حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ درین بند زندان نگارید ای شه
که بلغند یابد همی بادا رای ٭ بلغندر با اوّل مضموم ثانی زده و نون مفتوح بی قید و بی دیانت را گویند
اگرچه در بعضی نسخ بقاف نیز مرقوم است اما چون این لغت پارسی است و در کلام پارسی قاف نیامده
بخاطر قاصر رسید که عوام بغلط بجای غین قاف نوشته اند کمال اسمعیل در هجا گوید ؎ بزر و مال مردمان
اندر ٭ هست بر اعتقاد بلغندر ٭ بلغور با اوّل مضموم غله را گویند که در آسیا انداخته شکسته باشند و آنرا
گویند که آن را از قسم غله پزند ٭ بلغونه با اوّل مضموم ثانی زده سرخی باشد که زنان بر روی مالند
و آنرا الغونه و الگونه و گلغونه و گلگونه نیز خوانند حکیم نزاری قهستانی گفته ؎ صبا میشد بلغونه
کرده بر گل سیب ٭ بنفشه بر زده سر همچو سبزه از لب جو ٭ بلک با اوّل مضموم و ثانی مفتوح چشم بزرگ
بر آمده بود بد ... حاجی راست ؎ ... که بلک ... است ٭ ... شده ...

چون سر انگور ۞ و با اول مکسور و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول ارمغانی و تحفه را گویند که دوستان
بدوستان از سفر که بیایند بفرستند خواجه سلمان ساوجی نظم نموده ؎ خاک و خاشاک
سرایت میفرستد هر صباح ۞ گلشن فردوس را فراش بر رسم بلک ۞ دوم نوباوه و چیز نو و تازه را
خوانند و با اول و ثانی مفتوح چنگ در زدن باشد بچیزی بالکلیه و آنرا التشبث نیز گویند و بتازی تشبث
خوانند و با اول مکسور و ثانی زده شبه آرایش باشد بلکامیه با اول مضموم و ثانی زده بسیار کام را
گویند چنانچه بلهوس بسیار هوس را خوانند اوستاد رودکی فرماید ؎ در پیش خود این بنجر چو بلکام
نهم ۞ پروین ز سر شک دیده بر جامه نهم ۞ بلکفده و بلکفد با اول مضموم و ثانی زده و کاف مفتوح
رشوت را گویند و آنرا پاره نیز گویند بلکک و بلکل با اول مکسور و ثانی زده و کاف مفتوح آب
شیر گرم را گویند بلکن با اول مکسور و ثانی زده و کاف عجمی مفتوح دو معنی دارد اول سر دیوار را گویند چنانچه
زین الدین سنجری گفته ؎ ای عهد تو بی مدار و پیمانت سست ۞ چون برف تموز و آفتاب
بلکن ۞ بلکنجک با اول مضموم و ثانی زده و کاف مضموم و نون زده و جیم مفتوح چیزی عجیب و غریب باشد
که در پیش خنده آرد بلجاج با اول مضموم نوعی از کاچی باشد که از آرد رقیق و برات و دبی گوشت سینه مانند
حریره پزند لسیحاق الطعمه گوید ؎ عاقل نگرد مائل به بلجاج ۞ تا قلیه منیدیر روی تماج ۞ بلمه با اول
مفتوح و ثانی زده ریشه انبوه را گویند چنانچه مولوی معنوی فرماید ؎ گوشه را گر بگیر در ریش بلمه در نبرد ۞
بسپرد و ترکی بیاموزد ملک تو عاج راده هم او گوید ؎ آنکه کوسه داند از جان کسان ۞ بلمه از عادت
خود شش کی داند آن ۞ بلنجاسب با اول و ثانی مکسور و نون زده نام سنبل الطیب دوائی در غایت
تلخی باشد و آنرا بنجاسب و لوی مادران هم گویند بلنج با اول و ثانی مکسور و نون زده قدر و اندازه
چیزی را گویند بلند و بلندین با اول و ثانی مفتوح و نون زده چوب بالای چلم از چوب در را
و آنرا بتازی اسکفه نامند چنانچه چوب زیرین را گویند ستان باشد فرد و فردین خوانند و بتازی عتبه
گویند حکیم سوزنی گفته ؎ از هیبت ارکند بد رخارجی نظر ۞ افتد بر آستان در خارجی بلند ۞
در بعضی از فرهنگها مرقوم است که بلندین چار چوب در را گویند و آنرا بهندی کهت خوانند لیست بلا
اوستاد در صفت عمارت بقید نظم آورده و بطریق تمثیل مرقوم ساخته ام ؎ در وا فراشته دهای سپهر ۞
جواهر نشانده بر بلندین ۞ بلونک و بلوک با اول و ثانی مضموم و واو معروف ظرفی باشد که بدان

شراب خورند اوستاد رودکی فرماید ؎ میگسار اندر تکوک شاهوار ❊ خوش بشادی در خزان
نوبهار ❊ و بایک تیرکی جماعت را گویند **بلوایه** با اوّل مفتوح ثانی زده شمشیر چوبین را گویند
بلون با اوّل و ثانی مضموم بنده را خوانند **اوستاد** فرماید ؎ برو در از جشن شادی فرود ❊ دیگر مردرا بچو بلون بود ❊

فصل بای عجمی ❊ **پل** با اوّل مکسور پاشنهٔ پا باشد **حکیم فردوسی** فرماید ؎ دریغ آن بر و
بر و بالای تو ❊ رکاب دراز و پل پای تو ❊ **شمس فخری** گفته ؎ دشمن شهریار عادل را ❊
باد دائم به تیغ غم بسمل ❊ مانده در سنگلاخ محنت و غم ❊ آبله کرده پاشنگافته پل ❊ و با اوّل مضموم دو معنی دارد
اوّل معروفست و آنرا اتبازی قطره خوانند دوم بول را گویند **حکیم تراری قهستانی** راست
؎ بار حسرت میکشم از بی تهی ❊ خاک بر سر میکنم از بی پلی ❊ **پلارک و پلالک** با اوّل مفتوح
دو معنی دارد اوّل شمشیر باشد جابجه **حکیم خاقانی** فرماید ؎ حصرم دیدی کز و چکیدمی ❊ در معرکه بین پلارک
وی ❊ **خواجه نظامی** گفته ؎ چو برد رپاید بدیبرق پلالک ❊ بماهی گاو گوید کیف حالک ❊ دوم
جوهر تیغ را گویند با تیغ هم **خواجه نظامی** فرماید ؎ پلارک چنان تافت از روی تیغ ❊ که در شب ستاره
بتاریک میغ ❊ و هم او گوید ؎ درخشان یکی تیغ چون چشم کور ❊ پلالک در و رفت چون پر مور ❊
پلاسک نکبت و فلاک و شکنجه باشد **شرف شفروه** راست ؎ در گوشمال خصم تو بادا
روا ندارد ❊ پل کان سه کلیم سرائی بلا شکست ❊ **پلپل** با هر دو بای عجمی مکسور هر دو لام زده نافل بشنیده
منوچهری نظم نموده ؎ نگار من چو حال من چنین دید ❊ ببارید از مژه باران وابل ❊ تو گفتی پلپل سوده
بکف داشت ❊ پراگنده شد اندر دیده پلپل ❊ **پلچی** با اوّل مضموم ثانی زده و جیم عجمی مکسور و یای معروف
خر مهره بود و پلچی فروش خر مهره فروش را گویند **ابن یمین** گفته ؎ من گرفتی عطاردی به تر ❊ گوهر اشتی
کز بسیت ❊ چون نیز دیک اهل عقل کنون ❊ مرد پلچی فروش جوهر بسیت ❊ **پلح** با اوّل و ثانی مفتوح کاجلو را
گویند **حکیم تراری قهستانی** فرماید ؎ از بس افغان و ناله و فریاد ❊ مرد ما نزار و گرفته پلح ❊ **پلحم و پلحمان**
با اوّل مفتوح فلاخن را گویند **پلستک** با اوّل و ثانی مکسور و سین زده و تای مثناة فوقانی مضموم و کاف زده
بمعنی پرستک است و آنرا پرستوک نیز خوانند **پلغد و پلغده** با اوّل و ثانی مفتوح بغین زده
و دال مفتوح تخم مرغ و میوه را گویند که اندرون آن بغایت پوسیده باشد و بر هم زده بود **حکیم سوزنی**
گفته ؎ دو خایه کنده و پلغد بشد بهم اندر ❊ وقت شکست و ریخت هم آنجا سفیده و زرده ❊ **پلغنده** با اوّل

و ثانی مضموم آن باشد که چون آتش در خانهٔ کاه پوش افتد گلولهای کاه سوخته که هنوز آتش در آن بود در هوا پرد

پلک با اول و ثانی مفتوح و با اول مکسور بثانی زده باین هر دو اعراب که مرقوم شد صحیح است دو معنی دارد اول

پلک چشم باشد چنانچه امیر خسرو فرماید ؎ تیرت سواد چشم عدو چاک کن چنانکه ؛ نی آگهی بدیده و نی در پلک بود ؛ دوم

هم او گوید ؎ پلک بهم نزد و دل بهم بر چشمیست ؛ چو چادوئی که لب اندر فسون بجنباند ؛ دوم بمعنی او یخته

پلم با اول مفتوح بثانی زده خاک را گویند **زرتشت بهرام** گفته ؎ کجا تور و کجا ایرج کجا سلم ؛

کاجل بر ریخت بر رخسار شان پلم ؛ **پلمس** با اول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول مضطرب شدن بود

دوم دست پاگم کردن را خوانند سوم دروغ گفتن باشد **پلمه** با اول مفتوح بثانی زده و میم مفتوح و اخفای ها دو معنی دارد

اول تخته و لوح باشد که ابجد و غیره بران نویسند تا اطفال بخوانند چنانچه **عمید لویکی** فرماید ؎ نخست چون

پدرم پلمه در کنار نهاد ؛ چه علمها که بخواندم ازان تغیر زبان ؛ دوم دروغ و تهمت باشد **پلنگ** با اول مفتوح

و ثانی مضموم دو معنی دارد اول درنده ایست معروف دوم چارپائی چوبی را گویند که بر آن نوار بافند و بر زبر آن خواب

کنند و این بیشتر در دیار هندوستان متعارف باشد و ثانی مکسور بشین آستان باشد تا نهایت خانه مست

دیوار برابر واقع است **پلنلمشاک** با اول و ثانی مفتوح و کاف عجمی نام داروئیست و معرب آن فرنجمشک است

و شرح آن در اختیارات بدیعی مسطور است **پلوان و پلون** با اول مضموم بلندی اطراف زمینی را گویند

که در میان سبزی کاشته باشند یا غله و باغبانان و مزارعان بر زبر آن تردد آمد و شد نمایند تا مزروعات

پایمال نگردد و معنی ترکیبی آن پل مانند است چه وان و ون بمعنی شبیه و مانند آمده است امیر خسرو فرماید

؎ عجب [illegible] زانبار ار فرو نغزد بآب و گل ؛ که بختی لوک گردد چون گذر باشد به پلوانش ؛ هم او گوید ؎

سبکباری [illegible] ازین تا سهل دانی گر چنین پیری ؛ که گربه از شتر بهتر تواند رفت بر پلوان ؛ **پلوک** با اول

مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول مخرجه یعنی دریچهٔ بالاخانه را گویند و آنرا بتازی غرفه

خوانند دوم پتک آهنگران باشد و آنرا پلوکس نیز خوانند **پلونده** با اول مفتوح بثانی زده و او مفتوح بنون زده

سیه خامه و تماشا را گویند و آنرا بتازی ارزمه خوانند **حکیم سوزنی** راست ؎ راه باید برید و رنج کشید ؛

نیست باید ایچ سر درهم پلونده ؛ **پله** با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول نام درختی است که در جنگلهای هندوستان

بسیار باشد و گل نارنجی بار آرد و بیخ آن گل سیاه است اطلس آنکه گل پلاس باشد و آنرا بهندی

ڈهاک گویند **امیر خسرو** فرماید ؎ پنجه گشاده گل لعل از پله ؛ غرق بخون ناخن شیر پله ؛ نی غلطم ناوک

نی نیم جام ٭ جبری ارد مشک دگر خون تمام ٭ دوم شیر نوزاده حیوان را خوانند چون آن را بر آتش نهند مانند
پنیر که آن را ادیله نامند بسته شود لذیذ باشد و آن را فله و زهک نیز گویند و بثانی مخفف و مشدد دو معنی دارد
اول زینه و نردبان چنانچه فلکی شروانی نظم نموده ؎ خسرو مملکت ستان بارگهش بر آسمان ٭ بام در از برد [illegible]
چرخ فرو ترین پله ٭ دوم کفه ترازو باشد حکیم سوزنی فرماید ؎ همه پله یکی من از سپیدان کم ٭ به پله ابد
اندر از حیاء هم ٭ پلیته با اول و ثانی مفتوح و ثالث مکسور و یای معروف و تاء فوقانی مفتوح جامه نیم تاب داده
بود آن را بتازی فتیله خوانند حکیم ناصرخسرو فرماید ؎ چون بدل اندر چراغ خواهی افروخت ٭ علم و عمل
بایدت فتیله و روغن ٭ پلیند با اول مفتوح و ثانی زده و یای تحتانی مفتوح و نون زده و دال مکسور و یای معروف [illegible]

فصل تاء فوقانی

٭ تلاتوف با اول مفتوح و تاء فوقانی مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول
شور و غوغا باشد حکیم اسدی فرماید ؎ ز چرخ اختر از بیم دلوانه دلو ٭ زمین تا تلاتوف و گه با غریو
دوم کسی را گویند که خود را از بایسته بها و چیز کم بها باک ندارد در هیچ [illegible] شمس فخری گفته ؎ نباشد تلاتوف
آن کس که باشد ٭ بهر رشته و ناباکی تلاتوف ٭ تالاج با اول مفتوح بانگ و مشغله بود منصور شیرازی
نظم نموده ؎ ز آه زخمی و ادائی کوس و ناله توئی ٭ بگوش چرخ رسد غلغل غریو و تلاج ٭ شمس فخری گفته
؎ نیست ممکن در زمان عدل تو ٭ گر کسی در ملک بر خیزد تلاج ٭ تلیج چوک و تلیج [illegible]
تره الیست و آن را بتازی طرشقوق خوانند تلیجاک قسمی از گیاهی است بغایت تلخ و بعضی [illegible]
بمعنی حنظل تلخ که آن را بتازی حنظل خوانند مرقوم است تملک با اول مفتوح شخصی را گویند که [illegible]
پراکنده باشند و با اول مفتوح و ثانی زده غلا باشد که آن را لوبیا خوانند و با اول مکسور و ثانی مفتوح دو معنی
اول جامه پشمینه بود و آن را شیر دراغ و ترلک و ترلیک نیز نامند شرف شفروه فرماید ؎ قبا بسته
سر دراز عطای خبر [illegible] ٭ تلک درخت سپیدار العام عامت ٭ دوم درخت لفاخ بر سیب و آن را کج نیز خوانند
و بتازی دبیلات شجیات و بیونانی زعرور نامند و بشیرازی کیل گویند و با اول مکسور و ثانی زده زنبیل تر
بود که آن را بهندی ادرک خوانند تلنده با اول و ثانی مفتوح کج زبان را گویند که در تکلم درست سخن
نتواند کرد و آن را بتازی فافا خوانند [illegible] نیز گویند و بهندی [illegible] تلنک با اول و ثانی مضموم [illegible]
دکان عجمی و تلنه با اول مفتوح و ثانی زده و نون مفتوح و های مختفی شخصی را گویند که مدام اوقات خود را
[illegible] سوال صرف نموده باشد حکیم سنائی فرماید ؎ بگدائی گفتم ای نادان ٭ در بن بنیاد [illegible]

ابلہانہ جواب داد از صفت ٭ کہ ریپ حرز جماع و علف ٭ راست خواہی بدین تلنک خوشم ٭ این کنم بہ
کہ بار خلق کشم ٭ حکیم سوزنی راست ۵ جز گدا نیست گدیہ خو کردہ ٭ از تلنگ تلوک تا سحراب ٭
کمال اسمعیل فرماید ۵ بکیش خام طمع خواندہ و یکی بدنفس ٭ یکی تلنگی کاہل بکیش خواری خوارہ ٭ تلنگ
با اول مکسور و ثانی مفتوح نام ولایتی است از ملک دکن کہ آنرا تلنگانہ نیز گویند و پای تخت و حاکم نشین آنرا
تلنگانہ ٭ نام نہاد و با اول مکسور و ثانی زدہ دو معنی دارد اول زدن انگشت باشد بر دف و دایرہ و دہل شیخ علی [illegible]
۵ آنجای کہ چرخ است مہ از حسرت تلنگ ٭ آتش زند از شوق در اندرہ شلنگ ٭ رفتیم و رسیدیم و گرفتیم تلنگ
آن حلقہ کہ صورت دست یک صوت چلنک ٭ دوم خوشہ کوچک انگور بود کہ بر خوشہ کلان چسپیدہ باشد آنرا
تاسک نیز گویند تلنکبین با اول ثانی مفتوح ترنکبین است کہ مرقوم شد تلو با اول مفتوح و ثانی مضموم
خار باشد و با اول و ثانی مضموم پایین سر را گویند ابو رافع راست ۵ تیر اندر تلب دشمن با تلوہ منجلد
چو بالکہ در تشمش تلوہ ٭ از مصرع اول معنی ثانی و از مصرع ثانی معنی اول مراد است تلواسہ و تلوسہ
با اول مفتوح و ثانی زدہ اضطراب و بیآرامی بود جمال الدین استہری گفتہ ۵ ز بس تلواسہ کاندر جان من
بود ٭ تو گفتی مردنم درمان من بود ٭ امیر خسرو فرمودہ ۵ در تلوسہ چنین جگر سوز ٭ میدید عقوبتی
دوسہ روز ٭ ہم او گوید در مرثیہ ۵ کامم از تلوسہ مرگ لبالب تلخ است ٭ شربت آب ز رہ دیدہ بدید [illegible]
تلی با اول مضموم و ثانی مکسور دست افزار زرگران و حجامان را باشد و با اول مکسور زر بود و آنرا طلا نیز گویند
تلیبار و تلیوار با اول و ثانی مکسور بیای مجہول جایی باشد کہ در انجا کرم پیلہ را نگاہ دارند تا ابریشم حاصل [illegible]
جمال الدین گیلانی فرماید ۵ ہر دو جامہ خانہ تنگ نشستند ٭ تا بیابار آشنا گشتند ٭ تلوسہ با اول ثانی
مضموم و واو معروف غلاف شمشیر و خنجر و کارد و امثال آنرا گویند شجاعی نظم نمودہ ۵ خیال غمزہ ات از اشک
در دلم بخلید ٭ دلم تلوسہ شمشیر آبدار تو گشت ٭ تلوک با اول و ثانی مضموم نشانہ تیر باشد و آنرا ہمک نیز خوانند
تلہ با اول و ثانی مفتوح معروف ہست و با اول مکسور و ثانی مفتوح مشدد زر باشد کہ طلا اشتہار دارد و آنرا
تبارزی مذہب خوانند تلیمان با اول مفتوح و ثانی مکسور نام یکی از پہلوانان ایرانست ٭ ٭

فصل الجیم

جل با اول مفتوح بثانی زدہ نام جانوریست پرندہ کہ چون بلبل خوش آواز بود
شاہ طاہر جنیدی راست ۵ خوش بود دامن صحرا کہ درو ٭ ہر زبان ہمچو جلاجل نغمہ خوان
آمدہ جل ٭ جلیو با اول مفتوح بثانی زدہ و بیای مضموم و واو معروف نام سبزہ ایست کہ شبیہ بہ نعناع بود ٭

مولوی معنوی فرماید ؎ فندق خوشتاش برقص آمده ٭ نعنع جلبو بلب جوبیاره ٭ جلبیز بااول مفتوح و
ثانی زده و بای مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول کندر را گویند و آنرا جلوزه نیز خوانند و بتازی مقودلن
نامند دوم مفسد و غماز باشد جلنک بااول و ثانی مکسور بنون زده و کاف عجمی چهار معنی دارد
اول نوعی از قماش باشد ابریشمی که آنرا بی تار زر و با زر تار نیز بافند و از آن قبا و جامه شلوار سازند
شیخ اوحدی فرماید ؎ از رخ آن بتان شنگولی ٭ نتوان بست چشم بر لولی ٭ در بر آن جلنک
زربفته ٭ ای بسا دل که شد بهم رفته ٭ دوم صدای زنگ و زنگله و زنجیر و امثال هم باشد شیخ فخر الدین عراقی نظم نموده
؎ انجا که بیخ جست مهار ضرب پلنگ ٭ آتش زند ز شوق در آن راه شلنک ٭ رفتیم و رسیدیم و گر تو هم بیائی ٭
آن حلقه که صور از دست یکصوت جلنک ٭ سوم پیاله خربزه و هندوانه و کدو مشقیه و مانند آنرا نامند چهارم
ملخ آبی را خوانند و آنرا اتیک و میک نیز گویند و بهندی جهینگا نامند جلو بااول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف
دو معنی دارد اول سیخی که بدان گوشت و مرغ را کباب کنند و آنرا کرنا و بابزن نیز گویند آنکه از چوب سازند
جلو چوب و آنکه از آهن سازند جلو آهن خوانند دوم بمعنی شوخ و شنگ بود جلجلال بااول مضموم ثانی زده
کشنیز را خوانند جلد بااول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول معروف است دوم چابک باشد حکیم
سوزنی گفته ؎ امروز نیم که جلد و کرده بکف بره خوابان زده لم جلد چو چقاق نجعت بر ٭ جلوناک
بااول و ثانی مضموم و واو معروف و نون مفتوح بکاف زده بمعنی خربزه و خیار باشد جلوته بااول مفتوح
ثانی زده و واو مفتوح بنون زده چراغ بود جلوزه بااول مفتوح ثانی زده و واو مکسور و یای مجهول و زای
منقوطه دو معنی دارد اول کندر را گویند و آنرا جلبیز نیز خوانند و بتازی مقود نامند طاهر فضول گفته ؎
روا نبود نهیدان و بند بسته تنم ٭ اگر نه زلف مشکین تو بدی جلوزه ٭ دوم مفسد و غماز را گویند شمس فخری
فرماید ؎ بعهد او نبود کام ظالم و جابر ٭ بدو را دنبود قدر مفسد و جلوزه ٭ جله بااول مضموم و ثانی مشدد مفتوح

گروهه ریسمان است و معرب آن جلاهق بود و در قاموس مرقوم است که الجلاهق کحلابط البندق الذی
یرمی به واصله بالفارسیة جله وهی کتبة غزل والکثر جلهاه سهامی الجایک جلیل بااول مضموم و لام مفتوح جل باشد
حکیم اسدی فرماید ؎ بیاراست کاوس خورشید فر ٭ بدیبای رومی یکی مهد زر ٭ ز پیروزه پیکر ز یاقوت
گاه ٭ گهر بافته بر جلیل سیاه ٭ هم او فرماید ؎ ز بیرون فرو هشته دیبا جلیل ٭ غلام ایستاده بسی با شکیل
فصل جیم عجمی ٭ چل بااول مفتوح دو معنی دارد اول مرا زنش بود و بزبان هندی نیز چل بمعنی معنی

مستعمل است امیر خسرو فرماید ــــ از چلچل تو پای من زار شد کچل ٭ من خود منم چلیم تو اگر میچلی بچل ٭٭
دوم هندی را گویند که از چوب و کاه و سنگ و گل پیش رود خانه و جوی آب بر بندند و آنرا ایرغ و درغ
نیز خوانند و با اول مضموم آلت تناسل باشد و آنرا چیز نیز نامند و با اول مکسور سه معنی دارد اول اسپی باشد
که دست و پای چپ آن سفید باشد و آنرا اشکل و اشکیل نیز خوانند و داغل معیوب است چنانچه یکی
از شعرا در بیان عیوب اسپ نظم نموده ــــ در آب جست و خزون تنگ ران و تالغ زن ٭ سکندری خورد و
شب کور و کاهل و گمراه ٭ گلوش کردم و چپ شور لیشت و آدم گیر ٭ لیباز و عقرب و چل سم سفید و کام سیاه ٭
دوم احمق و بیعقل و گول بود سوم مخفف چهل باشد **چلانک** با اول مضموم دو معنی دارد اول باز
که آنرا کوزه گردان نیز گویند دوم نام جالوسیت که آنرا سرگین گردانک نامند و بتازی جعل خوانند **چلان کوه**
با اول مفتوح نام کوهیست از ملک چین **حکیم تراری قهستانی** گفته ــــ بکوهی بر شد از تشویش اندوه ٭
که خوانندش دران کشور چلان کوه ٭ **چلب** با اول و ثانی مفتوح بباء زده دو معنی دارد اول دو پاره
بهم بود که از برنج سازند و در نقاره خانه نهاد هنگام نواختن نقاره بر هم زده بنوازش در آورند و آنرا
سنج نیز خوانند و بهندوی جهانجه خوانند **حکیم فردوسی** فرماید ــــ چو یکپاس بگذشت از تیره شب ٭ خروش
اندر آمد خروس و چلب ٭ **اوستاد فرخی** فرماید ــــ اندران صحرا که شیران دو لشکر صف کشند ٭ آسمان برهم
خواند بر ایشان آفرین ٭ چشمه روشن نه بیند دیده از گرد سیاه ٭ بانگ تندر نشنود گوش از غو کوس و چلب ٭
هم او گوید ــــ مرا ز عاشقی گر عاشقی خیزد بلا بس ٭ مرا از نیکوان گر نیکوان خیزد چلب ٭ دوم معنی آشوب
و فتنه آمده **حکیم ناصر خسرو** فرماید ــــ عامه ز تهمت دینی و فضل من بچل ٭ بهر هم فضل من آورد این همه
شور و چلب ٭ **حکیم قطران** راست ــــ ز مهر لشکرش غمگین عدو و شاد دلی ٭ ز دست و تیغ میر ان
خفته چلب ٭ **چلپیا** با اول مضموم و ثانی زده و یای مضموم و لام مفتوح و اخفای ها شتاب و مضطرب را گویند
ظهیر فاریابی فرماید ــــ ای ز نور رای تو خورشید رخشان در حجاب ٭ وی ز دست جود تو ابر بهاری چلپیا ٭
چلپک با اول مفتوح بثانی زده و یای عجمی مفتوح نانی تنک باشد که در روغن بریان کنند و آنرا چرک
نیز خوانند **میرزا آملی میلی** در قصیده سیاست آورده ــــ انبار خانه جود ارزان از آن من ٭ دستار خوان شست
چلپک و چلوا ازان تو ٭ **چلچل** با اول و ثانی مکسور ثانی زده لاک پشت باشد **اوستاد** گفته ــــ چلچل بگذ
صوفی ره نیافت ٭ چلچله بهتر بود زان بد چلچله ٭ و در بعضی از نسخ بمعنی غلواج مرقوم است **چلغوزه** با اول

مفتوح بار درخت صنوبر باشد چون غوزه ان بسیار است آنرا چلغوزه نام نهادند و معرب آن جلغوزه است
امیر خسرو فرماید ؎ بود گندم کزی بالا سرافراز * سر چلغوزه گوید با فلک راز * شیخ آذری راست ؎
مرا گر نیست ذوق چلغوزه * هست در خور دلش تنبوره * چلک با اول مفتوح و ثانی مضموم کاف زده
بمعنی چالیک است که در فصل جیم از باب الف مرقوم شد و با اول مکسور بثانی زده کفچه دیگ باشد
چلمله با اول مفتوح بثانی زده و میم و لام هر دو مفتوح بمعنی رایگان باشد حکیم ناصر خسرو گفته ؎ علم
حق آنست زان کوش عنان * عامر را در جهان عالم چلمله * چلوک با اول و ثانی مفتوح بواو زده بمعنی یابو
که دیگر زنان اسپان به بیند * چلونک با اول و ثانی مضموم نام شخصی بوده که در حرامزدگی بسیار نام بر آورده
چلیپا با اول مفتوح بثانی مکسور بیاء معروف بائی عجمی چلیپ گویند نصارا دارند و آن چوبی باشد که بصورت دار است بعقیده
نصاری حضرت عیسی نبینا علیه السلام را بر آن کشیده اند مولوی معنوی راست ؎ حلقه آن جعد او
سلسله جان کیست * زلف چلیپاوش است آفت ایمان کیست * شیخ سعدی شیرازی راست

؎ گر بمسجد روم ابروی تو محراب منست * ور در آتشکده زلف چلیپا دارم *

فصل خاء * خل با اول مفتوح بمعنی آمدن و امر از آمدن باشد حجت الحق حکیم خسرو فرماید
؎ اگرچه غرقه از جهل خود بند مباش * بعلم کوش و زین غرقه جهل بیرون خل * و در عربی مشدد سرکه را
گویند قال رسول صلعم خیر الادام خل و با اول مضموم چهار معنی دارد اول خاکستر بود استاد فرخی نظم نموده
؎ پیل مست ار برد کاخش کند روزی گذار * شیر نر گر بر سر کویش کند روزی گذر * ز آتش خشمش
دو دندان خل کند بر پیل مست * آفت سهمش دو ساعد بشکند بر شیر نر * دوم بزبان گیلان معدد را گویند
مرزا قلی میلی در هجو یکی از بزرگان گیلان گفته ؎ شنیدن از تو خوش است این عتاب با مزه را
که تازیانه و زن پیله خل بلا تره را * سوم بمعنی کج و خمیده آمده و آنرا خل و خیله نیز گویند چهارم لواله را
خوانند و با اول مکسور خلطی باشد که از بینی آدم و گوسفندان و امثال آن بر آید و آنرا خلم نیز خوانند
خلاب با اول مفتوح گل و آب بود که بهم آمیخته باشد مولوی معنوی فرماید ؎ حرص کاه دیو ندارد
خرمران در آب و گل * تا تمامی زآب و گل مانند خران اندر خلاب * مختاری راست ؎ ز خشمی چنانکه
باد شد خجل * رانم چنانکه از خوی او ریگ شد خلاب * خلاش با اول مکسور گل ولای باشد
خلالوش با اول مفتوح بانگ و غلغله و مشغله باشد استاد رودکی فرماید ؎ بر گیر دل مرغ کشیده

خطا سنبری ؛ تا خلق جهان را فگنده بخلالوش ؛ خلاده با اول مفتوح سر کشیده و سرگشته و سراسیمه و دنگ بود
و آنرا کلاده و کالیوه نیز گویند مولوی معنوی فرماید ؎ حریف جنگ گزینید تو هم در آ در جنگ ؛ چو سنگ
صد لب و دهن مزن سر آور سنگ ؛ بخولش آ می و چندین خویش را خلاده مکن ؛ که آنت گوید گول است و
اینت گوید دنگ ؛ خلخال با اول مفتوح دو معنی دارد اول پا برنجن باشد مولوی معنوی فرماید ؎
چو تو پایی لنگ داری گوهر از خلخال باش ؛ گوش کر را سود نبود از هزاران گوشوار ؛ دوم نام شهریست
که آنرا خلخال نیز گویند خلخال زر با اول مفتوح نام شهریست که مابین قزوین و گیلان واقع است و آنرا
خلخال نیز نامند خواجه نظامی نظم نموده ؎ چو گل هیچ یک ذره ماه نو ؛ بخلخال یکهفته در شد گرو ؛ زر کار
آن حلقه زرگرد سر ؛ که خوانندش امروز خلخال زر ؛ بگیلان در آمد بکردار ابر ؛ بدانسان که در بیشه آید هژبر
خلشک با اول مفتوح و ثانی مضموم بسین زده کوزه گلی باشد که دختران دوشیزه در میان آن زکها
حجز کرده سر بمهر نگه میداشتند ابو الخیر منجم گرگانی فرماید ؎ چون مرغ هفت رنگ کند جلوه اشتر خلشک
وندر میانش باده رنگین ببوی مشک دانه ؛ و با اول مضموم آب دهن را گویند و آنرا خیو نیز نامند خلم با اول
و ثانی مضموم بمیم زده نام قصبه ایست از توابع بلخ که در سرحد بدخشان واقع است آن به فرعون شهرت دارد
حکیم آذری فرماید ؎ بلخ را قریه ایست نام خلم ؛ ده فرعون خوانندش مردم ؛ و با اول مکسور و ثانی زده
سه معنی دارد اول خلطی باشد که از بینی بر آید شمس فخری فرماید ؎ عدو را خیال سر تیغ او ؛ ز بینی
مغز بیرون چو خلم ؛ و آنرا بتازی مخاط نامند دوم بمعنی غضب آمده مولوی معنوی فرماید ؎ خلم خود
از چنین خلم الهی خالی ؛ که کند از تو ایمان تو جدا ؛ سوم چسپیده گل تیره را گویند که پا در میان آن تیره شود
و باسانی بر نیاید استاد گفته ؎ مرو بی دانشی در راه گمراه ؛ که راه دور باریکیست و پر چاه ؛ چراغ علم
دانش پیش خود دار ؛ و گرنه در چه افتی سرنگونسار ؛ نه آن زین سوی و در خلم مانده ؛ ولی در خلم خود
بی خلم مانده ؛ خلمه با اول مضموم و ثانی زده و میم سر چوگان باشد شرف شفروه گفته ؎ هیچ گل بود
که ما خر دست آسیا شد ؛ بود بیدی که شد در خلمه چوگان آمد ؛ خلمده با اول و ثانی مکسور بمیم زده
بینی را گویند که خلم از آن روان باشد حکیم سوزنی گفته ؎ کشیده قامت و گلگونی مشکبوی و سیه
خلمده بینی چو چانچ کنده نو رسیم ؛ خلنج و خلنک با اول و ثانی مفتوح بنون زده دو رنگ را گویند
و آنرا بتازی ابلق نامند استاد عسجدی فرماید ؎ ز در و زر و گوهر آگنده گنج ؛ نه آگنده در رز خش و

جال و خلنج ؛ منوچهر راست ــ تا بر آمد لخت لخت از کوه سیم بیغ گون و آ [illegible] از رنگ او
گرد خلنگ ؛ باد عمرت بیکران و باد عزت بی زوال ؛ باد سعدت بی نحوست باد شهدت بی سرنک
خله با اول و ثانی مکسور گرفتن اعضا و کندن آن باشد [illegible] **خلو** با اول و ثانی مضموم و دا و معروف
دو معنی دارد اول آلو باشد **لسیحاق اطعمه** گفته ــ [illegible] بر آن گرو
از میوه که ماهیت به بست ؛ دوم نوعی از آلوی بزرگ است که [illegible] گویند دوم او میستانبن بزرگ
و بلند و شاخ **خلولیا** با اول و ثانی مضموم و دا و مجهول دو معنی دارد اول هیزم و [illegible] را
گویند دوم چیزی بود که هر کس که خواهد آنرا متصرف شود [illegible] با اول و ثانی مفتوح چهار
معنی دارد اول چوب درازی باشد که بدان کشتی برانند حکیم ناصر خسرو راست ــ آب تیز است اینجهان
کشتیت را ؛ بادبان کن ز اشر طاعت حله ؛ **حکیم فردوسی** فرماید ــ سر بادبان تیز بر کاشتی ؛ خله
پیش ملاح هگذاشتی ؛ دوم بمعنی خالی آمده **حکیم سنائی** نظم نموده ــ [illegible] باشی مال را بله کن ؛
چیز دنیا بجملگی خله کن ؛ سوم هر چیز خلیده را گویند چهارم بادی بود خلنده که در شکم آدمی و دیگر اعضا آدمی پیدا
شود **امیر خسرو** این هر دو معنی را بنظم آورده ــ هر خار خار که خوردم کنشت ؛ صد خله خار بجانم شکست
مسعود سعد سلمان بنظم آورده ــ [illegible] زخشم اندامها پیچان ز لغض ؛ گوی اکر زنید
باد خله در دخایه ؛ و در عربی با اول مفتوح و ثانی مشدد سه معنی دارد اول شراب ترش را گویند دوم درویش
سوم شتر باشد و با اول مضموم و ثانی مشدد و مفتوح بمعنی خلم است که درخت بالا توم شد **استاد عسجدی**
ــ چو آمد ز دیر و خمدان نامه سر خرش ؛ که از بینی سقلابی بیرون آید همی خله و در عربی دو معنی دارد اول
دوست و دوستی بود دوم گیاهی است که طعم آن شیرین باشد و با اول مکسور و ثانی مشدد مفتوح هم
در عربی سه معنی دارد اول چیزی بود که در میان دندان مانده باشد دوم استخوان لحاف را گویند سوم [illegible]
باشد که گره [illegible] پیچیده باشند **خلیس** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف و سین بی نقطه [illegible]
گویند عموما مثل مروارید و میوه تر و خشک و گیاه خشک و تر و گندم [illegible] باشد و مانند آن [illegible]
خصوصا **خلیش** بمعنی خلاش است که گذشت والله اعلم

فصل دال

دل با اول مضموم مرضی که مانند گره در شکم پدید آید [illegible] با اول مکسور
نام درختی است بس لطیف و خوش قامت که برگ آن [illegible]

واکثر و اغلب در کنارهای جویبار روید و تخم آن مرض استسقا را بغایت سودمند بود و لام با اول مکسور نیزه باشد
کوچک که آنرا بجانب دشمن بیندازند و بزبان هندی وانهتی نامند و آن حربه مخصوص بملک مالوه است
حکیم ناصر خسرو فرماید ــه بحرب اهل ضلالت ز بهر کشتن جهل ❊ سخنت را چو حسام برنده باید کرد ❊ کمان
خاطر و حجت سپر بایدت ساخت ❊ ترا نیزه درانمش و لام باید کرد ❊ دل انگیزان نام لحنی است
از موسیقی منوچهری در مسمط نظم نموده ــه در باغ بنوروز درم ریز انست ❊ بر باز و نالحن دل انگیزان است ❊
باد سحری سپیده دم خیز انست ❊ با میغ سیه کشتی آویز انست ❊ وان میغ سیه ز چشم خون ریز انست ❊
با باغ مگر میغ بردارد جنگ ❊ دلهم با اول و ثانی مضموم بمیم زده جوشش بهن باخار بدان و تلوسه بود و آنرا
سر نیز گویند و تبازی سرا خوانند یوسفی طبیب گفته ــه ای کشته دل تو ز دلم آزرده ❊ آزرده است
از دم طغیان کرده ❊ تا هم نصیحت چو به بینم ترا ❊ بگشاده رگ خود و رگ خود ز دلم خورده ❊ دلمک و دلمه
با اول و ثانی مفتوح شیری بود که منیر مایه بران بزنند تا بسته شود و آنرا پنیر نیز گویند ❊ با اول مضموم و ثانی زده بمیم
مفتوح نام جانوریست شبیه بعنکبوت که زهر داشته باشد چون بگزد آدمی را هلاک کند و آنرا عنده نیز گویند و بتازی
رتیلا خوانند من غرائب الدنیا و عجائب العلما تو مرشد حکیم آذری فرماید ــه دلمک همی کند ز ارحبه هر دو است
بی شمار بچه ❊ یوسفی طبیب گفته ــه آنرا که گزد دلمه از زر وی بهی ❊ باید که صدف کرده سود نیز دهی ❊ با انگان
بابت گرم اشنجار و نمک ❊ معجون کنی و موضع نیشش نهی ❊ دلنک با اول و ثانی مفتوح بنون زده دو
معنی دارد اول بندی باشد که از چوب و علف و گل در پیش آب بندند و آنرا برغ و دوغ نیز گویند استاد
دقیقی گفته ــه ثمر را چو از آب نیرنگ دید ❊ نخست استوارش کن از گل دلنک ❊ دوم بمعنی آویخته باشد و آنرا
آدنک و اندروا نیز خوانند مولوی معنوی گفته ــه زلفکش را صد دل و جان دلنک ❊ زیرکی هر ترکی
تازکی ❊ و دلنکان بمعنی آویزانست و آنرا آونگان نیز نامند مولانا داهی بزبان روستائی خراسان
نظم نموده ــه بنور و بال خود فرستادم ❊ که دلنکان کنی و آونگان ❊ سوم حربه باشد مانند نیزه لیکن از نیزه
کوچکتر و آن را سل نیز گویند و بهندی سیل و سانک خوانند چهارم علاف خوشه و خرما را نامند و آنرا
دشنک نیز گویند دله با اول و ثانی و های مختفی سه معنی دارد اول گربه صحرا باشد و معرب آن دلق بود ❊
خواجه نظامی فرماید ــه روز و شب از قندز و قاقم حریست ❊ این دله بشیه پلنگ اثر دها است ❊
حکیم ابوالحسن زلالی فرماید ــه گربه نه دست درازی مکن ❊ با دله ده دلّه بازی مکن ❊

دلی

دوم دلال را نامند که بهندی کُٹنی گویند سوم جامهٔ ثمینه و مرقع درویشان را خوانند و با لام مشدد بمعنی مکر و حیله آمده اوستاد فرخی نظم نموده ◌ زبهر آنکه از چنگ تو دزدکی رها گردد ٭ کنون دایم همی خواند کتاب حیله و دله ٭ دیا اوّل مکسور دل را گویند منوچهر در مدح وزیر گفته ◌ خسروی ملک آمد و چون دلهٔ ملک ٭ ملک چو قرآن آمد و چو معانی قرآنست ٭

فصل زا منقوطه

زالفه با اوّل مفتوح و ثانی و ثالث مفتوح کوچه تنگ و باریک را گویند **زلو و زلوک** با اوّل مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف نام کرمیست دراز که در آب بهم رسد چون آنرا بر عضوی بچسپانند خون را بمکد و آنرا شلوک و ژوک نیز نامند بهندی جونک گویند یوسفی طبیب گفته ◌ ای خون گلوت از زلو داده خبر ٭ خون آمده هر دم ز گلوی تو بدر ٭ گر غرغره سازی آب خردل نیک ٭ چیزی نبود ترا از آن نافع تر ٭ **زله** با اوّل مکسور و ثانی مفتوح مشدد دو معنی دارد اوّل نام جانوریست مانند ملخ که بخانه و صحرا در هوای گرم فریاد کند آنرا خیر و نیز گویند و بهندی جهینگر نامند اوستاد رودکی فرماید ◌ بانگ زله گر نخواهد کرد گوش ٭ زانکه باشد بکرباز خروش ٭ دوم چیزی را گویند که مثل خوردنی و میوه وغیره که بخورند و برای وقت دیگر نگاهدارند **زلیفن** با اوّل مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف ترس و بیم باشد و زلیفن ترسانیدن و بیم کردن بود منوچهر راست ◌ سیاست کردنش هر سیاست ٭ زلیفن لیشنش بهتر زلیفن ٭ اوستاد فرخی گفته ◌ از لهو مرا هزار امید است ٭ وز هجر زلفت مرا هزار زلیفن ٭ ٭ ٭

فصل السین

سل با اوّل مفتوح آن باشد که چوب چند به بندند بجهت گذشتن از رود **سلاب** با اوّل مفتوح نام یکی از سازنده الیست که در عربی کاسهٔ نفس را گویند **سلاحست** با اوّل مفتوح و جیم مکسور نام اردی است **سلف** با اوّل مفتوح و ثانی زده سرزباشد مولوی معنوی فرماید ◌ هم فرقی و هم زلفی و دفتاحی و هم قاضی ٭ بی رنج چه سلفی دا و ار چیار الی هر **سلف** با اوّل مکسور آنست که چون دو خواهر باشند هر کدام را شخصی زن کند و آن دو شخص مر یکدیگر را سلف شوند و ایشان را هم سلفت نیز گویند **سماک** با اوّل مکسور و ثانی زده نادان باشد و سکالک مصغر آنست و در عربی رشته را خوانند عموماً و رشتهٔ سوزن را نامند خصوصاً و با اوّل مفتوح در کشیدن و بریدن بود چیزی که چیزی را ملازم شدن چیزی بر دو با اوّل مضموم و ثانی مفتوح لکافنده هم بعربی کیک بچه نر باشد

سلم باوّل مفتوح بثانی زده پسر بزرگ از مدیون است و باول وثانی مفتوح در عربی دو معنی دارد
اول داوان پیشی دادن تا بود چنانچه غله هنوز خام باشد و آنرا زر اثر بها کند و زر پیش بصاحب غله دهند
و هرگاه برسد بگیرند و غله دیا چه و غیر آنرا نیز گویند آنرا سلف و سلم خوانند دوم گردن نهادن بود و باوّل مضموم
و ثانی مشدد مفتوح هم بعربی نردبان را گویند و باوّل مکسور و بثانی زده هم بعربی آشتی نامند **سلمک**
باول مفتوح بثانی زده و میم مفتوح بکاف زده نام آوازیست از جمله شش آواز موسیقی والله اعلم

فصل شین منقوطه * **شل** باوّل مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول پوست رنگین باشد که
گویند که درمیان درز کفش و موزه و زین اسپ و امثال آن نهاده بدوزند بجهت خوش آیندگی
دوم ران آدمی را گویند خصوصاً و ران سایر حیوانات را گویند عموماً و بتازی دست و پای را نامند
که از کار او فتاده باشد * و باوّل مضموم بثانی زده سست و نرم را گویند **مولوی معنوی** فرماید ع
چون ببیند آن روی همچون برگ گل * مضطرب گردید و شد پاهاش شل * و باوّل مکسور دو معنی دارد
اول نیزه کوچک را گویند که آنرا گاهی دو سره و گاهی سه سره نیز سازند و متعدد بدست گرفته یک یک بجانب
خصم بیندازند و آنرا دلیک نیز گویند و بهندوی و راهی نامند **استاد فرخی** گوید ع بگوشه شل افگنان
دو سره و تیره چو دسته بسته همه تیرهای بی سوفار * **حکیم سنائی** نظم نموده ع پیش گیر اندر طلب راه
دراز آهنگ را * کو شل اندر دل نهنگ تیز زبان کوتاه را * دوم میوه باشد مانند بهی گرد و طعم آن فی الجمله ترش
و تلخی داشته باشد و آنرا شل نیز خوانند و بهندی نیسل نامند **شلائین** سرمه مغربی را گویند **مسعود
سعد سلمان** راست ع نه شاید که بود نه خاره بود * سرزمان زد نشاط تازه بود * **شلپوی** باوّل
مفتوح بثانی زده و بای عجمی مضموم و واو مجهول آواز پای باشد که هنگام رفتن برآید و آنرا چچه نیز گویند
ابو شکور گفته ع تو نگر نیز دیک آن خفته بود * که ناگاه شلپوی مردم شنود * **شلتوک** باوّل
مفتوح بثانی زده و بای فوقانی مضموم و واو مجهول و کاف عجمی مفتوح برنجی را گویند که از پوست بر نیاورده
باشند و آنرا بهندوی شالی گویند **بسحاق اطعمه** در آغاز داستان مزعفر و لعر گوید ع چو شلتوک آمد
بدبینای دولت * بچاهی ز کرنال شد سرنگون * **شلف** باوّل مفتوح بثانی زده زن بدکاره
فاحشه را گویند و آنرا خنفی و روسپی نیز خوانند **حکیم سوزنی** راست ع رلیش تو در کشاکش آن کنده
بر شلف * سنبلت بدست آن جلب کس فروش شنگ * هم او گوید ع پلیچک سر رلیش برگنده شلف ریزند *

شر نیست که باید کنا هگار جرا ؏ **شلغنیه** و **شلغیه** با اوّل مفتوح بثانی زده فرج نسوان را گویند و آنرا
شلیه و چوز نیز خوانند **حکیم انوری** در هجو قاضی گیرنگ گفته ؎ شد بجان الفته غلام اراؤ بجور دن شلغنیه
تمام اورا ؏ **شلاک** و **شلکا** با اوّل مفتوح بثانی زده نام کرمیست دراز و سیاه رنگ که میان آبها بهم رسد و چون برعضوی بچسپاند خون ازو بمکد و آنرا اسلاک نیز گویند و دلوچه نیز گویند **حکیم سوزنی** فرماید ؎
دراز پای چو لکلک سیاه چرده چو سلاک ؏ دراز ندال و نه ملاک و دراز نه خویش و تبار ؏ و با اوّل مکسور
گل تیره چسپنده را گویند **شمس فخری** نظم نموده ؎ از معدلتش ظالم بیکار بماند ؏ همچون خر لنگی که بود
در سر حر شلاک ؏ **استاد رودکی** فرماید ؎ چو پیش آرند که زارت بجنتر ؏ فرومانی چو خر در عین شلکان ؏
شلماک با اوّل مکسور بثانی زده و کاف مفتوح زده سوراخی باشد که در ته دیوار کنند تا آبهای
چرکین کثیف و آب باران از آن مجرا بیرون رود و آنرا اوری نیز خوانند **شلل گوش** با اوّل و ثانی
مفتوح سگی را گویند که موی بسیار گوشش رسته باشد و گوشهایش فرو آویخته بود **سید ابو المعالی رازی** گفته ؎
سه چیز شعر برد شعل ال ؏ اگر اهل دلی دست از ندایش ؏ سمند کوتیا ندیار و همدم ؏ شلل گوش
گز خشکان زنشین ؏ **شلاون** با اوّل مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف نام جانوریست از جنس
شغال و در عزلی چارپائی گرسنه و لاغر و بعضی قریه را بهم نامند و بعضی چارپائی میانه را که لاغر و گرسنه
باشد گویند **شلم** با اوّل و ثانی مفتوح شلغم باشد و با اوّل مفتوح بثانی زده پای افزار مسافران
گویند و با اوّل مضموم بمعنی اشتلم آمده که مرقوم شد و آنرا استلم نیز خوانند و با اوّل مکسور و ثانی زده بمعنی درد
صحیح است و آن صحیح باشد **شلمانه** با اوّل مفتوح بثانی زده شلغمی را گویند که در آب جوشانیده باشند
شاعر گفته ؎ ماهی و خیار و خانه و شلمانه ؏ لبس کاذن برگ نیز در گرمانه ؏ کار سیسنگه مرگ رخ زرد
کنند ؏ بان ای عزیزان لقا بجز باتانه ؏ **شل** با اوّل و ثانی مفتوح مخفف کشتن قاتل بود در عوض مقتول
و آنرا باتازی قصاص خوانند **حکیم سنائی** در شهادت امیر المؤمنین امام المتقین حضرت علی علیه السلام
و بقتل آوردن ابن ملجم علیه اللعنة نظم نموده ؎ جان بدر د آنزمان علی در حال ؏ خاندان را سبب
گرفته زوال ؏ شلمه گردید مرد را بیش زان ؏ رفت سوی جهنم آن نادان ؏ و با ثانی مشدد و سه معنی
اوّل بت را نامند دوم بت پرست از خوانند سوم پیکِ مار را گویند و با اوّل مضموم و ثانی مفتوح مخفف
معروفست و آنرا شلمه بلا و نیز خوانند و بثانی مشدد سه معنی دارد اوّل فرج زنان باشد دوم

ے جاهل از تو ار نماید سهمی ؛ عاقبت زحمت نماند جاهلی ؛ او دو آلت دارد ز خنثی ابود ؛ فعل نر و زن
پیدا شود ؛ او ذکر را از زنان پنهان کند ؛ تا که خود را عیش آن مردان کند ؛ گفت یزدان زان کسی
مکتوم او ؛ شلمه سیازیم بر خرطوم او ؛ زانکه بنایان مازان هر دو دل ؛ در بنا بنهند از فن او در جوال ؛ دوم
سرگین دان و جای خاشاک و پلیدیها بود که در کوچها باشد خفاف نظم آورده ے چون خر در دست
با نکهت آخر ؛ چون سگ سلاست با نکهت شلمه ؛ سوم لته باشد که زنان در زمان حیض در فرج خود نهند
و در عربی دو معنی دارد اول بنت باشد دوم کلاه دوز را خوانند **شلنج** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول
آواز صدا باشد **رشید وطواط** گفته ے نعره دردی شلنج موسیقی ؛ ناله دردی نوای موسیقار ؛
شلیر شلیل با اول و ثانی مکسور و یای معروف در هر دو لغت میوه باشد سرخ و سفید که شبیه بشفتالو بود
و آنرا شفترنگ نیز خوانند **خواجه عمید لویکی** فرماید ے زمین بین که از رنگ معشوق و عاشق ؛ گهی
سیب بیرون دهد گه شلیلی ؛ و در عربی دو معنی دارد اول زره کوتاه را گویند دوم غامه بود که در زیر زره پوشند

فصل الغین ؛ **غلاله** با اول مضموم و ثانی مفتوح بالف کشیده و اخفای ها زلف را گویند و آنرا
کلاله نیز گویند **کمال اسمعیل** نظم نموده ے جهان شد از نفحات نسیم مشک افشان ؛ چنانکه از دم مجمر
غلاله جانان ؛ و در عربی با اول مکسور چهار معنی دارد اول جامه را گویند که ببدن متصل باشد چنانچه
کمال اسمعیل گفته ے تن اندام و یاسمین و سمن ؛ لبس لطیف است در غلاله او ؛ دوم رودی را گویند
که بر تن موی سر رسیده باشد سوم آب جاری در میان درختان را نامند چهارم بنیانی که از صواب
منحرف است **غلبکن و غلبکین** با اول مفتوح ثانی زده پنجره باشد که در پس در با نصب کنند
شمس فخری فرماید ے گردون مشبک از پی آن شد که تا شود ؛ در منظر جلالت تو همچو غلبکن ؛
ابوشکور گفته ے اگر از من تو بد نداری باز ؛ نکنی بی نیاز روز نیاز ؛ رستن و مردیت یکیست مرا ؛
غلبکین در چه با بر تاچه فراز ؛ **غلبیر** با اول مفتوح ثانی زده غربال باشد **شیخ فرید الدین عطار**
فرماید ے گر خاک زمین جمله بغلبیر بیزند ؛ چه سود که یک ذره بیابند اثر از من ؛ **غلبه** با اول مضموم ثانی زده
و بای عجمی مفتوح نام جانوریست که رنگ آن سیاه و سفید باشد و آنرا عکه نیز خوانند **منجیک** گفته ے
سر جا کند اینجا چون غلبه همچو دزد ؛ مینخواره نان پاره ملعون خشین آمد ؛ **شمس فخری** راست ے
گر آید در ظلال دولت او ؛ هما آسا بود مسعود غلبه ؛ **غلتبان** با اول مفتوح ثانی زده و تای فوقانی

سنگی باشد که گرد و دراز بر شیبهای بام بغلطانند تا نم برف و باران فرو نیاید و مردم بی حمیت
و دیوث را غلتبان بآن اعتبار گویند که چنانچه آن سنگ دست خویش و زیردست گردانیده است
و اختیاری ندارد آن شخص نیز محکوم زن خود است و اختیارش نیست و بواسطهٔ قرب مخرج عوام غین را
بقاف بدل کرده قلتبان گفتند **غلچ** با اول مکسور و ثانی زده و جیم عجمی گرسنه را گویند که آنرا بهیچ وجه
نتوان گشود **شمس فخری** فرماید ـ شاه توئی که دامن عمر ترا نجوم * با دامن گیتی آید ببقا غلچ کرده است *
غلچه با اول مفتوح و ثانی زده و جیم عجمی روستائی و رند و اوباش باشد **حکیم سوزنی** گفته ـ
چو غلچکان رباط چهار سو سوگند * همی خورند که جفت ملیح نغز بود * زن را بباد داده و غرگشته و شده *
چو پائی غلچه و غرب و کنگ بی نماز * **غلنج و غلغلج و غلیچ و غلیچ** با اول مکسور و ثانی زده جنبانیدن
انگشتان بود در زیر بغل و پهلوی کسی تا بخنده آید **شمس فخری** گفته ـ دیدهٔ بدخواه ملک دائما
در گریه باد * تا که بخندیک طفلکان را خنده آرد غلغلج * **فریع الدهر** فرماید ـ مکن غلیچ مرا از خنده زنهار *
که چشم از مهر تو در گریه دارم * **مولوی معنوی** نظم نموده ـ زباد او گهی غلغلج میکندم * خلاف
نیست که من با شتاب خنده‌ام * **غلفچ** با اول و ثانی مفتوح بفا زده دو معنی دارد اول زنبور سرخ را
گویند **شمس فخری** فرماید ـ زبیم نیش یار در دل غلفچی * بپالیز زبان هیچ سلفچی * دویم در فرهنگ
حافظ اوبهی بمعنی ریلوی سرخ مرقوم است **غسله** با اول و ثانی مفتوح مخفف اضطراب باشد
ظهیر فاریابی فرماید ـ رری دین حق ظهیر آل سلجوق آنکه شد * خیر نزد ربیشه از شر و حسامش غسله *
غل با اول مضموم و ثانی مشدد کوزهٔ کوچک بود **قاضی حمیدی** نظم نموده ـ گیتی بهر بغل شدت
مر اشراب بکار ... دهد * **غلداون** کوزهٔ کوچکی را گویند که سر آن بجرم خام بگیرند و در میان
آن سوراخی کنند و آنچه از بازار و ... و غیره نقدی حاصل شود در میان آن کوزه بیندازند و آن را
غلک نیز خوانند **خواجه نظامی** گفته ـ خانهٔ غولند پر و از نشان * در غله‌دان عدم هیچ اندازشان * و در
عربی دو معنی دارد اول طوق آهنی بود دوم تشنگی سخت را خوانند **غلیشن و غلیون** با اول مفتوح و ثانی
مکسور و یای معروف در هر دو لغت بزای عجمی مفتوح بنون زده در لغت اول و با واو مفتوح در لغت ثانی
گل سیاهی باشد که در بن حوضها و تالابها و سیه آبها بهم رسد و آنرا لجن لزن و خزو نیز گویند **حکیم اسدی**
فرموده ـ مقالی بزیرش غلیشن مبی * بزیر لبش آب روشن بدی * و در عربی غلیون با یای معروف

نام کوشکی بوده در مین غلیفه و غلیکر با اوّل و ثانی مکسور و یای مجهول در سر دو لغت و در لغت ثانی با کاف عجمی مفتوح بر اوزده گل کار را گویند غلیواز با اوّل و ثانی مکسور غلیواج باشد ✦ ✦

فصل الفاء ✦ **فلات** با اوّل مفتوح تار ریسمانی را گویند که جولاهگان بجهت تاننده در جامه مهیا ساخته باشند و آنرا تان و فرت نیز خوانند **اوستاد رودکی** فرماید ؎ تا لباس عمر اعدا اش نگردد جمله تار تار پود بوده ست فلات آن فوات ✦ **فلاخان** **سنگ** با اوّل و ثانی مفتوح فلاخن باشد **اثیر الدین اخسیکتی** فرماید ؎ همی تا قطب با فلک سپهت زیر گنبد اخضر و سکر با شخص بیک پله است وز دیگر فلاسنگش ✦ **فلاده** با اوّل مکسور و دال مفتوح و های مختفی بیهوده و بیفایده را گویند و آنرا لاده نیز خوانند **کمال اسمعیل** گوید ؎ انیهم ز عجایب جهانست ✦ ای خوش نفس حلال زاده ✦ گر نوحه گری کنی کنون زان ✦ بهر از مشط چنین فلاده ✦ **فلاوه** با اوّل و ثانی و واو مفتوح دانه‌های سرگشته و حیران باشد و آنرا کالیوه و فلیوه نیز خوانند **کمال اسمعیل** نظم نموده ؎ بجز لیس آهی و چنین خوالیش را فلاوه مکن ✦ که انیت گویند کو لست انیت گوید و نگ ✦ **فلج** با اوّل مفتوح بثانی زده زنجیر در باشد و آنرا جفت نیز گویند و بتازی علف خوانند **شمس فخری** راست ؎ ایا شاهی که گر حکمت بخواهد در نقل را دهد خاصیت تلخ ✦ چنان امین شد از عدل تو آفاق ✦ که بر کمند نداز در ها همه فلج ✦ و در عربی علتی را گویند که اکثر اعضا بر و سست شده از کار برود و آنرا افلیج نیز خوانند **یوسف طبیب** نظم نموده ؎ چون عیش فلج بر کسی گردد تلخ ✦ نصف بدنش از حرکت گردد فرد ✦ اندر نخست تا بروز چارم خرما و عسل هیچ نمی باید خورد ✦ **فلخ** با اوّل و ثانی مفتوح ابتدای کار را گویند **شمس فخری** گفته ؎ بضبط ملک در ابتدا بهفت مکن ✦ که کار های ترا بس مبارکست فلخ ✦ و با اوّل مفتوح بثانی زده پنبه بود که از پنبه جدا کرده باشند هم او فرماید ؎ قضا در پنبه زار عمر خصمش ✦ نیارد کرد کاری هیچو فلخیدن **فلخم** و **فلخمه** با اوّل و ثانی مفتوح بمعنی فلاسنگست که مرقوم شد و با اوّل مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اوّل قفلی باشد **ابوالفرج رونی** فرماید ؎ در تفلخم کرده بودی استواره ✦ در کلیدانه فرو هشته مدنکسه ✦ دوم مشته حلاجان بود سوم دخمه که بر انرا خوانند **فلخمان** با اوّل و ثانی زده فلاخن است که نوشته شد هم او بهمین معنی راست ؎ معنی اندر شعر جز با ضبط نیست ✦ چون فلخمانست کاندر ضبط نیست ✦ **فلخیدن** با اوّل مفتوح بثانی زده بمعنی پنبه بر زدن باشد **فلخو** و **فلخیده**

با اوّل مفتوح بثانی زده و خاء مضموم و واو معروف در لغت اوّل و خاء مکسور و یای معروف در لغت ثانی
پنبه دانه را گویند شمس فخری فرماید ؎ خصمش اغنود است بدین زخرف دنیا ٭ خورشید شود گاو
بکنجاره فلخود ٭ فلرز و فلرزنک با اوّل و ثانی مفتوح برا زده و زای منقوطه موقوف در لغت اوّل
و زای منقوطه نون زده و کاف عجمی در لغت ثانی خوردنی را گویند که در گریبان پاره
بر بندند اوستاد رودکی گفته ؎ آن کرنج و شکرش برداشت پاک ٭ و ندران دستار آن زن
بست خاک ٭ بستد از دوکان فرود آمد چو باد ٭ آن فلرزنکش بدست اندر نهاد ٭ سوی کشتاد
آن فلرزش خاک دید ٭ کرد زن را بانگ گفتش ای پلید ٭ **فلغند** با اوّل مفتوح بثانی زده و غین
مضموم بزه چین و خار بست را گویند که گرد باغ و زراعت کنند و بهندوی باره خوانند شمس فخری
در صفت اسب گفته ؎ جنبش اسب تازیانه چو دید ٭ بجهد از سر دو صد فلخید ٭ **فلخیدن** با اوّل
و ثانی مفتوح بنون زده بمعنی اندوختن و جمع آوردن باشد و آنرا الفاختن و الفختن و الفغدن و الفخیدن
و الفیدن نیز گویند مختاری در مذمت فلک گوید ؎ این ترازو هر آنچه بر سنجد ٭ خرّم هم سود خویش
نفلخند ٭ **فله** با اوّل مفتوح و ثانی مخفف و مشدد شیر حیوان نوزائیده را گویند که چون بر آتش نهند
در زمان مانند پنیر بسته شود و آنرا فرشه نیز خوانند حکیم سوزنی گفته ؎ نرم و لطیف باز هم
چون فله و پنیر تر ٭ در تهه عضو آدمی من لشترف لسم سره ٭ منوچهر راست ؎ نوائی مطربان ابریشم
بر لطبهای گوینده ٭ مساعد ساقیان در ابریشم ساعدهائی چون فله ٭ **فلید** با اوّل مفتوح و ثانی مکسور
و یای معروف چیزی که بجای فرو بردن باشد بر وزن عنف **فلیو و فلیوه** با اوّل مفتوح و ثانی مکسور
بمعنی فلاده که ترقوم شد مولوی معنوی فرماید ؎ تا بپای خویش باشد آمده ٭ آن فلیوه جانب اشکده
هم او فرماید ؎ جام می هستی خویش است ای فلیوه ٭ کاندروی درنگنجد لعل دلیوه ٭

فصل کاف

٭ **کل** با اوّل مفتوح دو معنی دارد اوّل معروفست دوم جمیع بهائم را گویند عموماً
و بز و گاو و میش را خوانند خصوصاً و با اوّل مضموم سه معنی دارد اوّل بمعنی کوز و منحنی آمده ابوشکور گفته ؎
بدانگه که گیرد جهان گرد میغ ٭ گل بسته چو کانت گرد ستیغ ٭ دوم ده را گویند و گلی دهی باشد چنانکه سهلو
شیر را نامند و بهلو بمعنی شهری بود سوم کوتاه و ناقص را گویند کلا با اوّل مفتوح داغ باشد و آنرا
کلاد و کلاو نیز و کل و غوک نیز گویند **کلا پشت و کلا پشته** با اوّل مضموم و یای عجمی مضموم بشین منقوطه زده

جامه باشد که از پشم گوسپند بافند و آن سیاه و سبز باشد و بیشتر مردم گیلان و مازندران از آن لباس سازند و آن را تنک نیز گویند شاعر گفته ع هر آنکس که مازندران داشتی ٭ کلاپشت و کپش و کمان داشتی ٭

کلاپیشه با اوّل مفتوح و بای عجمی و یای مجهول و شین مفتوح و های مختفی گشتن چشم باشد از حال خود چنانکه سیاهی چشم پنهان شود بسبب لذت بسیار یا بواسطهٔ ضعف و سستی یا بجهت چشم و اغراض مولوی معنوی فرماید ع گفت چشمش چون کلاپیشه بود ٭ فهم کن کان وقت آن را بس بود ٭ گفت با چشمش کلاپیشه شدن ٭ کور گردد این دو روشن چشم من ٭ **کلات** با اوّل مفتوح دو معنی دارد اوّل ده یا قلعه را نامند که بر سر کوه یا پشته باشد منوچهر راست ع ز راد خانهٔ تو بود شفقت کلات ٭ آرام خانه بود شهصار حصار ٭ حکیم اسدی گفته ع چو دیری که مرزش بند بیم لے ٭ جز از خار و از نیستان ره نی ٭ زیکسو پهلوش بیشه و آب و رگند ٭ کلالی دو دو بیران و کوه بلند ٭ دوم نام قلعه ایست از مضافات قندهار که بر سر کوه واقع است حکیم فردوسی فرماید ع ز بیم سپه آنچه بود دشت پلیه ٭ بیوان ز گوسپندان گله ٭ ز خیل و چشم آنچه زان دشت پاک ٭ بحصن کلات اندر آورد پاک ٭ **کلاته** ده و قلعه کوچک را گویند حکیم فردوسی فرموده ع چو دیوار شهر اندر آمد ز پای ٭ کلاته نشاید که ماند بجای ٭ **کلاجو** با اوّل مفتوح و جیم عجمی مضموم و واو معروف پیاله باشد خواجه عمید لوبکی راست ع بان تا نه ها گوش با آواز دف و چنگ ٭ بان تا نگنی رای صراحی و کلاجو ٭ **کلازه** با اوّل مفتوح و زای عجمی مضموم و واو معروف در لغت اوّل و زای عجمی مفتوح و های مختفی در لغت ثانی دو معنی دارد اوّل کاج را گویند و آن را بتازی لحواغ خوانند و بهندی بهنگا گویند سیف اعرج نظم نموده ع حسود دیده مانند زاغ برآرمی ٭ بلی چشم کلازه بکند بنید ٭ دوم نام جانوریست که ابلق و دم دراز باشد و آن را عکه نیز گویند و در شیراز کالنجه نامند و بتازی عقعق خوانند **کلاسنک** با اوّل مفتوح بمعنی فلاسنگست که مرقوم شد **کلاسه** با اوّل و چهارم مفتوح نام جای و مقامی است **کلاس** با اوّل مفتوح عنکبوت را گویند و تصحیح کلاشتنه نیز نامند و بزبان یونانی ارکیاه و بهندی مکری و کال اخیمال نامند **کلاشکن** با اوّل مفتوح نام حلوائیست لطیف و اطعمه نظم نموده ع طفل بریخ بین که چیان برکنار خوان ٭ لوح کلاشکن بکنارش نهاده اند ٭ **کلاک** با اوّل مفتوح دشت و صحرائی را گویند که در آن زراعت مطلقاً ننموده باشد و با اوّل مضموم دو معنی دارد اوّل خالی و تهی را خوانند حکیم انوری فرماید ع نیم شب ار چو زندی کاهل ٭ از گریبان بود و شعاع شمم ٭

حاصل آن شب حیات بیالودم ٭ که همه عمر با کلاک شدم ٭ دوم مرغ بزرگ را نامند و با اول مکسور
چوبی سازند سرکج باشد که گل و میوه را که دست بدان نرسد بدان چوب فرود آرند **کلاه کموش** با اول
مفتوح و کاف عجمی موقوف و میم مضموم و واو مجهول و شین منقوطه موش دشتی را نامند **کلال** با اول مفتوح
تارک سر باشد و آنرا چکاد نیز خوانند **شمس فخری** فرماید ؎ شه برای شرف خاکپای او را
چرخ ٭ بجای اکلیل کرد بر فراز کلال ٭ و در عربی ماندگی و خیره شدن چشم باشد **کمال اسمعیل** در
خطاب با ماه گوید ؎ مرغکی چون تو سبکپای ندیدم هرگز ٭ که نه آسایش من دانی و نی رنج کلال ٭
و بزبان هندی خراب فروش را گویند و با اول مضموم کوزه گر را نامند و آنرا بتازی فخار نامند **مولانا مظهر
هروی** فرماید ؎ جان دادن خفاش منم کار مسیح است ٭ ورنه نکند از گل صد مرغ کلالی ٭ **امیر خسرو** فرماید
؎ کم کاستگی چرخ کراز وی بصحن خاک ٭ زینگونه کاسه سر شیران سفال گشت ٭ هر کاسه که ساخته ام
چرا شکست ٭ گردنده آسمان که چو چرخ کلال گشت ٭ **بو علی قلندر** گفته ؎ شرط است که
حکم خدا دم نزنی ٭ این راز که گفتی تو نه مردی نه زنی ٭ گل را چه مجال است که پرسد ز کلال ٭
کز بهر چه سازی و چرا می شکنی ٭ **کلاهو** نوعی از آهوی شاخ است **حکیم فردوسی** راست ؎
زبیشه سگ خود بدست کاید بدید ٭ ز گور و کلاهو نشد هیچ سیر ٭ و بزبان علمی اهل نیز کوزه گر را بدین
نام خوانند **کلاوه و کلاوه** با اول مفتوح بمعنی کلاو باشد که مرقوم شد **کلاوه** با اول مفتوح بمعنی
کلافه ریسمان است **کمال اسمعیل** فرماید ؎ برای ساعد دست مبارکش گردون ٭ ز خط اختر
اسود کلاوه می بافد ٭ **کلاهور** با اول مفتوح نام پهلوانی است مازندرانی **کلاهون**
نام پهلوانی بود **کلباد** با اول مفتوح بثانی زده نام پهلوانی باشد از پهلوانان توران در جنگ
دوازده رخ بدست فریبرز بن کیکاوس کشته شد و آن رزم در کوه کیابد بود **حکیم فردوسی** فرماید
؎ بر آشفت پیران بکلباد گفت ٭ که چندین شگفتی نباید نهفت ٭ **کلیاسو و کلیسو** با اول مفتوح
بثانی زده و یای مفتوح و سین مضموم و واو معروف چلپاسه باشد و آنرا وزغه و کربشو و کرپاسو نیز
خوانند مثالش از **غرائب الدنیا شیخ آذری** نوشته شد ؎ همچو عقرب عدوی کلیاسو
دشمن مار بود راسو ٭ همچو عقرب که کلیسو بیند ٭ قبل از آن همی رود از خود ٭ **کلبیان** با اول مفتوح
بثانی زده کلبتین را گویند **کلبه** با اول مضموم بثانی زده و بای مفتوح و های مختفی خانه مختصر تنگ و تاریک بود

حکیم انوری فرماید ؎ محنت زده که کلبهٔ داشت بدشت ٭ با نعمت و ناز دید بیش دهی
میگشت ٭ گفتمش که گنج یافتی گفتا نی ٭ بو طالب لقمهٔ دهی برین گنج گذشت ٭ کلبه با اول
و ثانی مفتوح بباء عجمی زده منقار مرغان را گویند و آنرا کلفت و کلپه نیز خوانند کلبتره با اول مفتوح و ثانی زده و بای عجمی
مفتوح و تای فوقانی زده سخنان بیهوده و بی‌معنی را گویند حکیم انوری فرماید ؎ او ترا گر گفت کلبیه
کلبتره ها را جمع کن ٭ تا ترا الزام شود چندین شکایت گستری ٭ پور بهای جامی نظم نموده ؎ تلبیس
هم رسیته مشتی زراق و کلبتره ٭ که این مذهب فلان را بود و این تو لست بهمان را ٭ کلمان با اول
مفتوح و ثانی زده از جملهٔ چهار چوب در آن دو چوب را گویند که هر دو پهلوی در باشد کلاته با اول مضموم
و ثانی زده و تای فوقانی مفتوح و اخفای ها سه معنی دارد اول دم بریده ناقص بود و بود استاد
فرخی فرماید ؎ ای روبهان کلاته بجستن درخزنده بین ٭ کاندر مرغزار ولایت هژیر نی ٭ دوم کسی را
گویند که زبانش بفصاحت جاری نباشد و حروف را بمخرج ادا نتواند نمود امیر خسرو نظم نموده ؎
دولت دنیا پیرامون ما کی گردد ٭ با چنین فضل و معانی و درایت کاین راست ٭ روز و شب هست از طرف
جهان سرگردان ٭ تا یکی کلاته زبان جاهل احمق یکجا است ٭ فصل را چون بدل رزق نهادند ازغیب
خسروا هر دو برابر طلبی باید داشت ٭ سوم چوب دستی را نامند که گنده و ستبر و کوتاه بود و مردم آنرا
کلنگ چوب خوانند کلیجان با اول مفتوح و ثانی مزبله را گویند کلیچ با اول مفتوح و ثانی زده
و جیم عجمی دو معنی دارد اول چرک و ریم باشد دوم معجب و خودستای بود و با اول مضموم سه معنی دارد
اول پوستی باشد پشمینه که از جانب تبت آورند مختاری راست ؎ پیش تو چگونه آرم اندر
کلیچ از تبت و لباچه ارزانه ٭ دوم چین و شکن زلف و گیسو و کاکل بود ابوشکور گفته ؎ بموی کاکلی
آن زلف مشکین ٭ فتاده صد هزاران کلیچ بر کلیچ ٭ سوم نان ریزه را گویند و با اول مکسور و ثانی زده
سیه کناسی و گرمابه باشد که پلید بیار ابدان بکشند شمس فخری نظم نموده ؎ جاه تو است بلند
حادثات از بهر هلاکش خصم تو در کلیچ کرده اند ٭ کلنج با اول مضموم و ثانی زده نوعی از گیاه باشد
کلنج با اول و ثانی مفتوح و نون زده و جیم عجمی چرک باشد حکیم سوزنی راست ؎ فرج کوری و
بد طلعتی چنانکه بهشت ٭ کلنج گیر ز پیش باد بر اسپ ٭ پور بهای جامی است ؎ بس
کلنج و بس فرنج و بس سفینه و بس گرنه ٭ پر فسون و پر فسوق و پر فضول و پر فتن ٭ کلند با اول

مفتوح بثانی زده و ثالث مفتوح دو معنی دارد اول پارهٔ از زمین سخت و درشت دوم نام مردی بود
کلفت با اول و ثانی مفتوح بفا زده منقار مرغان را گویند و آنرا کلب و کلپه نیز خوانند کلاک
با اول و ثانی مفتوح بکاف زده هشت معنی دارد اول نشتر رگزن باشد و آنرا نشتر و نیشتر و شست
نیز گویند و بتازی مبضع خوانند حکیم سنائی فرماید ع تا کی ز راه رشک و بخیلی ببین و آن بهر
گل و کلالهٔ خوبان کلاک نیم ٭ ضیاء نخشبی گفته ع در دل خیال غمزهٔ تیرت چو بگذرد گوئی
زدند بر دل پرخون من کلاک ٭ دوم چوب بدنی علف بود که بجهت گذشتن از انهار زده بر هم
بزنند و گاه باشد که خیک و مشک پر باد ساخته بران نصب کنند و بهندی تیره و کهر بای نامند
ابو العلای گنجه گفته ع گر ز جهان چوب ولی کاندر جهانست بدست تقدیر تو نماید کلاک ٭
زاب چشم کے کند بهر غنیمت و حشر و طیر و آدم و جن و ملک ٭ حکیم زجاجی نظم نموده ع نه در کشتی
آمده اندر کلاک ٭ در آبه که باشد نجوم فلک ٭ سوم نام موضعی است از مضافات دامغان که در آنجا گندم
خوب شود منجیک فرموده ع گندم بیار از کلاک از دامغان چیز از انواع میوه ها و اقسام غله باشد زیرم
ور درسر اگوینه خواجه عمید لویکی گفته ع چند شوم صداع کش گرد بساط خسروان ٭ گر ز پی نیست
عالم زرق و نیرنگ کلاک ٭ پنجم شوم و نا مبارک را خوانند مولوی معنوی فرماید ع زین منحوسی گری
ملک زان منحوسی دلوی کلاک ٭ زین می الو بکری بشوی گردی از آن بو الحکیم ٭ و بسبب نحوست
و شامت کسوف و بوم را نیز بهمین نام خوانند و در بعضی از فرهنگها مرقوم است که کلاک با اول مفتوح
و ثانی مکسور نام بوم بود ششم خربزهٔ نارسیده را گویند و آن را کالک و سفچه نیز نامند هفتم غورهٔ عنب بود
که هنوز نشگفته هشتم گاومیش و بز جوان را خوانند و با اول مفتوح و ثانی زده لعل بود حکیم [illegible]
نظم نموده ع کسی را که در دامن دست کلاک ٭ علاجش کنند به بیعه و لک ٭ و با اول مضموم
و ثانی زده پشم نرمی را گویند که از بن موی بز بر دیده و آنرا الشانه بر آورده بر پشینه و شال و پشمینه و تکیه
و نمد و امثال آن بیافند و بمالند و آنرا کرک و پرشم و کلغر نیز نامند و با اول و ثانی مکسور بکاف زده دو معنی
دارد اول پوچ و کاج را گویند و بتازی احول نامند مولوی معنوی فرماید ع مهتاب بر آمد کلک
از گور برآمد ٭ وز رنگ سیه چرده سنقور بر آمد ٭ شمس فخری راست ع مطیع حسن تو هشتن کسی
تواند بود ٭ که چشم بخشش بی نور باشد و نه کلک ٭ دوم شکم باشد ضیاء نخشبی نظم نموده ع باد از نفخ

حقد و باد حسند ؛ شمس شاه تبلار و کلاک ؛ سوم انگشت کهین باشد و آنرا بتازی خنصر گویند صاحب
فرهنگ منظومه بنظم آورده ؎ کلیک و کچک و کلاک را تمام ؛ که خنصر بخوانند بتازیش نام ؛ و با الف کلکی
ثانی زده سه معنی دارد اول هر سخن را گویند عموماً مولوی معنوی فرماید ؎ نه هر کلکی شکر دارد
نه هر نهری ز بهدارد ؛ نه هر چشمی نظر دارد نه هر بحری گهر دارد ؛ حکیم ازرقی فرماید ؎ از شیحا
و فصاحت خلق را حامی شود ؛ نوک کلک تو همی چون نوک کلک دوالیزن ؛ دوم قلم را گویند خصوصاً
حکیم انوری فرماید ؎ کلکت چه قابل است که صاحب قران نطق ؛ یعنی که نفس ناطقه در جنبش
الکن است ؛ دوم منقل و آتشدان را گویند حکیم سنائی نظم نموده ؎ آن گیرای کهنه او
بادم سرد است ؛ حقا که اگر گرم کند کلاک اسیرش ؛ هم او فرماید ؎ چون نموده کلاک اسیری افسر
نکوه ؛ کاجزای او گرفته همه رنگ لاله زار ؛ سوم نام صمغیست در نهایت تلخی که از درختی حاصل
شود و آنرا مهودانه گویند شاعری گفته ؎ حاسدان کلاک و نوطیمی ؛ از قیاس رطب نباشد
کلاک ؛ کلکل با هر دو کاف مفتوح و بهر دو لام زده دو معنی دارد اول هرزه گوئی کردن و کاو کاو
نمودن و پیچیدن بر امر ناممکن و در عربی شبیه را گویند کلکم بهر دو کاف مضموم قوس قزح باشد کلکینه با اول
مضموم ثانی زده و کاف مکسور و یای معروف و نون مفتوح و های مختفی مخمل را گویند و آن جنس مشهور
از قماش است کلکل با اول و ثانی مفتوح تتری را گویند که پادشاهان و جوانان خوشرو و مردم
شجاع و دلاور در بزم و رزم بر سر دستار و کلاه خود بزنند برای زیبائی و خوش آیندگی و آنرا
جیغه و کلگی نیز گویند حکیم سوزنی گفته ؎ سلطان شرق و غرب ز خورشید پیشرو ؛ گاه از کلل
حجاب کند گاه از کلل ؛ کلنگ با اول و ثانی مکسور و ثالث مفتوح تخم خرفه را گویند کلمرغ
با اول مفتوح ثانی زده نوعی از کرکس که بر سر آن پر نباشد امیر خسرو فرماید ؎ بچه کلمرغ زیر پر
همای ؛ از نسب خویش بود بچه زای ؛ کلن با اول مضموم و ثانی مفتوح کلوله باشد که در گلو
و گردن و دیگر اعضای مردم بر آید و آنرا غدد و باغره و باکره نیز خوانند مولانا جامی گفته
؎ سخن نتیجه روح است اگر سخن نبود ؛ بعقل و نفس جز از نغمه کلن چه رسد ؛ و در عربی پنبه بر زدن
باشد برای رشتن که آنرا گرد ساخته باشند کلیشه با اول و ثانی مضموم کلیچه و سنبوسه باشد که اندرون
آنرا از قند و مغز بادام و پسته پر کنند کلنجری با اول مفتوح و ثانی مکسور و نون زده و جیم مفتوح

ورای مکسور نوعی از انگور است که در ولایت هری بهم رسد و رنگ آن سیاه باشد در نهایت شیرینی و کوچک
در غایت تنگی و نزاکت بود گویند که خوشهٔ از آن پنج من و هر من سنگی نه درم است **کلند** با اول و ثانی و نون
مفتوح بنون زده سه معنی دارد اول دست افزاری باشد مر گلکاران را که بدان زمین را بکنند و آنرا
کلنگ نیز گویند **مولوی معنوی** فرماید ؎ اگر بدیدهٔ من غیر آن خیال آید * بکنده باد و امیر دیدگان
بکلند * هم او فرماید ؎ ذوق سر مست را هرگز ندانند عاقلی * حال دل بیهوش را هرگز ندانند هوشمند *
خسرو * داغ دل کسی خود از مهر شیرین میکند * فرهاد هم از مهر او بر کوه می کوبد کلند * دوم **قفل چوبین** بود
که آنرا کلیدان نیز خوانند هم او فرماید ؎ همان یار در آید در دولت بگشاید * کان تار کلید است و
همان همچو کلند * سیوم چیزی که مسکن کنده و ناتراشیده بود عموماً هم او فرماید ؎
پلیدان را بیاموزد بآب پاک افزودن * کلندی را بیاموزد کلندی را فراهیدن * و چوبی باشد
که در قلادهٔ سگ بر بندند خصوصاً و آنرا بتازی ساجور نامند **مسعود سعد سلمان** گفته ؎
از هرچه بگفته‌اند بندی دارم * وز هرچه شنیده‌ام گزندی دارم * بر گردن سگ گهی کلندی دارم *
بر پای گهی چو شل بندی دارم * **کلندر و کالندره** با اول و ثانی مفتوح چوب کنده و نتراشیده
و ناهموار را گویند و آنرا کنده نیز گویند و گاهی آنرا سوراخ کرده پای مجرم و گناهکاران از آن گذرانیده
و محکم سازند **بهاء الدین جامی** گفته ؎ بر گردن مخالف بر پای دشمنست * نکبت کند و شاخی
محنت کلندری * * و مردم ناهموار ناتراشیده را بتشبیه آن چوب کنده کلندر
و کلندره خوانند چنانچه **منجیک** گفته ؎ باشد کلیک کلندره که شب و روزه خواجه بار از کیر و دار
و خوش شنود * و بمرور ایام و تغیر السنه باطلاق تعریب آنرا قلندر نامیده‌اند **کلنده** با اول و ثانی مفتوح
چوبکی باشد که بدلو آسیا العنوانی نصب نمایند که چون آسیا بگردش در آید سر چوب حرکت کند
و دانه از بندی در آب ریزد و آنرا الکلاک و کلکله نیز خوانند **مولوی معنوی** فرماید ؎
گر همی گویم ور نه زدق در نمیگویم کول * چون کلنده بر لب دولیم الکلاک منیر نیم * **کلندی** با اول و ثانی
مفتوح زمین سخت و درشت را گویند **کلیدیدن** با اول و ثانی مفتوح بمعنی کندن آمده *
کلنک با اول مضموم ثانی مکسور بنون زده و کاف عجمی بمعنی نخست کلند است که مرقوم شد
کلته با اول مضموم ثانی زده منقار مرغان باشد **کلو** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول کلان

و زمین ده و محله و بازار را گویند حکیم سنائی فرماید ــه کاو خلق همه پیش رخت سجده برند ✽ چون بادیه که باشند کلو تو باید ✽ مولوی معنوی نظم نموده ــه ابر و کلو برد کلو کرد مرا زنگ دلو ✽ هر که ازین دو است او ست رخ او ست او ✽ کلونیده با اول و ثانی مضموم دو معنی دارد اول بزرگ و مهتر غلامان باشند دوم بکاف عجمی و با اول و ثانی مضموم حریص طعام را گویند و بتازی ازین بابت آدم را عبید البطن نامند کلوتک با اول و ثانی مضموم و واو مجهول و تای فوقانی مفتوح بمعنی کدنک است که در فصل الکاف از باب الدال مرقوم شد کلوته با اول و ثانی مضموم و واو مجهول کلاهی باشد گوشه دار که بر پنبه کنند و آنرا مردم عام کلبته خوانند حکیم سوزنی گفته ــه صوفی شدی ز صوف سیه شد لباس تو ✽ چون صوفیان کلوته لبسر نه عقیق زنگ ✽ شیخ اوحدی فرماید ــه بر نهی پیر او کلوته لبسر ✽ دل دهیم و چشم در پی زر ✽ کلوچ با اول و ثانی مضموم و واو معروف کلیچه را گویند چنانچه حیدر کلوچ گویند مراد آن باشد که حیدر کلیچه پز ✽ با واو مجهول دو معنی دارد اول بدل و عوض باشد دوم خائیدن و خاییدن چیزی باشد که در هنگام خائیدنش صدای بر آید مانند فندق و نبات و نان خشک و کلوچیدن مصدر آنست کلوخ انداز و کلوخ اندازان با اول و ثانی مضموم دو معنی دارد اول سوراخها باشد که در کنگرهٔ قلعها بسازند که چون خصم نزدیک قلعه آید از آن سوراخها سنگ و کلوخ و خاک و آتش بر سر او بیندازند و آنرا سنگ انداز و خاک انداز نیز خوانند شرف شفروه گفته ــه آن جهان بخششی فلک رخشی ✽ که بهفت اقلیم خاک ✽ با کلوخ انداز جودش مهرهٔ از گل بود ✽ و نیره فرزند را گویند دوم آن باشد که در شعبان بکلوخ و سنگ ظروف می را خراب و ویران سازند و بشکنند مید ارراز ی گفته ــه ساقیا مرغ طرب در رسد و پرواز است ✽ زانکه شعبان همه دانند که سنگ انداز است کلوخ امرود نوعی از امرود باشد کلوز و کلوزه با اول و ثانی مضموم و واو معروف و زای منقوطه غوزهٔ پنبه را گویند که شگفته باشد و آنرا جوزغه نیز نامند کلوس با اول و ثانی مضموم و واو معروف بسین موقوف اسبی را گویند که چشم و زردی ابرویی آن سفید باشد و آنرا شوم و بدمین دانند شاعر گفته ــه در آب چیست خردن تنگ ران و تالغ زن ✽ سکندری خورد شبکور و کاهل و گمراه ✽ کلوکلوس کمیج دم چیپ سور بیست آدم گیر ✽ بهاز و عقرب وارجل سفیدکام و سیاه ✽ کلوک با اول و ثانی مضموم و واو مجهول شطاح و بیچاره را گویند و آنرا کبک نیز خوانند

حکیم سوزنی گفته ؎ منم کلوخ خرافشار کبک وخسک وسبوره حرامزاده وقلاش و رند عالم سوز ؛ هم او گوید ؎ بالنفع و باضرر دو کلوخیم خرفشار ؛ رد کرده نفع نافع و برده ضیار حره کلوند با اول مفتوح و ثانی زده و واو مکسور نوعی از خیار است که باریک و دراز شود و آنرا شنبک نیز خوانند لیسحاق اطعمه راست ؎ میل کلوند که دارد که مبارکبادش ؛ سخت فیروزه کبا قبا و زغیبش بکنار ؛ کله با اول و ثانی مفتوح و اخفا یها پنج معنی دارد اول خساره را گویند چنانچه امیر خسرو فرماید ؎ خنده کبر هم در نظر بنده نموده ؛ صد دل بد و جاه کله افگنده نموده ؛ نمود مقنع زبکی چه بکیاه ؛ دو چه زنگی سه او که خنده نموده ؛ هم او فرماید ؎ چون خنده دران لعبت دلخواه افتد چه در کله افتد و غراره افتد ؛ یک عکس مه از بچه فند طرفه فتنه طرفه است و دو چه که در یکی ماه افتد دوم نام شهریست که درمیان جزیره واقع است حکیم اسدی نظم نموده ؎ چنین هر یکی همچو شیر یله ؛ که زین گرد و شد تا بشهر کله ؛ سوم هر مرتبه که سوزن را در جامه فرو برند و برآرند کله گویند چهارم دیگدانه بود نجم گرز باشد و با اول مضموم بمعنی کوتاه و ناقص آمده و با اول مکسور هم نام شهر یست چنانکه قاضی حمید الدین در مقامات خویش آورده که خلق را از راه وعظ کمن و کلمن میفرمود گاه بزبان کله ثناے سرایید گاه بلغت اهل کله ثنا آمیزند کلی با اول مضموم و ثانی مکسور و یای معروف سه معنی دارد اول روستائی و دیهی را گویند چنانچه حکیم سنائی فرماید ؎ چه تو منم و چه من همین نسبت شهری و کلی تو ئی و مائیم ؛ حکیم سوزنی فرماید ؎ تیر در ریشش سلبته آن کل ؛ خوه کلی باشد خوه بیابانی ؛ دوم دف باشد و آنرا اسریانه نیز نامند او ستاد فرخی بنظم آورده ؎ من این ساده دلی بیهوده گوئی ؛ پائی میکوفت چو برپای و کلی ؛ سوم قسمی از ماهی ریزه بود که قومی شهوت باشد و آنرا بتازی سمک حراض خوانند کلیا با اول مکسور شبچار را گویند کلناس با اول مکسور و ثانی زده دو معنی دارد اول درخانه باشد دوم طهارت خانه را گویند که بربام راست کنند و آنرا بتازی کریاس خوانند کلباده با اول مفتوح بمعنی کالیوه است که مرقوم شد مولوی معنوی فرماید ؎ ای طوطی عیسی نفس وی بلبل شیرین نوا ؛ هین زهر را کلباده کن زین نغمهائی جانفزا ؛ کلیچ با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول معجب و خودستای را خوانند دوم چرک و ریم بود و با اول مضموم بمعنی کلوخ است که بالا مرقوم شد

ابو المعانی ... گفته بیت کرمی که برتو نعره عام دارد ❊ کلیچ از سر واز لواک بکلیچه ❊ دوم با اول و ثانی
مکسور و بای ... بول راسپی اگویند که در سرو و پاتن از لحی باشد اوستاد عسجدی فرماید بیت
خشت ... و ما ست ❊ گیاه سماست بود لیسان کلیچ ❊ کلیچه با اول مفتوح و ثانی مکسور
و یای معروف کلید چوبی را گویند و با اول مضموم و ثانی مکسور همین معنی دارد اول موروف است چنانچه
حکیم سنائی فرماید بیت شیر حق زیجان بر بسر پرده سگ بود گر کلیچه بگریزد ❊ دوم چراغ را خوانند
حکیم اسدی نظم نموده بیت شب است و همراه تاریک و سیاه ❊ کلیچه بیفگن از سبی بجاه ❊ سوم
خانه سوزنی باشد و آنرا حبه نیز گویند حکیم سوزنی گفته بیت من تراچیر ندیم وزسیاست ❊
کودن من کلیچه باشد و من ❊ کلیشه با اول و ثانی ... ویای معروف ... چنانچه آورده اند اگر
کلیچه بر هوش مرد ... باشد چون کسی ... پاک کند او سعدی ... گفته
بیت آنرا که کرد کلیشه ... باید که ... دولت از ... بیش آن ❊
بر موضع زخم ... ❊ کلیزدان خانه زنبور را گویند شاعر در صفت ... گفته بیت
آن میوه که ... بدل ... خلل ❊ پروانه از آن تخم کلیز ... آن
... از آن ... ❊ کلیز با اول مفتوح ثانی مکسور و یای معروف سبوی آب باشد
و ... گفته بیت گرد آن کلیزه ... از آب جوی ❊ با آب کلیزه فرو شست روی ❊
کلیک با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف تخم گل بود و با اول مکسور و یای معروف دو معنی دارد
اول انگشت کهین را گویند مثالش در ذیل لغت کلاک مرقوم شد و دوم کار باشد و آنرا بتازی ...
خوانند اثیر الدین اخسیکتی گفته بیت کی قند بر قد دیدار با چشم ... کی رسد در مدح ...
با یای تعریف ❊ کلیکان با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف کل ... گویند آن گیاهیست در غایت
بدبوی و آنرا کاما نیز خوانند و شرح آن در ذیل کما مرقوم خواهد شد انشاء الله تعالی ❊ کلیواج با اول
و ثانی مکسور و یای مجهول یعنی غلیواج باشد و آنرا غلیواز نیز خوانند والله اعلم بالصواب

فصل کاف عجمی

❊ کلاج با اول مضموم نانی باشد بغایت تنک چون کاغذ حریر لیسانیده
و تخم مرغ انداخته بپزند و در شربت انداخته با کفچه بخورند بس بنهایت لذیذ باشد نسیجای اطعمه راست
بیت خوش نویسان ... با قلمهای شکر ❊ جمله عاجز گشته اند از خط التعلیق کلاج ❊ کلاکو با ... دو

کاف عجمی بضم میم سرخی باشد که زنان بر روی مالند و آن را الغونه و الگونه و گلگونه نیز خوانند
کلاله با اول مضموم دو معنی دارد اول زلف باشد کمال اسمعیل فرماید بیت بهر سالی ز نکهت
بوی کلاله ایست ، بیچاره لاله را دل و بازار بشکند ، رفیع الدین لنبانی گفته بیت گر ز کلاله
مشکین چین بیفشانی ، هزار جان و دل تخیر فرو ریزد ، دوم سر ایمن بود هم او گوید بیت اگر کلاله
از حریر و گل دوز شد ، شود زمانه کی آزرده تو ده منش ، کلاان با اول مضموم دو معنی دارد اول
قسمی از نان میده بود که بمقدار برگ ابغرا سازند و چون آن را در میان روغن بریان کنند باد
در آن افتد و در لوله شود و بعد از آن آن را در میان سبزه اندازند شیره را بخود در کشد بغایت
لذیذ گردد حکیم سوزنی فرماید بیت نغ اسباب تو طرلیست چکل ، خوش و شیرین تر از کلاان
کلاغ ، دوم بمعنی افشاندن آمده و کلاغیدن بمعنی افشاندن بود [illegible] بهرام گوید
بیت سحر گه باد برگ گل کلاغید [illegible] زر در آن [illegible] است ، کلاه با اول مفتوح سیاه را
گویند و بعضی [illegible] سودا [illegible] باشد آن را کلاه [illegible] گفت [illegible] ارشاد [illegible]
شیخ زین الدین علی کلاه [illegible] رسیده [illegible] آنکه در کتب معتبر مرقوم است که یکی از اجداد
شیخ [illegible] از اصحاب حضرت سلطان الشهدا امام حسین علیه التحیة والسلام و چون غیر شهادت
آن حضرت [illegible] سیاه پوشی می شود [illegible] فرزندان او [illegible] لباس ملبس می شوند تا زمان
شیخ پناه شیخ زین الدین علی کلاه و بعد از ایشان چه اولاد ایشان و چه از مریدان
ایشان سیاه پوشیده اند ثانیا آنکه شیخ پناه رفتی از [illegible] اعتکاف بر آمده اند
شخصی که در آن عصر از کمال اولیا بوده بصحبت ایشان [illegible] سیاه جبه دوخته پیش فرستند
شیخ آن را [illegible] گرفتند و تا در حیات بوده اند کسوت ایشان سیاه بود و اولاد و مریدان ایشان
نیز سیاه می پوشند و میر سید شریف جرجانی علیه الرحمة والمغفرة بارها می گفته که تا من بصحبت
شیخ زین الدین علی کلاه نرسیدم از رفض نرستم و با صحبت حضرت خواجه علاء الدین عطار سنی نگشتم
حذار [illegible] کلپام و کلپانگ با اول مضموم آواز بلند باشد که نقاره چیان و علمداران
و شادیان و امثال آن هنگام نواختن کوس و نقاره و سرنا سر زدن کنند حکیم خاقانی
فرماید بیت ساغر کلفام خواه کز دهن کوس ، نعره کلپانگ زنت بام بر آید ، هم او فرماید

ه کلیام زند کوس سبز کاسب ٭ کانش لکلام آرد جماز لصبیح اندر ٭ امیر خسرو نظم نموده ه
بلبل سرمست درگا. بانگ خوشش میکوفت پای ٭ تا گهانش دیدهٔ نرگس بزیر پای شد ٭
خواجه حافظ شیرازی فرماید ه دلت بوصل گل ای بلبل سحر خوش باد ٭ که در چمن
همه گلبانگ عاشقانهٔ تست ٭ **کلبت** با اوّل مفتوح بثانی زده و یای مفتوح کشتی
و جهاز بزرگ را گویند و معرّب آن جلبت است **کلپایگان** با اوّل مضموم ثانی زده
و بای عجمی نام شهریست از عراق عجم و معرّب آن جربادقان است امیر معزی فرماید ه
با بخت جاودان که نمود است فرّ و جاه ٭ گلپایگان بهشت کند فرّ و جاه تو ٭ **گل پارسی**
گلی باشد بغایت سرخ رنگ و آنرا گل صدبرگ و گلنار پارسی نیز گویند کمال اسمعیل
فرماید ه زن پارسا چون گل پارسی ٭ برون او نیامده ز پرده سرا ٭ **گل پیاده** گلهای را
گویند که بوند اشته باشد نه درخت مثل نرگس و گل لاله و سوسن و بنفشه امیر خسرو فرماید ه
تو گوئی زان بتان در دشت ساده ٭ دمید از خاک گلهائی پیاده ٭ **گلزار** دو معنی دارد اوّل
معروف است دوّم نام لحنی است از موسیقی **زرتشت بهرام** این دو معنی انبظم آورده ه
خروشان بلبلان بر صحن گلزار ٭ بوقت صبحدم بر لحن گلزار ٭ **گل زریون** با اوّل مضموم ثانی
و زای منقوطه مفتوح برای زده دو معنی دارد اوّل نام شهریست که بران طرف شهر چاچ واقع است
حکیم فردوسی فرماید ه سپهدار با لشکر و گنج و تاج ٭ گل زریون زانسوی شهر چاچ ٭ هم او راست
ه از آن پس که هیتال برگ ختن ٭ بگل زریون برشدند انجمن ٭ دوّم نام رودخانه ایست
که این شهر بنام آن رودخانه موسوم گشته هم او گوید ه بدین نام آن رود گل زریون ٭ که یکی
در بهاران چو دریای خون ٭ **گلست** با اوّل و ثانی مفتوح لسین زده سیاه مست بود و آنرا
خرست و کرست نیز خوانند و بتازی طافح گویند **گلستو** با اوّل مضموم و ثانی مکسور گلستان باشد
گلشاه و گلشه با اوّل مضموم نام معشوقهٔ ورمه است **مولوی معنوی** فرماید ه عقل هم
عاقلان خیره شود چون رسد ٭ ورمه لگلشاه من دلیسه برآئین من ٭ **حکیم سوزنی** راست
ه مونس مجلس میمون تو هر کس که شود ٭ بتو دل شاد شود همچو لگلشه ورمه ٭ و با اوّل مکسور
نام گیومرث است که در تسمیه اش باین اسم وجوه گفته اند اوّل آنکه چون در زمان او غیر از آب و خاک

دیگر چیزی نبوده که او متصرف و متملک آن گردد و او را باین نام خوانند و گروهی از عجم گویند
که نام آدم علی نبینا علیه السلام گیومرث است چون او جفت او که پارسیان هلیه خوانند
و عربان حوّا از گل آفریده شده بودند او را گلشاه موسوم گردانیدند و نیز گفته اند که چون کسی
که نخست بر گل که کرهٔ ارض باشد پادشاهی کرد او بود او را باین نام نامیدند والعلم عند الله
گلشهر نام دختر پیران ویسه است **گلفر** با اول مضموم بثانی زده پشم نرم باشد که از موی تر
نشانه برآرند و آنرا کرک و کلک نیز خوانند **حکیم نزاری قهستانی** نظم نموده ~ نه از شال
بافان این روزگارم * که کالفر ندانند مار ابریشم * و با اوّل مکسور گلکار را گویند **کلغنده**
و کلغونده با اوّل مضموم بثانی زده و عین مفتوح بنون زده اول مفتوح در لغت اول و غین مضموم
در لغت ثانی پنبه بر زده بود که گلوله ساخته باشند و آنرا باغنده نیز گویند **حکیم سوزنی** در هجو
نجیب بنده گوید ~ در میان شان نجیب بنده من * همچو در بند خامه کلغنده * **گلغونه و گلگونه**
با اوّل مضموم سرخی را گویند که بواسطهٔ زینت بر رخسار بمالند **حکیم خاقانی** نظم نموده ~ همچو موی
عاریتی اصلی ندارم از حیات * همچو گلغونه لقای هم ندارد گوهرم * هم او فرماید ~ مفریب دل
برنگ جهان کان نه بارکیست * گلگونه چگونه کند زال نوجوان * **کلفیچه** با اوّل مضموم و ثانی زده
و فا مفتوح بها زده و غین مکسور و جیم عجمی و بای مختفی بمعنی غلغیچ است که مرقوم شد **کلفشنگ**
با اوّل مضموم بثانی زده و فا مفتوح بها زده و شین منقوطه مفتوح آبی باشد که در زمستان از بلندی
یخ بسته مثل آنکه از ناودان فرو ریزد و یخ بندد و آنرا دیگدانه نیز گویند **فرالاوی** گفته ~ آب
کلفشنگ گشته از فسردن می شگفت * همچنان چون شیشهٔ سیمین نگون آویخته * **کلک** با اول
مضموم و ثانی مفتوح دو معنی دارد اوّل سخنی باشد که از روی طعنه و سرزنش بطریق کنایه گویند چنانچه
حکیم سوزنی فرماید ~ گر بیش گل کشم گله مشکبوی آورد * بر من کلک فزاید که بنیند لیثم از کلک *
دوم نوعی از صمغ است که رنگ آن بسرخی گراید و از بوتهٔ خاری که آنرا جهودانه گویند حاصل شود
و آنرا صمغ کوزده نیز گویند **گاگوفی** با اوّل مضموم سبزی را گویند که در اوّل بهار کنند و آنچنان بود که
بقدم بر جمیع گاهها گل از روی بشکفد و مردم با غمار رفته جشن کنند و گل زرد بسیار ... چون خانها
و حمامها و چوبهای آسیا بر بندد **مولوی معنوی** راست ~ خند الکان جمال و خلاله خوبی *

باغ عقل در آمد بسیم گلگونی ؛ گلگوزه گل نسرین را گویند امیر خسرو فرماید ؎ کوزن خالی نماید
کوزه از می چون گل کوزه ؛ پر از شبنم شد ار چه پر نگردد کوزه از شبنم ؛ هم او گوید ؎ در گل کوزه
نگر گویا در ادر کوزه کرده ؛ یاسمین آن دید بهر خنده دندان کرد باز ؛ گلگل با هر دو کاف عجمی مفتوح
نوعی از لیمو باشد که مقدار نارنجی شود بمیانه ترش باشد که چون سوزن در آن بنشانند و بگذارند
بعد از اندک زمانی سوزن گداخته شود و با هر دو کاف عجمی مضموم داروییست که آنرا بتازی مقل گویند
و در دواها بکار برند و بهندوی گوگل خوانند ؛ گلگندم با اول مضموم ثانی زده و کاف عجمی مفتوح
گیاهیست که در نظر چنان نماید که گویا پنج شش دانه گندم بهم پیچیده و آنرا کوزه گندم نیز گویند
گلگنده با اول مضموم و ثانی زده و کاف عجمی مفتوح نون زده گیاهی باشد بغایت بدبو
و آنرا کلنگان و کلکانیز نامند و شرح آن در ذیل … انشاء الله تعالی ؛ گلگچه با اول
مضموم ثانی زده و کاف عجمی و جیم هر دو مفتوح گیاهی باشد … از آب و رسومی را گویند که در مولود
اطفال از زمان ولادت … و گاهواره بطریق … آرند چنانچه خواجه عمید لویکی در
تهنیت یکی از فرزندان ملک گفته ؎ با چنبر کیان صنعتش هم گلگچه ؛ از عکس سقف سیم نموده اند
گلم با اول مضموم و ثانی زده و میم مفتوح دو معنی دارد اول نام گلیست بغایت خوشبوی امیر خسرو
فرماید ؎ از آن گلم که دل بردو دوران هم … لاله است و … هم ؛ هم او گوید ؎
در شکست شد آن غنچه زمین ؛ هر یکی گوی سوسنیست مگر با گلم ؛ دوم نوعی از پیکان را گویند امیر خسرو
نظم نموده ؎ گشت رعنا آن بود در زیر بند … گل ؛ … برگ بید و گل …
و برگ بید نوعی از پیکان باشد گلمنده با اول مضموم و ثانی مفتوح نون زده زن بدفعل بدکردار
گویند … و سعد سلمان راست ؎ … باکی … گلمنده …
گلنگبین با اول مضموم و لام مفتوح بنون زده … باشد … آنست که گلقند
را با قند ممزوج ساخته ترکیب نمایند و در … گلنگبین که گل را با انگبین عسل باشد … عمارة بن محمد المروزی
گفته ؎ گر بر کنار رطل کسی نام او برد ؛ آب انگبین با آب شود گل گلنگبین ؛ گلوز با اول مفتوح
و ثانی مضموم و واو معروف و زای منقوطه فندق باشد و آنرا جلوز نیز خوانند و در بعضی فرهنگها نوشته
که گلوز جلغوزه بود و در بعضی فرهنگها بامعنی مرقوم است که بادام کوهی باشد که آنرا انجرک نامند مانند …

ازین دو قول اخیر صحیح است والعلم عند الله تعالی **کلّه** با اوّل مفتوح وثانی مشدد مخفف معروفست
وبا اوّل مضموم وثانی مخفف دو معنی دارد اوّل زلف باشد **بدیع الزمان خواجگی** فرماید شعر
رخسارش و مشکین کُلّه چون آفتاب و سنبله ٭ این مرغ جانها را تله وان درد دلها را دوا ٭ **رکن
صاین** راست شعر سرگشته در هوای تو چون بیدلان صبا ٭ آشفته بر عذار تو چون عاشقان
کُلّه ٭ دوم غوزهٔ پنبه بود و آنرا کوزغه نیز نامند و بثانی مشدد و آسمان گیر خوانند **حکیم خاقانی** فرماید
شعر صبحدم چون کُلّه بندد آه دود آسای من ٭ چون شفق در خون نشیند چشم شب پیمای من ٭
وبا اوّل مکسور وثانی مخفف سه معنی دارد اوّل معروفست دوم دانهٔ انگور را گویند که از خوشه جدا شده
بیفتد سوم راهی بود که میان دو کوه واقع شده باشد و آنرا دغاله نیز خوانند **کله دوست** با اوّل
مضموم وثانی مفتوح درد گلو و سرفه باشد **میر ذوقی** گفته شعر سرفه گر باشدت دگر کله دوست ٭
حق شفا میدهد بکن گله دوست ٭ **کله موش** با اوّل مضموم وثانی مفتوح واخفای های بید مشک را
گویند و آنرا بتازی بهرامج خوانند **کلیچه** با اوّل مضموم وثانی مکسور و یای معروف جستن گلو باشد
و آنرا علک و هلک نیز گویند و بتازی فواق خوانند **کلیگر** گلکار را گویند **اثیر الدین اخسیکتی** راست
شعر زمانه هست بدولت سرائی تو معمار ٭ چو آفتاب مر اوراست صد کلیگر و مزدور ٭ **کلیولن** با اوّل
مفتوح بثانی زده و یای تحتانی و واو معروف نام نوعی از قمشه باشد که هفت رنگ دارد و هفت
هفت رنگ دران توان دید و آنرا انگلیون و بوقلمون نیز خوانند والله اعلم بالصواب

فصل المیم ٭ **مل** با اوّل مضموم امرود باشد و نوعی از امرود بزرگ بسیار خوب باشد که آنرا امرمل نیز خوانند
و در عربی شراب را گویند **حکیم سنائی** فرماید شعر پیش درگاه وی زاهل هوس ٭ مل سوار است
گُل پیاده و بس ٭ وبا اوّل مکسور موی را گویند **خواجه شجاع بهرامی** راست شعر ریش بخشش
جنبان دراز است ٭ گوئی که مِل دم گراز است ٭ وبا اوّل مفتوح در عربی پرشده و مانده و یافته را
گویند **ملاخ** با اوّل مفتوح نام جزیره ایست از جزایر زیربلو که بملاحت اشتهار دارد **شیخ سعدی**
فرماید شعر زتاج ملک زاده در ملاخ ٭ بشستی لعل و فتاد در سنگلاخ ٭ **ملازه** با اوّل مضموم
و زای منقوطه مفتوح گوشت پاره بود شبیه بزبان کوچک که از منتهای کام آویخته باشد **ملچ** با اوّل
مکسور بثانی زده و جیم عجمی مفتوح سنگ فلاخن بود **ملنجج** با اوّل وثانی مفتوح بنجا زده و جیم عجمی [illegible] باشد

که چون حیوانات بخورند مست شوند **ملکان** و **ملکوت** بفتح اول و سکون ثانی در برهان لغت ثانی بضم کاف و واو معروف بادشاه را گویند از کتاب تتزند مرقوم شد **ملک** بضم اول و سکون ثانی لوبیا باشد **حکیم سنائی** نظم نموده ؎ و قفها مجاهه عزیزان بر دند ⁂ هر چه باقی شد آن خران بر دند ⁂ گر ندانستی این نظام الملک ⁂ هم ندادی بوقت بکمن ملک ⁂ **شیخ فرید الدین عطار** فرماید ؎ بستی ملک برکردن شکم را ⁂ جوی انگاشتن ملک و حشم را ⁂ و بکسر اول سفیدی بود که بر روی ناخن افتد **ملنجیدن** با اول و ثانی مکسور بنون زده بمعنی برکشیدن آن بود **ملنک** با اول و ثانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی مردم مجرد و مسرو پا برهنه بی قید را گویند **شاه داعی شیرازی** نظم نموده ؎ صفات نور تو رومی زجان لسبته نقاب ⁂ صفات ظلمت تو زنگیان عود ملنک ⁂ **مولانا کاتبی** بنظم آورده ؎ مثال کاتبی از ننگ لانه و ادی فقر ⁂ ملنک وار بیابا ترین طریق و ملنک ⁂ میار عذر که ره دور و مرکبم لنک است ⁂ که عذر لنگ نیارید ز رهروان ملنک ⁂ **ملیبار** بفتح اول و کسر ثانی و بای مجهول نام ولایتی است که بر لب دریای عمان واقع است قریب بملک بیجانگر که یکی از عمده های شهر دکن است گویند مردم ملیبار در شوی طبیعت اند چنانچه یکزن ده شوهر و بست شوهر و بیشتر و کمتر کنند **امیر خسرو** فرماید ؎

به بی نیازی او کعبه چون خرابانست ⁂ در آفرینش او که چون ملیبار است ⁂

فصل النون ⁂ **نلک** با اول مفتوح بثانی زده آلوی کوهی را خوانند و با اول مکسور بثانی زده دو معنی دارد اول دانه شتنبابیت بود دوم ادراک و فهم باشد **نلشک** با اول و ثانی مکسور بشین منقوطه زده قر ضدا باشد و آنرا ناشک نیز خوانند **نلم** با اول مفتوح بثانی زده خوب و زیبا را گویند **حکیم سوزنی** فرماید ؎ مجلس آن خوشتر و بهتر که در روی بتو بود ⁂ مجلس نلم و خوش آنست که دائی دوی ⁂

فصل الواو ⁂ **ول** با اول مکسور بثانی زده شگوفه را گویند عموماً و شگوفه انگور را خوانند خصوصاً و بتازی فقاع الکرم خوانند **ولانه** با اول مفتوح ریش باشد و آنرا بتازی جراحت خوانند و با اول مکسور نیز خوانده اند **ولیج** با اول و ثانی مفتوح و با اول مفتوح و با اول مکسور بثانی زده نام جانوریست شبیه به تیهو لیکن از تیهو کوچکتر باشد و آنرا وریج و وشم و لوده نیز گویند و بتازی سلوی خوانند **امیر خسرو** فرماید ؎ بجنه لبس مرغ بهر گونه طرزه ⁂ از ولیج و تیهو و دراج و جوزه ⁂ **مولانا نظامی**

در صفت هجو اسپ خود گفته ؎ چو زنده را ماند گر چو مرده بود در ته زین ٭ و لیج را ماند گر دیج آمده آخر زاد ٭

ولغونه با اول مضموم بمعنی گلگونه اسپ که مرقوم شد **و لوله** با هر دو واو مفتوح شور و غوغا باشد و در عربی واویلا گفتن **وله** با اول و ثانی مفتوح و اخفای ها خشم باشد و واله خشمگین را گویند و در بعضی از فرهنگها بمعنی عاشق و معشوق زار باشد و در عربی اظهار بیخودی و حیرانی از عشق بود

ولین با اول و ثانی مکسور و یای معروف نام جوششی است و آنرا داد و بر یون نیز نامند ٭

فصل الهاء

هل با اول مضموم کنار و آغوش باشد **مولوی معنوی** فرماید ؎ ای عشق خندان همچو گل وی خوش لقا چون عقل کل ٭ خورشید را در کش بهل ای شهسوار هل اتی **هل** با اول مکسور دو معنی دارد اول بمعنی بهل و بگذار آمده **مولوی معنوی** فرماید ؎ در کش قدح را هل تا نشوی رسوا ٭ بر بند دو چشم سر تا راز نهان بینی ٭ دوم هل را نامند و آنرا بتازی قاقله خوانند **هلاشم** با اول و شین منقوطه مفتوح چیزی زبون و بد و زشت را گویند و آنرا بهاشم با اول مفتوح و شین منقوطه مضموم نیز خوانند **حکیم انوری** نظم نموده ؎ من هر چه گویم باشم بیکار کی نشایم تا خیرگی نویسم باشیرگی تراشم ٭ خطی نه سخت نیکو خطی ازین میانه ٭ شعری نه نیک عالی شعری ازین هلاشم ٭ **هلانوش** بمعنی فتنه و آشوب باشد و آنرا خانانوش نیز خوانند **حکیم ناصر خسرو** فرماید ؎ هلانوش خوبان دین بی هشند ٭ تو بیهوش را در هلانوش کن ٭ **هلاهل** و **هاهل** با اول مفتوح و های مکسور زهری باشد که هیچ تریاق با آن مقاومت نتواند نمود **مولوی جامی** راست ؎ حنظل شود تلخی بهاهل شود بطبع ٭ دندان چو بر طبرزد و شکر نهاده ٭ **هلا هلا** با هر دو های مفتوح بمعنی سهل و آسان آمده **کمال اسمعیل** نظم نموده ؎ زنان جانی و مانی توان تحمل کرده ٭ ولی شماتت اعدا هلا هلا نبود ٭ هلا هلا سخن عامه است معذورم ٭ که نظم خسته دلان از خلل جدا نبود ٭ **هیاک** با اول مفتوح بثانی زده و یای فوقانی حرف را گویند **هلک** با اول مضموم و ثانی مفتوح بکاف زده چیزی پاره باشد که مانند کفه ترازو بسازند و از سر چوب منجنیق بیاویزند و آنرا سنگ آورده بجانب قلعه خصم بیندازند **عمید لویکی** راست ؎ چون ملکی شده نفس لسته منجنیق تن ٭ بسکه عراز ده اجل بشکند از بزد هلک ٭ **هلند** و **هرند** با اول و ثانی مفتوح بنون زده و دال مضموم و دال بی نقطه نام گیاهی است که در دواها بکار برند **هلفند** با اول و ثانی و نون مفتوح بنون زده

کاهل و بیکار را گویند **مولوی معنوی** فرماید ؎ چو او ماه شگافند شما ابر چرانید ✤ چو او خسپت شکر و تقصیر شما هلهنید ✤ **هلو** با اوّل مفتوح شفتالو و آلو دارد را گویند **هلوزن** با اوّل و ثانی مفتوح بواو زده و زاء منقوطه مضموم و واو معروف نقاشها باشند که بر اطراف کیانقش کنند **هلهال** با اول مفتوح و ثانی زده غربال را گویند **هلیک** بفتح اوّل و کسر ثانی و یای مجهول زرد آلو بود از کتاب مرقوم شد **هلهو** با اوّل مفتوح و ثانی مکسور سبد بود **هلیوی** با اوّل و ثانی مکسور و یای مجهول و واو مکسور

گردگان بازی بود و آنرا هیلوی و هولک نیز نامند ✤

فصل الیاء ✤ یل چهار معنی دارد اوّل پهلوان دلاور را گویند **حکیم فردوسی** نظم نموده ؎ همه زر نبرد آن یل هوشمند ✤ به تیغ و به خنجر بگرز و کمند ✤ ببرید و بدرید و بشکست و به بست ✤ یلان را سر و سینه و پا و دست ✤ دوم بمعنی اوّل یله باشد یعنی رها کردن و مطلق العنان و سوم چیزی باشد که از چیزی آویخته باشد چهارم دلی فارغ از غم و اندیشه بود **یلدا** **یلدا** با هر دو یا مفتوح بمعنی بیابیا بود **یلدا** با اول مفتوح و ثانی زده درازترین شبها بود در تمام سال و آن شبی باشد که در شب تحویل آفتاب بود در برج جدی مثال یلدا که در متن مرقوم است **حکیم خاقانی** فرماید ؎ در زر زد و سرخ صبح و شفق بوده ام کنون ✤ تن را لعبودی شب یلدا بر آورم ✤ **یلمه** با اول مفتوح و ثانی زده و میم و های مختفی قبا باشد و معرب آن یلمق است **یله** با اوّل و ثانی مفتوح و اخفای ها شش معنی دارد اول بمعنی رها بود چنانچه یله کردن بمعنی رها کردن باشد **حکیم انوری** فرماید ؎ گله از خود کنم که تا چو منی ✤ خدمتی چون تو ئی چرا یله کرد ✤ **حکیم فردوسی** نظم نموده ؎ بدو گفت خاقان که بارا گله ✤ ز بخت است کردم ز زندان یله ✤ دوم کج و کجی باشد چنانچه اگر گویند که آن پیاله را یله کردم مراد آن باشد که کج کرد **خسروانی** گفته ؎ بر سر یله نهاده کلاه و نشسته تند ✤ این حوصله کراست که آنسو نگه کند ✤ **اوستاد شروانی** گفته ؎ دوش چو گرد آسمان افسر زر بر یله ✤ ساخت ناه و اختران پاره و عقد مرسله ✤ سوم زن فاحشه را گویند و آشنا شاد خوار و جشنی و ردبیبی نیز خوانند **امیر خسرو** گفته ؎ گشته یلی زن همه بربانگ نی ✤ همچو زنان یله از بهر می ✤ چهارم بمعنی هرزه و بیهوده آمده **مولوی معنوی** فرماید ؎ دست بدان کمان بری از کف مرگ جان بری ✤ باز چو بد گمان بری آن نبود بجز یله ✤ در یوسف زلیخا **حکیم فردوسی** نظم نموده ؎ شد آن خواب یوسف زلیخا یله ✤ تو گفتی که خود بد دروغ و یله ✤ پنجم زن را

وتازان وتانه را گویند مولانا قاسمی غزالی مشهدی فرماید ۵ دلیران و شیران این سلسله شدند از پی صید دولت بپاره شششم تهار اگویند ۞

باب المیم

فصل الالف ۞ آمد با اول مفتوح بثانی زده بمعنی هنگام وزمان باشد حکیم سوزنی گفته ۵ این دستگاه لقمه تو دیر بر نداشت ۞ آمد جدائی آمد و شد دستگاه تنگ ۞ امرود کت امرود را گویند امشاسپند و امشاسفند و امهوسپند و امهوسفند با اول مفتوح بثانی زده وسین موقوف فرشته باشد و آنرا اسروش نیز نامند زرتشت بهرام گفته ۵ ز امشاسپندان که بگزیده تر ۞ نیز دیک یزدان پسندیده تر ۞ هم او گوید ۵ همه قد و بالا امهوسپند ۞ بیاراسته همچو سرو بلند ۞ امیا و امیان با اول مفتوح همیان را گویند و آنرا بتازی صره خوانند ۞

فصل الباء ۞ بم با اول مفتوح سه معنی دارد اول دست زدن بر سر و دستار کسی مولانا شهیدی ذهنی در هجو قاضی افضل گوید ۵ آموخته تا دست حرم بر سر قاضی ۞ عمامه زخم کرده و رم بر سر قاضی ۞ شاعر گفته ۵ دستار که بر سر رقیب است ۞ صد بم زده رنگ مینماید ۞ دوم تار گنده را گویند ضد زیر امیر خسرو در تعریف گوینده میفرماید ۵ بر بم هند گوناگون فرا میرد ۞ بجانها بسته اشکال از بم و زیر ۞ حکیم اسدی بنظم آورده ۵ ز بس بلبله گونه گل گرفت ۞ بم و زیر آوای بلبل گرفت سوم نام قلعه ایست از توابع کرمان عماره نظم نموده ۵ عدو را بر دل از دیبا بار غم باد ۞ سنان او کلید فتح بم باد ۞

فصل التاء فوقانی ۞ تماخره با اول و ثانی و خاء و راء مفتوح هزل و ظرافت و سخره باشد حکیم ناصر خسرو فرماید ۵ گر تو تماخره کنی اندر چنین سفر ۞ بر خویشتن کنی نه تو بر من تماخره ۞ پور بهای جامی راست ۵ ای احمقی که هر که ترا دید از خریست ۞ حال مرا گرفته ز راه تماخره تمتم با هر دو تاء فوقانی مضموم و میم زده غنا و را گویند و بترکی قسطاسراه نامند و آن دُم گاو کوهی است تمر با اول مکسور نام علتی است که هرگاه عمر مردم بچهل سالگی رسد در چشم پدید آید و بدان سبب بینائی نقصان پذیرد و چون بیش از پنجاه تجاوز نماید آن علت بخودی خود بر طرف شود و در بعضی از فرهنگها نوشته اند که آسبر و اربیدا آنرا گویند تمغو با اول مفتوح بثانی زده لغتی خرما را نامید و با اول مفتوح و ثانی مضموم بترکی آهن باشد و با اول و ثانی مکسور بر او زده بزبان اهل هند تاریکی بود و ظلمت مثالش

مفتوح و ثانی زده بار اندک را گویند که بر بار بزرگ ببندند و در بعضی از فرهنگها بمعنی تنگ لنگ بار نوشته‌اند
و آنرا اشتلیت نیز خوانند **تموک** با اوّل مفتوح و ثانی مضموم نشانهٔ تیر باشد **شمس فخری** نظم نموده
سپهر جاه شاها بسکه مراد نکند بیش یافته تموک* و در فرهنگ هندوشاه نوشته که تموک تیری بود
که چون بگوشت یا باستخوان آدمی در رود بآسانی بر نیاید بهندوی کاند نامند **تمیک** با اول
مفتوح و ثانی مکسور نوعی از رستنی سرخ باشد که طعم آن ترش بود و در بعضی از فرهنگها بجای یای تحتانی
نون مرقوم است **تمیشه** با اوّل مفتوح و ثانی مشدد مکسور و ثانی مجهول نام بیشه ایست از نواحی شهر
آمل که در میان ایلیان بسیار بیشه اشتهار دارد **حکیم فردوسی** فرماید زآمل گذر سوی
تمیشه کرد* نشست اندر آن نامور بیشه کرد*

فصل جیم* **جم** و **جمشاسپ** و **جمشید** دون نام حضرت سلیمان علی نبینا علیه السلام
و نام جمشید است هر جا که با نگین و مور و دیو و پری و باد و وحوش و طیور و ماهی و امثال آن مذکور گردد
ارادهٔ حضرت سلیمان و هر جا که با جام ذکر کرده شود مدعا جمشید بود **عبد الواسع جبلی** نظم نموده
نشست مسند اقتدار مهر متاع انس و جان* گوئی که ایوان آن بود جوب کلیم و مهر جم* **خواجه عمید**
لویکی راست یعقوب را نشاط ز یوسف فزوده اند* داود را بشارتی از جم نموده اند* **حکیم**
اسدی فرموده بدانش هر آنکس که گرشاسپ هست* فروزنده بخت جمشاسپ هست*
حکیم خاقانی گفته جان اندرون لفافه و طبع از برون برگ* دیوا ز خورشش صحیفهٔ جمشید نا شناس
مجید همگر نظم نموده کی گشتی دیو از دون چون نگین بر تخت جم* گر نوشتی نام تو جمشید بر انگشتری
حکیم قطران نظم آورده خداشش زان مسعود کرد گر خواهد* هر آنچه خواهد بکند چو گرد جمشید لنا*
جمست با اوّل و ثانی مفتوح بسین زده و تای فوقانی جوهری باشد فرومایه که رنگش کبودی
گراید و سرخی نیز داشته باشد و معدن آن قریب بمدینه مکرمه بود گویند که از ظرف جم است هر چند که
شراب خورند مستی نکنند اگر پارهٔ جم است در قدح ببندند از همین خاصیت دهد و چون کسی او را زیر بالین خود نهد
خواب نیکو بیند **حکیم اسدی** راست بگفت این و زیر دو بادام مشت* به پیکان نمی سفت
لعل و جمست* **حکیم سوزنی** نظم نموده بگو هر از همه آزادگان شریف تر است* بدان
قیاس که یاقوت نار دان ز جمست* **جمستین** با اوّل مفتوح و شین منقوطه شوخ و سر مست و عربده جو

باشد خواجه نظامی فرماید ؎ ز شیرین کاری آن نقش چاشش * فرو لیسد زبان دست
نقاشش * کمال اسمعیل فرماید ؎ به پشت باد صبا خواب نرگس چماشش * چنین ز رنج گشت شهر
ناتوان نرگس * و در غزلی نوعی از باد باشد چمری با اول مضموم زده بازاری قبید در اصل را
گویند چمند با اول و ثانی مفتوح بنون زده کاهل را گویند اکثر در شان اسپ گفته میشود قسمی
هارون است و آنرا از کان و از کمان و از کمن و از هان و از هین نیز گویند چمهلو با اول مفتوح
بثانی زده و های مفتوح بثانی زده و لام مضموم و واو معروف نام جنسی از غله بود و آنرا اشنگ نیز خوانند

فصل جیم عجمی * چم با اول مفتوح نه معنی دارد اول خرام و آنرا خرامیدن بود حکیم ناصر خسرو
فرماید ؎ نهاده کند ایستاده تو خرد * چو در راه نورد چو در مشک ستم * گر از دین و دانش خرد بایدت *
سوی معدن دین و دانش بچم * چمان بمعنی خرامان باشد مولوی معنوی نظم نموده ؎ هم تخت
گرم دارد که بجادوی و افسون * بر تذکره بر آتش بجماند او هوا را * دوم ساخته و آراسته را خوانند
اوستاد عنصری بنظم آورده ؎ ز کرگ اگر تو به بتیر و کرگ * سباشش اگر تو منی کار دین تو
بچمشت * سوم بمعنی اندوخته و فراهم آورده بود اوستاد فرخی منظوم ساخته ؎ جهان
و مال جهان سر بسر چمیده است * بشهریاری هم سروری چمیده سخن * چهارم معنی را گویند ابوالحسن
شهید فرماید ؎ دعوی کنی که شاعر دهرم ولیک نیست * در شعر تو نه حکمت و نی لذت و نه چم *
پنجم جرم و گناه باشد حکیم نزاری قهستانی گفته ؎ چم گفتمش که چم چم بر من بهوست چم * ششم
نباشد در چم شاهی ز نسل بوالبشر * ششم بمعنی خوردن آمده حکیم فردوسی گفته ؎ بشادست
بشادی بخوردن برند * بیک هفته اند چمید خورند * هفتم بزبان مردمان دار المرز بان چشم را نامند
حکیم سنائی فرماید ؎ عالم دیگر است عالم شان * نیست فرقی ز نور تا چم شان * هشتم سینه را
گویند حکیم سوزنی گفته ؎ سپهداران توران را شهی شایسته بد همت * که بینش را و بشایستی دل و بینا
دستها بر چم * نهم بمعنی خم آمده دهم چیزی باشد که از نی بوریا بافند و غله را در میان آن انداخته بر افشانند
تا پاک شود و آنرا آچخ و غله افشان نیز خوانند و بهندوی سوپ خوانند * با اول مضموم چخ معنی
دارد اول لاف زدن و تفاخر کردن شاه داعی شیرازی راست ؎ در همه جا چو تخلیص سید را
خامه داعی بمه داعی کشید * ز انکه نبا نام مرا کردگم * گفت ز نام و اعتبار خود چم * دوم حیوانی را مانند

عمر خیام منظوم ساخته ای رفته و باز آمده و چم گشته ؛ نامت ز میان مردمان گم شده ؛ ناخن همه جمع آمده و شم گشته ؛ ریشت از پس کون برآمده دم گشته ؛ سوم ملق انگور بود که شیره از آن بجهت دوشاب گرفته باشند چهارم سرمارا گویند پنجم دانهٔ سیاهی باشد براق که در دواهای چشم بکار برند بغایت مفید باشد که بهندی چاکسو خوانند و آنرا چشم و چشمک نیز نامند و با اول مکسور سبزی باشد شبیه بابریشم که در میان آب بهم رسد و آنرا چرغم نیز خوانند و در تازیش جل باب گویند چماچم با اول مضموم مثالی باشد حکیم تراری قهستانی فرماید بدرگاه قدر رفعت نهاده ؛ ملوک جهان از افاخر چماچم ؛ چمان با اول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی خرامان آمده و آن در ذیل لغت چم مرقوم شد دوم پیالهٔ شراب باشد و آنرا چمانه نیز گویند حکیم ناصر خسرو فرماید همچو بلبل لحن دستانها زند چون لبالب شد چمان از بلبله ؛ چمانچی با اول مفتوح و نون موقوف کوزه بود که سرش تنگ و شکمش بزرگ باشد و آنرا پر شراب کنند چمانه با اول و ثانی مفتوح پیالهٔ شراب باشد حکیم خاقانی فرماید نائب گل چو تو ئی ساقی مل هم تو باش ؛ جان چمانه بده و چمن جان بچم ؛ هم او فرماید داد عمر از زمانه بستانیم ؛ جان بوام از چمانه بستانیم ؛ و با اول مضموم حیوانات را مانند این هر دو معنی را حکیم ناصر خسرو فرماید چه لافی که من یک چمانه بخوردم ؛ چه نصل است بس مر ترا این چمانه ؛ چمانی ساقی باشد چمتاک و چمتک با اول مفتوح کفش را گویند و آنرا چمشاک و چمشک و چمناک و چمنک نیز خوانند چمچاخ با اول مکسور بثانی زده خمیده و منحنی را گویند اوستاد فرخی نظم نموده زر در چمچاخ کردم از غم عشق ؛ دو رخ لعل فام و قامت راست ؛ منوچهر نیز گفته انگور ها بر شاخها مانند چمچاخها ؛ اوخشان چون کاخها بستان نشان چین را ؛ چم چم با هر دو جیم عجمی مضموم سه معنی دارد اول رفتار و خرام را گویند مولوی معنوی فرماید سر بر مزن از مستی تا راه نگردد گم ؛ در بادیهٔ مردان میخواست ترا چم چم ؛ پور بهای جامی منظوم ساخته زمستان منهزم شد تا در آید ؛ سپاه فروردی بچم چم ؛ دوم سم اسپ و شتر و اشتر و گاو و خر و دیگر حیوانات را گویند حکیم سوزنی این دو معنی را بترتیب نظم نموده تا تو چم چم کنی گشته بدم ؛ بس سنگ همچو چم چم خره ؛ از مصرع اول معنی اول و از مصرع ثانی معنی ثانی مستفاد میگردد سوم نوعی از پای افزار بود که از جامهٔ کهنه بسازند و آنرا کیوه نیز خوانند شیخ سعدی فرماید خوش بود در بستگی

با دلبری ٭ ماه روئی مهربانی سروری ٭ چیچی دریای مردانه لطیف ٭ بر سرش خربنده گانه میزری ٭ حکیم
تراری قهستانی نظم نموده ؎ اگر گیمت بلغاری نباشد ٭ که در لوچ غم من وگر کا دخم چم ٭
چیچمه با هر دو جیم مضموم آواز پای را گویند که هنگام رفتن بر آید و آنرا شلپوی و شکاشک و شکک نیز
گویند امام فخر رازی راست ؎ کردنفال چیچیه با دلو ابکانش ٭ خوش چون سماع و سمه
سمع ولیه سنیده ٭ چمش با اول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول چشم را گویند حکیم فردوسی
در یوسف زلیخا نظم نموده ؎ یکی را چمش کوزنان دو چشمش ٭ به سحر و شوخی همه رنگ چمش ٭
دوم رفتار خوش را گویند و آنرا خرام نیز گویند سیف اسفرنگی راست ؎ سر خوش و چمشان
چو کبک مست رفته ٭ عاشقان را دل ز هجر انش نکفت ٭ سوم نام دانه باشد سیاه رنگ شبیه
بدانه عدس و از عدس کوچکتر که در درد اهای چشم بکار برند و آنرا چاکسو و چشام و چشم و چشمک نیز خوانند
چمشاک و چمشپاک و چم[illegible] با اول مفتوح کفش را گویند و آنرا چمپاک و چمنک نیز
خوانند چمپشه چشمه بود استاد فرخی نظم نموده ؎ عدو چون تیغ او بیند تنش جان بر آید
اگر چه چمپشه حیوان عدو را در دهان باشد ٭ چمک با اول مفتوح قوت و قدرت و دستی و افزونی
و سطبری بود خواجه عمید لوبکی منظوم ساخته ؎ آنکه سخنوری یافتم از قبول تو خود دراو از اول
نبود ن تو دست مراست این چمک ٭ چمن پیرا باغبان را گویند کمال اسمعیل فرماید ؎
ز اصل در گذرد شاخ و سایه دار شود ٭ نهال گر چو جدا کردش از چمن پیرا ٭ چموش با اول مفتوح
و ثانی مضموم و واو معروف و شین منقوطه دو معنی دارد اول اسپ استر و خر بد لعل لگدزن را گویند
و معرب آن شموس باشد عز اقلی میلی در قسمت میراث سیاه خود و همشیره منظوم ساخته ؎
آن استر شموس لگدزن از آن ٭ وان گربه مصاحب بابا از آن تو ٭ دوم نوعی از پای افزار بود
چمین با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف بمعنی بول و غایط هر دو آمده و آنرا چامین نیز گویند
مولوی معنوی درین بیت بمعنی بول نظم نموده ؎ چاره نبود جهان را از چمین ٭ لیک
نبود این چمین را از معاین ٭ هم مولوی معنوی درین بیت بمعنی غایط [illegible] ؎ بلبلان را
جای می زیبد چمن ٭ مر جعل را در چمین خوشتر وطن ٭ گرچه طوطی خود از شکر ریزد ٭ سیستم را ز غذا خود چمین خیزد ٭

فصل الخاء ٭ خم با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف دوم ابر تیره باشد و آنرا انجم نیز نامند

حکیم سنائی فرماید ع چون عشق بدست آمد من گورکن و خوش زی ٭ چون عقل بیا آمد
بی گورکن خم زن ٭ حکیم سوزنی فرماید ع آن دادگستری که ز تأثیر عدل او ٭ باز و عقاب
خم زنند از کبک و ز دراج ٭ گو با اوّل مضموم دو معنی دارد اوّل ظرفی باشد بس بزرگ که در آن
آب دوشاب و سرکه و شراب و امثال آن پر کنند خواجه حافظ شیرازی بنظم آورده ع
جز فلاطون خم نشین شراب ٭ سر حکمت بما که گوید باز ٭ دوم گنبد عمارت بود حکیم انوری در صفت
عمارتی فرموده ع داغی ز ایران بمرورت هم ٭ رنگ خطوط و هم برنگ فرسنگ ٭ حاکی مطربان صدلی
همدران پرده همدران آهنگ ٭ مجید همگر نظم نموده ع مخالف تو بهر کار کار در درخ درای ٭ مدانک
اندیشه که عجز و ناتوانی باد ٭ و گر شود زبی کوهی ردیت مقصود ٭ جواب او ز خم چرخ لن ترانی باد ٭
خم خسرو نام نوائیست از نواهای موسیقی گنج تبریزی گفته ع برد هوش و جان ز من
خنیاگر رستش ٭ چون بچنگ اندر خم خسرو نواخت ٭ خمار با اول مضموم نام شهریست از ملک ختا
و ختن که منسوب بخوبرویان است و در عزلی ملالتی و کدورتی را گویند که از کیفیت شراب حاصل شود
حکیم فرخی فرماید ع تو بار خدای همه خوبان خماری ٭ در عشق تو هر روز مرا تازه خماریست ٭٭
خمان با اول مفتوح کمان را گویند و اصل خمان بوده چون هر خانه از آن خمی دارد آنرا خمان نامیدند
و بکثرت استعمال و تعبیر السنه خا بکاف تبدیل یافته کمان شد خمانیدن با اوّل مفتوح آن باشد
که چون کسی سخنی گوید یا حرکتی کند دیگر از روی طنز و تسخیر سخن آنرا تقلید نماید و آنرا در شیراز دانوجانند
گویند خمایان و خماهن با اوّل مفتوح سنگی باشد و آن دو نوع است نر و ماده نر آن بغایت
تیره رنگ بود و چون بآب بسایند زرد شود مانند زرنیخ و ماده سخت باشد و چون آن پاک بود
و بآب بسایند سرخ شود مانند شنجرف و گویند که آن نوعی از آهن است و طبیعت هر دو سرد بود
و در بهار رد موی و صفرا و دی طلا کردن نافع باشد خلاصه نوع ماده که در و تدبیر بیشتر است گویند که در
طلبست خماهن مرغیبه که شراب خورند مستی نیارد و آنرا بتازی صندل حدیدی گویند حکیم ازرقی فرماید
ع خدایگانا [illegible] بنده بود شنیده ٭ که بر خماهن گردون فروغ زد سیماب ٭ حکیم خاقانی فرماید
ع فسونه چرخ را ز آهن ٭ جز برنگ خم آهنی نیابی ٭ خمخانه و خمکده شرابخانه و میکده بود شاعر
گفته ع مردان [illegible] میل بهشتی نکنند ٭ خودبینی و کبر و خودپرستی نکنند ٭ اینجا که مخمران حق [illegible]

خمخانه نهی کنند و مستی نکنند ❊ خمخم خمخمه با هر دو خای مفتوح سه معنی دارد اول منکرانه سخن گفتن باشد دوم از بینی سخن کردن بود سوم خوردنی بد خوردن را گویند ❊ خمره با اول مضموم خم کوچک را گویند و آنرا خمره نیز خوانند ❊ خماک با اول مضموم و ثانی مشدد مفتوح هر دو دست بر هم زدن بود بنوعیکه صدا بر آید و آنرا خفنبک زدن نیز گویند خواجه نظامی نظم در آورده ع در آمد بشور و شغب دم گاودم ❊ خنگ زدن حمام رویینه خم ❊ خشینه با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف ...

فصل الدال

❊ دم با اول مفتوح ده معنی دارد اول معروفست دوم فریب بود حکیم خاقانی منظوم ساخته ع حوری از کوفه بکوری زنجم ❊ دم همی داد حدیثی محسبت ❊ لفظ ای کوز دم او بخوری ❊ که حسد یعنی تو بوی زرتشت ❊ حکیم سنائی نظم نموده ع زاهدان را ز بهر ای زه وزه ❊ قل هو الله احد دام دم است ❊ اثیر الدین اخسیکتی فرماید ع دم بدادند مرا دام طرازان خودش ❊ زانکه پروانه در اوج مکان میکردم ❊ سوم نخوت و تکبر را گویند حکیم سعدی گفته ع بمردی که گنج و سپاه از تو کم ❊ هم پیست دین طمع و این باد و دم ❊ چهارم بوی باشد و آنرا شم نیز خوانند مولوی معنوی فرماید ع پیاز و سیر تنها بر دمی بوی ❊ ازان پیاز دی ایمن جبین برسد ❊ ابن یمین گفته ع چون تاب گرفته زلف سنبل ❊ آورد صبا دم قرنفل ❊ پنجم دران شعر را گویند مولوی معنوی نظم نموده ع بس کن و هیچ مگو گرچه دهان پر شکر است ❊ زانکه این وزن دو دم قافیه هم عیار اند ❊ ششم آب نانی باشد که آهنگران بدان آتش افروزند حکیم خاقانی نظم آورده ع کاوه که داند زدن بر سر ضحاک تیغ ❊ کی شودش پای بند کوزه و سندان و دم ❊ هفتم بمعنی آه آمده کمال اسمعیل گفته ع روز آمدم و بر دوختم از دم لب را ❊ پرداخته از روان و جان قالب را ❊ اکنون که مرا زنده نمیدارد شمع ❊ شاید که چو روز زنده دارم شب را ❊ هشتم افسون بود میر خسروی منظوم ساخته ع گاهی ز بیم رابع خواندم فسون دم ❊ گاهی ز ترس کرسی کردم همی دعا ❊ سیف اسفرنگی فرماید ع آنکه مر خواب فتنه را هر شب ❊ بخت بیدار او بدم بندد ❊ نهم دمی بود دهم بمعنی دقت و زبان باشد این هر دو معنی را نجیب الدین جرباذقانی نظم آورده ع هر که همچون گل کشاید دم بمدح او ❊ روزگار او دوان دم دامن زر میدهد ❊ و بالکسر اول رود خانه باشد از کتاب ... ❊ دمار بکسر اول بمعنی هلاک بود حکیم ناصر خسرو فرماید ع

فرزند دیو را طبیعت زهر مار گشت * ما زهر مار او شدیم او زهر مار من * وین طرفه تر که روز شبان می طلب کنم
من زندگی ایشان ایشان دمار من * شیخ فرید الدین عطار نظم نموده * دشمن آینه ام
اگرچه بود راست * گوید بروغی تر انظیر بر آورد * تا که سر از جمال همه کشادی * برشک دمار از همه منیر
بر آورد * دمامه با اول مفتوح دو معنی دارد اول نقاره را گویند سیف الملوک در مدح بندگان
حضرت جلال الدین محمد اکبر شاه غازی بنظم آورده * ای شاه فلک رتبه و خورشید سریر * فیلت
بنقار خانه گاه زده گیر * آورد ز سر دمامه در دندان فیل * گوشش بجنبد چو طوم النفیر * دوم نفیر را گویند
حکیم تراری قهستانی فرماید * بکین بر خاسته چون دیو غران * بریشن تیز چون شمشیر بران
دمامه در دمیدند از لگاهی * روان گشتند چون دریا سپاهی * دمان با اول مفتوح سه معنی دارد
اول آنکه فریاد کنان و ملول کیند از روی شادی و غضب و شدت غصه منوچهری فرموده * بزمی تنبیره
سالهای دراز * دمان و دمان و چمان و چران * و دمنده فریاد کننده را گویند بیبی علوی محمودی در
گفته * دمنده آشنا می پیشم آمد * خروشان دلی آرام فرزدر * دوم تیز رفتن باشد صاحب
فرهنگ منظومه بنظم آورده * هست در هوخت کنک نام مکان * تیز رفتن بود دمان دلان
سوم بمعنی زمان آمده این معنی از کتاب زند مرقوم شد * دمدار با اول مضموم لشکر را گویند که در عقب
اردو بجهت محافظت می آمده باشد تا اگر غنیم خواهد که از عقب لشکر دست بروی نماید آن مدار
خبردار باشد و آنرا به ترکی چنداول خوانند اوستاد فرخی نظم نموده * چو دیدار بگذاشتی پیش او
بمنزل رسیدی همه با تو * دمدمه با هر دو دال مفتوح بهر دو میم زده و های مختفی چهار معنی دارد اول
مکر و فریب و افسون باشد مولوی معنوی فرماید * زین دمدمه ها زنان نترسند * بر ما تو مخوان
که ما ندیدیم * حکیم تراری قهستانی گفته * ملک قناعت ده بدست طمع باز * سوی...
...لیان دمدمه زن * دوم نقاره و دهل و امثال آنرا گویند حکیم تراری قهستانی نظم نموده *
دمدمه میزنند بهر بازار عشق * همسر جان میدهند کیست خریدار عشق * سوم بمعنی آواز آمده
سیف اسفرنگی راست * اگرچه دمدمه دیده اند * بشعر نیک بود زنده نام مردم
چهارم سر کوب قلعه را نامند و آن برج مانندی بود که در برابر قلعه ها از چوب و سنگ و گل بسازند
و بر بالای آن توپ و تفنگ نهاده بجانب قلعه بیندازند * دمه با اول مکسور و ثانی زده و سین مکسور

دیای معروف وجیم عجمی وهای مختفی ابریشم سفید را گویند ومعرب آن دمشق است **دمسیچه**
با اول مضموم وثانی زده وسین مکسور ویای معروف وجیم عجمی وهای مختفی نام جانوریست کوچک جثه
که رنگ آن خاکستری وسفید درهم باشد باندک زردی وآنرا در بعضی از ولایات کازرک
گویند ودر ماوراء النهر دختر صوفی خوانند وبتازی صعوه نامند وبهندی مولا خوانند بتقریب کنار
آبها نشیند ودم خود را بر زمین زند **حکیم خاقانی** بنظم آورده ؎ چو دمسیچه همه سر بر هوا
کشم ❊ چو دمسیچه همه دم بر زمین زن ❊ **دمغازه ودمغزه** با اول مضموم وثانی زده
وغین مفتوح بیخ دم واستخوان میان دم را گویند **مولوی معنوی** نظم نموده ؎ جمع گردد بر وی
آن جمله بره ❊ گوی سر بود است وایشان دمغزه ❊ **دم گاو** با اول مضموم وثانی مکسور دو معنی دارد
اول تازیانه باشد بزرگ که گاو وخر را بدان رانند **مولوی معنوی** فرماید ؎ گر خسی دیوانه شد
یک دم گاو ❊ بر سرش چندان فزن کاید بخود ❊ دوم نفیر بود که روز جنگ نوازند آنرا گاو دم نیز گویند
دمگاه ودمگه با اول مفتوح وثانی زده کوره آهنگر ومسگران وزرگران ودون حمام وامثال آن باشد
مولوی معنوی فرماید ؎ که در طواف آتشم گه در شکاف آتشم ❊ با دامن دل سرخرد از دمگه آهنگرم ❊
حکیم سوزنی فرموده ؎ بصره خاطر بدمگه از دم بفشان ❊ کنید گرمابه دماغ سویدا ❊ **دمند** با اول وثانی مفتوح
سه معنی دارد اول درخت زانا مند **زرتشت بهرام** گفته ؎ درخت بارور وکشت مندان ❊
چو بنشانند رستند از دمندان ❊ دوم آتش را خوانند **شهاب الدین مهمیز** نظم نموده ؎
گرد از چشم تو چون سر تیر زده ❊ گردد از لطف تو جواب دمندان ❊ سوم نام شهریست از توابع کرمان
گویند نزدیک آن کوهی باشد که در آن معدن زر وسیم ومس وآهن وتوتیا ونوشادر آورده اند که در آن کوه
غاریست که از درون آن آواز آب بگوش رسد وبخاری مانند دود از آن برآید وبر حوالی آن تنکاشف
گردد وچون لب یا شود مردمان آنرا جمع سازند وآنرا قوت در خالص است **کافی ظفر** گفته ؎
او ز کرمان سوی دمندان شده ❊ تا نشاور بره بنیشاپور ❊ **دمنه** با اول مفتوح وثانی زده دو معنی دارد
اول نام شغالیست که در کلیله ودمنه احوال او مسطور است **اوستاد فرخی** فرماید ؎ دمنه
لذ بجز شکم عافیت شیر بجست ❊ لاجرم شیر بجز رسیه کیمن بید ❊ **حکیم خاقانی** بنظم آورده ؎ دمنه
اسد کجا شود شاخ برهنه سنبله ❊ قوت سوم فاکشی نقل بقوم کوبرکی ❊ هم او فرماید ؎ گاهی فریب

دمنهٔ افسون نگر زندلیک ✤ زور بر عضو عنکبوتشان نبندید ✤ دوم سوراخی بود که برای دمکشی تنور بگذارند و دمنه دانی لته کهنه و پشمی را گویند که در سوراخ دمنه بگذارند تا بخار تنور بیرون نرود **کمال اسمعیل** فرماید ✤ آن آتشین چنان نمی‌پسندید ✤ صاحب طغیان این زمانی ✤ زیرا که هیچ کار نیاید ✤ الا زبرای دمنه دانی ✤ و در عربی سرگین جمع گشته باشد در شبانگاه سرگین ستوران **دمن** با اول مکسور جمع دمنه است **شیخ اوحدی** فرماید ✤ دمن رفتگان است این خاک ✤ سبزهٔ دمنه را چه داری باک ✤ **دمور** با اول و ثانی مضموم دو معنی دارد اول نام یکی از خویشان افراسیاب است که در قتل سیاوش سعی بسیار کرد دوم آواز نرم و آهسته را گویند و در عربی با اول و ثانی مضموم در آمدن در سرای کسی در آمدن باشد **دمیا** با اول مفتوح و سکون ثانی خون باشد و آنرا بتازی دم خوانند از کتاب زند نوشته شد **دمیک** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف زمین بوم بود و با اول مفتوح و ثانی زده و یای تحتانی مفتوح بکاف زده نام قریه ایست از قرای غزنی آورده اند که چون سلطان معزالدین غوری از غزای هندوستان معاودت نموده بموضع مذکور رسید بزخم خنجر یکی از بدعیان ملاحده شهادت یافت یکی از شعرا در این باب نظم نموده ✤ شهادت ملک بحر و بر معزالدین ✤ کز ابتدای جهان مثل او نیامد یک ✤ سوم ز غرهٔ شعبان بسال ششصد و دو ✤ فتاده در ره غزنین بمنزل دمیک ✤

فصل را ✤ **رم** با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف است دوم رمه بود **حکیم خاقانی** فرماید ✤ چوپان شهر رم سه محل رمه است اقبال شه ✤ گرز بهر رم دارد نگه محلی که چوپان پرورد ✤ هم او فرماید ✤ مهتران بدگهر نشب است نه نرم ✤ که در شبی صفت محل بانگ زرم است ✤ و در عربی با اول مفتوح و ثانی مشدد سه معنی دارد اول خوردن بود دوم اصلاح آوردن باشد چیزی را سوم معنی گریز آمده و با اول مضموم موی زهار باشد و رمکان جمع آنست **رمجیک** است ✤ آتش زیر آتش چنان گشته ناپدید ✤ چون کیر مرد غرچه در کان نهان شده ✤ و در عربی با تشدید میم مرید کردن خانه و صفحه باشد و با اول مکسور مخفف ریم است که از جراحت گویند و در عربی سه معنی دارد اول بسیار باشد دوم مقر باشد سوم خاک را گویند **رمارم** با هر دو رای مفتوح دو معنی دارد اول معنی مقابل و برابر باشد **حکیم ناصر خسرو** بنظم آورده ✤ بسیار بکوهر آنچه یابی ✤ ناچار بدار کل رمارم ✤ دوم معنی گوناگون آمده **حکیم انوری** فرماید ✤ افسر ظل دولت چند آنکه کم کنی ✤ زان فتنه دمادم زان آفت رمارم ✤

رماس با اول مفتوح بمعنی سطگی باشد رموک با اول مفتوح ثانی مضموم بمعنی ایستادن بود
رمه با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف است دوم پروین را گویند و آنرا پرن نیز خوانند
و بتازی ثریا نامند و در عربی ثانی مشدد استخوان پوسیده و پوسیده شدن باشد و با اول مضموم
هم در عربی دو معنی دارد اول ریسمان کهنه و پوسیده بود دوم بمعنی همه آمده رمکا بفتح اول و ثانی
بادبان باشد از کتاب شرفنامه قوم شد رمن بفتح اول و ثانی بمعنی همه باشد از کتاب شرفنامه قوم شد
رمیاد با اول مفتوح شبان را گویند و آنرا رمیار نیز خوانند حکیم قطران قهستانی فرماید مصرع ای رمیان
پاسبان ای رمیده * که سازم خاک پایت کحل دیده * رنیرک با اول مفتوح ثانی زده و زای پارسی
مفتوح بکاف زده بمعنی لغزیدن باشد اعم از آنکه لغزیدن صوری بود یا معنوی رمس با اول
مفتوح ثانی زده خاک گور و قبر را گویند *

فصل زا * زم با اول مفتوح شش معنی دارد اول نام رودخانه ایست و گویند
که شهریست و این رودخانه از پهلوی آن میگذرد و این رود بنام آن شهر موسوم گشته حکیم
ناصر خسرو نظم آورده بیت تا فزون از درد و سود آب رود و بنیاوری * اگر بر رود بیت ای نادان برای
آب رود زم * حکیم اسدی در صفت اسب گفته بیت بجستی بیک جستن از رود زم * بگشتی
نیاورد بر بلدیرم * دوم سرما را گویند لهذا سرما را زمستان خوانند مولوی معنوی فرماید بیت
یکدمی همچو گلستان کندم * دم دیگر چو زمستان کندم * بیت العرب
عاشق رنجور بود بمیدزم * آن سنجوده رخ سنجاده زرم * سوم باد سخت را گویند حکیم
بیت مهار موی پیلان شتران بزرم * گذرهای جیحون برازباد زم * چهارم نام چشمه ایست و بمعنی دوم
بمعنی زمزم آورده اند حکیم قطران گوید بیت بطبع و رای قلزم بدست چشمه زم * بکیف جو رود
فرات و بکیف جو رود قرب * پنجم طفلکی باشد که در هنگام سخن کردن آب از دهنش بدر افتد و بیم را
نیز نامند ششم بمعنی قبیله آمده و در عربی بالتشدید ثانی چهار معنی دارد اول مهار کردن شتر باشد
دوم تکبر کردن باشد سوم بمعنی بلند برداشتن سر آمده چهارم بمعنی پیش رفتن آمده زمارغ
با اول مفتوح و زای مضموم و واو معروف و غین مفتوح رستنی باشد از زمینهای نمناک و تخم برویده آنرا
سماروغ نیز گویند و شکل آن شبیه بچتر بود زمان بمعنی مرگ باشد حکیم فردوسی فرماید بیت

چو بشنید رستم که آن سرفراز ۞ بدانست کامد ز ماتش فراز ۞ زمج با اول مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد
اول نام موضعیست از خراسان دوم راگ باشد ۞ زمچاپ با اول مفتوح و ثانی زده و جیم فارسی نام
پرده ایست ۞ زمخت با اول و ثانی مضموم دو معنی دارد اول طمعی باشد و آن معروف است
دوم گرهی را گویند که سخت بسته باشد و گاه مردم بخیل را گویند از نسبت بستگی و گرفتگی دست ۞
پور بهای جامی راست ۞ سری و کرم و گنده و بدبو و بشکل سیر و خشت و زمخت و سرد و
ترش و دی چون سماق ۞ زمزم و زمزمه با هر دو زای مفتوح سه معنی دارد اول ترنمی باشد
که باهستگی کنند امیر خسرو فرماید ۞ قصه خسرو از درون کر بغزل برون فتد ۞ دست بسینه ها
کند زمزمه ندیم را ۞ دوم کلماتی باشد که مغان در ستایش ایزد تعالی جل شانه هنگام آتش پرستی
و بدن شستن و زبان خوردنی خوردن بر زبان رانند و شرح این اجمال در ذیل لغت برسم در ان فصل با
از باب را مرقوم گشت سوم نام کتابیست از مصنفات زردشت که آنرا برسیاه نیز خوانند ۞ زمخک
با اول و ثانی مضموم و جیم زده نام طعامی باشد که آنرا زمخت نیز گویند ۞ زمیخ با اول مکسور و ثانی مضموم
نام جانوریست شکاری از جنس مرغ که بغایت پاکیزه منظر بود و خوب اعضا لیکن در نفع زیاده نیست
شاید که شکار ربط و کلنگ و آنچه ازین شیوه باشد بکند و آنچه سرخ فام باشد پسندیده داشته اند
چون بر دست باز دار کرنج خورده از وی نفع توان یافت اما آنچه در کوه کرنج خورده باشد پسندیده آید
و آنرا بتازی زمج خوانند ۞ زمو با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول گل تر و خشک را گویند
و این لغت از لغات اضداد است ۞ زمودن با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف بمعنی نقش کردن
باشد ۞ زمیاد با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای تحتانی مشدد و با اول مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد
اول نام فرشتیست که بمحافظت حوران بهشتی مامور است و تدبیر امور مصالح روز زمیاد بدو متعلق است
دوم اسم روز بیست و هشتم باشد از هر ماه شمسی نیک است درین روز تخم کاشتن و درخت نشاندن
و کار شکر دادن بنا خرید و آنرا زمیاد نیز خوانند حکیم فردوسی منظوم ساخته ۞ بروز زمیاد مهر سفند ۞
به بند ستم حلق دشمن به بند ۞

فصل السین ۞ سم با اول مضموم سه معنی دارد اول معروف است دوم پای را
گویند امیر الدین اخستگی فرماید ۞ قول خوش آوازش با نغمه عاشق کش ۞ بسم الف و

رخ لالیت همساق دمی درخورد * سوم جای را گویند که در زیر زمین یا در کوه بکنند و چنان سازند که
درون آن توان استادن و خفتن چنانچه درویشان و مردم مرتاض بجهت خود و چوپانان و گاوبانان
برای گوسفندان و گاوان بسازند حکیم **فردوسی** فرماید ؎ همه دشت و کوه و بیابان کنام *
کسی را که گیتی نبودست نام * بیابان سراسر همه کنده سم * همه روغن گاو سرکرده خم * **سماخچه**
با اول مفتوح سینه زنان را گویند و آنرا ساماخچه و ساماکچه نیز خوانند **سماروخ** و **سماروغ** با اول
مفتوح بمعنی زاسغ است که در فصل زای منقوطه از همین باب مرقوم شد **امیر خسرو** گفته ؎ میان
قلب مرتد چتر بر سر * ز چتر سماروغ لبس خوردتر * **شمس فخری** راست ؎ بانعام و زر دین تا
مرغ حلوا * غذای نقل اهلان از سماروغ * **سماردک** با اول مفتوح کبوتر باشد و آنرا سیارد
نیز نامند **سمارنی** با اول مضموم کشتی باشد حکیم **ازرقی** فرماید ؎ ز خون خصم بشتی کجا ببرد
کسی * در دو اجل لسماری رود قضا بشتاه * **ابوالفرج رونی** راست ؎ گوید شر لوه
صحرا سماری * حساسش بین دنیا را حصار است * **سماکار** و **سماکاره** با اول مفتوح ستور
خماران باشد **خواجه عمید لوبکی** راست ؎ تا از کار و بار سماکاری تو برد * بیکاریم بنگ کن و
بیکارتر مکن * حکیم **سنائی** فرماید ؎ از پی کسب شرف پیش بنا گوش لبش * ماه دیدیم
رهی و زهره سماکار و دو دست * هم او منظوم ساخته ؎ زانکه او شاه بخردان باشد * کی سماکاره
دوان باشد * **سمان** با اول مفتوح روز بیست و هفتم بود از ماه شمسی و آنرا آسمان نیز گویند
و با اول مکسور نام شهریست **سمانه** با اول مفتوح سقف خانه باشد و آنرا آسمانه نیز خوانند و در
عربی نام جانوریست حقیر **مولوی معنوی** فرماید ؎ چون مست شود ز باده حق * شهباز
شود کمین سمانه * و بهندوی نام شهریست از ملک پنجاب که داخل ممالک هندوستان است
سمچ و **سمچه** با اول مضموم بمعنی سوم سُم است که مرقوم گشت **مولوی معنوی** فرماید ؎
هیچ پنهان خانه آن زن را نبود * سمچ و دهلیز و ره بالا نبود * **مسعود سعد سلمان** منظوم ساخته
؎ در تن سمچ هرگز نگنجد همی * بصد چاره و چند سر یک و رنگ * هم او فرماید ؎ که نزاری شسته ام
گر بیابی جای ماهی ز سمچه مظلم تر * **سمر** با اول و ثانی مفتوح دست افزاری باشد بافندگان جاروب
مر جولاهگان را که بدان آهار بر تار باشند و آنرا ماله و غراس نیز خوانند و در عربی بمعنی افسانه

یا افسانه گفتن باشد و با اول مفتوح و ثانی زده هم در عربی دو معنی دارد اول گفتن دوم میخ آهنی که چیزی
زدن باشد **سمکار** با اول مکسور و ثانی زده و کاف عجمی نام شهریست از بدخشان **امیر خسرو** فرماید
بیت ملک همو ست که عرش آفرید و هر چه در هست ❊ نوشت نقش ملک در سر سمکار است ❊ **سمکن** با اول
و ثانی مفتوح دهی است در ولایت ماوراء النهر با اول مضموم و ثانی مفتوح سمنو اند گل سه برگ باشد **مولانا جامی** فرماید
بیت بیا به سوی چمن سر و من گذار مکن ❊ بسنبه و سمن آن پای را نگار مکن ❊ **سمنار** با اول مکسور و ثانی مشدد نام
رومی که بانی آن خورنق بوده است گویند که او از نسل سام بوده و آنرا ابتا نیز سمنار خوانند تفصیل احوال او
در فصل خا از باب ها و در ذیل لغت خورنق مرقوم خواهد شد **خواجه نظامی** فرماید بیت هست نام آوری
ز کشور روم ❊ زیرکی کو ز سنگ سازد موم ❊ سام را نسل و نام او سنمار ❊ چابکی چربدست شیرین کار ❊
سمند با اول مفتوح رنگیست مر اسپ و اشتر را که معروف است و در فرهنگ حافظ اوبهی بمعنی زرده نیز آمده است
سمندر و سمندور و سمندل و سمندول با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول نام جانوری
که در میان آتش متکون شود و بعضی گفته اند پرندهایست موشی باشد و از پوستش مردم بزرگ کلاه سازند
و آورده اند که پوستش هرگاه چرکین شود آنرا در میان آتش بنیدازند و چرکهای آن بسوزد و پاکیزه
گردد و گروهی نیز بر آنند که بصورت مرغی شود **امیر خسرو** فرماید بیت سمندر که از آتش بود بجز آبی ❊
نوان یافت در آتشش هیچ پایی ❊ **کمال اسمعیل** منظوم ساخته بیت فیض طبع تو اگر باد دمد بر آتش ❊
با سمندر یکی خانه شود نیلوفر ❊ دوم نام ولایتی است از ملک هند که در آنجا عود بسیار شود **فخر گرگانی**
گفته بیت خوشا بادی که از مشرق بر آمد ❊ تو گوئی از کلبهای در آمد ❊ زخیر خیز سمندور و کافور ❊ ببار آورد
مشک و عود و کافور ❊ **سمنکان** با اول و ثانی مفتوح و کاف عجمی نام شهریست در توران زمین که دختر
پادشاه آنجا از رستم در خواب خویش داشت و سهراب از و متولد شده **سمنون** با اول و ثانی مفتوح و الضم
نون آخر دو معنی دارد اول حلوای باشد که از گندم سبز ند و گردگان درست در میان آن بنیدازند و از پختن
آن جشن نیک بکنند دوم نام مردی بوده بس درویش و مرتاض **سموت** با اول مفتوح و ثانی
مضموم و واو معروف نرک باشد **سمه** با اول مکسور و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول سمر است
که مرقوم شده و آنرا ماله و غرواش نیز گویند دوم رنگ آب بود و آن سبزیست که بر زیر آبی که بسیار ایستاده باشد
بهم رسد و در عربی داغ و نشان کردن باشد جمع آن سمانست ❊

فصل شین منقوطه ❊ شم با اوّل مفتوح سه معنی دارد اوّل بمعنی رم و آشفته و پریشان
و بیهوش باشد و شمان بمعنی رمان و آشفته شده و پریشان گشته و شمیدن بمعنی
رمیدن و آشفته گشتن است اثیر الدین اخسیکتی گفته ؎ ز غمزهٔ تو مباد ایمان چو جان سیر
اگر چه چشم تو بی چشم تو شمیده نیم ❊ ابو الفرج رونی بنظم آورده ؎ اگر خمیده بود عقل
خصم او بشگفت ❊ بلی شمیده بود عقل در دماغ سلیم ❊ دوم ناخن را گویند استاد عسجدی
گوید ؎ چون شاه بکف بگرداند شمشیر ❊ از بیم بیفگنند ز کفها شم شیر ❊ بالله که بمردی تو نبود مثلش ❊
در معرکه با تیغ گزارد کم شیر ❊ ازین رباعی وجه تسمیهٔ شمشیر معلوم میگردد سوم مخفف شوم بود و در عربی بوی
حکیم سنائی فرماید ؎ از خویشتن آزاد زی از هر بلائی شاد زی ❊ هر جا که باشی راد زی چون
یافتی از عشق شم ❊ و بزبان علمی از اهل هند بمعنی فراغت و آسایش است و با اول مضموم دو معنی دارد
اوّل پای افزاری باشد که از چرم بدوزند و آنرا ترکی چارق گویند خواجه نظامی فرماید ؎
گرانیده چون بار مردم کشد ❊ گهی شم کشد گه بریشم کشد ❊ منجیک راست ؎ صد بیت مدح
گفتم چندین عذاب دیده ❊ گر شم نیست بازی جفت شم فرست ❊ دوم بمعنی نفرت و دوری آمده
شمس فخری بنظم آورده ؎ باسفیهان جمله را انس و فراز ❊ وز عزیزان جمله را دوری و شم ❊
شماخ با اوّل مفتوح دو معنی دارد اوّل نام یکی از پهلوانان ایران است دوم مخفف شاماخ است سبلت
که در فصل سین از باب الف مرقوم شد و در عربی با ثانی مشدد نام شاعری بوده شمار با اوّل مضموم
چهار معنی دارد اوّل معروف است و آنرا حساب نیز گویند حکیم انوری فرماید ؎ عدل تو سایه ایست
که خورشید را ز عجز ❊ امکان تیشه کردن آن نیست در شمار ❊ دوم دوستی و محبت باشد خواجه نظامی
منظوم ساخته ؎ بیدی زهر آشنائی شمار ❊ بس است آشنائی من آموزگار ❊ سوم شبه مانند
و مثل بخوانند مولوی معنوی فرماید ؎ جانها شمار و راه حلق همی زنند ❊ هر یک چو آفتاب در افلاک
کبریا ❊ چهارم زخم کاری بود که از آن زخم امید زیستن نباشد و بهندی بسین غیر منقوطه نام یکی از
مبارزان تورانیست بدست فارن بن کاوه کشته شد شماغنده با اوّل مفتوح بنون زده چیزی
بدبوی را گویند و آنرا شمغند نیز گویند پور بهای جامی راست ؎ خلقش چو پشت روشش
شماغنده و سیاه ❊ کام مبناه دکنده چو کون دریدگان ❊ شمر با اوّل و ثانی مفتوح آبگیر را گویند

و آن زمین پستی باشد که در آنجا آب باران جمع شود حکیم انوری فرماید ؎ ای جوادی که پیش
دست و دلت به ابر چون دود بحر چون شمر است ✽ حکیم خاقانی گفته ؎ چو دل تو گفته باشم
سخن از جهان نگویم ✽ که چو بحر بر شماری سخن از شمر نیاید ✽ حکیم انوری فرماید ؎ چه عجب زانکه گوزمان
ف ز تعالی برسید ✽ که سر آتش بر آب شمر آمیخته اند ✽ شمدر بفتح اول و سکون ثانی و میم مفتوح و تو
و فتح دال و سکون را پیاز باشد از کتاب زند و پازند مرقوم گشت ✽ شمک بکسر اول و فتح ثانی کنجد بود از کتاب
زند نوشته شد ✽ شمسیا بفتح اول و سکون ثانی و کسر ثالث لوز را گویند از کتاب زند مرقوم شده ✽
شمشاد با اول مفتوح درختیست که شعرا اهل آن را بالقد جوانان تشبیه داده اند و چوب آن بغایت استحکام بود
و آن معروف است استاد فرخی بنظم آورده ؎ دست و پایش بهوس مسکن گیرند زیر آن
زلفکان چو شمشاد ✽ شمشار با اول مکسور بثانی زده شاخهای تازه را گویند که از درخت شمشاد
بر آید و برگ آن درخت در غایت سبزی و طراوت و نزاکت و لطافت بود و از نزاکت میل بزمین کند
لهذا شعرا آن را بزلف خوبان تشبیه کنند حکیم اسدی فرماید ؎ ز گل کنده شمشار تر تاب را ✽ ببدر در
دسته خوشاب را ✽ لبیبی گفته ؎ نگر آن قد و زلفینش که گوئی ✽ فرو هشتست از شمشاد شمشار
شمغنده با اول مفتوح بثانی زده و غین مفتوح بنون زده دو معنی دارد اول شماغنده است که مرقوم شد
دوم کسی را گویند که از غایت ترس و بیم مدهوش شده باشد و آن را استرول نیز گویند ✽ شمله با اول
و ثانی مفتوح پای افزار باشد و آن را شم نیز گویند و در عربی فرا گرفتن و اندک وابسته شدن ناقه باشد
و با اول مفتوح بسکون ثانی هم در عربی کارهای پراگنده و کارهای جمع شده و جمعیت و پراگندگی بود
و این لغت از لغات اضداد هست ✽ شملید با اول مفتوح بثانی زده شملیز باشد و آن را بتازی حلبه خوانند
شمن با اول و ثانی مفتوح بت پرست را گویند حکیم سنائی فرماید ؎ از رو خوردن دگران
از را خوردن ✽ دگر بر دو نتوان کرد پادوس شو یا شمن ✽ شمنان با اول و ثانی مفتوح جمع شمن است
که مرقوم شد و با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول کشش بود که بسبب دیدن یا تشنگی یا بر داشتن
بار نفس بندی پی در پی بر آید باشد دوم لباط بزرگ را خوانند ✽ شمول با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو
مجهول جمعیت و آرام بود حکیم اسدی فرماید ؎ ندیمان بشد شاد گفتا شمول ✽ همه کارهای
جهان شد شمول ✽ نجم الدین منانی گفته ؎ شمول خوش بود انصاف شمائل گل ✽ چو گشته

شامل گل و ار با مهب شمال * شمّه با اوّل مکسور و ثانی مفتوح مشهور باشد که آنرا املائی گویند
و با اوّل و ثانی مفتوح مشدد در عربی دو معنی دارد اوّل اندک را گویند دوم بوی بود حکیم سنائی
گفته ؎ چون قسمهٔ شاه اسپرم از باد شمالی * شامل شده از خلق تو هر جای شمائل * شمیر با اوّل
مفتوح مزارع را گویند و آنرا اشموار نیز خوانند و با اوّل مضموم زمینی بود که بجهت زراعت آراسته باشند
شمامه موسیقار را گویند شاعر نظم نموده ؎ کرم بر عشه بحیا بلرزه فتاده * ز نظم ساخته پیرایه بر شمامهٔ کرم *

فصل الغین * غمخورک نام جانوریست که آنرا بوتیمار نیز گویند و صفت آن در ذیل
لغت بوتیمار ان شاء الله تعالی مرقوم خواهد شد غمزدای نام روز ششم است از ماه های ملکی
غمنده با اوّل مفتوح غمگین باشد *

فصل الفاء * فم با اوّل مفتوح چادری باشد که تارچینان بر سر چوب دراز ببندند
و بدان نهار را از هوا بگیرند و آنرا فخ نیز نامند و در عربی دهن را گویند والله اعلم بالصواب

فصل الکاف * کم با اوّل مضموم نام شهریست از ولایت عراق و معرب آن قم است
و اکنون بقم اشتهار دارد حکیم انوری نظم نموده ؎ چار شهر است عراق انرا که تخمین گویند *
طول و عرضش همه در صد بود در صد شود * اصفهان کاهل جهان جمله مقر بند بدان * کاندر آفاق
جهان شهر معظم نبود * همدان جای سپهان از فعل آب و هوا * در جهان زیر چنین بقعه خرم نبود *
کم نسبت کم از اینهاست و لیکن آن نیز * نیک نیک ار چه بنا شد به هم نبود * معدن مردمی و
جود و کرم شاه بلاد * ری بود ری که چو ری در همه عالم نبود * کماها با اوّل مفتوح آستین بغیده بود و رفنده
لته چند است که نان پزان آن را مانند گرد بالشی بدوزند و دست در میانش کرده نان بر
زبر آن بگسترانند و به تنور بندند تا دست از تف آتش متاذی نشود و آستینی هم بدان سبب
کنند تا بساعد و بازو نیز از آتش آسیبی نرسد و با اوّل مضموم ستتی بود در غایت لطف و بد بوئی آنرا
کل کسنه نیز خوانند و بتازی کماه گویند پوربهای جامی راست ؎ چون کمان کنه است
شکل کن که تخمش * بر کمی از بیخ همچون کنگرشش * هم او گوید ؎ گنده است چون پیاز لبلهای او
چنانکه * گوئی بگند کرد کمان را مصادره * و با اوّل مکسور بریان را نامند و آنرا کمت هم گویند و بعضی
بضم اوّل نیز خوانند والعلم عند الله تعالی کماچ با اوّل مضموم ثانی باشد معروف و کلیچه خمیر را

بمشابهت آن کملاج گویند مولانا عبدالرحمن جامی فرماید ع بنان خشک کاورده بهم نیم ❊
چرا باشی بجهر خویش غرّه ❊ کملاج خیمه را ماندکه نتوان ❊ زروی کندن بدندان نیم ذره ❊ چو نان تو
زچوب آمد که بودی ❊ که بودی زاهنم دندان چو اره ❊ ابن یمین گفته ع بحکمی که درین خیمه ببست
فلک ❊ قرص خورشید کماچش چه بود صبح عمود ❊ گر تو جان باز ندارم ز مروت لیکن ❊ حکم نیست مرا
دست رسی در خور جود ❊ کماس با اول مفتوح دو معنی دارد اول کوزه پهن بود و کوتاه گردن و
آنرا تنک نیز گویند ابوالعباس گفته ع گیرم که ترا اکنون سه خانه کماس است ❊ بنویس یکی نامه
کرچند بسیمه کار است ❊ شمس فخری راست ع رود بسوی عدم بر کتف نهاده جراب ❊
رود براه دگر در بغل گرفته کماس ❊ دوم بمعنی کم آمده امیر خسرو فرماید ع از درد کم مباش که آنهم ز غم
شنیده ام ❊ و زهر چه بود بیش ارمغان کشند ❊ و کماسی بمعنی کمی باشد کماسه با اول مفتوح بمعنی نخست
کماس است که مرقوم شد حکیم سوزنی فرماید ع امام تلخ کماسه خری نکو داند ❊ که از کماسه می اندر نه سالیه
گرداند ❊ همو گوید ع کماسه خر نبها کراسه خر یابند ❊ که با کماسه کراسه بسود نتواند ❊ و با اول مضموم
سه معنی دارد اول کار بزرگ باشد و آنرا کمانه نیز گویند دوم شاهد و قحبه و خسی را مانند سوم نام کوهیست
از ولایت خراسان کماله کج را گویند حکیم ناصر خسرو فرماید ع باز قوی شد بباغ دختر نرگس ❊
دست شده سست پای همچو کماله ❊ کمان با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف است دوم برج
قوس را نامند حکیم فردوسی فرماید ع بسلم اندرون بست ناخن نشان ❊ ستاره اجل بود طالع کمان ❊
کمان چوله با جیم مضموم و واو مجهول و لام مفتوح و اخفای ها قربان باشد که کمان را در میان آن نهند
و آنرا هم لنگ نیز خوانند استاد فرخی نظم آورده ع ز بهر جنگ دشمن بست ما برده بزه گرده ❊
غلامان مرا مرزمان کمان اندر کمان چوله ❊ کمان رستم و کمان سام قوس قزح را گویند
خواجه سلمان ساوجی راست ع بجز کمان رستم گیر دبهار دار ❊ آرسهم دی که گرم تر از
تیر می رود ❊ حکیم سنائی فرماید ع ای فضلش بست تیر شرخ را ❊ رایت زالیش بشکست آرد
کمان سام را ❊ کمان زنبوری تفنگ باشد و آنرا بتازی بندوق و بترکی ملتق خوانند
حکیم اسدی راست ع گرفته گردان ز ایران زمین ❊ کمانهای زنبوری چرخ کین ❊
کمان گروهه کمان گروهه و کمان مهره مهره کمانی باشد که بآن گلوله اندازند کمان گلوله

و گلوله کمان نیز گویند حکیم خاقانی بنظم آورده ع کمان گروهه کبران ندارد آن مهره که چار مرغ
خلیل اندر آورد زهره ÷ هم او فرماید ع از پرده لعب اگر بنا گاه ÷ بر ماه فلک نظر گمارد ÷ صد مهره
بیک کمان گروهه ÷ صد دامن آسمان شمارد ÷ اوستاد نظم نموده ع پیش کمان گروهه
بازوی قدرتش ÷ گوی بسیط آمد بل مهره فلک ÷ کمان گیر کماندار را گویند چون آرش در صفت
تیراندازی شبیه و نظیر نداشته بکمان گیر ملقب شده حکیم فردوسی فرماید ع از آن گفتند آرش را
کمان گیر ÷ که از آمل بمرو انداختی تیر ÷ کمانه با اول مفتوح پنج معنی دارد اول کمان را گویند اوستاد
در طریق کشیدن کمان و تیر انداختن گفته ع سه خم گر کشید قرین ساز باد و دست ÷ در راست کن چو
تیر بده خم را ÷ دوم کمانی باشد که از چوب بسازند و سران منقب بگیرانند حکیم خاقانی نظم نموده
ع منقب نطق در فسانه ÷ از قوس قزح کنم کمانه ÷ سوم کاریز کن را گویند اوستاد عسجدی
نظم نموده ع چنانکه چشمه پدید آورد کمانه سنگ ÷ دل تو از کف تو کان زر پدید آرد ÷ چهارم پیاله
بود مختاری راست ع کمان من بسخای شراب تو الیست ÷ که چرخ پر شود انعم بده کمانه من ÷
حکیم خاقانی منظوم ساخته ع منجیر و زمرد بر فلک کمان نکشم ÷ که سرنگون چو کمانه کند سفیدیم
پنجم کمانچه باشد مولوی معنوی فرماید ع هشیاری من زمن فسانه ÷ مانند رباب و کمانه ÷
کماسی با اول مضموم دو معنی دارد اول نام یکی از پهلوانان ایران است ÷ دوم بمعنی کمالیه
مرقوم شد حکیم نزاری قهستانی بنظم آورده ع هست با خلقش نسیم ... چنانکه ... ولله
در جنب بوی گل کماسی ÷ هم او فرماید ع عالم فانی و باقی را بعلم نسبت مکن ÷ یکی کردن اتفاق
باشد از گل تا کماسی ÷ کمالوک با اول مفتوح و یای تحتانی مضموم بواو معروف چیزی باشد
که از پارچه کهنه مانند گرد بالش سازند نان را بهم ساخته به تنور به بندند و آنرا رفیده و کالوک نیز خوانند
کمر با اول مفتوح شش معنی دارد اول طاق بلند را گویند مانند طاق ایوان و طاق درگاه سلاطین و امرا
حکیم ازرقی در صفت ابر گفته ع گهی از گردش کیوان بدریا بر زند کاله ÷ گهی از گوشه گردون بکیوان
بر برد کمرا ÷ حکیم انوری راست ع از لحد گور تا بد و زخ نقصان ÷ در راه شد طاق و طاق کمرا ÷
دوم محوطه بود که چهارپایان و ستوران را شبهنگام در آنجا نگاه دارند تا در آنجا ایمن باشند عمید سجاوری
گفته ع چو گرگ ظلم را کشتی بنور بازوی عدل ÷ بسته زانو به شده صحرای درگاه تو چون کمرا ÷ سوم

زنار باشد که امت زردشت در میان بندد حکیم قطران نظم نموده ــ چو تو کمر جنگ به بندی ملک گم
کمرای بدرد به پرسید کز تو به خسروانی گفته ــ به طرفه گر ز عشق روی آن بت ٭ به بندم بر میان
کمرای کفار ٭ کمکاهم با اول مفتوح دارو نیست که آنرا صرع و افواه الطیب خوانند کم با هر دو کاف
مضموم سه معنی دارد اول آواز کافتن نقب و صدای بود حکیم خاقانی در قسمیه فرماید ــ بچاره باره
رنگی بباد بنه ره درد ٭ ببانگ زنگله بناش و کم کم نقاب ٭ هم او در حقیقت ارباب حال گوید ــ کنج پر دره
فقر بند و کم کم شده لیک ٭ کم کم کنج سراپرده بالا شنوند ٭ دوم زعفران را خوانند سوم ریگ سنان را
نامند کلکان با اول و ثانی مفتوح بلام زده و در بعضی از فرهنگها بمعنی جوی خرد و در بعضی قطره آب
مرقوم است مولوی معنوی راست ــ میگریزی از لیشه بند گزدمی ٭ میگریزد ز کلکان آدمی
کمیچه با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول و جیم عجمی مفتوح دو معنی دارد اول کمانچه باشد حکیم سوزنی
راست ــ یکی کر یامن حرمی داد کانرا ٭ هوس هیچ چنگی و کمیچی ٭ دوم نام جانوریست ریزه که در شب
دنباله اش چون آتش بدرخشد و آنرا کرم شب تاب نیز گویند و بتازی براع خوانند کملی با اول مضموم
بثانی زده یافته باشد تسمیه که لبس حسن درست بود اکثر و اغلب فقیران و درویشان دگاه چران ان
و فرومایه بپوشند و آنرا بهندی نیز بهمین نام خوانند رضی الدین نیشاپوری فرماید ــ در بار نکار بود
گر بکسوت کملی ٭ بتاج و تخت کند میل رای پیر گدای ٭ کمین پنهان شدن بود بقصد دشمن ٭
یا شکاری و جای پنهان شدن را کمینگاه خوانند و بتازی قرموص خوانند حکیم انوری فرماید ــ

بی بند غم تا هرش هیچ نگشاد دست ٭ کو کینه روزگار هیچ کمین را ٭

فصل کاف عجمی

٭ گمار با اول مضموم دو معنی دارد اول امر از گماشتن بود دوم
چمچه را خوانند گمانه با اول مضموم دو معنی دارد اول کمان باشد حکیم فردوسی فرماید ــ تو دل را
بخرسند داده ... روان راز بند ز گمانه مدار ٭ دوم نخستین چاه کاریز را گویند بجهت دانستن آنکه آب
چه مقدار درست بکنند و حفر نمایند ابن یمین نظم نموده ــ ای آنکه دلم در طلب چشمه نوشت
دریا دیده نکر فرو برد گمانه ٭ سیف اسفرنگی راست ــ فلک گر عطای حساب تو کرد ــ
بکنه فیض دریا نکرد ــ گمانه ٭ گمست با اول و ثانی مفتوح و سین زده جوهری باشد فرومایه
برنگ شیر کبود و بسرخی مایل به معدن قریب مدینه مکرمه است گویند بطرف گمست گویند که هر چند شراب خورند

مستی نیارد و اگر پارهٔ کمست در قدح شراب اندازند همین خاصیت دهد چون زیر بالین نهند خواب
نیکو بینید و آنرا جمست نیز خوانند **کمیز** بااول مکسور بثانی غیر تا رسیده کیشانی زده اول خوانند **مولوی**
معنوی فرماید ؎ بیا ای پاک مغز من بیو گلزار مغز من ❊ بهشتم هر فرکا ای که مشتاب او کمیزمن ❊
امیر خسرو فرماید ؎ گر از برهمن و جوگی کرامتی دیدی ❊ مبند دل که چو دیدی نیست آن همه حکمت ❊
کمیز بصفوت چو ایمدی نجاست ❊ ولیک فرق همین کان پلید و آن پاک است ❊ ❊ ❊

فصل اللام ❊ **لمتر** بااوّل مفتوح بثانی زده و تاء فوقانی مضموم بمعنی فربه و قوی گشته
حکیم سوزنی گفته ؎ عشق حبذا شکار آخر نیست ❊ حیله سازنده گلو نیست ❊ **مولوی**
معنوی فرماید ؎ فربه شده عشق و رفت لمتر ❊ بنهاد خرد بلاغری روی ❊ **لمس** بااول مفتوح
بثانی زده چیزی سست و نرم را گویند و در عربی دو معنی دارد اول سودن باشد دوم جماع کردن
لمک بفتح اول نام پدر نوح علی نبینا و علیه السلام **لمعان** بااول مفتوح بثانی زده نام نامیست
از نواحی غزنین **مولانا شهابی** نظم نموده ؎ پس از چند روزی که در راه راند ❊ جنیبت
با قطاع لمعان رساند ❊

فصل المیم ❊ **ممامس** بااوّل مضموم پستی و گود مغاک را گویند **مملان** بااوّل مکسور بثانی
زده نام پادشاهی بوده در ملک آذربایجان نام پسرش مستودان بوده **حکیم قطران** فرموده
؎ بروی او جهان شادی چو در دیشی که بنوازد ❊ سر شاهان الوالمنصور مستودان مملانش ❊

فصل النون ❊ **نماز** بااوّل مفتوح خدمت و بندگی را گویند **حکیم فردوسی** نظم آورده ؎
پیاده شد از اسپ بردش نماز ❊ گرفتش سر شاه گردن فراز ❊ **حکیم سوزنی** نظم نموده ؎
شهی که بارگه اوست سجده گاه ملوک ❊ همی برند بران سجده گه ملوک نماز ❊ **نمک** بااول مفتوح
رواج و رونق و زیبائی بود چنانچه **حکیم فردوسی** فرماید ؎ چو سالت شد ای خواجه بر شست و می و
جام و آرام شد بی نمک ❊ **نمالیش** آب سراب باشد از جهت آنکه از دور چنان مینماید که آبست
نمنک بااوّل مفتوح بثانی مضموم بتای فوقانی بکاف زده میوه باشد سرخ رنگ و کوچک و آنرا
کیل سرخ نیز گویند و در عربی مثلث القم نیز خوانند **قریع الدهر** گفته ؎ جماعتی که بمانند بار
سیم از سرب ❊ همه صروغ زن خریطه اند و خیره اند ❊ لبسنک و لبسند نزد یکشان یکی بر دو نکو نه شدید که اند

نمچ با اول مفتوح بثانی زده و جیم عجمی نم را گویند شمس فخری فرماید ؎ بدان رسید ابا فیض ابو اسحاق که چشم ابر بود دایم از حیا پر نمچ ✤ نمد زین نمدی باشد که بر پشت اسپ نهاده زین بر بالای آن بگذارند و آنرا خوگیر نیز گویند و بترکی تکلتو خوانند خواجه نظامی فرماید ؎ سم بادپایان ز خون عقیق ✤ شده با نمد زین سجون در عقیق ✤ حکیم نزاری قهستانی گفته ؎ هم آنجا چشمه ساری بود خالی ✤ فگنده از نمد نیشش نهالی ✤ بر آن روی نمد نیشش نشانند ✤ گلاب از دیده بر فرقش فشانند ✤

نمد در آب داشتن کنایت از مکر کردن و در فکر حیله بودن باشد نموک بفتح اول و بضم ثانی و واو معروف نشانهٔ تیر باشد نمش با اول و ثانی مضموم نام جانوریست که آنرا اسو نیز گویند و شرح آن در ذیل لغت اسو از باب الف مرقوم شد نمش با اول مفتوح بثانی زده مکر و دغا بازی بود حکیم فردوسی در یوسف زلیخا منظوم ساخته ؎ بکردار نمش کو زبان دو نمش ✤ همه سحر و شوخی همه رنگ و نمش ✤ و با اول و ثانی مفتوح در عربی نقطهای سفید و سیاه را گویند نمکری با اول و ثانی مفتوح نام حلوائیست که از شکر و عسل یا دوشاب و عسل دمیده بپزند و مغز بادام و گردکان و پسته و امثال آن دران بیند ازند نمودار سه معنی دارد اول بمعنی مری آمده ملا نور گیلان نظم نموده ؎ در هر چه بنگرم تو نمودار بوده ✤ ای کم نموده رخ تو چه بسیار بوده ✤ دوم دلیل باشد سوم مانند را گویند نموسک با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف و شین مفتوح نام جانوریست پرنده که از دراج کوچکتر باشد و گوشت آن مانند گوشت دراج بود و آنرا تیهو نیز خوانند و در بعضی از فرهنگها با شین منقوطه مرقوم است نمیدن با اول مفتوح بثانی مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول میل کردن و توجه نمودن باشد مولوی معنوی فرماید ؎ وقت مرگ و درد آن سو می نمی ✤ چونکه دولت رفت خوانی ای عمی ✤ دوم چیزی نم دیده را گویند حکیم نزاری قهستانی نظم نموده ؎ بی رم بهر گرفت آن رمیده ✤ نسیمی پرده از چاک نمیده ✤ و با اول مضموم و یای مجهول مخفف نا امیدی بود حکیم سنائی راست ؎ ای جوانمرد نکته بشنو ✤ از عطای خدا نمید مشو ✤ مهرش ادریس را نداده نوید ✤ لطفش ابلیس را نکرد نمید ✤ حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ روی امیدت مر بر کرد نمید اشت کرت ✤ کمال است کابینهٔ ای فراز است ✤

فصل الهاء ✤ هماره و همارهٔ با اول مفتوح سه معنی دارد اول بمعنی اندازه بود دوم حساب را گویند و آنرا اماره نیز خوانند سوم مخفف همواره بود مولوی معنوی نظم نموده ؎ خیر کن با خلق

بهر ایزدت * یا برای راحت جان خودت * تا هماره دوست بینی در نظر * دولت ما یه رگین ناخوش
مبود * کمال اسمعیل گفته * مرکب اقبال تو هماره برین باد * پایه قدرت زیر چرخ برین باد *
همال با اول مفتوح مانند قرین و همتا و شریک بود عصائی بر زری راست * صواب کرد که بیند
نگر د هر دو جهان * یگانه ایزد دادار بی نظیر و همال * و گرنه هر دو ببخشیدی او بیگاه عطا * امید بنده
نماندی با ایزد متعال * حکیم خاقانی فرماید * مختار خلق عالم خاقان آمد * کار خام ام خشکست از
زادن همال * همانند با اول مفتوح بمعنی مانند و شبیه و نظیر آمد حکیم ناصر خسرو فرماید * ای
چو سپ نهال وز خرد بار نگیری * مانند سپیدار و همانند و هماتی * نجیب الدین جرباذقانی گفته
* بنگر تو بدین آب روان و لب کشت * با سبزی و خرمی همانند بهشت * با ساقی خوبروی شراب
چو گلاب * لیکن بچنین جای فرو باید شست * هماور و هماوران با اول مفتوح نام ولایت
شام است و آنرا ماوراء و ماوران نیز گویند هماورد با اول مفتوح چون دو کس با هم جنگ کنند
هر کدام مر دیگر را هماورد باشند حکیم اسدی فرماید * کس این پهلوان را هماورد نیست * بگیتی همانند
او مرد نیست * هماوند با اول مفتوح نام کوهی باشد در ملک ایران حکیم فردوسی گوید *
دو زاین یکی رنج ترین نهم * که دیده بکوه هماوند نهم * حکیم قطران منظوم ساخته * بیچاره
بر تو کند سود مجاره * گر کوه هماوند توان سود نهادن * هماویز چون دو کس با هم در جنگ
بیاویزند و تلاش کنند ایشان مر یکدیگر را هماویز باشند حکیم ترازی قهستانی فرموده *
بغرّ نعره برزد که مگر نیز * بیا کامد بمیدانت هم آویز * هم او گوید * زمانی تنگ هم آویز بودند *
ز همدیگر بکین خونریز بودند * هم تازیانه شریک در تاختن و تاراج نمودن باشد همدست شریک
و متفق باشند همباز با اول مفتوح بثانی زده شریک و انباز است ابن یمین نظم نموده *
تو ئی که همت تو سر بدان فرو نازد * که در امور جهان با فلاک بود همباز * همای آزاد نام دختر بهمن است
که در نکاح بهمن بود و نیز ملقب بزر دشت است و او را همای نیز میگفتند و داراب از و متولد شده همیر
با اول مفتوح بثانی زده و یای مفتوح بمعنی همراه و قرین بود استاد فرخی فرماید * خدای حکم جنابت
کرده بود کان بت را * ز جای بر کند آن شهریار دین پرور * بر آن نیت که مر آنرا همیکه باز برد * بکند
آنک بابا همی برد همیر * همتک رفیق و همراه را مانند در دویدن و تک زدن ابن یمین راست

ع هر یک بمال همتک قارون ولی بجمع * در همیرو تی به بیضا نموده اند * مولانا شریف منظوم ساخته ع ما و مجنون بیره بادیه همتگ بودیم * قدحی چند و همراهی ما دو وا فتاده * همداستان بمعنی موافق و راضی و همراز باشد منوچهر فرماید ع جهانا چه بدمهر و بدخو جهانی * چو آشفته کوئی و بازارگانی * ندارد کسان صابری اندرون تو * به جز نامی خویش همداستانی * حکیم ترازی قهستانی فرماید ع روزگارم صرف شد در انتظار وصل تو * دست باید شست اگر همداستانی روزگار * همزاد سه معنی دارد اول جنی را گویند که با انکس متولد شود و هر که در دنیا داخل وجود شد جنی همزاد دارد که همیشه با او همراه است آن جن را همزاد گویند جمال الدین راست ع ای تو محسود فلک همزاد رگشتی اسیر * ای تو مسجود ملک سر دیو را گشتی شکار * دوم بمعنی هم سن و هم سال بود سوم همسفر و رفیق را گویند که در ماکول و توشه شریک هم باشند چه زاد توشه را نامند همشکم با اول مفتوح و ثانی زده توامان باشد همکر با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مفتوح جولاهه را گویند پوریبهای جامی گفته ع در اعالی بدین شغبت تمام است * فضای همکر و جولاهه دادن * همکنان با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مکسور جمیع حاضران را گویند همسلخت با اول مفتوح ثانی زده و لام مفتوح بنجا زده نوعی از پا افزار چرمی باشد و در فرهنگ هندوشاه و شمس فخری حافظ اوبهی نوشته اند که چرم موزه و کفش و اقسام پای افزار باشد پناکسائی فرماید ع بشاهراه نیاز اندرون سفر نسگال * که مرد کوفته گردد در آن ره اندر سخت * اگر خلاف کنی طبع را و هم مردی * بدسداو مثل آهنین بود همسلخت * هموار با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف است و آنرا هنوار نیز خوانند دوم بمعنی همیشه آمده و آنرا همواره هم گویند همیان با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول معروفست و آنرا امیان نیز نامند و با فصر هم خوانند دوم بمعنی گمراه آمده امیر خسرو فرماید ع تو باش تارک دست عشق چند روی * که بار کیست بهمیان موتی اندر جام * همیشک جوان بوته الیست که برگ آن همیشه سبز باشد * و آنرا ابتازی حی العالم خوانند و در دوا بکار برند که جزوی از اکسیر باشد همیدون با اول مفتوح بمعنی همچنین و اکنون باشد والله اعلم عند الله *

فصل یای تحتانی * پیروه با اول مفتوح بثانی زده مردم گیاه باشد و آنرا جازی بیج الفم خوانند * پیگان با اول مفتوح و مضموم و بثانی زده و کاف عجمی نام قصبه ایست از قصبات بدخشان

که بر سمت کاشغر واقع است و مدفن حکیم ناصر خسرو در آنجاست مشارالیه در حسب حال فرماید

بزینهار خدایم من به یمگان * نکو بنگر گرفتارم مپندار * هم او گوید مرا گویی اگر دانا و پیری *

به یمگان چون نشینی خوار و بی یار والله اعلم *

باب النون

فصل الالف * انارگیل بکاف عجمی مکسور و یای معروف جوز هندی را گویند و آنرا کوکنار نیز خوانند * انار مشک نام دارویست که از جانب هندوستان می آرند و آنرا مشک نیز گویند و بهندوی ناگکیسر خوانند * اناهید با اول مفتوح نام ستاره زهره باشد و آنرا ناهید و بیدخت نیز خوانند * انبار با اول مفتوح چهار معنی دارد اول بمعنی پر و مملو آمده ظهیر فاریابی نظم ساخته

بیک سخن دهن آز تو فرو بندی * بیک سخا شکم آز را بینبازی * حکیم خاقانی فرماید دست کفچه مکن به پیش فلک * که فلک کاسه ایست خاک انباز * دوم فرو ریختن و در انباشتن چاه و دیوار و امثال آن باشد حکیم سنائی گفته نه فلک را لگام بگذارم * پنج و چار و سه را بینبارم * شمس طبسی راست زمین گردا با من گر نباشد آسمان خاکی * در انبارم بسیل اشک ازین هفت بنیانش * سوم خس و خاشاک و سرگین آدم و سایر حیوانات را گویند که در پیغولها توده سازند و مزارعان را در زمین زراعت بریزند تا زرع قوت گیرد شاعری در هجو حمید کلوخ گوید همچنین سر مبر که توده انبار گل * چهارم برکه را گویند و آنرا آب انبار نیز خوانند مولوی معنوی نظم آورده مست کندم که اندرین دام است * هست آنرا مدد با نباری * باغ دنیا که تازه میگردد * آخر آتش بود ز انباری * و با اول مکسور مخفف این بار و بمعنی این بار است چنانچه ملک طیفور منظوم ساخته انبار دلم بخویشتن را میماند * این کاوش غصه در جگر میماند * این رنج همچو دردهای دگر است * این غم نه بغمهای دگر میماند * انباز با اول مفتوح شریک باشد چنانچه مولوی معنوی فرماید همه تویی و ورای همه دگر چه بود * که در خیال در آید کسی ترا انباز * کمال اسمعیل فرماید خورشید نشد یار بسر بازی من * برخاست نشسته بهر دلداری من * از من به بهای عشق جان میخواهد * دل میگوید بجز انبازی من * انبغیا بفتح اول و کسر ثانی و یای معروف اسم ولد بود از کتاب زند مرقوم شده * انباشتن بمعنی انبار کردن یعنی پر کردن انهار و خندق

انباع با اوّل مفتوح و ثانی زده دو زن که در نکاح یکمرد باشند و آن زمان مر یکدیگر را انباع شوند و آنرا انباع گویند و بعربی ضرتین و بهندی سوت خوانند چنانچه **حکیم ناصر خسرو** در مذمت دنیا گوید ~ این قحبه که تو بر آن انباعی * هستند درو چهار هم پهلو * **انبرود** با اوّل مفتوح و ثانی زده و بای مفتوح و رای مضموم و واو مجهول امرود را گویند چنانچه **صاحب کامل الفقر** گفته ~ انبرود است مایهٔ شادی * مال در قید محنت آزادی * **انبره** با اوّل مفتوح و ثانی زده و بای مضموم و رای مفتوح و های مختفی موی ریخته را گویند عموماً و شتر موی ریخته را خوانند خصوصاً چنانچه **عواصی** در صفت خران گفته ~ بر کنار جوی بینم رشته با دام و سیب * راست پنداری قطار اشتران انبره * و در بعضی از فرهنگها بمعنی شتر بارکش مست و توم انی و در عربی شکنبه و روده را گویند * **انبسته** با اوّل مفتوح و ثانی زده و بای مفتوح و سین زده و تای فوقانی مفتوح و هامی مختفی چیزی بود که زود حل شود چنانچه **شهریاری** راست ~ چون ز خونابه بداست اثر در جگرم * چون انبسته همی ریزد از چشم ترم * **انبله** با اوّل مفتوح و ثانی زده و لام مفتوح تمر هندی باشد و آنرا بهندی املی خوانند چنانچه **ظهیر فاریابی** راست ~ گر عدو لافی زند تا با تو هم چشمی کند * عاقلان دانند مور از مار و شهد از انبله * **مسعود سعد سلمان** بنظم آورده ~ همچو مار زر دستان نفیح و سیه چون برزه * چون هلیله زرد شان روی ترش چون انبله * **انبوث** فرش و بساط را گویند و آنرا انبوت نیز نامند * **انبودن** با اوّل مفتوح و ثانی زده و بای مضموم و واو مجهول و دال مفتوح بنون خمیدن باشد چنانچه **ابن یمین** راست ~ باغبانی بنفشه می انبود * گفتم ای چنگ پشت جامه کبود * چه رسید است از زمانه ترا * پیر ناگشته بر شکستی زود * گفت پیران شکسته دهراند * در جوانی شکسته باید بود * **انبوذن** با اوّل مفتوح و ثانی زده و بای مضموم و واو معروف و ذال منقوطه مفتوح بنون زده اصل و آفرینش باشد چنانچه شاعری گفته ~ بودنت در خاک باشد عاقبت * همچنان در خاک بود انبوذنت * **انبوبه** با اوّل مفتوح و ثانی زده و بای مضموم و واو معروف ماسوره باشد * **انبوسیدن** با اوّل مفتوح و ثانی زده و بای و واو مجهول و سین مکسور و یای معروف بمعنی پدید آمدن باشد * **انبوه** با اوّل مفتوح و ثانی زده سه معنی دارد اوّل بسیار باشد و آن معروف است دوم نام کوهی است از مضافات دیلمان در کنار شهرود که شراب آنجا را شهرت عظیم است شاعر گفته ~ گر ننگ خوری بنگ قزل کوه بخور * در باده خوری باده انبوه بخور * سوم فرو ریختن خانه و دیوار باشد

و آنرا انبار نیز گویند و ابنه مخفف آنست **انبوئیدن** با اول مفتوح بمعنی بوئیدن باشد حکیم سنائی فرماید ؎ بمشام آنکه گل بانبوید ✤ از میانش نشاط دل روید ✤ هم او گوید ؎ هر که مر عقل را بانبوید ✤ از حد هیش همه نکهت روید ✤ **انبیر** با اول مفتوح بثانی زده و بای مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول گل تر و خشک را گویند و این لغت از لغات اضداد است دوم بمعنی پر کردن است **انبیژ** با اول مفتوح بثانی زده و بای مکسور و یای معروف و رای مفتوح و اخفای هاء کاهی را گویند که هنگام کوشش بر بام اندازند یا بر بالای آن چون گل بریزند تا فرو نریزد و در میان دیوار بخته نیز نهند تا محکم شود **انبیس** با اول مفتوح بثانی زده و بای مکسور و یای معروف و سین خرمن گندم پاک کرده را گویند و آنرا جاج و جاس نیز گویند **انج** با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول خساره باشد دوم بمعنی بیرون کشیدن آمده است **انجام** با اول مفتوح بمعنی آخر باشد **انجخ و انجغ** با اول مفتوح بثانی زده و جیم مضموم چین و شکن بود **انجخین** با اول مفتوح و ثانی زده و جیم مفتوح بخا زده بمعنی جستن باشد **انجرک** با اول مفتوح بثانی زده و جیم مکسور و رای مفتوح بکاف زده دو معنی دارد اول نام دشتی باشد چنانچه **خواجه نظامی** فرماید ؎ بدشت انجرک آرام کردند ✤ بنوشانوش می و جام کردند ✤ دوم وزن کوشش را گویند و آن نوعی از ماهیان است که درد و اهالی کار برند **انجمن** با اول مفتوح بثانی زده و جیم مضموم مجلس باشد و جمع باشد چنانچه **بابا فغانی** راست ؎ یک چراغست درین خانه که از پرتو آن ✤ هر کجا می نگرم انجمنی ساخته اند ✤ **انجوخ** با اول مفتوح بثانی زده و جیم مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول بمعنی انجخ است که مرقوم شد و آنرا اجین و شکنج و اژنگ و کنجلک نیز خوانند چنانچه **شمس فخری** راست ؎ سپهر گفت که تخت شهنشهم دیروز ✤ شنید عقل و بدو گفت هان نکوای شوخ ✤ که تخت شاه جهانست و چهره اش شادان ✤ گرفته روی تو از غایت کرا انجوخ ✤ دوم آب دهن باشد و آنرا تف و تفو هم گویند سوم عود را خوانند **انجیدن** با اول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول بمعنی استره زدن بود و آنرا بتازی حجامت خوانند چنانچه **خواجه نظامی** فرماید ؎ دوای درد او انجیدن گوش ✤ دوم الانجیر خود خون سیاوش ✤ دوم بمعنی ریزه ریزه کردن باشد **خواجه نظامی** منظوم ساخته ؎ زمین خسته از خون انجیدگان ✤ هوا بسته از راه رنجیدگان ✤ سوم بمعنی کشیدن آمده **انجیر و انجیره** با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول نام میوه ایست مشهور و معروف چنانچه **شرف شفروه** فرموده ؎

درشست صد هزاران دل کم شد * هیچو کارش ها در انجیره * دوم سوراخ مقعد را گویند چنانچه ابو العلاء شوشتری گفته ای کیر من ای کیر تو انجیره داری * سرگین خوری و بی کنی و باک نداری * حکیم سنائی راست سر که شد کون پرست از خیره * گوز باید همیداد انجیره * **انجیرون** سوراخ کردن و انجیر نام جوی است در هری که از میان باغ انجا میگذرد و آنرا انجیل نیز خوانند و این لغت از قصیده دالیست که مولانای سنائی گفته مصرع توئی انجیر در میانه روان * و بزبان یونانی انجیر مبسد را گویند و انجیره نام چشمه بود در چهار فرسنگی نزد بر سر راه خراسان واقع است **انڈ** با اول مفتوح سه معنی دارد اول شمار مجهول است از سه تا نود و بعضی بمعنی چند آمده و بتازی آنرا نیف و بضع گویند **کمال اسمعیل** فرماید پسند کس بعید تو با صد طغر بود * گردون که قصد نکهت من آند بار کرد * هم گوید انگام فکر بیموده ام جناب ترا * باند کام زنهای آسمان بیش است * دوم نام درختی است که آنرا اهاک نیز گویند و بتازی سوسن خوانند و بیخ آنرا اصل السوس خوانند و بهندی گوید و دو آنرا بکاربرد از بدیعی نقل نموده شد سوم سخن گفتن بود بشک چنانکه گویند آن چیز چنان است یا چنان **اندا** با اول مفتوح سه معنی دارد اول بالیدن کاهگل و گلابه بود بر دیوار وغیره **کمال اسمعیل** فرماید بچون دیده همی سد حسود تو در جاف * بدان هوس که گلی سازد آفتاب اندا * و اندا آلشکر کشتی را گویند که کاهگل و گلابه بمالد دوم بمعنی عیب است **شیخ سعدی** شیرازی نظم نموده بسمع رضا مشنو ایذای کس * چو گفتند باری بگو پرشش بس * سوم خوابی را گویند که فرشتگان بمردم صالح و متقی نمایند یعنی رؤیای صالحه چنانچه **اوستاد رودکی** راست باندا نمودند خشنور را * بدید آن سراپا همه نور را * و بتازی شبنم را خوانند **اندر** چه اندیشه را گویند **اندار** با اول مفتوح بثانی زده افسانه باشد چنانچه **مولوی معنوی** فرماید بسکه تلخ آمد ترا گفتار من * خواب میگیرد ترا اندار من * و با اول مکسور در عربی بمعنی انداختن آمده **انداز** با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول قیاس باشد **اوستاد فرخی** فرماید جاودان شاد زبادان فلک کام روان * لشکرش بی عدد و مملکتش بی انداز * دوم قصد کردن و حمله نمودن بود **اندازه** با اول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول بمعنی نخست انداز است که مرقوم شد و اندازه گرفتن بمعنی قیاس گرفتن است چنانچه **خواجه نظامی** فرماید ... شاه را باده و خنده کلید * کز اندازه تو بیشتر در تو دید * هم او فرماید چو اندازه خشم

خویشش کرده * بر آهوی صید آهوی پیش کرده * دوم پیمانهٔ هر چیز را نامند **اندام** با اول مفتوح چهار معنی دارد
اول بمعنی درست دوم بمعنی نظام آمده چنانچه **حکیم سوزنی** راست ؎ چون سخن بی نظر از لطف تو انعام
گرفت * بعدم باز رود خصم تو اندام اندام * از مصرعهٔ اول معنی ثانی و از مصرعهٔ ثانی معنی اول مستفاد
میگردد سوم ادب و روش بود **جمال الدین عبد الرزاق** فرماید ؎ سر کو تا باندام کند بندگی
تو * آرند بدان سر سلطانی بشش اندام * چهارم فضای خانه را گویند **اندا و اندایه** دو معنی
دارد اول دست افزاری باشد که بدان کاه گل بیندایند و آنرا ماله نیز گویند **حکیم سوزنی** راست
؎ نامهٔ اندوهم کس را بدروغ * خواست زمین غاریه اندایه گیرد * دوم بمعنی شکایت و غیبت آمده
اندخس با اول مفتوح بثانی زده و دال مفتوح بچهار زده و سین موقوف پشت پناه باشد اندخسیدن
مصدر آنست **اندخواه** شخصی یا جائی را گویند که ملاذ و پناه گیرند و تکیه بران کنند پناه و پشتیوان و جای
استوار و حصار نیز گویند **انداب** با اول مفتوح بثانی زده نام شهریست از ولایت بدخشان که در
مابین کوتل هندکش واقع است **حکیم فردوسی** فرماید ؎ ز غزنین سوی اندراب آمدم * ز راه کشمیر
اندشتاب آمدم * **اندرخور و اندرخورا و اندرخورد و اندرخوراند** با اول مفتوح بمعنی
لایق و سزاوار بود چنانچه **حکیم قطران** نظم نموده ؎ اگر لیسمش اندرخور ندبودی جای * چنانش
مجلس بعودی البشهر [illegible] روان * **اندرز** با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول بمعنی وصیت و نصیحت
آمده چنانچه **حکیم سنائی** فرماید ؎ همه اندرز من بتو اینست * که تو طفلی و خانه رنگین است * **حکیم
خاقانی** گفته ؎ مرا طبیب دل اندرز گونه کرد بدست * که زین سواد بکش از حوادث سوداء دوم
بمعنی کاوره باشد و آن سنگی بود که در میان زهرهٔ گاو متکون گردد و بعضی گفته اند که در میان شش گاو
پیدا شود و بیشترش از گاوان هندوستان بهم رسد مانند پازهر بود و آنرا بتازی حجر البقر نامند
اندروا و اندرواز و اندرواه با اول مفتوح سه معنی دارد اول بمعنی سرنگون و آویخته باشد
چنانچه **کمال اسمعیل** نظم آورده ؎ ای ولا از سر موی تو دلم اندرواست * یکسر موی تو با هر دو جهان
نیم بهاست * **حکیم قطران** فرموده ؎ گر بمهر نگری اندر زمانی رای را * گوید از عزم رهند شب [illegible]
اندروای او * دوم سرگشته و سرگردان را گویند چنانچه **حکیم سوزنی** منظوم ساخته ؎ تا زمین را
سکون نخواهد بود * چرخ بد و سپهر اندروای * سوم حاجت و مراد بود و آنرا اندرداد و اندرداده و مراد نیز گو

اندروب بااول مفتوح بثانی زده ولای مضموم و واو معروف واندوب بااول مضموم واندوج هم بااول مفتوح
نام نوعی از جوشش باشد که پوست بدن را سیاه و خشن گرداند و پر خارش بود و آنرا پارسیان اندرب
نیز گویند و بتازی قوبا و بهندوی داد خوانند چنانچه افضل الدین کرمانی گفته ـ ترا زه کی بود
در پیش محبوب بد که واری در همه اندام اندرب ـ اندریمان بااول مفتوح بثانی زده نام یکی
از مبارزان تور است که در جنگ دوازده رخ از دست سر گمین کشته شد اندمه بااول مفتوح
بثانی زده یاد آوردن غمهای گذشته باشد رودکی نظم نموده ـ بهترین یاران نزدیکان همه
نزد او دارند دائم اندمه ـ اندرو بااول مضموم بمعنی اندرون باشد حکیم فردوسی فرماید ـ
از ان جایگه شد بتدوی شهر ـ که برداشد از روی شادیش بهر ـ اندوختن بمعنی جمع کردن و فراهم
آوردن بود و آنرا الفختن والفغدن والفغیدن نیز گویند اندیدن بااول مفتوح بثانی زده
بمعنی باشد که از روی شک گویند انگوژتن بفتح اول و سکون ثانی وضم کاف عجمی و واو معروف
و فتح تای فوقانی گیاه کوهی باشد از کتاب زند مرقوم شد اندیک بااول مفتوح بثانی زده
و دال مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول بمعنی بود که باشد که آمده رشید الدین وطواط فرماید ـ
هر چند که بود کم ز هجران تو غمگین ـ اندیک ز هجران تو شادیم دگر بار ـ حکیم قطران فرماید ـ گر یار
نباشد خطا تو شاید ـ اندیک فام دادند قهر و خطر تو ـ دوم بمعنی چرا که و زیرا که بود اثیر الدین
اخسیکتی نظم نموده ـ با آنکه من از عشق تو سودای جهانم ـ هم راضیم اندیک تو زیبای جهانی ـ
اندیرا بااول بثانی مفتوح بدو زشت را گویند مولانا محتشم گفته ـ تو در کشتت با چه کار ای
زشت ناشتقان از کلک ـ انرب با ندروب و اندوج در معنی مترادف است انزرو بااول
مفتوح بثانی زده و رای مفتوح و طاء مفتوح و رای مضموم بازبر اگویند انشک بااول مفتوح بثانی زده
و زای عجمی مفتوح واخفای ها نام نباتیست که آنرا اشک نیز گویند بتازی عدس و بهندوی مسور
انفست بمعنی نقصان و زیان و غبن و خسارت بود مختاری فرماید ـ هر آنچه انفست
کرده باشد اندر ایش ـ کسی که خر ببازی تو باشد شش خره و در عزل نهنگ عار بود ـ انفسنت
بااول مفتوح بثانی زده و فای مفتوح تنیده عنکبوت باشد شمس فخری گفته ـ شهنشاهی
که خط شمس گردون ـ شود پیش رواق ایوان وی انفسنت ـ انکاک بااول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی

دو معنی دارد اول مراب باشد که کوزه گران از گل سازند و بر هم نصب کنند تا آب از میان بگذرد
و آن را کنک و منک نیز گویند دوم نام ولایتی است از ملک هندوستان **اشونتن** بفتح اول
و سکون ثانی و ضم تاء فوقانی و واو معروف و کسر نون و فتح تاء فوقانی بمعنی دانستن باشد
از کتاب ژند مرقوم شد **الکاردن و الکاریدن و الکاشتن** قصور نمودن و کاهلی کردن
باشد **مولوی معنوی** فرماید ؎ زشت باید دید و انگارید خوب ٭ زهر باید خورد و انگارید قند ٭
الکارده با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی و زاء موقوف و دال مفتوح افسانه باشد ٭
حکیم سنائی فرماید ؎ بانگ برداشتم از غایت دلتنگی عشق ٭ گفتم ای عشوه فروشنده الکارده خر
الکاره با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی و راء مفتوح سه معنی دارد اول معروف است دوم در
حساب بود **لبیبی** نظم نموده ؎ زان پیش که بیش آید آن روز بر از هول ٭ بنشین و تو اندر
ده و الکاره بیش ٭ سوم گذشت و افسانه باشد چنانکه اگر گویند فلانی الکاره میکند مراد آن باشد
که سرگذشت میگوید و بزبان هندی انگار آتش باشد **انگیره** با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی
مضموم و زاء منقوطه زده بیلی باشد که بدان زمین را هموار کنند و بزاء عجمی آهنی باشد سرکج که بدان
بیل را بر انند و نگاه دارند و بهر طرف که خواهند بگردانند و آن را کجاک نیز گویند و بهندی کیناک خوانند
حکیم خاقانی فرماید ؎ پیل بستم مغزم از انگه بیا شونید از انکه ٭ گر بیا سایم دمی هندوستان یاد آرمش ٭
ابو الفرج رونی فرموده ؎ چو طور است پیل و مو تهی ههاوت ٭ بدستش عصا انکه از پیکر ٭
الکاز با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی دست افزارے پیشه وران را گویند **مولوی معنوی**
فرماید ؎ او کمند انداخت مارا او کشید ٭ ما بدست صانع الکار آمدیم ٭ هم او گوید ؎ کرم در اکرام
کرکرم کار ٭ صعب بود ار در الکار تو ٭ **الکامه** با اول مفتوح هنگامه باشد **کمال اسمعیل** فرماید
؎ الکامه بست کرم زشکر عواطفت ٭ هر کوی و برزنگی که من اکنون فراز رسم ٭ **انگدان** با اول
مفتوح بثانی زده و کاف عجمی سه معنی دارد اول نام درخت حلتیت است **استاد فلکی شروانی**
گفته ؎ تا بجز اق انس و جان نه نهد نا ورد ٭ جان نکهت گل زانگدان لذت اماده ٭ دوم بسیار
گوسفندوان حیوانیست وحشی شبیه بآدمی و آن را دیو مردم نیز نامند سوم نام قریه ایست در نواحی
کاسان که بانگدان اشتهار دارد **انگژ و انگژه** با اول مفتوح بثانی زده بکاف عجمی مضموم و در لغت

اوّل و برای عجمی مفتوح بدال زده در لغت ثانی بهای مختفی صمغ درخت انکدان است و آنرا
انگوزه نیز نامند و بتازی حلتیت و بشیرازی انگشتک کنده و بهندی هینگ خوانند
خواجه نظامی نظم نموده ؎ خواجهٔ چین چو مشک بار کند ✽ مشک را ز انگزه حصار کند ✽
حکیم انوری فرماید ؎ بنده را شاگرد خوارزمیست شیطان هیکلی ✽ کاینچنان هیکل نه در کوه و
نه در هامون کنند ✽ یکدم از خالی بود حلقش که زهرش با دو مار ✽ راست چون بوی بود کش انگزه در کون
کنند ✽ انگرده با اوّل مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مکسور برای عجمی زده دو معنی دارد اوّل جائی را گویند
که هنگام گوسپندان را در آنجا نگاه دارند دوم خسته میوه را نامند انگشت با اوّل مفتوح
بثانی زده و کاف عجمی مکسور دو معنی دارد اوّل معروفست انار انگشتان را نامند و بهندی کویله گویند دوم خستهٔ میوها باشد
انگستال با اوّل مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مکسور بشین زده و تاء فوقانی بیمار و مریض را گویند ابو العباس
گفته ؎ ز غان و مان مرا نیست آن آدم ✽ بماندم اینجا بحال ترز انگستال ✽ انگشتو با اوّل مفتوح
بثانی زده و کاف عجمی مضموم بشین منقوط زده و تای فوقانی مضموم و واو معروف نانی را گویند که زیره کرده
با روغن و شیرینی یکجا کرده بپزند و آنرا مالیده و چنگالی نیز گویند انگشتوا با اوّل و ثانی مفتوح و کاف عجمی
مکسور بشین منقوط زده و تای فوقانی نانی باشد که به انگره پزند انگشته با اوّل مفتوح بثانی زده و کاف
عجمی مفتوح بشین منقوط زده و تاء فوقانی مفتوح و اخفای ها و در بعضی از فرهنگها با کاف عجمی مکسور بشین منقوط
زده و تاء فوقانی مفتوح بنده گرسی را گویند که بی‌مایه و تهیدست بود و خدام و توابع بسیار داشته باشد انگل
و انگال و انگول و انگیل و انگیله با اوّل مفتوح بثانی زده و کاف عجمی دو معنی دارد اوّل حلقه باشد
از ابریشم یا ریسمان که تکمه را از میان آن بگذرانند تا بند شود اثیر الدین اخسیکتی فرماید ؎ اجزای
ذات [illegible] دست برزده ✽ گوئی که بر صفای قبا کوی انگل است ✽ مسعود سعد سلمان
[illegible] ساخته ؎ من دیده جیب و بدر کردن آن سیمتن ✽ دستها افگنده در هم همچو کوی و انگله ✽
[illegible] گفته ؎ چون قدح گیری در ایوان آسمان خواند ترا ✽ مشتری بربسته زلف و برگشاده
انگله ✽ و در بعضی محل از شعرا بمعنی تکمه نیز نظم نموده اند چنانچه اثیر الدین اخسیکتی فرماید ؎ هر آن
انگیله زرین که چرخ از اختران سازد ✽ لباس عمر او را بر گریبان زتان زیبد ✽ دوم کسی را گویند که او
زده طبیعت باشد و در اخلاق نهایت سلامتی و آرام نماید محسنی نظم نموده ؎ دل العیم گفتکه انگل او

غم دلم را دستداری میکند ٭ شرف شفروه فرماید ای هجر گران انگار وقت سفر نیست ٭
وی صبر بزمیت شده وقت ظفر نیست ٭ انگلیون با اول مفتوح ثانی زده وکاف عجمی مفتوح
بلام زده و یای تحتانی مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول انجیل را گویند حکیم سنائی فرماید
بادم عیسی چلیپا گر شد اکنون بلبلان ٭ بهر انگلیون سرائیدن بسریانی شدند ٭ مولوی
معنوی فرماید او بیان میکرد با ایشان براز ٭ سر انگلیون و زنار و نماز ٭ دوم نام کتابی است
که مانی نقاش تصویرها و نقشها و اسلیمی خطائیها و گره بندیها و دیگر صنائع و بدائع و فنون نقش چینستان
و تصویر و نقاشی که خود اختراع کرده در ان ثبت نموده بود امیر معزی فرموده بطراز کشد
صورت بسان نقش چینستان ٭ بنقش برکشد جدول بسان صحف انگلیون ٭ رشید وطواط
گفته ز نقشهای بدیع و ز شکلهای غریب ٭ صحیفه های چمن شد چو صحف انگلیون ٭ و در هر جا که بنام
حضرت عیسی نصرانی چلیپا و سریانی امثالهم مذکور باشد که اراده او از ان انجیل است و در هر مقام که لفظ نقش و نگار
و گل و لاله و الوان و رنگها مرقوم بود فهم باید بود که مراد از ان کتاب مانیست و آنرا ارتنگ و ارژنگ و ارجنگ
نیز گویند سوم دیبای بود هفت رنگ که جمیع آن هفت لون در و ظاهر باشد سید ذوالفقار شروانی
منظوم ساخته خسروا منکه بمدح تو نگار سخنم ٭ رشک ارتنگ شد و کارگه انگلیون ٭ گیتی با تو
بر سمیت مستقیم بود ٭ خمیده قامت و برگشته باد چون گردون ٭ انگیختن با اول مفتوح ثانی زده
و کاف عجمی مکسور و یای مجهول معنی بر سوزانیدن و بلند ساختن و پیدا کردن و دور کردن و برکشیدن بود
شیخ سعدی شیرازی فرماید تولای مردان آن پاک بوم ٭ برانگیختم خاطر از شام و روم ٭
انوبا با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف و بای عجمی بالف کشیده کاسنی باشد در بعضی
از فرهنگها نوشته که گاو زبان تلخ را گویند انوشا با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول چهار معنی
اول معنی خوش و خرم شاد آمده چنانچه حکیم فردوسی فرماید بدو گفت پیرانکه ای شهریار ٭ انوشه تری
تا بود روزگار ٭ و حکیم اسدی گفته انوشه کسی کو نکو نام برد ٭ چو زینجا بشد نام نیکو ببرد ٭
دوم شراب را گویند چنانچه منوچهری منظوم ساخته انوشه خور طرب کن جاودان زی ٭ درم ده
دوست چون دشمن برافکن ٭ سوم نام عم شاپور بوده چهارم پادشاه نوجوان را خوانند خواجه
نظامی راست انوشه ملکش یاد دارای دهر ٭ ز نوش جهان باد بسیار بهر ٭ انوشیدن با اول

مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول و همزه مکسور و یای معروف ناله و زاری و نوحه کردن بود **انیران** با اول
مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول فرشته ایست که اختیار کلم بدست او است و تدبیر امور و مصالحی
که در روز انیران واقع شود بدو تعلق است دوم روز سی ام است از ماه شمسی نیک است درین روز
جامه نو پوشیدن و نوشیدن و ناخن چیدن و دوام دادن **حکیم فردوسی** فرماید بیت خجسته همیشه انیران تیر
بشادی جهانبان بیرایت تو ... **زرتشت بهرام** گفته بیت سفندارمذ ماه رفته تمام ... روزی که خوانی
انیرانش نام ... درین روز زرتشت پاکیزه دین ... در آمد سوی ... ایران زمین ... **انیشران** با اول
وثانی مکسور و یای معروف و زای عجمی نام دارویست که آنرا الوی مادران نیز خوانند **انیسان**
و انیسه و ون با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف بمعنی خلاعت و دروغ و بیهوده باشد **شمس فخری**
راست بیت ندر جود بخشش بود و سپهر یکی ... ندر توش بود هرگز انیسان ... **مولانا عبدالرحمن جامی** فرماید
بیت ورد ... که پیوسته انیس ... است ... ای یار انیس انست و انیسون نرود ... و بزبان یونانی انیسون
زبان رومی را نامند والله اعلم بالصواب

فصل باء ... **بن** با اول مفتوح دو معنی دارد اول باغ و زراعت را گویند و بعضی خرمن را نیز نامند
و بنون باغبان و نگاهبان زراعت و محافظ خرمن را هم خوانند دوم میوه ایست ریزه که در درون او مغزی باشد
و مردم بخورند و آنرا [illegible] نیز نامند **بن** با اول مضموم دو معنی دارد اول بیخ و پایان و منتهای هر چیز را گویند دوم
سوراخ مقعد باشد و آنرا بتازی است و قفه خوانند و جمع آن قفاء است **بناغ** با اول مفتوح سه معنی دارد
اول تار ابریشم خام چنانچه **مولوی معنوی** فرماید بیت حله بافان باغ می بافند حله تا ببینید
بناغ ... **حکیم سوزنی** گفته بیت از کاخ خوردن آن سگ بی حمیت جهود ... بی دوک بینم کردن حج را
بناغ کردید دوم ... یعنی دبیر را گویند **منصور شیرازی** گوید بیت خمیس بود آن بلبلی که بانگ
زیشش او بود اکلم زبان بیر بناغ ... سوم چون دو زن در حباله یکمرد باشند آن زنان هر یکدیگر را بناغ
شوند و آنرا انباغ و بناج نیز گویند **بنانج** با اول مفتوح و نون موقوف بمعنی اخیر بناغ است
که هر دو هم ... شده و آنرا انباغ نیز گویند و بتازی ضرت و بهندوی سوت خوانند **حکیم سوزنی** گفته
بیت بدیه پیش ... سال بنانج تن من ... که خدای ... حلیبه ... **بنادر** با اول مفتوح
دنبل را گویند **بنه** با اول مفتوح و ثانی زده ... معنی دارد اول ... دوم ... گویند و آنرا بتازی

مفصل خوانند سوم زنجیر را گویند که بر پای گنهگاران و دیوانگان نهند بابا فغانی گفته ع
تا نخل خرد از تن پیوند شکستیم ٭ آشوب جنون بند شود بند شکستیم ٭ چهارم بکر آهن بود که جهت
استحکام بر صندوق و تخته در کشتی و امثال آن باشند مولوی معنوی فرماید ع طبع آهن
تا کند از طمع کین ٭ عقل بر نقش است بند آهنین ٭ پنجم قفل را نامند استاد فرموده ع ای
در بند نالش بجای رسید که منسوخ شد رسم بند و کلید ٭ حکیم اسدی راست ع یکی بند بر حالم آمد پدید
که داری بدریای بی بن کلید ٭ ششم کر حیله باشد اوستاد رودکی گفته ع همه بیبان نهاد است
بازگشتن او ٭ مهر یک نوش امیغ است و روی زراندود ٭ حکیم فردوسی فرماید ع ز بس بند و
سوگند ایمان تو ٭ همی بگذرم من ز پیمان تو ٭ هفتم غم و غصه باشد هم او فرماید ع میانه جهان ای اب
خیر مند ٭ همه لب پر از یاد و دل پر ز بند ٭ هشتم گره و عقد را گویند سیف اسفرنگی نظم نموده ع
ای قلمت بند در کار گشاده ٭ رای تمام دست اختیار گشاده ٭ نهم سد باشد که در پیش آب
به بندند مولوی معنوی فرماید ع گو در بسته کند منع رسیدن بلا ٭ چونکه این سیل بلا آمده از
گذشت ٭ دهم خیال مقام بود مثلا اگر گویند که در بند سوم یا فلانی در بند از است مثال ع
حافظ وظیفه تو دعا گفتن است و بس ٭ در بند آن مباش که نشنید یا شنید ٭ خواجه آصفی راست
ع نجات خود نخواهم آصفی تا یار میخواهد ٭ اسیر بندم و اغیار در بند تماشایم ٭ یازدهم کمربند و میان بند
بود ضیاء الدین فارسی نظم نموده ع زر کلک در دست تو در دست باک دین زخمیست ٭
جگر شگاف چو تیغ و گهر نگار چو بند ٭ دوازدهم بند جامه باشد یکتهی و تنبه دار بود اثیر نظم آورده ع
زنهار که آن بند قباست نه بندی ٭ گر تار گیسش بخته بر اندام بر آید ٭ سیزدهم ریسمان و طناب را
گویند مولوی معنوی نظم آورده ع باز فرو ریخت عشق از در و دیوار من ٭ باز ببرید بند اشتر
کین دار من ٭ چهاردهم بند ترجیع و ترکیب بود و آن بیتی باشد که بعد از چند بیت بیاید در بند پانزدهم گره
و رسن را خوانند شانزدهم حیله و فن کشتی گری باشد هفدهم جفت گاو را نامند که جهت زراعت
و آرا باهم بدارند هیجدهم طومار کاغذ است نوزدهم گرفتن پرده باشد از نغمه دار الحرب و آنرا بندی
نیز گویند بیستم جمع بند را خوانند مانند شمشیر و بند کارد و نشان و امثال آن بتین بکسر اول و سکون ثانی
و فتح باء فوقانی دختر را گویند از کتاب زند بند ار با اول مضموم بثانی زده که بند

تحمل را گویند حکیم ناصر خسرو فرماید ـ بر سر گنجی که یزدان بر دل احمد نهاد ٭ جز علی آنجو نبود که چون
بند زنیست ٭ بندخشت با اول مضموم ثانی زده و دال مضموم چهره باشد بندرز با اول مفتوح ثانی
زده و دال مفتوح برا زده و زای منقوطه جوال درزن را گویند بندروغ با اول مضموم ثانی زده و دال
موقوف و رای مضموم بندی باشد در پیش آب بچوب و کاه به بندند تا آب بزراعت روان شود
اوستاد رودکی نظم ساخته ـ آب گرچه کتر ک بر و کند ٭ بیار روغ اشکست باشد افکنده
بند شهریار با اول مفتوح ثانی زده نام نوائیست از موسیقی منوچهر فرماید ـ بر بند عندلیب زند
بند شهریار ٭ بر سرو بند آفت زند تخت اردشیر ٭ بندمه و بندیمه با اول مفتوح تکمه باشد که در گریبان
نصب کنند و آنرا گوی گریبان نیز خوانند بنک با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول نام
میوه ایست جنگلی بیشتر در کوهها شود و آنرا این نیز گویند دوم نوعی از قماش را نامند که زمین آن اطلس را باشد
و بر آن گلهای زربفت بود مولانا نامی ظهوری فرماید ـ زخامه جامه عشق تو اطلسی گردون ٭ بنک
داغ ناسور پوشش کهنه ما را ٭ و با اول مضموم و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول مصغر بنه باشد یعنی درخت کوچک
دوم نشان را گویند چنانچه اگر گویند که از فلان کس یا فلان چیز بنک نمانده اراده آن باشد که نشان
نمانده بنکه و بنکا با اول مضموم هبای را گویند که زر درخت آنجا به بهند بنکران با اول مضموم ثانی زده
و کاف مفتوح سر نیخی را گویند که در ته دیگ بریان شده باشد و آنرا انبکران نیز خوانند مولوی معنوی
فرماید ـ وارثانم را اسلام من بگو ٭ این وصیت را بگویم مو بمو ٭ تا ز بسیاری آنرا بشکنند ٭ بنکرانی
پیش آن مهمان نهند ٭ بنگره با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مفتوح ذکری باشد که عورات در محل خفتن
کودکان گویند تا بخواب شوند و آنرا نانو نیز خوانند و بهندوی لوری نامند حکیم خسرو فرماید ـ تو خفته
خوش ای پسر و چرخ [illegible] شب ٭ همواره میکند بنالیست بنگره ٭ و با اول مکسور لیمانی را گویند
که چین آستین بر دوک پیچیده شود و آنرا فرموک نیز خوانند بنلاد و بنوره با اول مضموم ثانی زده
و لام بالف کشیده و دال موقوف در لغت اول و با اول و ثانی مفتوح و اخفای ها در لغت ثانی بمعنی بنیاد
دیوار عمارت آمده کمال اصفهانی گفته ـ یقین شناس که چندان بقا نخواهد بود ٭ بنای عمر عدو را
چو بنلاد ٭ بنوتی گویند آن سر ز بینی که باشد ٭ ز نصلش سقف از دانش
شوره ٭ بنگشته با اول مضموم ثانی زده و کاف عجمی مضموم بمعنی ناچاویده فرو بردن باشد و آنرا

او با بید نیز گویند و بتازی بلع خوانند **پتلک** با اول مضموم و ثانی زده و کاف بلام مفتوح نام میوهٔ است
ریزه که مغز کی داشته باشد و آنرا بخورند و لوکاک نیز گویند **پوماش** با اول و ثانی مضموم و واو معروف
ماش و مونگ باشد **پنه** با اول مضموم و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی خانه و جهت و پناه آمده
ظهیر فاریابی گفته ؎ خضر فیضی که بتوفیق محمد لبتی ✽ پنه بر تارک گنبد خضرا دارد ✽ دوم بمعنی [illegible]
فرماید ؎ یک جمله و دیگر پنه خواب بسوزیم ✽ زیرا که چنین دولت بیدار در آمد ✽ **خواجه حسین ثنائی**
گفته ؎ ای خضر زادهی تا بخراسان بردم ✽ پنه آتش نخم همچو خوراسان بردم ✽ سوم بمعنی بیخ
و بنیاد آمده **حکیم ناصر خسرو** فرموده ؎ از نام بد ار همی تبرسی ✽ با یار بد از پنه میندیش ✽ **پنجیه** با اول
مضموم جیمی باشد که بر املاک می بندند **مولانا ظهوری** فرموده ؎ نخل آخر پنجیه خواهد بست ✽
زخمم بدل دریچه خواهد بست ✽ داغ تو که خنده بر سر سهم دفته ✽ بر سینهٔ من پنجیه خواهد بست ✽ **پنیره**
با اول و ثانی مکسور و یای معروف و زای منقوطه سه معنی دارد اول بمعنی هرگز آمده **حکیم ازرقی** فرماید
در مدح پاک آن نکنم کهنه تن پنیره ✽ زان تا که نایدم که بود کهنه پیرهن ✽ دوم بمعنی تیز آمده **حکیم**
قطران نظم نموده ؎ اگر باز آیدم دلبر ببیند لشیم پنیره از دل ✽ دگر باز آیدم جانان ببیند لشیم پنیره
از جان ✽ سوم بمعنی زود آمده **حکیم فردوسی** فرماید ؎ اسیران از خواسته چند چیز ✽ فرستاد نزد ملک
خسرو پنیره ✽ **پنیک** با اول مفتوح و ثانی زده و یای معروف کژی را گویند و آن نوعی از ابریشم فرمایه است

فصل بای عجمی

✽ **پنام** با اول مفتوح سه معنی دارد اول بمعنی پوشیده و پنهان باشد
کمال اسمعیل نظم نموده ؎ با کار مجلس خلوت ✽ گفتگوی پنام میخواهم ✽ دوم تعویذ بود که
دفع چشم زخم با خود دارند و آنرا چشم پنام نیز گویند سوم پارچه جامه باشد چهار گوشه که هر دو گوشهٔ آن
دو بند ببندند و متابعان زردشت در هنگام خواندن و باژ آنرا بر روی خود ببندند **زراتشت بهرام**
؎ نشد بر تخت زر اردی ویراف ✽ پنام و برنخ کشتش پس ناف ✽ **پناتک** با اول و چهارم جمع باشد
پنبه پر و پنبه ور و پنبه زن حلاج و ندّاف را گویند **حکیم نزاری قهستانی** نظم آورده ؎
پنبه پرهی فاش کرد یک نکته از سر عشق ✽ در همه عالم فتاد سوز از آن مسئله ✽ هم او گوید ؎ سر انا الحق
در سر هر پنبه نیست ✽ لایق حلاج بود مرتبهٔ دار عشق ✽ **پنج انگشت** دو معنی دارد اول نباتیست که درخت او
در کنار رود خانها روید و ورق وی شمشانه بود و آنرا بتازی ذو خمسة اوراق و ذو اصابع گویند و صفت آن

صاحب اختیارات بدیعی نوشته یوسفی طبیب نظم نموده کند چون درد پنجنگشت را زن ٭ بزیر خود
کند کم شهوتش را ٭ وگر مردش کند در زیر خود دود ٭ بانگیزد ز دردِ ز قوتش را ٭ دوم نام صنعتیست
بمرتبه تبریز پنجه ٭ پنجاره خمسه متحیره را گویند یعنی عطارد و زهره و مریخ و مشتری و زحل بدیع سیفی
نظم نموده از سپهر توم ادولت صد پاره ٭ پنجاره ترم ز پنجه پنجاره ٭ پنجه دزدیده خمسه مسترقه را گویند
پنجه گربه سیه مشک را گویند ٭ پنوده با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول نصیحت باشد و پند
معرب آن است دوم غلیواژ را گویند و آنرا غلیواج و خاد نیز خوانند و این دو معنی را حکیم سوزنی
نظم نموده داد یک از رای او دست ستم بند کرده ٭ ز انکه همه رای او حکمت باشد و پند ٭ گر ز زه بند او
داور به داد یک ٭ چو زه ز زین برکند شهپر باز و هم پند ٭ و با اول مضموم پنبه حلاجی کرده را گویند که بجهت
رشتن و جنبان گلوله ساخته باشند و آنرا پیچش و پیچک و پندک و غنده و باغنده و گاله نیز خوانند
و با اول مکسور نشستنگاه را گویند و آنرا بتازی مقعد خوانند سیف اسفرنگی گفته بند و پنجهای
آن گسسته مفاجا ٭ هرگز نجوم آنچ در خانه طبیب نمج ٭ پنجابه مدت اعتکاف النصاری باشد پنجابه
چله مدت اعتکاف اهل اسلام است حکیم خاقانی فرموده پس از چندین چله در عهد سی سال ٭
روم پنجابه گیرم آشکارا ٭ پنج پایک و پنج پایه دو معنی دارد اول جانوری باشد آبی که در خشکی هم
در آب زندگانی تواند کرد و آنرا بتازی سرطان گویند حکیم سنائی فرماید هر که دزدی کند ازین
گفتار ٭ پنج پایه است و دست کژ رفتار ٭ دوم نام برج چهارم است که از بروج دوازده گانه از دو قالو
فیروز شاهی که کتابی است منظوم در نجوم مرقوم شده دلی باشد عقل با کفایت ٭ بسبحت سرطه
از پنج پایه است ٭ پنجاب بندک با اول مضموم بثانی زده و جیم مفتوح در لغت اول و دال مفتوح در لغت
ثانی گلوله پنبه حلاجی کرده را گویند و آنرا غنده و غنده و پند و پنده و پندش و پندک و گاله نیز خوانند
حکیم روحانی فرماید یکی از ایشان پنجک ستان و پنبه فروش ٭ که ریش گاو دهی نامزه است نام او دنا عنوان ٭
پنج نوش نام معجونیست که آن مرکب از پنج چیز است بجهت تقویت دل بغایت مفید است و معرب آن
پنج نوش است و اکنون معجون مفرح به پنج نوش اشتهار دارد حکیم خاقانی فرماید در چار سوی فقر ز آنان
را ذوق ٭ دل را به پنج نوش سلامت کنی دوا ٭ پنجه با اول مفتوح بثانی زده نوعی از رقص و آنچنان باشد
که جمعی دست هم را گرفته برقصند و اغانی آنرا فنیره نیز خوانند و معرب آن فنزج است پنگله با اول مفتوح

ثانی زده و کاف عجمی چهار معنی دارد اول خوشه خرما بود دوم چوب سوم دریچه چهارم وقت بام آنرا
تبازی سیج خوانند این معنی از کتاب سند مرقوم شد و با اول مکسور پوشیده نماند که شبانه روزی را
قسمت منقسم ساخته اند هر قسمی را یک پیک گویند و کاسه باشد مشبه بار دنبه که در ته آن سوراخی تنگی باشد
چنانچه آن کاسه را بر روی آب نهند بهمین یک پنگ شود و آن کاسه پر آب شود در آب نشیند
و اکثر آبیاران مانند کاسه داشته باشند در تقسیم آب نهند و آنرا پنگان گویند و لشت و سبو نیز خوانند
و معرب آن فنجانست **حکیم سنائی** گفته ع از جهانی چه بایدت بودن * که به پنگان زند فلک
و بطریق عموم هر کاسه را پنگان خوانند چنانچه **مولوی معنوی** فرماید ع تو تم گر آسیا سنگ
مه گرفت خلق پنگان می زنند * **رضی الدین نیشاپوری** فرماید ع حاصل
سر است * جمله آبی که درین نیلی پنگان دیدم * **پندار** با اول مکسور تکبر باشد و امر از پنداشتن بود شاعر
فرموده ع چون شناسی کار است با هر کس ترا * هر کسی هست پندار دگر * **پندش** بمعنی پیچک و پیدا ست
پنزه با اول مفتوح ثانی زده و زاء منقوطه مفتوح و اخفاء ها نوعی از رقص باشد و آنرا پنچه نیز خوانند
و معرب آن فنزج است **پندند** با اول مفتوح و سکون ثانی فرزند بود از کتاب زند مرقوم شد
پنه بفتح اول و ثانی مخفف پناه باشد **امیر خسرو** فرماید ع از پی سوختنم گرم مشو ای خورشید * که سر من
پنه از سایه یزدان دارد * **پنیرک** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف نام گلی است سرخ رنگ
که چون آفتاب بسمت الراس رسد بشگفد و آنرا لوله زنان کلاغ نیز گویند **اثیر الدین اخسیکتی** راست
ع ذبول خبر در مدار الهالی * تلافیش مشکل بود از پنیرک * و بتازی خبازی میخوانند

فصل تاء فوقانی

تن آسان آسوده را گویند **اوستاد فرخی** نظم نموده ع از کف
خیان براسد بخل * که تن آسان و تن درست از تب * **تناور** با اول مفتوح خداوند تن و فربه را گویند
شیخ سعدی فرماید ع چو بید بن که تناور شود به پنجه بسال * به پنجه ور نه بالاش بر شود تعطین **
تنباک با اول مضموم ثانی زده دو معنی دارد اول دهلکی باشد کوچک که بازیگران و مسخرها برای نواختن
داشته باشند و در هنگام بازی در تراقص بنوازند **ملا مقصود خرده** در ینجا گفته ع می نتاید
مجلی و بلبانی هر شب * آنکه هرگز نشنیدی ز سر کوی تنبک * دوم جناح زرین باشد **تنبل** با اول و ثانی
مفتوح کاهل و بیکار را گویند و آنرا امیل نیز گویند و با اول مضموم مکر و حیله و جادوی باشد کمال اسمعیل فرماید

ه درکنج خانه پشت بدیوار داشتن ⁂ بر خشک زاهدیست که ازرق تنبل است ⁂ منوچهری گفته ه
بخت بی تقصیر و صحبت روز بی مکروه غم ⁂ دهر بی تلبیس و تنبل چرخ بی نیرنگ رنگ ⁂ **تنبانیت** با تای
فوقانی مفتوح بنون زده و بای مفتوح و لام مکسور و یای معروف بار اندک بود که بر زیر بار بزرگ به بندند
و آنرا تلیت نیز خوانند و در بعضی از فرهنگها بمعنی تنگ بار مرقوم است ⁂ **تنبوک** با اول مفتوح و ثانی زده
و بای مضموم دو معنی دارد اول کباده باشد و آنرا لیزم نیز گویند **ابوالفرج رونی** راست ه کمان
رستم دستان بسنجی ⁂ کم از تنبوک ترم شهریار است ⁂ **خواجه عمید لویکی** گفته ه در کمان چرخ پیش تیر کلکت
مریخ را ⁂ هم کمان تنبوک هم شمشیر ساطور آمده ⁂ اما امیر خسرو تنبول را بمعنی لیزم بنظم آورده و قافیه ساخته
چنانچه بعد ازین مرقوم خواهد شد و در شعر اکثر تنبول بنظر آمده دوم جناح زین را گویند ⁂ **تنبول** با اول مفتوح سه معنی
دارد اول برگ سبز باشد بمقدار کف دست و کوچکتر و بزرگتر از کف دست نیز میشود و در ملک هندوستان که با فوفل
و آهک بخورند و آنرا تامبول نیز خوانند و تامول و پان هم گویند **شیخ آذری** منظوم ساخته ه برگ تنبول
خاص هندستان ⁂ بوده آید نصیب ترکستان ⁂ **امیر خسرو** فرماید ه کسی گر تو خورد تنبول امید ⁂
کند بخشش ذخیره برگ جاوید ⁂ دوم کمان لیزم را گویند هم او فرماید ه زهی کیانی ملک فرمان ده گول
که بر عنقا زند پیکان تنبول ⁂ **ابوالفرج رونی** راست ه کمان رستم دستان بسنجی ⁂ کم از تنبول
ترم شهریار است ⁂ سوم نام قلعه ایست از هندوستان که بران تنبول اشتهار دارد ⁂ **تنبه** با اول مفتوح چوب
کنده بزرگ باشد که در پس در نهند تا گشوده نشود و آنرا کلند و کلندره نیز خوانند **امیر خسرو** نظم نموده ه
ز کفش شوم آن روبهای منکر ⁂ ستنبه گشته هر یک تنبه در ⁂ **تنباک** با اول مفتوح نام پادشاهی بود
و نیز نام مردی ⁂ **تنجیده** با اول مفتوح بمعنی درهم کشیده بود و آنرا ترنجیده نیز خوانند **تند** با اول مضموم سه معنی دارد
اول تند و تیز باشد و آن معروف است دوم خشم و خشمگین بود از ظفرنامه نقل نموده شد **اوستاد** گفته ه
روانه شده لشکر بیشمار ⁂ همه صفدر و تند لشکر گذار ⁂ **ضمیری** راست ه دست بر دشت ضمیری بدعا
نبد شد بهی ⁂ این گره در دل آن نیز گرفتار بماند ⁂ سوم دلیر را گویند **مولوی معنوی** فرماید ه یک حکایت
گوش کن ای نیک پی ⁂ مسجدی بد بر کنار شهر ری ⁂ هیچکس در وی نخفتی شب ز بیم ⁂ کای نه فرزندش شدی
این شب یتیم ⁂ بسکه اندر وی غریب و غور رفت ⁂ صبحدم چون اختران در گور رفت ⁂ هر کسی گفتی که سحر است و
طلسم ⁂ کان رسد با شد بهدوی جان و جسم ⁂ وان دگر گفتی که برمانند تند ⁂ اندران مهمان کشان با تیغ کند ⁂ هم و نام

در بیان شکایت کردن پشه از باد نزد سلیمان علیه السلام و فرمودن سلیمان علی نبینا و علیه السلام مر دیو را
که باد را طلبید ؎ بانگ زد آن تند کای باد صبا ؛ پشه افغان کرد از ظلمت بیا ؛ جبا هم سر کوه بود آنرا
جبا و جکاده نیز خوانند حکیم فردوسی فرماید ؎ تو با شاه بر شو بالای تند ؛ ز میران لشکر مشو بیم کند
بیجم بمعنی بلند و بلندی آمده استاد فرخی فرموده ؎ گه شکار فرود آورد ببر دون از ابر ز کوه تند
پلنگ و ز آب تیز رفته نهنگ ؛ شاعر منظوم ساخته ؎ یکی حلقه تند بر تیغ کوه ؛ که از زیر او دیده گشتی
ستوه ؛ پور بهای جامی بمعنی بلندی نظم نموده ؎ جسم او سخت تنگ خویش بر ؛ تند پیشانی
چو دانه خر ؛ تندبور با اول مضموم بثانی زده و دال مفتوح در لغت اول و با مضموم و واو مجهول بر سبز با
تندر و تندور با اول مضموم بثانی زده و دال مفتوح در لغت اول و دال مضموم در لغت ثانی رعد باشد
استاد فرخی در صفت اسپ گفته ؎ برفتن چو تیری چو فرمان سلطان ؛ بجوردن ز خوشی
چو علیش تو نگر ؛ نه چرخ است اجزای او چون ستاره ؛ نه ابر است داوای او همچو تندر ؛ شرف شفروه
در صفت اسپ نظم نموده ؎ اسپ است زود خیز سبک پوی تیز تاز ؛ کز تو به در شتاب بگیر باد صرصر است
از بانگ او عیار بازان ز بیم همی چکد ؛ زیرا که خود چو برق سهیلش چو تندر است ؛ حکیم قطران گفته ؎
بر دیر کوششش ناکشش بکوشش گردان در ؛ بود بهول چو تندر بعقل چون سیماب ؛ منوچهری منظوم ساخته
؎ خروشی بر کشیدی تند و تندور ؛ که موی مردی کردی چو سوزن ؛ فرو بارید بارانی ز گردون
چنان چون برگ گل بارد بگلشن ؛ تندس و تندسه و تندیس و تندیسه با اول
مفتوح و یای مجهول تمثال باشد و معنی ترکیبی آن تن مانند است چه دس بمعنی مانند آمده استاد
فرخی در صفت عمارت بنظم آورده ؎ فرود کاخ یکی بوستان چو باغ بهشت ؛ هزار گونه درو شکل تندس و
دلبر ؛ معروفی راست ؎ بیاراست آنرا به نه همگران ؛ باشکال تندیسه پیکران ؛ تندو با اول
مفتوح بثانی زده عنکبوت باشد و آنرا تننده و جولاه و جولهه و کروینه و کرتنه و دیو پا نیز خوانند
شمس فخری راست ؎ شها عنقای قاف دفتح نصرت ؛ بود بر طاق ایوان تو تندو ؛
تندخوند با اول مضموم بثانی زده بمعنی تار و بار آمده شمس فخری راست ؎ از مهر فنا
همه گسستند تار و مار ؛ و ز تند باد قهر اجل جمله تندخوند ؛ تنده با اول مضموم غنچه مانندی بود که
از درخت لرزند و برگ از میان آن بر آید و سر بر زند تنده را تندیدن گویند تنشنه با اول و ثانی مفتوح

بافته عنکبوت باشد عمید لویکی راست ــه همه سراچه و خرگه چاه و جاه بپشید ؛ کنون چو غیض نشین شد
چو سایه در بن چاه ؛ فراش بوقلمون شد یکی پلاس درست ؛ تنق تنیده آن عنکبوت تک جولاه ؛
تسنیج با اول مفتوح و ثانی زده و سین مضموم بجا زده چیزی را گویند که لب بادره و مثل آن مانند بود و در نعایت سنت لفا
ابن یمین نظم نموده ــه ول سوال یکنظر میگیرد از آن فرخ رخش ؛ از لب شیرین نیاید جز
تبلیغ یا تنخش ؛ گاه تهدم کین نماید وقت صلح آید بجنگ ؛ دور باد اچشم بد زان شیوه های تنخش ؛
و معرب آن تنسوق بود **تنکار** بفتح اول و کون ثانی زرمیان بافتنه از کتابت نیز قوم شده **تنکار** با اول مفتوح ثانی زده
دار وی باشد که بدان زر و نقره و امثال آنرا با هم پیوند کنند و آنرا افکار نیز خوانند و بهندی سهاگه گویند
تنگ با اول مفتوح ده معنی دارد اول معروف است دوم یک بیکبار باشد **حکیم انوری** فرماید ــه
منصب مطلبیکه سر کجا هست ؛ هر چه دارد من دو تنگ است ؛ سوم صفحه یا تخته را گویند که نقاشان مصوران
اظهار صفت بران کنند عموماً و نگارنامه مانی را خوانند خصوصاً و آنرا ارتنگ و ارژنگ نیز نامند **مولوی**
معنوی فرماید ــه دران خفتن که در تنگ هست صورت نیست ؛ بگو فلان چه کس است و فلانه را
چه شده است ؛ **مختاری** راست ــه گرفت آن ارخ آن قیمت ز مدح تو ؛ که هیچ ارخامه
مانی و چیب ارزنده آذر ؛ چهارم نواری یاد والی بود که زین به پشت اسپان دیا پالان بر پشت بار دوالان
محکم و مضبوط سازند **حکیم سوزنی** راست ــه زبر و زیر شود خصم تو در نبرد ؛ زینت به پیوسته شد
تنگ و زیر تنگ ؛ پنجم دره کوه را گویند **اثیر الدین اخستگی** گوید ــه عقاب تیر تراچون گشاده گردد
پر ؛ سر ز رسینه و تحفه آهو تنگی ؛ **نجیب الدین جرباد قانی** گوید ــه ز نیم سکزان جیل تو
در جهان خراب ؛ بکوهسار در آهو گیرند گوشه تنگ ؛ ششم بمعنی قریب و نزدیک است **خواجه نظامی**
فرماید ــه در آورد لشکر بیکبار تنگ ؛ برافراشته یک بیک ساز جنگ ؛ **حکیم فردوسی** بعقید نظم نموده
ــه چو دستان سارا اندر آمد به تنگ ؛ پیاده شدند ی همه بیدرنگ ؛ هفتم نایاب و عدیم المثال بود
خواجه کرمانی از زبان معشوق بنظم آورده ــه مبر نام دل گرچه ارتنگ نیست ؛ که این جنس در ملک ما
تنگ نیست ؛ هشتم بمعنی ستوه بود **قرار می گیلانی** گفته ــه تنگ آمده ام ز خون دل خوردن
خویش ؛ من پیر جوان بدست شدم دشمن خویش ؛ کشتم خود را و چون خود افگندم ؛ از غایت دوستی
در گردن خویش ؛ نهم نام ولایت است از ملک بدخشان قریب بدره کهٔ آهنم و لایت است از آن ملک

که مردم تنگ دیده بصورتی اشتهار تمام دارند خواجه سلمان ساوجی نظم نموده ست گل فرخار
ندیدیم بدین حسن و جمال ٭ ترک تنگی نشنیدیم بدین شیوهٔ تنگ ٭ دویم سبد عصاری بود و آن رسنها
گویند که گیوه کهنه را عادکرده ٭ چوب تنگ گلین عصاری ٭ و بالقول بضموم کوزه باشد سرتنگ و تنیده
و کوتاه گردن حکیم ازرقی فرماید ست آن حاکم ما باره و قدری مانده ٭ کرده سر داو سفید لوزی مانند
تنگ دهنش بعود سوزی مانده ٭ چون سر بر کشد ز اسب بوزی مانده ٭ و با اول مکسور منقار مرغان را گویند
تنگبار با اول مفتوح دو معنی دارد اول نامی ست از نامهای باریتعالی چنانچه خواجه نظامی فرماید ست
جود تو از حضرت تنگبار ٭ بکند پیک ادراک را سنگسار ٭ دوم کسی را گویند که مردم به دشواری نزد او
بار یابند سیف اسفرنگی گفته ست در پردهٔ وصل عاشقان را ٭ درگاه خیال تنگبار است ٭
تنگبیر با اول مفتوح بکاف زده و بای موحده مکسور و یای مجهول و رای منقوطه نوعی از غربال باشد که از
موی بافند که مردم عام میده نیز خوانند تنگز و تنگس با اول مفتوح بکاف زده در لغت اول بزای
منقوطه و در لغت ثانی بسین زده درختی است که خار بسیار تیز دارد و گل آن برنگ کاسنی است و آتش
هیزمش بغایت تند و تیز بود اثیر الدین اخسیکتی منظوم ساخته ست بر چهرهٔ گلگونه تر و تر چو الماس
چنگال همه ناخن دندیده چو تنگس ٭ تنگلوش و تنگلوشا با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی
دو معنی دارد که لوشای حکیم صورتهای و نقشهای اقلیمی و خطایی و گره بندیها و سایر صنایع و بدایع نقوش
و نقاشی که خود اختراع کرده در آن ثبت نموده بود و این کتاب در برابر ارتنگ و انگلیون مانی است
وهم چنانکه مانی در ملک چین سرآمد نقاشان و مصوران بوده او در ملک روم سر دفتر نقاشان و مصوران
بوده چنانکه کارنامهٔ نقاشان چین ارتنگ نام شده کارنامهٔ نقاشان روم را تنگلوشا نامند حکیم خاقانی
نظم آورده ست بنام قیصران سازم تصانیف ٭ به از ارتنگ چین و تنگلوشا ٭ خواجه نظامی در صفت
خورنق فرماید ست قطب آن پیکر جنوب و شمال ٭ تنگلوشای صد هزار خیال ٭ دوم نام حکیمی بوده
تنگست با اول مکسور بثانی زده نام قصبه ایست مابین کوراب حصار واقع است تنگنای نقیض فراخنا
جای و محل تنگ بود تنگو با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مضموم و واو مجهول نام پادشاه ختا
و چین باشد خواجه عمید لویکی راست ست ما حکم قدیم تو چه کسری و چه قیصر ٭ در پیش قضای تو
چه کسری و چه تنگو ٭ تنیده با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی تند است که مردم هم شده

آغاجی گفته ز تاریکی و سستی تار و پایم * تو گوئی عنکبوتی پای تنیده است * دوم کاهل و شل را گویند

تندو با اول و ثانی مفتوح بمعنی تندور است که مرقوم شد امیر معزی فرماید شود در پناهت چو سد سکندر * اگر سازم از تار و تنه خلو * تودن با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول بمعنی تنیدن و کشیدن بود حکیم ناصر خسرو فرماید ربوده خواهد پیراهن ترا اکنون * بهمه گسسته و فرسوده گشت تار و پود * ترا چگونه ببافد گریبان علم * که جان دولت جز از فعل جهل بد تنود *

تنورخانه مطبخ را گویند تنوره با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف شش معنی دارد اول تنور را گویند چنانچه حکیم سنائی فرماید چون تنوره بزیر این طارم * همه آهن دهان و آتش دم * دوم نوعی از سلاح بود مانند جوشن که هنگام جنگ بپوشند اما جیبهای تنوره دراز تر از جیبه جوشن باشد خواجه نظامی فرموده تنوره ز تفسیدن آفتاب * بسوزندگی چون تنوری بتاب * سوم حلقه زدن باشد و آنرا خیره و چرخ نیز خوانند حکیم اسدی گفته تنوره بر و گرد او گشت اندر سیاه * ز هر سو بزد خمش گرفتند راه * هم او گوید هزاران دلیران جوینده کین * بگردش تنوره زدند از کمین * چهارم پوستی را نامند که قلندران آنرا مانند لنگی بر میان خود به بندند و آنرا ابرگی نیز خوانند اوستاد ذوقی گوید تنوره بمیان بست توره صدا * سفیده مهره گرفت وره قلندر زد * پنجم گویست که در جنب آسیا بسازند چون آن آب به تندی دران گو بریزد بر پرهای آسیا بخورد و آسیا بگردش در آید ششم گرد گشتن و چرخ زدن بود تنوزه با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول و زاء منقوطه مفتوح شگافته و چاک شده را گویند تنوزه بمعنی چاک و شگاف آمده حکیم خاقانی فرماید بر تن ز سر شک جامه عیدی * در ماتم دوستان تنوزه * خاقانی صبح خیز هر شام * بگشاید فرنجون دل روزه * تنومند با اول مفتوح و ثانی مضموم بمعنی تناور است که مرقوم شد خواجه نظامی فرموده تنومند را قدر چندان بود * که در خانه کالبد جان بود * تننده با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول معروف است و آنرا تن نیز گویند دوم تننده باشد خواجه سلمان نظم نموده چند ریحی چون مگس بهر قوت * بود در دهن این تننه عنکبوت * سیف اسفرنگی گوید بر گذر منجنیق مورچه با خرم او * در تننه عنکبوت حصن بر آرد حصین * تنیره با اول مفتوح و ثانی مکسور دو معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی خاموش بود و آنرا تن زدن نیز خوانند

فصل جیم * جن با اول مفتوح بمعنی جانب و طرف باشد حکیم فردوسی فرماید بر بند وش

چون سواری گذشت * که لرزند زو سر بسر بوم و دشت * و با اول مضموم در عربی دفن کردن بود
و با اول مکسور سیم در عربی چهار معنی دارد اول بری را گویند دوم دل باشد سوم معنی نخست آمده
چهارم بوی بود **جناب** با اول مفتوح گردی باشد که دو کس دامن با هم به بندند و آنرا جناغ نیز گویند
و از غایت اشتهار احتیاج به بیان چگونگی ندارد **حکیم خاقانی** فرموده ع خاطر تو مرغ وار هست
پرپروانه عقل * با دو پر صبحدم دانهٔ اهل صواب * دیده مراست صبح با دلم از هر دو کون * عشق تنها
کرد و فقر کشیده جناب * **خواجه عمید لویکی** راست ع روز یکه سیل گاه شود پیر زسیل خون
بر سیل خون ز سر بدواند جناب تیغ * خر با خر یک گز نگوید اهل سخن * خر با قصاب مرگ نه بندد جناب
تیغ * **مسعود سعد سلمان** راست ع زیرا جناب بسته با منعمان دهر * زینگونه باشد از همه کس
اجتناب تو * اکنون نه می ستاند چیزی ز دست تو * دست تو تا نگردد بیرد که جناب تو * دوم در عربی
درگاه و آستانه و گرداگرد سرا و کنار و گوشه باشد و با اول مکسور سیم در عربی ریسمان را گویند که در گردن چاروا
کرده باشند **جنب** با اول و ثانی مفتوح نام شهریست که مردم آنجا اکثر و اغلب خوش مزاج و مهمان دوست
باشند و شمشیر در آن شهر خوب بسازند **جنبر** بفتح اول و سکون ثانی چوب مدور باشد که بر یکی جامه
بپیچند که با چین و شکنج جامه بر طرف شود و طراوت پیدا کند **جنابه** با اول مضموم دو طفل را گویند که یکبار
از مادر متولد شده باشند و آنرا بتازی توامان و توام خوانند **حکیم خاقانی** فرماید ع دولت و ملت جنابه
زاده چو جوزا * مادر بخت یگانه زای صفاهان * **جناغ** با اول مفتوح بمعنی جناب است که بالا مرقوم شد
با اول مضموم دامن زین را گویند و آنرا بتازی لون خوانند **کمال اسمعیل** در شان اسب گفته ع موی
بر وی نماند جز که نمد * پوست بر وی نماند جز که جناغ * **ابن یمین** نظم نموده ع سایه حق آنکه اشقر او را
چو چنگ آسمان * از مه نوزین و از خورشید می بندد جناغ * **جنج** با اول مفتوح بثانی زده آواز دف و نای
کاو را گویند **جند** با اول مفتوح بثانی زده نام شهریست از ولایت ماوراء النهر **مولوی معنوی** فرماید
ع اینچه رو بیست کزان همه تندروی اند * بر کنار غم رسودای تو از جند گذشت * **حکیم**
انوری گفته ع تو که در حفظ ایزدی چه کنی * حرز و تعویذ اهل جند و خجند * **جندرخانه** با اول مفتوح
و ثانی زده و دال مفتوح بر او زده خانه را گویند که در آن رخوت را بگذارند و آنرا توشکخانه و توشه خانه نیز خوانند
مولوی معنوی فرماید ع برآمد عالم از صیقل چو جندرخانه شد گیتی * که نشنیدند کو خواهد ملیحا از فر بیدن

جندل با اول مفتوح وثانی زده نام یکی از خویشاوندان فریدون بود حکیم فردوسی فرماید سه یکی نام او

جندل راه بر * بهر کار دلسوز بر شاه بر * و در عربی سبک را گویند *

فصل جیم عجمی * چناب با اول مفتوح دو معنی دارد اول کلیچه خیمه باشد و آنرا بادرکشیده نیز

خوانند رضی الدین نیشاپوری گفته سه جز در چناب تو نزنم خیمهٔ ثنا * گر چرخ در دهان کنندم

چوب چون چناب * دوم نام رود یست بس بزرگ از ولایت پنجاب که آن بغایت لطیف و گوارنده

باشد چناچن با هر دو جیم عجمی مفتوح آواز و صدای تیر را گویند که از پی هم بیندازند و آنرا اساب ساب نیز خوانند

خواجه نظامی فرماید سه زبیم چناچن که آمد ز تیر * کفن گشت در زیر جوشن حریر * چنانهن

با جیم عجمی و های مفتوح در جامع مقامات حضرت شیخ الاسلام قدس سره نویسند که این کلمهٔ آفرین است که بهمه نیکیها در خورد

آنست یعنی صفت نتوان کرد چنباک با اول مضموم ثانی زده و بای مفتوح دو معنی دارد اول

خم کردن دوم جستن باشد مولوی معنوی فرماید سه بشر شتی در وصل خود در اصل اصل خود * چنباک زن

دو بشتی چنبک زنان اندر نماء * دوم سنگ آهن ربا باشد و آنرا بتازی حجر مغناطیس خوانند چنبل با اول

مضموم گدای باشد و چنبلی گدا را گویند حکیم سنائی فرماید سه از ما چو دادجو مثلیان * هست همچون

سبیل چنبلیان * هم او فرماید سه گفت اسیم میا که گرامی * سوی ما که تو اضع بنوای * ندهی نیز ما

اندر سفر * چنبلی وار در زنبیل چنبوری * چنبور با اول مضموم ثانی زده و بای مضموم و واو معروف حلقهٔ طنابی باشد

که بر گوشهٔ لجام اسب و افسار شتر بر بندند بجهت کشیدن و آنرا بتازی صقود و بهندی باگ ڈور گویند

چندن و چندل با اول مفتوح صندل باشد حکیم سوزنی گفته سه بر ابلکاک زچندن و لقیم

منقا نقش ببر باشد * آبنوسی زده نیز ابلکاک * حکیم ناصر خسرو نظم نموده سه نسوخته سپر که تماشا کن که ترا *

گلاب سایه و کافور ساز و چندل * حکیم خاقانی فرماید سه در رنگ و بوی دهر نه پیچم که ده دم * از قسم نیم

که بان چندن زد آدرم چنبیدن با اول مضموم در هر دو معنی با جستن مترادف است چنانکه جستن بمعنی

خم کردن و گریختن هر دو آمده چنبیدن نیز بمعنی خم کردن و گریختن آمده مولوی معنوی بمعنی خم کردن

نظم آورده سه حلقه حلقه بر او رقص کنان * دست زنان * سوی او چنبد هر یک که منم بندهٔ تو * حکیم

ازرقی بمعنی گریختن منظوم ساخته سه چنان گریزد دشمن ز رایت او * ز هیبت تو بچنبد بگرگ الشکل

بشغال * چند بمعنی هر چند باشد * شرف شفروه نظم نموده سه بهیکان فی سبیل الله بیاد هی اوه وشن چند دهید

هیچ ندیده گران را ❊ چنبر با اول مضموم و ثانی زده و مقندر باشد و آنرا چکنبر نیز گویند ❊ اسحاق اطعمه
فرماید ❊ هرگز نشنیده ام که آشتی ❊ مغز تو چو چنبر آرد ❊ چنگ با اول مفتوح شش معنی دارد
اول خمیده و منحنی بود و آنرا کجناخ نیز نامند دوم قلاب اگر گویند عموما و قلابی که فیل بدان پیلبان رانند
خوانند خصوصا و آنرا چنگک نیز نامند مولانا امیر خسرو منظوم ساخته ❊ تو پی ضعیف نوازی
که پیشه زارش و بانگ چنگ به گوش فیل همواره است ❊ سوم چنگال باشد چهارم سازیست مشهور
این هر چهار معنی را حکیم سوزنی نظم ساخته ❊ پیران چنگ پشت و جوانان چنگ زلف ❊ در چنگ جام
باده و در گوش بانگ چنگ ❊ و همانا که قلاب و چنگال ساز مشهور را بطریق تشبیه چنگ گفته اند محل تامل است پنجم نام نگارنامه
و آن کتابی بود مشتمل بر صنایع و بدایع و تصویر و نقاشی اختراع کرده مانی و آنرا ارژنگ و ارتنگ و انگلیون نیز خوانند
حکیم سنائی فرماید ❊ ای سنائی نشود کار تو امروز چو چنگ ❊ تا بخدمت نبری دو تکی پشت چو چنگ ❊
ششم بمعنی شل آمده و آن کسی بود که دستش از حرکت و از کار افتاده و بازمانده باشد و با اول مضموم دو معنی دارد
اول سخن و گفتار بود خواجه نصر الدین طوسی راست ❊ خمش بودن بگو فضلست لیکن ❊
چندانی که گویندت که گنگی ❊ همان بهتر که در بزم افاضل ❊ ز دانشهای خود چیزی بچنگی ❊ که تا معلوم
گردد عاقلان را ❊ که تو شاخ گلی یا چوب سنگی ❊ دوم بمعنی برچیدن مرغ باشد دانه را از زمین و با اول
مکسور منقار جانوران و نوک سنان و پیکان و امثال آنرا گویند ❊ چنگار با اول مفتوح و ثانی زده و کاف عجمی
خرچنگ را گویند و آنرا بتازی سرطان خوانند ❊ چنگال با اول مفتوح دو معنی دارد اول پنجه مردم و جانور
باشد دوم آنست که نان را ریزه کنند و با روغن و شیرینی بیامیزند و آنرا مالیده و چنگالی نیز خوانند
چنگال خوست یعنی آخر چنگال است ❊ چنگس با اول مکسور و ثانی زده و کاف عجمی مکسور نام یکی
از مبارزان توران است که بیاری افراسیاب آمده بود و از دست رستم کشته شد ❊ چنگل با اول مفتوح و ثانی
زده و کاف عجمی مضموم بمعنی نخست چنگال است ❊ چنگلوک با اول مفتوح و ثانی زده و کاف عجمی موقوف
و لام مضموم و واو مجهول آدمی و حیوانی را گویند که دست یا از کار افتاده باشد مولوی معنوی
فرماید ❊ چنگلوک و خفته شکل و بی ادب ❊ سوی او میغیژ و او را می طلب ❊ چنگله با اول مفتوح و ثانی
زده و کاف عجمی مفتوح و لام مفتوح و اخفای ها سه معنی دارد اول نام سازیست که چنگ اشتهار دارد مسعود
سعد سلمان نظم نموده ❊ خرد را بر شاخهای خم گرفته بچنگ ناری ❊ باد را در بر کمانی خشک تنگ با چنگله ❊

دوم پنجهٔ مردم و جانوران پرنده مثل باز و چره و بحری باشد سیوم قلاب را نامند **چنو** با اول و ثانی مضموم و واو مجهول بمعنی هیچ باشد **حکیم خاقانی** فرماید ؎ تا مادر جان رحم گشاداست ٭ هرگز خلفی چنو نزاد است ٭ هم او گوید ؎ شلاش خواستم بودن دلم گفت ٭ که این را با چنو لی در نگیرد ٭ **چنه** با اول مفتوح فلک اسفل را گویند و آنرا حادثه و ورفرونه نیز خوانند **چنه** با اول مکسور دو معنی دارد اول دانه بغایت ریزه بود که در دام مرغان کنند و آنرا چینه نیز گویند **حکیم ناصر خسرو** فرماید ؎ مرغ چو بیدام و بر چینه نظر افکند ٭ بخت بد آنگه بجهاندش رگ بسمل ٭ **چنیده** با اول و ثانی مکسور و یای معروف بمعنی چیده آمده مثال این لغت
در ذیل لغت چنیده مرقوم خواهد شد انشاء الله تعالی

فصل خاء

خن با اول مفتوح خانه را گویند و آنرا خان و خون نیز گویند و از نیست که خانه را که باد گیر دارد باد خن و آتشگاه حمام را گلخن خوانند **امام فخر رازی** راست ؎ چون تف آتش فتاد از خن مشرق در آب ٭ زلف بنفشه برشت از گل یاسمن ٭ **خناک** با اول مضموم و ثانی مشدد و مخفف مرضی باشد که اسپ و اشتر و خر را بهم رسد و آنرا ابدنام نیز گویند و بهندی بیل خوانند **خواجه عمید لویکی** راست ؎ هزار چشم نفاخم گرد ٭ ز کونسا بیایک و زخم ستان است ٭ **خنب** با اول مضموم خم باشد **شیخ اوحدی** فرماید ؎ بدکان میفروشان گرو است هر چه دارم ٭ همه خنبها تهی شد و هنوز در خمارم ٭ **خنبانیدن** با اول مفتوح آنست که چون کسی سخنی گوید یا حرکتی نماید و دیگری از روی تسخیر طرز تقلید او کند و آنرا خمانیدن نیز گویند و در شیراز والوخانیدن خوانند **خنبره** با اول مضموم و ثانی زده و بای مضموم کوزهٔ کوچک مه سنگ را گویند **حکیم ناصر خسرو** فرماید ؎ در خنبره بماند دو دست برای کوزه ٭ بگذار کوزه و دست سر آور ز خنبره ٭ **خواجه نظامی** راست ؎ خاک درین خنبرهٔ غم چراست ٭ رنگ خوش ازرق ماتم چراست ٭ **خنبک** با اول مضموم و ثانی زده دو معنی دارد اول بر هم زدن دستها باصول بنوعیکه از ان صدا بر آید و آنرا خماک نیز گویند **مولوی معنوی** فرماید ؎ ای خواجه سر مشک شدی بر عاشقان خنبک زدی ٭ مست خداوند خودی کشتی گرفته با خدای ٭ **اثیر الدین اخسیکتی** گوید ؎ من از خویشتن خم کنم کاسه انسان ٭ زنندم برین آلت و برگ خنبک ٭ دوم جامه باشد درشت که مردم درویش و فقرا پوشند **خنبه** با اول مفتوح و ثانی زده آنرا گویند که در باغهای انگور در میان رشته تاک زمین را حفر زنند و گو کنند و کنارهای آنرا بلند سازند و از سر بلندی تا سر بلندی دیگر

چوب اندازند تا تاک در زیر آن پهن شود و با اول مضموم دو معنی دارد اول خم بزرگ باشد **سیفی**
در قسمیه گفته؛ بکر دخنبه گندم برجست گندم ؛ برشتهای تراز و بگوشه‌های کمان ؛ دوم گنبد عمارت
بود **خنبیدن** با اول مضموم بمعنی خنک است که مرقوم شد و بمعنی جستن نیز استعمال کنند **خنج** با اول مفتوح و ثانی
زده چهار معنی دارد اول سود و نفع باشد **حکیم سنائی** فرماید؛ بهر باس است ماری بر سر گنج ؛ بهر نفعی
آنگه گیر داز وی خنج ؛ **حکیم اسدی** راست؛ زبان بافت گوینده اندر سخن ؛ بدو گفت ای شاه
تندی مکن ؛ بسی راندی از گفت بی سود خنج ؛ کنون پاسخ از سخت یابی مرنج ؛ دوم باز بود سوم
طرب و شادی را گویند چهارم بمعنی باطل و ضایع آمده **خنجک** با اول مفتوح و ثانی زده و جیم مفتوح چهارم خسک را
گویند **سند و شاه** نظم نموده؛ به بستان بعد از این بر عکس بهمن ؛ گل شوری برون آید ز خنجک ؛
ابوالموید گفته؛ نباشد بس عجب از تخم ارعود ؛ شود در دست من مانند خنجک ؛ و با اول مضموم نیز
باشد و با اول مکسور نام نباتیست که آنرا بتازی حبة الخضر خوانند **خنجه** با اول مفتوح و ثانی زده
آوازی باشد که هنگام مباشرت بسبب زیادتی لذت در حین نفس زدن از بینی بر آید **خنجیر** با اول
مکسور و ثانی زده و جیم مکسور و یای معروف سه معنی دارد اول نیزه باشد **حکیم اسدی** فرماید؛ شاه
همه آسمان گرد لشکر گرفت ؛ همه دست خنجیر و خنجر گرفت ؛ دوم بوی تیزی که از پنبه و پشم و استخوان و شمع سوخته
و چراغ مرده بنا بر تندی بوی خنجیر خوانند والعلم عند الله **خندان** دو معنی دارد اول معروف است
دوم نام شهریست از نواحی چین **حکیم اسدی** راست؛ نشسته به چین بخندان بودی ؛
که شهری نبودی که خندان بودی ؛ **خندستان** مجلس و معرکه مسخرگان را گویند **خنده خوش**
خنده را گویند که بر کسی از روی استهزا و ظرافت و هزل کنند **شمس فخری** گفته؛ شفقتی کی زند
پاسبان درگه او ؛ ز قدر و همت بر تیر چرخ خنده خوش ؛ **خنشا و خنشان** با اول مضموم بمعنی
مبارک باشد **اوستاد رودکی** راست؛ باد بر تو مبارک و خنشان ؛ جشن نوروز و
گوسپند کشان ؛ **خنک** با اول مضموم ثانی زده دو معنی دارد اول معروفست دوم بمعنی
خوش آمده و خنکا بمعنی خوشا باشد **مولوی معنوی** فرماید؛ خنک آن قمار بازی که بباخت
هرچه بودش ؛ بنماند هیچش الا هوس قمار دیگر ؛ **خنک** با اول مضموم و ثانی زده و کاف عجمی
دو معنی دارد اول گوشه و پیغوله باشد دوم عاشق زار را گویند عموماً چنانچه اوستاد گفته؛ خدا تیغ ترا

درازل نزال نموده ز بیم تیغ باراده خنک شد نازال ؛ و اسب سفید موی را خوانند خود مو صا
خنک بت نام معشوق سرخ بت باشد و شرح آن بتفصیل تمام با امر توم ست حکیم
خاقانی راست ؎ بر کف از جام خنک بت بنگر ؛ بر رخ از باده سرخ بت بنگار ؛؛
سیف اسفرنگی گفته ؎ مردم نادان اگر حاکم دانا بسی ؛ شحنه لوبان شدی خنگ سپید
تا میان ؛ **خنگسار** با اول مکسور دو معنی دارد اول کسی را گویند که تمامی موهای سر او سفید شده باشد
و معنی ترکیبی آن سفید سر است چه خنگ سفید را گویند و سار سر را نامند **حکیم قطران** فرماید ؎ از آن
اندر ازل زلزال شمشیر تواند ؛ در ازل شد خنگسار از هول آن زلزال زال ؛ **امیر خسرو** گفته ؎
صفوت دانش مجوز این جای که نوشان سم ؛ زانکه هما دمی نیابد از لعاب خنگ سار ؛ دوم شوره را گویند
که خبز و باروت سازند **حکیم سوزنی** راست ؎ چون سیرت چرخ را ندیدم ؛ گوگرد نزند خنگسارم ؛
خنگل با اول مفتوح و ثانی زده و کاف عجمی مفتوح بلام زده نوعی از سلاح است که در روز جنگ بپوشند
و آنرا جوشن نیز گویند **خنو** با اول مفتوح و ثانی مضموم بواو معروف ظروف و آوانی را گویند **حکیم سنائی**
فرماید ؎ از آن دشمن و دوست دارم نگاه ؛ که خالیست از خشک و تر خنوم ؛ **حکیم خاقانی** نظم نموده
؎ نیابی نان خنوری را که دوران سوخت هنگامش ؛ نه بینی نان تنوری را که طوفان کرد بر آتش ؛
خنیا با اول مضموم ساز و نغمه باشد و خنیاگر سازنده را گویند **حکیم ازرقی** راست ؎ در بزم تو که
مجمع شاهان عالم است ؛ ناهید و مشتری خنیاگران کنند ؛ **خنید و خنیده** با اول مفتوح و ثانی مکسور
و یای معروف مشهور و شهرت یافته را گویند **خواجه نظامی** نظم نموده ؎ زاندل که بکیدگر بد اوفتادند ؛
در معرض گفتگو فتادند ؛ این پرده دریده شد بهر سوی ؛ وین راز خنیده شد بهر کوی ؛ دوم با اول مضموم
و پسندیده بود **خواجه نظامی** گفته ؎ بگیتی از آن خوبتر داستان ؛ خنیده نیاید بر راستان ؛
حکیم اسدی راست ؎ خنیده بملک و ستوده بهنر ؛ بهان گنج بخشی بدان شیر گیر ؛ و با اول مکسور
نامیده و گزیده آمده **شرف شفروه** نظم نموده ؎ گه از باغ تو لاله می خنیدیم ؛ گه از لعل تو شکر می چنیدیم ؛
خنیمک با اول مضموم نوعی از لباس درشت خشن است که درویشان بپوشند **خنیور** با اول مضموم
و ثانی مکسور و یای مجهول و واو مفتوح برای زده مرطوبا باشد و آنرا خینور بتقدیم یا بر نون نیز گویند **حکیم اسدی**
نظم نموده ؎ بدانی که انگیزش از ست و شماره ؛ همیدون بجز خنیور گذاره ؛ و در لغات ثبت ندیدم

با جیم عجمی بکسور و یای معروف و نون و واو مفتوح آل بجای خیو آورده

فصل دال دن با اول مفتوح فریاد را گویند منوچهری راست بیت هر یک بال و پر وی لهری بود
هر روزه نکو بود از همه دن و در عزالی خم را گویند شاعر گفته بیت مرد بی دین چو خم است ار شود گم
خراسان بید بر برفرشان بیدن و دنبال با اول مفتوح مسخره را گویند و با اول مضموم معروف است
با اول مفتوح ثانی زده کوهیست در مازندران که بدبند شمار دارد دنبر با اول مفتوح ثانی
زده گویند که نام شهریست از هندوستان و بعضی برآنند که اسم کرلوده بوده که در راه کشمیر واقع است و به برا
دارد شاعر گفته بیت شوری سور هندوان کرده راه در کابل و بیز و مرغ و ماهی دنبه گداز دو معنی دارد
اول طرفی بود که دنبه را در میان آن برشته کنند و آنرا البلادی و بغلوی نیز خوانند دوم آن باشد که
ساحران بنام شخصی که دشمن باشند سوزن بسیار بر دنبه بخلانند و افسون کنند و آن دنبه را در قبری کهنه
بیاویزند و چراغ در زیر آن نهند تا از حرارت آن دنبه بگدازد چنانچه دنبه گداخته باشد آن شخص نیز
بگدازش در آید و روز بروز لاغر و نزار گردد تا بمیرد دوند با اول مفتوح ثانی زده سه معنی دارد اول پهلوی
استخوان را گویند مختاری راست بیت بجای سینه دهان و بجای گردن چشم بجای دندش باری
بجای کتف عذار دوم درد شکم و تقیر و تنخیر را گویند حکیم سوزنی گفته بیت دند و ملک یکی شهر و شهر چو یکی
باشد از بد بره ملک و از بهر دند کردند سیم ادکو یید سه لعون الله بجی معروف و مشهور جو حوانا
اذبا شی فرودند شسوم دندان بود ابو الفرج رونی راست بیت بشکل پیل یکی پیشه پای تن
بغم چون پیل یکدیگر ش نیز راست چهارم ایهمه یارانش بعیان خود کام را خوانند شمس فخری
گفته بیت در اصابت نیز دکت خود بعقل خفی شناس عاقل دند پنجم دند و بی نادیست الحق مکلوه
فرموده بیت نخواند انگمی زر گر دند را ز همسایگان هم تهی چند را ششم ادراکسی را نامند که شعر
و جوالاهگان دارند و آن چوبیست کلفت با آرچه که بافند دندانه دندانه در ندیر دندانه اش بگذارند مولانا
محتشم نظم فرموده بیت ارد فتح کار پیوندمن شکسته است دندانه بش هفتم نام قسمی باشد
از گدایان که شاخ گوسپند بدستی و شانه گوسپند بدست دیگر گیرند و بر شانه و شاخ
بالستند و شاخ را بر آن شانه بعنوانیکه کشند که از آن آواز غریبی ظاهر گردد تا مردمان آن آوازرا
شنیده باو چیزی بدهند و اگر در دادن اهمال واقع شود بکارد و استره ای خود را مجروح سازند

و خداوند دوکان از آن عمل رکیک نفرت نموده باو چیزی نداده و آن قسم گدا را شاخ شانه و کنگر نیز گویند شیخ فرید الدین عطار در الهی نامه بنظم آورده ؎ یکی دندانی میان راغ عودندی ؛ ایستاده بود بر در دوکان مردی ؛ ازو میخواست چیزی حق نداد ش ؛ بسی بر پیش در دکان ایستادش ؛ زبان بگشاد دکان دار بر هیچ ؛ که تا تو زخم نکنی ندهمت هیچ ؛ چو کرد آن زخم ازو نقد میخوری ؛ وگرنه همچنان می باش و میگوئی ؛ خدایا من چو آن دندان گدایم ؛ که بر من نیست بی صد زخم جایم ؛ هشتم با تو باشد و آنرا بتازی حب السلاطین خوانند و بهندی جمال گوته نامند نهم گیاهی است و با اول مضموم نام نوعی از زنبور است **دندان ارزو** **دندان ارش** **دندان افرزو** **دندان افرلیش** **دندان پرویز** **دندان پریش** **دندان فرو** **دندان فرلیش** **دندان گاو** اینهمه نامهای جلال است **دندان گوساله** نوعی از تیر است که پیکانش از استخوان سازند چنانچه شبیه باشد بدندان گوساله **امیر خسرو** فرماید ؎ چو آید عزم نخچیرش به یک دندان گوساله ؛ سکالد ز پهلوهای شیران میهمان دارد ؛ هم او گوید ؎ سوارانش گرگین لیر افگنند ؛ بدندان گوساله شیر افگنند ؛ **دندان مزه** میوه و شربتی را گویند که بعد از طعام بخورند **دندان مزد** آن است که در زمان قدیم مقرر بوده که چون درویشان و فقرا را اطعام کنند آنچه خرج طعام ایشان شده باشد بما القدر مهاجنش با آنها بدهند و آنرا دندان مزد نیز گویند **حکیم سنائی** فرماید ؎ مرد خندان لب نباشی مرد سندان دل مباش ؛ مرد دندان مزد جوی مرد دندان زن مباش ؛ **حکیم سوزنی** گفته ؎ بدندان مزد زر خواهم قمیصی ؛ اگر اطلس چه یا خاره یا خزه ؛ **حکیم انوری** بنظم آورده ؎ زانکه هرگز هیچ دندان مزد بهر خوان آسمان ننشست ؛ **دندانه** با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف است دوم کنگره را گویند **حکیم خاقانی** فرماید ؎ قصری که بام او طراز زند ؛ دندانه اش آفتاب سازند ؛ **دندونه** با اول مفتوح بثانی زده آهسته سخن کردن بود در زیر لب و دندیدن مصدر آنست **دنگ** با اول مفتوح سه معنی دارد اول معروف است استاد نظم نموده ؎ تا پری روی تو در دایرهٔ خط دیده ؛ چون من از دایره بیرون شده دیوانه و دنگ ؛ دوم صدای را گویند که از بهم زدن دو سنگ یا دو چوب و امثال آن پدید آید **زلالی خوانساری** راست ؎ در جنون دیوانه را دنگی بس است ؛ خانهٔ پر شیشه را سنگی بس است ؛ سوم نشان و نقطهٔ پرکار را گویند **ملا قابادی** گفته ؎ توی مانند دنگ و من چو پرکار ؛ بگردت

بی سر و بی پا بگردم ❊ دبا با اول مکسور چوبی بود که بدان شلتوک را کوبند تا برنج از پوست برآید و آن چوبی باشد کنده و آنرا چنان سازند که چون بر یک سرش پا نهاده زور کنند سر دیگر آن که در زیرش شلتوک ریخته باشند بلند شود و همینکه پا را بردارند بر شلتوک محکم رسد و برنج پاک شود و آنرا دنگ نیز گویند یعنی که شلتوک را بلند نکسازد و دنگی نامند مولانا نامی ظهوری در مذمت اسب فرموده ❊ اسب لنگی که عمرش کهنه باد ❊ رو اگر شد صاحبا بیجا شد ❊ دانه و نمکرده بردم پیش او ❊ از غم دندان دهانش وا شد ❊ شهر را غربال کردم در طلب ❊ دنگی نابوده را پیدا شد ❊ دکدانه با اول مفتوح زنی را گویند که در جای عیش و عشرت از بلندی هیچ بند و پای سکال گفته ❊ حلم از دماغ و بین من پا نیست مالی ❊ گشتست دنگدانه زن رود در خمار ❊ دلکل با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی بکسور ابله و احمق و دیوث و بی اندام باشد شمس فخری راست ❊ خار کس نیست در ممالک شاه ❊ ظالم و خیره مفسد و دلکل ❊ دبا با کاف عجمی مفتوح بزبان ترکی روبرو نشستن را گویند ❊ دنه با اول و ثانی مفتوح خداوند آواز خر را گویند که از غایت خوشی و نشاط و ذوق مفرط از آدمی سر زند منوچهر نظم نموده ❊ تا توانی شهریارا زود امروزی کن ❊ خر بگیر دنهم خراش و خر بگردد دان دنه ❊ کمال اسمعیل راست ❊ حاش لله گر کند پیوند با طبع غم

طبع غم را از نشاط او پدید آید دنه ❊

فصل را ❊ رُنبه با اول مضموم بثانی زده و های مفتوح موی زهار باشد و آنرا ادم در مصر نیز گویند بهشتی گوید ❊ دانم که توئی حجا بخانه ❊ پس لشکری کنی چو رنبه زن ❊ شمس فخری راست ❊ خصمش ز تن دور انچنان باد ❊ که از عانه بزخم تیغ رنبه ❊ رنکیتا بفتح اول و ثانی زده و کاف عجمی بکسور شفقت رنگ را گویند ❊ رنج با اول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول خشم بود و آن معروفست دوم بمعنی رنگ آمده و آنرا بتازی لون خوانند شاه داعی شیرازی راست ❊ رنج تا رنج آتشین از عشق اوست ❊ میفزود روز و شب از بار او ❊ سوم بیماری باشد مولوی معنوی فرماید ❊ گفت من نخشش نمیدانم که چیست ❊ چون سبب دانی دوا کردن نیست ❊ رنجه با اول مفتوح بثانی زده خراشی از روی ناز بیخبر باشد منوچهری گفته ❊ چو چشم قدح بیند تو سخن ❊ به هنگام صبوح ساقی خوش رنجه ❊ رند با اول مفتوح بثانی زده شش معنی دارد اول سخن باشد مولوی معنوی فرماید ❊ گر تیلا کمند بیکز و هیچ امان نیست ❊ بیچیده بیچیده برا ستیزه مرند بیده ❊ دوم بمعنی تراش آمده و دست افزار نیز

بدان تخته چوب پاره تراشند و هموار سازند رنده خوانند حکیم خاقانی در مدح پدر خود گوید ⁂ رنده مرنج ز تیشه
گر سود تیش کنند سر هیچ کند ساقی از خیل افشان ⁂ سوم خوشبوی را گویند حکیم سوزنی راست ⁂
گهی چو شمس بتابد و گهی چو مهر ببال ⁂ گهی چو ابر بهاری گهی چو برق بخندد ⁂ به تندباد اجل همان سپارد
جان عدوت ⁂ تو جان فرازی بردی ز کار باده رنده ⁂ چهارم گرد انامند و خاک ندیفی گرد یک از خاک
برآید اوستاد رودکی نظم آورده ⁂ چو نور قبله زردشت نور دو رخ تو ⁂ نشست کردمی اندر
میشک لی غالیه رنده ⁂ سیف اسفرنگی راست ⁂ سمند تا باد در نوبهار ⁂ ز کافور چو دان رنده
خاک رنده ⁂ پنجم بمعنی ربودن و دزدیدن آمده مولوی معنوی گفته ⁂ نفسی موش لا اقل رنده ⁂
قدر حاجت موش را عقلی دهد ⁂ ششم چیزی بود زرد سخت مانند هلیله و مازو و پوست انار و اول
کسوه زیرک تخیل یا بی برگ باشد خواجه حافظ شیرازی نظم نموده ⁂ ترسم که روز حشر عنان
بر عنان بود ⁂ تسبیح شیخ و خرقه رند شرابخواره ⁂ رنده با اول مفتوح ثانی زده چهار معنی دارد اول
دست افزاری بود مر درودگران را ⁂ دوم بزرگ و عظیم را گویند عمعق بخاری نظم نموده ⁂ همیشه بود
نعمت را خورنده ⁂ چه آزاد بنده چه خورد و چه رنده ⁂ سوم نام گیاهی است بهاری که اکثر حیوانات
خورند ⁂ اگوسفند پیر بدین او فربه شوند ابوالعباس گفته ⁂ رفتم به یاورزنده بار از همه سمندی ⁂ با گو
ارم فربه بنده ⁂ چهارم چیزی باشد سیاه رنگ ⁂ رنگ با اول مفتوح سه معنی دارد اول سرخ فست
که لون باشد ⁂ دوم بهره و نصیب باشد حکیم سنائی راست ⁂ آمده خال عم غم بگذار ⁂ تا شوی
شاد خوار و برخوردار ⁂ چون نه زرت باشد از تو چیره رنگ ⁂ چون ابوی مفلس از تو دارد ننگ ⁂ سوم بمعنی
عیب آمده حکیم سنائی نظم نموده ⁂ نقش نسبت آنکه کفر و دین دارد ⁂ لاجرم چشم رنگ بین دارد ⁂
چهارم رنج و محنت بود هم او گوید ⁂ آنکه بی رنگ زد ترا شیر رنگ ⁂ هم تواند که دارد ت بیرنگ ⁂ پنجم قوت را
نامند اوستاد عنصری گفته ⁂ بقدر همان جامه جنگ داد ⁂ پلنگ در آگاه را رنگ داد ⁂ و
اوستاد فرخی نظم نموده ⁂ مبارزی که بمردی و چیره دستی رنگ ⁂ چنو یکی نبود در میان بیست
هزار ⁂ ششم جان باشد اوستاد عسجدی راست ⁂ چو آمد گه زادن زن فراز ⁂ بکشت
کرمش آمد بنازد من وزن در انجا نتماد بس ⁂ مرا گفت کای شوی فریادرس ⁂ اگر شد رهائی بجنگ
آوری ⁂ من مرده را باز رنگ آوری ⁂ هفتم مشتری باشد قوی که از بهر شکار نگاه دارند اوستاد فرخی

گفته ۵ کاروان بسیر اگر کم دارد حمله بارگش ❊ کاروان دیگرم بخشید بختی همه رنگ ❊ هشتم زر را گویند
خواجه نظامی در رفتن سکندر بجانب چین گوید ۵ یکی آنکه شتران تنگ و شند سخت ❊ که ترسند
زالیشان ستانند رخت ❊ دگر آنکه تا شیری آید بجنگ ❊ دو دستی زند تیغ بر بوی رنگ ❊ نهم بمعنی
نفع است حکیم خاقانی راست ۵ ببوی از تو شدم قانع و همیدانم ❊ که هیچ رنگم از تو جز که
... ❊ دهم زنده را گویند که درویشان میپوشند اثیر الدین اخسیکتی گفته ۵ از آن
پوشی تو ... از خدا دور ❊ که تا گویندت این مرد خدا نیست ❊ امیر خسرو ولقید نظم نموده ۵
اگر یار رنگ ... صفا بگیر رنگ شد مردی ❊ چنان باید که از خاطر دو رنگی را برون آری ❊ یازدهم
طرز و روش و مانند و شبیه بود حکیم ازرقی منظوم ساخته ۵ بریخت برگ گل مشکبوی بر مینا
رنگ ❊ چو شکل پروین بر آسمان کشیده قیکال ❊ دوازدهم برگ و بهی را مانند حکیم ازرقی فرموده
۵ تا شاخهای خود بکمانت کنند وصل ❊ تیر ترا بدیده پذیرند عزم و رنگ ❊ سیزدهم بمعنی مکر و حیله بود
رفیع الدین لنبانی گوید ۵ برنگ عارض و دستان زلف بردی دل ❊ که هست ...
دو چیز حیلت و رنگ ❊ چهاردهم رستن بود بمعنی روئیدن چنانچه رم کنند بمعنی رسته ... خودرو بمعنی
خودرو باشد عثمان مختاری نظم نموده ۵ رنگ چو خوردن گرفت لاله خودرنگ ❊ ...
تنبول خورده دارد دندان ❊ پانزدهم بمعنی خون آمده مولوی معنوی راست ۵ چون کلم ...
سنگ چون بدنه شود رنگ ❊ بازار مراد دید بازار گرفتی ❊ شانزدهم خوشی بود اوستاد فرخی فرماید
۵ هزار اسپ فزون از دو هزار اسپ گرفت ❊ همه را تشنه از خون خداوندان تنگ ❊ رنگ
آن زور عمر گردد و سر رنگ شنوده چو سوار آنکه شیر بگه دید رنگ ❊ هفدهم بمعنی خجلت آمده کمال اسمعیل
فرموده ۵ ز نازکی رخ معنی او چنان رنگش ❊ که رشک ارغوان و لاله های نعمانی ❊ هژدهم خون را
گویند امیر خسرو فرماید ۵ شاهان که بکینه بر ستیزند ❊ شمشیر کشند و رنگ ریزند ❊ نوزدهم ...
بیستم مایه اندک باشد بیست و یکم زر و سیم و روی بود بیست و دوم قمار را گویند بیست و سوم خداوندی
باشد بیست و چهارم بید را گویند بیست و پنجم خال را مانند بیست و ششم نقطه را باشد بیست و هفتم شیرین کار را
گویند بیست و هشتم جلاجل است بیست و نهم خشم و خجالت باشد سی ام شرم بود سی و یکم خیانت را گویند

رنگ فروش اینه فروش و ابریشم گر را گویند ❊

فصل زاء ؛ **زُناج** با اول مضموم چرب روده گوسپند باشد که دنبه و برنج درمیان آن پر کنند
و در روغن بریان سازند **میسحاق اطعمه** راست ؎ چون قلیه برنج هست زناج بهل ؛ در عیش
خویش ای یزنند در عمر دراز ؛ هم او گوید ؎ کافراز خوبیش زناج به بندد در دیگ ؛ جای آن نیست که درم
بگشاید زنار ؛ **زنار** هر رشته را گویند عموماً و رشته را که نصرانیان بر میان بندند نیز خوانند خصوصاً **امیر خسرو**
فرماید ؎ هر سو که گرد نام او زین بارگه یکسان بان ؛ دور فلک حبل المتین بر جای زنار آورد ؛ **زنبر**
و زنبیل با اول مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد اول چهار چوب مربع باشد که میان آنرا با نوار یا چرم ببافند
و آنرا بر خاک و خشت و امثال آن کرده چهار گوشه آنرا بگیرند و از جائی بجائی برند **حکیم ازرقی** فرماید ؎
توان برون شد از جای جنگش ؛ دریده زهره سکری بزنبر ؛ **استاد عنصری** نظم نموده ؎
زکشتمندان زان روشنائی بلخ هنوز ؛ همی کشند و سرو پای کشته بر زنبر ؛ دوم زرشک باشد و آنرا
از رنگ و ارتج نیز گویند و بتازی امبر باریس خوانند ؛ **زنبری** با اول مفتوح کشتی بزرگ را گویند ؛ **زنغل** با اول
مفتوح و ثانی زده و رای مفتوح و غین مضموم آن باشد که شخصی نان خود را برباد سازد و دیگری دست رحیله
بر زند که صدا از او خیزد و آنرا انغوره انگر و رنگر نیز گویند **مولانای محتشم** نظم نموده ؎ زنغل را
نه زسیلی بخورده ؛ کار نیکو کردن ازین کردن است ؛ **زنبوره** با اول مفتوح و ثانی زده و بای مضموم و واو
معروف و رای مفتوح و اختفای ها شش معنی دارد اول زنبور بزرگ را گویند و آن معروفست دوم پیکان
تیر باشد **خواجه نظامی** نظم نموده ؎ ز زنبوره تیر زنبور نیش ؛ شده آهن و سنگ را موی ریش
سوم نام سازیست که مخصوص باشد با اهل هند و آنرا انگر و کنگری نیز خوانند **حکیم نزاری قهستانی**
گفته ؎ بس کنته زهره ساز ها بر کار ؛ از پی جشن این مبارک سور ؛ دف و چنگ و رباب و زنبوره ؛ عود و
نای و بربط و تنبور ؛ چهارم خنجی از اسلحه بود **امیر خسرو** راست ؎ ز زنبوره هر دکاندر دره ؛ نیز نوخانه قناد
شور ؛ پنجم توپ کوچک باشد و آنرا زنبورک نیز گویند ششم گرده ماهیچه را خوانند ؛ **زنبه** با اول مفتوح گلی باشد
دراز و بغایت خوشبو و معرب زنبق است و اکنون بزنبق اشتهار دارد ؛ **زنبیر** با اول مفتوح و ثانی زده سه معنی دارد
اول سخن ولاغ باشد **حکیم سوزنی** راست ؎ بینی دو سه ثنای تو خواهم تنظیم کرد ؛ ونگه فرزدم بره برنج مسخره
از مدح تو تا خره برنج در کرم ؛ هر چند در روی از زر در برنج تا خره ؛ دوم موره کردن و نوحه نمودن را خوانند ؛
حکیم قطران گفته ؎ نهی زنتم مرنج و نهی الشکنج ؛ اشکم چو عقیق گشت و در رویم چو ترنج ؛ بسیار غنا کشیده ؛

دیدم رنج؛ گنجم نشد و بماند در دستم رنج؛ سوم گردی بود که از درخت برآید و با اول مضموم دو معنی دارد اول تیر را گویند شیخ اوحدی در صفت طفلی که در شکم مادر باشد بنظم آورده است رنج دست
ردی بر زانو؛ آنچه از شخت دختر کبانو؛ زنجیر با اول مفتوح و ثانی زده و یای مجهول نام میوه ایست
که زر و سیم را بدان حل کنند و گروهی گفته اند که نام گیاهیست زنجه با اول مفتوح دو معنی دارد اول لاغر و
زرد چهره باشد ابن یمین گفته آنکو بجه بازو طفل کاریست؛ پس که کشتند زجر و زنجه؛ دوم نوحه و مویه
بود و آنرا زنج نیز خوانند واد اختنی و روشنی و غیر نیز گویند زنجیر با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف
دوم آهنی باشد که بر در قلعه نصب کنند و با اول مکسور در عربی صدای را گویند که از زدن انگشت ابهام بر انگشت سبابه
برآید زنشخ با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول معروف است و آنرا زنخدان نیز نامند دوم مطلق کنج را
نامند عموما کمال اسمعیل فرماید ملک برابری همت تو اندیشید؛ برد خرد زنج نقره لبستان آورد
کمال خجندی راست گوئی چه ماند بزنخدان باره؛ این زنج مردم بیهوده گوشت؛ و سخنان خالی از
معنی را گویند خصوصا امیر خسرو در نکوهش مغلان گفته از خشان گرد محاسن کناره؛ اهل زنج را
محاسن چه کاره؛ و زنخ زدن کنایه از گفتن سخنان بی معنی باشد چنانچه حکیم سنائی بنظم نموده اینها
ابلهان که بی سببی دشمنی کنند؛ بس بیع الفصول یاوه درای زنخ زنند؛ زند با اول مفتوح و ثانی زده
پنج معنی دارد اول نام کتابی است که زردشت دعوی میکرد که از حق تعالی باو نازل شد حکیم خاقانی
فرماید آتش زمین بنفت کز نند خوانم دیدکم؛ مصحف زمین بگریخت هم کز اهل ایمان نیستم؛ دوم اسم
پهلوانی باشد تورانی که وزیر سهراب بن رستم بوده در تمش بمشت کشت داور از نده و زنده رزم نیز گویند
حکیم فردوسی راست خروشان برآمد در باز آمدند؛ شگفتی فرو ماند از کار زند؛ ازین بیت
حکیم فردوسی که باستشهاد مرقوم است چنان مستفاد میگردد که زند نام پهلوان است با اول مفتوح باشد
چه با مند قافیه کردند پهلوان را زنده رزم گفته اند چنین معلوم میشود که با اول مکسور باشد العلم عند الله
سوم آهن چخماخ را خوانند حکیم سوزنی راست چون خاطر من مدحت تو زاید فرزند؛ مو بموی خوا
بر تن فرزند شکسته؛ چون آتش مدح دگران باید افروخت؛ یا سوخته تر باشد یا زند شکسته؛ چهارم
بمعنی چوبی آمده که بر بالای چوب دیگر نهاده مانند سیاه بگردانند تا از آن آتش بر آید چوب بالا را زند
و چوب زیرین را بازند گویند پنجم درخت میوه دار را نامند و آنرا بتازی اشجر و بیونانی قنطش خوانند

و در عربی استخوان سر دست را گویند که بجانب ساعد باشد استخوانی را که جانب کف دست است رسغ نامند و با اول
مکسور هم بفرس قدیم چنان باشد و از نسبت ذبحیات ازنده خوانند **زندوستا و زندواستا**
با اول مفتوح بمعنی نخست زند است که مرقوم شد حکیم خاقانی فرماید ع زرادشت چو خورشید است
شاهنشاه زند و استا * که خرچش زیر رانست و غیبت بر آتش * حکیم فردوسی آرد ع
بزند و استا اندرون زردهشت * که بنشست و بنمود نرم و درشت * که فرمان یزدان و پند پدر *
نشاید که پیچی ازین هر دو سر * **زند آذر** با اول مفتوح بثانی زده حلال را گویند و آن ضد حرام است
زندباف و زندخوان و زندلاف و زندواف با اول مفتوح دو معنی دارد اول
تابعان زردشت را گویند و آن جماعه را مجوس خوانند رشید وطواط فرماید ع در توشاها محراب
مدح خوان برگشت * چنانچه باشد محراب زندخوان آتش * دوم بلبل را گویند شاعر گفته ع مسلسل
شهرین زبان بر چو من راوی شود * زندباف و زندخوان بر مبدین ساغر شود * کمال اسمعیل گفته
ع در آشیان که وداع گل بنفشه گهی * خبر ز ناله زارم بزندخوان برسان * حکیم ازرقی در صفت
بهار نظم نموده ع هر یکی را لاله زاری روی بنماید فراخ * هر گلی را زندلافی منبک در گیرد ببر * حکیم
سوزنی گفته ع تا بود اهل عجم را نام بلبل زندواف * زندوافان سخن را نظم مدحت باد زند *
زندرزن نام موضعی است در کنار نیشابور **زندیجی** با اول مفتوح بثانی زده دیبای مهملی جیم عجمی مکسور
جامه باشد ریسمانی که آنرا لبس نهفته بافته باشند حکیم سوزنی فرماید ع ثنای منتخب گفتن همی * به از
خلعت گرفتن زندیجی * حکیم خاقانی در صفت بهار گوید ع چون باد زندیجی کهسار بر کشد *
بر خاک و خاره سندس خضرا برافگند * **زنده** با اول مفتوح بثانی زده بمعنی دوم زند است که مرقوم شد
و با اول مکسور پنج معنی دارد اول معروف است و آنرا بتازی حی خوانند دوم درویش و فقرا را نامند
مولانا عبدالرحمن جامی فرماید ع دید ناگه یکی پراگنده * زنده زیر جامه زنده * گفت کین
جامه سخت ناخوش است * گفت هست آن من چنین زان است * چون نجویم حرام ندهم دین * جامه
لابد بباشدم به ازین * سیوم نام رودخانه ایست در اصفهان و آن بزنده رود اشتهار دارد فخر گرگانی
نظم نموده ع معنی بیا و ببار آن سرود * که بزم زهره دید صد زنده رود * اوستاد گفته ع لب
زنده رود و نسیم بهار * رخ دلستان می خوشگوار * چهارم معنی بزرگ و عظیم بود حکیم فردوسی منظوم ساخته ع

یکی زنده پیل است بر کوه گنگ ✽ اگر با سلاح اندر آید بجنگ ✽ امیر خسرو فرماید ✽ بیت ✽ سر افلاک برده بسر زنده پیل ✽
کوه گردان را الفیا مسته پیل ✽ پنجم نام یکی از پهلوانان توران است که سهراب بن رستم بود و رستم او را بکشت ✽
و او را زنده رزم نیز خوانند ✽ زنده رزم بمعنی اخیر زنده است که مرقوم شد حکیم فردوسی راست ✽ بیت ✽ چو سهراب را دید بر تخت برزم
نشسته بیکدست او زنده رزم ✽ زندیک با اول مفتوح و ثانی زده کسی را گویند که باحکام کتاب زند عمل نماید و معرب آن زندیق باشد ✽
زنبارسی صمغ صنوبر باشد و آنرا صنوبره و رشینه نیز گویند و بتازی راتینج خوانند و بهندوی
رال نامند ✽ زنگ با اول مفتوح پنج معنی دارد اول ولایت زنگبار باشد ✽ دوم حبشی بود که بر روی
آهن و مس و امثال آن باشد بنشیند و این معروف است ✽ سوم پرتو مهر را گویند حکیم سوزنی این معنی را
نظم نموده ✽ بیت ✽ ای کلک مشکبار تو از سرو حریر ✽ بر روی روم سلسله پیوند زلف زنگ ✽ آیین کلک تو
شده اند از زنگ سوی روم ✽ تا بستر ز آیینه علم و عقل و زنگ ✽ بی باده چو زنگ بدی عرق مدید ✽
آمد نباید قدح باده چو زنگ ✽ چهارم زنگله و زنگ باشد مختاری راست ✽ بیت ✽ سیر گلگشت بر دار خون
دل دشمن بدو ✽ پای بازت کند از دیده اعدای تو زنگ ✽ پنجم جرس کبیر را گویند که در گوشها حشم نیم بهم رسد
و آنرا تیج نیز گویند و بتازی آن را هس خوانند ✽ زنگان با اول مفتوح و ثانی زده و کاف عجمی نام شهری است
از ولایت آذربیجان و معرب آن زنجان است ✽ زنگانه رود با اول مفتوح نام سازیست که زنگیان در روز
جنگ نوازند خواجه نظامی گفته ✽ بیت ✽ چو زنگی در آمد بزنگانه رود ✽ ز شهر و در رومی بر آمد سرود ✽
دوم نام شخصی را گویند که از پهلوی زنگان بیگذرد ✽ زنگدان و زنگل با اول مفتوح زنگلا باشد
زنگه شاوران با اول مفتوح نام یکی از پهلوانان ایران است حکیم فردوسی فرماید ✽ بیت ✽
دگر زنگه شاوران ✽ سر انجمن گشته گنداوران ✽ زنغان با اول و ثانی مفتوح دیو سنگ در آبود
مانند پستان که از زیر گلو آویخته باشد ✽ زنند با اول و ثانی مفتوح آراسته بود مولوی معنوی نظم نموده ✽ بیت ✽
از نگین زنده شد مهیار سید ✽ میکرد رکارش ✽ زنور با اول مفتوح و ثانی مضموم دو معنی دارد اول
خوشه خرما باشد ✽ دوم کرمی باشد سیاه و دراز که خون را بمکد و آنرا زرد و زرو بود و دیوچه نیز گویند ✽ زنویه با اول
مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول و یای تحتانی مفتوح مویه و ناله سنگ را گویند که در هنگام گریه کنند و آنرا نیز
نامند و بتازی حسیر خوانند ✽ زنهار و زینهار با اول مکسور دو معنی دارد اول امان باشد شهید بلخی گفته ✽ بیت ✽
نهان کنند بزرگان اندر سر ✽ دهند و ملکان زهر خورده را زنهار ✽ حکیم سوزنی گفته

که گر دلعبیه بر آتش عذارش آب ؛ که دید آتش کاید بزینهارش آب ؛ دوم عهد و پیمان بود چنانچه سلمان ساوجی گوید بیت عهد و زنهار بهی بود میان من و تو ؛ عهد من بشکن و زنهار فراموش مکن ؛ سوم بمعنی البته آمده امیر خسرو نظم نموده بیت زنهار که آن بند قبا چست مبندید ؛ کز نازکی پخته براندام بر آید ؛ چهارم امانت را گویند حکیم اسدی فرماید بیت زمین را ببخشیدگی بار نیست ؛ چو او نیست پاینده زنهار نیست ؛ گه از تخم هر کس دهی زینهار ؛ یکی را بدل باز یابی هزار ؛ پنجم ترس و بیم را خوانند ششم شکایت را نامند این هر دو معنی از شیخ سعدی بترتیب نظم نموده بیت زینهار از کسی که از غم دوست ؛ پیش بیگانه زینهار کند ؛ هفتم پرهیز باشد هم از منظوم ساخته بیت زینهار از قرین بد زنهار ؛ وقنا ربنا عذاب النار ؛ هشتم حسرت و افسوس بود حکیم سوزنی فرماید بیت خورد زینهار اموال خویش و بیم ؛ اموال خویش را تو بران زینهار خوار ؛ نهم بمعنی شتاب و هم بمعنی هوش و آگاهی آمده و زنهاری امان طلب را گویند و زنهار خوار عهد شکن را نامند این دو معنی را حکیم سوزنی نظم کرده بیت کس بر زنهاری خویش اند زنهار خورد ؛ زینهار ایست دلم نزد تو ای بت زنهار ؛ قوام الدین مطرزی گفته بیت هر که زنهار خوار عهد تو گشت ؛ بسپارش بعالم خونخوار ؛ زر امر از زنهار در امان دهنده باشد مختاری راست بیت آنکه بود از دو فرق تو زنهار دار ؛ راهی منهد ؛ چون خلافت آورده شد جان خود زنهار خوار ؛ زنبان با اول مکسور نان خواه را خوانند و آنرا جوالی نیز گویند و بهندی اجواین نامند شهاب الدین مهمره راست بیت آیا زیب بدی خوبانست ؛ لذت نان گر ز زنبان هست ؛

فصل زای عجمی ؛ ژند و ژنده با اول مفتوح و ثانی زده بمعنی پاره بود ژند و ژند پاره پاره را گویند شهاب الدین بغدادی نظم نموده بیت از مهر من نمی‌شوند همه سخت روزگار ؛ اکنون مرا بر آتش غم سوخته بوند ؛ هم خانه ماش پاسم کرد ز بر زبیه ؛ هم جامه مفاخر را کرد ژند ژند ؛ حکیم سوزنی راست بیت بر ژند بنیه سیم بدست از بهای مرض ؛ بل تا کنند مرض در شب طوس ژند ژند ؛ ستم او گوید ز دو دلم چون مرقع صوفیست ؛ پاره پاره چو ژند یا ژنده ؛ حکیم سوزنی راست بیت جز بنظم سخن کجا یابی ؛ آگهی از دست ژنده من ؛ دوم با اول مکسور چیزی بزرگ و مهیب باشد مانند ژنده پیل مولوی معنوی فرماید بیت هم هو بیا بر شوم هم پنهان خلق ؛ که بیگفت این گدائی ژنده دلق ؛ دوم ژند و هند و شاه ژند بمعنی نفیر مرقوم است ژنگ با اول مفتوح و ثانی زده سه معنی دارد اول بمعنی نخست آژنگ

یعنی کتاب مانی نقاش که مشتمل بود بر تصویرات نقاشان که او اختراع کرده اوستاد رودکی فرماید
؎ آن صنم چین که از دم وی * بگفتی دم گرم با پلنگ است * اکنون ز نهار یا بوی طبع * هنر نقش و نگار
بیجو رنگ است * دوم چین و شکنج را گویند که در اندام مردم پدید آید آنرا آژنگ نیز خوانند سوم قطره باران بود
و در بعضی از فرهنگها با اول مکسور و بای معروف نیز مرقوم است *

فصل سین * سن با اول مفتوح بمعنی سان است **حکیم انوری** فرماید ؎ در نظم این
قصیده جگر درج کرده ام * یعنی حدیث خویش کز انسان و آن سنم * **سنار** با اول مفتوح و مضموم دو معنی دارد
اول تنگ آبی را گویند که کشتی آنجا بایستد و بگذرد **شرف الدین فضل الله قزوینی** راست
؎ سحاب از کف و کاکش فتاد در خجلت * محیط با دل و دستش نمود همچو سنار * **اوستاد فرخی**
نظم نموده ؎ جیحون بریگ دشت توانا شنه گنج نیست * و شیحون بدست دگر تشنگ سنار است *
دوم عاشق را گویند **اوستاد عسجدی** فرماید ؎ دینار کیسه کیسه بد اهل فضل داد * چونکه سده سده
دهد طاقت سنار * و با اول مضموم زن پسر را گویند و آنرا بترکی گلین و بهندی سنار زرگر را گویند
سناد با اول مفتوح دو معنی دارد اول سولش بود دوم بمعنی بسیار آمده و آنرا شیاد نیز گویند **سنب**
با اول مضموم و ثانی زده سه معنی دارد اول سم چهارپایان باشد دوم پای را خوانند و آنرا سم نیز گویند
مولوی معنوی فرماید ؎ تا ببوس عارض و طاق طرب * هر کجا خود بینم هم سنب * سوم سوراخ کردن
و امر از سوراخ کرده است **اوستاد فرخی** فرماید ؎ عزم تو کشورکشا خشم تو بدخواه تند * رمح تو
پولاد سنب و تیغ تو جوشن گذار * و با اول مفتوح نام حوبی بوده نیشابوری الاصل با وجود عداوت
دینی با ابومسلم محبتی می ورزید ابومسلم نیز ملقب بجائی میگردد **سنباد** با اول مضموم سنگی باشد که بدان
کارد و شمشیر و امثال آن تیز کنند و جلا دهند و در دواها بکار آید معدن آن جزایر چین است **حکیم اسدی**
راست ؎ از این تیر سنباده و زر برند * هم از زیر فولاد و گوهر برند * **سنبالو** با اول مفتوح و لام
مضموم و واو مجهول بوزنه را گویند و آن نوعی از میمون و بزبان هندی نام درختیست که گل آن درخت را
در دواها بکار برند **سنبل** با اول مضموم و ثانی زده و بای مضموم گیاهیست و او شبیه باشد بزلف زن خوشبوی بود
و در عطریات بکار برند و آنرا بتازی سنبل الطیب خوانند و بهندی بالچهر گویند **حکیم سنائی** گوید ؎
تا ناف آهو چو خورد سنبل دشت * بد بو نیست از کوه قاف طور گذشت * **سنبوت** با اول مفتوح و ثانی زده

و بای مضموم و واو معروف سنبات باشد یعنی نمودنی بود حکیم سنائی راست ؎ تا توانی ز خوان
شرع بی قوتی * نتوان سالوس گیر و سنبوتی * و بزبان یونانی زرنیخ را گویند سنبه با اول مضموم
دو معنی دارد اول بمعنی نقب آمده حکیم زجاجی گفته ؎ برون کن نفس خواب و خیال * مشو سنبه
ملک و مال و منال * دوم دست افزاری باشد که بدان چیزها سوراخ کنند سنبیدن با اول مضموم
دو معنی دارد اول سوراخ کردن بود استاد دقیقی فرماید ؎ گر تو خواهی بزخم سر سنبند * چون
قلم آهنی عمود و سطون * حکیم ازرقی راست ؎ فرو سنبین دل دشمن بدان کلک شهاب
آیین * بدرانی سر لشکر بدان تیغ فلک مانا * دوم نقب شدن باشد حکیم سنائی راست ؎
تا چو مردان قوت و قوتی * باز سنبودنی و سنبوتی * سنج با اول مفتوح بمعنی کشیدن بود و وزن کردن بود
حکیم سنائی فرماید ؎ لطف و قهرش بگاه راحت و رنج * غم زداینده گشت و شادی سنج *
و با اول مکسور حلبا حلب اثره معروف و سرنج را گویند که در فصل سین از باب را مرقوم است سیف
اسفرنگی راست ؎ سنج و وقف میراث پدر باز رها کرد * تا گه بخط و خامه دفتر هوس افشاند +
سیف الملوک گفته ؎ ای شاه فلک کلاه و خورشید سریر * فیلست به نقارخانه گاهی زر دو گیر
آورد و زر سر و دلمه و در دندان چو سنبه سنجش شده سنجها و خرطوم نفیر * سنجاب با اول مکسور جانوریست
که اندکی از موش کلان تر باشد و از پوستش پوستین سازند حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ تخم اگر خود بود
چرا آرد بار * بچه سنجاب نزاید از سنجاب * سنجار با اول مفتوح نام قلعه ایست در نواحی موصل و گویند
که تولد سلطان سنجر در آنجا واقع شده حکیم خاقانی راست ؎ سنجر هر دو بکجا سنجار باند آنکه *
چون پکری بصورت سنجار به که سنجر * سنجه با اول مفتوح دو معنی دارد اول نام یکی از دیوان مازندران است
حکیم فردوسی از زبان رستم گوید ؎ نه ارژنگ ماند نه دیو سپید * نه سنجه نه فولاد هندی و بید + دوم
سنگی را گویند که بدان خرما وزن کنند سنجد بوی نام گلیست سنج با اول و ثانی مفتوح بمعنی چرک
و ریم باشد و چرک و ریم را در عربی وسنج خوانند سنجخ با اول مفتوح بخای زده و جیم عجمی تنگی نفس بود و آنرا
بتازی ضیق النفس خوانند منصور منطقی راست ؎ از غم و غصه دل شمنت * گاه در تاب یک
گاهی در سنجخ * سند با اول مکسور سه معنی دارد اول نام ولایتی است از ملک هندوستان که مشهور
و معروف است دوم حرامزاده را گویند حکیم اسدی این هر دو معنی را بترتیب نظم نموده ؎ شناسند

نگینم همه بند بند سند ❊ که هستی تو در گوهر خویشتن سند ❊ سوم نام رودی عظیم بود که در میان ملک هند و سند
واقع است سیف اسفرنگی راست ❊ سند سخن را بهوای مدحت تو ❊ سند عمر خرد را توئی مدت
تو دوام ❊ سنداس بفتح اول طهارتخانه باشد ❊ سندان با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف است دوم
سکه آهنی باشد که با تخته در بدوزنند تا اگر کسی خواهد که صاحبخانه را خبردار ساند حلقه بدان سکه آهن
که آنرا سندان گویند بزنند و شرح اجمال آن در ذیل لغت حلقه سندان در دوم که مشتمل است
از لغات مرکبه پارسی هزلی مرقوم گشته حکیم خاقانی فرماید ❊ در ایوان شاهی در دولتش از افلاک
حلقه و ماه سندان نماید ❊ سندباد با اول مکسور نام کتابی است در نصایح و پندیات و حکمت عملی
حکیم ازرقی فرماید ❊ از کیسه اروغ نهم پیش روی او ❊ تاریخ شاهنامه و اخبار سندباد ❊ هم او گوید
❊ هر که بیند شهریارا بندهای سندباد ❊ نیک داند کاندر او دشوار باشد شاعری ❊ سندر با اول مفتوح معنی
سندروس بود که بعد ازین مرقوم خواهد شد حکیم فردوسی نظم نموده ❊ مشو ایمن اندر سرای فسوس ❊ که گه
سندروس است و گه آبنوس ❊ دربا با اول مضموم خوبصورت و صاحب حسن را گویند دربا او بگوید [illegible]
سندروس با اول مفتوح بثانی زده و دال مضموم و واو مجهول صمغیست زرد رنگ که از آن روغن
کمال بیرند و آن شبیه بکاه ربا باشد خواجه نظامی فرماید ❊ بزیر تخته زرد آبنوسی ❊ نهاده
کعبتین سندروسی ❊ سندل با اول مفتوح بثانی زده و دال مفتوح سه معنی دارد اول کفش باشد
حکیم ناصر خسرو فرماید ❊ ترا جوانی و جلدل کلیم و سندل بود ❊ کنون چه سوخت کلیم و دریده شد
سندل ❊ استاد عنصری فرماید ❊ گرفتم بجائی رسیدن بمال ❊ که زرین کنی سندل و پای پیل ❊
و سندلی کرسی را گویند که سندل را ابر آن نهند پوربهای جاجی راست ❊ ایلچی قدر بر بام سپهر
سندلی خبر کرسی پروین نکرده ❊ دوم بعقیل بود رفیع الدین لنبانی راست ❊ خال مشیر از دو اهل منصب
او ❊ از من بحیز چه می پرسی ❊ لوکیشان رسیده است لقربس ❊ سندلی ستان گذشته از کرسی ❊ سوم کفشی
کوچک را گویند که آنرا به بار ساخته بار را بکشتی کلان برند ❊ سنده با اول مفتوح سندان آهنگر باشد
مولوی معنوی فرماید ❊ تیر پراگنده ام همیک تراشیده ام ❊ بنتو اگر زنده ام جز بسکام سده ❊
سنغره با اول مفتوح و ثانی مکسور برای منقوطه زده سیاه دانه را گویند و آنرا استبیر خوانند لبیبی
راست ❊ غیر زنان تنگ و تخم ستنغر چیست دگر ❊ آنکه همه بستر از غالیه خالی دارد ❊ هم او گوید ❊ گر تو نهی

که بچشم همه شیرین باشی ✤ همه جلوه‌ای سنبر و تخم محبت کاری ✤ سنان و سفن با هر دو سین مفتوح و هر دو
نون زده سخن غیر فصیح باشد مولانا مظهر الدین گفته ✤ گر افشای من بنده مدح ترا سنسان
نظمی است و به سر سری ✤ سنه با اول مضموم بثانی زده زنبور سیاه بود و در فرهنگی از فرهنگها بمعنی
انگور سیاه نیز مرقوم است **سنگ** با اول مفتوح سه معنی دارد اول معروفست دوم وقار باشد **سیفی**
اسفرنگی راست ✤ بزم شیوع کن ای ترک تنگ چشم ✤ بی سبب الان مدار درین وقت سنگ خشم ✤
بهاء الدین زنجانی گفته ✤ آنکه از حلم گران سنگ تو گردد سبک ✤ همچو زر گردد زجود شاید
فرسنگ ✤ سوم وزن باشد **خواجه نظامی** نظم نموده ✤ ببین این غالی نشناخته رنگ ✤ بهر شاید
بی وزن و سنگ ✤ **سنگار** با اول مفتوح بثانی زده بمعنی همراه و رفیق باشد مثلا دو کس جمع این هم را
بر روند سنگار یکدیگر باشند و اگر دو کشتی در دریا همه روند آن کشتیها با هم سنگار باشند **سنگ شکن**
و سنگ شکن دو معنی دارد اول نام غله ایست دوم نوعی از تیر باشد و آنرا سنگ نهانک نیز خوانند
سنگ انداز سه معنی دارد اول شراب خوردن بر دوام بود و آنکه روزی بود در میان **مختاری** نظم
نموده ✤ در سنگ انداز خسرو دادپناه ✤ خورشید صراحی زنهد و ساغر ماه ✤ تا از لب عز شاه و ذل بدخواه
سنگ انداز زمانه بر دشمن شاه ✤ **سیفی نیشابوری** راست ✤ تا بسنگ اندر زیاسمین سازند عیش ✤
رطل سنگین خواه وی با لعبتان سیمین گسار ✤ دوم عیش و عشرت و سرکشی را گویند که در آخرهای ماه شعبان
کنند و آنرا کلوخ انداز و غنداز نیز خوانند چون بملاحظه در آمدن ماه رمضان شراب خواران در سه چهار روز
در آخر شعبان شراب بر دوام بی فاصله میخورند بنابرین بواسطه این عیش و سرکشی را نیز سنگ انداز نام
نهاده اند **حکیم خاقانی** فرماید ✤ از پس یکی سنگ انداز در جام بلور ✤ وعده داران زران را حیلها
بر ساختند **حکیم آذری** فرماید ✤ ای زجامت شب شکسته در سنگ ✤ حرمت باد روز سنگ انداز ✤
سوم سوراخها باشد که در زیر کنگرهٔ قلعه بسازند تا اگر دشمن نزدیک قلعه آید از آن سوراخها سنگ و خاک
و امثال آن بر سر دشمن ریزند **مولانا حمید عصاری** گفته ✤ ز سنگ انداز او سنگی که جستی ✤
پس از قرطی سر کیوان شکستی ✤ **همسنگ پشت** لاک پشت را گویند **سنگ جگر** باشد
و آنرا الغز گویند **حکیم خاقانی** فرماید ✤ شاه جهان نظم داند تا سخن من ✤ اهل مصر گوشت کاو دانند
با زعفران ✤ گرچه بچشم عوام نفط و آفتاب فرق کنند این و آن ✤ **سنگچه و سنگ خورک** نام مرغیست

که سنگریزه غذای آن باشد و معرب آن سنگخوریج است حکیم سنائی راست ؎ هر که در دنیا برآید همچو

از سر حق ٭ باشد آن سجده بسان سنگ ایشان سنگخوره ٭ حق تعالی خانه سازد مر او را در بهشت ٭

بست بر گفتار ناطق باشد و هر وحش و طیر ٭ **سندول** با اول مضموم و واو مجهول کردیاد را گویند

که آنرا بتازی اعصار نامند ٭ **سنگک** با اول مفتوح دو معنی دارد اول ژاله را گویند و آن را

تگرگ نیز گویند **شمس فخری** راست ؎ زفیض دست تو گر ابر رشحه یابد ٭ همه لآلی بارد ز ابر

بی سنگک ٭ دوم غله ایست که آنرا ماشنگ نیز گویند ٭ **سنگم و سنگر** با اول مفتوح و ثانی زده و کاف عجمی

مفتوح بمیم زده دو معنی دارد اول همراه و رفیق و اتصال و امتزاج دو کس با دو چیز بود با هم آنرا اکدس

و سنگار نیز خوانند **خواجه عمید لوبکی** راست ؎ جسم با روح این نفس زانند که یکدم بر مغل ٭ فقط

جان با کالبد آن لحظه سنگر میشود ٭ و بزبان هندی همین معنی معروف است دوم جانوریست

پرنده ٭ **سنگور** با اول مفتوح و ثانی زده و کاف عجمی مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول سده را

گویند که فقاعیان شیشه و کوزه های فقاع را درمیان آن بخنبد **حکیم سنائی** فرماید ؎ اگر چون زند

بخواهی روی عاشق ٭ منه بر گردان چون سیم سنگور ٭ جهان از دست فواران تهی شد ٭

که چون از فقع کوزه همچو سنگور ٭ دوم بادریسه دوک باشد سوم نام مرغیست **سنگوک** با اول

مفتوح و ثانی زده و کاف عجمی مضموم و واو مجهول بمعنی دوم سنگور است که مرقوم شد **سنگخوار**

نام جانوریست که غذای آن سنگریزه باشد **حکیم ازرقی** راست ؎ چون پشت سنگین خواره است

شکل ٭ ژاله در جوکان بسان پشت سنگین خوار ٭ **سنگین سار** نام جانوریست سیاه رنگ

که بر پشت آن نقطهای سفید باشد و آنرا اسار و ساج نیز گویند **استاد عنصری** در صفت جوی

آب نظم نموده ؎ گهی بینی چون پشت مار گشته چین ٭ گهی منقطه بین چو پشت سنگین سار ٭ **سنلج**

با اول مفتوح و ثانی زده و لام مفتوح بجا زده جامه باشد آستین و دامن آنرا کوتاه سازند و آنرا تلک

و تلک و تنگ نیز گویند **حکیم اسدی** فرماید ؎ سلب ساخته یکسر از پرنیان ٭ ز دیبا یکی سنلجی تا میان

سنه با اول و ثانی مفتوح و اظهار ها آفرین باشد **شمس فخری** راست ؎ شهر و اسبوغ سنه

ماسندمن ٭ میکند بد دشمن جانت سنه ٭ و با خفا ها در غزلی شال را گویند و با اول و ثانی مضموم نهان

پسر را گویند و آنرا اسنار و سنار نیز خوانند و بترکی کیلن نامند ٭ **سنار** با اول مضموم زن پسر باشد

فصل الشین المنقوطه ❊ **شن** با اول مفتوح دو معنی دارد اول باز کرشمه باشد شیخ فریدالدین
عطار فرماید ؎ چون کار نیستی و چشم برشن ❊ جهان بر من نبودی چشم سوزن ❊ دوم گیاهیست
که از پوست آن ریسمان تابند و در عربی سه معنی دارد اول پسیدن آب بود دوم نام قبیله ایست
سوم خنک کهن را گویند **شنر** و **الفتح** اول و سکون ثانی گناهگار بود از کتاب زند مرقوم شد **شنار**
با اول مکسور سه معنی دارد اول شناور را گویند **شمس فخری** راست ؎ مخالفان تو دایم ز فرط بدبختی
کنند یکره در لجه شنار شنا ❊ دوم بمعنی شوم و نحس و نامبارک بود **مولوی معنوی** فرماید ؎
زانکه ناشکری بود شوم شنار ❊ می برد ناشکر را در قعر نار ❊ سوم بمعنی ننگ و عار آمده و در عربی
دشمن و دشمن داشتن بود **شنب** با اول مفتوح بثانی زده گنبد را گویند و از نیست که گنبدی
که سلطان غازان در ملک آذربیجان ساخته بسبب غازان اشتهار دارد یعنی گنبد غازان
سنگبار با اول مکسور بثانی زده بمعنی دوم سنگ است با اول مکسور که مرقوم شد **روحانی**
در هجا گوید ؎ **شلغم** و طرب و کند ناو کدو ❊ سنگبار و ترخیار و کبر ❊ **شنبید** با اول مفتوح بثانی
زده و یای مفتوح شنبه را گویند **مولوی معنوی** گفته ؎ خیال خوش بهزاران دلنوازی و جمال
زشت از دل دریه بند ده بوی آدینه چون وقت خطبه ❊ ز آدینه صلا چون و ز شنبید ❊
منوچهری راست ؎ بفال نیک بروز مبارک شنبید ❊ گزیده بد در روزگار نیک زید ❊
شنت بفتح اول و ثانی سال را گویند و شنان جمع آنست از کتاب زند مرقوم شد ❊
شنبلیت و **شنبلید** با اول مفتوح بثانی زده و بای مضموم مفتوح و لام مکسور و یای معروف
گلی باشد زرد رنگ بشکل و قد مانند بهار و نارنج و همچنان شگفته و بوی یکی بری دارد و بوئیدنش
دفع درد سر کند و آنرا گل بهر نیز خوانند از بهر آنکه بیشتر سر را بهار روید **حکیم اسدی** فرماید ؎
کلاهش بسبز زرد خفتانش زرد ❊ همان اسپ و برگستوان نیز زرد ❊ تو گفتی که کوه است از شنبلید ❊
که با او دمان از برش بر دمید ❊ **شنبلیله** با اول مفتوح و لام مکسور و یای معروف شملر را گویند
و آنرا بتازی حلبه و بیونانی فرلغیته و بهندی میتهی خوانند **شنبه** با اول مفتوح بثانی زده و بای مفتوح
سیه اسپ ما آنرا اشنه نیز نامند و بتازی صهیل نامند و یا باد و اطهار ها معروف است **شنج**
با اول مفتوح بثانی زده بمعنی کوه را گویند که شکستی بسیار در شته باشد و با اول مکسور بر قی بود

و آنرا غنج نیز خوانند شمس فخری راست ؏ بفرمانش هوای ان زد انش تری ؎ همه داغ دارند
بر شنج و غنج ؎ و با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول نوعی از صدف باشد دوم رنجیدگی و درهم
کشیدگی را گویند **شند** با اول مفتوح بثانی زده متقا مرغان را گویند **شمس فخری** راست
؏ کلک می زند خوان باغ شناست ؎ که در مدح شاه یابد رنگ ؎ نکته های سپید زاید ازو ؎
گرچه دائم سیاه دارد شند ؎ **شندف** با اول مفتوح طبل و دهل باشد **اوستاد فرخی** راست
؏ تا بید خانه تو که بر نوبت هستمش شندف زنند فرمار ؎ **شنش** با اول مفتوح بثانی زده نی را
گویند که پنبه را ندافان بدان گرد آورند و آنرا اشفش خوانند و با اول مضموم و ثانی مفتوح در عربی خرما
بود که دانه آن سخت نشده باشد **شنغ** با اول مفتوح و ثانی مضموم شاخ گاو باشد و آنرا اشغ نیز
گویند **شنفتن** با اول مکسور بمعنی شنیدن باشد **شاه داعی شیرازی** گفته ؏ همچنین آن
صورت زیبا که گفت ؎ گر منم مقصود دارد گر شنفت ؎ **شنک** با اول مفتوح سه معنی دارد اول
شوخ و ظریف و رعنا بود **حکیم انوری** فرماید ؏ گردن بجور غمت که شوخ است ؎ گیتی بچه مرد
غمت که شنگ است ؎ **حکیم ترازی** گفته ؏ خود گرفتم که از خواست کنند ؎ توبه هرگز کنند شوخی
شنگ ؎ دوم دزد و راهزن را گویند **حکیم سوزنی** نظم نموده ؏ ای خسرو سیادت و مملکت
شرف ؎ ملک تو بی محافظت تاراج دزد و شنگ ؎ سوم خرطوم فیل را گویند و با اول مضموم نام
درختیست خوش وضع که قبه اش سفید راست و امین باشد و سر آن چتر زند و خوشش را در کمال لکار
برند و آنرا انبغشت خوانند و تمثیل این در ذیل لغت جنگ مرقوم شد و با اول مکسور سه معنی دارد اول
نوعی از غله است که از باقلی کوچکتر است و از شنگ بزرگتر و انهای آن مکنون گردد و آن
غلافند ابا دانه شنگ تا سند دوم قسمی از خیار باشد دراز و کج بود و آنرا در شیراز کلونده خوانند سوم
گیاهی است که آنرا در سرکه و نان بجوشند و در عراق علی الخصوص در اصفهان آنرا لاله شنگ گویند
شنگار با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی گیاهی بود که برگش سیاه بود و بیخش سبز و معرب آن شنجار است
شنگلیز و شنگور با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی موقوف در لغت اول و یای مکسور در لغت ثانی
و واو مکسور و یای مجهول و زای منقوطه دو معنی دارد اول شرابی باشد که از درخت خرما حاصل کنند و آنرا
سنبدی و سندی گویند دوم بزبان پهلوی زنجبیل را خوانند **شنگرف** با اول مفتوح بثانی زده

وبکاف عجمی مفتوح دو معنی دارد اول معروف است و معرب آن شنجرف است شاعر در صفت شعر گوید
که آن می که اگر ریزد به جنید عکس آن بر شنگرف سوده گردد مغز اندر استخوان ۞ دوم کرمی باشد
که در کشت زار باشد و آنرا خراب سازد **شنگرف زاولی** چیزی باشد مانند شنجرف لیکن
بآن سرخی نباشد و رنگش نارنجی بود و آنرا اسرنج نیز گویند و در نقاشی آنرا بکار برند و بهندوی
سیندور خوانند **شنگرک** با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی و زای مفتوح بادریشه دوک را گویند
شنگل با اول مفتوح جنسی از غله باشد و آنرا شناک نیز گویند و با کاف عجمی مضموم دو معنی دارد اول
نام یکی از رایان هندوستان بوده که بمددگاری افراسیاب رفته بود و او بیاری پیران ویسه فرستاد
و در مانی که پیران را بجنگ طوس بن نوذر تعیین نموده بود **حکیم فردوسی** فرماید ؎ زگفتار
او ماند شنگل شگفت ۞ ز هر شاره هندوی برگرفت ۞ دوم بمعنی سنگ است **شنگله** با اول مفتوح
ثانی زده و کاف عجمی مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول خوشه خرما را گویند **حکیم ناصر خسرو** فرماید
؎ درخت خرما خشک خار دارد و زشت ۞ اگر دو شنگله خرما خوبتر دارد ۞ دوم ریشه و بر بود
که بر دستار و سر دوسر و امثال آن بدوزند **شنگول و شنگوله** با اول مفتوح ثانی زده و کاف
عجمی مضموم و واو مجهول با هر دو معنی شنگ که مرقوم شد مترادف است مثال معنی اول **مولوی معنوی**
فرماید ؎ ناگهان بستد دلم دلداری ۞ شوخکی شنگوله عیاری ۞ **حکیم نزاری قهستانی** نظم
نموده ؎ در شهر شنگولان دلم هر دم بغارت می برند ۞ از دست این یاری کران چون وحش
صحرائی شدم ۞ مثال معنی ثانی هم **مولوی معنوی** گفته ؎ با وی شنگولی یکیست مشغولی ۞
مردان مسلمانان مالی که ... آخر ۞ **شنگه** با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مفتوح و اخفای ها
سه معنی دارد اول ابر باریک شده آنرا بتازی ذکر خوانند دوم جای را گویند که سرگین و خاشاک
و پلیدیها یاد و در آنجا انبار کنند سوم لته بود که زنان در ایام حیض در فرج خود نهند **سنگک** با اول
و ثانی زده و لام مفتوح و کاف زده بمعنی خوشه آمده **شنلوک و شنوک** با اول مفتوح
ثانی زده و لام مضموم و واو معروف بادریشه دوک باشد و آنرا بتازی فلکه خوانند **شنوسه** با اول
مفتوح ثانی مضموم و واو مجهول و شین مفتوح و اخفای ها عطسه بود **منوچهر** نظم نموده ؎ چون شنیلد
از ... خوشه ۞ گویند که اکنون تا نه بیاید شنوسه ۞ **شنه** با اول و ثانی مفتوح و اخفای ها

سیه اسب را خوانند و آنرا بتازی صهیل خوانند حکیم سنائی در صفت اسب فرموده ؏ فلکی
هیئت فلک دارد * که بر اعداش خاک بیبارد * دشمن و دوست را چه سعد و چه نحس * شنه و شیهه
چو گردد چو رعد * شمس فخری راست ؏ زبهر چین مریخ خالی خون شود * چون زند در
یکران اش شنه * و جمیع آوازهای بلند را گویند عموما مثل صریر قلم و در خانه دلی و نفیر و سرنای و آواز
سباع و وحوش و طیور و مانند آن مختاری راست ؏ ز گریه و شنهٔ کلک او بصفت عقل
رخنده مه منجوق او بگرید جان * شنیدن احیانا بمعنی شمیدن آمده یعنی بوییدن
فغانی گوید ؏ قدرت بلند باد که هر گل جنس نسبت * از گل کرد شمیم و فامی توان شنید
فصل غین * غنج بفتح اول و سکون ثانی دو معنی دارد اول صریر در را دوم
گویند دوم جوال باشد و در عربی دو معنی دارد اول ناز و کرشمه بود حکیم سوزنی فرموده ؏
مخمور دو چشم تو بیک غنج و کرشمه * صد بار در خانهٔ خمار شکسته * دوم بمعنی خرام آمده و غنج
اول و ثانی هم در عربی کرشمه و کرشمه کردنست یعنی کرشمه کردن و غنجیدن غنچه بضم اول و سکون
ثانی و فتح جیم عجمی گل ناشکفته را گویند یکی از استادان قدیم نظم نموده ؏ آن سرو لاله را چو به گلزار دید * گل باز غنچه گردد
در خار در شود * غنجال میوه ترش باشد مانند آلو و شلیر گفته ؏ اگر صبا بسخن لطف او کند در باغ
نبات مصر شود در مذاق غنجال * غندی بضم اول و سکون ثانی نام دیو سپید است از دیوان
مازندران حکیم فردوسی نظم نموده ؏ نمائی مرا جای دیو سپید * همان خانهٔ پولاد غندی و
بید * غنجت بضم اول و سکون ثانی جعد موی را گویند غنجار و غنجاره و غنجر و غنجره
با اول مفتوح بثانی زده سرخی باشد که زنان بجهت زیبائی بر رخساره مالند و آنرا غازه نیز خوانند
اوستاد فرخی فرماید ؏ دو خسرو و دو ریش را فروکشند از پیل * بخون لشکر او کرد خاک را
غنجاره * حکیم ناصر خسرو فرماید ؏ رومی باشد مثال پیرزنی * بد زنگی آرد پیش چهره گاه
روز سپید چو تازه دختر کی باشد * رخساره گونه داده بغنجاره * مولوی معنوی نظم نموده
؏ پیش تو افتاده ماه برره سودای عشق * پخته گلگونه اش باده شده غنجره * غنجزش
و غنجمرش با اول مفتوح بثانی زده و جیم موقوف و زای مفتوح بشین منقوطه زده در لغت
اول و با میم و رای مفتوح بشین منقوطه زده در لغت ثانی غوک باشد و آنرا بک و مکل نیز گویند

غنده با اول مضموم و ثانی زده گرد شده و جمع آمده را گویند اوستاد دقیقی فرماید ؎ تیغ ترا
نگه جفا سخت کند پشت ؛ غنده ملای هجر و غم یار غنده گشت ؛ غندزود و غندزوده
با اول مضموم و ثانی زده نفیر باشد چون آنرا بجهت فراهم آمدن مردم می نوازند غند در لغت
فراهم آمدن است و رود و ساز را گویند آنرا باین نام خوانند غندهش با اول مضموم و ثانی زده
بویا باشد غنده با اول مفتوح و ثانی زده سه معنی دارد اول بمعنی گرد شده و فراهم آمده باشد دوم گلوله پنبه زده بود فریع الدهر
گفته ؎ ابروش کمان سان شده بینیش چو پشنه ؛ آن ریش سفید تو چون غنده پنبه ؛
سوم نوعی از عنکبوت سیاه بزرگ زهردار بود که چون مردم را بگیرد هلاک سازد و آنرا
بتازی رتیلا خوانند مولوی معنوی فرماید ؎ حلاوتی عجبی در بدن پدید آید ؛ که از مرد
لب مطرب شکر رسید لکام ؛ هزار گردم غمرا ببین کنون گشته ؛ هزار غنده محنت به بین
شده بربام ؛ حکیم سوزنی است ؎ گزدم زده قاضی سراج ؛ وان قوامی سیاه
چون غنده ؛ غنگ با اول مفتوح و ثانی زده و کاف عجمی سه معنی دارد اول آواز بلند را
گویند مولانا محمد مولوی تخلص بناظم فرموده ؎ غنگ غنگی میزنم با یک غزل ؛ آدرم بیرون
ز الواح ازل ؛ دوم چیزی در رانند مولوی معنوی فرماید ؎ خامشی همچون پری
تا دم زند عیسی دمی ؛ چکت گفت کان مشعله با دختران غنگ شو ؛ حکیم سوزنی راست ؎
گویند شعر خانه خامدیلی چیانکه ؛ غنا [illegible] غنگ با دختران و خزان غنگ ؛ سوم چیز عصار باشد
که از آن سنگها در آویزند تا گران شود و دانه افشار شده باشد و روغن جدا گردد منجیک گفته
؎ چند بوی چند بنشیم و ندیم ؛ گوش برون از دل [illegible] غنگ غم ؛ غنودن با اول و ثانی
مضموم آسودن و آرامیدن باشد مولانای غزالی راست ؎ شوری شد و از
خواب عدم دیده گشودیم ؛ دیدیم که باقیست شب فتنه غنودیم ؛ حکیم ناصر خسرو فرماید
؎ تو روز و روز غم دنیا و شب غنوده بخواب ؛ بکار آخرتت کی خبر توانی بود ؛ ؛

فصل فا ؛ غنج با اول مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد اول دیه و ناحیه را گویند و آنرا
غزنین خوانند سیف اسفرنگی نظم فرموده ؎ بنده فره حامدی آن کشته مفاجاه
بکر نجوم آن شیخ و دیر حاجب طلب غنج ؛ منجیک گفته ؎ عجب آید مرا از [illegible]

آن کنج ان بوجون در خانهٔ فنج ❊ دوم قبیح و زشت را خوانند و با اول مضموم نام شهریست از ولایت
زنگبار ❊ فنگ با اول مفتوح بمعنی مکر و حیله آمده **فندرسنگ** با اول مکسور نام دهی است
زده نام شهریست از ولایت استرآباد میرزا ابوالقاسم فندرسکی گفته ❊ چه گرد ...
از کلوی که شد امروز ❊ که پیشه مقدم خدایگان صدور ❊ ز فندرسک چه حیرت آمده ...
خاست ❊ که گرد ایزد بچیدن از آن خیالش دور ❊ **فندیره** با اول مکسور ثانی زده ...
مکسور یای معروف سنگ گردی باشد که از سر کوه بیفگنند **فنوز** با اول مضموم جدائی با ...
فنجره با اول مفتوح ثانی زده و جیم مفتوح اثر باشد و ثانی یعنی بر اکالت **فنک**
با اول و ثانی مفتوح و کاف عجمی دو معنی دارد اول فلاکت و پریشانی و بی سر و پائی بود
حکیم دولولی نظم نموده ❊ برخ کوی آرام و اسپک سنگست مرا ❊ زنگو باشد داح ترا
اسپک لنگ ❊ چون قربان مرا اسپ دگر باشد و ساز ❊ من پیاده بروم بره و اما د
آن فنگ است ❊ دوم حنظل را مانند و آنرا کبیت و کوست نیز خوانند اوستاد فرخی است
تا نتی تهمتش ... شد رسد ❊ باز نتوان شناخت شهد از فنگ ❊ و نیز نام جانوری است
که از پوستش پوستین سازند حکیم خاقانی فرماید ❊ چو درویشی بدرویشان نظر
کن که خرم خور ❊ بعبوریت کرد عوران را فنک پوش زمستانی ❊ **فنود** با اول مفتوح و ثانی
مضموم دو معنی دارد اول فریفته و غره شده را گویند دوم کسی را خوانند که در گفتار توقف نماید

فصل کاف ❊ **کن** با اول مفتوح مرز باشد یعنی زمین **کنار** با اول مضموم میوه ایست
سرخ رنگ که شبیه بود بعناب لیکن از عناب بزرگتر باشد در دیار هندوستان بسیار خوش و نازک
و شیرین شود و آنرا بتازی سدره و بهندی بیر گویند امیر خسرو فرماید ❊ مفسدان را
باوه گردد روسیه زان شد عنب ❊ مفلسانرا طعمه گردد سرخ رو زان شد کنار ❊ **کنارنگ**
با اول مفتوح والی و حاکم ولایت و خداوند زمین را گویند چه کنا بمعنی زمین است و رنگ
بمعنی خداوند و والی باشد چنانچه سبق ذکر یافت حکیم فردوسی فرماید ❊ کنارنگ
با ... ❊ ... دهم داد چون بنده با زیر دست ❊ بد مرو خوانند آفرین موبدان
کنارنگ ... خبر ... ❊ حکیم اسدی راست ❊ شکستم بد و هر چه بد خواه بود

بجنگ کنارنگ اگر شاه بود ٭ کناره با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف است یعنی کناره هر چیز دوم
قلاب آهنی را گویند و معرب آن قناره است کنار با اول مفتوح و نون بالف کشیده و زای
منقوطه معروف بن خوشه خرما باشد و آنرا کاناز و کنیز نیز خوانند کناغ با اول مضموم بمعنی
کرم پیله هم بمعنی تار ابریشم هر دو بنظر رسیده ظهیر فاریابی بمعنی کرم نظم نموده ع کناغ
ضعیفی ز خون دل بتنید ٭ تو جمع آری کین اطلس است وین سیفور ٭ مجد همگر بمعنی کرم پیله
گفته گر بهر خزانهٔ تو بوده نه تند رشته لعاب کناغ ٭ چو ان بفتید فساد انجم ٭ بس چنگ اجل نهاد بر جان تو داغ
خورشید و چراغ من بدی پیش ازین ٭ نه منم به پیش تو چو خورشید و چراغ ٭ حکیم قطران
بمعنی تار ابریشم گفته ع از بهر او کناغ فروزند چون چراغ ٭ وز کین او کناره گدازند چون
کناغ ٭ کناک با اول مفتوح پیچش شکم را گویند و آنرا بتازی زحیر گویند یوسفی طبیب
است ع عارضش چو نبود کناک نبود صادق ٭ میدان که نزدیک طبیب حاذق ٭ از خوردن
معجون ... گردد ٭ بر باده مرض طبیعت فائق ٭ کنام با اول مضموم سه معنی دارد
اول بمعنی آرامگاه و آشیانه آدمی و سائر حیوانات از چرنده و پرنده بود چنانچه حکیم فردوسی
فرماید ع سوم روز در آب کردند نام ٭ کز آبشخوران یافتندش کنام ٭ هم او گوید ع ز شیر دد ... او کنام پلنگ ٭
نشسته ... شیر مرغی شکرف ٭ حکیم اسدی راست ع درین بیشه زین پیش یک نره شیر بگذار گام ٭ که بر بنیان داره آن کنام
دوم بمعنی بیشه آمده حکیم انوری فرماید ع مرغ در سایه اش تو بر و گرد هوا ٭ وحش از
نهمت وصل تو چر دگرد کنام ٭ سوم چراگاه دواب بود کنبی با اول و ثانی مفتوح ریسمانی را گویند که از پوست
کتان بتابند و در غایت استحکام باشد و آنرا کنب نیز گویند حکیم سنائی گفته ع پای
احباب تو بگشاد ز بند البشری ٭ دست اعدای تو بسته بدار کنبی ٭ حکیم انوری نظم نموده
ع دختر رز که تو بر طارم تاکش دیدی ٭ مدتی شد که بر او رنگ رکنبیست ٭ [illegible] با اول مضموم
ثانی زده دو معنی دارد اول نام شهر و معرب آن قم است و بتقریب اشتهار دارد مولوی
معنوی فرماید ع تو بدان خدای بنگر که صد اعتقاد بخشند ٭ ز حیه سی است مردی را
که نیست کنبی ٭ بفرست سوی بنیش همه نطق را و تن را ٭ که ترا یکی نظر ست که همیشه می نبینی
دوم نوعی از خیار باشد کنبو با اول مفتوح ثانی زده و بای مضموم و واو معروف مکر و فریب باشد

کنبوره بمعنی مکاری و فریبندگی است و کنبوریدن مصدر آنست کنبیره با اول مضموم ثانی زده
و بای مکسور و یای مجهول و زای منقوطه و های مختفی نوعی از خیار باشد که هنگام خامی شیرین
و با مزه بود چون پخته شود آنرا نتوان خورد و آنرا کالاک نیز خوانند کنج با اول مفتوح ثانی
زده سه معنی دارد اول ملاز و ملازه یعنی گوشت پاره باشد بپایان کوچک که از منتهای کام آویخته
حکیم نزاری نظم نموده ع همی تا دایه کنج دکام گردش * پدر فرزانه بر نام گردش * دوم
احمق و متکبر و خودستا باشد خسروانی گفته ع همه با هیزان هیز و همه با کنجان کنج *
همه با دندان وزند و همه با شکمان شنگ * سوم کشک باشد و آنرا بترکی قروت خوانند * با اول
مضموم دو معنی دارد اول معروف است دوم چین و شکنج را نامند که در بدن و پیشانی
و امثال آن افتد و آنرا کنجلک نیز گویند و با اول مکسور فیل بزرگ جثه و قوی هیکل
و جنگی و دلاور را گویند حکیم فردوسی فرماید ع سپاهی که از کوه تا کوه برد * سپهر
بافته سرخ و زرد * ایا گوشش با نای و رویین و سنج * ایا تازی اسپان و پیلان کنج * از
گونه لشکر خیره شدند * همه بادفرش و تبیره شدند * کنجد و کنجاره و کنجان و کنجاله
با اول مضموم نخاله کنجد و امثال آنرا گویند که روغن آنرا کشیده باشند مولوی معنوی
ع طفل دو روزه ز تو چون بر بود * میکشد آنسوی تو گهواره * ترک کند دایه صد شیر را
از بدل روغن کنجاره * حکیم سوزنی راست ع سعد دین یزید کاو اخرنا * ای حیا کاه
و سمه کنجاره * کنجدک و کنجده با اول مضموم ثانی زده و جیم مکسور چهار معنی دارد اول
صمغیست که آنرا بتازی انزروت خوانند و در دوای چشم و پاک کردن آتشها مفید است
دوم کلفه بود که بر روی مردم افتد و آنرا بتازی برش نامند سوم در فرهنگ صحاف نوشته
که با زهره باشد چهارم خلال را گویند کنجر با اول مکسور ثانی زده و جیم مفتوح و را ارزوده فیل بزرگ
جثه و قوی هیکل باشد و آنرا کنج نیز خوانند کنجک با اول مفتوح ثانی زده نام درختیست
که آنرا کارسک نیز خوانند درخت پسته گردم و سبید نیز خوانند کنجلک با اول مضموم چین و شکنج
باشد امیر خسرو در مذمت مغلان بقید نظم آورده ع چهره شان دیبه نم بافته * جای بجای
کنجلک و خم بافته * کنجده با اول مضموم ثانی زده کنجاره کنجد باشد کنجنت با اول م ثانی

مفتوح بهار زده چهر را گویند مولانا کلامی اصفهانی راست ع برچهرهٔ عدوی تو
شمشیر بی نخوت * با کهربا مرصع و با کارزار لعل * کَنَند با اول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول
شکر باشد و معرب آن قند است و آنرا کاند نیز گویند حکیم سوزنی راست ع نی چو دو لعل
توانست از قلم برکشی * زیر و مشکین کمان نقش و با دام کند * دوم جراحت و ریش بود
مولوی معنوی نظم نموده ع نکند رحمت مطلق هلا جان تو ویران * نکند و آلده مار از
کند مَحاحب * سوم بمعنی گریز آمده و با اول مضموم سه معنی دارد اول پهلوان و دلیر و مردانه
و نر اکند و کندار و کند آور نیز خوانند حکیم سوزنی راست ع بسکه در میدان کندرگی ا
بر خصم افکنی * خصم بار ادر رکاب تو ز اسپ اندر فکند * دوم کنده را گویند که بر پای مجرمان
نهند خواجه نظامی فرماید ع پای در کنده دست در زنجیر * آنچنین کس [illegible] بود وزیر
دوم ضد تیز باشد و با اول مکسور ترکی شهر را گویند و آنرا کشت نیز گویند و بتازی مدینه
و بلده نامند کندا و کنداکر و کند آور با اول مضموم ثانی زده دو معنی دارد اول حکیم
و فیلسوف و دانا را گویند جمال الدین عبد الرزاق گفته ع آفرین باد بر آن
مرکب خوش رفتارت * که دل زیرک و اندیشه کند آوازه * اوستاد فرخی فرموده
ع بصورتگری دست برده ز مانی * بکندآوری دست برده ز آذر * حکیم فردوسی فرماید
ع برای و بتدبیر کند آوری * حلومه ستاده به بند آوری * دوم شجاع و دلیر و پهلوان باشد
فرید الدین احول اسفرایی نظم نموده ع حصاری حرز خورسندی ندیم تیغ کین
حصاری خیمه نگرفت بیش از آنچه کندآوری * حکیم سنائی فرماید ع ای ترک دین گفته
از سر ترکی و خشم * دل لبسان چشم ترکان کرد از کند آوری * حکیم فردوسی فرماید ع
عجب نیست از رستم نامور * که دارد دلیری چو دستان پدر * که هنگام گردی و کند آوری
ز روی شیر و خواهد همی یاوری * کُندالَه و کُندوالَه با اول مضموم مرد بلند بالا قوی هیکل را
گویند مولانا شهاب الدین عبد الله قامی راست ع چاکرانت بگه رزم گه رزم
بدنده * کندواله چو رستم چو فلاطون کندا * کَندَله با اول مفتوح بثانی زده و دال
مفتوح مهتر شهر را گویند عموماً ناصر خسرو فرماید ع در آباد خواهد که دارد جهان به

چرا پشته زو چرا نگشت بی پر * بیابان بی آب و کوه شکسته * و وصد ره فرو بست در نوند
کندله * و شهرهای خراسان را خوانند خصوصا وزیر ابو النصر کندری
منسوب بدانجانب است و با اوّل مضموم و ثانی زده و دال مضموم بعد از ان
مصطگی را گویند **کمندرو** با اوّل مضموم و ثانی زده دو معنی دارد اوّل درخت ... حکیم
حکیم فردوسی گفته بکاخ اندر آمد دوان کندرو * بایوان یکی یاخور دید نو * دوم مصطگی باشد
باشد و آنرا کندر نیز گویند حکیم **خاقانی** در قسمیه گفته بعلم و طبقات طبق زنان سرای
بابگینه و بارود و کندرو و کلاب * **کندز** با اوّل مضموم و ثانی زده و دال مضموم برای زده
و دال بزای منقوطه نام شهریست که آنرا بکند نیز گویند و معرب آن قندز است **کندک** با اوّل
مضموم و ثانی زده و دال مفتوح نان تره را گویند **کندمند** با اوّل و چهارم مفتوح عمارتی را
گویند که کهنه شده و خراب گشته باشد **عصاری رازی** گفته بسا بچرخ آورد
کاخها دشمن * بیارمنده زبیم زوال و یافته حال * کنون بار خورد ندار بد فیل تو شاه * کنون
رسوم و پاریست و کندمند اطلال * حکیم **ناصر خسرو** گفته مادر بسیار فرزند ولی *
خوار داری شان همیشه کندمند * **کندو** و **کندوج** و **کندوک** و **کندوله** با اوّل
مفتوح و ثانی زده و دال مضموم ظرفی باشد مانند خم بزرگ که از گل سازند و پر از غله کنند
و بهندی آنرا کوتهی خوانند حکیم **ناصر خسرو** فرماید زیادیه لا اله الا هو * زیت عنبر زمانه
بدخو * زین فاحشه کند بر زائیده بانشسته مثال نیلگون کندو * **استاد فرخی** راست
ای زایران زبر تو آگنده * همه کیسهای آغشته و هم کندو * حکیم **تراری** گفته
به بندی سال قحط سخت درویش تو انگر را * هم از گندم تهی کندوک هم خالی زنان انبان +
ابن یمین نظم نموده آنکس که بود بدبس حکمت خالی * بر گفته او نقره درهم خالی *
گوید که خلا ز دخرد هست محال * کندوله من چیست زگندم خالی * **کندوری** با اوّل
مفتوح و ثانی زده و دال مضموم و واو معروف دستارخوان باشد **مولوی معنوی** فرماید
بیا که همره موسی شوم بکوه طور * که کلیم الله آمد مخالطیر طوری * که دامنم بگرفت همه
عشقی * چنانکه گرسنه گیرد کنار کندوری * **پدر چاچی** راست ای همه کنار گرسنه کندوری

ساخت؛ خوان هزار کاسه نهد چرخ ماحضر؛ **کنده** با اول مفتوح و ثانی زده و دال مفتوح
گوی باشد که برگرد قلعهٔ حصار و لشکرگاه کنند تا مانع درآمدن دشمن شود معرب آن خندق است
اوستاد **فرخی** فرماید بگذرد از دودهای خندق چون موسی ز نیل؛ بر شوند از کنده
چون شاهین بدیوار حصار؛ **حکیم اسدی** راست به پیرامن در یکی کنده ساخت؛
ز هر جوی آبی بدانجا بباخت؛ و با اول مضموم هر چیز تنبه و بزرگ را گویند عموماً **مولوی معنوی**
فرماید چه عود بیلی بسوزد چو هیمتش باشد؛ که هیچ فرق نباشد ز عود کنده خار؛ و چوبی را
خوانند که سوراخ کرده در پای گناهکاران مضبوط سازند خصوصاً **منوچهر** راست
برده‌اند بزندان بت سیمین تن را؛ زین واقعه ماتم است مرد و زن را؛ افسوس که در
کنده بخواهد سودن؛ پایی که در شاخه بود صد گردن را؛ **کندی** با اول مفتوح نام گلی است
سفید مایل با ندک زردی که بدرازی نیم گز بود و بغایت خوشبوی شود و درخت و طلع آن
بدرخت خرما شبیه باشد و این گل در بلاد عرب و یمن و عمان و کرمسیر شیراز و هندوستان
بسیار باشد و بتازیش کاذی و بهندی کیوڑه خوانند **کنسه** با اول و ثانی مفتوح بسین زده
آتشکده را مانند و آنرا کنشت گویند؛ با اول مضموم و ثانی مکسور بسین زده نیز خوانند **مولوی**
معنوی فرماید تو ئی معبود در کعبه کنشتم؛ تو ئی معبود در بالا و پستم؛ **کنشت** با اول و ثانی
مفتوح بسین زده نباتیست که از بیخ آن جامه بشویند و آنرا اشنان نیز گویند **شهیدی**
گوید امین بهی اکنون که بشستم؛ دست از تو لصابون و کنشو؛ **کنشو و کنشتو**
با اول مضموم و ثانی مکسور بمعنی کردار باشد **کنشت** با اول مضموم و ثانی مکسور آتشکده را گویند
کنشک با اول مکسور بشین منقوطه زده تیرگی من اعضا را گویند و بسبب دمندی
واقع شود و آنرا بتازی وجع گویند **کنشو و کنشتو** با اول و ثانی مفتوح بشین منقوطه زده
غوره را گویند که آنرا بتازی حصرم گویند **کنغلوه و کنغاله** با اول مفتوح و ثانی زده
سه معنی دارد اول بمعنی خواستن و خواستگاری زن است خصوصاً **فخر گرگانی** راست
کنون کان ماه را شید بمن داد؛ بخواهم کو بود در ماه آباد؛ که آنجا پیر و برنا شاد خوانند
همین کنغالگی را جان سپارند؛ دوم زن ناخشنه را گویند بسبب خواستن و خواستگاری نمودن

شمس فخری راست ؎ احتساب بقاء تو بر داشت ؛ از جهان نام لنگ و کنغاله ؛
سیم نام کوهیست از ملک خراسان **کنفت** با اول و ثانی مفتوح ریسمانی را گویند که از پوست
کتان تابند و آن بغایت محکم و مضبوط باشد و آنرا کنب نیز گویند حکیم انوری فرماید
وعده می نهم و سن من و قتال کنفت ؛ مهلتی می دهم ببین من و جدال دوال **کفلیل**
با اول مفتوح بثانی زده و فای مفتوح آتش بزرگ را گویند **کنگ** با اول مکسور و ثانی
مفتوح گردگانی باشد که مغز آن بدشواری بدر آید اسحاق اطعمه راست ؎ بار موبز
مرادان به کفلیل مخور ؛ آن زمان از سر گردوان کنک مغز برآر ؛ و با اول مضموم و بثانی زده
و کاف عجمی و آن از سر انگشتان بود تا کتف از جانوران پرنده جناح و از درختان شاخ
شاعر گوید ؎ آن خسیس از نهایت خست ؛ کنک گنجشکی بکس ندهد ؛ و اسحاق اطعمه
بمعنی شاخ نبات نظم نموده ؎ از کنک نبات آنکه درین شیشه کردنست ؛ در قفس همه
صورت فرخنک که دمه لیست ؛ و با اول مضموم دو معنی دارد اول مرد شیر و قوی هیکل را
گویند حکیم فردوسی راست ؎ همه کنک مردان چو شیر یله ؛ ابا طوق زرین همه شکاریه ؛
دوم خوشه خرما را گویند و با اول مکسور سخت و زبان آور باشد حکیم سنائی راست ؎
هر یکی با دو لنگ شیر از زنگ ؛ شه از ان کور حاز چون خرچنگ ؛ حکیم انوری راست
؎ قاضی تو اگر بندیر او در نه پذیری ؛ گیری ز طلب کردن این کنک کناره ؛ **کنکاج**
و **کنکاش** با اول مکسور بثانی زده و کاف عجمی مورث باشد و در صراح ترجمه مستور قوم را
حکیم نزاری قهستانی نظم نموده ؎ درین مصالحه کنکاش رفت با اصحاب ؛ بجمع گفتند
القصه بکوی خانه کرام ؛ هم او گوید ؎ خسروا طرفه قصه دارم ؛ که بسمع رضا کنی اصغاش
گر چه رخصت نمیدهد عقلم ؛ هر چه با او بود کنی کنکاش ؛ لیک چون فاش میکنم درهم ؛
میشوم همچو طره مهماش ؛ **کنگر** با اول مفتوح و بثانی زده و کاف عجمی مفتوح رستنی باشد
مشهور که در کوه با بهار روید و کنارهای آن خارناک بود آنرا پخته با ماست بخورند
اسحاق اطعمه راست ؎ کنگر چو برآورد سر از جیب زمین گفت ؛ خرما نتوان خورد
ازین خار که کشتیم ؛ و با اول مضموم بثانی زده و کاف عجمی مضموم پنج معنی دارد اول قسمی

از گدایان باشد که شاخ گوسپند در دست بگیرند و بر در خانها و در خانها و دکانهای مردم
ایستاده آن شاخ را بر شانه بعنوانی زبا کنند که آواز غزغزی ازان ظاهر گردد تا مردمان
آن صدا شنیده بآنها خیری بدهند و اگر در دادن اهمالی واقع شود کاردی کشیده اعضای
خود مجروح سازند یا اکثر و اغلب آنست که کارد را بدست لیسران مرد خود بدهند این کار کنند
تا صاحب خانه و خداوند دکان ازین عمل شنیع وحشت و نفرت نموده بآنها چیزی بدهند و این
قوم گدا را شاخسانه نیز گویند و اکنون اگر کسی از کسی حاجتی خواهد که چون حاجت من برآری
خود را خواهم کشت بطریق تمثیل گویند که شاخسانه میکند خواجه حافظ شیرازی فرماید
؎ کاش حافظ لبسر امرد کنکر بودی ✤ تا ز دینار درم کیسه پر از زر بودی ✤ دویم نام جانوریست
که بنحوست و شآمت اشتهار دارد و آنرا کوف و بوم هم گویند ابن یمین نظم نموده ؎
وسط کارها نگه میدار ✤ نی ضعیفی و نی تهور کن ✤ نه چو طاؤس مجلس آرا شو ✤ نه چو ویران وطن
چو کنکر کن ✤ سوم کنگره باشد مولانا عبدالرحمن جامی گفته ؎ ز کنگر دار کاخ شهریاری ✤
چو خارش دید شکل نوکناری ✤ چهارم بمعنی بیجا و شطاح آمده پنجم شاخ درخت نورسته بود
و با اول مکسور و ثانی زده و کاف عجمی مکسور نام سازیست اکثر و اغلب مردم هندوستان دارند
و آنرا کنگره و کنگری نیز خوانند شیخ روزبهان فرماید ؎ رگ جانم چو کنگری نوازد ✤
نه ظاهر بلکه در سرمی نوازد ✤ کنو با اول مفتوح و ثانی مضموم کنب باشد آنرا ابینه نیز گویند
و تخم آنرا کنودان و کنودانه نیز خوانند کنوکده با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف
سه معنی دارد اول بمعنی کنو هست که مرقوم شد دوم بمعنی کندو آمده که سبق ذکر یافت استاد
رودکی فرماید ؎ از تو دارم هرچه در خانه خنور ✤ و ز تو دارم نیز گندم در کنور ✤ سوم رعد
باشد آنرا تندر و تندور و تنبوز نیز گویند حکیم علی مرقدی راست ؎ بلرزید بحر و کوه
از کنور ✤ تو گفتی که برق آتشی زد بطور ✤ کنون با اول و ثانی مضموم بمعنی کندو است
که مرقوم شد حکیم علی مرقدی جانی راست ؎ نیست ما را مشت گندم در کنون ✤ با ز دینار
بکیسه اندرون ✤ دوم با اول مضموم بمعنی اکنون آمده و اکنون معروف است کنبر با اول
مفتوح و ثانی مکسور و بای معروف کاهل و بسیار خوار باشد کنیز با اول و ثانی مکسور و یای معروف

دو معنی دارد اول معروف است دوم دختر بکر را گویند حکیم فردوسی است ع کشادند را
دختری ماه روی * نباشد بدین رنگ و این روی اوی * کنیزک بد گفت کز راه داد * منم
دختر مهرک نوش زاد * *

فصل کاف عجمی * **گنبد و گنبده** با اول مضموم و ثانی زده و بای مفتوح پنج معنی
دارد اول نوعی از عمارت باشد و این معروف است دوم غنچه را گویند حکیم خاقانی این
هر دو معنی را تمام نظم نموده ع قریب گنبد نیلوفری مخور که کنون * اجل چو گنبد گل تنگ کرد
عمر اینهم او گوید ع گنبد نیلوفری گنبدهٔ گل شود * پیش سنانت که زوست قصر ممالک سعید
سوم نوعی از آیین بندی باشد که بطریق گنبد بسازند و آنرا کوتله نیز خوانند و بتازی
قبه گویند حکیم فردوسی فرماید ع همه راه بی راه گنبد زده * جهان شد چو دیبای آژده
حکیم اسدی راست ع سه منزل پذیره شده با سپاه * زد آیین ز دیبا و گنبد براه *
همه راه آیین و گنبد بهم * ز بر گنبده درفشان و درم * چهارم بمعنی کردن آمده امیر خسرو
گفته است ع ز علمش ساختم رخش فلک گام * بیک گنبد رسیدم بر نهم بام * امیر معزی
در صفت اسب منظوم ساخته ع چو جولان کند سست کوه روان * چو گنبد زند گنبد
اخضر است * پنجم پیاله را نیز گویند **گنج و گنجی** با اول مضموم و ثانی زده بمعنی گنجایش باشد
حکیم انوری راست ع زبان در امتثال امر و نهی او چنان دارد * که ممکن نیست
در تعجیل او گنج شکیبائی * مولوی معنوی فرماید ع هشیار مباش زانکه هشیار * در
مجلس عشق سخت رسواست * دلتنگ خوشم که در فراخی * هر مسخره را هست گنجاست
و با اول مضموم و ثانی زده بمعنی یکجا آمده یکی از قدما نظم آورده ع ز مشتاقان خود لطفش
که روزی یاد فرماید * چه باشد نام درویشی اگر در نامه گنجاند * پنجم پیاله را نیز خوانند
گنتوره پیمانهٔ بزم و پیاله را نیز گویند **گنجاره و گنجار و گنجر و گنجره** با اول مفتوح و ثانی
زده سرخی باشد که زنان بجهت زیبائی بر رخسار به مالند و آنرا غازه و غنجاره و غلغونه
و گلغونه و گلگونه نیز خوانند **گنج افراسیاب** نام گنجی است که افراسیاب نهاده بود و خسرو
پرویز آنرا یافت و آن گنج چهارم است از جمله هفت گنج خسرو پرویز حکیم فردوسی نظم نموده

؎ دگر نامور گنج افراسیاب * که کس را نبود آن بخشنگی و آب * **گنج بادآورد و گنج**
بادآورد دو معنی دارد اوّل نام گنجی است از هفت گنج خسرو پرویز و وجه تسمیه‌اش آنست
که قیصر روم از بیم خسرو پرویز خزاین آبا و اجداد خود را بکشتی بار کرده بجانب دریا گذرانید
اتفاقاً باد و طوفان برخاست و آن کشتی‌ها را بجایی که خسرو پرویز لشکرگاه ساخته بود
رسانید آن خزاین بدست خسرو پرویز افتاده پس آنرا گنج بادآورد نام نهاده حکیم فردوسی
فرماید ؎ دگر گنج بادآورش خوانده اند * شمارش بکردند درمانده اند * منوچهری گفته ؎
نعمت فردوس بیک لفظ ببیتش اشمر * گنج بادآورد یک بیت بخشش را مبر * دوم نام نوائیست
از مصنفات باربد مطرب هم منوچهری راست ؎ وقت سحرگه چکاو خوش بزند زیرگاه *
ساختگی گنج گاو ساختگی گنج باد * امیر خسرو در صفت باربد گفته ؎ نواسازی که بود
باربد نام * نوائی ساخت از انگبین وام * نهاد از زخم خونریز و تمامش * نوائی گنج بادآورد
نامش * **گنج وار** نام صوتیست و نوائی از موسیقی منوچهر فرماید ؎ دو گوشت همیشه سوی
گنج وار * دو چشمت همیشه سوی اهروان * **گنج ولیسه** نام گنج سوم است از جمله هفت
گنج خسرو پرویز حکیم **فردوسی** فرماید ؎ دگر آنکه نامش همی بشنوی * تو گویی همان
ولیسه خسروی * **گنج دیوار بست** نام گنجی است که در زیر دیواری بود نزدیک
بافتادن شده حضرت خضر علیه السلام دیوار را راست کرد **گنج آوان** نام گنج قارون است
چنانچه سیفا **اسفرنگی** راست ؎ گر سپاهی کشد اقبال تو بی منت تیغ * دشمن ملک دهد گنج
روان لعل بها * **گنج سوخته** دو معنی دارد اوّل نام گنج پنجم است از هفت گنج خسرو پرویز
و معنی ترکیبی آن گنج سنجیده بود چه سخته و سوخته بمعنی سنجیده آمده حکیم **فردوسی** فرماید ؎
دگر گنج کش خوانده اند سوخته * از آن گنج شد کشور افروخته * دوم نام لحنی است تصنیف
باربد مطرب خواجه **نظامی** در صفت باربد گفته ؎ ز گنج سوخته چون ساختی راه * ز گرمی
سوخته صد گنج را شاه * **گنج شایگان** نام گنجیست و شرح آن در ذیل لغت شایگان
مرقوم شد **گنج کاو و گنج کاوان و گنج کاوش** دو معنی دارد اوّل نام گنجی است
از گنجهای جمشید که در زمان بهرام گور ظاهر شد و شرح این اجمال آنکه دهقانی کشت زار را

آب میداد دران سوراخی میشود و آب رو به نشیب کرده آواز سهمگین بگوش دهقانی رسیده
آمده به بهرام گور میگوید بهرام آنجا رفته میفرماید که آن زمین را بکنید عمارت عالی که از الف
آن شصت گز بوده پیدا میشود بهرام بموبد میگوید و بدان خانه درای چون در
مشاهده مینماید که گاومیش زر هست و چشمهای آنها از یاقوت قیمتی بود و شکمهای آنها از ناروی
و بهی زرین پر کرده و دران میوه های پر از در خوشاب ساخته اند و در پیش گاومیشها
زرین ترتیب داده و زبرجد و یاقوت و لعل و دیگر جواهر دران ریخته اند و بران گاومیشها
نام جمشید کنده اند و بر اطراف گاومیشها از جانوران چرنده و پرنده مانند شیر و گور
و تذرو و طاوس زرین که چشمها و سینه شان از لعل و مروارید بود ساخته اند بعد از آن
بهرام حکم میکند که آنها را فروخته بمستحقان قسمت کنند حکیم خاقانی فرماید ـ مرا چون
دعوت عیسی است [illegible] بر زبان در دل ؛ دلم قربان عید البقر و گنج گاو قربانش ؛
حکیم فردوسی راست ـ بدوران خم چون سخن رانده اند ؛ دران گنج گاوان همی
خوانده اند ؛ دوم نام لحنیست از مخترعات باربد مطرب خواجه نظامی در صفت باربد گوید
ـ چو گنج گاو را کردی نواسنج ؛ برافشاندی زمین هم گاو هم گنج ؛ گنجور و گنجور خزانه
دار را گویند حکیم سنائی فرماید ـ ساکن و صاحب امین باش که تا در ره دین ؛ زیرکان
با تو نیارند زد از علم نفس ؛ کز گران سنگی گنجور سپهر آمد کوه ؛ وز سبکساری بازیچه باد آمد
خس ؛ اثیر الدین اخسیکتی راست ـ اثیر رفت بحضرت گذاشت گنج سخن ؛ خنک
شهی که بدین گنج یافت گنجوری ؛ گنجه با اول مفتوح دو معنی دارد اول نام شهریست مشهور
دوم خر دم بریده را گویند و آنرا تازی ابتر خوانند شمس فخری راست ـ هرگز مثل
زند کسی از وی حسود را ؛ نسبت کند بعیسی کش هیچ گنجه را ؛ گنپا بفتح اول و سکون ثانی
نی را گویند از کتاب زند مرقوم شد گند با اول مفتوح معروف است و با اول مضموم خصیه را
گویند گندا با اول مفتوح چیزی را گویند که از آن بوی ناخوش آید پور بهای جامی
گفته ـ گندا و سیر و پیچه و بازو [illegible] جو دوغ ؛ چون شیر گرم و خشک و خزات سر دستر ؛
گندر با اول مفتوح بثانی زده بمعنی گنگ بهشت و گنگ دژ هست که احوالش مرقوم خواهد

انشاء الله تعالی گندش با اول مفتوح ثانی زده و دال مکسور گوگرد باشد و آن را
گندیک نیز گویند گندکیا با اول مفتوح ثانی زده نام گیاهی است که آنرا خرس گیاه
نیز گویند شرح آن در ذیل لغت خرس گیاه مرقوم شد کنده با اول مضموم دو معنی دارد اول
معروف دوم کوفته را گویند که مدور و بزرگ ساخته در میان رشته‌ها بندند از ندیم بسحاق
راست بیت من نگویم صفت کنده پرواز و کرم تا نگویند مرا مدعیان کوفته خوار کنده پیر
زنی را گویند که بغایت پیر و سالخورده شده باشد حکیم انوری راست بیت کنده پیر جهان
جنب نکوند همتی را که در جهان من است کنگ با اول مفتوح هفت معنی دارد اول نام
بتکده از بتکده‌های چین است حکیم ازرقی راست بیت زمین ز باد صبا شد نگارخانه چین
چمن ز صحن سمن شد بهارخانه کنگ حکیم نجیب الدین جرباذقانی راست بیت
ز بسکه باد نگار آمیز نیرنگ نگارخانه چین است و نقش خانه کنگ دوم رودخانه بود
بس عظیم در ملک هند که منبع آن کوههای برواکک است و از ملک هندوستان و بنگاله
گذشته بعمان میرسد و هندوان بآن اعتقاد تمام دارند و بآب او غسل کردن و مردهای
خود را سوخته خاکستر و استخوانهای ایشان را در آن ریختن سبب نجات خویش می
شمارند سوم هر چیز خمیده و خم را گویند این دو معنی را مسعود سعد سلمان نظم آورده بیت
آن پهلوی که زیر طناب سرادقت گردون همی خمیده رود بر مثال کنگ بلاف
رادی گران بود چو کوه در جهه رفتی روان بود چو گنگ بار منتت بسی است
بر سر خود و زان سبب گشت بر سه حرف گنگ چهارم نام کوهی باشد حکیم فردوسی
فرماید بیت یکی ژنده پیل است بر کوه گنگ اگر با سلاح اندر آید بجنگ پنجم نام سارسیت
که سبب سودا درین مردم پدید آید بدان جهت خاریدن گیرد و ناخنها را بر تکنند قرار
و آرام نباشد حکیم سوزنی منظوم ساخته بیت تا برکند حسود تو سبلت بدست خویش
در سبلت حسود تو افتاد باد گنگ ششم نام شهریست که در شرقی خطا می افتد
گویند که همیشه در آنجا شب و روز یکسان باشد و هوای آن در نهایت اعتدال
چنانکه مدام در آنجا بهار بود و آنرا گنگ نیز خوانند مختاری گوید بیت تا به شهری است

زمین را به بهار اندر باغ ٭ تا بهار است سمن را نخزد آن گنگ ٭ جان شمشیر تو بدگوی ترا باد قطع
سر زفتراک تو بدخواه ترا باد ذنک ٭ ششم نام شهریست و آنرا اعاج نیز گویند از تاریخ
ظفرنامه نقل نموده شد و با اول مضموم و ثانی زده دو معنی دارد اول معروف است دوم لوله باشد که بجهت
رهگذر آب از سفال سازند گنگکار با اول مضموم و ثانی زده و کاف عجمی کسی را گویند که پست
افکنده باشد شهاب الدین عبد الرحمن بحو گفته ٭ از گفتن نیک در نگاری ٭
گنگکار است برینه بحو گنگکار ٭ گنگ بهشت و گنگ دژ نام قلعه ایست که ضحاک
در شهر بابل ساخته بود گویند که شهر بابل از مداین و سبعه عراق عرب است بر کنار
فرات بر جانب شرقی واقع است قینان ابن انوش ابن شیث بن آدم علیهم السلام بنا نمود
و طهمورث و بعد پیشدادی تجدید عمارتش کرد آن شهر سخت بزرگ شد آورده اند که
نمرود و ضحاک در آنجا قلعه بنا کرد آنرا بهشت گنگ و گنگ دژ نام نهاده و در آنجا جادوان
بسیار بوده اند و بعد از ضحاک ملوک کنعان آنرا دار الملک خود ساختند و بعد از خرابی
سکندر ذو القرنین تجدید عمارتش نمود اکنون باز خراب است و از آن قلعه حویلی نمانده
از تواریخ حلا است و بر سر آن تل چاه است بس عمیق و در عجایب المخلوقات گوید که هاروت
و ماروت در آنجا محبوس اند و در نزهت القلوب مسطور است که نام موضعیست در حدود
مشرق که آنرا بتازی قبة الارض گویند و آن آرامگاه پریانست و در انجا روز و شب همه
یکسان باشد و آنرا بهشت گنگ نیز خوانند خواجه نظامی علیه الرحمة و الغفران در سکندرنامه
بحری آورده که گنگ بهشت نام شهریست در حدود مشرق و در آن شهر معبدیست موسوم
بقندهار چنانچه از ابیات خواجه نظامی در رفتن سکندر بجانب مشرق از حدود هندوستان
نظم نموده مستفاد میگردد ٭ دگر باره بر عزم هندوستان ٭ گذر کرد چون باد بر بوستان ٭
از آنجا بمشرق علم بر فراخت ٭ یکی ماه بر کوه و بر دشت تاخت ٭ از آن راه چون دوزخ تافته
کز و پشت ماهی نفس یافته ٭ در آمد بآن شهر مینو سرشت ٭ که ترکانش خوانند گنگ بهشت ٭
هوائی در او دید چون نوبهار ٭ پرستش گهی نام او قندهار ٭ گنگ دژ هخت و گنگ دژ هوخت
و گنگ دژ مرح با اول مفتوح و ثانی زده و کاف عجمی و دال مکسور و زای عجمی زده و های مضموم

نام بیت المقدس بود بزبان سریانی ملیا نامند حکیم فردوسی فرماید ع بخشکی رسیده سر
خنگجوی * سه بیت المقدس نهادند روی * بتازی زبان خانهٔ پاک را * برآورد ایوان ضحاک را
چو بر پهلوانی زبان رانده اند * همی گنگ دژ هوخت خوانده اند * کنکل با اول مفتوح بثانی زده
و کاف عجمی مفتوح سخن هزل و ظرافت باشد مولوی معنوی فرماید ع منتظر بس باش
و خو مه لور گیر * ترک کن این کنکل و نظاره را * حکیم نزاری قهستانی راست ع باد تا دوران
شب که در بیت الحرام * خلوتی کردیم تا یاران بهم * باده میخوردیم و کنکل میزدیم * از اول شب
تا بوقت صبحدم * کنگلاج با اول مفتوح و مضموم بثانی زده و کاف عجمی مفتوح کسی را گویند که در
زبانش گرفتگی باشد و آنرا بتازی الکن خوانند والله اعلم

فصل لام * **لنبانی** با اول مفتوح بثانی زده تنگی را گویند که از فاقگی و شادخواری
گذشته بعبادت مشغول شده باشد حکیم نزاری قهستانی نظم نموده ع ملامت شایان
مرا امید داشت کفتی * چو مهمانی زنبگاه غریبان * بخود گفتم عجب نبود که لذت * کنند از صحبت
لبنان و لنبان * و با اول مضموم نام دهی است از دهات سپاهان کمال اسمعیل در هجو
رئیس لنبان گفته ع تا زبانم لگام جنبانست * در ثنای رئیس لنبان است * لنبر با اول
مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی فربه آمده دوم سرین را گویند لنباک با اول مکسور بثانی زده
و با مضموم نام سقائیست کریم که در زمان بهرام گور بود و مهمانی بهرام گور کرده حکیم فردوسی قصه
براهام جهود را در شاهنامه مشروحا نظم آورده حکیم خاقانی فرماید ع بهرام پیکر ابلهم چون
نظر * بر خوان و خوان لنبک سفا برافگنده * و با اول مضموم بمعنی نخست لنبر است که در قسم [illegible]
لنبه با اول مفتوح بمعنی گرد و مدور باشد لنبه نیز نام کوهی است از ولایت مازندران که نزدیک
بگردکوه واقع است پور بهای جامی فرماید ع آن ملحدی که بر سر خون گردکوه تو * دستار
شوخکین تیغ شد شکل لنبه سر * لنج و لنجه با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول رفتاری
اندروی ناز و تبختر باشد و آنرا خرام نیز گویند شیخ فرید الدین عطار نظم نموده ع
چه سان آسان شوی رو سیت برم تازه * که چون [illegible] دری حتی لنجی از ناز * حکیم خاقانی
راست ع سیمرغ بیضه بچه نکند رنجه * او کبک که ... ناز لنجه جولان * حکیم نزاری قهستانی

نظم نموده بیت بخنده گفتن شرشیا نیندد * جلنجه رفتن شرشیش بیند * ولنجیدن مصدر آنست
چنانکه شیخ فرید الدین عطار نظم نموده بیت بصد لنجیدن از کوه کمر دار * روان گشته
سوی دشت سمر وار * بیان همچو سرو جویباری * بلنجیدن چو کبک کوهساری * دوم
بیرون کشیدن و بیرون بردن چیزی را گویند از جای بجای و با اول مضموم سه معنی دارد
اول لب را نامند چنانچه مولوی معنوی بنظم آورده بیت چشم بر در دو لشسته او بکنج * روزش
کرد فردا فگند چو لنج * هم او گوید بیت آن لب که بود لنج گری بوسه جبری او * کی یابد آن
لب شکر نوش مسیحا * دوم اندرون رخساره بود آنرا کت و کب و لج و لوج نیز خوانند
و مردمان خراسان لبوس در بند کاله گویند اوستاد راست بیت نه همه کار تو دانی
نه همه روز تراست * لنج بر باد مکن پیش و کتف بر مفراز * سوم کسی را خوانند که مثل باشد
و با اول مکسور بمعنی آهیختن و کشیدن آمده طیان مرغزی گفته بیت کسی کو را اگر زر در
مو لنج * تو لشکافش شکم سرگین برون لنج * شمس فخری راست بیت چهار بین بود
بعد از این بود کرد * فلک مهر و سه راز کردان بلنج * لند با اول مفتوح بر باشد و بزبان هندی
ایر را گویند چنانچه ازین بیت حکیم سوزنی مستفاد میگردد بیت لوی که لندی سبکی هندوی
ترکی * تو هی که کیری وا بری بتازی و بهندی * و با اول مضموم دو معنی دارد اول الف
و گزاف باشد مولوی معنوی فرماید بیت گرچه صرصر بس درختان میکند * با گیاه هم
احسان میکند * بر ضعیفی گیاه آن باد تند * رحم کردی دل ز تو قوت بالند * دوم سخن کردن
زیر لب از غایت غضب و آنرا دندیدن و درکیدن نیز گویند هم او گوید بیت رفت خسرو گفت
ای موسی بیار * آب و خاک و آلت بی انتظار * تا من دلوار گنج سار آورم * باصلاح او لنبر
آورم * برد فرمانش می لندش فزود * کین که تا کردیم کار هرزه بود * لندسور نام
بادشاهی بوده است ذو شوکت از بادشاهان هند که او را بهندی زبان راجه کرن گفتند
و عقیده برهمنان آنست که نیر اعظم بوالده اش که کنتی نام داشت نظر عنایت نموده او
حامله شد لهذا عجمان آنرا لندسور نام کردند و معنی این اسم پسر آفتاب است بعضی چه لند
پسر را گویند و سور نیر اعظم است والله اعلم عند الله تعالی لنگ با اول مفتوح دو معنی دارد

اول معروف است دوم آلت مردی باشد حکیم سوزنی گفته ع زبانش در برش چون پهن
کشتی نوح ۞ بر پشتش در کشیده جام جنگی ۞ بر پشتیها برو همچون که رگها ۞ بد بستش ز خمه مانند
لنگی ۞ سیم آنکه گویند ع لنگ اندر افکنم بدر کون شاعران ۞ تا موی سیاه کون بکند از نهیب لنگ
و با اول مضموم فوطه باشد و با اول مفتوح بیخ ران بود تا سر انگشتان پای حکیم فردوسی فرماید ع
یکی بادبان تیز گنبد مشت جنگ ۞ بر پشت چون بر سپر کوتاه لنگ ۞ لنکاک با اول مفتوح
سخن درشت و ناخوش بود طیان ترمذی گفته ع من با تو سخن هلا نگویم ۞ ار چه دهیم
جواب لنکاک ۞ لنگر با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مفتوح برا زده چهار معنی دارد اول
آهنی باشد بس زمینی که کشتی را از رفتن بدان نگاه دارند حکیم انوری فرماید ع آسمان
در کشتی عمر کند دایم دو کار ۞ گاه شادی بادبانی گاه اندوه لنگری ۞ دوم جایی را گویند
که در آنجا همه روز طعام بمردم دهند امیر خسرو راست ع کار بیداران نباشد خوابگاه
آراستن ۞ بستر درویش خاک آلوده جای لنگر است ۞ سوم کنایت از تمکین و وقار بود
چهارم شخصی را گویند که در مکر و حیله و خیرگی بمرتبهٔ اعلی باشد و آنرا کرتر نیز نامند لنگوته با اول
مضموم و واو مجهول و تای فوقانی مفتوح و هاء مختفی لنگی کوچک که درویشان و فقرا بر دم و بر پا
بندند و مردم هندوستان نیز آن را بهمین نام خوانند شاه داعی شیرازی نظم نموده
نظم نموده ع دل ز فراغت ید و لنگوته بند ۞ از جبهٔ زرینه بجان تو به بند والله اعلم

فصل میم ۞ من با اول مفتوح سه معنی دارد اول معروف است دوم دل را گویند چنانچه
بدیع الدهر فرماید ع باز همچون روح حیوانی و مثل مردمک ۞ گه میان من در آید گه
میان چشم من ۞ سوم سوراخی را نامند که شاهین ترازو را از آن بگذرانند خواجه نظامی
بنظم در آورده ع جز این بابت هیچ در خواست نیست ۞ که در یک ترازو دو من راست نیست ۞
منا بالفتح اول بمعنی فراخ و کشاده آمده از کتاب زند مرقوم شد منادر با اول مفتوح نام
شهریست قریب شهر ختن شمس فخری نظم نموده ع تو آن نامداری که بگرفت
دستت ۞ همه روم و هند و ختا و منادر ۞ منبل با اول مفتوح ثانی زده و بای مفتوح دو معنی دارد
اول کاهل و تنبل را گویند مولوی معنوی راست ع خدایا دست مست خود بگیر از

در دین مقصد ؛ ز مستی آن کند با خود که در سستی کند منبل ؛ دوم منکر ازراه درویش و ورا
گویند حکیم سنائی فرماید ع شرع قدری نماید از منبل ؛ حق گذاری نیاید از کاهل ؛
ساختی خود را جنید و بایزید ؛ رو که نشناسم تبرا از کلید ؛ بدزنی و منبلی و حرص و از چون
کنی پنهان لبشیدای مکر تازه ؛ **منبل دارو** با اول مفتوح ثانی زده نام نباتیست که بجهت
نیک شدن جراحتها و زخمها تازه استعمال کنند و آنرا بتازی هتمه خوانند **منتو** با اول مفتوح
ثانی زده و تای فوقانی مضموم دوائی است معروف نوعی از گیاهی کوچک است سیحاق
الطیر راست ع قیمه از بوی بخور شیشه سرخ بیار ؛ عود سوز مجمر منتو منور میکنند ؛ **منج**
با اول مفتوح ثانی زده نام دارو ئیست که آنرا ریوند نامند و با اول مضموم سه معنی دارد
اول هر زنبور را گویند عموماً شرف شفروه نظم نموده ع تهمت اندر رده غوغای
همچنان رود بیست در منج آستان ؛ دوم زنبور عسل را خوانند خصوصاً ابن یمین گفته
ع شاها کمینه بنده میمون جناب تو ؛ کز کاینات حضرت عالیت را گزیند ؛ شیرین نکرد
از عسل روزگار کام ؛ تا کی زمانه منج صفت خواهدش گزند ؛ کمال اسمعیل فرماید
ع سیاه لبسته کلک تو بر روی کاغذ ؛ شود همچو منج عسل بر شکوفه ؛ دوم الاشه خرزبون
نامند حکیم سوزنی راست ع ای بوی مشک و حسود تو زرعنج ؛ با نور خویش بور ستان
خر منج ؛ باد ارنج حاسدت ترنجیده چو زرده ؛ سر بر طبقت نهاده پیشت چو ترنج ؛ سوم نام دهیست
از لو آنات **منجاب** با اول مفتوح ثانی زده و جیم مفتوح بمعنی جستن باشد و گهواره را نیز نامند
منجلاب با اول مفتوح ثانی زده و جیم مفتوح گوی را گویند که در پس حمامها و مطبخها و امثال
آن کنند تا آبهای چرکین در آنجا جمع شود و آنرا بارکی نیز نامند شیخ سعدی فرماید ع
اگر بر که پر کنند از گلاب ؛ سگی در وی افتد کند منجلاب ؛ **منجنیک** با اول مفتوح ثانی زده
و جیم مفتوح و نون مکسور و یای معروف فلاخن بزرگی باشد و آنرا بر سر چوب بلندی تعبیه
نمایند و از بیرون دیوار قلعه را بدان ویران سازند و از درون قلعه خصم را از آمدن پیش
قلعه منع کنند و معرب آن منجنیق است **مند** با اول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی خداوند است
و اکثر در آخر کلمات ترکیب کنند تا معنی بحصول آید چون دولتمند و ارجمند حکیم خاقانی راست

ع اگرچه هنر آموزند اهل هنر از مندان ؛ مندان ز تو آموزند اسرار جهانداری ؛ **اوستاد رودکی** گفته ع ترا ابدا خدا ایجهان نکو دارد ؛ بزرگ کرد ترا زانکه هست روزبهی مند ؛ **منیدا** بفتح اول و سکون ثانی سخن را گویند از کتاب زند مرقوم شد **مند بور** با اول مفتوح و ثانی زده مفلوک و سیاه بخت بود **مندک** با اول مفتوح کسادی و ناروائی متاع و کالا باشد **مولوی معنوی** فرماید ع رستم و حمزه مخنث یک بدی ؛ علم حکمت باطل و مندک بدی ؛ **مندل و مندوله** با اول مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد اول دائره را گویند که عزائم خوانان بر گرد خود بکشند و در میان آن نشسته عزایم و ادعیه بخوانند **شاه طاهر غزنوی** فرموده ع بلبل نغمه سرا بر عزائم خوان شد ؛ گل بری دائره صحن گلستان مندل ؛ **شیخ اوحدی** گفته ع سر به خفتان ببینی دلیران قوی دل را ؛ گرد خمه این افسون بر مندله اندازم ؛ دوم عود و نام بود در تاریخ وصاف در وصف ولایت هندوستان این عبارت است که اوراق و غصون اینجا خاک و گیاه و حطب آن قرنفل و سنبل و عود و صندل و کافور مندل است **ابن یمین** نظم نموده ع از برای قوت دل گر بخوری بایدم ؛ صندل و مندل بنام عز خود است بسی تاغ ؛ و در عجایب البلدان ذکریا بن محمد قزوینی آورده که مندل شهریست در زمین هند که عود در آنجا بسیار است و آن را عود مندلی گویند و آن عود نه در زمین مندل میروید بلکه منابت آن در جزیره ایست در آنجا خط استوا و آب آن را بمندل می آرند و اگر سر قلع کرده باشند آن را مندلی نامند و آن ثقیل و صمت بود و بهتر از آن نباشد و بزبان هندی نوعی از دیل باشد که آن را الکاوج نیز گویند **مندله** با اول مکسور نوعی از قماش بود **مندور** با اول مفتوح و ثانی زده و دال مضموم و واو معروف بمعنی مندبور است که مرقوم شد **منوچهر** راست ع خدا دندم بکمال عالمین کرد ؛ سیاه سرنگونم کرد مندور ؛ **منده** با اول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی بهیمه است که مرقوم شد دوم سبو و کوزه را گویند که دسته و گردن آن شکسته باشد **قرالاوی** گفته ع روا نبود که با آن فضل و دانش ؛ بود شهر بهمی دائم رمنده ؛ **مندش** بفتح اول و سکون ثانی و کسر دال فرش و بساط بود **اوستاد فرخی** فرماید ع نیلگون پرده بر گنبد هوا ؛ باغ نوشت مندش دیبا ؛ **مندیش** نام قلعه ایست از ولایت خراسان شاعر فرموده

ای شاه چه بود آنکه ترا پیش آمد ٭ دشمنت همی ز هر رهی خویش آمد ٭ از محنهای محنت تو
پیش آمد ٭ از بهر بدی بهر تو مندیش آمد ٭ منش منش با اول مفتوح و ثانی مکسور بشین منقوطه
اول خوی و طبیعت بود حکیم **ناصر خسرو** فرماید ٭ تا تو منش مرا نخوانی ٭ مندیش که نیست
خواستگارم ٭ **خواجه نظامی** نظم نموده ٭ منش چون بهم گشت آمیخته ٭ از آنجا شد
این صورت انگیخته ٭ دوم همت و کرم بود **استاد ابوشکور** راست ٭ منش باید از مرد چون
سرو راست ٭ اگر بر نبالا ندارد رواست ٭ **شاعر** گفته ٭ سرت سبز بادا تنت ارجمند ٭
منش برگذشته ز چرخ بلند ٭ **حکیم فردوسی** راست ٭ تبر سدز بیغاره و سرزنش ٭
که او بیش دارد ز گردون منش ٭ **منغر و منغرک** با اول مفتوح و ثانی زده و غین
منقوطه مضموم قدحی باشد بزرگ که بدان شراب بخورند و آنرا ساتگین نیز گویند **امامی هروی** راست
ای برده نسیم لطفت از روی گلاب ٭ وی در چمن از شرم رخت گشته گل آب ٭
منغر که بد و مستت شده بدی هرکس ٭ وی ساغر مستی تو اثر هیچ بوجانه خراب ٭ **خواجه عمید لونکی**
نظم نموده ٭ ای خداوندی که از لطف عمیم ٭ در صدف هر قطره آبی ز نیسان گوهر شود ٭
بزم شوق تو چه در دل گسترد فرش نشاط ٭ چشم من هم ساقی خوناب هم منغری شود ٭
منک با اول مفتوح هفت معنی دارد اول طرز و روش بود **هند ارازی** راست
ای بتی چین بلنگ و منک آسا ٭ کله کیلی و گردن یلم آسا ٭ دوم قمار باشد منکیا قمار باز را
خوانند **حکیم سوزنی** فرماید ٭ دنیا قمار خانهٔ دلو است اندرو ٭ با منکیاگران اجل نقش منک برد ٭
هم او گوید ٭ آن حریفا که از سر منکیاگری ٭ یک را بده مجابزه کردی گرو به منک ٭ سوم درخت
بذر البنج را منگ گویند **عصاری رازی** راست ٭ خر خر کنند چو جرد همه روز تا بشب ٭
مانند تخم منک بود مایهٔ صداع ٭ **حکیم سوزنی** گفته ٭ خر منک خورد گوئی دیوانه شد بشعر ٭
خر زهره خورده بود می ماری بجای منک ٭ چهارم گیاه را خوانند **حکیم خاقانی** در صفت الوان
نعمت گوهر بسیار نظم نموده ٭ منکش بکلیم کیمیا بخش ٭ خاکش بمسیح توتیا بخش ٭ پنجم
دهان دره باشد که مراد از کشوده شدن دهان است بسبب خواب و خمار و کاهلی و آنرا فاژ
و فاژه نیز گویند ششم دزد و راهزن بود هفتم السکیل و غوغا را نامند با اول مفتوح

وثانی زده دو قسم گیاهی است که ازان جاروب سازند و آنرا منک نیز گویند و با اول مضموم دو معنی دارد
اول نام غله ایست حکیم **ناصر خسرو** فرماید ؎ بجوشد در از مهر بیرون شدن ٭ جهان جمله شد
ماش و منک و نخود ٭ دوم مگس عسل را نامند و آنرا منج نیز خوانند **منصور شیرازی** نظم نموده
؎ زاده از من فضیلت و دانش ٭ چون شکر از نی و عسل از منک ٭ و با اول مکسور
محراب باشد که کوزه گران از گل سازند و آنرا بر سر بام نصب کنند تا آب از میانش
بگذرد و آنرا کنک نیز گویند **منگل** با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مضموم دزد و راهزن
باشد و آنرا اسنکل نیز خوانند و بزبان هندی خوشی و طرب را گویند **منگلوس و منگلا** با اول
مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مفتوح نام شهریست که در آنجا فیل بغایت جثه و جنگی
و دلاور شود گویند که فیل سفید در آنجا بهم رسد شاعر گفته ؎ محمود که او ره هندوستان گرفت ٭
دریای حمایل گرفت همه منگلوس را ٭ **مولانائی با آگفی** راست ؎ فیلان سفید
منگلوسی ٭ خم گشته ز بار آن عروسی ٭ **مسعود سعد سلمان** بنظم آورده ؎ سینه ها
شان بر دریده مغزهاشان کوفته ٭ چنگ شیر شرزه در خرطوم پیل منگله ٭ و منگلا با کاف
عجمی مضموم تره باشد صحرائی **منگیدن** با اول مفتوح و بثانی ساکن سخن کردن بود در زیر
زبان و لب **مولوی معنوی** فرماید ؎ این همی منگید در زیر زبان ٭ آن اسیران با هم
اندر بحث آن ٭ تا موکل نشنود بر ما جهد ٭ خود سخن در گوش آن سلطان برد ٭ هم او گوید
؎ هیچ پنهان می نشد از وی ضمیر ٭ بود مضمون دلها او امیر ٭ پس همی منگید با خود زیر لب ٭
در جواب فکر هم آن بوالعجب ٭ **منوچهر** با اول مفتوح و ثانی مضموم گروهی از مورخان آورده اند
چون تور و سلم از کشتن ایرج فراغت یافتند تیغ در رومات و دودمان او نهاده اکثر مخدرات
ایرج را هلاک ساختند یکی از مستورات حرم ایرج که منوچهر حامله او بود از وهم گریخته پناه بکوهی
برد که آنرا انوش و انوشان گفتندی چون خلق صدف ایرج در آن کوه متولد شد او را منوچهر موسوم
گردانیدند و فرقه گفته که او در خیل مانوسان چون چهر بهر دم نمود او را مانوسان چهر خواندند و بعضی
مرقوم ساخته اند که چون او بغایت حسینه بود او را منوچهر نامیدند و بمرور ایام و تغیر السنه منوچهر گفتند
منوشان نام حاکم پارس است که مبارز لشکر کیخسرو بوده **منه** با اول و ثانی فلک را گویند

و آنرا چانه نیز گویند منیژه با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول و زای عجمی مفتوح و های مختفی
نام دختر افراسیاب است که بیژن بن گیو بر و عاشق بوده لامعی جرجانی گفته
خروس عدلش از نور عمل پنداری ❊ همی ز عشق منیژه فغان کند بیژن ❊ و در اکثر فرهنگها
که در هندوستان تالیف کرده اند منیژه بیای موحده آورده اند و حال آنکه این غلط است

فصل نون ❊ **ننگین** با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مکسور بمعنی معیوب و زشت
آمده **حکیم سنائی** فرماید
هست باک و جلال ننگین روی ❊ نه حرام پلید و رنگین روی ❊
مولوی معنوی نظم نموده
هیچ مرده نیست پر حسرت ز مرگ ❊ حسرتش زان است
کش کم بود برگ ❊ ورنه از چاهی بصحرا اوفتاد ❊ در میان دولت و عیش و گشاد ❊
زین مقام ماتم ننگین مناخ ❊ نقل افتاده بصحرای فراخ ❊ **ننگ** بفتح اول
و سکون ثانی ماکیان باشد از کتاب ثبت ندرقوم شد والله اعلم

فصل واو ❊ **ون** با اول مفتوح و ثانی ساکن بمعنی دارد اول شبه و نظیر و مانند را خوانند منوچهر
در صفت اسپ گفته
نور حبست و رنگ مغل و بوی کرگ و عزم باک ❊ هر چه باشو
دور و باده حیله کور ون ❊ بر فراز اختران پویه کند چون عنکبوت ❊ بر بدستی جای برجولان
کند چون باب زن ❊ دوم بمعنی بن است که مرقوم شد و با ثانی مشدد در عربی سه معنی دارد
اول ضعف و ناتوانی در امور باشد دوم سنجی را گویند که با انگشتان بنوازند سوم نام شهر
که حسین فرخی و نی منسوب بآن شهر است **ونی** با ثانی مخفف حکماء ختا ده هزار سال را گویند
و بزبان هندوی جنگل پر درختان باشد **وند** الفتح اول بمعنی خواهش مستعمل است از کتاب ثبت ندرقوم
ونج با اول و ثانی مفتوح زشت و مردم ناخوش را گویند حکیم سنائی نظم نموده
سوی
خانه دوست ماند چون توی باشد عجب ❊ در سهانه در نخبند ونج باشد چون گدائی **ونجک**
با اول مفتوح بثانی زده و نون مفتوح ریحان باشد و آنرا شاه پر غم نیز خوانند و بتازی ضیمران
نامند **ونده** با اول مفتوح بثانی زده تره تیزک باشد و آنرا بتازی جرجیر خوانند **ونک**
بفتح اول و ثانی بر وزن الک نوعی از گربه کبود باشد که دم ندارد و آنرا بتازی وبر نامند و با اول مفتوح
بثانی زده و کاف عجمی دو معنی دارد اول درویش مفلس بود حکیم سوزنی بنظم آورده

این شاعر شاعران را گردد یقین که من * از وهرل و جد بو بکرم از زر و سیم ونک *
هم او گوید منت پذیر باشی منت نهند لی * کز تو غنی شوند بروزی هزار ونک * دوم
رکیک کرنا گویند بکسر اول و جیم انداز هم آنهم در نسخ شست **ونک** با اول و ثانی مفتوح ریسمانی و طنابی را گویند که سر او را
بر دو جانب به بندند و خوشه های انگور را بیاویزند و آنرا اونگ نیز خوانند حکیم سوزنی
فرماید احسان تو لسان ونگی سبیلی است * در خوشاب خوشه انگور بر ونک *
هم او گوید نبود عجب ز دولت شاه ار بنام او * گردد رحیق مختوم انگور بر ونک *

فصل ها * هن با اول مفتوح منت بود استاد رودکی فرماید کریمه نعمت
یکروزه بخشند و نهند * منت نباشد هیچ بر هست از ندبیر * و با اول مکسور بمعنی هست آمده و با اول مفتوح
و تشدید ثانی در غزلی دو معنی دارد اول بانگ کردن شتر ماده دوم گریستن آدمی را گویند
هنباز با اول مفتوح بثانی زده بمعنی شریک باشد و آنرا انباز نیز گویند حکیم قطران فرماید
نشد پیوسته کس با وی که هنبازش نشد نصرت * کس اندر وی نشد جاچی که ناید عشق
خذلانش * ابن یمین نظم نموده هر چه را یتو بدی آورد رضا * نه هر بدین قدر که
قضا باشدش هنباز * هنج با اول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی آهنج است که مرقوم شد دوم قدر
بود بحسب کیفیت و آنرا آهنگ نیز گویند هنجار با اول مفتوح بمعنی راه و روش بود حکیم ناصر
خسرو راست بدین راست چنگال دنیا * تقدیر خدای قهر و قهار * گر از دنیا بجز
راه ما گیر * گزین بهتر نه راه است و نه هنجار * هنجام کاهل را گویند و آنرا کمین نیز خوانند
حکیم ناصر خسرو فرماید در دنیا سخت سختی در دین * پس سست سایه کار هنجامی هند *
هند با اول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی هستند باشد حکیم ناصر خسرو راست در کار
چو گشت با تو مشکل * عاجز مشو و باش خورسند * از مرد خرد بپرس زیرا * جز تو بجهان
خردوران هند * منوچهری گفته هر چند این ملکان بنده * بنده * هیچ مولا بتن خویش و سوی
مولا نشود * دوم راه و روش و هنجار بود حکیم فردوسی فرماید گشاده پریشان
و بر کار من * بهر نیک هند و هنجار من * هندستان مخفف هندوستان است
اوستاد فرخی فرماید گر ز جود تو نسیمی بگذرد بر جویبار * ور ز رزم تو سموی بر وزد بر هندستان

هندوانرا آتش سوزنده از بدشاخ رمح ؛ زنگیان را شوشهٔ زرین برآید خیزران ؛ هندوان
نام قلعهٔ بلخ است هندی تیغ و شمشیر باشد امیر خسرو فرماید ؎ هند اگر کشته اسلام را است
یافته از شاهجهان دست راست ؛ سراج الدین قمری راست ؎ چون قدر دین
ندانی بهشت چه دین چه کفر اند ؛ اندر کف خطیبت چه هندی چه کند ناهمنگ ؛ هنگ بااول
مفتوح هفت معنی دارد اول سنگینی و وقار بود اثیر الدین اخسیکتی فرماید ؎ سنگسار
چرخ از انجم از عزم جهان سیرش ؛ گرانبارند گاو ماهی از حلم زمین هنگش ؛ دوم بمعنی آهنگ
و قصد آمده مختاری گفته ؎ دلستانی راهی لفظ تو بنیاد و ساز جان ؛ زبانی راهی تیغ تو
همی دار هنگ ؛ سوم غار بود حکیم فردوسی نظم نموده ؎ همی بود چندین بهنگ اندرون ؛ تا
زکرده پریشان و دل پر ز خون ؛ بهنگ اندرون خفته آن شوربخت ؛ همی زار بگریست بر تاج
تخت ؛ چهارم مقدار را گویند پنجم زیرکی و هشیاری است ششم سیاه لون باشد هفتم عفو
و صد مسد را خوانند و آنرا آسیب نیز خوانند و بااول مکسور پیچش شکم باشد و آنرا تازی زحیر خوانند
و بزبان هندی صمغ درخت اشترغار را گویند و بتازی آنرا حلتیت خوانند ؛ هنکار بااول مفتوح
و کاف عجمی بمعنی تیزی و تندی بود هنام بضم اول ندام را گویند از کتاب ژند نوشته شد
هنگامه بااول مفتوح بثانی زده جمع و مجمع مردم را گویند شیخ آذری نظم نموده ؎ باگله
زشهرهای جهان ؛ آنچه شهرت ندیده باشد آن ؛ خلق آنجا شوند هنگامه ؛ باز گویند از آن
بشنامه ؛ هنگفت بااول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مضموم بفا و زده سطبر و گنده بود
حکیم سنائی فرماید ؎ بهترین جامه هنگفت است ؛ مر مرا اوستاد چوبین گفت ؛ ابن یمین راست
؎ کریم الدین تو آن پهلو نزادی ؛ که گرد از آن تو باشد تفاخر ؛ فرستادم بخدمت تحفهٔ
بدستم پهلو هنگفت کمتر ؛

فصل یای تحتانی ؛ هنیک بااول مفتوح بثانی زده رسم و آیین و روش بود
ملک الشعرا حکیم فرقدی نظم نموده ؎ حق علیم است که در طرز و طراز معنی ؛ باز نظر نبرد کس
کس درین نیک ؛ حکیم سوزنی گفته ؎ آیین تست احسان هنیک تو مکرمت ؛
نبود زوال میزان جزاین و هنیک ؛

باب الواو

فصل الالف ❊ واوا با اول مفتوح آواز باشد مولوی معنوی نظم نموده ❊
ای شمس تبریزی بگو سر شهان شاه خو ❊ کو رنگ و بوی گفتگو از شمس بشنو این واوا ❊
اوار و اواره با اول مفتوح سه معنی دارد اول دفتر حساب را گویند حکیم فردوسی فرماید
❊ دو صد درج پر طوق پاره همه ❊ که بد نام شان در اواره همه ❊ دوم دلو آبخانه بود سوم
ریزهٔ آهن باشد که در هنگام سوراخ کردن نعل بیفتد و در بعضی از فرهنگها ریزهٔ آهن را گویند
که مذکور شد آواره با الف ممدوده تصحیح کرده اند و با اول مضموم گرما باشد **وارین** با اول
مفتوح و رای مکسور دیار معروف بد و زشت باشد چنانکه برارین خوب و نیکو بود **وام**
با اول مفتوح دو معنی دارد اول قرض باشد و آنرا فام و وام نیز گویند کمال اسمعیل راست ❊
گردن همت ز دام بندگان آزاد کن ❊ زانکه در شرط کرمهای بپذیرفته ام ❊ هم او گوید ❊
تا درین شهر آمدم از بس اوام ❊ من رهی قهر و خشم کاشانه ❊ دوم بمعنی زلست که آنرا فام
و واو نیز خوانند **اوباریدن** با اول مفتوح بثانی زده ناجاویده فرو بردن بود چیزی را و آنرا
بتازی بلع خوانند حکیم سنائی فرماید ❊ نیست اندر نگارخانهٔ کن ❊ صورت و نقش
مومن و کفار ❊ زانکه در شطرنگ گفته جز لا اله ❊ لا نهنگست و کفر و دین اوبار ❊ خواجه کرمانی نظم نموده
❊ غوطه خور در محیط استغنا ❊ خیمه زن در جهان استغفار ❊ تا نهنگی شوی محیط آشام ❊
تا پلنگی شوی جهان اوبار ❊ **اوباشتن** با اول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی افگندن بود
دوم بمعنی آگندن باشد یعنی پر کردن این دو معنی را صاحب فرهنگ منظومه بنظم آورده ❊
هست اوباشتن چه افگندن ❊ معنی دیگرش چه آگندن ❊ **اودر** با اول مفتوح بثانی زده
و دال مفتوح بثانی زده و دال مفتوح برادر پدر باشد و آنرا بتازی عم خوانند **اودست و اودرست**
با اول مفتوح بثانی زده و دال مفتوح بدست را گویند و آنرا وجب نیز خوانند و بتازی شبر گویند
اور با اول مضموم و واو مجهول بر وزن سور سه معنی دارد اول مشت را گویند عموماً دوم
مشتی را که بر دهن و دندان کسی زنند خوانند خصوصاً سوم گردکان و بادام و جوز هندی
و پسته و امثال آن بود که مغز آن صالح و تیره نشده باشد و آنرا پوز نیز خوانند **اورا** با اول مفتوح

و ثانی زده حصار را گویند ابن یمین نظم نموده ؎ ز وعده در خود بود در حصن هفت اورنج چرخ
آن کند کز دست حیدر مالک خیبر کشید ✽ اورامن و اورامه با اول مضموم و میم مفتوح نوعی
از گویندگی بود که خاصه پارسیان است و شعرای بزبان پهلوی بود گویند گویند دیهی است
از مضافات کرمان کوسکان که اورامن نام دارد و باورامه مشهورست چون این قسم گویند
دل شخصی از خنیاگران دیه وضع نموده به اورامن و اورامه اشتهار یافته بندار رازی راست
؎ لحن اورامن و بیت پهلوی ✽ زخمهٔ رود و سماع خسروی ✽ جمع آن اورامیان باشد
اوردیدن با اول و ثانی مفتوح برای زده و دال مکسور بیرون بزکوهی را گویند که آنرا
بتازی ایل خوانند اورک با اول مفتوح بثانی زده و رای مفتوح ریسمانی باشد که اطفال
در هنگام جشن و هنگام خوشی از بام خانه یا شاخ درخت بیاویزند و بران نشسته در حرکت
آرند و در هوا آیند و روند و آنرا بازیچه کازه و کاز و هلو و هلوچین نیز خوانند شمالی دهستانی
گفته ؎ هر کرا عقل باشد و فرهنگ ✽ مرد او را کسست نزاد رنگ ✽ اورمزد و اورمزد با اول
مضموم و واو مجهول و میم مضموم برای منقوطه زده و احیاناً با اول و ثانی مفتوح نیز آمده چهار معنی
دارد اول نام فرشته ایست که تدبیر امور و مصالحی که در روز اورمزد واقع شود بدو متعلق است
دوم روز اول است از هر ماه شمسی گویند نیک است درین روز سفر کردن و جامهٔ نو بریدن
و پوشیدن و مهره بر کاغذ نهادن و وام بکسی نشاید دادن حکیم فردوسی فرماید ؎
شب اورمزد آمد و ماه روی ✽ ز گفتن برآسان و بر دار موی ✽ مختاری گفته ؎ دو جبین
جهان ابسوی صدر جهان ✽ ز اورمزد و هم غرهٔ مه رمضان ✽ سوم ستاره هرجنین باشد
و آنرا بتازی مشتری خوانند چهارم ببیشه اسفندیار است حکیم فردوسی این هر دو معنی را
بنظم آورده ؎ سر گاه دیهیم شاه اورمزد ✽ که رخشان بدی چون بماه اورمزد ✽ اورنج
با اول مفتوح بثانی زده و رای مفتوح سنگ انگوری را گویند که آنرا اورلیج نیز خوانند و با اول
مضموم و واو مجهول چوب خوشه انگور باشد که انگور آن چیده باشند اورنجن و اورنجین
میلی باشد که از طلا و نقره و دیگر فلزات سازند و آنچه آنرا در دست کنند دست اورنجن
و دست اورنجین گویند و آنچه در پا کنند پا اورنجن و پا اورنجین خوانند. اوند ظرف دانا را گویند

و آنرا آوند بالف ممدوده نیز خوانند اورند با اوّل مفتوح پنج معنی دارد اوّل فر و شکوه
و زیبائی باشد و آنرا افرند نیز گویند حکیم اسدی راست ؎ جهان خرم از فرّ و اورند او ❊
هم از نام محمود فرزند او ❊ دوم بمعنی تخت آمده و آنرا اورنگ نیز گویند نوشاد خطیب گفته
؎ شاه پدر فرزند تو میر تو بلند اورند ❊ تو سد سکندر بند تو خضر سخن پیوند من ❊ سوم نام
پسر کی پشین است که بدین شهرت یافته بوده حکیم فردوسی فرماید ؎ که لهراسپ بد پور اورند شاه ❊
کزو را بدی آن زمان تاج و گاه ❊ هم اورند هم گوهر کی پشین ❊ که کردی پدر بر پشین آفرین ❊
چهارم فریب و دغا بود و اورندیدن مصدر آنست پنجم بمعنی زندگانی آمده و آنرا اورنگ و رنگ نیز
خوانند اورنگ با اوّل مفتوح هفت معنی دارد اوّل تخت پادشاهان باشد نجیب الدین
جرباذقانی گفته ؎ زهی بمهر تو سرگشته در جهان امن ❊ خهی ز بهر تو پاینده در زمین اورنگ ❊
دوم عقل و دانش بود حکیم سنائی راست ؎ ای گرفته در عالم اندر عدل ❊ بکمال
صیانت اورنگ ❊ سوم فر و زیبائی را خوانند حکیم اسدی راست ؎ ز اورنگ خورشید
آن فر مهر ❊ فرو مانده بد وقت جوینده مهر ❊ کمال اسمعیل فرماید ؎ زهی ز فرّ تو سرسبز
چرخ مینارنگ ❊ ز مقدم تو سلاطین گرفته صد اورنگ ❊ خدایگان صدور جهان شهاب الدین ❊
که مملکت ز شکوه تو میبرد اورنگ ❊ چهارم مکر و حیله را گویند خواجه نظامی نظم نموده ؎
چو نوشابه دانست کاورنگ شاه ❊ باقبال همایون بر آمد براه ❊ پنجم بمعنی شاد و شادی
و خوشحالی آمده زرتشت بهرام گفته ؎ جهان آباد گشت و شاد اورنگ ❊ ز داد
دین در خوبی هوشنگ ❊ ششم نام عاشق گلچهره بود ❊ هفتم زندگانی را خوانند و آنرا ز ورنگ
و اورمز خوانند اورنگی با اوّل مفتوح نام پرده ایست از موسیقی از مصنفات باربد مطرب
خواجه نظامی در صفت باربد گوید ؎ چو اورنگی و ناقوسی زدی ساز ❊ شدی اورنگ
چون ناقوس ز آواز ❊ اوره با اوّل مفتوح و اظهار ها رهگذر آب باشد و اوراوره نیز
خوانند و باخفای ها روی جامه را گویند و آنرا ابره نیز خوانند حکیم خاقانی فرماید ؎ حال
مقلوب شد که بر تن دهر ❊ اوره گر آبش دینه آستر است ❊ هم او گوید ؎ اوره از جام و
قادیان راجز ❊ چون تسبیح آستر ندوخته اند ❊ اوریب با اوّل بمعنی اریب است و آنرا ادریب نیز گویند

وبتازی مخرف خوانند پور بهای جامی گفته ـ بریدن میانت نه اره نکوست ؛ زدن
گردن تو بیا آوریه ؛ اوزار چهار معنی دارد اول بادبان کشتی بود دوم دست افزار
پیشه وران را گویند چهارم ادویهٔ حاره را گویند مانند قرنفل و دارچینی که در دیگ بیندازند
اوزایش بمعنی افزایش باشد یعنی زیاده شدن اوزان دو معنی دارد اول بمعنی
انداختن و افگندن است چنانچه منوچهر گفته ـ رسیدم من بدرگاهی که دولت بد از و
خیزد چو ریمانی ز معدن ؛ بدرگاه سپه سالار مشرق ؛ سواری نیزه بازی خنجر اوزن ؛
اوزول با اول مضموم و واو معروف و واو مجهول بمعنی شتاب و تعجیل آمده اوستاخ
دلیر شدن و دلیری کردن باشد و آنرا گستاخ نیز خوانند و بتازی جسارت گویند مولوی
معنوی فرماید ـ روی صحرا هست هموار و فراخ ؛ هر قدم دام هست کم ران اوستاخ
اوستام با اول مضموم و واو مجهول سه معنی دارد اول نهاخت زین باشد و آنرا اوستام گویند
حکیم ناصر خسرو فرماید ـ چون بر آهنجی زمین شرم ای پسر ؛ یافتی دنیا و هستی او ستام ؛
دوم استانه در بود هم او گوید ـ اندر جهان تهی تر از ان نیست خانه ؛ کز دام
کرد مرد فرس اوستام ؛ سوم بمعنی معتمد آمده شمس فخری راست ـ هر کجا بود دزد
راه زنی ؛ از نهیب وی اوستام شده ؛ اونیزش مقداری از گناهان باشد بروز حشر
زردشت اوسو و اوسه با اول مفتوح و سین مضموم سودن در بالش بود اوسون
با اول مفتوح افسون باشد اوسه با اول مفتوح بثانی زده و شین منقوطه مفتوح شبنم باشد
افشه نیز گویند و با اول مضموم نام گیاهیست دوائی اوفسانه با اول مضموم و واو مجهول
افسانه بود پور بهای جامی گفته ـ چیدرش گفت من ندارم زر ؛ اوفسانه مخوان ح
سخ هنر ؛ اوک با اول مضموم و واو مجهول نام قلعه ایست از مضافات فره که در میان
فره و سیستان واقع است اوگ با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی بمعنی بالا بلندی هوا را
گویند معرب آن اوج باشد اوگنج با اول مفتوح و کاف مضموم نشان باشد اوکندن
با اول مفتوح و بثانی زده و کاف عجمی بنون زده و دال مفتوح بمعنی افگندن است
اولاد با اول مضموم نام یکی از دلیران مازندران است حکیم فردوسی فرماید ـ

گرفت او کمر بند دیو سپید * چو از زنگ غندی و او لاد و بید * **اولنج** با اول مفتوح

شش معنی دارد در پنج معنی اول با اورنگ است و در یک معنی با اورنج مترادف است

و با اول مضموم چوب خوشهٔ انگور را گویند که آنرا انگور چیده باشند و آنرا بتازی عمشوش خوانند

اونج با اول مضموم و ثانی مفتوح بنون زده بمعنی الفت و موانست باشد **اویژ** با اول مفتوح

دو معنی دارد اول بمعنی خاصه و خالص آمده و آنرا اویژه نیز گویند دوم شراب انگوری باشد *

فصل باء * **بو** با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی باشد

آمده **حکیم خاقانی** راست — پای نهم در عدم به که بدست آورم * همنفسی تا کند درد دلم را

دوا * و بوم بمعنی باشم بود **شیخ ابو الخیر** فرمود — گر مرده بوم ز عشق تو شایسته

تا ظن نبری که خاکم از مهر تهیست * چون دست بخاک من نهی گوئی کیست * آواز دهم که

بنده ام فرمان چیست * **بوب** فرش و بساط باشد و آنرا موب نیز خوانند **استاد**

رودکی فرماید — شاه در یکروز بزم آراست خوب * تختها بنهاد بر گستر د بوب * **بوبرو**

و **بوبروک** با هر دو بای مضموم بلبل باشد **مولوی معنوی** گفته — همیدانم که سیر غم که گرد

قامت میگردم * همیدانم که بوبردم که در گلزار میگردم * **بوبک** با اول مضموم و واو مجهول

بوته باشد **شاعر** گفته — نه در غنچه گل شود بوبک گل * نه در بوته ظاهر شود عنصر سیته زر ناصاف

عیب است تهذیب مردم * چو از زر خم خالیک تیز تیغ * **بوته** چهار معنی دارد اول درختی باشد

که بسیار بلند باشد و بزمین نزدیک باشد دوم دختر بکر را گویند و آن را دوشیزه نیز خوانند

و بزبان هندی احمق و نادان را گویند و با اول مضموم و واو مجهول بچهٔ آدمی را گویند بچهٔ سایر

حیوانات را گویند عموماً و بچهٔ شتر را نامند خصوصاً سوم نشانه تیر را گویند چهارم ظرفی باشد

که گل حکمت سازند و زر و سیم و امثال آنرا در میان نهاده گذارند و معرب آن بوفه است

بوتیمار با اول مضموم و واو مجهول معروف نام مرغیست که آنرا غم خورک نیز خوانند گویند که بر لب

آبها نشیند و از غم آنکه مبادا آب کمی پذیرد و با وجود نهایت تشنگی آب نخورد و آنرا بتازی مالِم

و بیونانی سقفش نامند گویند که خوردن گوشتش بیخوابی آورد و مقوی به قوت است و حافظه

و ذهن را پدید سازد **حکیم سنائی** فرماید — در هوا صفاچه بوتیمار * در وثاق هست کو صفو مبارش *

بوج با اول مفتوح بثانی زده و جیم عجمی بمعنی کرّ و فر بود بمعنی خود نمائی نیز آمده و آنرا بوجش نیز خوانند خواجه عبد الله انصاری علیه الرحمة والغفران در طبقات خود آورده که جنید متمکن بود کار او را بوج و بوشش نبوده امر و نهی بزرگ داشته و کار از اصل گرفته از آنست که همه تقوی پذیرفته اند **بوخست** با اول مضموم و واو مجهول اسیر را گویند **بوجیا** بضم اول معاو معروف و کسر جیم و یای معروف خیاط را گویند از کتاب زند نقل نموده شد **بور** بضم اول اسپ خرنگ را گویند **بورک** بضم اول و واو مجهول و فتح را دو معنی دارد اول حصه باشد از زری که بقمار برده باشند و با حاضران و هند و آن را شیل نیز خوانند اثیر الدین آخستگی گفته

مرا کرد ابر سخا پیشه با نو ٭ کف دست برزد که بسم الله انبک ٭ ندانم تو از وی چه بردن ولیکن ٭ کنار جهان برگذشته ز بورک ٭ دوم نوعی از طعام باشد **بوز** بفتح اول و واو معروف سیر بود که بواسطهٔ رطوبت نان بروی نان و جز آن به بندند و آنرا بورک نیز خوانند دوم زنبور سیاهی باشد که بر گلها نشیند و آنرا بهندی بهوره نامند و بضم اول اسپ نیله را گویند که رنگش بسفیدی گراید و اسپ تند را نیز بوز گویند و مردم فهیم را بواسطهٔ تیزی فهم و تندی ادراک بطریق استعاره بوز خوانند چنانچه مردم بی ادراک را بسبب کند فهمی کودن که عبارت از اسپ یالانی باشد گویند مولوی معنوی فرماید

شاگرد تو من باشم اگر کودن و گر بوزم ٭ تا زان لب خندان تو یکچند بیاموزم ٭ **بوزاد** بضم اول و واو مجهول دوییها را گویند که در طعامها ریزند مثل دارچینی و قرنفل و سبل و زیره و فلفل و امثال آن **بوزنه** و **بوزینه** و **بوزنینه** بضم اول و واو مجهول میمون را گویند حکیم خاقانی در قسمیه گوید

بر تیس پیش و بینی مثل وعنبب کاربه بجرص رقص کن دیو زینه لعاب ٭ مولوی معنوی فرماید

بر خوان شیران یکسی بوزینه همراه شده ٭ استره گر نیستی او از کجا شیر از کجا ٭ **بوزه** بضم اول دو معنی دارد اول معروف است ابن یمین نظم نموده

انگهی طعنه زنندم که فلان میخوارست ٭ چون نخورم می که مرا زحمت دلبوده نماند ٭ دوم تنهٔ درخت باشد و آنرا و تر نیز گویند **بوش** بفتح اول و کسر ثانی بمعنی اول بتقدیم باشد حکیم فردوسی فرماید

هرانچیز کو ساخت اندر بوش ٭ برانست چرخ روان را روش ٭ هم او گوید

نوشته چنین بود و بود بلی بوش تر ٭

بر سم بوش اندر آمد بوش ٭ و بسکون ثانی کر و فر و خودنمائی بود مولوی معنوی فرماید
چه جای مان چه نام نکو چه حرمت بوش ٭ چه خان و مان سلامت چه اهل و چه فرزند ٭ هم او
گوید خطبه شاهان بگردد آن کیا ٭ جز کیا و خطبهای انبیا ٭ زانکه بوش بادشاهان
از هواست ٭ بارنامه انبیا از کبریاست ٭ بوشاسپ و بوشاس بضم اول و واو
مجهول خواب دیدن باشد و آنرا بتازی رویا خوانند زرتشت بهرام یزدوی گفته
نه در بیدار گفتم نه در بوشاسپ ٭ نگویم جز به پیش تخت گشتاسپ ٭ هم او گوید شدم در زمان
تا بر خواب گوی ٭ خردمند همسایهٔ نیکخوی ٭ جهاندیده بد پیر اختر شناس ٭ بد و باز گفتم من
این بوشاس ٭ بوفروش عطار را گویند بوف با اول مضموم و واو معروف جانوری باشد
که بنحوست اشتهار دارد و آنرا ابوف و بوم نیز گویند ابن یمین گفته تو باز سدره نشینی
فلک نشیمن تست ٭ چرا چو بوف کنی آشیان بویرانه ٭ بوکلک بن کوهی را گویند
و آنرا خنجک نیز خوانند و ترکان چتلاغوج نامند و لذت مغز شبیه بمغز پسته بود ٭
و بسحاق اطعمه راست بخوردی بوکلک و انجک هیچاصل ٭ تا بر نیش خود و باران نکنی
تعب بسیار ٭ بوک و بکر بضم اول و واو معروف بمعنی بود و باشد آمده حکیم انوری
فرماید بر بوک و بکر عمر گرامی مگذارید ٭ خود محنت باجمله ز بوک و بکر آمد ٭ بوم بضم اول
و واو معروف سه معنی دارد اول زمین را گویند دوم نام جانوریست که بنحوست و شامت اشتهار
دارد امیر خسرو فرماید بوم شد آباد عرب تا عجم ٭ خاصیت بوم بدل گشت هم ٭
هم او گوید زان شب فرخنده که میمون شده ٭ بوم چو طاؤس همایون شده ٭ سوم
بمعنی سرشت و طینت آمده شیخ سعدی فرماید شنیدم که در دشت پاکیزه بوم ٭
شناسا و رهرو در اقصاء روم ٭ بومادران و بوماران نام گیاهیست که گلی کبود
مائل بکبودت و تیز بو بود بوماره بضم اول و واو معروف نام جانوریست پرنده بوهمن
بضم اول و واو معروف و میم موقوف و فتح ها زلزله را گویند حکیم اسدی گفته
بر آمد یکی بوهمن نیم شب ٭ تو گفتی زمین دارد از لرزه تپ ٭ بوک بفتح اول حصه
و بهره باشد و بضم اول و واو معروف سه معنی دارد اول آسمان را گویند مولوی معنوی فرماید

ع چه خواهی ذوق این آب سیه را ✤ چه خواهی سبزه این بادام گون را ✤ دوم بمعنی بیل
و پایانست دقیقی گفته ع موج گرنمی برآید از لب دریا ✤ رنگ همه لاله گشته از خیر باون
سوم روده گوسپند و گاو و امثال آن باشد که سرگین آن پاک نکرده باشند بوبه بضم اول و ثانی
آهستگی باشد و بوینده مرد آهسته را گویند بوبا بضم اول و واو مجهول چیزی را گویند که بوی خوش کند بوی فراز بضم اول بمعنی بوی آید است
که مرقوم شد بوی پیست بضم اول سگی را گویند که بوی کرده جانور را بیابد و آنرا بوزه نیز خوانند

فصل بای عجمی ✤ پو رفتار متوسط باشد و آنرا پویه نیز گویند خواجه نظامی نظم نموده
شیر شکلی داشت که چون پو گرفت ✤ سایه خورشید ترا هو گرفت ✤ پوشمین بضم اول
و واو مجهول و کسر بای عجمی و سکون شین منقوطه و کسر میم خود آهنی باشد که در روز جنگ
بر سر نهند از کتاب زند مرقوم گشت پوپ با اول مضموم و واو مجهول کاکل مرغان را گویند
و آن پری چند است که بر سر مرغان از پرهای مقرری بلندتر و شیر باشد خواجه عمید
لویکی راست ع از ماده راغب بجان در سوک پوپ از سر کمان ✤ طاق فلک ...
نشان جفتی موافق مثل این ✤ پوپیس و پوپک و پوپو و پوپه بضم اول و واو معروف
و بای عجمی مفتوح بکاف زده در لغت اول و بای عجمی مضموم و واو معروف در لغت ثانی
و بای عجمی مفتوح و های مختفی در لغت ثالث هدهد باشد شمس فخری راست ع نهاد
تخت شهی تاج فخر بر تارک ✤ ز فر مقدم این خسرو نجوم فلک ✤ پناه ملک سلیمان که چون
سلیمانش ✤ نوید ملک سبا دمبدم دهد پوپک ✤ اثیر الدین اخسیکتی راست ع
تو آن کسی که حاکم مطلق ترا شناخت خرد ✤ اگرچه دست دگر کس عمل بزیر و کرد ✤ خلافت نیست
که شان پرندگان باز است ✤ اگرچه تاج و لحن با چکاوک پوپو کرد ✤ هم شمس فخری گفته
ع بدارائی که از انعام عامش ✤ بود طوق حمام تاج پوپه ✤ و پوپو آواز هدهد را نیز گویند
چنانچه آواز فاخته را کوکو خوانند حکیم نزاری قهستانی فرماید ع وصال بلبل با گل هنوز
نابوده ✤ بحر شور برآورده شانه بر پوپو ✤ پوپل بضم اول و واو مجهول و بای عجمی مفتوح هم
درختی است که مقدار جوز بویا باشد و از آن بزرگتر شود و آنرا در هندوستان با تانبول
بخورند و بغیر از هندوستان در ملک دیگر آن درخت پیدا نشود و در سنها آنرا بسیار گویند

و معرب آن فوفل است استاد فرخی فرماید ؎ در و درختان چون کوز هندی پوپل
که هر درخت بسالی دگر بگیرد بار ✽ پوت بضم اول و واو معروف جگر را گویند لهذا قلیه که از
جگر سازند قلیه پوتی خوانند لیکن در اکثر اشعار پوت را مترادف لوت ساخته بمعنی لوت
نظم نموده اند چنانچه در ابیات مستشهد مستفاد میگردد مولوی معنوی فرماید ؎ پیش او
گوساله بریان آوری ✽ کشتی او را نگهدان آوری ✽ گر بخور انیست مارا لوت پوت ✽
نیست او را خیز لقاء الله قوت ✽ هم او گوید ؎ شیرخواره کی شناسد ذوق لوت ✽ هر پری را بوی باشد
لوت پوت ✽ عشق باشد لوت و پوت جانها ✽ نیست شک اندرون لا اله ✽ و اول مضموم و واو مجهول نان را گویند در عجمی
شیراز می آرد ؎ دل الفراغت ده و لنگوته بسته ✽ زر جست ورنه بجان پوبه بند ✽ پومین بضم اول و واو
معروف و بای عجمی موقوف و کسر میم دهان باشد از کتاب زند مرقوم شد پوخت بمعنی
پخت آمده امیر خسرو فرماید ؎ همه کس بهر عمارت حمله می سوخت ✽ شه غازی بت و
بتخانه می سوخت ✽ پود و پوده بضم اول و واو مجهول سه معنی دارد اول ریسمانی باشد
که در عرض تار بافند حکیم فردوسی فرماید ؎ ز یزدان و از مابدان کس درود ✽ که تارش
خرد باشد و داد پود ✽ دوم بمعنی کهنه و پوسیده آمده هم او گوید ؎ شهی کو نترسد ز درویش پود ✽
اندیشه نامه او را نباید ستود ✽ حکیم سنائی نظم نموده ؎ نظم گوهربار جان افزای عقل افزای تو ✽
کرد شعر شاعران پوده را یکسر نیا ✽ سوم رگوی سوخته و چوب پوسیده باشد که بر زیر چخماخ
زایران بزنند تا آتش در گیرد و آن را خف و نیز گویند پور بضم اول و واو معروف دو معنی دارد
اول پسر را گویند حکیم خاقانی راست ؎ دل در سخن محمدی بند ✽ ای پور علی ز بوعلی چند ✽
هم او گوید ؎ عدل یتیم مانده ز پور قباد گفتا ✽ کز تیغ فتح رایت تو باد در نوردم ✽ دوم نام رای
شهر قنوج است و او را نور هم گویند پوران نام شهر قنوج بوده و آنرا فوران نیز گویند پورک
بفتح رای دختر پور رای قنوج است که در حباله بهرام گور بود و آنرا فورک نیز گویند پوریان
متوطنان شهر قنوج است پوره بضم اول و واو معروف دو معنی دارد اول بمعنی پوز است
که مرقوم شد مولوی معنوی فرماید ؎ خرد پوره آدم چه خبر دارد ازین دم ✽ که مرا ز
جمله عالم بدو صد پرده نهانم ✽ دوم پته درخت را نامند و بزبان هندی بمعنی تمام آمده

پوردگان و پوردن بضم اول و واو مجهول باید دانست که فارسیان خمسهٔ مسترقه را پنج روز آخر آبان ماه بیفزایند که مجموعه
ده روز باشد و آن ده روز را پوردگان میگویند و درین ده روز جشن نمایند و شادی کنند و آنرا جشن پوردگان خوانند
و فوردگان نیز نامند معرب آن فوردجانست پورشسب پدر معلوم بضم و فتح شین نقطه دار و سکون سین بی نام پدر زرتشت
پیغمبر بوده که پیر آتش پرستان است زرتشت بهرام پژدوی گفته ◌ بگفتش همه راز با پورشسب
همه مژده بردند ازین پیر مست ◆ پورتند بضم اول و واو مجهول پیرامون دهن باشد شیخ
سعدی فرماید ◌ سیر قت و هنوز دیده باروی ◆ همچون شکرش نشی پوزی ◆ باز آمد
عارضش دمیده ◆ مانند ستی بروی روزی ◆ مولوی معنوی فرماید ◌ موی نهان
میکنند زیشان برون ◆ تا سوی باغش به بکشایند پوز ◆ پوزش بضم اول و واو مجهول
و کسر زای منقوطه عذر باشد حکیم خاقانی فرماید ◌ دست برکن زلف بت رویان بگیر ◆
پوزش خجلت زنادانی بخواه ◆ حکیم اسدی فرموده ◌ مه در کشم او باش باپی ◆
چو خشم از تو آرند پوزش نمای ◆ پوزواس بضم اول و سکون ثانی و رای عجمی موقوف
و سین بمعنی پاک و پاکیزه آمده از کتاب ژند مرقوم شد پوست دادن کنایه از اظهار
ما فی الضمیر و راز باشد حکیم سنائی فرماید ◌ دوستی کزین پیاله کنند ◆ نه بی پوست پوست
کاله کنند ◆ پوست و پوستین کنایه از عیب باشد چنانچه پوستین کردن کنایه
از عیب نمودن است چنانکه شیخ سعدی آورده که شبی با پدر در مسجد میگذاردم با پدر گفتم
تا با این گروه مرده دلان رامی بینی که چگونه در خوابند پدرم گفت که جان بابا تو نیز اگر خفتی
به که در پوستین خلق افتی و در پوست افتادن کنایه از عیب افتادن است حکیم انوری
فرماید ◌ یک التفات او ز تو منقطع شود ◆ زان التفاتها که بصوت حزین کنند ◆ منکر مشو از انکه
تو در نیست پوستین ◆ کازادگان بخیره ترا پوستین کنند ◆ هم او گوید ◌ با رخ و دندانش روز و
شب فلک ◆ پوستین ماه و پروین میکنند ◆ و پوستین لباسی است معروف پوستکال و پوستکاله کاف عجمی بود
ای موی که گوسفند زیر دنبه گوسفند میباشد و آنرا اندک دنبه جدا کرده در دو سیخ بسیر بند حکیم سنائی فرماید ◌
از غلام آنکه وی عیال آمد ◆ از دنبه پوستکال آمد ◆ هم او فرماید ◌ دوستی کز لی پیاله
کنند بدلش پوست پوستکاله کنند ◆ پوشش بضم اول و واو مجهول دو معنی دارد اول

زه چو بود را گویند **مولانا شهابی** راست ع چو ماهی چشم آنکه بود پوشدار ٭ چو غوک اندر آن آب
شد غوطه دارد ٭ دوم معنی اندازه دوز شود و آنرا ابرو و بر دابرد نیز گویند **پوشاک** بضم
اول و واو مجهول و فتح شین منقوطه بزبان ماوراء النهر رگ گوی را گویند و لغزی نیز خوانند **ابو الحسن شهید** گفته ع چنین دار آن را به
نزد پوشش ٭ نشود ماده بر پیرو دش نوشش ٭ راست گوئی که در گلو س کسی ٭ پوشکی راهی
بمالد گوش ٭ **پوشکان** بضم اول و واو مجهول و فتح شین منقوطه نام نوای است از سی لحن **پوشنه**
سرپوش باشد **پوشه** با اول مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول معروف است که آنرا پوشند در بر کنند
دوم پل را گویند سوم قبها باشد که در عرض رودخانه بنهند تا مردم و حیوانات بزیر آن آمد و شد
نمایند و گذرگاه باشد که کشتی ها را سخت پوشر کنند دوم پهلوی هم بزنجیر یا قلابها ببندند تا مردم
و حیوانات آمد و رفت کنند **حکیم فردوسی** نظم نموده ع یکی پول دیگر بباید زدن ٭ شدن را
یکی راه باز آمدن ٭ **پولاد** سه معنی دارد اول معروف است که ازان کارد و شمشیر و غیره سازند دوم نام یکی از پهلوانان
تورانیست سوم نام دیویست از دیوان مازندران **پوک** بضم اول و واو معروف دو معنی
دارد اول رگوی سوخته و چوب پوسیده باشد که آنرا بزیر سنگ چخماخ نهند و چخماخ را بر زنند
که زودی آتش دران درگیرد و آنرا ابده و پدیده و خف نیز خوانند دوم غله را گویند که در چاه
کنند و خاک و خس و خاشاک بر زیر آن بریزند **پوشنگ** با اول مضموم و واو مجهول و شین
منقوطه مفتوح بنون زده و کاف عجمی نام قریه الیست از قرای نواحی هرات و معرب آن بوشنج است
و بتقریب اشتهار دارد **پوله** با اول مضموم و واو مجهول و لام مفتوح و های مختفی خربوزه و هندوانه
بود و دیگر میوه را گویند که اندرون آن مضمحل و ضائع و نرم شده باشد **پولانی** بضم اول و واو مجهول
نام نوعی از آتش آرد شست **پویه** بضم اول و واو مجهول دو معنی دارد اول رفتار متوسط را
گویند **حکیم سنائی** فرماید ع کفر و دین هر دو در رهت پویان ٭ وحده لا شریک له گویان ٭
دوم نام مردی بود از دیلم که فرزندان او بیشتر پادشاهان فائز گشتند مدت مدید سلطنت در ان
خاندانها بود و بال بویه مشهور و معروف بودند زبده و خلاصه آل بویه عضد الدوله است
که نسبت فقیر حقیر از جانب والده با وی میرسد ٭

فصل تاء فوقانی ٭ **تو** بفتح اول تاب بود که تافتن مشتق است **حکیم سوزنی** گفته

مصرع منکر مشو توانی نار شعیر را • تا اندرو بخشم سوزی و پر شوی • و بضم اول و واو معروف دولی باشد که بدان طبل را بنوازند و آنرا تاه و توه نیز گویند مولوی معنوی فرماید مصرع رحمت صد تو بر آن بلقیس باد • که خدایش عقل صد مرده بداد • **تواه** بمعنی ضایع و خراب و تلف باشد • **تواناء** و **نظری** گوید مصرع زیر و زبر دگر همه خان و مان شان • با اسباب و املاک جمله تلف کرده و تواه • **تواسی** بالف با سوگلیم و فرش منقش باشد **عبد القادر نامی** گفته مصرع نگنداست فرش گلیم تواسی • **تو** **ته** با اول مضموم و واو معروف گوشت فزونی را گویند که گاه در اندرون چشم و گاه بر بالا برآید و گاه سرخ باشد و گاهی بسیاهی گراید و نرم بود و بر شکل توت سیاه آویخته باشد و گاه خون از وی روان شود و گاهی نشود و سبب آن خون سوخته فاسد است و با واو مجهول طوطی را گویند **توختن** و **توزیدن** بضم اول و سکون ثانی و خای موقوف این لغت از اضداد است و چهار معنی دارد اول معنی خواستن آمده دوم معنی گذاردن و ادا کردن چیزی است مثال معنی خواستن **حکیم اسدی** راست مصرع بتیغ و سنان هر کجا توز و توخت • یکی دل دریده و گهی سینه سوخت • **شیخ فخر الدین عراقی** گفته مصرع نهار از آن دو چشم مستست • فریاد از آن دو چشم کین توز • مثال معنی گذاردن **رضی الدین نیشاپوری** نظم نموده مصرع ای ستوده بزرگی که دام شکر تو • زبان بنده نتوختن نمیداند • **حکیم سنائی** فرماید مصرع یک زمان از گنج دانش دام نادانی هنوز • با خرد یکدم ترا با مرکب همت تیانه • سیوم معنی فرو کردن و چهارم معنی کشیدن آمده و مثال معنی فرو کردن **حکیم سنائی** منظوم ساخته مصرع خلق اگر در تو توخت ناگه خار • تو کل خویش از و دریغ بدار • **تواره** بفتح اول خانه و دیوار گویند که از کاه و علف سازند **حکیم ناصر خسرو** فرماید مصرع بباید رفت آخر چند باشی • تو متواری در نیخانه تواره • **توان** بضم اول دو معنی دارد اول قدرت باشد دوم ابر را گویند بغزلی سحاگویند **امیر خسرو** فرماید مصرع زسیلی که بر کوه ریزد توان • شود بحر کوه کشتی روان **تواسجه** نیز گفته اند طلا باشد و بعربی طبانچه ببست که بعربی لطمه گویند **توبزه** بضم اول و فتح زای و بنج ساده خربزه را گویند **توبک** بضم اول و فتح تا و کاف عجمی گنجینه را گویند و در آداب الفضلا و شرفنامه بجای تاء فوقانی نون آورده **توپا** بضم اول و واو معروف و بای عجمی سیب را گویند و آنرا بتازی تفاح گویند از کنایه نند

چهارم شفتالو ❊ توبال و توپال لغت اول با بای ابجد و دیگر با بای عجمی ریزهٔ سیم و مس و امثال آنرا گویند و آنرا ابراده نیز خوانند ❊ توالی با اول
مضموم و واو مفتوح بیخ ساق خربوزه را گویند ❊ توتار با اول مضموم و واو مجهول و تای فوقانی مفتوح چهار معنی دارد
اول جانوریست سخنگو که آنرا طوطی و ببغا نیز نامند دوم قسمی از نی باشد و آنرا ابیشه هم گویند
سوم نوعی از نان است که اکثر و اغلب از قزوین و مواضع اطراف عین الحصری آورند و پزند
چهارم نام محله ایست از محلات سنج ❊ توتک بضم اول نام جانوریست سخنگو که آنرا بتازی
ببغا خوانند دوم قسمی از نی باشد که آنرا ابیشه هم گویند ❊ توتی با اول مضموم دو معنی دارد اول بمعنی
نخست که مرقوم شد و معرب آن طوطی باشد دوم کشتی و جهاز را نامند ❊ تود با اول مضموم و واو
معروف توت باشد حکیم ناصر خسرو فرماید ❊ بفعل و قول زنان یک نهاد باش و مباش ❊
بدل خلاف زنان چون پشیز زر اندوده ❊ مباش مادح خویش و مگوی خیره مرا ❊ که من ترنج
لطیف خوشم و بلی مزه توت ❊ خواجه نظامی است ❊ ز تو باده گرمی که از برگ تود ❊ ز حلوای
ابریشم آورد سود ❊ و با واو مجهول بمعنی توده بالای هم ریخته آمده مولوی معنوی نظم نموده ❊ آسمان نسبت
بعرش آمد فرود ❊ ورنه بس عالیست پیش خاک تود ❊ توده بضم اول و واو مجهول و فتح دال
و اختفای ها نام جانوریست بزرگ جثه که گوشت آن لذیذ باشد و آنرا چرخ چال نیز خوانند
حکیم اسدی است ❊ دمان یوز بازان بر آهو بره ❊ کمین ساخته چرغ بر توده ره ❊ توده
بضم اول و واو مجهول و واو ثانی معروف جفت باشد که در برابر طاق است ❊ تور بضم اول
شش معنی دارد اول نام بزرگترین پسران فریدون است که ولایت توران بنام او موسوم
گشته شیخ سعدی نظم نموده ❊ همین مرحله است این بیابان دور ❊ که گم شد درو لشکر
سلم و تور ❊ دوم ولایت توران را گویند حکیم فردوسی فرماید ❊ تو گاهی بر گشتی که تو بسود
پور بهانه ترا جنگ ایران و تور ❊ هم او گوید ❊ ز شهری به اد آمد ستم تو دور ❊ ز ایران زمین
زانسوی تور ❊ سوم گرد و پهلوان و بهادران را نامند حکیم قطران منظوم ساخته ❊ همیشه
توری را نفرماید پیکار تور ❊ در لفظ ماید بخون اندر شود مستور تور ❊ چهارم نام گیاهی است
ترش مزه که آنرا ترشه نیز گویند و در اشتها بیفزاید امیر خسرو فرماید ❊ من پیاده چو هیچگه
نارفته از اقبال شاه ❊ نامه زیر قدم هرگز ز تور و ترکم ❊ پنجم جستن و تفحص نمودن بود صاحب فرهنگ

منظومه بنظم آورده ؎ مرغ شد سبزه زار دور از جوی * مهر شمسی است چون ستور مجوی *
ششم بمعنی رم باشد و توریدن بمعنی رمیدن و یکسو رفتن و دور شدن بود و آنرا تولیدن
و تالیدن نیز گویند **توران دخت** نام دختر خسرو پرویز است که پیش از آزرمی
دخت پادشاهی کرده مدت سلطنتش یکسال و چهار ماه بود **تور** بالضم اول و واو مجهول گاو
باشد و آنرا توبا نیز گویند از کتاب ژند مرقوم شد **توران** ولایت ماوراء النهر است
چون آن ملک را فریدون به پسر خود تور داده بود بتوران موسوم گشت و توری منسوب بتور
گویند یعنی تورانی **حکیم فردوسی** فرماید ؎ بگیتی ندارد کسی هم نبرد * ز رومی و تو و توری
آزاده مرد * **تورج** بمعنی نخست توران است که مرقوم شد **تورک** بالضم اول و ثانی
و کاف عجمی دو معنی دارد اول خردمند باشد **استاد عسجدی** فرماید ؎ چو نااهل را
قدر گردد بلند * نباشد چو آزاده هوشمند * اگر چه چنار است نرگس بزرگ * نباشد در انجمن گر
تورک * دوم نام یکی از پهلوانان توران بود **حکیم فردوسی** نظم کرده ؎ یکی پهلوان بود
نامش تورک * دلیر و سرافراز و گردی سترگ * **تورنک** بالضم اول و واو معدوله و فتح را
و سکون نون و کاف عجمی خروس صحرائی را مانند که تدرو است **منصور شیرازی** راست ؎ نبرد کبک
بدور تو با ناز شاهین * نگردد باز ز پاس تو ظلم بر تورنک * **توره** شغال باشد و در ترکی
روش را گویند **توریدن** بالضم اول و واو مجهول بمعنی رمیدن و دور شدن و بیکسو
رفتن باشد و آنرا تولیدن نیز گویند و شرح آن در ذیل لغت مرقوم خواهد شد انشاء الله تعالی
توز بالضم اول و واو معروف بمعنی تاخت و تاز آمده **حکیم سوزنی** گفته ؎ بمرد بجهان شاهان
تو باشی آنگاه * که آنجا لشکر سرما کند توز * دوم نام شهریست در سرحد فارس قریب بابیون
و معرب آن توج است **حکیم انوری** فرماید ؎ فرزین نهی دو عرصه رستم را *
آنجا که بلعب است کین توزی * **توزی** بالضم اول و واو معروف سه معنی دارد اول
جامه کتان باشد **حکیم سنائی** فرماید ؎ بند بندم همه بگشاد چو توزی از ماه * تا تو بر
تارک خورشید بستی قصبی * **مختاری** فرماید ؎ در آفتاب امن الکون بکازرون * توزی فرو کنند بتابستان
دوم بمعنی کشتی و عراب هم آمده سوم بمعنی حاصل کنی و جمع نمائی و بیندازی کشتی صیاد [illegible] **توش** بالضم اول و واو مجهول [illegible]

در ختی باشد که تیر از آن بندند کمان وامثال آن بکشند چنانچه امیر خسرو فرماید بیت دیده لب لسان یار دل نوز کرد خود از مژگان مستور ٭ تیر بالاش چون کمان شده گوزه بر کمان کهن آمد توز ٭ و کشتی را نیز نامند خواجه عمید لوبکی راست بیت تا ابد ناهید بربط ساز امن چند نیست ٭ ایمنست از موج دریا هر که در توزی نشست ٭ **توسن** بفتح اول و ثانی اسب سرکش را گویند **توش** بضم واو مجهول چهار معنی دارد اول تاب و طاقت باشد کمال اسمعیل گفته بیت گرمی ضمیر ز آفتاب جاه تست ٭ ورنه طبع چون منی را کی بود این توش و تاب ٭ حکیم فردوسی گفته بیت بیارند با شش بپیچید دست ٭ همه بند زنجیر در هم گسست ٭ چو بی خبر بی توش گشت ٭ بیفتاد زان دور بیهوش گشت ٭ دوم تن و بدن را گویند حکیم اسدی نظم نموده بیت بدو گفت مداح مقرای کار ٭ که اینجا بود گردن بی شمار ٭ ببالای کاو گاو توش ٭ یکی جانور بد ز پیلان توش ٭ سوم زور و قوت بود حکیم انوری گفته بیت ای تنی نشیده ام انخط برین ورق نگشد ٭ بدان نگه کنم من که بی مرغ توشم ٭ چهارم قوت را خوانند خوراک بقدر حاجت باشد حکیم فردوسی فرموده بیت بر آن می که خوردم شد بیهوش گشتم و بر آن خردمند را توش گشت ٭ وازین است طعامی مسافران بر دارند توشه نامند مختاری راست بیت ز تنگ عیشی بی تاب و توش گشت چو مور ٭ ز ناتوانی بپیوست و پای ماند چو مار ٭ **توشاک** بضم اول و واو مجهول بر خوابه بود و بستر کی نهالی را گویند **توشکان** بر وزن بستان بوی آتش دار که بگلخن و حمام باشد و آنرا تون نیز گویند **توک** بضم اول چشم را گویند قمر الاوی گفته بیت ز توک سست تو عالم خراب است ٭ بقید زلف تو خلقی گرفتار ٭ خسرو ولی گفته بیت در کار تو کسه ما میچکد ٭ رسد گر بگوش دل آرام من ٭ **توغ** بضم اول و واو معروف سبزه ییست که آتش آن بس دیر بماند و آنرا تاغ و تاج نیز خوانند **توفیدن** با اول مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول صدائی و ندائی باشد حکیم فردوسی است بیت بتوفید کوه و بلرزید دشت ٭ خروس سیاه از هوا بر گذشت ٭ و نیز او گوید بیت خروشی بر آمد ز اسفندیار ٭ بتوفید از آواز او دشت و غار ٭ دوم بمعنی غریدن و غریو باشد سوم جنبش و بهم خوردگی بود و به هم و آنرا تپیدن نیز خوانند این از حکیم فردوسی نظم آورده است

بتوفید شهر و برآمد خروش ؛ تو گفتی همی گر کند نعره گوش ؛ حکیم اسدی گوید ـ فلاد ید در
شکر افتاد توف ؛ زگردیلان رفته خور در کسوف ؛ و در بعضی از فرهنگها بنون بجای تای
فوقانی مرقوم است **توکل** بروزن غول بضم اول و واو معروف جنگ و پرخاش بود حکیم آذری فرماید
ـ سنان صاعقه ریز د سر از دریچه شب ؛ چو از درون شدن و بکیسو فتن آمد ؛ و آنرا
تو بدین تو لید نیز گویند آن آرم دوستی باشد چه تو لیدن بمعنی زینت است مولوی معنوی گفته ـ سخت بی تول بهانها
و ز دلال و کینه و اوقات او ؛ **توما** بضم اول و واو معروف سیر باشد و آنرا بتازی ثوم گویند
از کتاب ژند مرقوم شد **تون** بفتح اول و ثانی تن و بدن باشد از کتاب ژند مرقوم شد **تون**
بضم اول و واو معروف دو معنی دارد اول نام شهریست مشهور از ملک خراسان دوم آتشدان
حمام را گویند و آنرا گلخن و کولنج نیز نامند مولوی معنوی فرماید ـ شهوت دنیا مثال گلخن است
که از آن حمام تقوی روشن است ؛ لیک قسمی متقی زین تون صفاست ؛ زانکه در گرمابه است و
در نقاست ؛ و در عربی دو معنی دارد اول قرارگاه نطفه باشد و آنرا رحم نیز گویند دوم روده
گوسپند بود **توتا** بضم اول و واو مجهول گاو را گویند از کتاب ژند مرقوم شد **تونک** بضم اول
و واو معروف گنجینه و مخزن باشد که آنرا تونک نیز گویند **تونکه** بمعنی تونک است که مرقوم شد **تونی**
بضم اول و واو معروف زر دو عیار را گویند مولوی معنوی گفته ـ در خیال افتاد مرد
از جبا دو خشمگین شد او بگردانید رو ؛ کین مگر قصد من آمد خونیست ؛ یا طمع دارد که زر
تونی است ؛ **توشیج** بضم اول و واو مجهول و فتح یای تحتانی و سکون جیم بیاره بود که بر درخت
پیچید و آنرا اخشک کند و بتازی لیس عشق خوانند

فصل جیم ؛ **جوال** بضم اول سه معنی دارد اول معروف دوم کنایه از مکر و حیله است
مولوی معنوی فرماید ـ ما گره بندیم بگشاییم پا ؛ در جوال در شکال آیین فزا ؛
سیوم کنایه از زبونی و فروتنی بود حکیم انوری راست ـ هم عوز احتیاط تر از هر جوال
هم اوج بارگاه تر از چرخ در جواره ؛ **جوام** بضم اول روز را گویند بتازی یوم خوانند از کتاب ژند نوشته
جوبال بضم اول و واو معروف جوال را گویند **جوجن** بضم اول و واو معروف و کسر جیم
درم را گویند از کتاب ژند مرقوم شد **جوباد** و او مجهول و فتح جیم ثانی بزبان هندی فرسنگ

ثلث فرسخ را گویند که چهار گروه باشد **چواز و چوازن** با اول مضموم بر دو قسم است اول
هاون چوب باشد و بشیرازی جوغن و بترکی دیبک و بهندوی اوکهلی نامند استاد فرخی گفته
ع ای بکوپال گران کوفته پیلان ژیان دشت چون کرنجی که فرو کوفته باشد بچواز دوم هر چیز
بود که راه روغن را از حبوبات روغن دار بگیرند و شیرهٔ نیشکر و انگور و امثال آن بکشند ولیکن در قسم اول
از چوب و احیاناً از سنگ نیز گویند حکیم سنائی نظم نموده ع پیش پیل و گوش موش بهر جواز است
نام مکر گر شد هست کاو دریائی نزار : و در عربی با اول مفتوح بمعنی روان روائی روانی شد
و آب دادن ستور و کشت زار و اجازه و خطاب را گویند **چوچو** دو معنی دارد اول نام شهریست از ختا
که در آنجا جامه‌های ابریشمی و مشک بسیار خوب میشود ابن یمین فرماید ع خرگاه از جوشن
الماس بگذرد : چون سوسن فسان زده از لاد چوچوی : حکیم خاقانی راست ع
جو بجو را جهان بپوید صبح : مشک چوچو در نهان بپوید صبح : دوم کنایه از ریزه ریزه و پاره پاره بود
چوچم بضم اول و واو معروف و فتح جیم ثانی شاخ اصل بود که گل و میوه بار آورد ابوالفرج
رونی راست ع رست هست بهار از بهار عدلت : چون شاخ فزونی ز شاخ چوچم **چوخ**
بمعنی گروه است **چودان** پنج معنی دارد اول جنسی است از کافور بر خلاف کافور
باشد و طبیعت آن گرم باشد و بغایت خوشبو بود و در عطریات بکار برند و آنرا جودانه نیز
خوانند کافور جینی نیز گویند سیف اسفرنگی راست ع سمند ترا باد در نوبهار :
ز کافور چودان دهد خاک رند : دوم از پیش سر جای را گویند که هنگام طفولیت نرم بود
و جنبیده باشد و آنرا جاندانه نیز گویند امیر خسرو فرماید ع لب با چونیه را کاندر دوا رود :
زر زخم تیر چودان گشته **چوچه** بضم اول و واو معروف بمعنی جوان بود اینمعنی از کتاب زند مرقوم شد
سوم نوعی از بید را گویند چهارم سیاهی باشد شبیه بدانه جو که در میان دندان اسپان علامت او بود
جوانیست و چون آن سیاهی برطرف شود حکم بر آن اسب چند ساله است پنجم جنسی از انار بود
که دانهٔ آن خشک و بی آب باشد **چوره** با اول مضموم و ثانی مفتوح برا زده بالا را گویند و آن بلند
ولیست است **چوزک و چوزیدن** با اول مفتوح و ثانی زده غصه خوردن و اندوهگین شدن
بود حکیم عنصری نظم نموده ع جوانمردی از کار خون بهتر است : جوانمردی از خوی پیغمبر است

دو گیتی بود بر جوانمرد راست * جوانمرد باشی دو گیتی تراست * جوشن با اول مضموم و دوم مفتوح معنی او
معروفست که از جوشیدن و از سوختن و بهم آمدن آتش و دوم حلقه را گویند مانند حلقهٔ زره و جوشن و امثال آن
حکیم سنائی فرماید ؎ مایه کفر است فهرست خطرناک دارد زراده تا نه کفر است در جوشن هنر
بر جوشن او * جوشیر و جوشیره با اول مفتوح و شین مکسور و یای معروف جولاهه بود و آن را
جاکث خوانند جودانه بفتح اول بمعنی نخست جودانست که مرقوم شد رضی الدین نیشاپوری
راست ؎ یقین بدان که زعشق تفهیم مرکبست * که در جزائر جودانه می‌شود کافور *
جودرمی بفتح اول و سکون ثانی و فتح دال و سکون میم دو معنی دارد اول گاودر را گویند منوچهری راست
؎ نه نافه فشاند همه آهوی * نه عنبر فشاند همه جودری * دوم گیاهی باشد که در میان کشت زار
جو و گندم بروید و دانه ریزه بار آورد جوده بفتح اول نوعی از مرغابی باشد که گوشت آن در غایت
بدبوئی بود و آن را کوده نیز خوانند حکیم سوزنی نظم آورده ؎ تا باز بد جود تو پرواز برگرفت *
رفتی بغوطه زفت بکر یار چو جوده * جوزن نوعی از ساحران که دانهٔ جو و گندم و جوار را بزعفران
یا زرد چوب رنگین سازند و افسون خوانند و بر ان بدمند و آن دانها را بر کسی که خواهند مسحور
سازند بزنند تا مقصودی که دارند بحصول رسد و این قسم سحر بیشتر در دیار هندوستان باشد
خواجه نظامی فرماید ؎ ز هندوستان آمده جوزنی * بهر جو که زد سوخته خرمنی * هم او گفته
گر تسیندی از هندی جوزن * که داند دو در کس راه دو زن * جوسیدن بضم اول
و واو معروف و ضم سین با واو و کسر نون و فتح تای فوقانی ستدن باشد از کتاب زند
مرقوم شد جوشنک بفتح اول و سکون ثانی و فتح سین گریبان را گویند جوخ و جوک
بفتح اول و سکون ثانی گروهی از سوار و پیاده و جمع آهوان و دیگر جانوران چرنده و پرنده را
نیز گویند و معرب آن جوق است و بتازی فوج را گویند و بفتح اول جمیع مردمان قبیله و گلهٔ
اسپان و دیگر حیوانات و مرغان را گویند جول بضم اول و واو معروف علیواج باشد شاعر گفته
؎ ای خواجه مالکیان نشده از جهان شدی * با جول دیده با که بکنجی نهان شدی *
جولاه و جولاهک و جولاهه و جوله عنکبوت را و بافنده را گویند بواسطهٔ مشابهت
بعنکبوت و بسبب کشیدن پدها در یکدیگر باین نام خوانند مولوی معنوی فرماید

چو گنج حیات بکنج خانه آمد ٭ بگردش می تنیدم همچو جولاه ٭ هم او گوید ٭ چون جوله حر
در بن خانه ویران ٭ از آب دهان دام مگس گرتنیدم ٭ **جوله** بضم اول و واو مجهول و لام
بمعنی جولاهه است و با خفای ها کسان جوله است که قبل ازین مرقوم گشت
حکیم سنائی فرماید ٭ هم با کسان اند گرچه همی با کسان روند ٭ هم جوله اند گرچه همی بر فلک تنند
جون بالفتح اول نام رودیست بس عظیم که بعد از رود گنگ ازان بزرگتر رودی در ملک
هندوستان نیست و شهر آگره و دهلی بر لب این رود واقع است **امیر خسرو** فرماید ٭
ازانجا سوی آب جون راه جست ٭ ز تیغ الالبس یک زرم زان نشست ٭ **جوهر** آن باشد
که هرگاه غنیم بر قولی بر سر هندوان آید و بدانند که قدرت بر دفع آن ندارند و اهل عیال ایشان
بدست دشمن گرفتار خواهند شد اهل عیال و فرزندان خود را بکشند یا بسوزند این طور
کشتن و سوختن را جوهر گویند و بعضی جهر را گویند **ابو الفرج رونی** فرماید ٭
آتشی گر بست جوهر اوست ٭ جوهر دیو بال بود او زن ٭ **جویبار** جائی را گویند که جوی
آب در آنجا بسیار روان شود والله اعلم بالصواب

فصل جیم عجمی ٭ **چواک** بضم اول و ثانی با الف کشیده و بکاف زده نانی باشد که از آرد نخود بپزند آنرا کوکو نیز خوانند **بسحاق**
اطعمه گفته ٭ عدس و باقلی و سیر و پنیر و زیتون ٭ نان چواکست مغفل بلبار ٭ **چوبه**
سنجد را گویند و بتازی غبیرا خوانند **چوب خوار** نام کرمی باشد که چوب و هر چه بر زمین افتاده باشد
آنرا بخورد خصوصا چیزهای پشمینه و آنرا دیوک و دیوچه نیز گویند و بتازی ارضه خوانند
چوبک بضم اول و واو مجهول چوبی بود که مهتر پاسبانان شبها بدست گرفته آن
چوبک بر آن تخته زند که ازو صدائی بر آید و دیگر پاسبانان که در تعلق او باشند از صدای
آن چوب بیدار و هوشیار شوند **شاه طاهر خوندی** نظم نموده ٭ وقت آنست که چوبک زند
ایام خزان ٭ بر نبندد در دروازه گلشن چوبک ٭ **چوبک زن** بالفتح زا مهتر
پاسبانان را گویند این روش در زمان قدیم متعارف بوده مقرر چنان بود که پادشاه را
چوبک زن نام او را بر دوه نفاکند و چوبک زنند و درین زمان در بعضی از شهرهای فارس
و عراق چوبک زنان میباشند و در ماه رمضان وقت سحر بدر خانه مردم میگردند و چوبک

تا مردم بجسته آواز آن بیدار شوند مولوی معنوی فرماید ع مزن چوبک دگر چون پاسبانان
که مستی ماهیان را پاسبان است ؛ استاد فرخی نظم نموده ع باغبانی نباید آن شب را
تا بکی چوبدار چوبک زن ؛ چوبکش چوبی را گویند که بدان پنبه دانه بیرون کنند ؛ چوبه
رو والی باشد سر خدنگ که پر بر سر بندند مولوی معنوی فرماید ع آن شاه در دو عالم بین
با سبک و با زنگ ؛ سه گانگ سنگ بیک سر بسته چو بیک ؛ چوچبه و چوچیه چوبی باشد
که بدان نان را تنک سازند و بهندی بیلن خوانند چوبینه با اول مضموم و واو مجهول و یای
کشیده دو معنی دارد اول نام پرنده ایست که آنرا کاروانک نیز گویند دوم لقبی [illegible]
چوبین بضم اول و واو مجهول و فتح بای عجمی و یای معروف دست افزاری باشد که بدان پنبه را
از پنبه جدا کنند چوتره بفتح اول صوفه را گویند امیر خسرو فرماید ع انیست وصف چوتره
کو جبال را ؛ ابد و تراکد تید الارض شد جبال ؛ هم او گوید ع ستود چوتره کاسمان نگشت نیز
خم چنان نیست گنبدی او چو دید حیران شد ؛ چوخیدن بضم اول و ضم با هر دو واو اول
دو معنی دارد اول بمعنی چخیدن است که در فصل جیم عجمی از باب خا مرقوم شد دوم لغزیدن را
گویند و آنرا اشکوخیدن نیز خوانند چور و چوکور بضم اول و ضم با و هر دو واو مجهول کلیسا را
گویند چوز بضم اول و واو معروف سه معنی دارد اول جانوری شکاری را گویند که یکسال تمام
بر وی گذشته باشد و گر نیز نخورده باشد دوم بمعنی فرج زنان بود حکیم سوزنی گفته ع
عضو دو است چوز و دو کون ؛ نیست در این جهان چون تا کون زنی خواص دان ؛ چوز
برای چهره ؛ طرفه که در وقت سفر کردن ؛ مهر زدی بر در چوز زنت ؛ کیدی خرمهره
[illegible] صحرا اگندید ؛ سوم بوته گیاهی باشد سفید مانند درمنه [illegible]
که [illegible] چوکان با اول مفتوح سه معنی دارد اول معروف است دوم چوبی باشد
بلند و سرکج که گوی از طلا از ان بیاویزند و آنرا کوکبه خوانند و آن نیز از لوازم پادشاهی است
سراج الدین سگزی گفته ع زعنبر گلش چتر و زسنبل بر گلش چوگان ؛ ز لشکر
چون جبه تازی رخش چون تبله دهقان ؛ سوم هر چوب سر کج را گویند و با چوب سر کج
که بدان دهل و نقاره نوازند خواه تصوغا باشد ع خردمندان نصیحت میکنند

که سعدی چون دهل بیهوده مخروش ، ولیکن تا بچوگان میزنندش ، دهل هرگز نخواهد
کرد خاموش ، **چوشک** کوزه را گویند که لوله داشته باشد و آنرا حلیه نیز خوانند
و بهندی میتهی نامند **چوشیدن** بضم اول بمعنی مکیدن بود سیف اسفرنگی
ــه خلق عدوت هرگه که جگر آبجو شدی ، آب روانش از لب چشمهٔ خنجر آمدی ، **چوک**
بضم اول و واو معروف دو معنی دارد اول آلت تناسل را گویند و الادی گفته ــه برکشش
چون کمان ندائی برنی ، چوک که پیش استکه ندافت ، دوم نام جانوریست که خود را از شاخ درخت
بیاویزد و حق حق گوید تا زمانی که قطره خونی از او بچکد منوچهر راست ــه چوک ز شاخ درخت
خویشتن آویخته ، زاغ سیه رود بال غالیه آمیخته ، و بواو مجهول زانو زدن شتر را گویند مولانا
عبد الرحمن جامی بنظم آورده ــه برانم از عقب کوچ کرده خود لوک ، زنند جمازه سیم
بخیمه کاهش چوک ، پور بهای جامی گفته ــه پیش باز آمدند و چوک زدند ، چوک
چون اشتران لوک زدند ، **چولان** دو معنی دارد اول بیابان باشد شیخ اوحدی فرماید
ــه گله در چولان دغل اندر چال ، نتوان دست جهد از سر سال ، دوم بمعنی خمیده آمده و بیت
شاعری گفته ــه بار غم بسکه بر من افگندی ، پشت من چون کشت چون چوکان ، **چکو**
بضم اول و واو معروف و فتح کاف اول و سکون ثانی جانوریست که در ویرانها آشیان کند
و آنرا بوم نیز گویند والله اعلم بالصواب ،

فصل خاء

خو بفتح اول هفت معنی دارد اول چوب بندی بود که بنایان و کتابه نویسان
و نقاشان و دیگر استادکاران در درون عمارت ترتیب دهند و بر زیر آن نشسته یا ایستاده
کار کنند شیخ آذری فرماید ــه بنای روزگار چو بنیاد می نهاد ، طاق و رواق گنبد گردون آسمان
خو بی ، دوم گیاهی باشد خودرو که در باغها و کشت زارها بروید تا آنرا نکنند زراعت نشود حکیم
ناصر خسرو نظم نموده ــه چون بخار و خوی من بر یخم رحمت بچکید ، تا رو شد نم رحمت او
خار و خو هم ، سوم بمعنی کندن آمده حکیم سنائی راست ــه شده اعضای شان از آشیان
همچو ریشی کهنه شانه تو ، چهارم کفدست را گویند فلکی شروانی گفته ــه ما راست
جهات سته یک گام ، ما راست بحار سبعه یک خو ، پنجم بریدن و درو کردن باشد حکیم سنائی فرموده

خوشه ملک تخته شد چو کن * جامهٔ ملک کهنه شد نو کن * ششم کفل و شاعرستان را گویند
و آنرا وحش نیز خوانند حکیم فردوسی فرموده یکی امشب آسوده و تیز رو * خمیده دگر بود
آگنده خو * هفتم عشقه و لبلاب را خوانند و گیاهی است خودرو که بهر درختی به پیچد آنرا خشک سازد
خو بالضم اول چیزیرا گویند که بدان دور بگذرانند و بکسر اول بمعنی مزه که آنرا بتازی لذت
گویند و بفتح اول والف ممدود و در عربی دو معنی دارد اول جای خالی را گویند دوم میان
هر دو پای خشک ماندن بود خواب نادیده کنایه از بالغ نشده باشد استاد فرخی
نظم نموده دیدگان خواب نادیده مصاف اندر مصاف * مرکبان داغ ناکرده قطار
اندر قطار * خواجه سه یاران نام موضعی است میان رخج و لطیف در دامن کوه چشمه
آبی در آنجا جاریست و درختان بر لب آب چشمه رسته و سر بفلک کشیده و ارغوان بسیار
دران کوه روید باشد وجه تسمیه اش آنست که خواجه مودود چشتی و خواجه ابو سعید خلیفهٔ خواجه
مودود و خواجه محمد برهان خلیفهٔ خواجه ابو سعید این هر سه یاران در آن موضع باهم صحبت داشتند شاعر گفته
بکابل آمدم و دیدم آب باران را * ولیک معتقدم خواجه سه یاران را * خوار بفتح اول
و واو معدوله پنج معنی دارد اول خورنده را گویند و باین معنی بدون ترکیب در اواخر کلمات
گفته نشود همچو شرابخوار و کبابخوار دوم ذلیل آن خواجه حافظ شیرازی راست تسبیح و خرقه
رند شرابخوار * ترسم که روز حشر عنان بر عنان شود * سوم بمعنی راست که ضد کج است
آمده حکیم ازرقی در صفت اسب گوید آنکه دوش کسی کز چابکی هنگام تک تا به کند
تند و تیز و رام و نرم * چهارم سهل و آسان بود حکیم فردوسی فرماید اگرچه آرد
پل اسفندیار * نشاید گذشتن بدان راه خوار * کمال اسمعیل راست زشوق آنکه
بوسه بر ستانه تو * بر آسمان شدم تنگ و خوار می آید پنجم بمعنی اندک و کم آمده حکیم فردوسی گفته
پس پشت او خوار مایه سوار * تن آسان گذشت از لب جویبار * خواربار طعامی بقدر
حاجت بود و آنرا خوار نیز خوانند و بتازی قوت مزلند راگویند و در صراح آورده که غله [illegible]
خوار بار سرو امتیاز خوار بار آوردن یا بر خوار بار آید حکیم سنائی فرماید بد نو کست کنده
نیک کهن * خوار بارش بجای خرابات * خوارکان با واو معدوله دشنام ده را گویند

و خوارکاری دشنام دهی باشد منوچهری راست ؎ تو خوارکاره ترکی من نرد باز عاشق ؛ زشت خوارکاری چو لبست بردباری ؛ خوار بفتح اول چوبدستی باشد که بدان گاو و خر و سائر ستوران را می رانند و آنرا کوار نیز خوانند استاد فرخی فرماید ؎ دوستان را بیافتی بمراد ؛ سر دشمن بکوفتی چو بخوار ؛ خوازه بفتح اول چوب‌بندی بود که در کوچه و بازار سازند و بر زیر آن آئینه‌بندی کنند حکیم سوزنی راست ؎ به پیش باد نه آن نامنا (?) بمن برسد که هیچ ننگ نیابی چو پلی و بانگ ابرسی (?) ؛ نوشته صافان بدان نامه را بدان عنوان ؛ به پیش نامهٔ تو خوازه‌ئی هم کوهی ؛ و چوب‌بندی را که جهت تاک انگور سازند و چوب‌بندی را که در بیرون و درون عمارت ترتیب دهند بنایان و نقاشان بر زیر آن استاده کار کنند نیز خوازه گویند و آنرا خرهم (?) خوانند ؛ خواد (?) با واو معدوله بمعنی خواهش آمده مولوی معنوی فرماید ؎ پیر سیدش از سوی هر مهتری ؛ بهر خر دمیدم چو خواره گری ؛ خواست صورتی (?) را گویند که از کاه و لته ساخته در کشت زارها نصب کنند تا وحوش و طیور از آن رسیده آسیبی بکشت زار نرسانند ؛ خواو و خواب را گویند مولوی معنوی فرماید ؎ گر جدی یوانه (?) شد یکدم گاو ؛ بر سرش چندان بزن کاید بخواو ؛ خواستار با واو معدوله خواستگار و طلبکار بود خواسته و خواهش با واو معدوله زر و اسباب و مال باشد حکیم عسجدی فرماید ؎ یا ببندد یا گشاید یا ستاند یا دهد ؛ تا جهان برپای باشد شاه را این یادگار ؛ آنچه بستاند ولایت آنچه بدهد خواسته ؛ آنچه بندد پای دشمن آنچه بگشاید حصار ؛ خوال با اول مضموم دو معنی دارد اول خوردنی باشد دوم دوده را گویند که از چراغ بگیرند و آن جزو اعظم سیاهی باشد خواره با اول مفتوح و او معدوله خوردنی و رزق و روزی را گویند حکیم فردوسی گفته ؎ ابا خواست بر دانش نباره نبود ؛ ابا کوشش روزی خواره نبود ؛ خوالستان و خوالسته دوات باشد خوالگر و خوانگر و خوالیگر طباخ و مطبخی و طعام پز باشد حکیم سنائی فرماید ؎ بفرمود خوالیگران الخ خوا بیار نمودند پیش کوان (?) ؛ و بمعنی سفره هم بنظر رسیده ؛ خوالی بضم اول و واو معدوله سه معنی دارد اول طعام باشد دوم خانه را گویند سوم بمعنی بیا و بنا باشد ؛ خوان و خوانسار و خوان سالار چاشنی گیر باشد و آنرا بترکی بکاول گویند اثیرالدین اخسیکتی راست ؎ خوانسالار ...

راست ✤ برا خوانچه تیغ کاسه سر ✤ **خوب کلاه** و **خوب کلان** نام تخمی است بیست و دو دانه

که آنرا بارتنگ نیز گویند **خوچ** و **خوچه** با اول مضموم و واو معروف جیم عجمی دو معنی دارد

اول گوشت پاره سرخ که بر سر خروس باشد و آنرا تاج خروس خوانند شمس فخری راست

✤ بر خروسی که بخوچ شهنشه گوید ✤ بامدادان زشرف فلکش سایه چرخ ✤ دوم نام گلی است که آنرا

سرخ رنگ موسوم به لبستان افروز که شبیه بتاج خروس باشد و آنرا بدان مشابهت تاج خروس

خوانند مختاری نظم نموده ✤ چون خروج و خوبناز بودم برخ دوست ✤ اکنون برخ دوست

چو نیلوفر خوچیم ✤ **خودلبسوز** نام آتشکده آذربایجان است **خود خروج** تاج خروس باشد

و آنرا خوچ نیز خوانند **خور** با اول مضموم و واو معدوله و بعضی بی واو نیز نوشته اند هشت معنی

دارد اول روشنی مفرط را مانند اسیر الدین اومانی گفته ✤ گر آفتاب از رای مهر دارد

بنزد روشن او ناید به بانگ خروس ✤ دوم نام فرشته ایست که موکل باشد بر قرص نیر اعظم

و تدبیر امور و مصالحی که در روز خور واقع می شود بدو متعلق است سوم اسمی است از اسامی نیر اعظم

این دو معنی را خسروانی نظم نموده ✤ تو پاسبان سبیل بر می و شب سبا شش ✤ لیسان

خور که نگهبان قرص خور باشد چهارم نام دوازدهم است و پنجم یازدهم باشد ششم مزد و اجرت باشد

هفتم نام گوشکی باشد که بخور نگاه موسوم است و معرب آن خورنق است هشتم قوت را گویند **خورا** خور با اول مفتوح و واو

معدوله خورنق و دو شرح آن در ذیل لغت خورنگاه نوشته خواهد شد **خورابه** با اول مفتوح دو معنی دارد اول آب

اندکی را گویند که ترشح نماید از بندی که بر آب بر گی بسته باشد حکیم فردوسی نظم نموده

✤ زجوی خرابه چه لمتر بگو ✤ که یکباره گردد بیکبار او ✤ دوم مردم بزرگتر را نامند که اسباب

بزرگی مهیا داشته باشد **خوران** با اول مضموم و واو مجهول نام یکی از مبارزان کیخسرو بیژن و بستا است

خورده با اول مضموم و واو معدوله در جمیع معانی با خرده مترادف است و چون این لغت بی واو

صحیح است معانی آن در ذیل خرده مرقوم ساخت **خوردی** بز با اول مفتوح و واو معدوله و لفظی

حکیم سنائی نظم نموده ✤ زین سپس شاید سنائی گه نگوید هیچ مدح ✤ زانکه ممدوح جهان خردی بد و بقال تاک **خورمهر** نام

شمشیر حضرت سلیمان پیغمبر بود علی نبینا علیه السلام مسعود سعد سلمان گوید ✤ گر نگین سلیمان بدست شاه است

که چون سلیمان گر بادبان فرمان کرد ✤ چرا سلیمان خورمهر نام سیفی داشت ✤ که باد چو پایان بری سلیمان کرد ✤

خورنگاه و **خورنگه** و **خورنه** با اوّل مفتوح و واو معدوله و رای مفتوح و نون زده و کاف عجمی مفتوح نام قصری بود بس عالی از جملهٔ قصر سنمار بنا کرده این نام ساخته او نسبت داده اند و آن را خورنق نیز گویند که نعمان بن امراء القیس بجهة بهرام گور ساخت شرح اجمال آن در کتب تواریخ مسطور است و ابن قتیبه که قول او در میان احوال ملوک عجم معتمد علیه است میگوید که عجمان یک قصر را خورنگه نام نهادند یعنی خان نشستن بطعام خوردن و دوم را که سه گنبد مشتمل بوده بجهة معبد بهرام گور تمام پذیرفته بسه دیر موسوم ساختند چه بزبان پهلوی دیر گنبد را گویند چنانچه محمد بن قیس در عروض خود نوشته که کتابی از کتب مسالک دیده ام که مردی از اصفهان بر صورت وی بود که آن را دیر کهین گفته اند و آن گنبد مخصوص بوده است بیاز اد عرب این خورنگه را معرب ساخته خورنق گفتند و سه دیر را التقریب نموده شد و با اوّل مفتوح و ثانی ملسو نیز خوانند و در بعضی از تواریخ مسطور است که سنمار خورنگه را چنان ساخته که در شبانه روزی بچند رنگ مختلف می نمود صبح هم ازرق و در نیم روز سپید و بعد از عصر زرد می شود چنانچه تمام شد نعمان او را خلعتی فاخر و نعمتی وافر ارزانی داشت بمثابه که سنمار را متوقع نبوده آن ساده دل از آن خوشوقت شده گفت اگر میدانستم که ملک با من باین لطف و احسان خواهد نمود عمارتی از این بیسا ختمی چنانکه بیر اعظم بهر طرف که سیر نماید از آن قصر بدانجانب میل کند نعمان تصوّر آنکه شاید بجهة دیراهی دیگر از ملوک بهتر از خورنگه عمارتی بسازد فرمان داد که او را از آن قصر بیرانداختند **شیخ نظامی گنجوی** نظم نموده سه زن دمر دش نشسته در خورنگاه خودنگاه اند تبان برافته بیاد **حکیم خاقانی** فرماید خواهی که در خورنگه دولت کنی مقام دیگر زمین خرابه تا دلکشای خاک **خوره** با اوّل مفتوح و واو معدوله و رای مفتوح سه معنی دارد اوّل آنکه علامت الهی و الی و رهبا کل آورده که خوره نوریست از جانب الله تعالی که فایض شود بر خلایق و خلایق بدان نور ریاست کنند بعضی بر دیگران و بوسیلهٔ آن نور قادر شوند بر صنعتها و حرفتها و آن را خوره نیز گویند و از این نور آنچه خاص باشد خاص بپادشاهان بزرگ عالم دولت از گیرو و آنرا کیان خوره نیز گویند دوم یک حصه از پنج حصهٔ ملک فارس بغداد چه حکمای قدیم ملک فارس را بر پنج حصه قسمت نموده اند و هر حصه را خوره نام نهاده اند بدین ترتیب اوّل خوره اردشیر

دوم خوره استخر سیوم خوره داراب چهارم خوره شاپور پنجم خوره کیقباد و آنرا کوره نیز گویند خوره
بی واو نیز مرقوم سازند سیوم نام مرضیست مهلک که آنرا بتازی جذام خوانند خوزدک با اول
و ثانی مفتوح و زای منقوطه بجعل باشد و آنرا خزدوک و خزدک نیز خوانند خوزستان نام ولایتی است
از فارس که شکر آنجا باشهرت عظیم است خواجه نظامی فرماید ع بیازی قلب لشکریان گزند
ببوسی دل ز خوزستان خزیده * منسوب بخوزستان و خوزی هر دو را گویند حکیم نزاری قهستانی
نظم نموده ع قد رعنای تو و قامت سرو کشمیر * لب شیرین تو و شکر خوزستانی * خوزم با اول
مفتوح و واو معدوله و زای منقوطه زده بخار باشد خوزانیدن با اول مضموم و واو مجهول بمعنی جنبانیدن
بود خوسته با اول مضموم و واو مجهول بمعنی کوفته و کنده است خوش با اول مضموم و واو مجهول
سه معنی دارد اول خشک را گویند و خوشیدن مصدر آنست شیخ اوحدی فرماید ع
دو چشم من از عشق او چون تر است * لبم گر بخوشد ز غم گو بخوش * شیخ فریدالدین عطار
فرماید ع کز من گیاه حلم و تو ابر نو بهار * بل تا کیا بخوشد بر من میار داره * و خوشیده خشک شده بود
شیخ سعدی نظم نموده ع بخوشید کز چشمهای قدیم * نماند آب جز آب چشم یتیم * دوم بمعنی
بیخود شدن از خویش و خود را مولوی معنوی گفته ع خاموش شو خاموش شو در عشق او مدهوش شو *
از حال خود بیهوش شو باز آ ز مکر ماحصی * کمال اسمعیل در مرثیه نظم نموده ع از خرد و شعور و صحبت
ناله چرا خاموشید * خواجه را حال بد بنیسان و شما هوش آمده * عصمت آواره شد امن و حیات از [illegible]
بگریخت * عاقبت رخت برون برد شما خوشید * گر بدانند حقیقت که چه کار افتاد است *
همچنین است بیا تا که بخود بر خوشید * دوم خوب را گویند حکیم ناصر خسرو نظم نموده ع [illegible]
یکی زنگی با چوب تیره * دختران تو همه خوش و خوشاب * سیوم لغز را گویند با اول مفتوح و واو معدوله سه معنی دارد
اول معروفست دوم مادر شوی و مادر زن را گویند و آنرا خوشدامن و خشتو نیز گویند
نور بهامی جامی قید نظم آورده ع هر که شد داماد او پوشید اش پیشه خسرو * وانکه او را
خوش بود او غلتبان باشد سخن * حکیم نزاری قهستانی گوید ع زرد دلنوازی گفت
خوش را که خوشدامن هست خورشید نفس را * سیوم بوسه باشد و آنرا خوشبوزی نیز گویند
و با اول مضموم و واو معروف در عربی آنچه زیر بغل و رحم و غیره را گویند خوش آب دو معنی دارد

اوّل هر چیز آبدار را گویند عموماً مولانا شهابی راست ؎ تو دانی که از بیر تو آفتاب ؛ شود سنگ در کوه لعل خوش آب ؛ و جوهر و مروارید را نیز گویند حکیم اسدی نظم نموده ؎ ز گل کرد شمشاد پر تاب را ؛ بدو دسته در خسته خوشاب را ؛ دوّم نام قصبه باشد از مضافات لاهور ؛ مولانا شهابی راست ؎ روان باد پایش چو آلش شتاب ؛ از آن خاک آمد بسوی خوش آب ؛ **خوشدامن** با اول مضموم و واو معدوله مادر شوهر و مادر زن را گویند و آنرا بهندی ساس نامند حکیم سوزنی راست ؎ مرا مغز خورد او خوشدامنم ؛ که تا همچو خر کرد آرم بزیر ؛ **خوشگوار** با واو معدوله دال زیبال بوده **خوشه و خوشتی** با اوّل مضموم و واو مجهول نام مرغیست شیخ آذری در عجائب البلدان نظم نموده ؎ هست مرغیکه خوشه نام مر آنرا یک دریایی چین مقام وی است ؛ خوشه گویند و هم خوشتی گویند ؛ آن کسان کانخلاف سیگویند ؛ **خوک** دو معنی دارد اوّل معروف است دوم گرهای باشد که از بدن مردم بر آید و آنرا تازی خنزیر گویند جمع آن خنازیر است **خول** با اوّل مضموم و واو مجهول جانوری باشد شبیه بگنجشک فاما حقیر تر از گنجشک بود و بر لبهای نی نشیند و بهندی آنرا بلنزی خوانند منوچهری نظم نموده ؎ چون تبنوزه تو گویی زند و لاسکوی ؛ از درختی بدرختی شود و گوید آه ؛ و مردم خراسان بطریق تمثیل گویند مصرع خولی گفتم که گنجشکی مواده و با اوّل مفتوح در عربی خدمتگار را گویند و با اول مفتوح ثانی زده هم عربی دو معنی دارد اول نگاه داشتن بود دوم نیک رعایت بود **خوللو** با لام اوّل مفتوح و ثانی مضموم را نیز بری را گویند **خوله** با اول مضموم و واو مجهول بمعنی خالی آمده چنانچه باله بمعنی پر بود حکیم سوزنی گفته ؎ سکی ده دام شد است ؛ پنج زان خوله پنج زان باله ؛ **خوند** با اول مفتوح و واو معدوله دو معنی دارد اوّل خداوند را گویند دوم تند و تیز بود ؛ **خون سیاوش و خون سیاوشان** نام داروئیست خواجه عمید لویکی فرماید ؎ ز جام خسروانی بی قضائی ؛ یکی خون سیاوشان فروریز ؛ دیگر این در کتاب فغفانی نوشته جوانشیر **خوهل و خوهله** با اول مضموم و واو معدوله کج را گویند حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ آن بنده ها که لیست فلاطون به پیش من ؛ خوهلست و سست پیش و لیکن بشکار تو ؛ **خوی** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف آب دهن باشد و آنرا جنو نیز گویند و با یای مجهول

کلاه خود بود و باول مضموم و واو مجهول خصلت و عادت باشد اوستاد رودکی فرماید ؎
با خوی ابر گل رخ تو کرده سمتی ؛ شبنم بدست سوخته سکهای ماتمی ؛ و بضم اول و واو معدوله
عرق را گویند حکیم انوری راست ؎ بد خوی تر تری مگر خبر داری ؛ کامروز نظر اد سے
دگر داری ؛ مانند رلی که با دل حشیم ؛ پیوند جمال تیر داری ؛ و باول و ثانی مکسور و یای مشدده
دو عزلی زمین دشت و هامون و زمین نرم را مانند خوی دید باول و ثانی مکسور نام مرضیست
و آن چنان باشد که اطراف ناخن پخته میشود و چرک کند و گاهی باشد که ناخن بیفتد و آنرا بتازی داحس
و بهندوی انگلیره خوانند خولیسه باول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول و سین مفتوح و های
مختفی مباحثه و مناقشه باشد در طبقات هروی خواجه عبد الله انصاری آورده که ابو عبد الله
حقیقت را هنگامی با موسی عمران حرفتی خولیسه افتاده نامه فرستاد بوی با پیغام بخدمت
که من در شیراز هزار مرید دارم که از هر یکی هزار دینار خواهم شب را زیانی بخواهند موسی عمران
جواب باز فرستاد که من در حرفت هزار دشمن دارم هر که بر من دست یابد مرا تا شب در یکی زندان
در زندی میگذارم صوفی تو ئی باشد خولیش باول مکسور و واو معدوله شش معنی دارد اول
معروف است دوم بمعنی خود و خویشتن است شیخ ابو سعید ابو الخیر فرماید ؎
آتش بدو دست خویش در خرمن خویش ؛ من خود زده ام چه نالم از دشمن خویش ؛ کس
دشمن من نیست منم دشمن خویش ؛ ای من و دست من و دامن خویش ؛
سوم قلبه باشد و آنرا گاو آهن هم نامند خولیشکار مزارع را گویند حکیم فردوسی راست
؎ به بخشید گنج و درم صد هزار ؛ بدیوش تر کش بود خولیشکار ؛ چهارم بمعنی وجود آمده
مولوی معنوی نظم نموده ؎ خویش من واله که بهر خویش تو ؛ هر نفس خواهد که میرد
عشق تو ؛ پنجم بمعنی خوب و نیک آمده امیر خسرو گفته ؎ دید چو این مثنوئی خویش را
تیر قلم کرد سر خویش را ؛ ششم نوعی از بافته کتان باشد و آنرا خلیس و کهیس هم گویند
امیر خسرو بنظم آورده ؎ خانه خویش ز خشکی و تری ؛ یافته از هجه که مه بتری ؛ خوله
باول مضموم و واو معدوله احمق و بیعقل بود حکیم انوری فرماید ؎ من خویله مدسلت
افکنده بادی ؛ چو در ریش خشک از ملاقات شانه ؛ اوستاد فرخی نظم نموده ؎

باز خواهم لسبی یکمایه زد دست ؛ بوسه داد چه بدان ماند معیش نگر ؛ حاکم شهر همی خواهد لیکن
بزبان نیکو ؛ بدخوی چون من خربله دیوی هر خره ؛ **خوی ماه** با اول مضموم نام کرمیست دراز
که در گل بهم رسد و آنرا بتازی خراطین گویند **ابوالفرج سنجری** گفته ؎ روز حرب از
پیش او خر جنگ وار ؛ پس خزیدن عادت بدخواه باد ؛ دم زده کردم ندیدم زین عمل ؛
اژدها در حیرت از او خوی یاد ؛ **خویه** با اول مضموم و واو معروف بیلچه باشد که برف را بدان
از بام بیفکنند و خاکستر را از تون حمام و در میان دیگدان بیرون کشند و سرگین اشتران
از آن دوبند و در دیگر جاها نیز بکار آید و آنرا پاروب نیز گویند والله اعلم بالصواب

فصل دال ؛ **دواده** با اول مفتوح دو معنی دارد اول دویدن بود بهر طرف از بیم
دوم کسی را گویند که خدمات خسروی باو رجوع باشد و هر ساعت او را بکاری فرستند **دوال**
با اول مفتوح درشتی باشد از طلا و مشکوک که بر عددی پنج سیانی صرف شود منوچهری نظم نموده
؎ چو تو گر خدمت سر کهتری کنی و مهتری ؛ از بهر ده سیانی و زبهر یک دوازدهی ؛ **دوال**
با اول مضموم پنج معنی دارد اول تازیانه و تسمه را گویند امیر خسرو فرماید ؎ هم او ریخت در طاس
طاعت زلال ؛ هم او کوفت بر کوس دولت دوال ؛ دوم چرم حیوانات باشد حکیم ازرقی
گفته ؎ کسی را در جهان دامن نگیرد ؛ بشخصی فربه و بالای لاغر ؛ ولیکن گاه گوشش
بر در آید ؛ دوال زیل فربه شیر لاغر ؛ سوم زه در را گویند رفیع الدین لنبانی نظم نموده ؎
ز بهر ساختن شاخ ابر بساخت گوهرکش ؛ که قطره در خوش ایست و شیر شبه دوال ؛ چهارم
مکر و حیله بود حکیم سنائی راست ؎ ننگرم من سوی دوال شما ؛ نشنوم نیز در جوال شما ؛
پنجم شمشیر را مانند خواجه نظامی منظوم ساخته ؎ چو زخم دوال دوالی کشید ؛ بنه سوی
رخت برادر کشید ؛ **دوالک بازی** دوال بازی باشد حکیم ناصر خسرو فرماید ؎
ای منافق یا مسلمان باش یا کافر ازل ؛ چون تو باید با خداوندان دوالک باختن ؛
امیر خسرو نظم نموده ؎ رو به رو چون شدند هر دو نماز ؛ هر دو جدا گشتن دوالک باز ؛
دوالک و **دواله** با اول مضموم نام دارویست خوشبوی که آنرا داخل خوشبویها خوانند
خصوصا مایه عنبر در دواها نیز بکار برند و آنرا بتازی شیبة العرعر و بهندی چهرله خوانند

و نام بازی هم هست : دوالی با اول مفتوح نام مردیست که والی بخارا بود و اسکندر نوشابه خالهٔ
بحبالهٔ او در آورد و ملک بردع را باو داد و در عربی نام علت بود : دودیل با اول مضموم و واو معروف
و یای مفتوح بی حقیقت و بیوفا را گویند حکیم ناصر خسرو نظم نموده ؎ تن دودیل بیوفای خواجه ست
چندین مطلب مراد این دودیل : دوپا کرم سرخیست که در درخت بلوط یابند و آن ابریشم
و امثال آن را رنگ کنند و در دوا نیز بکار برند : دوپیکر برج جوزا را گویند کمال اسمعیل نظم نموده
؎ خورشید فضل در ج اوج ارتفاع : در برج برد فایق شد و دو پیکرم : هم او گوید ؎
ز شاخ درخت آنچنان میدرخشد : چو پروین ز برج دو پیکر شگوفه : دوچار و دوچهار رسیدن
دو کس بود بهم دیگر بیک ناگاه مولوی معنوی نظم نموده ؎ بر دیا من نیان آه تنگی :
چون دوچار بحر و هم دوچاری : شیخ فرید الدین عطار فرماید ؎ کدام صد اجل دیده کبا او هم
اجل بخود دوچاری درین پنج سرای : استاد فرخی راست ؎ هر که با تو بجنگ شد
دوچار : با ظفر نشد او بکیست حرب : دوغ با اول مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول
صحرایی گیاه علف و شاخ بی برگ بار و سرکه موی نداشته باشد و ساده بی موی را نیز گویند چنانچه بازی اطفال را
دوغ چکاو نامند چه چکاو تارک سر باشد دوم علفی را خوانند که از آن بوریا بافند و آنرا دخ
و لخ نیز گویند و همانا که چون آن بی برگ است و ساده بهمین نام موسوم شده زرتشت
بهرام گفته ؎ رخ تو زرد و پشتت لوخ گردد : تنت باریک همچون دوغ گردد : دوختن
سه معنی دارد اول معروفست دوم بمعنی جستن آمده مولوی معنوی راست ؎ مادرش
بود یی غریب آموخته : دام بهر از عطا لیش دوخته : سوم دوشیدن را گویند دوغ چکاو
شرح این در ذیل لغت دوغ مرقوم شد شمس فخری راست ؎ عجب مدار که چرخ
سپهر همچون است : که شد ز سیلی ماداب شاه دوغ چکاو : دود دو معنی دارد اول معروفست
دوم غم و اندوه باشد حکیم قطران فرماید ؎ بجان خصمانت زبان ز غم بطبع شود سود دود
و ز دل خویشانت سوز خرمی بر دود دود : دودافگن قسمی از ساحران باشند که لبان
دعوه عزانه سپند و مقل ازرق و امثال آن بر آتش نهند و افسون خوانند تا جن حاضر شوند
و سحری که آرزو می کنند بفعل آید حکیم خاقانی راست ؎ دودافگن انگو که کسی ما ملائم :

در درتر کن که سر دود کهن شد جانم ٭ هم او گوید ـ از غمزهٔ دود افگن آتش فگنی در من ٭
هم دلشکنی هم تن دلدار چنین خوشتر ٭ **دود آهنج و دود آهنگ** با اول مضموم دو معنی
دارد اول سفالی را گویند که بر سر چراغ تعبیه کنند بجهت گرفتن دوده **مختاری** راست
ـ آفاف بپای آه ما فرسنگیست ٭ بر آتش ما سپهر دود آهنگیست ٭ در پای امید ماست
هر جا خاریست ٭ بر شیشهٔ عمر ماست هر جا سنگیست ٭ دوم سوراخی بود که در حمامها و مطبخها
بگذارند تا دود ازان راه بیرون رود و آنرا دودکش نیز نامند **خواجه نظامی** نظم نموده ـ
آتشی چون سیاه دود برنگ ٭ کاورد سر بردن ز دود آهنگ ٭ **دودخانه** خانواده را گویند
و آنرا دودمان نیز خوانند **حکیم سوزنی** گفته ـ ایا ستوده بود دودخانهٔ نبوی ٭ جهان گرفته
بعزم و صواب رای قوی ٭ **دوده** با اول مضموم و واو موقوف بمعنی دوداله است که مرقوم شد
حکیم ازرقی فرماید ـ شعاع دخش تو بر هر که تابد ٭ برآید ز اولاد آن دوده دختر ٭ دوم دود
چراغ باشد که بجهت ساختن سیاهی گیرند **حکیم ازرقی** در صفت ساختن سیاهی گوید ـ هم سنگ
دود آتش هم سنگ سر دو بازو ٭ هم سنگ هر سه صمغ است انگاه زور بازو ٭ مخزن گرگانی
راست ـ ز راه اندر چه بد آید سواری ٭ چو کوه دوده زیرش راهواری ٭ **دوله** با اول مضموم
سه معنی دارد اول خوانیدن درسهای گذشته را گویند **عبد الرافع** گفته ـ میکنم درس عشق
روز بر بیت ٭ همه شب تا بصبح دوله همی خوانم ٭ دوم پیاله باشد **امیر خسرو** فرماید ـ ساقیا می ده
که امروز هم سیر دیوانگی ست ٭ دوله بر گردان که مرگم از تهی پیمانگی است ٭ سوم آن باشد
که جاسوسان اخبار احوال مردم و اعیان را تحقیق نموده بپادشاه نویسند این نوشتن اخبار را
دوله نامند و جاسوسی که اخبار را می نویسند آنها را نیز دوله گویند **دواری** با اول مضموم و واو معروف نی باشد
که مطربان نوازند و در بعضی از نسخهای بزای منقوطه نیز مرقوم است **دورباش** با اول
مضموم و واو معروف نیزه بود که سنان آنرا دوشاخه می ساختند چنانچه درین وقت در هندوستان
مثل آن نیزه در پیش فیلان مست بندند بدان جهت که چون مردم آنرا از دور مشاهده کنند
بدانند که پادشاه می آید از راه بیکطرف روند و راه را خالی سازند و نیز در روز جنگ اگر کسی
گستری بجانب پادشاه اندازد بآن دفع شود و این دورباش در زمان قدیم متعارف بود امیر خسرو فرماید

؎ چه خوش باشد در آغاز جوانی ٭ دو بیدل را بهم پیوند جانی ٭ گه از ابرو بیان راز کردن ٭ گهی با دیده
چشمش ناز کردن ٭ گهی از گوشهای چشم خواندن ٭ گهی از دورباش غمزه راندن ٭ **مولانا وحشتی هروی** گفته ؎
بتنهای اوازدلبند پیری ٭ اگر دادی بنظاره دلیری ٭ ندادی دورباش غمزه دستوری ٭ نظر را باز
گردانید از دور ٭ گاه بطریق استعاره از آه تعبیر کنند که از ته دل برآید **خواجه نظامی**
نظم نموده ؎ چو دارا جواب سکندر شنید ٭ یکی دورباش از جگر برکشید ٭ **دوروزی**
صحت و تندرستی را گویند **فخر گرگانی** راست ؎ دوروزی تندرستی مر ترا باد ٭ مبادا ز بخت
بر جان تو بیداد ٭ **دوررو** با اول مضموم و واو مجهول و رای مفتوح و اخفای واو مرطبان کوچک را
گویند **حکیم سوزنی** گفته ؎ ره آن دوره گوش بر چشم سنگی فردوس رو ٭ از هر چشم عنبری
دوره نوش کرده ٭ **دوژنه و دوژینه** با اول مضموم و واو مجهول و زای عجمی مفتوح نیش
پشه و کنه و زنبور و امثال آنرا گویند **دوژه** با اول مضموم و واو مجهول و زای عجمی مفتوح و اخفای ها
نام گیاهی است که خار دارد بر آن مانند فندقی باشد و مغزی در میان آن بود چون بجامه رسد
بچسبد [illegible] گفته ؎ بدلها اندر آویزد دو زلفش ٭ چو دوزه اندر آویزد بدامن ٭
دوست بین نام روز بیست و دوم است از ماههای ملکی **دوستگام و دوستکامی و
دوستگان و دوستگانی** شرابی باشد که دوستان با دوستان نوشند **مولوی معنوی** راست
؎ تمام اوست که فانی شداست آثارش ٭ بدوستکامی اول تمام شد کارش ٭ **خواجه نظامی**
نظم نموده ؎ منم و من دیگری دل نهی بخون دیده ٭ دو بیدو بهم نشسته همه شب بدوستکانی ٭
عبد الواسع جبلی راست ؎ همیشه است سلطان عالم که نوشد ٭ بیاد تو باده ارغوانی
چو در مجلس او تو حاضر نبودی ٭ فرستاد نزدیک تو دوستکانی ٭ چو آن دوستکامی بیاد تو بخوردی
حیات تو زان تازه شد جاودانی ٭ **دوسرای و دوسری** با اول مفتوح ثانی زده و شین مفتوح
بمعنی بزرگ و سطبر و تناور باشد **دوسیدن** با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول بمعنی رسیدن
و ملحق شدن و چسپیدن چیزی بود بچیزی **شیخ اوحدی** فرماید ؎ آب کند دیده خاک تو سیدن
در تو چون نقش روح دوشیدن ٭ **خواجه نظامی** نظم نموده ؎ خجسته کاغذی بگرفت
در دست ٭ بعینه صورت چشتی در او بست ٭ بد الصورت چو صورتگر دلخسته ٭ بدوسانید

بر شاخ درختی ❊ دوم لغزیدن باشد **دوش** سه معنی دارد اول کتف باشد **بابا فغانی**
فرماید ؏ هزار سوزن غم در دل است چونکه مرا ❊ ازین حریر قبایان که دوشش دوش اند ❊
دوم شب گذشته را گویند **میرزا قلی میلی** راست ؏ ز ذوق بادهٔ دوشین چنان کیفیتی
دارم ❊ که پندارم همان یار و همان بزم و همان دوش است ❊ **خواجه سلمان ساوجی** در
معنی ار نظم آورده ؏ دوش بر دوش فلک میزنم امروز که دوش ❊ مستم از کوی
خرابات بدوش آوردند ❊ سوم امر از دوشیدن است یعنی بدوش ❊ **دوشاخه** دو معنی دارد اول
چوبی باشد که دو شاخ داشته باشد و در گردن گناهکاران و مجرمان کنند **ابلی مهری** راست
؏ بر بند بزندان بت سیمین تن را ❊ زین واقعه ماتم است مرد و زن را ❊ افسوس کند دست
بجواهر سودن ❊ پائی که دوشاخه بود صد گردن را ❊ دوم جنسی است از پیکان که آنرا دوشاخه
سازند شاعر گفته ؏ پیش پیکان دوشاخش از برای سجده را ❊ سپر چون شاخ گوزنان
پشت را کرده دوتا ❊ **دوشه** با اول مضموم و واو مجهول ظرفی باشد که شیر در آن دوشند
و آنرا گاو دوشه نیز خوانند **دوشیزه** با اول مضموم و واو مجهول دختر بکر را گویند **حکیم خاقانی**
فرماید ؏ آمد سماع زیور دوشیزگان غیب ❊ بی رقص و حال کرد همچنین غنچه مانده ❊ **دوکدان**
صندوقچه باشد که میان آن گروههٔ ریسمان و دوک پنبه و امثال آن بگذارند ❊ **کمال اسمعیل**
راست ؏ یارب چه فتنه بود که از سهم هیبتش ❊ مریخ نیز خود بهر دوکدان نهاد ❊
اثیر الدین آخستگی راست ؏ زان در صفت الیست کمر بسته چو چرخ ❊ ما پنبه وار لنه
نشینی بدوکدان ❊ **دوگانه** دو معنی دارد اول بمعنی دو عدد آمده دوم نماز را گویند
امیر خسرو در صفت اسپ لاغر گفته ؏ بخ بخ ای زاهد دوگانه گذار ❊ که دوگان
سجده میکند یکبار ❊ **دول** با اول مضموم و واو مجهول شش معنی دارد اول دلو آب کشی را
گویند دوم برج دلو بود **حکیم سنائی** راست ؏ در فلکیات باز دو پیکر و ترازوی دل ❊
ازهوا یافت بهره بهر شمول ❊ سوم پیکار و محیل و شطاح و بیحیا و سفله باشد **سعد سلمان** در
دست زن گوید ؏ دل آشفته را برون آرند ❊ پیکر ما گرفته خون آرند ❊ **حکیم سنائی** راست
؏ کرده از فعل زلف مرغولان ❊ بهر دول و فتنهٔ دولان ❊ **حکیم انوری** فرماید ؏

از بهر خدای را سبوحی + بفرست بدست این فرستاده + ورنه بفرستی بدانم شد بغم + وین و
دول علام حبست ناکاده + چهارم دول آسیا را نامند و آن ظرفی مربع بود که از چوب بسازند و در میانه
آن سوراخی کنند و آنرا پر از غله نمایند و کنار آن چوبی نصب کنند که چون آسیا بگردش
درآید آن چوبک که بکلگشت موسوم است بحرکت درآید و غله در آسیا افتد و ارشد مولوی
معنوی فرماید ع چون کلگشت بر آسیای معنی ما + چون ز آب گردد تر لکلک ای برادر
گندم ز دو دول جهد در آسیا + در افتد معنی بهین بهین پنجم تیر کشتی و کیسه و خریطه باشد
و ازین است که خریطه را بر میان بندند و دول میان خوانند دولانه با دال مضموم و واو
مجهول نام میوه ایست که هم در باغ و هم در جنگل شود اگرچه در جنگل بیشتر باشد فاما باغی بهتر
بود رنگش سرخ و شبیه بسیب کوچکی باشد و لذتش مانند آلوی سیاه منجوش میباشد و کلید تحفه دارد
یوسفی طبیب گفته ع دولانه سرخ بوستانی + نیک است بمعده و جگر هم + دوره
با اول مضموم چهار معنی دارد اول گرداب را گویند دوم پیاله و پیمانه شراب باشد سوم دایره بود
چهارم زلف را نامند و آنرا دوره نیز خوانند و در عربی دو معنی دارد اول یعنی بخت و طالع آمده
دوم غالب شدن است و با اول مضموم پنج معنی دارد اول پشته بلند باشد مولوی
معنوی فرماید ع هر که برین ره نبرد دوره و دوله است و رش + منکه برین شاهرهم
بر ره هموارم از او + من جام جم شب تاریک دوله بخوله + راه باریک دوله دوله +
دوم مکر و حیله بود اوستاد فرخی فرماید ع ز بهر آنکه از جنگ تو فردا چون رها گردد + کنون
دائم همی کباب حیله دوله + سوم فریاد و ناله سگ را گویند حکیم نزاری قهستانی نظم نموده ع
گرچه دارد ز اعتراض جهول + سینه پر تیر طعنه چون دوله + لیک نزدیک دو جهان باشد + که
از دور میکند دوله + چهارم شکم را گویند بسحاق اطعمه راست ع شد چربش دوله کیسه باچه
دست و کله سر + رود پیک شش حسینکی کباب و خون جگر + پنجم کسی بود که خود را چیزی
داند و نباشد و در عربی سه معنی دارد اول فرو گرفتن گرد و خاک بود دوم مالی باشد که دست
بدست از هم بگیرند سوم بمعنی بالداری و بی نیازی آمده دوپل با اول مضموم و ثانی
مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول مکر و حیله بود دوم ابریشم کهنه را گویند که از پیله حاصل شود

که دو کرم درمیان آن باشد والله اعلم بالصواب

فصل راء ¤ **رو** با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف است دوم آواز حزین باشد
رو با اول مضموم و واو معروف پنج معنی دارد اول معروف که بعربی وجه گویند دوم بمعنی سبب آمده **حکیم خاقانی**
نظم نموده ؎ موی سفید را نه از آن رو سیه کنم ¤ تا باز نوجوان شوم و صد گنه کنم ¤ دو و سه
معنی دیگر نیز باوری که بعد ازین مرقوم خواهد گشت مترادف است **روا** با اول مفتوح دو معنی
دارد اول روان را گویند **مولوی معنوی** راست ؎ محویم بنور شمس تبریز ¤ سروجه که زائیم
روانیم ¤ **مجد همگر** نظم نموده ؎ پناه ملک جهان شهریار روی زمین ¤ تویی که حکم تو بر آسمان
روا باشد ¤ دوم بمعنی جایز آمده و با اول مضموم در عربی دیدار و خوبی منظر بود و با اول مکسور سوم در عربی
دو معنی دارد اول سیراب را گویند دوم پیمانی باشد که بدان بار شتر بر بندند **رواد** بمعنی رواداست
که مرقوم شد **روان** با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف است دوم نفس ناطقه و روح حیوانی چنانکه
شیخ بوعلی سینا در رساله معراجیه آورده که مراد از روان نفس ناطقه است و از جان روح حیوانی
روان بخش نام فرشته ایست که علم و دانش بدست اوست و او را بتازی روح القدس خوانند
روان خواه با اول مفتوح گدا را گویند **رواوه** رباب را گویند و این اسم مرکب است از روا
که بمعنی آواز حزین است و آوه بر آورنده صدا و ندا بود پس معنی ترکیبی آن آواز
حزین بر آورنده باشد **روباه تربک** با اول مضموم و واو مجهول سگ انگور را گویند و آنرا
روباه نیز خوانند و بتازی عنب الثعلب نامند **روپوشد** و **روی پوشد** با اول مضموم نقاب
باشد **روپوش** و **روی پوش** برقع و پرده و طمع و امثال آنرا خوانند **شیخ معزی** نظم نموده
؎ شکل پیری و جوانی روی پوشی بیش نیست ¤ مخفی اندر پیر ظاهر در جوان پیدا یکیست
روج با اول مضموم روز را گویند و بهندی نیل گاو یعنی گاو کوهی ¤ **رود** با اول مضموم و واو
مجهول چهار معنی دارد اول هر رودخانه بزرگ را گویند عموماً و رود گنگ را خوانند خصوصاً و **شاه ذوالفقاری**
فرماید ؎ یک بنده تو داند یک سوی رود شاهی ¤ یک چاکر تو دارد زان سوی گنگ رانی
دوم فرزند بود سوم ساز را خوانند این دو معنی را **نجیب الدین جرباذقانی** نظم نموده
؎ آسمان در صفت تربیت دولت تو ¤ بمقامیست که باشد بصفت مادر رود ¤ سالها شد

که بعهد تو ندیداست کسی ؛ ناله کز دست کسی برد بر از سهو ؛ تکلم دوم گوسپند غیر را گویند و جمع آن رودگان و رودگانی بود کمال اسمعیل راست ؏ بسکه میگردد از فراق ؛ هم رودگانی خاطرم افگار بد تر سیم از من رها شود حاشا ؛ در پیچ اپی تو تنگی رود چهارم حکیم قطران در تسمیه گفته ؏ به پیش عقرب بر کین بود بشکل حمل ؛ برود کانی جدی فتح تقارب میزان ؛

رودابه دو معنی دارد اول دختر مهراب است که حاکم کابل بود و زال او را بحباله خویش آورده و رستم ازو متولد شد حکیم فردوسی نظم نموده ؏ چنان دان که رودابه پور سام ؛ نهالی نمود است هرگونه دام ؛ دوم قلعه بود که رودابه مادر رستم در آنجا وطن داشته بود ابوالفرج رونی راست ؏ بحریست که از موج شش گرد بر انگیخت ؛ از قلعه رودابه و از لشکر جیپال ؛ رودآور نام رودخانه ایست رودبار با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول نام موضعیست که مابین قزوین و گیلان واقع است مولانا عبدالرحمن جامی فرماید ؏ بوعلی رودباری آنشه ؛ دین خبر بارگاه صدق و یقین ؛ دوم جایی را گویند که در آنجا رودخانه جاری باشد رودساز مطرب سازنده را گویند حکیم قطران نظم نموده ؏ تا زمایک لوحه گر باشد روان دائم افسرده ؛ تا همیشه دل بآهنگ رودساز آید فراز ؛ خانه خصمان تو خالی مباد از نوحه ؛ منزل خویشان تو خالی مباد از رودساز ؛ رودک با اول مضموم و واو مجهول نام جانوریست که هرچندش بزنند فربه تر شود و آنرا بترکی وشق خوانند و از پوستش پوستین سازند رودکان جمع رودی باشد و آن در ذیل لغت رودبار بمثله مرقوم گشت روز دو معنی دارد اول معروف است دوم آفتاب را گویند حکیم فردوسی فرماید ؏ سر دگر به بخشی گناه مرا ؛ درخشان کنی روز و ماه مرا ؛ روز افگن تیغ بکرذر درمیان را گویند یعنی تیری که یکذار آید یکر ز بنیاد آن تیر تیاری غبار خوانند روزبان با دوم نگاهبان باشد که او را دربان و نگاهبان و زبان خوانند حکیم فردوسی فرماید ؏ بخندید و روی از سپهبدی بتافت ؛ سوی روزبانان لشکر شتافت ؛ هم او گوید ؏ ازان روزبانان لشکرکشان ؛ بگرفته دو مرد جوان را کشان ؛ روز جاک روز پانزدهم ماه شعبان را گویند و آنرا روز برات نیز خوانند همچنانکه شب پانزدهم شعبان را شب جاک نامند ؛ روز خون با زای منقوط موقوف تاختن بردن است در روز بر دشمن چنانکه عنا فارغ و آنرا

دا گر انطو تاخت بهنگام شب بر بند شبخون خوانند مصلحت بار و خون است **روزگار** دو معنی دارد

اول زمانه ناپایدار را گویند و آن معروف است دوم بمعنی مدت و فرصت آمده **اوستاد فرخی** نظم نموده

معنی الغان تو موران ببند و مار شدند ❊ بر آرا از سر موران مار گشته دمار ❊ مده امان شان زین بیشتر

روزگار ❊ که اژدها شود از روزگار یابد بار ❊ **روزگرد** نامیست از نامهای نیر اعظم **حکیم نزاری**

قهستانی نظم نموده بروز مختتم یاری نکردی چرا چون روزگرد از من بکردی ❊ **روزنامه**

تاریخ را گویند و آنرا سال نیز خوانند **مسعود سعد سلمان** راست شدت فراموش

آن روزنامه که در غزنین ❊ ز چوب کرد رکاب و ز کیف کرد عنان ❊ **زوری** **افزای** نام ماه

چهارم است از سال ملکی یزدجردی **روسپی** زن فاحشه بدکاره را گویند **مولوی معنوی** فرماید

عالم دون روسپی است چیست نشانی آن ❊ آنکه حریفش بیشتر ز ان دگرش در قفاست ❊

طغان شاه را از **خاصی** راست آدمی پیر دل را در بند ❊ می تواند نگاه آسان داشت ❊ **روستا**

با اول مضموم و واو مجهول و شین موقوف دیه را گویند و روستائی مردم دیه باشد **حکیم فردوسی**

گفته چو از شهر یکسر بر انداختند ❊ بگرد اندرش روستا ساختند ❊ **روسی** چهار معنی دارد

اول منسوب بولایت روس دوم نام یکی از پهلوانان تورانی بود سوم نوعی از پارچه هم هست منسوب به روس چهارم پیاله شراب را گویند

روش با اول مفتوح و ثانی مکسور سه معنی دارد اول معروف است دوم راه روی را گویند

که در میان باغ بسازند **حکیم ازرقی** فرماید حمنها و راز بهر سمت رباحین ❊ روشهای آنرا

ز خوبی منور ❊ سوم بمعنی طرز آمده با اول مفتوح و واو مجهول رکش را گویند **روشان**

روشن را گویند **روشن** با اول مفتوح و ثانی مکسور و شین منقوط زده نون طرز یا **اثیر الدین اخسیکتی** در لغت گوید تو کن روشن راستان ابشکر طلسم باستان ❊

هم روزنامه این بکجا ن هم کارنامه این بدره ❊ **روشن چراغ** نام نوائیست از موسیقی **روشندان** شنید

منفذی را گویند که بجهت روشنی بگذارند **مولانا مظهری** در صفت عمارتی نظم نموده

طالع از در تهای روشندان ❊ ماه و مریخ و زهره و کیوان ❊ دنا بدانیز گویند **روشندان** هم هست که چراغدان شد **روشنک**

در معنی دارد اول نام دختر دارا است که اسکندر ذو القرنین او را بموجب وصیت دارا العقد خویش آورده بود

حکیم فردوسی فرماید کجا بادرش روشنک نام کرد ❊ جهان را بدو شاد و بدرام کرد ❊

خواجه نظامی نظم نموده ~ دل روشن از روشنک بر متاب * که با روشنی به بود آفتاب * دوم نام داروئیست مانند گیاهی خشک و آنرا اساتل خوانند و معرب آن شاطل باشد و شرح آن در اختیارات بدیعی است در ذیل لغت شاطل مرقوم است * روغ با اول مضموم [illegible] باشد حکیم انوری گفته ~ چون زخوان مایه خود لاف زند خواجه * بگو مایه خوان گسل زبسکه بدروغ زند * روبا با اول مفتوح در عربی حیله روباه و حیله کردن کسی و پنهان بسوی چیزی رفتن و میل کردن و گریختن آنکه بیند [illegible] را دیگر گفته اند * روم و رومه با اول مضموم و واو مجهول موی زهار باشد و آنرا رُم نیز خوانند حکیم سوزنی راست ~ شد جای جای ریخته از پیاپی روی ریشی که پیک دارد موی زهار او * هم او گوید ~ سر او چون ماه ست لغزان * بیتن و گر غول چون شست * رون با اول و ثانی مفتوح امتحان و آزمایش بود و با اول مضموم و واو معروف بمعنی سبب آمده و با واو مجهول نام قصبه ایست از هندوستان که منشا و مولد ابوالفرج رونی است روناس و روس و روبناس با اول مضموم و واو مجهول در هر سه لغت و در ثانی با یای تحتانی مفتوح و ثالث با یای موقوف چوبیست سرخ که بدان جامه ابریشم و امثال آنرا رنگ کنند و بتازی فوه و عروق الحمر خوانند حکیم انوری فرماید ~ با جامه من اگر هوای ترا کیست * چون خشک شد در رگ جان همچو رنگ رونیم * حکیم ازرقی راست ~ زبسکه خون بروانم بناخن از مژگان * زردی ناخن منست همچو بر ویدروین * حکیم نزاری قهستانی گفته ~ بی بی نزار ریزم که زمهر تیه * چون در عروق بفشردم همچو روناس * رونجو با اول و ثانی مفتوح بنون زده و جیم مضموم و واو معروف نام کرمی است که از زمین بر آید و هر چه بر زمین افتد [illegible] بسازد و دریام شکل الشه میباشد و آنرا دلوبه و دیوک و رلوخو نیز گویند و بتازی ارضه خوانند * روهنا با اول مضموم و واو مجهول فولاد جوهردار را گویند حکیم سنائی فرماید ~ نیز [illegible] چه دانائی چه نادانی * بدست چون تو نامردی چه نرم آهن چه روهینا * سیف اسفرنگی راست ~ آب گردد ز خجلت لعلش * گوهر اندر مشام روهینا * و چیزی را که از روهینا ساخته باشند روهنی گویند حکیم اسدی گفته ~ سه مغفر زرچون مه از روشنی * [illegible] روهنی * رومی با اول مضموم و واو معروف پنج معنی دارد اول معروفست [illegible]

حکیم سنائی فرماید ؎ تا بدانی براستی بروی ٭ که دل از لشت چشم بند دروی ٭
سیوم بمعنی امید آمده شیخ فریدالدین عطار نظم نموده ؎ چون وصالت هیچ کس را روی
نیست ٭ روی در دیوار هجران خوشتر است ٭ چهارم پیدا کردن و تفحص و تجسس نمودن بود
حکیم سوزنی راست ؎ ای کمال آنست از بهر خداوند نکو ٭ کین هندیان زکجا
کردی روی ٭ پنجم بمعنی سبب و باعث آمده و با اول مجهول یکی از فلزات است آو امین باقلعی گداخته اروئین با اول
با اول مضموم و واو مجهول نام یلی از مبارزان ایران است که پدر او پشنگ نام داشت داماد
طوس بود و نیز نام پسر افراسیاب که در جنگ دوازده رخ بر دست بیژن بن گیو کشته شد
روئین تن و روئینه تن لقب اسفندیار بود روئین خم کوس باشد شاعر گفته ؎
شغب کوس و بانگ روئین خم ٭ لرزه انداخت در تن انجم ٭ حکیم فردوسی نظم نموده ؎
برآمد خروشیدن گاو دم ٭ دم نای روئین و روئینه خم ٭ روئین دژ نام قلعه بوده از ولایت
توران که ارجاسب والی آنجا بود و دختران گشتاسپ را گرفته در آن قلعه محبوس ساخته
و اسفندیار بفرموده گشتاسپ از راه هفتخوان رفته آن قلعه را فتح کرده ارجاسپ را کشته خواهران را
خلاص کرده آورد حکیم خاقانی فرماید ؎ روئین دژ انده اد کشادم ٭ دوازده هفتخوان شکستم ٭
فصل سای منقوطه ٭ ژو با اول مفتوح و ثانی ساکن و بمعنی اول نام شهری است که در او انجمن بابای پادشاهی کرد
چنانچه حکیم فردوسی نظم نموده ؎ همان روز طهماسپ کاوس کی ٭ منوچهر هم نیز در بابلی ٭
دوم دریا باشد و با اول مضموم مخفف زود است مولوی معنوی نظم نموده ؎ دامن او
گر زد تیر بلی کمان ٭ نار هی در دامن آخر زمان ٭ حکیم جوهری گفته ؎ بر مسلکش بلحظه
بنالم زود جان و تن ٭ یارب ز لطف خویشتن باش دارشان ٭ ژوار با اول مفتوح
پنج معنی دارد اول خادم باشد حکیم فردوسی نظم نموده ؎ بیا بیکی تاختن ساختن ٭
زوار و فرستاده پرداختن ٭ و در بعضی از فرهنگها تخفیف کرده اند بجا دم بیماران از زندان
حکیم ناصرخسرو فرماید ؎ بند آن سلیمان ز دیوان ٭ نه هیچ ز زواری نه باری ٭
هم او گوید ؎ اندر آن زندان سنگین چون کاتم بی زوار ٭ در که جو کیم جز تو افضلت
رهائی را سبب ٭ دوم نام برادر رستم زال بوده آنرا زوار و زواره نیز گفته حکیم فردوسی راست ؎

سوی خانه رفتند از آن جا بباره ؛ بیکدست بر زین بدیگر زواره ؛ سوم زنده و ذی حیوة را
گویند چهارم آنچه از تنه تیر بود پنجم زمین و زرتشت گاه و سالار را گویند زواره با اول مفتوح دو معنی دارد اول نام
برادر رستم زال بود دوم نام قصبه ایست از حوالی کاشان زوانمار با اول مفتوح نام مرغیست
زواله با اول مفتوح گلوله خمیر را گویند که بمقدار نانی علیحده ساخته باشند و آنرا بهندی
پیڑه خوانند ابو اسحاق اطعمه گفته ؎ باد از آفتاب ضمیرت زوال دور ؛ تا سالها کنی
زمیه نو زواله ؛ زوپین با اول مضموم و واو مجهول و بای عجمی مکسور و یای معروف دو معنی
دارد اول نیزه باشد کوتاه که سر آن دو شاخ باشد و بهندی آنرا سیل خوانند حکیم خاقانی فرماید
؎ بگوی دهر کجا خون خورد که پیست ؛ دهانش به بین برشته که زوپین بر سینه نیستیا
دوم نام پسر کاوس است حکیم فردوسی گفته ؎ رسانید زوپین برماسپایم ؛ یکایک همه
هرچه بردی تو نام ؛ زور دوم با اول مضموم و واو معروف و دال مضموم و واو معروف
قوت و غرور باشد زورفین و زوفین با اول مضموم و واو معروف حلقه باشد که بر چارچوب
در نصب کنند و زنجیر را بدان اندازند و قفل کنند و آنرا رفین نیز گویند حکیم ناصر خسرو فرماید
؎ نیکو را حصار خویش کن ؛ در قناعت بر درش زن زورفین ؛ حکیم نزاری قهستانی
نظم نموده ؎ از دست دل بخانه اگر کی شوی ؛ تا بر در آن باشی زرد چون زوفرین ؛ با اول
و ثانی مفتوح پارچه بود که بر گریبان جامه جانب پشت بدوزند بجهت خوش آیندگی
که آنرا تیرکی الیاف خوانند زوزن با اول مضموم و واو مجهول و زای منقوطه زده مفتوح
دو معنی دارد اول نام ولایتی است دوم نام بادشاهی بوده و با واو معروف و زای منقوطه
مکسور درهم را گویند و آنرا جزیه نیز خوانند این معنی از کتاب ... قوم سند زوره با زای منقوطه
و اول مضموم و رای ثانی مفتوح نوحه را گویند زوش با اول و ثانی مفتوح نام یکی از
سبعه سیاره است که آنرا بتازی مشتری خوانند و آنرا زاوش نیز خوانند و اورا هرمز نیز گویند
بیت حسود انت را داده بهرام بخش ؛ ترا بهره کرده سعادت زوش ؛ و با اول مضموم
و واو مجهول بدخوی خشمگین بود حکیم سعدی فرماید ؎ چنین گفت دانا که چشم و خوش و
زبانم یکی تشنه سرشت زوش ؛ به بند خرد در نمی پایمش ؛ که بکشم بر ستم چو بکشایمش ؛

عبد الواسع جبلی راست ؎ بود پیوسته از بیم سنانت در صف هیجا ٭ بود همواره از بیم
خدنگت در صف عسکر ٭ نهنگ تند چون سیماب لرزان در یم عمان ٭ پلنگ زوشش چون سیمرغ
پنهان در گه بر تر ٭ زوفلیدن و زوفلیفن بمعنی زو بیدن است که مرقوم شد یعنی در خانه و صندوق منوچهری راست ؎
مردم نادان سنا شد دوستش نگر یوزه پیش ٭ هر کسی انگشت خود بگزد گر کند زیر تیز ٭ زونج با اول و ثانی مضموم
رودهای گوسپند باشد که بگوشت و پیه پر کرده قاق کنند و هرگاه که خواهند آنرا پخته بخورند
طیان تراشخانی گفته ؎ تر بجنید رو لیش لبسان ترنج ٭ دراز است و باریک قد چون زونج
زونات و زونیک با اول و ثانی مفتوح مرد کوژ پشت و زبون و حقیر بود زونی
با اول مضموم و واو معروف زانو را گویند زونمند با اول مضموم و واو مجهول و هاء موقوف در کشت نعمت زیر را بالیده را گویند

فصل زای عجمی ٭ ژواغار نام مغنیست شمس فخری نظم نموده ؎ زمین اهتمام او در اسلام
عجب نبود زبان ژواغار ٭ ژورک با اول مفتوح و ثانی زده پرنده ایست سرخ فام که بمقدار
گنجشک باشد ژول با اول مجهول دو معنی دارد اول بمعنی پریشان شده دوم چین و شکنج و تا
باشد ژولیدن با اول مضموم و واو مجهول چکیدن آب بود از سقف خانه بسبب باران ٭

فصل سین ٭ سو با اول مفتوح و ثانی زده نام چشمه ایست در ولایت طوس و چشمه
تیز اشتهار دارد گویند که یزدجرد بن بهرام بن شاپور را که پادشاهی بود بس ظالم بر کنار آن چشمه اسپی بر زمین
کوفت یا لگد زد و بمرد سبو با اول مضموم چهار معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی مانند و شایان آمده
مولوی معنوی فرماید ؎ سبو بدست و دیدم بجوی یار معانی ٭ که آب گشت سبو جوی جا
آب سبو شد ٭ بماند حسرت معلق بدستم از سر حیرت ٭ فرو شدم بتفکر که این چه سبو شد ٭ سوم مخفف
سبو باشد خواجه نظامی نظم نموده ؎ کشاورز و گاو و آهن گاو کوه ٭ کجا در چنین دیه کند کار سو
چهارم بوستانی بود حکیم اسدی راست ؎ بنزدیک یاقوت زرین نگر ٭ که دیدی درین
خانه لاجورد ٭ که هست اندرو حلقه پاره چند ٭ که باشد بنزد بزرگان پسند ٭ دگر گوهری کو دهد
سو و آب ٭ بتاریکی اندر چو خورشید تاب ٭ و تری آب را گویند سواک با اول مضموم
زردی کشت باشد بکسر اول در عربی چوب دندان مال را گویند و آنرا مسواک نیز گویند سویدی
با اول مضموم و واو معروف و یای موقوف و دال مکسور و یای معروف نام جانوریست که آنرا

سار نیز گویند و بتازی زرزور و بترکی صغرجق خوانند **سوبهار** با اول مضموم و واو معروف و بای مفتوح نام بتخانه ایست که در قدیم الایام در نواحی غزنین بوده و در بعضی از کتابها بنظر رسیده و آنرا شابهار نیز گویند **حکیم اسدی** نظم نموده ؎ بیامد به بتخانهٔ سوبهار ٭ یکی خانه دید اچو مستی بهار ٭ **سوپ** با اول مضموم و واو معروف آب بود مثال این لغت در بای عجمی از باب کاف مرقوم شد و بزبان هندی غله برافشان را گویند و آنرا چخ نیز گویند **سوتام** با اول مضموم و واو معروف و تای مثناة فوقانی چیزی را گویند که کم و اندک باشد **اوستاد فرخی** فرماید ؎ آنچه کردست و آنچه خواهد کرد ٭ سخنم اندک نماند و سوتام ٭ هم او گوید ؎ توآن مهی که ترا هرچه گوییم اندر فضل ٭ تمام تر سخنی شسته و سوتام ٭ **سوخ** با اول مضموم و واو معروف پیاز باشد **سوخته** چهار معنی دارد اول معروف است دوم لته باشد که بدان آتش از آتش نه گیرند **شیخ سعدی** فرماید ؎ در سوخته نتوان نهان داشتن آتش ٭ یا هیچ نگفتیم حکایت بدر افتاده ٭ **حکیم فردوسی** فرماید ؎ نهاد آتش صبح در سوخته ٭ بیکدم جهانی شد افروخته ٭ سوم سنجیده آمده و آنرا سخته نیز گویند چهارم در ولایت روم مردم طالب علم را نامند **سود** با اول مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی جشن و میزبانی و شادمانی آمده و آنرا سور نیز گویند **ابن یمین** نظم نموده ؎ شکایتی که مرا بود از فلک گفتم ٭ شنید یکسر و نیکو نصیحتم ز مهر کرد ٭ هم او گوید چه گفت گفت ز مهر سپهر دل بردار ٭ که هیچ اطلس نیلی چرخ جامهٔ سود ٭ **سودابه** و **سوداوه** با اول مفتوح نام زن کیکاوس بوده **سور** با اول مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول رنگی بود سرخ مایل بسیاهی مایل و اسب و شتر و خر لاغر را نیز گویند که خط سیاهی مانند سمند از کاکل تا دم تا دم کشیده باشد و آنرا سولغ نیز گویند و در دامان بعضی از بلاد آنرا شوم میگیرند چنانچه بطریق مثل گویند که سور از کله دم **حکیم سوزنی** راست ؎ کرم بیان بندی کنم بجان خدمت ٭ وگرنه رفتم نتوان بدان گران مزدور ٭ بقای عمر تو جاوید باد دام ترا ٭ مطیع رای شهر و خرون دتوسن سور ٭ دوم ملوک و میزبانی و جشنی باشد که در ایام عید و عروسی و مانند آن کنند **حکیم انوری** نظم نموده ؎ سال و مه و روز و شب سور باد ٭ سخت خوشی چشم بدت دور باد ٭ و در عربی دیوار شهر را

گویند یعنی فارسی و عربی را مختار رضی بنظم آورده ❊ زآب دیدهٔ انگور و خاک سیاه نهی ❊
عبیر بیز ز بزم و گلاب بیز ز سور ❊ کند اکنون بظفر عزم چو باد بر آب ❊ بسوی قلعهٔ الماس
بسیج آهن سور ❊ سوم رنگ سرخ را گویند و ازین است که هر گل و لاله که بسرخی میل کند آنرا بسو
نسبت ساخته ❊ چهارم طایفه از افغانان است آنرا نیز سور نامند و سوری خوانند حکیم سوزنی نظم نموده
❊ بادهٔ سوری بکف ای گل سوری بروی ❊ آن گل سوری که بسر و روان آمد بار ❊
در میان انجمن بخرام و ساقی باش از آنکه ❊ بادهٔ سوری رسد و گلرخ آید خوشگوار ❊ امیر خسرو
فرماید ❊ گذری اگر توانی به بهار شراب سرخ ❊ که ز اشک من بصحرا همه لاله راست سوری ❊
و بزبان عربی شراب سرخ را نامند ❊ پنجم قومی از افغانان باین لقب مشهور اند ❊ با اول
مضموم و همزه هم در عربی نیم خورده و پس خورده بوده ❊ سورا با اول مفتوح نام شهریست
سوران با اول مضموم نام جانوریست پرنده سیاه رنگ که نقطهای سفید داشته باشد
و خوش آواز بود و آنرا سار و شار و شارک نیز خوانند ❊ سورنای شهنای باشد و آنرا
مخفف ساخته سرنای نیز گویند ❊ سوزا سوزنده را گویند ❊ سوزاک نام مرضیست
مشهور و آن سوزشی باشد که در بول بود و بسبب زیادتی صفرا در مجرای بول بهم رسد و انجا از الم ریش کند
و چرک روان شود ❊ یوسفی طبیب راست ❊ آنرا که رسد رنج سوزاک الم ❊ بیند الی
از این سبب این سه دم ❊ با یک خورد و شیره خرفه رسنه ❊ هر روز قرص کافور گیرد در دم ❊
سوزه با اول مضموم و واو معروف و زای منقوطه مفتوح تریزی جامه را گویند شمس طبیب
گفته ❊ گره همت سپهر دواجی ❊ آنچه سوزه قبای تو اند ❊ خواجه عمید لویکی راست
❊ دواج آسمان در پیش قدرت ❊ کمینه سوزه از پیرهن گیر ❊ سوزیان با اول مضموم
و هاء معروف شش معنی دارد ❊ اول نفع و سود بود حکیم خاقانی فرماید ❊ خاقانی
ار زبان ز سخن نسبت حق اوست ❊ چند از زبان نیافته سود زیان کشد ❊ هر چند سود زیان
زیانست گرم و خشک ❊ خط بر خط فرود این سود زیان کشد ❊ دوم بمعنی مال و زر و سرمایه
باشد شهاب الدین ادیب صابر نظم نموده ❊ در آرزوی سیم و دو لولوی وش
هر شبی ❊ دریا کنم دو دیدهٔ لولو فشان خویش ❊ لولو کسی دریغ ندارد دو چشم من ❊ همچنان

در و بیست صد اجل شد زبان خویش ٭ مختاری راست ــه نفس دشمنان آن
باد ز آسمان کز تو ٭ برود ز بزم تو بر جان سوز زبان آمد ٭ سوم سخن یا چیزی پنهان از درون
ضمیر را گویند کمال اسمعیل راست ــه قلم دو زبان است و کاغذ دو روی ٭ نباشند
محرم دل ٭ سوزیان ٭ هم او در خطاب باد گوید ــه ترا حجاب ز دربان و پرده از آن نیست
سر و حکایت حالم بسوزیان پرسان ٭ شرف شفروه گفته ــه اگر سوزیان نیست
با تو راهست ٭ با صبح بیاست عمار بگویم ٭ چهارم سرگوشی بود پنجم غماز باشد ششم بمعنی امتحان
آمده سوس با اول مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول کرمی باشد که بیشتر در جامهای
ابریشمی افتد و آنرا تباه سازد حکیم خاقانی نظم نموده ــه سوس را با پلاس کهنه چیست
کهنه او با تیر سوستر است ٭ دوم سوسمار بود گویند که پیه و چربی آنرا زنان جهت فربهی
بخورند و بر بدن بمالند استاد رودکی فرماید ــه سوس پرورده نمی بگداخته ٭ نیک
دیان زنان را ساخته ٭ و در عربی دو معنی دارد اول کرم گندم خوار را گویند و آن در گندم
و برنج و دیگر غلها نیز بیفتد ٭ و تباه کند دوم نام رستنیست که بیخ آنرا در دواها بکار برند و آن
و آن بیخ را اصل السوس خوانند و بپارسی آن درخت را مک گویند و بزبان هندی نام مکو
آبی است و آن حیوانی آبی است ٭ مثال مشابه پیاو که خرطوم دراز داشته باشد ٭
سوسپند با اول مضموم و واو معروف و سین موقوف و بای عجمی مفتوح بنون زده
نام گیاهی است که چون آنرا بشکنند از آن شیره سفیدی مانند شیر بر آید و آنرا شیر گیاه
نیز گویند و بهندوی دودهی خوانند ٭ سوسن با اول مضموم و واو معروف و سین مفتوح نام مرغی است
صحرائی که گوشت آنرا بخورند و آنرا تیهو نیز گویند و بسین حذف نون نام دانه ایست پیدا
که در جامها نشیند و آنرا اسپرک و شب پره نیز گویند و بشیراز تند خوانند ٭ سوغه با اول
مفتوح راتبه باشد که سپاهیان را از ماهانه و علوفه خود بنویسندگان دهند ٭ سوفال و سفال
با اول مضموم و واو معروف شش معنی دارد اول ظروف و اوانی گلی را گویند که از گل پخته باشد
و آنرا سفال نیز گویند رفیع الدین لنبانی راست ــه نیافت پایه قدرت
عدد و نیست عجب ٭ محل ابجیات از شکسته شد سوفال ٭ دوم سوراخ تنگ را گویند

عموماً سوراخ سوزن را گویند خصوصاً حکیم سوزنی گفته ❁ نامد برون ز خانه اخوان حسود
تو ✿ تا در نشد بسوزن سوفار در حمل ✿ سیم او گویند ❁ غبار نیست جوانی ز جا که گرد رری ✿
همی کشد ششش هر روز رشته در سوفار ✿ شوم دهن تیر بود حکیم ناصر خسرو فرماید ❁ پیکان
سخن به پیش دانا ✿ زبانت تیر و بس لبات سوفار ✿ حکیم فردوسی نظم نموده ❁ چو سوفار تیر
آمد به پهلوی گوش ✿ ز چرم گوزنان بر آمد خروش ✿ **سوفته** با اول مضموم و واو معروف
دو معنی دارد اول مکر و حیله باشد حکیم سوزنی راست ❁ بگو ز انجام اخطی عوض ده ✿
از ایشان سوفته را کس میاموز ✿ دوم کرم گندم خوار را گویند **سوفچه** با اول مضموم و واو
معروف و فاء موقوف دو معنی دارد اول بره بر چیز را گویند مختاری فرماید ❁ زان یکی لقمه که بر خوان نعم
خورد آن مسکین ✿ تنگی سوفچه تنزد سیفوش کنون ✿ دوم بمعنی شوشه زر و سیم هم آمده است **سوک** با اول مضموم و واو مجهول
و کاف عجمی ماتم و مصیبت و غم و اندوه باشد و سوگوار و سوگی و ماتم زده و اندوهگین را گویند
امیر خسرو گفته ❁ نشستند گریان بر اهل رحیل ✿ ز دندان دران سوگ جامه به نیل ✿
و با کاف تازی گوسه را گویند و بمعنی خوشه گندم و جو نیز گفته اند و آن خسهای سر تیز بود که بر بالای خوشه گندم و جو
سوکل با اول مضموم و واو معروف و کاف عجمی زردی باشد که بسبب آفتی در کشت افتد و آن را اسپکل نیز گویند **سوکه** با اول مضموم و واو معروف و کاف مفتوح هر سوراخ را گویند
و سوراخ قبل و دبر را نیز بدین خوانند **سول** با اول مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول بمعنی بخت و سعادت
که مرقوم شد حکیم سنائی فرماید ❁ آن یکی عیسی و آن دگر خر سول ✿ این سوم خضر وان
چهارم غول ✿ دوم ناودان باشد و بزبان هندی قولنج را گویند **سولان** با اول و ثانی
مفتوح دو معنی دارد اول نام کوهیست از ولایت آذربایجان که در سه فرسخی اردبیل واقع
و همیشه مردم مرتاض و خداپرست در آنجا پیش از اسلام و بعد از اسلام ساکن می بوده اند و مغان
آن را از اماکن متبرکه دانسته اند چنانچه قسم بدان کوه یاد کرده اند و بالفعل مردان درویش و خداپرست
در آنجا بسیار ساکن اند و بعبادت ایزد تعالی عزشانه مشغول اند حکیم ناصر خسرو فرماید ❁
ای برادر شناس محسوسات ✿ نزد ما نیست اندرین زندان ✿ تو بیابش لیکن ایکان بسوزد
چیس پیاسامی بر سر سولان ✿ دوم نوعی از ادویه باشد که از ملک روم آرند و بیونانی نام بعضی از بود

از بنی اسرائیل **سولک** بمعنی سوکال است که بالاتر مرقوم شد **سوله** با اوّل مضموم و واو
مجهول و لام مفتوح دو معنی دارد اوّل خانه‌زاد را گویند که بعربی مولّد خوانند و غلام و کنیز سندی باشد
حکیم خاقانی نظم نموده ؎ ازین تیز اند غافل چند اعمی * وزین نطق اند منکر چند الکن *
همه قالب وجود و سوله عنصر * بعالم وار آتشخوار و امین * دوم آواز بلند را گویند که مانند آواز
سگ باشد و آنرا دوله نیز خوانند **مسعود سعد سلمان** راست ؎ سوله بر داشته
روان چون سگ * از پی او مجاهران در تگ * **سومند** سمندر باشد و آنرا سامندر
نیز گویند **مولوی معنوی** نظم نموده ؎ عشق آتش و جان تست سومند * بعشق و
کوزه در لطف نیست اهتمام * **سون** با اوّل مفتوح مدح و ثنا را گویند **ابن یمین** نظم نموده
؎ گر نشنید سخن ابن یمین مرد خلق * چه عجب السون است که از جان برخاست * **سوی** با اوّل
مضموم و واو معروف دو معنی دارد اوّل بمعنی شبیه و مانند بود و آنرا سان نیز گویند **حکیم سنائی**
فرماید ؎ تنگ کن یکی در خلعت شاهین و مرغابی * نگوئی گر چه معنی راست آن زین سو و زین
زین سو * نگوئی تا چرا کردند قول و حیله آن زاهدین * نگوئی تا چرا داد ندا که بر روز الست *
دوم سوی را گویند یعنی جانب **حکیم سنائی** نظم نموده ؎ رفت روزی بسوی گرمابه *
ماند شبها در دان گرمابه * **مولوی معنوی** راست ؎ چو بیش هست او هیچ دیده است *
که خوشهای عالی چه دولت است * که کدامی سوی چو یم حضرتش را * که منزلگاه از بالا هست نیست *
سوناک با اوّل مضموم و واو مجهول و نون موقوف نفسی بود که در هنگام دویدن
یا در خواب به تندی یا صدا از بینی برآید **سونش** با اوّل مضموم و واو معروف ریزگی را گویند
که از سودن چیزی بچیزی فرو ریزد **سیف اسفرنگی** گفته ؎ سونش لعل ریزد از پی
همای در هوای * گر نخورد زکشته لعل لب تو استخوان * **سوی زن** سوزن را
گویند **حکیم ناصر خسرو** فرماید ؎ ای گرد با جهان مکن سته دود از ده * گوید زنو کنی
بسوی زن را * **سویین** و **سویست** با اوّل مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول آگاهی
باشد و آنرا انبار زبی غفلت خوانند **سولیسه** با اوّل مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول
سرقرمز باشد و آنرا اسرولیسه نیز گویند **سوین** با اوّل مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف

بیک وطبق وکاسه وکوزه وامثال آنرا گویند وآنرا آوند نیز خوانند وبتازی ظرف نامند

فصل شین منقوطه شوا با اول مفتوح کمررا گویند وآنرا بتازی اصم خوانند دوم

زری باشد وبا اول مکسور دو معنی دارد اول سختی وسستی دست وپا باشد بسبب کثرت

کار وآبله دست وپا نیز گویند دوم سست باشد وآنرا شوی نیز خوانند در شرح بربان آنرا گویند

وبا اول مفتوح وتشدید ثانی بربانی بود **شوات وشواد** با اول مفتوح ودر بعضی از

فرهنگها با اول مضموم نیز بنظر رسیده نام جانوریست پرنده از جنس مرغابی که هم در آب وهم در خشکی

زندگانی کند وآنرا شوال وسرخاب نیز گویند وبعضی از صاحب فرهنگان مرقوم نموده اند

که نام مرغیست پرنده که سرخ فام باشد وسبز زبان برنگی لونی برآید وآنرا بتازی قلمون

خوانند **حکیم سوزنی فرماید** چو بهر زمین بوسه دادم بشکر سخن را گشادم

شوال با اول مفتوح سه معنی دارد اول شلوار وتنبان بود دوم کار وعمل وحرفه باشد این دو معنی را

حکیم سوزنی بنظم آورده از هم مرا پدری بشوال اندرائی خواهر حالت غرا چه سوا

این سوم بمعنی سنوات است که مرقوم شد وشوال که مصدر آن است ودر عربی بالتشدید

نام ماهی است معروف **حکیم سوزنی فرماید** در شب شوال گرد کان را تا روز آگاه

بنشو رانگاه کشایم و دیگر بمعنی شوا است نیز آمده **شوب** با اول مضموم ووا مجهول است

باشد وبا اول مفتوح در عربی دو معنی دارد اول آمیختن دوم عسل باشد **شوبست** با اول

مضموم ووا مجهول وتای مفتوح بسین زده افسردن وعلاج بود وبای پارسی نیز در او در

فرهنگها با بای موحده نیز نموده اند **شوخ** با اول مضموم ووا معروف چرک بود وآنرا بتازی وسخ

خوانند **اوستاد عسجدی فرماید** خواجه برگشته مالدار دو نعمت نعمت ومالی

که کس نیابد از ان کام نعمتش بجای رسید که نگذارد شوخ بکرمار بان موی بحجام

شوخ شوخ دو نظم نموده چنان لستی از اندام شوخ حرص وطمع که نیست

بر اندام شیر و تنهائی **وشوخکن** بمعنی چرکین باشد **حکیم سنائی گفته** رسیدند جای

آلوده گور در شوخکن چشمه است آب شوره وبا واو مجهول دلیر وبیباک بود **شوخ** با اول

مضموم ووا مجهول هشت معنی دارد اول طمع ولذتی بود معروف وغوغا باشد مولانا جلال الدین

ع شوری شد و از خواب عدم دیده گشادیم + دیدیم که باقیست شب فتنه غنودیم سوم شوم و نحوس را گویند حکیم
فردوسی فرماید نگه کن که دانا چه پیشین گفت + که هرگز نباید ازو شور جفت ٭ چهارم بخت و اقبال را گویند ظهیر
نهاده به پیش اقبال تو رخت ٭ از بخت تو بخت شور آمد سخت ٭ اقبال چه در او بکندان بدبخت ٭ کو از ناسخت
تو از پی سخت ٭ چهارم سعی و کوشش آمده حکیم اسدی نظم نموده ع بکار در روز کار مشورت که پیش
بهتر ز روز ٭ پنجم لشکر را گویند و آن را شیون نیز گویند حکیم فردوسی گوید ع نیاسود کس تا ز حلب بدین پیش شور
شور جلب ٭ ششم و رزیدن نامند مولوی معنوی فرماید ع دست برادر بخشاد اسلاح شوری مکنید تا زنهار
با جفا سودن بکار ٭ خواجه شیرازی نظم آورده ع جای آن بود که نتوان شد زما آسمان این جا زنده
زهره چنگی و مریخ سلحشور ٭ حکیم اسدی گفته ع همه روز فرمان شان داوری ٭ سود ایشان و شور
سلح بزم ٭ هفتم بر هم زدن و بهم آمیختن را گویند چنانچه مانند امیر خسرو نظم نموده ع از دست
دل برآیم گر جان و دل بسوزم + بیرون چنین که باشد چون بازو لور و کوره ٭ هشتم بمعنی شستن و پاک
ساختن باب باشد و شوریدن و شورش مصدر آنست امیر خسرو فرماید ع یا هر ازین شاماخ چون
ز شور خاکیان در خاک شوری ٭ و بفتح اول و ثانی بزبان زند و پازند بمعنی سیر است که در برابر گرسنه باشد
شور و مور این لغت از توابع است و دو معنی دارد اول چیز ضعیف و بی نفع را گویند چه شور بمعنی بخت است و
مور چه بود و چون خواهند که کسی را بحقارت نسبت دهند او را شور و مور خوانند حکیم خاقانی فرماید
شور و موراند حسودانت لیکن که لاف بسیار و مار نفر بالفرا آمیخته ٭ دوم غوغا و آشوب باشد حکیم سنائی
نظم نموده ع زنهر زد و ظلمات در امر خرف + بسیار الماخلق شور و مور + شورم کوه با فخر کالی ست
چو بر داری میان شورم آواز مر آوازت را پاسخ دهد باز ٭ شوره گز نام نوعی از درخت گز است از انباری آن شوره
با اول مفتوح مزارع را گویند شوشک با اول مضموم دو معنی دارد اول طنبور چارتار باشد استاد فرخی گفته ع
نی گاه بر بط و گه چنگ + گهی چغانه و طنبور و شوشک و عنقا ٭ دوم نام جانوریست شبیه بکبک ما آنرا که بسکو حکیم
و آنرا تیهو نیز خوانند شوشیم با اول مضموم و واو معروف و شین منقوطه موقوف و میم مکسور و یای معروف سپیل باو از ولای
و خیم لوا نیز گویند و بتازی قاقا و صنار خوانند شوشو با هر دو شین منقوطه مضموم و واو معروف گاو زرین را گویند شوشه
با اول مضموم و واو معروف و شین منقوطه مفتوح و های مختفی چهار معنی دارد اول شفتشه و شبیکه طلا و نقره و امثال آن از طلا
و آنرا شمس سال نیز گویند خواجه نظامی گفته ع چو آتش بر آن شوشه مشک سنج ٭ چهار سیه بر سر چاه گنج + در هم

از جنس طولانی باشد مثل لوح مزار و محراب مسجد و تخته حمام و امثال آن و سوره قرآن را هم شوشه خوانند خواجه نظامی
نظم نموده ع نهی بست بر شوشه خاک من ؛ بیاد آری از گوهر پاک من ؛ دوم ریزه هر چیز بود سوم لشته را گویند عموماً
و لشته ریگ و خاشاک را خوانند خصوصاً چهارم علامتی را نامند که بر سر قبر شهیدان برپا کنند شوغ با اول مضموم و واو مجهول
پوست و اندام آدمی باشد که بسبب کثرت کار سخت شود و آن را پینه و شوا نیز گویند شوغاه با اول مفتوح و ثانی زده چهار
و مهمله باشد که بشب گوسفندان و گاوان و دیگر چهارپایان را آنجا باشند در اصل شب آگاه بود چون کلام فارسی باواو
و عین و کاف عجمی یک حرف اعتبار کنند چنانچه انجمن و فرهنگ در آئین ششم از مقدمه کتاب مرقوم است باء موحده را بواو تبدیل کرده
و کاف عجمی گاه بعین مبدل ساخته شوغاه خوانند و آن را وبل با اول مکسور و یای معروف نیز خوانند شوکل با اول مضموم و واو
مجهول لام درلیه دو دک بود شوکه با اول مضموم و واو معروف نام دبه زرگران را نامند که زر و سیم گداخته در آن ریزند تا شمشه
شود استاد عسجدی درین جا گوید ع بنام علم جیدان در آن ده گنبد سیمین ؛ که سیماب از برجهان بریزد در شوکه
شول با اول مضموم و واو مجهول سه معنی دارد اول بمعنی بیده و دراسپست بود و شول بیای یعنی بیدین از حکیم انوری در هجو قاضی
کرک گفته ع زرد گشت از فراق این شبول ؛ روی سرخ من بسیاه دل ؛ دوم طایفه باشد مثل کرد و لر سوم امر
از شولیدن باشد بمعنی پریشان کردن یعنی پریشان کن و متفرق ساز شولان با اول مفتوح و ثانی زده کمند باشد
و آن ریسمانی است بلند حکیم ناصر خسرو فرماید ع از چاه صبر شولان انس ؛ یکسو از چوبی از جر عصیان شولک
با اول مضموم و واو مجهول و لام مفتوح اسپ چابک و تند و تیز رفتار را گویند سید حسن غزنوی فرماید ع گر از ران بریزی یا تو در تک
تو بودی پیش شولک تو از دوران ؛ و مع آن استاد فرخی راست ع بسا لبتها که تو بست کردی ؛ بقفل بنیم شولک
که جنگ در سفر ؛ شولیدن بمعنی پریشان شدن بود و شولیده فعل ماضی است حکیم انوری راست ع رسید اختیار زمانه را بست
بلیسه در این فن چو زلف شولیده شانه ؛ شوغر و شومیز با اول مضموم و واو مجهول زمینی بود که جهت زراعت آراسته باشند
و آن را شمیز با اول مضموم نیز خوانند و شومیز بدان بمعنی زراعت کردن است شوند با اول مفتوح شنوا و شنونده را گویند
منوچهری گفته ع این سماع خوش و آن ناله زیر و بم را ؛ نغمه از گوش شنو و گوش شنوا شنوند ؛ شوی با اول مفتوح
و ثانی مکسور و یای مجهول پیراهن را نامند و با اول مضموم و واو مجهول سه معنی دارد اول شوهر با واو اشوی را گویند و کسی را که امین یا بود
جامه کهنه را باشند مالد شوی ملل خوانند مولوی معنوی فرماید ع مهمان بگریزانند دیگر دگر کف بکن ؛ دکین دیگ لیسک نماید
یک کاسه شوی ما را ؛ دوم شوهر را نامند حکیم عسجدی فرماید ع من در آنخانه تنها و لیس الفسکای شوی
فریاد رس ؛ سوم بمعنی شستن امر به شستن باشد و با اول و ثانی مکسور و معروف شبت را گویند و دانه آن را باسید بجهته

دمع چشم زخم بر آتش بریزند شولیست با اول مفتوح و ثانی مکسور پراگندگی و پریشانی گویند والله اعلم

فصل الصاد مع الواو * صوراه با اول مضموم کنایه از آه و ناله و فریاد و فغان و آواز بلند باشد صور صبحگاهی کنایه از آه و ناله و فریاد و فغان صبحگاهی بود صور نیم شبی کنایه از آه و ناله و فریاد و فغان نیم شبی باشد صومله بالضم اول نوعی از صلاق باشد صومعه داران افلاک کنایه از ملائکه مقربین باشد والله اعلم

فصل الضاد مع الواو * ضعبوس بفتح اول خربزه نارسیده باشد بعربی [illegible] و بعضی گویند که بمعنی اول هم عربی است صوهر بفتح اول گل بستان افروز و آواز تاج خروس نیز گویند [illegible]

فصل الطا مع الواو * طواره با اول مفتوح بمعنی پیش است آن تیغ باشد مثل [illegible] سر کش شخصی باشد که میوه و امثال آن را بسر گرفته گرد کوچه و بازار بگرداند و بفروشد طوس شهریست [illegible] در آن زمین هم آمده است طورک با اول مضموم نام سپهسالار ضحاک [illegible] که هارون برادر موسی علیه السلام در آنجا مدفون است طوری بمعنی [illegible] باشد [illegible] و انس [illegible] طوط با اول مضموم [illegible] باشد [illegible] طوق بهار [illegible] کنایه از نو دمیدگی خط خوبان باشد طوطی صحرا مراد از سبزه صحرا است طوطک نام [illegible]

فصل الظا مع الواو * ظهور بالضم پیدا شدن و غالب شدن باشد و فارسیان بمعنی نمایان استعمال نمایند ظهور حق با اول مضموم و سکون را کنایه از تجلی حق سبحانه تعالی است که بر بندگان خاص ظاهر شود

فصل العین مع الواو * عو با اول مفتوح و ثانی ساکن بمعنی آواز و صدا و فریاد باشد مطلقا عوا نام یکی از منازل قمر است و آن بصورت مردی باشد از جمله چهل و هشت صورت فلکی گویا آواز بلند [illegible] آدمی را نیز گویند که مقصود باشد بزبان عرب عوانان فلک کنایه از سبعه سیاره است که زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و عطارد و زهره و ماه باشد عود حبلی باشد سیاه رنگ که جهت بخور سوزانند عود الصلیب دوائیست که آن را فاوانیا گویند با هر که باشد از زحمت صرع ایمن باشد عود سیمین کنایه از صبح باشد عود کلابی کنایه از سیاهی و سفیدی [illegible] کنایه از آسمان است عوسج بفتح اول و سکون ثانی نوعی از علیق باشد و آن درختی است [illegible]

فصل الغین * غو با اول مفتوح آواز و صدای سخت بلند باشد و فریاد دلیران و بهادران در روز جنگ کنند [illegible] کوس و دهل و بوق و کرنای و نفیر و امثال آن را نیز خوانند امیر خسرو فرماید * غو کوس کار امشش [illegible] غلغل بچرخ کبود * استاد فرخی راست * بچنین روز بگوش غو کوس * ز ارغنون خوشتر آواز [illegible]

مضموم و واو مجهول فلاخن است و آن چیزی باشد که شبانان از پشم بافند و بدان سنگ اندازند و گیاهی هم هست
مانند پنبه در غایت سبکی و بمعنی غوطه نیز گفته اند که سر در آب فرو بردن و فرو رفتن در آب باشد غوچی با اول مفتوح و جیم عجمی مکسور
گودالی را گویند و آنرا غفج و غفجی نیز خوانند غوزه و غوژه با اول مضموم و واو مجهول و زای منقوطه مفتوح پنبه ناشکفته باشد
که در غلاف بود مولوی معنوی نظم نموده ؎ همین نوبت صبر آمد و ماه روزه ❊ روزی دگر ز کاسه و ز کوزه ❊ چو ارزان
فلک کرد لیکن در دریزه ❊ با پنبه حلاج باز دهد از غوزه ❊ استاد گفته ؎ باد اجل چو غوزه دید خصمت سپید دل ❊ در زبان
غم شکسته دل انسبت به پرورش ❊ غوژه با اول مضموم و واو مجهول و زای عجمی غنچه باشد امیر خسرو فرماید ؎ تا که از نیش غوژه میدهد بار
مل ❊ شاخ از مسیس غوژه میدهد گل ❊ حکیم ازرقی راست ؎ غلام باد شمالم که میوه زد نوش ❊ بگیسوی غالیه غوژه یا
نگاه ❊ غوش با اول مضموم و واو مجهول و شین منقوطه دو معنی دارد اول شیب پستی را گویند مقابل تل مانند حکیم تاری قهستانی نظم
آورده ؎ آسمان را حلقه فرمانبری در گوش کن ❊ عیش را دامن بگیر و دست آغوش کن ❊ با خرد گو طیلسان از سر برنشست
... کمیت می نشین چنگ طرب را غوش کن ❊ حکیم سوزنی راست ؎ بر کبر را ماهی را ...
یک کبر زیر ران دگر غوش ... دوم سرگین سیار حیوانات را گویند آنرا با فغانی زبان غشتانه هم گویند یوسف عروضی گفته
؎ ... آغوش و غوشتاک ... آغوش غوشته ❊ سوم چوبی باشد سخت که از آن ... نیزه و ...
شمس فخری فرماید ؎ تو نور دیده ملکی و دشمنان ترا ❊ برده بسیم زار غم بود چو ناوک غش ❊ چهارم گوش را خوانند چنانچه
نگاه را گویند آغوشا با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول سرگین سیار حیوانات را گویند و آنرا اغوش نیز خوانند
بدر الدین اسرائی فرماید ؎ بپیش ناکسی منهم گواری تن چو نادانان ❊ نهد کس نام مه ...
کند غوشادی ❊ دوم خوشه انگور و خرما و خوشه گندم و جو و امثال آن را مانند غوشاد با اول
مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول معنی دوم غوش است که مرقوم شد دوم چار دیواری را گویند
که هنگام شب گاوان و گوسفندان و شتران و امثال آن در آنجا باشند شمس فخری گفته ؎
زبیم پاس تو آمد تمام شیر و پلنگ ❊ کنند شبان چو شبان از پی گله غوشاد ❊ غوشاک با اول مضموم و واو مجهول
بمعنی غوشا است که مرقوم شد غوشت با اول مضموم و واو مجهول برنجاسپ را گویند استاد رودکی
نظم نموده ؎ شد نگار به دروان تا ز غوشت ❊ بود فربه و کلان بسیار گوشت ❊ غوشنه و غوشه
با اول مضموم و واو مجهول و شین منقوطه مفتوح گیاهی است که در هنگام تری روید و آن را
ناخورش کنند چون خشک شود دست شوی سازند و آن نوعی از گیاه باشد و زنان آنرا در حلوا کنند

دبیزند و جمعیت فریبی نخورند ❁ غوغا با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف است دوم جمعیت
باشد و آنرا انجمن نیز خوانند و بترکی قورلتائی گویند حکیم سوزنی فرماید ❁ سیر غوغای تو غوغا
شکن که سر دهم او ❁ بنات النعش یک گردون زیر دین بشکند غوغا ❁ غوک با اول مضموم
و واو مجهول ورق باشد و بتازی آنرا ضفدع و بترکی قرلبغه خوانند امیر خسرو راست ❁
بگو بسهو تبان ماجرای عشق مپرس ❁ حدیث بحر ز غوکی در خور باشد ❁ حکیم خاقانی فرماید
❁ انگشت ساقی از عنب غوک سرم تر ❁ زلف چو مار در می عید شناورش ❁ غوک چوب
دو چوب باشد که کودکان بدان بازی کنند یکی بمقدار یک وجب و دیگری دراز بمقدار یک
گز و آنرا در بعضی از ولایت دشنه چالک و چالیک نیز گویند و بهندی گلی ڈنڈه نامند
غول با اول مضموم و واو مجهول پنج معنی دارد اول جایی را گویند که در کوهها و صحراها بسازند
و بکنند تا گوسپندان و گاوان و دیگر ستوران و چارپایان شبها در آنجا باشند
و آنرا بتازی غار خوانند ❁ دوم نام نوعی از دیو و جن است در شعاب کوهها و جاهای
غیر مسلوک دور از آبادانی باشند و بهر شکل که خواهند بر آیند و مردم را از راه ببرند تا هلاک سازند
این معنی را بترتیبی که مرقوم شد ابوشکور نظم نموده ❁ گاهی چو گوسپندان در غول [illegible]
گاهی چو غول گرد بیابان دوان شدم ❁ سوم حرامزاده را گویند چهارم دو طفل را نامند
که از مادر توامان آمده باشند این معنی را بترتیب اوستاد رودکی بقید نظم آورده ❁
ای ستاره دیدم آنجا در دو غول ❁ روی زشت و چشمهایش همچو غول ❁ پنجم گوش [illegible]
که آنرا اسپغول نامند بدان سبب که برگهای آن شبیه بگوش اسپ است ❁ غولتاش با اول
مضموم و واو مجهول و لام مفتوح و تای فوقانی خود آهنین باشد که سپاهیان در روز جنگ
بر سر نهند و آنرا بترکی دولغه خوانند ❁ غولک با اول مضموم و واو مجهول کوزه باشد که صاحبان
و مردم راهداران نیز یکی در خود دارند تا زر و سیم که از مردم بگیرند یا مردم بطریق نذر دهند در آن میان اندازند
غوله با اول مفتوح و ثانی زده هر دو خام و سفال را خوانند و با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد
اول غولک است که مرقوم شد دوم انبار غله را گویند حکیم سنائی فرماید ❁ خشک زار
کشت زار بود ❁ هر کجا غوله غوله زار بود ❁ غولیین با اول مضموم و واو مجهول لام مکسور و یای

معروف و نون موقوف بسوی حرکت آمده را گویند کمال اسمعیل نظم نموده چون حجرگاه
مصوران داشته و باقی از خامه کردگان است + … پیل و پیور پیش و غولدار + با جوال و جل و بالا سپند +

فصل القاف * قوب با اول مضموم بیخ کردن باشد و آن ادویه بود که بعد خواندن
ادعیه و افسون بربندند * قوده با اول مفتوح ثانی زده و دال مفتوح و های مختفی خمیر خشکی را
گویند که … آنرا … * فور با اول مضموم و واو معروف نام رای کنوج است آنرا
پور نیز گویند * فوران نام شهر کنوج است و آنرا پوران نیز نامند و پورک اسم دختر رای کنوج
بوده که در حباله بهرام گور بود و او را پورک هم میگفتند و فوریان متوطنان شهر کنوج باشند
و آنها را پوریان خوانند * فوردیان با اول مضموم و واو مجهول بمعنی خوردکان است که در قوم …
فوردین با اول مفتوح و واو مجهول بمعنی فروردین است که گذشته شد منوچهری فرماید + … سمن همی … کند …
… گل … فوردین + عبد الواسع جبلی راست + خورد باده … نرگس بوی گل کردن +
سوی چمن … شد انگلها … خوردین * فور با اول مضموم و واو مجهول بمعنی ارد اول … باشد و آنرا
بور نیز خوانند حکیم سنائی فرماید + دی از دین … ارزوست + کاسه بی جمال … + … دست … آرزو …
که … فورش + … علیه … بود حکیم سوزنی راست + … تو آنکه + که … الشکر
… فوره … باشد … جماع کردن … حکیم سوزنی گفته + من … یار … زنجیر …
همی گشتم … چنان … + که خواب … همسایه را از فوزا فوره * و با اول مفتوح …
بمعنی … خلاص … از هلاک شده آمده * فوزه بمعنی نخست … است که … شده
حکیم سوزنی گفته + بیشتر عرب اول فرزمن … و سبلت و … فوزه من +

فصل الکاف * قوت مسیح کنایه از شراب یکشنبه باشد * قوت مسیح یکشنبه کنایه از خرما است * قوچ گوسفند
شاخ دار جنگی را گویند * قوسه بمعنی قوس قزح است * قوقه بمعنی قوقوست که تکمه کلاه و پیراهن و غیره باشد
قولنج درد شکم و درد پهلو باشد * قوم فیل اشاره باصحاب الفیل است * قونیا خاکستر را گویند

فصل الکاف * کو با اول مفتوح زیرک و عاقل بود حکیم ناصر خسرو فرماید + کو نبود
آنکه … بپسند هرگز دون + گه پسند مگر که جاهل و کودن + … نظم نموده +
… سرای … فریب + که … گذشت از کے و کو + کوار با اول مفتوح …

اول بمعنی نخست کواست که درین مرقوم خواهد شد شمس فخری نظم نموده ع آنچنان بادی که گستر
نده است * در بدل سن بخشد و لعل از کوا * دوم کند ا باشد و با اول مضموم نام ... است
از مضافات شیراز کواز با اول مفتوح سه معنی دارد اول سبدی دراز باشد که بر پشت ... گیرند
اسپ و شتر و غیره بار کنند و بشیرازی آبزاز آلوده گویند امیر خسرو فرماید ع چون برزه مرا کار
کردن است * بیراه بر کوازه بازارگان کشد * سید احمد مشهدی گفته ع آسمان
پیرهنت کوازه ره گل * رو بیتو سر گل کوازه * دوم خانه زنبور بود دمد وحی ستارستانی
گوید ع آن رخ پریشان آبلبین * گنبدی کوازه زنبور * سوم ابری را گویند که در شبهای
تابستان بر روی هوا پدید آید و بعضی بمعنی سوم مرقوم ساخته اند و با اول مضموم ظرف سفالین را
گویند فرید خراسانی راست ع پیش مستان بزم وحدت اوده چه کوازه چه کاسه زرین
کوازه با اول مفتوح کوزه سرتنگی باشد که مسافران با خود دارند فاخری نظم نموده ع
بالنعمت تمام بدرگاه من آمد * امروز با کوازه چولی همی روم * کواژ و کواژه با اول مفتوح و زای
عجمی طعنه زدن و سرزنش کردن بود حکیم اسدی راست ع کوازه همی زد چنین بر فسوس * همی خواند
مهر اشش را نو عروس * حکیم ازرقی گفته ع ابوالمظفر میران شهی که همت او * همی بکوازه
زند بلندی محور * کواس و کوس با اول مضموم بمعنی صفت گونه و طرز و روش و قاعده و قانون بود و در بعضی از فر
با شین منقوطه نیز بنظر رسیده کواشه با اول مضموم و شین منقوطه مکسور آسانی باشد کوهم
با اول مضموم نام گیاهیست خوشبو کوب با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول ضربی
باشد که بکسی رسد از سنگ و مشت و امثال آن و آن را بتازی صدمه گویند
مولوی معنوی نظم نموده ع گر ترا کوبی رسد از فتنه مال و مرغ * با جنان ساقی و مطرب
کی بود در هوا است * دوم قسمی از بوریاست که گیاه آن لغایت کننده و در نهایت نرمی باشد *
کوبین با اول مضموم و واو مجهول و یای مفتوح دستافزاری باشد مر آهنگران و سنگتراشان را
که بدان بکوبند و آن دو قسم است یکی مربع و آن را تیک گویند و دیگری دراز و آن را گزینه نامند
کوبه با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول آلت گرفتن هر چیز بود و آن را بتازی ...
کمال اسمعیل راست ع هستم ز میان فرشته زالیست گرهها * کز دست خود ...

زخم خورند چو بلاو نخم * دوم گیاهی باشد شیرین که آنرا بخورند گوهین با اول مضموم و واو معروف
دست افزاری باشد مر رفوگران را که مانند ترازو بود آنرا از برگ خرما بافند گوسنی با اول
مضموم و واو معروف و بای عجمی سه معنی دارد اول عمود آهنی بود و آنرا گرز نیز گویند حکیم فردوسی
فرماید ؎ همانا که گوپال سیصد هزار * زدم بر سر ترک آن نامدار * حکیم اسدی راست ؎
دگر دان خاور سورای تیغ چو ابر * بر دن تاخت با تیغ گوپال گبر * دوم گردن سطبر و گنده را
گویند حکیم فردوسی نظم نموده ؎ کنون مرغ عیشم فرو ریخت بال * نشاد اختر بخت من در وبال *
حوالی و گوپال دنیر ونماند * ز من هیچ جز نام نیکو نماند * سوم نام مبارزیست از خویشان
پادشاه روس گوپل با اول مضموم و بای عجمی چهار معنی دارد اول قبه را گویند که در ایام سور
و شادی برسم آیین در شهرها بندند ظهیر الدین فاریابی راست ؎ نیست آیزد
تماشت هیچ محکم آنچنانکه * روز باران شهرها در قبه و در کوپله * دوم شکوفه باشد و آنرا گوپل نیز
گویند سوم حباب بود که بر روی آب افتد چهارم قفل باشد گوتار با اول مضموم و واو مجهول و تای
فوقانی کوچه سرپوشیده را گویند گوتر با اول مفتوح بثانی زده و تای مثناة فوقانی مفتوح کبوتر
باشد عربان آنرا حمام گویند حکیم فردوسی فرماید ؎ چو چشم تذروان یکی چشمه دید * یکی
جام چو آن چشم کوتر کشید * گوته پال بمعنی کوتاه قد باشد چه پال بمعنی قد و قامت آمده * در عجائب المخلوقات آورده
که بجزایر صین گروهی سرخ چهره اند قد شان یکدست و چهار وجب نیست و سخن شان از تندی گفتار
فهم نتوان کرد که چه میگویند و آنها عنبر بدست گرفته بیاورند تجار فروشند و در عوض آهن بستانند و در
جزایر زنگ نیز همین گروهی اند قد شان بقدر ذراعی و عریان باشند و ایشان هر سال با کلنگ
محاربه میباشند و از انبوهی بسیار ازمیکشند و بخورند گوته پای و کوتاپای و کوته
پای و کوتاه پاچه و کوته پاچه نام جانوریست مانند گوزن که هم الطور خال بر پشتش باشد
و در سر دن گوزن شاخ شاخ شود امیر خسرو راست ؎ یزدان گشت بهر سوی صف *
نه همه بر حال شده روی صف * تند چو شیری که بجا بک رسی * سیر همی گشت ز پی آهوی
بعد بسیر نیمه آهوسرای * دست دراز لیش بکوتاه پای * گوچ با اول مضموم و واو مجهول
و جیم عجمی پنج معنی دارد اول احول بود و آنرا کاج و کاژ و لوچ هم گویند دوم نام طایفه ایست

از صحرا نشینان و آن ملا الفه را کوچ و بلوچ نیز گویند و شرح این لغت در ذیل بلوچ
مرقوم خواهد شد سوم از منزلی و مقامی بمنزل و مقامی دیگر نقل نمودن و تحویل کردن است
این هر سه معنی را بترتیب حکیم خاقانی نظم نموده ؎ جانا بانتظار زمانیکه داده ایم ✽ چشمان
راست بین و دعاگوی گشت کوچ ✽ هستند اهل پارس هراسان کار من ✽ زانسانکه اهل
حرمان ز بستان ز درد کوچ ✽ کوچیست مبارکست ندارم بدست هیچ ✽ جز خیمه کهنه و دو ترکها
برای کوچ ✽ چهارم اسم جانوریست که در ویرانها آشیانه کند و بنحوست اشتهار دارد و آنرا
کوف و بوم و بوف نیز خوانند فخر الدین محمود گفته ؎ گر جهان از نظر همت او افتد دور ✽ شوم
ویرانه نشین گردد مانند کوچ ✽ پنجم زن و فرزند و اهل و عیال را نامند و ایشان را خانه کوچ هم
گویند و بزبان ترکی شکار را گویند مولوی معنوی فرماید ؎ در دیه دیران نبود عشر زمین ✽
کوچ و قلان مست و خرابیم نبود از تخم نقد و خطا ✽ ششم نام ولایتی است که مابین بنگاله و ملک ختا
واقع است کوچ و بلوچ این لغات از توابع است و نام طایفه ایست از صحرا نشینان کوهها که در اطراف نواحی کرمان
واقع است متوطن اند و کار و حرفت الجماعه جنگ و خونریزی و دزدی و راهزنی باشد
و درین اعمال شنیعه چندان متابعت دارند که اگر دشمن و بیگانه را نیابند خویشان و برادران
و یاران و دوستان باهم جنگ کنند و از همدیگر مال را بگیرند و بکشند و این امر شنیعه را از محسنات
اعمال شمرند و ایشان را کوچ نیز خوانند چنانچه سبق ذکر یافت حکیم فردوسی فرماید ؎
سپاهی بکردار کوچ و بلوچ ✽ سگالنده جنگ مانند غوج ✽ کوخ با اول مضموم و واو مجهول
خانه را گویند که از چوب و نی و علف سازند حکیم خاقانی فرماید ؎ دنیا که دو روزه کاخ و
کوخ است ✽ در راه محمدی کلوخ است ✽ و استاد فرخی نظم نموده ؎ بدگوی او ز رنج
دل افگار و مستمند ✽ بدخواه او اسیر و نگونسار و خاکسار ✽ هر روز شادی تو بیناد و در مشتی
زین باغ جنت آئین زین کاخ کوخ وار ✽ کود با اول مفتوح و ثانی مضموم کبود را خوانند و با اول
مضموم و واو مجهول سه معنی دارد اول بمعنی جمع آمده چنانچه در نصاب آورده ؎ از بانج
با دیان سگ بوی خوش از خرفه تر ✽ نشر و سنبل را پراگنده شمر مجموع کود ✽ دوم توده خرمن را
گویند سوم بازی را نامند که در زمین زراعت اندازند تا غله قوت گیرد کودن اسپ

بالائی اسب گمراه را گویند و مردم کند فهم را باین اعتبار هم کودن خوانند حکیم سنائی فرماید

اسب کودن بود بلفرق در آن ¤ ورنه چون خر نداردی پالان ¤ حکیم خاقانی فرماید

جنسی نماند بس من و زندان که بهره راه ¤ چون خرش نیست پای بکودن در آورم ¤

کور با اول و ثانی مفتوح کبر را گویند و آن رستنی باشد که در دوا بکار برند و از آن آچار سازند و با اول مفتوح و ثانی زده جائی را گویند که پشه و شکستگی بسیار داشته باشد و بهیچ وجه قابلیت آبادانی ندارد و قابل زراعت آن سرزمین نیز نباشد حکیم خاقانی فرماید

شنیدم که از نقره دیگدان ¤ ز زر ساخت آلات خوان عنصری ¤ اگر زنده ماندی بدین

کور محل ¤ خسک ساختی دیگدان عنصری ¤ و با اول مضموم و ثانی مفتوح در عربی جمع

کوره است و آن عبارت از شهر و قصبه بود حکیم **سوزنی** نظم نموده اسلام ابلاد

کورنی بهائیست ¤ بیمار را ز جمله بلاد و کور توئی ¤ عبید الواسع جبلی در صفت عمارت گفته

از خوشی چو شد بر و خورنگه بهشت ¤ مشهور در بدایت معروف اند در کور ¤ **کوراب** با اول مضموم و واو مجهول شراب باشد و استاد **عنصری** راست بهر آب رزوی

سوی کوراب ¤ کم کنی جان در رو شنائی آب ¤ **کوربا** و **کوردا** با اول و ثانی مفتوح نام اشنانست

که باکره بپزند و آنرا بتازی کبریه گویند **کوردی** و **کوردین** با اول مضموم جامه پشمین بود

حکیم **سوزنی** گفته گه جنس باکلاه السبر رکند نثار ¤ و زکوردی کند حلل دکون بر

هفت رنگ ¤ حکیم **خاقانی** فرماید حاجت گفتار نیست نیک شناسد خرد ¤ سند

خصر از پلاس عنصری از کوردین ¤ **کمال اسمعیل** راست زیرت بست زمین را

چو اصل هست لباس ¤ ز ابر هفت هوا جامه کوردین دارد ¤ **کورز** و **کورزه** با اول

و ثانی مفتوح میوه دیلکبر باشد و آن رستنی است پر خار که شاخ و برگ و گل و میوه آنرا

در سرکه نهاده آچار سازند و در دوا بکار برند **کورس** با اول مضموم و واو مجهول و را مفتوح دو معنی دارد اول موی جعد را گویند دوم چیک باشد و آنرا کرس و کرسنیز گویند

کورشت با اول مضموم و واو مجهول و رای مکسور بشین منقوط زده دو چوب باشد

یکی دراز بمقدار یک گز و دیگری کوتاه مقابل یک وجب که بدان کودکان بازی کنند

مولوی محمد عزیز حسن صاحب سلمه الله تعالی

و آنرا چالیک و دسته چلک و غوک چوب و دمین چوب و الاده و پل و ختبیه نیز گویند **کورک** با اول مفتوح و ثانی زده و رای مفتوح سه معنی دارد اول بمعنی کورنا است که مرقوم شد دوم نام موضعیست نزدیک بهرمز سوم نام شخصی از کفار باشد **کورکور** با هر دو کاف مضموم و هر دو واو مجهول بمعنی خالی باشد کمال اسمعیل راست ؎ تیری که هر کجا بکشی چشم تو دیده ✦ خالی چو کورکور در او آشیان کند ✦

کوره با اول مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول معروف است مولوی معنوی فرماید ؎ بگرد کوزه عشقش زر دور میکردی ✦ اگر تو نقره صافی میانه را چه شد است ✦ مجیر بیلقانی نظم ؎ اکنون روا مدار تو نومید یم کند ✦ عرق گل گرفته چون کوره تافته ✦ دوم حصه بود از پنج حصه فارس چه حکمای پارس تمامی ممالک پارس را به پنج قسمت منقسم نموده اند و هر قسمی را کوره نام نهاده اند بدین ترتیب اول کوره اردشیر دوم کوره اصطخر سوم کوره دارا چهارم کوره شاپور پنجم قباد و آنرا خوره نیز میگفتند و در غزلی شهرستان را گویند **کور** جمع آلست باواو مجهول بزبان هندی جامه و پارچه نا شسته و ظرف سفالین آب نادیده و نارسیده را گویند **کوری** با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول معروف است دوم نام غله الیست مانند چینه که خود رو باشد امیر خسرو فرماید ؎ که ما یکم از پی شاه شاخ کوری ✦ ز شور خاکیان در خاک شوری ✦ نخواهم گندم از سلطان صانع ✦ بکوری گردم از دو دیده قانع ✦ **کوز پشت** با اول مضموم و واو مجهول و زای منقوطه مفتوح نام پادشاهی بود **کوژ** با اول مکسور ثانی زده و زای عجمی نام میوه الیست سرخ رنگ که نهال آن از زمین شوریده روید و آنرا ارد وف نیز گویند **کوژد و کوژده** با اول مضموم و واو مجهول و زای عجمی و دال هر دو مفتوح و های مختفی صمغ درخت پرخار است که آنرا مغیلان گویند و بتازی آن درخت را شکا خوانند و آن صمغ را انزروت و عنزروت و عنزرود خوانند و آن بر دو قسم باشد سفید و سرخ رنگ که نهال آن از زمین شوریده روید و آنرا اندوف نیز گویند و بر دو او یکدرخت حاصل شود اول سفید باشد چون حرارت آفتاب در آن کار کند سرخ شود و کمر گردد و بیشتر در کوهساری شبانگاه سبز شود و بغایت تلخ بود و بهترین آن سفید مائل بزرد لیست و در دواها بکار آید و شرح آن در اختیارات بدیعی مرقوم است **کوژ نوک** با اول مضموم و واو مجهول و زای عجمی به کلید که از برنج و طولیه مثال آن لید **کوس** با اول مضموم و واو مجهول

شش معنی دارد اول فروکوفتن بود و آنرا بتازی صدمه و بهندوی دهکا خوانند حکیم فردوسی
فرماید ع زناله زدی اندرافتاد طوس ❊ تو گفتی زپیل دمان یافت کوس ❊ هم او گوید ع گیاهی
که گویم تو با شیر و مشک ❊ یکی کوش و یکی ببر سر درسایه خشک ❊ دوم نقاره بزرگ باشد و کوبارا
نیز بسبب فروکوفتن باین نام موسوم ساخته اند **امیر خسرو** فرماید ع کوس شه خالی و
بانگ غلغلش در دسر است ❊ هر که قانع شد بخشک و تر شه بحر و بر است ❊ سوم بمعنی صف و قطار آمده
خواجه نظامی نظم نموده ع دو لشکر بهم برکشیدند کوس ❊ چو شطرنجی از عاج و از آبنوس ❊
چهارم نام قصبه ایست از قصبات مازندران که در یوقت باکوسان اشتهار دارد **حکیم فردوسی** راست
ع کجا نام او کوس خالی دهم ❊ جز این نام نیزش ندانی بهم ❊ پنجم نام نوعی از بازی ایست که فی الجمله
بنرد و شباهتی بازی شطرنج داشته باشد چه مهرهای آنرا در دو جانب وصف فرود چینند و معنی کوس بنابجهه
مذکور شد بمعنی صف است آن بازی را باین اعتبار کوس خوانند ششم گوشه جامه و گلیم و امثال آنرا گویند
که اگر گوشهای دیگر زیاده شده باشد و بزبان هندی کونه را خوانند و آن ثلث فرسنج است
کوسان با اول مضموم و واو مجهول و واو مجهول سه معنی دارد اول نام نوائیست که در زمان
یکی از پادشاهان بوده دوم نوعی از خوانندگی باشد این هر دو معنی را بترتیب **فخر گرگانی**
نظم نموده ع شهنشه گفت با کوسان نائی ❊ ای شایسته کوسان سرائی ❊ سوم نام قصبه ایست
از قصبات مازندران و آنرا کوس نیز خوانند **کوست** با اول مفتوح و ثانی ساکن بمعنی پاشنه باشد
که آنرا بتازی حنظل خوانند با اول مضموم و واو مجهول و سین موقوف با دو معنی نخست کوس
که اول صدمه فروکوفتن نقاره بزرگ باشد مترادف است ثانی مثل فروکوفتن **حکیم انوری** فرماید
ع مقلوب لفظ پارس تصحیف از گفت ❊ دارم طمع که علت باشد زدست کوست ❊ تصحیف
قافیه که بمصراع آخر است ❊ گر ضم کنی بدانچه جماست هم نکوست ❊ و آن دوم لطیف اسمی است
هم لطیف ❊ در تحت کس بو قلی مقلوب هم اوست ❊ **مولوی معنوی** فرماید ع گر کسی را
درمی چند بخشد زچند ❊ جهد آن کز جان برنزند کوس ترا ❊ دکوستن مصدر آن است
مثل نقاره **حکیم فردوسی** گفته ع دلیران نترسند ز آواز کوست ❊ که دو پاره چوب است
یکپاره پوست ❊ **کوسه** دو معنی دارد اول معروف است دوم نام شکلی است

از اشکال رمل که آنرا بتازی فرح خوانند و معرب آن کوسج است **کوسه برشین** با اول
مضموم و واو مجهول و شین مفتوح و هاء مختفی نام جشنی است که پارسیان در غرهٔ آذرماه کنند
و وجه تسمیه این جشن آنست که مجوس در این روز مردم کوسهٔ بی ریش را بر خر سوار میکردندی و بخورد او طعامهای گرم
میدادندی و داروهای گرم بر بدن او طلا کردندی و آن مردم مضحک مروحه در دست داشتی
و بر خود باد کردی و از گرما شکایت نمودی و مردان برف و یخ بر وی میزدندی و او بر بزرگان
شدی و از هر کسی چیزی بستدی اگر کسی چیزی بدو ندادی گل تیره با خود داشتی بر جامهٔ او پاشیدی و از صباح تا نماز
پیشین هر چه جمع میشد تعلق بسرکار پادشاه داشتی و از پیشین تا نماز دیگر بکوسه و جمعی که با او همراه بودندی و اگر کوسه بعد از
نماز دیگر بنظر بازاریان درمی آمد او را آنقدر که توانستندی میزدندی و آنرا در عربی رکوب کوسج خوانند چنین گویند
که در این روز جمشید مروارید از دریا برآورد و در این روز خدای عز و جل حکم کرد هر کس را بسعادت و شقاوت و هر که در این روز
پیش از آنکه سخن گوید بیننی بخورد و ترنج بوید ملول تمام سال مشعوف باشد **کوشش** با اول مضموم و واو مجهول کوشش
از کوشیدن باشد حکیم نزاری **قهستانی** گفته کند دست نظر صنایع اوست سعی در جهد مرو کوشش مرا
کوشا کوشنده باشد حکیم **خاقانی** راست کوشای منم تو بهر کوشای منم تو از هیچکس نگوی عاشق شنیده حکیم
ازرقی گفته چو در کوشش بیاید مردان کنید در کشش بهم آورد و بود در کوشش بپاید آسمان
کوشا **کوشش** با اول مضموم و واو مجهول جنگ و جدل باشد **اوستاد فرخی** فرماید
که شهکار فرود آرد و بیرون آرد ز کوه سر بلند پلنگ و ز آب ژرف نهنگ بگاه کوشش
استاند و فرو ستردن ز دست شیران زهره و ز مردان رنگ **کوشه** بمعنی کوشیده آمده
کوف با اول مضموم و واو معروف نام جانوریست که آنرا بوم گویند و بنحوست تمام اشتهار
دارد **اوستاد معزی** راست آنجا بود آن دلستان با دوستان در بوستان
شد گرگ و روبه را مکان شد کوف و کرکس را وطن **ابن یمین** نظم نموده نشانند
بی هنر آنجا بجای اهل هنر ندید هیچ تفاوت ز کوف تا بهمای **کوفج** با اول مضموم
و واو مجهول و فای مفتوح بجیم زده نام جماعتیست که در کوههای کرمان ساکن اند و معرب
آن قفص بود **کوفجان** با اول مضموم و واو معروف قفص مرغان باشد **سنجیک** راست مصرع
گر بگیرد مرغ جان از کوفجان تن مرا همچنان اندر قفایت تا قیامت پر زند مولانا سنگ کوفی

جبر بادقانی نظم نموده ؎ خرشاخسار زلف تو اش آشیان بهاد ٭ گر مرغ روح ما پرد از
کوشخان تن ٭ **کوفشانه** با اول مضموم و واو مجهول و فاء موقوف جولاهه باشد
کوک با اول مضموم و واو معروف کمان پشته و آواز بلند را نیز گویند و با واو مجهول پنج معنی دارد
اول تره باشد که خوردن آن خواب آورد و آنرا کاهو نیز گویند و بتازی خس خوانند حکیم انوری
فرماید ؎ جای رسیده پاس تو کز بهر خواب امن ٭ بگرفته فتنه راه وس کوک و کوکنار
سید ذوالفقار شروانی نظم نموده ؎ بر عم خاصیت همواره صید طبع پیوسته در اقلیم
که چون حساس شد زمین ٭ شقایق نشکفد باده نماید کوک بیداری ٭ کند چون طره عناب فزاید
درد سر چندان ٭ دوم دو پارچه جامه را که بهم پیوند کردن بود بطریق استعجال تا درد و ختن کم و زیاد
نشود حکیم سوزنی راست ؎ چین بود در زلف یاری کوک و اندر ساغری ٭ کوک زن
بر سوزنی گر خوش برانند لفظ خس ٭ سوم آهنگ ساختن سازها و موافق کردن آواز با یکدیگر باهم
چهارم سرفه باشد و آنرا اکه نیز گویند پنجم گنبد انا سند و بزبان ترکی رنگ کبود را خوانند حکیم نزاری
قهستانی نظم نموده ؎ جدول کشیده صفحهٔ کوک افق تبان ٭ نیرنگ زر در رواق معلق سکنات
کوکبا بالفتح اول ستاره باشد **کوکاره** و **کوکمار** بالضم اول و واو مجهول و کاف ثانی آفتاب باشد
کوه پشت کوزپشت را گویند و بتازی احدب خوانند **کومتر** بالضم اول و واو معروف و فتح میم
امرود را گویند و آنرا بتازی کمثری خوانند از کتاب زند مرقوم شد **کوکا** با اول مضموم و واو مجهول
دو معنی دارد اول آواز و فریاد بلند را گویند دوم اسمیست از نامهای ماه و این معنی از کتاب زند
مرقوم شد **کوکان** با اول مضموم و واو مجهول دست افزاری باشد مرکاذران را **کوکلک**
با اول مضموم و واو مجهول و کاف و لام مضموم غوزینه بود که هنوز نشکفته باشد **کوکله** با اول مضموم و واو
مجهول و کاف مفتوح دو معنی دارد اول جعد باشد و آنرا کوکه نیز خوانند دوم مرغیست چوار که آنرا شانه نیز گویند مرغ سلیمان
همانست و بتازی هدهد خوانند و بوزن جوجه هم گفته اند **کوکنار** غوزهٔ خشخاش بود و آنرا بتازی ابوالسعال گویند کوک سعال را
بمعنی زبان بود مولوی عبدالرحمن جامی فرماید ؎ ز لنگر داران شهریاری ٭ چو جاری دید شکل کوکناری ٭ بیداری نماند شد دیگر
تاب ٭ خواص کوکنارش کرد در خواب ٭ و بعضی شعرا و صاحب فرهنگان بمعنی خشخاش دانه و فقیر دانه
آورده اند چنانچه حکیم اسدی بنظم آورده ؎ یکی را جهان کوفت آن نامدار ٭ گذشته

استخوانش همه کوکنار ❊ کوکو با هر دو کاف مضموم و هر دو واو معروف دو معنی دارد اول آواز
فاخته باشد مولانا عرفی راست ❊ گوزن و فاخته سرو در آغوش ❊ در جانب
مرا گم طلب کرده ❊ دوم خاگینه را گویند کوکور با هر دو کاف مضموم و هر دو واو معروف نوعی از قماش
لطیف و نفیس بود حکیم تراری قهستانی گفته ❊ تنسه لفهای فاخره کرده رزان زر سوج
نخ و نسیج کوکور ❊ اساس ساده ❊ کوکه با اول مضموم و واو مجهول بمعنی کوه است که چند باشد و ترکی برادر رضاعی
خوانند کول با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول نوعی از پوستین است که از پوست گوسفند
کلان سازند خواجه نظامی فرماید ❊ میفگن کول گرچه خوار آیدت ❊ که هنگام سرما بکار آیدت
دوم نام قصبه ایست از ولایت پارس با اول مضموم چهار معنی دارد اول آبگیر باشد حکیم سنائی
راست ❊ مردکان هرزه گوی و بیباک است ❊ راز بادی چو کول ناپاک است ❊ مولوی معنوی
راست ❊ شه حوضی دران چشمه چون کولها ❊ آب رو از کولها و از کولها ❊ دوم کتف را گویند سوم نام
جانوریست که آنرا لوف و کوف نیز خوانند و بجوست اشتهار دارد چهارم مردم گیلان آبگیر و شیشه و تل را
و تلو شه را خوانند کولاک با اول مضموم و واو مجهول موج بزرگ را گویند و آنرا کوکلاک نیز گویند
وحشی راست ❊ شود ز چشم پر آبم هزار کشتی غرق ❊ دمی که قلزم خوشاب دل زند کولاک
کولان با اول و ثانی مفتوح نام کوهی است کولنج با اول مضموم و واو مجهول درد شکم باشد
معروف و آن قولنج است کولنک با اول مضموم و واو مجهول و لام مفتوح بنون زده و کاف
عجمی هیز و مخنث را گویند حکیم سوزنی راست ❊ آمرزد مردکان که کولنک لنک را ❊ در بن
فرو برد بکلیدان کون بدنک ❊ کولنک پیش او چو نهد سینه بر زمین ❊ فریاد نعره دارد
چون در هوا کلنک ❊ کوله با اول مضموم و واو مجهول و لام مفتوح دو معنی دارد اول کوی را
گویند که صیادان دران نشینند تا صید را ببینند و دام را بکشند حکیم تراری قهستانی
بنظم آورده ❊ بنده در انتظار کوکب عید ❊ گشته ساکن بکنج بیغوله ❊ تا کی آید بدام مرغ مراد
همچو صیاد مانده در کوله ❊ دوم ابله و احمق و بیعقل را خوانند کولیدن با اول مضموم و واو مجهول
کندن و کاویدن زمین باشد و بیشه کنده آن و آنرا زمین را نیز گویند کوم با اول مضموم و واو معروف نام گیاهی است خوشبو حکیم سوزنی فرماید
من ار خط تو بنجا هم بنجار سد مثل ❊ برآید از بر گلبرگ کامگار تو کوم ❊ کومه با اول مضموم

و واو مجهول خانه باشد که از چوب و نی و علف سازند و گاهی پالیزبانان مزارعان
دارند و در اندرون آن نشسته محافظت پالیز و زراعت دارند و گاه صیادان نیز مثل
این خانه بسازند و در درون آن نشسته کمین نخچیر صید کنند و آنرا کازه نیز گویند کومن
با اول مضموم و ثانی مکسور دو معنی دارد اول نام روستائی است که در عاشوره مردم آنجا
جمع شوند دوم هیزم مخنث باشد و آنرا کدن نیز گویند کوه با اول مضموم و ثانی مفتوح
غوزه و غلاف پنبه و کوکنار و پیله ابریشم و امثال آنرا گویند امیر خسرو فرماید ؎ گر درین حقه
ترا چین برآمد تا چه شد * جنبت اندر کوده بایک دانهای کوکنار * هم او گوید ؎ مستغرق
درین کوده خشخاش * لیشام اجل صبح حیران را نشناسم * کوهاموی با اول مضموم
و واو مجهول نام بازیست کوهستان نام ولایتی است و آنرا کهستان نیز گویند و عراق را
قهستان است کوهگین با اول مفتوح و واو مجهول و های موقوف و کاف عجمی مکسور در صحاح [illegible]
[illegible] آمده کوهم با اول مضموم و واو مجهول و های مفتوح نام گیاهی است که در بیشه
ستبار روید و بیخ و برگ آن شبیه نی باشد کوهه با اول مضموم و واو مجهول چهار معنی دارد اول زین اسپ
عموماً حکیم فردوسی فرماید ؎ ز کوهه بآغوش برگیرمش * بشاهی ز گشتاسپ
بپذیرمش * هم او گوید ؎ من امروز نیاز کوهه بردارمش * بنزدیکی زال شاه آرمش +
و بلندی پیش زین اسپ را نیز گویند و صاحب پیش کوهه و عقب را پس کوهه خوانند منوچهری نظم نموده
؎ نصرت از کوهه زینت نه فرود است بتیر * دولت از گوشه تاجت نه فراز است و نه باز
دوم موج آب را نامند و آنرا اشکرک و شکر و کسه نیز گویند شرف شفروه راست ؎ چنان
کوهه زد بحر الم تا مست * که امید را قوت آشنا نیست * شاعر گفته ؎ هست سیل بلا
کوه اندر با کوهه زن * ابر اشکم گشته از افلاس طوفان بهار * سوم هر چیز بلندی بود امیر خسرو
فرماید ؎ وسعت درآمد علت اینکه بانگ کوس * همچون صدای کوه بدر کوهه خیال *
چهارم خشم و چیز گرفته را کوهه گرفته گویند مراد از آن با گره بسته گرفته است حکیم خاقانی این دو معنی را بنظم آورده ؎
از کوهه غم شگوفه بگرفت * چون کوه گرفته کوهه بگرفت * کوهین بمعنی کوهم است که مذکور شد
کویه با اول و ثانی مکسور و یای مجهول زمین را گویند که شوره باشد حکیم فردوسی راست

گوبر ع گفته فخر گرگانی گوبیر ؛ همه خاک و شنج و مرده گوبیر ؛ تا بابن از دی زمان ع
سوره و دریا روینده ؛ سموم جان بر وشیر دمنده ؛ گوشون بضم اول و واو معروف
و فتح میم و شین منقوطه و واو ثانی بمعنی اوشان یعنی ایشان باشد از کتاب ژند نوشته شد
گومن بضم اول و واو معروف و فتح میم بمعنی این باشد از کتاب ژند مرقوم گشت
گویژ گوشهٔ خانه را گویند گولیستن و گولیستیدن با اول مضموم و ثانی مکسور و یای مجهول
علاوه تر تغییر باشد گولیسته با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول دو طرف سرین را گویند
گویلیه با اول مفتوح و ثانی مکسور کاکل باشد گوین با اول مضموم و ثانی مکسور و یای
معروف بمعنی دست افزار بیست رونگران را مانند کفچه تراز و که از رسند زیاد فند

فصل کاف عجمی

گو با اول مفتوح دو معنی دارد اول زمین پست و مغاک را
گویند مولوی معنوی فرماید ع هیچ عرصه هین و زین نستیز ؛ لی گو ولی پستهٔ زاه گریز
سیف اسفرنگی گفته ع ای زمهر تو بحر و کان در جوشش ؛ وی زقدر تو آسمان
در گو ؛ دوم شجاع و پهلوان را گویند حکیم فردوسی راست ع گر اندر گو اسفندیار آمدی
سپه را بدین دست کار آمدی ؛ و با اول مضموم دو معنی دارد اول معروف است دوم
تکمهٔ جامه باشد خواجه نظامی نظم نموده ع بهر سوی که بردی باد راینده ؛ شکستی گریبان
گوی خورشید ؛ گوا بمعنی گواه باشد گوار و گواران با اول مضموم چیزی را گویند که در
ذائقه خوش مزه باشد و زود هضم شود امیر خسرو فرماید ع می تلخ است چو زگلعذار آن
که هر چندش خوری باشد گواران ؛ گوارشت با اول مضموم و بشین منقوطه زده
ترکیبی باشد که بجهة گواریدن طعام بسازند و خورند و آنرا گوارش نیز گویند و عربش اثر آن است
الیسحاق اطعمه راست ع قرص لیمو و گوارشت لطیف دو عنبر ؛ گلشکر باشد و گلقند و شراب
پیازه ؛ گوارون با اول مضموم و واو معروف جوششی باشد که بواسطهٔ سودا بر پوست
آدمی پیدا شود در روز بروز بهمن و آنرا ابربون و واو نیز گویند و بتازی قوبا خوانند
گواره با اول مفتوح دو معنی دارد اول گاهواره باشد و آنرا بتازی مهد گویند
مولوی معنوی راست ع ای گواره خانه را ضیق مدار ؛ تا تواند کرد مالع انتشار

دوم گله گاو و گاومیش و امثال آنرا گویند **گواز و گوازه** با اول مفتوح دو معنی دارد
اول چوبی باشد که بدان خر گاو و سایر ستوران را ابرانند
و آنرا خرگواز نیز خوانند **شمس فخری** نظم نموده ــه ببشوی روی عروس ظفر بگیر وفتن
بگوب تارک اعدای مملکت بگواز ⁂ دوم طعن و دق جوبین باشد و معرب آن جواز است **گوانش** با اول
مضموم رنگ و صفت باشد **گواشمه** با اول مفتوح مقنعه باشد که زنان برسر اندازند ⁂
گواشیر با اول مفتوح نام ولایتی است که در آنجا فیروزه پیدا می شود که سبز دام و کم بها بود
گوال با اول مضموم چهار معنی دارد اول بمعنی بالیدن باشد و آنرا بتازی نمو گویند
سیف اسفرنگی راست ــه ای ز سحاب کفت بحر امل برگوال ⁂ وی ز بهار
دولت گلشن جان خوشنما ⁂ دوم اندوختن و جمع کردن بود **طیان** **مرغزی** نظم نموده ــه بزرگان
گنج و سیم و زر گوالند ⁂ تو از آزادگی مردم گوالی ⁂ سوم جوال باشد و معرب آن گوال است
چهارم بالیدن را خوانند و بزبان هندی گاودیان را گویند **گوانجی** با اول مفتوح و نون
موقوف دلیر و پهلوان باشد و در بعضی از نسخ سردار گوال مرقوم است که آنرا شهباز نیز گویند **حکیم فردوسی**
نظم نموده ــه بدرگاه شاه است میانجی منم ⁂ که در شهر ایران گوانجی منم ⁂ **گوانگله و**
گوی انگله با اول مضموم و الف مفتوح بنون زده و کاف عجمی مضموم حلقه باشد که تکمه در آن
بند کنند یعنی گوی و گوی تکمه بود و انگله حلقه باشد که تکمه در آن بند شود **اثیر الدین اخسیکتی** گفته
ــه در آن گوی انگل زرین که چرخ از اختران سازد ⁂ لباس عمر او را چون طراز جاودان بید
ــه از قرصهٔ نور ساخت و هیئت ⁂ گوانگلهٔ قبای دانش ⁂ **کمال اسمعیل** فرماید ــه
ای کرمی که ز چرخ ز خورشید هلال ⁂ خانهٔ قدر ترا بر سر مه گوی انگل ⁂ **گوهی باره** با اول
مضموم بمعنی گواره است که مرقوم شد **حکیم سنائی** راست ــه زین گوباره چون کردی تماشا
چون خر عیسی ⁂ بسوی عالم جان شو که چون عیسی همه جانی ⁂ **حکیم ناصر خسرو** گفته ــه تا به
زاراین پله گوباره ⁂ چرخ و درد و غافل بیچاره ⁂ هرگز پس آن ندیدم که مرو دیدم ⁂ زین بی ستان
زهات دبله گوباره ⁂ **گوپان** با اول مضموم و واو مجهول و بای عجمی چوپان باشد **گود** با اول و ثانی
مفتوح مخفف گوشد یا که جای عمیق و پست مغاک است **مولوی معنوی** فرماید ــه ایمان کو و ت پیش رو الف کو دستهاش ⁂

چون شمع نیست جان شد لی پیش و نه پس * و با اول مفتوح و ثانی زده زمین عمیق را خوانند
و آنرا گو نیز گویند **گودا** با اول مفتوح بثانی زده و دال فقیران و بینوایان و بیلکان کم خدمت را گویند
که در کار آهستگی و کاهلی نماید آنرا گودهی و کادهی نیز گویند **گوداب** با اول مضموم دو معنی دارد
اول آشی باشد که از برنج و گوشت پزند و قاتق آنرا از سرکه و دوشاب سازند حکیم **سنائی** گوید
ه چه طمع داری از جهان آبی * چه نهی پیش شبه گودابی * حکیم **سوزنی** فرماید ه گندم
آیند گردی دگر تخم عدو * داد گر بود در بخیلی می پزم گوداب کبک * دوم دوشاب را گویند
شمس **فخری** راست ه مگر که چون بود احوال پیش ناید بخت * که شهد فایق باشد
زراوق گوداب * **گودر و گودره** با اول مفتوح و ثانی زده و دال مفتوح هفت معنی دارد
اول نام نوعی از جنس مرغ است که گوشت آن بغایت بدبو باشد اوستاد **فرخی** فرماید ه پیل
از تو چنان ترسد چون گودره از مار * شیر از تو چنان ترسد چون کبک ز شاهین * دوم پوست گوساله
بود سوم نام پسر شاپور بهرام است چه زرتشت بهرام کیقلی از پهلوان بود معنی آنکه کشتن گوساله و بره و بچه جمیع جانوران
در ملت زرتشت ممنوع است که در کشت زار جو و گندم بهم سبز و آنرا جو در جو در نیز گویند سوم نام غله خودرو باشد
چهارم نام پسر شاپور بود پنجم اسم پهلوان ایرانی است ششم پوست گوساله را گویند هفتم
بچه گوزن باشد **گودرز** با اول مضموم نام دو پادشاه است از ملوک اشکانی اول نام پسر شاپور است
که در عهد خویش بود در زمان او مساجد و معابد بسیار خراب گشت و جور و ستم آشکارا شد مدت
ملکش پنجاه و هفت سال بود حضرت عیسی علی نبینا علیه السلام در عهد او متولد گشته دوم نام پسر
ایران شاه بود که بعد از پدر بر تخت سلطنت متمکن گشت و سی سال ملک راند و نیز نام پهلوان
دیگر بود از ایران یکی پسر قارن بن کاوه آهنگر که حکومت صفاهان داشت دوم پسر کشواد که پدر گیو است
و نیز نام یکی مرغی باشد که اکثر و اغلب بر لب آب نشیند **گور** با اول مفتوح سه معنی دارد اول
آتش پرستانی را گویند که در دین زردشت بودند و آنهارا مغ نیز خوانند دوم قومی از کفار
هندوستان است و آنهارا گوره نیز گویند سوم نام شهریست که دار الملک بنگاله بود و در
وقت خراب و ویران شده و با اول مضموم و واو مجهول نیز سه معنی دارد اول معروف است
دوم دشت و صحرا و هموار بود و از این جهت خر دشتی را گور خر نامند سوم خر دشتی را نامند

گوراب با اول مضموم و واو مجهول سه معنی دارد اول گنبدی را گویند که بر سر قبور سازند امیر خسرو
فرماید ع مردم دانا نه بیند چو گوره بالای گور هست و فرو جاه گور * هم او گوید ع جهان آنجا
غرق باد اندر یای بشوره که بالاست گوراب و نه جاه گور * دوم نام شهریست که از مرو تا
چهارده روز راه هست فخر گرگانی گفته ع براه اندر نخفتش بود و نی خواب * بد و هفت آمد ز مرو اندر
بگوراب * سوم سیدانی را گویند که بجهت دوالی هسپ ساخته باشند گورابه با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد
اول بمعنی نخست گوراب است که مرقوم شد امیر خسرو نظم نموده ع فریبت مگر از جور ستم نیست
که جاه گوار گورابه نیست * دوم نام موضعیست که زخمه پدر آن رستم در انجا بود حکیم فردوسی گفته
ع ز بهر پدر زال با سوگ و درد * بگورابه اندر همی دخمه کرد * گور گور و گورا گور با اول مضموم
بمعنی زهره راز در و تیز اتیز باشد امیر خسرو فرماید ع شبان درچشمها در ره همی شد *
در و آن دیده کورا کور همی شد * گور چشم پارچه باشد ابریشمی که در بافندگی چشم گور خر بر آن نقش
کرده باشند مثل آن پارچهاست که آنرا چشم بلبل نامند خواجه نظامی فرموده ع کز آنکه
از گور چشم حریره * بپوشید و فارغ شد از درع و تیر * هم او گوید ع بخشیدم انچه فلسیان
زین کمال لوزه * در دیده کور گور گریزند چون هلال * گورب با اول مفتوح و ثانی زده
پستی باشد که در زیر موزه بپوشند بجهة دفع سرما و آن بجای پاتابه باشد و معرب آن جورب است
حکیم سوزنی فرماید ع بهاری گورب فیرست و کوکب لعل سهلست * نزد تو اینها که بها
کردم * گور چشم و گور شکاونه با اول مضموم و واو مجهول و رای موقوف کسی را گویند که شبها
گور را بشکافند و کفن مرده بدزدد و آنرا بتازی نباش و قبور خوانند گور گیاه گیاهی باشد
که گور خر را بخوردن سلک آن رغبت تمام بود گوز با اول و ثانی مفتوح بر حرم و گوزپشت است
مولانا شهاب الدین عبد الرحمن که در سلک مقربان بارگاه حضرت خاقان عالیجاه
حضرت شاهرخ انتظام داشت در مرثیه شاه ملک نظم آورده ع مگر آمد خبر بتقریب میر کبیر آنکه
در جنگی بجنگش چو گور بود پلنگ * گوز با اول مفتوح و ثانی زده گردگان را گویند و آن را
چارمغز نیز گویند و معرب آن جوز است حکیم سنائی در توحید گفته ع کرمش گفت مرا
بشناس * ورنه گشته شدی بفضل و حواس * بد نبل حواس کی شاید * گوز پشت قبه

که یابد ❊ حکیم فردوسی فرماید ؎ تو با آن سپه پیش رانده ❊ همی گوز بر گنبد افشانده ❊

گوزاز با اوّل مضموم و واو مجهول و زای منقوطه موقوف یا ردم باشد مولوی معنوی فرماید ؎ چو خر بندارم خر بنده نیستم ایجان ❊ من از کجا غم پالان گوزیان ز کجا ❊ گوزده با اوّل مضموم و واو معروف و زای منقوطه موقوف و دال مفتوح و اخفای ها نوعی از صمغ باشد که رنگ آن بسرخی گراید و از لوبهٔ خاری حاصل شود و آنرا جهودانه میگویند و آن صمغ را کلک نیز گویند گوزنغه با اوّل مفتوح ثانی زده غوزهٔ پنبه باشد و معرب آن جوزغه بود ❊

گوزگانی با اوّل مضموم و هر دو کاف عجمی و واو مجهول و زای منقوطه موقوف سختیان را گویند گوزگند با اوّل مضموم و واو مجهول و هر دو کاف عجمی و زای منقوطه موقوف سختیان بلغار را گویند مولوی معنوی فرماید ؎ بر آسمانها برده سر و ز سرست او بیخبر ❊ همیانی پر سیم و زر کوشش بیاز مال بقا ❊ از پوست های دست او در سجدهٔ بیپای او ❊ وز گوزگند شاعران در دمدمه سر پا ز خا ❊ حکیم خاقانی راست ؎ حاسد چو بیند این سخن هیچ شیر و سر که نماید آن سخن گوزگند را ❊ گوزگندم با اوّل مفتوح ثانی زده بیخ گیاهی است که در نظر چنان نماید که گویا پنج شش دانه گندم بهم چسپیده اند و آنرا گل گندم نیز گویند گوزه با اوّل مضموم و واو مجهول و زای منقوطه مفتوح غنچهٔ پنبه و لولنار و ابریشم و امثال آن باشد و آنرا غوزه و گوزنه نیز نامند حکیم سوزنی راست ؎ بقای جانش باد و دو چشم حاسد او برون کشیده از سر چه پنبه از گوزه ❊ گوزه با اوّل مفتوح عقدهٔ راس و ذنب را گویند و معرب آن جوزهر است گوزینه با اوّل مفتوح ثانی زده و زای منقوطه مکسور حلوائی را گویند که از مغز گردگان پزند گوسپند کشان عید قربان را گویند استاد رودکی فرماید ؎ خجسته باد ترا عید گوسپند کشان ❊ که تو همیشه درخت خجستگی کاری ❊ مختاری راست ؎ رگ گلوی عدوی تو تا خورده کند ❊ سر زبان حسود تو آب داده سنان ❊ گوش با اوّل مضموم پنج معنی دارد اوّل معروف است دوم بمعنی گوشه آمده خواجه نظامی فرماید ؎ جگر گوشه مرادر مستمندی ❊ نترسیدی که در وی اوفگندی ❊ سوم نام فرشته ایست که موکل است بر حاجات خلق ❊ حکیم فردوسی راست ؎ خدنگ زبان آورد جوش گوش ❊ فرا مید باد ستجوانی دو گوش ❊

چهاردهم روز چهاردهم است از هر ماه شمسی و پارسیان درین روز عید کنند و آنرا سیر سور خوانند
و درین روز سیر خوردندی و گوشت را بگیاه پزندی و چنین گویند که آن باعث امان بود از سحر جن
و دیوان و ساختندی بجهت دفع امراض که منسوب بجن است و نیک است درین روز کودک را
به دبیرستان سپردن و پیشه آموختن زردشت گفته ؎ بروز گوش از اسفندارمذ ماه
نگاه بد خرد آخر شهنشاه ٭ چهارم بمعنی نظر و انتظار و منتظر باشد خواجه نظامی راست ؎
پاس میداشتم برای و بهوش ٭ در عطای کسم نیامد گوش ٭ مولوی معنوی بقید نظم آورده
؎ این دانهای نازنین محبوس مانده در زمین ٭ در گوش یکدیگر یاران خوش موقوف یک باد صبا
هم او گوید ؎ خلقی نشسته گوش بایست خوش هوش ٭ نعره زنان در گوش که سوی ما دار آیی الخ
گوشاسپ با اول مضموم و واو مجهول خوابیدن را گویند و آنرا بتازی رویا خوانند
حکیم فردوسی راست ؎ شنیدم که خسرو بگوشاسپ دید ٭ چنان کاتشی زد ز دورش پدید
گوشان با اول مضموم و واو مجهول عصیر فشرده انگور باشد گوشانه گوشه کمینگاه گویند حکیم نزاری
قهستانی نظم فرماید ؎ هنوزم عشق میدارد ز نکهت در پناه او ٭ چه خیزد در من بردن آرد
ز هر گوشانه غوغائی ٭ هم او گوید ؎ وقت وقتی بمیجا اگر در آتش می رویم ٭ تا گلستان خلیل الله
زیکی گوشانه ایم ٭ وانه الارض از جهان برهم زند که سامد ما ٭ چون نزاری حالیا ساکن درین
گوشانه ایم ٭ دوم کمین گاه را گویند هم او گفته ؎ دلا در چار حد شهر گزین داشت ٭ بحیل
گوشانه ذره ذره در کمین داشت ٭ گوش لیستر نام شخصی است گویند که اسکندر ذوالقرنین
چون متوجه بشهر بابل میشد در اثنای راه بکوهی میرسید بیشه عظیم که در دامنش دریای بود
لشکریانش بشکار مشغول بودند مردی را می یافتند بزرگ جثه و درشت اعضا و بیجای گوش
بتمامیه بود که چون خوابیدی یک گوش را بستر و دیگری را بپوشش ساختی نزد اسکندر آوردند
چون بتحقیق حال او تحقیق احوال او کرد جواب میداد ؎ بدو گفت شاهنشها بایت نام ٭ مرا گوش بستر
نهادند نام ٭ گوش پیچ و گوش تاب دو معنی دارد اول بمعنی گوشمال آمده استاد
گفته ؎ ای ... گناه است هم گوش پیچ ٭ که داند که هیچی ز کمتر بهیچ ٭ دوم پارچه چهار گزی را
گویند که بواسطه دفع سرما بر گوش پیچند گوشتاسپ با اول مضموم و واو مجهول

موقوف دو معنی دارد اول احتلام را گویند دوم منقار مرغان باشد **گوشت آهنج و گوشت**
آهنگ با اول مضموم و واو مجهول و شین منقوطه موقوف قلابی باشد که بدان گوشت از درون دیگ
بیرون آرند **گوش خر** دو معنی دارد اول سیلکی باشد که بدان گوش را نمایند دوم نام جانوری است
که در گوش درآید و هر دم را بی آرام سازد و گاه باشد که بکشد و آنرا گوش خرک و هزارپا نیز گویند
گوش خر و گوش خرک هزارپا را گویند **نجیبی** راست — گرچه صد پای بیش دارد گوش خر
لیک اندر گوش کس یکپای نتواند نهاد ٭ هم او گوید — گر بگویم عیب تو با گوش خر
گوش خر انگشت در گوش افگند ٭ **گوشک** با اول مضموم و واو مجهول و شین منقوطه
مفتوح بکاف زده پارچه گوشت است مانند دو بادام که در درون دهن بر سر حلقوم آدمی که بجای طعام نشسته
باشد و آنرا بتازی لوزتان خوانند **گوشیار** نام یکی از حکمای پارسی است گویند که شیخ بو علی سینا
شاگرد او بود **امیر خسرو** فرماید — قول شرع آموز باقی آنچه دان قول حکیم ٭ کان خط لوح معتبر است
و آن کتاب گوشیار ٭ **گوگ و گوگه** با اول مضموم و واو مجهول سه معنی دارد اول کمه را گویند و معرب
آن قوقا است دوم دانها باشد که بر اعضای آدمی برآید بر بخیه مانند شود و آنرا ارخ نیز گویند **گوکال**
و گوگال و گوکرداک با اول مضموم و واو معروف و کاف عجمی نام جانوریست که سرگین را
گلوله کرده بگرداند و آنرا خزدوک نیز خوانند و بتازی خنفسا نامند و بترکی فیفو خوانند **گولاد**
نام یکی از پهلوانان ایرانیست **گولانج** با اول مضموم و واو مجهول نانیست در نهایت نزاکت که از
سفیده تخم مرغ و لت رشته بزنند و در شربت انداخته با چمچه بخورند و آنرا کللاخ نان خوانند **گولخ**
و گولخن با اول مضموم و واو مجهول و لام مفتوح آتشدان حمام باشد و آنرا گلخن نیز خوانند
حکیم سوزنی فرماید — چو گولخنست قوالی قصیده چون گلشن ٭ مراست و هست که گلشن
برم از گولخ ٭ **مولوی معنوی** فرماید — چند آنکه خواهی جنگ کن یا گرم کن تهدید را
می دانکه دود گولخن کی بسیاید بر سما ٭ هم او گوید — تو شادی چون گرفتی طبل زن که منم
شاه درش گولخن ٭ **گوله** با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول گلوله باشد
حکیم شهاب الدین شیرازی راست — ز شاک منجنیق و گوله رعدش قد امید
همه بنیاد ازو کاین ٭ دوم گوزه را گویند **گومه** با اول مضموم و واو معروف رنگ باشد و آنرا

گونه نیز خوانند حکیم **قطران** فرماید ع بستد از یاقوت و لب بستد لاله و گلنار گون ٭ یافت
از کافور و عنبر جعفری خوشبوی بوی ٭ **گوناب** با اول مضموم و واو معروف سرخی باشد
که زنان جهت زیبائی با سفیدآب بر رخساره بمالند **گونسته** با اول مضموم و واو معروف
هر دو طرف زیر کفل را گویند **گونه** با اول مضموم و واو معروف چهار معنی دارد اول رنگ و لون باشد
استاد رودکی در صفت قلم گفته ع تنگ دو رنگ است و گونش بی سخن تاب ٭
گنگ و فصیح است و چشم نی و جهان بین ٭ تیزش شمشیر دار و روش ناز ٭ کالبد عاشقان و گونه
غمگین ٭ دوم هر دو طرف زیر کفل باشد حکیم **فردوسی** فرماید ع ازینگونه گفتار لبها بگفت ٭
دل مردم خفته بیدار گشت ٭ **امیر معزی** در صفت شراب گفته ع نهاده بر کف آن جام
گوهری که از عکسش ٭ شود دو گونه چو گل زرد و بزم چون گلشن ٭ سوم گلگونه و غازه را گویند
چهارم گونسته که مرقوم شد **پور بهای جامی** راست ع سر حوران خویش را بر کرده ٭ تکیه گاه از دو گونه
خر کرده ٭ **گونیا** با اول مضموم و واو معروف ریسمانی باشد که هرگاه خواهند عمارتی بسازند
و آنرا بلند در رنگ بریزند تا عمارت کج نشود حکیم **خاقانی** فرماید ع گونیوح که سازش
بچشم ٭ تا منظر گونیاش بچشم ٭ دوم بمعنی گواره است که مرقوم شد **گوهر** دو معنی دارد اول
اصل و نژاد را گویند حکیم **انوری** نظم نموده ع ای بگوهر تا بآدم پادشاه ٭ در پناه اعتقادت
ملک شاه ٭ دوم جوهر باشد و در فرهنگ هندوشاه بمعنی عوض و بدل نیز مرقوم است **گوهران**
با اول مفتوح عناصر اربعه را گویند **سیف اسفرنگی** گفته ع ظاهر پاک گوهران کز نظر آن سعادت اثر
فیض کمال قدسیان یافت مزاج گوهران ٭ **گوهرکش** با اول مفتوح نوعی از دستینجن باشد که مکلل
بجواهر سازند **رفیع الدین لنبانی** راست ع ز بهر ساعد شاخ ارسیت گوهرکش ٭ که قطره در
خوشش آب است و سبزه شبه و داک ٭ **گوهری** سه معنی دارد اول چیزی بود که از گوهر ساخته باشند
حکیم **خاقانی** فرماید ع چشمه خضر ساز لب از لب جام گوهری ٭ کز ظلمات بحر جست آینه سکندری
دوم خداوند اصل و نسب را گویند سوم گوهرفروش باشد و آنرا جوهری نیز گویند **گوی باز** روز نوزدهم
از هر ماه ملکی **گولیست** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول کوهنگی باشد **گولیسته** با اول مفتوح و ثانی
مکسور و یای معروف دو گونه سرین را گویند **گولیش** و **گولیشه** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول

کوفتگی باشد و بیای و شین منقوط سبز دروغ باشد و در بعضی از فرهنگها با سین مهمله توم است
کویات تکیه را گویند کوی گردان و کوی گردانک بمعنی کور کار است که مذکور شد

فصل لام ❊ لو با اول مفتوح پنج معنی دارد اول قسمی از حلوا باشد مجیر بیلقانی راست سه
لولوینه اش درکار کردند ❊ زجام عنبرش بیدار کردند ❊ دوم پشته بلندی را گویند حکیم فردوسی
فرماید سه بدو سرشبان گفت آذربرو ❊ ره تازیش اندر ایدت لو ❊ سوم زردآب را نامند
و آنرا بتازی صفرا و بهندوی پت خوانند مولوی معنوی گفته سه غلط مکن تری برای
دفع لو تو انست ❊ زرشک چو تو گفار لیست زنگ و لوی ترش ❊ چهارم لب بود فریدون
سه مختلف سال و ارمولو حاجت ❊ وصف بنده بی هر که خس مخ اخش ❊ پنجم نام قصبه لیست
از مازندران لواش با اول مفتوح نان تنک را گویند حکیم تراری قهستانی نظم نموده سه
لور چو در الولشه کرد بهم ❊ تا طمع بگسلد ز فرص لواش ❊ هم او گوید سه غذای من غم عشق است
اینجا ❊ نمی ارزد دو عالم یک لواشم ❊ لالو و لولو با لام مفتوح شخص مهیب و بی تمکین را گویند
کمال اسمعیل فرماید سه سر برپیش و ان لی کو ❊ کار سازش لالوا باشد ❊ لوبره با اول
مضموم و واو مجهول و بای مفتوح پیشه سستی را گویند لوت با اول مضموم و واو مجهول معروف بر سندرا
گویند و آنرا بتازی عریان خوانند و با واو مجهول اقسام طعامهای لذیذ باشد حکیم خاقانی فرماید
سه اینها همه دلات و لوت اند ❊ بادر جبروت بر بروتند ❊ احمد اطعم راست سه احمد زند یا ست
نشد کشف ز لن لوت ❊ چون نیستی از اهل دل اهل شکم باش ❊ لوتره و لوتره با اول مضموم
و واو مجهول و تای فوقانی موقوف زبانی باشد غیر معمول که دو کس بهم قرار داده باشند تا چون بهم سخن کنند
دیگران نفهمند و آنرا زبان زرگری نیز گویند کمال اسمعیل گوید سه خرد پیر عیسی کند فهم از و ❊ چو گوید
برکلک لوتره ❊ هم او گوید سه دانی چه نام دارد کلک بلوتره ❊ اندر زبان اهل سخن بادران فلک
لوت و پوت این لغت از توابع است و معنی آن اقسام خوردنیها و انواع طعامها و شیرینیات
و ماکولات بود مولوی معنوی فرماید سه پیش او کو ساله بریان آوری ❊ که گشتی او را بکهدان آوری ❊ که
بخور ازنیست مار الوت و پوت ❊ نیست اورا جز لقاء الله قوت ❊ ابن یمین نظم نموده سه
نه هر سو بدست آورد لوت پوت ❊ بشادی برآورد ز اندازه مارة لوخ با اول مضموم و واو معروف

دو معنی دارد اول آلتی باشد که از آن بید و از آن بوریا و حصیر بافند و آنرا لخ و دوخ و دوخ نیز گویند دوم
بمعنی کوز آمده زرتشت بهرام گفته ؎ شود رخ زرد و دست لوخ گردد ¤ تنت باریک
همچون دوخ گردد ¤ **لوخن** با اول مضموم و واو مجهول ماه را گویند که بتازی قمر خوانند **مولوی معنوی** گوید ؎
چند انکه خواهی جنگ کن یا گرم کن تهدید را ¤ میدان بگو دور لوخن است بهر چه آیا ¤ **لوده**
با اول مفتوح سبدی باشد از که میوه تا سهند برنشیب گیرند و بر اسب و شتر و خر بار کنند و آنرا کوره خوانند
لور با اول مضموم و واو مجهول چهار معنی دارد اول زمینی بود که آنرا سیلاب کنده باشد و آنرا لورکند نیز گویند
امیر خسرو فرماید ؎ صفی کز اژدهای بدگزنده ¤ بلور مار پیچی شد خزنده ¤ یکی از عجز تن داده بتسلیم
یکی دریوزه گر در میشد از بیم ¤ هم او گوید ؎ گر سنگساری ترسی از راه ناهموار را ¤ بهترین میدان این
سخن گوش را لور است ¤ دوم نوعی از پنیر باشد مولانا **نظامی** گفته ؎ چرب و شیرین
تری ز شکر و شیر ¤ نرم و نازک تری ز لور و پنیر ¤ همچو سیماب کاو دری ز رمشت ¤ از لطافت
برون رود ز انگشت ¤ سوم بی شرم و بی حیا را خوانند و آنرا اول نیز گویند چهارم کمان نداف باشد
و آنرا لورک نیز نامند **لورآبک** و **لورآور** با اول مضموم و واو مجهول دبه روغنی را گویند و در بعضی
از فرهنگها مرقوم است که ظرفی برنجی بود که در میان روغن و امثال آن کنند **لورک** با اول مضموم
و واو مجهول و رای مفتوح کمان نداف باشد و آنرا لور هم خوانند **لورکند** و **لوره** با اول مضموم
و واو مجهول بمعنی لور است که مرقوم شد خواجه **نظامی** فرماید ؎ رسی تا دهستان و خوارزم و جند
لویدی نه بینی بجز لورکند ¤ **استاد فرخی** نظم نموده ؎ تر ابزرگ سپاهست و تن سپارد ست
همه سراسر سخار و مار لور چرا ¤ **امیر خسرو** نظم نموده ؎ شد از آب کنوران سود و فرسنگ ¤ در آن
دشت فراخ و لوره تنگ ¤ **لوری** با اول مضموم و واو مجهول مرضی باشد که گوشت اعضای آدمی فرو ریزد
و آنرا بتازی جذام خوانند و با واو مجهول لولی را گویند **جمال الدین عبد الرزاق** فرماید ؎
رود می روز آب کارت برد و تو در کار آب ¤ لوری شب رخت عمرت برد و تو در بنج و چار ¤ **کمال اسمعیل** گفته
؎ با ترکتاز طره هندوی تو مرا ¤ همواره همچو سکه لوریست خان و مان ¤ **لوزتان** با اول مفتوح
و ثانی زده و زای منقوطه مفتوح گوشت پاره بود که در زیر حلقوم آدمی آویخته باشد و آن را ملازه نیز گویند
لوس با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول فرلفیدن و فروتنی و تملق و چرب زبانی را گویند

شیخ سعدی راست ــه چو دستی نیابی گزیدن ببوس ÷ که با غالبان چاره زرق است و لوس
حکیم سوزنی نظم نموده ــه گر بود مس سیمکار گردد چون زند ÷ ورنه بود سیم و زر لوس لا ابرامیم ۲ دوم عطری را
گویند که بکافور مخلوط سازند چنانچه عشق که در شکسته می کنند مالک می نامند استاد کسائی فرموده
ــه کافور تو مالوس بود مشک تو با یک ÷ مالوس تو کافور کسی دانم معشوق ÷ و لوس در عربی بمعنی
چشیدن است لوش با اول مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول گل تیره است که در بن جوی و تهها تالاب
داشته باشد آن بهم رسد شیخ فرید الدین عطار فرماید ــه چون همی غرقه فرعون آن زمان ÷ کرد
پر از لوش دهن و لوش بان ÷ دوم کنج دهن و لب ۳ سوم کسی را گویند که بمرض جذام گرفتار باشد و با واو
مجهول نام حکیمی است از حکمای روم و آنرا لوشا نیز گویند لوشا نام یکی از حکمای روم است که در صنعت
تصویر و نقاشی بی شبیه و بی نظیر بود چنانچه مانی نقاش در ملک ختا سالار نقاشان بود او نیز در
نقاشان روم بود چنانچه کتاب مانی را انگلیون نام است کتاب لوشا را تنگلوشا می نامند و تنگلوشا هم گفته اند و مثال
این در ذیل تنگلوشا مرقوم است لوشابه با اول مضموم و واو مجهول حریف شیرین را گویند
اعم از آنکه طعام خورد و فی سخن باشد لوشاره با اول مضموم و واو مجهول بمعنی نخست لو است که مرقوم شد
و آنرا لورکند و لوره نیز گویند لوشن با اول مضموم و واو مجهول و شین منقوطه مفتوح بنون زده بمعنی
نخست لوش است و آنرا لجن و لزن نیز گویند حکیم اسدی فرماید ــه نهالی ز ریزش ز لوشن بدی ÷
ز ریجاد رشش آب روشن بدی ÷ لوغیدن با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول افشاندن
دوم دوشیدن لوک با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول قسمی از شتر کم موی باشد و آن
معروف است کمال اسمعیل راست ــه زدی همچو لوکان سر اندر هوا ÷ کف از لب فشانان
بگو تا کجا ÷ دوم چیز حقیر و زبون بود مولوی معنوی فرماید ــه لنگ و لوک و خفته شکل و بی ادب
سوی او می غیژ و او را می طلب ÷ و امیر خسرو در اعجاز خسروی آورده است پیل کوه شکن را با داغ
نه که در گذرگاه مور لوک بر عنانی تواند چرانید سبزی دهن بسته را مزه آن که در قفس آهو لنگ خسته
تواند کرد لوکه با اول مضموم و واو مجهول و کاف مفتوح و اختفای ها سه معنی دارد اول آن را
گویند کمال اسمعیل نظم نموده ــه منکه بهر تو از خدا خواهم ÷ کار و آن گر زلوکه تا آنکم دفع
عشوه ها خواهی ÷ دوا چند انداز آخر چنیده ÷ دوم قسمی از فرسنگها لوا مرقوم است

که پنبه دانه از و جدا کرده باشند مضموم آواز گریه و ناله سگ باشد **لوکیدن** با اول مضموم و واو مجهول درشت و ناهموار رفتن اطفال باشد **لول** با اول مضموم و واو مجهول بی شرم و بیحیا را گویند و آنرا لور نیز گویند لولی و لوری که قحبه باشد منسوب بآن است **مولوی معنوی** نظم نموده گر همی گویم لول ورنه میگویم لول ٭ چون کلنده بر لب و لیم یک یک میکنم ٭ **لولانچ** با اول مضموم و ثانی زده و نون موقوف و جیم عجمی نوعی حلوائیست **لولانک** و **لولا** و بمعنی لور نک است که مرقوم شد **لون** با اول مفتوح و ثانی زده نوعی از خرما باشد و در عربی رنگ را گویند و جمع آن الوان است **لوه** با اول و ثانی مفتوح علیواج باشد و آنرا خاد و زغن نیز گویند و بزبان هندی نام جانوریست شبیه به تیهو **لوهین** با اول مضموم و واو مجهول و های مفتوح آلتی است که بدان پنبه دانه از پنبه جدا کنند **لوید** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول دیگ سرگشاده را گویند **حکیم فردوسی** فرماید بیاور دا ز زیر رویین لوید ٭ بر افروخت آتش بر و زسپید ٭ **خواجه نظامی** در صفت زنگی نظم نموده دهان فراخ و سیه چون لوید ٭ کز و چشم بیننده گشتی سفید ٭ **لویش** و **لویشه** با اول مفتوح و ثانی مکسور ریسمانی را گویند که بر سر چوبی ببندند و لب بالای اسپان بدنعل را در آن نهاده تابیده ببندند تا حرکات ناپسندیده نکنند **حکیم تراری قهستانی** نظم نموده لور خود را لویشه کردستم ٭ تا طمع بگسلد ز قرص و لویش ٭٭

فصل میم ٭ **مو** با اول مفتوح آواز گریه باشد شاعر گفته گریه جان علیه ... شیر بلرزد چو کند گریه مو ٭ **موبد** با اول مضموم و واو معروف و بای مفتوح بدال زده اول حکیم و دانشمند مغان را گویند **امیر خسرو** فرماید سپرده عنان موبد چند را ٭ گز ... زند و پازند را ٭ دوم نام یکی از پادشاهان قدیم است که شوهر ویسه بود که رامین عاشق او بود و رامین برادر موبد است **فخر گرگانی** راست ازین دو رنج تر موبد نبودی ٭ مرادا هیچگونه بد نبودی ٭ **مور** و **مورخانه** و **مورچه** و **موریانه** زنگاری را گویند که در چشم آهن کار کند و بصیقل کردن برطرف شود **سیف اسفرنگی** راست بجای که چو دلو شد دام دلها ٭ کند مو شمشیر ازحراسا دانه **امیر خسرو** راست آنجهانگیر که شیر بیخ جان بدخواه ٭ گاه هیجا خورش مورچه خنجر کرد ٭ **حکیم خاقانی** نظم نموده مژده که خوارزم شاه ملک صفاهان گرفت ٭ ملک عراقین بیاخت نحبه خراسان گرفت ٭

ماهیچهٔ خسرا و قلعهٔ گردون کشاده ؛ مورچهٔ تیغ او ملک سلیمان گرفت ؛ **مورد** با اول مضموم و واو
مجهول دو معنی دارد اول نام درختیست که برگ آن در غایت سبزی باشد و در دواها بکار برند و بسبب
سبزی آنرا بزلف و گیسوی خوبان نسبت کنند **منوچهری** گفته ؎ سرو بالا او در پهلوی مورد
چون درازی در کنار کوتهی ؛ **مختاری** راست ؎ لاله را با می عوض کن بهشت را با نسترن
سرو را با گل ببل کن مورد را با ضیمران ؛ دوم مهره و نگین را گویند **موری** بکسر های آبکامه را گویند سلمان الله
آورده ؎ رنگی روی چمن ریود زنخ ؛ نه بینی همچو مور مطبخی ؛ **موژ و موژه** با اول مضموم و واو
مجهول و زای عجمی انگبیر باشد و آنرا اثر برنیز خوانند **استاد فرخی** در صفت عمارتی فرماید ؎
چو زلف خوبان در جویهاش هر زنگوش ؛ چو خط خوبان بر موژهاش نبیر ؛ **موژان** با اول
مضموم و واو مجهول و زای عجمی چشم شهلا بکرشمه را نامند **شمس فخری** نظم نموده ؎
خدایگانا شعرم که هست سحر حلال ؛ حرامزاده بود هر که خواندش مرجان ؛ گرش بلؤلؤ و مرجان
کسی کند نسبت ؛ چنان بود که بهر کس سه موژان ؛ **موسنخ** با اول مضموم و واو مجهول معروف
و سین مفتوح بنخاو زده زنار را گویند **حکیم فردوسی** فرماید ؎ برون اندران خانه مطبخ نماند ؛
صلیبی مسیح و موسنخ نماند ؛ **موسه** با اول مضموم و واو معروف زنبور را گویند **موسیچه** با اول
مضموم و واو معروف نام جانوریست شبیه بفاخته **مولوی معنوی** گفته ؎ اگر موسی نیم موسیچه
هستم ؛ درون سینه موسیقار دارم ؛ **امامی هروی** راست ؎ سرود در حالت است انسان که
نواخت ؛ صوت موسیچه ساز موسیقار ؛ **موشخوار و موش گیر** غلیواج را گویند **حکیم ناصر خسرو**
فرماید ؎ نه هر چه باپر باشد ز مرغ باز بود ؛ که موشخوار غلیواز تیز پر دارد **موشکر** با اول مضموم
و واو مجهول بیهٔ زنی را گویند که هرگاه کسی بمیرد او در میان زنان نشسته یکیک صفات المرده را
بشمارد و نوحه کند تا زنان دیگر آنرا شنیده بگریه و مویه درآیند **موغ** با اول مضموم آتش پرست باشد
و آنرا مغ نیز خوانند **موک** با اول مضموم و واو معروف نیش را گویند **مول** با اول مضموم و واو
مجهول پنج معنی دارد اول معشوق زن را گویند **مولوی معنوی** فرماید ؎ آن زنک میخواست
با مول خویش ؛ تر زند در پیش شوی گول خویش ؛ دوم بودن و از بودن بود و مول
مول بمعنی باش باش است هم **مولوی معنوی** گوید ؎ پای تو چنان در انتظار اند ؛ سبکتر رو چرا در مول مول

حکیم اسدی راست ع نریمان ببشد شاد و کفتا بول ☆ همه کارهای جهان شد شمول ☆ سوم
بانگشت که باشد چهارم نا است ☆ پنجم حرامزاده را گویند و بزبان سندی قیمت بود و در عربی عنکبوت را
خوانند و با اول مفتوح هم در عربی آزمار باشد و با واو معروف هم در زبان هندی گرو معنی دارد اول بیخ
و نباتات را گویند دوم سرمایه بود ☆ مولنجه با اول مضموم و واو مجهول و لام مفتوح بنون زده و جیم مفتوح و های
مختفی کرمی باشد که در نعلها افتد و غله را تباه سازد و آنرا شپشه نیز گویند ☆ مولو با میم و لام مضموم و واو مجهول
شاخ آهوی باشد که قلندران و جوگیان هندوستان نوازند و بعضی گویند نای باشد که شیخان و جوگیان بر لب نهاده نوازند حکیم خاقانی
فرماید ع مولو مثال دم چه بر آرد بلال صبح ☆ من نیز بر زخواجه خاور بر آورم ☆ هم او در تسمیه گوید ع
ببانگ هندوی مولو زن اندر دیر ☆ به بند این سقف پر اعضا ☆ موم آیین نام مومیائی است گویند
که نزدیک غاری که مومیائی از آن حاصل میشود آیین نام دهی است و آنرا بدین سبب موم آیین نامیدند
و با شداد از منتهی التغیرات مومیائی خوانند ☆ موی گیاه نام بیخ گیاهی است خوشبوی که در عطریات
و در دواها بکار برند و شبیه باشد بزلف و آنرا سنبل نیز گویند ☆ موبندی با اول مضموم و یای تحتانی
مفتوح بنون زده بمعنی هنرمندی و صنعت گری آمده ☆ مویه با اول مضموم و واو مجهول گریه و نوحه
و زاری باشد بابا فغانی راست ع بر خیز مویه گر که ندارم دم سخن ☆ این حسرتی که مانده از شنید
چه فایده ☆ نجیب الدین جرباذقانی گفته ع تنم چو موی شد از بسکه میکنم مویه ☆ دلم چو
زیر شد از بسکه میکنم زاری ☆ مومینه پوستین را گویند صوری هروی راست ع گرچه ملک
زمومینه ندارد سندم ☆ ور چه آسیب حوادث اثری در سر ماست ☆ در پناه تو ز مومینه بدو می طلبم
زانکه چون مرا شکر سرما زقفاست ☆ و مومینه دوز پوستین دوز را گویند خواجه نظامی نظم نموده
ع دمبدم فرو برد چون چشم گرگ ☆ شده کارگر کینه دوزان بزرگ ☆ ☆ ☆ ☆ ☆

فصل نون ☆ نو با واو مفتوح سه معنی دارد اول معروف است دوم پهلوان دلیر را گویند
و آنرا ابو نیز خوانند حکیم فردوسی فرماید ع اگر چند بیژن جوانست و نو ☆ بهر کار زود آید و خرد
پیش رو ☆ هم او گوید ع جهان جوی کاوس شاه پیش رو ☆ ز لشکر کسی رزم سازان نو ☆
سوم ناله بود و نود بمعنی ناله باشد مولانا جمال الدین اشهری نظم نموده ع ابر گردون گو
و رود باد اشت ادر خود لود ابا شد خجل گرچه بود هر دو جهانش یک عطا ☆ و با اول مضموم نو بود بمعنی

مولانا عبد الرحمن جامی راست بیت آسمان و زمین همه پر درد + باشد از جیب دلم ... گردد پدر

نوا ده معنی دارد اول نغمه و آواز را گویند عموماً چنانچه خواجه نظامی نظم نموده بیت نوا زن

بلبل آوازی چو دراج * شکیب عاشقان را داده تاراج * نوائیدن مصدر آنست حکیم فردوسی فرماید

بیت درخشیدن تیغهای سران * نوائیدن گرزهای گران * دوم نام مقامیست از جمله دوازده

مقام موسیقی چنانچه شاعر در مقامات و شعبه‌های نظم آورده بیت نوا آمد به نغمه گشت مشهور *

ز رهوی نور و رخ را هست مامور * دوم جمعیت و سامان یعنی انجام و توانگری بود حکیم فردوسی گوید

بیت ... لاغر ان بهار جهان در سوم او * لاشی شناس برگ سپهر نوای خاک * سوم جور

و ... بود و آنرا تبازی قوت گویند حکیم سنائی فرماید بیت جان به علم بی نوا باشد * مرغ ...

نه بی نوا باشد * چهارم سپاه و لشکر را خوانند حکیم خاقانی راست بیت چنان چون نگاید بسازی

نوا * مگر ... از ... گرد در راه * پنجم گرد را گویند و آنرا تبازی رهن خوانند خفاف گفته بیت بی نوا

همی کار ... تا دلم ... زلف او نوا است * ششم نبیره را گویند یعنی فرزند زاده و آنرا نوه نیز خوانند

... پیشکش بود کی ایشان ... فرستند تا از تاختن و غارت ایمن باشند خواجه حافظ شیرازی

بیت تا لشکر غمت نکند ملک دل خراب * جان عزیز خود به نوا میفرستمت * هشتم اسمی است مقولا

و در بعضی از فرهنگها اسم معنی مرقوم است نهم توشه دهم بزرگ و مهتری خبری بود و در عربی ... را

گویند نواجسته با اول جیم سر د و مفتوح بسین زده باغ نو نشانده را گویند و در بعضی از فرهنگها بجای

جیم خا مرقوم است نواخانه زندان را گویند شیخ سعدی فرماید بیت بوی گرت عقل و تدبیر

ملک زاده را در نواخانه دست * نواخته خیرات بود نواده دو معنی دارد اول نبیره بود یعنی

فرزند زاده و آنرا نوازاده و نوده نیز گویند دوم فرزند عزیز را خوانند و آنرا نوده هم نامند نوار بار

چیزی را گویند که بشعرا و اهل نغمه و کسی که خبر خوشی آورده باشد دهند نواریدن ناجاوید فرو بردن باشد

و آنرا او ناریدن نیز گویند و بتازی بلع خوانند زرتشت بهرام گفته بیت گر ... اژدر

بدان تا بیکبار بنواردش * نوازاده پسر زاده و دختر زاده را نامند و آنرا نبیره و نواسه نیز خوانند

خواجه نظامی در صفت اسکندر فرموده بیت نو آئین ترین شاه آفاق بود + نیا زاده عیص

اسحاق بود * نواشته با اول مضموم و شین منقوطه موقوف خشت باشد نواگر ...

مفتوح سازنده را گویند **نواله** بر کار دررا گویند **نوان** شش معنی دارد اول بمعنی خرامان آمده
و نوانیدن مصدر آنست **مولوی معنوی** فرماید ~ سرفرازانه نوانید بمیدان وصال ¤ همه شاهید
چو بگزینیدتان دلدارید ¤ دوم جنبان بود **حکیم انوری** راست ~ بلبل ز نوا هیچ همی کم نزندم
زان حال همی کم نشود سرو نوان را ¤ سوم نالان و فریاد کنان را گویند **حکیم خاقانی** نظم نموده ~
آن کوس عید بین توان بر درگه شاه اختران ¤ مانند طفل نوجوان روز درش تکرار آمده ¤ هم او گوید
~ ای دل بنوای جان چه باشی ¤ بی برگ و نوا توان چه باشی ¤ چهارم بمعنی خمیده و خمان باشد
اوستاد رودکی گفته ~ منم غلام خداوند زلف غالیه گون ¤ منم شده چو سر زلف او نوان نگون ¤
پنجم کهنه را نامند ششم بمعنی آگاه است **نوای چکاوک** با اول مفتوح نام نوائیست از موسیقی
امیر خسرو فرماید ~ نوائی چکاوک ز رود و رباب ¤ همی کرد خون در رگ زهره آب ¤ **محمد عسکر** گفته ~
بسوی مجلس نوعان که باربد مرغیست ¤ که بی نوای چکاوک زنند عشق عراق ¤ **نوای خارکن** نام
نوائیست از موسیقی **کمال اسمعیل** نظم نموده ~ چو خار گلبن دانش نهاد می سرگیه ¤ صریر کلک تو گردد
نوای خارکنش ¤ **نوای خسروانی** با اول مفتوح نام نوعی از نوائیست آورده اند که باربد جهرمی در زمان
باربد نوازی بی‌نظیر بود بنیاد لحون و اغانی خویش در مجلس خسرو پرویز بر نثر نهاده و آن مسجع بود و در بیشتر مدح افزون
خسرو و هیچ کلام منظوم نگذاشته و این قسم لحون و اغانی را خسروانی نام نهاده **امامی هروی** راست
~ مطربان فاخر اندر لحنهای دلنواز ¤ خسروانی گوی با آهنگ نوای خسروان ¤ **امیر خسرو**
فرماید ~ بگوش خسرو استاد معانی ¤ چنین گوید نوائی خسروانی ¤ **امیر خسرو** فرماید ~ **نوآئین**
با اول مفتوح بمعنی زیبا و آراسته آمده **خواجه نظامی** راست ~ نه گلزار دیدان پری پیکر نو ¤
نه بلبل زبان نوآئین تر نوای ¤ **حکیم قطران** نظم نموده ~ ای گزیده تر ز دانش وی نوآئین تر
ز دین ¤ ای گزیده چون سعادت وی ستوده چون ادب ¤ **نوباوه** هر چیز نو در آمده و نو رسیده را
خوانند عموما **حکیم نزاری قهستانی** گفته ~ ز ناری شنیدم که مغزی لنگ ¤ بنوباوه کی نو شکر
کرد است باده ¤ و میوه نو رسیده را گویند خصوصا **حکیم سنائی** فرماید ~ ای مخترع ستیزه رای
نوباوه باغ بیوفائی ¤ **نوبت** با اول مفتوح سه معنی دارد اول نقاره باشد **حکیم انوری** گفته
~ نوبت خوبی بزن هین که سپاه خطت ¤ کشور دیگر گرفت لشکر دیگر شکست ¤ شاهی فرما

چو بنیاد نوبت سکندر نهاد ٭ سه از وی بد و پنج سنجر نهاد ٭ خواجه نظامی
به پنج نوبت نواختن که اختراع جمشید است بنظم آورده ٭ چار بالش را چون خورشید ٭
پنج نوبت نواخت چون جمشید ٭ دوم خیمهٔ بزرگی باشد که آنرا بارگاه نیز گویند حکیم ازرقی فرماید
٭ تا دیر ماند پادشاه سازد ابلق ٭ سرای پردهٔ خورشید و نوبت از کیوان ٭ سوم پارهٔ گوشت کلفت بود
و در عربی ۲ دو معنی دارد اول وقت باشد دوم کرت و مرتبه بود نوبتی چهار معنی دارد اول نوبت
باشد حکیم خاقانی فرماید ٭ نوبتی بداغ راقم تو برد طناب ٭ خرمی شرع راقدر تو رسد امین ٭
حکیم انوری راست ٭ ای شاه تو چون سماک و عالم چو سمک ٭ یک رشته ز نوبتی جاه تو
فلک ٭ یکچند براکاب بر پشت ملوک ٭ یک چند تراغاشیه بردوش ملک ٭ دوم نقارچی بود
شمس فخری گفته ٭ نوبتی دولتست یعنی هلال صبح نیز ٭ پنج نوبت نوبت ذنب تو در
دنیا زده ٭ امیر خسرو نظم نموده ٭ بتشویش دل رنجه مشو ای نوبتی امشب ٭ که خفتن
در بر یار است بیداران شبها را ٭ سوم اسب جنیبت باشد چهارم پاسبان است نوبهار
۳ معنی دارد اول معروف است دوم آتشکده و بتخانه بود و آنرا بهار نیز گویند حکیم فردوسی
فرماید ٭ چو گشتاسپ را داد لهراسپ تخت ٭ فرود آمد از تخت و بربست رخت ٭ به بلخ گزین شد
بدان نوبهار ٭ که یزدان پرستان بدان روزگار ٭ مر آن خانه را داشتندی چنان ٭ که مر مکه را
تازیان این زمان ٭ امیر معزی نظم نموده ٭ بهار چین کن از آن روی بزم و نه عجب ٭
اگرچه خانهٔ تو نوبهار بر همنست ٭ مسعود سعد سلیمان گفته ٭ آورد نوبهار بمانی تو نیم ٭
مانند تو بخوبی در نوبهار نیست ٭ این دو بیت چنان مستفاد میگردد که بتکده را گویند سوم نام
ماه دوم بود از سال ملکی نوبهاری با اول مفتوح نام پرده ایست از مصنفات باربد استاد نظم نموده
چو بربستی سرود نوبهاری ٭ عرق گشتی گل از بس شرمساری ٭ نوج با اول مضموم و واو معروف
درخت کاج را گویند و آنرا نوژ و ناژ و نوژن نیز خوانند مجید همکر نظم نموده ٭ زیب زمانه باز بلج
سر برتو ٭ تا هست زیب بستان از سرو بید نوج ٭ نوجیه با اول مفتوح لباو زده سیلاب بود
استاد رودکی فرماید ٭ مر ترا جوید همه خوبی و زیب ٭ آنچنان چون نوجیه جوید نشیب ٭
نوادرانی و نودارانی با اول مفتوح زری باشد که بشعرای گیتی مژده و خبر خوش آرد بدیشان

نودر نام پسر منوچهر است که بدست افراسیاب گرفتار شد حکیم سوزنی راست ای شهنشاه
فریدون فر و دارا دار و کیخسرو گیر * خصم ملکت بستان نادرون نیر بهرام سیر * نودره با اول مفتوح فرزند عزیز
باشد شمس فخری گفته تو در منش سکندر ثانی که در جهان * چون او نزاد مادر ایام نودره *
نوده با اول مفتوح نبیره را گویند یعنی فرزند زاده و آنرا نواده و نوده و نوه نیز گویند دوم
فرزند عزیز را خوانند و آنرا نودره هم خوانند و نودره ظرفی باشد مانند دیه که آنرا ابریج سازند
نور اسپهبد و نور اسفهبد و نور اسپهود و نور اسفهود نفس ناطقه را گویند نوراهان
و نوراهان چیزی باشد که چون کسی از جای بیاید بشگون بیارد حکیم خاقانی فرماید صبح
زرین سلب نوروز نوراهان طلب * زره شکاف افتاده شب در زیر صفر آریخته * نورد با اول
و ثانی مفتوح شش معنی دارد اول پیچ باشد و نوردیدن بمعنی پیچیدن بود شیخ سعدی فرماید
سر نوردی که ز طومار عجم باز کنی * حرفها بینی آغشته بخون جگرم * دوم جرابر و شیبه مانند باشد
خواجه نظامی گفته بسا رعنا زنی کو شیر مرد است * بسا مردی که با زن در نورد است *
سوم چوبی باشد مدور طولانی یعنی استوانی که هر قدر از پارچه که بافته شود بهمان چوب پیچند
حکیم خاقانی راست همه آفاق آگهند که باز * کار خاقانی از نورد گذشت * چهارم اندوخته
و جمع آمده خواجه نظامی راست در انبار آگنده خوردی نماند * همان در خزینه نوردی نماند
پنجم بمعنی جنگ و خصومت باشد و آنرا نادرو نیز خوانند ششم بمعنی پسندیده آمده و با اول مضموم و واو
مجهول و دال موقوف نام شهر گاذرون کهنه است نورده با اول مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد
اول جبه پیراهن را گویند دوم سنبل و قباله بود نورنجه با اول و ثانی زده و رای مفتوح بنون زده و جیم مفتوح
تالاب باشد و آنرا استخر نیز گویند خواجه نظامی نظم نموده چند خوری آب ز نورنجه چند *
دست تو در روزنه سبزه چند * هم او گوید روز خزان کرده بسر هیچه آب * آب سیه گشته ز نورنجه
نوروز بمعنی روز نو است و آن دو قسم است یکی نوروز عامه و دیگری نوروز خاصه و نوروز عامه اول غره ماه فروردین بود که آمدن آفتاب بحمل
باشد و ابتدای فصل بهار است و نوروز کوچک نیز نامند و نوروز صغیر هم نامند و در تسمیه اینش
روز بنوروز دو وجه بنظر درآمده اول آنست که حق سبحانه تعالی عالم و آدم را درین روز آفرید
پس بنابرین این روز را نوروز گویند وجه ثانی آنکه جمشید که او را جم نام بود عمیان او را

منوشلع گفته‌اند میگویند در جهان سیر میکرد چون بآذربیجان رسید تخت زرین مکلل بانواع جواهر بلندی
که رو بمشرق بود نصب فرموده و تاج مرصع بر سر نهاده بر زبر آن تخت نشست چون نیر اعظم
بر دریچه مشرق طلوع نمود بر آن تاج و تخت یافت شعاع در غایت روشنی پدید آمد مردمان
از دیدن آن شادمان شدند و گفتند که این روز نو است و چون بلفظ پهلوی و ذری شعاع
رسید میگویند این کلمه را بنام جم افزوده او را جمشید خواندند و جشن عظیم کردند و مردم را
کردند خورداد ششم ماه فروردین باشد نوروز بزرگ نام است و نوروز خاصه نیز گفتند
تسمیه این روز بنامهای مذکوره وجه آنست که جمشید روز دیگر باره بر تخت نشست خاص و عام را
بار داد و اسمها نیکو نهاد و وردی تخلیق کرد و گفت که ایزد تعالی عز شانه شما را میباید که بآبهای پاک
غسل کنند و بشکر ایزدی بپردازید و هر سال درین روز بهمین دستور عمل نمایند گویند اکاسره
هر سال نوروز کوچک از نوروز بزرگ حاجتهای مردمان برآوردندی و زندانیان را رها کردندی
و مجرمان را عفو نمودندی و بعیش و طرب مشغول بودندی **نوروز بزرگ** دو جهت اول ششم
ماه فروردین باشد و شرح آن در ذیل نعت نوروز مرقوم شد ظهیر **فاریابی** راست ع میمون
خجسته باد بر تو نوروز بزرگ و روز تحویل * دوم نام نوای از موسیقی است منوچهری درین دو بیت که اسامی
بعض از لحون نظم نموده ع مطربان ساعت بساعت بر نوای زیر و بم * گاه سروستان زنند
امروز گاهی اسکنه * گاه زیر قیصران و گاه تخت اردشیر * گاه نوروز بزرگ و گه بهار اسپانه *
هم او گوید ع نوروز بزرگم بزن ای مطرب امروز * زیرا که بود نوبت نوروز بنوروز * نوروز را
نام شعبه ایست از نوا و نام لحنی است از موسیقی **نوره** با اول مفتوح چوبها گویند که سقف خانه بدان
بپوشند و با اول مضموم و واو معروف در عربی آهک را گویند **نوزیهان** با اول مفتوح بمعنی نوآیان است
که مرقوم شد **اثیر الدین اخسیکتی** فرماید ع لعلی ز حقه دل و جان وقت بازگشت * پیش
کلام مجد کشیده‌ام بنوزیهان * **کمال اسمعیل** نظم نموده ع نسیم باد صبا بوی دوستان بیاری *
بگوش من سخن یار مهربان برسان * بلب رسید مرا جان بده زهی پیش * بنام یار چه دارنی
بنوزیهان برسان * **نوز** با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول درخت کاج را گویند دوم آنرا
بزاء عجمی هم خوانند **حکیم ازرقی** نظم نموده ع جامه باغ سبز خشتی از آتش * جامه گرم خواه کز آتش ...

نزال شد باغ تا نه در از برف ٭ چو سر زال در شود به نور ٭ دوم مخفف هنوز است حکیم سنائی فرماید
ع مطلع بر ضمائر دا اسرار ٭ نوز اگر در بر دل تو گذار ٭ حکیم سوزنی راست ع گفتم ایا با تو چو
قد تو ام ٭ از عشق من بناز خود آگاه نه نوز ٭ نوزه با اول مضموم و واو معروف گریبان جامه را
گویند نوژ و نوژن با زاء عجمی درخت کاج است و آنرا ناژ و ناز سرو بتازی صنوبر خوانند
امامی هروی گفته ع نال را دست اعتدال چو بست ٭ فارغ البال بر میان زنار ٭ لاله و
سوسن اندرین سخن اند ٭ ده دل و صد زبان چو نوژ و هزار ٭ منوچهر نظم نموده ع چو طوطی
گشت شاخ بید و سرو نود گل ٭ نشسته ارغوان سازان بزیر سایهٔ طوزلی ٭ شمس طبسی راست
ع آن بت که ز سینه سوز می انگیزد ٭ و ز شاخ شکر میوهٔ جان می ریزد ٭ نوژ راق است هر دم
از قامت او ٭ فریاد ز سرو بوستان می خیزد ٭ نوس و نوسه با اول مضموم قوس قزح باشد حکیم
خسروانی فرماید ع از بازگشته بینی چون آب موج موج ٭ و ز نوش ابر بینی چون باغ رنگ رنگ
شمس فخری گفته ع بدگاهی که کیوان با همه قدر ٭ نیارد بر سرش امکان نوشه ٭ گر ابا یرا
آن باشد که روزی ٭ کند قسم گاهش بوسه ٭ نوسته با اول مضموم و واو مجهول گریه باشد
که در گلو بپیچد نوش با اول مضموم سه معنی دارد اول نوشیدن بود بمعنی آشامیدن دوم
تریاک و پازهر را گویند شیخ سعدی نظم نموده ع احتمال نیش کردن واجب است از بهر نوش
حمل کوه بیستون بر یاد شیرین بار نیست ٭ سوم بمعنی نیوشیدن و شنیدن آمده مولوی معنوی
فرماید ع ای چشم نمی بینی این لشکر سلطان را ٭ وی گوش نمی نوشی این نوبت سلطانی ٭ نوشابه
با اول مضموم دو معنی دارد اول آبحیات را گویند خواجه نظامی فرماید ع مباد این درخ دولت
نوردی ٭ مبفتاد اندرین نوشابه گردی ٭ دوم نام عورتی بود که پادشاهی ملک بردع او داشت
و ماجرای او در سکندرنامه سکندر ذوالقرنین مشروحاً مسطور است نوشاد با اول مفتوح
نام شهریست که بخوبرویان منسوب است امیر خسرو فرماید ع زاهد به بند دلان بیچاره
مست را ٭ خاطر بسوی آن بت نوشاد میکشد ٭ کلامی اصفهانی گفته ع بجا رحمد
جهان صیت مکرمات تو رفت ٭ ز شام تا در چین و ز مصر تا نوشاد ٭ نوشادر با اول مفتوح
دارو باشد کانی که بتبیر سفیدگران کار فرمایند معدن آن کوهیست از کوههای سمرقند و نیز کوهیست در نزدیکی مندالت که از او نوشادر

کرمان است و شرح آن در ذیل لغت دمندان مرقوم است گویند که در آن کوه بخارات
وازان بخاری میخیزد و منجمد میشود و انیقسم نوشادر اعلی است و قسم دیگر آنست که از دود آتش نشستی بر
گلخن حمام حاصل میشود میبعث اسفرنگی راست ـ گهی سرمه کشد روزی در دیده
حسود داود ؛ سر فرسوده اور گرد نوشادر کانی ؛ **نوش آذر** با اول مضموم و ذال منقوطه مفتوح
دو معنی دارد اول آتشکده دوم است که مغان را بوده و آنرا آذر نوش نیز خوانند مختاری
فرموده ـ کنون از سردی و هوی هوا در جان نوش آذر ؛ سمندر بر خلاف طبع ماهی اید
از یاد در ؛ حکیم فردوسی فرماید ـ از انجا بنوش آذر اندر شدند ؛ ردو هیربد را همه سر زدند ؛
ز خونشان بنوش آذر آذر بمرد ؛ چنین بدکنش خوار نتوان شمرد ؛ دوم نام پهلوانی است
حکیم فردوسی گفته ـ چو بشنید نوش آذر از پهلوان ؛ برآمد بران باره در دوان بلند
نوش باد و نوش باده نام پرده ایست از نوای چکاوک و آنرا بوستین باده نیز خوانند
نوشت با اول مضموم و واو ثانی مکسور نیز درست است دو معنی دارد اول معروف است
دوم بمعنی پیچیده و در نورد دیده بود شیخ سعدی فرماید ـ دگر خشم گیرد ز کردار زشت ؛ چو
باز آمدی ماجرا در نوشت ؛ و با ثانی مفتوح نیز آمده چنانچه خواجه نظامی نظم آورده
ـ دهم ره بپای لبسی ه نوشت ؛ هم آذرش دست تهی باز گشت ؛ و با اول مضموم
و واو مجهول و شین منقوطه موقوف بمعنی نوس آمده ؛ مولوی معنوی نظم نموده ـ
گاهی اسیر صومعه گاهی اسیر تنکده ؛ گه زند در دمی نوشم گهی شیخ گاهی صوفیم ؛ **نوش**
نام روز پنجم است از نامهای ملکی **نوشدارو** تریاق پازهر باشد و بعضی گفته اند که یکی
از نامهای شراب است امیر خسرو فرماید ـ بیا ای نوشداروی دل من ؛ ز تو قصد
تلخی غم حاصل من ؛ حمید قلندر گفته ـ لطافت سخنم طبع نوشدارو بود ؛ برای تربیت
روح انوشدارو بود ؛ **نوش گیا** مخالا را گویند خواجه نظامی نظم نموده ـ نوش گیا
جست در و بر نشست ؛ ز بگیرد ز هر شبه بر بست ؛ **نوش لبینا** نام نوائیست از موسیقی
منوچهری گفته ـ قمریان راه گل و نوش لبینا دانند ؛ صلصلان باغ سیاوشان با زیره
نوشنجه بمعنی گوار و گوارنده آمده منوچهری نظم نموده ـ چو شنم قدح بشنید نوشنجه نگاه

صبوح سانیان لنجه ٭ **نوشه** با اول مفتوح ثانی زده و شین منقوطه مفتوح و اظهار ها دو معنی دارد
اول بادشاه نوجوان را خوانند **حکیم فردوسی** راست ؎ بدو گفت شاپور نوشه یدی
جهان را بدیدار نوشه بدی ٭ دوم داماد را گویند **مولانا مظهری** گفته ؎ نو سال نو
آمد و نوروز و نوبهار ٭ نوشه گرفت ملک جهان نو عروس وار ٭ و با اول مضموم و واو مجهول
و شین منقوطه مفتوح و اخفای ها دو معنی دارد اول بمعنی خوش و خرم و شاد و خوشی و خوشحال و خرم باشد
حکیم فردوسی فرماید ؎ نماند بدین خاک خونخوار کس ٭ ترا نوشه از راستی باد و بس
دوم بمعنی غم خوردن و تیمار داشتن آمده **حکیم اسدی** راست ؎ کرا پیش دارید نوشه
نخورید ٭ چو پرورده شد روز آن پرورید ٭ **نوشین باد** نام نوائیست از مخترعات
خواجه نظامی در صفت باربد گوید ؎ چو نوشین باد را پرده ببستی ٭ خمار باده نوشین
شکستی ٭ **نوفت** چون[1] در اکثر فرهنگها بجای نون تای فوقانی مرقوم است ادر امعنی
و امثال آن در ذیل لغت توفت نوشته شد و با اول مفتوح در عربی دو معنی دارد اول کوهان
شتر باشد دوم بمعنی دراز آمده **نوکند** با اول مضموم و واو مجهول و کاف عجمی مفتوح نورسته
و نوخواسته بود **استاد فرخی** فرماید ؎ ان رخ چون گل نوکند و بالا چون سرو نوخواسته
دیداست همانا که زرش کبر درد است ٭ **حکیم سوزنی** گفته ؎ همه بابکد گرمی بازند بازی
کودکان نوکنده ٭ **نوگواره** با اول مفتوح و کاف عجمی مضموم هرزه گوئی و بدگوئی را گویند
نول با اول مضموم و واو معروف منقار مرغان باشد **مولوی معنوی** فرماید ؎ حرص
بط آمد که نولش در زمین ٭ در تر و در خشک میجوید دفین ٭ هم او گوید ؎ هر چه جز عشقست
شده ماکول عشق ٭ هر دو عالم دانه در نول عشق ٭ **نون** دو معنی دارد اول تنه درخت باشد
و آنرا زن نیز خوانند دوم مخفف اکنون است **عصای رازی** راست ؎ لعالم اندر نون
مالک الملک توئی ٭ جمال شان همه از نیست گاه جود جلال ٭ **استاد فرخی** فرماید ؎
مردمان را راه دشوار است و نون ٭ اندران دشت از فراوان استخوان ٭ و در بعضی از فرهنگها
بمعنی چاه زنخدان مرقوم شد همانا که بطریق استعاره چاه زنخدان را نون گفته اند
و در عربی پنج معنی دارد اول ماهی را گویند دوم شمشیر را نامند سوم نام شهریست چهارم مرکب

[1] صاحب برهان نوشته که نوفت بروزن صوت صدای مرغان را گویند و بمعنی دعا و اثنا و برکت هم آمده است و بمعنی تعظیم و تکریم کردن نیز گفته اند ۱۲ سید محمد ...

و سیاهی بود که در دوات کنند نیم دوات بود نونده و نونده با اول مفتوح سه معنی دارد اول آنرا
اگویند عموماً و اسب را خوانند خصوصاً حکیم سنائی فرماید ؎ چه کنی تو ز آب و آتش و باد اکنی تو
ز خاک و باد نونده ٭ حکیم فردوسی نظم نموده ؎ نوندی در آمد ز سر سودوان ٭ باگاه کردن
بر پهلوان ٭ سمنانی راست ؎ لعل شیرنگ خطت رخسار گلگون ترا ٭ چون نونده شاه
از در بر افکنند ٭ اثیر الدین اخسیکتی راست ؎ بنام ایزد عجب دارد نونده باد رفتارش
که ثنائی انبساط اگون تا یدهم فرسنگش ٭ دوم سپند را گویند حکیم سنائی فرموده ؎
از پی چشم زخم خویش همی ٭ خویشتن را بسوز همچو نونده ٭ سوم آواز بلند را گویند حکیم فردوسی
فرماید ؎ نوندی بیفگند لشکر دیدبان ٭ اشان دیده گانا در پهلوان ٭ نوندول با اول
مفتوح و ثانی بنون زده و دال مضموم و واو مجهول الیسر زاده را گویند و کسی را گویند که تازه بکاری
در آمده باشد و آنرا تباری مبتدی خوانند نونهار با اول و ثانی مفتوح و اخفای ها نبیره
و بهندی نواسه نوی با اول و ثانی مکسور مصحف را گویند و آنرا انبی نیز خوانند ادیب صابر
در تسمیه گفته ؎ سوره سوره تورِیت و سطر سطر زبور ٭ بابت آینه انجیل و حرف حرف نوی ٭
نویچ با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول و جیم عجمی نام گیاهی است که بیخ ندارد و بر
هر درخت که پیچد آنرا خشک سازد و آنرا ازیج و ازغک و سرند نیز گویند و بتازی خشقه خوانند
نوید با اول مضموم و واو مجهول یعنی بلرزد و نوحه کند و بنالد مولوی معنوی فرماید ؎ کسی که
کان عسل شد چرا ترش باشد ٭ کسی که قرده ندارد بگو چرا نوید ٭ و با اول مضموم و یای مجهول
دو معنی دارد اول خوشی را گویند و آنرا خرام و نبید نیز خوانند حکیم اسدی نظم نموده ؎
بیا دیا شد ابرانیان را امید ٭ از و پهلوان با خرام و نوید ٭ دوم خبر خوش باشد استاد گفته
؎ در موسم نوروز زبان شد همه بند ٭ در آمدنت بگلستان داد نوید ٭ گشتند درختان شکوفه
بشکوفه همه چشم ٭ و نرگس انتظار کردند سفید ٭

فصل ها ٭ هو با اول مفتوح ریم و زرد آبی را گویند که از جراحت برآید و با اول مضموم
سه معنی دارد اول آه را گویند حکیم فردوسی نظم نموده ؎ همه چشم پر آب و دل پر ز هوی
بطوس سپهبد نهادند روی ٭ دوم نفس بود این هر دو معنی نزدیک بهم است خواجه نظامی فرماید

شعر درانساعت که ما مانیم و هوئی ٭ زآمرزش و فرزند ازو هوئی ٭ سوم کلمه باشد که برای آگاهانیدن
بگویند شیخ ابوسعید ابوالخیر راست شعر مردان هوی جوانمردان هوی ٭ مردی کنی و
نگاهداری سر بوی ٭ گر تیغ چنان رسد که بشکافد موی ٭ زنهار که از دست نگردان روی ٭
هواخواه دوست و محب را گویند استاد گفته شعر جاوش ناله در همه آفاق بانگ زد ٭ بوی آنکه هر که
هست هواخواه خوشدلی ٭ هواری با اول مفتوح و رای مکسور و یای معروف خیمهٔ بزرگ باشد
و آنرا بارگاه نیز گویند و آن مخصوص به بادشاهان و سلاطین بود هوازی با اول مفتوح و زای
منقوطه مکسوره و یای معروف بمعنی یکبار و بیک ناگاه آمده اوستاد فرخی نظم نموده شعر هوازی
مرا گو بدان شیرین لب ٭ که ای شاعر اندر سخن ژرف بنگر ٭ مرا با صنوبر بمانند کردی ٭ بقد و برخ
با ستاره و برابر ٭ حکیم قطران نظم نموده شعر او مرا شیرین چو جانست و گرامی چون جهان ٭
از جهان و جان ندارد کس هوازی دست باز ٭ هوائی دو معنی دارد اول سخنان لغو را نامند
دوم تیری باشد که از باروت بسازند چون آتشی بر وزنند بر هوا رود ٭ هویر با اول مضموم و واو
مجهول و یای مفتوح برای زده دو معنی دارد اول دشنام و کنایه بود دوم بمعنی پشتی و حمایت آمده
هوبره با اول مفتوح و ثانی زده و بای و او و رای هر دو مفتوح و های مختفی بمعنی حیران بود خواجه پیر هروی
عبدالله انصاری در طبقات خویش آورده که چون شبلی مهر بیشه گذر دی بر شیخ یعقوب
سیدانی بعد بدیر شبلی آمدی آنوقت بوی فرازین کار میگریست و اول از آن بی بود مرد هوبره
بود شبلی دست بر روی فرود آورد و گفت خیرک الله خدای ترا هوبره کناد و بابو یعقوب گفت آمین ٭ هوبره
با اول مضموم و واو مجهول نام جانوریست که گوشت آن در غایت لذت و نزاکت باشد و آنرا حزر نیز
خوانند و بتازی حباری و بترکی توغدری گویند هوخ و هوخت با اول مضموم و واو مجهول
نام بیت المقدس باشد و آنرا اوزهوخت و کنک دز هوخت و دز هوخت گنگ نیز گویند هوختن
و هوخیدن بمعنی بر کشیدن آمده هود با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول رکوی
سوخته باشد که بر بالای سنگ آتش زنند و چقماق را بر آن بزنند تا آتش در آن افتد و آنرا
خف نیز گویند دوم جامه بود که نزدیک بسوختن رسیده و زرد گشته باشد و آنرا بر هود نیز نامند
و با اول مفتوح هوزلی دو معنی دارد اول توبه کردن و حق باز گشتن بود دوم جهود شدن است

دبا اوّل مضموم و واو معروف نام پیغمبریست **هور** با اوّل و ثانی مفتوح کوهانهاشتر از اگر گوشت
و آن جمع بوده است **هودر** با اول مضموم و واو مجهول و دال منقوطه مفتوح چیزی بود که بدان نشست
گویند مردم بد را و بد قیافه را نیز گفته اند **هور** با اول مضموم و واو مجهول بمعنی اول نام آفتاب است سیم نام ماه
فرماید ؎ زعکس می در دو جام بلور ٭ سر شد ایوان پر از ماه و هور ٭ **اثیرالدین اخسیکتی** نظم نموده
؎ ز اهل شیحه جودت چنان همی بالد ٭ که طفلگان نباتی ز ارز زاری ٭ ز پیش تیغ جهانگیر هور طلعت
تست ٭ نسیم صبح که تن می نهد به بیماری ٭ دوم بخت و طالع بود **حکیم فردوسی** راست ؎
؎ ز بیژن فزون بود ها مان برزه ٭ هر عیب گردد چو برگشت هور ٭ هم او گوید ؎ بسیار
تیره شد هور تو ٭ کجا شد چنان مرد می بود تو ٭ سوم نام ستاره ایست که هر هزار سال یکبار طلوع میکند **هوشنگ** با اول مضموم و واو
و واو مجهول و رای مفتوح بجا نهاده اسمی از اسامی نیر اعظم **هورخش** و **هورمزد** در جمیع معانی با اورمزد مطابق است
که نام فرشته ایست **هوز** با اول مضموم و واو معروف و زای منقوطه موقوف آوازی باشد تند و تیز بلند که صدا
که از طاس برنجی و امثال آن برآید **خواجه نظامی** فرماید ؎ باز بانگ اندر او فتاد هوز ٭ آهو
آزاد شد به بچه یوز ٭ **هوس** با اول مضموم و واو مجهول بمعنی هوا و هوس آمده **ابن یمین** راست ؎
در قدح کن خلق لطف خونی ٭ همچو رومی تدرو چشم خروس ٭ رزم بر بزم اختیار مکن ٭ هست مارا
بجو د هزاران هوس ٭ **هوش** بر وزن بوس است که مرقوم شد و با اوّل مضموم و واو مجهول
چهار معنی دارد اوّل خرد و زیرکی باشد و آن معروف است دوم روح و دل و جان را گویند سوم بمعنی مرگ
و هلاکت آمده و این لغت از اضداد است **مولوی معنوی** بمعنی جان نظم نموده ؎ ملتزم
اندر گلیم و درد هوش ٭ کین جهان چشمی است سرگردان تو هوش ٭ **خواجه نظامی** نیز
بمعنی جان آورده ؎ بفرمود تا طوطیا نوش را ٭ گشند و برند از تنش هوش را ٭ **حکیم فردوسی**
بمعنی مرگ و هلاک گفته ؎ ور ا هوش در زابلستان بود ٭ بدست تهم پور دستان بود ٭ چهارم زهر
قاتل را نامند **فخر گرگانی** راست ؎ چرا با من تلخی همچو هوشی ٭ که با هر کس بشیرینی چو نوشی ٭
هوشنگ با اول مضموم و واو مجهول و شین منقوطه مفتوح بنون زده و کاف عجمی نام
یکی از سلاطین پیشدادی بوده پدرش سیامک و جدش کیومرث نام داشته گویند که در
زمان او آتش و آهن پدید آمد و شرح آن در ذیل لغت نوشته شد در کتاب کنوز الودیعه

من رموز الذریعة امام راغب اصفهانی آورده که هوشنک باشد و بقول بعضی
هور خان انحشد بن سام اوست و بر وقف مدعای جمعی معتبر بوده و از روی کتاب جان و بید
که بجای دیه اشتهار دارد و یادگار ماند مولانا معین الدین فضل الله نیشاپوری صاحب تاریخ گوید که بحکم الاسماء تنزل من السماء
هوشنک پیشداد از ان شهرت یافت که همواره از ساعت عدل و احسان سخن راندی و خلق را
بداد و دهش ترغیب فرمودی و اوراق نیاز نجیب خواندی و تحریص ملازمان درگاه و رعیت و مقیمان خویشتن بر روش
پروری و سخاگستری کردی از ین نقل چنان مستفاد میگردد که عقیده مولانا فضل الله آنست
که پیشداد غیری از هوشنگ دیگری نبود و حال آنکه سلاطین پیشداد یازده تن بودند اسامی
ایشان زیر لغت پیشداد مرقوم خواهد شد انشاء الله تعالی مختاری راست ؎ چاکر
صافی رای تو دران صاحب ٭ بنده روشن طبع تو ماهی هوشنگ ٭ **هولیک** با اول مضموم
و واو مجهول و کاف مضموم و یای تحتانی مفتوح بکاف زده خربزه نارسیده باشد و آنرا کالک و سفج و سفجه
نیز گویند **هول** با اول مضموم و واو مجهول بمعنی اول راست و درست را گویند مولوی معنوی در
مثنوی بسته ؎ گفت تو ز سر کیکی هست خیالی و شکی ٭ کول هول شدم و زهمه برکنده شدم ٭ حکیم فردوسی
بمعنی راست نظم آورده ؎ فرستاد آن هول و گفتار دید ٭ شکسته منوچهر سالار دید ٭ دوم
بلند و رفیع را خوانند استاد فرخی در صفت کرگدن گوید ؎ چگونه هول حیوانی و چو بالا
در زبان نیلی ٭ کجا نیلی ز نان زو تا جهان باشد جهان باشد ٭ **هولک** با اول مضموم و واو
مجهول گردگان بازی را گویند **هولی** با اول مفتوح ثانی زده و لام مکسور و یای مجهول کسی را
گویند که هنوز زمین لیشتا ننهاده باشد و بزبان هندی بمعنی آهسته و هموار باشد با اول مضموم هم در هندی نام عیدی که جشن است **هوم**
با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول نام مردیست از آل فریدون که در ویرانه لبسر می برد حکیم
اسدی فرماید ؎ کجا نام آن نامور هوم بود ٭ لبسی سال و زار از بر و بوم بود ٭ دوم نام درختیست
که در حوالی فارس بسیار روید و شبیه به درخت گز بود و گره های وی نزدیک هم باشند و برگ آن مانند
مانند برگ درخت یاسمین است و مجوس در وقت زمزمه از ان چوب بدست گیرند و بزبان هندی ضیافت
آتش را گویند و آن چنان بود که انواع روغنها و غلها و گوشتها در آتش اندازند و افسونها خوانند
تا مدعایی که داشته باشند بحصول رسد **هومان** با اول مضموم و واو معروف نام برادران پیران

محمد نذیر حسن

بن ولیا است **ہون** با اول مفتوح زمین کشت زاری را نامند که دران کاوخ لیسیا بود و با اول مضموم کلمه باشد که از برای تاکید گویند **مولوی معنوی** فرماید ــه پیش آمد در پیش دودادی ٭ یک آتش بدلش گلگون ٭ آواز آمد که زود دانش ٭ تا یافت بسوی گلستان ہون ٭ و بزبان ہندی نام زریست که در بلاک دکن رائج باشد و آن سکه ہمایونی بوده و با اول مفتوح ثانی زده در عربی بمعنی آرام و آہستگی است و با اول مضموم و واو معروف ہم در عربی خوار و خوار شدن باشد **ہوو** با اول مضموم و ثانی ساکن چون دو زن در حباله یکمرد باشند آن زنان مر یکدیگر را ہوو شوند و انبازی نیز گویند **ہوی** با اول مضموم و واو معروف ترس و بیم باشد **امیر خسرو** فرماید ــه نشانه کردن افتادی بدل ہوی ٭ گر یا نباشد بکمند ہوی ٭ **ہوید** با اول مضموم و ثانی مفتوح جهازشتر باشد **حکیم سوزنی** در قصیده ہزل گوید ــه بحکم وزیر کی و حکمت شتربانان ٭ بلبسان تنگ پلاس و ہوید و کوشرو نواش ٭ **ابو نجم احمد لقب** گفته ــه برآورده زامش تا بناگوش ٭ فرو هشتم ہویدش تا بکاکل ٭ **ہو یکیاک** با اول مضموم و ثانی مفتوح نام یکی از پیشوایان ملحدان بوده **حکیم خاقانی** فرماید ــه او کیست که باران تا راکیه ٭ باشد بشبابت ہو یکیاک ٭

فصل یای تحتانی

یو با اول مضموم و واو مجهول یکصد در اکوسند **یوبه** با اول مضموم و واو مجهول آرزو باشد **مولوی معنوی** راست ــه یوبه سفر گیر با پای لنگ ٭ صبر فرو دانشد در چاه تنگ ٭ **حکیم انوری** فرماید ــه ای در حرم چاه تو امنی که نیابد ٭ از یوبه احواب خوش آہوی حرم را ٭ هم **مولوی معنوی** فرماید ــه گفتار رها کردم بازار جدا کردم ٭ در یوبه اینحالت میدان که جانم ٭ **یوچ** با اول مضموم و سکون ثانی جیم نام جانوری از جہندگان **یوخه** با اول مضموم و واو مجهول و خاء مفتوح و اخفای ہاء رسیدنی بود بنهایت لذت جماع و شهوت **حکیم سوزنی** گفته ــه گرچه بوم مرد زہمبره در انحال ٭ ہمچون تن غیر شدم ز یوخه برعنا ٭ **یوز** با واو معروف چهار معنی دارد اول جستن و تفحص کردن باشد دوم آرام و خوبی بود **شمس فخری** راست ــه بصفت حسن ملکا ہمچنین شود در انحال ٭ چو شه بمیدان رود آورد مبارز یوز ٭ دوم نام جانوریست شکاری کوچک

معروف و مشہور سوم پلنگ سگ تو نشکاری که جست و جوی نموده جانوران را از زیر بوته بیرون آرد چهارم جست و خیز کردن را گویند **یوزک و یوزن** با اول مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول سگ لوله را گویند و آن سگی بود که در زیر بوتها جست و جو کند و جانوران را بر آرد **حکیم خاقانی** فرماید ؎ طعن با و آن نصیحت با دز نانست که بود دزنان یوز غیز زیر هم او گوید ؎ از حیرت طمع مبر که سبز ابزار در یوزه نشاند بر دریوزه دوم غلطیدن و مراغه کردن جانوران باشد در میان خاک **یوسه** با اول مضموم و واو مجهول آره در دوی گری شد **حکیم اسدی** راست ؎ یوسه بر بید چوب سکند که تا پای خوبی و ساید به بند **یوش** با اول مضموم و واو مجهول بمعنی جستن و تفحص کردن است و آنرا یوز نیز گویند **یوغ** با اول مضموم و واو مجهول چوبی باشد که بر گردن گاو نر آوگاو گردن نهند و آنرا جوغ و جوغ و یوغ نیز نامند **حکیم اسدی** راست ؎ ای همه قول تو الصاق و دروغ پیش دنیا تو کردن اندر یوغ **مولوی معنوی** فرماید ؎ آفتاب و ماه دو گاو سیاه یوغ بر گردن جان بندد الله **یوک** با اول مضموم و واو معروف آهنی باشد که بر تنور نهند و بهر پایان را ازان آویزند و آنرا ایلیسک نیز گویند **یون** با اول مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول فلسی را گویند **حکیم خاقانی** گفته ؎ فلسفی فلسی یونانی یونان ارزد این مذهب یونان بخراسان نالم هم او گوید ؎ با نقش حدیث و نظم قرآن یونی ارزد و حدیث یونان دوم نمد زین باشد **استاد عنصری** فرماید ؎ از فتح و ظفر هستم نیزه تو عقد دارد منبر هم بود تیره بر یون **شمس فخری** راست ؎ ز فتح و نصرت بر رایت بود پرچم ز جاه و دولت بر مرکب بود باشد لون و در فرهنگ حافظ اوبهی بمعنی غاشیه مرقوم است والله اعلم بالصواب

باب الہاء

فصل الالف ۰ **اه** با اول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی آه **حکیم سنائی** فرماید ؎ گر چه جمشید جمع خاصان را اره بر سر برانی آه نکند چون نیست قبول سگ سود در دو شمار در پایم لب بسگی باریک آهی کو دوم کلمه باشد که در زمان حسرت و افسوس گویند

اهر با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول نام موضعی ست از آذربایجان که رودخانه
عظیمی داشته باشد شاعر گفته ؎ نظام عرصهٔ آفاق و صاحب دیوان * محمد آن که چنی
نیست در یگانهٔ دهر * بسال ششصد و هفتاد و نه ز شعبان چار * بوقت عصر دو شنبه برود خانهٔ اهر *
ز دست ظلم ارغون اختیار بجبر * ز جام تیغ لبالب چشید شربت زهر * دوم نام جانوری است
که ثمر آن را انجم اهر و بزبان گنجشک را خوانند و لسان العصافیر نامند اهرامن و اهرمن
و اهریمن با اول مفتوح راهنمای بدیها باشد چنانچه یزدان راهنمای نیکیها و شرح آن
در ذیل لغت اهرمن مرقوم است حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ راه شان بو گرفتست نمازند خبر
زان چو اهرمیه در دیو بیک و پا نظر اند * اهران با اول مفتوح بثانی زده تیشهٔ سنگ تراشی را گویند حکیم نزاری
قهستانی گفته ؎ بگاه از کوه کندن دست دادی * نه اهران بابدی نی استادی *
اهرم با اول مفتوح بثانی زده و رای مفتوح بمیم زده چوب سر گردی را نامند که دیگ لیسه را بدان
کوبند از شهر آشوب مولانا شیرازی مرقوم گشت ؎ ای یار اهرلیسه پرنداری غم خود * اندیشه
نمیکنی ز بیش و کم خود * خواهم که تو شب خواب کنی من تا روز * نزدیک هریشه آب ز نم اهرم خود *
اهرن با اول مفتوح بثانی زده و رای مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی اهرامن است حکیم
سوزنی راست ؎ زیبا تر از تست هیزم اندرون ولیک * در بزمگاه بارندانی ز اهرنش *
دوم نام داماد قیصر روم باشد که هم سلف گشتاسپ بوده حکیم سوزنی نظم نموده ؎ با اهرن
سپردندیش دخترش * بدستوری مهربان مادرش * و بزبان هندی سندان آهنگری را نامند
اهرون با اول مفتوح بثانی زده و رای مضموم حکیمی بود یهودی که در جمیع علوم خصوصاً در علم طب
مهارتی تمام داشته حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ از ره دانش بگوش اهرون شو * زیرا که اهرون
بدانش اهرون باشد * هم او گوید ؎ اهرون با علم شد سمر بجهان درنگر * تو بازی ای لعبت
قوای اهرون * اهزون با اول مفتوح بثانی زده و زای منقوطه مضموم و واو معروف بمعنی اهریمن
[illegible] با اول مضموم نازاینده باشد و آنرا سترون نیز گویند و بتازی عقیمه خوانند اهک با اول
و ثانی مفتوح آهک را گویند حکیم سوزنی نظم نموده ؎ لوح مالک او مخواه عمر خویش * چون
نکنی طاعت بر لوح انما است * کهن چو زد بنام ایزد زر و سیم * لیس چه زر و سیم و چه سنگ و اهک *

[illegible] بثانی زده و میم مفتوح برای زده شغال باشد ⁂ اهنامه با اول مفتوح
دو معنی دارد اول رسوائی را خوانند بابا طاهر عریان نظم نموده ؎ زخم آهنامه ستوران
چه دانستند ⁂ روح دیدار او دونان چه دانند ⁂ هم او گوید ؎ شاخ آهنامه بی مادر نکرده
زهر بار اینجا صد گونه بکرد ⁂ دوم بمعنی خودآرائی و خودنمائی عشق بود چیزی را نیز گویند که ز او دست برود از انقفاح باز ماند
اهنوتی با اول مفتوح بثانی زده و نون مضموم و واو معدوله اهل حرفه را گویند و آن قسم چهارم است
از اقسام چهارگانه که جمشید قرار داده بود و امثال آن در ذیل لغت کاتوزی مرقوم گشت
اهنود با اول مفتوح بثانی زده و نون و واو هر دو مفتوح نام روز اول است از پنجه دزدیده
که آنرا انبازی خمسه مسترقه گویند ⁂ اهواز با اول مفتوح بثانی زده حیران و آشفته بود مولانا
[illegible] راست ؎ در راه خدا اگر اهواز نمانند ⁂ بگذشت از دلیس در شهوار نمانند ⁂ هم هیچ حق
[illegible] رفت و بجز خویشتن سوار نماند ⁂ اهوازه با اول مفتوح نام
شهریست [illegible] خوزستان گویند [illegible] بسیار مددی دارد و هر که یکسال در آنجا مقام کند البته
[illegible] جان بسلامت نبرد سیف اسفرنگی راست
؎ [illegible] اهواز ⁂ اهور با اول مفتوح بثانی زده و واو
مفتوح [illegible] گویند [illegible] فرماید ؎ برین همچنان سالهای دراز ⁂ دمان و
دمان و [illegible] دو گوشت همیشه سوی گنج کاو ⁂ دو چشمت همه مردم اهوران
[illegible] راست ؎ در شب مجلس سیر اگاه ⁂ آهو حرکات اهوان را ⁂ اهیانه
با اول مفتوح [illegible] باشد و آنرا آهیانه بمد اول نیز خوانده اند و در بعضی از فرهنگها بمعنی کاسه
[illegible] بمعنی حلقوم مرقوم است والله اعلم ⁂

فصل باء ⁂ بهار با اول مفتوح پنج معنی دارد اول فصل ربیع باشد دوم بتخانه چین آتشکده و بتکده
[illegible] گل نارنج را گویند خصوصاً شیخ عثمان مختاری این معنی را
[illegible] ساخته [illegible] گوهر از فروغ شرف گیرد و خطر ⁂ تا عالم از بهار بود چون بت بهار ازی
[illegible] الصفات [illegible] راستی تو باد عالم اسلام را بهار ⁂ هم او گوید ؎ ز خطه تو چنان گز
[illegible] اندر آمد اندر چین ⁂ خواجه نظامی نظم آورده ؎ رسم

بر نجیبست که در روزگار ✽ بیش ده هر میوه بیش از دو بار ✽ چهارم یک بیکیا بود او ستاد فرخی
فرماید ؎ بهر ماه می مال بخشد جهان ✽ بهر سالی زر بخشد بهار ✽ پنجم نام گلی است که آنرا
گاو چشم نیز گویند اینمعنی از نزهة القلوب حمد الله مستوفی مرقوم گشت و با اول مکسور نام ولایتی است
از ملک هندوستان که بر جانب مشرق واقع است آنرا دار الملک نیز گویند و چون از آن ولایت
بهار بگذرند به بنگاله رسند امیر خسرو فرماید ؎ گرانی سپهش بسکه سوی شرق افتاد ✽ فرود
گشت بهار و بلند شد غزنین ✽ بهار بشکنه نام نوائیست از موسیقی منوچهری راست ؎
مطربان ساعت بساعت بر نوای زیر و بم ✽ گاه سروستان زنند امروز گاهی بشکنه ✽
بهار خوش گوشتی را گویند که آنرا نمکسود کرده خشک کنند و نگاه دارند و آنرا بتازی قدید خوانند
بهترک پارسیان پیش از ظهور اسلام از کبیسه یکصد و بیست و یکسال که آن سیزده ماه بود
اعتبار نموده اند و از این سبب آنرا بهترک نامیده و این بهترک در زمان هر پادشاه واقع می شد
دلیل بر شوکت و عظمت آن پادشاه میداشته اند و او را اعظم سلاطین میدانسته اند بلکه
عقیدهٔ آنها این بود که سال بهترک جز در زمان پادشاهان ذو شوکت و عظمت واقع نمیشود چنانچه
در زمان نوشیروان واقع شد و در آنسال دوازده بهشت وقوع یافت شهریاری راست
؎ ز دور چرخ ترا عمر آنقدر بادا ✽ که بهترک سروش عمر نوح صد چون آن ✽ بهر با اول
مفتوح بثانی زده بمعنی حصه و نصیب و حظ و بهره باشد امیر خسرو فرماید ؎ نه از من بخمیست این زر بهر تو
که این بود است بهار از بهر تو ✽ حکیم اسدی نظم نموده ؎ چو سیصد هزار از در باج بود
کزان هیچ یک بحر مواج بود ✽ و در بعضی از فرهنگها مرقوم است که نام ولایتیست و در عربی
دو معنی دارد اول بمعنی عجب از تعجب باشد دوم هلاک از هلاکت گوید ✽ بهرام با اول مفتوح چهار معنی دارد اول
نام فرشته ایست که محافظت مردم مسافر حواله بدوست و امور مصالحی که در روز بهرام واقع میشود متعلق بدوست
دوم نام ستارهٔ مریخ بود که مکان او آسمان پنجم است و اقلیم سوم را نسبت باوست حکیم سنائی فرماید ؎ فلک سحابش
آنکه بهرام است ✽ آنکه از فعل و رای خود کام است ✽ سوم نام روز بیستم بود از هر ماه شمسی حکیم فردوسی
بمعنی ستاره و روز نظم نموده ؎ ز بهرام گردون و بهرام روز ✽ مرا نیست آسان و عدد و رالسنور ✽ چهارم
نام پادشاهی بود ذو شوکت و مشهور به بهرام گور است خواجه نظامی راست ؎ هر چه بدرا

که زیر گردون است ٭ مادرِ خاک مادر خونست ٭ مادر خون سرو ردشش نبازد ٭ مادر خاک
در او ستاند باز ٭ گرچه بهرام را بد مادر بود ٭ مادر خاک مهربان بر بود ٭ **بهرمن و بهرمان**
با اول مفتوح این دو لغت مترادف اند بچهار معنی اول یاقوت سرخ باشد **حکیم خاقانی**
فرماید ٭ یوز همه از خاک کند سرخ گل ٭ قرص خور از سنگ کند بهرمان ٭ **حکیم قطران**
نظم نموده ٭ از رضای او شود چون بهرمان سرخ سنگ ٭ وز خلاف او شود چون کاه ملخ خور
دوم نوعی از بافته ابریشمی بود و آن بس نازک و لطیف بود سرخ و سفید و زرد و بنقش سیاه
و دیگر رنگها هم میشود **حکیم ازرقی** گفته ٭ آن آب نیلگون منگر تا گمان بری ٭ مالیده
کو بهشت زیر وزه بهرمان ٭ **مختاری** راست ٭ حله بافی کرد در سیماب سیما کارگاه ٭
نقشبندی کرد در پیروزه پیکر بهرمان ٭ سوم گل عصفر را گویند و آنرا خسک و کاجیره نیز خوانند
امامی هروی گفته ٭ آن نگه کز تاب لعل و تاب یاقوتش شدی ٭ آب گردون آتش
نیلوفری او بهرمان ٭ چهارم غازه را گویند که زنان بر رو مالند و رو را سرخ کنند **امیر خسرو** فرماید ٭ چه نسبت
نکبت چرخ از دلاسیش معزول ٭ که بهرمان عروسانست خنجر بهرام ٭ **بهرامه** با اول مفتوح و ثانی زده
معنی اول بید مشک باشد و آنرا گل موشک و گربک نیز گویند و معرب آن بهرامج است انوری اختیار
نعل نموده دوم قسمی از جامه ابریشمی باشد سوم بمعنی ابریشم مده **بهرب** با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول کسیرا گویند دوم پوست
دست و پا و دیگر اعضا بود از سبب کثرت کار سخت شده باشد و آنرا بسه نیز خوانند **بهرمن**
دو معنی دارد اول بتخانه را گویند دوم یاقوت باشد ٭ چو شکست تا خرج بر بهرام شب ٭ از افق بهرمان در شفق بهرمن
بهروج و بهروجه و بهروز و بهروزه با اول مفتوح ثانی زده و رای مضموم و واو مجهول
دو معنی دارد اول نوعی از بلور کبود است که در نهایت لطافت و صفائی و خوشرنگی باشد
و بغایت کم بها بود **مولوی معنوی** فرماید ٭ شاهیم نه شهروزه لعلیم نه بهروزه ٭ عشقیم نه شهوتی
مستیم نه از سنگی ٭ دوم گنبدی را گویند **بهرون** با اول مکسور ثانی زده و رای مضموم و واو
معروف نام ذو القرنین باشد **بهره** با اول مفتوح حصه و حظ و نصیب باشد و با اول مضموم
نام طایفه ایست که منشاء و موطن ایشان گجرات باشد و با اول مکسور اسم قصبه ایست که از لاهور
تا آنجا شصت کروه است **بهشت گنگ** بمعنی گنگ است و گنگ ذر است که مرقوم شد

سراج الدین سیکری گفته ؎ گر طالب بهشت خدائی چرا نهی ÷ دل بر نگار خانهٔ
چین و بهشت کنک ÷ بهک با اول و ثانی مفتوح نام مرضی و علتی است که پوست بدن آدمی
سفید میشود معرب آن بهق است کمال غیاث نظم نموده ؎ صد لعنت خدای
بر مردان و بر یزید کو داشت علت برص و زحمت بهک ÷ دانی کجاست مسکن او و اهل
سگان آن را مقام بل همه این مکان درک ÷ بهگزین انتخاب یا انتجاب گزیده شده را گویند یعنی چیزهای سره و نیکو باشد که
که کسی آن را از چیزهای سره و نیکو بگزیند استاد فرخی فرماید ؎ بر طالع بدبخت در آمد که آسمانش ÷
از سیندگاه باز چنین کرد بهگزین ÷ ابن یمین نظم نموده ؎ سپهر اگرچه که فرقی نمی نهد اندر ÷
میان اهل هنر کار بهگزین ÷ ولیکن از آن چه باک چو دانی که وقت کار ÷ جو نیست شیر بره
چون ضیغم عرین ÷ بنود گر اختیار بود این و ملک را ÷ در بهگزین بغیر تو مختار ملک دین ÷
بهل با اول مکسور و ثانی زده یعنی بگذار آمده بهمان شخصی مجهول باشد و آن را فلان نیز
گویند حکیم سنائی فرماید ؎ تو برآورد دست بر بهمان ÷ که چرا دست می برآرد آن ÷
بهمن با اول مفتوح ثانی زده سیزده ۱۳ معنی دارد اول راست گفتار و درست کردار باشد
و این لفظ باین معنی مترادف حکیم است دوم بمعنی کوچک بسیار و انسب بود سوم دراز
دست را گویند چهارم نام ملکی است که تسکین خشم دهد و آتش قهر را فرو نشاند و موکل باشد بر گاوان و گوسفند
و اکثر چارپایان و تدبیر امور و مصالحی که در ماه بهمن و روز بهمن واقع میشود با او
متعلق است حکیم فردوسی فرماید ؎ که از فر و بادت بدین رامگاه ÷ چو بهمن نگهبان
تخت و کلاه ÷ پنجم عقل اول را نامند چنانچه در شرح دیوان حضرت امیر المومنین علیه التحیة و الثنا
قاضی میر سید حسین میبدی آورده که عقل نزد مشائین ده است میگویند که خدا واحد محض است
و از واحد محض غیر واحد صادر نمیتواند شد و آن واحد که از خدا اصادر شد قول اول است که
حکمای فرس او را بهمن گویند پس بدین اعتبار بهمن عقل اول باشد ششم نام پسر اسفندیار بن
گشتاسپ است که اردشیر نام داشت مورخان در تسمیه او باین اسم وجوه گفته اند گروهی گویند
که بسبب راست گفتاری و درست کرداری او را بهمن گفتندی جمعی گفته اند که چون در خورد سالی
بغایت زیرک و عاقل بود و بسیار دان لهذا باین اسم موسوم گشته و فرقه آورده اند که

دراز بود که چون بایستادی بزانویش رسیدی چنانچه منوچهر راست ؎ شنیدم من که
بایستاده ٭ رسیده تا بزانو دست بهمن ٭ و نیز گفته اند که چون بر اکثر بلاد عالم دست یافته
او را بدین نام خواندندی یعنی بهمن دراز دست است و بعضی مرقوم ساخته اند که بازو دستدار بود
بسبب بهمن هم نام داشته او را بدین نام نامیدند هفتم نام ماه یازدهم باشد از ماههای شمسی آن ماه
دوم است از فصل زمستان و آن مدت ماندن نیر اعظم بود در برج دلو و در دهم این ماه جشن شده بود
و شرح آن بالاستیفا مرقوم گشت هشتم رستنی بود که در ماه بهمن بستان و گل کنند و بیخ آن را در دواها بکار
برند و آن دو گونه است سرخ و سفید حکیم خاقانی این هر سه معنی را بترتیب نظم نموده ؎ چون
زال لشته بقسم نوحه زان کنم ٭ تا رحمتی بخاطر بهمن در آورم ٭ نی نی که باغم است عزا انس لاجرم
مرهم صفت بهاریه بهمن در آورم ٭ لبش شگفت اگر چه آهوی چین مشک پرورم ٭ چون سرخ و زرد بهمن
و سنبل بر آورم ٭ امیر خسرو در صفت خرگاه گفته ؎ بدانسان که شد روی صحرا سراسر
پر از بهمن لعل چمن ز بهار ٭ نهم نام روز دوم باشد از ماه شمسی منوچهر گفته ؎ رسم بهمن گیر در
تازه کن بهمنجنه سرخ بود ٭ فرحت باد امرد و بهمن و بهمنجنه ٭ و بنا بر قاعده کلیه فارسیان که چون نام روز با نام ماه موافق
آید و آن روز را عید گیرند روز بهمن را عید کنند و جشن نمایند و انواع غلهها و گوشتها بپزند و گل بهمن
سرخ و سفید بر طعامها پاشند و شیر در بهمن آمیخته کرده با نبات و قند بخورند و بهمن سفید را سائیده
با شیر بیاشامند و آن را مقوی قوت حافظه دانند و گویند این روز را خاصیت تمام است
در کندن گیاها و بیخها دوائی از کوهها و صحراها گرفتن و روغنها کردن بخورها و گویند نیکست
و درین روز جامه نو بریدن و پوشیدن و ناخن چیدن و موی ستردن و عمارت کردن و این روز را
بهمنجنه خوانند دهم نام پرده ایست از موسیقی یعنی راست منوچهر نظم فرموده ؎ همه روز دو چشمت سوی
معشوق ٭ همه وقت دو گوشت سوی بهمن ٭ هم او گوید ؎ بجوش اندرون دیگ بهمنجنه ٭
بکوش اندرون بهمن و قیصران ٭ یازدهم نام قلعه بود در نواحی اردبیل و در قدیم در آنجا جادوان و ساحران بسیار
بوده اند گویند کیخسرو در اول سلطنت خویش طلسمات آن را شکسته آن قلعه را فتح نمود حکیم فردوسی
منظوم ساخته ؎ بمردی کجا آن در بهمن است ٭ همه ساله پرخاش آهرمن است ٭ دوازدهم
قلعه ایست در هندوستان نام کوهیست بس بلند و در کنده ابو الفرج رونی بقید نظم آورده ؎ در شراز دی همتنا

اعلاش ❊ وانکه سنگ آمده سر بهمن ❊ شمشیر و سهم تو تهماسپ برف را گویند که بسبب ابر رعد و غیره
از کوه جدا شود و بسفید بهمنجنه روز دوم از بهمن ماه باشد و آنروز را روز بهمن شمارند و شرح آن در ذیل
لغت بهمنجنه مرقوم شد حکیم انوری فرماید ❊ باید اگر سپهر ... بهمن
رفتن و نارفتن مادر افواه کو اندر آمد بهره من جهنم ...
بهمنیار نام یکی از شاگردان شیخ ابوعلی سینا است ❊ بهو و بهم با اول مفتوح و ثانی زده
بالاخانه بود با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف نام یکی از رایان هند است احوال در احکیم ...
ذکر است نامه بتفصیل آورده حکیم اسدی راست ❊ بلیار بر قنب لشکر بزد ... بهو
شان ته بهو رزندند ❊ استاد فرخی نظم نموده ❊ چو بهو را که ...
همیکرد بر شهان مفخرت ❊ همیشه رای بهیم اندرو حکیم النعیم ❊ نشسته ...
بهین و بهینه با اول مکسور و ثانی ... معنی ... اول بمعنی بهتر ...
❊ ای ملک بهین رکن ترا کلک وزیر است ❊ کلکی که فلک ...
... ایام هفته را گویند شاکر بخاری راست ❊ صاحبا صد بهینه و بهسال ❊ بگذرد دگر ...
نیاری یاد ❊ سوم سلاح تذاف را گویند از احوال ابراهیم ادهم پیر ابو خواجه عبد الله
انصاری در طبقات خویش آورده ❊ که بر از پلاس فروشی شد بهینه باز نخواند توانگر
پیراهنی کهنه پوشیده درویش نشود درویش ❊ گر چه صد جامه نفیس بپوشد توانگر نشود ❊

فصل بای عجمی ❊ پهانه با اول مفتوح چوبک سکی باشد که گاهی در پس نهند تا گشوده
نشود و نجاران در شکاف چوبی که آنرا باز میکافته باشند فرو برند تا زود بشگافد و کفشگران
و موزه دوزان در فاصله قالب کفش و موزه زنند تا فراخ گردد و احیانا در زیر ستونی بگذارند
تا راست بایستد و آنرا پانه و تانه و بهانه نیز گویند ❊ پپه با هر دو بای عجمی مفتوح و هر دو ها زده کلمه
از توابع که در هنگام تحسین با جیر سیت آمیخته بر زبان رانند کمال اسمعیل نظم نموده ❊
روحانیان چو بینند افکار فکر من ❊ پهپه زنند در روی نام خدا برند ❊ پهر با اول مفتوح و ثانی زده
کلمه الیست ربع از شب و روز حکیم فردوسی راست ❊ چو پهری ز تیره شب اندر گذشت
که آن نامور پیش یزدان گذشت ❊ چو نیمه ز تیره شب اندر گذشت ❊ شبانگه بر چرخ گردان گذشت

پهره با اول مفتوح بثانی زده بمعنی پاس و محافظت باشد و پهره دار پاسبان را خوانند حکیم نزاری
قهستانی نظم نموده ؎ ببلبل از نسیم آن زنهار * مرتب داشت جمعی پهره داران *
پهلو با اول مفتوح بثانی زده و لام مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول معروف است
دوم کنایه از نفع و فائده باشد و با لام مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی پهلوان آمده عبد الواسع
جبلی راست ؎ شه ایران و توران را مسلم شد بیکهفته * بلاد خسرو توران بسعی پهلو ایران *
ابن یمین گفته ؎ هست نده گاه بخشش و کوشش غلام او * حاتم بزر فشانی و رستم به پهلوی *
دوم شهر را گویند مطلقا چه پهلوی بمعنی شهری باشد حکیم فردوسی فرماید ؎ همی تا بود یکزمان شهریار *
ز پهلو برون شد ز بهر شکار * یکی لشکر آمد ز پهلو بدست * که از گرد ایشان هوا تیره گشت *
هم او گوید ؎ بفرمود تا قارن جنگجوی * ز پهلو بدست اندر آورد روی * پهلوانی و پهلوی
سه معنی دارد اول شهری و زبان شهر را نامند دوم منسوب به پهلوان بود سوم زبان پارسی باستانی را
نامند حکیم فردوسی فرماید ؎ اگر پهلوانی ندارد زبان * بتازی تو اروند را دجله خوان *
هم او گوید ؎ ز من گشت دست فصاحت قوی * بپرداختم دفتر پهلوی * پهمزک با اول
مفتوح بثانی زده و میم و زای منقوطه هر دو مفتوح بمعنی سیخول باشد و آن جانوریست که خارهای
ابلق بر اندام داشته باشد و چون کسی قصد گرفتنش کند آن خارها بطرف او اندازد پهن
با اول و ثانی مفتوح شیری باشد که بسبب مهربانی و شفقت مفرط در پستانها در طغیان
کند مولانا کاشفی گفته ؎ پستان مثال غنچه پر از شیر شبنم است * از مهر طفل سبزه برون
آیدش پهن * پهنانه با اول مفتوح دو معنی است اول نوعی از میمون باشد حکیم خاقانی
در هجا گفته ؎ چنگ زند چو بوزنه و چنگ زند چو خرس * آن بوزینه آتشک پهنانه منظر است *
دوم نان بود که با روغن پزند و آنرا کلیچه خوانند پهنه با اول و ثانی مفتوح و ثالث بمعنی پهن را
کم قدم نشد و با اول مفتوح بثانی زده چهار معنی دارد اول نوعی از چوگان بازی گوی بازی باشد که سر آنرا
کفچه سازند و گوی را در آن نهاده بر سر هوا افگنند و چون نزدیک بفرود آمدن شود باز
سر پهنه را بر و نزنند و همچنین بکنند و بگذارند که بر زمین آید تا از خال بگذرانند و آنرا تبازی
طبطاب نامند حکیم سنائی فرماید ؎ قدم در راه ملکی نه که هر ساعت همی باشی * تو همچون

کوهی سرگردان وره چون پهنه بی پهنه ؛ اوستاد فرخی نظم نموده ؂ ناوک اندازی و روین
تن و سخت کمان ؛ پهنه بازوی بکند افگنی چوگان باز ؛ دوم میدانرا گویند کمال اسمعیل راست
؂ جرم هلال از برای این سر پهنه میست ؛ با باز هاست تو بردی نشان سینه ؛ سوم سپر را بود
از جانب اندرون و آنرا بتازی قطن خوانند چشام بمعنی پهنا آمده والله اعلم بالصواب

فصل تاء فوقانی ؛ تهجا با اول مفتوح وثانی زده شیره گرفتن از انگور بود تهک با اول
وثانی مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی خاک آمده دوم برهنه را گویند تهم با اول وثانی مفتوح
بزرگ و دلاور و عظیم و بی همتا بود حکیم فردوسی نظم نموده ؂ بنزد شه گل فرستاده بوده
هما تا که شاه بهم زاده بوده ؛ تهم او گویند ؂ بهم هست در پهلوانی زبان ؛ بمردی فزون
زاندازه و هم دمان ؛ تهمتن یکی از القاب رستم زال و بهمن است چون در مردانگی و دلاوری بی مثل
و بی همتا بود او را باین لقب ملقب ساختند امیر خسرو گفته ؂ یکی تن که در پیش صد تن بود ؛
اگر خود تهمتن بود زن بود ؛ شرف شفروه نظم نموده ؂ هم وصف تو اندر لب ناهید
مغنی ؛ هم نام تو بر بازوی مریخ تهمتن ؛ تهو با اول وثانی مضموم انداختن آب دهن باشد
و آنرا الف و تفو نیز گویند و با اول مکسور وثانی مضموم نام جانوریست که گوشتش لذیذ باشد
و آنرا تیهو نیز گویند تهی با اول مکسور بمعنی خالی آمده یکی از استادان نظم نموده ؂ ای ز تو مرا گوش پر و دیده
تهی ؛ خوش آنکه ز گوش پای بر دیده نهی ؛ تو مردم دیده آویزه گوش ؛ از گوش بیا
که در دیده بهی ؛ تهنه با اول مفتوح وثانی مکسور نام شهریست که فریدون در آن بوده

فصل جیم ؛ جهان آرا بالف ممدود نام ماه ششم است از ماههای ملکی جهان بین
چشم را گویند عماد گفته ؂ بچشم عقل در کار جهان بین ؛ که بادت تا ابد در دش جهان بین ؛
فخر گرگانی گفته ؂ ز بهر دوست خواهم جان شیرین ؛ جهان کز بهر دیدارش جهان بین ؛ جهان تاب
و نیز نام ماههای پنجم است از ماههای ملکی جهان آدم صفی علیه السلام است و عالم را گویند و آنرا بتازی عالم
صغیر گویند حکیم ناصر خسرو فرماید ؂ جهان بین زانجان زیب و فری ؛ اگرچه بدین تن
جهان کهن ؛ جهان مهین عالم را باشد و آنرا بتازی عالم کبیر خوانند جهن با اول مکسور
وثانی زده نام پسر افراسیاب پادشاه ترکستان بوده حکیم فردوسی فرماید ؂ چو از جهن

بشنید پیغام شاه ‡ همی کرد چندین بد و دلنگاه ‡ چهودانه با اول و ثانی مضموم دو معنی دارد اول نام درختیست
که آنرا بعربی شانک خوانند و صمغ آنرا کلک و کوزه و عزرت خوانند دوم حب زرده باشد والله اعلم بالصواب

فصل جیم عجمی ‡ **چهار بابک** نام مرضی است که آنرا بتازی قمقام خوانند **چهار کاسه** اسب
راهوار و تیز رو باشد و آنرا چهار کانه نیز خوانند **چهرآزاد** و **چهرزاد** با اول مکسور نام همای بنت
بهمن که بهمن او را بحکم شریعتی که تابع آن بود او را بنکاح خود درآورده داراب از و متولد شد **حکیم
فردوسی** راست ‡ اگر دختری بود نامش همای ‡ هنرمند با دانش و هوش و رای ‡ همی خواندندی ورا چهرزاد ‡ ز گیتی بدیدار او بود
شاد ‡ **چهره پرداز** مصور و صورتگر را گویند **چهید** بر وزن شهید بمعنی چکیدن باشد یعنی چکید ‡ چهیدن بوزن و معنی چکیدن باشد

فصل خا ‡ **خه** با اول مفتوح بمعنی خوش و خه خه بمعنی خوشا آمده و این کلمه نیز [illegible] است
که غریبان گویند **حکیم انوری** فرماید ‡ بخ بخ ای یار و خه خه ای دلدار ‡ هر وفا دارد هم جفا بردار است
خهر با اول مضموم و ثانی زده وطن و جای منزل بود **استاد فرخی** نظم نموده ‡ چون بره
باشیم بغنیم خانه و خهر ‡ چون بشهر ایم باشیم بسنجیدن راه ‡

فصل دال ‡ **ده** با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف است دوم امر و نهی و منکر بود
دهار با اول مفتوح غار باشد **حکیم سنائی** فرماید ‡ شست سیمین بسوی تیر آید ‡ اژدها از دهار
زیر آید ‡ **حکیم اسدی** راست ‡ که بر دهای روز شکسته دره ‡ دهارش تهی از کان [illegible]
و بزبان هندی از رودخانه جای را گویند که آب آنجا از جای دیگر عمیق تر باشد **ده منش** با اول
کسی را گویند که کردار و گفتار و عمل او با حقتعالی بد است باشد از کتاب زند نوشته شد **دهار** با اول
مفتوح و زای منقوطه بانگ و فریاد باشد مثل **حکیم خاقانی** فرماید ‡ فرخی ننگ تو بر در تو ‡ از انبساط تو بر کشیده دهار
ده آک نام بیور است چون در وی ده عیب بود او را باین نام میخوانند و این اسم را معرب ساخته
ضحاک گفتند آن ده عیب او این است اول زشتی پیکر دوم کوتاهی قد سوم بسیاری نخوت
چهارم بیشرمی پنجم بسیار خواری ششم بدزبانی هفتم کثرت ظلم هشتم شتاب زدگی نهم دروغگوئی
دهم بعضی بی دینی نوشته اند و بعضی بددلی و بیجرئتی گفته اند **حکیم قطران** نظم نموده ‡ بد اندیش
تو ده آک است و دهاک ‡ توئی خسرو دین پیکروئی فریدون ‡ **زراتشت بهرام** گفته ‡ [illegible]
آن فریدون خردمند ‡ که او دهاش بست [illegible] ‡ **دهان** بره و دهن دره کشور [illegible] بود

بسبب کثرت خواب بیاری خمار با کاهلی و آنرا فاژ و فاژه نیز گویند دهانه و دهنه با اول مفتوح
سه معنی دارد اول زنگار معدنیست و رنگ آن سبز و تلخ باشد و از کان مس حاصل شود و آنرا
در دواها بکار برند خصوصاً بجهت دفع سموم و دردهای چشم نیز بکار آید بهترین آن از ملک فرنگ
آورند و آنرا دهانه و دهنه نیز گویند کمال اسمعیل نظم نموده ؎ ز تاب چشم تو گر بر تو مردم رسد ؛
شود زبانه آتش دهانهای فرنگ ؎ حکیم قهستانی نظم نموده ؎ صیقل کن این رواق ازرق ؛
اندر زر شاد بر کرانه ؛ وین صحن زمردین شور است ؛ از زرنیه و صناله چون دهانه ؛ دوم لجام
اسب باشد سوم چیزی را گویند که شبیه بدهان بود مانند دهانه کوه و دهانه مشک و دهانه آب
خواجه نظامی فرماید ؎ شد زمین کنده با دهانه آب ؛ که کس آن گنج را ندید بخواب ؛
ده پنجی زر ناسره را گویند حکیم سعدی نیز فرماید ؎ مرد آن باشد که در سخن سنجی ؛ ده دهی زر زند نه ده پنجی ؛ همو گوید
؎ همراه او خود سر از گنج بود ؛ زر ده دهی سیم ده پنج بود ؛ دهیچه با اول مکسور و ثانی زده
و جیم عجمی مفتوح بزبان دیلم رعیت را گویند ده خدا رئیس و بزرگ ده را گویند خواجه سعدی فرماید
؎ نکوئی کن امروز چون ده تراست ؛ که سال دگر دیگری ده خداست ؛ عمادی راست
؎ با زمره ها عشوه بسیار چو ای نگار ؛ بادا خدا حدیث تو بسیار میبرد ؛ ده دهی زر خالص را
گویند مولوی معنوی گفته ؎ گفته عرصه کشش خاک زر ده دهست ؛ زر بدید بردن آنجا
ابلهیست ؛ دهره چیزی باشد که سرش مانند داسی در غایت تیزی بود و دسته اش از آهن و سرش مانند داس باشد
و اکثر و اغلب مردم گیلان دارند عبد الواسع جبلی راست ؎ گل چاک بزد جامه قد
بنفشه شد نگون ؛ آلوده لاله رخ بخون چون دهره فخره عجم ؛ استاد نظم نموده ؎ گفتم که نهان
مکن ز من چهره خویش ؛ تا بر دارم ز حسن تو بهره خویش ؛ گفتا که سرش ببر دل از زخم خنجر ولیکن
کین فتنه ز عشق میکشد دهره خویش ؛ و در بعضی از نسخ بمعنی داس آمده دهستان نام شهریست
حکیم فردوسی فرماید ؎ خود اندر دهستان بیاراست جنگ ؛ برین بر نیامد فراوان درنگ
ده کیا بمعنی ده خداست که مرقوم شد دهگان با اول مکسور دو معنی دارد اول مزارع را
گویند دوم مورخ را خوانند معرب آن دهقان باشد دهگانی با اول مفتوح نام نوعی از زر است
و ده نه زیور و آرایش باشد و آنرا پسفشه نیز گویند حکیم خاقانی راست ؎ در کف شاه

اختران رفت بکاخ مشتری ¤ ششش بهر داده دهپشیر **فصل دوازده سری** ¤ **دهون** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف حفظ باشد و آنرا از بر و زبر نیز خوانند عبد القادر نامی گفته ؎ آنکه مدح شاه خواند از دهون ¤ از دهانش بوی مشک آید برون ¤ و در بعضی از فرهنگها بمعنی از بر خواندن مرقوم است **ده هزار و ده هزاران** بازی چهارم است از جمله هفت بازی نرد و عوام بغلط داو هزار میگویند **دهیوده** با اول مفتوح و ثانی زده و یای مثناة تحتانی مضموم و واو مجهول و دال مفتوح بهاء زده عشر را گویند و بمعنی دو نصف عشر باشد

فصل راء ره با اول مفتوح پنج معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی مرتبه باشد که آنرا گویند یعنی یکباره و دوره بمعنی دوبار و دو مرتبه و باقی برین قیاس است **کمال اسمعیل** راست ؎ تو آمد بخانه نشینی ملول ¤ ز برق طبع تو الماس میشود ره ره ¤ چهارم نغمه را گویند پنجم بمعنی خوش آمده **رهام** با اول مضموم نام پسر گودرز است که در جنگ دوازده رخ با رمان رکشت و با اول مکسور در عربی باران خرد قطره را گویند **ره انجام** اسب را گویند **حکیم سوزنی** گفته ؎ از پیشت ره انجام ببینید که شه را ¤ پیروزی و تایید و ظفر بر سر راه است **ره آورد** چیزی را گویند که چون کسی از جای بیاید بر سبیل تحفه آورد و آنرا سوغات نیز گویند **حکیم سنائی** فرماید ؎ کار سوزنی خورد زدان اندر است ¤ که ره آورد رفتر ولی ازل است ¤ **شرف شفروه** راست ؎ یکسفر کن ای سحر از مهر مشتاقان یار ¤ پس ره آوردی بدیهم زخاک کوی او **رهاوی** نام شعبه ایست از موسیقی **سیف اسفرنگی** راست ؎ در آمد از در من بیخواب دلبر من ¤ باتفاق رهی کرده در رهاوی ساز ¤ **ره جامه دران** نام نوائیست از مصنفات باربد گویند این صوت را چنان نواخت که حضار مجلس جامه بر تن پاره کردند و مدهوش گشتند لهذا آنرا راه جامه دران نامیدند **شیخ عبد السلام** مخلص گفته ؎ مطرب نوائی بزن ره جامه دران زن ¤ ما جامه درانیم ره جامه دران زن ¤ **ره کشتا** نام روز هفتم باشد از ماههای ملکی **رهنورد** ره نورد و مطرب و خنیاگر را گویند **حکیم سوزنی** راست ؎ حریف انده همای و مطرب شادی کنی ¤ و بمعنی سیار و سیاح نیز آمده **رهبو** با اول و ثانی مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول نام کوهی است از کوه های سراندیب که حضرت

آدم صفی علی نبینا علیه السلام که از بهشت بر آمد نخست بران کوه افتاد حکیم اسدی نظم نموده
بکوه رهو بر گرفتند راه ٭ چه کوهی بلندیش بر چرخ و ماه ٭ که گویند که آدم ابو ما بهشت ٭ بران
کوه او اوفتاد از بهشت ٭ دوم مطرز و روش بود رهی غلام و بنده بود حکیم ارزقی راست
همیشه تا نشود خاک چون سپهر لطیف ٭ همیشه تا نکند کوه با ستاره مدار ٭ غلام و چاکر و
فرمان بر و رهی بادت ٭ بملکت اندر فغفور و رای قیصر و شار ٭ رهیدن با اول مفتوح
بمعنی خلاص شدن و نجات یافتن باشد ٭

فصل زای منقوطه

زه با اول مکسور شش معنی دارد اول کلمه الیست که در محل
تحسین گویند کمال اسمعیل فرماید درجمی که شعر تو باشد ز خاص و عام ٭ آوازهٔ زه از تو
بر افلاک میرود ٭ دوم خوب و خوش باشد اینهم بمعنی نخست نزدیک است مولوی معنوی راست
چون جوان بودی و بخت در فنت زه ٭ تو بمیر می سوی صف بی زره ٭ چون شدی پیر
ضعیف و منحنی ٭ پرده های لاوبالی میزنی ٭ سوم زایدن را گویند امام فخر الدین رازی
نظم نموده جان چیست جنین ز نطفهٔ صلب قضا ٭ دنیا رحم است و تن مشیمه است ورا ٭
تلخی واجل درد زه مادر طبع ٭ این مردن زادن است در ملک بقا ٭ و رهیدن صدر آن است
مولوی معنوی نظم نموده قوتت از قوت حق میرهد ٭ هر عروقی کز حرارت می جهد ٭
هم او گوید زر نهار از قهار اومید ٭ زانک گندم بی غذا کی میرهد ٭ چهارم فرزند باشد
و زهدان بچه دان را نامند لهذا عوام فرزندان و اطفال را زه و زاد گویند و اینمعنی نزدیکست
بمعنی که قبل ازین مرقوم شد پنجم چله کمان را گویند حکیم ارزقی فرموده پیکان تعبیه گرشد از
خدنگ تو ٭ از سوی زه خدنگ برون بردن از کمان ٭ ششم کنار هر چیز را گویند مانند زه
گریبان و زه صفه و زه حوض و اینمعنی نیز نزدیکست بمعنی که قبل ازین مرقوم شد شیخ
فرید الدین عطار فرماید عمر نه تکمه او هر زمانی ٭ مرادر از زه کشد همچون کمانی ٭
زهاب با اول مفتوح سر او میان آب بود که کنار چشمه و رود خانه و تالاب و شال آن
جمال الدین عبد الرزاق راست خلق تو نهال شاخ ماوبی ٭ دست تو ذکی
آب کوثر ٭ امامی هروی نظم نموده تیغ تو خونابه گر دو در بدخشان کان لعل ٭ معدن اکثر بود

در چشمهٔ حیوان زهاب ❊ زهر با اوّل مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اوّل معروف است و آنرا تریاک
سم خوانند دوّم بمعنی غصّه و قهر و خشم باشد **شیخ سعدی** فرماید ❊ شکم از بیرون آمد که در
اندام تو چپید ❊ زهرم از غالیه آمد که بر اندام تو ساید ❊ **حکیم ناصر خسرو** فرماید ❊ گر من اسیر
شوم هیچ این آن ❊ اندر جگر چه باید زهر جگر مرا ❊ **زهرخند** خنده را گویند که از روی قهر و غضب و خجالت کنند
زهردار زهر حلوم را گویند **شیخ فریدالدین عطار** گوید ❊ شکر از لعل او طعم دگر داشت ❊ که لعلش
زهر داده و در شکر داشت ❊ **زهرگیا** گیاهی باشد که چون ورق او را آدمی یا حیوانات بخورند در دم
در زمان هلاک شوند **حکیم سوزنی** فرماید ❊ جان افعی زده را نسخهٔ نیز یک دیده ❊ نطق جان پرور تو
بر ورق زهرگیا ❊ **زهشت** با اوّل و ثانی مکسور دم و نفس باشد ❊ **زهک** با اوّل مفتوح و ثانی زده
شیر زنان و ماده حیوانات نو زائیده را خوانند **بسحاق اطعمه** گفته ❊ کشک و دوغ ... زرد
آب و لبن خیرات ماست ❊ حریره شیر زهد بسکه دوغ کردی بار خر ❊ و در عربی سحت حیستن باد بختنه باشد
زهمن با اوّل مفتوح بثانی زده و میم مفتوح نام خانه بود در شهری چنانچه در عجایب المخلوقات آورده که
زهمن مردی درویشی بود بخواب دید که گنجی بدمشق یابد بنابر آن بدمشق رفت و سرگردان و پریشان برگرد
کوی و برزن دمشق میگشت ناگاه مردی بادی دوچار شد پرسید که از کجائی و درین شهر چه کاری گفت
من مردی ام از ری بخواب دیده ام که بدمشق گنجی یابم و بدین شهر آمده ام و گنج را می طلبم آن شخص
بخندید و گفت که چندین سال است که من بخواب دیده ام که در ری خانه ایست نام آن زهمن دگر آنرا
گنجی است و من بران اعتماد نکردم زهی سلیم دل که تو باشی چون این بشنید باز گردید و بخانه خود آمد
و زمین را میکند تا او نیز زرین یافت بوزن حتی من و ازان توانگر شد **استاد عسجدی** نظم نموده
است ❊ من زری بهر گنج سوی دمشق ❊ میروم هیچ صاحب زهمن ❊ **زه و زاد** این لغت از توابع است
بمعنی اهل و عیال و زن و فرزند بود **حکیم ناصر خسرو** فرماید ❊ تو چنین را این مزبرگی ❊ جائی دو
اهل من بی مرمان هست ❊ خاصه بخراسان که زن ما ایشانند زه و زاد است و خانمان را ❊ ❊

فصل سین

سه تا طنبور باشد که بدان سه تار بسته باشند **مولوی معنوی** فرماید ❊ این دل
همچو چنگ راهست خراب دیگ را از زخمه بکف گرفته ایم همچو ستارش میزنم ❊ **سه جاده** للعبادلله
گویند و آن طول و عرض و عمق است ❊ **سه خوان** جماعتی اند حق تعالی را ❊ **سه خواهران**

سه ستاره ایست بقیهٔ ستارهای بنات النعش که آنرا هفت اورنگ و دب اکبر نیز گویند چهار دیگر که بعضی کرسی بنات النعش خوانند سهت عمارت عالی
را گویند خواجه نظامی فرماید ــ سهت کهنه یافتم سال خورده ــ در دباش اندوده از دود کرده
سه گل با اول مفتوح و هاء مختفی و کاف عجمی نام درختیست چون میوهٔ آن پخته میشود سرخ گردد
و بنهایت فایز شود سه دیر عمارتی بود مشتمل بر سه گنبد متداخل یکدیگر و سنمار بنا فرموده نعمان بن منذر
بجهت سعید بهرام گور ساخته بود چون بزبان پهلوی دیر گنبد را نامند بدان سبب آنرا سه دیر گفتند و عرب بدان گشت
معرب ساخته سدیر با اول مفتوح و ثانی مکسور خوانند و شرح آن بتفصیل در ذیل لغت خورنق مرقوم
سهر با اول مکسور و ثانی زده گاو را گویند حکیم فردوسی نظم نموده ــ چو بر شاه بازی گستر د سهر
بیاورد فربه یکی ماده سهر ــ و با اول و ثانی مفتوح در عربی بمعنی بیداری آورده خواجه حافظ شیرازی
است ــ بزرگی بایدت شب زنده میدار ــ طلب العلا سهر اللیالی ــ سهراب نام پسر رستم زال
که از دختر پادشاه سمنگان بهم رسیده بود و پدر او را ندانسته کشت و شرح آن در شاهنامه مفصل مرقوم است حکیم فردوسی نظم نموده ــ همی تاخت
سهراب چون پیل مست ــ به کمندی بیازد کمانی بدست ــ سه رود طنبوره سه تاره را گویند
سه فرزند مواليد ثلثه را خوانند که نبات و جماد و حیوان باشد سه کوهک خار خسک باشد آنرا بهندی گوکهرو نامند
سهی با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف راست و درست را گویند عموماً و هر چه راست است سهی را
خوانند خصوصاً خواجه اثیر الدین اخسیکتی راست ــ چنان صدای که پیش آستانش
فلک خم داد بالای سهی را ــ هم او گوید ــ از دست کنج اسلام قامت در نعمت ــ بپرورد قوی کند ایام بازوی عوی
فصل شین منقوطه ــ شه با اول مفتوح شش معنی دارد اول بمعنی پادشاه مترادف است
چهارم بمعنی سیاه آمده حکیم سنائی نظم نموده ــ از برای آنکه شاهین شهوت شه کنی ــ سینهٔ صد
صعوهٔ بیچاره را بریان مکن ــ پنجم بمعنی منع آمده مولوی معنوی فرماید ــ گر گریزد کس نیارد گرد
شه ــ ور گریزی ادبکرد پیش ره ــ ششم نکشتن کردن شاه شطرنج بود و با اول مضموم کلمه ایست
که در محل نفرت و کراهت گویند هم مولوی معنوی فرماید ــ گفت آه ما ز پیران آگه است ــ
شه تنی را که جز این درگه است ــ شهاب با اول مفتوح رنگ سرخ را گویند که مرتبهٔ اول از گل
کاجیره کشند و گل کاجیره را خشک نیز خوانند در اصل شاه آب بود بکثرت استعمال شهاب شده و در
عربی شیر تنکی را گویند که با آب آمیخته باشند و با اول مکسور هم در عربی دو معنی دارد اول ستاره بود

دوم شعلهای آتش را نامند که زبانه گویند و شهب جمع آن است شهباز نام جانوریست شکاری
که بجثه از باز کلان تر باشد ولیکن آن کرامتی که باز دارد درو نیست شهجهان لقب شهریارست
و آنرا شاه جهان نیز خوانند رضی الدین نیشاپوری راست ؎ مخالف ار چه برد آب روی
جاه بشاه دهد ٭ که شاه مرد ازین روی شد شهجهان ٭ شهرآزاد نام شهریست که اردشیر
بن شیرزیه پادشاه انجا از نهاد گذشت و آن شهر استمرف گشت شهر روا زر و سیم سره رایج را
گویند چنانچه ناسره را نبهره خوانند جمال الدین عبد الرزاق در لغت گفته ؎ شد نبهره
روان فرمانت ٭ این فلس نبهره مطلش شرف ٭ شرف شفروه نظم نموده ؎ نقره ماه اگر چه
شهر رواست ٭ پیش نقاد را ماه درست ٭ شهر سبز نام شهریست در حوالی سمرقند که با کش نیز
اشتهار دارد دلاوری قائل گفته ؎ معمار چمن فکند بنیاد حصار ٭ پیرامن شهر سبز گلزار
چهار ٭ وانگاه دران مملکت خلد آثار ٭ پرداخته قصر گل بصد زیب و نگار ٭ شهرستان حصار را
گویند که بگرد شهر کشند شهرناز نام خواهر جمشید است که با خواهر دیگرش ارنواز در حبالهٔ ضحاک بود و بعد از کشته شدن
ضحاک هر دو بعقد فریدون منتقل شدند حکیم فردوسی فرماید ؎ زیک دست سرو سهی ارنواز ٭ بدست دگر ماه رو
شهرناز ٭ شهروا با اول مفتوح بثانی زده و رای مفتوح گویند که یکی از پادشاهان ظالم زر ناسره را
سکه زد و آنرا شهروا نام نهاد و بنابر شدت و تندی در ملک خود آنرا رواج داد و در ملک غیر آنرا
رواج نبود و بهیچ چیز او را نمیگرفتند شیخ سعدی فرماید ؎ وجود مردم دانا مثال زر طلاست
بهر کجا که رود قدر و قیمتش دانند ٭ بزرگ زادهٔ نادان بشهروا ماند ٭ که در دیار غریبش بهیچ نستانند
شهرود پنج معنی دارد اول هر رودخانهٔ بزرگ را نامند عموماً دوم نام رودخانه ایست خصوصاً دوم نام
خانه ایست در ملک عراق که خسرو پرویز بر لب رود شهرود بنا نهاد و آنرا بنام آن رود
موسوم گردانیده شهرود خوانند خواجه نظامی فرماید ؎ همان شهرود و آب خوشگوارش
بنائی خیره جای کشکارش ٭ سوم نام سازی باشد مانند موسیقار در رومیان را که در بزم
و رزم نوازند خواجه نظامی گفته ؎ صلای تهای شیرین شکرخند ٭ نی شهرود را گردن فکنند
چهارم نام صوتیست از موسیقی حکیم سنائی نظم نموده ؎ از برای عاشقان مفلس اکنون
بی طمع ٭ بلبل خوش نغمه گه شهرود گه عشاق زند ٭ پنجم تاری را گویند که بر ساز بندند شهرود ر

که مرقوم شد **شهروزه** با اول مفتوح ثانی زده و رای مضموم و واو مجهول و زای منقوطه مفتوح و خفا یها گدایی را
گویند که هر روز بر دری یکی از محلات شهر کوچه بازار گردد گدایی کند مولوی معنوی فرماید ؎ شاهیم نه شهروزه
تعلیم نه شهروزه ؛ عشقیم نه سردستی مستیم نه از سنگی ؛ **شهریار** پادشاهی را گویند که از همه پادشاهان
بزرگتر باشد **شهریده** و **شهلیده** با اول مفتوح ثانی زده پراگنده و پریشان شده و گسسته باشد
خواجه نظامی فرماید ؎ چو افتاد دشمن دران پای لغز ؛ ز سم سمندش بشهلید مغز ؛ **شهریور**
با اول مفتوح ثانی زده و رای مکسور و یای مجهول و واو مفتوح سه معنی دارد اول نام فرشته ایست
که موکل باشد بر آتش و جمیع فلزات و تدبیر امور مصالحی که در ماه شهریور واقع شود بدو متعلق است
حکیم فردوسی نظم نموده ؎ ز شهریورت باد فتح و ظفر ؛ بزرگی و تخت و کلاه و کمر ؛ زرتشت بهرام
گفته ؎ نگه کرد شهریور امن سفید ؛ به پیش آمده با دل پر زبید ؛ دوم نام ماه ششم باشد از سال
شمسی آن مدت ماندن نیر اعظم است در برج سنبله سوم نام روز چهارم بود
از هر ماه شمسی بنا بر قاعده کلیه که نزد دهقان معین است که چون نام روز با نام ماه برابر آید در آن روز
ازین ماه عید کنند و جشن نمایند و آنرا شهریورگان گویند بسبب آنکه درین روز
تولد داراب است حکیم فردوسی فرماید ؎ بشهریور بهمن از مادر اد ؛ جهاندار داراب با ماه زاد ؛
شهزور با اول مفتوح ثانی زده و زای منقوطه مضموم و واو معروف نام شهری بود نزدیک بابل
شهلان با اول مفتوح نام کوهی است شرف شفروه نظم نموده ؎ ز اختران بدی او
چو آفتاب آمده زر اشعار علوم او چو کوه شهلان بود ؛ **شهانگ** با اول مفتوح ثانی زده
و لام مفتوح بنون زده و کاف عجمی ریسمان تاب را گویند و بعربی فتال گویند **شهنای** شاه نای باشد
و آنرا سرنا و سرنای نیز خوانند **شهنشاه** و **شهنشه** بمعنی شهریار است که مرقوم شد **شهنگانه**
با اول و ثانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی ژاله را گویند و آنرا تگرگ نیز خوانند **شهواله** چیزی را گویند
که لایق و سزاوار پادشاهان بود و آنرا شاهوار هم گویند زرتشت بهرام گفته ؎ درانجا بخشها
بنهاده بسیار ؛ جهان بر جا از خوب شهوار ؛ فخر گرگانی راست ؎ برادش گرچه شهوار است
نیکو ؛ ایا این مشکوی صد گونه آهو ؛ **شهی** چهار معنی دارد اول بمعنی پادشاه است مولوی
معنوی فرماید ؎ بیزار گردند از شهی شاهان اگر بویی برند ؛ زان باده که عاشقان در مجلس

خوبان خورند ٭ دوم داماد را گویند و آنرا شاهی نیز خوانند چه شه و شاه داماد را نامند امیر خسرو
فرماید ؎ بنیاد نشاط عالم افگند ٭ بهر شهی خجسته فرزند ٭ هم او گوید ؎ که ما را عیش آباد است
امروز ٭ شهی این دو شهزاده است امروز ٭ سوم بهر خیر شیرین را خوانند عموماً مولوی معنوی ؎
آن یکی و بدرا مهربان او مستقر ٭ بهتر از بادرشهی تر از پدر ٭ اوستاد فرخی نظم نموده ؎
تا تلخی نبود شهد شهی همچو ترنگبین تا بجوشی نبود صبر سقوطری چو شکر ٭ کامران باش بهمت رس و
ارنده بری ٭ شادمان باش ز جان و ز جوانی برخور ٭ چهارم حلوائی را گویند که از نشاسته و تخم مرغ پزند
خصوصاً حکیم ازرقی فرموده ؎ اگر طبیعتش گذر یابد بسوی بصره و طایف ٭ دگر چو و بیش گذر گیرد
بسوی مکه و بطحا ٭ شهی شهد گرداند کشد چون تخم در حنظل ٭ زر و یاقوت گرداند خلنده خار در خارا ٭ شهین
نام شهریست که اردشیر بابکان بنا کرده بود و آنرا ازکان نیز گویند و معرب آن رنجان است

فصل فا ٭ فه چوب سر تهی باشد که بدان کسی را برانند و لعزلی کسی را گویند که در سخن گفتن
عاجز باشد ٭ فهانه چوبک تنگی باشد که گاهی در پس نهند تا گشوده نشود و نجاران در شگاف چوبی
که آنرا شگافیده باشند فرو برند تا در دو لبشگافد و کفشگران و موزه دوزان در فاصله قالب
کفش و موزه زنند تا فراخ گردد و احیاناً در زیر ستون بگذارند تا راست بایستد آنرا بانه و فانه نیز گویند

فصل کاف ٭ کها با اول مکسور و اظهار ها کوچک را گویند و با اول مفتوح خجل و شرمنده
و منفعل باشد حکیم ترازی قهستانی فرماید ؎ بدست خود که کند با خود اینکه من کردم ٭ کهای
کوته امر آخر ز احمقی تا کی ٭ هم او گوید ؎ چه نسبت است که من سیکنم بروی لبت ٭ انار دانه
گل سرخ و ارغوان یاقوت ٭ کهاب و کهتاب با اول و ثانی زده گیاهها و دویه ها را گویند
که جوشانیده گرم گرم بر عضوی که دردمندی و باد درد داشته باشد یا از جای بر آمده باشد بندند
تا درد و جع تخفیف یابد حکیم قطران نظم نموده ؎ بنام و جوان باشند مهتران نه بعقل ٭ بود
برنگ کمی و داع درد و کهاب ٭ حکیم انوری فرماید ؎ گفته بودی که کاه و جو بدهم ٭ چون بدادی
ازان ستم در تاب ٭ بر ستوران وا قربانت مدام ٭ ایچو کردند بر نگاه کهاب ٭ کهان با اول
مفتوح بمعنی جهان باشد و آنرا اکهان نیز خوانند ٭ کهب با اول مفتوح و ثانی مکسور
بمعنی ننگ و عار آمده ٭ کهبد با اول مضموم و ثانی زده و بای مضموم دو معنی دارد اول زاهد

و مرتاض و گوشه نشین و دهقان و عابد را گویند چنانچه این مضمون را
حکیم اسدی نظم نموده ع یکی تبکده در میان ساخته ٭ سر گنبدش بر مه افراخته ٭ پری
کرد او کهد آن لعبت آذری ٭ که و مه مسخر کرده و ساده بنوی ٭ دوم خزینه دار را گویند و بعضی
از فرهنگها بمعنی اول توهم است که آنرا بتازی ناقد گویند کهبل و کهبلیه با اول مضموم و ثانی زده و واو
ولام هر دو مفتوح ابله و احمق را گویند شمس فخری راست ع اعظم جمال دینی و دین شاه
ملک بخش ٭ این عقل و با کفایت فضل تو کهبله ٭ کهر با اول و ثانی مفتوح رنگی باشد مر اسب و اشتر
و خر را که آنرا بتازی کمیت گویند استاد فرخی گفته ع آن یکی اسپ کهر را که تو دادی که می
خرامیدش هیچ در انعل نه بند نعال ٭ کهرل با اول مفتوح و ثانی زده و رای منقوطه بلام زده
جرجیر باشد و آن رستنی است که در دواها بکار برند و آن افزار او و دیگر نیز مسخن و منفخ و مهیج باه بود ٭
کهستان با اول مضموم و ثانی مکسور بسین زده نام شهریست از ملک خراسان معرب آن
قهستان است والحال بتعجب اشتهار دارد مولوی معنوی فرماید ع در انجا زاسیده صدر
جهان ٭ متهم گشت از صداش نهان ٭ مدت ده سال سرگردان بگشت ٭ که خراسان گه
کهستان گاه دشت ٭ کهکشان سفیدی باشد که بشب در آسمان پدید آید و آنرا کهکشان
نیز گویند و بتازی مجره خوانند کمال اسمعیل فرماید ع ز بس شد آمد اختر بدر گست آهنگ ٭
فتاده جاده بسی راه کهکشان روشن ٭ کهنار با اول مضموم و ثانی مفتوح خانه بود کهندز
نام قلعه ایست از قلعهاء بدخشان معرب آن قهندز است و امروز آن قند اشتهار دارد
و چون در قلعه را میگویند آنرا کهن دز موسوم ساخته یعنی قلعه کهنه کهنی با اول مکسور دو معنی دارد
اول خانه زمستان بود دوم خرس را گویند کهیج با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول نام قلعه ایست
از ولایت سیستان بمرور ایام جیم فارسی را انداخته درین روزگار کهی معروف و مشهور است
حکیم فردوسی راست ع نمائیم کارام گیرد کهیج ٭ ستوار ان با ما سپاه کهیج ٭ کهیر با اول
مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف سیب صحرائی را گویند و آنرا نقل خواجه و میوه خرس و کیل
و کیلیک نیز خوانند و بتازی زعرور نامند کهیلا با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف نام یکی از زنان
ایرانی بود کهین دو معنی دارد اول بمعنی کوچک ترین باشد دوم لقاح بر سیته و آنرا بتازی ...

اوراق و بیونانی زغ ورنامند والله اعلم بالصواب

فصل کاف عجمی ❊ گهبار و گهبارها و گهنبارها یعنی گاهبار و گاهنبارها ست
که در فصل کاف عجمی از باب الف مرقوم شد زرتشت بهرام گفته ــه بدل گفت
آن بزرگ نامبردار ❊ نداند کرد زیشان کس گهنبار ❊ تو گفتی از گهنبارت نکو بود ❊
سزاوار بزرگان اسوت بود ❊ گهر با اول مضموم و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول جوهر را گویند
و آنرا گوهر نیز گویند دوم بمعنی اصل آمده حکیم فردوسی راست ــه زهر سو سپه شد بدو انجمن ❊
که هم با گهر بود و شمشیر زن ❊ حکیم سوزنی فرماید ــه نقد عمر جهان شه گهری ❊ نه چنین کم
عیار بایستی ❊ گهن با اول مضموم و ثانی زده کرمیست که چوب را بخورد و خورده آنرا مانند آرد از چوب
فرو ریزد ❊ آن خورد کرم را که با قند و میده باشند بتازی نشاره خوانند والله اعلم بالصواب

فصل لام ❊ لها با اول مفتوح و اظهار ها سه معنی دارد اول شراب انگوری باشد حکیم سنائی فرماید ــه
هرچه بستاند از حرام و حرج ❊ از بهار نماز و روزه و حج ❊ یا نه لها بمشک صرف کند ❊ برف را یار
دوغ شرف کند ❊ هم او گوید ــه دولت آنراست در نبوت که آتش از لها ❊ صلب آنراست
درین شهر که نافه ل از مشک ❊ دوم بمعنی [illegible] مولوی معنوی نظم نموده ــه من چه گفتم کجا
بماند ملی ❊ کز دلم لها نبرده رفت از کار ❊ سوم نام شهریست از ترکستان با اول مفتوح و اظهار ها
نام درختی است که آنرا در ماوراء النهر ناجو خوانند و با اول مضموم مرغی باشد ذی مخلب که در کوهها
بلند آشیانه کند و بغایت قوی و زیرک بود و آنرا آله نیز خوانند و بتازی عقاب گویند حکیم فرقدی
ــه مثل دشمنان تو با آلو ❊ حیلهٔ کلنک و حملهای لها است ❊ و با اول مکسور دو معنی دارد اول
مضمحل و از هم پاشیده و منهزم گشته باشد دوم نام شهری بود از فرنگستان که در سر حد روم واقع است
لهاشم با اول مفتوح و شین منقوطه مضموم چیزی بد و زشت و نازیبا و دون را گویند حکیم جامی
فرماید ــه الهی ناتوان کرم کن زین قصه الحوان ❊ هر چند خط بر روز و کاغذ لهاشم است ❊ حکیم نزاری
قهستانی نظم نموده ــه جهانی زجود تو هستند خرم ❊ قرین تکلف غریق تنعم ❊ گر از خوب دنیا
تجرد نباشم ❊ نباشم هم از ابلهان لهاشم ❊ لهاک با اول مفتوح و تشدید ها نام پهلوان
ولیه است که در جنگ دوازده رخ گرگین و بستم از او تعاقب نموده کشت له با اول مفتوح

میخانه و شرابخانه باشد و له نام شراب باشد و در بعضی از فرهنگها بمعنی تجربه خانه مرقوم است و بزبان هندی لهر موج آب را نامند **لهراسپ** با اول مضموم بمعنی اعتدال حقیقی باشد و نام یکی از بادشاهان ایران بوده که کیخسرو بعد از ترک سلطنت تاج و تخت را باو داده و او در هنگام پیری بادشاهی را به پسر خود گشتاسپ سپرده و بعبادت آتشکدهٔ بلخ مشغول شد **لهفت** بوزن و معنی لعبت صنوبر است که دختران از پارچه و جز و آن بسازند و در هندوستان آنرا گڈی خوانند **لهنج** با اول و ثانی مفتوح بنون زده دو معنی دارد اول سنگ کاه باشد که آنرا افسان نیز خوانند دوم بمعنی سازگاری آمده **لهنه چیانه** با اول مفتوح در عجایب المخلوقات آورده که سنگیست در موجگاه دریای اعظم که هر که آنرا ببیند چندان خنده کند که بمیرد **لهی** با اول و ثانی مکسور رخصت و اجابت بود حکیم **سوزنی** نظم نموده: کورنش را

بلفظ بخارای عادتی ؛ گویم لهی کنی که لگام کهی کند

فصل میم ؛ **مه** با اول مفتوح و اظهار ها دو معنی دارد اول ماه را گویند و آن معروفست که قمر باشد دوم باخفای ها بمعنی نه مستعمل است حکیم **سنائی** فرموده: بهر سر چه بتو شد این لوح دو بینی مگر که مه راست و شش فنا باد ست زین فرش ؛ هم او در نکوهش دنیا گوید: چکنی خاکدان بار نشر که مه او مه سکنش هم سر دارش ؛ **مهانل** و **مهانول** با اول مفتوح در لغت اول با نون مکسور و در لغت ثانی با ضم النون افیون و تریاک خالص را گویند حکیم **سنائی** راست: خود حال دگر خلق چه گویم که ز سودا ؛ بود دم چو کسی کو خورد افیون و مهانل ؛ **مهتوک** با اول مفتوح ثانی زده مرده را گویند حکیم **خاقانی** فرماید: بنگر ورق قطعه چه سحر می راید ؛ مهتوک مسیحی دل دیوانه نافل جان ؛ و در غزلی پرده صد دریده باشد **مهچه** کلوچه خیمه باشد **شرف شفروه** نظم نموده: مهچهٔ خیمهٔ تو جرم قمر ؛ نوبتی تو چرخ اعلی باد ؛ **مهدم** نام جانوریست ذی مخلب که دم آن ابلق باشد و از آن پر تیر سازند **امیر خسرو** فرماید: گه کنی تیغ چرخ را فرقش ؛ گه کنی زاغ شام را مهدم ؛ **مهر** با اول مکسور ثانی زده شش معنی دارد اول فرشته ایست که موکل بر مهر و محبت آدمیست و امور و مصالحی که در ماه مهر و روز مهر واقع شوند بدو متعلق است حساب و شمار همه خلق از ثواب و گناه بدست اوست دوم نامی است از نامهای نیر اعظم سوم از ماه هفتم باشد از سال شمسی و آن مدت ماندن آفتاب در برج ترازو است که آنرا بتازی میزان خوانند این هر دو معنی را **مختاری** بنظم آورده

اوستاد فرخی گفته ؎ ساقی که بداده لب دهی صهر منورش ؛ بی مهر ور کرده چو مهر الانوش ؛
؎ تا بر آیین بندگان عجم ؛ بزم سازی بمهرگان و به بهار ؛ همچنین مهری بشادی و طرب ؛
بگذرانند و دیگر بشمار ؛ سوم نام روز شانزدهم بود از هر ماه شمسی و بنا بر قاعدهٔ کلیه که در میان
مغان مستمر است که چون نام روز با نام ماه موافق افتد آن روز را عید کنند و جشن نمایند و مهرگان این
روز را بغایت مبارک و بزرگ دانند و بمهرگان موسوم دارند و شرح آن بعد ازین انشاء الله تعالی
در ذیل لغت مهرگان مرقوم خواهد شد گویند نیک است درین روز نام بر کودک نهادن و
از شیر باز داشتن حکیم فردوسی راست ؎ از آن روز کش مهر خوانی بنام ؛ مبادا نصیب
قطعه
تو جز عز و کام ؛ چهارم بمعنی محبت و رحم آمده استاد فرماید ؎ ای باد سلام بر مهرا از مهر و از
بدر یار بر از ذره که مهر ؛ پنجم مردان گویند که در مقابل ملستین است ششم نام گیاهی است که آن را اشترنگ و شترنگ نیز گویند و در تازی
یبروج الصنم خوانند و شرح آن در ذیل لغت اشترنگ در فصل الف از باب شین مرقوم شد
مهرا با اول مضموم و رای مشدد گوشت نیک پخته و مضمحل شده را گویند حکیم سوزنی فرماید ؎
گم گشت انگشت افزانه در زنخ ؛ همه تن از کباب همه مهرا ؛ مهراب با اول مکسور نام والی
کابل بوده که رستم از دختر او متولد شد مهراج با اول مکسور نام پادشاهان هندوستان بوده و هندوان
او را مهاراج خوانند حکیم اسدی فرماید ؎ چو برگشت گرشسپ از آوردگاه ؛ پذیرا شدش
زود مهراج شاه ؛ مهراس با اول مکسور هاون را گویند و در عربی سه معنی دارد اول سنگی را
مانند که میانهٔ آن کافته باشد و در آن چیزی کنند دوم اشتر سخت بود سوم نام الیاس پیغمبر باشد
مهر اسفند دو معنی دارد اول نام ملکی است که موکل باشد بر آب و تدبیر امور و مصالحی که در روز مهر اسفند
بدو متعلق است دوم روز بیست و نهم از هر ماه شمسی باشد نیک است درین روز نکاح کردن و با زنان
نشستن و آن را ماه اسپند نیز گویند حکیم فردوسی نظم نموده ؎ بروز رمیاد مهر اسفند نیز
ستم جان دشمن بند ؛ مهران با اول مکسور دو معنی دارد اول نام قلعه ایست دوم نام مردی
فرمانا ملک بود مهربانی سه معنی دارد اول معروف است دوم نام لحنی است سوم نوعی از جامه است که بغایت نازک و لطیف باشد مهرگان با اول
مکسور و ثانی ساکن دو معنی دارد اول روز شانزدهم مهر ماه باشد که ماه هفتم است از سال شمسی و نزدیک عجمیان جشنی از این
بزرگتر بعد از نوروز نباشد و همچنانکه نوروز عامه و نوروز خاصه بود عجم این جشن را به شش روز قسمت کنند

ابتدایش روز شانزدهم است و آنرا مهرگان عامه گویند و انتهایش بیست یکم است که آنرا مهرگان خاصه گویند و سبب این جشن را وجوه گفته اند وجه نخستین آنکه درین روز ایزد سبحانه و تعالی زمین را گسترانید و اجساد را مقر ارواح گردانید و نیز بعضی گفته اند که درین روز ملایکه یاری گاوه آهنگر کردند بر ضحاک و فرقه برانند که فریدون ملک درین روز بر تخت نشست پیش از آنکه کاوه آهنگر دفع ضحاک نماید و زمره آورده اند که فریدون ملک درین روز ضحاک را که طاغی بود و فساد بسیار میکرد خلایق از و در عذاب و محنت بودند در زمین بابل بگرفت و بکوه دماوند فرستاد که حبس کنند پس خلق از ظلم او وا رستند و پارسیان بدین خود عود نمودند و همه لشکر ایزدی پرداختند و حکام را مهر بر رعایا افتاد چون زمر یک معنی مهرگان مهر پیوستن است و این روز را بدان نام موسوم ساختند و بعد ازان هر سال پارسیان درین روز زمزمه میکردند یعنی مناجاتی که مشتمل بود بر ستایش ایزد تعالی عز شانه او را میخواندند و بوقت طعام و شراب باز میگرفتند یعنی سکوت مینمودند تعظیم خدای اجل جلاله و گروهی آورده اند که پارسیان را پادشاهی بود ظالم که مهر نام داشت و کار را بر خلایق تنگ گرفته بود و او در نصف ماه در عبادت مشغول شدی و آنرا مهرگان نیز نامیدند و جمعی گویند که معنی مهر وفات است و کان پادشاه را گویند پس بدین تقدیر معنی مهرگان وفات سلطان باشد و برخی آورده اند که اردشیر بابکان که اول ملوک ساسانی بود درین روز تاجی را که بران صورت نیر اعظم نقش کرده بود بر سر نهاده بنابران پادشاهان عجم درین روز تاج زرین را که تصویر نیر اعظم بران بود بر سر خود و بر سر اولاد خود نهادی و روغن بان بطریق تبرک بر بدن مالیدندی و کسانیکه درین روز پیش پادشاهان عجم آمدندی موبدان بودندی و صبح ازان که شکر و ترنج و بهی و انار و عناب و انگور سفید و کنار دران بودی با خود آوردندی چه عقیده پارسیان آن است که درین روز هر کس از هر میوه که میخورد و روغن آن بر بدن بمالد دگر آسیبی باو نشاید و بر خود و بر دوستان خود باشد در انسال آفت و بلیات بسیار ازوی مندفع گردد و گویند که نیک است درین روز کودک را از شیر باز کردن و نام بر کودک نهادن حکیم فردوسی فرماید بیت بگرداند ان کشور آتشکده ۞ تر و تازه شد مهرگان و سده ۞ مهرگان بزرگ و مهرگان خردک نام لحنی است از موسیقی تصنیف باربد مطرب خواجه نظامی فرماید

چو نو کردی توانی مهر کانی ؛ ببردی هوش خلق از مهربانی ؛ مهرگیا و مهرگیاه نام گیاهی است
که آنرا اشترنگ و شکن نیز گویند و شرح آن در ذیل لغت اشترنگ در فصل الف از باب
سین مرقوم گشت **مهر ماه** با اول مضموم ثانی زده چند معنی دارد اکثر معنی آن حروف مشهور است
به بیان آن نپرداخت و معنی غیر آن مشهور یکی است **عبدالواسع جبلی** گفته بساید
زخم گرز او چو سرمه پیکر خارا ؛ نشیند نوک رمح او چو مهره تارک سندان ؛ **مهره** جانداران مهره را
گویند و آن تریاق باشد **حکیم خاقانی** فرماید مهری یکی نزار و برآورده از خون ؛ بسته اندر
بر عذار جان ریخته ؛ و بزبان هندی زهر گویند **مهلند** با اول مفتوح ثانی زده تیغ هندی را گویند
نجم الدین سمنانی راست تراکه صورت نفضلم جگر برا از خون کرد ؛ دگر که هیکل مهلند اد آب
زلال ؛ **مهواره** با اول مفتوح مقرری بود که ماه در ماه بنوکران دهند و آنرا ماهیانه نیز خوانند
مهیاوه و مهیوه با اول مفتوح و ثانی زده و هر دو واو مفتوح نان خورشی باشد که اکثر و اغلب مردم لار
از ماهی و غیره ترتیب دهند و بخورند **بیسحاق اطعمه** راست اگر از جانب لازم امرا بنوازند مدحت
مهیوه گویم باد ای کجرائی ؛ **مهیر** با اول مفتوح و ثانی مکسور نامی است از نامهای ماه **حضرت فریدالدین
عطار** فرماید چو پشت آینه است اجسام اینجا ؛ شود چون کاسهٔ آینه مصفا ؛ نه شمسی باشد
نی مهیری ؛ نه ظل بینی اینجا نه منیر سائی ؛

فصل نون

نه با اول مکسور و ثانی زده شهر را گویند و بتازی مدینه و بلد خوانند
چنانچه نشاپور بود یعنی شهر شاپور بوده چون آن شهر را شاپور بنا نمود باین اسم موسوم گشت
نهاوند در اصل نه آوند بود یعنی شهرستان چه نه شهر باشد و آوند ظرف را خوانند **نهاد**
سرشت و خلقت باشد **حکیم سنائی** فرماید ایل شده در نهاد عاجز ؛ کی شناسی
خدا را هرگز ؛ **نهار** با اول مفتوح مخفف ناهار است که در فصل نون از باب الف مرقوم شد **استاد فرخی**
نظم نموده من دوش بکف داشتم آن زلف همه شب ؛ وز دو لب کرده ام امروز نهاری ؛
و در عربی دو معنی دارد اول از وقت ظهور فجر تا زمان طلوع نیر اعظم بود دوم بچه خرچال را مانند بچه دیگر
سنگ خوار انگیز گویند **نها** با اول مکسور دو معنی دارد اول کاهش و گداختن بود **استاد فرخی** نظم نموده
بنجبت و بعز شما هر دو فزون ؛ وان مخالفان و بداندیش در نهاره دوم ترس و بیم بود هم او گوید

؎ نهنگ روز نبرد وشش ست ولیوز خچو لعفان ٭ پلنگ باد و نهیبت ترازو بهار ٭ حکیم قطران
گفته ؎ دل موافق با مهر او جدا ز بهشت ٭ تن موالی با فر او بری ز نهار ٭ و نهانیدن مصدر
آنست ٭ نهاز با اول مضموم و زای منقوطه موقوف نری باشد که پیش گلهٔ اسپان برود
و گوسفندان از دنبال آن روان گردند و آنرا الجزار نیز گویند و تازی کراز خوانند حکیم
سنائی فرماید ؎ راستی کن تا شود جان تو دائم شاد ازانکه ٭ جفت غم گردد شبان چون پیرا
راه بگذارد نهاز ٭ نهال با اول مکسور دو معنی دارد اول درخت موزون نورسته را گویند
و آن معروف است دوم بستر را گویند و آنرا نهالی نیز گویند حکیم فردوسی فرماید ؎ تن
مرده را خاک باشد نهال ٭ نواز گشتن من بپیسان منال ٭ نهالگاه و نهالگه و نهالگه
شکارگاه را گویند استاد فرخی فرماید ؎ بکوه بر شد و اندر نهالگه بنشست ٭ به پیش پیل فلک
زه کرده نیم چرخ کمان ٭ هم او گوید ؎ از که ری در نهالگاه تو انند ٭ روزی شکار تو صد هزار
شکاری ٭ نهاله با اول مکسور دو معنی دارد اول بمعنی نخست نهال است که مرقوم شد مولوی
معنوی فرماید ؎ بر نوشته هیچ ننویسد کسی ٭ یا نهاله کار و اندر مغرسی ٭ استاد فرخی فرماید
؎ خواهی از روم سوی چین ره برکش ٭ از چمن باغ چین نهاله برچیدن ٭ دوم شاخهای
درخت باشد که صیادان بر سر آن جامهای کهنه بربندند و بر یکجانب دام بر زمین فرو برند
تا جانوران آنرا دیده رم کنند و بطرف دام آیند شمس فخری راست ؎ غزال آسمان
آمد بدامش ٭ اگر بر وی نهیش باشد نهاله ٭ نهایین با اول مفتوح آهنگر را گویند ٭ نهانخانه
و نهان دره گنجینه باشد و آن مخزنی بود که در میان دو دیوار یا گوشه خانه بسازند و آنرا نهاندره
نیز نامند پور بهای جامی راست ؎ یکی و نعچار بار ببهر تو بستم از کاله ٭ روز دگر از پس تماشر
از نهاندره ٭ نهاوند با اول مفتوح دو معنی دارد اول نام شهری با نغد از عراق عجم دوم نام
شعبه بود از موسیقی امیر خسرو فرماید ؎ چنان کز سینه غم را بیخ برکند ٭ فرو گفت این
غزل را در نهاوند ٭ هم او گوید ؎ که غلط انداز نهر منبد را ٭ تنگ شده عرصه نهاوند را ٭
نهاوندی با اول مفتوح پرده باشد از موسیقی و این غیر از نهاوند است که مرقوم شد
حکیم تراری قهستانی نظم نموده ؎ نماز شام رسید ای بت سمرقندی ٭ بساز چنگ و بزن

پرده نهاوندی * نه خوش با واو مجهول نام تاک دشتی است وآنرا سیاهدارو نیز نامند
و تاک ترکیه ابیضا خوانند واز بهر آن نه خوش گویند که نبات آن در زمستان خشک نمی شود
و بالایش بیدر خشان بپیچد و خوشهٔ آن زیاده دانه داشته باشد و در اول سبز باشد و در آخر سرخ گردد
و گل آن لاجوردی بود نهرواله بفتح اول نام شهریست از ولایت گجرات که بهمین اشتهار
اشتهار دارد امیر خسرو فرماید ع شایسته باز شد از نهرواله * زنجیر شکسته خود بناله *
مختاری گفته ع کنون برند ز شاخ گوزن شسته بجوی * از آن نهال چو از نهرواله بار نغیم *
نهروان با اول مفتوح نام شهری و نهر است حکیم خاقانی راست ع گردی هست به نهرواله *
سهم تو نهروان نهیم * نهفت با اول مکسور و ثانی مضموم دو معنی دارد اول پنهان پنهان
کردن بود عین القضات همدانی فرماید ع خوش آنکه همی داند و نتواند گفت * غم
از دل خود بگفت نتواند رفت * این تازه گلی نگر که بار اشگفت * بی رنگ توان نمود بی بو
نهفت * دوم نام شعبه ایست از موسیقی نهل با اول مفتوح نام یکی از مبارزان توران است *
نهار با اول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول بزرگ و عظیم بسیار باشد کمال اسمعیل راست
ع مرا که کام دل دوستان بکن الکلیف * که از تحمل آن بار عاجزم نهار * دوم بمعنی یکبارگی
و همه آمده مختاری گوید ع نهار جهان چون اثر خاطر من گشت * با زیور انعام تو نیست
بساتین سوم مشکل و عجب را گویند خواجه عمید لویکی راست ع شادی و درد همیشه گذر
خصم امروز شد چنان زار که نهار لقب دار سه * نهنبان و نهنبن با اول مکسور و ثانی مضموم
بنون زده و بای مفتوح سرپوش دیگ و دلیق و تنور و امثال آن باشد امیر خسرو راست ع بلطف
ارشد ز سوی قطرهٔ آب سبز سنگ گل * کنی بارش کثیف از بهی طینت نهنبانش * حکیم ناصر خسرو راست
ع دوستی اینجهان نهنبن دنیاست * از دل خود بفگن این سیاه نهنبن * خواجه نظامی
گفته نموده ع سر از پای زمین پایه بیرون نهم * نهنبن برین دیگ پر خون نهم * نهفتن بکسر
اول بمعنی نهادن باشد نهیدن با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول اندیشه و سخن گردن بود
نهنیده با اول مکسور و ثانی مفتوح بنون زده و دال [illegible] هر دو مفتوح و اخفای ها بمعنی نهار [illegible] است
که مرقوم شد نهوده زیور را گویند و آنرا نهفت نیز گویند نهور با اول و ثانی مضموم و واو مجهول

بمعنی نگاه و چشم هر دو آمده حکیم سوزنی گفته ع تو آن سری که شمار نخاک پای تراه سران محتشمان تو بنای نور و نهور ۵ و در بعضی از نسخ بجای نون بای موحده مرقوم است نهیب و نهیو با اول مکسور ترس و بیم باشد حکیم آذری راست ع چو سایبان شهٔ نیمروز سمر زرد به بحتگاه افق خورد شاه شاه نهو ۵ نهی با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول اندیشه کردن بود والله اعلم بالصواب ۵

فصل واو ۵ وه کلمه ایست که در محل تعاشق طبیعت بطریق تحسین گویند شاعری گفته ع ترک من دی سخن به میگفت ۵ هر که دیدش زر در وه میگفت ۵ وهر و وهره با اول مفتوح و ثانی زده نام لالیست وهل با اول مضموم و ثانی زده درخت کاج را گویند و آنرا نار و نوز نیز خوانند و بتازی صنوبر نامند

فصل یاء ۵ یهودانه پارچه زردی را گویند که یهودان بر جامه خود دوزند تا از مسلمانان تمیز گردند و آنرا غار خوانند یهان بفتح اول نیز دانرا گویند از کتاب ثر ندمرقوم شد

باب الباء

فصل الالف ایارده با اول و رابع مکسور و دال مفتوح شرح زند بود حکیم خسروانی فرماید ع چه مایه زاهد و پرهیزگار و صومعگی ۵ که زنده خوان شده در عشق ایارده گوی ۵ ایارده با اول مفتوح چهار معنی دارد اول دست برنجن باشد و آنرا ایاره نیز خوانند و مرکب آن ایارق باشد شاعر گفته ع چو آرد زینت خود در شماره ۵ هلالش زیبد از بهر ایاره ۵ دوم دفتر حسابی بود و آنرا اواره و اوارجه نیز گویند سوم مرکبیست از ادویه طبیه که اطبا بجهة مسهل سازند و آن سالم تر از حبوب و مطبوخات باشد و معرب آن ایارج است چهارم قدر و اندازه و مقدار باشد ایاز و ایاسی با اول مفتوح نوعی از برقع باشد که اکثر سیاه رنگ بود و زنان بر روی کشند و از چشم آن نیز گویند شرف شفروه گفته ع دل من عشقبازی از که آموخت ۵ بت عاشق نوازی از که آموخت ۵ ندیدم آنکه برقع داشت خورشید ۵ چو زهره است ایاسی غیر چشم ایاس ایاز بود مولوی معنوی فرماید ع خویشتن را تو رها کن چون ایاس ۵ تا نشه بینی تو لطف مقبلان حضرت فرید الدین عطار فرماید ع گر تو مرد طالبی و حق شناس ۵ بندگی کردن بیاموز

ازایاس ✦ ایاسه آرزو و اشتیاق بود و حلقه و قلابی را نیز گویند ایبک با اول مکسور و بای مجهول بت را گویند
مولوی معنوی راست ؎ در گوشهٔ این گردون تو دوش فیق بودی ✦ مه طوف
همی کرد تا ایبک خرگاهی ✦ اتبوک با اول مفتوح بثانی زده و تای فوقانی مضموم و واو
معروف مژده و نوید حکیم سوزنی راست ؎ از کلک تست نصرت دین محمدی ✦ اتبوک
دولت ما ز کلک ضیام تست ✦ ایچ با اول مکسور و یای مجهول بمعنی هیچ آمده حکیم سنائی
فرماید ؎ خلق خر مهر نیند هیچ مبند ✦ همه را از مودم ایچ مبند ✦ حکیم اسدی راست ؎
نگفت ایچ کس را در آن بوم رود ✦ بهندوستان رفت یکچند بود ✦ اجخشت با اول مفتوح
و ثانی مضموم بجا زده و شین منقوطه مضموم زر و سیم و مس و آهن و روئین و سرب و جسد ازین
و امثال آن را گویند و بتازی فلز خوانند ایدر با اول مکسور بمعنی اینجا بود حکیم سنائی فرماید
؎ عقل و جان اینجا نی را ز عیب شو چو شرع ✦ زانکه دیوانه هست مرده عقل و جان اندر
رسید ✦ حسن غزنوی نظم نموده ؎ نادر چو من دگری در هزار سال ✦ اینک نواده و
ملکا دهمن اندریم ✦ ایدند با اول مکسور و یای معروف و دال مفتوح بمعنی اند آمده و آن
عدد مجهول است که بده نرسیده باشد و آنرا بتازی نیف و نیفت نیز گویند استاد فرخی
فرماید ؎ هر کجا مردم رسید و هر کجا مردم رسد ✦ نور لسباسی و لشکر برده ایدند بار ✦ ایدون
با اول مفتوح بمعنی اکنون باشد خواجه نظامی فرموده ؎ گر ایدون که آید فریدون بمن ✦
گرفتار گردد نهید دون بمن ✦ استاد فرخی بنظم آورده ؎ مردی آموخت مر دلیران
بازنیاید بعالم از ایدون ✦ و با اول مکسور دو معنی دارد اول بمعنی ریختن بود خواجه کرمانی راست
؎ هر روی نگو انیم آشفته نکردند ✦ سر لشپت ز اوصاف تو ایدون زنگولی ✦ دوم بمعنی
آمده چنانچه آندون بمعنی آنجا بود حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ زان همی خواهی که با غنی بیحوری
تا چون زنان ✦ بستر رعنائی کسی ایدون دگاه آندون کنی ✦ ایر بوزن تیر جوششی بود که
بسبب خون صفرا آمیخته عارض گردد و بشره را سرخ گرداند و با خوازه تا سر شود و آنرا سرودیل
نیز گویند و بتازی شرا خوانند ایدمی با اول مفتوح بثانی زده و دال مکسور و یای مجهول بمعنی
نیز باشد و آنرا بتازی ایضاً خوانند ایرا بمعنی زیرا بود حکیم خاقانی فرماید ؎ دانی ز چه

سر خرد بیم ایرا ✽ بسیار دمیده ام آتش غم ✽ هم او گوید ✽ خاقانی را ز انشای ایرا ✽ خود و
خویشتن پرستی ✽ ایران با اول مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول نام هوشنگ بن
سیامک بود دوم نام ولایت پارس و عراق و خراسان و آذربیجان باشد آورده اند که فریدون
عالم را به سه قسمت کرد ایران شهر نیشاپور را گویند استاد فرخی راست ✽ با ایرانی چگونه شاد
شاید بود تورانی ✽ پس از چندان بلا کامد با ایران شهر بر توران ✽ ایرسون مطلق باشد
و آنرا در شیراز ابرسنگ گویند و بهندی ابرک نامند ایومن بفتح اول و ضم ثانی و واو معروف
چشم باشد از کتاب ژند ایرمان با اول مکسور و یای معروف بمعنی مهمان و عاریت آمده
و ایرمان سرا مهمانخانه و خانه عاریتی را گویند و بطریق استعاره اینجا ایرمان سرا خوانند
کمال اسمعیل فرماید ✽ ای شرع پروری که گذشت از جناب تو ✽ دولت بهر کجا که رود ایرمان
بود ✽ فصیح الدین لنبانی راست ✽ بدخواه تو ز خانه هستی چو رفت گفت ✽ جا دیدی
تو خانه خدا که ایرمان رفت ✽ ایزد نامیست از نامهای باری تعالی عز اسمه خواجه نظامی
فرماید ✽ ز خود برگشتن است ایزد پرستی ✽ ندارد روز و شب با هم نشستی ✽ ایزد گشسپ
با کاف عجمی نام یکی از امرای بهرام چوبین بوده حکیم فردوسی گفته ✽ بیامد سپهبد بر بود
ایزد گشسپ ✽ که بگذاشتی آب دریا باسپ ✽ ایرغنج با اول مکسور و یای مجهول و رای
تازی و غین مضموم و نون زده جوال بود ایرخش با اول مکسور و یای مجهول و رای عجمی
مفتوح شرارهای آتش را گویند ایلیا با اول مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول نام
ابراهیم علیه السلام است دوم بمعنی این زمان آمده ایلشه با اول مکسور و یای مجهول
و شین منقوطه مفتوح و های مختفی دو معنی دارد اول جاسوس باشد مشهدی نظم نموده
✽ در کوی تو چو ایلشه سهی کرد می نگاه ✽ در دیده تا نگرت نه بینم بیا میر ✽ دوم جنگل و بیشه را
گویند ای شهریار نام روز سی ام است از ماههای ملکی ایشی با اول مکسور و یای مجهول
و شین منقوطه مکسور و یای معروف صفت زنان باشد چون بی بی که در عربی شیخی و ایگی
و بیگم و بیگه نیز خوانند حکیم انوری در مثنوی هجو قاضی کرنک نظم نموده ✽ بنده ایشی دعا
همی گوید ✽ بنماز شب همی جهد ✽ حکیم سوزنی گفته ✽ تا انجم و در دمای شنبه شادی نمای

برخوان برپا کند الیشی فزای ٭ رخت علی نامی آنکه هست ٭ وار دار جدای ٭ آنکه بروی ویرست
چو خورشید و ماه ٭ **الیغده** با اول مکسور و یای مجهول و با دال مفتوح و های مختفی سبکسار و بیهوده گوی
باشد شمس **فخری** راست ~ تا نباشد الیغده مانند جاموش و صور ٭ با هنره نبود بر در یکلیس چون
بیهوده ٭ **ایکساون** نام کتابیست در دین مذهب مغان **ایلاول** با اول مفتوح نام کوهی است
ایمه با اول مفتوح و یای تحتانی زده و میم مفتوح با دال زده آهن پاره باشد که بر سر قلبه نصب کنند و بدان
زمین را شد یار کنند و در بعضی از نسخ بجای دال لام مرقوم است **ایمه** با اول مفتوح بمعنی اکنون بود ٭
سیف اسفرنگی راست ~ گو هر عمر شکسته شد ز فراقت ٭ ایمه امید پاره شد که اشکسته
و در بعضی از فرهنگها بمعنی هرزه و بیهوده مرقوم است و با اول بمعنی همچنین است **حکیم خاقانی** راست
~ ایمه بگو که آسمان دل نه بهد ٭ دل که نامد از عدم چیست خطای آسمان ٭ **اینند** با اول مکسور
و یای معروف و نون مفتوح بنون زده عددی بود مجهول که بده نرسیده باشد و آنرا اند و ابند نیز گویند
حکیم ناصر خسرو فرماید ~ ز خورد و برد و رفتن بیهوده هر سوی ٭ اینند سال بود چون ستور پیر ٭
الیوار با اول مکسور و یای مجهول وقت عصر را گویند چنانچه شبگیر وقت صبح را خوانند و راه رفتن وقت
عصر را الیوار کردن و راه رفتن وقت صبح را شبگیر کردن خوانند **پندار رازی** راست ~
تو گر شبگیر بر بوران نهی زین ٭ بداناکه کی سی کالیوار رانند ٭ **الیواز و الیوازه و الیوز و الیوزه**
با اول مکسور و یای مجهول بمعنی آراسته آمده **حکیم سوزنی** نظم نموده ~ بهای یاسمن و چنگ نیم درست

امروز ٭ که دو سیم دو ملچی شراب داد الیواز ٭

فصل با ٭ بیداد دو معنی دارد اول نام شهریست از ترکستان دوم معروفست **بید** بکسر
اول و یای معروف چاه آبی باشد و آنرا بتازی بیر خوانند **بیاستو** با اول مکسور و سین موقوف و یای
فوقانی مضموم و واو معروف کند دهان سگ گویند و آنرا اشکنج نیز نامند و بتازی بحر خوانند **شمس فخری** راست
~ نسبت ترا بکوشش و بخشش چو ابر و شیر ٭ گفتم کنم ولیک نمی آیدم نکو ٭ زیرا که آن چو دود دی
باشد سیاه رخ ٭ وی بیرگ ریست بهشت بیاستو ٭ **بیاغاریدن** دو معنی دارد اول نم کردن
و جنبانیدن بود دوم بمعنی آمیختن و سرشتن آمده **بیاغالیدن** بمعنی تحریک نمودن و تحریص کردن
بود **منوچهر** گفته ~ با چنین کم دشمنی خواجه بیاغالد بجنگ ٭ اژدها را جنگ سهنک آید که با حربا کند ٭

بیجاد و بیجاده با اول مکسور و یای مجهول بعضی گفته اند که سنگ‌ریزه‌های سرخ رنگ است که از دریا
فرومایه باشد حکیم خاقانی فرماید ؎ درین فیروزه‌گون طشت از سرشک چشم و همه آفاق شد بیجاده مینا
و گروهی بر آن اند که کاه‌ربا است چنانکه حکیم انوری نظم نموده ؎ در روزگار عدل تو یا جذب
خاصیت ؛ بیجاده از تعرض کاه است بر حذر ؛ هم او گوید ؎ لعل پیشش لب چون شد نشان
راست چون کاه پیش بیجاده ؛ و معتبر آن بود که همان سنگریزه نیز مانند کاه ربا جذب کاه کند و بعضی گفته اند
که همان بیجاده پر مرغ را جذب کند چنانچه حکیم آذری در عجایب الدنیا آورده ؎ میکشد
موی نیلک ساده ؛ همچو پرهای مرغ بیجاده ؛ بیرنوشا بکسر اول و یای حروف و رای موقوف
و ضم نون و واو مجهول خیار و بادرنگ را گویند از کتاب ژند مرقوم شد ؛ بیخولیش و بیخولشتن
بیخود را گویند مولوی معنوی راست ؎ آن خواجه را در نیم شب بیماری پیدا شده تا روز
سر بر دیوار با بیخولشتن سر میزند ؛ بید چهار معنی دارد اول نام درختیست مشهور دوم نام دیوی است
از دیوان مازندران حکیم فردوسی فرماید ؎ نمائی مر آن جان دیو سپید ؛ جگرگاه گردان غندی و
بید ؛ سوم بمعنی پوشیده و پاشیده باشد حکیم فردوسی فرماید ؎ همه در پناه جهاندار بید
خردمند بند دل از آز بید ؛ چهارم کرم است که کتاب و کاغذ و جامه‌های پشمین را بخورد و تباه سازد
و نام کتابیست مشتمل بر احکام دین هندوان و عقیده ایشان آنست که این کتاب از حق تعالی نازل شده
امیر خسرو راست ؎ زهی هندی و مانت ماند در بید ؛ که در محراب داری روی ناهید ؛
که آن شد که از بندت برآرم ؛ از رایت سرخ بید و لاله زارم ؛ بیدبرگ نوعی از پیکان تیر
که آنرا شبیه به برگ بید سازند حکیم اسدی فرماید ؎ به تیری که پیکانش از بید برگ
فرو دوخت بر تارک چاک ترک ؛ بیدخست با اول مکسور و یای مجهول و دال مضموم نام
ستاره زهره است و آنرا ناهید نیز نامند ؛ بیدستر با اول مکسور و یای مجهول و دال مفتوح
بسین زده و تای فوقانی مضموم مفتوح نام حیوانی است بحری که هم در آب و هم در خشکی زندگانی
تواند بسر برد و آنرا اسکالی نیز گویند و بترکی قندز نامند و خصیه او را بیدستر نامند چه گند بزبان پارسی
خصیه را گویند و آنرا ابیدستر گفتند و در دواها بکار برند خصوصا در دفع امراض بلغمی و سوداوی
مفید است حکیم خاقانی در انجا گفته ؎ بنیام هم کنون لشکر چو جند بیدستر گیسوی ؛ آن بدگهر سفالک

اک استرک * بیدلا با اول مکسور و یای مجهول و دال مکسور نهایت سخنان بی ربط را گویند حکیم
نزاری قهستانی نظم نموده ؎ سخن جائی دگر گردم از آن سر بی بنیاد هم * نشاید
بیدلا گفتن بیا تا یک درم زینها * بیدمال پاک کردن زنگ بود از روی شمشیر و خنجر و سایر سلاح
از چوب بید تا چوب دیگر که این کار را شاید امیر خسرو فرماید ؎ هین عمل عادلی که بعهدش
زا ایمنی * ارزد و نبود و تیغ چو سوسن ز بیدمال * بیدمشک نوعی از بید بود که آن بغایت
خوشبوی باشد و عرق آن بجهت تفریح قلب بپزند و بیاشامند بیدواز با اول مکسور و یای مجهول
نام کوهی است از ولایت ماوراء النهر استاد روحی سمرقندی فرماید ؎ همچون کلاه گوشه
نوشتن از آن میغ * بر زند هلال و بیدر زشش کوه بیدواز * بیدوند نام دارویست که آنرا
ساوند نیز گویند بیر با اول مکسور و یای معروف سه معنی دارد اول جامه خواب را مانند نهالی
و توشک و غیره حکیم قطران نظم نموده ؎ گر بشی در زیر لفین ترا نبید بخواب * بر عبیر و عنبرش
باشد لحف تو بسیر بر * و نیز بمعنی گستردنی بود دوم صاعقه باشد استاد دقیقی راست ؎ تو آن
ابری که ناساید بشب و روز * ز باریدن چنان چون از کمان تیر * نباری بر کف دلخون
حراز * چنان چون خیمه بر دالان ز ابر * و زبیر نیز گویند و بتازی خفضا خوانند و بزبان عربی چاه را
خوانند و بهندی دو معنی دارد اول برادر باشد دوم پهلوان و شجاع را گویند بیراز با اول مکسور
و یای مجهول و رای مفتوح شاخ را گویند بیران و بیرانه بمعنی ویران و ویرانه است امیر خسرو فرماید
؎ در عهد او نجوئی دلهای خسته از غم * در ملک بیر ظالم بیرانه چند خواهی * بیرزد بیرزی
نام صمغیست مانند مصطکی سبک و خشک مثل عسل صافی و تیز بوی طبیعت آن گرم و خشک است
و علاج عرق النساء و نقرس و در آمدن حیض و انداختن بچه مرده از شکم مفید باشد و در مرهمها
داخل کنند و معرب آن بارزده باشد مسعود سعد سلمان راست ؎ همچو مادر نشان
نفیح و سیه چون بیرزه * چون هلیله زند شان روی ترش چون آمله * سیف اسفرنگی
؎ شاکر اند ار بمعنی الیکه باری زنهار * می شناسی بیرزی از گوهر و سوسن جو رند * بیرکند
با اول مکسور و یای معروف نام شهریست که معرب آن بیرجند است بیرق بفتح اول
علم را گویند و بمعنی شقه حریر رنگین نیمه آمده که بر سر علم و نیزه و خود بندند

بیرم با اول مفتوح بثانی زده و رای مفتوح پارچهٔ ریسمانی بود که شبیه بود بتعالی عراق لیکن از شعار باریک و لطیف تر بود استاد فرخی فرماید ؎ به شرابسیرک و مغفر فولاد * همان کند که ازان کنند یا بیرم * شاعر نظم نموده ؎ آسمان خیمه زد از بیرم و دیبای کبود * میخ آن خیمه ستاک سمن بستر باد * بیرنگ با اول مکسور و یای و رای مفتوح بنون زده و کاف عجمی آلت باشد که چون مصوران و نقاشان خواهند که تصویری کنند یا نقاشی نخست طرح آن بکشند و بعد از آن برنگ پر کنند و آنرا بیرنگ خوانند شمس فخری راست ؎ تا وجود تو شود موجد نقاش ازل * نقش بیرنگ وجود آدم و حوا زده * شرف شفروه گفته ؎ در رهٔ غیب نقشها مانده است * تو مالش که این منور بیرنگ است * حکیم انوری در صفت عمارت گفته ؎ صحنت از صحن خلد دارد عار * سقف از سقف چرخ دارد ننگ * داده رنگ ترا قضا ترتیب * زده نقش ترا قدر بیرنگ * بیروزسنگی باشد سبز رنگ که شبیه بزمرد بود و لعابیت کم بها است * مولوی معنوی راست ؎ چنان مستم چنان مستم من امروز * که بیروزه ندانم تا به بیروزه * بیرون سرا زری را گویند که در غیر دار الضرب مشکوک کرده باشند حکیم ترازی قهستانی نظم نموده ؎ نه پرسیدی به پیغامی فرستادی به بیتی * بلکو بگذشت ایامی که در دم راه دادیدی بااول صفیه با من همچو سیم پاک بنمودی * بآخر امتحان کردم زر بیرون سرا بودی * بیرهزن با اول مکسور و یای مجهول و رای مفتوح و اخفای ها و زای منقوطه مفتوح چیزی باشد مانند تابه که از گل سازند و بر زیر آن نان پزند و آنرا بیزن نیز گویند خواجه نظامی فرموده ؎ نشسته جوانمرد اطلس فروشش * ز خاکستر بیره زن درع پوشش * بیز با اول مکسور و یای معروف و زای منقوطه بمعنی زده است حکیم سوزنی فرماید ؎ پاره بود چوب دستی من بداهی باده همچو دو دسته بر سر تیر * و بترکی درفش را نامند حکیم سوزنی نظم نموده ؎ تیر درفش است در عبارت ترکی * سوزن همچو تراحلیه ازمسر * بیژن با اول مکسور و یای مجهول و زای عجمی نام پسر گیو است که از خواهر رستم متولد شده و عاشق منیژه دختر افراسیاب بوده آورده اند که شبی به تنهائی بکوشک منیژه درآمد. افراسیاب بران حال اطلاع یافته او را گرفته در چاهی محبوس کرد چون رستم آگاه شد بجوان جبه او را خلاص ساخت و او را منیژه بخواستند

بیستاخ بمعنی گستاخ باشد و آنرا بی ادب نیز گویند امیر خسرو فرماید ؎ بسیار شد از
سخن فراخی ٭ ز اندازه گذشت بیستاخی ٭ بیستار با اول مکسور و یای مجهول لفظی است
مانند فلان و بهمان و همچنانکه فلان را و بهمان را گاهی بهم نویسند و گاهی جدا جدا بیستار
و بیستار با هم نویسند و گاهی فرا فرا ٭ بیکار ماهیانه را گویند که بنوکران دهند بیستون
نام کوهی است مشهور که فرهاد بفرموده شیرین آنرا کند خواجه نظامی در خسرو شیرین آن را
بتفصیل تمام نظم نموده است ٭ بیسراک با اول مکسور و یای مجهول و سین مضموم شتر جوان پر قوت را گویند
کمال اسمعیل در صفت آن گفته ؎ ببیسراک سیاه و بوک ترکی روز ٭ که زیر گردون سیره همی کند
اسفار ٭ حکیم اسدی راست ؎ دگر چار صد بختی بیسراک ٭ بصندوقها شان همه سیم پاک ٭
بیسر و بیسیره با اول مکسور و یای مجهول نام جانوریست شکاری که شبیه باشد به یعفود و شکره اما
سر شیباز یعفود و شکره بود خواجه عبید لویکی راست ؎ بلبلی بخت سخن چون سیبهد از عقب
تیز روی بیک او دویر چو لشکر از بیسیره ٭ بیسو نخیله خرقه باشد و آنرا انخیله و سرند نیز گویند بیسور
با اول مکسور و یای مجهول نام شهریست حکیم زجاجی راست ؎ بجائیکه بیسور بد نام آن ٭
فرود آمدند سر دو خیل گران ٭ بیشه با اول مکسور نیستان را گویند و آنرا بتازی اجم گویند بیغار
و بیغاره با اول مفتوح سرزنش باشد حکیم اسدی گفته ؎ ز فرمان شه نیک و بیغاره نیست
بهر چه کرا زمه چاره نیست ٭ بیکم با اول مفتوح و ثانی زده و کاف مفتوح صفه و الوان را گویند
و آنرا السکم نیز خوانند حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ کرش سخن تر نشد شنی یک بیت ٭ بنجاه سال
که درین سر بیکمی ٭ بیکند با اول مفتوح و نون زده نام شهریست که پای تخت افراسیاب بوده
بیکاره با اول مکسور و یای مجهول کار بمزد فرمودن باشد و آنرا سخره نیز گویند شرف شفروه
نظم نموده ؎ لعلت که چون نگین سلیمان فتاده است ٭ جمشید را چو دیو به بیکار میبرد ٭
رشید وطواط راست ؎ قدرت از محتهد شود سپرد ٭ آسمان را بسخره و بیکاره ٭ بیل با اول
و یای مجهول سه معنی دارد اول معروف است دوم تخته باشد بر هیئت بیل که بر سر چوبی نصب
کنند و کشتی مجذاف و امثال آنرا بدان برانند و آنرا بیله نیز خوانند امیر خسرو فرماید ؎ موج
سوی جاریه می برد دست ٭ بیل نسیلش همگیر دست ٭ سوم هندی باشد و آنرا ابل نیز گویند

بیلسته با اول مکسور و لام مفتوح بسین زده و تای فوقانی مفتوح و اخفای ها انگشتان را گویند حکیم اسدی فرماید ؎ بری لبته سنبل همی بسته کرد ❊ بدرنیز بلسته را خسته کرد ❊ بیلک
با اول مفتوح و ثانی زده و لام مفتوح منشور پادشاهان و قباله را گویند و آنرا بر زده و چک نیز
گویند و با اول مکسور و یای مجهول نوعی از پیکان تیر است که آنرا پهن و دراز سازند ما
بیل امیر خسرو فرماید ؎ جود توبی الکی بود و ر نو دگهی ❊ در حق خصم و بیلک بر دوخت لاک بود
بیله با اول مکسور و یای مجهول پنج معنی دارد اول زمین خشکی را گویند که درمیان دو خانه
واقع شود و آنرا بتازی جزیره خوانند عمعق بخاری گفته ؎ بعمان قدرت فلک ❊ آن جای
زد بیای حاجت جهان بیله بست ❊ دوم بمعنی نخست بیلک هست که مرقوم شد و استاد فرخی
بنظم آورده ؎ چنان چون سوزن از دستی و آب روشن از نوری ❊ ز طوسی بیله بگذارد
با تاج اندرون بیله ❊ سیوم خساره بود حکیم خاقانی فرماید ؎ بیله تو کرد روی مه وز هر سو
خجل ❊ زان میکنند بهر ری روی در نقاب ❊ چهارم بمعنی پهلو آمده حکیم سوزنی فرماید ؎
آن دل که درمیان دو بیله گهی نشست ❊ دوری رسد ز نو شکر فلک تیر بیلکی ❊ پنجم چوبها باشند
که بصورت آن تخته بصورت بیل نصب نموده باشند و بر سر غراب و کشتی کوچک تعبیه نموده
کشتی برانند و آنرا چپه نیز گویند بیمارسان بیمارستان بود و آنرا بیمسان و بیمارستان
نیز گویند و بتازی دار الشفا خوانند حکیم فردوسی فرماید ؎ بد و گفت گودرز بیمارسان ❊
ترا ای رنبا تر اسارستان ❊ بیمار غنج با عین مفتوح بنون زده و جیم بمعنی کسی را گویند که اکثر اوقات
بیمار باشد بینا دیده و روی بینائی دیده وری بود گاه باشد که بینائی را گویند انسان چشم را
نمایند چنانکه حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ بمعصیت گماشته همچو روز و شب ❊ جان را
دو گوش دو بینائی آمده ❊ در کتاب زند بمعنی ماه آمده و آنرا بتازی قمر خوانند بیناس
و بیناسک با اول مکسور و یای مجهول دریچه بود بیو با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو
سه وقت عروس باشد و آنرا بیو و بیوک نیز خوانند و عروس را بیوانکی گویند حکیم سنائی فرماید
؎ برهی برکنی بفر دی چهی ❊ از حسود و حسود رسک بیوی ❊ استاد عنصری فرماید
؎ ساخت آنگه یکی بیوکانی ❊ هم بر آئین و رسم فرائین ❊ و با اول مکسور و یای مجهول گریست

که جامهای ابریشمی و پشمین کاغذ را بخورد و تباه سازد حکیم آذری گفته ـ چو عنکبوت
فلک رشتهای آتش رنگ ٭ نیافت واز تفت آن بر کلیم تست ابیو ٭ پور بهای جامی
ـ شهاب نلاز در تو در دلو نه ٭ به پشم رنجدانت در بیوه ٭ بیوار با اول مکسور و یای
مجهول ده هزار باشد و آنرا ابیوار بتخفیف الف نیز خوانند بیتانه بکسر اول و یای مجهول
بیگانه را گویند ـ از کتاب شند مرقوم شد بیاره با اول مفتوح درختی را گویند که ساق
نداشته باشد مانند درخت خربزه و خیار و جز آن بیواره با اول مکسور و یای مجهول بمعنی
غریب آمده شاه داعی شیرازی نظم نموده ـ طالبی سرگشته آواره ٭ بینوائی بیدلی
بیواره ٭ حکیم اسدی فرماید ـ بدو گفت کز خانه آواره ام ٭ از ایران یکی مرد بیواره ام ٭
بیواز با اول مکسور و یای مجهول و زای منقوطه دو معنی دارد اول سبزه را گویند مولوی معنوی
فرماید ـ در جهان روح کی گنجد بدن ٭ کی شود هم بیو هم فرماهی ٭ دوم بمعنی اجابت و قبول
آمده بهرامی راست ـ بامید رفتم بدرگاه تو ٭ امید مرا جمله بیوار کرده ٭ و در فرهنگ
مولانا محمد کشمیری بمعنی پاسخ مرقوم است بیوپاریدن با اول مکسور و ثانی مضموم و واو
مجهول ناجاویده فرو بردن باشد و آنرا اوپاریدن نیز گویند و بتازی بلع خوانند منوچهری
ـ خشم او چون با بنی فرزند داود بنی ٭ گر بتو باز دهان گوید که هستم گرسنه ٭ بیور با اول مکسور
و یای مجهول و واو مفتوح سه معنی دارد اول ده هزار را گویند و آنرا ابیوار نیز خوانند و این لغت را بمعنی
محمود بساخانی بیای عجمی تصحیح نموده حکیم فردوسی منظوم ساخته ـ بود بیور سوی کارزار ٭
که بیور بود در عدد ده هزار ٭ هم او گوید ـ کجا بیور از پهلوانی شمار ٭ بود بر زبان دری ده هزار ٭
دوم نام ضحاک است و آنرا بیوراسپ نیز گفته اند و تحقیق آنست که بیو خوانند حکیم فردوسی نظم نموده
ـ نه من پیش از ایرج جمشید فر ٭ که بربید بیور میانش بار ٭ سوم گردگان و بادام و جوز هندی و پسته
و امثال آنرا گویند که مغز آن ضایع و تیره شده باشد و آنرا اوریز خوانند بیور با اول مکسور و یای مجهول
دو معنی دارد اول نام مبارزیست که افراسیاب بیاری پیران فرستاده بود دوم نام شهریست
که با بیور دهشمار دارد و آنرا باور دنیز خوانند بیورسب نام ضحاک است و وجه تسمیه آنست
عربی نام آنست که چون پیش از پادشاهی ده هزار اسپ داشت و بزبان دری بیور ده هزار را گوید

واو را بدین نام میخوانند **بیوک** با اوّل مفتوح و ثانی مضموم عروس باشد **بیوگند** با اوّل مکسور و ثانی مفتوح بواو زده و کاف عجمی مفتوح بنون زده بمعنی بیفگندن باشد امام محمد غزالی رح در کیمیای سعادت در اصل چهارم از رکن منجیات در فقر و زهد آورده که یکی ده هزار درم نزد ابراهیم ادهم رح برد او نه پذیرفت الحاح بسیار نمود گفت خواهی که بدین مقدار نام خویش از دیوان فقرا بیوگنم هرگز این نکنم **بیهده** و **بیهوده** یعنی ناحق باشد چه بهده و بوده بمعنی حق بود چنانچه در فصل ها از باب دال رقم شده **بیهود** با اوّل مفتوح ثانی زده و ثالث مضموم و واو معروف چیزی را گویند که نزدیک بسوختن رسیده حرارت آتش آنرا زرد ساخته باشد و بیهود نیز خوانند والله اعلم بالصواب

فصل بای عجمی ؛ پی با اوّل مفتوح هشت معنی دارد اوّل معروف است و آنرا به تازی عصب خوانند دوم پای بود سوم نشان پای را گویند چهارم دنبال و عقب حافظ قدّس سرّه پنجم بهر رای آمده ششم بار و مرتبه بود هفتم نشان ملی بردن یعنی نشان یافتن بود هشتم بمعنی تاب و طاقت آمده **پیازک** با اوّل مکسور دو معنی دارد اوّل گیاهی باشد که از آن بوریا بافند دوم نوعی از گرز باشد که سر آنرا با دو زنجیر و تسمه بسته نصب کنند و آنرا بتازی نیز نامند و ترکی کسکن و معرّب کرخیخ خوانند **پیام** بر وزن سلام بمعنی پیغام بود **پیر** با اوّل مکسور و ثانی مفتوح پدر را گویند **پیرا** با اوّل مفتوح و یای مجهول پرانیده را گویند **پیران** با اوّل مکسور و یای معروف نام پهلوانی تورانی که سر لشکر افراسیاب بود **پیراهان** پیراهن باشد و آنرا اگرته نیز خوانند **پیرسته** کسی را گویند که بغایت پیر گشته باشد چنانچه در اعضای او مطلقاً موی سیاه یافته نشود **پیش** با اوّل مکسور و یای معروف نقیض عقب باشد **پیشکار** خادم بود **پیشه** با اوّل مکسور یای مجهول و شین منقوطه مفتوح دو معنی دارد اوّل شغل و کار حرفه بود دوم قسمی از نی باشد که اکثر و اغلب شبانان نوازند و آنرا الغونک خوانند والله اعلم بالصواب

فصل تای فوقانی ؛ تی مخفف تهی باشد مولوی معنوی فرماید ؎ آن یکی مرد بیست فوقش جمله دد ؛ این دگر مردی میان تی جمله کرد ؛ **تیغ** با اوّل مکسور و یای معروف هر چیز را گویند که تیز باشد و چهار معنی دارد اوّل معروف است دوم نام فرشته ایست

که بر ستوران موکل باشد سوم ماه چهارم بود از سال شمسی و آن مدتست مانند تیر اعظم باشد
چهارم نام روز سیزدهم باشد از هر ماه شمسی پنجم بمعنی حصه و بهره و حظ و نصیب آمده ششم نام
ستاره ایست که جایش بر فلک دوم است و آنرا دبیر فلک گویند هفتم قهر و غضب و خشم را
گویند هشتم بمعنی تنگ آمده که آنرا تازی ضعیف خوانند نهم تیره بود دهم تاریک باشد یازدهم فصل
پاییز را مانند و آنرا فصل خزان نیز گویند دوازدهم و سو راست الگو
سیزدهم صاعقه را مانند چهاردهم شکوفه خرما باشد پانزدهم طاقت بود شانزدهم نوعی از مار ا
هفدهم جنسی از مرغ بود هژدهم رشته را خوانند نوزدهم قسمی از جامه باشد بیستم موری را نامست
بیست و یکم کرباس را گویند بیست و دوم ترکش است بیست و سوم چیزی از انواع ابر
خود بهتر باشد بیست و چهارم گلوله توپ و تفنگ و امثال آن بود تیراست با اول مکسور
و یای معروف و رای موقوف و الف مفتوح بسین زده و تای فوقانی بزبان پهلوی عدد
سیصد را مانند صاحب فرهنگ منظومه نظم نموده ع نهم باشد بزرگ و نوت صد اهست
تیراست اسم سیصد را ؛ تیر سه چیزیست که شاطران و نیکان و پهلوانان خود بر بالای [illegible]
نهند و آن چند رشته از ابریشم و شتر باشد بدرازی سه چهار گز که بر یک سر آن چند
آهنگ بسته و دیگهار ابند سر آن بیاد دهند مولانای کاتبی راست ع همسر سیند ملک تو
خورشید فی المثل ؛ زنگیست صد هزار زبانه در و چو زنگ ؛ تیر چرخ چیزی باشد مانند تیر
هوائی که از آهن بسازند و درون آن پر از باروت کرده آتش زنند و بجانب دشمن سر دهند
و بر هر که بخورد هلاک سازد حکیم انوری فرماید ع منجنیق سد اندر و یکسنجه نه تیر چرخ
بسامان پرشدن لوبق ؛ تیرک با اول مکسور و یای معروف و جمع را گویند یوسفی طبیب
گفته ع چون سنگ درون سینه گرد مدرک ؛ نافع باشد کما داسیوس و نمک ؛
تیرکان روز تیر از ماه تیر را گویند و شرح آن در ذیل لغت تیر مرقوم شد تیرم با اول مکسور
و یای معروف و رای مفتوح بمیم زده بانوی اعظم و خاتون بزرگ را خوانند استاد گفته
ع اندرین عهد بزرگ و کشور خوارزم را ؛ کیست عالی مهد عالم تیرم ترکان توی ؛ تیزیه
با اول مکسور و یای مجهول و رای مکسور و یای معروف و زای منقوطه دو معنی دارد اول شاخ

خامه باشد حکیم سوزنی گفته سه هر روز بنو جامهٔ شادی مطرب پوش ﴿ تا جامهٔ غم را بدرد دامن تبرزیه ﴿ دوم بال جانوران را گویند امیر معزی نظم نموده سه تا گر کبکان اندر هوا فشانند برپیه اندر سر زاغ بر سر کهسار ﴿ گر که البته اند همه بر زاغ بر تبرزیه ﴿ کیکرده اند همه چون که زاغ بر منقار ﴿ تیزنا محل تیزی را خوانند جمال الدین عبد الرزاق در صفت شمشیر گفته سه ز وصف تیغ تو زان قاصرم که اندیشه ﴿ بسیده گشت چو بر تیزناش گذار ﴿ تیزی با اول مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول زبانان ماری را گویند عموما و عربی و استیازی را نامند خصوصا امیر خسرو راست سه جنبش تیزی سواران دلیر ﴿ لرزه بفگند در اندام شیر ﴿ و این لغت متغیر است دوم زنجبیل باشد تیزی ماجز نام پرده ایست از موسیقی امیر خسرو راست سه عقل مسافر شده زین کارگاه ﴿ تیزی ماجز کتان قطع راه ﴿ تیز راست نام شعبه ایست از موسیقی و آن را تازی کردو تیه خوانند امیر خسرو فرماید سه هر دل عاشق که بکشتن تیز راست ﴿ راست چو تیر آمده تیز راست ﴿ هم او گوید سه همه راست بود نالهٔ بلبل و سرو ﴿ چونکه در غارش بند همه در تیز راست ﴿ تیغ سه معنی دارد اول معروف است دوم بلند را گویند حکیم فردوسی گفته سه مرا گفت بنگر که در تیغ کیست ﴿ چو رفتی بپرسش که از بهر چیست ﴿ امیر خسرو راست سه چو آهوی چین شد ز کشتن دستو ﴿ شکم بر دنهاد بر تیغ کوه ﴿ شکم ناگهان گشتش از تیغ چاک ﴿ برآن نافهٔ مشک شد در مغاک ﴿ سوم فروغ و روشنی آفتاب و ماهتاب و آتش و امثال آن باشد مولوی معنوی فرماید سه تیغ برآورد ماه بر آفتاب ﴿ نور ده این گوشهٔ ویرانه را ﴿ تیغ زن روز سیر و سیم باشد از ماها ملکی تفت گنج با اول مکسور و یای معروف نام نوائیست از موسیقی منوچهری راست سه گه نوای تفت گنج و گه نوای کیج گاو ﴿ گه نوای تف رسنش گه نوای از حنه ﴿ تیکوز با اول مکسور و یای معروف و کاف مضموم و واو مجهول و زای منقوطه کشاک باشد و آنرا مینو نیز گویند و ترکی قروت خوانند استاد نظم نموده سه بگیتی و تخم خورند و روشوند مست خراب ﴿ ز آب تیماجی که باشد سرودی نکو ز تیره ﴿ تیلا با اول مکسور و یای معروف چیز ریسمانی را گویند تیم با اول مکسور و یای معروف کاروان را گویند شیخ فرید الدین عطار فرماید سه ای کلام تو عنان ز تیم

مدی سطای توده و خانهٔ تیم + شیخ اوحدی راست ؎ تو بر پهی که باغ سازی تیم + خرج ز انجلهٔ
ازخراج تیم + تیمار با اول مکسور و یای معروف سه معنی دارد اول غم باشد و تیمار داشتن غم خوردن
و محافظت کردن را نیز گویند حکیم سنائی راست ؎ از جود تو و علم تو غزلی چو بهشت + زیرا که
در و نیست نه بیمار نه تیمار + دوم بمعنی نگاهداشت بود سیف اسفرنگی گفته ؎ خسرو سیارگان
آخری جز تو نیست + کیست گر دونی تا بود در عهدهٔ تیمار من + سوم بمعنی اندیشه آمده تیماس
با اول مکسور و یای معروف بیشه و نیستان را گویند ابوالعباس نظم نموده ؎ نهاد روی بجد
چنانکه روی سپهر + به بیم داکر ان انگ از در تیماس + تیو با اول مکسور و یای مجهول بمعنی تاب و طاقت آمده

حکیم اسدی گفته ؎ فتادند بر خاک بیهوش و هوش + همی داشتند از غم دل غریو +

فصل جیم با جی با اول مکسور و یای معروف ولایت اصفهان را گویند عموما و ملوکی از ملوکان
اصفهان را خوانند **جیر** با اول مکسور و یای مجهول بمعنی زیر و نشیب آمده **جیستن** با اول و یای مجهول
دو معنی دارد اول بمعنی جستن باشد مولوی معنوی فرماید ؎ چون ندیدم صبح رویت پیش
در بهت دو زبان بر جیستیم + گرم در کار آمدم موقوف مطرب نیستم + **جیک جیک** با هر دو جیم مکسور و یای معروف
آواز اقسام جانوران و مرغان باشد مولوی معنوی فرماید ؎ جمله مرغان ترک کرده جیک جیک
با سلیمان گشته افصح من اخیک + **جیوه** با اول مکسور و یای معروف و واو مفتوح سیماب باشد و آن را
تازی زیبق خوانند شیخ آذری نظم نموده ؎ ویل عزیز از جمله معدنهاست + آنچه ازید آرمدینه علتهاست

مثل گوگرد و طلق و بوره زجاج + نمک و جیوه هم نشادر و زاج +

فصل جیم عجمی + **چی** بمعنی چیز باشد داعی شیرازی راست ؎ من این باغ زیرک
پیش می شناسم + اگر چه بدارد لب چی ندارد + شاعر گفته ؎ مرغ جای رود که چی نبود + نه بجائی
رود که چی نبود + **چیخ** با اول مکسور و یای معروف شخصی را گویند که چشمان او همیشه چرک کنند و آب
از آن روان بود و از کثرت چرک کردن و آب موی مژه هایش ریخته باشد امیر خسرو راست
؎ چیخ که شد غمزه ولی ساز او + کور بود هر که کشد ناز او + **چیر** و **چیره** چهار معنی دارد اول ظفر یافتن
و غالب گشتن باشد بر دشمن حکیم اسدی گفته ؎ نبرده سواری بر افکن براه + که با چیره
گشتم و بر کنده راه + منوچهر راست ؎ شاهی که ملک بر تیغ ملک چیره باشد + شاهی که نگارش

بجز از شیر نباشد حکیم **نزاری قهستانی** گفته ع زهی چنین که به تو مسلط شده است چیر ÷
بوک از زمانه جان بسلامت بردن بری ÷ دوم شجاع و دلاور بود حکیم **فردوسی** فرماید ع
چو هرمان در آمد بران تیرگی ÷ به پیچید گودرز زان چیرگی ÷ سوم بهره و حصه و نصیبه را گویند حکیم سنائی
نظم نموده ع بنده باش و لی نصیبه و چیر ÷ که فرشته نگرسنه است و نه سیر ÷ چهارم نام قریه ایست
از قرای نواحات **چیرلیر** با اول مکسور و واو معروف این کلمه توابع است بمعنی آن کالای
کم و اندک بود و آنرا اتباع زبی البضاعت مزجات گویند **مولوی معنوی** فرماید ع چون
بر از جان هست جان باشد عزیز ÷ چون برآمد نام جان شد چیرلیر ÷ حکیم **انوری** راست
ع یکچند روزگار نه از راه مکرمت ÷ بر مادری ز نعمت گیتی کشاده بود ÷ چون چیرلیر کی هم
افتاد باز برد ÷ گفتم که با امانت چو امانت نهاده بود ÷ **چیستان** با اول مکسور و یای معروف لغز
گویند **چیلان** با اول مکسور و یای معروف عناب را گویند حکیم **سوزنی** راست ع مانند

یکی درخت جیلان ÷ سرکنده و برگ و بر ندارد ÷

فصل خا ÷ **خی** با اول مکسور خیک باشد **شمس فخری** گفته ع بحشمت دشمنت مسعود
نگردد ÷ نباشد قوتی با موج خی را ÷ **خیازنه** با اول مفتوح خواهر زن را گویند و آنرا اخازنه نیز نامند
خیچ با اول مکسور و یای مجهول و جیم عجمی قلبه را گویند و آنرا اختش و متش و هفتمت نیز خوانند
خید با اول مکسور و یای معروف خوید را گویند یعنی جو و گندم سبز حکیم **سنائی** فرماید
ع کسیکه عزت و عزلت نیافت هیچ نیافت ÷ کسیکه روی قناعت ندید هیچ ندید ÷ سحر چو خید نشست
ولیکن ز جهل خواجه همی ÷ خوشی نیاید از هیچ خادر را نخند ÷ حکیم **ازرقی** راست ع ز چند
ستم نگردد همی چو هست گوزن ÷ ز لاله سرخ نگردد همی سر دی غزال ÷ **خیرخیر** با اول مکسور و یای معروف
این کلمه از توابع است دو معنی دارد اول هرزه و بسبب آمده **کمال اسمعیل** گفته ع او میکند
مسوده شعر من بیاض ÷ من میکنم مسوده شعر خیر خیر ÷ دوم تاریک و تیره آمده حکیم **فردوسی**
گفته ع ز آواز گردان و یالان نیز ÷ همی چشم خورشید شد خیر خیر ÷ **خیر و خیره** با اول مکسور و یای
معروف پنج معنی دارد اول سرگشته و حیران را گویند حکیم **قطران** نظم نموده ع ای بخوبی
بر میان کابل و کشمیر میر ÷ مانده از طبع کاه وی معتمد با خیر خیر ÷ دوم هرزه و بی تقریب

وبی سبب باشد مولوی معنوی فرماید ای رونق جانم ز تو چون چرخ گردانم ز تو
گندم فرست ای جان که تا خیره نگردد آسیا ابو الفرج رونی راست این آتش
سوزنده که عشقت افروخته این خیره کسی که چشم سوخت آموخته هر جا که دلی بود ز غم
سوخته به الا سنگیست دل که هیچ کس نه بسوخت سوم تیرگی و پرده و غباری باشد که پیش
چشم پدید آید چهارم نام گلی است که زرد و سرخ بود و آنرا همیشه او خیری نیز گویند پنجم رند و دلیر
و بشیم و بیچاره را گویند خیرو با اول مفتوح و ثانی زده و رای مضموم و واو معروف نام گلی است
سرخ رنگ و سفید و دیگر آن نیز بود و آنرا خیرو نیز خوانند و تازی خطمی گویند حکیم ترارى قهستانی
نظم آورده کشاده روی چنین چو گل بر خاست گرفت دامن خاتون بخیرگی خیرو
خیری با اول مکسور و یای معروف سه معنی دارد اول نام گلی است زرد رنگ که میان آن
سیاه رنگ باشد و آنرا خیری و همیشه بهار نیز خوانند و بتازی غضنفر گویند مولوی معنوی فرماید
بسوی باغ حقایق دمی گذاری کن بمسافران عدم بین بدیده بینا به بین بسوسن و
ریحان و خیری و خطمی به بنفشه و یاسمن زرد و لاله حمرا امیر خسرو فرماید دو تا گشته
ز غم سرو روانش بدل گشته بخیری ارغوانش دوم الوان باشد حکیم انوری نظم نموده
من ز خیری تیا بخانه شوم که نه من لنگم و نه ره دور است سوم رنگ مرغ را گویند
مختاری راست بادرا کجلی کنی ز آن اشهب شبدیز رنگ خاک خیری سرکنی زان کهتمان
سنبر کار هم او در صفت شمشیر گوید زمین خیری لباس آید هوا خیری سلب گردد اگر چه
حله کحلی کند در حرب عریانش خیزاب با اول مکسور و یای معروف و زای منقوطه موج آب را
گویند و آنرا گوهر آب نیز خوانند خیزگیر و خیره گیر با اول مکسور و یای معروف و زای منقوطه
و کاف عجمی نام بازی است که آنرا گوهاموی نیز خوانند چه گوهامو در فصل کاف از باب واو
مرقوم شد خیسخانه با اول مکسور و یای معروف و سین موقوف خیمه باشد که از کتان سازند
و در اندرون آن برگ بید بگسترانند و برز برش آب می پاشند و مردم منعم جهت گرمی در انجا
بسر برند و آن بمنزله خسخانه ایست که در هندوستان از خوشبوی می سازند حکیم ازرقی
نظم نموده چو آب شد از روح خود بخانه چوب بخیسخانه و در برگ بید و باده بخواه

سیف اسفرنگی راست ؎ باد الیاس کت حشمتش بچهار ارکان دهر ٭ جای خواب خود کند
بر خصیمی نه زمهریر ٭ خیش با اوّل مکسور و یای مجهول و شین منقوطه دو معنی دارد اوّل نوعی
از بافته باشد از کتان که اکثر و اغلب در ملک گجرات و بلاد سند بافند استاد فرخی
فرماید ؎ دلی داد در دهان نوشی عدو را بر جگر نیشی ٭ عدو چون خس است و تو چون ماه ابان
آن نیست خیشی ٭ استاد رومی شارشانی گوید ؎ رو نوح خیش و اسپ کتان رفت ٭
قیمت پوستین یکی ده شد ٭ دوم قلبه باشد که زمین را بدان شدیار کنند و زمین شدیار کرده
را خیشاده گویند ٭ خیلو با اوّل مکسور و یای معروف بمعنی خیره باشد که مرقوم شد سیف اسفرنگی
راست ؎ گرفتشان فخر بودی تمام هنر را هنر ٭ صدر شادروان خیلو بار دادی هارون ٭
خیم با اوّل مکسور و یای معروف چهار معنی دارد اوّل خوی و طبیعت باشد حکیم سنائی فرماید
مرد شهوت پرست را در خیم ٭ بدتر از بت بدست خود آمد ٭ حکیم خاقانی گفته ؎ هست طغرل
شرف و عنقا نام ٭ هست هدهد لقب و کرکس خیم ٭ دوم جوالی را گویند که از ریسمان و پنبه بافند
طیان مرغزی در عرض محال خود گوید ؎ سبو و ساغر وانگه بلین ٭ حصیر و جوال و دیبه
خیم و پالان ٭ سوم رند و شکنبه و روده کانی را گویند شمس فخری گفته ؎ همچنان که طور
عجیب نبود ٭ که سگان را کلیچه باشد و خیم ٭ چهارم چرکی باشد که در گوشها بهم رسد حکیم سنائی
گفته ؎ دو جوی روان در دهانش چو خیم ٭ دو خرمن زده بر دو گوشش ز خیم ٭ و در بعضی نسخ
بمعنی جراحت نیز مرقوم است یا از خیم غلط کرده اند چه خیم جراحت را گویند نه خیم و در عربی نیز
و طبیعت را خوانند و با اوّل مفتوح در عربی خیمه را نامند ٭ خنیه با اوّل مکسور و یای معروف سرود و نغمه باشد
و خنیاگر سازنده و مغنی را گویند و بتقدیم نون بر یای تحتانی نیز آمده است چنانچه در فصل خا از باب نون
مرقوم گشت امیر خسرو در ترجیع شوهر سرود و نغمه نظم نموده ؎ ای ز علمی تصور کن بنفس خود تعلم
کو نه محتاج سماع و صوت خنیاگر بود ٭ خینور با اوّل مکسور و یای معروف و نون و واو مفتوح برای زده
بل مرا اطرا نامند و بتقدیم نون بر یای تحتانی نیز آمده چنانکه در فصل خا از باب نون مرقوم شد
آذری هروی راست ؎ گذارش سوی خینور بود ٭ اگر بود بهشتی و گر دوزخ است ٭
و در شنده و باژند جینود آمده با جیم عجمی مکسور و یای معروف و ذال ... خیو با اوّل مکسور

و ثانی مضموم لعاب دهن باشد حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ ناگفته سخن خیو تر داشت
خوش نیست خیو نگر که در فم

فصل دال ؛ **دی** با اول مفتوح دو معنی دارد اول اسم ملکی است که موکل باشد و تدبیر امور و مصالحی که در ماه دی در روز دیبا و روز مهر و روز دیبادین واقع شود بدو متعلق است دوم نام ماه یازدهم باشد از سال شمسی آن مدت ماندن نیر اعظم است در برج جدی که آنرا بتازی جدی خوانند و آن ماه نخستین است از فصل زمستان امیر خسرو فرماید ؎ بجان میداد راحت دیدن دی ؛ چو برق اندر تموز و شعله در دی ؛ و درین ماه پارسیان را سه روز که اسامی آن در صدر مرقوم شد عید کنند **دیبادین** و **دیبدین** با اول مفتوح دو معنی دارد اول نامی است از نامهای ایزد تعالی جل جلاله و بعضی گفته اند که این اسم فرشته است حکیم فردوسی فرماید ؎ چو پیدا شود افسر دیبدین ؛ بکام تو باد از زمان و زمین ؛ دوم نام روز پانزدهم است از ماه شمسی و درین روز از ماه دی مغان عید کنند و جشن نمایند گویند که نیک است درین روز دعا کردن از جهت شر و شیاطین و از حق تعالی فرزند خواستن **دیبادر** با اول مفتوح دو معنی دارد اول نام مهدو شیست و تدبیر امور و مصالحی که در روز دیبادر واقع شود باو متعلق است حکیم فردوسی نظم نموده ؎ ز دیبادر است خرمن بهر باد ؛ همان آذر است سال و مه شهر باد ؛ دوم نام هشتم است از ماه شمسی **دیباوند** لقب طهمورس است و معنی آن تمام سلاح بود بجهت آنکه دیوان را مسخر گردانید ورا بدین لقب ساختند **دیباه** و **دیبه** دیبا را گویند و آن نوعی از قماش گرانمایه است **سیف اسفرنگی** راست ؎ در سواد شب نظر میکردم و شکل سپهر ؛ بود چون رنگی که از دیباه دارد طیلسان ؛ **دیمهر** با اول مفتوح دو معنی دارد اول نام فرشته بود و بعضی گفته اند که اسمی است از اسامی الله تعالی عز شانه حکیم فردوسی نظم نموده ؎ چو مهر سپهر آورد دیمهر ؛ جزا تا نه ترباد هر روز چهر ؛ دوم روز پانزدهم باشد از هر ماه شمسی این روز از ماه دی روز عید و جشن مغان است و این روز را بغایت بزرگ دارند و درین صورتی از خمیر آرد سازند یا از گل و آنرا در ره گذر بنهند و خدمت کنند چنانکه ملوک و سلاطین با آنکه با آتش بنشینند آورده اند که درین روز انتظام فریدون بوده و او به گاو نشستی چنین گویند که هر که بامداد این روز سیب بخورد

و هر کس بهوید تمام سال بخیر و راحت بگذرد و دود کردن درین شب تمام سال امان باشد از قحطی
و بائی و سیم روز نیک است صدقه دادن و نزد مهتران و بزرگان شدن و گویند که درین روز
زردشت از ایران رفته زرتشت بهرام گفته ؎ بدانگه همو دخورشید چهره ببرد زیکه
خوانی ورا دیمهر ٭ از ایران برون شد زرتشت پاک ٭ همی رفت گریان خواهی بیناک ٭
دیدار پنج معنی دارد اول روی را گویند دوم چشم باشد حکیم قطران فرماید ؎
دیده فضل را توئی دیدار ٭ جامه جود را توئی بینا ٭ چهارم بمعنی پدید و پدیدار آمده ٭
کمال اسمعیل است ؎ بنقشبندی فطرت که در مضیق رحم ٭ برات نقطه کند نقش
جانور دیدار ٭ حکیم خاقانی فرماید ؎ بخدائی که هم ز عطسه خوک ٭ موش را کرد در
جهان دیدار ٭ پنجم دیدن و رویت را خوانند حکیم فردوسی گوید ؎ اگر هست خود جای
گفتار نیست ٭ ولیکن شنیدن چو دیدار نیست ٭ دیدبان و دیده بان و دیده دار
شخصی را گویند که بر سر کشتی نشیند یا بر سر کوه بلند و از دور هر چه بیند از لشکر دشمن و غیر آن
خبر دهد حکیم اسدی فرماید ؎ خود شان دران جایگی دیده دار ٭ که پنهان نیست
جان و تن جای گذار ٭ دیده چهار معنی دارد اول چشم باشد دوم قرین و مشاهده یا این
معنی ملا میر خسرو گفته ؎ ای خال و خط و زلف تو آرایش دیده ٭ کر دیده لسبی دیده
مثل تو ندیده ٭ سوم درخت بلند و یا پشته و یا کوهی را گویند که دیده بان بر زبر آن نشسته
نگاه کنند و دیده بانی نمایند حکیم فردوسی فرماید ؎ عود بده نشیند ستان سام ٭ ابر دود
بر چرم کردن لگام ٭ دیده گاه سه معنی دارد اول نام گلی است که آنرا گاو چشم نیز گویند
و شرح آن در ذیل لغت گاو چشم در فصل کاف عجمی از باب الف مرقوم شد دوم نوعی باشد
از سلاح که در هنگام جنگ و کارزار بپوشند سوم نوعی از انگور باشد دیده گاه و دیده گه
جای نشست و برخاست را گویند دیر با اول مفتوح معبد ترسا را گویند دیرباز بمعنی
دراز باشد میر معزی فرماید ؎ کی کرد مصاف او جهان شب گزیما عدا ٭ شب آن
قومی چون روز قیامت دیرباز آید ٭ در عمل تا دیربازی و درازی ممکنست ٭ چون عمل
تراست درازی و دیرباز بد دیرباز نام روز بیست و هفتم است از ماههای ملکی بعد بفعد نزند

دو معنی دارد اول بمعنی دیر باز است که مرقوم شد منوچهر گفته ع چو پاسی از شب دیرینه
بگذشت نیز آید شعر مان از کوه موصل ؛ دوم ریزه زمان را گویند دیژ و دیژه با اول مکسور
و یای مجهول شش معنی دارد اول رنگ و لون را گویند عموما و جز این لغت جز آنکه بر رنگ
سیاه در آورده باشند بنظر در نیامده و اسب خسرو پرویز که سیاه رنگ بود بدین اعتبار شبدیز
نامیدند چنانچه این بیت امیر خسرو بدین معنی دلالت میکند ع یکی شبگون که نامش بود
شبدیزه فرو برده ز صرصر چون تک تیز ؛ دوم رنگ سیاه را گویند خصوصا صاحب فرهنگ
منظومه بنظم آورده ع واستان دیز آن ابلق و ریست که دیزه باشد سینه درفش علم ؛ حکیم سوزنی
گفته ع از سهم و از سیاست دریا گذار تو ؛ بر گرگ دیزه پوست بدرّد سگ شبان ؛
سیم اژدها را گویند ع چه دان دیده یاد از پیش او مانند جو ؛ بخواندن شعر اندرون بد روانی ؛ سوم
رنگی باشد خاکستری بسیاهی مائل که مخصوص بود در اسب و شتر و خر و بعضی از حیوانات که مانند
سمند خط سیاهی از کاکل تا دمش کشیده بود و آنرا شور و شول نیز گویند حکیم فردوسی فرماید
ع بفرسود تا پیرهن او دیز [illegible] بر آن دیزه پیلتن روز کین ؛ چهارم قلعه و حصار را گویند و آنرا
دربادان نیز گویند حکیم [illegible] رضی الدین لالای نیشاپوری فرموده ع
[illegible] خیال ابابای حرص و راز ؛ دیزدان با اول مکسور
و یای مجهول و زای [illegible] زده ع پایه آهنی را گویند که دیزه یعنی دیگ مسی از زیر
آن نهند [illegible] دلیس با اول مکسور و یای مجهول شبیه و مانند را گویند خواجه نظامی
فرماید ع [illegible] دیگر آرزو یا معامل بکیش ؛ شیخ سعدی شیرازی فرموده
ع چه قدر آورد بنده خوردیس ؛ که زیر قبا دارد اندام پیس ؛ و در زبان هندی دو معنی دارد
اول روز را گویند دوم ملک و ولایت را خوانند دیش با اول مکسور و یای معروف بمعنی
دهش آمده و دیقرقش و دیفرخش با اول مکسور و یای معروف نام نوائی است از موسیقی
و امثال این لغت در ذیل لغت گنج مرقوم گشت دیک با اول مکسور و یای معروف و کاف
عجمی بوزر را گویند و آنرا دیگ نیز خوانند مولوی معنوی نظم نموده ع هر روز فقیر از او هم عید
هم آدینه ؛ بی عهد و کینه گشت آدینه و دیگینه ؛ و با یای مجهول دو معنی دارد اول معروفست

دوم توپ بزرگ باشد که بدان گوله بیندازند حکیم اسدی فرماید ع زهر گوشه اعرابه بر ساختند
همه دیگ خشتنه انداختند * دیگ افزار و دیگ اوراز دو معنی دارد اول دو چیز را گویند
که در دیگ اندازند دوم دیگ بزرگ را مانند دیگپایه و دیگدان آهنی را گویند و آنرا دیگ لان
نیز گویند دیلم و دیلمان با اول مکسور و یای مجهول و لام مضموم نام شهریست از گیلان که موی
مردم آنجا مجعد باشد و اکثر و اغلب حربهٔ آنها به تیر و ژوبین بود و در عربی دو معنی دارد اول سختی زمانه
دوم جایی را گویند که مردمان مورچگان در آنجا باشند دیلمک با اول مکسور و یای مجهول
و لام موقوف و میم مفتوح نام جانوریست سیاه رنگ شبیه بعنکبوت که بغایت زهردار بود و بهر که اگر گزد
هلاک سازد و آنرا اغنده نیز گویند و بتازی رتیلا خوانند پور بهای جامی در هجو گفته ع بحیا و
باحیا همچون خمدس * زهرناک و دیره همچون دیلمک * دیم با اول مکسور و یای معروف دو معنی دارد
اول روی را گویند حکیم خاقانی فرماید ع عیسوی دم باد و احمد دیم چشم حادثات * در شکر خوان
عروسان از دم زر دیم رو * عبدالواسع جبلی گفته ع ماه گردد دو ماه بر سر ماه * تا نهد بر
زمین به پیش تو دیم * دوم نوعی از چرم بود که آنرا بتازی ادیم خوانند حکیم ناصر خسرو نظم نموده
ع دایم دلیست اینکه بکیسه باد بسته * دستار خویش و لفش ادیم * حکیم سوزنی گفته ع گر
دل تو از سیلی چون دیم کنیم * تو مپندار بدین کار که ما آفت گریم * و با اول مفتوح و ثانی مکسور
در عربی جمع دیمه است و آن باران سخت بود استاد فرخی فرماید ع گر تو گویی که کف
جواد است خطاست * گر کف میر بارد و ابر ادیم * مختاری راست ع شاه فرازا به
فضلت چون ریاحین از نماید باغ شعر از فر قامت چون بساتین از دیم * دیماوند نام کوه
دماوند هست فخر گرگانی راست ع درم بسته و دولت از نشید رفتست * مگر امشب نماوند
رفتست * دیمه با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول علاله را گویند که آب باران بشوید
دوم بمعنی روشنی آمده این معنی از کتاب شد نمر قوم شد دیمین با اول مکسور و یای مجهول بمعنی
غوک چوبست که مرقوم شد دین با یای معروف دو معنی دارد اول نام فرشته ایست
که بمحافظت قلم مامور است حکیم فردوسی نظم نموده ع چو لشکر کشید در جهان بنیداره
حسود ترا درد و غم باد در ده دوم مذهبست چهارم باشد از سی و شش نسبت درین ...

فرزند از پدر ستان دادن و نکاح کردن و در عربی چهار معنی دارد اول راه در روش و کیش و عادت بود
دوم فرمان باشد سوم مالک و پادشاه را گویند چهارم شان و مرتبه بود و با اول مفتوح در عربی قرض را
نامند **دیبازی** دو معنی دارد اول نام نوعی از خانهٔ ابریشمی باشد دوم قسمی از شراب است
دین پژوه و دین پیرو نام زرد باشد دهم بود از ماه ملکی **دیو** سه معنی دارد اول معروف است
دوم پهلوان باشد سوم نوعی از جامهٔ پشمینه بود که در روز جنگ بپوشند **دیوار گیر** نیارد زرد
بود حکیم **فردوسی** فرماید ــــ نسیم است با من نه زر و گهر * نه خشت و نه آب و نه دیوار گر *
دیو باد گرد باد تند را گویند که مانند ستون باشد خواجه **نظامی** فرماید ــــ چو ران در دشت
بود دیو باد * قدم در ره گرد دیولاخی نهاد * شیخ **سهیل** گفته ــــ شب غم دیو باد هم از جا کندن
گردون را * زند از دامن سیل اشکم ربع مسکون را * **دیو بند** دو معنی دارد اول نام روز دهم
از ماههای ملکی دوم لقب طهمورث برادر زادهٔ جمشید بود که به قهر دیو اشتهار دارد **دیو دل**
دلاور و بی رحم و سنگین دل و جاهل را گویند حکیم **خاقانی** فرماید ــــ دیو دل باشیم و پری
جان * کان پری دیدار بیدار آمده * **دیو دولت** بکسر اول و یای مجهول در زبان قدیم
نام دولت آباد دکن بود امیر **خسرو** راست ــــ دیو گر چون به فرمان شد * دیو سپید زد و بند
سپهدار کنون چون رستم * **دیو مردم** سه معنی اطلاق می یابد اول جن را گویند دوم مردم
شقی و مفسد را خوانند **جمال الدین عبد الرزاق** راست ــــ الحذر ای غافلان
زین وحشت آباد الحذر * الفرار ای غافلان زین دیو مردم الفرار * امیر **خسرو** فرماید ــــ
زین همه دیو مردم سوی تنهائی گریز * زانکه را دو هم نبود مگر پروردگار * سوم عنکبوت باشد
دیو پا عنکبوت را گویند شمس **فخری** گفته ــــ خصم ملک تو دیو پا سانی * در هوا باد داند از تنهائی *
دیو جامه نوعی از پوستین باشد که بغیر بالا باشد بجای و آن ابترکی واقعه گویند و در بعضی
از نسخ مرقوم است که پوست شیر و پلنگ را گویند که بهادران و پهلوانان در روز جنگ بر کتف
اندازند و العلم عند الله **دیو چه** با اول مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول نام کرمی است
که از زمین بر آید و هر چه بر زمین افتاده باشد بخورد و ضائع سازد دوم مویهای پشمینه و موئینه
تباه کند و آنرا بتازی ارضه خوانند و هندی دیوک نامند **شرف** شفروه نظم نموده ــــ

کمال اسمعیل گوید ؎ پیش بدگوی زان پوستین در می فتند ؛ چون دلوچه لاجرم نمودم در زشتی نقش من
در تعریف سر باگفته ؎ گردش آتش است چو پیمانه با آتش بازد ؛ هر که امروز نه چون دیوچه در آتش
خاست ؛ دوم کرمیست سیاه رنگ دراز که چون بر عضوی بچسپانند خون فاسد را بمکد و آنرا
شلوک و دیو نیز گویند و بهندی جونک نامند خواجه **نظامی** نظم نموده ؎ همه چون
دلوچه باد خاک انداز ؛ ملک سیه چون دلوچه سیاه و دراز ؛ **دیور** با اول مکسور سرای بود
و بمعنی اخیر و بار نیز آمده است **دیوسیست** با اول و ثانی مکسور و بای عجمی بسین زده نوعی
از سیست باشد **دیوسپید** نام پهلوانیست از پهلوانان مازندران که با رستم جنگ کرده
کشته شد **دیوک** با اول مکسور و یای مجهول و واو مفتوح بمعنی نخست دیوچه که مرقوم شد
حکیم **سنائی** نظم نموده ؎ خال مغزی که خال زرد حزاوست ؛ راست چون خال دیوک
نمدیست ؛ امیر خسرو فرماید ؎ آن ره که بشد کمالش از کار ؛ دیوک نندش بیروی دیوار
دیوکلوخ با کاف و لام مضموم و واو معروف و خای موقوف کلوخهای کلنده و بزرگ را
گویند که در زمین شدیار کرده باشند و از آن گذار دشوار توان نمود **دیوگندم** در بعضی
از نسخ بنظر در آمده که جنسی از گندم است که دو دانه در یک غلاف باشند و در بعضی از فرهنگها
مرقوم است که خوشه بزرگ بیدانه باشد **دیولاخ** جای دیوان را گویند چه لاخ بمعنی جا باشد
مانند سنگلاخ و رودلاخ و کلمه لاخ غیر این سه موضع در جای دیگر دیده نشده و آن
جاهای تره بسیار آب و گیاه بود که در شعاب کوهها غیر مامول باشد **ابوالفرج رونی** راست
؎ دیولاخی که چنین دیو همی ؛ زد بد و زخ فر و خرد بر شش ؛ سید **حسن غزنوی** نظم نموده
؎ چند از زمان برای دل مردمان ؛ در دیولاخ غیبت مردم گیاه چرم ؛ **دیهیم** با اول مفتوح
و ثانی زده و هاى مکسور و یای معروف تاجی بود که مخصوص بادشاهان دارند والله اعلم

فصل راء ؛ **ری** با اول مفتوح دو معنی دارد اول اسم بادشاهزاده بود شرح آن در
لغت راد فصل راء باب الالف مرقوم شد دوم نام شهریست از عراق بزبان آئین بادشاه را
نامند و زبان لیبن زبانیست که فرنگیان بآن تکلم کنند **ریباس** با اول مکسور و یای مجهول
نام رستنی است که میخورند و طعم آن خوش بود و بغایت نازک باشد و انرا ریواش نیز خوانند

ریچار و ریچال سرما باشد و متاخرین سرمائی را گویند که بیدشاب بپزند و آنرا ریچار و ریچال نیز
خوانند ریخجر با اول مکسور و یای مجهول و خای مفتوح براء زده نام نوعی از باز سرما باشد ریخن
با اول مکسور و یای مجهول معروف و خای مکسور بنون زده آدم دیوانی را گویند که همیشه
سرنج خود را آلوده دارد حکیم سوزنی فرماید ــ بگاه ریخن مانند طبع او در شعر ٭ همی تراشد الایش
سرین بسپرد ٭ ریدک با اول مفتوح و ثانی زده و دال مفتوح بکاف زده پسران امرد را
گویند منوچهر فرماید ــ تا نیاید آسمان را تیرگی و روشنی ٭ تا نباشد اختران را اجتماع و
احتراق ٭ شاد باش و می پرست از ساقیان ریدکان ٭ ساقیان سیم ساعد ریدکان سیم ساق
مختاری راست ــ ریدک بادام چشم از آهوی بادام سم ٭ خاک بر یاقوت کرد از خنجر
یاقوت سان ٭ ریر با اول مکسور حیر عصرا گویند حکیم خاقانی فرماید ــ چون گهی که شیفته و
گشته بوام ٭ روزی برای مازی ریزی بها درست ٭ ریزی با اول مکسور و یای مجهول
و زای منقوطه کام و آرزو و هوا باشد حکیم خاقانی فرماید ــ ریزی از چاشنی ریز بکام سر
روزی کان نهاد هست فدامی ترسد ٭ حکیم نزاری قهستانی نظم نموده ــ هر زبانی که لقمه
ریزکنی ٭ بهر شبانی که دفع آزاری ٭ ریشک با اول مکسور و یای مجهول و زای عجمی مفتوح بکاف
زده گناه کردن و از جای فرو لغزیدن باشد ریش با اول مکسور و یای معروف [illegible]
باشد حکیم نزاری قهستانی فرماید ــ با تو در صف مردان زنانی ٭ چه سیخ اهل شو [illegible]
بچون بی گناهان چند کوشد ٭ جهان بر ریش خود تا کی فروشد ٭ و با یای مجهول شوربای غلیظ را
که بر بالای کشک و شولا و پولاد امثال آن بریزند و با اول مفتوح در عربی خراسیدن است ریستن
با اول مکسور و یای معروف اول فرو رفتن باشد بچاه یا در حوض یا در گو و امثال آن حکیم ناصر
خسرو راست ــ مردکی ابدست گرگ دریده ٭ زو بخوردند کرکس و دالان ٭ آن یکی زیست
درین چاهی ٭ وان دگر رفت بر سر دیران ٭ شیخ سعدی فرماید ــ امروز هر آنکه آمد و دارد
فرداش بخاک تیره می باید زیست ٭ دوم بمعنی مویدن و نوحه کردن بود مولوی معنوی
فرماید ــ چون دریغا نیست رحم رستن ٭ بر چنین خانه نباید زیستن ٭ حکیم فردوسی فرماید
ــ همه کیره زار بگریستن ٭ بدان شوربختی همی زیستن ٭ ریسی با اول مکسور و یای مجهول

تام نوعی از انگور است ؛ ریسیدن با اول مکسور و یای مجهول رشتن و بافتن پنبه و ابریشم و ابریشم
و امثال آن باشد ریش خوک با اول مکسور و یای مجهول و شین موقوف خنازیر بود
که بر اندام بر آید ریشیدن با اول مکسور و یای معروف فرو ریختن چیزی بود در چیزی
ریشانی بمعنی بی حمیتی و دیوثی باشد مسعود سعد سلمان راست ؎ ریشانی و
قلتبانی چه عجب ؛ تا بحدی که گفت هم نتوان ؛ ریغ با اول مکسور و یای معروف کینه بود
و آنرا ارغ نیز خوانند حکیم فردوسی راست ؎ جهان زنده کردم بهر بند و تیغ ؛ چرا دارد
از من سپهبد شاه ریغ ؛ و بیای مجهول بمعنی راغ است و آن دامن کوه بود که بجانب صحرا باشد
حکیم سنائی نظم نموده ؎ هودج از معشوق و ریغ از عاشقان خالی نماند ؛ در دیار و در دمن دران
بگذر و دیوار کو ؛ حکیم فردوسی گوید ؎ همه کوه و غار و همه دشت و ریغ ؛ برافکند
ترگ و سر و دست و تیغ ؛ ریکاسه با اول مکسور و یای مجهول خارپشت را گویند ریک
با اول مکسور و یای مجهول و کاف عجمی دو معنی دارد اول معروف است دوم طالع و بخت را
گویند کمال اسمعیل راست ؎ بخدمت آمدم دی بامدادان ؛ بنوده در دواق مرده ریکت
گذارم بر طریق خدمت افتاد ؛ بدیدم هیچ بوت و بوت ریکت ؛ سنجار جوع کلهی از جهل کام ؛
بمغز من همی آمد ز ریکت ؛ ریکزاده ماهی شقنقور باشد ریلو با اول مکسور و یای معروف
سنجار را گویند کمال اسمعیل گفته ؎ چون علاج دماغ گنده کند ؛ دارویی او شراب
ریلو بود ؛ ریماز و رامیز با اول مکسور و یای معروف نوعی از جامه را گویند و آنرا کیما بکاف
عجمی نیز گویند ریمن با اول مفتوح بثانی زده و میم مفتوح محیل و مکار و دغاباز بود حکیم سنائی فرماید
؎ ای بر طریق باطل تو روز و شب ؛ داده عنان خویش بشیطان ریمن ؛ حکیم اسدی
فرماید ؎ دلیر و خردمند و هوشیار باش ؛ بپاس اندرون سخت هوشیار باش ؛ که آنرا
میان مردم ریمن اند ؛ همی ناگهان بر طلایه زنند ؛ و با اول مکسور و یای معروف و میم
مکسور بمعنی چرکین و چرکن گویند در احرام که بمعنی چرکیست هم لون افزوده چرک ریمن خوانند
حکیم سوزنی راست ؎ سیل زین سعی ریمن است دیده ؛ سیرت همه نکوهی او شسته
خوی اینضا بود ؛ ریو با اول مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول مکر و حیله بود

دوم نام پسر کیکاوس است که داماد طوس بود و به دست فرود بن سیاوش کشته شد. ریواج بمعنی ریباس است که مرقوم گشت ریواس با اول مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول بمعنی ریباس است که نوشته شد دوم مکر و حیله و افسون باشد حکیم سنائی فرماید ~ لیسی فربه بماند آنکه دارد ÷ نمائی فربهی از نوع آماس ÷ بریواس از توان لعبت روانکرد ÷ روان نتوان بدو دادن و بریواس ÷ مسعود سعد سلمان نظم نموده ~ ای فلک شرم تاکی این نیرنگ ÷ وای جهان توبه تاکی این ریواس ÷ ریونجو با اول مکسور و یای مجهول و واو مفتوح بنون زده و جیم مضموم و واو معروف بمعنی دریچه و دریوک است که مرقوم شد ریوتیز بمعنی ثانی ریواس است ÷ ریوه سه معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی باربر مترادف است سوم مخفف کریوه است ÷ مولوی معنوی فرماید ~ چونکه فیض آید تا ای رو ÷ دان صلاح لست غمگین مشو ÷ چونکه فیض بود روی بسیط ÷ تازه باش و چین میفکن بر جبین ÷ غم چو آید در کنارش کش بعشق ÷ از سر ریوه نظر کن بر دمشق ÷ ریه با اول مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول خاک شور را گویند دوم بمعنی افتادگی و بیچارگی آمده ÷

فصل زای منقوطه ÷

زی با اول مفتوح جان و زندگانی را گویند سید ذوالفقار شروانی فرماید ~ چون عکس غنچه شمع شبستان باغ باشد ÷ در روز عیش خیز و می آر ای چراغ زی ÷ شمس فخری گفته ~ بهمنه اینت خسروی آری چراغ زی ÷ تا بر چنیم گوشه‌ای ز کنج مرگ ÷ و با اول مکسور بمعنی جانب و سوی هست حکیم خاقانی نظم نموده ~ گر بدی آنکس که زی تو ام بفگندی ÷ خویشتن اندر نهادمی اخلاص ÷ استاد گفته ~ دل رفته همی باز نیاید زبرش ÷ من گوش بدر چشم بره بر ابرش ÷ چشم آمد زی گوش که داری خبرش ÷ گوش اندر چشم که دیدی شکرش ÷ زیبان بمعنی زیبا آمده ÷ زیج با اول مکسور و یای معروف سه معنی دارد اول بمعنی کشیدن باشد حکیم سنائی فرماید ~ خوشدلی زیجی چون نرگس و نسرین در باغ ÷ آر و آنکه شب و روز در نگری ÷ دوم چیست چالاک و خوش طبع بود مولانای غزالی گفته ~ آن لولی مرا تلخ شده ÷ میرا بازا بین که زیج شده ÷ سوم نوعی از انگور باشد گویند که در نهایت خوش بلونی باشد زیچک با اول مکسور و یای معروف و جیم عجمی مفتوح بکاف زده

روده گوسپند را گویند که برنج و گوشت و دیگر مصالح پر کرده خشک سازند و در زمستان
بوقت حاجت بپزند و بخورند ابواسحاق اطعمه فرماید ؎ گیپا و سنبوسه شده در خوان فراخ و تنگ بار
مسجود و زیرپا آمد بر این فراخ و تنگ ✤ زیر با اول مکسور و یای معروف سه معنی دارد اول
پوشیده و پنهان بود حکیم فردوسی فرماید ؎ یکی نعره ای پولاد زنجیر داشت ✤ نهان داشت و
از چادر و زیر داشت ✤ استاد فرخی راست ؎ گر تو مرا دست بار دادی ای تو زیر و بالا شم
چون من هر روی و رازی ✤ سیوم هر چیز باریک و ضعیف را گویند مانند تار باریک آدمی
لاغر و امثال آن زیرافگن و زیرافگند دو معنی دارد اول نهالی و توشک را گویند
نظام الله گفته ؎ زیرافگن حریرست این بار گر دهد دست ✤ نیکی بجای یاران فرصت
شماریار ا ✤ دوم نام شعبه ایست از بست و چهار شعبه موسیقی امیر خسرو فرماید ؎ یادی
ساز کن ای بلبل صبح ✤ که مطرب هم ز زیرافگنده ماندست ✤ زیربزرگان و زیرخورد
با اول مکسور و یای مجهول نام لحنی دو نوئیست از موسیقی مولوی معنوی فرماید ؎ آغاز کن
حسینی زیرا که شیخ گفت ✤ کان زیرخورد و زیربزرگان آرزوست ✤ زیرخان با اول
مکسور و یای مجهول نامیست از نامهای ماه مولانای نظیری راست ؎ آسمان برگام
دستوری که بر آستانش ✤ هفت اختر از زحل باز زیرخان آورده اند ✤ زیرک با اول
مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول فهم و مدرک و صاحب هوش را گویند دوم فولاد جوهردار را
گویند این هر دو معنی را امیر خسرو نظم نموده ؎ جعلها زیرکی بر روزگاری ✤ چو زیرکان
در استواری ✤ از مصراع اول معنی ثانی و از مصراع ثانی معنی اول مراد است ✤ زیرکسار
خداوند فهم و ادراک را گویند استاد رودکی فرماید ؎ بجود او نرسد دست هیچ زیرکسار ✤
بفضل او نرسد پای هیچ دانشمند ✤ حکیم سوزنی راست ؎ بزرگزاده و با حشمتست
با زیرک ✤ لطیف و خلق چو امروز او بزیرک سار ✤ زیرگاه با اول مکسور و یای مجهول و راء
موقوف و کاف عجمی کرسی را گویند زیره با اول مکسور و یای معروف و زای منقوطه ریزه یخ
برف بود که ببارد و آنرا بتازی سقیط خوانند زیغ با اول مکسور و یای معروف دو معنی دارد
اول فراغت و جمعیت خاطر باشد صاحب فرهنگ منظومه نظم آورده ؎ از نوای جمله حل مشکلها

ریغ باشد فراغت دلها ÷ دوم حصیر و بوریا را گویند حکیم سوزنی گفته ؎ با چنان ناز اگر
نشاط کنی ÷ خیز در حجرهٔ نشاطی خز ÷ حجرهٔ کاندر وست ریغ و نمد ÷ قالی و رومی و نهالی خز ÷
و بایای مجهول بمعنی نفرت آمده و آنرا ارغ نیز خوانند حکیم فردوسی فرماید ؎ ز درد خزان
بر دل زاغ و زیغ ÷ هوا بسته از لشکر باغ و میغ ÷ و با اول مفتوح و ثانی زده در عربی دو معنی دارد
اول بمعنی مشک هست دوم میلیست از حق بباطل زیغال با اول مکسور و یای معروف
قدح باشد استاد رودکی فرماید ؎ بدور لاله زیغال بشگفان که همی ÷ بد در لاله کف
بر نهاده زیغال ÷ زیک با اول مکسور و یای معروف سه معنی دارد اول ریسمانها را گویند
که نقش بندان نقش جامهادان ببندند و منجمان کتابی را گویند که از آن احوال افلاک و نجوم ظاهر میگردد
و بهمین مناسبت زیگ نام کرده اند چنانکه آن دستوریست جامه بافان را در معرفت نقشهای
جامه این کتاب قانونیست مر منجمان را در شناختن نقوش و اوضاع فلکی و شبیه آنست خطوط
و جداول این کتاب بآن ریسمانها که طول و عرض بر کشیده اند چنانچه کیفیات نقوش بر
ثبات از آن ریسمانها پیدا می شود کماپ و حرکات کواکب از جدولهای این کتاب ظاهر میگردد
و معرب آن زیج است حکیم فردوسی نظم نموده ؎ بخواند آنزمان شاه جاماسپ را ÷ همه
فالگیران لهراسپ را ÷ برفتند با زیگیان بر کنار ÷ بپرسند شاه از گو اسفندیار ÷ دوم نام
جانوریست حقیر جثه که خاکستری رنگ باشد و زیر هر دو بال آن سرخ باشد و آواز او بغایت
حزین و خوش باشد و کوچک تر از گنجشک خانگی بود سوم نام طایفه بود از کردان که در کوه
کیلو متوطن مانند زیلو با اول مکسور و یای معروف گلیم را گویند حکیم نزاری قهستانی نظم نموده
؎ بدوستان خراسان که می برد چیزی ÷ زمین کار کجان آمدست جان بگلو ÷ دگر رسد
ز وزارت رسد ره باند بد ÷ که پایمال کیا مم کنند چون زیلو ÷ زیمله با اول مفتوح چهار چوب بود
که بهم وصل کنند مانند کجاوه و آنرا بر پشت خر و مانند آن نهاده میوه و سبزی و غیره کرده
از جائی بجائی برند حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ زیمله بر تو نهادست آن نهاد نیست ÷ آن چلیپ
چون کشتی از خر بکشتی زیمله ÷ زین افزار گنجم باشد استاد فرخی فرماید ؎ ازین
کرانه کمان بر گرفت و اندر شد ÷ میان آب روان با سلیخ و زین افزار ÷ حکیم ازرقی فرماید

ه چون کشتی آن بلارک چو هر دار ه بر مرکب بازی فلکی زین افراز ه بر گونه موی اگانه بر اندام سوار ه فریاد همی کنند شاها زنهار ه و بلندی پشت زین اگویند اثیر الدین اخستگی فرماید ه از سر زین گوهر او قول در فکند ه سنر قبای شهر ترک مفرق ه زینهار با اول مکسور و یای معروف جستن امان خواستن بود حکیم سوزنی گفته ه بی شیشه بشیوه از غم اندوه من زنید ه کز خلق جهان جمله زنهار بریزد ه

فصل زای عجمی ه ژی با اول مفتوح آبگیر باشد و آنرا آبدان و اژیر نیز گویند سیف اسفرنگی راست ه از شبنم هوای درش قطره لبست چرخ ه و ز قطره سحاب کفش شبنمی است ژی ه حکیم سوزنی فرماید ه رخ اعداش چونی باد و چو سرو ه سال عمرش باد فزون از الفی ه ناصحش باد سرافراز چو در بستان سرو ه حاسدش باد فرو گل شده چون نی در ژی ه ژیان با اول مکسور تند خشمناک باشد و این لفظ بر جمیع جانوران پرنده و چرنده و گزنده و ددکه در ایشان صفت غضب و غضبناک باشد اطلاق می یابد چنانچه مستشهد دلالت بر این معنی اوستاد عنصری فرماید ه همی تا بسوزد دیا آب اندر آذر ه بگیرد عقاب ژیان را کبوتر ه جهانگیر کینه کش از بدسگالان ه ملک باش و نعمت ملک برخور ه حکیم خاقانی نظم نموده ه زاده طبع بتند انیان که خصمان منند ه آری آری هر که هست از عطسه شیر ژیان ه حکیم سوزنی راست ه استری بودم زیان هرگز ننودم بارکش ه همچو من بابارکش باری مراد شیر کش ه حکیم فردوسی راست ه رسید از جنبش لشکری شمار ه ابا زند فیل ژیان شش هزار ه هم او گوید ه تهمتن بپرسید بر پنیان ه نشست از بر اژدهای ژیان ه هم او گوید ه بدان ابر و فر و جاه کیان ه ز نخجیر دگور و گوزن ژیان ه حکیم اسدی راست ه بگل رخش اندری سیر و عتان ه همی تاخت مردم چو گور ژیان ه ژرنه با اول مکسور و یای معروف قطره باران باشد و در بعضی از فرهنگها بجای تای ثناه تحتانی نون مرقوم است

فصل سین ه سی سنگ را گویند سیاب با اول مکسور آنرا استن بود حکیم فردوسی فرماید ه بد و گفت زو جوان قربان سیاب ه بدینکار خویشتن را بیاب ه

سیار با اول مکسور کشکینه را گویند و آن نانی باشد که از جو به پزند سیاگیز نمد باشد
و آنرا ساگیز نیز نامند سیالخ با اول مفتوح و لام مکسور بخا زده خار خسک را گویند و در بعضی
از فرهنگ با چیم مرقوم است که خار خسکی باشد که از آهن بسازند حکیم فردوسی فرماید ؎
چو با جلیس هومان بپرداختند * سیالخ بمیدان درون تاختند * سیام با اول مکسور نام
کوهی است که مابین سمرقند و تاشکند واقع است فاما بسمرقند نزدیکتر است گویند
که مقنع که او را حکیم بن عطا می گفتند مدت دو ماه از سر چاهی که در مابین کوه سیام کنده بود
ماهی بر می آورد و به سحر و شعبده از سر آن کوه طلوع میکرد و پنج فرسنگ در پنج فرسنگ توران
می یافت و شرح آن در ذیل لغت نخشب مرقوم گشت استاد رودکی فرماید ؎ نه ماه
سیام و نه ماه فلک * که اینت غلام است و آن پیشکار * سیامک با اول مکسور و میم
مفتوح نام پسر کیومرث است سیاوخش و سیاوش و سیاووش نام پسر کیکاوس است و مرا
و ولایت نیمروز بود عاشق شدن سودابه که مادراندرش بود بر او و گذشتن سیاوخش از میان
آتش و دیگر احوالش در شاهنامه مشروحاً مذکور است سیاوخش آباد و سیاوخش گرد
و سیاوش آباد و سیاووش گرد نام شهری بود در توران که سیاوش آنرا بنام خود
ساخته بود حکیم فردوسی فرماید ؎ همی رفت سوی سیاوش گرد * بجاه سپهدار بند
رونما و بند * سیاه و سیه هفت معنی دارد اول معروف است دوم طامع را گویند رفیع الدین
لنبانی راست ؎ منم سیاه خرابات لعل او چون جام * که ذوقهاست مرا زان شراب
نوشگوار * هم او گوید ؎ زلفت که بد سیاه خرابات لعل تو * هوشیار گشت چشم تو مانده است
در خمار * سوم غلام حبشی و رومی و زنگی و هندی را خوانند خواجه حافظ شیرازی
فرماید ؎ ز بنفشه تاب دارم که ز زلف تو زند دم * تو سیاه کم بها بین که چه در دماغ دارد
شرف شفروه نظم نموده ؎ سر زلفت به یغما برد دلها * سیاهست ترکتازی از که
آموخت * چهارم نام خطی است از خطوط جام که آنرا ازرق نیز گویند حکیم خاقانی گوید
؎ بجام عشق تو می با خط سیاه دهند * منم که سر بسر آن خط سیاه نهم * پنجم نخس و شوخ
گویند و آنرا آژدن و دوازده خوانند اهلی خراسانی راست ؎ چو خوش بزی است

رنگین طلس خفایان چه شود آما؛ که نتوان شد سفید از شومی بخت سیاه آنجا؛ پشتم
نام اسفندیار است که سیاه رنگ بود آنرا باین نام میخوانند حکیم فردوسی فرموده
ع چو من زین زرین نهم بر سیاه؛ بپوشم بسر بر خسروانی کلاه؛ تیره زا سیت نهم بر نهم زین
بدان لیس بر خاشش چو بهم رنگین؛ هفتم نام کتابیست از مصنفات زرتشت که آنرا زند هم
خوانند سیاه جرده رنگ را گویند و مثال آن در ذیل لغت جرده مرقوم شد سیج با اول
مکسور و یای معروف و جیم عجمی سه معنی دارد اول محنت و بلا باشد دوم با یای مجهول
ساز و ترتیب بود امیر خسرو فرماید ع میداد چو نظم نامه را سیج؛ باقی بگذاشت بهر با سیج؛ سیجه با اول مکسور و یای معروف نام جانوریست
که آنرا باشه نیز خوانند خواجه عمید لویکی راست ع ای بادره عدلی که ز انصاف تو
شد نهتو؛ از دیده سیجه کند دام مهیا؛ سیخ بچه جانوران پرنده چون اول مرتبه پر بر آرند و هنوز
نشگفته و مانند خاری در نظر آید گویند که سیخ بر شده امیر خسرو فرماید ع سبزه نو رسته لولوی
نکره بچه بلطیفیست که شد سیخ پرده هم او گوید ع عقابی کند گر بگردون کند؛ زپیکان ترکان
شود سیخ پر؛ سیخول با اول مکسور و یای معروف و خای مضموم و واو معروف جانوریست که
بر اندامش خارهای ابلق مثل دوک بود چون کسی قصد گرفتن کند اندام خود را جنبان
و نشان دهد که آن خارها در بدن گیرنده نشیند و آنرا البستی و بهندوی ساهی گویند سیرم با اول مکسور
و یای معروف و رای مضموم بمیم زده تهمت زده دال باشد ابن یمین گفته ع برای مصلحت کار
دوستان هر دم؛ زمانه بر کشدان تیغ دشمنان سیرم؛ خواجه عمید لویکی راست ع
از ضبش رکاب تو چون رخش من تن؛ سیرم کشند هزاران لگام اسپ؛ سیربان با اول
مکسور و یای معروف و بای مجهول دو معنی دارد اول یاقوت سرخ باشد دوم حریر ملون و منقش باشد
سیروان با اول مکسور و یای مجهول سرمائی باشد باعتدال نزدیک سیسن با اول
مکسور و یای معروف سه معنی دارد اول اسپ تند و تیز و جلد باشد اثیر الدین اخسیکتی فرماید
ع هم بارگیر شاه بدان سیسن گام زن؛ ورنه بجان که جنبی از دست سیستان؛ دوم بهائی والله
زنجانی نظم نموده ع تنگ گرد و چون دل عاشق جهان در چشم شه؛ روز هیجا چون کسی بر سیسن

یکدان تنگ تنگ ؛ دوم بمعنی جست وخیز و سیستن بمعنی جستن باشد سوم ظرف شراب را
گویند و بزبان هندی شیر را گویند سیرک با اول مکسور و یای معروف وسین مکسور ایزدم
وسیسرد با سین ثانی مفتوح و رای مضموم و واو معروف سمرناک بکسر اول و یای معروف
و فتح رای مضموم و واو معروف و سیرناک باسکون نون و کاف عجمی سیمرغ را مانند
سیکری با اول مکسور و یای معروف و کاف موقوف نام شهریست از شهرهای هندوستان
که پنج فرسخی از شهر آگره واقع شده و مدتی حضرت خاقانی آنرا پای تخت فلک رتبت ساخته بود
و دران ایام چندان بناهای عالی در انشهر اتمام یافت که ازان شهر مستغنی است از جمله آنها
مسجدی حاجی است که در ربع مسکون مثل آن عمارت عالی نشان نمیدهند و روضهٔ مشیخت
و مغفرت پناه شیخ سلیم در زیر آن مسجد واقع است سیناک با اول مکسور و یای معروف
و سین مفتوح بنون زده و یای مفتوح سبزی باشد مثال نعناع و پودنه زیرا که پودنه چون
در گرهها دست نشان نماید سیسمبر رود چون باریکره دیگر نقل کنند نعناع بر آید بوی
آن تیز باشد و در دواها بکار برند و بر گزیدگی عقرب و زنبور بمالند سود دهد و آنرا اشبینه بسنبل
نیز خوانند و بتازی تمام و تمام الملک گویند حکیم سنائی فرماید ؎ چون نماید برخ صورت
راز ؛ چون زند بر فلک نجم آواز ؛ گر چه چشم است چرخ چون عبهر ؛ گوش گردد همه چون سیسنبر
خواجه نظامی در صفت معراج گفته ؎ ریخته گوش از دم سیسبری ؛ مردم این عقرب
نیلوفری ؛ سیغ با اول مکسور و یای معروف خوب و لغز را گویند صاحب فرهنگ منظوم نظم آرد
؎ سیغ لغز و حکایت است مگر ؛ سوک ماتم سرشک آب نظر ؛ سیفور با اول مفتوح و ثانی زده
و فای مضموم و واو معروف بافته باشد بس لطیف و گرانمایه بود مانند دیبا خواجه نظامی فرماید
؎ ستاده ملک زیر زرین درفش ؛ بسیفور بر تن قبای بنفش ؛ امیر خسرو راست ؎
بیاران کرد رحمت مرده در مشت ؛ ز سیفور غنایت شفقه بر کشت ؛ سیک با اول مکسور
و یای معروف زردی کشت زار و بترکی آلت تناسل را گویند سیکی با سین و کاف مکسور
و سیرد و یای معروف می و شراب را گویند سیله با اول مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول گله
و رمهٔ اسپان و آهوان و گاوان و گوسفندان و امثال آن بود و بزبان هندی بافته باشد

ریسمانی که شبیه بململ بود و اکثر در ولایت دکن شود و آنرا شیله بالشین منقوطه نیز گویند
سیلان با اول مکسور و یای مجهول شیری باشد که از خرمای رسیده بچکد و در عربی نام
شخصی بود و با اول مفتوح نام ولایتی است مشهور و معروف و در عربی جای سیر گشتن آب
و شراب و امثال آن بود سیل بالفتح اول بمعنی سیلی است که بعد ازین بدو لغت مرقوم خواهد شد
خواجه نظامی نظم نموده ـ چون مار مکن بسرکشی میل ؛ کانجا بقضا همی رسد سیل ؛
و در عربی سیلان را خوانند و بکسر اول و یای مجهول نیزه باشد کوتاه قد که اهل هند دارند و آنرا
مثل تیر زنند حکیم علی مرقدی راست ـ از برای دفع دلوان و غازیان شود سیل
هندی در هوای معرکه همچون سراب ؛ سیمه سار بمعنی رسیمه و سراسیمه بود چنانچه در یوسف زلیخا
حکیم فردوسی گفته ـ من از بهر آن بچه ام سیمه سار ؛ همیگریم اندر جهان سوگوار ؛ سیلی
با سین و لام مکسور و هر دو یای معروف آن باشد که انگشت و دست را راست کنند
و نرمه دست را تیغ وار بر گردن مجرمان و گناهکاران و بی ادبان زنند و عوام سیلی را بالغلط
تپانچه و چپاب خیال کرده اند حکیم فردوسی فرماید ـ بفرمود تا هر که بد خون اوست ؛
بسیلی زگردنش در بند پوست ؛ سیم با اول مکسور و یای معروف نقره باشد سیمگل
گلابه باشد که سر بکهگل بمالند و آنرا نم نیز خوانند سینجه با اول و ثانی مفتوح بنون زده و جیم موقوف
براده آتش را گویند چنانچه ازین بیت حکیم فردوسی گفته ـ سینجه چو باران زرین
چکان ؛ تگون ابر بارید بر آسمان ؛ نیز دلالت بر همین میکند فاما اکثر صاحب فرهنگها نوشته اند
که پاره های آتش باشد و آنرا اخگر و لخجه و لخشه نیز گویند و العلم عند الله سیندخت
نام زن مهراب والی کابل بوده سینه سه معنی دارد اول معروف است دوم پستان باشد
شیخ ابوالخیر فرماید ـ یارب سبب حیات حیوان بفرست ؛ وز خوان کرم نعمت
الوان بفرست ؛ از بهر لب تشنه طفلان نبات ؛ از سینه ابر شیر باران بفرست ؛ حکیم
نزاری قهستانی گفته ـ باز دلم بر دور رفت طرفه نگاری ؛ سرو قدی غنچه سینه
لاله عذاری ؛ سوم نکوهش و طعنه را گویند مجیر بیلقانی راست ـ ببین که روی ما
از تو گرفت زنگ غم ؛ بیکنفس بروی خود از غم سینه وا رهان ؛ هم او گوید ـ بنجوش

آب روان بر آئینه خنده زند * شیش روی ظفر پر ارغوان * سیبو سیب را گویند
عماد الدین گوید ؎ بروز معرفتهای پر از دیو * سر ما را مکن ای شیخ کالیو * غلط کردم
در ینصورت که گفتم * ز نخدان نگار خویش را سیو * سیوارتیر با اول مکسور و یای مجهول
نام نوائیست از موسیقی و مثال آن در ذیل لغت بازرونه در فصل بای ابجد از باب الف مرقوم شد
سیه سنبل سیر بود که مرقوم شد او فردوسی راست ؎ بنششی که برد عقرب زلفت
بدل من * ز هر شش سیه سنبل خط بود و ایافت * حکیم فردوسی راست ؎ خبر شد
بر دخت و بستهود روی * بکند آن سیه سنبل مشکبوی *

فصل شین منقوطه

شیار با اول مکسور زمینی را گویند که آنرا رانده بجهت زراعت شگافته باشند حکیم سوزنی فرماید ؎ مالداری لنگ رو لست دریا اندرون
کشت کردی لیک خوکست و ملخ در کشت زار * حق همی گوید بده تا ده مکافات دهم * آن
بحق ندهی و لبس آسان نباشی و شیار * این نه شرط مومنی باشد که در ایمان تو * حق همین
خاین نماند خاک سرگین استوار * حکیم ازرقی در صفت قلم گفته ؎ نوک آن هنگام
رفتن باد را تلقین کند * نیز آن اسپی که خاک نعل او گرد شیار * و شیاریدن مصدر آنست
و در بعضی از فرهنگها بمعنی زراعت نیز آمده چنانچه شمس الدین طبیب گفته ؎
از بسکه بد سگال تو از دیده خون فشاند * بنهاشت بر روزگار شیار کرد * شیان
با اول مکسور جزا و مکافات و پاداش نیکی و بدی هر دو را گویند استاد عنصری گفته
؎ شاها هر آنچه اینجا تخم عمل بکاشت * آنجا ز کردگار ببایدش شیان * حکیم فردوسی
فرماید ؎ ترو تازه شد کشته مرزبان * بگردندش از هر چه کرد شیان * شیانی با اول
مفتوح درم ده هفت را گویند و آنرا شانی نیز گویند استاد فرخی در صفت عماری گفته
؎ پس هر بحره بنهاد بر افشاندن را * بدره تنگ بهم بیز شیانی و شکر * شیب
با اول مکسور و یای مجهول چهار معنی دارد اول معروفست دوم زمینی را گویند که باران بارندیا
و مردم و حیوانات بزیر آن آمد و شد کرده باشند و بعد از آن آفتاب بر او تافته خشک شده
چنانچه رود بر آن بغایت دشوار باشد حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ بیند بپند چو کره گل فخت مرد

جاہل ارند حکیمان بدو کره زشب ٭ سوم دنبالهٔ تازیانه را گویند هم او گوید ؎ مرا شهنشه
وحدت ز دامگاه خرد ٭ بشیب قرعهٔ دعوت سکند که زود بیا ٭ چهارم بمعنی مدهوش آمده ٭
استاد فرخی نظم نموده ؎ زمانی از تو صبر کردن ندانم ٭ نشیبم گر او را زمانی نبینم ٭
مسعود سعد سلمان گفته ؎ امید وصل تو مرا فریبند ٭ خسته دلانی شد چو بیدلان
در شنید ٭ شیبا با اول مکسور و یای معروف افعی را گویند فخر گرگانی فرماید ؎
سر دیو اسان سر مار شیبا ٭ جهان از زخم آنها ناشکیبا ٭ هم او گفته ؎ کسی کش مار شیبا
بجگر زد ٭ ندارد تریاک سازی میز زد ٭ شیبت با اول مکسور و یای مجهول و بای اول
موقوف و ثانی عجمی طبق مانندی باشد که دران مثل کفگیر سوراخ بسیار کنند و آنرا بر سر دیگ
نهاده تیره و تبرشی در دهن را صاف سازند آنرا برشی بالا نیز خوانند شرف شفروه گفته
؎ زبارگاه تو خورشید چیست مشعلهٔ ٭ ز مطبخ تو فلک چیست شیبت بالای ٭ شیپور با اول
مکسور و یای معروف و بای عجمی مضموم نفیر باشد که در روز جنگ و روز جشن نوازند حکیم فردوسی
فرماید ؎ زمین را همی دل برآمد ز جای ٭ ز بس نالهٔ بوق و شیپور و نای ٭ شید و شیده
با اول مکسور و یای مجهول سه معنی دارد اول چیز بسیار روشن را گویند و آنرا بتازی [illegible]
خوانند حکیم سنائی فرماید ؎ فلک ثالث آن ناهید ست ٭ زهره کز سور اک جهان شید است ٭
دوم نامیست از نامهای نیر اعظم و همانا که نیر اعظم را بواسطهٔ کثرت نور و روشنی و شعاع
باین نام خوانده اند سعید بهکر راست ؎ در بوستان دین شجر معرفت بری ٭ بر آسمان ملک
همه شمس و دری ٭ صاحب فرهنگ منظومه بنظم آورده ؎ شیده و شید آفتاب بدان ٭
کاروان شد سراغ و شادروان ٭ سوم نام پسر افراسیاب بوده و آنرا اشنگ نیز گویند چون
در غایت حسن بود پدرش بشیده لقب ساخت آورده اند که کیخسرو بن سیاوش با او کشتی گرفته بود
خیالش بر زمین زد که هلاک شد و کیخسرو خواهرزاده شیده بوده و در بعضی از فرهنگها مرقوم است
که یکی از شاگردان سمنار نیز نام شیده داشت که بجهت بهرام گور خورنگه و سه دیر را ساخته بود
شیدوش با اول مکسور و واو مجهول نام پسر گودرز است و گیو برادرش بوده شید
با اول مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول معروفست دوم هیچ اسد الگاند حکیم فردوسی فرماید

ع دگر طالعی بود فرخنده سیر * خداوند خورشید و سود و دلیر * **شیراز** دو معنی دارد اول نام
شهریست مشهور و معروف دوم آن باشد که شیر را ریزه کرده کاست مجرج ریخته باشند
پس در مشک یا در ظرف دیگر کنند و چند روز بگذارند تا ترش شود بعد از ان آنرا نانخورش کنند
حکیم **سوزنی** این هر دو معنی را بنظم آورده ع زروی تجربه را اگر کمینه بنده شود * سوی
شهنشه کرمان زرستی و شیراز * بطاعت ار ننهد بنده سر اگر دن * بکور بندید کرمان برهان
نان شیراز * **شیربها** چیزی بود از زر و جواهر و اقمشهٔ نفیسه و امثال آن که در هنگام دامادی
و کتخدائی بخانهٔ عروس بفرستند و آنرا بترکی ساچق گویند حکیم **خاقانی** گوید ع عروس عافیت
آنگه قبول کرد مرا * که عمر بیش بها دادمش بشیر بها * **کمال اسمعیل** فرموده ع الیکاز بتو
کی بوسه دهد آن قومی * که پی بچه خود شیربها می خواهند * **شیر جامه** با اول مکسور و یای
معروف دو معنی دارد اول پستان بود دوم پارچه که در آن شیر کنند **شیر زده** طفلی بود که در
هنگام رضاع شیر کم یافته باشد و بدان سبب ضعیف ماند **شیر زنه** چوبی که با ماست را بدان
بشورانند تا مسکه و دوغ از آن هم جدا شود و آنرا امین و پستون نیز خوانند **شیر گیاه** و **شیر گیا**
گیاهی بود که چون آنرا بشکنند از آن شیری سفید مانند شیر برآید و آنرا سوسینه نیز خوانند
و بزبان هندی دودهی گویند و در خضابها بکار آید **مولوی معنوی** فرماید ع بلبلان از مست
گردان مطربان سیر گیر * تا که در سازند با هم نغمهٔ داود را * **سیف اسفرنگی** راست ع
وقت شکار روی هست آهوی او شیر گیر * کفر گریزان ز دین دل آتش فشان * و گاه این لفظ را
بر مست نیز اطلاق کنند چنانچه **خواجه نظامی** نظم نموده ع زمستی کرد با شیری دلیری *
که نام مست آمد شیر گیری * **شیرلش** با اول مکسور و یای مجهول و رای موقوف عنکبوت را
گویند **شیروی** نام پسر خسرو پرویز است که از پدر عاق شده بود و لتر وجه اشتهار دارد
و نیز نام یکی از پهلوانان ایران است که در خدمت پادشاه منوچهر بود **شیره** با اول مکسور و یای
معروف نوعی از نیوزه باشد که بنیک داخل سازند **مولوی معنوی** فرماید ع ز نور عقل کل
عقلها چنان تنگ آمد و خر تا * که در معزول آمد خر و بنگ و دبوره و شیره * و ترکی خوان چهار
گوشه را گویند **ابن یمین** گفته ع چار پهلو شود از خوان تو چون شیره بر آتش * از آن خود هم

اعضاش چو گلسته نگبست ؛ حکیم نزاری قهستانی گفته ؎ جهان بسبزه گشایش قرار داد که من ؛ سماط چیست نعیمش بهر دو تار کشم ؛ **شیرنگیب** و **شیروته** و **شیرینه** با اوّل مکسور و یای معروف نوعی از جوشش است که بر روی اندام اطفال بر آید **شیشاک** و **ششیک** با اوّل مکسور و یای معروف دو معنی دارد اوّل گوسپندان یکساله را گویند مولوی معنوی فرماید ؎ چشم سبکساران را کن خشم از اشتران ببین ؛ خشم از اشتران چو بینی شیر بو شیشاک من ؛ هم او گوید ؎ ای منت آورد منت می برم ؛ زانکه منم شیر بو شیشاک من ؛ هم او گوید ؎ گرگ اغلب انگهی گیران بود ؛ کز رمه شیشک بخود تنها رود ابن یمین راست ؎ چو کلکش از پی ضبط جهان میان دربست ؛ نگند قهستان بر سر ششیک ؛ دوم رباب چهار تار بود **شیشله** با اول مکسور و یای معروف و شین منقوطه مفتوح سست و بی قوت را گویند و آنرا شیک نیز خوانند و بتازی سل نامند استاد عسجدی راست ؎ چون برافرازی رخ از باده کله سازی ؛ دستهایم شیک کرده پایهایم شیشله ؛ **شیشم** با اوّل مکسور و یای معروف و شین منقوطه مضموم بمیم زده دو معنی دارد اوّل نام سازیست منوچهر راست ؎ بگیر بادهٔ نوشین و نوش کن بصواب ؛ ببانگ ششم به بانگ افسر سکزی ؛ دوم نام نواییست از مصنفات باربد مطرب **شیشه** و **شیشیک** با اول مکسور و یای معروف و شین منقوطه مضموم و واو معروف در لغت اوّل هر دو شین منقوطه مکسور و یای اوّل معروف و ثانی مفتوح بکاف زده و در لغت ثانی نام جانوریست شبیه به بوزنه که آنرا ایتهو و شاشک نیز گویند حکیم سنائی فرماید ؎ آن شیشکان نشاد از بن سنگ بدان سنگ ؛ پوینده و مانند مر آن نیک دوان را ؛ **شیفته** و **شیفتن** با اول مکسور و یای معروف دست و پا را گویند که در آن قوت کبرای قدرت رفتار نباشد و آنرا ششیله نیز خوانند و بتازی شل نامند **شیکار** با اول مکسور و یای معروف کار فرمودن با بی اجرت و بی مزد **شیلانه** با اول مکسور و یای مجهول عتاب باشد **شیم** با اوّل مکسور و یای معروف نوعی از ماهی فلوس دار باشد حکیم **انوری** نظم فرموده ؎ نسیم لطف تو با خاک اگر سخن گوید ؛ حباب و نطق پذیرد از عظام رمیم ؛ سموم قهر تو با آب اگر عتاب کند

بشیره داغ بشود مرشالم ماهی شیم ❊ شیمه با اول مکسور و یای مجهول نام نوعی از انگور باشد ❊ شین با اول مکسور و یای معروف بمعنی نشین است مولوی معنوی فرماید ؎ ایا داد بس با نگین سنگدل گرد در زیر زمین ❊ میان بزم مردان شین که ایشان جمله مرد انند ❊ امیر خسرو فرماید ؎ از عمل خویشتن چو شبنم خجل ❊ ذیل کرم پوش بر این تنگدل ❊ شیناب با اول مکسور و یای معروف آب وری باشد آنرا شناب و شنا و شیاه و شنار نیز خوانند ❊ شیو با اول مکسور و یای مجهول بمعنی کمان باشد حکیم فردوسی فرماید ؎ چو با تیغ نزدیک شد ریو نیو ❊ بره بر نهاد آن خم آینده شیو ❊ شیوا با اول مکسور و یای مجهول بمعنی فصیح آمده فخر اصفهانی راست ؎ بلبل شیوا زبان نالہ با آهنگ برد ❊ فاخته با عندلیب چنگ سوی چنگ برد ❊ شیون با اول مکسور و یای مجهول ناله و افغان بود که در هنگام مصیبت و محنت کنند ❊ شیوه با اول مکسور و یای معروف سه معنی دارد اول ناز و کرشمه بود دوم طرز بود سوم فن باشد این هر سه معنی را حکیم نزاری قهستانی راست ؎ اگر چه شهره شهر از شاهدان چالاکست ❊ تو خود لشیوه گری شیوه دگر داری

فصل غین ❊ غیبه با اول مفتوح و ثانی زده و بای مفتوح تارهای آهن باشد که در جبه و دیگر جوشن و دیگر اسلحه بکار برند حکیم ازرقی راست ؎ طبع مقناطیس والام زخم تو کز اسپ خصم ❊ هر دو منزل بگسلاند غیبه بر گستوان ❊ حکیم اسدی راست ؎ ز خون لاله‌ها غیبه کردار گشت ❊ سنان از خون تیغ گلنار گشت ❊ غیر با اول مکسور و یای معروف جوششی باشد که بر اعضای شود و لبشره را سرخ گرداند و سببش خون نیست با صفرا آمیخته که با خارش رسیده و تلسیه زند بود و آنرا دلم و سر تیز گویند و بتازی بثرا خوانند ❊ غیرنیدن با اول مکسور و یای مجهول و زای عجمی مکسور بمعنی خزیدن آمده مولوی معنوی فرماید ؎ آن طرفه مرغم کز چمن با اعتماد خویشتن ❊ بی دام و بی گیرنده اندر قفس غیژیده ام ❊ غیش با اول مکسور و یای معروف غم و اندوه بسیار و بدحال فرادان و بهم جهنده انبوه را گویند مانند بیشه و غیر آن ❊ غیو با اول مکسور و یای مجهول آواز و صدای بلند را گویند حکیم سنائی فرماید ؎ سد مست سور و غیو تو که جنگ ❊ هر دو هم چو رنگ با ارتنگ ❊ هاشمی کلستانی راست ؎ لشکر دید تو اهر فر که صفها بر زنند ❊ صبر عاجز بکی غیو بفکند علم ❊ غیه با اول مکسور و ثانی مفتوح و اخفای هار آواز و فریاد بلند باشد علی باعتبانی گفته ؎ استخوانی

بلکه آرم بقناعت چو همای * صد هزاران غنچه بر گرگس بیداد ان گم * سراج الدین قمری

ه در نزهتگه خلد از شادی نشینی * باده کوثری زدست کشی غیبه سرائی *

فصل فا * **فیار و فیار دار** با اول مفتوح مشغول کار را گویند استاد رودکی فرماید

نیست فکری بغیر یارمرا * عشق شد در جهان فیار مرا * استاد عنصری نظم نموده

مهر ایشان بود فیار دارم * گلشان من بجهت کیار دارم * **فیال** با اول مفتوح دو معنی دارد

اول بمعنی فیلکست که بعد از این مرقوم میشود دوم زمینی را گویند که اول بار آنرا کاشته باشند

فیلک با اول و ثانی مفتوح تیری گویند که پیکان او دو شاخه بود استاد فرخی گفته بکوه

بر شده آمد بنالکه نشست * به پیش فیلک وزه کرده نیم چرخ کمان * **فیروز** با اول مکسور

و یای مجهول دو معنی دارد اول مظفر و منصور باشد دوم نام روز سوم است از تتمه مسترقه

سالهای ملکی **فریدون** با اول مکسور و یای معروف بمعنی خرامیدن باشد حکیم سوزنی

نظم نموده شعر و شطرنج همیدانی و لیس * زان و سه بازی وقت بینی چند * پنج و نه

دران داری وز جلمت * زین وزان چند بود هر که دمه * مرمرا کشتی فریدون پنج * اندرین

بسته اند چون آرنج * **فیلسته** بمعنی بیلسته بود که در فصل با از همین باب مرقوم شده

فصل کاف * **کی و کیا و کیان** با اول مفتوح و مکسور این لغت مترادف ناند

به معنی اطلاق میدهند اول بادشاه بادشاهان را گویند که بتازی ملک الملوک خوانند

و بعضی آورده اند که معنی آن بادشاه جبار است امیر خسرو فرماید از رخ فرخنده آن

هر دو یکی * بلبله بلبل در گشت می * دوم زبان قدیم این پنج بادشاه را کی گفته اند کیومرث

و کیکاوس و کیخسرو و کیقباد و کیلهراسپ حکیم فردوسی فرماید چو رومی بنزد سکندر

رسید * همه باز کرد انچه دید و شنید * سکندر ز گفتار او گشت شاد * بآرام تاج کیان بر نهاد *

حکیم خاقانی نظم نموده خواهی که تل جان دهدت کیمیای مهر * بستان کشاد نامه

عنوان صبحگاه * دوم هر یک از عناصر اربعه را گویند مولوی معنوی فرماید چنان

چو شخصی این لباس تن برد * جنبش ما را از و دان بی زبان * همچنین هستی عالم را ببین *

چون لباس دان بران چار این کیا * شمس فخری این [illegible]

شکوه تخت کیان وارث ممالک جم ٭ که تاج و مرز شهان شهنشه است و کیا ٭ سوم بمعنی پاکیزه
زرتشت بهرام گفته ـ شدستم پی شک و بی شبهه بر وی ٭ پذیرفتم مرا در ازل کی
و جمع کی کیان باشد امامی هروی نظم نموده ـ آنکه بیان کرده اند صورت او را مزاج ٭ دیکه
عیان دیده اند معنی او را کیان ٭ احمد از اسرار قربت عیسی از انوار قدس ٭ موسی از اطراف
طور خضر بنام جهان ٭ شمس فخری راست ـ نو وارث کیانی بر خاسته از بهشت + صد
نبی که بوده در خلعتی کیانا ٭ کیاجور با جیم مضموم و واو معروف و رای موقوف عادل و دانا باشد
کیار با اول مکسور کاهلی باشد حکیم فردوسی فرماید ـ یکی پارسی بود بس نامدار ٭ که سوی جان
بدش نام آن پی کیار ٭ کیارا با اول مفتوح اندوه و ملامت را گویند و آنرا تاسه نیز خوانند
کیسان با اول مضموم خیمه کرده باشد و از اهند دی کیندی نیز خوانند کیبیدن بمعنی
یکسو رفتن و تحاشی نمودن بود کیتو با اول مکسور و یای معروف و تای فوقانی مضموم و واو
معروف نام جانوریست پرنده که غذای آن بیشتر سنگریزه بود کیخ و کیغ با اول مکسور
و یای معروف چرکی بود که در گوشهای چشم جمع شود و آنرا ابیخ نیز گویند حکیم سوزنی گفته ـ
ز جام جامه تن در نماند چندانی ٭ که کیخ چشم کنم پاک و بینی و توزم ٭ استاد ابو مغیث
گفته ـ شگفت نیست اگر کیخ چشم من سرخ است ٭ همی چو سرخ بود چشم سرخ آید کیخ
کید با اول مفتوح دو معنی دارد اول نام رای کنوج بوده که معاصر سکندر ذوالقرنین بوده
و دختر او را اسکندر بحباله نکاح در آورده حکیم فردوسی فرماید ـ یکی شاه هند است چون نام کید ٭
نکردی جز از دانش و رای صید ٭ دوم لحم بود که طلا و نقره و امثال آن بدان پیوند کنند
و در عربی سه معنی دارد اول مکر و حیله را گویند دوم جنگ و جدل را نامند سوم حایض شدن
زن باشد کیدبا با اول مضموم ثانی زده و دال مفتوح اسم عوریست که او را نام نوشابه بود معروف
نوشابه هست کیز با اول مکسور و یای معروف مدور را گویند کیسه دار شخصی را گویند که چیزها را که
در هنگام ارزان بخرد و نگاهدارد تا زمانیکه آن جنس بغایت گرانی رسد آنگاه بفروشد
حکیم سنائی فرماید ـ کفر و دین را نیست در بازار عشق ٭ کیسه داری جز غم گیسوی تو
کیش با اول مکسور و یای مجهول هفت معنی دارد اول ترکش را گویند دوم بمعنی پیزوند ...

حکیم انوری این هر دو معنی را بترتیب نظم آورده ؎ آسمان چون سلاح بربندد ⁂
تیر تدبیر او نهد در کیشش ⁂ جان تو داده است جهانی راه فرق ناکرده اهل مذهب و کیشش ⁂ سوم
تیر را گویند عبد القادر گفته ؎ ز رای اوست کار ملک و ملت ⁂ چو تیر خار کیش از اتفاق
کیشان ⁂ چهارم نام جزیره ایست که بهرموز مشهور است و وجه تسمیهٔ آن بآن نام این است
که چون بر بلندیهای اطراف آن بر آیند و در نظر مانند کیش که ترکش باشد در آید پنجم نوعی
از جامه باشد که از کتان بافند و آنرا جوشن نیز خوانند ششم نام جانوریست که از پوست
آن پوستین کنند و هفتم درخت شمشاد را گویند کیفال با اول مکسور و یای معروف شخصی را
گویند که رند و کوچه گرد و شراب خوار باشد شمس فخری گفته ؎ ز انتساب سود بیت
ایام ⁂ کسی که از این پیش فاسق و کیفال ⁂ کیفر با اول مفتوح و ثانی زده و زای مفتوح
معنی دارد اول مکافات بدی باشد استاد گفته ؎ اگر بد کنی چشم نیکی مدار ⁂ نه چشم زمانه
بخواب اندر است ⁂ هم الوا بها النقش میزن هنوز ⁂ بزندان افراسیاب اندر است ⁂ دوم
ظرفی باشد که ماست فروشان شیر در آنجا کنند و کناران از کسار تغار اندک بلندتر باشد
طیان نمکین راست ؎ شیر عشاق بلشا در تغاره شد است ⁂ چشم دارد که فرو ریزد
در کیفر تو ⁂ سوم نام ماهی بود و آنرا طلسمی داشته که هیچکس بر گرفتنش قدرت نیافته چهارم سنگی را
گویند که بر سر قلعه بنیم کنگره نهند تا چون غنیم قصد گرفتن قلعه کند آن سنگ را بر سرش بیندازند
پنجم بمعنی پشیمانی آمده ششم تغار را خوانند هفتم نهر آب را گویند کیک با اول مفتوح
معروف است و با اول مکسور دو معنی دارد اول آدمی را گویند دوم مردمک چشم باشد
شمس فخری گفته ؎ گر ماه نیم کور ز گردون نظر کند ⁂ سوی در شهنشه از دیده کلیک
هنگام اهتمام بوقت مقابله ⁂ از کینه مهر بر کند از دیده هاش کیک ⁂ کیکیز با هر دو کاف مکسور
و یای تیره ترمک را گویند حکیم سوزنی راست ؎ کنده دماغی نفشه بوی نه کالوج ⁂ گنده دل
گرمی خای نه کیکز ⁂ کیل با اول مکسور و ثانی مفتوح نام میوه ایست جنگلی گرد و زرد رنگ شیرین
و گاه سرخ گردد و یکبار بود و پوستش مانند پوست بهی و در اندرون آن چهار تخم است لیسحاق
اطعمه گوید ؎ حسنو گفته لیسحاق کو کو خواب ⁂ که پیش ما کیل و بهی بخواهد ماند ⁂ و با اول مکسور و یای

معروف بمعنی خمیده و کج بود حکیم قطران نظم نموده دلم لبسان هوا آمد از هوای
حبیب ٭ تنم لبسان هلال آمد از خیال خلیل ٭ تنی که قدش چون قول عاشق آمد راست ٭
همی که قولش چون پشت عاشق آمد کیل ٭ هم او گوید تا علول و کیل دارد چاه و بیت
عاشقان ٭ از روای پشت کیل دو بوم چشم کحیل ٭ باد جان دشمنان تو علیل از داغ غم ٭
باد پشت حاسدان تو زبار درد کیل ٭ کیلاک با اول مکسور و ثانی مفتوح و لام مفتوح
بکاف زده نام میوه ایست که آنرا کیل نیز گویند و شرح آن در ذیل لغت کیل مرقوم گشت
و با اول مکسور و ثانی زده و لام مفتوح کیل و کالنک هست که مرقوم گشت کیلو با اول مکسور و یای
معروف تالاب و کولاب باشد کیماک با اول مکسور و یای معروف و میم مفتوح دو معنی دارد اول
زیستگی را گویند که بالا د تار کشند حکیم قطران نظم نموده در کار درون کار هستی ٭ که آهن
دگر بود دولاب کیماک ٭ دوم نام شهریست از دشت قبچاق هم او گوید یلان خلنج و کیمار کیماک ٭
کردیم پیش خدمت پاک ٭ کیمال با اول مکسور و یای معروف نام جانوریست که از پوستش
پوستین سازند و آن پوستین کبود رنگ میباشد و بیشتر از ولایت شروان بیاورند حکیم فردوسی
فرماید غلام و پرستندگان ده هزار ٭ بیاورد و پیوست با شهریار ٭ همه نافه و مشک و موی سمور ٭
ز سنجاب و قاقم ز کیمال بود ٭ کیمیا با اول مکسور و یای معروف و میم مکسور دو معنی دارد اول حیله
بود دوم عملی باشد که از مس و قلعی و دیگر فلزات طلا و نقره سازند همانا که چون این هنر حیله است کیمیا گفتند
حکیم سوزنی این معنی را بترتیب نظم نموده آنانکه بر مخالفت پادشاه دین ٭ بودند دست برد
بمکر و کیمیا ٭ بی مکر و کیمیای بفر همای شاه ٭ زایشان نشان نبد چو سیمرغ کیمیا ٭ کین ایرج
و کینه ایرج نام لحنی است از مصنفات باربد مطرب خواجه نظامی در صفت باربد گوید
چو کرد کین ایرج را سرآغاز ٭ جهان را کینه ایرج نو شدی باز ٭ کین سیاوش و کینه سیاوش
نام لحنیست از مصنفات باربد مطرب خواجه نظامی در صفت باربد گوید چو راندی زخمه را
بر کین سیاوش ٭ پر از خون سیاوشان شده گوش ٭ حکیم خاقانی راست نیز
بزم کرشش [illegible] سیاوشش چو پریان نمانده ٭ هم او گوید حو بزم تراز بهار سیه
[illegible] کینه سیاوش [illegible] ٭ کینه کشی نام روز ده از دهم است از نواهای ملکی

کیو با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول کاهو شبستان تیره ایست که آن را بعربی خفش خوانند دوم بمعنای [illegible] و علت آید **کیوان** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول نام ستاره زحل است دوم بمعنی کمان ست **حکیم فردوسی** در صفت کمان بهرام گفته ع چو شش ساله شد ساز میدان گرفت ؛ بهفتم ره تیر و کیوان گرفت ؛ چو ده ساله شد زان نفر کشتی نبود ؛ که با وی تواند نبرد آزمود ؛
کیوس کیج و نارست را گویند **کیه** با اول مکسور و ثانی مفتوح و های مختفی [illegible] گی را گویند
کیهه با اول مکسور ثانی زده و های مختفی نام خشتیست بیدار که میوه آن شبیه به توت باشد

فصل کاف عجمی ؛ **گی** با اول مفتوح جانوریست که بران ابلق باشد و نیز نسبت کنند آدم نیز گویند مثال ع حلاوت بزیرنی کی خواهد کرد ؛ در رشته جان خصم پی خواهد کرد ؛ بر دشمنان سه خواهد کرد ؛ شنجرف زخون دل وی خواهد کرد ؛ **گیاخن** با اول خا هر دو مفتوح نرمی و آهستگی و استواری نرمی هموارکاری کردن باشد و بمعنی چیب و شیرین را هم گفته اند
گیتی با اول مکسور و یای معروف گیتی و جهان را گویند **گیج** و **گیجه** با اول مکسور و یای مجهول پریشان و پراگنده را گویند **حکیم سوزنی** فرماید ع تمتع بزبان تو دهانه توجه ؛ از جمله تمنا کیج گیج هم او گوید ع گیجه باحجله عدم فرمائی ؛ تا شوم خورم این دل غمگین بود و کسی که مغز سر او پریشان باشد گویند که گیج شده باشد یا گیجه گشته چنانچه **مولوی معنوی** گفته ع گیج شده است آن سر من کشته سر ؛ لیک بود مرا تا که ندانم پسر ؛ که پاپیسم باندرم پالان نیک ؛ رباب از ببر تزین گیجه بر سر بهم کاسه تن چو بین خویش زین رس ؛ بس تنگ میدان بین ز ره ؛ **گید** با اول مفتوح و یای معروف مرغ گوشت ربا بود و آن را غلیواز و غلیواج و گلیواج و خاد و زغن نیز گویند شش ماه ماده و شش ماه نر بود و بعضی گفته اند که سالی ماده و سالی نر چنانچه مشهور و معروف است که شخصی از شخصی پرسید که یکسال غلیواج بوده بنابرش کسی را که رجولیت و عزت نباشد گیدی نسبت کنند و کیدی گویند **گیرا** با اول مکسور و یای معروف سرفه باشد که آن را کوک گویند **گیج** با اول مکسور و یای معروف و زای مفتوح رحل را گویند که مصحف و کتاب بر زیر آن نهاده بخوانند
گیزنک با اول مکسور و یای معروف نام قصبه باشد **حکیم انوری** فرماید ع چندان بجهد کز قاضی گیزنک به انچه دارد ز سنگ خارا ننگ ؛ **کمال اسمعیل** راست ع کس [illegible]

بی سبب برنجاند ‹› زقعر هفت ثری تا باوج هفت اورنگ ‹› زبر کنار در خانهٔ تناسل او ‹›
شکسته باد بگوپال قاضی کیرنگ ‹› **کیروی** با اول مکسور و یای معروف و رای مضموم و واو معروف
نام یکی از پهلوانان ایران بوده **کیریان** با اول مکسور و یای معروف بمعنی خدا باشد و آنرا
کریان نیز خوانند **کیش** با اول مکسور و یای معروف گیسو باشد و لیش بند گیسوبند را گویند
حکیم اسدی فرماید ‹› ز یاقوت و الماس و لعل و گهر ‹› ببندند چیز آنجا بها کیر نر ‹› گر این هر دو
از بهر نام بلند ‹› کله ساختی مرد و زن کیش بند ‹› **کیل و کیلک** با اول مکسور و یای
مجهول کنسلائی را گویند و بزبان گیلان رعیت و عامی و روستائی را نامند **کیمیا** بمعنی سیا
که مرقوم شد **گینه** مخفف آگینه باشد **حکیم سوزنی راست** ‹› هر که دل از مهر تو چون نقره
ندارد ‹› دار الیش غم در گداز باد چو گینه ‹› **گیو** با اول مکسور و یای مجهول نام پسر گودرز است
گیوکان با اول مکسور و یای مجهول نام یکی از پهلوانان ایران است که پسر دیگر از نامدار
گیومرت با اول مفتوح و ثانی مضموم نخستین کسی است که اول در جهان بادشاهی کرد
و معنی آن زنده گویاست چه گیو بمعنی گویاست و مرت زنده را گویند و در میان متاخرین
بکاف تازی مشهورست و حال آنکه این هم پارسی است ‹›

فصل لام ‹› **لیان** با اول مفتوح درخشان و تابان باشد **استاد فرخی گفته**
‹› گردون ز برق تیغ چو آتش لیان لیان ‹› کوه از غریو کوس چو کشتی نوان نوان
حکیم خاقانی فرماید ‹› جمشید کیانی نه که خورشید لیانی ‹› گر نور عیانی همه رخ عنبر سالی
لیتک با اول مکسور بی سر و پا و مفلس و بیخبر را گویند **حکیم سنائی** از زبان زن چنگ گوید
‹› عورتی ام بکرده از سنگی ‹› تیغ بسیار مرد را افشان ‹› بر همه مهتران فگنده رکاب ‹› وز همه
بستگان کشیده عنان ‹› آخر این لیتک کتاب فروش ‹› برسانید بندگان نهان ‹›
بنجر و لیتکی و به خصلت ‹› بی ادب مردک و میان ان **لیچار** با اول مکسور و یای مجهول و جیم عجمی
بمعنی ریچار است که در فصل را از همین باب مرقوم شد **مولوی معنوی** راست ‹› سیکی
نیز بزبان و مار از سر شش ‹› تکرار ان لیچار کرد اندر شش ‹› **لیرت** با اول مکسور و یای مجهول
و رای مفتوح و تای مثنات فوقانی زده دو معنی دارد اول کلاه آهنی باشد که در روز جنگ

سپاهیان بر سر نهند و آن از برگ و خود و خوی و سر تابان نیز گویند و بترکی دو لغه خوانند دوم
در لسان الشعرا بمعنی غراره مرقوم است و آن نوعی از سلاح باشد که در روز جنگ سپاه پوشند
لیرد با اول مکسور و یای مجهول و رای و دال هر دو ساکن غراره را گویند. **لیزه** با اول مکسور
و یای معروف دو معنی دارد اول آمیختن باشد و لیزیدن بمعنی آمیختن بود دوم دست افزار یله
گویند **لیسینه** با اول مکسور و یای مجهول و نون مفتوح بمعنی لوله شده باشد **لیلنج و لیلناب** با اول
مفتوح و تحتانی زده و لام مفتوح بنون زده نیل را گویند **لیلو** سبز و **لیلوین** نام گلی است که از میان
آب روید و آن کبود رنگ باشد و گاه سرخ و سفید نیز بود و اندرون آن زرد بود چون
نیر اعظم طلوع نماید بشگفد **حکیم قطران** گفته ع تنی دارد چو ماه نو غریبی تیغ گرداند * دلی
دارد چو لیلوپر میان آب سر داند * **لیمو** دار و شاتی است کوهی که در میان سیلاب روید
و بوی لیمو کند و طبیعت آن گرم و خشک باشد و آنرا بتازی شیح گویند **لیو و لیوشن** با اول مفتوح
و ثانی مکسور و یای مجهول نامی است از نامهای نیر اعظم استاد فرماید ع ای ساقی مهر روی
در انداز و مراده * نزد آن می که زرتشتی مادر و لیوشن پدر آمد * **لیولنگ** با اول مکسور
و یای و واو موقوف و لام مضموم بنون زده و کاف عجمی ریسمان باشد. **لیسیدن** با اول
مفتوح و یای اول مکسور و یای ثانی مجهول بمعنی خاییدن و جاویدن باشد مسعود سعد سلمان
نظم نموده ع مسعود سعد چند کنی زار * چه فایده از راه لیسیدن *

فصل میم * **می** با اول مفتوح سه معنی دارد اول گلاب باشد **حکیم فردوسی** گفته ع
همه یال اسپش گران تا کران * بر افشاند و مشک و می و زعفران * دوم شراب انگوری باشد
خواجه حافظ فرماید ع لبش از ترشح می پاک من ز بهر خدا * که خاطرم بهزاران گنه موسوس شد
سوم پیاله شراب باشد چنانچه باده فرنگی هم شراب و هم پیاله را نامند **حکیم خاقانی** راست
ع یک دمی بد و گنج شایگان خرد * ز غم دل رایگان خوران را * **میان** با اول مکسور بمعنی
اول معروف است و آنرا بتازی وسط خوانند دوم بمعنی جای باشد این هر دو معنی را مولانا
کاتبی گفته ع می که نزار شود نکهت گل که گلبن ار گشاید میان باغ میان * سوم
علامت خنجر و شمشیر را مانند آنرا نامند **مولوی معنوی** فرماید ع چون زبانه شمع پیش از

همچو شمشیر در میان کردم ✽ مسعود سعد سلمان راست ~ شاهی که زخشم او ادولت بود
وکیل ✽ شاهی که تیغ او را نصرت بود میان ✽ چهارم میان را گویند که از او سلک وقت نظم نگوسته نگیده از بحر
میزند شب و روز نه بر عزم من همه در سیمگون بیان افگند ✽ میان سرای نوعی از انگور باشد
میتین با اول مکسور و یای مجهول و تای فوقانی مکسور و یای آخر معروف مثل آهنی باشد
که سنگ تراشان بدان سنگ می تراشند و بشگافند امیر خسرو فرماید ~ سینه ام بازشگافند
بمیتین چو سنگ ✽ کان جگر گوشه که یاقوت ز معدن کم شد ✽ بمیتین رضایت تعب زین
بنیاد خاکی را ✽ مگر بیرون توانی جست زین دیوار چار امکان ✽ میختن با اول مکسور و یای مجهول
بمعنی شاشیدن و بول کردن باشد و آنرا میزیدن نیز گویند خواجه عمید لویکی راست
~ بانگ بحیر ز دهچون پنجه بر من ✽ هوس از بام بر من میخیت ایام ✽ میخک با اول مکسور
و یای مجهول و خای مفتوح بمعنی قرنفل بود میده سالار نان پز را گویند حکیم خاقانی فرماید
~ آفاق را از حریم خود هم وقف و هم الش نگر ✽ هم مطبخ و هم خوان زر هم میده سالار آمده ✽✽
میروک با اول مکسور و یای معروف و رای مضموم و واو معروف و کاف مورچه باشد
میز با اول مکسور و یای مجهول چهار معنی دارد اول مهمان باشد و میزبان شخصی باشد که مهمانی کند
شمس فخری گفته ~ بکام نعمت تو باد میزبانی کرم ✽ بخوان جود تو صاحبدلان و شاهان
میز ✽ دوم تمیز را خوانند خواجه عمید لویکی راست ~ هنر خلق تعرض ادب و حکمت نیز ✽
حبیب و [illegible] مسند و [illegible] بیان ✽ سوم کرسی باشد که بالای آن طعام نهند و بر کرسی
و [illegible] نشست طعام را خورند چهارم پیشاب را گویند میزد با اول و ثانی مفتوح و زای منقوطه زده
مجلس شراب و عشرت و مهمانی بود و آنرا بزم خوانند استاد فرخی فرماید ~ ای بمیزد اندرون
از رفیعان [illegible] بوی ✽ نیزه اندرون هزار آهختن ✽ اندر نبرد لشت پناه تو کرد کار ✽ دند میزد
[illegible] جان و ماه [illegible] با اول مکسور و یای مجهول و زای مفتوح بمعنی شاهد است استاد فرخی
~ کسی [illegible] نشنید هم از گشتن سپر میزد ✽ ز بیم هیبت شمشیر او بر اسپ چو میزد ✽
[illegible] معصد راست ✽ میزی بمعنی ناشناسی آید پوربهای جامی گفته ~ بر خویشتن
[illegible] هر که چون پلنگ در ایام بحیر خواه میشی با اول مکسور و یای مجهول بمعنی

پیسی باشد و آنرا بتازی برص خوانند میزده کسی را گویند که بسبب کثرت خوردن شراب
هیچ چیز نتواند و آنرا شراب زده نیز گویند مولوی معنوی فرماید ای ترش [illegible]
هم معنی و هم میزده * تشنیعهای بیهده چون سیر نانی ای پلی گر پیشوا یا [illegible]
مجهول نام گیاهی است که آنرا بتازی حی العالم خوانند میغ با اول مکسور و یای [illegible]
که در زمستان بر روی هوا پدید آید و آنچنان بود که هوای او خاص باشد [illegible]
که اطراف را تیره گرداند و آنرا میغ و باغ و دار میغ و نیز خوانند و بعضی گویند که ابر باشد
میگ با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی ملخ را گویند میم با اول و ثانی مفتوح [illegible]
میمند با اول مفتوح بثانی زده نام موضعیست از مضافات غزنین میمیز با هر دو میم [illegible]
و هر دو یای معروف و زای منقوطه موقوف مویز باشد عمر خیام راست ای آنکه اسیر
عقل و تمیز شدند * در حسرت هست و نیست ناچیز شدند * رو با خبری و آب انگور گزین *
کین بیخبران بغوره میمیز شدند * مینا با اول مکسور و یای معروف چهار معنی دارد اول آبگینه
سلطان ابو سعید ابو الخیر فرماید من رو دشش دعا کردم باد امینا * تا به شود آن
دو چشم باد امینا * از دیده بدخواه ترا چشم رسیده * در دیده بدخواه تو باد امینا * دوم آبگینه رنگین
باشد که شبیه بیاقوت و زمرد و دیگر جواهر بسازند و آنرا در طلا و نقره بکار برند و بغایت خوش آینده
شود حکیم انوری فرماید این عجب نیست بسی گر ز لاله جوید * گفتی آهوبره مینا شم و
بیجاده بست * سوم کیمیا را گویند مولوی معنوی فرماید با در اگر که از وی نیم آب *
سر طلا ابر و بگرد دش آفتاب * لو العجب میناگری کز یک عمل * بست چندین خاصیت را بر محل
هم او گوید کیمیا داری که تبدیلش کنی * گرچه جوی خون بود نیلش کنی * اینچنین میناگریها
کار تست * اینچنین اکسیرها اسرار تست * چهارم نام قلعه ایست که مابین لار و هرمز واقع است
مینو با اول مکسور و یای معروف و نون مضموم سه معنی دارد اول بهشت را گویند خواجه نظامی
یکی مجلس آراست از رود می * که مینو نشد مشتی آورد خوی * حکیم اسدی راست
کیانی یکی جشن سازند و سور * که آمد مینو بدان جشن سور * دوم بمعنی مینا آمده یعنی آبگینه
از دقایق فیروز شاهی مرقوم شد تمامی دائره کان نیسا وچ است * خرد در و مفتش

از عالم برون جهست ؛ بود یک نیمه شرقی مرتفع او ؛ چو از چین برآید افق بر چرخ مینو ؛ سوم زمرد باشد
خواجه نظامی فرماید ؎ زبرجد بجز وار و مینو مین ؛ در قهار زین در غنا سفن ؛ مینو با اول
مکسور و یای مجهول موی را گویند پور بهای جامی گفته ؎ دو دست توسل بدگر تر تو
که دو چشم تو بی نور و پر سیویه ؛ میهن با اول مفتوح بتای و بای مفتوح خانه را گویند
حکیم فردوسی راست ؎ ز بهر کی باز کم بوده راه ؛ براندا ختم میهن و دوده را ؛ حکیم
اسدی راست ؎ چو آمد پدید میهن خانه خویش ؛ به بر دلش بصد لابه مهمان خویش ؛
فصل نون ؛ نیا با اول مکسور جد بود ؛ یعنی پدر پدر بود شمس فخری راست
؎ بجای بنده همان کن که با افاضل عصر ؛ تو کرده پدر کرده است و جد و نیا ؛ حکیم
فردوسی راست ؎ نبیره که خون نیا را بجست ؛ بنزد تو گمر نباشد مرد ش درست ؛
نیاگان ایشان ادیدی اسری گویند حکیم فردوسی فرماید ؎ بدو هرچه مهر اسپ سه داده بود ؛ ابا
امرا فرستاده بود ؛ بگنج نیاگان نهاد انچه خواست ؛ وزان پس بیاسود یکماه راست ؛
نیارست با اول مفتوح و رای مفتوح بسین زده بمعنی نتوانست باشد و با اول مکسور
حاجت باشد و نیاز مند و حاجتمند نیز گویند حکیم فردوسی فرماید ؎ ز اسپان مردان
آراسته ؛ گریزان به مردی باخواسته ؛ و در فرهنگ محمد هندوشاه بمعنی درشت و محط و سره
و حرص و بلذت خوردن طعام مرقوم است لعلم عند الله نیازارم یعنی آزرده نشوم شیخ
سعدی شیرازی فرماید ؎ تا توانم دلت بدست نیازارم ؛ گر بیازاریم نیازارم ؛
نیازی با اول مکسور دو معنی دارد اول محبوب و مطلوب را گویند مختاری گفته ؎ دلم
خسته متستی ای بی نیازی ؛ که روزی نیا سای از ناز و نازی ؛ حکیم سوزنی گفته ؎
نیست خزانت نیاز کاهل نیازی ؛ پای ماداریش چون جان نیازی ؛ فخر گرگانی راست
؎ بدو گفت ای نثار جان دایه ؛ بجز شندی نداری هیچ مایه ؛ دوم طایفه ایست از افغانان
نیایش با اول مکسور آفرین و دعا بود از روی تضرع و زاری امیر خسرو در صفت خلوه
فرموده ؎ گشتم از اندیشهٔ عالم تهی ؛ روی نهادم به نیایش گری ؛ نیدلان با اول
مفتوح بتای زده و دال مضموم سیاهی باشد که در خواب مردم را فرا گیرد و آن را فرنجک نیز گویند

وتبازی کابوس ولیبریائی خرنجیون خوانند وبعضی گفته‌اند که بیدالان صرع باشد **نیرم**
با اول مفتوح بثانی زده ورای مفتوح پدر سام است وآنرا نریم ونریمان نیز گویند **حکیم ازرقی**
فرماید ع تو آن پادشاهی که گر زنده بودی ؛ زمین بوسه دادی ترا سام ونیرم ؛ **نیرنج**
ونیرنگ با اول مکسور ویای معروف ورای مفتوح نبون زده دو معنی دارد در لغت اول با جیم
ودر لغت ثانی با کاف عجمی مکر وحیله وسحر وافسون باشد وامثال آن تحقیق دوم مثالش نظم ... غمزهٔ جادوی
نیرنگ ساز گار رنگ بین ؛ در طبع خاقانی کرین سودائی گوناگون نگر ؛ **شرف شفروه** نظم نموده
ع در بیشهٔ دین خورد بهتم ز نیرنگ ؛ در چشمهٔ شرع گنج بردم چون خرچنگ ؛ بر منبر علم همچو
بر کوه پلنگ ؛ در تو کبود همچو در نیل نهنگ ؛ **نیرو** با اول مکسور ویای معروف زور وقوت باشد
خواجه نظامی فرماید ع سکندر که با رای وتدبیر بود ؛ به نیروی فر دولت جهانگیر بود ؛
کمال اسمعیل راست ع سایه‌ات گر مدد نیرو ؛ تیغ خورشید در نیام کنم ؛ **نیروز ونیروزن**
با اول مفتوح بثانی زده نوروز باشد **خواجه عمید لویکی** راست ع وصول موکب میمون
موسم نوروز ؛ خجسته باد مرا تا مرا بهلوی کین توز ؛ همیشه تا بود ایزد چون مبارکت باد ؛ در اوج
مسند دولت هزار زین نیروز ؛ **نیساری** سپاهی لشکری باشد با اول مفتوح وبثانی زده وآن
قسم دوم است از چهار قسم طوائف انسان که جمشید قرار داده بود ومثال آن در ذیل لغت
کاتوزی در فصل کاف از باب الف مرقوم شد **نیشن** با اول مکسور ویای مجهول بمعنی این نیست باشد
مولانامی مظهری در صفت اسب گفته ع هیاست آنچنان که بتندی برو سنگ ؛
نیان پای مور بسی نار وا ؛ **نیشنک** با اول مکسور ویای مجهول قرضدار را گویند ؛
نیفه با اول مکسور ویای مجهول وفای مفتوح وهای مختفی سه معنی دارد اول بند ازار شلوار باشد
چنانچه ازین بیت **امیر خسرو** مستفاد میگردد ع مردم از شهوتش زنان رانند ؛ گره نیفه
نزد ماده زدند ؛ وآنچه در میان مردم متعارف است از ازار وتنبان وشلوار نیفه را گویند
ازان بگذرانند دوم بقچه باشد **خواجه نظامی** فرموده ع بسی نافها مهر ناکرده باز ؛
زنیفه بسی جامهٔ دلنواز ؛ سوم پوست را گویند ودر بعضی از فرهنگها بمعنی پوستین مرقوم است اما
شرف الدین شفروه نظم نموده ع شیر کز مالش عدل تو دباغت می یافت ؛

گردنش نرم‌تر از نیفهٔ روباه بود ؛ نیاک با اول مکسور دو معنی دارد اول معروف است
دوم بمعنی بسیار آمده چنانچه در سلک السلوک آورده که ابراهیم موسی را غلام بود که از اجلهٔ
معرفت چاشنی تمام داشت اما خواجه از خواجگی او را شفاعی فرموده بود روزی پرسید
که ای غلام چگونه گفته بود خواجه گفت از چه سبب گفت کدام سبب ازین ناخوش‌تر که مرا
کاری فرموده که هرگز ازان کار خلاصی نخواهم یافت مرا شفائی فرموده نه خلق خواهشم
؛ دجاله کم فخری گرگانی راست ؎ یکی زن چون بود با دو برادر ؛ چه دیدی در جهان زین
نیک بدتر ؛ نیلپر و نیلوپل و نیلوپر و نیلفر و نیلوفل و نیلوفر نیلوفر باشد و آنرا
لیلوبل و لیلوپر نیز گویند حکیم قطران گفته ؎ بر کنار جوی بر سبز کبودی جای جای ؛
چون نثارنده تیز بر تند بر عمدا نیلپر ؛ سراج الدین سگزی نظم نموده ؎ رزم تو نوبهار شد
زانکه در روز هار درد ؛ نیلفر حسام تو از تن خصم ارغوان ؛ ابو شکور گفته ؎ آب انگور
آب نیلوپل ؛ شعر از عبیر و مشک بدل ؛ کمال اسمعیل راست ؎ کبود جامه ز رخسار
زرد نیلوپر ؛ بهر نمازی غسل بر آورد عمدا ؛ و بعضی گل کبود را گویند که پارهٔ آن بر چوب
درخت پیچیده بالا رود چنانچه مولوی معنوی فرماید ؎ سمن را گفت نیلوفر که پیچ من
نیکو ؛ چمن را گفت اشگوفه که فضل کردگار آمد ؛ نیلاک با اول مکسور و یای معروف
گرفتن گوشت و پوست باشد بعو ناخن چنانکه بدرد آید و آنرا الشکر و بشکرد نیک نیز
گویند نیم اسکنی و نیم سکزی نام حلوائیست که به نیم سکزی اشتهار دارد کمال اسمعیل گفته
؎ انکه با سق باشد اکنون میخورد ؛ دانکه او را بد بود نیم اسکنی ؛ نیم نرک کلاه خود باشد
نیم نجش کمان پیچش را گویند نیم تن با اول مکسور و یای معروف جامه باشد دامن و آستین
کوتاه و آنرا نیم نیز گویند خواجه نظامی فرماید ؎ نیم تنی تا سر زانو نشست ؛ از کمر
بر سر زانو نشست ؛ نیم چرخ کمان پیچش را گویند حکیم انوری فرماید ؎ ای بجایگه
از غلو افگنده ؛ نیم چرخ تو چرخ را از دست ؛ اثیر الدین اخسیکتی در صفت شیر گوید ؎
گردن چو نیم پوشش زر آهنگ یکجهان ؛ کز نیم چرخ دهم جهد ناوک کمان ؛ نیمچه دو معنی
دارد اول شمشیر را گویند که قد آن کوتاه باشد مجیر بیلقانی راست ؎ چه دید سبزه که گل

باهی در رکاب آورده کشید نیمچه یعنی که خسروست سواره هم او گوید بسبزه گر نیمچه بر اسب
زند پالی نیست و رکاب را روز و شب از باد رونده بر بدبست دوم جامهٔ کوتاه دامن
و آستین باشد و آنرا نیم تن و نیم تنه نیز خوانند سوم نوفنک کوتاه قد را گویند نیم دست
مسند کوچک را مانند نیم راست نام پرده ایست از موسیقی امیر خسرو فرماید
گفتن ازین قول که قوال راست گفت گهی راست گهی نیم راست نیمروز دو معنی دارد
اول ولایت سیستان باشد در عجائب البلدان مرقوم است که چون حضرت سلیمان علی نبینا
علیه السلام بدانجا رسید زمین آنرا پر آب دید دیوانرا فرمود که خاک ریز کنند در نیمروز خاک ریز
کردند لهذا به نیمروز موسوم گشت و بعضی گفته اند که چون خسرو چینی در آنجا نیمروز لشکرگاه
کرده بود باین نام خواندند والعلم عند الله شیخ احمد غزالی در حجة الاسلام محمد غزالی فرمود
مانند سنجری رخ نیمم سیاه کرده با فقر گر بود هوس ملک سنجرم تا یافت جان من خبر از دو
نیم شب صد ملک نیمروز بیک جو نسنجرم دوم پرده ایست از موسیقی که باربد مطرب مصنف
آنست خواجه نظامی در صفت باربد فرماید چو گفتی نیمروز آن مجلس افروز خرد
بیخود شدی با نیمه روز نیمکار دو معنی دارد اول معروفست دوم مزدور را گویند
کمال اسمعیل گفته خوش بود جان و جامن خوشتر خامه چون هست نیمکار ایست
امیر خسرو فرماید در ازل لعلش بدرخ تنگباری بماز ریش بشغل همتکاری
نیم کیل با اول مفتوح دو معنی دارد اول تریان را گویند که کمان در میان آن نهند خواجه
نظامی نظم نموده لیک گردهای تخت وزان دشمن تمام چون بروز جنگ
یار دوست بشوی نیم لنگ دوم رعنا و خوب و خوش و زیبا باشد حکیم سوزنی گفته
آن کیر خر که سر لشکم بر بنهی کیرش توی نراند توخستهیم لنگ هم او گوید
از دهان تو که شگفت آید مرا این غزلهای سرود و جبه نیم لنگ تو نیمور با اول مکسور
و یای معروف و میم مضموم و واو معروف آلت تناسل باشد حکیم سوزنی راست
کون عدو را صیلغ باشد از آنکه باد نیمور من عدوش گرفتار هم او گوید از سر نیمور من
هرگز کجا بیرون شود عشق بر سرگین فروشش دمهر بر کون پارگه چون بیا سهارزی

بر نازم از تیمور اگر ؛ بر سر تیمور به شلوار بندم ساده ؛ **نینوی** با اول مکسور و یای معروف دو معنی دارد
اول بلغت نام شهر قدیم قصبه موصل را گویند دوم مسک باشد و آنرا بتازی زبد خوانند و بحذف یای آخر نیز
درست است **نیبا** با اول مکسور و یای معروف نانخواه را گویند و آنرا نانخوازه و نفخوا الاد آسات
وجوالی نیز گویند و بزبان هندی اجواین گویند **میر سید علی رازی** گفته مدام بسبک
نیا خوانند بحکم او ز نیا برسد ؛ **نیو** با اول مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول گرد و دلاور
و شجاع و بهادر باشد **استاد فرخی** نظم نموده دستم ار بسته بودی و رستم نشدی ؛ پیل
ساختن ستم نوار ز رنگ ؛ **حکیم اسدی** راست چو از باده سرشان گرانبار شد ؛ بهمن
برگ سرو چو گلنار شد ؛ سبل نیوگر دید مرو ده ماه ؛ سر آشفته زین باغ و زین بارگاه ؛ دوم
ناودان باشد **حکیم سنائی** فرماید بر دو سوی سر آن دو گوش چو نیو ؛ چکنی گوش
از پی خروش غریو ؛ **نیواره** با اول مکسور و ثانی مضموم چوبی باشد که نان را بدان بهین
سانزند و آنرا چوبه و خوجه و کرویه نیز خوانند **نیوشه** با اول مکسور و ثانی مضموم آن باشد که چون دو کس
باهم سخن گویند شخصی از پس دیوار تا پسِ ده گوش اندازد تا شنود و بواسطه فتنه انگیزی جایی که
نباید گفت بگوید و آنرا بتازی استراق گویند **نیوشیدن** با اول مکسور و ثانی مضموم دو معنی دارد
اول شنیدن بود مثال **ابن یمین** فرماید سخن ابن یمین گوش کن نیوشیدن ؛ شنود آگنده صدف وار
بدر منظوم ؛ **حکیم سوزنی** نظم نموده لفظ شیرین را که نیوشند عجب آنکه ؛ تلخی گوش گوش
اندر فگند ؛ و نیوشا بمعنی شنوا آمده دوم بمعنی جستن و طلبیدن باشد **مجد همگر** گفته ایدل
آسایش این کلبه احزان مطلب ؛ گوهر خوشدلی از کیسه دوران مطلب ؛ ناف آهو زده
سوزن بجز بی منوش ؛ نوشدارو ز دم افعی و ثعبان مطلب ؛ **نیوه** با اول مکسور و یای مجهول
ناله و افغان باشد **استاد رودکی** فرماید گوش تو سال و مه بسرود ؛ نشنوی نیوه خروشان را ؛

فصل واو ؛ **وی** با اول مفتوح سه معنی دارد اول وای آمده دوم بمعنی او و وشاعر
این هر دو معنی را بنظم آورده که برد ز من خبر که رساند بگوش وی ؛ کاخر از این شیوه تا بچند
آخر از این بازیکی و نه ز من یاد میکنی نه دلم شاد میکنی ؛ همه بیداد میکنی و وای زین شوخی وی ؛
سوم مقدار بود چنانچه اگر زراعتی صد مقدار آنجا کاشته باشند غله هند گویند صد وی غاداده

داگر سوداگری دو شل خرید حاصل کنند گویند ده در کفایت نموده چنانچه حکیم نزاری گفته
اگر صالح وگر فاسق بر فطرت خویشتنم ٭ من کو تخم نکو تقشان در باده دهی ٭ و با اول مضموم کلمه ای
که زنان در محل حیرت و تعجب گویند یعنی آه گویند ٭ بحسرت گفت زالی مو بر زد ٭ که ویهی
جان مادر جان مادر ٭ وید با اول مکسور و یای معروف بمعنی گم شده بود شمس فخری
گفته ٭ چو پیل آدمیان باد دولتت باقی ٭ چو شخص آهرمن باد دشمنت وید ٭ ویر با اول
مکسور و یای معروف چهار معنی دارد اول حافظه یعنی یاد بود و آنرا ویر نیز گویند استاد عنصری فرماید
بویژه باید گفتش بزرگ همت او ٭ که همتش ز بزرگی نماید اندر ویر ٭ مسجد همگر نظم نموده
چه افتاد ای عزیزان سر شمار دید که شد یکبار با یاد من از ویر ٭ دوم فهم و ادراک باشد
حکیم ناصر خسرو فرماید ٭ چو شش خرد نباید خورد ویر ٭ روزگار خویش تا نه زانوی گهی ویر
زین بد کنش حذر کن و زین بین دروغ او ٭ مینوش اگر مینوش ز بصری و ویر ٭ آنمی باهم
نخست نزدیک است سوم ناله و فریاد را گویند حکیم سنائی نظم نموده ٭ ای جوان زیر چرخ پیر مباش
یار دو دانش و ز تیز مباش ٭ چهارم نام دهی است از مضافات رودنیل و با یای مجهول بمعنی سبیل
و احمق را نامند ٭ ویره با اول مفتوح و ثانی زده و نای مفتوح درختی را گویند که ساق آن شته با
و زمین پهن شود یا پیچ و به درخت و امثال آن پیچیده بالای رود مانند بیاره خربزه و کدو
و عشق پیچه ٭ ویژ و ویژه با اول مکسور و یای مجهول بر سه معنی اطلاق می یابد اول بمعنی خصوص بود
حکیم فردوسی فرماید ٭ ز ما بر همه پادشاهان درود ٭ بویژه که عدلش بود تار و پود ٭ دوم
بمعنی خاصه بود حکیم اسدی راست ٭ صد و سی شتر ویژه شد زر زر ٭ غلامش ز دیبا
نگارش گهر ٭ سوم خالص را گویند منوچهر نظم نموده ٭ با عنبر مشک ویژه و با عود گوهری ٭
با جاه و زر و فادی با نفع آهنی ٭ این هر سه بیت نزدیک بهم است ٭ ویک با اول مکسور و یای
معروف کلمه باشد که چون از چیزی نفرت نمایند گویند و با ثانی مجهول بجای ویحک کلمه ترحم است
که بمعنی خوش آمده صد و یک کلمه عدل است حکیم فردوسی گفته ٭ سخن کردن نغز
گفتار نیک ٭ نگردد تبه تا جهان است ویک ٭ و در بعضی از فرهنگها این را فرو گذاشته اند
و بیان نکرده اند ٭ ویل با اول مکسور و یای معروف ظفر باشد شمس فخری راست ٭

از پی خورشید خصم چون ذره بود ذره بر مهر کی بپاید دیل . وبا اول مفتوح ثانی زده درعربی
چهار معنی دارد اول بمعنی رای است واین کلمه تقبیح است دوم کلمه افسوس باشد سوم نام
رودیست در دوزخ چهارم بمعنی هلاک است و یلان با اول مکسور و یای مجهول بمعنی اعظم
نامنده بود یعنی کار نا پیوسته که اول و آخر یکشیده و میان یگذارند و یلیه با اول مکسور فسر یادی
[illegible] باشد حکیم فردوسی فرماید یکی نیز بنهند بر گاه وی [illegible] گو ان کرد برزد
[illegible] چو بر شهر و شان یکی ویله کرد که گفتی [illegible] دشت بر زد خلید هالک گفته
[illegible] و طیره [illegible] سپهر از ویله [illegible] ویم با اول مکسور و یای معروف گلابه
که بر زیر گل کل بمالند وآنرا سیمگل نیز خوانند حکیم سوزنی راست سرای خود را کردم
[illegible] بستم خانه بر بند انداند گل ویم بود وین با اول مکسور و یای معروف بمعنی
[illegible] آمده وآنرا نام و وام نیز خوانند و ینه با اول مکسور و نون مفتوح بدل نعه بمعنی
بنشد آمده حکیم سوزنی گفته یکی پسر که اگر کس ورا ببیند بود بجو اهش که بوید [illegible]
[illegible] و یناک با اول مکسور و نون مفتوح نافه مشک باشد و لیو با اول مفتوح و ثانی مضموم
و واو مجهول عروس را گویند وآنرا بیو نیز گویند والله اعلم

فصل [illegible] هی با اول مفتوح دو معنی دارد اول بلغت دری و پهلوی هر دو بمعنی [illegible] است
[illegible] مولوی معنوی گفته یارب هر تر اخاصان هی اند که مبارک دعوت و فرخ پی اند
حکیم سوزنی نظم نموده بینم به پلنگی زنیک سندان کم : به پله یاری اندر سرا سندانم دوم
کلمه باشد که بجهت آگاهانیدن از روی تهدید و تخویف گویند حکیم انوری راست
خویشتن در نظرت جلوه همیکرد جهان : آسمان گفت که رسوا مکنی خود را هی هیاسه با اول
مفتوح ثانی الف کشیده و سین مفتوح و های مختفی دوالی را گویند که بدان سلک زین و سپ
و بار بر پشت بار بردار بکشند حکیم خاقانی راست پس ساخته ز آن و دل خود در تنگ برای
فلک هیاسه تنگ هیال با اول مفتوح دو معنی دارد اول بزبان بخارا موقوف باشد دررا
گویند دوم ولایت ختلان و طالقان باشد از ملک بدخشان و پادشاهان هیال را هیالیه
نامند این جمع بر نقش عربی آمده و مثل اونانان که یا فاغنه جمع کرده اند و از این مقوله السیاه

هیچ با اول مکسور و یای مجهول بدو معنی اطلاق می یابد اول بمعنی معدوم آمده و آن معروف است دوم
بمعنی اندک و قلیل است منوچهری راست ؎ گر هیچ سخن گویم با تو شکر خوشتر ❊ صد کینه
بدل گیری صد اشک ز دو ریزی ❊ هیدخ با اول مفتوح اسپ تند و جهنده را گویند
شمس فخری گفته ؎ گر عشقت بدی از لغت فلک ❊ هیدخی بافرسی داشتی ❊ هیر
با اول مکسور و یای معروف آتش باشد امیر معزی راست ؎ هیر گر زند مدیح تو بخواند ❊
بیزار شود هیربد از زند و پازند ❊ و بازبان لغت اهل هند طلا را گویند هیربد خادم آتشکده را
گویند حکیم فردوسی گفته ؎ بریده زبانت بشمشیر بد ❊ لبت سوخته آتش هیربد ❊ هیرمند
لقبی از القاب گشتاسپ است و معنی آن عابد بتخانه بود هیز با اول مکسور و یای معروف
مخنث باشد و آنکه حیز بحای حطی میگویند و مینویسند غلط محض است چه این لغت
پارسی است و در کلام پارسی حا نیامده هیش با اول مکسور و یای مجهول سه معنی دارد اول
بمعنی هیچ آمده و زنده هیل احمد جام نور الله مرقده نظم نموده ؎ هر که آمد هر که آید بگذرد ❊
این جهان محنت سرائی بیش نیست ❊ دیگران رفتند و ما هم میرویم ❊ کیست کو را منزلی در پیش نیست
احمد جامی ترا پندی دهد ❊ آخرت را باش دنیا هیش نیست ❊ دوم بافته باشد از کتان که اکثر
و اغلب در ملک گجرات و سند بافند سوم گاو آهن را گویند و آنرا خیش و آهنجف نیز خوانند
هیگر با اول مکسور و ثانی زده و کاف عجمی مفتوح اسپ کمیت رنگ را گویند هیلوی با اول
مفتوح و ثانی زده و لام مضموم و واو مجهول و یای معروف گردگان بازی را گویند و آنرا
چار مغز بازی و هیلو و هولک نیز خوانند هین با اول مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول
بمعنی زین باشد دوم کلمه ایست که بجهت تاکید گویند و این بمعنی زود باشد حکیم انوری فرماید
؎ چون رکاب تو گران گردد عنان تو سبک ❊ روز هیجا این سیاه است انجم و میدان فلک ❊
قابل تکبیر فتح از آسمان گوید که هین ❊ القتال ای حیدر ثانی که النصرة معک ❊ و در لغت عربی
سیلاب را گویند حکیم سنائی نظم نموده ؎ تو هم مهی و هم شکری هان و هان در آن ❊ از جور
هیرسی و دیده ما پر هین مکن ❊ هیون با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف شتر را
گویند حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ مرکب شعر و هیون علم و ادب سار طبع ❊ تحت سنیم مرکب و عنان [illegible]

تمام شد

قطعات تاریخ کتاب از مصنف مرحوم

مرتب گشت این فرهنگ نامی ✿ بنام شاه جم جاه جهانگیر ✿ چو جستم سال ماهش از خرد گفت ✿ زهی فرهنگ نور الدین جهانگیر ✿ مطلبش سخت چون گهر در کان ✿ ماخذ نش سهل چون هوا از جان ✿ بمعانی گران بلفظ چو سنگ ✿ چون عروس منیر نزیر تنگ ✿ از معانی و لفظها مرغوب ✿ یوسفی از درون و بیرون خوب ✿ تلخ و شیرین چو می لطیع واثر ✿ یا چو دشنام یار و پند پدر ✿ این گهرها مباد تا محشر ✿ حسد و جهل و بخل ازل قیمت گر ✿ قیمت گر فرو کند عالم ✿ ور معاند کند کم از دو درم ✿ کس نگفت اینچنین سخن بجهان ✿ ور کسی گفت گو بیار و عوان ✿ زین نمط هر چه در جهان سخن است ✿ گر یکی در هزار زان من است ✿ این نسخه کز فرس سخن شد تازه ✿ افتاد بهر دیار از و آوازه ✿

جلدش باد دوام فیروزه چرخ ✿

در تافته رشته های خورشیرازه ✿

خاتمة الطبع از ریختهٔ قلم وحید دهر فرید عصر قمقام لوذعی نحریر المعی جناب زبدة مولوی سید محمد عزیز حسن لکهنوی خلف صدق جناب مولانا بالفضل اولینا حضرت مولوی سید محمد صادق علی رضوی سلمه الله القوی

من کیستم که حرف زنم در ثنای او ✿ شیرازه بندی اوراق کتاب قابوس حمد مالک الملکی که فرمان جلالت نشان توتی الملک من تشاء لائق اوست از انسان ضعیف البنیان چه آید و نغمهٔ ثنائی آن سرتاج دارائی مطرب زبان در بزم دهن باین تحقیقی چگونه سراید بجز آنکه بعجز و قصور اعتراف نماید و نقود درود نامحدود بر آن عاقبت محمود که برشته شناسائی واحد الاحد که بیکتائی مستوجب است گلدسته بندی گلهای متلونه نموده ✿ قاضی دین افسر ملت که از دی شرف ✿ خاکراهش سروران دهر را تاج سر است ✿ نثار فرق مبارکش می زیبد ✿ آنکه خورشید سما خاک نشین در اوست ✿ قاضی چرخ ثناخوان خدایا در اوست ✿ بر آل اطهار آن صدر نشین قاب قوسین او ادنی

مظهر کمالات کلمة الله العلیا هدیهٔ بهیهٔ صلوٰة که در شش جهات از ازل تا ابد باشد الیق واوفق
سے رونق صدگونه از احکام شان دین متین * زینت هر سه در شرع از ذات شان برد
دهم بر اصحاب کبار که مدام و دوام پیروان مختار کردگار اند ما دام اللیل و النهار باد

رباعی زیور دین معلی زینت شرع مبین * کز فروغ رای شان گردید هر لمحه فزون +
ز اهتمام رای شان رایات حق افراخته * ز انتظام حکم شان احکام باطل سرنگون +

حالیا پس از حمد و نعت سرور انبیا و منقبت آل اصفیا و اصحاب مصفا بر رای عالم آرای
و ذهن عقده کشای هر یک از ناهج مناهج براعت و خازنان مخازن فصاحت و بلاغت
که سجنجل جمال جهان نمای مخدرات حقایق غیب و مرآت عکس پذیر لمعات اشراقات
خصایص لاریب هست منکشف و موشح و لائح و واضح خواهد بود که الحمد لله افضل الحمد
و الثناء لواجب الوجود سے شکر گویم از صمیم دل خدای را که داد * بنده را از مخزن لطف و کرم
نقد مراد * که امداد تائید ربانی و اسواد توصیفات سبحانی که درین ایام لبشاشت انجام
فرحت التیام که مشام امید از رائحهٔ نجاح و اجابت مروح و معطر ست و دیدهٔ رجا
از کحل الجواهر صلاح و سلامت مکحل و منور که کتاب لاجواب قفل آمل را کلید اصحاب
سرمایهٔ فرهنگ و فراست معلم کیاست و لیاقت قابل التشریف پذیری ـ بی تدویری المسمّی
به **فرهنگ جهانگیری** که در لغات فارسیه همچو بدر منیر بر چرخ بی نظیری ست آراسته
مصنفش بهزار جانسوزی اینچنین مایهٔ بهروزی آراسته که قابل قبول اهل علم و هنر و هر خواص
و عوام بشر گردیده و چنان خلاق اکبر اثر قبولش بخشیده که هر کس از جان و دل پسندیده درج مطلع
فیض مجمع جود منبع مشهور از روم و چین تا سند یعنی شمس هند الحق بفیض رسانی اگر بالکثیر را
شجر بخشش و عطا گویم می زیبد که با ثمار انعامش هر کس فراخور حالت و ترتیب ذائقه می یابد
و ذائقهٔ حلاوت تازه می یابد الغرض نام گرامی و اسم سامی بر زبان راندنم ضرور افتاد که گوهر صدف
مروت و دُر شهوار دریای فتوت عالی نسب والا حسب مسند امارت زیب وسادهٔ حشمت
عزیز مصر رفعت خجسته صفات ارجمند درجات **پنڈت بیجناتھ** سلمه الله رب الکائنات است
که این همایون سراپا اسعد شگون را در احسن ساعات بجلوه گری طبع زیورے

ولباسی عطا کردہ در ماہ جمادی الاول سنہ ۱۲۹۳ ہجری مطابق شہر جون سنہ ۱۸۷۶ع بکرسی قبول نشانیدہ شایقان را
گرم دیدار نمائیش ساخت مشتریان عطارد منش کجا اند کہ بخریداری این زہرہ جبین قمر طلعت
کیوان منزلت خورشید سیرت بیعانۂ دل و جان دادہ بیک نظر دیدن از منازل زر یک
و دو ... نقد کیسہ باز کردہ دست ہمت گشادہ مہجور نباشند والا بحسرت و مایوسی
وصل این رعنائی زیبا نگار تا یوم القرار در بازار شش پنج طبع ذرہ خواہند ماند و ما علینا الا البلاغ

تمت

قطعۂ تاریخ طبع از شاعر رنگین خیال کنور چندی سہائے منہال تخلص راجہ بہیالال بہادر رئیس لکھنؤ

لغت چھپکر ہوئی تیار یہ کیا دلکش و زیبا ۔ ہی عمدہ اسکی صحت خط ہی رشک حسن مانی و بہزاد
منہال اب مصرع تاریخ سال طبع تو اسکا ۔ رقم کر واہ فرہنگ جہانگیری چھپی بہتر

سنہ ۱۲۹۳ ہجری

تاریخ طبع از شاعر بیمثال مہاراجہ ہمہ محبت نقش لالہ خدا بخش عرف منشی تاج بہادر تخلص غریب

نو طبع شدہ چون این نسخہ نادر زیبا خوش خط از سبب ۔ الفاظ و لغت ہا لا ینحل از دیدن او حل گشتہ از و
چون سال طبعش از دل بہ سید غریب او گفت چنین ۔ فرہنگ جہانگیری زیبا ترتیب عجیب نمودہ بگو

سنہ ۱۸۷۶ع

قطعۂ تاریخ طبع از نتائج رنگین سخندانی گل سرسبد گلستان شگفتہ بیانی شاہبید عالم اکمل واقف رموز خفی و جلی مولانا سید محمد صادق علی لکھنوی متخلص بغالب سلمہ اللہ الوہاب

جہانگیری عجب در لفظ و معنی خوش صفات آمد ۔ بفرہنگی چنین دیگر کجا در کائنات آمد
پس از طبع دلم در مصرعہ تاریخ دو گفتہ ۔ زہی نادر بگو غالب سر کشف لغات آمد

سنہ ۱۲۹۳ھ ۔ سنہ ۱۸۷۶ع

فہرست کتاب فرہنگ جہانگیری جلد۲

تمام شد

